الله لطیف بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز

بنقاشے حسینعلے

الحمد لله که از تالیف منیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی عالم اوحد فاضل امجد یگانه عصر و یکتای دهر

مولانا و اولنا الشیخ قطب الدین احمد المعروف بشاه ولی الله محدث دهلوی کتاب مستطاب معدن صدق و صفا مسمّاة به

ازالة الخفا عن خلافة الخلفا

[illegible] الالباب صدر [illegible] ذو الکرم مظهر جمیل الشیم متبع السنة البیضا حامی الملة الغرا مجمع الافضال منبع

[illegible] ختام رسید بتصحیح و تحشیه بندهٔ ضعیف محمد احسن صدیقی نانوتوی

قد طبع [illegible] بریلی باهتمام المولوی محمد منیر فی المطبع الصدیقی

بکتابت منشی [illegible] لال صاحب بریلوی

فهرست کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

مقصد اول

اغلاط ازالة الخفا عن خلافة الخلفا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
		والا...	بنائی
		استا...	زادوا فضلاً
			بعد از ازکیح
		علیه وسلم ا...	۳۸
			عتقاد او رساله
۶۷	۲۶	اُحبّ	اَحبّ الیّ
۷۵	۱۰	وان یقی	وان یقیم
۸۳	سطر ۱۴ در حاشیه	۷۳	۷۶
۱۰۷	۱۸	فانبعث	فانشعب
۱۲۶	۱۴	سودا	عمودا
۱۳۳	۱۰	من خیر قول	من قول خیر
ر	سطر ۳ آخر حاشیه	پرهیز	پرتیر
۱۵۳	۶	التجرب	التجریب
ر	۷	ر	ر
ر	۱۴	حتی یقتل عثمان عظیمتان دعوتهما واحد	حتی اقتتل فئتان

یا اور کهیں دوا قعه هوا هے ۱۲

یا اوپر کهیں دوسری جگه هو ۱۲

				اغلاط مقصد دوم							
سفر ... تی	شغر ...	۶	۱۹۳	غزیا قلم آر	غزیا قلم از	۳۶	۴۴	او ملکت ایمانکم	واصل الکلم ما وارأ ذلکم	حاشیه	۱۷۱
نراہی	نراہی	۲۳ یا	۲۱۳	بزرون	بزرزون	۱۹	۶۴	انس پس شان	الاسلام	۳	۱۷۵
ابن لعجۃ	لعجۃ	[illegible]	۲۷۲	آمیاو	امین	۱	۷۶	عذرستی	بدرستی	۱۹	۲۱۵
ۇ	ۇ	ۇ	ۇ	سها مها	سها مها	سہ	۔	سیحقن	سیحقن	۱۶	۲۴۴
								آحمد	آحمد	۱۳	۲۵۰

حال مختصر جناب مصنف قدس سره

باید دانست که جناب مصنف عمری فاروقی هستند پدر شان شیخ ابو الفیض عبد الرحیم از اجله مشائخ دهلی بودند نسب شان از طرف ... امام موسی کاظم می رسد میگویند که حضرت قطب الدین بختیار کاکی در خواب الد مصنف را بشارت پسر فرمودند و گفتند که او را بنام من مسمی گردانند ... به قطب الدین موسوم گردیدند بعد رسیدن سن تمیز اخذ علوم از والد خویش که سند شان از طریق سید زاہد بن اسلم هروی تا به علامه محقق جلال الدین دوانی می رسد کردند بازا جازت عامه روایت حدیث از مولانا محمد افضل معروف بحاجی سیالکوٹی گرفتند و بر اینهم قانع نگردیدند در مدینه منوره علی صاحبها الصلوة والسلام تشریف بردند و تجدید اجازت از عمده شیوخ خود ابو طاهر بن ابراهیم الکردی المدنی نمودند درین اثنا آنچه ... از ل در جام طالع شان از علوم عجیبه ریخت زبان قلم از احصاء آنها کوتاه است چنانچه استاد شان ابو طاهر میفرمودند که او سند ... میگرفت و من سند معنی از و میگرفتم در فصاحت بلغت عربی و علوم فقه بر مذاهب اربعه و مذاهب صحابه تابعین و اقوال جماعه از فقهاء و محدثین ... حدیث و تفسیر و اصول این علوم و علم عقائد و اصول دین و آداب سلوک و علم حقائق مرتبه عالی داشتند هر چند از معاصران ایشان ... بوده باشد مگر ترویج و اتقان این علوم و [illegible] ... چنین در بیان علوم خمسه قرآنیه و تاویل مقطعات و ترجمه قرآن که در قدر الخلافة و [illegible] ... شان باشد و القا گردیدن در قلب شریف ایشان علوم تطبیق بین آراء الناس و دریافتن امر حق عند الله و هر اند مولانا شاه عبد العزیز صاحب قدس سره در مناقب حضرت شان می نویسند که آیة من آیات الله ... والحق که سخن راست گفته تصانیف ایشان در فنون مختلفه بسیار اند مشهور تر از آنها فوز الکبیر فی اصول التفسیر و المصفی شرح الموطا و هذا الکتاب یعنی ازالة الخفا عن خلافة الخلفا و حجة الله البالغه فی اسرار الحدیث و حکم الشرائع و القول الجمیل فی السلوک و الانتباه فی سلاسل اولیاء الله و الارشاد الی مهمات الاسناد و الدر الثمین و فیوض الحرمین و تاویل الاحادیث فی رموز قصص الانبیاء و المرسلین و التفهیمات الالهیة فی علم الحقائق که بقول مولانا شاه ... عمده تصانیف ایشان است و کتاب همعات و غیرها است سال ولادت شان تحقیقاً بحساب حروف ... قطب الدین نام تاریخی بوده باشد و سن وفات ۱۱۷۶ و مدفن در شهر کهنه جانب جنوب شاهجهان آباد ... الله عن المسلمین خیر الجزاء ... لحب ولی الله خیر فائه * به مبدا الذکر الجمیل و مختتم * والحمد لله وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین *

ۇ ۇ ۇ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بعث الینا اشرف الرسل داعیا الی اقوم السبل وجعل اصحابه وزراءه فی عهده وخلفاءه من بعده لیتم النعمة
وتعم الرحمة واشهد ان لا اله الا الله وحده واشهد ان محمدا عبده ونبیه الذی لا نبی بعده صلی الله وسلم علیه وعلی آله وصحبه اجمعین
اما بعد میگوید فقیر حقیر ولی الله عفی عنه که درین زمان بدعت تشیع آشکار شد ونفوس عوام بشبهات ایشان متشرب گشت
واکثر اهل این اقلیم در اثبات خلافت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شکوک بهم رسانیدند لاجرم نور توفیق الهی
در دل این بنده ضعیف علمی را مشروح ومبسوط گردانید تا آنکه بعلم الیقین دانسته شد که اثبات خلافت این بزرگواران اصلیست از
اصول دین تا وقتی که این اصل را محکم نگیرند هیچ مسئله از مسائل شریعت محکم نشود زیرا که اکثر احکامی که در قرآن عظیم مذکور شده مجمل
بدون تفسیر سلف صالح بحل آن نتوان رسید واکثر احادیث خبر واحد محتاج بیان بطرق روایت جماعه از سلف آن را واستنباط
ایشان ازان متمسک نگردد وتطبیق احادیث متعارضه بدون سعی این بزرگواران صورت نگیرد وهم چنین جمیع فنون دینیه مثل
علم قراءة وتفسیر وعقائد وعلم سلوک بغیر آثار این بزرگواران متاصل نشود وقدوه سلف درین امور خلفاء راشدین است وتمسک
ایشان باذیال خلفا جمع قرآن ومعرفت قراءة متواتره از شاذه مبتنی بر سعی خلفاست وقضایا وحدود واحکام فقه وغیر آن
همه مترتب بر تحقیق ایشان هرکه در شکستن این اصل سعی میکند بحقیقت هدم جمیع فنون دینیه میخواهد ونیز دانسته شد که مدبر السموات
والارض تبارک وتعالی چنانچه سائر شرایع را اولا در مرتبه کلام نفسی در ازل الازال معین ومقرر گردانید واشاره بهمان مرتبه
است آیه کریمه اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُوْرِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِیْ كِتٰبِ اللّٰهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مِنْهَآ اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ
بعد ازان برقلب مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجمالا تارة وتفصیلا اخری فرود آورد وبعد ازان آن حضرت صلی الله
علیه وسلم نصا تارة واشارة اخری بیان آن فرمودند تا آنکه آنچه مراد حق بود ظاهر شد وحجة الله قائم گشت وتکلیف عباد بآن
اعتقادا وعملا بظهور رسید هم چنان خلافت خلفاء راشدین اولا در کلام نفسی مقرر شد ودر قرآن عظیم اجمالا فرود آمد بعد ازان

ر. آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق منام تارةً و بطریق فراست و تعبیر منامات صحابه اُخری این مجمل
مفصل گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن علم شریف لفظاً و اشارةً خبر دادند تا آنکه تکلیف عباد باستخلاف این بزرگواران
اعتقاداً و عملاً متحقق شد و پرده از روی کار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن بجان و دل عمل کردند بر خلاف آنچه
متاخرین اشاعره تقریر میکنند که خلافت ایشان منصوص نیست مطلقاً یا بنص جلی نیست بلکه امر اجتهادی است که اهل عصر بنا بر اجتهاد
بران اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان میکنند که در قرن اول حیف عظیم رفته بسبب طلب دنیا خلافت را از مستحق آن غصب کرده بنا
و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کره الله و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم استخلاف نمودند یا نه بآن وجه تواند بود که استخلاف گاهی اطلاق کرده میشود بر مجرد تنبیه شارع بر مکلف بودن عباد
بانقیاد این جماعه و گاهی بر نیت معتاده نزدیک وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد و تنصیص بلفظ استخلاف و تا آن
هر یکی معنی را اراده کرده است و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احادیث بوده و استنباط از نصوص و تذکر معانی مستخرجه از ما خذ
بسیار و مانند آن و تطبیق در میان اختلاف علما در آنکه خلافت بنص جلی ست یا خفی بآن وجه واقع ست که جمعی را آیه اجمالی با حدیثی که
تفسیر آن است مربوط باهم منظور شد بنص جلی قائل شدند و جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند برانداخت و احادیث
را جدا و آنرا ملحق بآیه نساختند باز احادیث اخبار آحاد بود و متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک ست جمعی را نظر بر حدیثی
دون حدیثی افتاد و دانستند که خبر واحد ست و جمعی را نظر بر همه دفعةً واحدةً افتاد متواتر بالمعنی شناختند و چنانکه نور توفیق این
علم را مبسوط نمود داعیه نشر آن کتابتاً تارةً و خطاباً اخری نیز بخاطر ریخت اخرج ابن ماجة عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا لعن آخر هذه الامة اوّلها فمن کتم حدیثاً فقد کتم ما انزل الله عز و جل بناءً علی ذلک ورقی چند درین مسئله
نوشته شد و به **ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء** مسمی گشت و بر دو مقصد منقسم کرده آمد **مقصد اول**
در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن ست و تیسیر و ادله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل
در میان خویش که خلافت بنص بود یا باجتهاد **مقصد ثانی** در مآثر خلفاء اربعه و هذا اوان الشروع فی المقصود و بتوفیقه التمسک و علی فضله التوکل و الی کلایته و حفظه کل امر اُفوّض حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مقصد اول مشتمل ست بر فصول چند **فصل اول** در خلافت عامه مسئله در تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی التصدی
لاقامة الدین باحیاء العلوم الدینیة و اقامة ارکان الاسلام و القیام بالجهاد و ما یتعلق به من ترتیب الجیوش و الفرض
للمقاتلة و اعطائهم من الفیء و القیام بالقضاء و اقامة الحدود و رفع المظالم و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر نیابة
عن النبی صلی الله علیه وسلم تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع شده است از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله‌ها کردند و تصرفها نمودند و برای
هر معامله نواب تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون این همه معاملات را استقرا نمائیم و از جزئیات بکلیات
و از کلیات بکلی واحد که شامل همه باشد انتقال کنیم جنس اعلی آن اقامت دین باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی
اجناس دیگر باشند یکی از آن احیاء علوم دین ست از تعلیم قرآن و سنت و تذکیر و موعظت قال الله تعالی

مقصد اول

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمْ ... مستفیض شد که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعهد میکردند صحابه را بتذکیر و موعظت — دوم دیگر اقامت ارکان اسلام است زیرا که مستفیض شد که
امامت جمع و اعیاد و جماعت خود میکردند و نصب ائمه در هر محلی میفرمودند و اخذ زکوة و صرف آن بر مصارف میفرمودند و عمال
را برای این معنی منصوب می ساختند و هم چنین شهادت بر هلال رمضان و هلال عید می شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم
به صوم و فطر میفرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سالی هم که حضور شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه متحقق نشد
حضرت ابوبکر صدیق را فرستادند تا اقامت حج نماید و قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد و نصب امرا و بعث جیوش و
سرایا و قیام آنحضرت بقضا و خصومات و نصب قضاة در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر مستغنی
از آنست که به تنبیه احتیاج داشته باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی انتقال فرمودند واجب شد اقامت
دین بهمان تفصیل که گذشت و اقامت دین موقوف افتاد بر نصب شخصی که اهتمام عظیم فرماید درین امر و نواب را بآفاق فرستد
و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان از امر وی تجاوز نکنند و بر حسب اراده وی جاری می شوند و آن شخص خلیفه آنحضرت باشد
و نائب مطلق وی پس از کلمه ریاست عامه برآمدند علمای مسلمین که بتعلیم علوم دینیه مشغول شوند و قضاة امصار و امرای جیوش
که بامر خلیفه اقامت آن معنی نمایند و در عصر اول موعظت و تذکیر ضمیمه خلافت بود قال صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر
او مامور او مختال و از لفظ فی التصدی لاقامة الدین برآمد شخصی که ریاست و غلبه بر اهل آفاق پیدا کند و متصدی شود
اخذ باج را من غیر وجه شرعی مثل ملوک جابره متغلبه و از لفظ تعمد می برآید شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته
شد افضل اهل زمان خود بود لیکن بالفعل از دست وی چیزی ازین امور برنیامد پس خلیفه مختفی و غیر منصور و غیر متسلط خارج شد
و قید نیابة عن النبی صلی الله علیه وسلم بر می آرد از مفهوم خلیفه انبیا را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود را علیه السلام خلیفه
شد زیرا که سخن در خلافت آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم و حضرت داود خلیفة الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق رضی
نمیدادند باسم خلیفة الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته باشید **مسئله** واجب بالکفایه است بر
مسلمین الی یوم القیامة نصب خلیفه مستجمع شروط بچند وجه **یکی آنکه** صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بنصب خلیفه و تعین
پیش از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه شدند پس اگر از شرع وجوب نصب خلیفه ادراک نمیکردند برین امر خطیر تقدم
نمی ساختند و این وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نماید بر وجه اجمال **دوم آنکه** در حدیث وارد شده
من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه مرده است بمرگ جاهلیت
و این نص شرع ست تفصیلا **سوم آنکه** خدا تعالی جهاد و قضا و احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از حوزه
اسلام فرض بالکفایه گردانید و اینهمه بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمه واجب واجب ست کما صحابه برین وجه تنبیه نمودند
مسئله در شروط خلافت — و اصل درین مسئله آن ست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن ست احیاء علوم دین را
و اقامت ارکان اسلام و امر معروف و نهی منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامت حدود را پس هر چه شرط هر یکی ازین امور
باشد شرط خلافت ست و زیاده از آن شرطی دیگر بمقتضای حدیث مستفیض و آن قرشیت است چون این اصل دانسته شد خوض

و تفصیل نمائیم از آنجمله شرط خلافت آنست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین را نمی‌شاید مگر مسلمان کما قال الله تعالی
وَلَن يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكٰفِرِيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ سَبِيْلًا و پر ظاهر است که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد
العیاذ بالله واجب شود خروج بر وی پس نصب کافر اولا اولی است بآنکه درست نباشد و از آنجمله آنست که عاقل
بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی محجورند از تصرفات جزئیه خویش قال الله تعالی وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَآءَ اَمْوَالَكُمْ
چون بر مال خود قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف بالقطع از
جماعه سرانجام نمی‌شود و از آنجمله آنست که ذکر باشد نه امرأة زیرا که در حدیث بخاری آمده مَا اَفْلَحَ قَوْمٌ وَلَّوْا اَمْرَهُمْ امْرَأَةً
چون بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس دختر کسری را بپادشاهی برداشته اند فرمود رستگار نشد
قومی که والی امر پادشاهی خود ساختند زن را و نیز زیرا که امرأة ناقص العقل والدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و
مجالس نی پس از وی کارهای مطلوبه بر آید. و از آنجمله آنست که حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست و نیز او هم
حقیر و مهان است و واجب است بر وی مشغول بودن بخدمت سید خود. و از آنجمله آنست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم
است بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقر له و شاهد و مشهود علیه
و استماع کلام این جماعه و واجب است بر وی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مر جیوش را بآنچه در جهاد پیش آید
و اینهمه بدون سلامت اعضا متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است. و از آنجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و
سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایه یعنی دغه دست نباشد و نه ناکرده کار که خبط کند در امور
و نتواند سرانجام دادن مهمات را زیرا که جهاد بغیر شجاع و صاحب رای و کافی صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از نصب
خلافت. و از آنجمله آن است که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد نه [illegible] گردد
خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه این معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست
او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال الله تبارک و تعالی مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَآءِ و مرضی بودن صفت
است بعدالت و مروت. و از آنجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را
و اینهمه بدون مجتهد صورت نگیرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اَلْقُضَاةُ ثَلٰثَةٌ وَاحِدٌ فِی الْجَنَّةِ وَ اثْنَانِ فِی النَّارِ فَاَمَّا الَّذِیْ
فِی الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَحَكَمَ بِهٖ فَهُوَ فِی الْجَنَّةِ وَ رَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَحَكَمَ فَجَارَ فِی الْحُكْمِ فَهُوَ فِی النَّارِ وَ رَجُلٌ قَضٰی لِلنَّاسِ عَلٰی
جَهْلٍ فَهُوَ فِی النَّارِ رواه ابو داود و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد بادله تفصیلیه از کتاب
و سنت و اجماع و قیاس و هر حکمی را منوط بدلیل او شناخته باشد و ظن قوی بهمان دلیل حاصل کرده پس درین زمانه
مجتهد نمیتواند شد مگر کسیکه جمع کرده باشد پنج علم را علم کتاب قراءة و تفسیرا و علم سنت باسانید آن و معرفت صحیح و ضعیف
و دوم علم اقاویل سلف در مسائل تا از اجماع تجاوز ننماید و نزدیک اختلاف علی قولین قول ثالث اختیار نکند و علم عربیت از
لغت و نحو و غیر آن و علم طرق استنباط و وجوه تطبیق بین المختلفین بعد از ان اعمال فکر کند در مسائل جزئیه و هر حکمی را منوط
بدلیل او شناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابی حنیفه و شافعی بلکه مجتهد منتسب که تحقیق سلف را شناخته و مستدلا

ایشان فهمیده ظن قوی در هر مسئله بهم رساند کافی است و تحقیق آنست که احیاء تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم هیچگاه میسر نیست
لیکن معتبر اینجا احادیث اسباب نزول و مناسب دست و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ و قوت فهم سیاق و سباق و توجیه و
مانند آن و بر علم تفسیر قیاس باید کرد جمیع فنون دینیه را والله اعلم — و در زمان صحابه اکثر این شروط لازم نبود همین معرفت
قرآن و حفظ سنت در کار می‌شد زیراکه عربیت زبان ایشان بود و بغیر تعلیم نحو لغت فهم کلام عربی میسر میشدند و هنوز احادیث منتشر
نشده و اختلاف سلف پدید نیامده بود — و از انجمله آنست که قرشی باشد باعتبار نسب آبا در خود زیراکه حضرت ابوبکر صدیق
صرف کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند الائمة من قریش و ابوهریره و
جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم
اثنان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکند ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین
و غیر این طرق طرق دیگر هم این حدیث را ثابت است بجهت اختصار بر همین قدر اکتفا نمودیم و اختلاف کرده اند در اشتراط
کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بملاحظه آنکه بسیاری از امور دینیه موقوف است بر معرفت خط از علم کتاب و سنت و انشاء
احکام و نامها و بعض رد کرده اند آنرا بآنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امی بودند و حق آنست که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین امر قیاس نمیتوان کرد و دیگری را الیوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیاری از مصالح منوط بنوشتن باجمله
چون این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و خلافت را برای او عقد کنند خلیفه راشد
شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ
باشد برای ضرورت که بر داشتن او از مسند خلافت اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد و مسئله در طرق انعقاد
خلافت — انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود — طریق اول بیعت اهل حل و عقد است از علما و قضاة و امراء و وجوه ناس که
حضور ایشان میسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست زیراکه آن ممتنع است و بیعت یک دو کس فائده
ندارد زیراکه حضرت عمر در خطبه آخر خود فرموده اند فمن بایع رجلا علی غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو والذی بایعه
تغرة ان یقتلا و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است طریق دوم استخلاف خلیفه است مستجمع شروط
را یعنی خلیفه عادل بمقتضای نصح مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمع نماید مردمان را و نص کند
باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم است که همان شخص
را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود و طریق سوم شوری است و آن آنست که خلیفه شائع گرداند خلافت
را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعه هرکرا اختیار کنند خلیفه او باشد پس بعد موت خلیفه تشاور کنند
و یکی را معین سازند و اگر برای اختیار شخصی یا جمعی را معین کند اختیار همان شخص یا همان جمع معتبر باشد و انعقاد خلافت
ذی النورین بهمین طریق بود که حضرت فاروق خلافت را در میان شش کس شائع ساختند و آخرها عبدالرحمن بن عوف برای
تعیین خلیفه مقرر شد و وی حضرت ذی النورین را اختیار نمود و طریق چهارم استیلاست چون خلیفه بمیرد و شخصی متصدی
خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و بایتلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود و لازم گردد بر مردمان

اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع است یکی آنکه متولی مستجمع شروط باشد و تصرف منازعین کند بصلح و تدبیر از
غیر ارتکاب محرمی و تقسیم جائز است و رخصت و انعقاد خلافت معاویة ابن ابی سفیان بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهمین نوع بود
دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و تصرف منازعین کند بقتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی است لیکن واجب است
قبول احکام او چون موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوٰة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد
حکم او و همراه او جهاد میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین ظهور هرج و مرج شدید لازم
می آید و بیقین معلوم نیست که این شداید مفضی شود بصلاح یا نه محتمل که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب بدفتن که قبح او متیقن
است چرا باید کرد و برای مصلحتی که موهوم است و محتمل و انعقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود و بالجمله
اگر شخصی منفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت یا جمعی هستند متصف بشروط خلافت و این شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت
او بغیر یکی از طرق مذکوره زیرا که بصفتی که وی دارد و بدون تسلط یا بیعت خلاف منقطع نشود و فتنه ساکن نگردد و لهذا جماعه از صحابه بعد
انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی مبادرت کردند به بیعت حضرت صدیق و اکتفا نمودند بر افضلیت او و اهل علم تکلم
کرده اند در آنکه خلافت حضرت مرتضی بکدام طریق از طرق مذکوره واقع شد مقتضای کلام اکثر آنست که به بیعت مهاجرین و انصار که در مدینه
حاضر بودند خلیفه شدند و اکثر نامهای حضرت مرتضی که باهل شام نوشته اند شاهد همین معنی است و جمعی گفته اند که بشوری انعقاد
خلافت ایشان شد زیرا که مشوره استقرار یافت بر آنکه خلیفه عثمان باشد یا علی چون عثمان نماند علی متعین شد و فیه ما فیه در ذیل
این مسئله نکته باید فهمید اینجا سوالی متوجه می شود تقریرش آنکه تو قائلی بآنکه خلافت حضرت شیخین بنص بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس انعقاد خلافت صدیق به بیعت اهل حل و عقد و خلافت فاروق باستخلاف بر قول تو چگونه درست آمد جواب گوئیم مقصود ما آنست
قضاة و امرا و رؤسا ۱۲ خلیفه کردن ۱۲
که بنص آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم شد خلیفه ساختن حضرت صدیق و فاروق در زمان مخصوص و بایشان متوجه شدن و عقد
خلافت برای ایشان بستن و امتثال امر ایشان نمودن در آنچه متعلق است بخلیفه لیکن وجود خلافت بالفعل به بیعت اهل حل و عقد
بود یا باستخلاف مثل آنکه نماز فرض شد بر زید در کلام ازلی و بنص شارع و تعلق حکم وجوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت پس
باعتبار حکمت اسباب علل نسبت کرده میشود انعقاد خلافت را به بیعت اهل حل و عقد یا باستخلاف و همچنین بیقین میدانیم که شارع
علیه الصلوٰة والسلام نص فرموده است بآنکه امام مهدی در اوان قیامت موجود خواهد شد و وی عند الله و عند رسوله امام برحق
ای متصل بزمان قیامت ۱۲
است و پر خواهد کرد زمین را بالعدل و الانصاف چنانکه پیش از وی پر شده باشد بجور و ظلم پس باین کلمه افاده فرموده اند استخلاف
امام مهدی را و واجب شد اتباع وی در آنچه تعلق بخلیفه دارد چون وقت خلافت او آید لیکن این معنی بالفعل نیست [illegible]
امام مهدی و بیعت با او میان رکن و مقام باز مشوره قوم برای حضرت صدیق یا خلیفه ساختن صدیق حضرت فاروق را برای
خود و عزم کردن عبدالرحمن بن عوف برای ذی النورین مستلزم آن نیست که اینجا نصی نباشد بلکه ظاهر آنست که این بزرگان
نصی یا اشارتی از شارع دست آویز خود ساخته اند و مشهور شد در میان مردم نسبت بایشان چنانکه گویند ابوحنیفه این را [illegible]
ساخته و شافعی این را واجب نموده است یا گویند حضرت فاروق این را حلال گردانید و موعد تفصیل این سخن باب [illegible] است از این
رساله والله اعلم مسئله در بیان آنچه بر خلیفه واجب است از امضای مصالح مسلمین اصل درین مسئله نظر کردن است در معنی

خلافت و دانستن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصور نشود و تکمیلات او که بدون آنها علی الاکمل وجه تحقق نپذیرد
واجب است بر خلیفه نگاهداشتن دین محمدی صلی الله علیه وسلم بصفتی که بسنت مستفیضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت
شده و اجماع سلف صالح بران منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار آن بوجهی تواند بود که قتل کند مرتدین و زنادقه را و زجر نماید
مبتدعه را دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه و جماعات و زکوة و حج و صوم بآنکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و در
مواضع بعیده ائمه مساجد و مصدقان را نصب فرماید و امیر الحج معین نماید دیگر احیاء علوم دین کند بنفس خود قدری که میسر شود و
مقرر سازد مدرسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبد الله بن مسعود را با جماعه در کوفه نشاند و معقل بن یسار و عبد الله
بن معقل را به بصره فرستاد دیگر فیصل کند میان اهل خصومت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضاة نماید برای آن دیگر نگاهدارد
بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان و حصر نماید دار الاسلام را با فواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید
با اعداء الله ابتداءً و دفعاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر غزاة
بعمل آرد و تقدیر عطایای قضاة و مفتیان و مدرسان و واعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بغیر اسراف و تقتیر و نائب گیرد
در کارها امناء و عدول را و اهل نیکخواهی را و همیشه در مشاوره امور و تصفح احوال رعیت و افواج و امراء انصار و جیوش غزاة
و قضاة و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیفی در میان نیاید و سپردن کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر ازین
امر نهی شدید فرموده اند اخرج شیخ الشیوخ العارف السهروردی قدس سره فی العوارف عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا
لعمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین علی امانتهم بمن لیس منهم
قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت این است بیان آنچه واجب است بر
خلیفه بطریق اختصار و ایجاز **مسئله** در بیان آنچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه لازم است بر مسلمین هرچه
امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف
باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه است غیر مخالف کتاب و سنت مشهوره و اجماع سلف و قیاس جلی بر اصل واضح الثبوت
لازم است سخن او شنیدن و بمقتضای قضاء او رفتن هرچند موافق مذهب محکوم علیه نباشد و حرام است خروج بر سلطان بعد از آنکه
مسلمین بروی مجتمع شدند مگر آنکه کفر بواح ازوی دیده شود و اگرچه آن سلطان جامع شروط نباشد و خروج بر خلیفه بسه نوع تواند
بود یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین والعیاذ بالله درین صورت واجب است خروج بر وی و قتال با وی و این
قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل
فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع طریق است دفع کردن ایشان و از هم
متفرق ساختن جماعه ایشان واجب است سوم آنکه خروج کند بنیت اقامت دین و تقریر کند در خلیفه و احکام او شبهه را پس آن تاویل اگر
باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و معنی قطعیت
بطلان تاویل آن است که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است
قطعی البطلان آن قوم بغاة باشند و در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مخطی بود و ان اخطأ فله اجر چون احادیث منع بغی

که در صحیح مسلم وغیر آن مستفیض ست ظاهر شد واجماع امت بران منعقد گشت امروز حکم العصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و دران مسئله برهانے از جانب شرع پیش ما موجود است ومعنی برهان همان ست که تقریر کردیم جائز ست قیام بدفع ظلم مظلمه از خود و ترک فرمانبرداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند واگر دران مسئله برهانے از جانب شرع نیست صبر نماید و آفاتی را که بر سر وی میگذرد واز آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد واز اعظم انواع جهاد ست امر کردن خلیفه بمعروف ونهی او از منکر بغیر خروج بسیف و بباید که بلطف باشد دون العنف ودر خلوت باشد دون الجلوة تا فتنه بر نخیزد و چون معنی خلافت وشروط خلیفه وآنچه متعلق ست بخلافت دانسته شد وقت آن رسید که باصل مقصد عود کنیم اثبات خلافت عامه برائے خلفاء اربعه از اجلی بدیهیات ست چون مفهوم خلیفه وشروط او را در ذهن تصور نمائیم واز احوال خلفاء اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرمائیم بالبداهت ثبوت شروط خلافت در ایشان ظهور مقاصد خلافت باکمل وجه از ایشان ادراک کرده میشود واگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان هست باعتبار اخذ معانی دیگر ست در مفهوم خلافت چنانکه شیعه عصمت ووحی باطنی در امام شرط میکنند والا وجود اسلام وعقل وبلوغ وحریت وذکورة وسلامت اعضاء وقرشیت درین بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود وهیچ عاقلی انکار نمیتواند کرد که مقاتله اهل ردت وفتح بلاد عجم بلاد روم ومدافعت جیوش کسری وقیصر بتدبیر وامر ایشان بوده ست فی هذا الکفایة لمن اکتفی وشیعه باین قدر خود قائلند که حضرت شیخین خلافت را از دست حضرت مرتضی بغصب بردند وآن متصور نیست الا باکمال جرأت وتدبیر وائتلاف ناس با خود پس شجاعت ورای وکفایت را قائل شدند ازانجهت که قصد نکردند باقیماند شرط اجتهاد وعدالت در اقاویل خلفا بباید تامل کرد ودر قضایای ایشان ومناظرات ایشان غور بباید نمود تا اجتهاد ایشان اظهر من الشمس شود وتا حال هیچکس از مخالفان بر دامن ایشان فسق ظاهر نه بسته ست هر رازی که خائیده اند مرجع آن امر مختلف فیه ست که جمهور اسلام آنرا نسیه انند الا همین فرقه عاملهم الله بعدله پس اثبات خلافت برای ایشان بمعنی مذکور مستغنی ست از برهان وآنچه درین باب مطلوب میشود تجرید معنی اوست از معانی دیگر وتحریر شروط خلافت وبیان مقاصد نصب خلیفه لاغیر واین امور را بتوفیق الله تعالی درین عجاله مبین ساختیم والحمد لله رب العلمین

فصل دوم

در لوازم خلافت خاصه در حدیث صحیح وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند که چندگاه نبوت ورحمت خواهد بود وبعد ازان خلافت ورحمت بعد ازان ملک عضوض بعد ازان جبریت وعتو ودر بعض روایات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده ونیز به ثبوت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند الخلافة بعدی ثلثون سنة وخدای عز وجل در چندین آیه از قران عظیم باوصاف وعلامات خلافتی که در کمال رضا ومحبوبیت است تلویح وتصریح فرموده ازانجمله آیه اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وآیه وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ وآیه مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ وآیه یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ الی غیر ذلک من الآیات وصحابه در وقت مشاوره در تعیین خلیفه ببعض اوصاف نطق نموده اند چنانکه گفتند احق بهذا الامر ثانی اثنین صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض از استقرای این ادله وصفی چند محصل می شود زیاده ازاوصافی که در خ

عامه گفته شد درین فصل میخواهیم که آن اوصاف را برشمریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم و با ستجماع
لوازم خلافت خاصه مقرون بقرشیت نسب تفسیر کرده است قتاده شیخ اهل البصره از تابعین حواریه را قال معمر قال قتادة الحواریون
کلهم من قریش ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزه و جعفر و ابو عبیدة و عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحة و الزبیر و فسر قتادة فیما ذکره عنه روح بن القاسم الحواریین الذین تصلح لهم الخلافة کذا فی استیعاب ابن عبدالبر و اصل
در اعتبار این اوصاف سه نکته است نکته نخستین آنکه نفوس قدسیه انبیا علیهم السلام در غایت صفا و علو فطرت آفریده شده است و در
حکمت الٰهیه بهمان صفا و علو فطرت مستوجب وحی گشته اند و ریاست عالم بایشان مفوض شده قال الله تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ
حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ و از میان امت جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس انبیا مخلوق شده و این جماعه
در اصل فطرت خلفای انبیا اند در امت بمثال آنکه آئینه آهنی از آفتاب اثری قبول میکند که خاک و چوب و سنگ را میسر نیست
این فریق که خلاصهٔ امت اند از نفس قدسیه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بوجهی متاثر می شوند که دیگرا ن را میسر نمی آید و انحاء از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرا گرفته اند بشهادت دل فرا گرفته اند گویا دل ایشان آنچیز ها را اجمالاً ادراک کرده بود و کلام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود و بعد از ایشان جماعهٔ دیگر پایه بپایه فرود تر تا آنکه نوبت عوام
مسلمین آید پس خلافت خاصه آنست که این شخص چنانکه در ظاهر حال رئیس مسلمین شود بحسب وضع طبیعی که مراتب استعدادات افراد
بنی آدم است در صفا و علو فطرت الامثل فالامثل نیز رئیس باشد تا ریاست ظاهر همدوش ریاست باطن گردد و این جماعه که
بوضع طبیعی خلفای انبیا اند در شریعت مسمی اند بصدیقین و شهدا و صالحین و این مضمون مفاد می شود ازین دو آیه کریمه
قال الله تعالی علی لسان عباده اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و قال تبارک و تعالی اُولٰٓئِكَ
مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا پس درین دو آیه افاده
فرمود که مطلوب مسلمین و مسئول ایشان در صلوات خویش و مطمح همم ایشان در سلوک مراتب قرب موافقت با جماعه منعم علیهم است
و مراد از منعم علیهم این چهار فریق و در جای دیگر يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِيْنِهٖ الی ان قال اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ
نیز اشاره بهمین معنی است یعنی ولی عوام مسلمین افاضل ایشان اند که باقامت صلوٰة و وصف محبیت و محبوبیت و غیر آن متصف
شده و همین معنی را عبدالله بن مسعود بیان کرد اخرج ابو عمر فی خطبة الاستیعاب عن ابن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه و بعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم
فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه صلی الله علیه وسلم یقاتلون عن دینه و بیهقی مثل آن ذکر کرد الا انه
قال فجعلهم انصار دینه و وزراء نبیه فما راٰه المومنون حسنا فهو عند الله حسن و ما راٰوه قبیحا فهو عند الله قبیح و چنانکه اولو
این فریق در خلافت متحقق است اجتهاد این فریق آکد و احق است از اجتهاد دیگران و بعضی از اوصاف مذکوره
علامات و خواص وارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان مناقب صحابه گاهی نص فرموده اند باثبات این اوصاف
ایشان و گاهی باثبات علامات و خواص تلویح ابلغ من التصریح ادا کرد نکته دوم آنکه خلیفه حقیقی پیغامبر مثل
است که بنا نی آنرا بر دهان خود می نهد بجهت بلند گردانیدن آواز ... کیفیت آن اجمع

یعنی المهاجرین والناصرین من الاصحاب ۱۲

بنا بر همچنان آنچه از تقاسیم رحمت الهی نصیب پیغامبر گشته و پیغامبر صلی الله علیه وسلم قبل از مباشرت آن برفیق اعلی
پیوسته بوجهی از وجوه سببیه وانابه آن معانی را بدست خلفا اتمام ساخته اند و بتحقیق آن همه راجع ست به پیغامبر و
ایشان بمنزله جوارح پیغامبر شده اند لاغیر پس خلافت خاصه آنست که از خلیفه کارهایی که نصیب آنحضرت ست صلی الله علیه
وسلم و منسوب بایشان ست در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست وی سرانجام شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم اثبات
او را بنصوص صریحاً و تلویحاً مرات کثیره اظهار فرموده باشند تا آن همه کارها در جریده اعمال حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرقوم گردد و ایشان شرف وساطت حاصل نموده باشند لاغیر چنانکه آیه ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِي
الْاِنْجِيْلِ كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْـَٔهٗ الآیه و این حدیث قدسی نیز شاهد آنست اِنَّ اللّٰهَ نَظَرَ اِلٰی اَهْلِ الْاَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ اِلَّا بَقَایَا
مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ وَقَالَ اِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِاَبْتَلِيَكَ وَاَبْتَلِيَ بِكَ رواه مسلم و این قصه بهمان میماند که حضرت داود علیه السلام باقصی همت
متوجه بنای مسجد اقصی گشتند و آنکار از دست ایشان سرانجام نیافت لابد فرزندی را طلب کردند که بردست وی تمام شود
و بعلاقه آنکه وی حسنه ایست از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گردد که داود بانی مسجد اقصی ست نکته
سیوم آنکه خلافت امر خطیر ست و نفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاری ست مجری الدم چون خلافت
برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع ست نمی بینی که بادشاهان همه الا ماشاء الله درین مهلکه
گرفتار شده اند و می شوند تا وقتی که این احتمال برانداخته نشود بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک حصول آنها جور و تهاون
ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه با مر ملت بظهور رسد استخلاف اینچنین شخص خیر محض نباشد و نفوس بنی آدم باتفاق
اهل اطمینان پیدا نکنند و کسیکه مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن محتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد
و دیگران بمحض قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن ما قیل ع ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث مستفیض صادق مصدوق و بشارات او حاصل نشود این
کار ناتمام ست پس خلافت کامله همانست که وثوق بصاحب آن قائم باشیم بنص شارع و بشارات او و خلافت عامه آنکه بصحیح و داد
عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم چون این سه نکته مبین شد خوض در تفصیل نماییم از جمله لوازم خلافت خاصه آن ست که خلیفه
از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مشاهد عظیمه مثل بدر و تبوک
که در شرع منویه بشأن آن مشاهد و وعده جنت برای حاضران آنها مستفیض شده اما آنکه از مهاجرین اولین باشد
از آنجهت مطلوب شد که خدای تعالی در شأن مهاجرین اولین میفرماید اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا بعد از آن فرمود
الَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ بعد از آن فرمود الَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا
بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حاصل معنی این آیات آنست که در باب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان
داده شد تعلیق میفرماید که اگر ایشان را تمکین فی الارض دهیم یعنی رئیس گردانیم اقامت صلوٰة کنند و ایتای زکوٰة نمایند
امر بمعروف و نهی منکر بعمل آرند و نهی منکر متناول ست اقامت جهاد را زیرا که اشد منکرات کفر ست و اشد نهی قتال

متناول ست اقامت حدود را و دفع مظالم را و امر بمعروف متناول است احیاء علوم دینیه را پس مقتضای این تعلیق لازم شد
شخصی از مهاجرین اولین که ممکن فی الارض شود از دست او مقاصد خلافت سرانجام یابد و در وعده الهی خلف نیست پس خلیفه
از مهاجرین اولین باشد امن حاصل شود بر وی و اطمینان قلب متحقق گردد از خلافت وی و این خصلت نمونه عصمتی ست که برای
انبیا علیهم السلام ثابت ست و نیز میفرماید فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نیز میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ و نیز میفرماید
الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ و اما آنکه از حاضران حدیبیه باشد
ازانجهت مطلوب شد که خدا تعالی میفرماید مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و بر اثر وی میفرماید
ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ (قواه و اعانه) حاصل معنی این آیات آنست که بر دست جماعه
مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین واقعه مبارکه حاضر بودند اظهار دین و اعلاء کلمة الله و فتح خواهد شد پس اگر ازین
جماعت در خلیفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود که مقاصد خلافت از وی سرانجام خواهد گرفت و در قرآن عظیم اثبات رضا برای
این فریق مقرر شد قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده عن جابر
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم لن تلج النار احد شهد بدرا والحدیبیة و عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل النار
احد ممن بایع تحت الشجرة و اما آنکه از حاضران نزول سوره نور باشد از آنجهت مطلوب [illegible] در عهد ایشان میفرماید وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى
لَهُمْ منکم راجع ست بحاضرین نه بمسلمین قاطبة زیرا که اگر جمیع مسلمین مراد می بودند باید که لفظ منکم با کلمه الذین امنوا و عملوا الصالحات
لازم می آمد پس حاصل معنی آنست که وعده برای جمعی ست از شاهدان نزول آیه کلمین بر وفق سعی ایشان تحقیق ما
سعی ایشان بظهور خواهد رسید و اما آنکه از حاضران مشاهد خیر باشد از آنجهت که اهل بدر افضل صحابه اند اخرج البخاری
عن معاذ بن رفاعة بن رافع الزرقی عن ابیه وکان ابوه من اهل بدر قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال
ما تعدون اهل بدر فیکم فقال من افضل المسلمین او کلمة نحوها قال و کذلک من شهد بدرا من الملئکة و در شان ایشان
نازل شده لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم او فقد وجبت لکم الجنة و در حاضران تبوک نازل
شد لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ و مبنی برین اصل ست کلامی که ابن عمر رضی الله عنهما
گفته بود که با معاویه بن ابی سفیان بگوید احق بهذا الامر منک من قاتلک و قاتل اباک علی الاسلام اخرجه البخاری و کلام
عبد الرحمن بن غنم اشعری فقیه شام چون ابو هریره و ابو درداء از نزدیک حضرت مرتضی برگشتند و ایشان بسالجی بودند
میان حضرت مرتضی و معاویه طلب میکرد که خلافت بگذارد و شوری گرداند در میان مسلمین فکان مما قال لهما عجبا منکما
کیف جاز علیکما ما جئتما به تدعوان علیا ان یجعلها شوری وقد علمتما انه قد بایعه المهاجرون والانصار و اهل الحجاز
والعراق وان من رضیه خیر ممن کرهه ومن بایعه خیر ممن لم یبایعه ای مدخل لمعاویة فی الشوری وهو من الطلقاء

الذین لا یجوز لهم الخلافة و هو و ابوه رؤس الاحزاب فقد مات علی شیبهما و تابا بعد بدیة اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب و از لوازم
خلافت خاصه آنست که خلیفه مبشر به بهشت باشد یعنی بر زبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته باشد که فلان شخص مخصوص
او بغیر تعلیق شرطی از اهل بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت ست زیرا که این بشارت افاده میفرماید قطعاً سعادت این شخص
ایمان او و تقوی او در آخر حال و آخر حال خلفا قیام بامر خلافت بود و ایشان در حالت خلافت از عالم گذشته اند و افاده
ظناً قریباً من الیقین که افعال او در سائر عمر خیر باشد و ایشان از معاصی مجتنب باشند و عامل بطاعات اگرچه
مغفرت مرتکب کبیره پیش اهل سنت و جماعت جائز قلیل الوجود ست لیکن اینجا تلبیس عظیم و تدلیس شدید لازم می آید و تلبیس و تدلیس از
حضرت صلی الله علیه وسلم منفی است و بشارت خلفای اربعه به جنت بحد تواتر رسید بوجهی که احتمال خلاف آن نماند اولاً اجمالاً
در آیات مناقب مهاجرین و حضار حدیبیه و جیش العسرة و غیر آن و در احادیث مناقب مطلق صحابه و مناقب حاضران این مشاهد که ذکر آن احادیث
وارد و ثانیاً در ضمن عشره مبشره عن سعید بن زید و ثالثاً برای خلفای ثلثه عن ابی موسی و جابر و غیرهما و رابعاً برای شیخین عن
ابی سعید خدری و ابن مسعود و خامساً فرادی فرادی از جماعه کثیر از آنجمله حدیث عثمان رفیقی فی الجنة و لعلی لبستان فی الجنة
و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نص فرمایند که وی از طبقه علیای امت ست از صدیقین یا شهدا
(صادق در بیست گمان او)
و صالحین و محدث نیز شقیق صدیق ست و بیک اعتبار داخل در حد وی یا بیان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و این لازم
بودن شخص ست از طبقه علیای امت یا رای او موافق باشد با وحی و آیات کثیره بر وفق رای او نازل شده باشد و این معنی نیز لازم
شخص ست از طبقه علیا یا بتواتر ثابت شود که سیرت او در عبادات و تقرب الی الله اکمل ست از سیرت سائر مسلمین و متحلی باشد بخصال
مرضیه و مقامات علیه و احوال سنیه و کرامات قویه یعنی چیزهای که امروز باسم طریقه صوفیه مسمی میگردد و صاحب قوت القلوب نحو
در کتب خویش بیان کرده اند و هر مسئله را با احادیث و آثار محکم نموده و این نیز لازم صدیقیت و شهادت ست و این معنی در خلیفه
آن مطلوب شد که ریاست ظاهر او مقرون باشد بریاست باطن و تشبه کامل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیدا کند و در عداد آیه کریمه
وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ
فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و در عداد يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ
داخل شود و ثبوت این معنی برای خلفای اربعه از ضروریات دین ست و ثابت باحادیث بیشمار از آنجمله حدیث ابی هریره ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید اخرج الحدیث مسلم و الترمذی و حدیث انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صعد أحدا
و ابو بکر و عمر و عثمان فرجف بهم فقال اثبت احد اراه ضربه برجله فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان اخرجه البخاری و
(عبارت راوی)
الترمذی و از آنجمله حدیث عثمان بمثل حدیث انس و فی آخره شهید بعد رجال اخرجه النسائی و از آنجمله حدیث ابی هریره اما انک
یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی اخرجه ابو داود و حدیث جابر یا ابا بکر اعطاک الله الرضوان الاکبر فقال بعض القوم
و ما الرضوان الاکبر یا رسول الله قال یتجلی الله لعباده فی الآخرة عامة و یتجلی لابی بکر خاصة اخرجه الحاکم و نوّر بصحته
و الله صحیح الحاکم و حدیث عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر انت صاحبی علی الحوض و صاحبی

حاشیه:

ای رئیس قریش الذین اجتمعوا یوم الخندق

تلبیس پوشیده کردن عیب متاع بر خریدار ۱۲

جیش العسرة لشکر غزوه تبوک سخت و چون این غزوه در زمان گرما و قحط و کمی زاد و آب و دوری مسافت بود آنرا جیش العسرة گویند ۱۲

حراء بالکسر و المد جبل بمکه ۱۲

تجلی ای الظهور باز از تا ... ۱۲

فی الغار و از انجمله حدیث جعل الله الحق علی لسان عمر و قلبه بروایت ابن عمر و ابی ذر و علی بن ابی طالب و حدیث لقد کان
فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون فان یکن فی امتی احد فانه عمر بروایت ابی هریره و عائشه و شبیه بآنست حدیث
عقبة بن عامر لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و حدیث والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان فجاً الا سلک فجاً غیر
فجک از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و عائشه و بریده اسلمی و حدیث موافقت فاروق با وحی الهی از روایت عمر
و ابن عمر و ابن مسعود و از انجمله حدیث هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین از روایت
علی بن ابی طالب و انس و ابی جحیفه و حدیث ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء
وان ابا بکر و عمر منهم و انعما اخرجه الترمذی و ابن ماجه و حدیث الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان اخرجه مسلم
و حدیث لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان اخرجه الترمذی و حدیث اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
بروایت سعد بن ابی وقاص و جابر و غیرهما و حدیث لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله رواه
جماعة من الصحابة و قال علی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان لکل نبی سبعة نجباء رقباء و اعطیت انا اربعة عشر قال انا و ابنای
و جعفر و حمزة و ابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و المقداد رواه الترمذی و پارهٔ از
سیرت مرضیهٔ خلفاء اربعه که بنقل مستفیض المعنی ثابت شده در فصل آینده نقل خواهیم کرد و از لوازم خلافت خاصه
آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خلیفه معامله فرماید مرات بسیار و کرات بیشمار چنانکه امیر با منتظر الامارة معامله
میکنند قولا و فعلا و این معنی بچند وجه تواند بود یکی آنکه استحقاق خلافت او بیان فرماید و فضائل او باعتبار معامله با امت
ذکر کند دوم آنکه اظهار فرماید قرائن بسیار چند آنکه فقهاء صحابه بدانند که لو کان مستخلفا لاستخلف فلانا و بدانند که
احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلان و بگویند توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض و آنچه ازین باب
شد سوم آنکه در حیات خود این شخص را بکارهای که متعلق بنفس مبارک آنحضرت است صلی الله علیه و سلم من حیث النبوة امر
باید و این معنی در خلافت خاصه از آنجهت مطلوب شد که وثوق بخلافت خلیفه از جهت شرع بهم رسد و حضرت شیخین چون منتظر
تخصیص را بکاری که تعلق بخلافت داشته باشد امر کنند تفحص مینمودند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شخص را گاهی
بامری ساخته اند از امور مسلمین اگر می یافتند امضای عزیمت میفرمودند والا موقوف میداشتند و این تفحص بحد
تواتر رسیده است انشاء الله تعالی پارهٔ ازان در فصل آینده بیان کنیم و نیز قیام این شخص با موردین نسبت کرده شود
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه منسوب میشود فعل بآمر در مثل بنی الامیر المدینة اما بیان کردن آنحضرت صلی الله علیه
و سلم حال خلفا را باوصافی که بحسن خلافت بآن حاصل گردد پس مستفیض شده است در بیان مناقب جماعه از افاضل صحابه و تنها
نیز و این بیان آنحضرت بمنزلهٔ اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکه الیوم علما جمعی را بخلافت
برمی گزینند و نص مینمایند باستحقاق آن اشخاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم این منزلت را بفضلاء صحابه و کبراء الشان
فرموده اند از انجمله حدیث ابی سعید خدری قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بها ابو بکر و اقواهم فی
الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی بن ابی طالب الخ اخرجه ابو عمر فی اول الاستیعاب و حدیث شیخ من الصحابة

یقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ارأف امتی بامتی فذکر الحدیث و حدیث انس بن
مالک ارحم امتی بامتی ابو بکر فذکر مثله اخرجها ابو عمر فی الاستیعاب و از انجمله حدیث ابن مسعود و حدیث حذیفه لا ادری
ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی و از انجمله حدیث مرتضی و حذیفه ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم و سئلت عائشة من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت ابو بکر فقیل ثم من بعد
ابی بکر قالت عمر فقیل من بعد عمر قالت ابو عبیدة قال عمر ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر الذین توفی رسول الله علیه وسلم
وهو عنهم راض فسمی علیا و عثمان والزبیر و طلحة و سعدا و عبد الرحمن و از انجمله حدیث ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض اما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل واما وزیرای
من اهل الارض فابو بکر و عمر اخرجه الترمذی وللحدیث طرق عند الحاکم و غیره و قال من کنت مولاه فعلی مولاه اخرجه جماعة اما فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بمعامله منتظر الامارت پس شاهد آن تفویض امامت صلوٰة است در قصه فتن قبیله عمرو بن
عوف و در تبوک چون افواج مسلمین بیرون شهر بر آمدند و حضرت صدیق را برای عرضه لشکر و اقامت صلوٰة معین فرمود و در مرض
آخر و آن متواتر بالمعنی ست و امیر الحج ساختن در سال نهم و بغزوات فرستادن چندین بار و همیشه مشاورت فرمودن
با شیخین در امور مسلمین و امیر ساختن حضرت عمر را در بعض غزوات و عامل صدقات مدینه فرمودن او را و فرستادن حضرت
عثمان را بجانب اهل مکه در مصالحه حدیبیه و والی یمن گردانیدن حضرت مرتضی را و دعا نمودن برای وی که قضا بروی آسان شود
و این احادیث بر هیئت مجموعی متواتر بالمعنی شده است و از لوازم خلافت خاصه آن است که آنچه خدای عز و جل برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وعده فرموده است بعض آن بر دست این خلیفه ظاهر شود و این علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت
نه قبل از خلافت بخلاف علامات دیگر و وجه دوم همین در خلفا متحقق ست در آیه الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلَاةَ اقامت صلوٰة و ایتاء زکوٰة و امر بمعروف و نهی از منکر مذکور شده و در آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تمکین و تقویت دین بر دست ایشان بر حسب مساعی ایشان و حصول اطمینان از کفار مذکور ست و در آیه ذَٰلِكَ
مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ اشاره بفتح بلدان و شیوع اسلام در اقالیم معموره و در آیه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ
كُلِّهِ غلبه بر دین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مذکور ست و آن در زمان خلفای ثلثه بوده ست و در آیه مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ
قتال مرتدین مذکور ست و آن در زمان صدیق اکبر بظهور پیوست و در آیه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ
جمع عساکر بنفیر عام برای قتال فارس و روم مذکور ست و آن در زمان مشائخ ثلثه متحقق شد و در آیه إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ
جمع قران در مصاحف مذکور ست و آن در عهد مشائخ ثلثه ظهور یافت و در حدیث قدسی ان الله مقت عربهم و عجمهم
قتال عجم مذکور ست و آن در ایام خلفای ثلثه ظاهر گشت و در حدیث هلک کسری فلا کسری بعده و هلک قیصر فلا قیصر بعده
و حدیث لتفتحن کنوز کسری فتح فارس و روم مذکور ست و آن در زمان خلفاء ثلثه بظهور رسید و در حدیث قتال خوارج لئن
ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد و در حدیث دیگر بلفظ یلی قتلهم اولی الفریقین و آن در زمان حضرت مرتضی واقع شد و از لوازم

خلافت خاصه آنست که قول خلیفه حجت باشد و درین نه بآن معنی که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد زیرا که این معنی از لوازم اجتهاد
است و در خلافت عامه بیان آن گذشت و نه بآن معنی که خلیفه فی نفسه بے اعتماد بر تنبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب الاطاعت
باشد زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد اینجا منزلتی ست بین المنزلتین تفصیل این صورت آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم حواله فرموده باشند بعض امور را بشخصی بخصوص اسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت امرای جیوش
آنحضرت بمقتضای امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خصلت در خلفای راشدین بیان میاید که قول زید بن ثابت را در فرائض
مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر و قول عبد الله بن مسعود را در قرائت و فقه و قول ابی بن کعب را در قرائت بر قول دیگران و
قول اهل مدینه نزدیک اختلاف است بر قول دیگران آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعلیم الله عز وجل دانسته که بعد آنحضرت
اختلاف ظاهر خواهد شد و هست در بعض مسائل بحیرت در مانند رافت کامله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر امت اقتضا فرمود که مخلص
آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و درین باب حجتی برای امت قائم کنند و همین ثابت ست برای خلفای اربعه زیرا که قال الله
تبارک و تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ درین آیه افاده میفرماید آنچه بسعی ایشان ممکن و شائع و مشهور میشود دین
مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعه شائع شد انتساب او بشرع معلوم گشت و میفرماید إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ
أَقَامُوا الصَّلَاةَ درین آیه افاده فرمود که هر نمازی و زکاتی و امر معروفی و نهی منکری که از ممکنان ظاهر شود محمود و محل رضا
است و در حدیث عرباض بن ساریه علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و در حدیث ابن مسعود و حذیفه اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر و عمر و این معنی از اکابر صحابه مروی ست اخرج الدارمی عن عبد الله بن ابی یزید قال کان ابن عباس اذا سئل
عن الامر فکان فی القرآن اخبر به وان لم یکن فی القرآن وکان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر به فان لم یکن فعن
ابی بکر و عمر فان لم یکن قال فیه برایه و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته اند
کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تامل نماید بیقین این را بداند اگرچه بعض اصولیان شافعیه درین باب تردد دارند و غالب
منشاء تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفا بوده باشد و تحقیق درینباب آنست که نزدیک تعارض ادله تقدیم بعض ادله شرعیه
بر بعض نفی حجیت دیگر نمیکند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور یا اجماع امت ترک میکنیم ماخذ فقه را طبقات است
و هر طبقی را حکمی اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم قال البیهقی فی السنن الصغری اخبرنا ابو سعید بن ابی عمرو قال حدثنا ابو العباس
قال اخبرنا الربیع قال قال الشافعی رحمه الله ما کان الکتاب والسنة موجودین فالعذر علی من سمعهما مقطوع الا باتباعهما فاذا
لم یکن ذلک صرنا الی اقاویل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم او واحدهم ثم قال قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم
و علی رضی الله عنهم اذا صرنا الی التقلید احب الینا و ذلک اذا لم نجد دلالة فی الاختلاف تدل علی اقرب الاختلاف من الکتاب
والسنة فنتبع القول الذی معه الدلالة ثم بسط الکلام فی ترجیح قول الائمة الی ان قال فاذا لم یوجد عن الائمة فاصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الدین فی موضع الامانة اخذنا بقولهم وکان اتباعهم اولی بنا من اتباع من بعدهم قال
والعلم طبقات شتی الاولی الکتاب والسنة اذا ثبتت السنة ثم الثانیة الاجماع فیما لیس فیه کتاب ولا سنة والثالثة ان
یقول بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ولا نعلم له مخالفا منهم والرابعة اختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والخامسة

القیاس علی بعض هذه الطبقات ولا یصار الی شیء غیر الکتاب والسنة وهما موجودان وانما یؤخذ العلم من اسفل الی فوق

لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً ونقلاً اما عقلاً از انجهت که در نکته اولی تقریر کردیم که چون خلافت ظاهره بهمه وجوه خلافت حقیقیه باشد وضع شئ در محل خود ثابت گردد ولیکن اینجا این نکته باید شناخت که غیر افضل خواص ریاست خواص را لائق نیست پس خلافت او مطلق نباشد ونصب غیر افضل حکم رخصت دارد نسبت عزیمت ورخصت خالی از ضعفی نیست ومورد مدح مطلق نمیتواند شد واما از انجهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب است وآن بغیر استخلاف افضل صورت نمی بندد چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود ان یرد الله بالناس خیراً فسیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که انجا تمکین دین مرتضی من وجه دون وجه مطلوب است لا من کل الوجوه واما نقلاً از انجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت زیرا که در حدیث آمده خلافة علی منهاج النبوة ونیز آمده تکون نبوة ورحمة ثم خلافة ورحمة وجامع هر دو ریاست عامه است در دین ودنیا ظاهراً وباطناً پس چنانکه استنباء شخص دلالت میکند بر افضلیت وی بر امت تا فهم از مستنبئ جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت مینماید بر افضلیت وی بر امت واما از انجهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلاً من عصابة وفی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان المؤمنین وعن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم احداً محاباة فعلیه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم اخرجهما الحاکم از اینجا میتوان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود آری نزدیک تزاحم امور واختلاط خیر وشر وعدم انتظام امر علی ما هو حقه میتوان راه رخص پیش گرفت واما از انجهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت را نهادند ولفظ احق بهذا الامر گفتند وجمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطای رای خود بر ایشان ظاهر شد قائل بافضلیت او شدند واین مبنی است بر آنکه استخلاف با افضلیت متساوق بود وافضلیت خلفای اربعه ثابت است بترتیب خلافت بادلهٔ بسیار اینجا بسه مسلک اکتفا کنیم **مسلک اول** آنکه استخلاف این بزرگواران بنص واجماع ثابت شد واستخلاف کذا لازم است افضلیت را کما تقرر **مسلک ثانی** احادیث مرفوعه دالّه بر افضلیت ایشان اما نصاً از انجمله حدیث ابن عمر کنا نخیر فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنقول ابو بکر خیر هذه الامة ثم عمر ثم عثمان واز انجمله حدیث هذان سیدا کهول اهل الجنة واما تلویحاً مثل حدیث ابی بکرة وعرفجة در وزن میزان ورجحان ایشان بترتیب وحدیث ابی هریرة اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة وحدیث جابر یتجلی الله تعالی فی الآخرة للناس عامة ویتجلی لابی بکر خاصة رواه الحاکم وحدیث ان اهل الجنة لیتراءون اصحاب الغرف الخ **مسلک ثالث** اجماع صحابه اجمالاً وتفصیلاً اما قصه پس مراد است از هر صحابی قصه لفظ خیر هذه الامة واحق بهذا الامر ومانند آن مروی شده چنانکه حضرت فاروق در وقت بیعت حضرت صدیق گفته است انت افضل منی وابو عبیده گفته است تأتونی وفیکم ثالث ثلثة اشاره میکرد بآیهٔ ثانی اثنین وچنانکه حضرت صدیق وقت استخلاف فاروق اعظم وشکایت مردمان از وی گفته ولیتها کان افظ واغلظ گفته است أبربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة کل ذلک لکن صریح ترین همه حضرت

مرتضی است از وی بطریق تواتر ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود میفرمود خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر این لفظ را محمد بن الحنفیة وابو جحیفه وعلقمه ونزال بن سبرة وعبد الخیر وحکم بن حجل وغیر ایشان روایت کرده اند واز هر یکے طرق متعدده منشعب شده وبطریق استفاضه از وی منقول ست که میفرمود سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلی ابوبکر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة رواه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند والحاکم وغیرهما ونیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی بر جنازه حضرت عمر فاروق حاضر شد وگفت ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی علیه اخرجه الحاکم من طریق سفیان بن عیینة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر واخرجه محمد بن الحسن عن ابی حنیفة عن ابی جعفر الباقر عن علی مرسلا وایضا روایت کرده شد از طریق ابی جحیفه وعبد الله بن عمر وغیر ایشان وبطریق استفاضه از وی به ثبوت رسید که روایت میکرد مرفوعا هذان سیدا کهول اهل الجنة واولاد امام حسن وامام حسین همه ایشان این حدیث را روایت کرده اند قال ابو داؤد حدثنا محمد بن مسکین قال حدثنا محمد یعنی الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما فقد خطأ ابابکر وعمر والمهاجرین والانصار رضی الله عنهم وما اراه یرتفع معه له عمل الی السماء واخرج البیهقی عن الشافعی بطرق متعددة انه قال اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فلم یجدوا تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم در ذیل این مسئله باید دانست که فضیلتے که در شرایع مدار افضلیت خلفا شده امور عرفیه نیست که شعرا مانند آنها با آن تطاول کنند مثل براعت نسب وقوت فصاحت وزیادت شجاعت وکمال صباحت وتناهی سخاوت اگرچه فی الجمله شرع استحسان این اخلاق فرموده است ونه علوم غریبه از رمل وجفر وقیافه ونه اموری که در شرع تصریح بآن نرفته مثل معرفت وحدت وجود ومراتب تنزلات سته چون این امور در شرع مذکور نشود افضلیت ایران وا ساختن چرا باشد ثبت العرش اولا ثم النقش بلکه مراد اینجا اوصافی است که در قرآن عظیم وسنت صحیحه صیغه اعظم درجة واکثر ثوابا وامثال آن بران دائر ساخته باشند کما قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وقال تعالی لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وقال من افضل المسلمین اهل بدر او کما قال پس باین سیاق میباید خاطر را راه داد وباز ازین صفات تفصیلیه میباید بکلیات آن انتقال نمود وا مقدمات بمقاصد تا واضح شود که افضلیت خلفا با یکدیگر باعتبار زیادت تشبه بالانبیا است فیما للانبیا بحسب نبوتهم یا گوییم باعتبار قوت اوصافی که در خلافت خاصه شرح داده شد آنچنانکه گفته شد فعل بازکمالات ومقدمات قیام بکمالات خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد خلافت ست نه طرق موصله بآن چون مقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات وکمالات نتوان پرداخت این بهان بیان کرد قتل عدوی باشد تا شر عام از عالم مرتفع گردد وجوانمردی بهر صفت که تواند این بنا نمود ... ولوی میگوید قتل بشمشیر اول ست بر شجاعت از قتل به تیر یا خشب برمح ... فضیلت کمال تمکین

سے فی الارض ثابت شد و ظهور دین حق مقتضی بر دست خلیفه زیرا که اصل الاصول در ثبوت خلافت خاصه و خاصه ایشان است و مدار مسائل
خلافت بر این آیات و آن فضیلت در مشائخ ثلثه روشن تر است و نیز اقوی وجوه افضلیت در خلفا نص شریعت است با ستخلاف
ایشان و این معنی در مشائخ ثلثه اجلی است زیرا که در اکثر احادیث خلافت ذکر مشائخ ثلثه آمده است فقط و نیز اقوی وجوه
افضلیت قیام با امور موعوده برای پیغامبر است بمثال آنکه گردد اگر دریا و بر سیدار و گشتی اصطناع پیغمبر با یدارادهٔ الهی
نفس پیغامبر را حرکت داد و بعض کارها بوجود آورد و کارهای دیگر منوز ناتمام بود که حکمت الهی پیغامبر را از عالم ادنی برفیق
اعلی رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنحوی از تسبب اتمام آنرا بخود منسوب گردانید و صورت آن کارها بخلفا راجع گشت و ایام خلافت
بحقیقت ایام نبوت بود لیکن وحی از آسمان فرود نمی آمد و این وجه در مشائخ ثلثه زیاده تر نمایان گشت و نیز اقوی وجوه افضلیت
اعانت پیغامبر است در تحمل اعبای نبوت را خصوصاً جهاد و انفاق قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق الخ
ظاهر است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم تنها بود و چون ارادهٔ الهی بظهور امر او متعلق گشت الهام در قلوب اذکیا حاضرین افتاد
که او را اعانت کنند و در ضمن این اعانات رحمت الهی که پیغامبر را رسیده است شامل حال اذکیا شد و این وجه در شیخین قبل از هجرت ظاهر است و نیز اقوی وجوه افضلیت تشبه است با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تالیف قلوب ناس با سلام و اتصاف شیخین
بآن واضح تر است و اقوی وجوه افضلیت واسطه بودن است در میان پیغامبر و امت در ترویج علوم از قرآن و سنت و این
معنی در حضرت شیخین آشکار است و اقوی وجوه افضلیت جهاد عرب و عجم است و این معنی در مشائخ ثلثه روشن تر چون لوازم خلافت
خاصه بین شد الحال باید شناخت که جمعی کثیر از صحابه بفیض صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدری از این اوصاف حاصل
کرده بودند و بعض ایشان بخلافت مقیده فائز گشتند مانند عبد الله بن مسعود در قرائت و فقه و معاذ بن جبل در قضا و دیگر
در فرائض از این جمله آنانکه قریشی بودند و اهلیت تحمل اعباء ریاست داشتند مستحق خلافت مطلقه گشتند باز مستحقان خلافت
در بارگاه عزت منتظر ایستاده اند تا کدام یک را فضل الهی بمرتبه استخلاف مطلق بالفعل رساند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ
مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و در آخر این فصل باید دانست که هر چند هر جمله از این فصل ماخوذ است از
کتاب و سنت و موید است باقوال کبرای امت و عظمای اهل سنت اما تحریر و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات در آن از مستخرجات
این بنده ضعیف است و اثری از نور توفیق که سابق بآن اشاره رفته والحمد لله رب العلمین

فصل سوم در تفسیر آیات دالّه بر خلافت خلفا و بر لوازم خلافت خاصه خدا تعالی در سوره نور که بکلمه تامه سُوْرَةٌ
اَنْزَلْنٰهَا وَفَرَضْنٰهَا وَاَنْزَلْنَا فِيْهَآ اٰيٰتٍۢ بَيِّنٰتٍ مصدّرش ساخته میفرماید وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي
ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ
شَيْـًٔا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ یعنی وعده داده است خدا تعالی آنان را که ایمان آورده اند
شما و کارهای شایسته کرده البته خلیفه سازد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنانرا که پیش از ایشان بوده اند یعنی
حضرت یوشع را بعد حضرت موسی و حضرت داؤد و سلیمان را بعد انقضای مدتی از عهد حضرت موسی و البته محکم و پا استوار

سازد و برای ایشان دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد از ترس ایشان
ایمنی را پرستش کنند مرا و شریک مقرر نکنند با من چیزی را و هر که ناسپاسی واری کند بعد ازین پس آن جماعه ایشانند فاسقان
حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و بادشاه گردانیدن است قال الله تعالی یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض و قال صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا خلفته الحدیث و قال سیکون فی آخر الزمان خلیفة یحثو
المال الحدیث و معنی لیستخلفنهم لیستخلفن جمیعا منهم چنانکه گویند استخلف بنو العباس و اثری بنو التمیم اگرچه متولی خلافت
و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائده خلافت و ثروت عاید بهمه قوم است و این هر دو نکته که ذکر کرد
تاویل نیست بلکه ظاهر استعمال است زیرا که امثال این کلمات اگر استقرا کنی صد جا موافق همین روزمره بیابی و دو جا بمعنی دیگر
و همین است منشاء اشتباه ساختن تاویل و معنی ظاهر باز بمعنی لیستخلفنهم ایجاب انقیاد قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حق شخصی فرماید امرته علیکم و خلیفه گوید جعلت فلانا قاضیا علیکم او ولیته القضاء علیکم دلالت میکند
بر سمع آنچه حق امیر است بر رعیت یا حق قاضی است بر رعیت این لفظ گویا مختصر ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و هیچ فرق
نیست در میان آنکه گویند استخلفت فلانا علیکم و در میان آنکه وعدت فلانا ان استخلفه علیکم غدا چون غد برسد و موعود
منجز گردد و باز معنی لیستخلفنهم آنست که خدای تعالی مستخلف ایشان است و این استخلاف منسوب باوست حقیقتش آنست که خدای تعالی
مدبر السموات و الارض است و لطیف لما یشاء است پس وقتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام میفرماید در قلوب امت تا
شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازند بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چون در بعض حوادث
الهام الهی بجهت اقامت خیر متحقق میشود و در بعض تائید او بنحوی که از قبیل خرق عوائد باشد پیش می آید و علی هذا القیاس
معانی دیگر که مخصص نسبت این حادثه بحق باشد این استعمال اختیار می کنند کما قال تعالی فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ
وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى پس نسبت استخلاف بخود اظهار کمال تشریف ایشان است و بیان آنکه استخلاف
نعمتی است عظیم و امری است راسخ در حقیقت چنانکه لفظ عبادی و بیت الله و نفخت فیه من روحی دلالت بر کمال تشریف
و رضا میکند و لفظ منکم محتمل دو معنی است من الامة المحمدیة او من الحاضرین عند نزول الآیة و عند التحقیق معنی ثانی
متعین است زیرا که بر معنی اول تکرار بلا فائده لازم می آید لفظ الذین آمنوا ازان کافی است و چون دانسته شد که مراد
حاضرین نزول سوره نور اند حضرت سجاد و بنو امیه و بنو عباس ازان خارج باشند و کلمه لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم دلالت میکند بر دو معنی یکی آنکه این خلفا که خلافت ایشان موعود است چون موعود منجز شود دین ایشان علی
اکمل الوجوه بظهور آید دوم آنکه از باب عقاید و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عصر مستخلفین ظاهر
شود و ایشان باهتمام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی است پس اگر احوال قضاء مستخلفین در مسئله یا فتوی ایشان
در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بآن تمسک نماید زیرا که آن دین مرتضی است که تمکین آن واقع شد هرچند
اجتهاد محض مجتهدی ولو کان صحابیا احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که میگوید کل مجتهد مصیب تعدد جواب در هر حادثه محتمل
است و نزدیک کسی که میگوید المصیب واحد و الآخر معذور غیر آثم احتمال خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن اینهمه ظنون

حقیت آنچه در زمان ایشان وبسعی ایشان شایع شده برنمیدارد بهر تقدیر قول ایشان از قیاس قائسان و استنباط
مستنبطان قوی تر خواهد بود نه چنانکه امامیه میگویند که دین مرتضی همیشه مستور و مختفی ماند و ائمه اهل بیت همیشه تقیه میکردند
و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است زیرا که اگر مرتضی میبود
بمقتضای این وعده ممکن میشد و کلمه وَلَیُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا دلالت میکند بر آنکه این مستخلفین و سائر
مسلمین در وقت انجاز موعود مطمئن باشند و آمن نه از کفار مختلفة الادیان ترس دارند و نه از یکدیگر چنانکه امامیه گمان
میکنند که ائمه اهل بیت همیشه ترسان و هراسان می بودند و تقیه میکردند و همیشه از مسلمانان با ایشان و بیاران ایشان
نمایند و هتک حرمتی میرسید و هیچگاه موید و منصور نشدند و کلمه الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
دلالت مینماید بر آنکه جمعی که این وعده در باب ایشان واقع شد و بنعمت استخلاف منعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند
و عملوا الصالحات در عرف جائی استعمال کنند که در عمل صالح فرقی داشته باشد نسبت عامه مومنین و کلمه كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مراد آنست چنانکه یک سفر از توریة در وعده فتوح بلاد شام و حکم بلاد منقوله نازل
شد و بنا بر حکمت الهی این وعده در زمان حضرت موسی منجز نشد و حضرت موسی برای انجاز این وعده حضرت یوشع را خلیفه ساخت
تا حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح هشتاد شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهرها را بر وفق وصیت
حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود و همچنین پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد قال
الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و این وعده بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت بظهور نرسید لاجرم خلفا را
بعد آن حضرت صلی الله علیه وسلم منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و منقرض
شدن قبائل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ باز مسلمین را مطمئن ساختند
همچنان این خلفا بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد ظهور ارتداد عرب مسلمانان را مطمئن ساختند بالجمله این تشبیه بیان
آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرضی نزدیک خدا تعالی و آثار خیر از آن ظاهر شود و کلمه لهم در قول
تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دلالت میکند بر یکی از دو معنی یا این است که این تمکین از دست ایشان برآید و ایشان بتوفیق
الهی سعی عظیم در آن باب صرف کنند و تائید الهی شامل حال ایشان شود و آنچه میخواستند و بدان اهتمام مینمودند بفضل الهی
حسب مدعا بوقوع ظهور نمود موافقا لقوله تعالی أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ یا این است که همت ایشان بکل متوجه
تمکین دین بود و همیشه از خدا تعالی آنرا درخواست مینمودند تا آنکه چون واقع شد بآن مستمتع شدند و ایشان را سرور
کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر مستخلفین حق آنست که هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم باز کلمه وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا دلالت میکند که این معنی بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا تعلل منجز خواهد شد تا معنی استخلفنا
راست شود و کلمه من کفر تاکید و تحقیق استخلاف ایشان مینماید و افاده میفرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است
عظیم مستوجب شکر منعم حقیقی اول کسیکه کفران نعمت استخلاف نمود قتله امیر المومنین عثمان اند و من بعد فرقه امامیه که گمان
میکنند که خلافت را از مستحق آن غصب کرده اند و بلای عظیم از آسمان فرو ریخت که عهد آنحضرت را صلی الله علیه و

همه صحابه مخالفت کرده‌اند با منصوص علیه بالخلافه همه باجمعهم عصیان ورزیدند سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ
و اول کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بتحقیق فرود آورده و این وعده را در زمان حضرت عمر رضی الله عنه منجز دانست علی مرتضی
است کرم الله وجهه زیراکه چون فاروق اعظم طلب مشوره کرد از صحابه در باب رفتن بجانب عراق علی مرتضی بهمین آیت متمسک شد آنجا
بالبداهه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است و این قول مرتضی بطریق متعدده ظاهر شد هم پیش
اهل سنت و جماعت و هم پیش شیعه در نهج البلاغه مذکور است ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا قلة وهو دین
الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله حیث قال
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ الآیة والله منجز وعده وناصر جنده الی آخر ما قال نه چنانکه شیعه گمان میکنند که این وعده
در زمان امام مهدی متحقق خواهد شد یا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و منقضی شد و قاله وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ کلمه يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا بیان علت غائیه استخلاف است کما قال عز من قائل
ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ گویا میفرماید که استخلاف برای
آن مطلوب شد که دین مرتضی متمکن شود و اعلای کلمة الله بظهور رسد و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متحقق گردد و قال الله تبارک وتعالی
فی سورة الحج إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ هر آینه خدای دفع
میکند از مسلمانان یعنی ضرر اعدای ایشان را مراد آنست که دفع شر کفار از مسلمانان سنت مستمره او ست هر آینه خدا دوست
نمیدارد هر خیانت کننده ناسپاس را اذن داده شد أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
دستوری جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بودند آنان را که کفار با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان
مظلوم شده اند و هر آینه خدا بر نصرت ایشان تواناست الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا
اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ اذن جهاد داده شد آنان را که
بیرون آورده شده‌اند از خانهای ایشان بغیر حق لیکن بسبب آنکه میگویند پروردگار ما خداست و اگر نبودی دفع کردن
خدا مردمان را بعضی را بدست بعضی ویران کرده میشد خلوتهای رهبانان و عبادت خانهای نصاری و عبادت خانهای یهود
و عبادت خانه‌های مسلمانان یاد کرده می‌شود در ان مواضع نام خدای یاد کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا
کسی را که عزم نصرت دین او مصمم کند هر آینه خدا توانا غالب است الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ دستوری جهاد داده شد آنان را که اگر دسترس
دهیم ایشان را در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و خدای را است
علم نهایت همه کارها قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ تمهید اذن جهاد باین کلمه موقعی عظیم دارد از بلاغت یعنی سنت
مستمره ما است دفع شر کفار از مسلمانان و همین معنی در جهاد خواهد بود باز فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ
و این اشاره بمعنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شر کفار است که دوست نمیداریم هر خیانت کننده ناسپاس را

را دوست میدارد پس معتقدین شاکر را چون کفار همیشه متصف بخیانت و کفران نعمت بوده اند و موحدان همیشه متصف
بتدین و شکر لاجرم نصرت موحدان و کبت کافران سنت مستمره است قوله تعالی اُذِنَ لِلَّذِیْنَ یُقٰتَلُوْنَ درین آیت
سببی برای اذن جهاد تقریر کرده شد یعنی مظلوم اند و خدا تعالی همیشه بر مظلومان رحم میفرماید و بر ظالمان شکست می آرد (برروی شکستن ۱۲)
و مظلوم را دفع ظالم از خود در جمیع ملل و نحل جائز است باز تعبیر مسلمانان بموصولی که صله اش یُقٰتَلُوْنَ است اشاره میکند بآنکه کدام
ظالم بیشتر ازین خواهد بود که با ایشان جنگ میکنند وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیْرٌ بجای وَاللّٰهُ لَا یَنْصُرُهُمْ عَلَی
الظّٰلِمِیْنَ واقع شد لیکن در تسهیل وعید تهدیدی عجیب است و در تسهیل وعده بشارتی عظیم که الکنایة ابلغ من الصریح سخن
پادشاهان است که در شدت غضب گویند مگر بر انداختن تو قادر نیستیم و در کمال رافت گویند مگر بر نواختن تو توانا نه ایم لطف
بآنکه سخن مختصر ایشان کار اطناب دیگران میکند قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ بدل است از لِلَّذِیْنَ یُقٰتَلُوْنَ
افاده مظلومیت دیگر میکند یعنی یکی آنکه جنگ میکنند و با مجال نمیدهند دیگر آنکه از خانهای شان بیرون میکنند بغیر گناهی
که کرده باشند اِلَّآ اَنْ یَّقُوْلُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ تهکم عجیب است یعنی این عجب ازین نادانان گمراه که توحید را که موجب تعظیم و توقیر بود
در حساب گناه شمرده اند و با موحدان معامله اشد گناهگاران پیش گرفتند قوله وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ سببی دیگر برای اذن جهاد
افاده مینماید یعنی چنانکه مظلوم را دفع ظالم از عرض و مال و جان خود محمود است کما قال فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهٖ سُلْطٰنًا فَلَا
یُسْرِفْ فِّی الْقَتْلِ اِنَّهٗ کَانَ مَنْصُوْرًا همچنان مصلحتی کلیه در ضمن جهاد موجود است و آن آنست که حکمت الهیه
مقتضی ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ایشان است در هر زمانی و کفار همیشه گزنده انامل خود بر غلبه ملت و سایند
دندان خود بر شوکت موحدان می باشند پس اگر موحدین را بمنزله جوارح خود ساخته دفع شر کفار نکنیم عبادت خانها
در هر ملتی خراب میشد و رواج ذکر خدا تعالی و تقرب بجناب او معدوم میگشت وَلَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ یَّنْصُرُهٗ اشاره
است بشرط کسی که او را کالجارحه میسازند و بر دست وی نصرت دین ظاهر میکنند یعنی تا شخص بجان و دل کمر همت باعلای
کلمة الله نه بندد و سستی جبلی نیست که نصرتش دهند و کالجارحه اش سازند و نائب پیغامبر در حمل داعیه جهاد و اعلای دین
گردانند ✻ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ✻ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ✻ قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ
بدل است از لِلَّذِیْنَ یُقٰتَلُوْنَ و اَلَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ و معنی اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ آن نیست که مَکَّنَّا بَعْضَهُمْ مثل آنکه
گویند بنو عباس خلیفه شدند و بنو تمیم دولتمند گشتند زیرا که تمکین کل مهاجرین بل کل جم غفیر مستحیل عادی است و دین
بآن صفت نمیکنند صد جا در حدیث خوانده باشی قالت الانصار کذا و فعل بنو تمیم کذا مراد از ضمیرهای ایشان همیشه
نه کل فرد فرد باز معنی اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ تعلیق یک جزء نفسی خلافت است بجزء دیگر زیرا که خلافت شرعی تمکین فی الارض است
با اقامت دین آنجا افاده میفرماید که اگر تمکین این جماعه فی الارض متحقق شود البته آن تمکین مقترن خواهد بود با اقامت
دین و همین است معنی خلافت راشده پس حضرات خلفا از مهاجرین اولین بودند که یُقٰتَلُوْنَ و اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ
و اذن جهاد برای ایشان بالقطع محقق شد و متمکن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمد که اقامت دین کرده باشند
بالقطع بمقتضای این تعلیق پس بالقطع خلفای راشدین بودند زیرا که معنی خلافت راشده غیر این دو جزء نیست

أَقَامُوا الصَّلوٰةَ وَآتَوُا الزَّكوٰةَ اشاره ست باقامت ارکان اسلام وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ شامل ست احیاء علوم دین را
وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ شامل ست جهاد کفار واخذ جزیه را زیراکه منکری زیاده تر از کفر نیست ونهیی وردعی بالاتر از قتل اهل کفر
وگرفتن جزیه نه وشامل ست اقامت حدود وتعزیرات را بر عصاة مسلمین پس از مفهوم أَقَامُوا وَآتَوْا وَأَمَرُوا وَنَهَوْا آنست
که هرچه از متمکنین در ایام تمکین ایشان ازین ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود شرعًا پس معنی إِنْ مَكَّنَّاهُمْ إِذَا مَكَّنَّاهُمْ ست
اخبارست بتمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تالی بمقدم بدون تحقق مقدم زیراکه سابق مذکور شد إِنَّ اللّٰهَ
يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ وکلمه وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ معنیش آنست که عواقب امور میدانیم وآنچه در آخر
خواهد بود می شناسیم ولهذا اذن جهاد دادیم مراد آنست که این جهاد البته مفضی بمدافعت کفار خواهد بود وچون معانی لغویه
وشرعیه کلمات مفرده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکته دیگر بفهمی وآن آنست که هر دو آیه آیت استخلاف وآیت
تمکین در یک قصه ست مقصود واحدست وتعبیر مختلف واین نکته را یکی از فروع آیه کریمه كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ
می باید شناخت یک جا لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ گفته شد وجای دیگر تمکین فی الارض باقامت دین گفته آمد
وحاصل هر دو یکی ست آنجا لفظ وَعَدَ اللّٰهُ مذکور شد واینجا إِنْ مَكَّنَّاهُمْ باسبق إِنَّ اللّٰهَ يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ
آنجا وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ گفته شد واینجا أَقَامُوا الصَّلوٰةَ آنجا استخلاف مذکور شد واینجا تمکین فی الارض آنجا يَعْبُدُونَنِي
لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا گفته آمد واینجا أَقَامُوا الصَّلوٰةَ الخ آنجا تصویب اعمال ایشان واعتداد اقامت حدود وتعزیرات
ایشان شرعًا از لفظ لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم مفهوم شد واینجا از کلمه اقاموا الصلوٰة الخ آنجا وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ أَمْنًا گفته شد واینجا ان الله یدافع ولولا دفع الله الناس آنجا منکم ای من الحاضرین عند نزول الآیه گفته وجای دیگر
اخرجوا من دیارهم ودر مفهوم هر دو کلمه عموم وخصوص من وجه است زیراکه بعض مهاجرین در بدر واحد کشته شدند ونزول
آیه استخلاف را درک نکردند وجمعی از صحابه مهاجرین اولین نبودند وادراک آیه استخلاف نمودند پس خلافت در انجماعه است
که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد وهرجاکه قصه واحد باشد وتعبیر مختلف ظاهر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر میتوان محکم ساخت عام
یکی را بخصوص تعبیر دیگر میتوان مخصص نمود ومطلق یکی را بمقید تعبیر دیگر میتوان مقید گردانید چون اینهمه گفته شد باصل غرض
متوجه شویم این هر دو آیت که بحقیقت واحدند وبعبارت مختلف دلالت می کنند بر خلافت خلفا زیراکه وعده خدا تعالی راست است
والبته در خارج واقع شدنی است پس استخلاف وتمکین فی الارض مهاجرین اولین حاضرین آیه استخلاف البته واقع شد
واگر ایشان این خلفا نباشند وعده واقع نشده باشد تعالی الله عن ذلک علوًا کبیرًا زیراکه صحابه هیچکس از ایشان بعد
صد سال از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقی نماند فکیف مهاجرین اولین وحاضرین آیه استخلاف پس اگر در آن زمان
استخلاف موعود وتمکین موعود متحقق نشد الی یوم القیامة بودنی نیست ودر آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند ومستخلف
نشدند پس مستخلفین وممکنین ایشان اند بالقطع وآن جاهلان که میگویند خلافت را از مستحق آن غصب کردند وبغیر مستحق دادند
تکذیب خدا وتکذیب رسول او مینمایند زیراکه مخالفت امر تشریعی متصورست که زید را امر بنماز کردند وی نماز نگذارد نه مخالفت
وعده الهی اینجا مقدم وعدست واخبار از آینده وتشریع استخلاف ایشان تابع وعد شده است که باین تشریف و

تصویب غیر مرضی نخواهد بود و چون وعده استخلاف منجز شد معنی استخلفت علیکم فلانا ثم فلانا ثم فلانا بر روی کار آمد و آن ایجاب القیاد ست پس ظاهر وعده ست و باطن ایجاب القیاد هر چند قدر این بزرگواران ازین سخن که میگوئیم بالاتر است اما بالفرض میتوان گفت که اگر خدا تعالی در باب شخصی فرماید که وعده کرده ام که خطیب این روز جمعه را فلان هست و فلان نعمت بدهیم با فرماید که خطیب این روز جمعه عالم قاری صالح ست باز در میان دو خطیب تنافس واقع شد و کار بمصارعت و مصادمت افتاد آخر یکی غالب آمد و دست و پای آن دیگر بربست و بر منبر رفت و خطبه خواند مستحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه بصره موعود مدفوع خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم امری نیست که بآن عامه را مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند بلکه وعده بود از فوق عرش نازل شده که امکان تخلف نداشت و درین وعده تعلق بجبری و اختیار احدی نبود آری تا وقتیکه اشخاص معینه بر صدر مسند خلافت ننشسته بودند اذهان مسلمین بطرف منتظر بیقین بود چنانکه در قصه خیبر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هر که خواهد بود محب و محبوب ست لیکن نمیدانستند که کدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد و روز دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضی از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم کرامت شد تحقیق پیوست که آنمرد موصوف حضرت مرتضی است همچنان بمقتضای این آیه معلوم بالقطع شد که جمعی را مستخلف و ممکن خواهند ساخت هنوز غموض و اشکال باقی مانده بود که آن افراد معینه کدام کدام کس خواهند بود و چون پرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاص معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفا فتوح بلاد و تمکین دین مرتضی و اعلای کلمة الله تحقق یافت بیقین دانستیم که وعده برای ایشان بود و قرعه استخلاف و تمکین فی الارض بنام ایشان برآمد اگر بخاطر تو تردد راه یابد از جهت آنکه امام بغوی در تفسیر این آیه میگوید قال قتادة کما استخلف داود و سلیمان و غیرهما من الانبیاء علیهم السلام و قیل کما استخلف الذین من قبلهم یعنی بنی اسرائیل حیث اهلک الجبابرة بمصر و الشام و اورثهم ارضهم و دیارهم بر قول قتاده استخلاف خلیفه ساختن ست اما بر قول دیگر قومی را بجای قومی نشاندن و هم چنین محتمل ست که مراد تمکین کافه مهاجرین اولین باشد و حینئذ استدلال بر خلافت خلفا باین آیت درست نشود گوئیم توجیه اول متصور ست باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حینئذ التفات کرده نمیشود بقول دیگر و علی تقدیر التسلیم استخلاف جماعه عظیمه و تمکین ایشان بغیر خلیفه ممکن فی الارض ممکن عادی نیست و صورت خارجیه مستقر ساختن مسلمین و تمکین مهاجرین نصب خلیفه و تمکین رئیس ایشان ست پس وعده استخلاف و تمکین کافه مسلمین در حقیقت وعده خلیفه ممکن فی الارض ست اینجا مقدمه ذکر کنیم کثیر الفوائد حق سبحانه وتعالی وعده فرموده که قرآن را علی ممر الدهور حفظ فرماید قال تعالی وانا له لحافظون باز در آیه دیگر صورة حفظ بیان فرمود ان علینا جمعه و قرآنه پس وعده خدا تعالی حق است و حفظ لابد بودنی لیکن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بنی آدم و اشیار خود را یا مانند نقش بر حجر مثلا ظاهر نمیشود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آنست که الهام فرمود در قلوب صالحین از امت مرحومه که بسعی هر چه تمامتر تدوین آن کنند بین اللوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نسخه و مشهور

جماعات عظیمه از قرا خصوصاً و سائر مسلمین عموماً بقرائت و مدارست آن مشغول باشند تا سلسلهٔ تواتر از هم گسیخته نگردد بلکه یوماً
فیوماً مستفاضتر شود و همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب و بیان اسباب نزول آن سعی بلیغ بجا آرند تا در هر زمانی
جماعتی تسلیم کنند با تفسیر صورت حفظ همین را معین فرمودند نقش بر حجر مثلاً چون آن صورت حفظ محقق شد دانستیم که آنچه
محفوظ نیست تلاوت آن مرضی نیست لهذا محققین علما بآن رفته اند که در صلوات (نمازها) وغیر آن خوانده نشود مگر قراءت متواتره و
قراءت متواتره آنست که در وی دو شرط بهم آید یکی آنکه سلسلهٔ روایت آن ثقةٌ عن ثقةٍ تا اصحابه کرام رسند بحیثیتی
محتمل خطی دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه محتمل آن باشد زیرا که چون صورت حفظ آن تدوین بین اللوحین و جمع امت بر آن
مقرر شد هر چه غیر آن است غیر محفوظ است و هر چه غیر محفوظ است غیر قرآن است لان الله تعالی قال وانا له لحافظون
و قال ان علینا جمعه الایه پس قراءت والذکر والانثی شاذ است در نماز نتوان خواند حال آنکه از حدیث ابن
مسعود و ابی درداء صحیح شده است و در وقت انتساخ مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس با اصحابه دیگر بمباحثه فرو رفت در
تهجی بعض آیات ووصّی ربک بجای وقضی ربک گفت اولم یتبین بجای اولم ییئس خوانده آخر با جماعه دیگر الفاظ تهجی
او نکرده قضی ربک و اولم ییئس نوشتند و همان نسخ در آفاق شائع شد با همین قاعده دانستیم که قول جامع صحیح بود و تحریر
ابن عباس من باب خطاء المعذور همچنین جمعی از صحابه تنافس (رغبت باهم) کردند در جمع قرآن هر یکی مصحفی مرتب نمود و هر یکی از ابنای آن
عصر سور قرآن را بلغت خود نوشت بر غیر لغت قریش حضرت ذی النورین بالهام ربانی محو آن کرد و بر یک قرآن همه را
جمع نمود و در آنوقت باب قیل و قال مفتوح شد و بردوبات از هر دو جانب بمیان آمد چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه
جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ میبود محو نمیشد و این را هیچ عاقلی حفظ
نشمارد که نزدیک امام موهوم الوجود و مختفی الحال ادعا کنند که نهاده شده است سبحانک هذا بهتان عظیم
یا در روایتی غریبی در کتابی از سبیل طریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در وقت اشکال
یک جانب اصابت بود و یک جانب خطاء المعذور چون پرده از روی کار برداشتند و حق مثل فلق الصبح پدیدار گشت هیچ
خلاف نماند هر که الحال یمیناً و شمالاً افتد زندیق است او را میباید بقتل رسانید اگر گوش شنوا و دل دانا داری سخنی با تو
بشنو خدای تعالی همیشه مدبر عالم است بالهام امور حق در قلوب عباد صالحین (بندهٔ نیک) تا تشیید (اجرای) مراد او کنند و موعود او را سر انجام
دهند و وحی تعالی قصهٔ خضر با حضرت موسی ذکر نکرد مگر برای افاده همین نکته اما چون ایام نبوت موجود بود و وحی مفترض الطاعة
در قلب پیغامبر میرسید و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش نبود در اول و در آخر وقتی که ایام نبوت منقضی شده وحی منقطع
گشت در آمد عباد الله الصالحین در کارهای مطلوب بنوعی از فکر و اجتهاد یا نوعی از رؤیا و الهام و فراست خواهد بود و اگر
حجت قائمه موجب تکلیف ناس (دخل) نیست چون کار بآخر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقیق شد که آن
محض حق بوده است کما قال عمر فی مباحثته مع ابی بکر رضی الله عنه فی مسئلة المرتدین فعرفت انه الحق و آن که
قلوب خلفا فرو میریخت بآن صفت بود و ایام خلافت بقیه ایام نبوت بوده است گویا در ایام نبوت حضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم تصریحاً بزبان میفرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته است و بسر اشاره میفرماید بعضی ما فی المقصود

بروند و بعضی راه را غلط کردند و معنی اجماع که بر زبان علما دین شنیده باشی این نیست که همه مجتهدین لا یشذ فرد در عصر واحد
بر مسئله اتفاق کنند زیرا که این صورتی ست غیر واقع بل غیر ممکن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه است بچیزی بعد مشاوره ذوی
الرای یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم ممکن گشت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بسنتی وسنة
الخلفاء الراشدین من بعدی الحدیث چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که خدا تعالی وعده فرموده و ان الله لا
یخلف المیعاد که مهاجرین اولین را که در مضمار ایمان و عبادت پیش قدم اند خلفا خواهیم ساخت و از ایشان کارهای
معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحدا بعد واحد ازین جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه غلبه قوم کثیر
محال عادی ست قال صلی الله علیه وسلم الامام جنة یقاتل من ورائه وقال قائلهم ع لا یصلح الناس فوضی لا سراة لهم
ولا سراة اذا جهالهم سادوا + اینقدر معلوم بالقطع است لیکن در یقین نوعی از غموض و اشکال موجود بود که کدام کدام
کس خلیفه خواهند شد و مدت خلافت موصوفه چقدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب آن وقت وقت مشاوره
بود که قرعه اختیار بنام کدام یکی خواهد برآمد و از جماعه موصوفه کرا باین دولت سرافراز کنند چون الهام بتبیین واحد بعد
واحد فرود آمد جمعی آن الهام را اولا قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند جمعی بعد اللتیا واللتی بعد تقلیب امور
سر فرود آوردند بعد انطباق اوصاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد و چشم داشت بر آنکه فعل جماعه نبود
و بعد الله بود که از پس پرده چندین افکار دقیقه بروز نمود ع کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان +
مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند + واگر هنوز ترددی بخاطر تو میرسد که وعده الهی راست ست اما از کجا
یقین دانیم که انجاز وعده بهمین اشخاص معینه واقع شد مستکلم احتمال دارد که تاکید باشد نه تاسیس حکایتی بشنو که یکی
از ادله نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار انبیاء متقدمین ست و نصوص توریت و انجیل و سائر کتب الهیه آن
بابی ست و بسیح صحابه و مومنین اهل کتاب چیز بسیاری ازین باب روایت کرده اند متاخرین متکلمین اعتراضی برین مسلک
ایراد میکنند و از جواب آن عاجز می شوند و آخر بالضعف این مسلک میل می نمایند حاصل اعتراض آنکه اگر در کتب الهیه
چیزی از وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکور هست نهایت کار آن ست که ذهن سامع از آن وصف بفرد منتشر
متعلق شود که فردا ما من الکلی المنتزع من هذه الاوصاف الکلیة پیغامبر خواهد بود هیچگاه اوصاف کلیه ذهن را
حتی بفرد خاص نخواهد رسانید تا هر جا که اوصاف کلیه جمع کنند غیر کلی ثمره نخواهد داد بلکه تعلق ذهن بفرد منتشر ممنوع
ست زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور ست نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و چنین تکلیف ناس باقرار
نبوت فرد خاص گنجایش ندارد قال القاضی عضد فی المواقف فان قیل ان زعمتم مجیئ صفته مفصلا انه یجیئ
فی السنة الفلانیة فی البلدة الفلانیة وصفته کیت وکیت فاعلموا انه نبی فباطل لانا نجد التوریة والانجیل خالیین
عن ذلک و اما ذکره مجملا فان سلم فلا یدل علی النبوة بل علی ظهور انسان کامل او نقول لعله شخص آخر لم
یظهر بعد قلنا المعتمد ظهور المعجزة علی یده وهذه الوجوه الاخر للتکملة والزیادة انتهی فقیر میگوید عفا الله عنه این زلت
قدمی ست که از متاخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنا وعنهم عامه مسلمین را باید که گوش بآن ننهند و علما را باید که انکار

آن کنند و این سخن بهمان میماند که علما متفق اند برانکه اگر اجتهاد مجتهد وقضای قاضی برخلاف صریح قران یا صریح سنت مشهوره
یا صریح اجماع یا صریح قیاس جلی واقع شود نافذ نیست وتقلید آن جائز نه خدایتعالی میفرماید أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ آيَةً
أَن يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ومیفرماید يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وازینجا معلوم میشود
بالقطع که دانندگان کتاب بسبب شناخت وصف پیغامبر آخر زمان مکلف شدند وحجت شرعیه برایشان قائم شد پس
قول بانکه این اخبار حجت ملزمه نیست خلاف قران است تحقیق درین باب آنست که بقدری که در کتب سابقه بود حجت قائم
گشت وتکلیف متحقق شد یقین حاصل میشود بدو چیز باقیسه اقترانیه واستثنائیه چون مواد آن یقینیه باشند وشکل
منتج وبحدس که تمام مقدمات را ذکر نکنند واز بعض مقدمات بطریق طفره بمطلب انتقال نمایند مثل نور القمر مستفاد من الشمس
بشناسیم بسبب این اختلاف احوال قمر باختلاف قرب وبعد او از شمس لیکن حدس دو قسم است حدسی که غیر افراد قلیله
از بنی آدم بآن پی نبرند بخصوص ماخذ و خدایتعالی باین قسم تکلیف نمیدهد عامه را وحدسی که اکثر افراد انسانی بآن
پی میبرند مثل آنکه وجود لیل ونهار از جهت غیبوبت شمس وطلوع اوست وباین قسم تکلیف واقع میشود وحجت قائم میگردد
نصوص کتب الهیه درباب اخبار بوجود پیغامبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم هرچند از جهت اقیسه اقترانیه واستثنائیه بتعیین
فرد خاص که افضل افراد بشر است نمیرسانند اما از جهت حدس قریب الماخذ میرسانند وبهمان مکلف میشوند شک نیست که
وجود جامع این اوصاف مبشر بها بعد تتبع وتطاول یکی خواهد بود بهمین که در فرد خاص یافته شد [illegible] اینجا قرار گرفت
چون این حکایت آخر شد باید دانست که آیات خلافت خلفا هرچند نوعی از غموض داشته باشند چون فهم مجموع وتتبع مثل این
طریق که از زمان حضرت آدم تا این عصر گاهی نشده بود وبظهور انجامید وتالیف مسلمین واطمینان قلوب ایشان وتمکین دین
بوجهی متحقق شد که در هیچ ملتی و زمانی عشر عشیر آن بوجود نیامده پس برای مصداق وعده استخلاف کدام خلافت
بهتر ازین خواهد بود وهمچنین فسر این بسیار مثل این صورت باین ملحق شد حدس قریب الماخذ بهم رسید که بشتر همین عزیزان
اند و مردمان بهمان حدس قریب الماخذ خوش شدند واین نوع سخن در تفسیر آیات برای جمعی است که تتبع احادیث نبویه پیش گرفته
اند والا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قرآن عظیم است هرجا اشکالی بهم رسد بحدیث آنحضرت رجوع باید کرد قال
الله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ حالا پرده برگردانیم وسخن را بقانون دیگر سرائیم چون این آیات
نازل شد که در اصل معنی خفائی نداشت ودر تعیین آن افراد وترتیب ایشان در خلافت ومدت خلافت ایشان غموضی
واقع بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم منتظر عالم غیب ماندند که چه افاضه میشود وخدایتعالی درین باب [illegible]
رؤیا خود دیدند وبعض رؤیا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند وتعبیر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند [illegible]
قال صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رأیتنی علی قلیب علیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع
منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس
ینزع نزع عمر حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة والترمذی [illegible] واخرج
ابن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة بعد طلوع الشمس [illegible] قبیل الفجر

كأني أعطيت المقاليد والموازين فاما المقاليد فهي المفاتيح واما الموازين فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة ووضعت امتي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جيئ بابي بكر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعمر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت واخرج ابوداؤد عن ابي بكرة ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم رايت كان ميزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت ووزن ابو بكر وعمر فرجح ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فاستاء لها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني فساءه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء واخرج ابو عمر عن ابي بكرة نحوه واخرج ابوداود عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اري الليلة رجل صالح كان ابا بكر نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بابي بكر ونيط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذي بعث الله به نبيه صلى الله عليه وسلم واخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رايت كان دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فاخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء العراقي جمع عرقوة وعرقوة الدلو هي الخشبة المعترضة على فم الدلو انتشطت اختلت وعن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ارى الليلة ظلة ينطف منها السمن والعسل فارى الناس يتكففون بايديهم فالمستكثر والمستقل وارى سببا واصلا من السماء الى الارض فاراك يا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل فعلا به فقال ابو بكر بابي انت وامي لتدعني فاعبرها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما ما ينطف من السمن والعسل فهو القران لينه وحلاوته واما المستكثر والمستقل فهو المستكثر من القران والمستقل منه واما السبب الواصل من السماء في الارض فهو الحق الذي انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به بعدك رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل فيعلو به ثم ياخذ به رجل اخر فينقطع ثم يوصل له فيعلو به اي رسول الله لتحدثني اصبت ام اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطات بعضا فقال قسمت يا رسول الله لتحدثني بالذي اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تقسم اخرجه البخاري ومسلم والدارمي وابو داؤد والترمذي قوله اخطات بعضا علما در وجه خطا سخنها گفته اند لیکن آنچه بذہن این فقیر مقرر شده آنست که مراد از خطا ترک تسمیه این خلفا است بوجهی از استعاره بلفظ خطا تعبیر کرده شده ست وعن الحسن قال قال ابو بكر يا رسول الله ما ازال اراني اطا في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل قال رايت في صدري رقمتين قال سنتين عزاه الى ابن سعد بازفراست آنحضرت صلى الله عليه وسلم در بعض حوادث كار كرد واز انجا استنباط فرمود که این جماعه خلفا اند اخرج الحاكم عن سفينة قال لما بنى النبي صلى الله عليه وسلم المسجد وضع حجرا ثم قال ليضع ابو بكر حجرا الى جنب حجري ثم قال ليضع عمر حجرا الى جنب حجر ابي بكر ثم قال ليضع عثمان حجرا الى جنب حجر عمر ثم قال هولاء الخلفاء بعدي واخرج ابو يعلى والحاكم عن عائشة لما اسس رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد المدينة جاء بحجر فوضعه وجاء

ابوبکر بحجر فوضعه وجاء عمر بحجر فوضعه وجاء عثمان بحجر فوضعه وسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال
هم الخلفاء من بعدی واخرج البزار والطبرانی فی الاوسط والبیهقی عن ابی ذر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
جالسا وحده فجئت حتی جلست الیه فجاء ابوبکر فسلم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان وبین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم
سبع حصیات فاخذهن فوضعهن فی کفه فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم اخذهن
فوضعهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عمر فسبحن
حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعت لهن حنینا
کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه خلافة نبوة واخرج ابن عساکر عن انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حصیات فی یده فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعنا
التسبیح ثم صیرهن فی ید عمر فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی
ایدینا رجلا رجلا فما سبحت حصاة منهن چون دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین افاضات غیبیه پر شد لطفا حصه ازان
در مخاطبه ناس ظاهر گردید تعیین زمان و مکان آن فرمودند و خبر دادند که ایشان قایم بامر آنحضرت خواهند بود وفی حدیث
سفینة الخلافة بعدی ثلثون سنة وفی حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام لخمس وثلثین سنة وتناقض درمیان این
دو حدیث نیست زیرا که چون حضرت مرتضی را با خلفا عد کنند نظر بقوت سوابق اسلامیه او و افضل ناس بودن او
در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثین شود و اگر عد نکنند نظر بآنکه خلافت ایشان بانتظام نیافت بموت حضرت عثمان
خلافت خاصه منقطع گشت واکثر احادیث بهمین مضمون وارد شده وفی حدیث ابی هریرة وغیره الخلافة بالمدینة والملک
بالشام وامثال آن ولفظ خلافت درین احادیث و در احادیثی که من بعد خواهد آمد دلالت مینماید برآنکه مراد تفسیر لفظ
استخلاف است که در آیه کریمه آمده چنانکه لفظ خذوا عنی خذوا عنی قد جعل الله لهن سبیلا
دلالت میکند که انجاز وعد حتی یجعل الله لهن سبیلا بوده است واخرج الحاکم عن انس بن مالک قال بعثنی بنو المصطلق
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی من ندفع زکوتنا اذا حدث لک حدث فقال ادفعوها الی ابی بکر فقلت ذلک لهم
قالوا فاسئله ان حدث بابی بکر حدث الموت فالی من ندفع زکوتنا فقلت له ذلک فقال تدفعونها الی عمر قالوا فالی
من ندفعها بعد عمر فقلت له قال ادفعوها الی عثمان عن سهل بن ابی حثمة قال بایع اعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی الله علیه وسلم فاسئله ان اتی علیه اجله من یقضیه فاتی الاعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فساله فقال یقضیک ابوبکر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع واساله ان اتی علی ابی بکر اجله من یقضیه فاتی الاعرابی
النبی صلی الله علیه وسلم فساله فقال یقضیک عمر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع فاساله من بعد عمر فقال یقضیک
عثمان فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی الله علیه وسلم فاساله ان اتی علی عثمان اجله من یقضیه فقال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت اخرجه الاسماعیلی فی
معجمه واخرجه ایضا من حدیث ابی هریرة وفیه ان النبی صلی الله علیه وسلم بایع اعرابیا بقلائص الی اجل فقال

یا رسول الله ان اعجلت بک منیتک فمن یقضینی قال ابوبکر قال فان عجلت بابی بکر منیته فمن یقضینی قال عمر قال وان عجلت
بعمر منیته فمن یقضینی قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منیته فمن یقضینی قال ان استطعت ان تموت فمت وعن جبیر بن
مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فکلمته فی شیء فامرها ان ترجع قالت فان لم اجدک کانها تقول الموت
قال ان لم تجدینی فأتی ابابکر اخرجه البخاری ومسلم والترمذی وابو داود وابن ماجه وعن ابی هریرة ان النبی صلی
الله علیه وسلم استسلف من یهودی شیئاً الی الحول فقال ارایت ان جئت ولم اجدک فالی من اذهب قال الی
ابی بکر قال فان لم اجده قال الی عمر قال فان لم اجده قال ان استطعت ان تموت اذا مات عمر فمت ذکره
المحب الطبری فی الریاض عن القلعی واخرج ابن سعد عن ابن شهاب قال رای النبی صلی الله علیه وسلم رؤیا
فقصها علی ابی بکر فقال یا ابابکر رایت کانی استبقت انا وانت درجة فسبقتک بمرقاتین ونصف فقال یا رسول الله
یقبضک الله تعالی الی رحمته ومغفرته واعیش بعدک سنتین ونصفا واخرج البیهقی وابو نعیم عن ابن عمر قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیکون فیکم اثنا عشر خلیفة ابوبکر الصدیق لایلبث خلفی الا قلیلا و
صاحب رحی دار العرب یعیش حمیدا ویموت شهیدا قال رجل ومن هو یا رسول الله قال عمر بن الخطاب ثم التفت الی
عثمان بن عفان فقال وانت یسألک الناس ان تخلع قمیصا کساک الله والذی بعثنی بالحق لئن خلعته لا تدخل الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط واخرج ابو یعلی عن ابی عبیدة بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم کائن خلافة ورحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا وجبریة وفسادا فی الامة
یستحلون الحریر والخمور والفروج والفساد فی الذمة ینصرون علی ذلک ویرزقون ابدا حتی یلقوا الله وعن
علی ما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم من الدنیا حتی عهد الی ان ابابکر یلی الامر بعده ثم عمر ثم عثمان ثم الی فلا
یجتمع علی بعض طرق این حدیث در ریاض النضره وبعض در غنیة الطالبین مذکورست وبعضی مردم درین حدیث اشکال
دارند که اگر این معنی معلوم حضرت مرتضی باشد توقف وی در بیعت ابی بکر الصدیق تا مدتی وتوقف وی در امر عثمان
تا تحکیم عبد الرحمن وجهی ندارد واحتمال نسیان حدیث بغایت بعیدست وآنچه پیش این فقیر مقرر شده است صحت
این معنی ست لیکن آن عهد نوعی از غموض ودقت بود که در اول مفهوم نشد وبعد وقوع مثل فلق الصبح واضح گشت
ونیز بعید نیست که از احادیث مستفیضه نبود یا یکی هم بحضرت مرتضی نرسیده باشد واز مرویات حضرت مرتضی است حدیث
ان تستخلفوا ابابکر تجدوه الخ وآن نیز اشاره میکند بخلافت شیخین وعن ابن عباس قال والله ان امارة ابی بکر و
عمر لفی کتاب الله قال الله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا قال لحفصة ابوک وابو عائشة
اولیاء الناس بعدی فایاک ان تخبری به احدا اخرجه الواحدی وله طرق ذکر بعضها فی الریاض النضرة ودر
غنیة الطالبین مذکورست روی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لما عرج بی سألت ربی ان یجعل
الخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب فقالت الملائکة یا محمد ان الله یفعل ما یشاء الخلیفة من بعدک ابوبکر ودر
حدیث البخاری ان عمر سأل حذیفة عن الفتنة التی تموج کموج البحر اذ احفظهم عن النبی صلی الله علیه وسلم فیها

فقال مالک ولها یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال ایکسر الباب او یفتح قال قلت لا بل یکسر قال ذلک
احری ان لا یغلق ابدا ثم فسر حذیفة الباب بعمر بعد از ان تصریحا وتلویحا امر فرمود باقتدای الثان فی حدیث ابن مسعود
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر و در حدیث حذیفة انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی
واشار الی ابی بکر وعمر الحدیث وبنای کلام بر موصول نهادن دلالت میکند بر آنکه علم الثان بقیام شیخین بامر امت
بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محیط بود وکیف لا چندین حدیث باین تشخیص وتعیین شنیده بودند و فی حدیث ابن
ماجة عن عرباض بن ساریة فمن ادرک ذلک منکم فعلیه بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ
باز نزدیک وفات قولا و فعلا باستخلاف حضرت ابی بکر اشارة فرمودند عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
فی مرضه لقد هممت او اردت ان ارسل الی ابی بکر وابنه فاعهد ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون ثم قلت
یأبی الله ویدفع المؤمنون او یدفع الله ویأبی المؤمنون اخرجه البخاری ومسلم بمعناه وفیه ویأبی الله والمؤمنون
الا ابا بکر واین حدیث صحیح و صریح ست در آنکه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف حضرت صدیق مراد بود و ترک
کردند استخلاف منتادرا بنا بر اعتماد بر فعل الهی بعد از ان امامت نماز با دلتزلیغ مسمود ندواین قصه مشهور ست بالجمله این
است انچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان آیات افاده فرمودند ولایات بعد بیاید و در جای خود بیشتر ازین مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله این همه احادیث باصل آیت ملحق شد چنانکه بیان قدر مسح در حدیث مسح باصل آیة
ملحق گشت پس گویا در آیت نام این بزرگواران گفته آمد اگر استخلاف بمعنی خلیفه گردانیدن ست نام این بزرگواران
معین فرمودند واگر بمعنی قومی را جانشین ساختن بعد قومی ست تعین صورت موعود بیان نمودند که نصیب این عزیزان
ست والله اعلم بالصواب قال الله تبارک وتعالی فی سورة الانبیاء وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی هر آئینه نوشتیم در صحیفها بعد از توریت که زمین معموره وارث آن شوند بندگان شایسته من
مراد از زبور جنس صحیفها ست یا زبور حضرت داود و لفظ زبور بمعنی مکتوب ست و کلام الله بعض او مصدق بعض ست
قال تعالی ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ قصه واحد ست و تعبیر مختلف
اینجا زبور ذکر گفته شد آنجا توریت و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد آنجا اخرج شطأه که حاصل آن غلبه دولت
اسلامیه است اینجا عباد الصالحون ذکر کرده شد آنجا ضمیر ذلک مثلهم بالذین معه گردانیده آمد درین فصل نقلی
چند از خصایص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمائیم اخرج ابن ابی حاتم فی تفسیره عن ابن عباس فی الآیة
قال اخبر الله سبحانه فی التوراة والزبور وسابق علمه قبل ان تکون السموات والارض ان یورث امة محمد فی الارض
واخرج ابن ابی حاتم عن ابی الدرداء انه قرأ قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون قال
نحن الصالحون قال السیوطی وقد وقفت علی نسخة من الزبور وهو مائة وخمسون سورة ورایت فی ...
... یا داود اسمع ما اقول ومر سلیمان فلیقل للناس من بعدک ان الارض ... امة محمد ...
... اخرج ابن عساکر عن ابن مسعود قال قال ابو بکر الصدیق خرجت الی الیمن قبل ان یبعث النبی ...

یعنی النفسة الثانیة یرجع
عن حذیفة قال
... قال ...
... قال الفتح
والفتح ... قال
اخرجه ... ان
الباب یعنی عمر
... قال ...
... ۱۲

... الزبور ... ان
النبی محمد الانبیاء
والمراد بالمعمورها
... الا ... ۱۲

... ان
الخلافة لابی بکر
... ان ...
... قلت ...
الله والمؤمنون ان
... خلیفة
الا ابا بکر ۱۲

عليه وسلم فنزلت على شيخ من الازد عالم قد قرا الكتب واتت عليه اربعمائة سنة الا عشر سنين فقال لي احسبك
حرميا قلت نعم قال واحسبك قرشيا قلت نعم قال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت ما هي
قال تكشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاون على امره فتى وكهل
فاما الفتى فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الكهل فابيض نحيف على بطنه شامة وعلى فخذه اليسرى علامة وما
عليك ان تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فرای شامة سوداء
فوق سرتي فقال انت هو ورب الكعبة واخرج ابن عساكر عن الربيع بن انس قال مكتوب في الكتاب الاول
مثل ابي بكر الصديق مثل القطر اينما وقع نفع واخرج ابن عساكر عن ابي بكرة قال اتيت عمر وبين يديه قوم
ياكلون فرمى ببصره في مؤخر القوم الى رجل فقال ما تجد فيما تقرا قبلك من الكتب قال خليفة النبي صلى الله عليه
وسلم صديقه واخرج الدينوري في المجالسة وابن عساكر من طريق زيد بن اسلم قال اخبرنا عمر بن الخطاب قال
خرجت مع ناس من قريش في تجارة الى الشام في الجاهلية فلما خرجنا الى مكة نسيت قضاء حاجتي فرجعت
فقلت لاصحابي الحقكم فوالله اني لفي سوق من اسواقها اذا انا ببطريق قد جاء فاخذ بعنقي فذهبت انازعه
فادخلني كنيسة فاذا تراب متراكب بعضه على بعض فدفع الي مجرفة وفاسا وزنبيلا وقال انقل هذا التراب فجلست
اتفكر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجرة فقال لم ارك اخرجت شيئا ثم ضم اصابعه فضرب بها
وسط راسي فقمت فضربت بها هامته فاذا دماغه قد انتثر ثم خرجت على وجهي ما ادري اين اسلك فمشيت بقية
يومي وليلتي حتى اصبحت فانتهيت الى دير فاستظللت في ظله فخرج الي رجل فقال يا عبد الله ما يجلسك ههنا قلت
ضللت عن اصحابي فجاء بطعام وشراب وصعد في النظر وخفضه ثم قال يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق على
وجه الارض احد اعلم مني بالكتاب واني اجد صفتك الذي تخرجنا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت له
ايها الرجل قد ذهبت في غير مذهب قال ما اسمك قلت عمر بن الخطاب قال انت والله صاحبنا غير شك فاكتب لي
على ديري وما فيه قلت ايها الرجل قد صنعت معروفا فلا تكدره فقال اكتب لي كتابا في رق ليس عليك فيه شيء
فان تك صاحبنا فهو ما نريد وان تكن الاخرى فليس يضرك قلت هات فكتبت له ثم ختمت عليه فلما قدم عمر الشام في
خلافته اتاه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذلك الكتاب فلما راه عمر تعجب منه فانشا يحدثنا حديثه فقال
اوف لي بشرطي فقال عمر ليس لعمر ولا لابن عمر منه شيء واخرج ابن سعد عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا
فانكشف ثوبه عن فخذه فراى اهل نجران بفخذه شامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا
واخرج عبد الله بن احمد في زوائد الزهد من طريق ابي اسحق عن عبيدة قال ركض عمر فرسا على عهد النبي صلى الله
عليه وسلم فانكشف فخذه من تحت القبا فابصر رجل من اهل نجران شامة في فخذه فقال هذا الذي نجده في كتابنا
يخرجنا من ديارنا واخرج ابو نعيم من طريق شهر بن حوشب عن كعب قال قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب
ان هذه البلاد مفتوحة على يد رجل من الصالحين رحيم بالمؤمنين شديد على الكافرين سره مثل علانيته وقوله لا يخالف

فعله القريب والبعيد سواء في الحق عنده أتباعه رهبان بالليل وأسد بالنهار متراحمون متواصلون متبارون
قال عمر أحق ما تقول قال إي والله قال الحمد لله الذي أعزنا وأكرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمد صلى الله عليه وسلم
وأخرج ابن عساكر عن عبيد بن آدم وأبي مريم وأبي شعيب أن عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن
الوليد إلى بيت المقدس فقالوا له ما اسمك قال خالد بن الوليد قالوا وما اسم صاحبك قال عمر بن الخطاب قالوا
انعته لنا فنعته قالوا أما أنت فلست تفتحها ولكن عمر فإنا نجد في الكتاب أن قيسارية تفتح قبل بيت المقدس
فاذهبوا فافتحوها ثم تعالوا بصاحبكم وأخرج الطبراني وأبو نعيم في الحلية عن مغيث الأوزاعي أن عمر بن الخطاب
قال لكعب الأحبار كيف تجد نعتي في التوراة قال خليفة قرن من حديد أمير شديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم يكون
من بعدك خليفة تقتله أمة ظالمون له ثم يقع البلاء بعده وأخرج ابن عساكر عن الأقرع مؤذن عمر أن عمر دعا
الأسقف فقال هل تجدونا في شيء من كتبكم قال نجد في كتبنا صفتكم وأعمالكم ولا نجد أسماءكم قال كيف تجدوني
قال قرنا من حديد قال ما قرن من حديد قال أمير شديد قال عمر الله أكبر قال فالذي من بعدي قال رجل صالح
يؤثر أقرباءه قال عمر يرحم الله ابن عفان قال فالذي من بعده قال صدأ من حديد فقال عمر وادفراه قال مهلا يا
أمير المؤمنين فإنه رجل صالح ولكن تكون خلافته في هراقة من الدماء والسيف مسلول وأخرج ابن عساكر عن ابن
سيرين قال قال كعب الأحبار لعمر يا أمير المؤمنين هل ترى في منامك شيئا فانتهره فقال إنا نجد رجلا يرى أمر الأمة
في منامه وأخرج ابن راهويه في مسنده بسند حسن عن أفلح مولى أبي أيوب الأنصاري قال كان عبد الله بن سلام
قبل أن يأتي أهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم لا تقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله
فيخرج وهو يقول والله ليقتلنه ثم قال لهم لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى أربعين يوما فأبوا فخرج عليهم بعد أيام فقال لهم
لا تقتلوه فوالله ليموتن إلى خمس عشرة ليلة وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن طاوس قال سئل عبد الله بن سلام حين
قتل عثمان كيف تجدون صفة عثمان في كتبكم قال نجده يوم القيامة أميرا على القاتل والخاذل وأخرج ابن عساكر من
طريق محمد بن يوسف عن جده عبد الله بن سلام أنه دخل على عثمان فقال له ما ترى في القتال والكف قال الكف أبلغ
للحجة وإنا نجد في كتاب الله أنك يوم القيامة أمير على القاتل والآمر وأخرج من هذا الطريق أن عبد الله بن سلام
قال للمصريين لا تقتلوا عثمان فإنه لا يستكمل ذا الحجة حتى يأتي على أجله وأخرج الحاكم عن أبي الأسود الديلي عن علي
رضي الله عنه قال أتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في الغرز وأنا أريد العراق فقال لا تأتي العراق فإنك
إن أتيته أصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك قال
أبو الأسود فقلت في نفسي ما رأيت كاليوم رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا وأخرج أبو القاسم البغوي
عن سعيد بن عبد العزيز قال لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قيل لذي قربات الحميري وكان من أسلم
يهود يا ذا قربات من بعده قال الأمين يعني أبا بكر قيل فمن بعده قال قرن من حديد يعني عمر قيل فمن بعده قال
الأزهر يعني عثمان قيل فمن بعده قال الوضاح المنصور يعني معاوية وأخرج ابن راهويه والطبراني عن عبد الله بن

متعقل قال قال لی ابن سلام لما ثقل علیّ هذا رأس اربعین سنة وسیکون عنده الصلح واخرج ابن سعد عن ابی
صالح قال کان الحادی یحدو بعثمان وهو یقول شعر ان الامیر بعده علیّ * وفی الزبیر خلف مرضی * فقال کعب لا بل معاویة
فاخبر معاویة بذلک فقال یا ابا اسحق انی یکون هذا وههنا اصحاب محمد علیّ والزبیر قال انت صاحبها بدانکه سنت
سنة الله جاری شده است بر آنکه چون امری عظیم در عالم غیب مقدر شود و در ملاء اعلی صورت آن مرتسم گردد ملاء
سافل آن امر را تلقی نمایند چون نوبت اینجا رسد کاهنان بکهانت خود آن امر را بشناسند واهل اذهان صافیه برؤیا
بلکه در بعض اجسام وجسمانیات نیز صورت آن واقعه مرتسم گردد وازین باب نیز نقلی چند بنگاریم هم ازانجمله بعض من
قول السطیح بعد ذکر النبی صلی الله علیه وسلم ثم یلی امره الصدیق اذا قضی صدق وفی رد الحقوق لا خرق ولا نزق
ثم یلی امره الحنیف مجرب غطریف قد اضاف المضیف واحکم التحنیف ثم یلی امره دارع لامره مجرب تجتمع له الجموع
وعصب فیقتلونه نقمة علیه وغضبا فیؤخذ الشیخ فیذبح اربا فیقوم له رجال خطبا ثم یلی امره الناصر یخلط الرأی بامر ماکر
یظهر فی الارض العساکر المراد من الناصر ههنا معاویة بن ابی سفیان واخرج ابن عساکر عن ابی الطیب عبد المنعم
بن غلبون المقری قال لما فتحت عموریة وجدوا علی کنیسة من کنائسها مکتوبا بالذهب شر الخلف خلف یشتم السلف
واحد من السلف خیر من الف من الخلف صاحب الغار ثالث کرامة الافتخار اذ اثنی علیک الملک الجبار اذ یقول فی
کتابه المنزل علی نبیه المرسل ثانی اثنین اذ هما فی الغار یا عمر ما کنت والیا بل کنت والاعتمان فترکک مقهورا ولم یزور
مقهورا وانت یا علیّ امام الابرار والذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم الکفار فهذا صاحب الغار وهذا
احد الاخیار وهذا غیاث الامصار وهذا امام الابرار فعلی من تنقصهم لعنة الجبار فقلت لصاحب له قد سقطت حاجباه
علی عینیه من الکبر منذ کم هذا علی باب کنیستکم مکتوبا قال من قبل ان یبعث نبیکم بالفی عام واخرج ابن عساکر
فی تاریخ دمشق عن کعب قال کان اسلام ابی بکر الصدیق شبیها بوحی من السماء وذلک انه کان تاجرا بالشام
فرای رؤیا فقصها علی بحیرا الراهب فقال له من این انت قال من مکة قال من ایها قال من قریش قال فایش انت
قال تاجر قال صدق الله رؤیاک فانه یبعث نبی من قومک تکون وزیره فی حیاته وخلیفته بعد موته فاسرها ابو بکر
حتی بعث النبی صلی الله علیه وسلم فجاءه فقال یا محمد ما الدلیل علی ما تدعی قال الرؤیا التی رایت بالشام فعانقه
وقبل ما بین عینیه وقال اشهد انک رسول الله واخرج ابن عساکر عن علیّ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیلة اسری بی رایت علی العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین
واخرج ابو یعلی والطبرانی فی الاوسط وابن عساکر والحسن بن عرفة فی جزئه المشهور عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت اسمی فیها مکتوبا محمد رسول الله ابو بکر
الصدیق خلفی واخرج الدارقطنی فی الافراد والخطیب وابن عساکر عن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
رایت لیلة اسری بی فی العرش فریدة خضراء فیها مکتوب بنور ابیض لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق
عمر الفاروق واخرج ابن عساکر وابن النجار فی تاریخیهما عن ابی الحسن علی بن عبد الله الهاشمی الرقی قال دخلت

بلاد الهند فرایت فی بعض قراها شجرة ورد اسود وتنفتح عن وردة کبیرة طیبة الرائحة سوداء علیها مکتوب بخط ابیض
لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق فشککت فی ذلک وقلت انه معمول فعمدت الی جنبذة لم تنفتح ففتحتها
فرایت فیها کما رایت فی سایر الورد وفی البلد منه شیء کثیر قال الله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم یعنی ای مومنان هرکه برگردد از
زمره شما از دین خود پس خواهد آورد خدا تعالی گروهی را که دوست میدارد ایشان را و دوست میدارند او را متواضع
اند برای مسلمانان درشت طبع اند بر کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش
خدا است میدهدش بهر که خواهد و خدا جوادِ داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی جز این نیست که کارساز و یاری دهنده شما خدا است و رسول او و
آن مومنان که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان خشوع کنندگانند یا نماز نافله بسیار خوانندگانند ومن یتول
الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون هرکه دوستی پیدا کند با خدا و با رسول او و با مومنان
پس هر آئینه گروه خدا همون است غالب قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا غرض ازین کلام اخبار است بآن حادثه که در مرض
موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش آمد و بعد انتقال او صلی الله علیه وسلم متکامل شد و اعلام تدبیری که خدا تعالی در
غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو دهد علی البصیرة باشند از ان اضطراب بر بواطن ایشان غالب
نیاید و چون آن تدبیر رو نماید در اهتمام آن کوشند و بذل مساعی در اتمام آن سعادت خود دانند شرح این حادثه آنکه
در اواخر ایام آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه فرقه از عرب مرتد شدند و در هر فرقه شخصی بدعوی نبوت برخاست و قوم وی
تصدیق او کردند و فتنه عظیم برپا شد ذو الخمار عنسی که در کهانت و شعبده دستی تمام داشت در میان مذحج دعوی نبوت
نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب معاذ بن جبل و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا برای قتال او آماده
شوند فیروز دیلمی از انجماعه متصدی قتل او شد و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم بر صورت این ماجرای بوحی مطلع شدند
و فرمودند فاز فیروز و در خارج خبر این واقعه آخر ربیع الاول بصدیق اکبر رضی الله عنه رسید و این اول مژده فتحی بود
که حضرت صدیق اکبر بآن مسرور گردید دوم مسیلمه کذاب در میان بنی حنیفه در شهر یمامه بدعوی نبوت برخاست و بجناب
اقدس نبی صلی الله علیه وسلم نامه نوشت من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لی و
نصفها لک و این نامه را بدست دو کس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دو کس را فرمودند اتشهدان ان
مسیلمة رسول الله قالا نعم فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما بعد از ان جواب
نامه او نوشتند من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین
بعد ازین ماجری آنحضرت صلی الله علیه وسلم مریض شدند و تدبیر قمع او نا فرموده برفیق اعلی پیوستند صدیق اکبر رضی الله
عنه خالد بن ولید را با جیشی کثیر بطرف مسیلمه روان فرمود و کار او را آخر نمود و وحشی ان کذاب را بکشت بشرکت او

متفرق گشتند وبعضی از ایشان تائب شدند وطلیحه اسدی درمیان بنی اسد مدعی نبوت شد هم درحیات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وبعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم حضرت صدیق رضی الله عنه خالد بن ولید را بسر آنجماعه فرستاد وخالد آن جمع را
هزیمت داد وطلیحه بگریخت وبعد از آن مسلمان شد ودر غزوه قادسیه ترددهای نمایان بعمل آورد وبعد از آن فتنه ردت بغایت
بلند شد اکثر عرب غیر حرمین وقریه جواثی راه ارتداد پیش گرفتند وفرقه منع زکوة نمودند درباب این جماعه فقهای صحابه
باهم درمباحثه افتادند که اهل قبله اند قتال بایشان جائز نباشد از انجمله عمر فاروق رضی الله عنه گفت کیف تقاتل الناس
وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم منی نفسه
وماله الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابوبکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوة والزکوة فان الزکوة حق المال والله لو منعونی
عناقا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاتلتهم علی منعها قال عمر فعرفت انه الحق اخرجه الشیخان وغیرهما
وشرح تدبیری که خدا تعالی برای این حادثه مقرر فرمود آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبر باهتمام تمام فرو ریخت
وآن سر قول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم درین فتنه العصمة فیها السیف رواه حذیفه اکثر صحابه درین امر متوقف
بودند تا آنکه فاروق اعظم از صدیق اکبر طلب رفق نمود وحضرت صدیق فرمود اجبار انت فی الجاهلیة خوار فی الاسلام
وبا حضرت مرتضی نیز مانند این جواب وسوال درمیان آمد قال انس بن مالک کره الصحابة قتال مانعی الزکوة وقالوا
اهل القبلة فتقلد ابوبکر سیفه وخرج وحده فلم یجدوا بدا من الخروج وقال ابن مسعود کرهنا ذلک فی الابتداء ثم
حمدناه علیه فی الانتهاء اخرجها البغوی وغیره وداعیه که در قلب حضرت صدیق ریختند بمنزله چراغی بود هر که محاذی او
می افتاد بنور او متنور میشد تا آنکه جموع عظیمه از مسلمین مهیا برای قتال شدند وسعی هرچه تمامتر بکار بردند قال ابوبکر بن عیاش
سمعت ابا حصین یقول ما ولد بعد النبیین مولود افضل من ابی بکر قام مقام نبی من الانبیاء فی قتال اهل الردة اخرجه
البغوی واین اشاره است بتعمل داعیه الهیه که در نفس نفیس او رضی الله عنه مرتسم شده وازانجا اهتمام بامر جهاد در خاطر
مسلمانان مرسوم گشت اخرج ابوبکر عن القاسم بن محمد عن عائشة انها کانت تقول توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لهاضها اشرأب النفاق بالمدینة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نقطة الا طار ابی
بحظها وغنائها فی الاسلام وکانت تقول مع هذا من رای عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناء للاسلام کان والله احوذیا
نسیج وحده قد اعد للامور اقرانها قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم این آوردن باین وجه نیست که از عدم
بوجود آرد یا از کفر باسلام بلکه از زمره مسلمین جمعی را بسبب داعیه که در قلب صدیق اکبر ریختند منبعث گرداند بسوی جهاد
ودرمیان ایشان گرمی زند تا همه بصیرت اجتماعیه خود آورده حق باشند یعنی آن هیئت اجتماعیه بتدبیر الهی والهام
او وبالقای داعیه در قلوب ایشان متحقق گشت قوله تعالی یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی
الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم اینجا شش صفت مذکور شده واز آن درمیان خدا
وعباد او ودود درمیان ایشان وغیر ایشان از بنی آدم هرکه درمیان ایشان نسبت او معامله والد با ولد میکند وهر که
کافر است وحب او مثل جبرئیل در وقت ... شود وجار ... از جوار رحمت الهی ... شود در فعل اتلاف واهلاک ودو صفت

سله ای بحق الاسلام یعنی الاحکام التی تجری بین المسلمین کالقصاص والرجم والدیة ۱۲

سله از برابر کردن ... ۱۲

در نسبت ملت یکی فعل جهاد و فی معناه الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و یکی قوت داعیه او که بگفت مردم بالسبب قرابت
و مانند آن آن داعیه متلاشی نگردد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ فذلکه است عظیم القدر (فذلکه ۱۲)
در تحقیق و تثبیت این خصال و بیان منزلت آنها عند الله و از اینجا معلوم میشود که قتال مرتدین تلو غزوه بدر و حدیبیه بود
و نمونه از مشاهد عظیمة القدر قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت
او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا میترسید جز این نیست که کارساز و ناصر و یار و مددگار
شما در حقیقت خدا است که بمیزبود الهام خیر و مینماید تدبیر امور و رسول او که سرشته ترغیب بر جهاد در عالم آورده او
و برای امت خود بدعای خیر دستگیر ایشان است و در ظاهر محققین اهل ایمان که باقامت صلوة و ایتاء زکوة بوصف خشوع و
نیایش متصف اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدا تعالی بر دست ایشان کارهای نیک در عالم سرانجام فرماید و سبب نزول و
ما صدق آیت صدیق اکبر است لفظ عام است شامل همه محققین و دخول سبب نزول قطعی و بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته
است نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه من الیهود و اخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه قرأ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ (ای صدیق اکبر ۱۲)
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا نزلت فی المؤمنین فقیل له ان ناسا یقولون انها نزلت فی علی فقال هو من المؤمنین نه چنانکه شیعه گمان برده
و قصه موضوعه روایت کنند و الرّاکعون را حال از یؤتون الزکوة میگیرند و بر تافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع
فرود می آرند و سیاق و سباق آیت ابا میکنند خدا تعالی بعضی ایشان را از بعضی جدا ساخته چنانکه ایشان آیات متشابهه
بعضها ببعض را از هم جدا کردند وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ مفهوم این کلام آنست که ولایت مسلمانان و کارسازی
ایشان خصوصا در مثل این حوادث منتظم است باقامت متصفین بصفات کمال لازم است نه غیر ایشان قوله تعالی وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ
الخ امر است بطاعت خدا و رسول و خلیفه رسول و ترغیب است بر آن و بیان آنکه غلبه اسلام موقوف است بر آن و مسلمانان
محصور است در آن چون اینهمه بیان نموده شد باید دانست که وعده خدا تعالی راست است و انجاز این وعده در زمان
حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع نشد زیرا که فوجی مجتمع برای قتال اهل ارتداد در آن زمان بر نیامد و بعد شیخین در مدت
متطاوله نیز قتال مرتدین بجمیع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نیامده لامحاله مصداق وعده جنود و مجندهٔ صدیق اکبر است رضی الله
عنه که بجهت محاربه مرتدین بر آمدند و بعون الهی در اسرع حین و احسن وجه سرانجام آن امر عظیم دادند و جمع رجال و نصب (عساکر آراستن ۱۲)
قتال با فرق مرتدین یکی از لوازم خلافت است زیرا که خلافت راشده ریاست عامه است در اقامت دین و جهاد اعدا
الله و اعلاء کلمة الله بوجهی که وی و تابعان وی درین اقامت ممدوح باشند و ثنا و رضا با ایشان متوجه شود و جهاد مرتدین
از اعظم انواع اقامت دین است و رضا و ثنا بر ایشان درین آیات اظهر من الشمس فی رابعة النهار و نیز باید دانست که
وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ترغیب است بتولی خلیفه راشد و صدیق اکبر مورد نص است و آن قطعی الدخول است و این اشاره است
بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صدیق و نیز باید دانست که حق سبحانه بتاکید گواهی میدهد
بر آنکه آن جماعه در وقت قیام بقتال مرتدین محبوبین و محبین و کذا و کذا باشند و اینهمه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق
در خلافت خود بر حق نبود جمعی که بامر او جهاد کردند و با او بیعت نمودند و باستخلاف او راضی شدند محبین و محبوبین و دیگر مستصفین

یا و صاف کمال باشند والله یوم یا ظلّ شهادة الله تعالیٰ و نیز باید دانست که اینجا گفته شد فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ
رو بجامه بصورت اجتماعیه آمده و در حق مسلمین اند دست حضرت صدیق اتفاق افتاد و این بجهان ست که فرمود یُحِبُّہُمْ
وَ لٰکِنَّ اللّٰہَ یعنی ایشان بقوم کذا و کذا فی الحقیقت فعل حق ست سبحانه و تعالیٰ و حضرت صدیق کالجارحه اند و دران کدام
منزلت الا منزلت این منزلت خواهد بود و بعد منزلة الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم و کدام کامل و مکمّل باشند و باشد
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و نیز باید دانست که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰہُ هرچند بلفظ عام است اما
مورد و نص صدیق اکبر ست و دخول مورد نص در عام قطعی ست پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کارساز ایشان ست و
همین ست معنی خلافت راشده و صدیق اکبر متصف باقامت صلوٰة و ایتاء زکوٰة ست با وصف خشوع یا با وصف اکثار
نوافل صلوٰة و این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه ست و نیز باید دانست که امر جهاد و قتال منسوب شود تا مردم عرف شائع بلکه
امر بباید که احق باین صفات باشد تا پرتو وی در دل دیگران کار کند پس صفات ششگانه در صدیق اکبر رضی الله عنه علی
اکمل الوجوه متحقق باشد و این معنی از لوازم خلافت خاصه ست بلکه میتواند بود که این همه صفات ششگانه صفات صدیق باشد که
بطریق تعریض ادا کرده شد کما قال عزّ من قائل وَلَا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ الآیه مراد اینجا حضرت صدیق
رضی الله عنه تنها اما بلفظ جمع بیان نموده آمد چنانکه قاعده تعریض ست و از قرائن این معنی آنست که در صورت قتال مرتدین
لوم لائمی که از مسلمان باشد پیش نمی آید و لوم کافران را اعتبار نیست پس ذکر وَلَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ تنها برای صدیق اکبر
است چون در قتال مانعین زکوٰة صحابه اشکال داشتند و ملامت پیش گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن
فریق محقق بود باشکال و ملامت آنجماعه التفات ننمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضای را
خود باز نماند فذالک قوله تعالیٰ لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ و قال الله تعالیٰ فی سورة الفتح سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِیْ بَاْسٍ
شَدِیْدٍ تُقَاتِلُوْنَہُمْ اَوْ یُسْلِمُوْنَ فَاِنْ تُطِیْعُوْا یُؤْتِکُمُ اللّٰہُ اَجْرًا حَسَنًا وَاِنْ تَتَوَلَّوْا کَمَا تَوَلَّیْتُمْ مِّنْ قَبْلُ
یُعَذِّبْکُمْ عَذَابًا اَلِیْمًا بگو یا محمد پس گذاشتگان از بادیه نشینان که عنقریب خوانده خواهید شد بسوی جنگ
قومی خداوند کارزار سخت که جنگ کنید با ایشان تا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمانبرداری کردید بدهد خدا تعالیٰ
شما را مزد نیک و اگر روی گردانید چنانکه روی گردانیده بودید پیش ازان دعوت عقوبت کند شما را عقوبت دردناک و دهنده
سبب نزول آیه بر وفق اجماع مفسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و بر طبق منطوق احادیث صحیحه آنست که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سال حدیبیه اراده نمودند که عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب اهل بوادی را تا درین سفر برکاب
آنجناب صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز باشند زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و بسبب کینه ها
که از جهت قتلی بدر و احد و احزاب در قلوب ایشان متمکن بود متعرض محاربه شوند و درین هنگام بحسب تدبیر عقل لابد است از انضمام
جمعی کثیر تا از شر قریش امنی حاصل شود و بسیاری از اعراب دعوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوش نکرده ازین سفر
متخلف نمودند و بعضی باشتغال ضروریه در اهل و مال تعلل کردند و مخلصین مسلمین که سر تا پا به بشاشت ایمان ممتلی بودند در
موافقت راه سعادت دانسته صحبت اختیار نمودند چون نزدیک حدیبیه رسیده شد قریش بحمیت جاهلیت مبتلا گشته مصمم

آیت ولا یأتل الخ سورهٔ نور

آیه قل للمخلفین من الاعراب سورهٔ فتح

قتال و جدال شدند بعد اللتیا والتی صلح مغلوبانه در آنجا اتفاق افتاد و بیرون مکه دم احصار ادا کردند و بازگشتند چون اولیای خدا ان مخلصان بسیار حزین گشتند و بر خواطر ایشان کرب عظیم مستولی شده بود و بسبب فوت عمره از جهت صلح مغلوبانه حکمت الهی تقاضا فرمود که جبر قلوب ایشان نماید بغنائم خیبر که عنقریب بدست ایشان افتد و آن غنائم را خاص بحاضرین حدیبیه گرداند غیر ایشان را اذن خروج نداد و در ان غنائم شریک نگردانید قال الله تعالے سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ و باخبار رضای خود از انجماعه که در حدیبیه بیعت نمودند قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیه و هیچکس از حاضران حدیبیه ازین بیعت تخلف نکرد الا جد بن قیس منافق تنها و اخرج البغوی وغیره عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة و این مشهد یکی از مشاهد خیر ست که صحابه کرام دران مشهد بمقامات عالیه فائز گشتند و بغنائمی که بعد مهلتی بدست ایشان افتد مانند غنائم حنین و بغنائم اخری که الحال عرب بران قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم ست که بسبب قوت شوکت و کثرت عَدَد و عُدد ایشان استیلا علیه بران جماعه و اخذ مغانم از ایشان در خیال عرب نمیگذشت قال الله تعالی وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً مغانم عرب است حنین و مانند آن فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ یا مغانم خیبر ست که متصل حدیبیه بدست ایشان آمده وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا مغانم فارس و روم است و نیز حکمت الهیه تقاضا نمود که تهدید متخلفین و تفضیح حال ایشان کرده شود قال الله تعالے قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ الآیه و از آینده که دعوت ایشان ست برای قتال اولی بأس شدید اعلام کرده آید تا پیش از وقوع واقعه تامل وافی در عواقب قبول دعوت و عدم قبول آن کرده باشند و چون روبرو پدید آید بر بصیرة باشند از ان و احتمالات عقلیه مشوش حال ایشان نگردد فذلک قوله ستدعون بطریق اقتضا ازین کلمه مفهوم شد که در زمان مستقبل داعی خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار و این دعوت تکلیف شرعی متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت کنند ثواب آن بیابند و اگر رد کنند معاقب شوند و این لازم بین خلیفه راشد است و دعوت بسوی جهاد اعظم صفات خلیفه است پس ازین آیت وعده وجود داعی بسوی جهاد و اثبات خلافت او مفهوم شد در تفتیش آنیم که این داعیان کی بودند و این اوصاف بر کدام شخص منطبق شد یکی ازان اوصاف آنست که دعوت برای اعراب باشد که بادیه نشینان اند گو اهل شهر را نیز دعوت کنند دوم آنکه دعوت بقتال کفار اولی بأس شدید باشد و معنی اولی بأس شدید آنست که از جماعه که مستعد قتال شده اند و اعیان و دعوان همه شدت بأس بیشتر داشته باشند والا شدت و ضعف امر نسبی است هر ضعیفی شدید ست بنسبت اضعف ازو ولیکن عرف عام باستعدادان قتال می سنجد اگر نسبت این مستعدان اکثر و اقوی و با اسباب تر باشند اولی بأس شدید گویند والا یعنی اولی بأس شدید آنست که بمقتضای قیاس و بحکم عقول مفطوره در بنی آدم اقرب بغلبه دیده شود و اگرچه بفضل الهی بخرق عادت آن جمع مجموعه را بدست اولین بر هم زنند سوم آنکه دعوات برای غیر قریش باشد زیرا که بتنکیر قوم می فهمانند که هم غیر الاولین الذین دعا الیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الحدیبیة و در صورتی که مدعو الیهم قریش باشند نظم کلام چنین باید ساخت ستدعون الیهم مرة اخری و گفته نشود ستدعون الی قوم چهارم آنکه این دعوت برای قتالی باشد که منتهی نگردد الا باسلام

یا قتال این قوم اولی بأس شدید نه دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست بغاة مسلمین چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه
دعوت فرمود اهل مدینه را یا دعوت برای ترسانیدن دشمن و چون هیبت افتاد باز گردند بدون قتال چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در تبوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر از جای خود حرکت نکرد باز گشتند و در آنجا قتالی واقع
نشد چون اینمقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق است بر خلفای ثلاثه لاغیر زیراکه بحسب احتمالات عقلیه این
داعی یا جناب مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا بنی امیه یا بنی عباس
یا اتراک که بعد دولت عرب سر برآوردند لا یتجاوز الامر عن ذلک از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت کذا واقع نشد زیراکه
نزول آیت در قصه حدیبیه است و غزوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد حدیبیه محصور و معلوم است بر هیچ یک دعوت کذا
صادق نمی‌آید متصل حدیبیه غزوه خیبر واقع شد و هیچکس را از اعراب در آن غزوه دعوت نفرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه
ممنوع بودند از حضور در آن مشهد کما قال قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ وبعد از آن غزوة الفتح
پیش آمد فی الجمله دعوتی واقع شد اما نه برای قتال قوم اولی بأس شدید زیراکه ایشان همان بودند که دعوت شده
برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم مینماید و غزوه حنین نیز مراد نیست زیراکه هوازن اقل و اذل
بودند از آنکه نسبت دوازده هزار مرد جنگی که در رکاب شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از مهاجرین و انصار و اعراب
و مسلمة الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بأس شدید گفته شود و نیز حکمت الهی در مقابله اعجبتکم کثرتکم جوش
در کار ایشان کرده باشد و غزوه تبوک نیز مراد نیست زیراکه تقاتلونهم او یسلمون در اینجا متحقق نشد غرض آنجا القاء
هیبت بود در قلوب شام و روم چون هرقل جنبش نکرد و فوجی نفرستاد باز مراجعت فرمودند و بنو امیه و بنو عباس و من بعدهم
ایشان گاهی اعراب حجاز و یمن را بقتال کفار نخوانده اند کما هو معلوم من التاریخ قطعا این دعوت مقیده درین مدت مستطاله
از غیر خلفای ثلثه متحقق نگشت قال الواقدی لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استخلف ابوبکر رضی الله عنه فقتل فی
خلافته مسیلمة الکذاب بن قیس الذی ادعی النبوة وقاتل بنی حنیفة وقتل الضبا سجاح والاسود والعنسی وهرب
طلیحة الی الشام وفتح الیمامة واطاعت العرب لابی بکر الصدیق رضی الله عنه فیقول عند ذلک ان یبعث جیوشه
الی الشام وصرف وجهه الی قتال الروم فجمع الصحابة رضی الله عنهم فی المسجد وقام فیهم فحمد الله واثنی علیه وذکر النبی
صلی الله علیه وسلم ثم قال ایها الناس اعلموا ان الله تعالی قد فضلکم بالاسلام وجعلکم من امة محمد علیه الصلوة
والسلام وزادکم ایمانا ویقینا ونصرکم نصرا مبینا فقال فیکم الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا واعلموا ان الرسول صلی الله علیه وسلم کان یوجه همته الی الشام فقبضه الله تعالی واختار له
ما لدیه صلی الله علیه وسلم الا وانی عازم ان اوجه المسلمین باهالیهم واموالهم الی الشام فان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امرنی بذلک قبل موته فقال زویت لی الارض مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها فما قولکم
فی ذلک رحمکم الله قالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم مرنا بامرک ووجهنا حیث شئت فان الله عز وجل
فرض طاعتک علینا فقال تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ قال ففرح ابوبکر رضی الله عنه بقولهم

وزنی آنکه دعوی قرشی می‌بود موده نامه که وقت که در ترتیب وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته شد ۱۲

وستر سرورا عظیما ونزل عن المنبر فکتب الکتاب الی ملوک الیمن وامرا العرب والی اهل مکة وکانت الکتب کلها
یومئذ بنسخة واحدة بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عتیق ابن ابی قحافة الی سائر المسلمین سلام علیکم فانی
احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وسلم وانی قد عزمت علی ان اوجهکم الی الشام
لتأخذوها من ایدی الکفار فمن عوّل منکم علی الجهاد فلیبادر علی طاعة الله وطاعة رسوله ثم کتب انفروا خفافا
وثقالا الآیة ثم بعث الکتاب الیهم واقام منتظرا جوابهم وقدومهم فکان اول من بعث الی الیمن انس بن مالک
خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی کلامه و بر بان بر بودن حضرت صدیق رضی الله عنه کالبجارحه درین دعوت
ظهور سر حدیث قدسی که در مخاطبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع است ابعث جیشا نبعث خمسة مثله درین واقعه
ظاهر و باهر بود و آین نامه در دل مردم کاری کرد که از میزان عقل معاشی بیرون ست تا آنکه در غزوه یرموک چهل هزار کس مجتمع شد
و کوشش عجیب از دست ایشان بر روی کار آمد و فتحی که هیچگاه از زمان حضرت آدم تا ایندم واقع نشده بود ظهور نمود و کشود کار
اضعافا مضاعف از کوشش اهتمام ظاهر گردید و این فعل حضرت صدیق و سنة العالیه فاروق اعظم شد رضی الله عنهما اجمعین
اسلوب واقعه قادسیه دعوت اعراب فرمود فی کتاب روضة الاحباب عند ذکر غزوة القادسیة چون خبر رسید که عجم در کار
را بپادشاهی بر داشتند وامور خود مهیا ساختند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر یکی از عمال خود نامه نوشت بدین
مضمون که باید دران ناحیه هر کرا اند که اسپ وسلاح دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود در ساختگی نموده بتعجیل تمام
بجانب مدینه روان سازد و هم چنین دعوت امیر المؤمنین عثمان برای کمک عبد الله بن ابی السرح چون افریقیه با ملک آنجا
مقاتله در پیش کرد مشهور ست چون ثابت شد که این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفه فی القرآن ثابت شد که خلفا سے
راشدین بودند و دعوت ایشان موجب تکلیف ناس شد و بقبول آن مستحق ثواب و بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند و قال
الله تعالی فی سورة الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ
فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ
فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا یعنی محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر خدا است و آنانکه همراه اویند
سخت اند بر کافران مهربان اند درمیان خود تا می بینی ای بیننده ایشانرا رکوع کنندہ و سجده نماینده می طلبند بخشایش
از خدا و خوشنودی را علامت صلاح ایشان در روهای ایشان ست از اثر سجده آنچه مذکور شد و داستان ایشان ست
در توریت و داستان ایشان ست در انجیل ایشان مانند زراعتی هستند که بر آورده ست گیاه سبز خود را پس قوت داد
آنرا پس ستبر شد پس بایستاد بر ساقهای خود تا شگفت می آید زراعت کنندگانرا عاقبت حال غلبه اسلام آنست که بخشم
آرد خدا تعالی بسبب ایشان کافرانرا وعده داده است خدا تعالی آنانرا که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند
ازین امت امر زش بزرگ و مزد کلام برای تشریف آن مخلصان ست که در سفر حدیبیه همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند
و بشارت بغلبه ایشان بر جمیع امم قوله تعالی محمد رسول الله چون سخن در ستایش این قوم افتاد لازم شد اولا ذکر امام

ایشان و دانسته شود ان پیغامبر صلی الله علیه وسلم بهمین کلمه اکتفا کرده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که در ضمن
رسول الله نیامده و کل الصید فی جوف الفرا قوله والذین معه مراد ازین جماعه آنان اند که در سفر حدیبیه همراه آنجناب بودند
صلی الله علیه وسلم زیراکه سوق کلام برای تشریف این جماعه است و حقیقت معیت معیت در جائی ست یا در سفری و معیت
و بنیه مثلا مجاز ست لا یلتفت الیه ما و اتم للحقیقه مسلّع و در حدیث مستفیض فضیلت اهل حدیبیه آمده قوله اشداء فضائل
مجموع اند در دو نوع حسن معامله که در میان ابنای جنس خود باشد و حسن معامله که در تهذیب نفس خود بود خدا تعالی هر دو قسم را
برای ایشان جمع ساخته باید در میان ابنای جنس خود باین وضع معامله میکنند که قوت غضبیه را مقتدی بغضب الهی ساخته اند
رحمت و رأفت را موافق رحمت الهیه گردانیده اند هر که مردود وی است شدت غضب ایشان بر وی است و هر که مقبول اوست
رأفت و رحمت ایشان برای اوست و هذا کمال التخلق باخلاق الله تعالی و برای تهذیب فیما بینهم و بین الله باکثار صلوات
مشغول اند که الصلوة معراج المؤمن یبتغون فضلا بیان کمال اخلاص ایشان ست باطن ایشان موافق با ظاهر است
سیماهم فی وجوههم یعنی خشوع دنیایش ایشان در بارگاه الهی خطره ایست که از یکطرف می‌آید و طرف دیگر میرود
بلکه ملکه ایست راسخه که عرصه در تحصیل این صفت صرف کرده اند و ابای ایشان از صلوات ایشان حفظ و اثر رفته
رنگ مناجات محیط بواطن ایشان شده تا آنکه بر چهره ایشان ظلمه از دل ایشان رسیده و پرتوی از انوار باطن ایشان
بر ظاهر افتاده کمال اتا یتم ترشح یافته قوله تعالی ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع و ذکر اینجا اشاره
است بکلمه کزرع [illegible] قوله تعالی و قفینا النبیین [illegible]
چهار کلمه گفته شد اول دلالت میکند بر ابتدای امر و آخر دلالت مینماید بر کمال نمو او که بعد از ان نموی نیست و شأنیست
که انتقال علیه السلام از حالی بحالی تدریجا بوقوع آمده بوجهی که چهار مرتبه ضبط آن عدد کثیر نمیتواند لا محاله مراد اینجا انتقالات
کلیه است که در چهار عدد محصور شود و آیت دال است نقطه چون مصداق این کلام را تامل کنیم انتقالات کلیه چهار عدد می یابیم
اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شدند و اهل مکه همه مشرک بودند بخرافات آبای خود مطمئن گشته بانکار و
اصرار برخاستند اینجا اسلام نو پیدا شد بر اظهار آن قادر نبودند دوم آنکه از دست مشرکین خلاص شده بمدینه هجرت
کردند و بجهاد با اعداء الله مشغول شدند بقتال قریش قصدا و بقتال غیر ایشان تبعا تا آنکه فتح مکه نمودند و تمام حجاز در اطاعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست گشت اینجا صورت بادشاهی ناحیه از نواحی زمین پیدا شد در انتهای این حال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمودند حرکت سوم آن بود که شیخین با دو بادشاه ذو شوکت که بر
تمام عالم غالب بودند کسری و قیصر قصد جهاد نمودند تا آنکه هر دو دولت پامال شوکت اسلام گشت و از آنها نامی و
نشانی نماند حرکت چهارم خرده کاریها که ملوک نواحی را که در اصل با جبروت کسری و قیصر بودند و در حد ذات خود نیز
قوتی و شوکتی بهم رسانیده بودند بر انداخته شود و رواج اسلام در بلاد مفتوحه پدید آید و در هر شهری مساجد بنا شوند و
قضاة منصوب گردند و رواة حدیث و مفتیان فقه مسکن گیرند چون خبر را با مخبر عنه در انتقالات کلیه مطابقت با قسمیه
معلوم شد مستطیع مشارت قرآن همین انتقالات بوده است چه این انتقالها واضح شد باید دانست که خلفا از جمله الذین

مستحق بودند بالقطع پس أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ الخ وصف ایشان باشد و این یکی از لوازم خلافت خاصه است
و مطمح اشارت فَاسْتَغْلَظَ خلافت شیخین ست و کریمه فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ ظهور کاریست که در زمان حضرت عثمان
بوقوع آمد و نیز آنچه بعد ذهاب فرقه مسلمین وجود اجتماع کلمه ایشان بقصد خلیفه وقت بالغیر قصداً بمجرد تدبیر الهی صورت
گرفته است آنجا معلوم شد که خلافت ایشان خلفا در رسوخ قدم ایشان در تایید اسلام و آنکه بدست ایشان جهاد اعداء الله
و اعلای کلمة الله بوجهی واقع شد که قبول جناب ربوبیت باشد و موجب ثنای جمیل گردد و قوله تعالی يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ اشاره بکمال
رضاست زیرا که و قصه مسلمین زارع حضرت الوهیت است قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ ضمیر منهم
راجع است بآنچه از آن ذکر رفته فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ مفهوم گشته یعنی اسلام غالب خواهد آمد و جمعی کثیر در اسلام داخل خواهند
شد وعده کرده است خدا تعالی بجماعتی که از این جماعت ایمان آوردند و عمل صالح نمودند اجر عظیم که بهشت نعیم است قال الله
تعالی فی سورة التوبة بعد الامر بقتال اهل الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و بعد ما ذکر من کفرهم و اتخاذهم
اربابا من دون الله المقتضی لغضب الله علیهم والامر بقتالهم يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ
نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
ثم قال فی سورة الصف بعد ما ذکر افتراءهم علی الله عز وجل يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
میخواهند مشرکان و نصاری و غیر ایشان که فرو نشانند نور خدا را بدهان خویش و نپسندد خدا تعالی مگر آنکه تمام گرداند نور
خود را اگرچه ناخوش دارند آنرا کافران اوست آنکه فرستاد پیغامبر خود را بهدایت و دین درست تا غالب سازد آن را بر
ادیان همه آن اگرچه ناخوش باشند از این مشرکان سوق کلام برای آن است که نصاری خصوصاً و جمیع اهل ادیان منسوخه
عموماً اعتقاد قصور در جناب ربوبیت بهم رسانیده‌اند و در پی عداوت دین حق که حنیفی است افتاده‌اند و همین مهیج غضب الهی
گشت لهذا اراده ایزدی متعلق شد بکشتن و برهم زدن این فرق و صورت کیش و برهم زدن ایشان و در غیب الغیب چنین مقرر
شد که ارسال رسول بهدایت و دین راست کرده شود بوجهی که مفضی گردد باظهار دین حق بر جمیع ادیان قوله يُرِيدُونَ
لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ بدو وجه تفسیر میشود یکی آنکه نور الله را چراغی یا آتش قلیلی گمان نموده‌اند که بپف دهان فرو
میرود حاش لله این نور خداست پف دهان را آنجا چه گنجایش دیگر آنکه شبهات باطله را در میان نمایند و امر را بر ضعیف العقل
است مشتبه میسازند بخیال آنکه دین اسلام باین فعل نقصانی پذیرد حاش لله این مراد حق سبحانه او را نتوان ناقص ساخت
قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ چون ظهور دین حق بر جمیع ادیان در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم صورت نگرفت زیرا که
هنوز نصاری و مجوس باطراف خود قائم بودند عامه مفسرین در تفسیر این آیه فرموده‌اند قال الضحاک ذلک عند نزول
عیسی علیه السلام و قال الحسین بن الفضل لیظهره علی الدین کله بالحجج الواضحة امام شافعی تحقیق از این همه استوار تر آورده
قال قد اظهر الله رسوله صلی الله علیه و سلم علی الادیان بان ابان لکل من سمعه انه الحق و ما خالفه من الادیان باطل و قد اظهره بان جماع الشرک
دینان دین اهل الکتاب و دین الامیین فقهر رسول الله صلی الله علیه و سلم الامیین حتی دانوا بالاسلام طوعا و کرها

اهل الکتاب الجزیة صاغرین و جزای علیهم حکمه فهذا ظهوره علی الدین کله فقیر میگوید عفی عنه چون در معنی آیتی اشکالی بهم رسد
دو چیز ضرور است یکی آنکه نظم کتاب الله را با معنی که تقریر میکنند در میزان صراح عقل که باذوق باوهام نباشد بسنجیم اگر هر دو باهم
موافق شدند فبها والا آن معنی را ترک نمائیم دیگر آنکه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیشوای خود سازیم زیراکه وی
صلی الله علیه وسلم مبین قرآن است چون غلبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نصاری نجران و مجوس هجر و یهود خیبر و اخذ جزیه
و خراج از ایشان در یک پله نهیم و کلمه لیظهره علی الدین کله در پلهٔ دیگر گذاریم باهم موافق نشوند غلبه بر طائفهٔ قلیله از
اهل دین غلبه بر ادیان نباشد غلبهٔ تمام آنست که بیضهٔ آن دین مستباح گردد و حامیانش همه برهم خورند تا آنکه هیچکس داعی
آن دین نماند و عز و شرف آن دین مطلقا زائل گردد اما حدیث النبی صلی الله علیه وسلم فقد اخرج مسلم عن عیاض بن حمار
المجاشعی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم فی خطبته الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم مما علمنی
یومی هذا کل مال نحلته عبدا حلال و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم عن دینهم وحرمت علیهم
ما احللت لهم وامرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقایا
من اهل الکتاب وقال انما بعثتک لابتلیک وابتلی بک وانزلت علیک کتابا لا یغسله الماء تقرؤه نائما ویقظانا و ان الله
امرنی ان احرق قریشا فقلت رب اذا یثلغوا راسی فیدعوه خبزة فقال استخرجهم کما استخرجوک واغزهم نغزک وانفق
فسننفق علیک وابعث جیشا نبعث خمسة مثله الحدیث واخرج مسلم عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله زوی
لی الارض فرایت مشارقها ومغاربها و ان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها واعطیت الکنزین الاحمر والابیض الحدیث واخرج
مسلم عن ابی هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلک کسری ثم لا یکون کسری بعده وقیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر
بعده ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله واخرج مسلم عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لتفتحن
عصابة من المسلمین او من المؤمنین کنز آل کسری الذی فی الابیض واخرج الترمذی فی حدیث طویل عن عدی بن
حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا اخاف علیکم الفاقة فان الله ناصرکم ومعطیکم حتی تسیر الظعینة فیما بین
یثرب والحیرة اکثر ما تخاف علی مطیتها السرق قال فجعلت اقول فی نفسی فاین لصوص طی واخرج احمد عن المقداد انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر ولا وبر الا ادخله الله کلمة الاسلام بعز عزیز وذل ذلیل
اما یعزهم الله فیجعلهم من اهلها او یذلهم فیدینون لها قلت فیکون الدین کله لله انتهی مقتضای این احادیث صحیحه
آنست که تمام ظهور دین بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و اگر عائد لیظهره بهدی و دین حق راجع گردانیم معنی چنین
باشد که ارسال رسول بهدی و دین حق مفضی خواهد بود بظهور آن هدی و دین حق بر جمیع ادیان اینجا لازم نیست که بحضور
آنحضرت باشد ارسال مفضی بظهور بوده است گو بعض ظهور بر دست نواب آنجناب بوقوع آید صلی الله علیه وسلم و اگر عائد
راجع برسول باشد نیز درست است ظهور دین که بر دست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
بلا شبهه اگر میخواهی این نکته باریک بشنو خدا تعالی چون پیغامبری را برای اصلاح عالم و تقریب ایشان بخیر
و تبعید ایشان از شر مبعوث گرداند و در غیب الغیب آن اصلاح را صورتی معین فرماید تا در همان صورت ظاهر شود لاجرم

آنحضرت در بعثت پیغامبر ملفوف خواهد بود باز چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیغامبر از عالم آب و گل برفیق اعلی پیش از
تکمیل آن صورت لامحاله آن پیغامبر بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و ملفوف در بعثت اوست شخصی از امت خود را جارحهٔ خود
سازد و او را تربیت کند تا دل او شایستهٔ حلول داعیهٔ الهیه گردد و باز وصیت نماید او را بآن و تخصیص فرماید بر آن و دعا کند
برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید و استطاعت مالی دارد و واجب شود بروی خروج از عهدهٔ حج
با حجاج غیره در نامهٔ اعمال او این حج مثبت گردد و بسبب این سببیت مطیع شود و سهم اوفی از ثواب حج تحصیل نماید این قسم
استخلاف در هر ملت واقع شده حضرت موسی علیه السلام حضرت یوشع را خلیفهٔ خود ساختند و حضرت عیسی حواریین را خلیفه
گردانیدند در انجیل مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام نانی بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آن را
درمیان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات فرمود چنانکه ایشان نان را بخوردند و در
ابدان ایشان فرو رفت همچنان عیسی در بدن ایشان در آید خداوندا نظر رحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا
بسوی تو خوانند موافق همین قاعده چون عالم باعتقاد شومیت شد در جناب الوهیت و بعقیدهٔ ارجا یعنی تاخیر اعمال از مرتبهٔ
اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاست علیهم السلام غضب الهی بجوش شد و داعیهٔ انتقام در ملکوت
پیدا شد بعد از آن اهلاک و اتلاف ایشان را باجلی باز بست کما قال لِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ
سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ چون آن وقت در رسید افضل افراد بشر را مبعوث گردانید که ذات مقدس آنحضرت باشد
صلی الله علیه وسلم و وحی خود بروی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و آنجناب باقصی الغایة بجهت تبیان هدی و دین حق
دعوت نمود سعیدان آن سعادت اندوز گشتند و اشقیا ملعون ابدی شدند در عین این بعثت معنی انتقام از آن جماعات که سوء
اعتقاد در جناب الوهیت داشتند ملفوف شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او درین انتقام بمنزلهٔ جارحه بودند ما
جبرئیل در نتیجه نمود و لهذا جهادی که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد مظنهٔ نزول برکات عظیمه بر حاضرین آنها گشت
یک ساعت حضور در آن بیشتر از خیر کار ریاضت صدساله میکند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ما ثواب جهاد بالاترین نواب
سایر قربات است و فضل اهل بدر و احد و حدیبیه محقق و مقرر پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعدای الله نزدیک خدا
بوضعی خاص معین شد غیر خسف ایشان بزمین یا نزول امطار حجاره یا اهلاک بصیحه و ذلک الحکمة لا یعلمها الا هو و آن وضع خاص
ظهور دین ایشان است بر ادیان همه آن در ضمن کشت حامیان ادیان و داعیان آنها بالقتل و السبی و نهب اموال و اخذ خراج و جزیه و
ازالهٔ دولت و شوکت ایشان و پامال و بی مقدار ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ملفوف شد و بعثت آن جناب متضمن آن صورت گشت فذلک قوله تعالی هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ
عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ و قوله صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا بَعَثْتُکَ لِاَبْتَلِیَکَ وَاَبْتَلِیَ بِکَ در تواریخ عجم ورود به بالبداهه
معلوم می شود که ایشان یقین داشتند که عنقریب دولت ایشان برهم خورد و دولت عرب متمکن گردد منجمان این را از نحوست
دلائل سلطنت در افلاک و نظر عداوت اینها درمیان خود و ماده قوت کوکب عرب الی غیر ذلک دانسته و کاهنان کهانت
خود و سایر ناس بر فیان بد از خواب و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفی ماند که مبدا این انتقام از خوف ...

نازل شده و علاء اعلی و علاء اسافل همه بآن رنگ رنگین گشته این اوضاع فلکیه تجلی ست برای انتقام این جماعات نه موثر حقیقی
اگر این داعیه نازله از غیب الغیب می‌شناختند حق را از باطل جدا می‌دیدند بالجمله در آن وقت جمیع ارض تحت حکم دو بادشاه
ذی شوکت مجتمع بود کسری و قیصر و دین این هردو بادشاه برادیان دیگر غالب هر دو دین کما باحت میل دارند و عقیده
ازجا برمیدارد غالب ست کسری و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوی آن قولاً و فعلاً و تسبباً که الناس
علی دین ملوکهم روم و روس و فرنگ و الیمان و آفریقیه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب و حبشه در دین نصرانیت بودند
بموافقت قیصر و خراسان و توران و ترکستان و زاولستان تا آخر و غیر آن مجوس بودند بمتابعت کسری و سائر ادیان
مثل دین یهودیت و دین مشرکین و دین هنود و دین صابئین پامال شوکت این هردو بادشاه شده بودند و ضعیف گشته و
متشتتان اینها برهم خورده لاجرم داعیه ظهور دین حق و قصد انتقام از کفره فجره برهم زدن دولت کسری و قیصر
را آشیانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت برهم خورد اعظم ادیان موجوده و اشهر آنها برهم خورده باشد و چون
سطوت اسلام بجای سطوت این دو ملت بنشیند سائر ادیان خود بخود پامال شوکت اسلام شوند مانند پامال بودن آنها
باین دو ملت بعد استقرار ملت حقه در قطر حجاز که نه در تصرف کسری بود و نه در تصرف قیصر و از آن غافل بودند و
غلبه بر طور غلبه ملوک در غیر این قطر متصور نبود و چون خدا تعالی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم لم یعمر و حانیه که جز بلحوق
رفیق اعلی میسر نیاید اختیار نفرمود لازم شد که بجهت اکمال ظهور دین حق و اتمام کبت اعداء الله استخلاف فرماید
تا آنچه در صحیفه اعمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثبت شود و التقاف انتقام در بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کار خود کرده باشد مثل آنکه بنده خاص از بندگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشین بادشاه شود و فتح
بعضی قلاع که بادشاه بآن قدغن بلیغ نموده است بیکی از عمده‌های دولت خود بازگذارد و بفتح کردن آن قلعه این بنده
خاص بزیادت عز و بخلع و عطایا مخصوص گردد و چون اینهمه گفته شد باید دانست که توجیه صحیح درین آیت آنست که ظهور کلیه
دین حق با حاصل شد همه در کلمه لیظهره علی الدین کله مندرج ست و اعظم انواع آن که برهم زدن دولت کسری و قیصر
ست بالاولی داخل در وست و حامل لوای اینمرتبه خلفا بودند رضی الله عنهم مساعی این بزرگواران بمقتضای ارسال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و مندرج دران و ایشان بمنزله جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین ست معنی خلافت
خاصه آنرا معنی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله آنست که هدی و دین حق که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بآن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهور نه مخفی و مستور و این آیه محکم ست در میان اهل سنت
و اهل بدعت خدا تعالی هدی و دین حق را برآنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و وی صلی الله علیه و سلم آنرا بصحابه
تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود فهمیدند و بقرن تابعین رسانیدند ثم و ثم زیرا که اراده
الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نه خروج آنجناب از عهده تبلیغ اگرچه سامعان نفهمند بلکه مراد ظهور دین
حق ست قرناً بعد قرن پس کسیکه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین حق را باصحاب رسانیدند لیکن ایشان معنی که
مراد بود نفهمیدند یا فهمیدند اما غرض نفسانی حایل شد ایشانرا بر کتمان آن قوی مبتدع ست پس معتزله و شیعه که میگویند

ثم تستروَن ربکم الحدیث معنی آن علم یقینی بود صحابه از جهت غموض فهم معنی آن نکردند و شیعه که میگویند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر خلافت حضرت مرتضی نصی فرموده بودند صحابه بغرض نفسانی خود کتم آن کردند و عصیان ورزیدند
اینجا مراد حق ظهور دین ست مراد او راجل و علی بر همه نمی توان زد و سبحانک هذا بهتان عظیم قال الله تعالی فی سورة
آل عمران کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ
آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ هستید شما بهترین گروهی که بیرون آورده شدند برای
صلاح مردمان میفرمائید بکار پسندیده و منع مینمائید از ناپسندیده و ایمان می آرید بخدا و اگر ایمان می آوردند اهل کتاب
بهتر بودی ایشانرا طایفه از ایشان مومنان اند و اکثر آنها از حد بیرون رفته اند قوله کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بدو وجه تفسیر
کرده اند هستید شما باین صفت یا بودید در علم الهی باین صفت قوله أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ این برآوردن چنان ست که از عدم یا از
جای دیگر برآورده باشند بلکه معنیش آنست که باطن مقدس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بداعیهٔ صلاح ناس ممتلی ساختند و
شعاع نور از دل وی صلی الله علیه وسلم بیرون افتاد جمعی که مستعد بودند بآن نور متنور گشتند و همان داعیه از باطن ایشان
سر برآورد از میان افراد بشر این طائفه باین دولت سرفراز شدند و باین نعمت مخصوص گشتند پس این جماعه برآورده گان
اند از میان مردم و للناس افاده میفرماید که این تدبیر الهی ست برای اصلاح عباد تا عالمی بواسطه این گروه مستنیر
شود از بسیار گروه اخرج البغوی وغیره عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم الا ان هذه الامة توفی
سبعین امة هی خیرها واکرمها علی الله عز وجل واخرج البغوی عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده انه سمع النبی صلی الله
علیه وسلم یقول فی قوله تبارک وتعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس قال انکم تتمون سبعین امة انتم خیرها واکرمها
علی الله واخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد
صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم فوجد
قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه واخرج ابو عمر عن ابی هریرة فی قوله تعالی کنتم خیر
امة قال خیر الناس للناس یجیئون بهم فی السلاسل یدخلونهم فی الاسلام قوله تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ استیناف ست
برای بیان وجه خیریت قال مجاهد کانوا خیر الناس علی الشرط الذی ذکره الله تعالی تأمرون بالمعروف الآیة باز اینجا
دو صفت ذکر کرده شد یکی فیما بینهم و بین الناس و آن امر معروف و نهی عن المنکر ست و یکی فیما بینهم و بین الله و
آن ست که متضمن مقدار و چند شعبه ست قوله وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ افاده میفرماید سبب برآوردن این امت و آن آنست
که اهل کتاب قبل از اوقات امت اخرجت للناس بودند صفت ایشان متغیر شد لهذا حکمت الهی اقتضا نمود اخراج امتی
دیگر از عرب قال البغوی روی عن عمر رضی الله عنه قال کنتم خیر امة اخرجت للناس تکون لاولنا ولا تکون لاخرنا
قال ابو عمر جاء عن عمر بن الخطاب من سره ان یکون من تلک الامة فلیؤد شرط الله تعالی فیها و هر دو قول باهم
[illegible] زیرا که مفهوم آیت عام ست برای هر کس [illegible] عام [illegible] قلب دفع کنند اول امت باشد یا آخر آن
[illegible] مصداق آن در خارج اول امت [illegible] زیرا که [illegible] جهاد و امر معروف و نهی منکر [illegible]

چون این همه مبین گردید باید دانست که حضرات خلفا از آن امت بوده اند که اخرجت للناس صفت ایشان ست از جهت
آنچه از حالات ایشان بتواتر ثابت گشته زیاده ازین چه خواهد بود که جماعات عظیمه از مسلمین بقوت همت این بزرگان مؤلف
شدند و اقالیم وسیعه را فتح نمودند و طوائف ناس بسعی ایشان در ربقه اسلام در آمدند پس ایشان خیر امت باشند و هو المراد
قال الله تعالی فی سورة الحدید لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ
الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ برابر نیست از شما کسیکه صرف مال نمود پیش
از فتح و کارزار کرد با کسیکه چنین نکرد آنجماعه بزرگ تراند در رفعت مراتب از آنجماعه که صرف مال نمودند و کارزار کردند
بعد فتح و هر یکی را وعده داده است خدا تعالی خصلت نیک که نجات است و خدا می بانچه میکنید دانا است این آیت
افاده میفرماید که همه صحابه در یک مرتبه نیستند جمعی از جمعی افضل و اکمل اند بحسب تقدم و تاخر انفاق و قتال آخرج الحفاظ من
حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل
احد ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه من قبل الفتح مفسر بدو وجه است یکی فتح مکه و هو قول الاکثر دیگر صلح حدیبیه و هو اقعد
با حادیث فضائل الحدیبیة و این اختلاف مبنی است بر تفسیر کلمه انا فتحنا لک فتحا مبینا که برین دو وجه تفسیر کرده اند این
آیت بطریق منطوق افاده میفرماید تفضیل جماعه که قبل فتح انفاق و قتال از ایشان بظهور آمد بر جماعه که بعد از فتح انفاق
و قتال نموده اند و بطریق مفهوم موافق می فهماند که هر که انفاق و قتال او مقدم تر افضل تر و قتالی که در مکه بود بدست
و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد بشمشیر و رماح در لغت هر دو را قتال میتوان گفت بلا خلاف همین مفهوم موافق گفته
اند که نزلت فی ابی بکر الصدیق قال البغوی و روی محمد بن فضیل عن الکلبی ان هذه الآیة نزلت فی ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه فانه اول من اسلم و اول من انفق فی سبیل الله عزوجل قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اول من
اظهر اسلامه بسیفه ابو بکر رضی الله عنه و النبی صلی الله علیه وسلم و روی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنت عند النبی
صلی الله علیه وسلم و عنده ابو بکر الصدیق رضی الله عنه و علیه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فنزل جبرئیل علیه السلام
فقال ما لی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فقال انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله یقول اقرأ علیه السلام
و قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر ان الله عزوجل یقرء
علیک السلام و یقول لک اراض انت فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر رضی الله عنه أسخط علی ربی انا عن ربی
راض انا عن ربی راض اخرج الحاکم و ابو عمر عن هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابو بکر و له اربعون الفا
انفقها کلها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سبیل الله فی ریاض النضرة عن عائشة رضی الله عنها قالت لما
اجتمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و کانوا تسعة و ثلثین رجلا الح ابو بکر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الظهور فقال یا ابا بکر انا قلیل فلم یزل یلح علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی ظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم
و تفرق المسلمون فی نواحی المسجد و قام ابو بکر فی الناس خطیبا و رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس و کان
اول خطیب دعا الی الله عزوجل و الی رسوله صلی الله علیه وسلم و ثار المشرکون علی ابی بکر و علی المسلمین فضربوهم

حاشیه
۱ هو بالفتح ربع الصاع لغة و هو اقل ما کانوا یتصدقون به عادة
۲ هو النصف کالعشیر فی العشر و قیل هو مکیال دون المد
۳ تصغیر و قیل هو تصغیر النصف
۴ بالفتح و الضم
۵ ای جمع بین طرفیها علی صدره بخلال من عود و نحوه ۱۲

فی نواحی المسجد ضرباً شدیداً ووطئ ابوبکر وضرب ضرباً شدیداً ودنا منه الفاسق عتبۃ بن ربیعۃ فجعل یضربه بنعلین مخصوفتین
ویحرفهما بوجهه واثر ذلک حتی ما یعرف انفه من وجهه وجاءت بنو تیم یتعادون فاجلوا المشرکین عن ابی بکر وحملوا
ابابکر فی ثوب حتی ادخلوه فی بیته ولا یشکون فی موته ثم رجع بنو تیم فدخلوا المسجد وقالوا والله لئن مات ابوبکر
لنقتلن عتبۃ ورجعوا الی ابی بکر فجعل ابو قحافۃ وبنو تیم یکلمون ابابکر حتی اجابهم فتکلم آخر النهار ما فعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم فنالوه بالسنتهم وعذلوه ثم قاموا وقالوا لامه ام الخیر بنت صخر انظری ان تطعمیه شیئاً او تسقیه ایاه
فلما خلت به والحت جعل یقول ما فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت والله ما لی علم بصاحبک فقال اذهبی
الی ام جمیل بنت الخطاب فاسألیها عنه فخرجت حتی جاءت ام جمیل فقالت ان ابابکر یسألک عن محمد بن عبد الله
قالت ما اعرف ابابکر ولا محمد بن عبد الله وان تحبی ان امضی معک الی ابنک فعلت قالت نعم فمضت معها حتی
وجدت ابابکر صریعاً دنفاً فدنت منه ام جمیل واعلنت بالصیاح وقالت ان قوماً نالوا منک هذا لاهل فسق و
انی لارجو ان ینتقم الله لک قال ما فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت هذه امک تسمع قال فلا عین علیک
منها قالت سالم صحیح قال فاین هو قالت فی دار الارقم قال فان لله علی الیۃ ان لا اذوق طعاماً او شراباً او آتی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فامهلتا حتی اذا هدأت الرجل وسکن الناس خرجتا به یتکئ علیهما حتی ادخلتاه علی النبی
صلی الله علیه وسلم قالت فاکب علیه فقبله واکب علیه المسلمون ورق له رسول الله صلی الله علیه وسلم رقۃ شدیدۃ
فقال ابوبکر بابی انت وامی لیس بی الا ما نال الفاسق من وجهی هذه امی برۃ بوالدیها وانت مبارک فادعها الی الله
تعالیٰ وادع الله عز وجل لها عسی ان یستنقذها بک من النار فدعا لها رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسلمت
فاقاموا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم شهراً وهم تسعۃ وثلثون رجلاً وکان اسلام حمزۃ یوم ضرب ابوبکر واخرج
البخاری عن عروۃ بن الزبیر قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم
قال رایت عقبۃ بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقاً شدیداً فجاء
ابوبکر حتی دفعه عنه فقال اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم واخرج الحاکم
عن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه فقام ابوبکر فجعل ینادی ویقول ویلکم اتقتلون
رجلاً ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافۃ المجنون وقال ابن اسحق حدثنی نافع عن ابن
عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش انقل للحدیث قیل له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد الله بن عمر
وغدوت اتبع اثره وانظر ما یفعل وانا غلام اعقل کل ما رایت حتی جاءه فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت ودخلت
فی دین محمد صلی الله علیه وسلم قال فوالله ما راجعه حتی قام یجر رداءه واتبعه عمر واتبعت ابی حتی اذا قام علی
باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش وهم فی اندیتهم حول الکعبۃ الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول
عمر من خلفه کذب ولکن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله وثاروا الیه فما برح
یقاتلهم ویقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا علی راسه وهو یقول افعلوا ما بدا لکم

فأحلف بالله لو كنا ثلثمائة رجل لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا قال فبينا هو على ذلك إذا قيل شيخ من قريش عليه حلة
حبرة وقميص موشى حتى وقف عليه فقال ما شأنكم قالوا صبأ عمر قال فمه رجل اختار لنفسه أمرا فماذا تريدون أترون
بني عدي بن كعب يسلمون لكم صاحبهم هكذا خلوا عن الرجل قال فوالله لكأنما كانوا ثوبا كشط عنه قال فقلت لأبي
بعد أن هاجر إلى المدينة يا أبت من الرجل الذي زجر القوم عنك بمكة يوم أسلمت وهم يقاتلونك قال ذاك أي بني العاص
بن وائل السهمي چون آن انچه بیان نمودیم میگوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه که بعد فتح مسلمان شدند بالمنطوق ثابت
شد و بر جماعه متقدمه بالمفهوم خلافت ایشان خلافت راشده باشد و یکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است
نسبت بعامه مسلمین بفضل کلی و نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان معامله
منتظر الامارة میفرمود بفضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد خصوصا در اموری که مناسب ریاست و خلافت باشند
والله اعلم قال الله تعالى في سورة الحجر إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ هر آئینه ما فرود آوردیم
قرآن را و هر آئینه ما نگاهدارنده اویم وقال في سورة القيامة لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ
قُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ یعنی مجنبان بقرآن زبان خود را تا شتابی کنی بحفظ
آن هر آئینه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قرآن را یعنی نازل گردانیم آنرا پس در پی رو
قرأة او را یعنی استماع آن کن باز هر آئینه بر ما وعده است واضح ساختن او را اخرج مسلم في حديث عياض بن حمار عن النبي
صلى الله عليه وسلم عن ربه تبارك وتعالى وأنزلت عليك قرآنا لا يغسله الماء و این کنایه ست از انکه اگر مساعی
بنی آدم صرف شود در محو قرآن قادر نشوند بران و این تفسیر حفظ قرآن ست باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاري عن ابن عباس في قوله عز وجل لا تحرك به لسانك الاية قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعالج
من التنزيل شدة وكان مما يحرك شفتيه فانزل الله عز وجل لا تحرك به لسانك لتعجل به إن علينا جمعه وقرآنه
قال جمعه في صدرك وتقرأه فإذا قرأناه فاتبع قرآنه قال فاستمع له وأنصت ثم إن علينا بيانه ثم إن علينا أن
تقرأه فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك إذا أتاه جبريل استمع فإذا انطلق جبريل قرأه النبي صلى الله عليه
وسلم كما قرأه و مرفوع درین حدیث قصه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم فقط و تفسیر جمعه ای جمعه في صدرك تفسیر ابن
عباس ست فقیر میگوید معنی عنه درین تفسیر نظر است زیرا که کلمه را بر معانی متقاربه حمل کردن بعید مینماید آری در تفسیر
سنقرئك فلا تنسى این را تقریر کردن گنجایش میدارد باز فرود آوردن ثم إن علينا بيانه بمعنی که بتراخی متعقبه
واقع شده باشد بعدی دارد و اوجه در تفسیر آیت آن مینماید که معنی إن علينا جمعه آن است که لازم ست وعده جمع
کردن قرآن بر ما در مصاحف و قرآنه یعنی توفیق دهیم قراء امت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و عوام ایشان را بر تلاوت
آن تا سلسله تواتر از هم گسسته نشود خدا تعالی پیغمبر را میگوید که در فکر آن مباش که قرآن از دل تو فراموش شود و مشقت تکرار آن بکش یکی
از خرق عوائد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم صعوبت تکرار که جمهور مسلمین در حفظ قرآن میکشند نمیکشیدند و بمجرد تبلیغ
جبریل بخاطر مبارک متمکن میشد چه جای این فکر که ما بر خود لازم گردانیده ایم آنچه مراتب از تبلیغ تو متاخر ست و آن

جمع قرآن ست در مصاحف و خواندن امت ست آنرا چه خواص و چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن مگردان
بلکه چون ما بر زبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش باز بر ماست توضیح قرآن در هر عصری جمعی را موفق
بشرح غریب قرآن و بیان سبب نزول آن فرمائیم تا مصداق حکم آن بیان کنند و اینهمه مراتب متاخرست از حفظ
و تبلیغ تو آنرا چون آیات قرآن متشابه اند بعض آن مصدق بعض ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قرآن عظیم
است حفظ قرآن که موعود حق است باینصورت ظاهر شد که جمع آن در مصاحف کنند و مسلمانان توفیق تلاوت آن شرقاً و غرباً
لیلاً و نهاراً یابند و همین ست معنی لا تعجله الآیة باز جمعه و قرآنه یکجا ایراد فرمودن و در بیان وعده کلمهٔ ثم که برای تراخی
است ذکر نمودن می فهماند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال بتلاوت آن شایع شد و تفسیر آن من بعد بظهور آمد
و در خارج هم چنین متحقق شد اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمر رضی الله
عنه و اول اشتغال بتفسیر از ابن عباس واقع شد بعد انقضای ایام خلافت چون اینهمه ذکر کردیم باید دانست که جمع
کردن شیخین قرآن عظیم را در مصاحف بسبیل حفظ آن شد که خدا تعالی بر خود لازم ساخته بود و وعدهٔ آن فرموده و فی الحقیقة
این جمع فعل حق ست و انجاز وعدهٔ اوست که بر دست شیخین ظهور یافت و این یکی از لوازم خلافت خاصه ست الحال این فصل
را بر نکته باریکی ختم کنیم پیش اهل حق نبوت مکتسب نیست که بریاضت نفسانیه و بدنیه آنرا توان یافت و نه امری ست جبلی که
نفس پیغمبر را نفس قدسیه آفریده اند پس بضرورت جبلیه مستتبع شود بافاعیل مناسبهٔ قدسیه بلکه چون حال عالم بحدی
باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدا تعالی از فوق سموات سبع اراده فرماید باصلاح بنی آدم و اقامت عوج ایشان
بالقای داعیه در قلب ازکی بنی آدم و اتم و اکمل ایشان تا بعلوم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود امر فرماید بر ایشان
الزام کند آنرا اگر کردند فبها و اگر نکنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سعدا از اشقیا ممتاز گردند و عالمی بنور هدایت مستنیر
شود و اقتضای عالم این کیفیت خاص را چنان ست که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد و بر نفس شخص یا شخصین
با مقتضی گردد انقلاب آنرا بهوا چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سموات بملاء اعلی و
ملاء اعلی همه بآن رنگ رنگین شوند و سیل برکات ملاء اعلی برین نفس قدسیه فرو ریزد و ملاء اعلی برای این نفس
بصورت مناسبه متمثل شوند و علوم شرعیه و آدابیه غیر ما درین نفس اندازند و این نفس قدسیه بتدبیر مجرد که از فوق سبع سموات
نازل شده و در سدرة المنتهی باحکام مثالیه یکجا گشته در ملاء اعلی شایع شده و در زمین فرود آمده است مطلع شود و بوحی
متلو یا غیر متلو که از عالم مجرد بمشایعت این اراده نزول فرموده لباس مناسب ملاء اعلی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف
متنادی در بر کرده بر قلب این پیغامبر نزول فرماید در نبوت در لسان شرع گفته شود بعث الله فلاناً نبیاً و امره بتبلیغ
الاحکام و اوحی الیه پس نبوت امری ست حادث بسبب تعلق اراده ببعث این پیغامبر بجهت اصلاح عالم نه امر جبلی و نه
مکتسب بریاضت آری این دولت نمیدهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت مسعود و از ملاء اعلی
و قوای فلکیه که در وی مندمج ست در غایت ظهور و غلبه صفا و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال انسانی
طبیعت قویه دارد فی الغایة انقیاد قلب و قلب او در شدت متانت و شهامت انقیاد عقل و تعقل او در کمال جودت

واستفاضت از انقیاد ملاء اعلی و نسخه از ایشان و آئینه برای ایشان قوت عاقله او شبیه باوراک ملاء اعلی است ولهذا قبول وحی میشد باید و قوت عامله او درغایت صلاح ولهذا عصمت صفت او می باشد و این امور از هم اعظم نبوت است سنة الله آن جاری شده که نبوت عنایت نفرمایند مگر کسی را که چنین آفریده باشند و بسا مردم اصحاب نفوس قدسیه که بجهت این اوصاف باز از آن منصب بازماندند و نبوت نصیب ایشان نشد چنانچه مثل مشهور است ؎ گو رنگرفت مگر آنکه دو دید؛ نه هر آنکه دو دید گو رگرفت ؎ ولا کل من یسعی یصید غزالة؛ ولکن من صاد الغزالة قد سعی؛ قال الله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته و چنانکه نبوت مکتسب و جبلی نیست هم چنین خلافت خاصه پیغامبر نیز مکتسب و جبلی نیست اراده الهی از فوق سبع سموات نازل میشود برای تتمیم هدایت پیغامبر و میان مردم و اتمام نور او و اظهار دین او و انجاز موعود برای او پس داعیه امداد میشد باید در قلب خلیفه چنانچه حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبیل افاضات غیبیه در دل ایشان متمکن شده هزاران باشند این خلیفه بمنزله دل است و آن جماعه بمنزله جوارح او دل محل حلول داعیه الهیه اولی خلیفه است و از انجا بمنزله نور چراغ که در آئینهای منصوبه دیوار منطبع شود به دیگران نشر دهد و آید و اینهمه تحدس قریب الماخذ در آن گروه میشود گویا امری ست بدیهی بلکه محسوس بحاسه بصر کلمه النبی من امر پیغامبر شریعة الله ظهری دارد و بطنی ظهر او رسانیدن شریعت ست بمردم و بطن او داعیه است قویه که از میان فؤاد او جوشیده است و همچنین کلمه الخلیفة من یشیع شریعة النبی فی الناس و یقطع علی یده موعود الله لنبیه ظهری دارد و بطنی ظهرش صورت تمشیت است و بطنش داعیه ایست قویه که بتوسط پیغامبر در دل او متمکن شده ملکه راسخه دل او جوشیده و اگر این داعیه از دل کسی نجوشد او را خلیفه خاص نمیتوان گفت اگر فاجر است مصداق ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نیست مثل سنگ چوب و ر استخر باید کنند و تجربه او و کار مطاوب تمام رسانند و او را هیچ فضیلتی نه و تحدس قریب الماخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه خاص اثبات آن داعیه میکند هر چند احتمال عقلی تجویز مینماید که شخصی در آخر ایام حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز واقع نیست سنة الله چنین رفته است و لن تجد لسنة الله تحویلا این داعیه قویه نازله از فوق سبع سموات تکسبیه بهمم ملاء اعلی در دل کسی نمی ریزند مگر آنکه جوهر نفس او شبیه بجوهر نفس انبیا آفریده باشند در قوت عاقله او نمونه وحی ودیعت نهاده باشند و آن تحدثیت است و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدیقیت است و نیز او شیطان از ظل او الا آنکه استعداد نفس او خواب آلود است تا پیغامبر ایقاظ آن نکند بیدار نشود و قابلیت نفس او بالقوة است جز بتانید نفس پیغامبر بفعل نیاید و این کلمه ایست مجمله که شرح آن بسیطی دارد ؎ عمری باید که یار آید بکنار؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند؛ سالها باید که در سایه پیغمبر زندگی کرده باشد و بارها پرتو نفس قدسیه پیغامبر انانیت او را زیر و زبر ساخته و با رسول صلی الله علیه وسلم محبت عظیم بهم رسانیده باشد که لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده والناس اجمعین و الماء الزلال للعطشان و در اعانت پیغامبر بنفس و مال خود گوی مسابقت ربوده و تقلید پیغامبر در تحمل اعبا جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده و در شدائد و مکاره شریک پیغامبر گشته و آن جواد

حسب بالکسر بار اعباء جمع آن ۱۲

را گویا بالاصالة خود برده‌اند و درتهذیب نفس از درجهٔ اصحاب الیمین درگذشته بر صدر مسند سابقین جا گرفته تفضل قدسیهٔ پیغامبر بارها فروفتن اعمال منجیه در جوهر نفس این عزیز تجربه فرموده و اجتناب نفس او از الوان اعمال خسیسهٔ مهلکه و اخلاق نامرضیه دانسته ذکرات و مرات بشارت نجات و فوز بدرجات داده و باحوال سنیه و مقامات عالیه او اخبار فرموده و شرف و عظمت وی و لیاقت او بخلافت قولاً و فعلاً از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تراوش نموده مثل اینکس قابلیت آن پیدا کرده است که داعیهٔ نازله از فوق سبع سموات منکشفه بالوان ملاء اعلی در جوهر نفس خود متحمل کند و بآن داعیه تشییت دین پیغامبر و انجاز موعود فرماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ این خلافت خاصه است که لقبیه ایام نبوت باشد این خلافت خاصه نوعی است از انواع ولایت که اشبه بکمالات انبیاست تشبّه بالنبی من حیث هو نبی برین نوع بالاصالة صادق می‌آید و آنچه لازم اعم خلافت خاصه است بسا شخص عزیز القدر که سوابق اسلامیه غیر آن همه دارد و لیکن ارادهٔ الهیه بخلافت او منعقد نشد و تدبیر غیب او را برین مسند عالی ننشاند و سبب تخصیص بعض کاملان باراده الهیه از ان قبیل نیست که علوم بشر محیط آن تواند شد چنانکه تخصیص بعضی منتهیین دون بعضی بنبوت ازان قبیل نیست که ادراک عامه بشر اصول آن گردد الا آنکه این شخص منصوب مستخلف را دو نوع افضلیت است بر جمیع رعیت خود یکی بعد استخلاف زیراکه ریاست عام او را عطا فرموده‌اند نه غیر او را و قائم مقام پیغامبر او را گردانیده‌اند نه غیر او را و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و آن نسبت غیر مستحقین خلافت فضل کلی است و نسبت مستحقان خلافت که خلاصهٔ اصحاب پیغامبر اند فضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد و اگر سوای تمکن شخص در حسن سیاست و تالیف قلوب مسلمین دیگر نباشد آنهم بس است تحمل داعیه وجود اعلاء کلمة الله بر دست این شخص اصل است و لوازم دیگر فرع زیادهٔ اوصاف معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه ندهند و تشییت دین حق بر دست او نکنند مرو را بالائی ننشانند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند و دین را بر دست او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرود نمی‌آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب قتل شیری باشد شخصی او را بتحقیق یا بالضرب بتجربه کشته و در بارگاه سلطنت عزت یافت ساده لوحی اعتراض مینماید که فن تیراندازی یا اسپ تازی فلان کس ازوی بهتر میداند آن شخص جوابش میدهد که قوت و شجاعت که برای قتل شیر ضروری درکار بود درین هم وجود دست زیاده ازان در مقصد من درکار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست الا بالعرض بلکه اصل قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض بدعای من رضای سلطان بوده است و قد حصل چون این مقدمه باین آب و تاب در کتب کلامیه نخوانده بتجمل که وحشتی بخاطر تو راه یابد ابتدا میخواهیم که ودیعتی چند که شواهد مقصد توانند بود بر نگاریم آنا آنکه هدایت بنی آدم از جهل و غوایت و سوء اعتقاد در جناب الوهیت و مانند آن اقتضا میکند بعث رسل را پس از اجل بدیهیات ملت است قال الله تعالی لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا اُنْذِرَ اٰبَآؤُهُمْ و فی حدیث عیاض عن النبی صلی الله علیه وسلم عن ربه تبارک و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم و امرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا اہل الکتاب و قال انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث اخرجه مسلم و اما آنکه قضا

الهی اولاً بملا اعلی فرود می آید از شواهد آن حدیث القای محبت است اخرج مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال اذا احب الله العبد قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی جبرئیل
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض اما آنکه انبیا علیهم السلام
در اخلاق جبلیه خود فوقیت دارند بر غیر خویش این نیز از بدیهیات ملت است وکسیکه بقوانین حکمت خلقیه مطلع است بضرورت
میداند که انتظام اخلاق جمیله باین روش که در انبیا ظاهر شد بدون القای نفس قلب را و قلب عقل را میسر نیست از شواهد
آن حدیث انس است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس واشجع الناس واجود الناس اخرجه الشیخان
واخرج البخاری عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه بینما هو یسیر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعه الناس مقفله من
حنین فعلقت الاعراب یسألونه حتی اضطروه الی سمرة فخطفت رداءه فوقف النبی صلی الله علیه وسلم فقال اعطونی
ردائی لو کان لی عدد هذه العضاة نعما لقسمته بینکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا کذوبا ولا جبانا واخرج الدارمی عن
الزهری قال ان جبرئیل قال ما فی الارض اهل عشرة ابیات الا قلبتهم فما وجدت احدا اشد انفاقا لهذا المال من
رسول الله صلی الله علیه وسلم واما آنکه غیر انبیا هم گاهی در اصل جوهر نفس شبیه میباشند بجوهر نفس انبیا علیهم السلام
پس شاهد آن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة اخرجه البخاری
وقال السمت الصالح جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة اخرجه مسلم واما آنکه خلفا شبیه بودند بجوهر انبیا
اخرجه ابو عمر عن عبد الله بن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد
فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد
فجعلهم وزراء نبیه صلی الله علیه وسلم یقاتلون عن دینه واخرج ابو عمر عن ابن عباس فی قول الله عز وجل قل الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی قال اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم قاله السدی والحسن البصری وابن عیینة والثوری
اخرج البخاری ومسلم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون
فان یک فی امتی احد فانه عمر واخرج الترمذی عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبیان فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا حبشیة تزفن والصبیان حولها
فقال یا عائشة تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم فجعلت انظر الیها
ما بین المنکب الی رأسه فقال لی اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عنده اذ طلع عمر فارفض الناس عنها
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر فجئت واما آنکه انبیا داعیه قوی
میدهند در هدایت قوم خود شاهد آن حدیث والذی نفسی بیده لاقاتلنهم علی امری هذا حتی تنفرد سالفتی او لینفذن
الله امره اخرجه البخاری همین الفاظ را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه بمخاطبه ابوطالب ارشاد فرموده و در مخاطبه ابو سهیل
نیز همین لفظ در حدیبیه فرموده واما آنکه حواری را این داعیه میدهند شاهد آن قال الله تعالی قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله واین اشارت بظهور داعیه نصرت در قلوب ایشان است

تشبیت دین حق اظهر از انست که بتا بدی احتیاج افتد و از اجل بدیهیات است که سالها افعال متقاربه مترتبه لیلا ونهارا
از شخصی ظاهر نمیشود الا بداعیهٔ قویه در اصل نفس شخص هیچ عاقلی باور کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت
در فن شعر و بدون صرف همت بلیغه در نظم این غزلها تدوین کرده باشد یا ابو علی قانون را بغیر بصیرت در فن طب و
جمع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم اگر داعیه نبود این افعال
متقاربه در مدت متطاوله چگونه ظاهر میشد و اگر داعیه دنیا بود چرا بر لسان غیب ترجمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح
ایشان جاری گشت تا اینجا که بحد تواتر رسید و اگر داعیه بلتمۀ از قوی النفس بود ورای آنکه از فوق نازل شود این همه
برکات ظهور نمی نمود و کشایش زیاده از کوشش بر روی کار نمی آمد و اما آنکه گفتیم که بمجرد تعلق اراده بخلافت ایشان
افضلیت حاصل میشود از شواهد آن حدیث ابی ذر است اخرج الدارمی عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله
کیف علمت انک نبی حین استنبئت (نبی گردانیده شدی) فقال یا ابا ذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة فوقع احدهما الارض وکان الاخر
بین السماء والارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو قال نعم قال فزنه برجل فوزنت به فوزنته ثم قال فزنه بعشرة
فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون
من خفة المیزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها واخرج الدارمی من حدیث عتبة بن عبد السلمی قصة طویلة
فیها شق صدره صلی الله علیه وسلم عند ظئره حلیمة قال احدهما لصاحبه اجعله فی کفة واجعل الفا من امته فی کفة
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا انا انظر الی الالف فوقی اشفق ان یخر علی بعضهم فقال لو ان امته وزنت به
لمال بهم ثم انطلقا وترکانی واخرج احمد بن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة
بعد طلوع الشمس قال رایت قبل الفجر کانی اعطیت المقالید والموازین فاما المقالید فهی المفاتیح واما الموازین فهذه
التی یوزن بها فوضعت فی کفة ووضعت امتی فی کفة فوزنت بهم فرجحت ثم جیء بابی بکر فوزن بهم فرجح ثم جیء بعمر
فوزن بهم فرجح ثم جیء بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وزن با امت و رجحان خود بر
ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و رجحان دلالت کرد بر افضلیت بفضل کلی معتبر عند الله پس آن لازم نبوت
است و همین رؤیا را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خلفا دیدند پس ازینجا دانسته شد که افضلیت خلفا بر نسبت
خود عند الله و رجحان ایشان فی علم الله بر امت لازم خلافت خاصه است چنانکه حقیقت استخلاف بمجرد تعلق
ارادهٔ الهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت میباشند همچنین این نوع از افضلیت بمجرد
اراده ثابت است در ضمن استخلاف و مراد از افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامیه یا احکام جبلیه از حسن سیاست و غیر آن
باشد امری است عادی والله اعلم بحقیقة الحال ولیکن هذا آخر الفصل الثالث فصل چهارم در روایت
احادیث و آثار دالّه بر خلافت خلفا بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه پیش از آنکه شروع در مقصود
کنیم باید دانست که علما در اثبات خلافت خلفا تصانیف ساخته اند و هر یکی به بیانی موفق شده و فقیر کثر الله تعالیه
[illegible] بخاطر میرسد که احادیث این باب را بر مسانید صحابه ترتیب سازد و زیر حرف هر صحابی موقوف او را

مذکور نماید تا معلوم خواص وعام گردد که آنچه مشهورست که ثبوت خلافت ایشان باجماع و وصیت خلیفهٔ متقدم بوده
کلام محقق ست لیکن معنی اجماع آن نیست که هر یکے بفکری که مستند بشرع نباشد بلکه مستند باشد بصلاح دید وقت
رائی زده باشد بلکه معنی اجماع آنست که هر یکے بدلیل شرعی که سنت سنیهٔ آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم خلافت ایشان
استنباط نموده از تصریحات آنحضرت تارهٔ وتلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخری تا آنکه هر یکی بملاحظه ان دلیل
مکلف شد بقبول خلافت ایشان و چون مجتهدان عصر اول اتفاق کردند بر آن صورت اجماع متحقق گشت و من بعد کسی را مجال
خلاف نماند و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت ایشان راجع ست یا باثبات لوازم خلافت عامه یا لوازم خلافت
خاصه ایشانرا مثلا جائی که گفتند زکوة را بعد من با بوبکر خواهید داد اثبات بعض لوازم خلافت عامه نمودند که حفظ
بیت المال و اخذ زکوة مسلمین ست و جائی که گفتند ابوبکر رضی الله عنه صدیق است و عمر شهید یا گفتند درجات ایشان در بهشت اعلی
درجات خواهد بود یا ایشانرا بشارت بهشت دادند لاسیما چون بترتیب خلافت باشد یا گفتند بهترین امت ایشان اند وعلی هذا القیاس اثبات لوازم
خلافت خاصه فرمودند اینهمه تلویح است بخلافت اشاره ایشان و اگر بخاطر تو تردد ی بیگذرد که دلالت لازم مساوی بر وجود ملزوم مسلم ست
اما دلالت لازم اعم بر وجود ملزوم مسلم نمیداریم و اینهمه اوصاف لازم اعم خلافت خاصه است در غیر خلیفه نیز بعض
این صفات یافته میشود گوئیم تعریض نوعی ست از بیان تفهیم وتفهم بآن حاصل میشود اخرج مالک عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان رجلین استبّا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن
الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن
الخطاب الحد ثمانین پس تعریض ملحق بصریح ست وتحقیق تعریض آن ست که دلالت نمیکند بمحض لفظ لیکن دلالت میکند
بمساعدة قراین شک نیست که قراین را دلالتی هست اما قطعیة واما ظنیة مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر و هوای
رطب بر باران و هم چنین لفظ را نیز دلالت هست بر معنی منطوق خود پس تعریض در حقیقت تولد یافته از بعض الفاظ با بعض قرائن
دیگر داند و همچنین تحقیق نزدیک فقیر در ایماآت و فحاوی و غیر آن همین ست که دلالت لفظ فقط نیست بلکه لفظ با قرائن است آن
قراین گاهی خفیه میباشند و گاهی جلیه میزان در استنباط معانی از مثل این دلایل فهم اهل لسان است و در مثل این حالت ابتدا
مفهوم وصف نزدیک امام شافعی که راس و رئیس مستنبطان است موقوف آمد بشروط چند آنکه ابا میکنند قرائن معنی مقصود باشند
و چون حال بر همین منوال است دلالت وجود لازم اعم بر وجود ملزوم اخص مستبعد و مستنکر نیست چون این مقدمه ممهد شد شروع میکنیم
تا نیم مسند ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اخرج الدارمی عن حبیة بنت ابی حبیة عن ابی بکر الصدیق فی قصة قالت فذکرنا
تغزونا خثعما وغزوة بعضنا فی الجاهلیة وما جاء الله به من الالفة واطناب الفسطاط وشبک ابن عون اصابعه ووصفه
لنا معاذ وشبک احمد فقلت یا عبد الله حتی متی ترى امر الناس هذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة قال اما رأیت السید
یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقاموا اولئک واخرج الدارمی عن قیس بن ابی حازم قال دخل ابوبکر علی امرأة
من احمس یقال لها زینب قال فرآها لا تتکلم فقال ما لها لا تتکلم قالوا نوت حجة مصمتة فقال تکلمی فان هذا لا یحل هذا
من عمل الجاهلیة قال فتکلمت فقالت من انت قال انا امرؤ من المهاجرین قالت ای المهاجرین قال من قریش

قالت فمن اي قريش انت قال انك لسؤول انا ابو بكر قالت ما بقاؤنا على هذا الامر الصالح الذي جاء الله به بعد الجاهلية
فقال بقاؤكم عليه ما استقامت بكم ائمتكم قالت وما الائمة قال اما كان لقومك رؤوس واشراف يأمرونهم
فيطيعونهم قالت بلى قال فهم اولئك على الناس قوله ما استقامت اين استقامت شامل هست علم وعدالت وكفايت
وشجاعت وغير آن را اخرج البخاري في حديث عمر الطويل ان ابا بكر قال للانصار ما ذكرتم فيكم من خير فانتم له اهل
ولن يعرف هذا الامر الا لهذا الحي من قريش هم اوسط العرب نسبا ودارا اخرج ابو بكر بن ابي شيبة في
حديث طويل فقال ابو بكر على رسلكم فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا معشر الانصار انا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم
في الاسلام ولا حقكم الواجب علينا ولكنكم قد عرفتم ان هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وان
العرب لن تجتمع الا على رجل منهم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام ولا تكونوا اول من
احدث في الاسلام اشتراط نسب قريش در خليفه مجمع عليه اهل سنت است اخرج البخاري ومسلم والدارمي وغيرهم
عن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ارى الليلة ظلة ينطف منها
السمن والعسل فارى الناس يتكففون بايديهم فالمستكثر والمستقل وارى سببا واصلا من السماء الى الارض فاراك
يا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل
له فعلا به فقال ابو بكر بابي انت وامي لتدعني فاعبرها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما
ما ينطف من السمن والعسل فهو القرآن لينه وحلاوته واما المستكثر والمستقل فهو المستكثر من القرآن والمستقل
منه واما السبب الواصل من السماء الى الارض فهو الحق الذي انت عليه تأخذ به فيعليك الله ثم يأخذ به بعدك رجل
فيعلو به ثم يأخذ به رجل فيعلو به ثم يأخذ به رجل آخر فينقطع ثم يوصل له فيعلو به اي رسول الله لتحدثني اصبت
ام اخطأت فقال النبي صلى الله [illegible] وسلم اصبت بعضا واخطأت بعضا فقال اقسمت يا رسول الله لتحدثني ما الذي
اخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تقسم ازين حديث معلوم مي شود كه حضرت صديق ميدانست كه خلافت
بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم به سه كس على الترتيب خواهد رسيد وايشان بر منهاج پيغامبر خواهند بود بر منهاج
پيغامبر خواهند گذشت باقي ماند آنكه هرگاه موافق تعبير حضرت صديق در خارج بوقوع آمد پس خطا چه وجه ثابت است
فقير ميگويد سكوت از تسميه آن اشخاص با وجود قدرت بر تسميه ايشان بطريق مشاكلت منسوب بخطا شد وشايد آنكه حضرت
صديق ايشانرا باعيانهم مي شناخت آثاري چند است كه در خصائص مذكور است اخرج ابن عساكر عن كعب قال كان اسلام
ابي بكر الصديق سببه بوحي من السماء وذلك انه كان تاجرا بالشام فرأى رؤيا فقصها على بحيرا الراهب فقال
له من اين انت قال من مكة قال من ايها قال من قريش قال فايش انت قال تاجر قال صدق الله رؤياك فانه
يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسرها ابو بكر حتى بعث النبي صلى الله عليه وسلم فجاءه
فقال يا محمد ما الدليل على ما تدعي قال الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه وقبل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول
الله واخرج ابن عساكر عن ابن مسعود قال قال ابو بكر الصديق خرجت الى اليمن قبل ان يبعث النبي صلى الله

عليه وسلم فنزلت على شيخ من الأزد وقد قرأ الكتب واتت عليه اربعمائة سنة الا عشر سنين فقال لي احسبك حرميا
قلت نعم قال واحسبك قرشيا قلت نعم قال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت ما هي قال تكشف
لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاون على امره فتى وكهل فاما الفتى
فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الكهل فابيض نحيف على بطنه شامة وعلى فخذه اليسرى علامة وما عليك ان
تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فرأى شامة سوداء فوق سرتي فقال انت
هو ورب الكعبة واخرج ابن سعد عن الحسن قال قال ابو بكر يا رسول الله ما ازال اراني اطأ في عذرات الناس
قال لتكونن من الناس بسبيل قال ورأيت في صدري كالرقمتين قال سنتين واگر کسی بگوید که صدیق رضی الله عنه
اگر میدانست که مبشر بخلافت اوست در وقت بیعت چرا توقف فرمود وچرا اشارت بفاروق وابو عبیده نمود که بایعوا
احد هذين گوییم بشارت بچیزی مقتضی آن نیست که البته آنرا طلب نمایند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرمودند
که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه آنجناب خواهد بود ومع هذا سعی در تزوج او نمودند وفرمودند ان یکن هذا من عند الله
یمضه احوال اهل الله در مثل این صورت مختلف است گاهی سعی در مبشر به میکنند باوثوق بوجود آن وگاهی تن میزنند
ومنتظر تدبیر غیب میباشند که لطف الهی درکدام قالب آن روح را منفوخ میسازد وحضرت صدیق راه توقف را اختیار
نمود تا ابعد باشد از حظ نفس یا بسببی دیگر مانند این اما اثبات حضرت صدیق خلافت خود را بسوابق اسلامیه فقد اخرج
الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم الست صاحب كذا الست
صاحب كذا اما استدلال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شق عصا المسلمين فقد اخرج الحاكم
عن ابي سعيد في قصة طويلة فلما قعد ابو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسأل عنه فقام ناس من الانصار فأتوا
به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاؤا به فقال ابن عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه
اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه اما اثبات صدیق
رضی الله عنه خلافت حضرت فاروق را بافضلیت او فقد اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما انك ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما
طلعت الشمس على رجل خير من عمر واخرج ابو بكر بن ابی شيبة عن زبيد بن الحارث ان ابا بكر حين حضره الموت ارسل
الى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان افظ واغلظ فما تقول لربك اذا لقيته وقد
استخلفت علينا عمر قال ابو بكر ابربي تخوفوني اقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك الحديث واخرج ابو بكر بن ابي شيبة
عن محمد عن رجل من بني زريق في قصة طويلة قال ابو بكر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت افضل مني ناظر منصف
درین آثار مضطر میشود در آنکه این اوصاف را دخلی است در اثبات خلافت خاصه که در طبقه اولی بود والا ذکر این
کلمات در مبحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد من مسند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اما شروط خلافت فقد اخرج ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامة الهذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال ایها الرعاة ان لنا علیکم حقًا النصیحة بالغیب والمعونة علی الخیر ایها الرعاة انه لیس من حلم احب الی الله ولا اعم نفعًا من حلم امام ورفقه ولیس من جهل ابغض الی الله واعم ضررًا من جهل امام وخرقه وانه من یاخذ بالعافیة فیما بین ظهرانیه یعطی العافیة من فوقه واخرج ابو یوسف عن عثمان بن عطاء الکلاعی عن ابیه قال خطب عمر الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله الذی یبقی ویهلک من سواه الذی بطاعته ینفع اولیاءه وبمعصیته یضر اعداءه فانه لیس لهالک هلک معذرة فی تعمد ضلالة حسبها هدًی ولا فی ترک حق حسبه ضلالة وان احق ما تعاهد الراعی من رعیته تعاهدهم بالذی لله علیهم فی وظائف دینهم الذی هداهم الله له وانما علینا ان نامرکم بما امرکم الله به من طاعته وان ننهاکم عما نهاکم الله عنه من معصیته وان نقیم امر الله فی قریب الناس وبعیدهم ولا نبالی علی من قال الحق الا وان الله فرض الصلوة وجعل لها شروطًا فمن شروطها الوضوء والخشوع والرکوع والسجود واعلموا ایها الناس ان الطمع فقر وان الیاس غنی وفی العزلة راحة من خلطاء السوء واعلموا انه من لم یرض عن الله فیما کره من قضائه لم یؤد الیه فیما یحب کنه شکره اعلموا ان لله تعالی عبادًا یمیتون الباطل بهجره ویحیون الحق بذکره رغبوا فرغبوا ورهبوا فرهبوا ان خافوا فلم یامنوا ابصروا من الیقین بما لم یعاینوا فخلصوا بما لم یزایلوا اخلصهم الخوف فهجروا ما ینقطع عنهم الحیوة علیهم نعمة والموت لهم کرامة واخرج ابو یوسف عن الزهری قال جاء رجل الی عمر بن الخطاب رضی الله فقال یا امیر المؤمنین لا ابالی فی الله لومة لائم ام اقبل علی نفسی فقال اما من ولی من امر المسلمین شیئًا فلا یخاف فی الله لومة لائم ومن کان خلوًا من ذلک فلیقبل علی نفسه ولینصح لولی امره واخرج ابو یوسف عن سعید بن ابی بردة قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی اما بعد فان اسعد الرعاة عند الله من سعدت به رعیته وان اشقی الرعاة عند الله من شقیت به رعیته وایاک ان ترتع فیرتع عمالک فیکون مثلک عند الله مثل البهیمة نظرت الی خضرة من الارض فرتعت فیها تبتغی بذلک السمن وانما حتفها فی سمنها والسلام واخرج ابو یوسف عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر الله الا رجل لا یضارع ولا یصانع ولا یتبع المطامع ولا یقیم امر الله الا رجل لا ینتقص غربه ولا یکظم فی الحق علی حزبه وقال ابو یوسف حدثنی محمد بن اسحق قال وحدثنی من سمع طلحة بن معدان الیعمری قال خطبنا عمر بن الخطاب رضی الله عنه فحمد الله واثنی علیه ثم صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر له ثم قال ایها الناس انه لم یبلغ ذو حق فی حقه ان یطاع فی معصیة الله وانی لم اجد هذا المال یصلحه الا خلالًا ثلاثًا ان یؤخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کولی الیتیم ان استغنیت عنه استعففت وان افتقرت اکلت بالمعروف ولست ادع احدًا یظلم احدًا ولا یعتدی علیه حتی اضع خده الارض واضع قدمی علی الخد الاخر حتی یذعن بالحق ولکم علی ایها الناس خصال اذکرها لکم فخذونی بها لکم علی ان لا اجتبی شیئًا من خراجکم ولا ما افاء الله علیکم الا من وجهه ولکم علی اذا وقع فی یدی الا یخرج منی الا فی حقه ولکم علی ان ازید عطایاتکم وارزاقکم ان شاء الله وحده واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المهالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم زمان قلیل الامناء

كثير القراء قليل الفقهاء كثير الامراء ليعمل فيه اقوام للآخرة يطلبون به دنيا فهي تبعة او كل دين صاحبها كما او كل الناس مختلف
الا فمن تبرك ذلكم منكم المتقون الشهداء ليتقين يا ايها الناس ان الله عظم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه ولا يأمركم
ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا أيأمركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون ۝ الا واني لم
ابعثكم امراء ولا جبارين ولكن بعثتكم ائمة الهدى يهتدى بكم فادروا على المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا
تحمدوهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فياكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا
عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالة فكفوا عن ذلك فان ذلك ابلغ في جهاد عدوكم ايها الناس اني
اشهدكم على امراء الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان
اشكل شيء رفعوه الي قال وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الامر الا شدة في غير تجبر ولين
في غير وهن واخرج ابو يعلى عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اخبركم بخيار ائمتكم من شرارهم
الذين تحبونهم ويحبونكم ويدعون لكم وتدعون لهم وشرار ائمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم وتلعنونهم ويلعنونكم
واخرج مسلم وابو يعلى وغيرهما ان عمر بن الخطاب خطب يوم جمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر فقال
اني رأيت كأن ديكا نقرني نقرة او نقرتين واني لا اراه الا حضور اجلي وان اقواما يأمرونني ان استخلف وان
الله لم يكن ليضيع دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم واني قد علمت ان اقواما سيطعنون
في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام فان فعلوا ذلك فاولئك اعداء الله الكفرة الضلال فان عجل بي
امر فالخلافة شورى بين هؤلاء النفر الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض الحديث قوله وان الله
لم يكن ليضيع دينه هذا فيما ارى في الخلافة الخاصة فقط والا فهي الى الخلافة العامة قال قد قربت بان قليل الانتها
الخ قوله ان اقواما سيطعنون في هذا الامر هذا فيما ارى اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة الى العامة وان
يتصدى لها من ليس من المهاجرين الاولين وقوله اولئك اعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر
والله اعلم واخرج البخاري وابو يعلى وغيرهما عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى مكة
فاستقبلنا امير مكة نافع بن علقمة فقال له يا نافع من استخلفت على مكة قال استخلفت عليها عبد الرحمن بن ابزى
قال عمدت الى رجل من الموالي فاستخلفته على من بها من قريش واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم
وجدته اقرأهم لكتاب الله ومكة ارض محتضرة فاحببت ان يسمعوا كتاب الله من رجل حسن القراءة قال نعم ما
رأيت ان الله يرفع بالقرآن اقواما ويضع بالقرآن اقواما وان عبد الرحمن بن ابزى ممن رفعه الله بالقرآن
وفي رواية فغضب عمر حتى قام في الغرز فقال استخلفت على آل الله عبد الرحمن بن ابزى قال اني وجدته اقرأهم
لكتاب الله وافقههم في دين الله فتواضع لها عمر حتى اطمأن على رحله فقال لئن قلت ذاك لقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول ان الله سيرفع بهذا الدين اقواما ويضع به آخرين اما افضلية صديق رضي الله عنه بنسبت
از قول عمر بن الخطاب رضي الله عنه متواتر ست فمن حديث عائشة اخرج البخاري عن عائشة رضي الله عنها

له تعظیم قوم ایشان نه کنید و تعریف ایشان [illegible] ١٢ ٢له ترجیح [illegible] ١٢ ٣له یعنی [illegible] ٤له یعنی [illegible] ٥له [illegible] ١٢

قصة الاتفاق علی ابی بکر ثم تکلم ابو بکر فتکلم ابلغ الناس فقال فی کلامه نحن الامراء وانتم الوزراء فقال حباب بن المنذر
لا والله لا نفعل منا امیر ومنکم امیر فقال ابو بکر لا ولکنا الامراء وانتم الوزراء هم اوسط العرب دارا واعربهم
احسابا فبایعوا عمر او ابا عبیدة بن الجراح فقال عمر بل نبایعک انت فانت سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی
الله علیه وسلم فاخذ عمر بیده فبایعه وبایعه الناس واخرج الحاکم عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة عن عمر
قال کان ابو بکر سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن حدیث ابن عباس اخرج البخاری عن
ابن عباس قول عمر رضی الله عنه فی قصة الاتفاق علی ابی بکر ثم انه بلغنی ان قائلا منکم یقول والله لو مات عمر بایعت فلانا
فلا یغترن امرؤ ان یقول انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله وقی شرها ولیس
فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل ابی بکر وفی هذا الحدیث ایضا قال ابو بکر وقد رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا
(ای دونه ١٢)
ایهما شئتم فاخذ بیدی وید ابی عبیدة بن الجراح وهو جالس بیننا فلم اکره مما قال غیرها کان والله ان اقدم
فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من اثم احب الی من ان اتامر علی قوم فیهم ابو بکر اللهم الا ان تسول لی
نفسی عند الموت شیئا لا اجده الآن ومن حدیث انس اخرج البخاری عن انس انه سمع خطبة عمر الآخرة حین جلس
عمر علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی الله علیه وسلم فتشهد وابو بکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان
یعیش رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان یکون آخرهم فان یک محمد صلی الله علیه وسلم قد مات
فان الله قد جعل بین اظهرکم نورا تهتدون به هدی الله محمدا صلی الله علیه وسلم وان ابا بکر صاحب رسول الله صلی الله
علیه وسلم وثانی اثنین وانه اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه وکانت طائفة منهم قد بایعوه قبل ذلک فی سقیفة
بنی ساعدة وکانت بیعة العامة علی المنبر ومن حدیث شیبة اخرج البخاری عن ابی وائل قال جلست مع شیبة
علی الکرسی فی الکعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فیها صفراء ولا بیضاء الا قسمت
قلت ان صاحبیک لم یفعلا قال هما المرآن اقتدی بهما ومن حدیث رجل من بنی زریق فی قصة الاتفاق
علی ابی بکر اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال عمر فبایعوا ابا بکر فقال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی
فقالاها الثانیة فلما کانت الثالثة قال له عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابا بکر ومن حدیث جابر بن عبد الله
اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما
انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر ومن حدیث
علقمة بن قیس وقیس بن مروان اخرج ابو یعلی عن علقمة وقیس بن مروان کلیهما فی فضائل عبد الله بن مسعود عن
عمر قال فغدوت الیه لابشره فوجدت ابا بکر قد سبقنی الیه فبشره ولا والله ما سابقته الی خیر قط الا سبقنی الیه
وفی المشکوة عن عمر ذکر عنده ابو بکر فبکی وقال وددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه ولیلة
واحدة من لیالیه اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الغار فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله
حتی ادخل قبلک فان کان فیه شیء اصابنی دونک فدخل فکسحه ووجد فی جانبه ثقبا فشق ازاره وسد بها

[illegible] ١٢
ای لیس فیکم سابق الخیرات تقطع اعناق مسابقیه حتی لا یلحقه ١٢ مجمع [illegible]
البخاری تقطع اعناق الابل [illegible] ١٢
[illegible]
[illegible] ١٢

بقي منهما اثنان فالقمهما رجليه ثم قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ووضع رأسه في حجره ونام فلدغ ابوبكر في رجله من الجحر ولم يتحرك مخافة ان ينتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فسقطت دموعه على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما لك يا ابابكر قال لدغت فداك ابي وامي فتفل رسول الله
صلى الله عليه وسلم فذهب ما يجده ثم انتقض عليه وكان سبب موته واما يومه فلما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
ارتدت العرب وقالوا لا نؤدي زكوة فقال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس و
ارفق بهم فقال لي اجبار في الجاهلية وخوار في الاسلام انه قد انقطع الوحي وتم الدين اينقص وانا حي رواه
رزين اما استدلال او بر خلافت صديق بقول بعض امامت صلوة باد فقد اخرج الحاكم وابوبكر عن عاصم عن زر عن
عبد الله قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار منا امير ومنكم امير قال فاتاهم عمر رضي الله عنه
فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر ابابكر يؤم الناس فايكم تطيب نفسه
ان يتقدم ابابكر فقالت الانصار نعوذ بالله ان نتقدم ابابكر واخرج احمد عن رافع الطائي رفيق ابي بكر في غزوة
السلاسل قال وسألته عما قيل من بيعتهم فقال وهو يحدثه عما تكلمت به الانصار وما كلمهم به عمر بن الخطاب الانصار و
ما ذكرتهم به من امامتي اياهم بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فبايعوني لذلك وقبلتها منهم وتخوفت
ان تكون فتنة تكون بعدها ردة واما استدلال او بر خلافت صديق بسوابق اسلاميه اش فقد اخرج ابوبكر عن
ابن عباس في قصة الاتفاق على ابي بكر ثم قلت يا معشر الانصار يا معشر المسلمين ان اولى الناس بامر رسول الله
صلى الله عليه وسلم من بعده ثاني اثنين اذ هما في الغار ابوبكر السباق المبين ثم اخذت بيده وبادرني رجل من
الانصار فضرب على يده قبل ان اضرب على يده وتتابع الناس اما فهميدن او خلافت خاصه خلفا را از قوت خلافت
ايشان در ايام ظهور اسلام وقوت او فقد اخرج ابو يعلى عن علقمة بن عبد الله المزني عن رجل قال كنت بالمدينة
في مجلس فيه عمر بن الخطاب فقال لبعض جلسائه كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصف الاسلام فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الاسلام بدأ جذعا ثم ثنيا ثم رباعيا ثم سديسا ثم بازلا فقال عمر فما بعد البزول
الا النقصان واين موافق ست بمضمون آيه اخرج شطأه فآزره الآيه اما فهميدن او خلافت خاصه خلفا از حديث
قرون ثلثه فقد اخرج الترمذي عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابية فقال يا ايها الناس اني قمت فيكم كمقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا قال اوصيكم باصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفشوا الكذب حتى
يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد اما فهميدن او خلافت خاصه خود را ازانكه تا او ست فتنه
عامه نخواهد بود فقد اخرج البخاري عن شقيق قال سمعت حذيفة يقول بينما نحن جلوس عند عمر رضي الله عنه اذ قال
ايكم يحفظ قول النبي صلى الله عليه وسلم في الفتنة قال قلت فتنة الرجل في اهله وماله وولده وجاره تكفرها
الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال ليس عن هذا اسألك ولكن التي تموج كموج البحر
قال ليس عليك منها بأس يا امير المؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال عمر ايكسر الباب ام يفتح قال لا بل

عله شرح الفاظ این حدیث در صفحه ۴۸ گذشت ۱۲

يكسر قال عمر اذاً لا يغلق ابداً قلت اجل قلنا لحذيفة اكان عمر يعلم الباب قال نعم كما اعلم ان دون غد الليلة و
ذلك انى حدثته حديثا ليس بالاغاليط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر
اما استدلال او بر خلافت خود بمحدثيت و موافقت وحى اخرج مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربى فى ثلاث فى
مقام ابراهيم وفى الحجاب و فى اسارى بدر اما بيان افضليت خود در زمان خلافت خود اخرج محمد فى الموطا
عن سالم بن عبد الله بن عمر قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احداً اقوى على هذا الامر منى لكان ان اقدم فتضرب
عنقى اهون على ممن ولى هذا الامر بعدى فليعلم ان سيرده عنه القريب والبعيد وايم الله ان كنت اقاتل الناس
عن نفسى واخرج مسلم عن سماك عن عمر فى قصة الايلاء وقلما تكلمت واحمد الله بكلام الا رجوت ان يكون الله يصدق
قولى الذى اقول الحديث واما بيان خلافت من بعد و شورى ساختن او درميان شش كس اخرج البخارى فى قصة
مقتل عمر والاتفاق على عثمان من حديث عمرو بن ميمون عن عمر قالوا اوص يا امير المؤمنين استخلف قال ما اجد احدا
احق بهذا الامر من هؤلاء النفر او الرهط الذين توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان
والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن الحديث ومن **مسند عثمان بن عفان رضى الله عنه** اما استدلال بر خلافت
خاصه مشائخ ثلثه بآنكه از سابقين بوده اند فقد اخرج الترمذى عن ابى عبد الرحمن السلمى قال لما حصر عثمان اشرف
عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتقض قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حرا
فليس عليك الا نبى او صديق او شهيد قالوا نعم واخرج الترمذى عن ثمامة بن حزن القشيرى فى قصة طويلة قال
عثمان انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على ثبير مكة ومعه ابو بكر وعمر وانا
فتحرك الجبل حتى تساقطت حجارته بالحضيض قال فركضه برجله فقال اسكن ثبير فانما عليك نبى وصديق وشهيدان قالوا
اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لى ورب الكعبة انى شهيد ثلثاً واخرج البخارى عن عبيد الله بن عدى بن الخيار فى
قصة قال عثمان اما بعد فان الله بعث محمداً صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وامنت بما
بعث به وهاجرت الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه
الله عز وجل ثم ابو بكر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افليس لى من الحق مثل الذى لهم قلت بلى قال فما هذه الاحاديث
التى تبلغنى عنكم الحديث واما استدلال بر منع خروج بروى بسوابق اسلاميه خود پس متواتر است جمعى كثير آنرا از
ذى النورين روايت كرده اند فمن رواية ابى اسحق عن ابى عبد الرحمن السلمى عنه اخرج الترمذى عن ابى عبد الرحمن
السلمى قال لما حصر عثمان اشرف عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتفض قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فليس عليك الا نبى او صديق او شهيد قالوا نعم قال اذكركم بالله هل تعلمون
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى جيش العسرة من ينفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت
ذلك الجيش قالوا نعم ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها
للغنى والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم واشياء عددها ومن رواية احنف بن قيس اخرج النسائى عن الاحنف بن قيس

قال خرجنا حجاجا فقدمنا المدينة ونحن نريد الحج فبينا نحن في منازلنا نضع رحالنا اذ اتانا آت فقال ان الناس
قد اجتمعوا في المسجد وفزعوا فانطلقنا فاذا الناس مجتمعون على نفر في وسط المسجد واذا علي والزبير وطلحة و
سعد بن ابي وقاص فانا لكذلك اذ جاء عثمان بن عفان عليه ملاءة صفراء قد قنع بها رأسه فقال اههنا علي
اههنا طلحة اههنا الزبير اههنا سعد قالوا نعم قال فاني انشدكم بالله الذي لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال من يبتاع مربد بني فلان غفر الله له فابتعته بكذا وكذا فاتيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقلت قد ابتعته بكذا وكذا قال اجعلها سقاية للمسلمين واجرها لك قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله الذي
لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نظر في وجوه القوم فقال من يجهز هؤلاء غفر الله له يعني جيش
العسرة فجهزتهم حتى ما يفقدون عقالا ولا خطاما قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم اشهد ومن رواية ثمامة
بن حزن القشيري عنه اخرج الترمذي والنسائي وهذا لفظ النسائي عن ثمامة بن حزن القشيري قال شهدت
الدار حين اشرف عليهم عثمان فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قدم المدينة
وليس بها ماء يستعذب غير بئر رومة فقال من يشتري بئر رومة فيجعل دلوه فيها مع دلاء المسلمين بخير له منها في الجنة
فاشتريتها من صلب مالي فجعلت دلوي فيها مع دلاء المسلمين وانتم اليوم تمنعوني من الشرب منها حتى اشرب
من ماء البحر قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون اني جهزت جيش العسرة من مالي قالوا اللهم
نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
يشتري بقعة آل فلان فيزيدها في المسجد بخير له منها في الجنة فاشتريتها من صلب مالي فزدتها في المسجد وانتم
تمنعوني ان اصلي فيه ركعتين قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم كان على ثبير مكة ومعه ابو بكر وعمر وانا فتحرك الجبل فركضه رسول الله صلى الله عليه وسلم برجله وقال اسكن ثبير
فانما عليك نبي وصديق وشهيدان قالوا اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لي ورب الكعبة يعني اني شهيد ومن رواية ابي
سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اخرج النسائي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان عثمان اشرف عليهم حين حصروه فقال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم الجبل حين اهتز فركله برجله وقال اسكن فانه ليس عليك
الا نبي او صديق او شهيدان وانا معه فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوم بيعة الرضوان يقول هذه يد الله وهذه يد عثمان فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلى الله
عليه وسلم يوم جيش العسرة يقول من ينفق نفقة متقبلة فجهزت نصف الجيش من مالي فانتشد له رجال ثم قال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من يزيد في هذا المسجد ببيت في الجنة فاشتريته من مالي فانتشد له
رجال ثم قال انشد بالله رجلا شهد رومة تباع فاشتريتها من مالي فابحتها لابناء السبيل فانتشد له رجال اما
جواب اواز قدح در سوابق اسلاميه فقد اخرج احمد عن عاصم عن شقيق قال لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبة
فقال له الوليد مالي اراك قد جفوت امير المؤمنين عثمان فقال له عبد الرحمن ابلغه اني لم افر يوم

عثمان فقال عاصم يقول يوم احد ولم اتخلف يوم بدر ولم اترك سنة عمر قال
فانطلق فخبر ذلك عثمان فقال اما قوله اني لم افر يوم عينين فكيف يعيرني بذنب قد عفا الله عنه فقال ان
الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله
اني تخلفت يوم بدر فاني كنت امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضرب لي رسول الله
صلى الله عليه وسلم بسهمه ومن ضرب له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمه فقد شهد واما قوله اني لم اترك سنة
عمر فاني لا اطيقها ولا هو فاتيته فحدثه بذلك واما آنکه خود را بالقطع میدانست که از اهل جنت است فقد اخرج احمد عن
زيد بن اسلم عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حوصر في موضع الجنائز ولو القي حجر لم يقع الا على راس رجل
فرايت عثمان اشرف من الخوخة التي تلي مقام جبريل عليه السلام فقال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال
ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فقام طلحة بن عبيد الله
فقال له عثمان الا اراك ههنا ما كنت ارى انك تكون في جماعة قوم تسمع ندائي آخر ثلاث مرات ثم لا تجيبني انشدك
بالله يا طلحة تذكر يوم كنت انا وانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في موضع كذا وكذا ليس معه احد من اصحابه
غيري وغيرك قال نعم فقال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا طلحة انه ليس من نبي الا ومعه من اصحابه رفيق من امته
معه في الجنة وان عثمان بن عفان هذا يعنيني رفيقي معي في الجنة قال اللهم نعم ثم انصرف واما آنکه بیقین میدانست
که ابن بلوى او را پیش خواهد آمد فقد اخرج الترمذي والحاكم عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس عن ابي سهلة مولى
عثمان قال قال لي عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه واخرج
الحاكم والترمذي عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك
على خلعه فلا تخلعه لهم وصح من حديث ابي موسى قوله صلى الله عليه وسلم بشره بالجنة على بلوى تصيبه واما آنکه بالقطع
میدانست که وی برحق است فقد اخرج الترمذي من حديث مرة بن كعب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر الفتن
فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت عليه بوجهه
فقلت هذا قال نعم واخرج الترمذي عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقال يقتل هذا فيها
مظلوما لعثمان واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة و
اختلاف او اختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالامير واصحابه واشار الى عثمان واخرج
احمد عن كثير بن الصلت قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى
عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك الله حدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا الجمعة واخرج احمد عن نائلة بنت الفرافصة امراة عثمان بن عفان
قالت نعس امير المؤمنين عثمان فاغفى فاستيقظ فقال ليقتلني القوم قلت كلا ان شاء الله لم يبلغ ذلك ان رعيتك
استعتبوك قال اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي وابا بكر وعمر فقال تفطر عندنا الليلة

ومن مسند علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ اما شروط خلافت فقد اخرج احمد عن عبد الملک بن عمیر عن عمارة بن رُوَیبة عن علی بن ابی طالب قال سمعت اُذُنَایَ ووعاه قلبی من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الناس تبع لقریش صالحهم تبع لصالحهم وشرارهم تبع لشرارهم واخرج ابو یعلی عن علیؓ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خطب الناس ذات یوم فقال الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش ما اقاموا بثلاث ما حکموا فعدلوا وما عاهدوا فوفوا وما استرحموا فرحموا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة اللہ والملئکة والناس اجمعین اما بیان افضلیت شیخین پس از وی متواتر شده مرفوعًا وموقوفًا هرچند این مسئله مذهب جمیع اهل حق است اما کسی از صحابه آنرا مصرح تر ومحکم تر چون علی مرتضی نیاورده اما مرفوعه فحدیث ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة رُوِیَ بطرقٍ متعددةٍ عنه ومن طریق الشعبی عن الحارث عن علی اخرج الترمذی وابن ماجة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی ومن طریق ولده الحسن بن علی اخرج عبد اللہ بن احمد فی زوائد المسند عن الحسن بن زید بن حسن قال حدثنی ابی عن ابیه عن علی قال کنت عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاقبل ابوبکر وعمر فقال یا علی هذان سیدا کهول اهل الجنة وشبابها بعد النبیین والمرسلین ومن طریق ولده حسین بن علی اخرج الترمذی عن الزهری عن علی بن حسین عن علی بن ابی طالب قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ طلع ابوبکر وعمر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین یا علی لا تخبرهما وقد وافق علیا رضی اللہ عنہ غیره من الصحابة فقد اخرج الترمذی عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر وعمر هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین لا تخبرهما یا علی واخرج ابن ماجة عن ابی جحیفة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین ومن موقوفه خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر وآنرا جمعی کثیر روایت کرده اند فمن روایته ابنه محمد بن الحنفیة عنه اخرج البخاری وابو داؤد من طریق سفیان الثوری عن جامع بن راشد قال حدثنا ابو یعلی عن محمد بن الحنفیة قال قلت لابی ایّ الناس خیر بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابوبکر قلت ثم من قال ثم عمر وخشیت ان یقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین ومن روایة عبد اللہ بن سلمة عنه اخرج ابن ماجة عن عبد اللہ بن سلمة قال سمعت علیا یقول خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر وخیر الناس بعد ابی بکر عمر ومن روایة علقمة بن قیس اخرج احمد ومن روایة عبد خیر صاحب لواء علی عنه وفی طرقها العدد فقد روی عنه حبیب بن ابی ثابت عن عبد خیر قال سمعت علیا یقول علی المنبر الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها قال فذکر ابابکر ثم قال الا اخبرکم بالثانی قال فذکر عمر ثم قال لو شئت لانبأتکم بالثالث قال وسکت فرأینا انه یعنی نفسه قال سعید فقلت انت سمعت علیا یقول هذا قال نعم ورب الکعبة والا صُمّتا وروی عطاء بن السائب عن عبد خیر عن علی قال الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر وخیرها بعد ابی بکر عمر ثم یجعل اللہ الخیر حیث احب وروی عن المسیب بن عبد خیر عن ابیه قال قام علی فقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر وعمر وانا قد احدثنا بعدهم احداثا یقضی اللہ فیها ما شاء وعن ابی اسحق عن عبد

[illegible]

نسخ طريق ... ابو داؤد والحاكم المنكر الذي ليس بمعتاد ولا معروف في السنة ١٢

عن علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر ومن روایة ابی جحیفة عنه وفی طرقها العدد وعن عاصم بن ابی النجود عن زر بن
ابن حبیش عن ابی جحیفة قال سمعت علیا یقول الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم قال الا اخبرکم بخیر هذه الامة
بعد ابی بکر عمر وعن الشعبی قال حدثنی ابو جحیفة الذی کان علی یسمیه وهب الخیر قال علی یا ابا جحیفة الا اخبرک بافضل
هذه الامة بعد نبیها قال قلت بلی قال ولم اکن اری ان احدا افضل منه قال افضل هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر وبعدهما آخر ثالث ولم یسمه وعن ابی اسحق عن ابی جحیفة قال قال علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر ولو شئت اخبرتکم بالثالث وعن عون بن ابی جحیفة قال کان ابی من شرط علی وکان تحت المنبر فحدثنی
ابی انه صعد المنبر یعنی علیا فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و
الثانی عمر وقال یجعل الله الخیر حیث احب وعن سفیان الثوری عن الاسود بن قیس عن رجل عن علی انه قال یوم الجمل
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یعهد الینا عهدا ناخذ به فی الامارة ولکنه شیء رأیناه من قبل انفسنا ثم استخلف
ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر فاقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه
اخرج هذه الروایات کلها احمد ومن روایة مسعر بن کدام عن عبد الملک بن میسرة عن النزال بن سبرة عن علی
قال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ومن موقوفه ایضا سبق رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصلی ابو بکر وثلث عمر اخرج الحاکم عن قیس الخارفی قال سمعت علیا یقول سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصلی ابو بکر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة ویعفو الله عمن یشاء وعن الشعبی عن ابی وائل قال قیل لعلی بن ابی طالب
الا تستخلف علینا قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستخلف ولکن ان یرد الله بالناس خیرا فسیجمعهم
بعدی علی خیرهم ومن موقوفه المشتمل علی المرفوع ما اخرج البخاری وغیره عن ابن ابی ملیکة انه سمع ابن عباس
یقول وضع عمر رضی الله عنه علی سریره فتکنفه الناس یدعون ویصلون قبل ان یرفع وانا فیهم فلم یرعنی الا رجل
اخذ منکبی فاذا علی رضی الله عنه فترحم علی عمر وقال ما خلفت احدا احب الی ان القی الله بمثل عمله منک وایم الله ان
کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وحسبت انی کنت کثیرا اسمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ذهبت انا وابو بکر و
عمر ودخلت انا وابو بکر وعمر وخرجت انا وابو بکر وعمر واخرج احمد عن نافع عن ابن عمر قال وضع عمر بن الخطاب بین المنبر
والقبر فجاء علی بن ابی طالب حتی قام بین یدی الصفوف فقال هو هذا ثلث مرات ثم قال رحمة الله علیک ما من خلق الله
احد احب الی من ان القاه بصحیفته بعد صحیفة النبی صلی الله علیه وسلم من هذا المسجی علیه ثوبه واخرج احمد عن عون بن ابی جحیفة عن ابیه
قال کنت عند عمر وهو مسجی بثوبه قد قضی نحبه فجاء علی فکشف الثوب عن وجهه ثم قال رحمة الله علیک ابا حفص فوالله
ما بقی بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم احد احب الی ان القی الله بصحیفته منک واخرج الحاکم عن سفیان بن عیینة
عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان علیا دخل علی عمر وهو مسجی فقال صلی الله علیک ثم قال ما من الناس
احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی واخرج محمد فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن محمد بن علی مرسلا نحوا
ذلک اما بیان آنکه هر که مرتضی را تفضیل دهد بر شیخین مبتدع ست و مستحق تعزیر تحقیقه اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم

پوشانیدن مرده ومضمون این حدیث در صفحه گذشته ۱۲

قال ابو القاسم الطلحی نے کتاب السنۃ میں
بن حنبل قال قال علیؓ لا یفضلنی احد علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری
له اخبرنا ابوبکر بن مردویه قال حدثنا سلیمان بن احمد ثنا الحسن بن منصور الرمانی ثنا داؤد بن معاذ ثنا ابو سلمة
العتکی عبد الله بن عبد الرحمن عن سعید بن ابی عروبة عن منصور بن المعتمر عن ابراهیم عن علقمة قال بلغ علیا ان
اقواما یفضلونه علی ابی بکر و عمر فصعد المنبر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال یا ایها الناس انه بلغنی ان قوما یفضلونی
علی ابی بکر و عمر و لو کنت تقدمت فیه لعاقبت فیه فمن سمعته بعد هذا الیوم یقول هذا فهو مفتر علیه حد المفتری
ثم قال ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم بالخیر بعد قال و فی المجلس الحسن بن علی فقال
و الله لو سمی الثالث لسمی عثمان و اخرج ابو القاسم عن عبد خیر صاحب لواء علی ان علیا قال الا اخبرکم باول من
(الراوی)
یدخل الجنة من هذه الامة بعد نبیها فقیل له بلی یا امیر المومنین قال ابوبکر ثم عمر قیل فتدخلانها قبلک یا امیر المومنین
فقال علی ای و الذی فلق الحبة و برأ النسمة لیدخلانها و انی لمع معاویة موقوف فی الحساب و مما یدل علی بشارتهما
بالجنة من حدیثه اخرج البخاری من حدیث الحسن بن محمد بن علی انه سمع عبید الله بن ابی رافع کاتب علیؓ عن علیؓ
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی قصة حاطب بن ابی بلتعة انه قد شهد بدرا و ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و مما یدل علی کونهما من السابقین المقربین من حدیثه اخرج الترمذی عن علیؓ
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء رقباء و اعطیت اربعة عشر قلنا من هم قال انا و
ابنای و جعفر و حمزة و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر و المقداد
اما استدلال بر خلافت شیخین از جهت معامله سنة الامارة من حدیثه اخرج الحاکم عن ابی اسحق عن زید بن
یثیع عن علی قال قیل یا رسول الله من تؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الآخرة و ان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه
هادیا مهدیا یأخذ بکم الطریق المستقیم و اما استدلال بر خلافت شیخین از جهت تعریض علی من حدیثه و اخرج الترمذی
من حدیث ابی حیان التیمی عن ابیه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته و حملنی
الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله رحم الله عمر یقول الحق و ان کان مرا ترکه الحق و ماله صدیق رحم الله عثمان
تستحییه الملائکة رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار اما استدلال بر خلافت صدیق از جهت تفویض امامت
صلوة باو فاخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحسن البصری عن قیس بن عباد قال قال لی علی بن ابی طالب ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم مرض لیالی و ایاما ینادی بالصلوة فیقول مروا ابابکر یصلی بالناس فلما قبض
رسول الله صلی الله علیه وسلم نظرت فاذا الصلوة علم الاسلام و قوام الدین فرضینا لدنیانا من رضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم لدیننا فبایعنا ابابکر و اما ثناء علی الصدیق بعد موته ذکر ابو عمر فی ترجمة اسید بن صفوان
انه ادرک رسول الله صلی الله علیه وسلم و روی عن علی حدیثا حسنا فی ثنائه علی ابی بکر یوم مات رواه عمر بن ابراهیم
بن خالد عن عبد الملک بن عمیر عن اسید بن صفوان و کان قد ادرک النبی صلی الله علیه وسلم قال لما قبض ابوبکر رحمه

مسجّى بثوب ارتجت المدينة بالبكاء ودهش القوم كيوم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقبل علي بن ابي طالب
مسرعا باكيا مسترجعا حتى وقف على باب البيت فقال رحمك الله يا ابا بكر وذكر الحديث بطوله ثم وجدت هذا الحديث
في الرياض النضرة وهذا لفظه عن اسيد بن صفوان وكان قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم قال لما قبض ابو بكر
سجّي عليه وارتجت المدينة بالبكاء عليه كيوم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء علي مسترجعا وهو يقول اليوم انقطعت
خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه ابو بكر وهو مسجّى فقال رحمك الله يا ابا بكر كنت الف رسول الله صلى الله
عليه وسلم وانسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته كنت اول القوم اسلاما واخلصهم ايمانا واشدهم يقينا و
اخوفهم لله واعظمهم غناء في دين الله واحوطهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدبهم على الاسلام وامنهم
على اصحابه واحسنهم صحبة واكثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم وسيلة واشبههم برسول الله صلى الله عليه وسلم هديا وسمتا
ورحمة وفضلا واشرفهم منزلة واكرمهم عليه واوثقهم عنده فجزاك الله عن الاسلام خيرا وعن رسوله خيرا كنت عنده
بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذبه الناس فسماك الله عز وجل في تنزيله صديقا فقال
والذي جاء بالصدق وصدق به الذي جاء بالصدق محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابو بكر وآسيته حين بخلوا وقمت
به عند المكاره حين عنه قعدوا وصحبته في الشدة اكرم الصحابة ثاني اثنين وصاحبه في الغار المنزل عليه السكينة
والوقار ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به
خليفة نبي فنهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذ هموا كنت خليفته حقا لم تنازع ولم تصدع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين وغيظ الباغين
وقمت بالامر حين فشلوا وثبت اذ تتعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم
فوقا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واشجعهم نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله
للدين يعسوبا اولا حين نفر عنه الناس وآخرا حين اقبلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما حتى صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما عنه ضعفوا
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلمت ما جهلوا وشمرت اذ خضعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت اوتار ما طلبوا وراجعوا
رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا كنت على الكافرين عذابا صبا ولهبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت
والله بغنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن
نفسك ولم يزغ قلبك ولم تخر كنت كالجبل الذي لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم امن الناس علينا في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في
نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين الناس كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك
مطمع ولا لمخلوق عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه والقوي عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ
منه الحق القريب والبعيد عندك في ذلك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق
والرفق قولك حكم وحتم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبيل وسهل العسير واطفئت النيران واعتدل

[illegible] ١٢
بیان [illegible] ١٢
ای [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] ١٢
یعنی معلوم کردی [illegible] وخطایا ومطالب [illegible] ١٢
[illegible] ١٢
ای حملت [illegible] ١٢

بك الدين وقوي بك الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا بعيدا
واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك
الانام فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له امره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمثلك ابدا كنت للذين عزا وحرزا وكهفا وللمؤمنين فئة وحصنا وغيثا وعلى المنافقين غلظة وغيظا
فالحقك الله بنبيك صلى الله عليه وسلم ولا حرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك فانا لله وانا اليه راجعون قال وسكت لنا
حتى انقضى كلامه ثم بكوا حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا ختن رسول الله صلى الله عليه وسلم اما تبريته على نفسه
من قتل عثمان والشهادة على فضله فقد اخرج الحاكم من طريقين من حديث هارون بن اسماعيل الخزاز عن قرة
بن خالد عن قيس بن عباد قال سمعت عليا رضي الله عنه يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ اليك من دم عثمان ولقد
طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع قوما قتلوا رجلا
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة واني لاستحيي من الله ان ابايع وعثمان قتيل الارض
لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة فقلت اللهم اني مشفق مما اقدم عليه ثم جاءت
عزيمة فبايعت فلقد قالوا يا امير المؤمنين فكانما صدع قلبي وقلت اللهم خذ مني لعثمان حتى ترضى واخرج الحاكم
عن الاوزاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال ما يسرني ان اخذت سيفي
في قتل عثمان وان لي الدنيا وما فيها واخرج الحاكم من حديث اسمعيل بن ابي خالد عن حصين الحارثي قال جاء
علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنه يعوده وعنده قوم فقال علي اسكتوا انصتوا فوالله لا تسألوني
عن شيء الا اخبرتكم فقال زيد انشدك الله انت قتلت عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله واما شهادته على عثمان بانه من الذين امنوا ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا
الاية وانه من اهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم ونزعنا ما في صدورهم من غل الاية فقد اخرج الحاكم
من حديث الحاطبي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه عن جده قال لما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلى قال فقام
علي والحسن بن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان يدورون في القتلى قال فابصر الحسن بن علي
قتيلا مكبوبا على وجهه فقلبه على قفاه ثم صرخ ثم قال انا لله وانا اليه راجعون فرخ قريش والله فقال له ابوه
من هو يا بني قال محمد بن طلحة بن عبيد الله فقال انا لله وانا اليه راجعون اما والله لقد كان شابا صالحا ثم قعد
كئيبا حزينا فقال الحسن يا ابت قد كنت انهاك عن هذا المسير فغلبك على رأيك فلان وفلان قال قد كان ذلك يا
بني ولوددت لو اني مت قبل هذا بعشرين سنة قال محمد بن حاطب فقمت فقلت يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة
والناس سائلونا عن عثمان فما ذا نقول فيه قال فانطلق عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار
يا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الامرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة وستقدمون على حكم عدل يحكم
بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان فقل كان والله من الذين امنوا ثم اتقوا

وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَّأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ واخرج الحاكم من حديث هارون بن عنترة عن ابيه قال رايت عليا رضی الله عنه بالخورنق وهو على سرير وعنده ابان بن عثمان فقال انی لارجو ان اكون انا وابوك من الذين قال الله عز وجل وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ **ومن مسند ابی عبیدة بن الجراح ومعاذ بن جبل رض** اما ما يستدل به من حديثهما على خلافتهم الخاصة من جهة وقوع خلافتهم فی مرتبة سماها النبی صلی الله علیه وسلم خلافة ورحمة فقد اخرج ابو یعلی من حديث الليث عن عبد الرحمن بن سابط عن ابی ثعلبة الخشنی قال كان ابو عبیدة بن الجراح ومعاذ بن جبل يتناجيان بحديث فقلت لهما ما حفظتما وصية رسول الله صلی الله علیه وسلم بی قال وكان اوصاهما بی قالا ما اردنا ان ننتجی بشیء دونك انما ذكرنا حديثا حدثناه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجعلا يتذاكرانه قال انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضوضا ثم كائن عتوا وجبرية وفسادا فی الامة يستحلون الحرير والخمور والفروج والفساد فی الامة ينصرون على ذلك ويرزقون ابدا حتى يلقوا الله واما استدلال ابو عبیدة على خلافة ابی بکر رضی الله عنه بسوابقه الاسلامية فقد اخرج ابو بكر بن ابی شيبة عن ابن عون عن محمد يعنی ابن سیرین فی حديث طويل قال محمد واتى الناس عند بيعة ابی بكر ابا عبیدة بن الجراح فقال تاتونی وفيكم ثالث ثلثة يعنی ابا بكر فقلت لمحمد من الثالث ثلثة قال قوله ثانی اثنين اذ هما فی الغار **ومن مسند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه** اما حديثه فی بشارة العشرة بالجنة فقد اخرج ابو یعلی من حديث قتيبة بن سعيد عن مالك بن انس عن عبد العزيز بن محمد عن عبد الرحمن بن حميد عن ابيه عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عشرة فی الجنة ابو بكر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبير فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعيد بن زيد بن عمرو فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة واما رأيه فی خلافة ابی بکر رضی الله عنه فقد اخرج الحاكم عن موسى بن عقبة عن سعد بن ابراهيم قال حدثنی ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب رضی الله عنه وان محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم قام ابو بكر فخطب الناس واعتذر اليهم وقال ما كنت حريصا على الامارة يوما ولا ليلة قط ولا كنت فيها راغبا ولا سألتها الله عز وجل فی سر وعلانية ولكنی اشفقت من الفتنة وما لی فی الامارة من راحة ولكن قلدت امرا عظيما ما لی به من طاقة ولا يد الا بتقوية الله عز وجل ولوددت ان اقوى الناس عليها مكانی اليوم فقبل المهاجرون منه ما قال الحديث واما رأيه فی خلافة عثمان فقد اخرج البخاری فی قصة مقتل عمر والاتفاق على عثمان فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امری الى علی فقال طلحة قد جعلت امری الى عثمان وقال سعد قد جعلت امری الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكما تبرأ من هذا الامر فنجعله اليه والله عليه والاسلام لينظرن افضلهم فی نفسه فاسكت الشيخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی ان لا آلو عن افضلكم قالا نعم فاخذ بيد احدهما فقال لك قرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت فالله عليك لئن امرتك لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطيعن ثم خلا بالآخر

فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علیؓ وولج اہل الدار فبایعوه ومن
سند الزبیر بن العوام رضی الله عنه اما رجوعه الی القول بخلافة ابی بکر بعد توقفه اما والقول بفضله
واستحقاقه للخلافة فقد اخرج الحاکم من حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف فی حدیث طویل فقبل المهاجرون
منه ما قال وما اعتذر به قال علیؓ رضی الله عنه والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نری ابا بکر احق
الناس بها (ابوبکرؓ) بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفه وکبره ولقد امره
رسول الله صلی الله علیه وسلم بالصلوة بالناس وهو حی **ومن سند طلحة بن عبید الله رضی الله عنه** اما مشاورته
علی عمر رضی الله عنه فذکر المحب الطبری عن ابن مسعود رضی الله عنه ان عمر شاور الناس فی الزحف الی قتال ملوک
فارس التی اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبید الله وکان من خطباء الصحابة فتشهد ثم قال اما بعد یا امیر المؤمنین
فقد احکمتک الامور وعجمتک البلایا واحتنکتک التجارب فانت وشأنک وانت ورأیک الیک هذا الامر فمرنا نطع
وادعنا نجب واحملنا نرکب وقدنا ننقد فانک ولی هذه الامور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ینکشف لک
من شیء من عواقب قضاء الله عز وجل الا عن خیار ثم جلس واما حدیثه فی فضل عثمان اخرج الحاکم عن زید بن اسلم
عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک الله یا طلحة اتذکر یوم کنت انا وانت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مکان کذا وکذا ولیس معه من اصحابه غیری وغیرک فقال لک یا طلحة انه لیس
من نبی الا وله رفیق من امته معه فی الجنة وان عثمان رفیقی معی فی الجنة فقال طلحة اللهم نعم واخرج ابو یعلی
عن طلحة بن عبید الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی عثمان **ومن سند سعد
بن ابی وقاص** اما حدیث ما لقیک الشیطان الخ فقد اخرج مسلم من حدیث ابن شهاب قال اخبرنی عبد الحمید
بن عبد الرحمن بن زید ان محمد بن سعد بن ابی وقاص اخبره ان اباه سعدا قال استاذن عمر علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعنده نساء من قریش یکلمنه ویستکثرنه عالیة اصواتهن فلما استاذن عمر رضی الله عنه
قمن یبتدرن الحجاب فاذن له رسول الله صلی الله علیه وسلم ورسول الله صلی الله علیه وسلم یضحک فقال عمر
رضی الله عنه اضحک الله سنک یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی
فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب قال عمر رضی الله عنه فانت احق یا رسول الله ان یهبن ثم قال عمر رضی الله عنه
ای عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله صلی الله علیه وسلم قلن نعم انت افظ واغلظ من رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا
غیر فجک واخرج ابو بکر بن ابی شیبة من حدیث ابی سلمة قال قال سعد اما والله ما کان باقدمنا اسلاما ولا اقدمنا
هجرة ولکن قد عرفت بای شیء فضلنا کان ازهدنا فی الدنیا یعنی عمر بن الخطاب اما منعه من الخروج علی عثمان فقد
اخرج ابو یعلی عن بسر بن سعید ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال ارایت ان دخل

احتنکتک التجارب ای احکمتک الامور

على بنيّ وبسطه يده ليقتلني قال كن كابن آدم واخرج ابو يعلى من حديث عامر بن سعد بن ابي وقاص ان
اباه حين رأى اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفرقهم اشترى له ماشية ثم خرج فاعتزل
فيها باهله على ماء قال وكان سعد من احدّ الناس بصرًا فرأى ذات يوم شيئًا يزول فقال لمن معه ترون
شيئًا قالوا نرى شيئًا كالطير قال ارى راكبا على بعير ثم جاء بعد قليل عمر بن سعد على بختي او بختية ثم
قال اللهم انا نعوذ بك من شر ما جاء به فسلم عمر ثم قال لابيه ارضيت ان تتبع اذناب هذه الماشية بين هذه
الجبال واصحابك يتنازعون في امر الامة فقال سعد بن ابي وقاص سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون بعدي
فتن او قال امور خير الناس فيها الغني الخفي التقي فان استطعت يا بني ان تكون كذلك فكن فقال له عمر اما عندك
غير هذا فقال له سعد لا يا بني فوثب عمر ليركب ولم يكن حطّ عن بعيره فقال له سعد امهل حتى نغديك قال لا حاجة لي
بغدائكم قال سعد فنحلب لك فنسقيك قال لا حاجة لي بشرابكم ثم ركب فانصرف مكانه واما ما يتأنس به من حديثه على
ان الخلافة لقريش فقد اخرج ابو يعلى عن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من يرد هوان قريش اهانه الله عز وجل **ومن مسند سعيد بن زيد رضي الله عنه** اما حديثه في بشارة
العشرة بالجنة فقد اخرج ابو يعلى عن عبد الرحمن بن الاخنس قال خطبنا المغيرة بن شعبة فنال من علي فقام سعيد
بن زيد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول النبي في الجنة وابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة
وعلي في الجنة وطلحة في الجنة والزبير في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد في الجنة ولو شئت ان اسمي
العاشر لسميت واخرج الترمذي عن عبد الرحمن بن حميد عن ابيه ان سعيد بن زيد حدثه في نفر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة والزبير وطلحة وعبد الرحمن
وابو عبيدة وسعد بن ابي وقاص قال فعدّ هؤلاء التسعة وسكت عن العاشر فقال القوم ننشدك الله يا ابا الاعور
من العاشر قال نشدتموني بالله ابو الاعور في الجنة واما بيان ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج
ابو يعلى عن عاصم عن زر عن سعيد بن زيد قال اختبأنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق حراء فلما استوينا
رجف بنا فضربه رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفه ثم قال اسكن حراء فانه ليس عليك الا نبي او صديق او شهيد
وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن
حدث بالحديث واخرج البخاري عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله لقد رأيتني وان عمر لموثقي
على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان **مسانيد المكثرين من اصحاب النبي**
صلى الله عليه وسلم اولها **مسند عبد الله بن مسعود** اما بشارة الشيخين بالجنة فقد اخرج الترمذي عن عبد الله
بن سلمة عن عبيدة السلماني عن عبد الله بن مسعود ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع
ابو بكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر واما امره صلى الله عليه وسلم امته بالاقتداء بهما فقد اخرج الترمذي
والحاكم من حديث سلمة بن كهيل عن ابي الزعراء عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا

باللذين من بعدي من اصحابي ابي بكر وعمر واهتدوا بهدي عمار وتمسكوا بعهد ابن مسعود واما جعله قول الخلفاء
اذا اتفقوا او اختلفوا في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمي عن سفيان
عن الاعمش عن عمارة بن عمير عن حريث بن ظهير عن عبد الله بن مسعود قال اتى علينا زمان لسنا نقضي ولسنا هنالك
وان الله قد قدر من الامر ان بلغنا ما ترون فمن عرض له قضاء بعد اليوم فليقض فيه بما في كتاب الله تعالى فان جاءه
ما ليس في كتاب الله تعالى فليقض بما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم فان جاءه ما ليس في كتاب الله ولم
يقض به رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقض بما قضى به الصالحون ولا يقل اني اخاف واني ارى فان الحلال بين
والحرام بين وبين ذلك امور مشتبهة فدع ما يريبك الى ما لا يريبك واخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبة
بالاسناد المذكور وفيه اذا سئلتم عن شيء فانظروا في كتاب الله فان لم تجدوه في كتاب الله ففي سنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فان لم تجدوه في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فما اجتمع عليه المسلمون
فان لم يكن فيما اجتمع عليه المسلمون فاجتهد رايك ولا تقل اني اخاف واخشى الحديث
واخرج الدارمي من حديث ابي عوانة وجرير كليهما عن الاعمش نحوا من ذلك واخرج الدارمي من طريق الاعمش
عن ابراهيم قال قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه سهلا وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف
وللام ثلث ما بقي واخرج الدارمي من هذا الطريق ايضا قال عبد الله كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه وجدناه
سهلا وانه قضى في امراة وابوين من اربعة فاعطى المراة الربع والام ثلث ما بقي والاب سهمين اما قوله بافضلية
ابي بكر رضي الله عنه فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجعلوا امامكم افضلكم فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واما ثناءه على عمر وذكره سوابقه فقد اخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة
خير عندي من عبادة سنة واخرج الحاكم من طريق مجالد عن الشعبي عن مسروق عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلى الله عليه
وسلم لعمر فبنى عليه ملك الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الحاكم من طريق المسعودي عن القاسم بن عبد الرحمن عن ابيه
عن عبد الله قال والله ما استطعنا ان نصلي عند الكعبة ظاهرين حتى اسلم عمر واخرج الحاكم من طريق سفيان عن
اسمعيل بن ابي خالد عن ابي حازم عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر واخرج الحاكم عن ابي اسحق عن
ابي عبيدة قال قال عبد الله ان افرس الناس ثلثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامراته اكرمي مثواه
والمراة التي رات موسى عليه السلام فقالت لابيها يا ابت استاجره وابو بكر حين استخلف عمر واخرج الحاكم من
طريق زهير عن يزيد بن ابي زياد عن ابي جحيفة عن عبد الله بن مسعود قال ان كان عمر لحصنا حصينا يدخل الاسلام فيه
ولا يخرج منه فلما اصيب عمر انثلم الحصن فالاسلام يخرج منه ولا يدخل فيه اذا ذكر الصالحون فحيهلا بعمر واما حكاية
دفع الانصار بحديث امامة الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن عاصم عن زر عن عبد الله قال لما قبض
رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار منا امير ومنكم امير قال فاتاهم عمر فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون

ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد امر ابا بکر ان یؤم الناس فایکم تطیب نفسہ ان یتقدم ابا بکر فقالت الانصار
نعوذ باللہ ان نتقدم ابا بکر واما استدلالہ علے خلافۃ الصدیق بالاجماع فقد اخرج الحاکم من حدیث عاصم عن زر
عن عبد اللہ قال ما رآی المسلمون حسنا فہو عند اللہ حسن وما راوا سیئا فہو عند اللہ سیئ وقد رأی الصحابۃ جمیعا
ان یستخلف ابا بکر واما استدلالہ بخطبۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم قبل وفاتہ بخمس کیان بمناقب الصدیق مما ہو
تعریض ظاہر علے خلافتہ وعلے ہذہ الطریقۃ اعتمد ابو عمر فی الاستیعاب فقد اخرج مسلم عن ابی الاحوص قال سمعت
عبد اللہ بن مسعود یحدث عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنہ اخی وصاحبی
وقد اتخذ اللہ صاحبکم خلیلا واما استدل بہ علی خلافۃ الخلفاء الثلثۃ من بیان مدۃ التی ضربہا النبی صلی اللہ علیہ
وسلم لدوران رحی الاسلام ووقوع خلافتہم فی تلک المدۃ فقد اخرج الحاکم من طرق عن منصور عن ربعی بن حراش
عن البراء بن ناجیۃ قال قال عبد اللہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رحی الاسلام ستزول بعد خمس و
ثلثین او ست وثلثین او سبع وثلثین سنۃ فان یہلکوا فسبیل من قد ہلک وان یقم لہم دینہم یقم سبعین قال عمر
رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ مما مضی او مما بقی قال لا بل مما بقی وروی الحاکم باسانید صحیحۃ من طرق متعددۃ ان عثمان
رضی اللہ عنہ قتل فی ذی الحجۃ سنۃ خمس وثلثین وکانت خلافتہ ثنتی عشر سنۃ واما ما استدل بہ علی خلافتہم من
حدیث القرون الثلثۃ فقد اخرج احمد عن ابراہیم عن عبیدۃ عن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر الناس قرنی
ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم ثم یأتی بعد ذلک قوم تسبق شہادتہم ایمانہم وایمانہم شہادتہم وبنای این استدلال
بر توجیہ صحیحی ست کہ اکثر احادیث شاہد آن ست قرن اول از زمان ہجرت آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم تا زمان
وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم و قرن ثانی از ابتدای خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضی اللہ عنہما و قرن
ثالث قرن حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و ہر قرنے قریب دوازدہ سال بودہ است قرن در لغت قوم متقارنین فی السن البعید
از ان قومی کہ در ریاست و خلافت مقترن باشند قرن گفتہ شد چون خلیفۂ دیگر باشد و وزراء حضور دیگر و امرای امصار
دیگر و رؤساء جیوش دیگر و سپاہان دیگر و حسر بیان دیگر و ذمیان دیگر تفاوت قرون بہم میرسد اما قولہ فی خلافۃ عثمان
فقد اخرج الحاکم من حدیث الاعمش عن عبد اللہ بن یسار قال لما جاءت بیعۃ عثمان قال عبد اللہ ما الونا عن اعلانا ذا فوق
واما منعہ من الخروج علی عثمان فقد اخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ عن ابی سعید مولی ابن مسعود قال قال عبد اللہ واللہ لئن
قتلوا عثمان لا یصیبوا منہ خلفا و من مسند عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ اما ان الخلافۃ فی قریش
فقد اخرج احمد و ابو یعلی و غیرہما من طرق شتی ان عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یزال
ہذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان واما ان المہاجرین الاولین الذین جاہدوا مع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قریشا فی اول الاسلام اولی بالخلافۃ فقد اخرج البخاری من طریق معمر عن الزہری عن سالم عن ابیہ حدیثا
فیہ فلما تفرق الناس خطب معاویۃ قال من کان یرید ان یتکلم فلیطلع لنا قرنہ فلنحن احق بہ منہ ومن ابیہ قال حبیب
بن مسلمۃ فہلا اجبتہ قال عبد اللہ فحللت حبوتی وہممت ان اقول احق بہذا الامر منک من قاتلک و اباک علی الاسلام

فخشيت ان اقول كلمة تفرق بين الجمع وتسفك الدم وتحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان قال حبيب حفظت وعصمت اما افضلية الخلفاء على ترتيب الخلافة فقد اشتهر عن ابن عمر بروايات فيها العدد والثقة فقد اخرج البخاري من طريق يحيى بن سعيد عن نافع عن ابن عمر قال كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان بن عفان رضي الله عنهم واخرج البخاري وابو داود عن عبد العزيز بن ابي سلمة الماجشون عن عبيد الله عن نافع عن ابن عمر قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه وسلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نفاضل بينهم واخرج ابو داود من حديث يونس عن ابن شهاب قال قال سالم بن عبد الله ان ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل امة النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان واخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله حي ابو بكر وعمر وعثمن وفي بعض طرق احمد وابي يعلى ذكر علي رضي الله عنه فاخرج ابو يعلى عن عمر بن اسيد عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم النبي ثم ابو بكر ثم عمر ولقد اعطي علي بن ابي طالب ثلث خصال لان يكون في واحدة منهن احب الي من حمر النعم تزوج فاطمة وولدت له وغلق الابواب غير بابه ودفع الراية اليه يوم خيبر اما رؤيا التعليقات التي هي حجة ظاهرة في خلافة الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث عبيد الله عن ابي بكر بن سالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت في المنام اني انزع بدلو بكرة على قليب فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين نزعا ضعيفا والله يغفر له ثم جاء عمر بن الخطاب فاستحالت غربا فلم ار عبقريا يفري فريه حتى روي الناس وضربوا بعطن اما التعريض الظاهر على خلافتهم من جهة ذكر فضائلهم على الترتيب فقد اخرج ابو يعلى من طريق محمد بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأف امتي بامتي ابو بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان بن عفان واقضاهم علي بن ابي طالب وافرضهم زيد بن ثابت واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل واقرأهم ابي بن كعب ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح اما بشارة الشيخين بانهما يبعثان مع النبي صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي والحاكم من طريق عاصم بن عمر العمري عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم انتظر اهل مكة حتى احشر بين الحرمين واخرج ابن ماجة والحاكم من طريق اسمعيل بن امية عن نافع عن ابن عمر قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم بين ابي بكر وعمر فقال هكذا نبعث واما مناقب الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري من طريق موسى بن عقبة عن سالم عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابو بكر رضي الله عنه ان احد شقي ثوبي ليسترخي الا ان اتعاهد ذلك منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء واخرج الترمذي من حديث جميع بن عمير عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحبي على الحوض وصاحبي في الغار واما مناقب عمر

الغرب الدلو العظيم والعبقري ... القوي ... يفري فريه ... يعمل عمله ... روي الناس ... اي اتخذوا ... الابل ... ضربوا العطن اي ان الناس ... ١٢

[illegible]

[illegible]

بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقد اخرج البخاری ومسلم وغیرہما بطرق متعددۃ عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال بینا انا نائم شربت یعنی اللبن حتی انظر الی الری یجری فی ظفری او فی اظفاری ثم ناولت عمر قالوا فما
اولتہ قال العلم واخرج البخاری من طریق عمر بن محمد ان زید بن اسلم حدثہ عن ابیہ قال سألنی ابن عمر عن
بعض شانہ یعنی عمر فاخبرتہ فقال ما رایت احدا قط بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حین قبض کان اجد واجود حتی
انتہی من عمر بن الخطاب واخرج الترمذی من طریق خارجۃ بن عبد اللہ الانصاری عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم اعز الاسلام باحب ہذین الرجلین الیک بابی جہل او بعمر بن الخطاب قال فکان احبہما
الیہ عمر واخرج الترمذی ایضا من ہذا الطریق عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ جعل الحق
علی لسان عمر وقلبہ قال وقال ابن عمر ما نزل بالناس امر قط فقالوا فیہ وقال فیہ عمر الا نزل فیہ القران بنحو ما قال عمر
واخرج الحاکم من طریق خالد بن ابی بکر بن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عمر عن سالم بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن عمر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرب صدر عمر بن الخطاب بیدہ حین اسلم ثلث مرات وہو یقول اللہم اخرج ما فی صدرہ
من غل وابدلہ ایمانا یقول ذلک ثلثا واخرج الحاکم من حدیث عبید اللہ عن نافع عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال اللہم اید الدین بعمر بن الخطاب واما بشارۃ اہل بدر فقد اخرج ابو یعلی من طریق عمر بن حمزۃ عن سالم عن
ابیہ قصۃ حاطب بن ابی بلتعۃ وفیہ فقال عمر ائذن لی فیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوکنت قاتلہ قال نعم
ان اذنت لی فیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یدریک لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم و
اما ذبہ عن عثمان فقد اخرج البخاری عن عثمان بن موہب قال جاء رجل من اہل مصر وحج البیت فرای قوما جلوسا
فقال من ہؤلاء القوم فقالوا ہؤلاء قریش قال فمن الشیخ فیہم قالوا عبد اللہ بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن
شیء فحدثنی ہل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال تعلم انہ تغیب عن بدر ولم یشہدہا قال نعم قال تعلم
انہ تغیب عن بیعۃ الرضوان فلم یشہدہا قال نعم قال اللہ اکبر قال ابن عمر تعال ابین لک اما فرارہ یوم احد فاشہد
ان اللہ عفی عنہ وغفر لہ واما تغیبہ عن بدر فانہ کان تحتہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت مریضۃ فقال لہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لک اجر رجل ممن شہد بدرا وسہمہ واما تغیبہ عن بیعۃ الرضوان فلو کان احد ببطن مکۃ
اعز من عثمان لبعثہ مکانہ فبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عثمان وکانت بیعۃ الرضوان بعد ما ذہب عثمان الی
مکۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ الیمنی ہذہ ید عثمان فضرب بہا علی یدہ فقال ہذہ لعثمان فقال لہ ابن عمر اذہب بہا
الان معک واما روایتہ فی عثمان انہ یقتل مظلوما فقد اخرج الترمذی عن کلیب بن وائل عن ابن عمر قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فتنۃ فقال یقتل فیہا مظلوما لعثمان واخرج الحاکم عن ایوب عن نافع عن ابن عمر ان عثمان اصبح فحدث قال
رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام اللیلۃ فقال یا عثمان افطر عندنا فاصبح عثمان صائما فقتل فی یومہ
رضی اللہ عنہ واما قعودہ من الفتنۃ فاخرج ابو یعلی من حدیث عمر بن محمد ان اباہ حدثہ عن عبد اللہ بن عمر قال
کنا نتحدث فی حجۃ الوداع ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا لا ندری ما حجۃ الوداع فحمد اللہ رسولہ وحمدہ

اثنى عليه ثم ذكر المسيح الدجال فاطنب فى ذكره ثم قال ما بعث الله من نبي الا وانذره امته لقد انذره نوح
والنبيون من بعده وانه يخرج فيكم وما خفى عليكم من شانه فلا يخفى عليكم انه اعور عين اليمنى كانها عنبة طافية
ثم قال ان الله حرم عليكم دماءكم واموالكم كحرمة يومكم هذا فى بلدكم هذا فى شهركم هذا الا هل بلغت قالوا نعم
قال اللهم اشهد ثم قال ويلكم او ويحكم انظروا لا ترجعون بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض واخرج
ابو يعلى عن ابن فضيل عن ابيه عن سالم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الفتنة تجيئى
من ههنا واومأ بيده نحو المشرق حيث تطلع قرن الشيطان وانتم يضرب بعضكم رقاب بعض وانما قتل موسى
الذى قتل من آل فرعون خطاء قال الله له وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا ومن مسند عبد الله
بن عباس رضى الله عنه اما ما يستدل به على خلافة الصديق رضى الله عنه من خطبة النبى صلى الله عليه وسلم
قبل وفاته فقد اخرج البخارى من حديث ايوب عن عكرمة عن ابن عباس عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا من
امتى خليلا لاتخذت ابا بكر ولكن اخى وصاحبى واخرج احمد من حديث جرير عن يعلى بن حكيم عن عكرمة عن ابن عباس
قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فى مرضه الذى مات فيه عاصبا راسه فى خرقة فقعد على المنبر فحمد الله و
اثنى عليه ثم قال انه ليس احد امن على فى نفسه وماله من ابى بكر بن ابى قحافة ولو كنت متخذا من الناس خليلا لاتخذت
ابا بكر خليلا لكن خلة الاسلام افضل سدوا عنى كل خوخة فى هذا المسجد غير خوخة ابى بكر واما ما يستدل به على خلافة الصديق
رضى الله عنه من حديث الامامة فقد اخرج احمد من حديث ابى اسحق عن ارقم بن شرحبيل عن ابن عباس فى
قصة مرضه صلى الله عليه وسلم فجاء بلال يؤذنه بالصلوة فقال مروا ابا بكر يصلى بالناس الحديث واما مناقب عمر
بن الخطاب رضى الله عنه فقد اخرج ابن ماجة من حديث عوام بن حوشب عن مجاهد عن ابن عباس قال لما اسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد لقد استبشر اهل السماء باسلام عمر واخرج الحاكم عن ابن عباس رضى الله عنهما عن النبى
صلى الله عليه وسلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر واخرج الترمذى من حديث النضر ابى عمر عن عكرمة عن ابن
عباس ان النبى صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابى جهل بن هشام او بعمر قال فاصبح فغدا عمر على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاسلم واخرج البخارى من حديث ايوب عن ابن ابى مليكة عن المسور بن مخرمة قال لما طعن عمر
جعل يألم فقال له ابن عباس وكانه يجزعه يا امير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت
صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت
صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان
ذلك من من الله تعالى من به على واما ما ذكرت من صحبة ابى بكر ورضاه فانما ذلك من من الله تعالى من به
على واما ما ترى من جزعى فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان لى طلاع الارض ذهبا لافتديت به من
عذاب الله عز وجل قبل ان اراه واما جعله قول الشيخين رضى الله عنهما فى ترتيب الادلة بعد حديث النبى صلى الله
عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمى عن عبيد الله بن يزيد قال كان ابن عباس اذا سئل عن الامر فكان

في القرآن اخبر به فان لم يكن في القرآن وكان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر به فان لم يكن فعن ابي بكر وعمر
فان لم يكن قال برأيه واما ما يستدل به على خلافة الخلفاء من حديث رؤيا الظلة فقد اخرج احمد وغيره من حديث
سفيان عن الزهري عن عبيد الله بن عباس قال رأى رجل رؤيا فجاء النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني رأيت
كان ظلة تنطف عسلاً وسمناً وكان الناس يأخذون منها فبين مستكثر وبين مستقل وبين ذلك وكان سبباً متصلاً
الى السماء فجئت فاخذت به فعلوت فعلاك الله ثم جاء رجل من بعدك فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدكما
فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدكم فاخذ به فقطع به ثم وصل له فعلا فعلاه الله قال ابو بكر ائذن لي يا رسول الله
فاعبرها فاذن له فقال اما الظلة فالاسلام واما السمن والعسل فحلاوة القرآن فبين مستكثر وبين مستقل وبين ذلك واما
السبب فما انت عليه تعلو فيعليك الله ثم يكون رجل من بعدك على منهاجك فيعلو ويعليه الله ثم يكون من بعدكما رجل
فيأخذ بأخذكما فيعلو فيعليه الله ثم يكون من بعدكم رجل يقطع به ثم يوصل له فيعلو فيعليه الله قال اصبت يا رسول الله
قال اصبت واخطأت قال اقسمت يا رسول الله لتخبرني قال لا تقسم واما ان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينص بالخلافة
لعلي خاصة ولا لبني هاشم عامة فقد اخرج احمد من حديث ابن المبارك عن يونس عن الزهري عن عبد الله بن كعب
عن ابن عباس قال خرج علي من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فقالوا كيف اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا ابا حسن فقال اصبح بحمد الله بارئاً فقال العباس الا ترى اني لأرى رسول الله صلى الله عليه وسلم سيتوفى من وجعه
واني لأعرف في وجوه بني عبد المطلب الموت فانطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فلنكلمه
فان كان الامر فينا بينه وان كان في غيرنا كلمناه فأوصى بنا فقال علي ان قال الامر في
غيرنا لم يعطناه الناس ابداً واني والله لا اكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا ابداً واما ان ابا بكر
صديق وسائرهم شهيد فقد اخرج ابو يعلى باسناد غريب عن عكرمة عن ابن عباس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم على
حراء فتزلزل الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فما عليك الا نبي او صديق او شهيد وعليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعلي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وسعيد بن
زيد بن عمرو بن نفيل واما قوله في عثمان فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الله بن عباس قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رمي قوم لوط ومن مسند ابي موسى الاشعري عبد الله بن قيس رضي
الله عنه اما ان الخلافة في قريش فقد اخرج احمد عن ابي موسى الاشعري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان
هذا الامر في قريش ما داموا اذا استرحموا رحموا واذا حكموا عدلوا واذا قسموا اقسطوا فمن لم يفعل ذلك فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر على خلافتهم
وانذار عثمان بالبلوى فقد اخرج الشيخان وغيرهما بروايات فيها التعدد والتفصيل من ذلك ما اخرجه البخاري من
حديث سعيد بن المسيب عن ابي موسى الاشعري انه توضأ في بيته ثم خرج فقلت لألزمن رسول الله صلى الله عليه وسلم

ولأكونن معه يومي هذا قال فجاء المسجد فسأل عن النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا خرج ووجّه ههنا فخرجت على إثره
أسأل عنه حتى دخل بئر أريس فجلست عند الباب وبابها من جريد حتى قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم حاجته فتوضأ
فقمت إليه فإذا هو جالس على بئر أريس وتوسط قفها وكشف عن ساقيه ودلاهما في البئر فسلمت عليه ثم انصرفت فجلست
عند الباب فقلت لأكونن بوابا للنبي صلى الله عليه وسلم اليوم فجاء أبو بكر رضي الله عنه فدفع الباب فقلت من هذا فقال أبو بكر
فقلت على رسلك ثم ذهبت فقلت يا رسول الله هذا أبو بكر يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة فأقبلت حتى قلت
لأبي بكر ادخل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يبشرك بالجنة فدخل أبو بكر فجلس عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم
معه في القف ودلى رجليه في البئر كما صنع النبي صلى الله عليه وسلم وكشف عن ساقيه ثم رجعت فجلست وقد تركت
أخي يتوضأ ويلحقني فقلت إن يرد الله بفلان يريد أخاه خيرا يأت به فإذا إنسان يحرك الباب فقلت من هذا فقال عمر
بن الخطاب فقلت على رسلك ثم جئت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه فقلت هذا عمر بن الخطاب يستأذن
فقال ائذن له وبشره بالجنة فجئت فقلت ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فجلس مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم في القف عن يساره ودلى رجليه في البئر ثم رجعت فجلست فقلت إن يرد الله بفلان خيرا يأت به فجاء إنسان
يحرك الباب فقلت من هذا فقال عثمان بن عفان فقلت على رسلك وجئت إلى النبي صلى الله عليه وسلم فأخبرته فقال
ائذن له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه فجئته فقلت له ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة على بلوى
تصيبك فدخل فوجد القف قد ملئ فجلس وجاهه من الشق الآخر قال شريك قال سعيد بن المسيب فأولتها قبورهم و
أخرج البخاري من حديث أبي عثمان النهدي عن أبي موسى رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من
حيطان المدينة فجاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فإذا أبو بكر رضي الله عنه
فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم جاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة
ففتحت له فإذا عمر رضي الله عنه فأخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح له وبشره
بالجنة على بلوى تصيبه فإذا عثمان رضي الله عنه فأخبرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم قال الله المستعان
وأما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من حديث الإمامة فقد أخرج أحمد عن عبد الملك بن عمير عن أبي بردة
عن أبي موسى قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشتد مرضه فقال مروا أبا بكر ليصلي بالناس فقالت عائشة
يا رسول الله إن أبا بكر رجل رقيق متى يقوم مقامك لا يستطيع أن يصلي بالناس قال مروا أبا بكر فليصل بالناس فإنكن صواحب
يوسف فأتاه الرسول فصلى أبو بكر بالناس في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم وأما قعوده من الفتنة فقد روي عنه
بروايات فيها العدد والثقة منها ما أخرج الترمذي عن هزيل بن شرحبيل عن أبي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه
قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها أوتاركم والزموا فيها أجواف بيوتكم وكونوا كابن آدم وأخرج أحمد عن
هزيل بن شرحبيل عن أبي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل المظلم يصبح
فيها مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي خير من الساعي

بئر أريس ... ١٢

القف بضم القاف وتشديد الفاء هو الدكة المرتفعة تجعل حول البئر وأصله ما غلظ من الأرض وارتفع ١٢

فكسّروا قسيّكم وقطّعوا اوتاركم واضربوا السيوفكم الحجارة فإذا دخل على احدكم بيته فليكن كخير ابني آدم واخرج
احمد من حديث حطّان بن عبد الله عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان بين يدي الساعة الهرج
قالوا وما الهرج قال القتل قالوا اكثر مما نقتل انا لنقتل في العام الواحد اكثر من سبعين الفاً قال انه ليس بقتلكم
المشركين ولكن قتل بعضكم بعضاً قالوا ومعنا عقولنا يومئذٍ قال انه ينزع عقول اكثر اهل ذلك الزمان ويخلّف
له هؤلاء من الناس يحسب اكثرهم انهم على شيء وليسوا على شيء قال ابو موسى والذي نفسي بيده ما اجد لي ولكم منها
مخرجاً ان ادركتني وايّاكم الا ان نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها واخرج احمد من طريق الحسن عن ابي موسى ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا تواجه المسلمان بسيفيهما فقتل احدهما الآخر فالقاتل والمقتول في النار قيل
هذا القاتل فما بال المقتول قال انه اراد قتل صاحبه ومن **مسند عبد الله بن عمرو بن العاص** رض اما
بشارة الخلفاء بالجنة فقد اخرج احمد من طريق قتادة عن ابن سيرين عن عبد الله بن عمرو قال كنت مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر فاستأذن فقال ائذن له وبشّره بالجنة ثم جاء عثمان فاستأذن فقال ائذن
له وبشّره بالجنة قال قلت فاين انا قال انت مع ابيك واما ما يُستدلّ به من حديثه على الخلافة الخاصة من حيث
كونها في زمن العافية فقد اخرج احمد عن الاعمش عن زيد بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الكعبة قال انتهيت
الى عبد الله بن عمرو بن العاص وهو جالس في ظل الكعبة فسمعته يقول بينا نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في سفر اذ نزلنا منزلاً فمنّا من يضرب خباءه ومنّا من هو في جشره ومنّا من ينتضل اذ نادى منادية الصلاة
جامعة قال فاجتمعنا قال فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطبنا فقال انه لم يكن نبي قبلي الا دلّ امته على ما يعلمه
خيراً لهم وحذّرهم ما يعلمه شراً لهم وان امتكم هذه جعلت عافيتها في اولها وان آخرها سيصيبهم بلاء
شديد وامور تنكر وتجيء فتن يرقّق بعضها لبعض تجيء الفتنة فيقول المؤمن هذه مهلكتي ثم تنكشف ثم تجيء الفتنة
فيقول المؤمن هذه ثم تنكشف فمن سرّه منكم ان يزحزح عن النار وان يدخل الجنة فلتدركه موتته وهو مؤمن
بالله واليوم الآخر وليأت الى الناس الذي يحبّ ان يؤتى اليه ومن بايع اماماً فاعطاه صفقة يده وثمرة قلبه
فليطعه ما استطاع فان جاء آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر قال فادخلت رأسي من بين الناس فقلت انشدك
بالله انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاشار بيده الى اذنيه فقال سمعته اذناي ووعاه قلبي
قال فقلت هذا ابن عمك معاوية يعني يأمرنا باكل اموالنا بيننا بالباطل وان نقتل انفسنا وقد قال الله تعالى
يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل قال فجمع يديه فوضعهما على جبهته ثم نكس هنيّة ثم رفع
رأسه فقال أطعه في طاعة الله واعصه في معصية الله واما سوابق ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري
عن عروة بن الزبير قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشدّ ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم قال
رأيت عقبة بن ابي معيط جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فوضع رداءه في عنقه فخنقه بها خنقاً شديداً فجاء
ابو بكر رضي الله عنه حتى دفعه عنه فقال أتقتلون رجلاً ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم ؕ

صفقه دست زدن بدست
دیگر زدن در بیعت
ثمره قلب
اخلاص در عهد و
التزام آن ۱۲

حتی دفعه عنه
منتهیٰ کان فلیکرّ ۱۲

ومن مسند ابی هریرة رضی الله عنه اما ان الخلافة فی قریش فقد اخرج احمد والشیخان وغیرهم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس تبع لقریش فی هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وکافرهم لکافرهم واخرج احمد من طریق ابن ابی ذئب عن سعید المقبری عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لقریش حقا ما حکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا واسترحموا فرحموا واما ما یستدل به علی خلافتهم من حدیث الظلة فقد اخرج الشیخان وغیرهما بطرق متعددة منها ما اخرج ابو داود من طریق الزهری عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس قال کان ابو هریرة یحدث ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اری اللیلة ظلة ینطف منها السمن والعسل فاری الناس یتکففون بایدیهم فالمستکثر والمستقل واری سببا واصلا من السماء الی الارض فاراک یا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل فعلا به قال ابو بکر بابی انت وامی لتدعنی فلاعبرنها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما ما ینطف من السمن والعسل فهو القران لینه وحلاوته واما المستکثر والمستقل فهو المستکثر من القران والمستقل منه واما السبب الواصل من السماء الی الارض فهو الحق الذی انت علیه تاخذ به فیعلیک الله ثم یاخذ به بعدک رجل فیعلو به ثم یاخذ رجل اخر فیعلو به ثم یاخذ به رجل اخر فینقطع ثم یوصل له فیعلو به ای رسول الله لتحدثنی اصبت ام اخطات فقال اصبت بعضا واخطات بعضا قال اقسمت یا رسول الله لتحدثنی ما الذی اخطات فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تقسم واما ما یستدل به من حدیث القلیب فقد اخرج البخاری عن ابن شهاب قال اخبرنی سعید ان ابا هریرة اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رایتنی علی قلیب وعلیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع ابن الخطاب حتی ضرب الناس بعطن واخرج البخاری من حدیث معمر عن همام عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رایت انی علی حوض اسقی الناس فاتانی ابو بکر فاخذ الدلو من یدی لیریحنی فنزع ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له فاتی ابن الخطاب فاخذ منه فلم یزل ینزع حتی تولی الناس والحوض یتفجر واما ما یستدل به علی خلافتهم من العلاقة التی ضربها النبی صلی الله علیه وسلم للخلافة والملک من انها فی المدینة فقد اخرج الحاکم من حدیث هشیم عن العوام بن حوشب عن سلیمان بن ابی سلیمان عن ابیه عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الخلافة بالمدینة والملک بالشام واما ما یستدل به علی خلافتهم الخاصة من حدیث القرون فقد اخرج احمد وغیره من طرق منها طریق عبد الله بن شقیق عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی القرن الذی بعثت فیه ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم والله اعلم اقال الثالثة ام لا ثم یجیء قوم یحبون السمانة یشهدون قبل ان یستشهدوا واما ما یستدل به علی خلافة الصدیق رضی الله عنه من الخطبة التی خطبها النبی صلی الله علیه وسلم قبل وفاته اخرج الترمذی من طریق داود بن یزید الاودی عن ابیه عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه

ما خلا أبا بكر فإن له عندنا يدا يكافيه الله بها يوم القيامة وما نفعني مال أحد قط ما نفعني مال أبي بكر ولو كنت متخذا خليلا
لاتخذت أبا بكر خليلا ألا وإن صاحبكم خليل الله وأخرج أحمد عن طريق الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نفعني مال قط ما نفعني مال أبي بكر فبكى أبو بكر وقال هل أنا ومالي إلا لك يا رسول الله و
أما سوابق الله الظاهرة على أيدي الخلفاء فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما أخرج البخاري عن أيوب
عن محمد عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم أعطيت مفاتيح الكلم ونصرت بالرعب وبينا
أنا نائم البارحة إذ أتيت بمفاتيح خزائن الأرض حتى وضعت في يدي قال أبو هريرة فذهب رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأنتم تنتقلونها وأخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما أخرجه أحمد عن الزهري عن سعيد عن أبي هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم إذا هلك كسرى فلا كسرى بعده وإذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن
كنوزهما في سبيل الله وأما مناقب أبي بكر الصديق رضي الله عنه فقد أخرج البخاري عن الزهري عن حميد بن عبد الرحمن
عن أبي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من أنفق زوجين من شيء من الأشياء في سبيل الله دعي من
أبواب يعني الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من أهل الصلاة دعي من باب الصلاة ومن كان من أهل الجهاد دعي من
باب الجهاد ومن كان من أهل الصدقة دعي من باب الصدقة ومن كان من أهل الصيام دعي من باب الصيام باب الريان
فقال أبو بكر رضي الله عنه ما على هذا الذي يدعى من تلك الأبواب من ضرورة وقال هل يدعى منها كلها أحد يا رسول الله
فقال نعم وأرجو أن تكون منهم يا أبا بكر وأخرج أبو داود من طريق عبد السلام بن حرب عن أبي خالد الدالاني عن أبي
خالد مولى آل جعدة عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أتاني جبريل فأخذ بيدي فأراني باب الجنة الذي
يدخل منه أمتي فقال أبو بكر يا رسول الله وددت أني كنت معك حتى أنظر إليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أما إنك
يا أبا بكر أول من يدخل الجنة من أمتي وأما مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد أخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب أن أبا هريرة قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم إذ قال بينا أنا نائم رأيتني في الجنة فإذا امرأة
تتوضأ إلى جانب قصر فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر فذكرت غيرته فوليت مدبرا فبكى عمر وقال أعليك أغار يا رسول الله
وأخرج البخاري عن إبراهيم بن سعد عن أبيه عن أبي سلمة عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد كان
فيما قبلكم من الأمم ناس محدثون فإن يك في أمتي أحد فإنه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني إسرائيل
رجال يكلمون من غير أن يكونوا أنبياء فإن يكن في أمتي منهم أحد فعمر وأخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد وأبي سلمة
قالا سمعنا أبا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما راع في غنمه عدا الذئب فأخذ منها شاة فطلبها حتى استنقذها
فالتفت إليه الذئب فقال له من لها يوم السبع ليس لها راع غيري فقال الناس سبحان الله فقال النبي صلى الله
عليه وسلم فإني أومن به وأبو بكر وعمر وما ثم أبو بكر وعمر وللبخاري في رواية أخرى وبينما رجل يسوق بقرة قد حمل
عليها فالتفتت إليه فكلمته فقالت إني لم أخلق لهذا ولكني خلقت للحرث فقال الناس سبحان الله قال النبي صلى الله
عليه وسلم فإني أومن بذلك وأبو بكر وعمر وأما مناقب عثمان رضي الله عنه فقد أخرج ابن ماجه عن أبيه عبد الرحمن بن

أي نجا من كلام الذئب

ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل نبی رفیق فی الجنۃ ورفیقی فیہا عثمان بن عفان واخرج ابن ماجۃ بہذا الاسناد ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لقی عثمان عند باب المسجد فقال یا عثمان ہذا جبریل اخبرنی ان اللہ قد زوجک ام کلثوم بمثل صداق رقیۃ علی مثل صحبتہا واما ان عثمان یقتل مظلوما وانہ علی الحق یوم یقتل فقد اخرج الحاکم من طریق موسی ومحمد وابراہیم بن عقبۃ قالوا حدثنا ابو امنا ابو حسنۃ قال شہدت ابا ہریرۃ وعثمان محصور فی الدار فقال ابو ہریرۃ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انہا ستکون فتنۃ واختلاف او اختلاف وفتنۃ قال قلنا یا رسول اللہ فما تامرنا قال علیکم بالامیر واصحابہ واشار الی عثمان واخرج الحاکم من حدیث ابی زرعۃ عن ابی ہریرۃ اشتری عثمان بن عفان الجنۃ من النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرتین حیث حفر بیر رومۃ وحیث جہز جیش العسرۃ واما ان ابا بکر صدیق وسائرہم شہداء فقد اخرج الترمذی من حدیث عبد العزیز بن محمد عن سہیل عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علی حراء ہو وابو بکر وعمر وعثمان وعلی بن ابی طالب وطلحۃ والزبیر فتحرکت الصخرۃ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اہدأ انما علیک نبی او صدیق او شہید واما بشارۃ اہل بدر بالجنۃ فقد اخرج ابو داؤد عن عاصم عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اطلع اللہ عز وجل علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم واما قعودہ من الفتنۃ فقد اخرج الترمذی من حدیث عبد العزیز بن محمد عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل مومنا ویمسی کافرا ویمسی مومنا ویصبح کافرا یبیع احدہم دینہ بعرض من الدنیا

ومن مسند ام المومنین عائشۃ رضی اللہ عنہا اما ما یستدل بہ علی خلافتہم من حدیث الاحجار فی آساس المسجد فقد اخرج الحاکم من طریق احمد بن عبد الرحمن بن وہب عن عمہ عن یحیی بن ایوب عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ قالت اول حجر حملہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بکر حجرا آخر ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت یا رسول اللہ الا تری الی ہؤلاء کیف یساعدونک فقال یا عائشۃ ہؤلاء الخلفاء من بعدی ہذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاہ وانما اشتہر باسناد واہ روایۃ محمد بن فضل بن عطیۃ فلذلک ہجر واما ما یستدل بہ علی خلافتہم من حدیث القرون فقد اخرج احمد بطریق غریب عن عبد اللہ البہی عن عائشۃ قالت سأل رجل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای الناس خیر قال القرن الذی انا فیہ ثم الثانی ثم الثالث اما قولہا فی خلافۃ الشیخین فقد اخرج مسلم من حدیث ابن ابی ملیکۃ قال سمعت عائشۃ وسئلت من کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مستخلفا لو استخلفہ قالت ابو بکر فقیل لہا ثم من بعد ابی بکر قالت عمر ثم قیل لہا من بعد عمر قالت ابو عبیدۃ بن الجراح ثم انتہت الی ہذا واخرج الترمذی عن عبد اللہ بن شقیق قال قلت لعائشۃ ای اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت ابو بکر قلت ثم من قالت عمر قلت ثم من قالت ابو عبیدۃ بن الجراح قال قلت ثم من فسکتت واما ما یستدل بہ علی خلافۃ الصدیق من قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم ادعی لی ابا بکر فقد اخرج مسلم من حدیث الزہری عن عروۃ عن عائشۃ قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مرضہ ادعی لی ابا بکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا

فاني اخاف ان تهمني تشبهني ويقول قائل انا ولا ويأبى الله والمؤمنون الا ابا بكر واما ما يستدل به من خطبة النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته فقد اخرج الترمذي عن الزهري عن عروة عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بسد الابواب الا باب ابي بكر واما ما يستدل به من حديث الامامة فقد اخرج الترمذي من حديث مالك بن انس عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال مروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت عائشة يا رسول الله ان ابا بكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فمر عمر فليصل قالت فقال مروا ابا بكر فليصل بالناس قالت عائشة فقلت لحفصة قولي له ان ابا بكر اذا قام في مقامك لم يسمع الناس من البكاء فأمر عمر فليصل بالناس ففعلت حفصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكن لانتن صواحب يوسف مروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت حفصة لعائشة ما كنت لاصيب منك خيرا واخرج الترمذي عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم غيره واما مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الترمذي من حديث اسحق بن يحيى بن طلحة عن عمه اسحق بن طلحة عن عائشة ان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انت عتيق الله من النار فيومئذ سمي عتيقا واخرج الحاكم عن عائشة بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنين قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينظر الى عتيق من النار فلينظر الى ابي بكر واخرج الحاكم من حديث معمر عن الزهري عن عروة عن عائشة قالت لما اسري بالنبي صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى اصبح يتحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كان امنوا به وصدقوه وسعوا بذلك الى ابي بكر فقالوا هل لك الى صاحبك يزعم انه اسري به الليلة الى بيت المقدس قال او قال ذلك قالوا نعم قال لئن قال ذلك لقد صدق قالوا وتصدقه انه ذهب الليلة الى بيت المقدس وجاء قبل ان يصبح قال نعم اني لاصدقه فيما هو ابعد من ذلك اصدقه بخبر السماء في غدوة او روحة فلذلك سمي ابو بكر الصديق واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج مسلم من حديث ابراهيم بن سعد عن ابيه سعد عن ابي سلمة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يقول قد كان يكون في الامم قبلكم محدثون فان يكن في امتي منهم احد فان عمر بن الخطاب منهم واخرج ابن ماجه من حديث الزنجي بن خالد عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة واخرج الترمذي من حديث يزيد بن رومان عن عروة عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبيان فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا حبشية تزفن والصبيان حولها فقال يا عائشة تعالي فانظري فجئت فوضعت لحيي على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعلت انظر اليها ما بين المنكب الى رأسه فقال لي اما شبعت اما شبعت قالت اقول لا لانظر منزلتي عنده اذ طلع عمر قالت فارفض الناس عنها قالت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني انظر الى شياطين الجن والانس قد فروا من عمر قالت فرجعت واما مناقب عثمان بن عفان رضي الله عنه فقد اخرج مسلم عن عطاء وسليمان ابني يسار وابي سلمة بن عبد الرحمن ان عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مضطجعا في بيته كاشفا عن فخذيه او ساقيه فاستأذن ابو بكر فاذن له وهو على تلك الحال فتحدث ثم استأذن عمر فاذن له وهو كذلك فتحدث ثم استأذن عثمان

المحدث بكسر الطاء الصادق وقيل من يلقى في نفسه فيخبر به حدسا وفراسة يخص الله به من يشاء ١٢

بمجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم وسوّى ثيابه فدخل فتحدث فلما خرج قالت عائشة دخل ابو بكر فلم تهتش له
ولم تباله ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله ثم دخل عثمان فجلست وسوّيت ثيابك فقال الا استحيي من رجل تستحيي منه الملئكة واخرج الترمذي
عن النعمان بن بشير عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك على خلعه
فلا تخلعه لهم ومن **مسند انس بن مالك رضي الله عنه** اما ان الخلافة في قريش فقد اخرج احمد عن بكير
بن وهب الجزري قال قال لي انس بن مالك أحدثك حديثا ما احدثه كل احد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام
على باب البيت ونحن فيه فقال الائمة من قريش ان لهم عليكم حقا ولكم عليهم حقا مثل ذلك ما ان استرحموا رحموا
وان عاهدوا وفوا وان حكموا عدلوا ومن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين واخرج احمد
عن انس قال دعا النبي صلى الله عليه وسلم الانصار ليقطع لهم البحرين فقالوا لا حتى تقطع لاخواننا من المهاجرين فقال
انكم ستلقون من بعدي اثرة فاصبروا حتى تلقوني واما الدليل على خلافتهم من جهة تفويض الصدقات اليهم من بعده
فقد اخرج الحاكم من طريق علي بن مهر عن المختار بن فلفل عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى
ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر
فقالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا
ارجع فاسأله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر فتبا
هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه واما ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج البخاري عن يحيى عن سعيد
عن قتادة ان انس بن مالك حدثهم ان النبي صلى الله عليه وسلم صعد احدا وابو بكر وعمر وعثمان فرجف بهم فقال اثبت
احد فانما عليك نبي وصديق وشهيدان واما افضلية الشيخين فقد اخرج الترمذي من حديث محمد بن كثير عن الاوزاعي
عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين
والآخرين الا النبيين والمرسلين لا تخبرهما يا علي واما تمايزهم عن غيرهم فقد اخرج احمد والترمذي عن معمر
عن قتادة عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم امتي بامتي ابو بكر واشدهم في امر الله عمر
واصدقهم حياء عثمان بن عفان واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وافرضهم زيد بن ثابت واقرأهم ابي بن كعب
ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح قال الترمذي وقد رواه ابو قلابة عن انس عن النبي صلى الله
عليه وسلم نحوه واما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بمحضر من رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب قال حدثني انس بن مالك ان المسلمين بيناهم في صلوة الفجر من يوم الاثنين
وابو بكر يصلي بهم لم يفجأهم الا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كشف ستر حجرة عائشة فنظر اليهم وهم صفوف في الصلوة
ثم تبسم يضحك فنكص ابو بكر على عقبيه ليصل الصف وظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يريد ان يخرج الى الصلوة
وقال انس وهمّ المسلمون ان يفتتنوا في صلوتهم فرحا برسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليهم بيده رسول الله

صلى الله عليه وسلم ان اتشوا صلوتكم ثم دخل الحجرة وارخى الستر واما منزلة الشيخين عنده صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي عن الحكم بن عطية عن ثابت عن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يخرج على اصحابه من المهاجرين والانصار وهم جلوس وفيهم ابوبكر وعمر فلا يرفع اليه احد منهم بصره الا ابوبكر وعمر فانهما كانا ينظران اليه وينظر اليهما ويتبسمان اليه ويتبسم اليهما واما مناقب ابي بكر الصديق فقد اخرج ابن ماجة من طريق معتمر بن سليمان عن حميد عن انس قال قيل يا رسول الله اي الناس احب اليك قال عائشة قيل من الرجال قال ابوها واخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي عن ثابت عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان طير الجنة كامثال البخت ترعى في شجر الجنة فقال ابوبكر يا رسول الله ان هذه الطير ناعمة قال اكلتها انعم منها ثلثا واني لارجو ان تكون ممن ياكل منها يا ابابكر واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج الترمذي من حديث اسماعيل بن جعفر عن حميد عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال دخلت الجنة فاذا انا بقصر من ذهب فقلت لمن هذا القصر قالوا لشاب من قريش فظننت اني انا هو فقلت ومن هو فقالوا عمر بن الخطاب واما تقرب الناس من الله تعالى بحب الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث حماد عن ثابت عن انس ان رجلا سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن الساعة فقال متى الساعة قال وماذا اعددت لها قال لا شيء الا اني احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال انس فما فرحنا بشيء فرحنا بقول النبي صلى الله عليه وسلم انت مع من احببت قال انس فانا احب النبي صلى الله عليه وسلم وابابكر وعمر وارجو ان اكون معهم بحبي اياهم وان لم اعمل بمثل اعمالهم

ومن مسند ابي سعيد الخدري رضي الله عنه اما الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر رضي الله عنه قبل موته فقد اخرج البخاري عن بسر بن سعيد عن ابي سعيد الخدري قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس وقال ان الله تبارك وتعالى خير عبدا بين الدنيا وبين ما عنده فاختار ذلك العبد ما عند الله قال فبكى ابوبكر رضي الله عنه فعجبنا لبكائه ان يخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو المخير وكان ابوبكر رضي الله عنه اعلمنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من امن الناس علي في صحبته وماله ابابكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابابكر ولكن اخوة الاسلام ومودته لا يبقين في المسجد باب الا سد الا باب ابي بكر واخرج الترمذي عن عبيد بن حنين عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس على المنبر فقال ان عبدا خيره الله بين ان يؤتيه من زهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده فاختار ما عنده ثم ذكر نحو ما تقدم واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن ابي امامة بن سهل بن حنيف عن ابي سعيد الخدري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم رأيت الناس عرضوا علي وعليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عمر وعليه قميص يجره قالوا فما اولته يا رسول الله قال الدين واما بشارة الشيخين بالجنة والاشارة الى انهما من السابقين المقربين فقد اخرج الترمذي من طريق سالم بن ابي حفصة والاعمش وجماعة كلهم عن عطية عن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل الدرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في افق السماء وان ابابكر وعمر منهم

انقضا واما انهما منتظر الامارة وان امر الله يتم بهما فقد اخرج الترمذي من حديث ابي الجحاف عن عطية عن ابي
سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي الا وله وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض
فاما وزيراي من اهل السماء فجبرئيل وميكائيل واما وزيراي من اهل الارض فابو بكر وعمر واما الدليل على خلافتهم من جهة
وقوع خلافتهم في مرتبة امراء الخير فقد اخرج احمد من حديث عبد الله البهي عن ابي سعيد ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يكون عليكم امراء تطمئن اليهم القلوب وتلين لهم الجلود ثم يكون عليكم امراء تشمئز منهم القلوب وتقشعر
منهم الجلود فقال رجل افلا نقاتلهم يا رسول الله قال لا ما اقاموا الصلوة **ومن مسند جابر بن عبد الله**
رضي الله عنه اما ان الخلافة لقريش فقد اخرج احمد من حديث ابن جريج عن ابي الزبير عن جابر ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال الناس تبع لقريش في الخير والشر واما الدليل على خلافة الخلفاء فقد اخرج احمد والحاكم من حديث
الزبيدي عن ابن شهاب عن عمرو بن ابان بن عثمان عن جابر بن عبد الله انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اُري الليلة رجل صالح ان ابا بكر رضي الله عنه نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بابي بكر ونيط
عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند النبي صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما
ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم من نوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الامر الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم واما
بشارتهم بالجنة فقد اخرج احمد من حديث عبد الله بن محمد بن عقيل بن ابي طالب عن جابر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع ابو بكر رضي الله عنه فهنأناه بما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم لبث هنيهة ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع عمر رضي الله عنه قال
فهنأناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة قال فطلع عثمان رضي
الله عنه قال فهنأناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من اهل الجنة اللهم ان شئت
جعلته عليا ثلث مرار قال فطلع علي رضي الله عنه واما مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن محمد
بن المنكدر عن جابر قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ جاءه وفد عبد القيس فتكلم بعضهم بكلام اجاد في الكلام
فالتفت النبي صلى الله عليه وسلم الى ابي بكر وقال يا ابا بكر سمعت ما قالوا قال نعم يا رسول الله وفهمته قال فاجبهم قال
فاجابهم ابو بكر بجواب واجاد الجواب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر
فقال بعض القوم وما الرضوان الاكبر يا رسول الله قال يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لابي بكر خاصة واما
مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري من حديث عبد العزيز بن الماجشون عن محمد بن المنكدر
عن جابر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رأيتني دخلت الجنة فاذا انا بالرميصاء امرأة ابي طلحة فسمعت خشفة
فقلت من هذا فقال هذا بلال ورأيت قصرا بفنائه جارية فقلت لمن هذا فقال لعمر فاردت ان ادخله فانظر
اليه فذكرت غيرتك فقال عمر رضي الله عنه بابي وامي يا رسول الله اعليك اغار واما مناقب عثمان فقد اخرج الحاكم
عن جابر بن عبد الله قال بينا نحن في بيت في نفر من المهاجرين منهم ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن

بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لینهض کل رجل منکم الی کفوه فنهض النبی صلی الله
علیه وسلم الی عثمان فاعتنقه وقال انت ولیی فی الدنیا والآخرة واما بشارة اهل الحدیبیة بالجنة فقد اخرج
ابو داود من حدیث اللیث عن ابی الزبیر عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل النار احد ممن بایع
تحت الشجرة وقد اخرج احمد من حدیث سفیان عن عمرو عن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة فقال لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض **مسانید المهاجرین من اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم** اولها مسند **عمار بن یاسر** اما افضل الشیخین وکونهما من السابقین المقربین وان ابا بکر افضل من
عمر فقد اخرج ابو یعلی من طریق حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن علقمة عن عمار بن یاسر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یا عمار اتانی جبرئیل آنفا فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فی السماء فقال
یا محمد لو حدثتک بفضائل عمر مثل ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنة من
حسنات ابی بکر واما سوابق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فقد اخرج البخاری عن همام قال سمعت عمارا یقول رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وما معه الا خمسة اعبد وامرأتان وابو بکر **ومن مسند حذیفة بن الیمان** رض اما ما یدل
علی خلافتهم من مسالمة منتظر الامارة فقد اخرج الحاکم من حدیث عبد الملک بن عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة
بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن
والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین
کالسمع والبصر واما ان قولهما حجة وانه یجب الاقتداء بهما فقد اخرج الحاکم من حدیث مسعر بن کدام عن عبد الملک بن
عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر واهتدوا
بهدی عمار واذا حدثکم ابن ام عبد فصدقوه وفی روایة الترمذی من حدیث سفیان عن عبد الملک بن عمیر عن مولی لربعی
عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی لا ادری ما قدر بقائی فیکم فاقتدوا
بالذین من بعدی واشار الی ابی بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وما حدثکم ابن مسعود فصدقوه واما الدلالة علی خلافة
عمر وانه غلق الفتنة فقد اخرج البخاری من حدیث الاعمش قال حدثنا شقیق قال سمعت حذیفة یقول بینما نحن جلوس
عند عمر اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال قلت فتنة الرجل فی اهله وماله وولده و
جاره تکفرها الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک ولکن التی تموج کموج
البحر قال لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر ایکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر
قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی
حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر واخرج الحاکم
من حدیث سفیان عن منصور عن ربعی عن حذیفة قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما
قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا واما الدلالة علی خلافة عثمان رضی الله عنه وانه اذا قتل لا یستقیم

أمر الخلافة فيه أبدا فقد أخرج الترمذي عن عبد الله بن عبد الرحمن الأنصاري الأشهلي عن حذيفة بن اليمان أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا إمامكم وتجتلدوا بأسيافكم ويرث دنياكم شراركم وأما قوله في الخارجين على عثمان فقد أخرج الحاكم عن ربعي بن حراش قال انطلقت إلى حذيفة بالمدائن ليالي سار الناس إلى عثمان فقال يا ربعي ما فعل قومك قلت عن أي حاليهم تسأل قال من خرج منهم إلى هذا الرجل فسميت له رجالا ممن خرج فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الإمارة لقي الله ولا حجة له عنده وأما الدلالة على أن عليا حقيق بالخلافة ولكن الأمة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبي صلى الله عليه وسلم فقد أخرج الحاكم من طريق شريك بن عبد الله عن عثمان بن عمير عن شقيق بن سلمة عن حذيفة قال قالوا يا رسول الله لو استخلفت علينا قال إن أستخلف عليكم خليفة فتعصوه ينزل العذاب قالوا لو استخلفت علينا عليا قال إنكم لا تفعلون وإن تفعلوا تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم وأما ما يدل على خلافتهم من الترتيب الذي بينه النبي صلى الله عليه وسلم إيماء وإشارة فقد أخرج أحمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم عن النعمان بن بشير عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون النبوة فيكم ما شاء الله أن تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على منهاج النبوة ما شاء الله أن تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون ملكا عاضا فتكون ما شاء الله أن تكون ثم يرفعها الله ثم تكون ملكا جبرية فتكون ما شاء الله أن تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على منهاج النبوة ثم سكت و

من مسند أبي ذر رضي الله عنه أما التعريض الظاهر على خلافة الثلاثة فقد ذكر المحب الطبري بروايات شتى عن سويد بن يزيد السلمي قال دخلت المسجد فرأيت أبا ذر جالسا فيه وحده فاغتنمت ذلك فذكر بعض القوم عثمان فقال لا أقول لعثمان أبدا إلا خيرا لا أقول لعثمان أبدا إلا خيرا لا أقول لعثمان أبدا إلا خيرا بعد شيء رأيته عند رسول الله صلى الله عليه وسلم كنت أتتبع خلوات رسول الله صلى الله عليه وسلم أتعلم منه فخرج ذات يوم حتى انتهى إلى موضع كذا وكذا فجلس فأتيت إليه فسلمت عليه وجلست إليه فقال يا أبا ذر ما جاء بك قلت الله ورسوله إذ جاء أبو بكر فسلم وجلس عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا أبا بكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين أبي بكر فقال يا عمر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله قال فتناول النبي صلى الله عليه وسلم سبع حصيات أو تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد أبي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن وأما أن عمر محدث يقتدى به فيما أمر وسن فقد أخرج الحاكم من حديث هشام بن الغاز عن ابن عجلان ومحمد بن إسحق عن مكحول عن غضيف بن الحارث عن أبي ذر قال مر فتى على عمر فقال عمر نعم الفتى قال فتبعه أبو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال يا أبا ذر أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

استغفر لي قال لا او تخبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه **ومن مسند مقداد بن الاسود** اما مواعيد الله تعالى الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من حديث سليم بن عامر قال سمعت المقداد بن الاسود يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يبقى على ظهر الارض بيت مدر ولا وبر الا ادخله الله كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل اما يعزهم الله فيجعلهم من اهلها او يذلهم فيدينون لها **ومن مسند خباب بن الارت** اما مواعيد الله عز وجل الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج ابو يعلى من حديث اسماعيل عن قيس عن خباب قال شكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متوسد بردة له في ظل الكعبة فقلنا الا تستنصر لنا فجلس محمرا وجهه فقال قد كان من قبلكم يؤخذ الرجل فيحفر له في الارض ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق رأسه ما يصرفه عن دينه او يمشط بامشاط الحديد ما دون لحمه من عظم وعصب ما يصرفه عن دينه وليتمن الله هذا الامر حتى يسير الراكب من صنعاء الى حضرموت لا يخشى الا الله عز وجل والذئب على غنمه ولكنكم تعجلون **ومن مسند بريدة الاسلمي** اما ان ابا بكر صديق وهما شهيدان فقد اخرج احمد عن الحسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا على حراء ومعه ابو بكر وعمر وعثمان فتحرك الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فانما عليك نبي او صديق او شهيدان واما حديث القرون فقد اخرج احمد عن عبد الله بن خولة قال كنت اسير مع بريدة الاسلمي فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير هذه الامة القرن الذي بعثت انا فيهم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يكون قوم تسبق شهادتهم ايمانهم وايمانهم شهادتهم واما حديث الامامة فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابن بريدة عن ابيه قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فقالت عائشة يا رسول الله ان ابي رجل رقيق فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فانكن صواحبات يوسف فأم ابو بكر الناس واما مناقب عمر رضي الله عنه فقد اخرج احمد عن حسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي يقول اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا بلالا فقال اي بلال بم سبقتني الى الجنة ما دخلت الجنة قط الا سمعت خشخشتك امامي اني دخلت البارحة الجنة فسمعت خشخشتك فاتيت على قصر من ذهب مربع مشرف فقلت لمن هذا القصر قالوا لرجل من العرب قلت انا عربي لمن هذا القصر قالوا لرجل من المسلمين من امة محمد صلى الله عليه وسلم قلت فانا محمد لمن هذا القصر قالوا لعمر بن الخطاب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا غيرتك لدخلت القصر فقال يا رسول الله ما كنت لاغار عليك وقال لبلال بم سبقتني الى الجنة فقال ما احدثت الا توضأت وصليت ركعتين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بهذا واخرج احمد عن حسين عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان امة سوداء اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجع من بعض مغازيه فقالت اني كنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب عندك بالدف قال ان كنت فعلت فافعلي وان كنت لم تفعلي فلا تفعلي فضربت فدخل ابو بكر وهي تضرب ودخل غيره وهي تضرب ثم دخل عمر فجعلت دفها خلفها وهي مقنعة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان ليفرق منك يا عمر انا جالس ههنا فدخل

هؤلاء فلما ان دخلت فعلت ما فعلت **ومن مسند عقبة بن عامر** اما ان عمر محدث يقتدى برأيه فقد
اخرج الترمذى عن مشرح بن هاعان عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدي
لكان عمر بن الخطاب واما المواعيد الظاهرة على ايدى الخلفاء فقد اخرج احمد عن ابى الخير عن عقبة بن عامر
الجهنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما فصلى على اهل احد صلوته على الميت ثم خرج الى المنبر فقال
انى فرط لكم وانى شهيد عليكم وانى والله لانظر الى حوضى الآن وانى قد اعطيت مفاتيح خزاين الارض وانى والله
ما اخاف عليكم ان تشركوا بعدى ولكنى اخاف عليكم ان تنافسوا فيها واخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث
عن ابى على عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستفتح عليكم ارضون ويكفيكم الله عز وجل
فلا يعجز احدكم ان يلهو باسهمه **ومن مسند سفينة** اما ما يدل على خلافة الاربعة من ضرب المدة الواقعة
عليهم فقد اخرج الترمذى من حديث سعيد بن جمهان قال حدثنى سفينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة
فى امتى ثلثون سنة ثم ملك بعد ذلك ثم قال لى سفينة امسك خلافة ابى بكر ثم قال وخلافة عمر وخلافة عثمان ثم
قال امسك خلافة على فوجدناها ثلثين سنة قال سعيد فقلت له ان بنى امية يزعمون ان الخلافة فيهم قال
كذبوا بنو الزرقاء بل هم ملوك من شر الملوك واما ما يدل على خلافة الثلثة من رؤيا الميزان فقد اخرج الحاكم عن سعيد
بن جمهان عن سفينة مولى ام سلمة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل على اصحابه فقال ايكم
رأى رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كان ميزانا نزل به من السماء فوضعت فى كفة ووضع ابو بكر فى كفة اخرى فرجحت
بابى بكر فرفعت وترك ابو بكر مكانه فجيئ بعمر بن الخطاب فوضع فى الكفة الاخرى فرجح ابو بكر ثم رفع ابو بكر ووضع
عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع الميزان قال فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلثون
عاما ثم يكون ملكا قال سعيد بن جمهان فقال لى سفينة امسك سنتى ابى بكر وعشر عمر وثنتى عشرة عثمان وستا على
ومن مسند عرباض بن سارية اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين فقد اخرج ابن ماجه من حديث
عبد الرحمن بن مهدى عن معاوية بن صالح عن ضمرة بن حبيب عن عبد الرحمن بن عمرو السلمى انه سمع العرباض بن سارية
يقول وعظنا رسول الله صلى الله عليه وسلم موعظة ذرفت منها العيون ووجلت منها القلوب فقلنا يا رسول الله ان
هذه لموعظة مودع فماذا تعهد الينا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنهارها لا يزيغ عنها بعدى الا هالك من يعش
منكم فسيرى اختلافا كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتى وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ و
عليكم بالطاعة وان عبدا حبشيا فانما المؤمن كالجمل الانف حيثما قيد انقاد واما مواعيد الله الظاهرة على
ايدى الخلفاء فقد اخرج احمد من طريق اسماعيل بن عياش عن ضمضم عن شريح بن عبيد قال قال العرباض بن
سارية كان النبى صلى الله عليه وسلم يخرج الينا وعلينا الخميصة فيقول لو تعلمون ما ذخر لكم ما حزنتم على ما زوى
عنكم وليفتحن لكم فارس والروم **ومن مسند عبد الرحمن بن غنم الاشعرى** اما تصويب رأى الشيخين
وان رأيهما حجة والاشارة الى خلافتهما فقد اخرج احمد من حديث عبد الحميد بن بهرام عن شهر بن حوشب عن

عبد الرحمن بن غنم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما واما ان الخلافة
حق المهاجرين الاولين دون الطلقاء فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الرحمن بن غنم عاتب ابا هريرة وابا
الدرداء بحمص اذ انصرفا من عند علي رسولين لمعوية وكان مما قال لهما عجبا منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان
عليا الى ان يجعلها شورى وقد علمتما انه قد بايعه المهاجرون والانصار واهل الحجاز والعراق وان من رضيه
خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه واي مدخل لمعوية في الشورى وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة
وهو وابوه من رؤس الاحزاب فندما على مسيرهما وتابا بين يديه **ومن مسند ابي اروى الدوسي** رضي الله عنه
اما ما يدل على خلافتهما وان موعد الله لنبيه بظهر على ايديهما فقد اخرج الحاكم من طريق سهيل بن ابي صالح
ومحمد بن ابراهيم عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي اروى الدوسي قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم
فاطلع ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي ايدني بهما **ومن مسند ابي امامة**
الباهلي رض اخرج الحاكم من حديث موسى بن عمير قال سمعت مكحولا يقول وسأله رجل عن قول الله عز وجل فان الله
هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين قال حدثني ابو امامة انه قال الله مولاه وجبريل وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر
ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعي رض حديثه في امامة ابي بكر الصديق رض اخرج ابن ماجة من حديث
نبيط بن شريط عن سالم بن عبيد قال اغمي على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فقال احضرت الصلوة
قالوا نعم قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس ثم اغمي عليه فافاق فقال احضرت الصلوة قالوا نعم
قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت عائشة ان ابي رجل اسيف فاذا قام مقامك
بكى لا يستطيع فلو امرت غيره ثم اغمي عليه فافاق فقال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فانكن
صواحب يوسف قال فامر بلال فاذن وامر ابو بكر فصلى بالناس ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد خفة فقال
انظروا لي من اتكئ عليه فجاءت بريرة ورجل اخر فاتكى عليهما فلما راه ابو بكر ذهب لينكص فاومأ اليه ان اثبت مكانك
ثم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جنب ابي بكر حتى قضى ابو بكر صلوته ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض **ومن**
مسند عرفجة الاشجعي رض اما حديث الوزن فقد اخرج ابو عمر عن قطبة بن مالك عن عرفجة الاشجعي قال صلى
بنا النبي صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة وزن ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم
وزن عثمان فخف وهو رجل صالح **ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي** رض حديثه في ان الله نظر
الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم فقد اخرج مسلم عن عياض بن حمار المجاشعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ذات يوم في خطبته الا ان ربي امرني ان اعلمكم ما جهلتم مما علمني يومي هذا كل مال نحلته عبدا حلال واني
خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان
يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا وان الله نظر الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقايا من اهل الكتاب
وقال انما بعثتك لابتليك وابتلي بك وانزلت عليك كتابا لا يغسله الماء تقرؤه نائما ويقظان وان الله امرني

ان احرق قريشاً فقلت رب اذاً يثلغوا رأسي فيدعوه خبزة قال استخرجهم كما اخرجوك واغزهم نغزك وانفق فسننفق
عليك وابعث جيشاً نبعث خمسة مثله وقاتل بمن اطاعك من عصاك الحديث **ومن مسند ربيعة بن كعب الاسلمي**
حديثه في منزلة ابي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اخرج احمد من حديث ابي عمران
الجوني عن ربيعة الاسلمي فذكر حديثاً طويلاً آخره ثم قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني بعد ذلك ارضاً واعطى
ابا بكر ارضاً وجاءت الدنيا فاختلفنا في عذق نخلة فقلت انا هي في حدي وقال ابو بكر هي في حدي فكان بيني وبين ابي بكر كلام فقال لي ابو بكر
كلمة كرهها وندم فقال لي يا ربيعة رد علي مثلها حتى تكون قصاصاً قال قلت لا افعل فقال ابو بكر لتقولن او
لاستعدين عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ما انا بفاعل قال ورفض الارض وانطلق ابو بكر رضي الله عنه
الى النبي صلى الله عليه وسلم وانطلقت اتلوه فجاء ناس من اسلم فقالوا لي رحم الله ابا بكر في اي شيء يستعدي
عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قال لك ما قال فقلت اتدرون من هذا هذا ابو بكر الصديق هذا ثاني
اثنين وهذا ذو شيبة المسلمين اياكم لا يلتفت فيراكم تنصروني عليه فيغضب فيأتي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيغضب لغضبه فيغضب الله عز وجل لغضبهما فيهلك ربيعة قالوا ما تأمرنا قال ارجعوا فانطلق ابو بكر رضي الله عنه
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فتبعته وحدي حتى اتى النبي صلى الله عليه وسلم فحدثه الحديث كما كان فرفع
الي رأسه فقال يا ربيعة ما لك وللصديق قلت يا رسول الله كان كذا قال لي كلمة كرهها فقال لي قل كما
قلت حتى يكون قصاصاً فابيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل فلا ترد عليه ولكن قل غفر الله لك يا ابا بكر
فقلت غفر الله لك يا ابا بكر قال الحسن فولى ابو بكر رضي الله عنه وهو يبكي **ومن مسند ابي برزة الاسلمي** رض
حديثه في امامة قريش اخرج احمد عن سيار بن سلامة قال دخلت مع ابي على ابي برزة الاسلمي فقال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الامراء من قريش الامراء من قريش الامراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم
حق ما فعلوا ثلاثاً ما حكموا فعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهدوا فوفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين **ومن مسند عمرو بن عبسة** رض حديثه في تقدم ابي بكر الصديق في الاسلام اخرج احمد من حديث
سليم بن عامر وغيره عن عمرو بن عبسة قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بعكاظ فقلت من تبعك على
هذا الامر فقال حر وعبد ومعه ابو بكر وبلال فقال لي ارجع حتى يمكن الله عز وجل لرسوله واخرج احمد من طريق
عبد الرحمن بن ابي عبد الرحمن عن عمرو بن عبسة قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت من تابعك على امرك هذا
قال حر وعبد يعني ابا بكر وبلالاً وكان عمرو يقول بعد ذلك فلقد رأيتني واني لربع الاسلام **ومن مسند سلمان
الفارسي** رض قوله في فضل عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم من طريق عمران بن خالد الخزاعي البناني عن انس بن
مالك قال دخل سلمان الفارسي على عمر بن الخطاب رضي الله عنهما وهو متكئ على وسادة فالقاها له فقال سلمان صدق الله
ورسوله فقال عمر حدثنا يا ابا عبد الله قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متكئ على وسادة فالقاها الي
ثم قال لي يا سلمان ما من مسلم يدخل على اخيه المسلم فيلقي له وسادة اكراماً له الا غفر الله له **ومن مسند**

ذي مخمر حديثه في خلافة قريش اخرج احمد عن اشلي عن ذي مخمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال كان هذا الامر في حمير فنزعه الله عز وجل منهم فجعله في قريش ومن ي ع و ذ ال ى ي ه م ومن
مسند عوف بن مالك الاشجعي رض حديثه في صفة الخلافة الراشدة اخرج مسلم عن عوف بن مالك
الاشجعي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خيار ائمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم وتصلون عليهم ويصلون عليكم و
شرار ائمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم وتلعنونهم ويلعنونكم قال قلنا يا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلك قال لا ما اقاموا
فيكم الصلوة لا ما اقاموا فيكم الصلوة الا من ولي عليه وال فراه ياتي شيئا من معصية الله تعالى فليكره ما ياتي من معصية الله تعالى
ولا ينزعن يدا من طاعته واخرج ابو عمر عن عبد الملك بن عمير قال حدثني ابو بردة واخي عن عوف بن مالك الاشجعي
انه راى في المنام كان الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال فقلت من هذا قال عمر
قلت لم قالوا ان فيه ثلاث خصال لانه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فاتى
ابا بكر فقصها عليه فارسل الى عمر فدعاه ليبشره قال فجاء عمر قال فقال لي ابو بكر اقصص رؤياك قال فلما
بلغت خليفة مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وابو بكر حي قال فلما كان بعد وولي عمر مررت
بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله لومة لائم قال
اني لارجو ان يجعلني الله منهم قال فلما قلت خليفة مستخلف قال قد استخلفني الله فسله ان يعينني على ما ولاني
فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال اني لي بالشهادة وانا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى ياتي الله
بها ان شاء الله ومن مسند عبد الله بن مغفل المزني حديثه في حب الصحابة اخرج احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن عبد الله بن مغفل المزني قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصحابي لا تتخذوهم غرضا بعدي فمن احبهم
فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله ومن اذى الله
اوشك ان ياخذه ومن مسند حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حديثها في فضل
عثمان اخرج احمد من حديث ابن جريج عن ابي خالد عن عبد الله بن ابي سعيد المزني قال حدثتني حفصة ابنة عمر
بن الخطاب قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم قد وضع ثوبه بين فخذيه فجاء ابو بكر فاستاذن
فاذن له وهو على هيئته ثم جاء عمر فاستاذن فاذن له ثم ناس من اصحابه والنبي صلى الله عليه وسلم على هيئته
ثم جاء عثمان فاستاذن فاذن له فاخذ ثوبه فتجلله فتحدثوا ثم خرجوا قلت يا رسول الله جاء ابو بكر وعمر وعلي و
سائر اصحابك وكنت على هيئتك فلما جاء عثمان تجللت بثوبك فقال الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة وحديثها في
بشارة اهل بدر والحديبية اخرج مسلم عن حفصة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لارجو ان لا يدخل
النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحديبية قلت يا رسول الله اليس قد قال الله وان منكم الا واردها قال فسمعته
يقول ثم ننجي الذين اتقوا وفي رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد الذين بايعوا تحتها
مسانيد الانصار من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من مسند معاذ بن جبل في المشكوة

عن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة ثم یکون خلافة
ورحمة ثم ملکا عضوضا ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض یستحلون الحریر والفروج والخمور ویرزقون علی ذلک
وینصرون حتی یلقوا الله رواه البیهقی فی شعب الایمان **ومن مسند ابی بن کعب** رض حدیثه فی فضل عمر رضی الله
عنه اخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی بن کعب قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم
یقول اول من یعانقه الحق یوم القیامة عمر واول من یصافحه الحق یوم القیامة عمر واول من یؤخذ بیده فینطلق به
الی الجنة عمر بن الخطاب رضی الله عنه **ومن مسند ابی ایوب الانصاری** رض حدیثه فی فتوح الاصحاب
اخرج الحاکم عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابی ایوب عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انی رایت فی المنام غنما سودا
دخلت فیها غنم عفر یا ابابکر اعبرها فقال ابوبکر یا رسول الله هی العرب تتبعک ثم تتبعها العجم حتی تغمرها فقال النبی
صلی الله علیه وسلم هکذا عبرها الملک سحر **ومن مسند ابی الدرداء** رض حدیثه فی التعریض علی خلافة الشیخین
اخرج الحاکم عن سعید بن جبیر عن ابی الدرداء قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبة خفیفة فلما فرغ من
خطبته قال یا ابابکر قم فاخطب فقام ابوبکر فخطب فقصر دون النبی صلی الله علیه وسلم فلما فرغ ابوبکر من خطبته قال
یا عمر قم فاخطب فقام عمر رضی الله عنه فخطب فقصر دون النبی صلی الله علیه وسلم ودون ابی بکر وحدیثه فی منزلة
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عند النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه اخرج البخاری عن بسر بن عبید الله عن عائذ الله
ابی ادریس عن ابی الدرداء قال کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبل ابوبکر آخذا بطرف ثوبه حتی ابدی عن
رکبتیه فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما صاحبکم فقد غامر فسلم وقال انی کان بینی وبین ابن الخطاب شیء فاسرعت
الیه ثم ندمت فسألته ان یغفر لی فابی علی فاقبلت الیک فقال یغفر الله لک یا ابابکر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر
فسأل أثم ابوبکر قالوا لا فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فجعل وجه النبی صلی الله علیه وسلم یتمعر حتی اشفق ابوبکر فجثی
علی رکبتیه فقال یا رسول الله والله انا کنت اظلم مرتین فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت
وقال ابوبکر صدقت وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی مرتین فما اوذی بعدها **ومن مسند اسید بن
حضیر** رض حدیثه فی منزلة ابی بکر رضی الله عنه عند الصحابة اخرج البخاری عن مالک عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابیه عن عائشة فی قصة نزول آیة التیمم فقال اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر وقوله ان الاثرة
لا تکون الا بعد عمر اخرج ابو یعلی من طریق محمود بن لبید عن ابن شفیع وکان طبیبا عن اسید بن حضیر سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول انکم ستلقون اثرة بعدی فلما کان عمر بن الخطاب قسم حللا بین الناس فبعث الی منها بحلة
فاستصغرتها فاعطیتها ابنی فبینا انا اصلی اذ مر بی شاب من قریش علیه حلة من تلک الحلل یجرها فذکرت قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم ستلقون اثرة بعدی فقلت صدق الله ورسوله فانطلق رجل الی عمر فاخبره فجاء
وانا اصلی فقال صل یا اسید فلما قضیت صلوتی قال کیف قلت فاخبرته فقال تلک حلة بعثت بها الی فلان وهو
بدری احدی عقبی فاتاه هذا الفتی فابتاعها منه فلبسها فظننت ان ذاک یکون فی زمانی قلت قد والله یا امیر المؤمنین

ظننت ان ذاك لا يكون في زمانك **ومن مسند زيد بن ثابت رضـ** قوله ان المهاجرين اولى بالخلافة من غيرهم اخرج الحاكم من حديث وهيب عن داود بن ابي هند عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري قال لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا فنرى ان يلي هذا الامر رجلان احدهما منكم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار على ذلك فقام زيد بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر رضي الله عنه فقال جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قائلكم ثم قال اما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم ثم اخذ زيد بن ثابت بيد ابي بكر فقال هذا صاحبكم فبايعوه ثم انطلقوا فلما قعد ابو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسال عنه فقام ناس من الانصار فاتوا به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسال عنه حتى جاؤا به فقال ابن عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه **ومن مسند زيد بن خارجة رضـ** تكلمه بعد موته بفضائل الثلثة اخرج ابن عمر من طريق سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسياتيكم خبر بئر اريس وما بئر اريس قال يحيى بن سعيد قال سعيد بن المسيب ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق قال ابو عمر وكانت وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لاخي ربعي بن حراش **ومن مسند رفاعة بن رافع الزرقي** حديثه في فضل اهل بدر اخرج البخاري عن رفاعة بن رافع قال جاء جبرئيل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها قال وكذلك من شهد بدرا من الملئكة **ومن مسند رافع بن خديج** حديثه في فضل اهل بدر اخرج ابن ماجة من حديث سفيان عن يحيى بن سعيد عن عباية بن رفاعة عن جده رافع بن خديج قال جاء جبرئيل او ملك الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما تعدون من شهد بدرا فيكم قالوا خيارنا قال كذلك هم عندنا خيار الملئكة **ومن مسند ابي سعيد بن المعلى** حديثه في الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الترمذي عن عبد الملك بن عمير عن ابن المعلى عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب يوما فقال ان رجلا صالحا خيره ربه بين ان يعيش في الدنيا ما شاء ان يعيش ويأكل في الدنيا ما شاء ان يأكل وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فبكى ابو بكر فقال اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الا تعجبون

من هذا الشيخ إذ ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا صالحا خيره ربه بين الدنيا وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فكان ابو بكر
اعلمهم بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر بل نفديك بآبائنا واموالنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من الناس احد امن الينا في صحبته وذات يده من ابن ابي قحافة ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابن ابي قحافة خليلا
ولكن ود واخاء ايمان مرتين او ثلثا وان صاحبكم خليل الله **ومن مسند براء بن عازب** رض حديثه في فتوح الامصار
اخرج ابو يعلى عن ابي عبد الله ميمون عن البراء قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحفر الخندق قال عرض لنا صخرة
لا تأخذ فيها المعاول فشكوا ذلك الى النبي صلى الله عليه وسلم قال فاخذ المعول قال واحسبه قال وضع ثوبه فضرب ضربة وقال
بسم الله فكسر ثلث الصخرة ثم قال الله اكبر اعطيت مفاتيح الشام اني لانظر الى قصورها الحمر من مكاني هذا ثم قال
بسم الله وضرب اخرى فكسر ثلثها وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح فارس والله اني لانظر الى المدائن وقصورها الابيض
من مكاني هذا ثم قال بسم الله وضرب اخرى وكسر بقية الحجر وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح اليمن والله اني لانظر
الى مفاتيح صنعاء من مكاني هذا **ومن مسند ام حرام الانصارية** حديثها في الوعد بغزوة البحر فكانت
في زمن عثمان رضي الله عنه اخرج البخاري عن خالد بن معدان ان عمير بن الاسود العنسي حدثه انه اتى عبادة
بن الصامت رضي الله عنه وهو نازل في ساحل حمص وهو في بناء له ومعه ام حرام قال عمير فحدثتنا ام حرام
رضي الله عنها انها سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اول جيش من امتي يغزون البحر قد اوجبوا قالت
ام حرام قلت يا رسول الله انا فيهم قال انت فيهم قالت ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم اول جيش من امتي يغزون
مدينة قيصر مغفور لهم فقلت انا فيهم يا رسول الله قال لا **ومن مسند سهل بن سعد الساعدي** رض حديثه في
اثبات الصديقية لابي بكر والشهادة لهما اخرج ابو يعلى عن عبد الرزاق عن معمر عن ابي حازم عن سهل بن
سعد ان احدا ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت
احد فما عليك الا نبي او صديق او شهيدان وحديثه في منزلة ابي بكر عند النبي صلى الله عليه وسلم اخرج ابو يعلى
عن حماد بن زيد عن ابي حازم عن سهل بن سعد قال كان قتال بين بني عمرو بن عوف فاتاهم النبي صلى الله عليه وسلم
ليصلح بينهم وقد صلى الظهر فقال لبلال ان حضرت صلوة العصر ولم آت فمر ابا بكر فليصل بالناس فلما حضرت صلوة
العصر اذن بلال واقام وقال يا ابا بكر تقدم فتقدم ابو بكر فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فشق الصفوف فلما رئي
رسول الله صلى الله عليه وسلم صفحوا يعني التصفيق قال وكان ابو بكر اذا دخل في صلوة لم يلتفت فلما رأى التصفيق
لا يمسك عنه التفت فرأى رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفه فاومأ اليه النبي صلى الله عليه وسلم ان امض فلبث ابو بكر
هنية يحمد الله على قول رسول الله صلى الله عليه وسلم امض ثم مشى ابو بكر القهقرى يعني على عقبيه فلما رأى ذلك
النبي صلى الله عليه وسلم تقدم فصلى بالقوم صلوتهم فلما قضى صلوته قال يا ابا بكر ما منعك اذ اومأت اليك الا
تكون مضيت قال ابو بكر لم يكن لابن ابي قحافة ان يؤم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للناس اذا نابكم في صلوتكم شيء
فليسبح الرجال وليصفق النساء **ومن مسند نعمان بن بشير** حديثه في القرون الثلثة اخرج احمد من حديث

عاصم بن بهدلة عن خيثمة والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم
ثم الذين يلونهم ثم يأتي قوم تسبق ايمانهم شهاداتهم وشهاداتهم ايمانهم **ومن مسند عويم بن ساعدة**
حديثه في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن ابن عويم
بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى
اختارني واختار لي اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس
اجمعين ولا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل **ومن مسند شداد بن اوس** حديثه في فتوح الامصار
اخرج احمد عن عبد الرزاق عن معمر عن ايوب عن ابي قلابة عن ابي الاشعث عن ابي اسماء الرحبي عن شداد بن اوس ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل زوى لي الارض حتى رايت مشارقها ومغاربها وان ملك امتي سيبلغ ما زوي
لي منها واني اعطيت الكنزين الابيض والاحمر واني سألت ربي عز وجل ان لا يهلك امتي بسنة عامة وان لا يسلط عليهم
عدوا من غيرهم فيهلكهم وان لا يلبسهم شيعا ولا يذيق بعضهم باس بعض قال يا محمد اني اذا قضيت قضاء فانه لا يرد وانی
قد اعطيتك لامتك ان لا اهلكهم بسنة عامة ولا اسلط عليهم عدوا من غيرهم فيهلكوهم بعامة حتى يكون بعضهم يهلك بعضهم
بعضا يقتل بعضهم بعضا ويسبي بعضهم بعضا قال وقال النبي صلى الله عليه وسلم اني لا اخاف على امتي الا الائمة
المضلين فاذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنهم الى يوم القيمة **ومن مسند حسان بن ثابت** رض
شعره في الثناء على ابي بكر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث غالب بن عبد الله عن ابيه عن جده
حبيب بن حبيب قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان بن ثابت قلت في ابي بكر شيئا قل حتى اسمع
قال قلت ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد + طاف العدو به اذ صعد الجبلا + وكان حب رسول الله قد
علموا + من الخلائق لم يعدل به بدلا فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج الحاكم من حديث مجالد بن سعيد قال سئل
الشعبي من اول من اسلم فقال اما سمعت قول حسان ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة + فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا
+ خير البرية اتقاها واعدلها + بعد النبي واوفاها بما حملا + الثاني التالي المحمود مشهده + واول الناس منهم صدق الرسلا
واخرج ابو عمر من حديث ابي بكر بن ابي شيبة قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا مجالد عن الشعبي قال سألت ابن عباس
او سئل اي الناس كان اول اسلاما قال اما سمعت قول حسان بن ثابت ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة +
فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا + خير البرية اتقاها واعدلها + بعد النبي واوفاها بما حملا + الثاني التالي المحمود مشهده +
واول الناس منهم صدق الرسلا + قال ابو عمر وروي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان هل قلت في ابي بكر
شيئا قال نعم وانشده هذه الابيات وفيها بيت رابع وهو ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد + طاف العدو به
اذ صعد الجبلا + فسر النبي صلى الله عليه وسلم بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس ؎ وكان حب
رسول الله قد علموا + خير البرية لم يعدل به رجلا **ومن مسند ابي الهيثم بن التيهان** قال ابو عمر مما قيل في ابي بكر
قول ابي الهيثم بن التيهان فيما ذكروا ؎ واني لارجو ان يقوم بامرنا + ويحفظه الصديق والمرء من عدي + اولاك

ومن وقفة ولا قيفة ازانا قلعہ و رقیقہ

الهجو الحزن ومعنی شعر آنکہ اگر حزن کدام صاحب وثوق را یاد آری اول ابوبکر را یاد کن چراکہ وے رضی اللہ عنہ کثیر الحزن بود و حزن او را در نبی دیگر نبود

المنیف العالی والرفیع من نابع فعل الله صلی الله علیه وسلم

خيار آل النبي فهر بن مالك ﷺ والانصار هذا الدين من كل متعدي **ومن مسند كعب بن عجرة** حديثه في ان
عثمان على الحق اخرج احمد من حديث مطر الوراق عن ابن سيرين عن كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه
وسلم فتنة فقربها وعظمها قال ثم مر رجل متقنع في ملحفة فقال هذا يومئذ على الحق فانطلقت مسرعا او محضرا فاخذت
بضبعيه فقلت هذا يا رسول الله قال هذا فاذا هو عثمان بن عفان **مسانيد سائر الصحابة رضوان الله
عليهم اجمعين اولها مسند جابر بن سمرة** اخرج البخاري وغيره عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش واخرج احمد عن
عامر بن سعد بن ابي وقاص قال كتبت الى جابر بن سمرة مع غلامي اخبرني بشيء سمعته من رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال فكتب الي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الجمعة عشية رجم الاسلمي يقول لا
يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش قال وسمعته يقول عصبة المسلمين يفتحون البيت الابيض
بيت كسرى او آل كسرى واخرج البخاري من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة يرفعه قال اذا هلك كسرى فلا كسرى
بعده واذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن كنوزهما في سبيل الله **ومن مسند عدي
بن حاتم** حديثه في فتح الامصار اخرج البخاري من حديث محل بن خليفة عن عدي بن حاتم قال بينا انا عند النبي
صلى الله عليه وسلم اذ اتاه رجل فشكى اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكى اليه قطع السبيل فقال يا عدي هل رايت الحيرة
قلت لم ارها وقد انبئت عنها قال فان طالت بك حيوة لترين الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف
احدا الا الله قلت فيما بيني وبين نفسي فاين دعار طي الذين قد سعروا البلاد ولئن طالت بك حيوة لتفتحن كنوز كسرى
قلت كسرى بن هرمز قال كسرى بن هرمز ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل يخرج ملأ كفه من ذهب او فضة يطلب من
يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه وليلقين الله احدكم يوم يلقاه وليس بينه وبينه ترجمان يترجم فليقولن له الم ابعث
اليك رسولا فيبلغك فيقول بلى فيقول الم اعطك مالا وولدا وافضل عليك فيقول بلى فينظر عن يمينه فلا يرى
الا جهنم وينظر عن يساره فلا يرى الا جهنم قال عدي سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فمن لم يجد
شق تمرة فبكلمة طيبة قال عدي فرايت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا الله تعالى وكنت
فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز ولئن طالت بكم حيوة لترون ما قال النبي ابو القاسم صلى الله عليه وسلم يخرج ملأ كفه
ومن مسند كرز بن علقمة الخزاعي حديثه في الفتوح اخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر عن الزهري عن
عروة قال سمعت كرز بن علقمة يقول سأل رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله هل للاسلام من منتهى فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ايما اهل بيت من العرب والعجم اراد الله بهم خيرا ادخل عليهم الاسلام ثم تقع الفتن كانها
الظلل هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلما والبخاري
اخراج حديث كرز بن علقمة هل للاسلام من منتهى **ومن مسند عبد الله بن حوالة** حديثه في خلافة عثمان رضي
الله عنه اخرج الحاكم عن عبد الله بن شقيق عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات

يوم يتحمون على رجل متحجر ببردة يبايع الناس من اهل الجنة فهجمت على عثمان رضي الله عنه وهو متحجر ببردة حبرة يبايع
الناس وحديثه في التحذير من الخروج عليه اخرج الحاكم من حديث الليث عن يزيد بن ابي حبيب عن ربيعة بن لقيط التجيبي
عن عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلث فقد نجا قالوا ما ذا يا رسول الله قال
موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه ومن الدجال **ومن مسند هاشم بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح
اخرج الحاكم من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة عن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول يظهر المسلمون على جزيرة العرب ويظهر المسلمون على فارس ويظهر المسلمون على الروم ويظهر
المسلمون على الاعور الدجال **ومن مسند نافع بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح اخرج الحاكم
من حديث موسى بن عبد الملك بن عمير عن ابيه عن جابر بن سمرة عن نافع بن عتبة قال قدم ناس من العرب على
رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلمون عليه وعليهم الصوف فقمت فقلت لاحولن بينهم وبين رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثم قلت في نفسي هو نجي القوم ثم ابت نفسي الا ان اقوم اليه قال فسمعته يقول تغزون جزيرة العرب فيفتحها
الله ثم تغزون فارس فيفتحها الله ثم تغزون الروم فيفتحها الله **ومن مسند عبد الله بن هشام بن زهرة
القرشي** رض حديثه في فضل عمر اخرج البخاري من حديث ابن وهب قال اخبرني حيوة قال حدثني ابو عقيل زهرة بن
معبد انه سمع عبد الله بن هشام قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب هذا حديث لم يخرجوا البخاري
واخرج الحاكم من حديث رشدين بن سعد وابن لهيعة عن زهرة بن معبد عن جده عبد الله بن هشام قال كنا مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال عمر والله يا رسول الله انك لاحب الي من كل شيء الا نفسي التي
بين جنبي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكون مؤمنا حتى اكون احب اليك من نفسك فقال عمر والذي انزل
عليك الكتاب لانت احب الي من نفسي التي بين جنبي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **ومن مسند عمران
بن حصين الخزاعي** رض حديثه في القرون الثلثة من طرق كثيرة منها ما اخرج الحاكم من حديث الاعمش عن هلال
بن يساف قال انطلقت الى البصرة فدخلت المسجد فاذا شيخ مستند الى اسطوانة يحدث يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ياتي اقوام يعطون الشهادة قبل ان يسألوها **ومن مسند
عبد الرحمن بن ابي بكر** رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر اخرج الحاكم من حديث ابن ابي مليكة عن عبد الرحمن بن
ابي بكر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ائتني بدواة وكتف اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم ولانا قفاه
ثم اقبل علينا فقال يابى الله والمؤمنون الا ابا بكر **ومن مسند عثمان بن ارقم بن ابي الارقم المخزومي** رض
حديثه في سوابق عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم عن عثمان بن الارقم انه كان يقول انا ابن سبع الاسلام اسلم ابي
سابع سبعة وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبي صلى الله عليه وسلم يكون فيها في الاسلام وفيها دعا
الناس الى الاسلام فاسلم فيها قوم كثير وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة الاثنين فيها اللهم اعز الاسلام
باحب الرجلين اليك عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة فاسلم في دار الارقم وخرجوا

منہا و کثیر وا او ظانوا ابالبیت ظاہرین و ورثت دار الارقم دار الاسلام **ومن مسند الاسود بن سریع** رضی اللہ عنہ حدیثہ فی
فضل عمر رضی اللہ عنہ اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن سعد عن الزہری عن عبد الرحمن بن ابی بکرۃ عن الاسود بن سریع
التمیمی قال قدمت علی نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت یا نبی اللہ قد قلت شعرا اثنیت فیہ علی اللہ تبارک وتعالی ومدحتک
فقال اما ما اثنیت علی اللہ تعالی فہاتہ وما مدحتنی بہ فدعہ فجعلت انشدہ فدخل رجل طوال اقنی فقال امسک فلما خرج
قال ہات فقلت من ہذا یا نبی اللہ الذی اذا دخل قلت امسک واذا خرج قلت ہات قال ہذا عمر بن الخطاب ولیس من
الباطل فی شئ **ومن مسند ابی جحیفۃ السوائی** حدیثہ فی خلافۃ قریش اخرج الحاکم عن عون بن ابی جحیفۃ
عن ابیہ قال کنت مع عمی عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا یزال امر امتی صالحا حتی یمضی اثنا عشر خلیفۃ ثم قال
کلمۃ وخفض بہا صوتہ فقلت لعمی وکان امامی ما قال یا عم قال یا بنی کلہم من قریش وحدیثہ فی فضل الشیخین اخرج ابن
ماجۃ من حدیث مالک بن مغول عن عون بن ابی جحیفۃ عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر وعمر سیدا کہول
اہل الجنۃ من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین **ومن مسند عبد اللہ بن زمعۃ بن الاسود** رضی اللہ عنہ
حدیثہ فی امامۃ ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ اخرج ابو داؤد والحاکم من حدیث ابن اسحق عن الزہری عن عبد الملک
بن ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابیہ عن عبد اللہ بن زمعۃ بن الاسود قال لما استعز برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا
عندہ فی نفر من المسلمین دعاہ بلال الی الصلوۃ فقال مروا من یصلی بالناس فخرج عبد اللہ بن زمعۃ فاذا عمر فی الناس
وکان ابو بکر غائبا فقلت یا عمر قم فصل بالناس فتقدم فکبر فلما سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صوتہ وکان عمر رجلا
مجہرا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاین ابو بکر یابی اللہ ذلک والمسلمون یابی اللہ ذلک والمسلمون فبعث الی
ابی بکر فجاء بعد ان صلی عمر تلک الصلوۃ فصلی بالناس زاد الحاکم قال عبد اللہ بن زمعۃ فقال عمر ویحک ماذا صنعت بی یا
ابن زمعۃ واللہ ما ظننت حین امرتنی الا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر بذلک ولولا ذاک ما صلیت بالناس قلت
واللہ ما امرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولکن حین لم ار ابا بکر رایتک احق من حضر بالصلوۃ بالناس وفی روایۃ
لابی داؤد من طریق ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن زمعۃ فی ہذا الخبر قال لما سمع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم صوت عمر خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی اطلع راسہ من حجرتہ ثم قال لا لا لا لیصل بالناس ابن ابی قحافۃ یقول ذلک مغضبا **ومن
مسند ابی بکرۃ الثقفی** حدیثہ فی الوزن اخرج ابو داؤد عن الحسن عن ابی بکرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ذات یوم من رای منکم
رؤیا فقال رجل انا رایت کان میزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ووزن عمر وابو بکر فرجح
ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فراینا الکراہیۃ فی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفی روایۃ
لہ من طریق عبد الرحمن بن ابی بکرۃ عن ابیہ بمعناہ ولم یذکر الکراہیۃ قال فاستاء لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یعنی فساءہ ذلک فقال خلافۃ نبوۃ ثم یؤتی اللہ الملک من یشاء **ومن مسند سمرۃ بن جندب** رضی اللہ عنہ حدیثہ
فی رؤیا دلو دلی من السماء اخرج ابو داؤد عن الاشعث بن عبد الرحمن عن ابیہ عن سمرۃ بن جندب ان رجلا قال
یا رسول اللہ رایت کان دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر فاخذ بعراقیہا فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیہا

فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فأخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فأخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه
منها شيء ومن مسند عباس بن المطلب رض حديثه في امامة ابي بكر رضي الله عنه اخرج ابو يعلى عن ابن
شرحبيل عن ابن عباس عن العباس قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده نساؤه فاستترن مني الا ميمونة
فدق له سعطة فلُدّ فقال لا يبقى في البيت احد الا لُدّ الا العباس فانه لم تصبه يميني ثم قال مروا ابا بكر ليصلي بالناس
فقالت عائشة لحفصة قولي له ان ابا بكر اذا قام ذلك المقام بكى فقالت له فقال مروا ابا بكر ليصلي بالناس فصلى
ابو بكر ثم وجد رسول الله صلى الله عليه وسلم خفة فخرج فلما رآه ابو بكر تأخر فأومأ اليه بيده اي مكانك فجاء فجلس
الى جنبه فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم من حيث انتهى ابو بكر (من الصلوة ١٢) ومن مسند ابي الطفيل رض حديثه في
رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم في ابي بكر وعمر اخرج ابو يعلى من حديث حماد عن علي بن زيد عن ابي الطفيل عن النبي
صلى الله عليه وسلم وعن حبيب وحميد عن الحسن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما انا انزع الليلة اذ وردت
على غنم سود وغنم عفر فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين فيهما ضعف والله يغفر له ثم جاء عمر فاستحالت غربا فملأ
الحياض واروى الواردة فلم ار عبقريا من الناس احسن نزعا منه فأولت ان الغنم السود العرب والعفر العجم
ومن مسند مرة بن كعب رض حديثه في ان عثمان على هدى في الفتنة اخرج الترمذي عن ابي قلابة عن ابي الاشعث
الصنعاني ان خطباء قامت بالشام وفيهم رجال من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقام آخرهم رجل يقال له مرة بن كعب
فقال لولا حديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ
على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فأقبلت عليه بوجهه فقلت هذا قال نعم واخرج احمد من حديث جبير بن نفير
قال كنا معسكرين مع معاوية بعد قتل عثمان رضي الله عنه فقام كعب بن مرة او مرة بن كعب فقال لولا اني سمعت من رسول
الله صلى الله عليه وسلم ما قمت المقام فلما سمع بذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس الناس فقال بينما نحن عند رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذ مر عثمان بن عفان مرجلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتخرجن فتنة من تحت قدمي او من بين رجلي
هذا يومئذ ومن اتبعه على الهدى قال فقام ابن حوالة الازدي من عند المنبر فقال انك لصاحب هذا قال نعم قال والله اني
لحاضر ذلك المجلس ولو علمت ان لي في الجيش مصدقا كنت اول من تكلم به ومن مسند ابي رمثة رض حديثه
في منزلة الشيخين عند النبي صلى الله عليه وسلم اخرج الحاكم من حديث ازرق بن قيس قال صلى بنا امام لنا يكنى
ابا رمثة قال صليت هذه الصلوة او مثل هذه الصلوة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وكان ابو بكر وعمر رضي الله
عنهما يقومان في الصف المقدم عن يمينه وكان رجل قد شهد التكبيرة الاولى من الصلوة فصلى نبي الله صلى الله
عليه وسلم ثم سلم عن يمينه وعن يساره حتى رأينا بياض خديه ثم انفتل كانفتال ابي رمثة يعني نفسه فقام الرجل الذي
ادرك معه التكبيرة الاولى من الصلوة يشفع فوثب اليه عمر فأخذ بمنكبه فهزه ثم قال اجلس فانه لم يهلك اهل الكتاب الا انه
لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع النبي صلى الله عليه وسلم بصره فقال اصاب الله بك يا ابن الخطاب ومن مسند
نافع بن عبد الحارث رض حديثه في بشارة ابي بكر وعمر وعثمان بالجنة مثل حديث ابي موسى اخرج احمد من طريق

شبيب عن موسى بن عقبة قال سمعت ابا سلمة يحدث ولا اعلمه الا عن نافع بن عبد الحارث ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم دخل حائطا من حوائط المدينة فجلس على قف البئر فجاء ابو بكر يستاذن فقال ائذن له وبشره بالجنة ثم
جاء عمر يستاذن فاذن له وبشره بالجنة ثم جاء عثمان يستاذن فقال ائذن له وبشره بالجنة وسيلقى بلاء واخرج
احمد ايضا عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة قال قال نافع بن عبد الحارث فذكر نحوه **ومن مسند**
جبير بن مطعم رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر رضي الله عنه اخرج البخاری عن ابراهيم بن سعد عن ابيه
عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال اتت امراة الى النبي صلى الله عليه وسلم فامرها ان ترجع اليه قالت ارايت
ان جئت ولم اجدك كانها تقول الموت قال ان لم تجديني فاتی ابا بكر **ومن مسند عبد الله بن الزبير** رض حديثه
في فضل ابي بكر الصديق اخرج البخاری من طريق حماد بن زيد عن ايوب عن عبد الله بن ابی مليكة قال كتب اهل
الكوفة الى ابن الزبير في الجد فقال اما الذی قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا من هذه الامة
خليلا لاتخذته انزله اباً يعني ابا بكر رضي الله عنه [له] وحديثه في فضل عمر رضي الله عنه اخرج البخاری من حديث نافع بن عمر
عن ابن ابی مليكة قال كاد الخيران يهلكان ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه
ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخی بني مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه
فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما اردت خلافك فارتفعت اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين امنوا
لا ترفعوا اصواتكم الاية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذه الاية حتى يستفهمه ولم يذكر
ذلك عن ابيه يعني ابا بكر واخرج البخاری من طريق ابن جريج عن ابن ابی مليكة ان عبد الله بن الزبير اخبرهم انه قدم ركب من بني
تميم على النبي صلى الله عليه وسلم فذكر نحوا من الحديث المتقدم **ومن مسند عبد الرحمن بن خباب السلمي**
حديثه في فضل عثمان اخرج احمد من حديث الوليد بن ابی هشام عن فرقد بن طلحة عن عبد الرحمن بن خباب السلمی
قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فحض على جيش العسرة فقال عثمان بن عفان علی مائة بعير باحلاسها واقتابها
قال ثم حض فقال عثمان علی مائة اخری باحلاسها واقتابها ثم نزل مرقاة من المنبر ثم حض فقال عثمن علی مائة اخری
باحلاسها واقتابها قال فرايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول بيده هكذا ويحركها واخرج عبد الصمد يده
كالمتعجب ما على عثمان ما عمل بعد هذا **ومن مسند عبد الرحمن بن سمرة القرشي** رض حديثه في فضل عثمان
اخرج الحاكم من طريق ابن شوذب عن عبد الله بن القاسم عن كثير مولى عبد الرحمن بن سمرة عن عبد الرحمن بن سمرة
قال جاء عثمان رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بالف دينار حين جهز جيش العسرة ففرغها عثمان في حجر النبي صلى
الله عليه وسلم قال فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقلبها ويقول ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مرارا **ومن مسند معاوية بن ابی سفيان**
حديثه في خلافة قريش اخرج البخاری من حديث شعيب عن الزهری قال كان محمد بن جبير بن مطعم يحدث انه بلغ معاوية
وهم عنده في وفد من قريش ان عبد الله بن عمرو يحدث انه سيكون ملك من قحطان فغضب فقام فاثنى على الله بما
هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغني ان رجالا منكم يحدثون احاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلى الله عليه

له المعنى ان ابا بكر نزل الجد يعني ابا الاب منزلة الاب ١٢

له [illegible]

له [illegible]

وسلم واولئك جهالكم فاياكم والاماني التي تضل اهلها فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان هذا
الامر في قريش لا يعاديهم احد الا كبه الله على وجهه ما اقاموا الدين ؔ حديثه في فضل الاحاديث التي
كانت في زمن عمر اخرج احمد عن عبد الرحمن بن مهدي عن معاوية بن صالح عن ربيعة بن يزيد عن عبد الله بن عامر
اليحصبي قال سمعت معاوية يحدث وهو يقول اياكم واحاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حديثا كان على
عهد عمر وان عمر رضي الله عنه اخاف الناس في الله عز وجل سمعت رسول الله يقول من يرد الله به خيرا يفقهه
في الدين وسمعته يقول انما انا قاسم وانما يعطي الله عز وجل فمن اعطيته عطاء بطيب نفس فهو ان يبارك
لاحدكم ومن اعطيته بكراهية نفس فهو كالذي ياكل ولا يشبع وسمعته يقول لا تزال امة من امتي ظاهرين
على الحق لا يضرهم من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم ظاهرون على الناس **ومن مسند عمرو بن العاص** رضـ
حديثه في فضل ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرج البخاري من حديث ابي عثمان قال حدثنا عمرو بن العاص
ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل[ع] قال فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال عائشة فقلت من الرجال
فقال ابوها فقلت ثم من قال ثم عمر بن الخطاب فعد رجالا **ومن مسند رجل من الصحابة** اخرج ابو يعلى من
حديث قتادة عن محمد بن سيرين ان رجلا بالكوفة شهد ان عثمان رضي الله عنه قتل شهيدا فاخذه الزبانية فرفعوه الى
علي رضي الله عنه وقالوا لولا ان تنهانا او نهيتنا ان لا نقتل احدا لقتلناه هذا يزعم انه يشهد ان عثمان قتل شهيدا
فقال الرجل لعلي وانت تشهد اتذكر اني اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالته فاعطاني واتيت ابا بكر فسالته
فاعطاني واتيت عمر فسالته فاعطاني واتيت عثمان فسالته فاعطاني قال فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يبارك لي فقال النبي صلى الله عليه وسلم كيف لا يبارك لك واعطاك نبي وصديق
وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان **ومن مسند رجل من الصحابة**
حديثه في رؤيا الوزن اخرج احمد من حديث اسود بن هلال عن رجل من قومه كان يقول في خلافة عمر بن الخطاب
لا يموت عثمان حتى يستخلف قلنا من اين تعلم ذلك قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول رايت الليلة في المنام
كان ثلثة من اصحابي وزنوا فوزن ابو بكر ثم وزن عمر ثم وزن عثمان فنقص صاحبنا وهو صالح **ومن مسند**
عبد الله بن جعفر حديثه في الثناء على ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم عن
جعفر بن محمد عن ابيه عن عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما قال ولينا ابو بكر فكان خير خليفة الله وارحمه بنا واحناه
علينا **ومن مسند جرير بن عبد الله البجلي** رضـ حديثه في سبقة ابي بكر وعمر الى الخير اخرج احمد من حديث
شعبة عن عون بن ابي جحيفة عن المنذر بن جرير عن ابيه قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في صدر النهار قال
فجاءه قوم حفاة عراة مجتابي النمار او العباء متقلدي السيوف عامتهم من مضر بل كلهم من مضر فتمعر وجه رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما راى بهم من الفاقة قال فدخل ثم خرج فامر بلالا فاذن واقام فصلى ثم خطب فقال يا ايها
الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة الاية وقرا التي في الحشر ولتنظر نفس ما قدمت لغد تصدق رجل

[ع] السلاسل رمل ينعقد بعضه ببعض و لما بعث ذلك الجيش الى تلك الارض ايضا السلاسل

من ديناره من درهمه من ثوبه من صاع بره من صاع تمره حتى قال ولو بشق تمرة قال فجاء رجل من الانصار بصرة
كادت كفه ان تعجز عنها بل قد عجزت ثم تتابع الناس حتى رايت كومين من طعام وثياب حتى رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يتهلل وجهه حتى كانه مذهبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سن في الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من
عمل بها بعده من غير ان ينتقص من اجورهم شيء ومن سن في الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر من عمل بها
بعده من غير ان ينتقص من اوزارهم شيء واخرج احمد في هذه القصة من طريق عبد الرزاق عن معمر عن قتادة
عن حميد بن هلال عن جرير بن عبد الله ان رجلا من الانصار جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم بصرة من ذهب تملأ
ما بين اصابعه فقال هذه في سبيل الله ثم قام ابو بكر فاعطى ثم قام عمر فاعطى ثم قام المهاجرون فاعطوا فاشرق
وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رايت الاشراق في وجنتيه ثم قال من سن سنة صالحة في الاسلام الحديث وقوله
عن ذي عمرو انهم لا يزالوا بخير اذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف اخرج احمد من طريق اسمعيل بن ابي خالد
عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه الى اليمن فذكر القصة حتى قال ثم لقيت
ذا عمرو فقال لي يا جرير انكم لن تزالوا بخير ما اذا هلك امير تامرتم في آخر واذا كانت بالسيف غضبتم غضب الملوك
ورضيتم رضى الملوك وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاء للمهاجرين في الدين واخرج احمد من طريق عاصم
عن ابي وائل عن جرير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهاجرون والانصار اولياء بعضهم بعض والطلقاء من
قريش والعتقاء من ثقيف بعضهم اولياء بعض الى يوم القيمة **ومن مسند جندب بن عبد الله** رض حديث
في خطبة النبي صلى الله عليه وسلم بمناقب ابي بكر الصديق اخرج مسلم عن جندب بن عبد الله قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت بخمس وهو يقول اني ابرأ الى الله ان يكون لي منكم خليل فان الله قد اتخذني
خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلا ولو كنت متخذا من امتي خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان من كان قبلكم كانوا يتخذون
قبور انبيائهم وصالحيهم مساجد الا فلا تتخذوا القبور مساجد اني انهاكم عن ذلك **ومن مسند محجن او ابي
محجن** رض حديث في الثناء على جماعة من الصحابة منهم الاربعة اخرج ابو عمر من حديث عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى
الحماني عن ابي سعد مولى لحذيفة عن شيخ من الصحابة يقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان ارأف امتي بامتي ابو بكر واقواها في امر الله عمر واصدقها حياء عثمان واقضاها علي واقراها ابي
وافرضها زيد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح
وقال ابو عمر في ترجمة ابي بكر الصديق وقال فيه ابو محجن الثقفي ه وسميت صديقا وكل مهاجر سواك يسمى
باسمه غير منكر * سبقت الى الاسلام والله شاهد * وكنت جليسا بالعريش المشهر * وبالغار اذ سميت بالغار صاحبا * و
كنت رفيقا للنبي المطهر * **ومن مسند زرارة بن عمرو النخعي والد عمرو بن زرارة** حديثه في رؤيا تدل
على ان عثمان على الحق قال ابو عمر قدم على النبي صلى الله عليه وسلم في وفد النخع فقال يا رسول الله اني رايت
في طريقي رؤيا هالتني قال وما هي قال رايت اتانا خلفتها في اهلي ولدت جديا اسفع احوى ورايت نارا خرجت من الارض

... صمغی است از ... که قسمی از ... سیاه ... یعنی سیاه رنگ است ۱۲

فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو وهي تقول تظني تظني بصيرا واعمى فقال النبي صلى الله عليه وسلم أنطلقت في
أبيك أمة مسترة حملا قال نعم قال فانها قد ولدت غلاما وهو ابنك قال فأتى له اسمع واخوي قال ادن مني
أنبئك برهن كلمته قال والذي بعثك بالحق ما علمه احد قبلك قال فهو ذاك واما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة
يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويتشاجرون اشتباك اطباق الرأس وخالف بين اصابعه ودم المؤمن عند
المؤمن احلى من الماء يحسب المسيء انه محسن ان مت ادركت ابنك وان مات ابنك ادركتك قال فادع الله ان لا
تدركني فدعا له **ومن مسند سعيد بن المسيب مرسلا** حديثه في فضل ابي بكر الصديق رضي الله عنه
أخرج الحاكم من حديث ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن سعيد بن المسيب قال كان ابو بكر الصديق من النبي صلى الله
عليه وسلم مكان الوزير فكان يشاوره في جميع اموره وكان ثانيه في الاسلام وكان ثانيه في الغار وكان ثانيه في
العريش يوم بدر وكان ثانيه في القبر ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه احدا قال ابو عمر في ترجمة
ابي بكر الصديق تعليقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبعض من لم يشهد بدرا وقد رآه يمشي بين يدي ابي بكر تمشي
بين يدي من هو خير منك **ومن مسند عبد الله بن حنطب مرسلا** حديثه في فضيلة الشيخين رضي الله عنهما أخرج
الترمذي والحاكم من حديث عبد العزيز بن عبد المطلب عن ابيه عن جده عبد الله بن حنطب ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى
ابا بكر وعمر فقال هذان السمع والبصر **قول محمد بن سيرين** أخرج الترمذي من طريق حماد بن زيد عن ايوب عن محمد بن سيرين
قال ما اظن رجلا ينتقص ابا بكر وعمر يحب النبي صلى الله عليه وسلم **ذكر شيء من اقوال السادة الاشراف**
قول الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهما أخرج ابو يعلى من طريق ابي مريم رضيع الجارود قال كنت بالكوفة فقام الحسن بن
علي خطيبا فقال يا ايها الناس رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء ابو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جاء عمر فوضع يده على
منكب ابي بكر ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانبعث من السماء ميزابان من دم
في الارض قال فقيل لعلي الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى وأخرج ابو يعلى من طريق آخر عن الحسن بن علي
قال لا اقاتل بعد رؤيا (الراوي ١٢) رأيتها رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعا يده على العرش ورأيت ابا بكر واضعا يده على النبي
صلى الله عليه وسلم ورأيت عمر واضعا يده على ابي بكر ورأيت عثمان واضعا يده على عمر ورأيت دما دونهم فقلت ما هذه الدماء
فقيل دم عثمان يطلب الله به وذكر المحب الطبري عن ابن السمان انه اخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال لا اعلم عليا
خالف عمر ولا غير شيئا مما صنع حين قدم الكوفة وذكر ايضا عنه في كتاب الموافقة انه اخرج عن ابي جعفر قال بينا
عمر يمشي في طريق من طرق المدينة اذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتنفاهما (احاطا ١٢)
الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا امير المؤمنين قال
عمر ومن احق مني بالبكاء يا علي وقد وليت امر هذه الامة احكم فيها ولا ادري أمسيء انا ام محسن فقال له علي والله
انك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته [illegible] فتكلم

الحسين يشاهد كلام الحسن فانقطع بكاؤه وعند انقطاع كلام الحسين فقال أتشهد ان هذا لك يا بني اخي فسكتا فنظر الى ابيهما
فقال علي اشهد انا معكما شهيد **قول اولاد حسن بن علي** أخرج عبد الله بن احمد في زوائد المسند عن الحسن
بن زيد بن حسن قال حدثني ابي عن ابيه عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابوبكر وعمر فقال يا علي
هذان سيدا كهول اهل الجنة وشبابها بعد النبيين والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن
بن الحسن بن علي بن ابي طالب وقد سئل عن ابي بكر وعمر فقال افضلهما واستغفر لهما فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك
خلافه قال لا انالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم ان كنت اقول خلاف ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال
صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما وروي عن الحسن المثلث اخي عبد الله المذكور انه قال لرجل
ممن يغلو فيهم ويحكم احبونا بالله فان اطعنا الله فاحبونا وان عصينا الله فابغضونا فقال له رجل انكم ذوو قرابة
من رسول الله صلى الله عليه وسلم واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعا بقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم
بغير عمل بطاعته لنفع بذلك من هو اقرب اليه منا اباه وامه والله اني اخاف ان يضاعف الله للعاصي منا العذاب
ضعفين والله اني لارجو ان يؤتى المحسن منا اجره مرتين ثم قال لقد اساء بنا اباؤنا وامهاتنا ان كان ما تقولون من
دين الله ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه ونحن كنا اقرب منهم قرابة منكم واوجب عليهم واحق ان يرغبونا
فيه منكم ولو كان الامر كما تقولون ان الله جل وعلا ورسوله صلى الله عليه وسلم اختارا عليا لهذا الامر وللقيام على
الناس بعده فان عليا اعظم الناس خطيئة وجرما اذ ترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقوم فيه كما امره و
يعذر الى الناس فقال له الرافضي الم يقل النبي صلى الله عليه وسلم لعلي من كنت مولاه فعلي مولاه فقال اما والله
لو يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك الامر والسلطان والقيام على الناس لافصح به كما افصح بالصلوة والزكوة
والصيام والحج ولقال ايها الناس ان هذا الولي بعدي فاسمعوا واطيعوا **قول اولاد الحسين رضي الله عنهم**
اما مرفوعا فقد اخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن ابي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ طلع ابوبكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين
يا علي لا تخبرهما واما موقوفا فقد اخرج احمد في مسند زين العابدين عن ابي حازم قال جاء رجل الى علي بن الحسين
فقال ما كان منزلة ابي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة واخرج الحاكم من طريق عبد الله
بن عمر بن ابان قال حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان عليا دخل على عمر وهو
مسجى فقال صلوات الله عليك ثم قال ما من الناس احد احب الي ان القى الله بما في صحيفته من هذا المسجى واخرج محمد
بن الحسن عن ابي حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب حين طعن فقال
رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك وروي عن ابن ابي حفصة قال سالت محمد
بن علي وجعفر بن محمد عن ابي بكر وعمر فقالا اماما عدل تولاهما وتبرأ من عدوهما ثم التفت الى جعفر بن محمد فقال يا سالم
ايسب الرجل جده ابوبكر الصديق جدي لا نالتني شفاعة جدي محمد صلى الله عليه وسلم ان لم اكن اتولاهما واتبرأ من

عدوهما و عن ابی جعفر انه قال من جهل فضل ابی بکر و عمر جهل السنة و قیل له اتبرء فی ابی بکر و عمر فقال انی اتولاهما و
استغفر لهما فما رایت احدا من اهل بیتی الا و هو یتولاهما و سئل عن قوم یسبون ابابکر و عمر فقال اولئک المراق و
عنه قال من شک فیهما کمن شک فی السنة و بغض ابی بکر و عمر نفاق و بغض الانصار نفاق انه کان بین بنی هاشم و
بین بنی عدی و بنی تیم شحناء فی الجاهلیة فلما اسلموا تحابوا و نزع الله ذلک من قلوبهم حتی ان ابابکر اشتکی خاصرته
فکان علی یسخن یده بالنار و یضمد بها خاصرة ابی بکر و نزلت فیهم هذه الآیة و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین فذلکة الفصل و آن موقوف است بر تمهید مقدمه شرایع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام
دو قسم است قسمی آنست که پرده از روی حقیقت وران قسم برانداخته شد و تکلیف ناس بآن متحقق گشت اگر کسی بشبهه ضعیفه
متمسک شده بخلاف آن قائل شود معذور نگردد و مقلدان آن قائل نیز معذور نباشند فی الحقیقة مدار شریعت همان احکام است
و سنن و ابتداع بقبول و رد آن منوط و عندکم من الله فیه برهان بر آن صادق و آن ماخوذ است از صریح کتاب یا صریح
سنت مشهوره یا اجماع طبقه اولی یا قیاس جلی بر کتاب و سنت چون حکمی باین وجه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معذور
نباشد مثل انکار زکوة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه رضوان الله علیهم دران باب مذاکره کردند آخرها بقول حضرت
صدیق رضی الله عنه رجوع نمودند و همه باجمعهم بقتال آنجماعه پیش گرفتند قدریه و مرجیه و خوارج و روافض در همین منزلت
اند و در احادیث صحیحه ذم و تشنیع این هر چهار مذکور است قسم دیگر است که پرده از روی کار برانداخته نشد و تکلیف ناس
بآن بجبر متحقق نگشت بلکه اختلاف ادله یا عدم شیوع احادیث دران مسئله حجاب چهره مقصود آمد یا دلیلی صریح دران باب
یافته نشد مستنبطات و اقیسه متنازعه در رفتند و این قسم مجتهد فیه است جمعی گویند کل مجتهد مصیب و طائفه المصیب واحد
والآخر معذور گویند و تحقیق نزدیک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبر واحد صادق بیکی رسید و بدیگری نرسید اول
مصیب و آخر معذور و اگر منشاء اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است یا قیاس خفی هر دو مصیب اند زیرا که مراد
حاکم تنزیه موافقت شارع است و گردن نهادن بحکم او هر یکی آن موافقت را بجا آورد و مذاهب فقهای اهل سنت
در مجالات
با هم همین قسم در تردد و ثبات افتاده اند و همه مقبول اند غرض درین فصل بلکه درین فصول بیان آنست که ثبوت قرشیت
و سوابق اسلامیه و بشارت بجنت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجة الله بر منکران آنها قائم است
و شبهات رکیکه ایشان عند الله معذور نساخت ایشان را و منکر ایشان مبتدع است و دور از حق بربان الله او را از
لسان محمدیین علی متبوعهم افضل الصلوات و ایمن التحیات مطرود و مدحور گردانیده و بدعت مکفره عند البعض و مفسقه
اشد الفسق عند الآخرین باز اشتراط قرشیت و سائر خصال سبعه مذکوره در خلافت خاصه بآیات و احادیث صحیحه و
آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفا در شریعت ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدده سلوک نموده اند
و هر مسلکی دلالتی وارد اما قطعیة و اما ظنیة چون همه را باجمعها تامل کنیم متواتر بالمعنی گردد و عموم آیات و اشارات
قرائن آن چون بآن یار شود افاده قطع فرماید چون این مقدمه ممهد شد میگوییم اما بودن خلفا از قریش و بودن ایشان از
السابقین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و شهود ایشان در بدر و حدیبیه و سائر مشاهد خیر مقطوع به است

مخالف را مجال انکار نیست و اطالهٔ کلام دران شبیه بلغو مینماید مع ہذا شمہ ازان در مآثر ایشان بابلغ وجوه مذکور خواہد
شد غیر آنکه ذوالنورین رضی الله عنه در بدر و بیعة الرضوان و مرتضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر نبودند لیکن حکم حاضرین
داشتند چنانکه بیاید اما آنکه قرشیت شرط خلافت اختیاریه است ولیس الکلام فی الخلافة الضروریة پس باحادیث بسیار
ثابت است از انجمله حدیث صدیق اکبر رضی الله عنه مرفوعاً الائمة من قریش و موقوفاً لن تعرف ہذا الامر الا لہذا الحی
من قریش ہم اوسط العرب داراً و حدیث حضرت ذی النورین رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص مرفوعاً من اراد ہوان قریش
اہانه الله و حدیث حضرت مرتضی مرفوعاً الا ان الامراء من قریش ما اقاموا بثلاث ما حکموا فعدلوا و ما عاہدوا و افوا
و ما استرحموا فرحموا و حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یزال ہذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان و حدیث ابن عباس مرفوعاً
اللہم اذقت اول قریش نکالاً فاذق آخرہم نوالاً اخرجه الترمذی و حدیث ابی موسیٰ مرفوعاً ان ہذا الامر فی قریش
ما داموا اذا استرحموا فرحموا الخ و حدیث ابی ہریرة مرفوعاً الناس تبع لقریش فی ہذا الشان مسلمہم لمسلمہم و کافرہم
لکافرہم و ایضا حدیث ابی ہریرة مرفوعاً ان لقریش حقاً ما حکموا فعدلوا و ائتمنوا فادوا و استرحموا فرحموا و ایضا
حدیث ابی ہریرة مرفوعاً الملک فی قریش والقضاء فی الانصار والاذان فی الحبشة والامانة فی الازد و حدیث جابر
مرفوعاً الناس تبع لقریش فی الخیر والشر و حدیث انس مرفوعاً الائمة من قریش ان لہم علیکم حقاً و لکم علیہم حقاً مثل ذلک
ما ان استرحموا رحموا و ان عاہدوا وفوا و ان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منہم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
و حدیث ابی برزة الاسلمی مرفوعاً الامراء من قریش لکم علیہم حق و لہم علیکم حق ما فعلوا ثلثاً کمثل حدیث انس و حدیث ذی
مخمر کان ہذا الامر فی حمیر فنزعه الله منہم فجعله فی قریش الخ و حدیث معویة بن ابی سفیان مرفوعاً ان ہذا الامر فی قریش
لا یعادیہم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و حدیث جابر بن سمرة و ابی جحیفة مرفوعاً لا یزال الاسلام عزیزاً
الی اثنی عشرة خلیفة کلہم من قریش و حدیث عمرو بن العاص مرفوعاً قریش ولاة الناس فی الخیر والشر الی یوم القیمة
اخرجه الترمذی و اخرج الشافعی عن ابن ابی فدیک عن ابن ابی ذئب عن ابن شہاب انه بلغه احادیث منہا عن ابن شہاب انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قدموا قریشاً ولا تقدموہا و تعلموا من قریش ولا تعالموہا او تعلموہا شک ابن ابی
فدیک و منہا عن حکیم بن ابی حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز و ابن شہاب یقولان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اہان قریشاً اہانه الله و منہا عن الحارث بن عبد الرحمن انه قال بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان
تبطر قریش لاخبرتہا بالذی لہا عند الله عز و جل و منہا عن شریک بن ابی نمر عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لقریش انتم اولی الناس بہذا الامر ما کنتم مع الحق الا ان تعدلوا عنه فتلحون کما تلحی ہذہ الجریدة یشیر
الی جریدة فی یده و اخرج الشافعی عن یحیی بن سلیم عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن اسمٰعیل بن عبید بن رفاعة
الانصاری عن ابیه عن جده رفاعة ان النبی صلی الله علیه وسلم نادی ایہا الناس ان قریشاً اہل امانة من بغاہا
العواثر کبه الله لمنخریه یقولہا ثلثاً و اخرج الشافعی عن عبد العزیز بن محمد عن یزید بن الہاد عن محمد بن ابراہیم حدثه
ان قتادة بن النعمان وقع بقریش فکانه نال منہم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مہلاً یا قتادة لا تشتم قریشاً

فانك لعلك ترى فيها رجالا او يأتى منهم رجال تحتقر عملك مع اعمالهم وتغبطهم اذا رأيتهم لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بالذي لها عند الله وأخرج الشافعي عن سفيان بن عيينة عن ابن ابي نجيح عن مجاهد في قوله تعالى وانه لذكر لك ولقومك قال يقال ممن الرجل فيقال من العرب فيقال من اي العرب فيقال من قريش وذكر الشافعي متن الحديث تعليقا ثم وصله البيهقي باسناده عن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للقرشي مثل قوة الرجلين من غيرهم فقيل للزهري بم ذلك قال من نبل الرأي ذكره والاحاديث كلها البيهقي في اوائل سننه الصغرى بالجمله جمعی کثیر از صحابه وتابعین این مدعا را روایت کرده اند بالفاظ مختلفه وطرق متغایره بعض ازان صریح است در خلافت قریش وبعض اشاره است بآن وبعض قرینه است که ذهن را بآن نزدیک میگرداند بعد ازان نزدیک وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم انصار گفتند منا امیر ومنکم امیر ومهاجرین همین حدیث ایشانرا از خلافت باز داشتند وبرهمین معنی اجماع منعقد شد ومخالف ساکت گشت واین قصه را طرق بسیار است بعض روایات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صدیق بیان خواهیم کرد وبالجمله بعد آن مناظره اجماع منعقد شد ومجلس برهان اتفاق گذشت اما آنکه از مهاجرین اولین بودن شرط خلافت خاصه است پس بقول خدا تعالى لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ الآية وبقول وی عز وجل اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ الآية وقول حضرت فاروق در خطبهٔ آخره چون خلافت را شوری ساخت درمیان شش کس وانی قد علمت ان اقواما سيطعنون في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام فان فعلوا فاولئك اعداء الله الكفرة الضلال وقول ابن عمر احق بهذا الامر من قاتلك وقاتل اباك على الاسلام (لمعاوية) وقول زيد بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صديق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول رفاعة بن [illegible] في قصة خروج طلحة والزبير على علي وبلوغ الخبر الى علي في الاستيعاب فقال رفاعة بن رافع الزرقي ان الامر لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم ظننا انا احق الناس بهذا الامر لنصرتنا الرسول ومكاننا من الدين فقلتم نحن المهاجرون الاولون واولياء رسول الله صلى الله عليه وسلم الاقربون انا نذكركم الله ان لا تنازعونا مقامنا في الناس فخليناكم والامر فانتم اعلم وما كان بينكم غير انا لما رأينا الحق معمولا به والكتاب متبعا والسنة قائمة رضينا ولم يكن لنا الا ذلك فلما رأينا الاثرة انكرنا الى آخر ما قال وقول عبد الرحمن بن غنم الاشعري لابي هريرة وابي الدرداء اي مدخل لمعاوية في الشورى وهو من الطلقاء الذين لا تجوز لهم الخلافة وهو وابوه رؤس الاحزاب فندما على مسيرهما وتابا بين يديه وازینجا معلوم شد که ابو درداء وابو هریره آخر بقول عبد الرحمن بن غنم رجوع کردند وحدیث جریر بن عبد الله مرفوعا المهاجرون والانصار اولياء بعضهم لبعض والطلقاء من قريش والعتقاء من ثقيف بعضهم اولياء بعض الى يوم القيامة واذا [illegible] قول حضرت مرتضی است که چندین مرّه بطرف اهل شام نوشت که امر خلافت مفوض است بمهاجرین والانصار دیگری را در حل وعقد آن مدخل نه چون ایشان بیعت کردند دیگرانرا مجال خلاف نماند واز قرائن این مدعا حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در احق بامامت صلوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

فان کانوا فی السنة سواء فاقدمهم هجرة و آیه کریمه اِنَّا اَحْلَلْنَا لَکَ اَزْوَاجَکَ الی ان قال اللّاتی هَاجَرْنَ مَعَکَ
دال است برانکه بسبب تعیه هجرت از شرف تزوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم محروم ماندند و از قرائن همین معنی آنست که حضرت
عباس را باوجود عمومت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و مقدم بنی هاشم بودن در امر خطیر خلافت دخل نبود و با او اعتدادی
نه و بعض اولیاء او باین معنی اشاره کرده است اخرج الحاکم عن ابی اسحٰق قال سألت قُثَم بن العباس کیف وَرِثَ علیٌّ رسولَ الله
صلی الله علیه وسلم دونکم قال لانه کان اوّلنا به لحوقا واشدّنا به لزوقا بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن
اعظم شرف هست در اسلام و مطلوب است در خلافت بمأخذ بسیار ثابت است و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر
مذکور شده است و قرشیت و هجرت اولیه باهم عموم و خصوص من وجه دارند و صدیق اکبر و نظرای او ماده اجتماع بودند
لهذا آخر فی الانصار مهدر و وصف واقع شده و در مناظره حضرت مرتضی و معاویة بن ابی سفیان صفت هجرت مدار فرق
گشته و اینجا بحثی هست شریف اخرج البخاری عن عاصم عن ابی عثمان النهدی عن مجاشع بن مسعود قال انطلقت بابی معبد
الی النبی صلی الله علیه وسلم لیبایعه الهجرة فقال مضت الهجرة لاهلها ابایعه علی الاسلام والجهاد فلقیت ابا معبد
فسألته فقال صدق مجاشع و اخرج البخاری عن ابن عمر لا هجرة الیوم او بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخرج عن
مجاهد کان ابن عمر یقول لا هجرة بعد الفتح و اخرج عن عائشة قالت لا هجرة الیوم کان المؤمن یفرّ احدهم بدینه الی الله
والی رسوله مخافة ان یُفتن علیه فاما الیوم فقد اظهر الله الاسلام فالمؤمن یعبد ربه حیث شاء ولکن جهاد ونیة و
اخرج الطبرانی فی الصغیر من حدیث ابی هند یحیی بن عبد الله بن حجر بن عبد الجبار بن وائل بن حجر الحضرمی الکوفی
بالکوفة قال حدثنا عمی محمد بن حجر بن عبد الجبار قال حدثنی سعید بن عبد الجبار عن ابیه عبد الجبار عن امه ام یحیی عن
وائل بن حجر حدیثا طویلا فی قصته و وفوده علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم رجوعه الی وطنه ثم اعتزاله الناس فی
فتنة عثمان ثم قدومه علی معاویة فقال له معاویة فما منعک من نصرنا وقد اتخذک عثمان ثقة وصهرا قلت انک
قاتلت رجلا هو احق بعثمان منک قال وکیف یکون احق بعثمان منی وانا اقرب الی عثمان فی النسب قلت ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان آخی بین علی وعثمان فالاخ اولی من ابن العم ولست اقاتل المهاجرین قال او لسنا مهاجرین
قلت او لسنا قد اعتزلناکما جمیعا وحجة اخری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد رفع رأسه نحو المشرق وقد حضر
جمع کثیر ثم ردّ الیه بصره فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها وعجّله وقبّحه فقلت له من بین القوم یا رسول
الله وما الفتن فقال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما فقال اصبحت شیعیا فقلت لا ولکنی اصبحت
ناصحا للمسلمین فقال معاویة لو سمعت ذا وعلمته ما اقدمتک قلت أولیس قد رأیت ما صنع محمد بن مسلمة عند مقتل عثمان
انتهی بسیفه الی الصخرة فضربه حتی انکسر فقال اولئک قوم یحملون علینا قلت فکیف تصنع بقول رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب الانصار فبحبی ومن ابغض الانصار فببغضی و اخرج ابو یعلی عن معاویة بن ابی سفیان قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة قالها ثلاث مرات ولا تنقطع التوبة حتی تطلع
الشمس من مغربها و وجه تطبیق در میان این دو حدیث مختلف آن است که هجرت در لغت انتقال است از وطن مألوف

و فرد اکمل آن هجرت مسلمان است در وقت غربت اسلام تا بآنحضرت ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آنکه
بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شود ... صحبت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساعی جمیله بکار برد و مسلمانان کثیر که مانع اقامت ارکان ... است خلاص یابد و این فرد اکمل حقیقت شرعیه لفظ
هجرة است که بغیر توسط قرینه در عرف شرع فهمیده می‌شود و همین معنی بفتح مکه منتهی شد لا هجرة بعد الفتح و بمعنی دیگر انتقال
از وطن خود برای طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین فرار از فتن و این نیز از انواع هجرت هست هرچند نسبت
معنی اول مفضول است ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالی است پیش خاک تود * و این معنی تا قیامت
منقرض نیست و افضل اصناف این هجرت انتقال است بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تحصیل علم و تادب بآداب او
علیه الصلوة والسلام و تهیا برای جهاد بر معویة بن ابی سفیان آفریق بین المعنیین مشتبه شد والله اعلم بحقیقة الحال
واما اشتراط خصال دیگر در خلافت پس سر در آن آنست که خلافت خاصه یا خلافت کامله هرچه گویی چون تنقیح معنی
آن کنیم راجع شود بآنکه خلیفه متصف بصفاتی باشد که مخصوص بکاملان و مقربان است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآن صفات متصف بوده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصدر افعالی گردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از آن میکردند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و تحقق این خلیفه بدین افعال و صفات بوجهی که از شریعت معلوم شد با
و چون استقراء کلی بکار بریم این افعال را بر سه قسم یابیم قسم اول احسن عبادات بینه و بین الله و حسن معاملات با خلق الله
قسم دوم اعانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جهاد اعداء الله و اعلاء کلمة الله قسم سوم افعالی که بعد آنجناب
صلی الله علیه وسلم بظهور آمد از قبیل تتمیم افعال جناب نبوی علیه الصلوة والسلام و انجاز موعودی که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل بر هم زدن ملت کسری و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن و هم چنان صفات نفسانیه هم سه قسم باشد
قسم اول بودن شخص از سابقین و مقربین خدا تعالی مسلمین را سه قسم ساخت و قال عز و جل ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا
مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ وقال تعالی وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ
الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
وقال تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ اخبرنا شیخنا ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی بداره بظاهر المدینة المنورة
... قراءة علیه ... قال اخبرنی ... الشیخ ابراهیم الکردی قال اخبرنی الشیخ احمد القشاشی قال انبانا الشمس الرملی ...
عن ... زکریا عن ابی الفرات عن عمر بن حسن المراغی عن الفخر بن البخاری عن فضل الله بن سعید النوقانی عن محیی السنة
... الحسین بن مسعود البغوی قال فی تفسیره انا ابو سعید احمد بن ابراهیم الشریحی انا ابو اسحق احمد بن محمد بن
ابراهیم الثعلبی انا ابو عبد الله الحسین بن محمد بن فنجویه یعنی الثقفی الدینوری ثنا محمد بن علی بن الحسین بن القاضی
ثنا بکر بن محمد المروزی ثنا ابو قلابة ثنا عمرو بن الحصین عن الفضل بن عمیرة عن میمون الکردی عن ابی عثمان النهدی
قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه قرأ علی المنبر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الایة فقال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور له قال ... حدثنا یحیی بن ...

یتعجب منه پس خلیفه بیباید که از قسم اول باشد و از شریعت قطعاً معلوم شود که وی از سابقین مقربین است از صدیقین یا شهدا یا صالحین و قسم دوم علم بحکمت و باحکام الله بوجهی که نائب پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تبلیغ شرایع و حکم تواند شد و قسم سوم اتصاف بحزم و امورهی که ریاست عالم بآن میسر آید از شجاعت و کفایت و مرتبه شناسی رعیت و رفق در تدبیر و غیر آن باز تحقق تشبه بانبیا من حیث النبوة بسه چیز است اول دادن بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجنت از جهت وحی دوم بیان فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً استحقاق او مر خلافت را سوم تلویح و تصریح آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه افضل امت است بموجب وحی اما عبادات پس لازم مقربین است و حسن معامله با خلق الله لازم رعیت پروری و این هر دو صفت مندرج شد دران دو قسم و اما اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلای کلمة الله بحضور آن حضرت در ایام حیوة او صلی الله علیه وسلم پس مسمی است بسوابق اسلامیه و آیة لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اشاره باوست و هجرت نیز ازین باب است اما اشتراط سوابق اسلامیه پس ثابت است بوجوه بسیار از شریعت مطهره بالقطع معلوم است که مدار فضیلت عند الله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلامیه بوده است چندین آیة درین باب نازل شده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل و در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر چیزها گذشت که بالقطع دلالت میکنند بر اعتنا بسوابق اسلامیه قال ابو بکر رضی الله عنه الست احق الناس بها الست اول من اسلم الست صاحب کذا الست صاحب کذا و قال عمر رضی الله عنه ان ابا بکر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و ثانی اثنین و انه اولی المسلمین باموركم فقوموا فبایعوه و عدّ عثمان رضی الله عنه سوابقه الاسلامیة حین قدحوا فی خلافته و اعترضوا علیه و باح علی رض بسوابقه فی ایام خلافته باصرح ما یکون حین اراد اثبات خلافته و ترجیح نفسه علی غیره و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و قال ابو عبیدة تأتونی و فیکم ثالث ثلثة و روی ابن عمر ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و روی ابو هریرة اطلع الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و روت حفصة انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا و الحدیبیة و روی جابر لا یدخل النار احد بایع تحت الشجرة و روی انه قال لنا النبی صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض و روی رفاعة بن رافع جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تعدون اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمین او کلمة نحوها فقال کذلک من شهد بدرا من الملئکة و روی رافع بن خدیج نحوا من ذلک و قال سعید بن المسیب کان ابو بکر الصدیق من النبی صلی الله علیه وسلم مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره و کان ثانیه فی الاسلام و کان ثانیه فی الغار و کان ثانیه فی العریش یوم بدر و کان ثانیه فی القبر و لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احدا و اخرج ابو عمر تعلیقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبعض من لم یشهد بدرا و قد رآه یمشی بین یدی ابی بکر تمشی بین یدی من هو خیر منک قال العارف السهروردی فی باب الخامس و الخمسین من العوارف روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان جالسا فی صفة ضیقة فجاء قوم من البدریین فلم یجدوا موضعا یجلسون فیه فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن من اهل بدر فجلسوا مکانهم فاشتد ذلک علیهم فانزل الله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا الآیه - باز حضرت عمر رضی الله عنه

اہل بدر را بعد از ان اہل حدیبیہ را مقدم ساخت بر سائر صحابہ چہ باعتبار اثبات در دفتر غزاۃ و چہ باعتبار اعطاء عطیات
و چہ باعتبار تقدم در محافل و مجالس و چہ در مصیر استحقاق خلافت و چہ در طلب دعا از ایشان و تبرک بایشان بعد از ان
است مرحومہ در تعظیم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم و اخرج الواقدی عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ فی وصیتہ عمرو بن
العاص اتق اللہ فی سر امرک و علانیتہ فانہ یراک و یری عملک فقد رایت تقدمی لک علی من ہو اقدم منک سابقۃ ذا علم
یا عمرو ان معک المہاجرین و الانصار من اہل بدر فاکرمہم و اعرف لہم حقہم و لا تطاول علیہم بسلطانک و لا تدخلک
نخوۃ الشیطان فتقول انما ولانی ابو بکر لانی خیرکم وایاک و خداع النفس فکن کاحدہم و شاورہم فیما ترید من امرک
و اخرج البخاری عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسۃ الاف خمسۃ الاف و قال عمر لافضلنہم علی من بعدہم
اما بشارت خلفا بہ بہشت پس ثابت است بطرق بسیار اول عمومات قران در باب مہاجرین و مجاہدین و حاضران مشہد
حدیبیہ و تبوک و غیرہما ثانی احادیث واردہ در فضل اہل بدر حدیث لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابوہریرہ و حدیث جاء جبرئیل فقال ما تعدون اہل بدر فیکم قال
من افضل المسلمین از مسند رفاعۃ بن رافع و رافع بن خدیج و حدیث حفصہ و جابر انی لارجو ان لا یدخل النار احد شہد البدر
و الحدیبیۃ ثالث احادیث واردہ در فضل اہل حدیبیہ مانند حدیث لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرۃ و حدیث
انتم خیر اہل الارض از مسند جابر رابع احادیث واردہ در بشارت عشرہ از مسند عبد الرحمن و سعید بن زید خامس احادیث
واردہ در بشارت اربعہ از انجملہ حدیث جابر بن عبد اللہ سادس احادیث واردہ در بشارت ثلثہ مثل حدیث ابی موسی و
نافع بن عبد الحارث سابع احادیث واردہ در بشارت شیخین از حدیث ابو سعید خدری ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم
کما ترون النجم الطالع فی افق السماء و ان ابا بکر و عمر منہم و انعما و حدیث مرتضی و انس نحو ان سیدا کہول اہل الجنۃ و حدیث
ابن مسعود یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فیہما جمیعا ثامن احادیث واردہ در بشارت صدیق اکبر از انجملہ حدیث ابی ہریرہ انہ
یدعی من ابواب الجنۃ کلہا و حدیث انس فی وصف طیر الجنۃ فی اخرہ قولہ صلی اللہ علیہ و سلم لابی بکر و انی لارجو ان تکون
ممن یاکل منہا تاسع احادیث واردہ در بشارت فاروق اعظم از انجملہ حدیث رؤیا النبی صلی اللہ علیہ و سلم قصرا من ذہب
من حدیث جابر و انس و ابی ہریرۃ و بریدۃ الاسلمی عاشر احادیث واردہ در بشارت ذی النورین از انجملہ حدیث عبد اللہ
بن حوالۃ تہجمون علی رجل یبایع الناس و ہو معتجر ببرد من اہل الجنۃ فکان عثمن حادی عشر احادیث واردہ در بشارت
مرتضی از انجملہ حدیث علی لک فی الجنۃ خیر منہا اما بودن خلفا از سابقین مقربین پس ثابت است باحادیث بسیار از انجملہ
حدیث تحرک الجبل و قولہ صلی اللہ علیہ و سلم اثبت فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان من طرق کثیرۃ جدا من مسند عثمان و سعید
بن زید و ابی ہریرۃ و ابن عباس و انس و بریدۃ و سہل بن سعد و حدیث ان الشیخین من النجباء من مسند علی و حدیث
ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم الخ من مسند ابی سعید و حدیث تحدیث جبرئیل بفضائلہما من مسند عمار و حدیث
رؤیا رجحانہم فی المیزان من مسند ابی بکرۃ و عرفجۃ و غیرہما و حدیث تشبیہ الشیخین بالملکین المقربین من حدیث ابن مسعود و غیرہ
و حدیث ہما سیدا کہول اہل الجنۃ من مسند علی و انس و حدیث یدعی من ابواب الجنۃ کلہا فی مناقب ابی بکر و حدیث

لقد کان فیما کان قبلکم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر و حدیث فرار الشیطان من
ظل عمر و حدیث رفیقی فی الجنة عثمان و اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خلفا معامله منتظر الامارة میکردند پس ثابت است
بطرق بسیار حدیث سهل بن سعد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای صلح قبیله بنی عمرو بن عوف رفتند و صدیق اکبر را
امامت صلوات تفویض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتاکید فرمودند و این قصه متواتر المعنی است و
حدیث امارت حج از مشاهیر است و در حدیث ابو درداء فرمودند فهل انتم تارکون لی صاحبی فما اوذی بعدها و در حدیث
ابو سعید خدری هردو را وزیر گفته شد و قال علی لعمر حین توفی ان کنت لارجو ان یجعلک الله معهما انی کنت لاسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول جئت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر و سئل علی
بن الحسین عن منزلة ابی بکر و عمر من النبی صلی الله علیه وسلم فقال کمنزلتهما الیوم وهما ضجیعاه و در چندین حدیث حضرات
صدیق را ارأف امت و عمر فاروق را اشدهم فی امر الله و ذی النورین را اصدقهم حیاء و مرتضی را اقضاهم گفته شد
و هر یکی ازین خصال اشارهٔ جلیه است بآنکه ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین دارند و در حدیث حذیفه و مرتضی ثابت شد
ان تؤمروا ابابکر الحدیث و در حدیث حذیفه و ابن مسعود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در حدیث مطلب بن عبدالله
الحمد لله الذی ایدنی بهما و در حدیث حذیفه نزدیک حاکم لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالرأس من الجسد و در حدیث
عبد الرحمن بن غنم اشعری لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما و در حدیث انس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
المسجد لم یرفع احد رأسه غیر ابی بکر و عمر فانهما کانا یتبسمان الیه و یتبسم الیهما و اما آنکه موعود خدا تعالی برای
این امت مرحومه بر دست خلفا ظاهر شد پس منقسم میشود بسه مطلب مطلب اول آنکه این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است
و آن از اجلی معلومات است زیرا که خلافت بمعنی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است بتصدی اقامت اموری که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصه وقتی متحقق شود که با خلافت بمعنی اول زیادهٔ مشابهت
ببعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل گردد و از جمله سیر و افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه عمده آنها فتح بلاد کفر
بوده است مطلب ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده فرموده است که عنقریب بلاد شام و عراق فتح خواهند
کرد و این معنی ثابت است باحادیث متواترة المعنی از حدیث ابی هریرة و عقبة بن عامر و عدی بن حاتم و خباب و غیرهم
ممن لا یحصی عدد و هم مطلب سوم آنکه آن موعود بر دست خلفا ظاهر شد و نقل متواتر بآن شاهد [illegible]
در اثبات این مطلب کافی است مع ما احادیث الحمد لله الذی ایدنی بهما و حدیث [illegible] اسلام عمر
و غیر آن بر همین معنی دلالت میکند و اما آنکه قول خلیفه حجت است چون آنرا امضا کند و آن [illegible] و آن
بالاتر از قیاس است و این خصلت برین بزرگواران نیز ثابت است بطرق بسیار قال الله تعالی ولیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم و قال عز و جل الذین ان مکنّاهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا
بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور و فی حدیث عرباض بن ساریة علیکم بسنتی وسنة الخلفاء من بعدی
و فی حدیث ابن مسعود و حذیفة اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و فی حدیث عبد الرحمن بن غنم الاشعری لو اجتمعتما

فی مشورة باخالفهما و آنرا آدل دلائل یعنی احادیث متواتره بالمعنی السکینة تنطق علی لسان عمر من طریق علی و
ابی ذر و ابن عمر و غیرهم و احادیث متواتره بالمعنی در موافقات عمر فاروق با وحی الهی و آنرا آدل دلائل یعنی ا
مشورة آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شیخین و قبول مشاورة ایشان و حدیث
متواتر بالمعنی علیکم بالسواد الاعظم با کثرت طرق خویش که امام شافعی آنرا در اثبات اجماع روایت کرده و علما در فقه
این احادیث مختلف اند جمعی بر وجوب طاعت خلیفه اذا لم یکن فی معصیة حمل نموده اند و طائفه بر وجوب قول باجماع
و فقیر میگوید عفی عنه مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسلمین پس معنی طاعت خلیفه و قول باجماع هر دو
مجموع است تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی در نفوس این عزیزان ملکه نهاده است و بعد از ان تائید از نزدیک خویش
داده است که بسبب آن در فهم حکم و احکام و مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کنند و همچنان در حق این امت فضلی
خواست که مجتمع نشوند بر باطل و تائیدی درین باب نازل کرد پس چون هر دو فضیلت جمع شود ان رای حجت باشد و درین
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء اخرج الحاکم حدیث عمر فی خطبته بالجابیة من طرق منها طریق عبد الله
بن دینار عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابیة فقال انی قمت فیکم کمقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فینا فقال اوصیکم باصحابی
ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف ویشهد الرجل ولا یستشهد فمن اراد منکم
بحبحة الجنة فیلزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما
الشیطان قالها ثلثا وسطه وعلیکم بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا ومن سرته حسنته وساءته
سیئته فهو مؤمن ومنها طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابیة فقال رحم الله
رجلا سمع مقالتی فوعاها انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فینا کمقامی فیکم ثم قال احفظونی فی
اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یکثر الهرج ویظهر الکذب ویشهد الرجل ولا یستشهد ویحلف ولا یستحلف
من احب منکم بحبوحة الجنة فعلیه بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد لا یخلون رجل بامرأة
فان الشیطان ثالثهما من سرته حسنته وساءته سیئته فهو مؤمن واخرج البیهقی من طریق الشافعی عن ابن عیینة عن
عبد الله بن ابی لبید عن ابن سلیمان بن یسار عن ابیه ان عمر بن الخطاب قام بالجابیة للناس خطیبا فقال ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فینا کمقامی فیکم فقال اکرموا اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب حتی ان الرجل
لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد الا فمن سره بحبحة الجنة فلیلزم الجماعة فان الشیطان مع الفذ وهو من الاثنین
ابعد ولا یخلون رجل بامرأة فان الشیطان ثالثهما ومن سرته حسنته وساءته سیئته فهو مؤمن قال الشافعی فی اثناء
کلامه فلم یکن للزوم جماعتهم معنی الا ما علیه جماعتهم من التحلیل والتحریم والطاعة فیهما من قال بما تقول جماعة المسلمین
فقد لزم جماعتهم وانما تکون الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا تکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب الله ولا سنة ولا
قیاس ان شاء الله واخرج الحاکم من حدیث معتمر بن سلیمان عن رجل عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع الله هذه الامة علی الضلالة ابدا قال ید الله علی

الاعظم فانه من شذ شذ فی النار واختلفت الرواة علی معتمر بن سلیمان فی تسمیة الرجل الواقع بینه وبین
عبد الله بن دینار بین الحاکم کل ذلک واخرج الحاکم من حدیث عبد الله بن طاؤس عن ابیه عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یجمع الله امتی او قال هذه الامة علی الضلالة ابداً وید الله علی الجماعة واخرج الحاکم
عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث طویل وسأل ربه ان لا یجتمعوا علی ضلالة فاعطی ذلک واخرج الحاکم
عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه واخرج
الحاکم من حدیث نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من خرج من الجماعة قید شبر فقد
خلع ربقة الاسلام من عنقه حتی یراجعه وقال من مات ولیس علیه امام جماعة فان موتته میتة جاهلیة واخرج الحاکم
من حدیث الحارث الاشعری حدیثاً طویلاً فی آخره قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس کلمات امرنی الله
بهن الجماعة والسمع والطاعة والهجرة والجهاد فی سبیل الله فمن خرج من الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام
من عنقه الا ان یرجع واخرج الحاکم عن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق الجماعة شبراً
دخل النار واخرج الحاکم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فارق امته او عاد اعرابیاً بعد
هجرته فلا حجة له واخرج الحاکم من حدیث حذیفة عن ربعی بن حراش قال اتیت حذیفة بن الیمان لیالی سار الناس الی
عثمان فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فارق الجماعة واستذل الامارة لقی الله ولا حجة له واخرج
الحاکم عن فضالة بن عبید عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ثلثة لا یسأل عنهم رجل فارق الجماعة وعصی امامه
فمات عاصیاً وامة او عبد ابق من سیده فمات وامرأة غاب عنها زوجها وقد کفاها مؤنة الدنیا فتبرجت بعده فلا یسأل عنهم و
اخرج الحاکم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة المکتوبة الی الصلوة المکتوبة التی بعدها کفارة لما بینهما والجمعة
الی الجمعة وشهر رمضان الی شهر رمضان کفارة لما بینهما ثم قال بعد ذلک الا من ثلث الا من الاشراک بالله ونکث
الصفقة وترک السنة قلنا یا رسول الله اما الاشراک بالله فقد عرفناه فما نکث الصفقة وترک السنة قال اما نکث
الصفقة ان تبایع رجلاً بیمینک ثم تخالف الیه فتقاتله بسیفک واما ترک السنة فالخروج من الجماعة واخرج الحاکم
فی حدیث حذیفة الطویل حین ذکر قوماً یهتدون بغیر هدیه وقوماً یدعون الی ابواب جهنم قلت فما تامرنی ان ادرکت
ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان لم تکن لهم امام ولا جماعة قال فاعتزل تلک الفرق کلها واخرج
الشیخان من حدیث عمر بطرق مختلفة انتم شهداء الله فی الارض واخرج الحاکم من حدیث ابی زهیر الثقفی قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یوشک ان تعرفوا اهل الجنة من اهل النار او قال خیارکم من شرارکم
قیل یا رسول الله بماذا قال بالثناء الحسن والثناء السیء انتم شهداء بعضکم علی بعض واخرج مسلم من حدیث
ثوبان والمغیرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبد الله ومعویة بن ابی سفیان والفاظهم متقاربة لا تزال طائفة من امتی
قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله وهم ظاهرون علی الناس محتمل ہست که حدیث لا یجتمع امتی
علی الضلالة بر موافقت همین حدیث محمول باشد بر آنکه طائفه بر حق باشد اخذ سنت وقائم بواجبات ملت نه بعضی

حجیت اجماع لکن المعنی الاول هو المشهور الذی حمل علیه جماهیر الفقهاء والله اعلم و ازین طرق کثیره معلوم می شود
که احادیث نهی از مفارقت جماعت و امر باتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تامل کنیم هر دو علت از بیان
آنها می تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن مفهوم می شود یکی اقامت خلافت که منبع چندین فوائد ست و دیگر حفظ
ملت از اختلاف اهل آن پس متبادر بفهم آنست که صریح حکم در همان محل ست که خلیفه راشد حکمی فرماید بعد مشاورة اهل علم
کل ایشان یا جمهور ایشان و آن حکم ممکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمهور فقها چون صولت خلافت با آن یار نباشد و همچنین
مذهب خلیفه چون در فصلی مجتهد فیه قضا کنند واجب الاتباع ست ملحق بآن اصل منصوص از جهت مشارکت در احد شطری العلة
و این قصه همان میماند که امام شافعی در آیه وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ
إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الخ گفته است که منطوق آیت اباحت قصر ست در صورت اجتماع سفر و خوف هر دو و سنت و
اجماع امت ملحق کرده است باو قصر فی السفر من غیر خوف و سر درین مسئله آن ست که سفر و خوف هر یکی از انها مناسب
تخفیف است و در احکام خلفای راشدین ظن اصابت رای ایشان با این دو مصلحت جمع شد و امر متاکد گشت غایة
التوکد و ظن اصابت عبد الله بن مسعود در سنت و قراءة و ابی بن کعب در قراءة و علی مرتضی در قضا و زید بن ثابت در
فرایض با خلفا همعنان اند از جهت ثنای جمیل ایشان که بزبان غیب ترجمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته و
باعتبار دو مصلحت دیگر متخلف و اتفاقیات فقهای امصار بحکم خلیفه باعتبار مصلحت که امام شافعی بآن اشاره
کرده حیث قال انما الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا یمکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب ولا سنة ولا قیاس
مظنه اصابت است قال عمر رضی الله عنه فاقض بما قضی به الصالحون و این نیز معلوم بالقطع است که اگر در فصل مجتهد
فیه حکم خلیفه را قبول نکنند و هر یکی برای خود رود حکم خلافت منضبط نگردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود
بملاحظه همین مراتب امام شافعی گفته واذا رجعنا الی التقلید فقول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی
احب الینا و توقف در قول مرتضی بمذهب جدید از جهت عدم تمکین اوست و عدم اجتماع امت بر قول او که یکی از اوصاف
مؤثره است اما آنکه هر یکی از خلفا در وقت خلافت خویش افضل امت بوده است از حدیث ابن عمر کنا نخیر فی
زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنقول ابوبکر خیر هذه الامة ثم عمر ثم عثمان و حدیث مرتضی هذان سیدا کهول
اهل الجنة و حدیث وزن و ظهور رجحان ابوبکر بروایة اسمی بکره ثقفی و عرفجه و غیر ایشان و عمر فاروق افضلیت ابوبکر
صدیق را بیان کرده و آن متواتر است ازو و صدیق گفت اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک و عبد الرحمن بن عوف
در وقت عقد خلافت برای ذی النورین گفته و الله علیه ان لا یألو عن افضلهم فی نفسه و مرتضی بر سر منبر کوفه فرمود
خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر سفیان ثوری بملاحظه همین اجماعیات گفته است من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما
فقد خطأ ابا بکر و عمر والمهاجرین والانصار وما اراه یرتفع مع هذا له عمل الی السماء و شافعی گفته اضطر الناس
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فلم یجدوا تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم و چندین صحابه
و تابعین گفته اند که صدیق اکبر در قتال مرتدین بچیزی قائم شد که کار انبیا بود و اما اثبات خلافت خلفا بطریق

بسیار وارد و از انجمله اجماع صحابه بر خلافت صدیق اکبر و این مسلک را عبد الله بن مسعود اختیار نموده است قال عبد الله
ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رآه سیئا فهو عند الله سیئ وقد رأى الصحابة جميعا ان يستخلفوا ابا بكر و از استخلاف
صدیق اکبر در خلافت فاروق اعظم قال عبد الله بن مسعود افرس الناس ثلثة ابو بكر حين استخلف عمر الحديث و
اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروق بوجهی که هیچکس را دران اشکالی نماند اظهر است ازانکه احتیاج بیان داشته باشد
پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شد لیکن بعد از استخلاف و تسلط و هم چنین قصهٔ اتفاق بر ذی النورین معلوم و مشهور
است متاخرین اشاعره همین مسلک را اختیار نموده اند و بر همان مسلک اکتفا کرده و از انجمله تفویض امامت صلوة بصدیق
اکبر در ایام مرض و در عین وقت استخلاف برین دلیل اعتماد نموده اند و جماعهٔ مهاجرین و انصار اذعان آن کرده اند اصل
قصهٔ امامت صدیق از متواترات است و استدلال بامامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق
و علی مرتضی و ابن مسعود رضی الله عنهم و قصهٔ ذکر امامت در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر و اذعان مخالف و باز
ماندن انصار بسبب همین حدیث صحیح شده است از حدیث ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عبد الله بن مسعود و وجه استدلال
اما اجمالا پس ازانجهت که اکابر صحابه بان استدلال فرمودند و جمیع امت ان استدلال را تلقی بقبول نمودند و سبب
الزام مخالف همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت اما تفصیلا پس باید دانست که اقامت شخصی
شخص آخر را بر مقام خود گاهی بقول می باشد و گاهی بفعل و میباید که فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در
هر زمان مختلف میباشد محترف خلیفه خود را بر دکان می نشاند و مدرس در حلقهٔ درس و پادشاهان عجم بر تخت
می نشانند چون در اسلام اشد طاعات صلوة آمد و همیشه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امامت میفرمودند تفویض
امامت صلوة بصدیق اکبر دلیل جلی بر استخلاف او آمد و از انجمله حدیث عائشه و عبد الرحمن لقد هممت ان
ادعوا ابا بكر فاعهد اليه و از انجمله خطبه آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است رواها جماعة من الصحابة منهم
ابن مسعود و ابو سعید و جندب بن عبد الله و ابو هریرة و غیرهم ابو عمر صاحب استیعاب این طریقه اختیار نموده است و
بران اعتماد کرده و از انجمله رؤیاهای بسیار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده اند یا صحابه بحضور آنحضرت عرض
کرده اند و تعبیر جمله آنها خلافت خلفا بوده است و آنهمه تفسیر آیهٔ استخلاف است و آیهٔ تمکین فی الارض یکی
رؤیا قلیب رواها ابو هریرة و ابن عمر دیگر رؤیا وزن در حدیث ابو بکره ثقفی شخصی دیده است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تعبیر فرموده اند بخلافت و عرفجه و جماعه روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود دیده
و دور نیست که هر دو صورت واقع شده باشد سوم حدیث نوط بعضهم ببعض من حدیث جابر چهارم رؤیا دلو من حدیث
سمرة بن جندب پنجم رؤیا ظلة و حبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریرة و ابن عباس ششم
مرسل حسن بصری و از انجمله تعریض جلی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت خلفای ثلثه بحواله اموری
که تعلق به بیت المال وارد باین بزرگان حدیث جبیر بن مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخرجه الشیخان قال الشافعی وفیه دلیل علی خلافة ابی بکر و حدیث انس بعثنی بنو المصطلق و حدیث سهل بن

انے حشمۃ بایع اعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وحدیث انس بریدۃ قریباً من معناہ واز انجملہ تعریض جلی آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بخلافت خلفای ثلثہ ببعض خواص خلافت خاصہ درحق این بزرگان حدیث ابی ذر تسبیح الحصیات
فی ایدی الخلفاء الثلثۃ علی الترتیب وحدیث انس نحوا من ذلک وحدیث ابی الدرداء فی امرہ صلی اللہ علیہ وسلم
للصدیق بالخطبۃ ثم امرہ لعمر بالخطبۃ وحدیث ابی موسی الاشعری فی قصۃ الحائط واز انجملہ فرمودن آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم خلفای ثلثہ را کہ ہم الخلفاء فی قصۃ تاسیس المسجد من حدیث عائشۃ وسفینۃ واز انجملہ احادیث
دالہ بر معاملہ منتظر الامارۃ وقتیکہ خلافت برای ایشان منعقد شد دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی
مرتضی وحذیفہ ان تؤمروا ابا بکر الحدیث وحدیث حذیفہ وغیرہ لا غنی بی عنہما ہما من الدین بمنزلۃ السمع والبصر وفی
لفظ بمنزلۃ الرأس من الجسد وحدیث ابی سعید خدری واما وزیرای من اہل الارض فابوبکر وعمر واز انجملہ احادیث دالہ بر آنکہ
ترتیب دولت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدین طریق خواہد بود کہ نبوۃ ورحمۃ ثم خلافۃ ورحمۃ وفی لفظ خلافت
علی منہاج النبوۃ ثم یکون ملک عضوض ودر خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفا حاصل شد وبعد ازان ملک عضوض
پس دانستہ شد کہ خلافت ایشان خلافت علی منہاج النبوۃ است وخلافت ورحمت ست از حدیث ابو عبیدہ ومعاذ بن
جبل وحذیفہ وغیر ایشان واز انجملہ اخبار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنکہ خیر الناس قرنی ثم الذین یلونہم ثم الذین
یلونہم ثم ینتشر قوم تسبق ایمانہم شہادتہم وشہادتہم ایمانہم بروایۃ جماعۃ عظیمۃ منہم عمر وابن مسعود وعمران و
حذیفہ وغیرہم قرن اول زمان آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم از ہجرت تا وفات وقرن ثانی زمان شیخین و
قرن ثالث زمان ذی النورین بعد ازان اختلافہا پدید آمد وفتنہا ظاہر گردیدند تفصیل این اجمال آنکہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فتنہ کہ بعد مقتل حضرت عثمان بظہور پیوست در احادیث متواترہ متکثرۃ الطرق بیان
فرمودند چنانکہ عن قریب مذکور شود وما قبل آنرا بوجوہ متعددہ از صفات مدح مخصوص گردانیدند وما بعد آن را
بانواع بسیار از صفات ذم نکوہیدند چون ملاحظہ آنہمہ طرق نمایم مختلف اند در تعبیر ومتحد اند در اصل مقصود
حدس قوی بہم رسید کہ مراد از قرون ثلثہ تفصیل ہمان مدت است وتقسیم بقرون ثلثہ ومدح آن قرون نیست الا
باعتبار کمال مدبران آن قرون وقائمان بالامر در آنہا وباعتبار شیوع اعمال خیر وظہور دولت اسلامیہ وانجاز
موعود اللہ عز وجل در ظہور دین حق واز انجملہ احادیث دالہ بر آنکہ ملت اسلامیہ نشو ونمای خواہد بود تا غایتی بعد ازان
متناقص شدن گیرد مثل حدیث علقمۃ بن کرز وحدیث یکون نبیاً ثم رابعاً ثم سدیساً ثم بازلاً الی غیر ذلک وہم چنین شد
اتفاق در خارج کہ تا زمان حضرت عثمان اسلام متزاید بود بعد ازان متناقص دانستہ شد کہ خلافت ایشان خلافت راشدہ
مبشر بہا است واز انجملہ حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام لست وثلثین سنۃ بعد ازان بظہور فتنہ عظیمہ انذار فرمودند
کہ فان یہلکوا فسبیل من قد ہلک پس دوران رحی الاسلام دلالت میکند بر استقامت امور وغلبہ او بر معاندان او
وکثرت فتوح وآن معنی خلافت راشدہ است پس خلافت این عزیزان خلافت راشدہ آمد واز انجملہ حدیث ابی ہریرۃ
الخلافۃ بالمدینۃ والملک بالشام ازینجا دانستہ شد کہ خلافت راشدہ بمدینہ خواہد بود ودر خارج غیر خلفا ثلثہ

قرون ثلثہ

در مدینه اقامت نمودند و از انجمله احادیث داله بر آنکه عمر بن الخطاب غلق فتنه است و نگاهبان امت از فتن مثل
حدیث حذیفه و آن اصح این باب است و حدیث عبد الله بن سلام و امثال آن در و غیر ایشان و در خارج همچنان واقع
شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه بر نخاست و این بشارت است بخلافت راشده عمر بن الخطاب و از انجمله احادیث داله
بر آنکه حضرت عثمان در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق این احادیث کثرت است از مسند ابن
عمر و عبد الله بن حواله و مرة بن کعب و کعب بن عجره و ابو هریره و حذیفه و عایشه و غیر ایشان و حضرت عثمان هنگام
فتنه خلیفه بود و مخالفان او نزع خلافت او میخواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود و از انجمله احادیث
داله بر لوازم خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال باین لوازم دو صورت دارد یکی آنکه معنی خلافت
خاصه منقح کنیم و معانی که خلافت خاصه بآن از خلافت عامه صحیحه و خلافت جابره متمیز شود و بشناسیم باز هر یکی را از ان
معانی بادله متکاثره در خلفا اثبات نمائیم و این صورت بالقطع دلالت میکند بر مقصود و صورت دیگر آنکه بر بعض لوازم اکتفا
نمائیم و آنرا بادله او در خلفا اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علیحده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین باین نوع سلوک کرده
اند و حقیقت خلافت خلفا باین مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است یکی آنکه بعض را ذکر کردند و بعض آخر را
حذف نمودند اعتمادا علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعض اوقات از مقدمتی الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری
سکوت ورزند و حینئذ اصل استدلال تمام باشد و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال
باشد بیک لازم فقط چون هر یکی مناسبت است با اصل غرض و مظنه مطلوب و حینئذ دلیل ظنی باشد یا خطابی پس جمعی
از صحابه بسوابق اسلامیه فقط استدلال کردند و جمعی ببشارة بالجنة فقط و جمعی بآنکه حضرت صدیق و فاروق معامله
منتظر الامارة میفرمودند و ازین قبیل است استدلال بقول حضرت عایشه لو کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا
لاستخلف ابا بکر ثم عمر و جمعی بآنکه خلفا را در شرع وصف سابقین مقربین اثبات نموده اند و ازین قبیل است استدلال شیخ
محی الدین بن عربی بر خلافت راشده عمر فاروق اعظم باین مضمون که حقیقت نبوت وحی و عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نمونه از هر یکی
در خلیفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمودند که فاروق محدث است و سکینه بر زبان او نطق مینماید و فرمودند
که شیطان از ظل فاروق میگریزد و اثبات کردند خلافت نبوت او را و جمعی بافضلیت هر یکی که ماخوذ از حدیث وزن است
و از حدیث کنا نخیر و درین مسلک کثرتی است که در احصا نیاید و متفطن لبیب تواند از کلام ما طرق بسیار برآ
وردن فلا نطول الکلام **فصل پنجم** در تقریر فتنی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که بعد انقضاء
ایام خلافت خاصه بظهور رسد و آن مشتمل است بر دو مقصد یکی بیان فتنه که متصل بانقضاء خلافت خاصه پیش آید
دوم بیان فتن دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود **مقصد اول** باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث
متواتره بالمعنی افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد و نزدیک بقتل او فتنه عظیمه خواهد برخاست که تغییر
اوضاع و رسوم مردم کند و بلای آن مستطیر باشد زمانی که پیش از ان فتنه است آنرا باوصاف مدح ستودند و ما بعد آن
را باوصاف ذم نکوهیدند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطابقت موصوف بر آنچه واقع شد صریح

فرد می مخفی نماند و بابلغ بیان و افصح ساختند که انتظام خلافت خاصه بآن فتنه منقطع خواهد شد و لقبید برکات
ایام نبوت روی باختفا خواهد آورد و این معنی را تا بحدی ایضاح کردند که پرده از روی کار برخاست و حجة الله بر خلق
آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت بآن وجه که حضرت مرتضی با وجود رسوخ قدم در سوابق اسلامیه و وفور و ثبات
خلافت خاصه انعقاد بیعت برای او و وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله نسبت او متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض
حکم او نافذ نگشت و تمامه مسلمین تحت حکم او سر فرو نیاوردند و جهاد در زمان آن حضرت رضی الله عنه بالکلیه منقطع شد و
افتراق کلمه مسلمین بظهور پیوست و ائتلاف ایشان بعدم کشید و مردم بحروب عظیمه با او پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک
کوتاه ساختند و هر روز دائره سلطنت او لاسیما بعد تحکیم تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر بجز کوفه و ماحول آن بدست
ایشان صافی نماند و هر چند این خللها در صفات کامله نفسانیه ایشان خللی نینداخت لیکن مقاصد خلافت علی وجهها
متحقق نگشت و بعد حضرت مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متمکن شد و اتفاق ناس بروی بحصول پیوست و نوبت
جماعه مسلمین از میان برخاست وی سوابق اسلامیه نداشت و لوازم خلافت خاصه در وی متحقق نبود بعد از ان پادشاهان دیگر
از مرکز حق دورتر افتادند کما لا یخفی پس خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از حیثیت تحقق
اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار فرموده اند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود پس ثابت است بطرق
بسیار عن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقال یقتل هذا فیها مظلوما اخرجه الترمذی و عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذی
وعن مرة بن کعب و عبد الله بن حوالة و کعب بن عجرة والفاظهم متقاربة ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها
فمر رجل مقنع رأسه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا یومئذ علی الهدی فوثبت فاخذت بضبعی عثمان فاستقبلت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت هذا قال هذا و هذا لفظ ابن ماجه من حدیث کعب بن عجرة و اخرجه الترمذی و الحاکم
عن آخرین قریبا منه و فی حدیث ابی هریرة ستکون فتنة و اختلاف او اختلاف و فتنة قالوا فما تامرنا قال
علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان و من حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی
عهدا و انا صابر علیه و فی حدیث ابی موسی لعثمان و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه اما تعیین زمان این فتنه پس
در حدیث ابن مسعود آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رحی الاسلام ستزول لخمس و ثلثین او ست و
ثلثین او سبع و ثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک و ان یقم لهم دینهم یقم سبعین سنة قال عمر رضی
الله عنه یا نبی الله بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت زیرا که در سن خمس و ثلثین
حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد و باز در زمان معاویة بن ابی سفیان امر جهاد قائم گشت و از ان تاریخ
بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد اما تعیین جهتی که این فتنه آنجا خواهد بود پس در حدیث ابن عمر و جماعه
من الصحابة و هذا حدیث مستفیض الا ان الفتنة ههنا حیث یطلع قرن الشیطان و در خارج هم چنان واقع شد
فتنهائی که بعد مقتل حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن مشرقی مدینه است و اما تعیین صورت

وصفت فتنة اخرج الترمذی عن حذیفة بن الیمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال والذی نفسی بیدہ لا تقوم
الساعة حتی تقتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم ہذا حدیث حسن واخرج احمد عن ابن عون
الانصاری ان عثمان قال لابن مسعود وسیک انی قد سمعت وحفظت ولیس کما سمعت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال سیقتل امیر وینتزی منتزی وانی انا المقتول ولیس عمر انما قتل عمر واحد وانہ یجتمع علی و ذکر ابو عمر
زرارة بن عمرو قص علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رؤیاہ فقال رایت نارا خرجت من الارض فحالت بینی وبین
ابن لی یقال لہ عمرو وہی تقول لظی لظی بصیر واعمی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی تعبیرہ اما النار فہی فتنة تکون
بعدی قال وما الفتنة یا رسول اللہ قال تقتل الناس امامہم ویشتجرون اشتجار اطباق الراس وخالف بین اصابعہ
ودم المؤمن علی المؤمن احلی من الماء یحسب المسیئ انہ محسن ان مت ادرکت ابنک وان مات ابنک ادرکتک قال
فادع اللہ ان لا تدرکنی فدعا لہ اما تعیین جمعی کہ تہیج این فتنہ خواہند کرد فقد اخرج الحاکم من حدیث ابن مسعود رفعہ
احذرکم سبع فتن تکون من بعدی و عدا دلہا فتنة تقبل من المدینة قال الراوی فکانت فتنة المدینة من قبل طلحة
والزبیر باز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمودند کہ جمعی کہ خلافت ایشان منتظم شود و بعد از ایشان منقطع گردد
چند شخص خواہند بود و اسامی ایشان چیست فی حدیث ابی ہریرة وابن عباس فی رؤیا رجل رای فیہا ظلة تنطف
سمنا وعسلا وسببا واصلا من السماء الی الارض فاخذ بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر
ثم انقطع بالثالث ثم وصل لہ فعبرہ الصدیق بما یدل علی ابتلاء الثالث واخرج ابو داؤد عن الحسن عن ابی بکرة ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ذات یوم من رای منکم رؤیا فقال رجل انا رایت کان میزانا نزل من السماء فوزنت
انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ووزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فراینا الکراہیة
فی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج ابو داؤد عن سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول اللہ کان دلوا دلی
من السماء فجاء ابو بکر فاخذ بعراقیہا فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ
بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء علی فاخذ بعراقیہا فانتشطت وانتضح علیہ منہا شیئ وعن سہل بن ابی حثمة قال
بایع اعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاسألہ ان اتی علیہ اجلہ
من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ فقال یقضیک ابو بکر فخرج الی علی فاخبرہ فقال ارجع
فاسألہ ان اتی علی ابی بکر اجلہ من یقضیہ فاتی الاعرابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ فقال یقضیک عمر فقال
علی للاعرابی سلہ من بعد عمر فقال یقضیک عثمان فقال علی للاعرابی ایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسلہ ان اتی
علی عثمان اجلہ من یقضیہ فقال صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجلہ وعمر اجلہ وعثمان اجلہ فان استطعت ان تموت
فمت واخرج الحاکم عن انس قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا اسل لنا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الی من ندفع صدقاتنا بعدک قال فاتیتہ فسألتہ فقال الی ابی بکر فاتیتہم فاخبرتہم
فقالوا ارجع الیہ فاسألہ فان حدث بابی بکر حدث فالی من فاتیتہ فاخبرتہ فقال الی عمر فقالوا ارجع الیہ فسلہ

فان حدث بعد حدث فالی من فاتیته فسالته فقال الی عثمان فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان
حدث فالی من فاتیته فسالته فقال ان حدث بعثمان حدث فعلیکم الدهر فتبا باز آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خبر داده اند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشوند و تالم خاطر مبارک خود تقریر فرمودند اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه
قال ان مما عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده واخرج الحاکم عن ابن عباس قال
قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک
واخرج ابو یعلی عن علی ابن ابی طالب قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها ثم
مررنا باخری فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل
ذلک اقول ما احسنها ویقول لک فی الجنة احسن منها فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول الله
ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی قال فی
سلامة من دینک واخرج احمد عن علی حدثنا فی آخره وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم واخرج الطبرانی عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک
مؤمر مستخلف وانک مقتول وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من راسه باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای قعود
از ان فتنه فرمودند و درینباب تاکید تمام نمودند و فرمودند شمشیرها را دران فتنه بشکنید وزه کمانها قطع کنید
من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان بن عفان اشهد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها
ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال قلت افرایت ان
دخل علی بیتی وبسط یده الی لیقتلنی قال کن کابن آدم ومن حدیث ابی موسی انه قال فی الفتنة کسروا فیها
قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم وکونوا کابن آدم ومن حدیث ام مالک البهزیة ذکر رسول
الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها قالت قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی
حقها ویعبد ربه ورجل آخذ براس فرسه یخوف العدو ویخوفونه ومن حدیث اهبان بن صیفی حین دعاه علی الی
الخروج معه ان خلیلی وابن عمک عهد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب ومن حدیث خباب بن الارت
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ذکر فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی
فیها خیر من الساعی فان ادرکت ذلک فکن عبد الله المقتول ولا تکن عبد الله القاتل ومن حدیث عبد الله بن مسعود
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون فتنة المضطجع فیها خیر من القاعد والقاعد فیها خیر من القائم والقائم
خیر من الماشی والماشی خیر من الراکب والراکب خیر من المجری قلت یا رسول الله ومتی ذلک قال ذلک ایام الهرج
حین لا یامن الرجل جلیسه قلت فبم تامرنی ان ادرکت ذلک الزمان قال اکفف نفسک ویدک وادخل دارک
ومن حدیث ابی هریرة قال ایها الناس اظلتکم فتن کانها قطع اللیل المظلم خیر الناس فیها [illegible]

رأس غنمه ورجل آخذ برأس فرسه من وراء العدو يخيفهم ويخيفونه ويحتمل انه يعاني فرسه يأكل من سيفه ومن حديث ابی بكرة قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا انها ستكون فتن الا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها
خير من الساعي فاذا نزلت الا من كان له ابل فليلحق بابله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له ارض فليلحق
بارضه فقال له رجل يا رسول الله ارايت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ حجرا فليدق به على سيفه ثم
لينج ان استطاع النجاء ثم قال هل بلغت ثلثا ومن حديث محمد بن مسلمة قلت يا رسول الله كيف اصنع اذا اختلف المصلون
قال تخرج بسيفك الى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية قاضية او يد خاطئة ومن حديث
وائل بن حجر حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد رفع رأسه نحو المشرق وقد حضره جمع كثير ثم رد اليه بصره فقال
اتتكم الفتن كقطع الليل المظلم فشدد امرها وعجله وقبحه فقلت له من بين القوم يا رسول الله وما الفتن فقال يا وائل
اذا اختلف سيفان في الاسلام فاعتزلهما باز آنحضرت صلى الله عليه وسلم خيريت حال مسلمين پيش از فتنه وشر
حال ايشان بعد فتنه بافصح بيان ادا فرمودند و در بناے استقصا نمودند بوجوه بسيار يكے آنكه فرمودند تزول رحى
الاسلام لخمس وثلثين سنة فان يهلكوا فسبيل من قد هلك پس دوران رحى اسلام عبارت است از وجود جهاد
وغلبهٔ دين حق بر اديان كلها با تلاف نفوس و اجتماع جموع بر خير و هلاك لفظى ست جامع جميع انواع شرور كه عمدهٔ آن
انقطاع جهاد و وقوع فرقت ست در ميان مسلمين دوم در حديث ابی هريرة آمده الخلافة بالمدينة والملك بالشام
وفي المشكوة عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رايت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر
بالشام پس رياست را بدو قسم تقسيم نمودن و يكى را بخلافت مسمى كردن و ديگر را بملك سوم ما تقدم من حديث ان هذا
الامر بدأ نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوضا من قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم
ادل دليل ست بر تباين حالتين و تغاير منزلتين و در خارج چنان واقع شد كه خلفاى ثلثه بمدينه اقامت نمودند
و من بعد هيچ بادشاهى بمدينه متوطن نگشت و اگر حال ملك شام واضح تر ميخواهى حديثى ديگر بشنو عن عبد الله بن
حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن حوالة اذا رايت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت
الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة يومئذ اقرب من الناس من يدي هذه الى راسك سوم نزع امانت از
صدور رجال اخرج البخاري من حديث حذيفة قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثين قد رايت احدهما و
انا انتظر الاخر حدثنا ان الامانة نزلت في جذر قلوب الرجال ثم علموا من القران ثم علموا من السنة ثم
حدثنا عن رفعها قال ينام الرجل النومة فتقبض الامانة من قلبه فيظل اثرها مثل الوكت ثم ينام النومة فتقبض فيبقى اثرها مثل المجل
كجمر دحرجته على رجلك فنفط فتراه منتبرا وليس فيه شيء ويصبح الناس يتبايعون فلا يكاد احد يؤدي الامانة فيقال ان في بني فلان رجلا
امينا ولقد اتى علي زمان وما ابالي ايكم بايعت لئن كان مسلما ليردنه علي الاسلام ولئن كان نصرانيا ليردنه علي ساعيه فاما اليوم
فما كنت ابايع منكم الا فلانا وفلانا شك نيست كه اشاره كردن حذيفه باختلال امانت بعد همين فتنه مستطيره بوده
است چهارم ظهور كذب خصوصا در حديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم و آثار سلف صالح في خطبة عمر رضي الله عنه

الوكت نقطة في الشيء من غير لونه والمجل ان يكون بين الجلد واللحم ماء وقيل غلظ الجلد يظن الناس ان فيه شيئا وليس فيه شيء محذوف اثر مجمع البحار

عن النبی صلی الله علیه وسلم أوصیکم بأصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف
ویشهد الرجل ولا یستشهد. اخرج مسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی آخر امتی
اناس یحدثونکم بما لم تسمعوا انتم ولا آباؤکم فایاکم وایاهم. واخرج مسلم عن مجاهد قال جاء بشیر بن کعب العدوی الی ابن عباس
فجعل یحدث ویقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجعل ابن عباس لا یأذن لحدیثه ولا ینظر الیه فقال یا ابن عباس
مالی لا اراک تسمع لحدیثی احدثک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا تسمع فقال ابن عباس انا کنا مرة اذا سمعنا رجلا
یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابتدرته ابصارنا واصغینا الیه بآذاننا فلما رکب الناس الصعبة والذلول لم نأخذ
من الناس الا ما نعرف. وشک نیست که اول عصری که ابن عباس کذب را نعت و صدق وصف نموده است همین این فتنه بوده است و آخر آن که
بوصف رکبوا الصعب والذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است. واکثر این کذب در عراق شیوع یافت در احادیث
حضرت مرتضی مرفوعها وموقوفها. اخرج مسلم عن ابی اسحق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من اصحاب
علی قاتلهم الله ای علم افسدوا. واخرج مسلم عن ابی بکر بن عیاش قال سمعت المغیرة یقول لم یکن یصدق علی علی
فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود. واخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة قال کتبت الی ابن عباس اسأله
ان یکتب لی کتابا ویخفی عنی فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیارا واخفی عنه قال فدعا بقضاء علی رضی الله عنه
فجعل یکتب منه اشیاء ویمر به الشیء فیقول والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل. واخرج مسلم عن طاؤس قال
اتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر واشار سفیان بن عیینة بذراعه. واخرج مسلم عن سالم بن عبد الله
بن عمر قال یا اهل العراق ما اسألکم عن الصغیرة وارکبکم للکبیرة سمعت ابی عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الفتنة تجیء من ههنا واومی بیده نحو المشرق من حیث یطلع قرنا الشیطان وانتم یضرب بعضکم
رقاب بعض وانما قتل موسی الذی قتل من آل فرعون خطأ فقال عز وجل وقتلت نفسا فنجیناک من الغم وفتناک فتونا
ولهذا ابو اسحق سبیعی وامثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مرتضی جد بلیغ دارند اخذ حدیث نمیکردند از
لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبد الله بن مسعود. ولهذا السبب بعینه اهل مدینه از اهل عراق احتراز نموده استدلال
الا کم لم یأخذ عنهم اولنا فلا یأخذ عنهم آخرنا. وانهمه بجهت آنست که قبل جمع احادیث بلاد منتشره تمییز رجال وضبط
احوال رواة علی ما ینبغی میسر نبود احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمرة و بحدیث اهل مدینه و فتوای ایشان
اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در تحقیق احوال رواة تمکن شد پس
حدیث ثقات ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال و تسمیه رواة و احادیث مرسله و اخبار مبهمین و منقطعین ترک کردند و جمهور
اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و بهمین سبب اهل حدیث و اهل رأی از هم ممتاز شدند. پنجم تعمق کردن در تجوید قرآن
زیاده از آنچه بزبان عرب جاری بود و اکتفا بر قراءة و عدم تفقه در آن. اخرج ابو داود عن جابر بن عبد الله قال
خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نقرأ القرآن وفینا الاعرابی والعجمی فقال اقرؤا فکل حسن وسیجیء اقوام
یقیمونه کما یقام القدح یتعجلونه ولا یتأجلونه. واخرج ابو داود عن سهل بن سعد [illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نقترئ فقال الحمد للہ کتاب اللہ واحد وفیکم الاحمر وفیکم الابیض وفیکم الاسود اقرؤوہ قبل
ان یقرأہ اقوام یقیمونہ کما یقوم السہم یتعجلونہ ولا یتأجلونہ واخرج البغوی عن عبد اللہ بن مسعود انہ قال لانسان
انک فی زمان قلیل قراؤہ کثیر فقہاؤہ تحفظ فیہ حدود القرآن وتضیع حروفہ قلیل من یسأل کثیر من یعطی یطیلون
فیہ الصلوٰۃ ویقصرون فیہ الخطبۃ یبدؤن فیہ باعمالہم قبل اہوائہم وسیأتی علی الناس زمان کثیر قراؤہ قلیل
فقہاؤہ تحفظ فیہ حروف القرآن وتضیع حدودہ کثیر من یسأل قلیل من یعطی یطیلون فیہ الخطبۃ ویقصرون الصلوٰۃ
یبدؤن باہوائہم قبل اعمالہم ششم تعمق مردم در تاویلات متشابہ قرآن اخرج الدارمی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا
قالت تلا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب واخر متشابہات
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رأیتم الذین یتبعون ما تشابہ منہ فاحذروہم واخرج الدارمی عن سلیمان
بن یسار ان رجلا یقال لہ صبیغ قدم المدینۃ فجعل یسأل عن متشابہ القرآن فارسل الیہ عمر وقد اعد لہ عراجین النخل
فقال من انت قال انا عبد اللہ صبیغ فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین فضربہ فقال انا عبد اللہ عمر فجعل لہ ضربا حتی
دمی رأسہ فقال یا امیر المؤمنین حسبک قد ذہب الذی کنت اجد فی رأسی واخرج الدارمی عن عمرو بن الاشج ان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال انہ سیأتی ناس سیجادلونکم بشبہات القرآن فخذوہم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم
بکتاب اللہ ہفتم تعمق مردم در مسائل فقہیہ وتکلم بر صور مفروضہ کہ ہنوز واقع نشدہ است وسابق اینمعنی را جائز نمیداشتند
واسراع فقہا در فتوی بغیر مبالات وسابق از فتوی ہیبت بسیار میخوردند اخرج الدارمی عن وہب بن عمرو الجمحی ان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تعجلوا بالبلیۃ قبل نزولہا فانکم ان لا تعجلوہا قبل نزولہا لا ینفک المسلمون وفیہم اذا ہی
نزلت من اذا قال وفق وسدد وانکم ان تعجلوہا تختلف بکم الاہواء فتأخذوا ہکذا وہکذا واشار بین یدیہ وعن
یمینہ وعن شمالہ اخرج الدارمی عن طاؤس قال قال عمر علی المنبر احرج باللہ علی رجل سأل عما لم یکن فان اللہ
قد بین ما ہو کائن واخرج الدارمی عن ابن عمر سألہ رجل عن شیء فقال لا تسأل عما لم یکن فانی سمعت عمر بن الخطاب
یلعن من سأل عما لم یکن واخرج الدارمی عن الزہری قال بلغنا ان زید بن ثابت الانصاری کان یقول اذا سئل
عن الامر أکان ہذا فان قالوا نعم قد کان حدث فیہ بالذی یعلم والذی یری وان قالوا لم یکن قال ذروہ حتی
یکون واخرج الدارمی عن عامر الشعبی قال سئل عمار بن یاسر عن مسئلۃ فقال ہل کان ہذا بعد قالوا لا قال دعونا حتی
یکون فاذا کان تجشمناہا لکم واخرج الدارمی عن مسروق قال کنت امشی مع ابی بن کعب فقال فتی یا عماہ ما تقول
فی کذا وکذا قال یا ابن اخی أکان ہذا قال لا قال فاعفنا حتی یکون واخرج الدارمی عن سعید بن جبیر قال ما رأیت
قوما کانوا خیرا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سألوہ الا عن ثلث عشرۃ مسئلۃ حتی قبض کلہن فی القرآن
منہن یسألونک عن الشہر الحرام ویسألونک عن المحیض قال ما کانوا یسألون الا عما ینفعہم واخرج الدارمی عن عبادۃ
بن نسی قال سئل عن امرأۃ ماتت مع قوم لیس لہا ولی فقال ادرکت اقواما ما کانوا یشددون تشدیدکم ولا
یسألون مسائلکم واخرج الدارمی عن عطاء بن السائب قال سمعت عبد الرحمن بن ابی لیلی یقول لقد ادرکت

فی ہذا المسجد عشرین ومائۃ من الانصار ما منہم من احد یحدث بحدیث الا ود ان اخاہ کفاہ الحدیث ولا یسأل عن
فتیا الا ود ان اخاہ کفاہ الفتیا واخرج الدارمی عن داود قال سالت الشعبی کیف کنتم تصنعون اذا سئلتم قال
علی الخبیر وقعت کان اذا سئل الرجل قال لصاحبہ افتہم فلا یزال حتی یرجع الی الاول واخرج الدارمی
عن ابن المنکدر قال ان العالم یدخل فیما بین اللّٰہ وبین عبادہ فلیطلب لنفسہ المخرج واخرج الدارمی عن مسعر
قال اخرج الیّ معن بن عبد الرحمن کتابا فحلف لی باللّٰہ انہ خط ابیہ فاذا فیہ قال عبد اللّٰہ والذی لا الٰہ الا ہو
ما رأیت احدا کان اشد علی المتنطعین من رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ولا رأیت احدا کان اشد علیہم من ابی بکر
رضی اللّٰہ عنہ وانی لاری عمر رضی اللّٰہ عنہ کان اشد خوفا علیہم او لہم ہشتم فاش شدن سوالات مردم در الٰہیات تا آنکہ
گویند من خلق اللّٰہ وآن معنی در زمان ابوہریرہ متحقق شد اخرج مسلم من حدیث محمد بن سیرین عن ابی ہریرۃ عن النبی
صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال لا یزال الناس یسئلونکم عن العلم حتی یقولوا ہذا اللّٰہ فمن خلق اللّٰہ قال وہو آخذ بید رجل
فقال صدق اللّٰہ ورسولہ قد سألنی اثنان وہذا الثالث او قد سألنی واحد وہذا الثانی واخرج مسلم من حدیث
ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم لا یزالون یسئلونک یا ابا ہریرۃ حتی یقولوا ہذا اللّٰہ
فمن خلق اللّٰہ قال فبینا انا فی المسجد اذ جاءنی ناس من الاعراب فقالوا یا ابا ہریرۃ ہذا اللّٰہ فمن خلق اللّٰہ قال فاخذ حصی
بکفہ فرماہم ثم قال قوموا صدق خلیلی نہم فاش شدن اخبار بنی اسرائیل وروایت آن از اہل کتاب وآن اول علم
بیگانہ است کہ با علوم دینیہ مختلط شد اخرج الدارمی عن جابر ان عمر بن الخطاب رضی اللّٰہ عنہ اتی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ
علیہ وسلم بنسخۃ من التوراۃ فقال یا رسول اللّٰہ ہذہ نسخۃ من التوراۃ فسکت فجعل یقرأ ووجہ رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ
وسلم یتغیر فقال ابو بکر رضی اللّٰہ عنہ ثکلتک الثواکل ما تری بوجہ رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم فنظر عمر الی وجہ
رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم فقال اعوذ باللّٰہ من غضب اللّٰہ ومن غضب رسولہ رضینا باللّٰہ ربا وبالاسلام دینا و
بمحمد صلی اللّٰہ علیہ وسلم نبیا فقال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ لو بدا لکم موسی فاتبعتموہ وترکتمونی
لضللتم عن سواء السبیل ولو کان حیا وادرک نبوتی لاتبعنی واخرج البخاری عن عبد اللّٰہ بن عباس انہ قال یا معشر
المسلمین کیف تسئلون اہل الکتب عن شئ وکتابکم الذی انزل اللّٰہ علی نبیکم صلی اللّٰہ علیہ وسلم احدث الاخبار
باللّٰہ محضا لم یشب وقد حدثکم اللّٰہ ان اہل الکتب قد بدلوا من کتب اللّٰہ وغیروا وکتبوا بایدیہم الکتب قالوا ہو من
عند اللّٰہ لیشتروا بذلک ثمنا قلیلا ولا ینہاکم ما جاءکم من العلم عن مسألتہم فلا واللّٰہ ما رأینا رجلا منہم یسئلکم عن
الذی انزل علیکم دہم اختراع اوراد واحزاب بنیت تقرب الی اللّٰہ عز وجل زیادہ بر سنت ماثورہ والتزام
مستحبات مانند التزام واجبات وظہور دعوی نفس در دعوت مردمان بآن اخرج الدارمی عن الحکم بن المبارک انا
عمرو بن یحیی قال سمعت ابی یحدث عن ابیہ قال کنا نجلس علی باب عبد اللّٰہ بن مسعود قبل صلوۃ الغداۃ فاذا خرج
مشینا معہ الی المسجد فجاءنا ابو موسی الاشعری فقال اخرج الیکم ابو عبد الرحمن بعد قلنا لا فجلس معنا حتی خرج
فلما خرج قمنا الیہ جمیعا فقال لہ ابو موسی یا ابا عبد الرحمن انی رأیت فی المسجد آنفا امرا انکرتہ ولم ار والحمد للّٰہ

له متنطعین کسانی کہ در سخن مبالغہ کنند از اقصای حلق

الا خيرا قال فما هو قال ان عشت فستراه قال رايت في المسجد قوما حلقا جلوسا ينتظرون الصلوة في كل حلقة رجل
وفي ايديهم حصا فيقول كبروا مائة فيكبرون مائة ويقول هللوا مائة فيهللون مائة ويقول سبحوا مائة فيسبحون مائة
قال فماذا قلت لهم قال ما قلت لهم شيئا انتظار رايك وانتظار امرك قال افلا امرتهم ان يعدوا سيئاتهم وضمنت لهم
ان لا يضيع من حسناتهم ثم مضى ومضينا معه حتى اتى حلقة من تلك الحلق فوقف عليهم فقال ما هذا الذي اراكم
تصنعون قالوا يا ابا عبد الرحمن حصى نعد به التكبير والتهليل والتسبيح قال فعدوا سيئاتكم فانا ضامن ان لا يضيع من
حسناتكم شيء ويحكم يا امة محمد صلى الله عليه وسلم ما اسرع هلكتكم هؤلاء صحابة نبيكم صلى الله عليه وسلم متوافرون
وهذه ثيابه لم تبل وانيته لم تكسر والذي نفسي بيده انكم لعلى ملة هي اهدى من ملة محمد صلى الله عليه وسلم او
مفتتحو باب ضلالة قالوا والله يا ابا عبد الرحمن ما اردنا الا الخير قال وكم من مريد للخير لن يصيبه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم حدثنا ان قوما يقرؤن القران لا يجاوز تراقيهم وايم الله ما ادري لعل اكثرهم منكم ثم تولى عنهم فقال عمرو بن
سلمة راينا عامة اولئك الحلق يطاعنونا يوم النهروان مع الخوارج وفي مصنف ابي بكر بن ابي شيبة قيل لابن عمر تصلي
الضحى قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابو بكر قال لا قيل صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخاله وفي
شرح السنة كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا امر بها ولا انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ارى احدا يصليها
وانها لمن احب ما احدث الناس الي واخرج الدارمي عن يزيد بن يزيد قال قال معاذ بن جبل رضي الله عنه يفتح القران
على الناس حتى يقراه المراة والصبي والرجل فيقول الرجل قد قرات القران فلم اتبع والله لاقومن به فيهم لعلي اتبع
فيقوم به فيهم فلا يتبع فيقول قد قرات القران فلم اتبع وقد قمت به فيهم فلم اتبع لاحتظرن مسجدا لعلي اتبع فيحتظر في بيته
مسجدا فلا يتبع فيقول قد قرات القران فلم اتبع وقد قمت به فلم اتبع وقد احتظرت في بيتي مسجدا فلم اتبع والله
لاتينهم بحديث لا يجدونه في كتاب الله ولم يسمعوه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي اتبع قال معاذ فاياكم فان
ما جاء به ضلالة بايد دانست كه در سلف سابق وعظ وفتوى موقوف بود بر راى خليفه بدون امر خليفه وعظ نميگفتند وفتوى نميدادند
وآخرا بغير توقف بر راى خليفه وعظ ميگفتند وفتوى ميدادند ودر نبوت مشاوره جماعه صالحين در فتوى موقوف نه
اخرج ابو داود عن عوف بن مالك الاشجعي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقص الا امير او مامور او مختال
واخرج الدارمي عن ابن عون عن محمد قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى
قارها واخرج الدارمي عن المسيب بن رافع قال كانوا اذا نزلت بهم قضية ليس فيها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اثر اجتمعوا لها واجمعوا فالحق فيما راوا فالحق فيما راوا وتحقيق آنست كه تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهيه
واقع نميشد ودر محل اختلاف بخليفه رجوع ميكردند وخليفه بعد مشاوره امرى اختيار ميكرد وهمان امر مجمع عليه مى شد
بعد وجود فتنه هر عالمى براى خود فتوى ميداد ودرين زمانه اختلاف واقع شد وآنچه شهرستانى در كتاب ملل و
نحل گفته كه بعد وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم اختلاف پديد آمد خطاست اختلاف آن نيست كه در اثناى مشاوره
اقوال متعدده گويند وآخر امرى منقح شود وبرهان امر اجماع كنند اختلاف آنست كه هر دو قول مستقر بماند

عه قوله لا يقص ذلك الا امير يعظ الناس ومامور حكم الامير او مختال اي متكبر يفعل ذلك تكبرا وعلوا ومرائي الناس

هر یکی بجانب خود کشد و بدرم و نفع مخالف خواهد با لجمله همین مفت نوع تغییر در بهترین است که علما و عبا و قرا آمد پیدا شد
و مفسدهٔ عظیمه که بران مترتب گشت آنست که طبقات متاخرین تغییر را بهیئتها و صفتها سنت خیال کردند از حیثیت که
اصل او ماخوذ از سنت بود و ائمه قائم نمودند بر تارک آن یا مقصّر دران اخرج الدارمی عن ابراهیم عن علقمة عن
عبد الله قال کیف انتم اذا لبستکم فتنة یهرم فیها الکبیر و یربو فیها الصغیر اذا ترک منها شیئ قیل ترکت السنة قالوا ومتی
ذالک قال اذا ذهبت علماؤکم و کثرت جهلاؤکم و کثرت قراؤکم و قلت فقهاؤکم و کثرت امراؤکم و قلت امنائکم و التمست
الدنیا بعمل الاخرة و تفقه لغیر الدین و ازآن جمله وقوع قتال درمیان مسلمین اخرج ابن ماجة من حدیث اسید بن المتشمس قال
حدثنا ابو موسی حدثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بین یدی الساعة لهرجا قال قلت یا رسول الله ما الهرج قال
القتل فقال بعض المسلمین یا رسول الله انا نقتل الآن فی العام الواحد من المشرکین کذا و کذا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لیس بقتل المشرکین ولکن یقتل بعضکم بعضا حتی یقتل الرجل جاره و ابن عمه و ذا قرابته فقال بعض القوم یا
رسول الله و معنا عقولنا ذالک الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنزع عقول اکثر ذالک الزمان و یخلف له هباء من
الناس لا عقول لهم ثم قال الاشعری و ایم الله انی لاظنها مدرکتی و ایاکم و ایم الله ما لی و لکم منها مخرج ان ادرکتنا فیما
عهد الینا نبینا صلی الله علیه وسلم الا ان نخرج منها کما دخلنا فیها و اخرج ابن ماجة من حدیث عبد الله بن شداد بن الهاد
عن معاذ بن جبل قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما صلوة فاطال فیها فلما انصرف قلنا او قالوا یا رسول الله اطلت
الیوم الصلوة قال انی صلیت صلوة رغبة و رهبة سالت الله عز و جل لامتی ثلثا فاعطانی اثنتین و رد علی واحدة
سالته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم فاعطانیها و سالته ان لا یهلکهم غرقا فاعطانیها و سالته ان لا یجعل باسهم بینهم
فردها علی و اخرج ابن ماجة من حدیث ابی قلابة الجرمی عن ابی اسماء الرحبی عن ثوبان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال زویت لی الارض حتی رایت مشارقها و مغاربها و اعطیت الکنزین الاصفر
والاحمر والابیض یعنی الذهب والفضة و قیل ان ملکک الی حیث زوی لک و انی سالت الله عز و جل ثلثا ان لا یسلط
علی امتی جوعا فیهلکهم به عامة و ان لا یلبسهم شیعا و یذیق بعضهم باس بعض و انه قیل لی اذا قضیت قضاء فلا مرد
له و انی لن اسلط علی امتک جوعا فیهلکهم و لن اجمع علیهم من بین اقطارها حتی یفنی بعضهم بعضا و یقتل بعضهم
بعضا و اذا وضع السیف فی امتی فلن یرفع عنهم الی یوم القیمة و ان مما اتخوف علی امتی ائمة مضلین و ستعبد قبائل من
امتی الاوثان و ستلحق قبائل من امتی بالمشرکین و ان بین یدی الساعة دجالین کذابین قریبا من ثلثین کلهم
یزعم انه نبی و لن تزال طائفة من امتی علی الحق منصورین لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله عز و جل و وقوع
قتال شدید آن بعد مقتل حضرت ذی النورین اظهر است از آنکه به بیان محتاج باشد و هم شروع سب سلف صالح
الترمذی فی تعداد علامات القیمة و ان لعن آخر هذه الامة اولها و اخرج ابن ماجة من حدیث محمد بن المنکدر عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لعن آخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثا فقد کتم ما انزل الله عز و جل
و ظاهر است که بعد مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی و در مسند ذکور است که در

لشکر حضرت مرتضیٰ نسبت بشیخین ظاہر شد و حضرت مرتضیٰ چندین کس را ہمین گناہ از لشکر اخراج کردند و ہمچنین نسبت
حضرت عثمان شیوع تمام پیدا کرد و چہاردہم افتراق مسلمین اخرج ابن ماجہ من حدیث ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تفرقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ وتفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ واخرج ابن ماجہ من حدیث راشد بن
سعد عن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افترقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ فواحدۃ فی الجنۃ وسبعون
فی النار وافترقت النصاری علی ثنتین وسبعین فرقۃ فاحدی وسبعون فی النار وواحدۃ فی الجنۃ والذی نفس محمد بیدہ لتفترقن امتی علی
ثلث وسبعین فرقۃ فواحدۃ فی الجنۃ وثنتان وسبعون فی النار قیل یا رسول اللہ من ہم قال الجماعۃ واخرج ابن ماجہ من حدیث قتادۃ عن انس بن مالک
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بنی اسرائیل افترقت علی احدی وسبعین فرقۃ وان امتی ستفترق علی ثنتین وسبعین فرقۃ کلہا فی النار
الا واحدۃ وہی الجماعۃ پانزدہم ظہور خوارج اخرج الحفاظ ذکر الخوارج من حدیث جماعۃ عظیمۃ من الصحابۃ وہذا
حدیث متواتر بالمعنی اخرج ابن ماجہ من حدیث زر عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج فی
آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفہاء الاحلام یقولون من خیر قول الناس یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون
من الاسلام کما یمرق السہم من الرمیۃ فمن لقیہم فلیقتلہم فان قتلہم اجر عند اللہ لمن قتلہم واخرج ابن ماجہ من حدیث
ابی سلمۃ قال قلت لابی سعید الخدری ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یذکر فی الحروریۃ شیئا فقال سمعتہ
یذکر قوما یتعبدون یحقر احدکم صلواتہ مع صلوتہم وصومہ مع صومہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیۃ
اخذ سہمہ فنظر فی نصلہ فلم یر شیئا فنظر فی رصافہ فلم یر شیئا فنظر فی قدحہ فلم یر شیئا فنظر فی القذذ فتماری
ہل یری شیئا ام لا واخرج ابن ماجہ عن عبد اللہ بن الصامت عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان بعدی من امتی او سیکون بعدی من امتی قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حلوقہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیۃ ثم لا یعودون فیہ ہم شرار الخلق والخلیقۃ قال عبد اللہ بن الصامت فذکرت ذلک لرافع بن عمرو اخی الحکم
الغفاری فقال انا ایضا قد سمعتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج ابن ماجہ عن ابی الزبیر عن جابر بن عبد اللہ
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالجعرانۃ وہو یقسم التبر والغنائم وہو فی حجر بلال فقال رجل اعدل یا محمد فانک
لم تعدل فقال ویلک ومن یعدل بعدی اذا لم اعدل فقال عمر دعنی یا رسول اللہ حتی اضرب عنق ہذا المنافق فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا فی اصحاب او اصیحاب لہ یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیۃ واخرج ابن ماجہ من حدیث نافع عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ینشؤ نشؤ یقرؤن القرآن
لا یجاوز تراقیہم کلما خرج قرن قطع قال ابن عمر سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کلما خرج قرن قطع اکثر من عشرین
مرۃ حتی یخرج فی عراضہم الدجال واخرج ابن ماجہ من حدیث قتادۃ عن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یخرج قوم فی آخر الزمان او فی ہذہ الامۃ یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم او حلوقہم سیماہم التحلیق
اذا رأیتموہم او اذا لقیتموہم فاقتلوہم شانزدہم وہفدہم قدریہ ومرجیہ پیدا شدند اخرج ابن ماجہ من حدیث
جابر بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مجوس ہذہ الامۃ المکذبون باقدار اللہ ان مرضوا فلا تعودوہم

[illegible]

سے ای لا الفصل قدرہ [illegible] لا تقلوہم ولا یبغضون [illegible] ۱۲

سے [illegible] ۱۲

سے یعنی کلما ظہر [illegible] قوم بعد ان [illegible] قطع واہلک ۱۲

سے عراض معارضہ پیش آمدن [illegible] ۱۲

وان ماتوا فلا تشهدوهم وان لقیتموهم فلا تسلموا علیهم واخرج ابن ماجة من حدیث عکرمة عن ابن عباس قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من هذه الامة لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة بعد ازهم
روافض پیدا شدند اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی ان
فیک من عیسی علیه السلام مثلا ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیس لها
قال وقال علی الا وانه یهلک فی محب مطری بما لیس فی ومبغض مفتری یحمله شنانی علی ان یبهتنی الا وانی
لست بنبی ولا یوحی الی ولکنی اعمل بکتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وسلم ما استطعت فما امرتکم به من
طاعة الله فحق علیکم طاعتی مما احببتم او کرهتم وما امرتکم بمعصیة انا وغیری فلا طاعة لاحد فی معصیة الله عزوجل
انما الطاعة فی المعروف واین چهار رفض اند ... قوله سائر مذاهب باطله شد بمنزله چهار خلط نسبت توالد فرقها
شتی نوزدهم استحلال فروج بتاویل آنکه متعه است واستحلال خمور بتاویل آنکه نبیذ است واستحلال معازف درین زمانه پیدا شد اخرج البخاری عن ابی عامر
وابی مالک الاشعری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لیکونن من امتی اقوام یستحلون الخز والحریر والخمر
والمعازف ولینزلن اقوام الی جنب علم تروح علیهم سارحة لهم فیاتیهم رجل لحاجة فیقول ارجع الینا غدا فیبیتهم الله
ویضع العلم ویمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة اخرج ابن ماجة من حدیث خالد بن معدان عن ابی امامة
الباهلی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تذهب اللیالی والایام حتی تشرب طائفة من امتی الخمر یسمونها
بغیر اسمها واخرج ابن ماجة من حدیث ثابت بن السمط عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یشرب ناس من امتی الخمر باسم یسمونها ایاه ووجدت فی کتب تخریج احادیث الرافعی للحافظ ابن حجر العسقلانی
قال روی عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا اخذ بقول اهل المدینة فی استماع الغناء واتیان النساء فی ادبارهن وبقول
اهل مکة فی المتعة والصرف وبقول اهل الکوفة فی المسکر کان شر عباد الله بستم ارتفاع امن از مسلمانان
درمیان خود بسبب آنکه یکی پدر یکی کشته بود ویکی برادر یکی تا آنکه مختفی شدند از یکدیگر ونماز در مسجد نتوانستند خواند
اخرج مسلم من حدیث شقیق عن حذیفة قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احصوا لی کم یلفظ الاسلام
قال فقلنا یا رسول الله اتخاف علینا ونحن ما بین الستمائة الی السبعمائة قال انکم لا تدرون لعلکم ان تبتلوا قال
فابتلینا حتی جعل الرجل منا لا یصلی الا سرا بیست ویکم ریاست جمعی که استحقاق ریاست نداشتند یا مفضول بودند بنسبت
مستحقین خلافت مگر من حدیث حذیفة وتریث دنیا کم شرارکم اخرج البخاری وغیره من حدیث ابی هریرة قال بینما
النبی صلی الله علیه وسلم فی مجلس یحدث القوم جاءه اعرابی فقال متی الساعة قال اذا ضیعت الامانة فانتظر
الساعة قال کیف اضاعتها قال اذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر الساعة واخرج البغوی من حدیث عبد الله بن دینار
عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وخدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم
سلط الله شرارها علی خیارها واین معنی در زمان حضرت عثمان رض متحقق شد بیست ودوم فتور عظیم افتاد در اقامت ارکان
اسلام اخرج ابن ماجة من حدیث عثمان بن خثیم عن القاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود عن ابیه عن جده

عبد الله بن مسعود ان النبي صلی الله علیه وسلم قال سیلی امورکم بعدی رجال یطفئون من السنة ویعملون بالبدعة
ویؤخرون الصلوٰة عن مواقیتها فقلت یا رسول الله ان ادرکتهم کیف افعل قال تسألني یا ابن ام عبد کیف تفعل
لا طاعة لمن عصی الله واخرج البخاری وغیره وهذا لفظ البغوی عن ثابت عن انس قال ما اعرف منکم شیئا کنت اعهده
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس قولکم لا اله الا الله قلنا یا ابا حمزة الصلوٰة فقال قد صلیتم حین تغرب الشمس
افکانت تلک صلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال علی انی لم ار زمانا خیرا للعامل من زمانکم هذا الا ان یکون زمان
... وقد مر حدیث انس وغیره از امامت ابوبکر وعمر وعثمان فتنا لکم وفی لفظ فان استطعت ان تموت فمت ومعلوم
... از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده بلکه نایبی را مقرر میکردند وحضرت مرتضی
برا ... اقامت حج بذات خود نتوانست نمود بلکه در بعض سنین نایب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی المستدرک
شعبة ... سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود ودر ایام خلافت خود حال آنکه خلفای سابق اقامت حج بنفس خود
میکردند الا بعذر واقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن وتاج بر سر نهادن یا در کوشک
پادشاهان نشستن اقامت نمودن در اکاسره وقیاصره علامت پادشاهی بود وبیست وسوم اختیار شده در عبادات ورد ابر خصص
شرعیه ... فی المصابیح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدین یسر ولن یشاد الدین احد الا غلبه فسددوا وقاربوا
وابشروا واستعینوا بالغدوة والروحة وشیء من الدلجة ذکر البغوی عن عمیر قال من ادرکت من اصحاب النبي
صلی الله علیه وسلم اکثر ممن سبقني فما رأیت قوما اهون سیرة ولا اقل تشدیدا منهم قال ... فی
الاسلام امران تخذ الیسر منهما وقال الشعبی اذا اختلف علیک امران فخذ الیسر منهما فان الیسر منهما اقربهما من الحق
لان الله سبحانه وتعالی یقول یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر از این آثار مفهوم می شود که تلفظ رخص از مذاهب
اربعه بعد از آنکه نص قرآن وحدیث مشهور واجماع سلف وقیاس جلی وحدیث صحیح از ان باز نداشته باشد مستحسن خلاف
الفقهاء والمتاخرین بل نسبه بعضهم الی الفسق بیست وچهارم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفتنه را ذکر فرموده
اخرج البغوی من حدیث حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة
یا رسول الله قال السیف قلت وهل بعد السیف بقیة قال نعم یکون امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن قال قلت ثم
ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلالة فان کان لله فی الارض خلیفة جلد ظهرک واخذ مالک فالزمه والا فمت وانت عاض
علی جذل شجرة وفی لفظ قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم
قلت وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی ویهدون بغیر هدیی تعرف منهم
وتنکر قلت فهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم
لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بألسنتنا قلت فما تأمرني ان ادرکني ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان
لم یکن جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک
واخرج مسلم عن عتبة بن غزوان حدیثا طویلا فی آخره وانها لم تکن نبوة قط الا تناسخت حتی یکون ... ملکا

وتجربون الامراء بعدنا ولقسیر این دو فتنه در کلام سعید بن المسیب است قال سعید بن المسیب ثارت الفتنة الاولی فلم یبق ممن شهد بدرًا احد ثم کانت الثانیة فلم یبق ممن شهد الحدیبیة احد قال واظن لو کانت الثالثة لم ترتفع وفی الناس طباخ قال البغوی اراد بالفتنة الاولی مقتل عثمان وبالثانیة الحرّة وقوله طباخ ای خیر ونفع یقال فلان لا طباخ له ای لا عقل له پس فتنه اولی متصل حضرت عثمان وما بعدا وست تا انکه خلافت معاویه بن ابی سفیان مستقر شد وفتنهٔ ثانیه بعد فوت معاویه بن ابی سفیان تا استقرار خلافت عبد الملک در روایت اول واقعه رده که در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد واین فتنه شمرده اند یا بشارت بر مسلمین در روایت ثانی رده را فتنه نشمرده اند زیرا که این واقعه بین المسلمین نبود بلکه درمیان مسلمین وکفار بست وانحضرت صلی الله علیه وسلم بر انشو ونما ملت اسلامیه صورتے معین فرمودند که تا آخر عهد حضرت عثمان متحقق شد وبعد از ان اندار ابهر نمود

اخرج البغوی عن عروة بن الزبیر عن کرز بن علقمة الخزاعی قال قال اعرابی یا رسول الله هل للاسلام منتهی قال نعم ایما اهل بیت من العرب والعجم اراد الله بهم خیرًا ادخل الله علیهم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول الله قال ثم تقع الفتن کانها الظلل قال فقال الاعرابی کلا یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم بلی والذی نفسی بیده ثم لتعودن فیها اساود صبا یضرب بعضکم رقاب بعض قوله اساود ای حیات وقوله صبا جمع صابی وصبا اذا مال من دین الی دین بیست ویکم انحضرت صلی الله علیه وسلم در تعداد فتن بیان فرمودند اخرج البغوی عن عوف بن مالک الاشجعی قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم فقال اعدد ستًا بین یدی الساعة موتی ثم فتح بیت المقدس ثم موتان یاخذ فیکم کقعاص الغنم ثم استفاضة المال حتی یعطی الرجل مائة دینار فیظل ساخطًا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر فیغدرون فیاتونکم تحت ثمانین غایة تحت کل غایة اثنا عشر الفًا بعد انتقال انحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی فتح بیت المقدس واقع شد بعد ازان طاعون عمواس بعد ازان کثرت مال در زمان حضرت عثمان بعد ازان فتنه مستطیره عامه که بسبب شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه پدیدار گشت

بیست ودوم اخرج البغوی من حدیث جبیر بن نفیر عن مالک بن یخامر عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عمران بیت المقدس خراب یثرب وخراب یثرب خروج الملحمة وخروج الملحمة فتح القسطنطنیة وفتح القسطنطنیة خروج الدجال ثم ضرب علی فخذ الذی حدثه یعنی معاذًا او علی منکبه ثم قال ان هذا لحق کما انت ههنا او کما انت قاعد بیت المقدس اینجا کنایه از اقلیم شام است زیرا که بیت المقدس افضل واقدم بقاع اوست ونشست انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام وملوک ایشان انجا بود وعمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان وامارت معاویة بن ابی سفیان از جانب حضرت عثمان واقع شد وخراب یثرب قتل حضرت عثمان وبرآمدن حضرت مرتضی بجانب عراق وخروج ملحمه جمل وصفین است وفتح قسطنطنیه در زمان امارت معویة بن ابی سفیان بظهور آمد اینجا حیرتے بخاطر میرسد که خروج دجال را متعاقب قسطنطنیه آورده حالانکه زیاده از هزار سال از فتح قسطنطنیه گذشت وهنوز بوی از خروج دجال نشام نرسید وجهش این در حدیث حذیفه مذکور شد که لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم این لفظ منقسمت

از آنکه واقعهٔ قتل امام و ابتلاء باسیان علامت قیامت است حالانکه زیاده از هزار سال منقضی شد و هنوز اثری از ساعت
ظهور نکرد و همچنین بُعثتُ انا والساعة کهاتین و همچنین آیه اقتربت الساعة وانشق القمر الی غیر ذلک من احادیث
وآیات فی هذا المعنی مما لا یحصی وجوابش آنست که خروج دجال و قیام ساعت با هر فتنه که مذکور شد ربطی دارد مانند ربط
نشاندن نهال ببار آوردن آن نهال گویا ابتدای حرکت این فتنه است و غایهٔ آن خروج دجال و قیام ساعت و لهذا
حضرت نوح علیه السلام انذار قوم خود فرموده بدجال با وجود بُعد عهد حضرت نوح بزمان ظهور دجال وقتی که شخصی نهالی
می نشاند میگوید که عقب نشاندن آن نهال بار آوردن است و هر چیزی که میکند از سقی و ساختن شربت نخله و غیر
آن غایتش بار آوردن است سخن هر جا منتهی میشود آخر آن خروج دجال است و اینجا سری است دقیق که بدون تمهید
مقدمات نتوان بآن زبان کشاد و لیس هذا مقامه بیست و هشتم حدیث ابی ثعلبه و ابی عبیدة بن الجراح و معاذ بن جبل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه بدأ هذا الامر نبوة و رحمة ثم کائن خلافة و رحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن
عتوا وجبریة وفسادا فی الامة یستحلون الحریر والخمور والفروج والفساد فی الامة ینصرون علی ذلک ویرزقون
ابدا حتی یلقوا الله بیست و نهم اخرج ابن ماجة من حدیث زید بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الکعبة قال انتهیت
الی عبد الله بن عمرو بن العاص وهو جالس فی ظل الکعبة والناس مجتمعون علیه فسمعته یقول بینا نحن مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی سفر اذ نزل منزلا فمنا من یضرب خباءه ومنا من ینتضل ومنا من هو فی جشره
اذ نادی منادیه الصلوة جامعة فاجتمعنا فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطبنا فقال انه لم یکن نبی قبلی
الا کان حقا علیه ان یدل امته علی ما یعلمه خیرا لهم وینذرهم ما یعلمه شرا لهم وان امتکم هذه جعلت عافیتها فی اولها وان آخرهم
یصیبهم بلاء وامور تنکرونها ثم تجیء فتن یرقق بعضها بعضا فیقول المومن هذه مهلکتی ثم تنکشف ثم تجیء فتنة
فیقول المومن هذه مهلکتی ثم تنکشف فمن سره ان یزحزح عن النار ویدخل الجنة فلتدرکه موتته وهو یومن بالله
والیوم الآخر ولیأت الی الناس الذی یحب ان یأتوا الیه ومن بایع اماما فاعطاه صفقة یمینه وثمرة قلبه فلیطعه
ما استطاع فان جاء آخر ینازعه فاضربوا عنق الآخر قال فادخلت رأسی من بین الناس فقلت انشدک الله انت
سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فاشار بیده الی اذنیه فقال سمعته اذنای ووعاه قلبی سی‌ام اخرج البغوی
من حدیث قیس بن ابی حازم عن مرداس الاسلمی قال النبی صلی الله علیه وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول
ویبقی حفالة کحفالة الشعیر او التمر لا یبالیهم الله بالة و در تفسیر هذا الحدیث من قول سعید بن المسیب و همین
قیاس چیزهای بسیاری را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که در باب فتن و باب تغیر الناس و در ابواب
متفرقه میتوان یافت لیکن درینجا بر همین قدر اکتفا کنیم المغیرة تنبئ عن الغدیر والحفنة تخبر عن البیدر الکبیر
باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای زمان ظهور پیشتر در احکام و مصالح علی حده تشریع نموده اند و در احادیث بسیار
فرموده اند که چون زمان کذا و کذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید اول غیر مستحق خلافت
چون مسلط شود واجب است طاعت او فیما وافق الشرع لا فیما خالفه دوم خروج کرده نشود بروی و قتال نموده

نشود بآنکه مگر آنکه کفر صریح از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی ست فمن حدیث انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لابی ذر اسمع و اطع ولو لعبد حبشی کان راسه زبیبة ومن حدیث ام الحصین انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یخطب
فی حجة الوداع وهو یقول ولو استعمل علیکم عبد یقودکم بکتاب الله اسمعوا له واطیعوا ومن حدیث عبد الله بن عمر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب وکره ما لم یؤمر بمعصیة فاذا امر بمعصیة فلا سمع ولا طاعة ومن
حدیث علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا طاعة فی معصیة انما الطاعة فی المعروف ومن حدیث النواس بن سمعان
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق ومن حدیث عبادة بن الصامت قال دعانا النبی
صلی الله علیه وسلم فبایعنا فقال فیما اخذ علینا ان بایعنا علی السمع والطاعة فی منشطنا ومکرهنا وعسرنا ویسرنا واثرة
علینا وان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا کفرا بواحا (ظاهرا) عندکم من الله فیه برهان ومن حدیث ام سلمة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء تعرفون وتنکرون فمن انکر فقد بری ومن کره فقد سلم ولکن من رضی وتابع قالوا افلا
نقاتلهم قال لا ما صلوا لا ما صلوا ومن حدیث الحارث الاشعری ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی
امر یحیی بن زکریا بخمس کلمات ان یعمل بهن وان یامر بنی اسرائیل ان یعملوا بهن فکاد یبطئ فقال له عیسی انک قد امرت
بخمس کلمات ان تعمل بهن وان تامر بنی اسرائیل ان یعملوا بهن فاما ان تبلغهم واما ان ابلغهم فقال یا اخی انی اخشی
ان سبقتنی ان اعذب او یخسف بی فجمع بنی اسرائیل فی بیت المقدس حتی امتلأ المسجد وقعدوا علی الشرف فحمد الله
واثنی علیه ثم قال ان الله امرنی بخمس کلمات ان اعملهن وآمرکم ان تعملوا بهن اولهن ان تعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا فان مثل ذلک
کمثل رجل اشتری عبدا من خالص ماله بورق او ذهب فقال هذه داری وهذا عملی فاعمل وادّ الیّ عملی فجعل یعمل ویؤدی
عمله الی غیر سیده فایکم یسره ان یکون عبده کذلک وان الله عز وجل خلقکم ورزقکم فاعبدوه ولا تشرکوا به شیئا و
امرکم بالصلوة فان الله ینصب وجهه لعبده ما لم یلتفت فاذا صلیتم فلا تلتفتوا وامرکم بالصیام فان مثل الصیام کمثل
رجل معه صرة من مسک فی عصابة کلهم یحب ان یجد ریح المسک وامرکم بالصدقة فان مثل ذلک مثل رجل اسره العدو
فشدوا یدیه الی عنقه وقدموه لیضربوا عنقه فقال هل لکم ان افتدی نفسی فجعل یفتدی نفسه وامرکم
بذکر الله کثیرا فان مثل ذلک کمثل رجل طلبه العدو سراعا فی اثره فاتی حصنا حصینا فتحصن فیه فان العبد احصن
ما یکون من الشیطان اذا کان فی ذکر الله عز وجل قال وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا امرکم بخمس امرنی بهن
بالجماعة والسمع والطاعة والهجرة والجهاد فی سبیل الله وانه من خرج من الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه
الا ان یراجع ومن حدیث ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فارق الجماعة وخرج
من الجماعة فمات میتة جاهلیة ومن خرج علی امتی بسیفه یضرب برها وفاجرها لا یتحاشی مؤمنها لایمانه ولا یفی لذی عهد بعهده
فلیس من امتی ومن حدیث عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعدی اثرة وامورا
تنکرونها قالوا فما تامرنا یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ادوا الیهم حقهم وسلوا الله حقکم ومن حدیث وائل بن حجر قال سال
سلمة بن یزید الجعفی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا نبی الله ارأیت ان قامت علینا امراء یسألونا حقهم ویمنعونا

حقنا قال اسمعوا و اطيعوا فانما عليهم ما حملوا و عليكم ما حملتم اخرج هذه الاحاديث كلها البغوي سوم چون بيعت برائے
شخصے منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگرے بر وی خروج نماید و قتال کند او را بباید کشت افضل باشد از وے
یا مساوی یا مفضول اخرج البغوي عن عرفجة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من خرج على امتي وهم مجتمعون يريد ان تفرق
بينهم فاقتلوه كائنا من كان و اخرج البغوي من حديث ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما و اخرج البغوي من حديث ابي حازم عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كان
بنو اسرائيل تسوسهم الانبياء كلما هلك نبي خلفه نبي وانه لا نبي بعدي وسيكون خلفاء فيكثرون قالوا فما تأمرنا قال فوا ببيعة الاول
فالاول اعطوهم حقهم فان الله سائلهم عما استرعاهم و اخرج ابن ماجة من حديث عبد الله بن عمرو بن العاص في قصة طويلة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من بايع اماما فاعطاه صفقة يمينه وثمرة قلبه فليطعه ما استطاع فان جاء آخر ينازعه فاضربوا
عنق الآخر چهارم چون در زمان فتنه خلفا صلوات را تاخیر کنند چه باید کرد و اخرج مسلم عن ابي ذر قال قال لي رسول الله
صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كانت عليك امراء يؤخرون الصلوة عن وقتها او يميتون الصلوة عن وقتها قلت فما تأمرني قال صل الصلوة
لوقتها فان ادركتها معهم فصل فانها لك نافلة پنجم چون از امرا در زمان فتن بعدی [illegible]
اخرج ابو داود عن جابر بن عتيك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيأتيكم ركيب مبغضون فاذا جاؤكم فرحبوا
وخلوا بينهم وبين ما يبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعليهم وارضوهم فان تمام زكوتكم رضاهم وليدعوا لكم
اخرج ابو داود عن جرير بن عبد الله قال جاء ناس يعني من الاعراب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا ان ناسا
من المصدقين يأتونا فيظلمونا فقال ارضوا مصدقيكم قالوا يا رسول الله وان ظلمونا قال ارضوا مصدقيكم وان ظلمتم ششم
تخلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود و در زمان فتنه محبوب و مطلوب شد اخرج الترمذي عن ابي هريرة قال مر رجل
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب فيه عيينة من ماء عذبة فاعجبته فقال لو اعتزلت الناس فاقمت في
هذا الشعب فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تفعل فان مقام احدكم في سبيل الله افضل من صلوته في
بيته سبعين عاما الا تحبون ان يغفر الله لكم ويدخلكم الجنة اغزوا في سبيل الله من قاتل في سبيل الله فواق ناقة
وجبت له الجنة و اخرج احمد عن ابي امامة قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سرية فمر رجل بغار فيه
شيء من ماء وبقل فحدث نفسه بان يقيم فيه ويتخلى من الدنيا فاستأذن رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لم ابعث باليهودية ولا بالنصرانية ولكني بعثت بالحنيفية السمحة والذي نفس محمد
بيده لغدوة او روحة في سبيل الله خير من الدنيا وما فيها ولمقام احدكم في الصف خير من صلوته ستين
سنة اخرج البغوي عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم غنم يتبع
بها شعف الجبال ومواقع القطر يفر بدينه من الفتن و اخرج البغوي عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي
من تشرف لها تستشرفه فمن وجد ملجأ او معاذا فليعذ به هفتم کسے که بیعت بر هجرت کرده باشد تعرب در زمن

زمان چه نزدیک شد آخرج النسائی عن سلمة بن الاکوع انه دخل علی الحجاج فقال یا ابن الاکوع ارتددت علی عقبیک و ذکر کلمة
معناها و بدوت قال لا ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن لنا فی البدو ششم امر بمعروف و نهی از منکر انه واجبات
اسلام بود در زمان فتنه ساقط شد آخرج الترمذی و ابن ماجة عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لَا یَضُرُّكُمْ مَّنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه یوشک ان یعمهم الله بعقابه و اخرج الترمذی و ابن ماجة عن ابی
ثعلبة الخشنی فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم قال اما والله لقد سالت عنها رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنکر حتی اذا رایت شحا مطاعا و هوی متبعا و دنیا مؤثرة و اعجاب کل ذی
رای برایه و رایت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک و دع امر العوام فان وراءکم ایام الصبر فمن صبر فیهن کان کمن قبض
علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم و اخرج الترمذی
عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم
و اماناتهم و اختلفوا فکانوا هکذا و شبک بین اصابعه قال فبم تامرنی قال علیک بما تعرف و دع ما تنکر و علیک بخاصة نفسک و ایاک
و عوامهم و فی روایة الزم بیتک و املک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیک بامر خاصة نفسک و دع امر العامة هفتم چون قریش بر
ملک تجاحف کنند حصه از فی بنا بد گرفت آخرج ابو داود من حدیث ذی الزوائد صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
سمعت رسول الله فی حجة الوداع امر الناس و نهاهم ثم قال هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا تجاحفت قریش الملک فیما
بینها و عاد العطاء او کان رشا فدعوه هشتم صحبت خلفا در زمان اول سعادت عظیم بود و در عهد فتنه احتراز از صحبت ملوک
لازم است فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان
من سلطانهم شدائد لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه بلسانه و یده و قلبه فذلک الذی سبقت له السوابق و رجل
عرف دین الله فصدق به و رجل عرف دین الله فسکت علیه فان رای من یعمل الخیر احبه علیه و ان رای من یعمل بالباطل
ابغضه علیه فذلک ینجو علی ابطانه کله یازدهم امضای قول خلیفه در زمان سابق حتمی بود و در ایام فتنه منتهی منقطع شد
اخرج مسلم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی بعثه الله فی امة قبلی الا کان له من امته
حواریون و اصحاب یاخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما
لا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن و من جاهدهم بلسانه فهو مؤمن و من جاهدهم بقلبه فهو مؤمن و لیس
وراء ذلک من الایمان حبة خردل فی المشکوة عن ابن مسعود قال من کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن
علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة ابرها قلوبا و اعمقها علما و اقلها تکلفا
اختارهم الله لصحبة نبیه و لاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم و اتبعوهم علی اثرهم و تمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم
فانهم کانوا علی الهدی المستقیم رواه رزین اخرج ابن ماجة عن العرباض بن ساریة یقول قام فینا رسول الله صلی
الله علیه وسلم ذات یوم فوعظنا موعظة بلیغة وجلت منها القلوب و ذرفت منها العیون فقیل یا رسول الله وعظتنا

ای ابقاک الله فی اراذل الناس و الحثالة الردی من التمر و الشعیر و غیره ۱۲

موعظة مودع فاعهد الينا فقال عليكم بتقوى الله والسمع والطاعة وان عبداً حبشياً وسترون من بعدى اختلافا
شديداً فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ واياكم والامور المحدثات فان كل بدعة
ضلالة اخرج الدارمي عن الاعمش قال قال عبد الله ايها الناس انكم ستحدثون ويحدث لكم فاذا رايتم محدثة فعليكم
بالامر الاول واخرج الدارمي عن سفيان عن واصل عن امرأة يقال لها عائذة قالت رايت ابن مسعود يوصي الرجال والنساء
يقول ومن ادرك منكم من امرأة او رجل فالسمت الاول السمت الاول فانا على الفطرة ومعلوم است که وفات عبد الله
بن مسعود در آخر ایام خلافت حضرت عثمان رضي الله عنه واقع شد دوازدهم در حالت اولی خدا تعالی فرموده است ستدعون
الى قوم اولي بأس شديد تقاتلونهم او يسلمون و در حالت ثانيه آنحضرت صلى الله عليه وسلم منع نمودند از قتال امراء
سوء کرد فرمودند بقعود باید دید چه قدر فرق است در آنکه دعوت خلیفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحریم تخلف و آنکه واجب
باشد قعود و حرام باشد خوض در فتنه سیزدهم تضاعف اجر آنانکه درین زمان متمسک بسنت باشند اخرج الترمذي عن
بلال بن الحارث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احيى سنة من سنتي قد اميتت بعدى فان له من الاجر
مثل اجور من عمل بها من غير ان ينقص من اجورهم شيئاً ومن ابتدع بدعة ضلالة لا يرضاها الله ورسوله كان عليه
من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئاً واخرج الترمذي وابن ماجة عن ابي ثعلبة الخشني
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فان وراءكم ايام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين
رجلاً يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر خمسين منكم مختصر واخرج البغوي عن معقل بن يسار
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العبادة في الهرج كهجرة الي چهاردهم مرگ دران ایام بهتر باشد از زندگانی
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان امراؤكم خياركم واغنياؤكم اسخياءكم وامركم شورى
بينكم فظهر الارض خير لكم من بطنها واذا كان امراؤكم شراركم واغنياؤكم بخلاءكم وامركم الى نسائكم فبطن
الارض خير لكم من ظهرها پانزدهم اظهار کلمه حق نزدیک سلطان جابر افضل از جهاد باشد اخرج البغوي عن ابي
امامة ان رجلا قال يا رسول الله اي الجهاد افضل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يرمي الجمرة الاولى فاعرض عنه ثم قال له
عند الجمرة الوسطى فاعرض عنه فلما رمى جمرة العقبة ووضع رجله في الغرز قال اين السائل قال انا ذا يا رسول الله قال
افضل الجهاد من قال كلمة حق عند سلطان جائر شانزدهم وقایع عجیبه واقع شد که بلسان حال دلالت کردند بر آنکه بعد ازین
تاریخ برکات ایام نبوت مختفی شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول
الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مزودك كلما اردت ان تأخذ منه
شيئاً فادخل فيه يدك فخذه ولا تنثره نثراً فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله فكنا نأكل منه
ونطعم وكان لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع وقد قال ابو هريرة في ذلك يوم قتل عثمان رض
للناس هم ولي اليوم همان * هم الجراب وهم الشيخ عثمان * اخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ
رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتماً من ورق وكان في يده ثم كان بعد في يد ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان

بعد نے ید عثمان سے و قع بعد نے بیر اریس نقشہ محمد رسول اللہ د اخرج البخاری عن انس رضی اللہ عنہ قال کان
خاتم النبی صلے اللہ علیہ وسلم نے یدہ و فی ید ابی بکر بعدہ ثم نے ید عمر بعد ابی بکر قال فلما کان عثمان جلس علی بیر اریس
فاخرج الخاتم فجعل یعبث بہ فسقط قال فاختلفنا ثلثۃ ایام مع عثمان فنزح البیر فلم یجدہ و اخرج ابو عمر قال قام عامر
بن ربیعۃ یصلے من اللیل حین نشب الناس فی الطعن علی عثمان فصلے من اللیل ثم نام فاتی فی المنام فقیل لہ قم فاسال اللہ
ان یعیذک من الفتنۃ التی اعاذ منہا صالح عبادہ فقام فصلی و و عاثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازتہ اخرج ابو یعلی
من اقوال السید المجتبی الحسن بن علی رضی اللہ عنہما انہ قام خطیبا فقال ایہا الناس رایت البارحۃ فی منامی عجبا
رایت الرب تعالے فوق عرشہ فجاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتے قام عند قائمۃ من قوائم العرش فجاء ابوبکر
فوضع یدہ علے منکب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم جاء عمر فوضع یدہ علے منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیدہ
راسہ فقال سل عبادک فیم قتلونی فانبعث من السماء میزابان من دم فے الارض قال فقیل لعلے الا تری ما یحدث بہ
الحسن قال یحدث بما رای اخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب ان زید بن خارجۃ توفی زمن عثمان بن عفان فسجی بثوب
ثم انہم سمعوا جلجلۃ فے صدرہ ثم تکلم فقال احمد احمد فے الکتاب الاول صدق صدق ابوبکر الصدیق الضعیف فی نفسہ
القوی فی امر اللہ فے الکتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوی الامین فے الکتاب الاول صدق صدق عثمان
بن عفان علے منہاجہم مضت اربع وبقیت سنتان اتت الفتن و اکل الشدید الضعیف و قامت الساعۃ و سیاتیکم
خبر بیر اریس و ما بیر اریس ثم ھلک رجل من بنی خطمۃ فسجی بثوب فسمعوا جلجلۃ فے صدرہ ثم تکلم فقال ان اخا
بنی الحارث بن الخزرج صدق صدق و مر قول سعید بن المسیب قریبا فے ذہاب الصالحین بسبب الفتن باز اخبار اہل
کتاب بامضمون خبر دادند اخرج الطبرانی ان عمر بن الخطاب قال لکعب الاحبار کیف تجد نعتی فے التوریۃ قال خلیفۃ قرن
من حدید امیر شدید لا یخاف فے اللہ لومۃ لائم ثم یکون من بعدک خلیفۃ تقتلہ امتہ ظالمون ثم یقع البلاء بعدہ
و فے الریاض عن کعب قال والذے نفسی بیدہ ان فے کتاب اللہ المنزل محمد صلے اللہ علیہ وسلم ابوبکر الصدیق
عمر الفاروق عثمان الامین فاللہ اللہ یا معویۃ فے امر ہذہ الامۃ ثم نادی الثانیۃ ان فی کتاب اللہ المنزل ثم اعاد
الثالثۃ اخرج ابو عمر فے الاستیعاب عن عبد اللہ بن سلام قال لقد فتح الناس علے انفسہم بقتل عثمان باب فتنۃ لا یغلق
علیہم الے قیام الساعۃ و اخرج ابوبکر عن یوسف بن عبد اللہ بن سلام عن ابیہ عن جدہ قال لا تسلوا سیوفکم فلئن سللتموہا
لا تغمد الے یوم القیمۃ اخرج احمد عن جریر فے قصۃ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاہ الی الیمن حتی قال ثم لقیت
ذا عمرو فقال لے یا جریر انکم لن تزالوا بخیر ما اذا ہلک امیر تامرتم فے آخر و اذا کانت بالسیف غضبتم غضب الملوک و رضیتم
رضی الملوک باز اصحاب آنحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادہ بعظم این قضیہ و رقت نمودند اخرج ابوبکر عن ابی
سعید مولے ابن مسعود قال قال عبد اللہ و اللہ لئن قتلوا عثمان لا یصیبوا منہ خلفا اخرج البغوی قال ابو الدرداء
ان الناس کانوا ورقا لا شوک فیہ فاصبحوا شوکا لا ورق فیہ اخرج ابو عمر ان ثمامۃ بن عدی امیر عثمان علی الصنعاء
خطب یوم بلغہ موت عثمان فاطال البکاء ثم قال ھذا حین انتزعت خلافۃ النبوۃ من امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم

مطالعه فلکا و خبیر من غلبت علی شیء اگر سخن در بیانِ اختلاف زمان سابق و لاحق بطول انجامید و نزدیک آمد که
رشتهٔ ترتیب از هم گسسته شود سه سخن از حد خود بگذشت بس کن * نفسِ آتشین ضبطِ نفس کن * اکنون باصل مقصد
عود کنیم بنقل متواتر که در شرعیات نقلے معتمد تر ازان یافته نمیشود بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فتنه را که نزدیک مقتلِ حضرت عثمان پیدا شد مطمح شان خسته اند و آنرا بتفصیلے که زیاده ازان در شرائع یافته نشود
بیان فرموده اند و آنرا حد فاصل نهاده اند میان زمان خیر و زمان شر و گواهی داده اند که درینوقت خلافت علی منهاج النبوة
منقطع شود و ملک عضوض پیدا آید و معنی لفظ عضوض دلالت میکند بر حسد و مقاتلات و جهیدن یکے بر دیگرے و منازعت
یکے با دیگرے در ملک و لهذا احادیث بسیار خلفای ثلثه را در یک حکم جمع کردند تا آنکه ظن قوی بهم رسید که هر سه بزرگ
در مرتبه من المراتب متفق اند و غیر ایشان دران مرتبه شریک ایشان نیست و در بعض احادیث لفظی که مشعر بانقطاع خلافت
باشد ارشاد فرموده اند در حدیثِ تحرک جبل بروایة حضرت عثمان و انس ذکر همین سه بزرگ رفت و در قصهٔ حائط بروایة ابو موسی
مذکور هر سه فقط و در حدیث وزن با امت بروایة جمعی ذکر هر سه و در بعض الفاظ ثم رُفع المیزان و در رؤیا ظله هم چنان
و در حدیث ابن عمر کنا نخیر الحدیث بیان همین سه بزرگ بعد ازان ابن عمر گفته است نسکت و در رؤیا نوط بعضهم ببعض ذکر
همین هر سه و در رؤیا ادلی دلو من السماء مذکور هر سه و در مرتبه چهارم انتشاط عروقه ظاهر گردید و در قصه سوال بنی مصطلق
بعد ذکر هر سه فتقتلکم و در قصه تاسیس مسجد وضع احجار بلفظ حصر که هم الخلفاء وارد شد و در قصه اشترای قلائص بعد ذکر
هر سه عوز گفته شد فقتالک و در قصه تسبیح حصی بر همین سه کس اکتفا رفت و در قصه نزول رحی الاسلام زمانی معین گشت که بالتمام
بجهه برین فتنه دلالت نمودند بعد ازان فرمودند فان یهلکوا فسبیل من هلک وان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین عاما قال البغوی
اراد بالدین الملک قال ابو سلیمان ویشبه ان یکون اُرید بهذا ملک بنی امیة و انتقاله عنهم الی بنی العباس وکان ما بین
ان استقر الملک لبنی امیة الی ان ظهرت الدعاة بخراسان وضعف امر بنی امیة و دخل الوهن فیه نحوا من سبعین سنة
و در حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام تعین مکان واقع شد الے غیر ذلک مما لا یحصی باقیماند آنکه در حدیث ابی بکرة
ثقفی وارد شده الخلافة بعدی ثلثون سنة حقیقت معنی آن نیز باید دانست که خلافت خاصه منتظمه مرکب است از دو وصف
وصف اول بوده خلیفه خاص و وصف ثانی نفاذ تصرف و اجتماع کلمه مسلمین بر او انتفای مجموع حاصل میشود بنفی یکے ازین
دو وصف و بنفی هر دو معاً و حکمت الهی مقتضی تدریج است بین کل ضدین پس در حالتے او این مجموع مفقود شد بفقد وصف
اجتماع کلمه مسلمین و عدم انتظام ملک پس حضرت مرتضی بصفات کامله خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ایشان شرعاً
منعقد شد لیکن فرقت مسلمین پیدا گشت و تصرف ایشان در اقطار ارض نفاذ نیافت چنانکه بادشاهی عادل مدرسے
را در مدرسه نصب فرماید و طلبه علم را امر کند که از جناب او استفاده کنند لیکن طلبه علم را باتفاقات بسیار که بعض آن
باختیار ایشان باشد و بعض بغیر اختیار وجود استفاده بالفعل صورت نگرفت درین وقت هر دو استعمال صحیح باشد میتوان
گفت درین مدرسه مدرسی هست اما مردم بروی نمی خوانند و جمع نمیشوند و نیز میتوان گفت که درین مدرسه مدرسی نیست
یعنی منتصب تدریس بالفعل فیما نحن فیه هم چنان خلیفه خاص متصف باوصاف کامله موجود است و خلافت او بالفعل نیست

ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان برخاست لیکن خلیفه با وصافِ معتبره در خلیفه خاص منصف نبود بنا بر علی خصن
همین معنی وارد و در فتنه ثانیه نه اتصاف باوصاف خلافت خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم شدند و مذر رفتند و
هر یکی دعوی خلافت نمود و جنود مجنده پیدا شدند دعاة علی ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن حجاج بن عبد الملک
تسلط یافت فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چندین احادیث تشریح
آن فرموده بودند بر منصه ظهور آمد این مسئله کسی را که جمله صالحه از احادیث یاد دارد و سلیقه تطبیق بعض بالبعض و فرود
آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد بیایا
که خود را از دخول در معارک استنباط معذور دارد و کسیکه دانسته را نادانسته می نماید و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده
بسبب داء خفی که یعرف الاقوال بالرجال ولا یعرف الرجال بالاقوال بحث ما با او نیست و خطاب ما متوجه با نه و چون این مبحث تمام
شد تنبیهاتی چند بنویسیم بمقصد را بران ختم نمائیم **تنبیه اوّل** سبب حقیقی در تغیر احوال عالم و اختلاف زمان
سابق ولاحق اراده حضرت مبدا است که هر طبقه را بوصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل یوم
هو فی شان در ازل الازال سلسله کائنات را در عنایت اولی مبسوط ساخته اند و در هر موضعی وضعی خاص و صفی معین
نهاده اند و آنرا اصلا تغیر و تبدیل نتواند بود و مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ و تشریع عبارت از آن است
که اغلب افراد بشر شایسته شود بوجهی که انتظام عالم برهم خورد و اعمال سیئه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش گردد
بنحوی که اگر بهمین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ما شاء الله و غیر الله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی
بجوش شد و مدبر السموات والارض رحمتی در حق ایشان اراده میفرماید و در قلب ازکی خلق الله و اعدل ایشان داعیه ارشاد اندازد
و قوانینی مبسوط سازد که موجب صلاح ایشان گردد و بالجمله حکم این عنایت موزع بر آجال غالب تر است به حکم تشریع پس اگر
اصلاح عالم خواهند بعثت پیغامبری یا نصب خلیفه راشدی آنرا موقوف میگذارند تا آن اجزاء زمان که مناسب بعث و
نصب باشد لکل اجل کتاب اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که بغیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار آجل موعود نمایند مع
مهلتی بایست تا خون شیر شد + باز عقوبت گوناگون پیدا شد بر قواعد عنایت موزعه بآجال و چون تشریع در ابطالی خواهند
که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند بحالت این قوم و بمقتضای مقدرات آن زمان سبب اصلاح بنات
فاسده بوجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نرود و تغیرات عالم و بعث انبیا و نصب خلفاء راشدین و تسلیط ملوک جابره همه
نیرنگ همان عنایت است که منبسط است بر اجزاء زمان و موزع است بر قرون و طبقات تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد
ونه تحریم آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جارحه فیوض خواهد ساخت و چون وقت نصب خلیفه
راشد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحه خود در اتمام مواعید پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن
زمان است تعیین خواهد فرمود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان شریعت زمان خود فرمودند و بعد از آن حکم ایام فتن
نیز ارشاد نمودند و این مسئله ایست بس دقیق اگر آنرا در دل جای دهد انشاء الله حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقدها
افتاد که حل آن بس مشکل گشت بوجهی که بحسب ظاهر تدبیر این ... است فقید خلیفه راشد است زیرا که خلیفه راشد

را اگر تشبیهی زمانه و معنی تغیر و سبب آن و معالجه که بسبب آن تغیر مسموم داد و فتنه ایشان تواند شد و جمیعه که ترک آن موجب
چنین مرض زمانه خواهد بود تعلیم پیغمبر یابند و دست او در ارشاد میسازند و در تصرف تاریاست عالم بر وحی را شود و چنانکه طبیب
حاذق تدبیر صحت مریض و ازاله مواد مرض او مینماید و حمیه پیغمبر باید همچنان این خلیفه راشد جلب صحت طبیعت عالم میکند و ازاله
ماده مرض میسازد و ارشاد حمیه مینماید و اینهمه از کلام خلیفه راشد و اشارات او متیسر او و کل اناء یترشح بما فیه غیر خلیفه هر چند
ولی باشد از اولیاء الله باین تدبیر نطق نمیکند و اگر بکند تصرف در خلق بر وفق آن نمی تواند هر کسی را بهر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند و داند این سر از سخن مرد و حرکات و سکنات او می شناسد که اینهمه از کجاست و شخص نادان علمی را
بعلمی مخلوط میگرداند و سر را بسر مزجی و منصبی را بمنصبی و بعد از ان وجود اخلاق شهویه و سبعیه که در نفوس غیر معتدله مخلوق شده
و کثرت مال آن رذایل را از قوه بفعل آورده که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا اعجاب کل ذی رأی برأیه اگرچه حق
طلب خاطر او مستول شده باشد جنس اول را فتنه مال گویند و جنس ثانی را بهوا تسمیه نمایند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری
از احادیث ازان دو جنس خبر داده اند اخرج ابن ماجة عن انس بن مالک قال قیل یا رسول الله متی نترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
قال اذا ظهر فیکم ما ظهر فی الامم قبلکم قلنا یا رسول الله و ما ظهر فی الامم قبلنا قال الملک فی صغارکم والفاحشة فی کبارکم
والعلم فی رذالتکم قال زید تفسیر معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم والعلم فی الفساق واخرج الدارمی عن حبة
بنت ابی حیة عن ابی بکر الصدیق فی قصة طویلة قالت فذکرت غزونا و خشمنا و غزوة بعضنا بعضا فی الجاهلیة وما جاء الله
به من الالفة واطناب الفسا طیط فقلت یا عبد الله حتی متی تری امر الناس هکذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة
قال ما رایت السید یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقام اولئک واخرج ابن ماجة عن عیاض بن عبد الله انه
سمع ابا سعید الخدری یقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطب الناس فقال لا والله ما اخشی علیکم ایها الناس
الا ما یخرج الله لکم من زهرة الدنیا فقال له رجل یا رسول الله ایاتی الخیر بالشر فصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم ساعة
ثم قال کیف قلت قال قلت وهل یاتی الخیر بالشر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخیر لا یاتی الا بخیر او خیر هو ان
کل ما ینبت الربیع یقتل حبطا او یلم الا آکلة الخضر اکلت حتی اذا امتلأت خاصرتاها استقبلت الشمس فثلطت وبالت ثم اجترت
فعادت فاکلت فمن یاخذ مالا بحقه یبارک له ومن یاخذ مالا بغیر حقه فمثله کمثل الذی یاکل ولا یشبع واخرج ابن ماجة
عن عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای
قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نقول کما امرنا الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم او غیر ذلک تتنافسون ثم
تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون او نحو ذلک ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب
بعض واخرج ابن ماجة عن عروة بن الزبیر ان المسور بن مخرمة اخبره عن عمرو بن عوف وکان شهد بدرا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا عبیدة بن الجراح الی البحرین یاتی بجزیتها وکان النبی
صلی الله علیه وسلم هو صالح اهل البحرین وامر علیهم العلاء بن الحضرمی فقدم ابو عبیدة بمال من البحرین فسمعت الانصار
بقدوم ابی عبیدة فوافوا صلاة الفجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف

قوله ... منهومان ... یعنی حریصان ...
قوله مثال است برای مبالغه کننده در جمع مال دنیا یعنی موسم بهار نباتات گوناگون میرویاند مثل آنکه چهارپایه را بسیار خوش آید بالا کار و تا او بخورد یعنی آماس گردد پس هلاک گردد مثال کاه نمی دارد و قوله الا آکلة الخضر مثال است برای جمع کننده بیانه روی یعنی از نباتات ربیع اکثر گیاه است که زود خشک شده و بخضر سبزه است که بعد خشک شدن بقول ... بخورد لیکن چهارپایه ازان بقدر حاجت میخورد و بعده پیش آفتاب می نشیند و سرگین و بول میکند و نشخوار میسازد بازد دوباره میخورد ۱۲

فتعرضوا له فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم حين رآهم ثم قال اظنكم سمعتم ان ابا عبيدة قدم بشيء من البحرين
قالوا اجل يا رسول الله قال ابشروا واملوا ما يسركم فوالله ما الفقر اخشى عليكم ولكني اخشى عليكم ان تبسط الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلككم كما اهلكتهم وفي المشكوة انه سيخرج في امتي اقوام تجارى بهم تلك الاهوا
كما تجارى الكلب لصاحبه لا يبقى منه عرق ولا مفصل الا دخله **تنبيه دوم** گمان مبر که در زمان شر در همه کس شریر بود
اند و عنایت های الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاده بلکه اینجا اسرار عجیب است ؎ عیب وی جمله بگفتی هنرش نیز بگو + نفی
حکمت مکن از بهر دل عامی چند + در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بروایة جماعة لا تزال
طائفة من امتي قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم او خالفهم حتى يأتي امر الله وهم ظاهرون على الناس اخرج ابن
ماجة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء واخرج ابن ماجة عن انس
بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء واخرج ابن ماجة عن عبد الله قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء قال قيل ومن الغرباء قال النزاع من القبائل واخرج ابن ماجة
عن عمر بن الخطاب انه خرج يوما الى مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبي صلى الله عليه وسلم يبكي فقال ما يبكيك قال يبكيني شيء
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان يسير الرياء شرك وان من عادى لله وليا فقد بارز الله
بالمحاربة ان الله يحب الابرار الاتقياء الاخفياء الذين اذا غابوا لم يفتقدوا وان حضروا لم يدعوا ولم يعرفوا قلوبهم
مصابيح الهدى يخرجون من كل غبراء مظلمة و هر چند درین زمانه این مردم کمیاب اند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص
بسیاری از زمان سابق اخرج الترمذي وابن ماجة وغيرهما عن ابي ثعلبة الخشني في حديث طويل آخره فان من ورائكم ايام الصبر
فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر
خمسين منكم وفي المشكوة عن حذيفة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تعرض الفتن على القلوب كالحصير عودا
عودا فاي قلب اشربها نكتت فيه نكتة سوداء واي قلب انكرها نكتت فيه نكتة بيضاء حتى تصير على قلبين ابيض مثل الصفا
فلا تضره فتنة ما دامت السموات والارض والآخر اسود مربادا كالكوز مجخيا لا يعرف معروفا ولا ينكر منكرا الا ما اشرب
من هواه اخرجه مسلم باز آنحضرت صلى الله عليه وسلم این غربا را که در هر طبقه اقل قلیل میباشند تقسیم فرموده به پنج
طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهاده و معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجة عن انس بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال امتي على خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوى ثم الذين يلونهم الى عشرين ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم
الذين يلونهم الى ستين ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفي رواية عنه قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم امتي على خمس طبقات كل طبقة اربعون عاما فاما طبقتي وطبقة اصحابي فاهل علم وايمان واما الطبقة الثانية ما بين
الاربعين الى الثمانين فاهل بر وتقوى ثم ذكر نحوه تفصيل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قایم خواهند بود
ان قلوا باز این قایمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود در صورت قیام بر سنت سنیه دیگر طبقه
اولی چهل سال است از هجرت حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تا وفات حضرت مرتضی رضی الله عنه و وجه قرب

قوت بقیه بیانات علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتنا بتمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنرا
تفهیم کتب ... و از همه گسستن و بجانب او متوجه شدن و اصل درین وجه ان است که قبل بعثت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عالم بظلم و بالحیث مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ایشانرا درگرفته و هیآت رذیله خسیسه دل ایشانرا مشغول
ساخته ناگهان مدبر السموات والارض داعیه هدایت در قلب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریخت و علومی که اهتدا
بآن توانند بود بر قلب مبارک وحی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و هرکرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبع شد و آن
در عقل او منعکس گشت و آن جماعه سلیم الفطرت بر منازل شتی بوده اند طائفه مخلوق بر استعدادی که شبیه باستعداد انبیا
بود و نمونه از نبوت در جوهر طبیعت ایشان مودع ایشان بسر و فراست آمدند و بشهادت دل آن داعیه و آن علوم را تلقی
نمودند و پاره از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه استعداد و تقلید تمام داشتند و قبول انعکاس آن داعیه و آن علوم نمودند
و حصه از سعادت یافتند و کلا وعد الله الحسنی هرکه از انطباع و دو ترازین رحمت کامله محروم ترانجا اعمال و اخلاق
مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از
محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد ازین اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت برا
نور بودند و همراه آن نور گذشتند و هم اهل البر والتقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بسبیل عادت در یا فاش شد و هرکس ناکس
بصور اعمال متلبس گشت و فرق درمیان محق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هرکه بحسن اخلاق ولین جانب و صفائی دل مفطور بود نور
این اعمال تنویر و تهذیب او نمود و هرکه چنین نبود صورت اعمال ورا باین قرب نرسانید زیراکه اعمال ایشان از نیت قویه برنخاست
و نور آن اعمال بقلب آنجماعه عاید نشد و هرکه باین صفت بود موانع قبول اعمال را منتوانست از خود دفع کردن بخلاف
طبقه پیشین که مساهلت در نیت عادت آن قوم نبود و ریا در اعمال ایشان نی و هم اهل التواصل والتراحم و در طبقه رابعه
اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر و از
صحبت خلق دور شدن میسر نگشت هرکه درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با انام دستش نداد و هم اهل الشدائد
والقطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که باعمال و اذکار مکسوب گردد و در جذر لطیفه
عقل و نفس و قلب با هم محکم میکند و هم اهل المقامات والاحوال همچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی همان میباشد علیحده
است والکلام فی هذا یطول ولنقتصر ههنا علی تفسیر الطبقات الخمس ازین بحث میتوان شناخت که عبد الله بن عمر و عبد الله
بن عباس و عائشه صدیقه و امثال ایشان رضی الله عنهم درکدام منزلت بوده اند و سعید بن المسیب و فقهای سبعه و
معاصران ایشان درکدام مرتبه تنبیه سوم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم زنهار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطه
سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی اخرج ابوداود عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا اصحابی
فو الذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و اخرج ابوداود عن ابی بکرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم للحسن بن علی ان ابنی هذا سید و انی ارجو ان یصلح الله به بین فئتین من امتی و فی روایة لعل الله

ان یصلح به بین فئتین من المسلمین عظیمتین واخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لمعویة اللهم اجعله هادیا مهدیا واهد به واخرج ابن سعد وابن عساکر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعویة اللهم علمه الکتاب ومکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اهد به وعقل نیز بران دلالت میکند زیراکه از ظواهر کثیره معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرموده بودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون شفقت وافره بر امت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافت کامله آنجناب صلی الله علیه وسلم نسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتدا نماید اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لاتذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویة واخرج الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة رضی الله عنه ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن وقد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا وکان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان وکانت ام حرام فی جیشه وماتت بعد ما خرجت من البحر وقد استفاض ان النبی صلی الله علیه وسلم استکتبه وهو لا یستکتب الا عدلا امینا وقد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان باشارة من جبرئیل و معاویة بن ابی سفیان میگفت لست بخلیفة و لکنی اول ملوک الاسلام وستجربون الملوک بعدی واز مبشرات شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی با خود داشت وقت وفات وصیت نمود که آنرا در منافذ او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه بیدا نشد لیکن مقتضای آن نتوانست اخرج احمد عن عبد الله بن عامر الیحصبی قال سمعت معاویة یحدث وهو یقول ایاکم واحادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم الا حدیثا کان علی عهد عمر وان عمر رضی الله عنه اخاف الناس فی الله عز وجل تنبیه چهارم تغیرات اوضاع باوضاع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی است علیحده بعض ازان قبیل است که اختیار بشر را دران راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نسا و قلت رجال و کثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتدل الاخلاق ذوی الحکم اخرج الشیخان من حدیث ابن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما الناس کالابل المائة لاتکاد تجد فیها راحلة و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت وارست و مواخذه منوط باختیار و این تغیرات ماخوذ نیستند لیکن درین قسم قصور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگرچه باختیار نباشد بعض ازان قبیل است که باختیار آدمی واقع می شود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شک نیست که آن محل مواخذه است دیگر آنکه التزام کنند مستحبی را مانند التزام سنن موکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور محموده لازم گیرند و آنرا بنواجذ خود عض نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد و درین قسم ترتیب ثواب متحقق می شود در اعتقاد و تاکد آن باطل و مدار ثواب همان قدر است که معروف از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح است متعلق مدح و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعض مفاسد بران التزام مترتب شود در قرن ثانی آنچه را سلف انکار زند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور

بآن عمل نمایند رد و خطا گو نه هست سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانی رسمی فاش
شود و وضعی رائج گردد و آنهمه باقی برا باعث خود است لوم مدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب درمیان آید و ترجیح
احدی بر وضع دیگر متحقق گردد و یا قرن تابعین از سنت دانند و در ورطه تحریف افتند باز قبح اشیاء قبیحه گاهی بنص کتاب است
یا بحدیث مشهور و یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است و عند
هم من الله برهان بین اسلام صادق است درین صورتها شخص بجهل آن اصول معذور نیست و استدلال بشبهه واهیه یا تقلید
اما لیه در خلافت آن غیر مسموع و عند الله آن مخالف را مغازنه و گاهی قباحت این اشیاء بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت
شود درین صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده او پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب جهل خود معذور است چون پرده
برخاست و پردگی متجلی شد جای گفت و شنید نماند و گاهی قبح آن بادله ظنیه متنازعه متعارضه ثابت گردد و اینجا
اختلاف سلف که المجتهد ان یصیب ان او المصیب واحد والاخر مخطئ معذور جاری است چون این تمهیدات معلوم شد میباید که در
مبحث تغیر اوضاع سوم در اختلاف است که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوق نکنی و در یکمرتبه نازل نگردانی
ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد **مقصد دوم** ازان دو مقصد که فصل پنجم را بران موزع گردانیده
شد در بیان تغیرات کلیه که درین امت واقع شد غیر آن تغیر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم و این مبحث بغایت
طویل الذیل است و استیعاب آن درین موضع متصور نیست مقصود ما درین فصل شرح بعض احادیث متعلقه بمبحث ماست
مانند حدیث قرون ثلثه و حدیث فان یقم لهم دینهم یقم سبعین سنة و حدیث اثنا عشر خلیفة و حدیث خمس مائة سنة
اول تغیری که درین امت واقع شد انتقال آنحضرت است صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برفیق اعلی و کدام حادثه
جانکاه تر و تغیر هولناک تر ازان خواهد بود که وحی الهی جلشانه منقطع گردد و برکات متواتره سماویه که همدوش نبوت است
و باستتار آرد اخرج الدارمی عن عکرمة فی آخر حدیث طویل فی وفات النبی صلی الله علیه وسلم وجعلت ام ایمن تبکی فقیل لها یا ام ایمن
اتبکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی والله ما ابکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اکون اعلم انه قد ذهب الی ما هو خیر له من الدنیا
ولکن ابکی علی خبر السماء انقطع واخرج الدارمی عن انس ذکر النبی صلی الله علیه وسلم قال شهدته یوم دخل المدینة فما رایت یوما قط
کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وشهدته یوم موته فما رایت یوما کان اقبح ولا اظلم من
یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج الترمذی عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
المدینة اضاء منها کل شیء فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء وما نفضنا ایدینا من التراب وانا لفی
دفنه حتی انکرنا قلوبنا واخرج الدارمی عن مکحول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب احدکم مصیبة
فلیذکر مصیبته بی فانها من اعظم المصائب تغیر ثانی موت حضرت فاروق اعظم است در احادیث بسیار وارد شده که
عمر غلق باب فتنه است از انجمله حدیث حذیفه لیس علیک منها بأس یا امیر المومنین مکرر ذکر کردیم و سیرت شیخین متقارب
بود و مناقب ایشان متشابه و سوابق ایشان متعانق و فتوحاتی که در ایام ایشان واقع شد متشابه بعض اول
صدیق اکبر بست و اتمام آن بر دست فاروق اعظم بحصول انجامید تمام مسلمین در زمان ایشان باهم مؤتلف و با یکدیگر

سر احم بر کفار شدید بر جهاد و متوافق نام مخالفت در میان ایشان واقع نه سپاه و رعایا خلیفه را از جان خود دوست دارتر و خلیفه بر رعایا و سپاه از پدر
مشفق و مهربان تر و رؤس جیوش و امرای امصار اهل سوابق از مهاجرین اولین و انصار اخرج الترمذی فی کتاب
الشمائل عن عتبة بن غزوان فی حدیث طویل آخره قال عتبة بن غزوان لقد رأیتنی وانی لسابع سبعة مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما لنا طعام الا ورق الشجر حتی تقرحت اشداقنا فالتقطت بردة فقسمتها بینی وبین سعد فما منا من اولئک السبعة احد
زخمی شدند ۱۲ کرانه دهن ۱۲
الا وهو امیر مصر من الامصار وستجربون الامراء بعدنا هر دو بزرگ در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم وزیر و
مشیر و مشور ایشان درا مور عظام و تدبیرات کلیه از ملت و دولت پذیرائی تمام داد فاروق اعظم در خلافت حضرت صدیق
وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظهیر و معین چون نوبت خود بایشان رسید کارها سرانجام دادند و تایید دین بوجوه بسیار از ایشان
بروی کار آمد که مقدور دیگری نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملاحظه همین تقارب باعتبار سوابق و سیر باعتبار
تحمل اعبا ارشاد در ملکیه و ملیه و باعتبار انچه برای ایشان در پرده غیب مقدر بود از کشور کشائی و ترویج دین متین
هر دو عزیز را در احادیث بسیار جمع ساخته اند مانند توأمین و مثل فرقدین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قصة تکلم
البقرة وفی قصة الذئب آمنت به انا وابوبکر وعمر وقال علی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
کنت انا وابوبکر وعمر وفعلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر وانطلقت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا و
ابوبکر وعمر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الجنة لیتراءون اهل علیین کما ترون الکوکب الدری فی
افق السماء وان ابابکر وعمر منهم وانعما وقال صلی الله علیه وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین
الا النبیین والمرسلین وقال انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وقال انس کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما وخرج صلی الله
علیه وسلم ذات یوم ودخل المسجد وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والاخر عن شماله وهو اخذ بایدیهما وقال هکذا نبعث
یوم القیمة وقال صلی الله علیه وسلم لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما وقال هذان السمع والبصر وقال اما وزیرای
من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر وقال الحمد لله الذی ایدنی بهما ورأی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رؤیا القلیب شانهما وریٔی رجحانهما فی رؤیا الرجحان فی الوزن فعبر النبی صلی الله علیه
وسلم بالخلافة واخبر ان حسنات عمر کعدد نجوم السماء ثم قال جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر وفی
حدیث الا استحیی ممن یستحیی منه الملائکة فی منقبة عثمان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل الصدیق والفاروق معاملة
واحدة وفی حدیث ابی موسی انه بشرهما بالبشارة واخذ بخلاف عثمان ثم هما ضجیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال علی بن الحسین
منزلتهما فی حیوته کمنزلتهما بعد موته الی احادیث کثیرة علی هذا الاسلوب لا جرم هر دو در یک قرن بودند و قرن
ثانی بانقراض هر دو منقرض شد اینجا مناسب دیده می شود که خطبه ابن الاهتم خطیب شام را که داد فصاحت داده برنگارم
اخرج الدارمی من حدیث خالد بن معدان قال دخل عبد الله بن الاهتم علی عمر بن عبد العزیز مع العامة فلم یفجأ عمر
الا وهو بین یدیه یتکلم فحمد الله تعالی واثنی علیه ثم قال اما بعد فان الله خلق الخلق غنیا عن طاعتهم امنا لمعصیتهم

الناس یومئذ فی المنازل وانما هی مختلفون والعیش بشر تلک المنازل اهل الحجر واهل الوبر یجتازون دونهم طیبات
الدنیا ورخاء عیشها لا یسألون الله جماعة ولا یتلون کتابا میتهم فی النار وحیهم اعمی نجس مع ما لا یحصی من المرغوب
عنه والمزهود فیه فلما اراد الله تعالی ان ینشر علیهم رحمته بعث الیهم رسولا من انفسهم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم صلی الله علیه وسلم وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته فلم یمنعهم ذلک ان جرحوا فی جسمه
ولقبوا فی اسمه ومعه کتاب من الله ناطق لا یقدم الا باذنه ولا یؤخر الا باذنه فلما امر بالعزمة وحمل علی الجهاد انبسط
لامر الله لونه فافلج الله حجته واجاز کلمته واظهر دعوته وفارق الدنیا تقیا نقیا ثم قام بعده ابوبکر رضی الله عنه
فسلک سنته واخذ سبیله وارتدت العرب او من فعل ذلک منهم فابی ان یقبل منهم بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا الذی کان قابلا انتزع السیوف من اغمادها واوقد النیران فی شعلها ثم نکب باهل الحق اهل الباطل فلم یبرح
یقطع اوصالهم ویسقی الارض دماءهم حتی ادخلهم فی الذی خرجوا منه وقررهم بالذی نفروا عنه وقد کان اصاب
من مال الله بکرا یرتوی علیه وحبشیة ارضعت ولدا له فرای ذلک عند موته غصة فی حلقه فادی ذلک الی الخلیفة من
بعده وفارق الدنیا تقیا نقیا علی منهاج صاحبه ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضی الله عنه فمصر الامصار وخلط الشدة
باللین وحسر عن ذراعیه وشمر عن ساقیه واعد للامور اقرانها وللحرب آلتها فلما اصابه فتی المغیرة بن شعبة امر ابن عباس
یسأل الناس هل یثبتون قاتله فلما قیل فتی المغیرة بن شعبة استهل یحمد ربه ان لا یکون اصابه ذو حق فی الفیء فیحتج علیه
بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه وقد کان قد اصاب من مال الله بضعة وثمانین الفا فکسر لها رباعه وکره بها
کفالة اولاده فاداها الی الخلیفة من بعده وفارق الدنیا تقیا نقیا علی منهاج صاحبیه ثم انک یا عمر بنی الدنیا
ولدتک ملوکها والقمتک ثدیها ونبت فیها تلتمسها مظانها فلما ولیتها القیتها حیث القاها الله تعالی هجرتها وجفوتها
وقذرتها الا ما تزودت منها فالحمد لله الذی جلا بک حوبتنا وکشف بک کربتنا فامض ولا تلتفت فانه لا یعز علی الحق
شیئ ولا یذل علی الباطل شیئ اقول قولی هذا واستغفر الله لی وللمؤمنین والمؤمنات قال ابو ایوب وکان عمر بن عبد العزیز
یقول فی الشیئ قال لی ابن الاهتم امض ولا تلتفت تغیر ثالث قتل حضرت ذی النورین وآنچه بران مترتب شد واین
اعظم تغیرات است آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا حد فاصل نهاده اند درمیان زمان خیر وزمان شر بطریق اشارت همان
تغیر را ساختند در احادیث بسیار که همه بهیئت اجتماعیه متواتر باشد وآنجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد کما نص النبی
صلی الله علیه وسلم علی ذلک فی احادیث کثیرة وآن حضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث هر سه مشایخ را جمع
فرموده اند چنانکه در مقصد اول نوشتیم واگر بتتبع تامل درنگری هرجا ذکر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذکور شده ذکر
هر سه بزرگ یکجا آمده وخلافت خاصه با بدا اخبات در امور عظام حضور آنحضرت وبعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرجا که
مذکور است ذکر شیخین است لا غیر وانجا قرون ثلثه مشهود بالخیر منقسم شد و قرن ثالث مدت خلافت ذی النورین بود که
قریب بدوازده سال بوده است سیرت حضرت ذی النورین نسبت بسیرت شیخین تمایزی داشت زیرا که گاهی از عزیمت

برخصت تنزل منمود و امرا حضرت ذی النورین نه بر صفت امرای شیخین بودند و اتقیا در عیت مرا در اند مثل اتقیا در با حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن خشونت ها از قوه بفعل نیامد و از دل و زبان سبب وسلاح انتقال نکرده بود عند اتمام هذا القرن و هذا امینا نزع فیه الامکان عجبدان اسعد کا الله تعالے اگر در تاویل حدیثے اشکالے بهم رسد رجوع بحدیث دیگر کن تا مطمح نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان حدیث پیش تو منقح شود که حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل قران است یفسر بعضه بعضا قال الله تعالے کتابا متشابها مثانی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غالبا هر مضمون را بعبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم شهادتهم و شهادتهم ایمانهم و فی لفظ ثم یفشو الکذب انچه از خیریت قرون اولے و شریت قرون آخره فهمیده در گوشه خاطر خود نگاهدار بعد ازان حدیث تزول رحی الاسلام لخمس و ثلثین سنة فان یهلکوا بخوان و مفهوم آنرا منقح کن و در گوشه دیگر بدار و لفظ رحی الاسلام با خیریتی که از حدیث اول دانسته باسنج و لفظ هلاک که عقب آن واقع شد بلفظ تسبق ایمانهم الخ و بلفظ یفشو الکذب بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تاریخ خمس و ثلثین از ین موازنه در نظر سرسری زیاد میماند لیکن چون نیک بشگافی عین معنی قرون ثلثه است بتا ویلی که ما آنرا بیان نمودیم نزدیک تو از اکثر امور میتوان قید یکی در مطلق دیگر افزود و بحکم یکی میتوان متشابه دیگر را تاویل ساخت باز از ین همه بگذر حدیث دیگر بخوان الخلافة بالمدینة و الملک بالشام لفظ خلافت را که با ملک قسیم ساخته ببین که از بیان این مقابله چه میزاید پس بشناس این قرون ثلثه محدوده یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آنهمه در مدینه بوده است و بعد آن دو قرن که در مدینه سلطنت مستقر نشد پس تعیین بمدت خمس و ثلثین تعیین بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعا است و هر دو متشابه یک‌دیگر تر فی باز این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل بخوان ان هذا الامر بدأ نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا عضوضا و با حدیث قرون ثلثه و حدیث تزول رحی الاسلام و حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام بسنج شک نداریم که خلافت و رحمت با معنی خیریت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم تراز و باز این را بگذار و حدیث کرز بن علقمه را بخوان که اسلام را شیوعی خواهد بود ثم یعود و ن اساود صبا تو نیک تامل نما روز افزونی تا کدام وقت بوده است و فتنه اساود صبا در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است باز اساود صبا با حدیث تعرج و یفشو الکذب و یهلکوا و ملکا عضوضا بسنج یقین داریم که همه بیک نسق خواهی یافت باز این را نیز بگذار و حدیث حذیفه بخوان لا تقوم الساعة حتی تقتتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و تامل کن که اشاره بکدام واقعه است و زمان آن واقعه کدام بوده است الی غیر ذلک من احادیث بالجمله ذهن خود را صفی کن از شوب کدورات و بعض احادیث را با بعض تطبیق ده تا مقصد کلام آنحضرت صلے الله علیه وسلم بر تو روشن شود و بعد ازان اخبار احبار اهل کتاب بر خوان و آثار صحابه کرام بیاد آر تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نکشود و معنی منقح نشد از تصحیح جانب سنت خود را معذور باید داشت که درین مبحث بهتر ازین طریق چیزی بدست نخواهد آمد و درینجا مطلع نماند تراند

طرح تشاکر و متوافره میسر نخواهد شد حتی در باب صلوٰة و زکوٰة هم ﴿ اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الی ما تستطیع ﴾ بلا اختلاف درین قرون مانند اختلاف اصناف است درمیان نوعِ واحد بیک حساب همه احداً و بیک حساب مختلف متعدد و لهذا در حدیث رحی الاسلام همه را در یک مرتبه شمرده اند و در حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام همه را بیک منزلت نهاده اند و در حدیث نبوت و رحمت و خلافت و رحمت همه را یک صفت اثبات نموده اند و در حدیث فتن که از سفینه حذیفه است همه را زمان استقامت گفته اند و در حدیث کرز بن علقمه همه را در صحرا زیادت و نمو گذاشته اند چون تغیر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی بنسبت زمانِ اول بظهور انجامید و در وامن این تغیر سه فتنه و دو هدنه واقع شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرح و تفصیل آن پنج حادثه فرموده اند بما لا مزید علیه اخرج الشیخان عن حذیفة قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الخیر وکنت اسأله عن الشر مخافة ان یدرکنی قال قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت فهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخنه قال یستنون بغیر سنتی و یهدون بغیر هدیی تعرف منهم و تنکر قلت فهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین و امامهم قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک و فی روایة قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت و هل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم و فیه دخن قال قلت و ما دخنه قال قوم یهدون بغیر هدیی تعرف منهم و تنکر فقلت فهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین و امامهم قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلک و فی روایة قلت فما العصمة یا رسول الله قال السیف قلت و هل بعد السیف بقیة قال نعم یکون امارة علی اقذاء و هدنة علی دخن قال قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک معه نهر و نار فمن وقع فی ناره وجب اجره و حط وزره و من وقع فی نهره وجب وزره و حط اجره قال البغوی قوله فما العصمة قال السیف کان قتادة یضعه علی اهل الردة کانت فی زمن الصدیق رضی الله عنه و قوله هدنة علی دخن معناه صلح علی بقایا من الضغن و ذلک ان الدخان اثر من النار قال ابو عبید اصل الدخن ان یکون فی لون الدابة او الثوب او غیر ذلک کدورة الی سواد و فی بعض الروایات قلت یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی قال لا ترجع قلوب بنی آدم عن الذی کانت علیه و یروی و جماعة علی اقذاء یقول یکون اجتماعهم علی فساد من القلوب شبهه باقذاء العین فتنه اولی مشتمل بر سه حادثه عظیمه بود اول فتنه خلافت حضرت عثمان (وقد مر تحقیق الحدیث من قبل ۱۲) بعد انقضای عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخست از خلافت حضرت مرتضی خبر داده که منتظم نشود و از ان بسلامت نگذرند شده اند فی الخصائص اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف

وانک مقتول وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه واخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما
عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده واخرج الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی
صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج احمد
عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون بعدی اختلاف او امر فان استطعت ان تکون
السلم فافعل حادثه اولی حرب جمل وآنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در خبر واحد غریب بیان فرموده اند اخرج ابو یعلی
عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة بماء لبنی عامر یقال له الحوأب فنبحت علیها الکلاب فقالت ما هذا قالوا ماء بنی عامر
فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کیف باحداکن اذا نبحت علیها کلاب الحوأب اخرج
الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراهیم عن علقمة قال ابن مسعود رضی الله عنه قال لنا رسول الله صلی
الله علیه وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنة تقبل من المدینة وفتنة بمکة وفتنة تقبل من الیمن و
فتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام وهی السفیانی قال فقال ابن
مسعود منکم من یدرک اولها ومن هذه الامة من یدرک آخرها قال الولید بن عیاش فکانت فتنة المدینة من قبل طلحة
والزبیر وفتنة الشام من قبل بنی امیة وفتنة المشرق من قبل هولاء حادثه ثانیه حرب صفین آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازان خبر داده اند در خبر صحیح اخرج الشیخان عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة
حتی تقتتل فئتان عظیمتان دعوتهما واحدة واین کلمه اشاره است بانکه اهل شام مصحف بر داشتند که درمیان ما وشما این قرآن
است وحضرت مرتضی فرمود که این قرآن قرآن صامت است ومن قرآن ناطقم واخرج البخاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة وآن منتهی شد بتحکیم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه را بلفظی بیان
فرموده اند که مشعر باشد بآنکه مبدا مفاسد شقی گروه ومرضی شارع نبود حادثه ثالثه حرب نهروان وآنحضرت صلی الله علیه
وسلم آنرا در خبر متواتر بیان فرموده اند وارشاد نموده اند که در حین فرقت مسلمین بظهور خواهد آمد ومتولی قتال آن فریق اولیهما
بالحق باشد وآن یکی از حسنات عظیمه آنجناب خواهد بود وبعد ازین حادثه واقعه حضرت مرتضی بظهور آمد وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیان آن در حدیث مستفیض فرموده اند وقاتل حضرت مرتضی را باشقی الآخرین نکوهیده اند اخرج الحاکم فی
حدیث طویل عن عمار بن یاسر رضی الله عنه قال کنت انا وعلی رفیقین فی غزوة ذی العشیرة فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا احدثکما باشقی رجلین قلنا بلی یا رسول الله قال احیمر ثمود الذی عقر الناقة والذی یضربک یا علی علی هذه یعنی قرنه
حتی تبتل من الدم لحیته وحادثه اولی بعد از آن صلح حضرت امام حسن بود با معاویة بن ابی سفیان وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا در حدیث صحیح بیان فرموده اند اخرج البخاری عن الحسن قال لقد سمعت ابا بکرة رضی الله عنه قال بینا النبی
صلی الله علیه وسلم یخطب جاء الحسن فقال ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین بعد از ان
از حقیقت این هدنه خبر داده اند که امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن باز استقلال معاویة بن ابی سفیان بپادشاهی بیان
فرموده اند اخرج ابن ابی شیبة عن معاویة قال ما زلت اطمع فی الخلافة منذ قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

ن ملک فاحسن فتنهٔ ثانیه مشتمل بر حوادث چند یکے شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه فی المشکوٰة معزواً الی البیهقی عن ام الفضل بنت الحارث انها دخلت علی رسول الله فقالت یا رسول الله انی رایت حلما منکراً اللیلة قال وما هو قالت انه شدید قال وما هو قالت رایت کأن قطعة من جسدک قطعت ووضعت فی حجری فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت خیراً تلد فاطمة ان شاء الله غلاماً یکون فی حجرک فولدت فاطمة الحسین فکان فی حجری کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فدخلت یوماً علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوضعته فی حجره ثم کانت منی التفاتة فاذا عینا رسول الله صلی الله علیه وسلم تهریقان الدموع قالت فقلت یا نبی الله بابی انت وامی ما لک قال اتانی جبرئیل فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا قال نعم واتانی بتربة من تربته حمراء دوم واقعه حره اخرج ابو داود عن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم یوماً علی حمار فلما جاوزنا بیوت المدینة قال کیف بک یا باذر اذا کان بالمدینة جوع تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک حتی یجهدک الجوع قال قلت الله ورسوله اعلم قال تعفف یا باذر قال کیف بک یا باذر اذا کان بالمدینة موت یبلغ البیت العبد حتی انه یباع القبر بالعبد قال قلت الله ورسوله اعلم قال تصبر یا باذر قال کیف بک یا باذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت قال قلت الله ورسوله اعلم قال تأتی من انت منه قال قلت والبس السلاح قال شارکت القوم اذاً قلت فکیف اصنع یا رسول الله قال ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف فالق ناحیة ثوبک علی وجهک لیبوء باثمک واثمه سوم استحلال مکه بسبب خروج عبد الله بن الزبیر وازین خبر داده چهارم خروج ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبید الله بن زیاد پنجم تسلط مختار در کوفه وازان حال نیز خبر داده که فی ثقیف کذاب ومبیر اخرج الترمذی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر قال عبد الله بن عصمة یقال الکذاب هو المختار بن ابی عبید والمبیر هو الحجاج بن یوسف وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذاباً ومبیراً ششم قتال مصعب با مختار هفتم قتال ضحاک بن قیس با مروان هشتم قتال عبد الملک با مصعب نهم ظهور حجاج وظلم او و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بیان فرموده‌اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین مقاتلات خبر داده‌اند بدعاة علی ابواب جهنم هدنهٔ ثانیه آنکه بعد اللتیا والتی امر سلطنت بر عبد الملک مستقر شد وهمه اهل اسلام تحت حکم او در آمدند و اولاد و احفاد او نیز در عالم بهیمی فسق فرمانروائی کردند و در حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمده است اخرج البخاری من حدیث ابی هریرة هلکة امتی علی ایدی غلمة من قریش واخرج الحاکم عن ابی ذر سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اذا بلغت بنو امیة اربعین اتخذوا عباد الله خولا ومال الله نحلا وکتاب الله دغلا اخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال رایت فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردة قال فما رئی النبی صلی الله علیه وسلم ضاحکا مستجمعا حتی توفی واخرج البیهقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلی الله علیه وسلم بنی امیة علی منبره فساءه ذلک فاوحی الیه انما هی دنیا اعطوها فقرت عینه واخرج الترمذی والحاکم والبیهقی عن الحسن بن علی قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد رای بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت اِنَّا اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ ونزلت اِنَّآ اَنْزَلْنٰهُ فِيْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَهْرٍ یملکها بنو امیة قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیة فاذا هی الف شهر لا تزید ولا تنقص

اخرج ابو داؤد عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ اقرب من الناس من یدی هذه الی رأسک و اینجا نکته ایست باریک آنرا نیز باید فهمید که در باب خلافت شام احادیث مختلفه آمده بعض ناظر بذم و بعض ناظر بمدح مانند حدیث دیگر از مسند ابن حوالة اخرج احمد و ابو داؤد عن ابن حوالة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة جند بالشام و جند بالیمن و جند بالعراق فقال ابن حوالة خر لی یا رسول الله ان ادرکت ذلک فقال علیک بالشام فانها خیرة الله من ارضه یجتبی الیها خیرته من عباده فاما ان ابیتم فعلیکم بیمنکم و اسقوا من غدرکم فان الله عز وجل توکل لی بالشام واهله وجه حل این تعارض آنست که این قوم در حد ذات خویش استحقاق خلافت نداشتند و خلافت برایشان مستقر شد و عنایت تشریعیه متوجه تمشیت امر جهاد و تعاون بر آن گشت لهذا هر جا ذم است متوجه بذوات آنجماعه است و هر جا مدح حیث است متوجه بامور ملکیه مانند آن از میان اینها عمر بن عبد العزیز خلیفه راشد بود بحلیه علم و فضل و زهد آراسته و از وی آثار محموده در عالم باقیماند یکی کتابت علم حدیث و جمع آن دیگر ترک سب اهل بیت و بروی صادق آمد مضمون حدیث یبعث الله علی رأس کل مائة من یجدد لها دینها **فتنه ثالثه** آنکه چون این مدت نزدیک بانقضا رسید دعاة بنی عباس از طرف خراسان سر برآوردند و جنگها واقع شد و مظلمها بروی کار آمد هر کرا از نفس بنی امیه یا اعوان ایشان یافتند کشتند و مصادره نمودند و اینمعنی در همه اطراف و نواحی فاش گردید و صار ما صار بعد اینهمه هنگامها امر بنی عباس استقرار یافت و تغیر ثالث تمام شد و تغیر رابع ظاهر گشت اگرچه این تغیر حوادث عظام در بغل داشت و در زمان طویل سپری شد و حدتی داشت چنانکه تغیرات متقدمه وحدتی داشتند پس بیک اعتبار میتوان گفت که دو دولت بیش نیست اول در مدینه بود و ثانی در شام قال النبی صلی الله علیه وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام و فی الاسرائیلیات فی وصف النبی صلی الله علیه وسلم مهاجره طیبة وملکه بالشام اول بلفظ خیریت و خلافت و رحمت و مدت شیوع اسلام معبر شد و ثانی بوصف تسبیق ایمانهم شهادتهم و لیفشوا الکذب و ملک عضوض و اساوره و صفات موصوف گشت اول مؤرخ بتزول رحی الاسلام لخمس و ثلثین و ثانی بعد قیام امر سلطنت بهمدنه اولی مؤرخ بسبعین سنة در اول زمان نسبت سلف صالح نبود و در ثانی سلف صالح را سب میکردند علی اختلاف اهوائهم و آرائهم در اول جمیع امور دینی ایشان راجع بود به پیغامبر و خلیفه خاص و اختلاف معتدبه در دین آنجا موجود نه در زمان ثانی اختلافها و مذهب های پراگنده در اصول فقه پدید که مرجیه و قدریه و خوارج در و انص پیدا شدند و در فقه نیز در احکام جمعی مذهب اهل مدینه داشتند و طائفه مذهب اهل عراق لیکن هنوز این اختلافها مدون نشده و این نزاع محکم الاساس نگشته آن حالت با حالت اولے بمنزلهٔ دو نوع مختلف الحقیقة تحت جنس تصور باید کرد و باعتبار آن امر جامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و فی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش اخرجه الشیخان من حدیث جابر بن سمرة تحقیق این امر جامع که مشترک است در میان دو دولت دولتی که در مدینه بود و دولتی که در شام استقرار یافت تفصیلی میطلبد ظهور دین دو جناح دارد یکی خلافت و دیگر تعلیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما اتفاق هر دو دولت باعتبار خلافت از آنجهت است که در هر دو دولت خلیفه مستقل بود متصرف

در عالم تعبیر مزاحمت خارجیان و بدون اعتماد کلی بر امرای لشکر بخلاف دولت بنی عباس با اتفاق این مرد با عتبار علم
از انجهت است که تا اینوقت تدوین مذاهب نشده بود و هیچکس نمیگفت که من تابع فلان شخصم بلکه او تو کتاب و سنت را برد فوق مذاهب
اصحاب و خود تابع دلیل میشود و هریکی دعوی میکرد که بمقتضای صراط شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حکم چنین و چنین است
اختلافی بود تا آنکه اصحاب فقه این زمانه مخلوط بود با آثار صحابه و تابعین مسند و مرسل همه را اخذ میکردند حالهٔ رابعه استقرار خلافت بنی
عباس در عراق و ابتدای دولت قریبه بجای ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان خبر دادند اخرج الترمذی عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شیء حتی تنصب بایلیا و همین است فتنة السراء و همین
مضمون است ثم یکون جبریة و عتوا اخرج ابو داود من حدیث عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر
الفتن فاکثر فی ذکرها حتی ذکر فتنة الاحلاس فقال قائل یا رسول الله وما فتنة الاحلاس قال هی هرب وحرب ثم فتنة
السراء دخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی ولیس منی انما اولیائی المتقون ثم یصطلح الناس علی رجل کورک
علی ضلع ثم فتنة الدهیماء لا تدع احدا من هذه الامة الا لطمته لطمة فاذا قیل انقضت تمادت یصبح الرجل فیها مؤمنا و
یمسی کافرا حتی یصیر الناس الی فسطاطین فسطاط ایمان لا نفاق فیه وفسطاط نفاق لا ایمان فیه فاذا کان ذلکم فانتظروا الدجال
من یومه او من غده قال الخطابی قوله فتنة الاحلاس انما اضیفت الفتنة الی الاحلاس لدوامها وطول لبثها یقال
للرجل اذا کان یلزم بیته لا یبرح هو حلس بیته وقد یحتمل ان یکون شبهها بالاحلاس لسواد لونها وظلمتها والحرب ذهاب المال
والاهل یقال حرب الرجل فهو حریب اذا سلب ماله واهله والدخن یرید انها تثور کالدخان من تحت قدمیه وقوله کورک
علی ضلع مثل ومعناه الامر الذی لا یثبت ولا یستقیم وذلک ان الضلع لا یقوم بالورک ولا یحمله وانما یقال فی باب الملائمة
والموافقة اذا وصفوا هو کالکف فی ساعد وساعد فی ذراع ونحو ذلک یرید ان هذا الرجل غیر خلیق للملک والاستقلال به والدهیماء
تصغیر الدهماء صغرها علی مذهب المذمة لها آنچه در معنی این حدیث پیش فقیر محقق شده آن است که فتنة الاحلاس فتنه بنی
امیه است در شام و هرب اشاره است بگریختن عبد الله بن الزبیر از مدینه بمکه و حرب آنچه بعد ازان از مقاتلات ضحاک بن قیس
و غیر آن واقع شد و فتنة السراء فتنه بنی عباس است قصه عهد ابراهیم عباسی بسوی ابو مسلم در کتب تاریخ خوانده باشی و فتنة
الدهیماء فتنه ترک است فاذا قیل انقضت تمادت اشاره باستقلال طوائف اتراک طبقه بعد طبقه در زمین روم و فارس
باقیماند مسئله در غایت اشکال در حدیث ابن ماجه اشاره بقصه خروج ابو مسلم از خراسان واقع شده و آن خلیفه را
مهدی گفته اند و ترغیب بر نصرت او نموده اند و بنظر شما آن خارجیان عذری حواله کرده اند اخرج ابن ماجه من حدیث
علقمة عن عبد الله بن مسعود قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما رآهم النبی
صلی الله علیه وسلم اغرورقت عیناه وتغیر لونه قال فقلت ما نزال نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل بیت اختار
الله لنا الآخرة علی الدنیا وان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء وتشریدا وتطریدا حتی یاتی قوم من قبل المشرق
معهم رایات سود فیسئلون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون فینصرون فیعطون ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل
بیتی فیملاها قسطا کما ملؤها جورا فمن ادرک ذلک منکم فلیاتهم ولو حبوا علی الثلج واخرج ابن ماجه عن ثوبان قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتتل عند کنزکم ثلثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم ثم تطلع الرایات السّود من قبل المشرق فیقتلونکم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظه فقال فاذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج فانه خلیفة الله المهدی و آخرج ابن ماجة عن عبد الله بن الحارث بن جزء الزبیدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه تحقیق این هر دو حدیث پیش فقیر آن است که مراد از مهدی خلیفه بنی عباس است نه امام مهدی که در آخر زمان ظهور نماید اینجا مهدی گفتن و خلیفة الله نامیدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آنست که خلافت این فریق در پرده تقدیر مصمم شد آن را تغیر و تبدیل نیست پس او مهدی است راه نموده شده بسوی تدبیری که منقضی باشد باستقرار خلافت نه چون خارجیان دیگر که تدبیر آنها متلاشی شد و بجز هرج و مرج چیزی بدست ایشان نیامد و او خلیفة الله است یعنی آنکه خلافت او در قدر الهی مصمم گشت و با او باید بود و رد او نباید نمود زیرا که مطلوب اهم در شریعت قطع نزاع است و تقلیل هرج و مرج خلافت مستقره بهتر است اگرچه صاحب آن کوژ کے علی ضلع باشد از خلافت متلاشیه کو صاحب آن افضل بود ثمره تشریع تقلیل مفسده و تعیین راهی که موافق تقدیر بود ترحاصل شود در اول دولت عباسیه امر خلیفه در اطراف عالم نافذ بود و بعد معتصم حکم ایشان ضعیف شد سلجوقیان مستقل شدند تا آنکه سلطنت صورتی ماند بغیر حقیقت و عبیدیان بمصر خروج کردند و از پهلوی آنها فتنه عظیمه بر ضد نصاری بر شام تسلط یافتند آخر باهم عبیدیان بر هم خوردند و هم نصاری از ارض شام بر آورده شدند بعد از ان اتراک چنگیزیه بر خراسان غلبه کردند و آخر خلیفه عباسی بر هم خورد و در ان حالت دولت عرب منقرض شد و عجمیان در هر ناحیه بریاست سر بر آوردند و این ابتدای تغیر خامس بود در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس گشت حنفی و شافعی و مالکی تصانیف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و درهمین عصر علوم یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان را معرب ساختند و هر یکی بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بروفق مذاهب اصحاب خود تاویل میکردند و در دولت عراق هر کسی برای خود نامی معین نمود تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب و سنت لازم می آمد الحال محکم الاساس گشت هرچند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس مذاهب و تفریع آن و تخریج بر آن گذشت و انحال بنسبت حالتین اولیین مانند دو جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار همان امر مشترک فرمود و آخرج ابو داود من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم قیل لسعد وکم نصف یوم قال خمس مائة سنة تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملک عرب باطراف و نواحی احکام جاری میشد ولو بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی قوم و قبیله است ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب بر هم خورد و رؤسا و محافل و ملوک عالم عجمیان شدند چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یاد گرفته بود و همانرا اصل ساخته و آنچه مذهب مستنبط سابقا بود الحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس الا آنکه نماز میگذارند و متکلم بکلمه شهادت می شدند و مردم

[illegible]

[illegible]

تنبیه در دامان همین تفسیر پیدا شد بیم نمید انیم خدا تعالی بعد ازین چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس فصل ششم در عمومات
قران و تعریضیات آن که دلالت میکنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا و فضائل و سوابق ایشان و آیاتی که
موافقات خلفا اند و آیاتی که بسبب نزول آنها خلفا بوده اند علم حدیث به طبیعت خود منقسم می شود به پنج فن اقوی همه باعتبار
اسناد فن سنن است مثل موطا و جامع سفیان بعد از آن فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبة و ابواب
شمایل نیز داخل در آنست و فن تفسیر مانند تفسیر عبد الرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان و فن
زهد و رقائق مانند کتاب الزهد لابن المبارک در متقدمین و کتاب قوت القلوب فروع آن در متاخرین و ابواب فتن و اشراط
قیامت و بعث و بهشت و دوزخ نیز در رقایق داخل است و فن معرفة الصحابه مثل استیعاب مناقب صحابه نیز در ان فن داخل است
اکثر احادیث مناسبت بدو فن یا سه فن دارد و ازین فنون و در هر فنی میتوان تخریج کرد و بعض کتب مصنف اند برای یک فن
تنها بعض برای دو فن یا سه فن غرض اصلی از وضع این فصل آنست که دلائل صفات خلافت خاصه و دلائل خلافت خلفا و سوابق
ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفا در تفسیر قران و در مواعظ و غیر آن منقول شد در ذیل
عمومات قران و تعریضیات آن ذکر کرده آمد شرط استدلال بتعریض آنست که قرائن بسیار قالیه و حالیه جمع شود که مضطر گرداند
آدمی را بجزم بآنکه اینجا شخصی هست کذا و کذا که اشاره سخن بجانب اوست اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حال شخص
واحد باین نسبت مجتمع نشود استدلال از ان نتوان کرد و لیکن گاهی با اینهمه مذکور میکنیم بقصد آنکه صاحب این اثر از صحابه یا
تابعین بفضل خلفا قائل هست و اثر او منسلک است در سلک اجماع کل بر تعظیم و تبجیل خلفا قال ابو العالیة و الحسن فی تفسیر
آیت قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم رسول الله و صاحباه فقیر گوید عفی عنه توجیه این کلام آنست که خدا تعالی در بیان
صراط مستقیم میفرماید صراط الذین انعمت علیهم باز الذین انعم علیهم را جای دیگر بیان میکند که من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث مستفیض بیان فرمودند که ابو بکر
صدیق است و عمر شهید باز آنجناب صلی الله علیه و سلم اصل غرض را بیان فرمود که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر
و عمر ازین آیه میتوان استدلال کرد که خدا تعالی عباد خود را تعلیم میفرماید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط
مستقیم چون بعد اللتیا و التی منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خلیفه خاص باشند زیرا که خلیفه خاص او است
که صراط مستقیم طریقه او باشد و مطلوب در شریعت توجه بسوی او قال الله تعالی آیت فقال لهم نبیهم ان الله قد بعث
لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال قال
ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم
فقیر میگوید عفی عنه خدا تعالی قصص پیشینیان بیان فرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای پسینیان پس ازین
آیه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم می شود یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پدید آمد در صورت وجوب جهاد دفعا یا
اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتداء و آنچه اینجا حاصل است از رئیس مردم و عده و عدة کفایت
نمیکند در اتمام امر مقصود در قضای الهی لازم می شود حکم بملک شخصی که بر غیب فتح بنام او نوشته اند و چون نوبت تا آنجا

رسد فرض میگردد استخلاف او و او خلیفه خاص باشد من عند الله و فی تضاعیفه حکمه چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شدند
در دست عمالقه و اولاد ایشان و دیار ایشان منهوب گشت حالتی که در آن وقت داشتند کفایت نمیکرد برای فتح خدا تعالی
مستخلف ساخت طالوت را و به نبی زمان فرمود که بعلامت کذا و کذا او را بشناسید و خلافت را بنام او کنید دیگر آنکه بعد
استقرار خلافت او بنص شارع سر باز زدن از قبول خلافت او و شکوک و اهیه پیدا کردن در استحسان تقدیم او معصیت است
چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند اَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا یعنی طالوت هرچند از نسب بنی اسرائیل بود ولیکن سابقه در ملک
نداشت و تابعی بود یا سقائی خدا تعالی این سخن را از ایشان نپسندید و بآن التفات نفرمود سوم آنکه اصل در باب استخلاف
معصوم شدن قدرت است در غیب که فتح بتدبیر او و بنام او واقع شود و استخلاف خدا تعالی مستلزم اصطفاست و مدار این اصطفا
بر صفاتی است که مدار مدح باشند نزدیک عامه مانند کثرت مال و زیادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربه بمصلحت استخلاف
است مع هذا سنة الله آنست که فضیلت جزئی برای او معین فرمایند تا نفوس قوم مطمئن شود چنانکه در استخلاف طالوت بقلت
مال التفات نکردند و به سقائی او اثر در انمودند بلکه بسطه او در علم و جسم بر منصه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او
مطمئن گردد والله اعلم قال الله تعالى وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ
أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۝ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝ وقال تعالى وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ۝ وقوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ الآية اخرج البغوی عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذه الامة توفی سبعین امة هی خیرها واکرمها علی الله عز وجل
واخرج الدارمی عن کعب فی السطر الاول محمد رسول الله عبدی المختار لا فظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی
بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر مولده بمکة وهجرته بطیبة وملکه بالشام وفی السطر الثانی محمد رسول الله امته الحمادون یحمدون الله فی السراء والضراء
یحمدون الله فی کل منزلة ویکبرونه علی کل شرف رعاة الشمس یصلون الصلوة اذا جاء وقتها ولو کانوا علی رأس کناسة
ویأتزرون علی اوساطهم ویوضئون اطرافهم اصواتهم باللیل فی جو السماء کاصوات النحل واخرج الدارمی عن
ابن عباس انه سأل کعب الاحبار کیف تجد نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی التوراة قال کعب نجده محمد بن عبد الله یولد
بمکة ویهاجر الی طابة ویکون ملکه بالشام ولیس بفحاش ولا سخاب فی الاسواق ولا یکافی بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر
امته الحمادون یحمدون الله فی کل سراء وضراء ویکبرون الله علی کل نجد یوضئون اطرافهم ویأتزرون فی اوساطهم
یصفون فی صلوتهم کما یصفون فی قتالهم دویهم فی مساجدهم کدوی النحل یسمع منادیهم فی جو السماء قوله تعالى لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ خدا تعالی خواست که پاک کند بر دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را و پاک گرداند بر دست مهاجرین
و انصار سائر امم را قال الله تعالى آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ الآیتین اخرج البغوی عن
النعمان بن بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام

قال انزل منه آیتین ختم بهما سورة البقرة فلا تقرآن فی دار ثلث لیال فیقربها شیطان و اخرج البغوی عن عبد الله بن مسعود
قال لما اسری برسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی به الی السدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة الیها ینتهی ما یعرج به من
الارض فیقبض منها والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها قال اذ یغشی السدرة ما یغشی قال فراش من ذهب قال فاعطی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا الصلوات الخمس و اعطی خواتیم سورة البقرة و غفر لمن لا یشرک بالله من امته شیئا
المقحمات فقیر گوید عفی عنه چون صورت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات در ازل الازال برای نبوت معین شد پیرامون
او امت نیز ظاهر شدند زیرا که نبوت امری ست اضافی تا امت نباشد نبوت صورت نگیرد تشریف دست سلطان چوگان
بزد ولیکن بے گوی در میدان چوگان چه کار دارد و هوا انا نکه وسایط بودند در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او
بصورت واسطگی ظاهر شدند و هم الشهداء علی الناس و نشو و نما باز انحطاط و نقصان دین بظهور رسید بمثل آنکه اگر کره متحرکه
تصور کنی محور و قطبین و دایره عظیمه از ضلب این تصور لازم آید من حیث تدری او لا تدری لهذا در کتب الهیه جائی که ذکر آنحضرت
آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد و بشریعت سهله سمحه
ایشان را مکلف سازند و اینهمه در صورت دعا و اجابت متمثل گشت خدای عز و جل این دو آیه را از همان موطن فرود آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از این سر خبر داد نه بالجمله انچه در ازل الازال مقصود بود بهمان صورت ظهور نمود و انچه ظاهر نشد مقصود نبود
بلکه وهمی بیش نیست کاثبات الغول و انسان ذی عشرة رؤس و امی برکسی که گمان میکند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و
واقع در اشخاص دیگر شد اگر گوئی فتن در قضای الهی داخل ند انجا حکم الهی دیگر میباشد و واقع در خارج دیگر جواب گوئیم
صورتے که ما در تقریر انیم صورت تشریع ست که از محض رحمت امتنانیه بر آمده و صورت رسالت آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم و قیام امت مرحومه با قتدای او نه فتن و معاصے و خلاف مرضی شتان ما بینهما قال الله تعالے وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و قال تعالے اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَجٰهَدُوْا
فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ يَرْجُوْنَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ و قال سبحانه اَلَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِيَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ فقیر گوید عفی عنه فضائل
اعمالے که مقرب ست بشر را بجناب قدس دو قسم ست قسمی آنست که جمیع ملل در ان متساوی الاقدام اند و افراد بشر در جمیع
اعصار تقرب الی الله بآن می نمایند و آن بر حقیقی ست قال الله تعالے لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ وَالْكِتٰبِ وَالنَّبِيّٖنَ الآیة و قسمی آنست که در بعض
ملل بدان فضل و منال قرب می شود دون بعضها و از انجمله است هجرت و جهاد و قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصا
شرح و تفصیل تمام داده و علو مراتب در دنیا و آخرة بران وا ساخته و این مدعا از بسیاری دلائل مستغنی است از انکه
بذکر او ادله احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در مسلمین داخل شده و حق مختفی گشت لازم آمد تذکر آن دلائل قوله تعالے
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي الخ خدای تعالی دو فرقه متضاد را ذکر میفرماید یکے را می ستاید و دیگری را می نکوهد و در
ستودگان مینماید که بذل میکنند نفوس خود را در طلب مرضاة رب جل شانه یعنی در مهالک می اندازند قوله تعالے

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا نص صریح است در فضیلت مجاهدان مهاجران قوله الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية مفهوم
بحسب کثرة انفاق است در مصارف خیر مرة بعد اخری وکرة بعد اولی شک نیست که خلفا رضوان الله علیهم
بذل نفوس خود ناکردند بطلب مرضات الله صدیق اکبر رضی الله عنه در مکه دعوت اسلام نمود تا آنکه او را زدند وکوفتند وایذاها
رسانیدند وهمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختیار هجرت کرد وحال آنکه کفار در طلب ایشان مردم فرستادند ودیتی برای
یابندهٔ ایشان مقرر نمودند وعمر فاروق رضی الله عنه قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکه او را زدند وکوفتند ودر هجرت
جانبازی عظیم از وی ظاهر شد وعلی مرتضی رضی الله عنه وقت هجرت بر فراش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواب کرد بوجهی
که اگر کفار حمله میکردند بروی می افتاد وذی النورین رضی الله عنه از عم خود وقوم خود ایذاها کشید وعقد ایمان او در آن
میان نگسست ودو بار هجرت نمود هجرت حبشه وهجرت مدینه بعد از ان همه این عزیزان با قلت احبا وکثرت اعدا در
معارک وملاحم تحت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد قتال دادند بعد از ان همه این بزرگان در مشاهد خیر بذل
اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکه سردفتر اینها وهو المقصود واگر متعصبی گوید که اینهمه کلمات عموم
است محتمل که مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دارد واما آنانکه در ان وصف ابلغ واشهر باشند
واز همه پیشقدم ودر اول سماع کلام نظر مخاطبان بر ایشان افتد عزل این جماعه از میان عموم لغت عرب نیست ونمیگوید آنرا
مگر غیر بلیغ ونفهمد آنرا مگر سفیه سبحانک هذا بهتان عظیم واگر متعصبی غلو کند وگوید اول اینهمه فضائل ثابت بود وبعد از ان
حبط گشت بسبب بعض سیئات گوئیم این بدتر است از اول زابتدای نشو ونمای اسلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات
باطل ۱۲
ومحافل ومحاضر تلاوت میکنند وخواهند کرد واگر ظاهر اینها در مراد نباشد تلبیس عظیم در هر زمان وهر طبقه پیدا میشود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ودر درّ عن ابن عباس فی قوله تعالی آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قال ابوبکر وعمر وعثمان وعلی
فقیر میگوید این اثر ضعیف است از جهت سند قوی است از جهت معنی ودر معنی اهدنا الصراط المستقیم مفصل بیان کردیم
قوله تعالی قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الآية هذه الآية من موافقات عمر رضی الله عنه روی ذلک عن الشعبی وعکرمة وقتادة
وعبد الرحمن بن ابی لیلی والسدی وذلک من المراسیل الصحیحة لاستفاضة طرقها عن عکرمة قال کان عمر یأتی یهود ویکلمهم
فقالوا انه لیس من اصحابک احد اکثر اتیانا الینا منک فاخبرنا من صاحب صاحبک الذی یأتیه بالوحی فقال جبرئیل قالوا
ذاک عدونا من الملائکة ولو ان صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه فقال عمر من صاحب صاحبکم قالوا میکائیل قال و
ما هما قالوا اما جبرئیل فینزل بالعذاب والنقمة واما میکائیل فینزل بالغیث والرحمة واحدهما عدو لصاحبه فقال عمر وما منزلتهما قالوا
هما من اقرب الملائکة منه احدهما عن یمینه وکلتا یدیه یمین والآخر عن الشق الآخر فقال عمر لئن کانا کما تقولون ما هما بعدوین ثم خرج من
عندهم فمر بالنبی صلی الله علیه وسلم قد تلاه فقرأ علیهم من کان عدوا لجبریل الآیة فقال عمر والذی بعثک بالحق انه الذی
خاصمتهم به آنفا واخرج الحاکم عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وزیرای من اهل السماء جبرئیل
ومیکائیل ومن اهل الارض ابوبکر وعمر واخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
فی السماء ملکین احدهما یأمر بالشدة والآخر یأمر باللین وکل مصیب ذکر جبرئیل ومیکائیل ونبیین احدهما یأمر باللین

والآخر يأمر بالشدة وكل مصيب وذكر ابراهيم ونوحا ولي صاحبان احدهما يأمر باللين والآخر بالشدة وكل مصيب وذكر
ابا بكر وعمر واخرج البزار والطبراني في الاوسط والبيهقي في الاسماء والصفات عن عبد الله بن عمرو قال جاء فئام من
الناس الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا يا رسول الله زعم ابو بكر ان الحسنات من الله والسيئات من العباد وقال عمر
الحسنات والسيئات من الله فتابع لهذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاقضين بينكما بقضاء
اسرافيل بين جبريل وميكائيل ان ميكائيل قال بقول ابي بكر وقال جبريل بقول عمر فقال جبريل لميكائيل انا متى
يختلف اهل السماء يختلف اهل الارض فلنتحاكم الى اسرافيل فتحاكما اليه فقضى بينهما بحقيقة القدر خيره وشره
وحلوه ومره كله من الله ثم قال يا ابا بكر ان الله لو اراد ان لا يعصى لم يخلق ابليس فقال ابو بكر صدق الله ورسوله قوله تعالى
وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى هذه الآية من موافقات عمر فقد اخرج البخاري والترمذي وغيرهما عن عمر قال
وافقت ربي في ثلاث او وافقني ربي في ثلاث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى فنزلت وَاتَّخِذُوا مِن
مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى الحديث ومن قيام عمر بحفظ شعائر الله عز وجل اعادته المقام في مقامه بعد ما حركته السيول عن
سفيان بن عيينة عن حبيب بن ابي الاشرس قال كان سيل ام نهشل قبل ان يعمل عمر الردم باعلى مكة فاحتمل المقام من
مكانه فلم يدر اين موضعه فلما قدم عمر سأل من يعلم موضعه فقال عبد المطلب بن ابي وداعة انا يا امير المؤمنين قد كنت قدرته
وذرعته بمقاط وتخوفت عليه هذا من الحجر والركن اليه ومن وجه الكعبة فقال ائت به فجاء به فوضعه موضعه هذا وعمل
عمر الردم عند ذلك قال سفيان فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة عن ابيه ان المقام كان على شفع البيت
فاما موضعه الذي هو موضعه الآن واما ما يقول الناس انه كان هناك موضعه فلا قلت المقاط بالكسر حبل صغير شديد
الفتل والجمع مقط عن عمر في قوله تعالى يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ قال اذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة واذا مر بذكر النار
تعوذ بالله من النار وروي من طرق متعددة ان المصريين لما دخلوا على عثمان كان المصحف بين يديه فضربوه
بالسيف على يديه فجرى الدم على فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ ۚ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فقال عثمان والله انها لاول يد خطت المفصل
قيل فما مات منهم رجل سويا وروى احمد وابو داود من حديث معاذ بن جبل كان عمر اصاب من النساء بعد ما نام فاتى
النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فانزل الله تعالى أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ الى قوله
ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ واخرج الطبراني في الاوسط عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ذاكر الله تعالى في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب وعن عمر في قوله تعالى الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ قال شوال وذو القعدة
وذو الحجة وعن عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم اجعلوا الحج في اشهر الحج واجعلوا العمرة في غير اشهر الحج اتم لحجكم وعمرتكم وعن ابي بكر
الصديق انه قال في خطبته الصدق امانة والكذب خيانة الكيس التقي والعجز الفجور وعن عمر انه كتب الى ابنه عبد الله
اما بعد فاني اوصيك بتقوى الله فانه من اتقاه وقاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده واجعل التقوى نصب عينيك وجلاء
قلبك واعلم انه لا عمل لمن لا نية له ولا اجر لمن لا حسنة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له واخرج الشافعي
في الام عن عروة بن الزبير ان عمر بن الخطاب [illegible] فقال [illegible] تقدموا وقبلها [illegible]

واخرج البیہقی عن ابی ہریرۃ ان رجلا مر بعمر بن الخطاب وقد قضی نسکہ فقال لہ عمر احججت قال نعم فقال اجتنبت
ما نہیت قال ما آلوت قال عمر استقبل عملک قیل لعطاء بن ابی رباح أبلغک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یستأنفون
العمل یعنی الحجاج قال لا ولکن بلغنی عن عثمان بن عفان وابی ذر الغفاری انہما قالا یستقبلون العمل وعن سالم عن ابیہ عن عمر
سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ تبارک وتعالی من شغلہ ذکری عن مسئلتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وعن ابن
ابی نجیح سئل ابن عمر عن صوم عرفۃ فقال حججت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلم یصمہ ومع عمر فلم یصمہ ومع عثمان فلم یصمہ
وانا لا اصومہ ولا آمر بہ ولا انہی عنہ وروی صہیب ان المشرکین لما اطافوا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجدوا بیتہ
فکرہت ان اقطع علیہ صلوتہ فقال اصبت وخرجا من لیلتہما فلما اصبح خرج حتی اتی ام رومان زوجۃ ابی بکر فقالت الا اراک
ہہنا وقد خرج اخوک ووضع لک شیئا من زادہ قال صہیب فخرجت حتی دخلت علی زوجتی ام عمرو فاخذت سیفی وجعبتی
وقوسی حتی اقدم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ فاجدہ وابا بکر جالسین فلما رآنی ابو بکر قام الی فبشرنی بالآیۃ
التی نزلت فی فاخذ بیدی فلمتہ بعض اللائمۃ فاعتذر وبشرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ربح البیع ابا یحیی وعن عکرمۃ ان عمر
بن الخطاب کان اذا تلا ہذہ الآیۃ ومن الناس من یعجبک الی ومن الناس من یشری نفسہ قال اقتتل الرجلان غرض ازین کلام
آنست کہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ بفراست دریافت کہ درمیان امت مرحومہ شمشیر خواہند زد باین نوع کہ خلیفہ جابر باشد
ومومنی کہ یشری نفسہ صفت اوست بانکار برخیزد واز انکار او آنجماعہ حساب نگیرند وبمقاتلہ انجامد این نوع از مقاتلہ بوقوع
خواہد آمد اگرچہ اکثر صور مقاتلات آنست کہ از ہر دو جانب اتباع ہوا پیش آید وعن ابی بکر الصدیق ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال من اغبرت قدماہ فی سبیل اللہ حرم اللہ علیہ النار وعن عثمان سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول حرس لیلۃ فی سبیل اللہ
افضل من الف لیلۃ یقام لیلہا ویصام نہارہا وعن ابی بکر الصدیق قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ترک قوم الجہاد
الا عمہم اللہ تعالی بالعذاب وعن عمر بن الخطاب ان اللہ لا یستحیی من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارہن وعن زید بن اسلم قال
بلغنی انہ جاءت امراۃ الی عمر بن الخطاب فقالت ان زوجہا لا یصیبہا فارسل الیہ فسألہ فقال کبرت وذہبت قوتی فقال لہ
عمر فی کم تصیبہا قال فی کل طہر مرۃ فقال عمر اذہبی فان فیہ ما یکفی المرأۃ وعن الحسن قال سأل عمر ابنتہ حفصۃ کم تصبر المرأۃ
عن الرجل فقالت ستۃ اشہر فقال لا جرم لا اجمر رجلا اکثر من ستۃ اشہر وعن عمر قال واللہ انی لاکرہ نفسی علی الجماع رجاء
ان یخرج منی نسمۃ تسبح وعن اشعث بن مسلم البصری قال بینا عمر یتغدی ویہودیان خلفہ قال احدہما لصاحبہ اہو ہو قال لا
انا نجدہ فی کتابنا قرنا من حدید یعطی ما یعطی حزقیل الذی احیا الموتی باذن اللہ فقال عمر ما نجد فی کتاب اللہ حزقیل ولا
احیا الموتی باذن اللہ الا عیسی فقالا انا نجد فی کتاب اللہ ورسلا لم نقصصہم علیک فقال عمر بلی فقالا اما احیاء الموتی فنحدثک
ان بنی اسرائیل وقع علیہم الوباء فخرج منہم قوم حتی اذا کانوا علی رأس میل اماتہم اللہ فبنوا علیہم حائطا حتی اذا بلیت عظامہم
بعث اللہ حزقیل فقام علیہم فقال ما شاء اللہ فبعثہم اللہ فانزل اللہ فی ذلک الم تر الی الذین خرجوا من دیارہم
وہم الوف الآیۃ وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب خرج ذات یوم الی الناس فقال انکم تخبرون [illegible]
داخوفہا وانہا [illegible] القوم فقال ابن مسعود علی الخبیر سقطت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible]

لا إله إلا هو الحي القيوم وأعدل آية في القرآن إن الله يأمر بالعدل والإحسان إلى آخرها وأخوف آية في القرآن
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وأرجى آية في القرآن يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فإنهما
حبل الله الممدود فمن تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها عن ابن عباس قال قال عمر يوما لأصحاب النبي صلى الله
عليه وسلم فيم ترون هذه الآية نزلت أيود أحدكم أن تكون له جنة قالوا الله أعلم فغضب عمر فقال قولوا نعلم أو لا نعلم فقال
ابن عباس ضربت مثلا للعمل قال عمر أي عمل قال ابن عباس لعمل قال عمر لرجل غني يعمل بطاعة الله ثم بعث له الشيطان فعمل بالمعاصي
حتى أغرق الأعمال وعن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب قرأت الليلة آية أسهرتني أيود أحدكم أن تكون له جنة من
نخيل وأعناب فقرأها كلها ما عني بها فقال بعض القوم الله أعلم فقال إني أعلم أن الله أعلم ولكن إنما سألت إن كان
عند أحد منكم علم فيها وسمع فيها شيئا أن يخبر بما سمع فسكتوا فرآني وأنا أهمس قال قل يا ابن أخي ولا تحقر نفسك قلت عني
بها العمل قال وما عني بها العمل قلت شيء ألقي في روعي فقلته فتركني وأقبل هو يفسرها صدقت يا ابن أخي عني بها العمل ابن آدم أفقر ما يكون إلى
جنته إذا كبرت سنه وكثر عياله وابن آدم أفقر ما يكون إلى عمله يوم القيامة صدقت يا ابن أخي أخرج الدارقطني عن
عمر بن الخطاب قال إنما سن رسول الله صلى الله عليه وسلم الزكاة في هذه الأربعة الحنطة والشعير والزبيب والتمر وعن
أبي بكر الصديق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على أعواد المنبر يقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فإنها تقيم العوج
وتدفع ميتة السوء وتقع من الجائع موقعها من الشبعان وأخرج أبو داود والترمذي عن عمر قال أمرنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم أن نتصدق فوافق ذلك مالا عندي فقلت اليوم أسبق أبا بكر إن سبقته يوما فجئت بنصف مالي فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما أبقيت لأهلك قلت مثله وأتى أبو بكر بكل ما عنده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أبقيت
لأهلك قال أبقيت لهم الله ورسوله فقلت لا أسابقك إلى شيء أبدا وعن الشعبي قال نزلت هذه الآية إن تبدوا الصدقات
فنعما هي الآية في أبي بكر وعمر جاء عمر بنصف ماله يحمله إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على رؤوس الناس وجاء
أبو بكر بماله أجمع يكاد أن يخفيه من نفسه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تركت لأهلك قال عدة الله وعدة رسوله فقال
عمر لأبي بكر ما استبقنا إلى باب خير قط إلا سبقتنا إليه وأخرج أحمد عن ابن أبي مليكة قال ربما سقط الخطام من يد أبي بكر
الصديق فيضرب بذراع ناقته فينيخها فيأخذه فقالوا له أفلا أمرتنا نناولكه فقال إن حبي صلى الله عليه وسلم أمرني
أن لا أسأل الناس شيئا وأخرج أحمد وأبو يعلى عن أبي سعيد الخدري قال قال عمر يا رسول الله لقد سمعت فلانا ما هو كذا ما
لقد أعطيته ما بين عشرة إلى مائة فما يقول ذلك قال أما والله إن أحدكم ليخرج بمسألته من عندي يتأبطها نارا قال عمر يا
رسول الله لم تعطيها إياهم قال فما أصنع يأبون إلا مسألتي ويأبى الله لي البخل وأخرج البخاري ومسلم عن ابن عمر قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيني العطاء فأقول أعطه من هو أفقر إليه مني فقال خذه إذا جاءك من هذا المال شيء وأنت
غير مشرف ولا سائل فخذه فتموله فإن شئت كله وإن شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسك قال سالم بن عبد الله فلأجل
ذلك كان عبد الله لا يسأل أحدا شيئا ولا يرد شيئا أعطيه وعن ابن السبتي قال لما [illegible]

فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله ثم قال ايها الناس ان بعض الطمع فقر وان بعض اليأس غنى وانكم تجمعون ما لا تأكلون وتأملون
ما لا تدركون واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم فاين اصحاب هذه الاية الذين ينفقون اموالهم بالليل
والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وعن عمر قال من آخر ما انزل الله آية الربوا
وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض قبل ان يفسرها لنا فدعوا الربو والريبة وعن ابی بكر الصديق قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من احب ان يسمع الله دعوته وان تفرج كربته في الدنيا والاخرة فلينظر معسرا او ليدع له ومن سره
ان يظله الله من فور جهنم يوم القيامة ويجعله في ظله فلا يكونن على المؤمنين غليظا وليكن بهم رحيما وعن عثمان بن عفان
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اظل الله عبدا في ظله يوم القيمة يوم لا ظل الا ظله انظر معسرا او ترك لغارم
قال الله تعالى يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقٰتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ ۝ وَاعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰهِ
جَمِيْعًا وَّلَا تَفَرَّقُوْا وَاذْكُرُوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَآءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوْبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهٖٓ اِخْوَانًا ج
وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ اٰيٰتِهٖ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ ۝
وَلْتَكُنْ مِّنْكُمْ اُمَّةٌ يَّدْعُوْنَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ۝
وَلَا تَكُوْنُوْا كَالَّذِيْنَ تَفَرَّقُوْا وَاخْتَلَفُوْا مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ الْبَيِّنٰتُ وَاُولٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ يَّوْمَ تَبْيَضُّ
وُجُوْهٌ وَّتَسْوَدُّ وُجُوْهٌ فَاَمَّا الَّذِيْنَ اسْوَدَّتْ وُجُوْهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيْمَانِكُمْ فَذُوْقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ
وَاَمَّا الَّذِيْنَ ابْيَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِيْ رَحْمَةِ اللّٰهِ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ ۝ تِلْكَ اٰيٰتُ اللّٰهِ نَتْلُوْهَا عَلَيْكَ
بِالْحَقِّ وَمَا اللّٰهُ يُرِيْدُ ظُلْمًا لِّلْعٰلَمِيْنَ ۝ وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ ۝

فقیر گوید عفی عنه خدای عز وجل درین آیات بیان فرموده است حقیقت خلافت خاصه و حقیقت فتنه را که بعد از ایام خلافت
خاصه بظهور آید در ضمن حضرت خود بآن یکحالت و بخطاب جناب خود از ان حالت دیگر ارشاد نموده اولا امر میفرماید بتقوی و رسوخ
قدم دران بعد ازان حکم میفرماید باجتماع در اعتصام بحبل الله و نهی میکند از تفرق دران باز اشارت میفرماید که مراد از اجتماع
دو امر است یکی آنکه در فهم شرایع الهیه از کتاب الله مختلف نشوند یعنی یکی مذهب خود این را گیرد و دیگری چیزی دیگر را و این مضمون
در آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا بطریق اجمال مبین شد و در آیه ولا تکونوا کالذین تفرقوا بوجه تفصیل پس اگر اذهان ایشان
در فهم معانی شذر و مذر افتند باید که با یکدیگر مشاوره کنند و اختلاف را از میان خود براندازند و در فضای اتفاق و
اجماع داخل شوند و عادت الله آنست که اجماع و رفع اختلاف واقع نمیشود الا بتصدی خلیفه راشد عالم مسلم الفضل فیما بینهم
دیگر آنکه همه برای اعلای کلمة الله مهیا باید که همه خود را متفق سازند و احقاد دیرینه که در جاهلیت میان ایشان بود همه را فراموش
گردانند و برین مضمون اشارت نموده شد در آیه واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء الخ بعد ازان ارشاد میفرماید که سبب این
اجتماع بحسب جری سنة الله آنست که جماعه از ایشان باحیاء علوم دین و قیام بجهاد و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر
قائم شوند و دیگران امتثال امر ایشان کنند و این یکی از واجبات بالکفایه اسلام است و عادت الله آنست که امر این جماعت منتظم نشود
بدون تصدی شخصی مسلم الفضل فیما بینهم برین اقامت صورت نگیرد بعد ازان نهی میفرماید از تفرق فی الدین تا مانند اهل الکتاب

نباشند که بعد وضوح حق و ثبوت حجة الله و لزوم تکلیف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت آنست
که تبیض وجوه و تسوید وجوه بعد از ان فضیلت این جماعه که درمیان امت محمدیه قایم باحیاء دین باشند برجماعتی که در امم سابقه
باین امر قیام ننمودند ارشاد میفرماید و سبب موخذه داشتن یهود و نصاری ازین منزلت بیان مینماید که کنتم خیر امة بالجمله خلافت
خاصه آنست که اجتماع مسلمین بهر دو معنی متحقق گردد و اتفاق در مذاهب داشته باشند و اعتقاد که بسبب شورش نفس سبعی و بهیمی سینهای
ایشانرا مشحون سازد از میان خود دفع کنند و آن قرن خیر القرون باشند قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی الحدیث
و ایام فتنه آنکه اختلاف در مذاهب پدید آید و جماعات مسلمین از جهت اعتقاد جموع مجتمعه شوند و جنود مجنده گردند شرح
و بسط این معانی و آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتیان باین اخبار مشهوره بیان فرموده اند سابق تقریر نمودیم فنراجع
باز میگوئیم که درین آیه ثابت شد که جماعه عظیمه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امة اخرجت للناس بودند و متواتر شد
که این جماعه در تصدی اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند ثم و بروفق حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند و همین است
معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد و غیر مستحق ریاست را رئیس کردند خیر امت نباشند و اگر جمعی غیر مستحق ریاست
را رئیس کردند و جمعی دیگر سکوت نمودند و بانکار منکر برنخاستند هردو از خیریت معزول باشند سبحانک هذا بهتان عظیم
قال الله سبحانه الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ
مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ
يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ فقیر گوید عفی عنه مفسرین در تفسیر این آیات مختلف اند اکثرے
میل بآن دارند که الذین استجابوا و الذین قال لهم الناس در بدر صغرے نازل شد بالجمله خلفا از حاضران بدر صغرے بودند
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله در شان ایشان متحقق بود و ناهیک به من الشرف قال الله تعالی
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ
النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ رَّبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ
فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ
وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنكُم
مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَ
قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ
فقیر گوید عفی عنه این آیات در فضائل مهاجرین اولین نازل شده هرچند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است
اما چون در آخر مذکور شد انی لا اضیع عمل عامل منکم فالذین هاجروا و اخرجوا معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است
که از دیار خود برآورده شده و ایشان اند که فی الله ایذا داده شد ایشانرا و قتال کردند و بعض ایشان مقتول شد

و بعض دیگر در صدد مقتولیت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشان را از این مهلکه محفوظ داشت کما قال فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و به دعاهای خاص و باخلاص تمام متصف اند و اگر از این جماعه سیئه صادر شده باشد بحکم لعل الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم مغفور است و مآل و حال ایشان دخول جنت است و ما اعظم من البشارة
عمر بن الخطاب قال من قرأ البقرة والنساء وآل عمران کتب عند الله من الحکماء و اخرج الدارمی عن سلیمان بن یسار ان رجلا
یقال له صبیغ قدم المدینة فجعل یسأل عن متشابه القران فارسل الیه عمر وقد اعد له عراجین النخل فقال له من انت قال
انا عبد الله صبیغ فقال و انا عبد الله عمر فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین فضربه به حتی دمی رأسه فقال یا امیر المؤمنین حسبک
قد ذهب الذی کنت اجد فی رأسی و عن ابی عثمان النهدی ان عمر کتب الی اهل البصرة ان لا تجالسوا صبیغا قال فلو جاء و نحن
مائة لتفرقنا و عن محمد بن سیرین قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری بان لا یجالس صبیغ و ان یحرم عطاؤه و رزقه
قال الشافعی حکمی فی اهل الکلام حکم عمر فی صبیغ ان یضربوا بالجرید و یحملوا علی الابل و یطاف بهم فی العشائر والقبائل و ینادی
علیهم هذا جزاء من ترک الکتاب والسنة و اقبل علی علم الکلام و اخرج الدارمی عن عمر بن الخطاب قال انه سیأتیکم ناس یجادلونکم
بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بکتاب الله و عن ابی هریرة قال کنا عند عمر بن الخطاب اذ جاءه
رجل یسأل عن القران مخلوق هو ام غیر مخلوق فقام عمر فاخذ بمجامع ثوبه حتی قاده الی علی بن ابی طالب فقال یا ابا الحسن اما تسمع
ما یقول هذا قال و ما یقول قال جاء یسألنی عن القران امخلوق هو ام غیر مخلوق فقال علی هذه کلمة و سیکون لها ثمرة لو ولیت
من الامر ما ولیت ضربت عنقه و عن قتادة فی هذه الآیة قل اؤنبئکم بخیر من ذلکم ذکر لنا ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم
زینت لنا الدنیا و انبأتنا ان ما بعدها خیر منها فاجعل حظنا فی الذی هو خیر و ابقی و عن عمر قال لو ترک الناس الحج لقاتلتهم
علیه کما نقاتلهم علی الصلوة والزکوة و عن عثمان انه قرأ و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
و یستعینون الله علی ما اصابهم و اولئک هم المفلحون فقیر گوید معنی این حدیث آنست که حضرت عثمان این کلمه را از قران نشمرده است
زیرا که متواتر نشد در ملت که این کلمه در مصاحف عثمانیه نبود بلکه معنی این سخن آنست که این کلمه از فحوای این آیت مفهوم میشود
مانند آنکه مفسر میگوید و اسأل القریة یعنی و اسأل اهل القریة و توجیه این کلمه آنست که منصب خلیفه راشد نه دعوت ظاهره است
بزبان فقط بلکه همت بستن و در دفع بلاها ای است در پیش حق عز و جل تا این حاصل آنکه از متممات خلافت راشده است که دفع
بلای است بدعای او شود و عن عمر قال لو شاء الله لقال انتم فکنا کلنا و لکن قال کنتم فی خاصة اصحاب محمد و من صنع مثل
صنیعهم کانوا خیر امة اخرجت للناس و عن عمر فی قوله تعالی کنتم خیر امة قال تکون لاولنا و لا تکون لآخرنا و عن
قتادة قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب تلا هذه الآیة کنتم خیر امة ثم قال یا ایها الناس من سره ان یکون من الامة التی اخرجت
للناس فلیؤد شرط الله فیها و عن عیاض الاشعری قال شهدت الیرموک و علینا خمسة امراء ابو عبیدة و یزید بن ابی سفیان
و ابن حسنة و خالد بن الولید و عیاض و لیس عیاض هذا الذی حدث سماک قال و قال عمر اذا کان قتال فعلیکم ابو عبیدة فکتبنا الیه انه قد جاش
الینا الموت و استمددناه فکتب الینا انه قد جاءنی کتابکم تستمدونی و انی ادلکم علی من هو اعز نصرا و احضر جندا الله عز
و جل فاستنصروه فان محمدا صلی الله علیه و سلم قد نصر یوم بدر فی اقل من عدتکم فاذا جاءکم کتابی هذا فقاتلوهم

والاثر اخیر وسلے فقال ثلثا ہم ... اخرج ابوداؤد والترمذی عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما اصر من استغفر وان عاد فی الیوم سبعین مرة ومن موافقات عمر قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ عن کلیب قال خطبنا
عمر فکان یقرأ علی المنبر آل عمران ثم قال تفرقنا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد فصعدت الجبل فسمعت یهودیا
یقول قتل محمد فقلت لا اسمع احدا یقول قتل محمد الا ضربت عنقه فنظرت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس
یتراجعون الیه فنزلت هذه الایة وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل اخرج البخاری عن ابی سلمة عن ابن عباس ان
ابا بکر خرج وعمر یکلم الناس فقال اجلس یا عمر وقال ابو بکر اما بعد من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله
فان الله حی قال الله وما محمد الا رسول الی قوله الشاکرین قال والله لکأنهم لم یعلموا ان الله انزل هذه الایة حتی تلاها
ابو بکر فتلقاها منه الناس کلهم فما اسمع بشرا من الناس الا یتلوها وروی عن ابی هریرة وعروة وغیرهما نحو ذلک وقال ابراهیم
قال ابو بکر لو منعونی عقالا لاعطوا رسول الله صلی الله علیه وسلم لجاهدتهم ثم تلا وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ عن علی بن ابی طالب فی قوله وَسَيَجْزِي الشَّاكِرِينَ قال الثابتین علی دینهم ابا بکر
واصحابه فکان علی یقول ابو بکر امیر الشاکرین وروی عن ابن عباس وشاورهم فی الامر ابو بکر وعمر وفی روایة عن ابن عباس
قال نزلت هذه الایة فی ابی بکر وعمر فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما درین موضع اشکالے
بهم میرسد زیراکه سوق آیات برای جماعتی است که در غزوهٔ احد از ایشان تقصیری رو داده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میباید
که از سر تقصیر ایشان درگذرند و بانواع ملاطفات غبار ندامت از چهرهٔ حال ایشان ازاله فرمایند از انجمله است مشاوره در
امور حرب از شیخین تقصیری دران واقعه ظاهر نشده تا مصداق این آیت توانند بود و جواب آن است که ذکر کردن عبد الله بن
عباس شیخین را درین موضع مذهبی دارد غیر مذاهب مشهوره در تفسیر و آن آنست که عرب گویند انما یذکر الشیء بالشیء واین نکته
را یادگیر که در بسیاری از مواضع کافل حل مشکلات تفسیر خواهد بود وعن ابن عمر قال کتب ابو بکر الصدیق الی عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یشاور فی الحرب فعلیک به وعن الضحاک قال کان عمر بن الخطاب یشاور حتی المرأة قوله تعالی
وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ اخرج البخاری من حدیث ابن عمر اما فراره من احد فانا اشهد ان الله قد عفی عنه وعن الحسن فی
قصة البدر الصغری فقام النبی صلی الله علیه وسلم وابو بکر وعمر وعثمان وعلی وناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
فتبعوهم الحدیث وقالت عائشة فی قصة حمراء الاسد فانتدب منهم سبعون رجلا فیهم ابو بکر والزبیر ومن موافقات ابی بکر
الصدیق قوله تعالی لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ روی ذلک من طرق متعددة
منها ما یدل علی موافقته ومنها ما یدل علی تصدیق مقالته روی عن عکرمة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ابا بکر الی فنحاص الیهودی یستمده
وکتب الیه وقال لابی بکر لا تفتت علیّ بشیء حتی ترجع الیّ فلما قرأ فنحاص الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابو بکر فهممت
ان اقده بالسیف ثم ذکرت قول النبی صلی الله علیه وسلم لا تفتت علیّ بشیء فنزلت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله
فقیر الایة وقوله وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ما بین فرکاس فی یهود بنی قینقاع وفی روایة فغضب ابو بکر
فضرب وجه فنحاص ضربة شدیدة وقال والذی نفسی بیده لولا العهد الذی بیننا وبینک لضربت عنقک یا عدو الله

فذهب فنحاص الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد انظر ما صنع صاحبک بی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر ما حملک علی ما صنعت قال یا رسول الله قال قولا عظیما یزعم ان الله فقیر وانهم عنه اغنیاء فلما قال ذلک غضبت لله مما قال فضربت وجهه فجحد فنحاص فقال ما قلت ذلک فانزل فیما قال فنحاص تصدیقا لابی بکر لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر الآیة ونزل فی ما بلغ فی ذلک من الغضب ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا الآیة وعن السدی فی قوله لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر قالها فنحاص الیهودی من بنی مرثد لقیه ابو بکر فکلمه فقال له یا فنحاص اتق الله وامن وصدق واقرض الله قرضا حسنا فقال فنحاص یا ابا بکر تزعم ان ربنا فقیر یستقرضنا اموالنا وما یستقرض الا الفقیر من الغنی ان کان ما تقول حقا فان الله اذا لفقیر فانزل الله هذا فقال ابو بکر فلولا هدنة کانت بین النبی صلی الله علیه وسلم وبین بنی مرثد لقتلته وعن مجاهد قال صک ابو بکر رجلا منهم الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء لم یستقرضنا وهو غنی وهم یهود اخرج الترمذی عن عثمان بن عفان سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول موقف ساعة فی سبیل الله خیر من الف لیلة فیما سواه من المنازل ولفظ ابن ماجه من رابط فی سبیل الله کانت کالف لیلة صیامها وقیامها فقیر گوید عفی عنه سابق بیان کردیم فضایلی که بآن عباد الله نزدیک شوند به پروردگار خویش دو قسم است یکی آنکه خلاص کردن انسها افراد بشر را از سجن طبیعت ونزدیک ساختن آنها ایشان را بحظیرة القدس بمنزله مذهب طبیعی است لاجرم در جمیع ادیان مطلوب آن قسم موجود اند مثل توکل ویقین وصبر وصلوات وصوم وصدقه وذکر باری جل مجده وقسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر باعتبار عنایت الهی مخصوص بزمان خاص است مانند هجرت وجهاد وحج واین قسم در بعض ملل مقرب میباشد افراد بشر را بحظیرة القدس ودر بعض ملل نه مثلا در شریعت ما ارادهٔ الهیه متعلق شد بکبت ملل ضاله مثل مشرکین ویهود ونصاری ومجوس وصورت ایشان در حظیرة القدس بآن متوقف گشت که لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض الآیة درین حالت جماعه از افراد بشر در اراده الهیه بواسطه صحبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فانی شدند مانند جبریل در وقت تجهیز شود ومتعرض نفحات الهیه شدند ودرمیان ایشان ومیان ملاء اعلی مشابهتی ومناسبتی واقع شد آن مخالطت فتح کرد بابی عظیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت میکشیدند بعشر عشیر آن مشابهت فائز نمیگشتند ودر ملل دیگر این داعیه واراده متعلق نگشت واهم را باین معرفی دمیان نیا ورد پس هجرت وجهاد در ملل ایشان از اعمال مقربه نبود در قران عظیم وسنت سنیه هردو فضل ابین فرموده اند فضل ثانی را بمزید اهتمام افاده نموده اند ومناط تفاضل مراتب گردانیده تا مردم هردو فضل متصف نباشد اتقیه مهر افراد بشر واستحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدای عز وجل در سورهٔ نساء هر دو فضل را بیان فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بآن هردو می ستایند تا حجت باشد امت را وتکلیف بتقدم ایشان نزد پرده ظاهر شود قال الله تعالی وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ذَٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا در اول افاده میفرماید که ایمان مکلفان کامل نمیشود تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سبعی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر گردد وبعد ازان میفرماید که اینها با پیغامبران وصدیقان وشهیدان خواهند بود وحسن اولئک رفیقا واین آیه شبیه است بآیه دیگر که ...

الْمُقَرَّبُوْنَ ط وَمِزَاجُهٗ مِنْ تَسْنِيْمٍ عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ کمال این جماعهٔ ابرار آنست که با این چهار فرقه محشور شوند
و در ذیل ایشان معدود گردند و این چهار طائفه سرِ دفترِ اهل نجات اند و طبقهٔ علیا از طبقاتِ امتِ مرحومه و ازین جماعهٔ مرحومه
دیگر مقربین و سابقین تعبیر رفته اینقدر از آیهٔ کریمه واضح گشت وضوحاً لا یبقی معه خفاء باز از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث
مشهوره که تکلیف بآنها قطعی ست عملاً و اعتقاداً خبر داده که ابوبکر صدیق ست و عمر و عثمان و علی شهید پس رتبهٔ معنوی
ایشان بر سایر طبقات مبرهن گشت و در ملتِ اسلامیه خفائی درین معنی نماند قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي الْقٰعِدُوْنَ مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجٰهِدُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ ط فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
عَلَى الْقٰعِدِيْنَ دَرَجَةً ط وَكُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى ط وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ عَلَى الْقٰعِدِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا ۝ دَرَجٰتٍ
مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَّرَحْمَةً ط وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدا تعالی درین آیت افاده میفرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه
بعض ایشان افضل اند از بعض و مناط فضل جهاد ست فی سبیل الله بانفس خویش یعنی بمباشرتِ قتالِ کفار و باموالِ خویش
یعنی بانفاق فی سبیل الله ازین آیت واضح گشت که مجاهدان بانفس خویش و باموال خویش سر دفترِ امت اند و از طبقهٔ
علیای امت و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف بآن قایم ست و عذری بعد ثبوت آنها باقی نمی ماند
ثابت شد که همه این بزرگان در جمیع مشاهد خیر در رکاب سعادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند الا لعذرٍ فی بعض الاوقات
و از جمعی مباشرتِ قتال بیشتر بوقوع آمد و از بعض دیگر انفاق زیاده تر بظهور انجامید و از جمعی هر دو بوجه
کمال متحقق گشت قال الله تعالی وَمَنْ يُّهَاجِرْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِي الْاَرْضِ مُرٰغَمًا كَثِيْرًا وَّسَعَةً ط وَمَنْ يَّخْرُجْ مِنْۢ بَيْتِهٖ
مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ ط وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدای عزوجل در
اول سجهت فرض میگرداند هجرت را از دیار کفر و بیان میفرماید عقوبتِ تارکانِ هجرت و مستثنی میسازد ضعیفان را که حیلهٔ هجرت
نمیدانند و از خانه خود بر آمدن نمیتوانند بعد از ان فضیلتِ هجرت بیان میکند و اجر آن در دنیا و آخرت ارشاد میفرماید و کسی
را که بقصدِ هجرت از خانه خود بر آید و بمقصد نارسیده از عالم میگذرد ثواب جزیل وعده میدهد ازین آیهٔ فضیلهٔ مهاجران
باید شناخت والله اعلم وعن عمر بن الخطاب قال انی انزلتُ نفسی من مال الله بمنزلةِ والی الیتیم ان استغنیتُ استعففتُ
وان احتجتُ اخذتُ منه بالمعروف فاذا ایسرتُ قضیتُ وعن ابن مسعود قال کان عمر بن الخطاب اذا اسلک بنا طریقًا فاتبعنا
وجدناه سهلًا وانه سُئل عن امراةٍ وابوین فقال للمرأة الربعُ وللام ثلث ما بقی والباقی فللاب وعن ابن عباس انه
دخل علی عثمان فقال ان الاخوین لا یردّان الام عن الثلث قال الله فان کان له اخوة والاخوان لیسا بلسانِ قومک
اخوة فقال عثمان لا استطیع ان اردّ ما کان قبلی ومضی فی الامصار وتوارث به الناس واجاب زید بن ثابت بجواب آخر
قالوا یا ابا سعید ان الله یقول فان کان له اخوة وانت تحجبها باخوین قال ان العرب تسمی الاخوین اخوة فقیر گوید این اختلاف
نیست بلکه حضرت عثمان رضی الله عنه تمسک نمود بآن اصل که حکم خلیفهٔ راشد چون مستقر شود و سبیل المسلمین گردد حجت ست
و ردّ زید بن ثابت معنی را که صحابه در وقتِ مشاوره فهمیده بودند تقریر نمود وعن ابن شهاب قال قضی عمر بن الخطاب
ان میراث الاخوة من الام للذکر مثل الانثی ولا اری عمر بن الخطاب قضی بذلک حتی علمه من رسول الله صلی الله علیه وسلم

وا ہنده الایۃ قال اللہ تعالی فان کانوا اکثر من ذلک فہم شرکاء فی الثلث وعن عمر وعلی وابن مسعود وزید فی ام وزوج واخوۃ
لاب وام واخوۃ لام ان الاخوۃ من الاب والام شرکاء الاخوۃ من الام فی ثلثہم وذلک انہم قالوا ہم بنو ام کلہم ولم یزدہم
الاب الا قربا فہم شرکاء فی الثلث وکتب عمر الی ابی موسی اذا لہوتم فالہوا بالرمی واذا تحدثتم فتحدثوا بالفرائض وعن
عمر قال تعلموا الفرائض واللحن والسنۃ کما تعلمون القرآن وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضہم امتی زید بن ثابت فقیر گوید
دریں حدیث معجزہ ایست عظیمہ افادہ پیست از صول مسائل تا خلاف ابن عباس وغیر او از میان برانداختہ شد وعن الزہری
قال لولا ان زید بن ثابت کتب الفرائض لرأیت انہا ستذہب من الناس وعن عمر انہ کان یقول عجبا للعمۃ تورث ولا ترث
وعن قبیصۃ بن ذویب قال جاءت الجدۃ الی ابی بکر فقالت ان لی حقا ابن ابن او ابن ابنۃ لی مات قال ما علمت
لک فی کتاب اللہ حقا ولا سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہ شیئا وساسأل فشہد المغیرۃ بن شعبۃ ان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم اعطاہا السدس قال من سمع ذلک معک فشہد محمد بن مسلمۃ فاعطاہا ابوبکر السدس وعن زید بن ثابت ان عمر لما
استشارہم فی میراث الجد والاخوۃ قال زید کان رأیی ان الاخوۃ اولی بالمیراث وکان عمر یری یومئذ ان الجد اولی
من الاخوۃ فحاورتہ وضربت لہ مثلا وضرب علی وابن عباس لہ مثلا یومئذ السیل یضربانہ ویصرفانہ علی نحو تصریف زید فقیر گوید
بعد ازان از حضرت فاروق وحضرت مرتضی کلماتے نقل کردہ شد کہ ازین رائے رجوع کردند ودرین مسئلہ قولی ثابت تر از قول
حضرت صدیق نیست انزلہ ابا اخرجہ البخاری وعن ابن عباس قال اول من اعال الفرائض عمر تدافعت علیہ رکب بعضہا
بعضا قال واللہ ما ادری کیف اصنع بکم واللہ ما ادری ایکم قدم اللہ ولا ایکم اخر وما اجد فی ہذا المال شیئا احسن من ان اقسمہ علیکم بالحصص ثم قال
ابن عباس وایم اللہ لو قدم من قدم اللہ واخر من اخر اللہ ما عالت فریضۃ فقیل لہ وایہا قدم اللہ قال کل فریضۃ لم یہبطہا اللہ عن فریضۃ
الا الی فریضۃ فہذا ما قدم اللہ وکل فریضۃ اذا زالت عن فرضہا لم یکن لہا الا ما بقی فتلک التی اخر اللہ فالذی قدم کالزوجین والام والذی
اخر کالاخوات والبنات فاذا اجتمع من قدم اللہ واخر بدی بمن قدم فاعطی حقہ کاملا فان بقی شیئ کان لہن وان لم یبق شیئ فلا شیئ
لہن وذکر عند عمر الثلث فی الوصیۃ فقال الثلث وسط لا بخس ولا شطط وعن ابی عبد الرحمن السلمی قال قال عمر بن الخطاب لا تغالوا فی
مہور النساء فقالت امرأۃ لیس لک ذلک یا عمر ان اللہ یقول وآتیتم احداہن قنطارا من ذہب قال وکذلک فی قراءۃ ابن مسعود
فقال عمر ان امرأۃ خاصمت عمر فخصمتہ وعن بکر بن عبد اللہ المزنی قال قال عمر خرجت وانا ارید ان انہاکم عن کثرۃ الصداق فعرضت
لی آیۃ من کتاب اللہ وآتیتم احداہن قنطارا وروی ان رجلا تزوج امرأۃ ولم یدخل بہا ثم رأی امہا فاعجبتہ فاستفتی
ابن مسعود فامرہ ان یفارقہا ثم یتزوج امہا ففعل وولدت لہ اولادا ثم اتی ابن مسعود المدینۃ فسأل عمر وفی لفظ فسأل
اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا لا تصلح فلما رجع الی الکوفۃ قال للرجل انہا علیک حرام ففارقہا وسئل عمر عن جاریتین
اختین توطأ احدہما بعد الاخری فقال عمر ما احب ان اجیزہما جمیعا ونہاہ واخرج مالک والشافعی عن قبیصۃ بن ذویب
ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختین فی ملک الیمین ہل یجمع بینہما فقال احلتہما آیۃ وحرمتہما آیۃ وما کنت لاصنع ذلک
فخرج من عندہ فلقی رجلا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم اراہ علی بن ابی طالب فسألہ عن ذلک فقال لو کان لی من الامر
شیئ ثم وجدت احدا فعل ذلک لجعلتہ نکالا وروی ہذا الشک عن علی ایضا من طریق ابی صالح عن علی

للمولفتين احلتهما آية وحرمتهما آية ولا آمر ولا انهى ولا احل ولا احرم ولا افعل انا ولا اهل بيتي وعن عمر انه خطب فقال ما بال
رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها لا أوتى باحد نكحها الا رجمته وسئل ابن عمر عن المتعة
فقال حرام فقيل له ان ابن عباس يفتي بها قال فهلا ترمرم بها في زمان عمر وعن عاصم بن بهدلة ان مسروقا اتى صفين فقام
بين الصفين فقال يا ايها الناس انصتوا ارايتم لو ان مناديا ناداكم من السماء فرأيتموه وسمعتم كلامه فقال ان الله ينهاكم
عما انتم فيه اكنتم منتهين قالوا سبحان الله قال فوالله نزل بذلك جبرئيل على محمد صلى الله عليه وسلم وما ذاك بابين عندي
منه ان الله قال ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيما ثم رجع الى الكوفة وعن داود بن الحصين قال كنت اقرأ على ام
سعد ابنة الربيع وكانت يتيمة في حجر ابي بكر فقرأت عليها والذين عاقدت ايمانكم فقالت لا ولكن والذين عقدت ايمانكم
انها نزلت في ابي بكر وابنه عبد الرحمن حين ابى ان يسلم فحلف ابو بكر لا يورثه فلما اسلم امره الله ان يورثه نصيبه وعن عمر قال
ما استفاد رجل بعد الايمان بالله من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق
حديدة اللسان وعن عمر بن الخطاب قال النساء ثلث امرأة عفيفة مسلمة هينة لينة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر
على اهلها وقليل ما تجدها وامرأة لم تزد على ان تلد الولد والثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء واذا اراد ان ينزعه
نزعه وعن ابن عباس بعثت انا ومعاوية حكمين فقيل لنا ان رأيتما ان تجمعا جمعتما وان رأيتما ان تفرقا فرقتما والذي بعثهما عثمان
وعن ابي بكر الصديق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة سيء الملكة وقال عمر ان القبلة من اللمس فتوضؤوا منها
وقال عثمان اللمس باليد وعن عمر قال الجبت الساحر والطاغوت الشيطان قرئ عند عمر كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها
فقال معاذ عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة فقال عمر هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية ابي مكان
معاذ وقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما يرفع من الناس الامانة وآخر ما يبقى الصلوة ورب مصل لا خير فيه وعن
عكرمة في قوله تعالى واولي الامر منكم قال ابو بكر وعمر وعن الكلبي اولي الامر قال ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود
وعن عكرمة انه سئل عن امهات الاولاد فقال هن احرار قيل باي شيء تقول قال بالقرآن قالوا بماذا من القرآن قال قول الله
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وكان عمر من اولي الامر قال اعتقت وان كان سقطا عن [illegible] الحسين
قال كان عمر اذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له واطيعوا ما عدل فيكم وعن عمر قال اسمع واطع وان امر عليك عبد حبشي
مجدع ان ضربك فاصبر وان حرمك فاصبر وان اراد امرا ينتقص دينك فقل دمي دون ديني واخرج الثعلبي عن ابن عباس
في قوله الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك الآية قال نزلت في
رجل من المنافقين فقال له بشر خاصم يهوديا فدعا اليهودي الى النبي صلى الله عليه وسلم ودعاه المنافق الى كعب بن الاشرف
ثم انهما احتكما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضى لليهودي فلم يرض المنافق وقال تعال نتحاكم الى عمر بن الخطاب فقال
اليهودي لعمر قضى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يرض بقضائه فقال للمنافق اكذلك قال نعم فقال عمر مكانكما حتى اخرج اليكما
فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد ثم قال هكذا اقضي لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله فنزلت وله
طرق متعددة بينا ساكت بها عن ابن لهيعة عن ابي الاسود وعن عتبة بن ضمرة عن ابيه وعن مكحول وغير ذلك واخرج مسلم

في حديث ابن عباس عن عمر بن الخطاب قال لما اعتزل النبي صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فاذا هم يقولون طلق
لم يطلق نساءه ونزلت هذه الآية وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ ۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ فكنت انا استنبطت ذلك الامر وعن يعلى بن امية قال سالت عمر بن
الخطاب فقلت لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فقد امن الناس فقال لي عمر عجبت
مما عجبت منه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته وعن عمرو بن
دينار ان رجلا قال لعمر احكم بيننا بما اراك الله قال مه انما هذه للنبي صلى الله عليه وسلم خاصة يعني ان اجتهاد النبي معصوم
عن الخطاء قطعا دون غيره وعن ابن وهب قال قال لي مالك الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين فالذي يحكم بالقران
والسنة الماضية فذلك الحكم الواجب والصواب والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يات فيه شيء فلعله ان يوفق قال
وثالث المتكلف لما لا يعلم فما اشبه ذلك ان لا يوفق وروي من طرق متعددة عن علي قال حدثني ابو بكر يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ فاحسن وضوءه ثم قام فصلى ثم استغفر من ذنبه
الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝
وعن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب اطلع على ابي بكر وهو يمد لسانه قال ما تصنع يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان هذا الذي اوردني الموارد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس شيء من الجسد الا يشكو ذرب اللسان على حدته
عن مالك قال كان عمر بن عبد العزيز يقول سن رسول الله صلى الله عليه وسلم وولاة الامر من بعده سننا الاخذ بها
تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعة الله وقوة على دين الله ليس لاحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها من اقتدى
بها مهتد ومن استنصر بها منصور ومن خالفها اتبع غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا
وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب كان ينهى عن اخصاء البهائم ويقول هل النماء الا في الذكور وقد صح من طرق متعددة
عن ابي بكر الصديق انه قال كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ ۗ مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ فكل سوء عملنا جزينا به فقال النبي صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر الست تمرض الست
تحزن الست تصيبك اللأواء قال بلى قال فهو ما تجزون به وفي رواية عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله
عليه وسلم فنزلت هذه الآية مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ۝ فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا ابا بكر الا اقرئك آية نزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرانيها فلا اعلم الا اني وجدت انقصاما في ظهري
فتمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شانك يا ابا بكر قلت بابي انت وامي يا رسول الله واينا لم يعمل سوءا
وانا لمجزيون بكل سوء عملنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا ابا بكر والمؤمنون فتجزون بذلك
في الدنيا حتى تلقوا الله ليس لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع لهم ذلك حتى يجزوا به يوم القيامة وعن محمد بن المنتشر قال
قال رجل لعمر بن الخطاب اني لاعرف اشد آية في كتاب الله فاهوى عمر فضربه بالدرة فقال ما لك نقبت عنها حتى علمتها فانصرف
حتى اذا كان الغد قال له عمر الآية التي ذكرت بالامس فقال مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ فما منا احد يعمل سوءا الا جزي به

فقال عمر لبثنا حين نزلت ما ينفعنا طعام ولا شراب حتى انزل الله بعد ذلك ورخص وقال وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ
نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ واخرج مالك ومسلم عن عمر قال ما سالت النبي صلى الله عليه وسلم
عن شيء اكثر مما سالته عن الكلالة فقال يكفيك آية الصيف التي في آخر النساء ۔ واخرج البخاري ومسلم عن عمر قال ثلث وددت
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد الينا فيهن عهدا ننتهي اليه الجد والكلالة وابواب من ابواب الربا وعن سعيد بن
جبير ان عمر كتب في الجد والكلالة كتابا فمكث يستخير الله يقول اللهم ان علمت ان فيه خيرا فامضه حتى اذا طعن دعا بالكتاب فمحي
فلم يدر احد ما كتب فيه فقال اني كتبت في الجد والكلالة كتابا وكنت استخير الله فيه فرايت ان اترككم على ما كنتم عليه وعن
الشعبي قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اني ساقول فيها برايي اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال الكلالة
ما عدا الولد فلما طعن عمر قال اني لاستحيي الله ان اخالف ابا بكر رضي الله عنه وعن ابي بكر الصديق انه قال من مات وليس له
ولد ولا والد فورثته كلالة فضج منه علي ثم رجع الى قوله وعن قتادة قال ذكر لنا ان ابا بكر الصديق قال في خطبته
الا ان الآية التي انزلت في اول سورة النساء في شان الفرائض انزلها الله في الولد والوالد والآية الثانية انزلها
في الزوج والزوجة والاخوة من الام والآية التي ختم بها سورة الانفال انزلها في اولي الارحام بعضهم اولى ببعض في
كتاب الله مما جرت به الرحم من العصبة قال الله تعالى يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِيْنِهٖ فَسَوْفَ يَاْتِي
اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُّحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗٓ اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ يُجَاهِدُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَلَا يَخَافُوْنَ
لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ ۝ اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِيْنَ
اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰكِعُوْنَ ۝ وَمَنْ يَّتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغٰلِبُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنه این آیات ادل دلیل است بر خلافت خاصه ابوبکر صدیق و
بر فضائل و مناقب او و تا بیان او بوجهی که جاهل آن معذور نباشد و منکر آن منقطع الحجة باشد در اسلام تفصیل این اجمال
آنکه خدا تعالی درین آیات خبر داد که جماعه از متکلمین بکلمه اسلام مرتد خواهند شد و وعده فرمود که جماعه از محبین و محبوبین
کذا و کذا را خواهیم آورد و معنی آوردن آنست که از میان قبائل عرب گروه گروه برآمده بمحض توفیق الهی مجتمع شوند و
در برابر مرتدین داد قتال دهند و این همه بهیئتها و صورتها در زمان صدیق اکبر واقع شد گروه گروه از قبائل عرب آمده
زیر رایت حضرت صدیق جمع شدند و باقرار مقاتله نمودند تا آنکه نائره فتنه فرو نشست و اهل اسلام بحال اول بازگشت و بعد از آن
حادثه الی یومنا هذا که مدت متطاوله گذشته باین صفت قتال مرتدین واقع نشد پس صدیق اکبر و اتباع او باین فضائل
عظیمه که در اسلام فضیلتی بالاتر از ان نمی باشد متصف بودند و همین است معنی خلافت خاصه و هو المقصود ۔ واخرج البخاري
ومسلم عن طارق بن شهاب قال قالت اليهود لعمر انكم تقرءون آية لو نزلت علينا معشر اليهود لاتخذنا ذلك اليوم عيدا
قال واي آية قالوا اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ قال عمر والله اني لاعلم اليوم الذي نزلت على
رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه والساعة التي نزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم عشية عرفة في يوم الجمعة وعن عنترة قال لما نزلت
اليوم اكملت لكم دينكم وذلك يوم الحج الاكبر بكى عمر فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ما يبكيك قال ابكاني انا كنا في زيادة من ديننا فاما اذ كمل

فانه لم يكمل شيئاً قط الا نقص قال صدقت وعن علقمة بن عبد الله المزني قال كنت في مجلس عمر بن الخطاب فقال عمر
لرجل من القوم كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال ان الاسلام بدا جذعاً ثم ثنياً ثم رباعياً ثم سديساً
ثم بازلاً قال عمر ما بعد البزول الا النقصان وعن عمر بن الخطاب قال المسلم يتزوج النصرانية ولا تتزوج المسلمة النصراني
اخرج مسلم عن بريدة قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتوضأ عند كل صلواة فلما كان يوم الفتح توضأ ومسح
على خفيه وصلى الصلوات بوضوء واحد فقال له عمر يا رسول الله انك فعلت شيئاً لم تكن تفعله قال اني عمداً فعلته يا عمر
وعن علي انه قرأ وارجلكم قال عاد الى الغسل وعن ابن مسعود انه قرأ وامسحوا برؤسكم وارجلكم بالنصب وعن عروة انه
كان يقرأ وارجلكم يقول رجع الامر الى الغسل وعن ابي عبد الرحمن السلمي قال قرأ الحسن والحسين وارجلكم الى الكعبين فسمع
علي ذلك وكان يقضي بين الناس فقال وارجلكم هذا من المقدم والمؤخر من الكلام وعن الاعمش قال كانوا يقرؤنها
برؤسكم وارجلكم بالخفض وكانوا يغسلون وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في غسل القدمين وعن الحكم قال مضت السنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين بغسل القدمين وعن انس قال
نزل القران بالمسح والسنة بالغسل قلت فالفهم ابن عباس فقال بالمسح وكان عمله على الغسل عن ابن عباس قال ابى الناس
الا الغسل ولا اجد في كتاب الله الا المسح وعن ابن عباس قال الوضوء غسلتان ومسحتان وعن ابن عباس قال انه ذكر
غسلتين ومسحتين الا ترى انه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين واخرج البخاري عن عائشة قالت سقطت
قلادة لي بالبيداء ونحن داخلون المدينة فاناخ رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل فثنى راسه في حجري راقداً
اقبل ابو بكر فلكزني لكزة شديدة وقال حبست الناس في قلادة فبي الموت لمكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان النبي صلى الله عليه وسلم استيقظ وحضرت الصبح فالتمس الماء فلم يجد فنزلت هذه الاية يايها الذين امنوا اذا
قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم الاية فقال اسيد بن الحضير لقد بارك الله للناس فيكم يا ال ابي بكر وذكر علي
في حديث طويل ان رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبي صلى الله عليه وسلم موادعة فقدم قومهما
على النبي صلى الله عليه وسلم يطلبون عقلهما دينهما فانطلق النبي صلى الله عليه وسلم ومعه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي
وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير يستعينهم في عقلهما فقالوا نعم فاجتمعت يهود لقتل
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فاتاه جبريل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر فخرج
ثم دعا علياً فقال لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من اصحابي فسألك عني فقل توجه الى المدينة فادركوه فجعلوا
يمرون على علي فيقول لهم الذي امره النبي صلى الله عليه وسلم حتى اتى عليه اخرهم ثم تبعهم ففيه انزلت اذ هم
قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم حتى ولا تزال تطلع على خائنة منهم وعن مسروق قال قلت لعمر يا امير المؤمنين
ارأيت الرشوة في الحكم من السحت هي قال لا ولكن كفر انما السحت ان يكون للرجل عند السلطان جاه ومنزلة
وللآخر الى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدي اليه هدية وعن عمر قال بابان من السحت ياكلهما الناس الرشا في
الحكم ومهر الزانية عن ليث قال تقدم الى عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بينهما

في ذلك وقال لقد كان لي فوجدت لاحدهما مالم اجد لصاحبه فكرهت ان افصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت لبعض ذلك
ثم عادوا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما عن عياض ان عمر امر ابا موسى الاشعري ان يرفع اليه ما اخذ وما اعطى
في اديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع اليه ذلك فتعجب عمر وقال ان هذا لحفيظ هل انت قارئ لنا كتابا في المسجد جاء
من الشام فقال انه لا يستطيع ان يدخل المسجد قال عمر اجنب قال لا بل نصراني قال فانتهرني وضرب فخذي ثم قال اخرجه
ثم قرأ لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء الاية عن قتادة قال انزل الله هذه الاية وقد علم انه سيرتد مرتدون من الناس
فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الاسلام الا ثلثة مساجد اهل المدينة واهل مكة واهل الجواثا من عبد القيس وقال
الذين ارتدوا نصلي الصلوة ولا نزكي والله لا تغصب اموالنا فكلم ابوبكر في ذلك ليتجاوز عنهم وقيل انهم لو قد فقهوا
ادوا الزكوة فقال والله لا افرق بين شيء جمعه الله ولو منعوني عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه فبعث الله عصائب
مع ابي بكر فقاتلوا حتى سبوا واقروا بالماعون وهو الزكوة قال قتادة فكنا نتحدث ان هذه الاية في ابي بكر واصحابه
فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه الى آخر الاية عن الضحاك قال ابوبكر واصحابه لما ارتد من ارتد من العرب عن
الاسلام جاهدهم ابوبكر باصحابه حتى ردهم الى الاسلام عن الحسن في قوله فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه قال
هم الذين قاتلوا اهل الردة من العرب بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوبكر واصحابه عن القاسم بن مخيمرة قال اتيت
ابن عمر فرحب بي ثم تلا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه ثم ضرب على منكبي وقال احلف بالله انهم لمنكم
اهل اليمن ثلثا عن ابي موسى الاشعري قال تليت عند النبي صلى الله عليه وسلم فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه
قال هؤلاء قومك من اهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من تجيب فقير گويد اين امر واقع شد وقتال مرتدين بامداد اهل يمن متحقق
گشت عن عمر بن الخطاب قال اني احلف لا اعطي اقواما ثم يبدو لي ان اعطيهم فاطعم عشرة مساكين صاعا صاعا من شعير او صاعا
من تمر او نصف صاع من قمح وعن عائشة كان ابوبكر اذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة وكان بعد ذلك يقول لا احلف
على يمين فارى غيرها خيرا منها الا اتيت الذي هو خير وقبلت رخصة الله واخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم بين لنا
في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في البقرة يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير الاية فدعي عمر فقرئت
عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في النساء يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى
فدعي عمر فقرئت عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في المائدة انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم
العداوة والبغضاء في الخمر والميسر الى قوله فهل انتم منتهون فدعي عمر فقرئت عليه فقال انتهينا انتهينا واخرج النسائي
عن عبد الرحمن بن الحارث قال سمعت عثمان رضي الله عنه يقول اجتنبوا الخمر فانها ام الخبائث انه كان رجل ممن خلا قبلكم
يتعبد فعلقته امرأة غوية فارسلت اليه جاريتها فقالت له انا ندعوك للشهادة فانطلق مع جاريتها فطفقت كلما دخل بابا
اغلقته دونه حتى افضى الى امرأة وضيئة عندها غلام وباطية خمر فقالت اني والله ما دعوتك للشهادة ولكن دعوتك
لتقع علي او تشرب من هذه الخمر كاسا او تقتل هذا الغلام قال فاسقيني من هذا الخمر كاسا فسقته كاسا قال زيدوني فلم يرم حتى وقع عليها
وقتل النفس فاجتنبوا الخمر فانها والله لا يجتمع الايمان وادمان الخمر الا ليوشك ان يخرج احدهما صاحبه عن ابن عباس

ان الشراب کانوا یضربون علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالایدی والنعال والعصی حتی توفی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر لو فرضنا لہم حدا فتوخی نحو ما کانوا یضربون فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان
ابوبکر جلدہم اربعین حتی توفی ثم کان عمر من بعدہ فجلدہم کذالک اربعین حتی اتی برجل من المہاجرین الاولین
قد شرب فامر بہ ان یجلد فقال لم تجلدنی بینی وبینک کتاب اللہ قال وفی ای کتاب اللہ تجد ان لا اجلدک فقال
ان اللہ یقول فی کتابہ لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا فانا من الذین امنوا وعملوا الصالحات ثم
اتقوا واحسنوا شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرا واحدا والخندق والمشاہد فقال عمر الا تردون علیہ فقال
ابن عباس ہؤلاء الایات نزلت عذرا للماضین وحجۃ علی الباقین عذرا للماضین لانہم لقوا اللہ قبل ان تحرم علیہم الخمر وحجۃ
علی الباقین لان اللہ یقول انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام حتی بلغ الآیۃ الاخری فان کان من الذین امنوا
وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا فان اللہ قد نہی ان یشرب الخمر فقال عمر فماذا ترون فقال علی بن ابیطالب نری انہ
اذا شرب سکر واذا سکر ہذی واذا ہذی افتری وعلی المفتری ثمانون جلدۃ فامر عمر فجلد ثمانین وعن الحکم فی آیۃ
جزاء الصید ان عمر کتب ان یحکم علیہ فی الخطاء والعمد عن میمون بن مہران ان اعرابیا اتی ابابکر قال قتلت صیدا
وانا محرم فما تری علی من الجزاء فقال ابوبکر لابی بن کعب وہو جالس عندہ ما تری فیہا فقال الاعرابی اتیتک
وانت خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسألک فاذا انت تسأل غیرک قال ابوبکر وما تنکر [illegible]
منکم فشاورت صاحبی حتی اذا اتفق علی شیء امرناک بہ عن بکر بن عبد اللہ [illegible] قال کان [illegible]
ظبیا فقتلہ الآخر فاتیا عمر وعندہ عبد الرحمن بن عوف فقال لہ عمر وما تری قال [illegible]
فلما مضیا قال احدہما لصاحبہ ما ادری امیر المؤمنین ما یقول حتی سأل صاحبہ [illegible] عمر [illegible]
بالدرۃ وقال تقتلون الصید وانتم حرم وتغمصون الفتیا ان اللہ تعالی یقول یحکم بہ ذوا عدل منکم ثم قال ان [illegible]
لم یرخص لہم [illegible] فاستعنت بصاحبی ہذا عن ابن عباس قال خطب ابوبکر الناس وقال احل لکم صید البحر وطعامہ [illegible]
ما قذف بہ وعن انس عن ابی بکر الصدیق فی الآیۃ قال صیدہ ما حویت علیہ وطعامہ ما لفظ الیک [illegible]
البحرین فسألنی اہل البحرین عما قذف البحر من السمک فقلت لہم کلوا فلما جئت سألت عمر بن الخطاب [illegible] فقال [illegible]
قلت افتیتہم ان یأکلوا قال لو افتیتہم بغیر ذلک لعلوتک بالدرۃ ثم قال احل لکم صید البحر فصیدہ ما صید منہ وطعامہ [illegible]
وعن الحارث بن نوفل قال حج عثمان بن عفان فاتی بلحم صید صادہ حلال فاکل [illegible] ولم یأکل علی فقال عثمان [illegible]
ما صدنا ولا امرنا ولا اشرنا فقال علی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما فقیر [illegible] صیدہ [illegible] اطلاق کر [illegible]
مصدر صاد الصید وگاہی اطلاق کردہ میشود بمعنی حیوانی کہ صید کردہ شود [illegible] عن الحسن ان عمر بن الخطاب
لم یکن یری باسا بلحم الصید للمحرم اذا صید لغیرہ وکرہہ علی بن ابیطالب عن الحسن [illegible] الصدیق حضرتہ الوفاۃ قال
الم تر ان اللہ ذکر آیۃ الرجاء عند آیۃ الشدۃ وآیۃ الشدۃ عند آیۃ الرجاء لیکون المؤمن راغبا [illegible] ولا یلقی بیدہ
الی التہلکۃ وعن ابی ہریرۃ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] حتی جلس علی المنبر فقام الیہ

رجل فقال این ابی قال فی النار فقام آخر فقال من ابی قال ابوک فلان فقام عمر بن الخطاب فقال رضینا بالله ربا وبالاسلام
دینا وبمحمد نبیا وبالقران اماما انا یا رسول الله حدیث عهد بالجاهلیة والشرک والله اعلم من آباؤنا فسکن غضبه ونزلت هذه الآیة
یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء عن قیس قال قام ابو بکر فحمد الله واثنی علیه وقال یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم انکم تضعونها علی غیر موضعها وانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا منکرا ولم یغیروه اوشک ان یعمهم الله بعقاب عن ابی ذر قال قلت للنبی
صلی الله علیه وسلم بابی انت وامی یا رسول الله قمت اللیلة بآیة من القران ومعک قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا علیه قال
دعوت لامتی قال فماذا اجبت قال اجبت بالذی لو اطلع کثیر منهم لترکوا الصلوة قال افلا ابشر الناس قال عمر یا رسول الله
انک ان تبعث الی الناس بهذا نکلوا عن العبادة فناداه ان ارجع فرجع وتلا الآیة التی تلاها ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم ○ قال الله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون
وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظلمین ○
وقال سبحانه اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمت
لیس بخارج منها کذلک زین للکفرین ما کانوا یعملون ○ وکذلک جعلنا فی کل قریة اکبر مجرمیها
لیمکروا فیها وما یمکرون الا بانفسهم وما یشعرون ○ واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی
مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته سیصیب الذین اجرموا صغار عند الله وعذاب
شدید بما کانوا یمکرون ○ فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد
ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین
لا یؤمنون ○ وهذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الآیت لقوم یذکرون ○ لهم دار السلم عند ربهم وهو ولیهم بما
کانوا یعملون ○ خدای عزوجل در سورۂ انعام شش آیه نازل فرمود متضمن تفضیل سه فرقه از مهاجرین اولین فرقۂ اولی جماعه از اذکیا صحابه
که در اول بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند ولشبها دت علوم اجمالیه که در صدور ایشان موجود بود تصدیق نمودند
واز آن جماعه است عثمان بن عفان وسرو فتر ایشان صدیق اکبر است که ترک عبادت اصنام واثبات توحید واجتناب از زنا و
تنفر از خمر وسائر قبائح در جبلت او مفطور بود وجواهرهای انبیاء که دلالت بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمود دیده لاجرم بمجرد
دعوت ایمان آورد ومحتاج بتکرار دعوت یا اظهار معجزات یا انواع مخاصمات نشد خدا تعالی تعریض بحال ایشان بلکه بحال سرفتر
ایشان میفرماید ومقابله می نهد درمیان ایشان ودرمیان جماعه از کفار که در طرف مقابل ایشان افتاده اند مانند مقابلۂ نور
با ظلمت وروز با شب قال الله تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فرقۂ ثانیه جماعه که عمری در کفر وعداوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر بردند وزمان درازی در موت معنوی که عبارت از انکار پیغامبر است صلی الله علیه وسلم بعد
بعثت او گرفتار بودند باز توفیق الهی دستگیری ایشان نمود وایشانرا حیات معنوی عطا فرمود وعمدۂ زمرۂ مسلمانان ساخت مثل
حمزة بن عبد المطلب وعمر بن الخطاب وسرو فتر ایشان عمر بن الخطاب است خدا تعالی بحال ایشان تعریض میفرماید بلکه بحال سرفتر ایشان

در مقابله می نهند در میان ایشان و در میان مقتصرین که بر کفر بودند و بر کفر گذشتند مانند ابوجهل و اضرابه فرقه ثالثه ضعفای مسلمین از موالی قریش و امثال ایشان که رؤسای قریش را از مجالست ایشان استنکاف تمام بود و در باب ایشان نازل شد ولا تطرد الذین یدعون ربهم الآیة باید دانست که حقیقت تعریض تمام نمی شود تا آنکه قرائن بسیاره قالیه و حالیه بر شخص واحد منطبق شود و لا غیر ورنه صورت از عام یا مطلق پیچ آن خاص توان برد پس اول قرینه آن است که سوره انعام دفعة نازل شد در مکه باجماع مفسرین قریب باسلام حضرت عمر رضی الله عنه و صدیق اکبر رضی الله عنه پیش ازان بمدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ او من کان میتا و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للإسلام متناول نیست متاخرین مهاجرین را و نه انصار را و نه من تبعهم باحسان را بهمان پنجاه شصت کس که در وقت نزول آیات مسلمان بودند مراد توانند شد لاغیر دوم ثانیاً آنکه من کان میتا دلالت میکند بر آنکه زمانی دراز از بعثت پیغامبر گذشته باشد و آنعزیز مشار الیه ایمان نیاورد و بعد ازان ایمان آورد و قدم را آنجا زد و در اسلام و مسلمین و قوتی داشته است تا او را در مقابله اکابر مجرمیها توان سنجید و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره بر وجه اتم درانصورت متحقق تواند بود که شخص از تهِ دل خود بغیر تکرار دعوت و بغیر مخاصمت ایمان آورده باشد و شکوک و شبهات لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله و امثال آن گرد خاطر او نگردد و شرائع باکمل وجوه از خود بنجود بفهمد باین قرینه تقلیل شر کا جده الازم آمد تا لتأخذ ایتها الی میفهماید و جعلناله نورا یمشی به فی الناس و این دلالت بران میکند که هم مهتدی است و هم هادی و بسبب او نفع عظیم بمسلمانان عائد شود و آن منحصر است ازین فریق در ذات عمر بن الخطاب رضی الله عنه کما لا یخفی رابعاً عدیل میساز و این مرد مشار الیه را با کابر مجرمیها وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم لاشی جهل حین قتل مات الیوم فرعون هذه الامة و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بودند که اللهم ایّد هذا الدین باحب هذین الرجلین الیک عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام پس دعای آنجناب در حق عمر بن الخطاب مستجاب شد چون انهمه قرائن جمع آمد ذهن سبقت نمود بشیخین در اول نظر باز باید دانست که خدا تعالی یک البشرح صدر للاسلام که حقیقت صدیقیت است میستاید و دیگری را بحیات معنوی و نوری که درمیان مردمان اثر آن افته که حقیقت خلافت خاصه و حقیقت محدثیت است وصف میکند باز اینها را جمیعا وعده دار السلام میدهد و صراط مستقیم برای ایشان اثبات میفرماید و هو ولیهم میگوید زنامیکه به من الشر واینها صفات خلافت خاصه است فرقه سوم را می ستاید و میگوید یدعون ربهم بالغداة والعشی بعد ازان تخصیص میفرماید بر اخلاص ایشان که یریدون وجهه و وعده مغفرت میدهد کدام فضیلت بهتر ازین فضائل خواهد بود و عن عمر بن الخطاب قال الانعام من نواجب القرآن قلت فی الدر المنثور الانعام من نجائب القرآن او نواجبه ای افاضل سوره جمع نجیبة و النواجب عتاقه و عن قیس قال دخل عثمان بن عفان علی عبد الله بن مسعود فقال کیف تجدک قال مردود الی مولای الحق قال طبت واخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه الآیة قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما انها کائنة ولم یأت تاویلها بعد تقریر بود یعنی ویذیق بعضکم بأس بعض در قتال مسلمین وارد شده و آن بود نیست بعد انقضای خمس و ثلثین و در حدیث متواتر ظاهر شد که عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم بدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرتفع شد و یذیق بعضکم بأس بعض باقی است قوله ولا تطرد الذین الآیة اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم ستة نفر فقال المشرکون للنبی [illegible]

[illegible]

عليه وسلم اطرد هؤلاء لا يجترؤن علينا قال كنت انا وابن مسعود ورجل من هذيل وبلال ورجلان لست اسميهما فوقع في نفس
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان يقع فحدث نفسه فانزل الله عز وجل ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
يريدون وجهه عن ابي بكر الصديق انه سئل عن هذه الآية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال ما تقولون قالوا لم
يظلموا قال حملتم الامر على اشده بظلم بشرك الم تسمع الى قول الله ان الشرك لظلم عظيم وعن عمر بن الخطاب
ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال بشرك عن عكرمة قال لما تزوج عمر ام كلثوم بنت علي اجتمع له اصحابه فبركوا له ودعوا له فقال تزوجتها
وما بي حاجة الى النساء ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان كل نسب وسبب منقطع يوم القيامة الا نسبي وسببي
فاحببت ان يكون بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم سبب عن ابن عباس في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال كان
كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نورا هو القرآن كمن مثله في الظلمات في الكفر والضلالة عن زيد بن اسلم في قوله او من كان ميتا
فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات قال نزلت في عمر بن الخطاب وابي جهل بن هشام كانا ميتين في
ضلالتهما فاحيا الله عمر بالاسلام واعزه واقر ابا جهل في ضلالته وموته وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا فقال
اللهم اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب عن الحسن مثله عن الضحاك في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال
عمر بن الخطاب كمن مثله في الظلمات قال ابو جهل بن هشام وعن ابي سنان او من كان ميتا فاحييناه قال نزلت في عمر بن
الخطاب فقير گويد اين آيه تعريض است بحال عمر بن الخطاب وابو جهل نزديك جمهور مفسرين عن ابن مسعود قال ان الله نظر
في قلوب العباد فوجد قلب محمد خير القلوب فاصطفاه لنفسه فابتعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد بعد قلب محمد صلى الله
عليه وسلم فوجد قلوب اصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون على دينه فما راى المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما راوه
سيئا فهو عند الله سيء عن ابي الصلت الثقفي ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا
بنصب الراء وقرأها بعض من عنده من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حرجا بالخفض فقال عمر ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه
راعيا وليكن مدلجيا فاتوه به فقال له عمر يا فتى ما الحرجة فيكم قال الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الاشجار التي لا تصل اليها راعية ولا وحشية
ولا شيء فقال عمر كذلك قلب المنافق لا يصل اليه شيء من الخير وعن علي بن ابي طالب قال لما امر الله نبيه صلى الله عليه وسلم
ان يعرض نفسه على قبائل العرب خرج وانا معه وابو بكر وكان ابو بكر نسابة فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلم
عليهم فردوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمرو وهاني بن قبيصة والمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان اقرب
القوم الى ابي بكر مفروق وقد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له الى ما تدعونا يا اخا قريش
فتقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس وقام ابو بكر يظله بثوبه فقال النبي صلى الله عليه وسلم ادعوكم الى شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واني رسول الله والى ان تؤووني وتنصروني وتمنعوني حتى أؤدي عن الله الذي امرني به فان قريشا قد تظاهرت على
امر الله وكذبت رسوله واستغنت بالباطل عن الحق والله هو الغني الحميد قال له والى ما تدعو ايضا يا اخا قريش فتلا رسول الله
صلى الله عليه وسلم قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا تشركوا به شيئا الى قوله تتقون فقال له مفروق والى ما تدعو
ايضا يا اخا قريش فوالله ما هذا من كلام اهل الارض ولو كان من كلامهم لعرفناه فتلا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله

يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ الآية فقال له مفروق دعوت والله يا قرشي الى مكارم الاخلاق ومحاسن الاعمال ولقد افك قوم كذبوك
وظاهروا عليك وقال هانی ابن قبيصة قد سمعت مقالتك واستحسنت قولك يا اخا قريش واعجبني ما تكلمت به ثم قال لهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان لبثتم الا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم واولادهم يعني ارض فارس وانهار كسرى ويفرشكم بناتهم أتسبحون
الله وتقدسونه قال له النعمان بن شريك اللهم وان ذلك لك يا اخا قريش فتلا له رسول الله صلى الله عليه وسلم إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ
شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا الآية ثم نهض رسول الله صلى الله عليه وسلم قابضا على يد ابي بكر
عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال ايها الناس سيكون قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع
الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من النار بعد ما امتحشوا قال الله تعالى
وَاكْتُبْ لَنَا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ ۚ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ ۖ وَرَحْمَتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ۝ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ
يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ۚ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ
وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ مضمون این آیات آنست که حضرت موسی علیه السلام بدرگاه
مجیب الدعوات مناجات نمود که اکتب لنا فی هذه الدنیا حسنة وفی الآخرة انا هدنا الیک خدا وندا بنویس یعنی مقدر کن
و در ملکوت قضای ثبوت حسنه نازل گردان و صورت مثالیه ثبوت حسنه در دنیا و آخرت برای امت من مخلوق فرما از جناب
رب الارباب خطابش در رسید که یهود در ایک حال نخواهد بود عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء از ایشان
جمعی باشند که عقوبت دنیا بدیشان رسد کما قال عز من قائل وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ الآية وجمعی باشند که رحمت الهی بایشان رسد کما قال عز من قائل اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فسأكتبها للذين يتقون الخ خواهم نوشت
حسنه دنیا و آخرت را در زمان آینده برای جمعی که صفت ایشان اینست که متقیان باشند و ادای زکوة می نمایند و بآیات ما
ایمان می آرند از ینجا مفهوم گشت که در زمان آینده امتی پیدا خواهد شد متصف باین صفات و خدا تعالی حسنه دنیا که عبارت
از فتح و نصرت است و اتساع ارزاق و آنکه ریاست عالم میان ایشان باشد و دیگران همه با جزیه و خراج گذار ایشان یا
اسیر و بنده در دست ایشان باشند و حسنه آخرت که عبارت از مغفرت است و نجات و رفع درجات هر دو ایشان را بخشد باز
خدا تعالی ارشاد میفرماید که امت موعوده تابعان نبی امی اند آن موعود برایشان رسید آمد و آن حسنه دنیا و آخرت برای
ایشان نوشتیم یعنی در ملکوت قضای آن مصمم نمودیم آنانکه پیروی نبی امی میکنند ایمان آوردند باو و تقویت دادند او را و یاری
نمودند و پیروی نوری که همراه او نازل شد یعنی پیروی قرآن کردند ایشان اند رستگار و صفت نبی امی آن است که می یابند
لغت او در توریت و انجیل یهود در توریت خوانند و نصاری در انجیل و بر سایر امم نیز حجت ثابت شد از جهت ظهور معجزات موسی
و عیسی علیهما السلام و ثبوت نبوت ایشان و شهرت آن پس چون در دنیا نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب الهیه

آیت ۲۶

موجود نیست و انبیا ثابت الصدق بآن خبر داده اند حجت بر کافه ناس متحقق گشت اگر آنرا معترف نشوند عند الله معذور نباشند
و این نعمت آن ... پیغمبر باید کار پسندیده و نهی میکند از ناپسندیده و حلال میگرداند برای ایشان چیزهای پاکیزه را و حرام
میکند بر ایشان چیزهای ناپاکیزه را و از سر ایشان فرو می آرد بارگران ایشانرا و طوق گردنهارا که سابق بر ایشان بود یعنی
در شریعت ... پیغمبر باید بملت حنیفیه سهله سمحه ارشاد میکند و نبوت که باین صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام رافت
او ... ایمان بنبی بر منطوق اثبات فلاح پیغمبر باید و مفهوماً حسنه دنیا و آخرت را اثبات میکند و شک
نیست که خلفا ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چه بعد وفات او پس باین فضل
که بالاتر از آن فضلی متصور نیست متصف باشند. هو المقصود وعن عمر بن الخطاب قال اعطیت ناقة فی سبیل الله فاردت ان
اشتری من نسلها فسألت النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعها تأتی یوم القیامة هی واولادها جمیعاً فی میزانک عن الحسن
قال رأیت عثمان علی المنبر قال یا ایها الناس اتقوا الله فی هذه السرائر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
والذی نفس محمد بیده ما عمل احد عملاً قط سراً الا البسه الله رداءه علانیة ان خیراً فخیر وان شراً فشر ثم تلا هذه الایة وریشاً
ولم یقل وریشاً ولباس التقوی ذلک خیر قال السمت الحسن عن الحسن قال دخل عمر علی ابنه عبد الله واذا عندهم لحم فقال
ما هذا اللحم قال اشتهیته قال وکلما اشتهیت شیئاً اکلته کفی بالمرء سرافاً ان یأکل کلما اشتهی وعن عمر بن الخطاب قال
ایاکم والبطنة فی الطعام والشراب فانها مفسدة للجسد مورثة للسقم مکسلة عن الصلوة وعلیکم بالقصد فیهما فانه اصلح
للجسد وابعد من السرف وان الله لیبغض الحبر السمین وان الرجل لن یهلک حتی یؤثر شهوته علی دینه وعن ابن المسیب قال
لما طعن عمر قال کعب لو دعا الله عمر لاخر فی اجله فقیل له الیس قد قال الله فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
فقال کعب وقد قال الله وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب فان الله یوخر ما یشاء وینقص فاذا جاء اجله فلا
یستاخرون ساعة ولا یستقدمون عن ابن ابی ملیکة قال لما طعن عمر جاء کعب فجعل یبکی بالباب یقول والله لو ان امیر المومنین
یقسم علی الله ان یؤخره لاخره فدخل ابن عباس فقال یا امیر المومنین هذا کعب یقول کذا وکذا قال اذاً والله لا اسأله
عن سالم بن عبد الله وابان بن عثمان وزید بن حسن ان عثمان بن عفان اتی برجل قد فجر بغلام من قریش فقال عثمن احصن
قالوا قد تزوج بامرأة ولم یدخل بها بعد فقال علی لعثمان لو دخل بها لحل علیه الرجم فاما اذا لم یدخل باهله فاجلده الحد
فقال ابو ایوب اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الذی ذکر ابو الحسن فامر به عثمان فجلد مائة عن ابی
بکر الصدیق قال قال موسی علیه السلام یا رب ما لمن عزی الثکلی قال اظله بظلی یوم لا ظل الا ظلی عن خالد الربعی
قال قرأت فی کتاب الله المنزل ان عثمان یأتی رافعاً یدیه الی الله یقول یا رب قتلنی عبادک المومنون عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر
بن الخطاب سئل عن هذه الایة واذ اخذ ربک من بنی آدم فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عنها قال ان الله خلق آدم ثم
مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل
اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل من اعمال
اهل الجنة فیدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله به النار عن عمر بن الخطاب

انه خطب بالجابیة فحمد الله واثنی علیه ثم قال من یهده الله فلا مضل له ومن یضلل الله فلا هادی له فقال له قس بین یدیه کلمة بالفارسیة فقال عمر لترجمه ما یقول قال یزعم ان الله لا یضل احدا فقال عمر کذبت یا عدو الله بل الله خلقک وهو اضلک وهو یدخلک النار ان شاء الله تعالی ولولا ان بیننا عقد لضربت عنقک فتفرق الناس وما یختلفون فی القدر واخرج البخاری عن ابن عباس قال قدم عیینة بن حصن بن بدر فنزل علی ابن اخیه الحر بن قیس وکان من النفر الذین یدنیهم عمر وکان القراء اصحاب مجالس عمر ومشاورته کهولا کانوا او شبانا فقال عیینة لابن اخیه یا ابن اخی هل لک وجه عند الامیر فتستاذن لی فاستاذن لعیینة فاذن له عمر فلما دخل قال یا ابن الخطاب والله ما تعطینا الجزل ولا تحکم بیننا بالعدل فغضب عمر حتی هم ان یوقع به فقال له الحر یا امیر المومنین ان الله عز وجل قال لنبیه صلی الله علیه وسلم خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین وان هذا من الجاهلین والله ما جاوزها عمر حین تلاها علیه وکان وقافا عند کتاب الله عز وجل قال الله تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً ۖ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَاذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۝ فقیر گوید مفسران در معنی این فتنه اختلاف وارند جمعی گویند این فتنه آنست که طائفه از مسلمانان مرتکب معاصی شوند ودیگران از نهی منکر توقف نمایند پس عذاب خدا همه را در گیرد عاصیان بعصیان خود ماخوذ شوند وتارکان نهی از منکر بترک نهی منکر معذب گردند وفیه بحث زیراکه سنت بر یکی ماخوذ شدن بفعال خود از فعل یا کف معنی صحیح آنست که این فتنه فتنه خلافت است وهی الفتنة التی تموج کموج البحر چون مسلمین جمع مجتمع شوند وهر یکی برای طلب خلافت برخیزد افنای نفوس ونهب اموال وغلبه کفار که همیشه در انتهاز این فرصت میباشند لظهور آید واین فتنه شاخها برکشد که هر مسلمانی را رسد از اهل حضر واهل بوادی چه خامل چه مشهور چه متزلی چه مختلط خدا تعالی از همین قسم فتنه تهویل وتهدید میفرماید وعقب آن ارشاد میکند واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض یعنی شما مسلمین یکبار بودید گرسنه وتشنه خدای تبارک وتعالی از انحالت بحالت تائید ونصر واتساع رزق نقل فرمود شکر این نعمت آنست که کاری نکنید که موجب غلبه کفار شود وسبب برهم خوردن مکاسب ارزاق شا گردد قال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا ۚ وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۝ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ ۝ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ۚ لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۝ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِن بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنكُمْ ۚ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۝ فقیر گوید خدای عز وجل درین آیات فضیلت مهاجرین وانصار بیان میفرماید در دنیا وآخرت ومیگوید که مهاجرین وانصار با هم الفا اند وناصر یکدیگر چون یکی از ایشان بشدتی گرفتار آید دیگری لا جرم است با هم نصرت او واین عنا ...

تجز مهاجرين لازم نيست الا چون ميان ايشان وميان حربيان ثمره حرب مرتفع شود اگرچه بسبب عداوت دنياوى باشد
انجا لازم است نصرت ايشان زيرا كه كفار باهم رفيق يكديگر اند اگر مسلمين بنصرت آنها قيام ننمايند غلبه كفر لازم آيد و مردمان
از اسلام نكول كنند و ذلك قوله إلا تفعلوه تكن فتنة في الأرض وفساد كبير بعد ازان فضيلت مهاجرين اولين وانصار بيان
ميفرمايد والذين آمنوا الآية وكدام فضيلت بالاتر ازين فضيلت تواند بود وبعد ازان مهاجرين متاخر الهجرة را بذيل اينان درمرتبه
پيوسته بايشان ميگرداند قوله وأولوا الأرحام الآية ودرينجا اثبات وجوب تناصر مينمايد بقرابت رحم وآن با آيات سابق منافات
ندارد وبرين توجيه درين آيات منسوخى نيست واين اصح توجيهات است نزديك فقير عفى عنه عن عمر بن الخطاب قال لو وزن ايمان
ابي بكر بايمان اهل الارض لرجح ايمان ابي بكر فقير گويد روز بدر موافقات عظيمه وفراسات صادقه از شيخين رضي الله عنهما
ظاهر گرديد ذكر موسى بن عقبة قصة بدر مفصلا فذكر من فراستهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال أشيروا علينا
في امرنا ومسيرنا فقال ابو بكر انا اعلم الناس بمسافة الارض اخبرنا عدي ان العير كانت بوادي كذا وكذا فكانا وإياهم
فرسي رهان الى بدر ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أشيروا علي فقال عمر بن الخطاب انها قريش وعزها والله ما ذلت
منذ عزت ولا آمنت منذ كفرت والله لتقاتلنك فتأهب لذلك اهبته واعدد له عدته وذكر من فراسة ابي بكر الصديق
فقال لما طلع المشركون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم هذه قريش قد جاءت بخيلائها وفخرها تحاربك وتكذب
رسولك اللهم اني اسألك ما وعدتني ورسول الله صلى الله عليه وسلم ممسك بعضد ابي بكر يقول اللهم اني اسألك ما وعدتني
فقال ابو بكر أبشر فوالذي نفسي بيده لينجزن الله ما وعدك فاستنصر المسلمون واستغاثوه فاستجاب الله لنبيه صلى الله
عليه وسلم وللمسلمين ثم ذكر انه عج المسلمون الى الله يسألونه النصر حين رأوا القتال قد نشب ورفع رسول الله صلى الله عليه وسلم
يديه الى الله يسأله النصر ويقول اللهم ان ظهروا على هذه العصابة ظهر الشرك ولم يقم لك دين وابو بكر يقول يا رسول الله
والذي نفسي بيده لينصرنك الله وليبيضن وجهك فانزل الله من الملائكة جندا في اكناف العدو فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انزل الله نصره ونزلت الملائكة أبشر يا ابا بكر فاني قد رأيت جبريل معتجرا يقود فرسا بين السماء والارض فلما
هبط الى الارض جلس عليها فتغيب عني ساعة ثم رأيت على شفتيه غبارا وعن علي قال نزل جبريل في الف من الملائكة عن
ميمنة النبي صلى الله عليه وسلم وفيها ابو بكر ونزل ميكائيل عن ميسرة النبي صلى الله عليه وسلم وانا في الميسرة وعن
عمر بن الخطاب في قوله تعالى ومن يولهم يومئذ دبره قال لم تغرنكم هذه الآية فانما كانت يوم بدر وانا فئة لكل مسلم
اخرج مسلم وابو داود والترمذي عن عبد الله بن عباس قال حدثني عمر بن الخطاب قال لما كان يوم بدر نظر النبي صلى الله
عليه وسلم الى اصحابه وهم ثلثمائة وبضعة عشر رجلا ونظر الى المشركين فاذا هم الف وزيادة فاستقبل نبي الله
القبلة ثم مد يديه وجعل يهتف بربه مادا يديه مستقبل القبلة حتى سقط رداؤه فاتاه ابو بكر فاخذ رداءه والقاه على
منكبيه ثم التزمه من ورائه قال يا نبي الله كفاك مناشدتك ربك فانه سينجز لك ما وعدك فانزل الله إذ تستغيثون
ربكم فاستجاب لكم اني ممدكم بألف من الملائكة مردفين فلما كان يومئذ والتقوا هزم الله المشركين فقتل
منهم سبعون رجلا واسر منهم سبعون رجلا واستشار رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعمر وعليا فقال ابو بكر يا

يا رسول الله هؤلاء بنو العم والعشيرة والإخوان اني ارى ان تاخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة لنا على الكفار عسى الله
ان يهديهم فيكونوا لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قلت والله ما ارى ما رأى
ابو بكر ولكني ارى ان تمكنني من فلان قريب عمر فاضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان اخيه
فيضرب عنقه حتى يعلم الله انه ليست في قلوبنا مودة للمشركين هؤلاء صناديدهم وائمتهم وقادتهم فهوي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما قال ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر غدوت الى النبي صلى الله عليه وسلم
فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر قاعدان يبكيان فقلت يا رسول الله اخبرني ماذا يبكيك انت وصاحبك فان
وجدت بكاء بكيت وان لم اجد بكاء تباكيت لبكائكما قال النبي صلى الله عليه وسلم ابكي للذي عرض على اصحابك من اخذ الفداء
ثم قال عرض على عذابهم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ
فِي الْأَرْضِ الى قوله لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ من الفداء ثم احل لهم الغنائم فلما كان يوم احد من العام المقبل
عوقبوا بما صنعوا يوم بدر من اخذهم الفداء فقتل منهم سبعون وفر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله
عليه وسلم وكسرت رباعيته وهشمت البيضة على راسه وسال الدم على وجهه فانزل الله أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ
أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ باخذكم الفداء قال ابن عباس بينما رجل من المسلمين يشتد
في اثر رجل من المشركين امامه اذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس فوقه يقول اقدم حيزوم اذ نظر الى المشرك
امامه فخر مستلقيا فنظر اليه فاذا هو قد خطم انفه وشق وجهه لضربة السوط فاخضر ذلك اجمع فجاء الانصاري فحدث ذلك
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقت ذلك من مدد السماء الثالثة فقتلوا يومئذ سبعين واسروا سبعين وعن عمر
بن الخطاب انه سمع غلاما يدعو اللهم انك تحول بين المرء وقلبه فحل بيني وبين الخطايا فلا اعمل بسوء منها فقال رحمك الله ودعا له
بخير عن مطرف قال قلنا للزبير يا ابا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى قتل ثم جئتم تطلبون بدمه قال الزبير انا قرأنا على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ولم نكن نحسب انا
اهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت وعن قتادة في الآية قال علم والله ذوو الالباب من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم حين نزلت هذه الآية
انه سيكون فتن وعن الحسن في الآية نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير وعن الضحاك نزلت في اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
خاصة وعن السدي اخبرت انهم اصحاب الجمل وعن رفاعة بن رافع ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمر رضي الله عنه
اجمع لي قومك فجمعهم فلما حضروا باب النبي صلى الله عليه وسلم دخل عمر عليه فقال قد جمعت الآن قومي
فسمع ذلك الانصار فقالوا قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فقام
بين اظهرهم فقال هل فيكم من غيركم قالوا نعم فينا حليفنا وابن اختنا وموالينا قال النبي صلى الله عليه وسلم حليفنا
منا وابن اختنا منا وموالينا منا انتم تسمعون ان اوليائي منكم المتقون فان كنتم اولئك فذاك والا فانظروا لا ياتي
الناس بالاعمال يوم القيمة وتاتون بالاثقال فيعرض عنكم وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال سالت عليا فقلت يا
امير المؤمنين اخبرني كيف كان صنيع ابي بكر وعمر في الخمس نصيبكم فقال اما ابو بكر رحمه الله فلم تكن في ولايته اخماس

عمر رضی الله عنه یزال یدفعه الیٰ فی کل خمس حتی کان خمس السوس وجند نیسابور فقال وانا عنده هذا نصیبکم اهل البیت
من الخمس وقد احل ببعض المسلمین واشتدت حاجتهم فقلت نعم فوثب العباس بن عبد المطلب فقال لا تعرض فی الذی
لنا فقلت السنا احق من ارفق المسلمین وشفع امیر المؤمنین فقبضه فوالله ما قضانا ولا قدرت علیه فی ولایة عثمان ثم
انشأ علی یحدث فقال ان الله حرم الصدقة علی رسوله فعوضه سهما من الخمس عوضا مما حرم وحرمها علی اهل بیته
خاصة دون امته فضرب لهم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سهما عوضا مما حرم علیهم ورغب لکم عن غسالة الایدی
الا ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم او یکفیکم وعن علی قال ولانی رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس الخمس فوضعته
مواضعه حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر وعن قتادة ان ابا بکر اوصی بالخمس وقال ارضی بما رضی الله
لنفسه ثم تلا واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وعن حبان بن واسع بن حبان عن اشیاخ من قومه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم عدل صفوف اصحابه یوم بدر ثم رجع الی العریش فدخل ابو بکر فخفق رسول الله صلی الله علیه وسلم خفقة وهو
فی العریش ثم انتبه فقال ابشر یا ابا بکر اتاک نصر الله هذا جبرئیل اخذ بعنان فرسه یقوده علی ثنایاه النقع وعن ابی
هریرة قال انزل الله علی نبیه بمکة سیهزم الجمع ویولون الدبر فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله ای جمع ذلک قبل بدر فلما کان
یوم بدر وانهزمت قریش نظرت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی آثارهم مصلتا بالسیف یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر
وعن حرام بن معاویة قال کتب الینا عمر بن الخطاب ان لا یجاورنکم خنزیر ولا یرفع فیکم صلیب ولا تأکلوا علی مائدة یشرب
علیها الخمر وادبوا الخیل وامشوا بین الغرضین قال الله تعالیٰ اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ کَمَنْ آمَنَ
بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ لَا یَسْتَوٗنَ عِنْدَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ
هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْفَآئِزُوْنَ یُبَشِّرُهُمْ
رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِیْهَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗٓ اَجْرٌ عَظِیْمٌ

تفسیر گویند یعنی عند سبب نزول این آیات آنست که کفار قریش با مهاجران خصوصا با علی مرتضی مفاخرت نمودند که ما آباد میداریم
مسجد حرام را و ما مهیا میکنیم حاجیان را آب را بهتریم از مهاجران جواب دادند که ما ایمان آورده ایم به پیغامبر و بروز آخر
و هجرت و جهاد نموده ایم پس ما بهتریم خدای عز وجل حکم فصل در میان مشاجره نازل فرمود ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله
شاهدین علی انفسهم بالکفر اولئک حبطت اعمالهم وفی النار هم خالدون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم
الآخر واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله فعسی اولئک ان یکونوا من المهتدین یعنی عمارت مسجد حرام علی است
از اعمال صالحه و شرط قبول عمل صالح ایمان است بخدا و بروز آخر و اقامت صلوة و ایتاء زکوة و یک جهت و یکرو بودن
در خشیت حق جل وعلا و چون در کفار قریش این صفات مفقود است اعمال ایشان حبط شد و کان لم یکن یا ماند پس این عملها که اولئ
آن اعمال صحیحه حاصل نشد تا با مهاجران چه رسد باز میفرماید که اگر بالفرض آن اعمال را تحقق میبود و نابود نمیگشت سنجیدن آن
بمقابله هجرت و جهاد خطاست لا یستوون عند الله بعد از آن تبدیل تاکید این معنی میفرماید که الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا آنانکه ایمان
آوردند و هجرت کردند و جهاد فی سبیل الله باموال و انفس خویش بجا آوردند بزرگتر اند باعتبار درجه نزدیک خدا تعالی یعنی از

عمارت مسجد حرام و سقایت حاج و سائر اعمال ایشان اند بمطلب رسندگان بشارت میدهد ایشانرا پروردگار ایشان
به بخشایشی از جانب خود و بخوشنودی و به بهشتها که ایشانرا باشد آنجا نعیم دایم جاوید ان آنجا همیشه هر آئینه خدا تعالی
نزدیک اوست اجر بزرگ یعنی بدست اوست هر کرا خواهد عطا فرماید و بر عطیه که خواهد بیفزاید ازین آیة فضیلت مهاجران مجاهدان
معلوم شد و زیادت آن عمل از سائر اعمال خیر و مآل حال این جماعه شرح یکون بظهور رسید و هو المقصود و قال الله تعالی إِلَّا تَنصُرُوهُ
فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ
اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۝ فقیر گوید عفی
عنه خدا تعالی توبیخ میکند مسلمانانرا که اگر شما نصرت ندهید پیغامبر را زیان نکرده باشید مگر نفس خود را هیچ ضرر به پیغامبر نخواهد بود
هر آئینه نصرت او داد خدا تعالی وقتیکه برآوردند او را کافران حالانکه وی دوم دو کس بود وقتیکه آن دو کس در غار بودند وقتی که
میگفت آن یار خود را اندوه مخور هر آئینه خدا تعالی با ماست پس فرود آورد خدا تعالی آرام دل را بر وی و تائید داد او را بآن لشکرها
که ندیدید شما آنرا یعنی ملائکه را در غزوهٔ بدر و غیر آن نازل فرمود و ساخت خدا تعالی سخن کافرانرا پست تر و سخن خدا تعالی
همان هست بلند تر و خدا غالب با حکمت است اخبار متواتره و اتفاق امت مرحومه حتی اهل تحزب متفق اند دال است بر آنکه آن یار
نبود مگر ابوبکر صدیق بود و این فضیلت عظیمه است او را و تنبیه است بحال او و اشاره جلیه است بسوی قبول آن عمل از وجه آن عمل اگر در
مرتبه عز و قبول نمیبود این تشریف و این قدر تعظیم نمیفرمود و هو المقصود قال الله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ ۝ فقیر گوید عفی عنه خدا تعالی درین آیات حال و مآل منافقان و مؤمنان بیان میفرماید صفت منافقان امر است بمنکر و
نهی از معروف و بخل در حقوق الیه واجبه و مآل ایشان آنکه بموافقت کفار همیشه در نار باشند و باشد ایشانرا لعنت و عذاب دائم
بعد از ان تشبیه میدهد ایشانرا با کفار پیشین و انذار میفرماید بهلاک که آنجا عبرا بوده است و صفت مؤمنان نصرت یکدیگر
دادن در حق و امر بمعروف و نهی از منکر و برپا داشتن نماز و دادن زکوة و فرمانبرداری خدا و رسول او و مآل ایشان آنست
که وعده داده است خدا تعالی بهشتها میرود زیر آن جویها جاوید ان آنجا و خانهای پاکیزه در باغهای جاوید و بزرگتر از همه نعمتها
بزرگتر خوشنودی خدای تبارک و تعالی است و آن ایشانرا باشد شک نیست که خلفا متصف بودند باین اوصاف از جهت اخبار
متواتره که هیچ شبهه در ان نتوان نمود پس باین بشارت مخصوص باشند و هو المقصود قال الله تعالی وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای عز و جل بیان میفرماید درین آیت [illegible]
و مآل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میگوید پیشینیان نخستینان از مهاجرین و انصار که قبله بدو یافتند [illegible] قبله
بیت المقدس بجانب کعبه و هر دو نزدیک یکدیگر بوده است تا آنکه تابع ایشان شدند بنیکوکاری تا هجرت کردند [illegible]
راضی شد خدا تعالی از ایشان و راضی شدند ایشان از وی جل شانه و مهیا کرد خدا تعالی برای ایشان بهشتها [illegible]
آن جویها جاوید ان آنجا همیشه این است کامیابی بزرگ درین آیة تشریف عظیم است صحابه را و اخبار است

آیت سوم

ازایشان راضی شد وایشان از وی جلشانه راضی شدند وتا بیک بهمن فضیلة قال الله تعالے لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه
بهم رؤف رحیم یعنی بتحقیق که نازل شد که خدایتعالی برحمت بازگشت یعنی تعطف ومهربانی زیاده
ازانچه سابق بود انعام فرمود بر پیغامبر ومهاجران وانصار که پیروی او کردند در وقت تنگدستی بعد ازانکه نزدیک بود که کج
شود دل جماعه ازایشان از جهت کمال شدت حال یعنی باوجود آنکه یک طائفه ازایشان ضعیف صبر داشتند رحمت نمود بر همه
ایشان هرآئینه خدای در حق ایشان مهربانست ازین آیه فضیلت عظیمه سابقان غزوه تبوک بچند وجه یکی آنکه ایشانرا با پیغامبر در یک
نسق جمع فرمود دوم آنکه نص نمود در رجوع خود برحمت برایشان سوم آنکه صبور وناصبور ازانجماعه همه صاحب فضل اند والله اعلم

آیت چهارم

بالصواب قال الله تعالے ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا
بانفسهم عن نفسه ذلک بانهم لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار و
لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا ینفقون نفقة صغیرة ولا کبیرة
ولا یقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون خدای عزوجل لوم میکند متخلفان از سفر
تبوک که لائق نبود ایشانرا که تخلف نمایند این بسبب آنست که نمیرسد بغازیان لشکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تشنگی ونه رنجی و
نه گرسنگی در راه خدا ونمی سپرند موضعی را که بخشم می آرد کفار را سپردن آن ونمیدست نمی آرند از کفار هیچ دست بردی را یعنی قتل
کنند کفار را یا نهب نمایند اموال ایشانرا یا جرح رسانند بیکی از کفار یا اسیر گیرند بعض ایشانرا هر قسمی که باشد مگر نوشته میشود
برای غازیان بعوض آن عمل نیک هرآئینه خدایتعالی ضائع نمیگرداند مزد نیکوکاران را و انفاق نمیکنند هیچ نفقه خورد یا بزرگ
و قطع نمی نمایند هیچ وادی را مگر نوشته میشود عمل خیر برای ایشان آخر کار آنکه جزا دهد ایشانرا خدایتعالی بر بهترین آنچه بعمل
آورده بودند درین آیه فضائل جهاد تبوک خصوصاً وسائر مجاهدات عموماً بصریح ترین وجهی معلوم شد و بالقطع معلوم است که خلفای
کرام از حاضران این وقعه وسایر مشاهد خیر بودند پس این جزا ایشانرا باشد وهو المقصود اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت
لعثمان بن عفان ما حملکم علی ان عمدتم الے الانفال وهی من المثانی والے براءة وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا سطر
بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطوال ما حملکم علی ذلک فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
مما یأتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد فکان اذا نزل علیه الشیء دعا من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت الانفال من اوائل ما نزل بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن
نزولاً وکانت قصتها شبیهاً بقصتها فظننت انها منها فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک
قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتها فی السبع الطوال وعن عثمان بن عفان قال کانت الانفال وبراءة یدعیان
فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم القرینتین فلذلک جعلتهما فی السبع الطوال وعن ابی عطیة الهمدانی قال کتب عمر بن
الخطاب تعلموا سورة براءة وعلموا نساءکم سورة النور عن الشعبی ان اباذر والزبیر بن العوام سمع احدهما من النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقرأها وهو علی المنبر یوم الجمعة فقال لصاحبه متی انزلت هذه الآیة فلما قضی صلوته قال له عمر بن الخطاب لا جمعة

لك فاتى النبى صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال صدق وعن عروة عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل
ابا بكر على الحج ثم ارسل عليا ببراءة على اثره ثم حج النبى صلى الله عليه وسلم العام المقبل ثم رجع فتوفى فولى ابو بكر فاستعمل
عمر على الحج ثم حج ابو بكر عام قابل ثم مات ثم ولى عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان يحج بعد ذلك حتى
مات ثم ولى عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان هو يحج حتى قتل اخرج الدارمى والنسائى عن جابر ان النبى
صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر على الحج ثم ارسل عليا ببراءة فقرأها على الناس فى مواقف الحج حتى ختمها وعن عروة قال بعث
رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر اميرا على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه على بن ابى طالب بآيات من
براءة فامره ان يؤذن بمكة ومنى وبعرفة وبالمشاعر كلها بانه برئت ذمة الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام او طاف
بالبيت عريانا واجل من كان بينه وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد اربعة اشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرأ عليهم
القرآن براءة من الله ورسوله وقرأ عليهم يا بنى آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد الآية فقير گويد درين قصه بعض رواة را خطا واقع
شده است كه ميگويند ابو بكر صديق را بازگردانيد اصل قصه آنست كه ابو بكر صديق بلانزاع امير الحج بود وسورهٔ براءة اول بدست
ابو بكر صديق داده بودند بعد ازان جبرئيل فرود آمد وامر كرد كه آنرا بدست حضرت مرتضى بايد فرستاد اخرج الترمذى عن انس
قال بعث النبى صلى الله عليه وسلم ببراءة مع ابى بكر ثم دعاه فقال لا ينبغى لاحد ان يبلغ هذا الا رجل من اهلى فدعا عليا فاعطاه اياها وعن
سعد بن ابى وقاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر ببراءة الى اهل مكة ثم بعث عليا على اثره فاخذها منه فقال ابو بكر وجد فى نفسه
فقال النبى صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر لا يؤدى عنى الا انا او رجل منى اخرج البخارى ومسلم عن ابى هريرة قال بعثنى ابو بكر فى تلك الحجة
فى مؤذنين بعثهم يوم النحر يؤذنون بمنى ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ثم اردف النبى صلى الله عليه وسلم على بن
ابى طالب فامره ان يؤذن ببراءة فاذن معنا على فى اهل منى يوم النحر ببراءة ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت
عريان واخرج الترمذى وحسنه والحاكم وصححه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وامره ان ينادى بهؤلاء
الكلمات ثم اتبعه عليا وامره ان ينادى بهؤلاء الكلمات فانطلقا فحجا فقام على فى ايام التشريق فنادى ان الله برئ
من المشركين ورسوله فسيحوا فى الارض اربعة اشهر ولا يحجن بعد العام مشرك ولا يطوفن بالبيت عريان ولا يدخل الجنة
الا مؤمن فكان على ينادى فاذا عيى قام ابو بكر فنادى بها وعن الحسن انه سئل عن يوم الحج الاكبر فقال ذاك عام حج
فيه ابو بكر استخلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحج بالناس واجتمع فيه المسلمون والمشركون فلذلك سمى الحج الاكبر ووافق
عيد اليهود والنصارى وعن عمر بن الخطاب قال الحج الاكبر يوم عرفة وعن ابن ابى مليكة قال قدم اعرابى فى زمان عمر بن الخطاب
فقال من يقرئنى مما انزل الله على محمد فاقرأه رجل براءة فقال ان الله برئ من المشركين ورسوله بالجر فقال الاعرابى لقد
برئ الله من رسوله ان يكن الله برئ من رسوله فانا ابرأ منه فبلغ عمر مقالة الاعرابى فدعاه فقال يا اعرابى اتبرأ من
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا امير المؤمنين انى قدمت المدينة ولا علم لى بالقرآن فسألت من يقرئنى
فاقرأنى هذه السورة براءة فقال ان الله برئ من المشركين ورسوله فقال الاعرابى وانا والله ابرأ مما برئ الله
منه فامر عمر بن الخطاب ان لا يقرئ الناس الا عالم باللغة وامر ابا الاسود فوضع النحو وعن عمر بن الخطاب بعث رسول الله

صلے اللہ علیہ سلم یقول من بنےٰ مسجدا یذکر فیہ اسم اللہ بنی اللہ لہ بیتاً فے الجنۃ ؏عن عبداللہ بن ہشام قال کنا مع النبی

صلے اللہ علیہ وسلم وہو اٰخذ بید عمر بن الخطاب فقال واللہ لانت یا رسول اللہ احب الیّ من کل شئی الا نفسی فقال النبی صلی اللہ

علیہ وسلم لا یؤمن احدکم حتے اکون احب الیہ من نفسہ ؏عن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لئن بقیت لیقاتل

اخرجن المشرکین من جزیرۃ العرب فلما ولی عمر اخرجہم ؏عن جعفر عن ابیہ ان عمر بن الخطاب استشار الناس فے المجوس

فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول سنّوا بہم سنۃ اہل الکتاب ؏عن سعید بن ابی سعید

ان رجلا باع دارا لہ علے عہد عمر فقال لہ عمر احرز ثمنہا احفر تحت فراش امراتک فقال یا امیر المومنین اولیس بکنز قال

لیس بکنز ما ادی زکوتہ ؏عن ابن عباس قال لما نزلت ہذہ الایۃ والذین یکنزون الذہب والفضۃ کبر ذلک علی المسلمین قالوا

ما یستطیع احد منا لولدہ ما لا یبقی بعدہ فقال عمر انا افرج عنکم فانطلق عمر واتبعہ ثوبان فاتی النبی صلے اللہ علیہ وسلم

فقال یا نبی اللہ قد کبر علے اصحابک ہذہ الآیۃ فقال ان اللہ لم یفرض الزکوۃ الا لیطیب بہا ما بقی من اموالکم وانما فرض

المواریث من مال یبقے بعدکم فکبر عمر ثم قال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المراۃ الصالحۃ التی اذا

نظر الیہا سرتہ واذا امرہا اطاعتہ واذا غاب عنہا حفظتہ ؏عن بریدۃ قال لما نزلت والذین یکنزون الذہب والفضۃ الآیۃ

قال اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نزل الیوم فے الکنز ما نزل فقال ابوبکر یا رسول اللہ ماذا نکنز الیوم قال

لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا وزوجۃ صالحۃ تعین احدکم علے ایمانہ ؏واخرج البخاری ومسلم عن البراء بن عازب قال اشترے

ابوبکر من عازب رحلا بثلاثۃ عشر درہما فقال لعازب مر البراء فلیحملہ الے منزلے فقال لا حتی تحدثنا کیف صنعت حین خرج

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وانت معہ فقال ابوبکر خرجنا فادلجنا فاحثثنا یومنا ولیلتنا حتے اظہرنا وقام قائم الظہیرۃ و

ضربت ببصرے ہل اری ظلا ناوی الیہ فاذا انا بصخرۃ فاہویت الیہا فاذا بقیۃ ظلہا فسویتہ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفرشت

لہ فروۃ وقلت اضطجع یا رسول اللہ فاضطجع ثم خرجت انظر ہل اری احدا من الطلب فاذا انا براعی غنم فقلت لمن انت یا

غلام فقال لرجل من قریش فسماہ فعرفتہ فقلت ہل فے غنمک من لبن قال نعم قلت وہل انت حالب لی قال نعم قال فامرتہ

فاعتقل شاۃ منہا ثم امرتہ فنفض ضرعہا فحلب کثبۃ ثم صببت الماء علی القدح حتے برد اسفلہ ثم اتیت رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم فوافیتہ قد استیقظ فقلت اشرب یا رسول اللہ فشرب حتی رضیت ثم قلت الم یأن للرحیل فارتحلنا والقوم

یطلبونا فلم یدرکنا منہم الا سراقۃ بیننا وبینہ قدر رمح او رمحین او ثلثۃ قلت یا رسول اللہ ہذا الطلب قد لحقنا فقال

لا تحزن ان اللہ معنا حتے اذا دنے فکان بیننا وبینہ قدر رمح لہ فقلت یا رسول اللہ ہذا الطلب قد لحقنا وبکیت قال

لم تبکی قال قلت اما واللہ لا ابکی علے نفسے ولکن ابکی علیک فدعا علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اللہم اکفناہ بما شئت

فساخت قوائم فرسہ الے بطنہا فے ارض صلد ووثب عنہا فقال یا محمد ان ہذا عملک فادع اللہ ان ینجینی مما انا فیہ فواللہ لاعمین

علے من ورائی من الطلب وہذہ کنانتی فخذ منہا سہما فانک ستمر بابلی وغنمی فی موضع کذا وکذا فخذ منہا حاجتک فقال رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وسلم لا حاجۃ لے بہا وانطلق فرجع الے اصحابہ ومضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا معہ حتے قدمنا المدینۃ

فتلقاہ الناس فخرجوا فے الطریق وعلے الاجاجیر واشتد الخدم والصبیان فے الطریق اللہ اکبر جاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم فنزل الليلة على بني النجار أخوال عبد المطلب لأكرمهم بذلك فلما أصبح غدا حيث أمر وعن ضبة بن محصن قال قلت
لعمر بن الخطاب أنت خير من أبي بكر فبكى وقال والله ليلة من أبي بكر ويوم خير من عمر عمر هل لك أن أحدثك عن ليلة
ويومه قال قلت نعم يا أمير المؤمنين قال أما الليلة فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه
أبو بكر فجعل يمشي مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا
يا أبا بكر من فعلك قال يا رسول الله أذكر الرصد فأكون أمامك وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك
لا آمن عليك قال فمشى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلته على أطراف أصابعه حتى حفيت رجلاه فلما رآها أبو بكر رضي الله عنه
أنها قد حفيت حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال له والذي بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله
فإن كان فيه شيء نزل بي قبلك فدخل فلم ير شيئا فحمله فأدخله وكان في الغار خرق فيه حيات وأفاعي فخشي أبو بكر أن
يخرج منهن شيء فيؤذي رسول الله صلى الله عليه وسلم فألقمه قدمه فجعلن يضربنه وتلسعه الحيات والأفاعي وجعلت دموعه
تتحدر ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا فأنزل الله سكينته الطمأنينة لأبي بكر فهذه
ليلته وأما يومه فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصلي ولا نزكي وقال بعضهم
لا نصلي ولا نزكي فأتيته ولا آلوه نصحا فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال جبار في الجاهلية خوار
في الإسلام فبماذا أتألفهم بشعر مفتعل أو بشعر مفترى قبض النبي صلى الله عليه وسلم وارتفع الوحي فوالله
لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه وسلم لقاتلتهم عليه قال فقاتلنا معه وكان والله رشيد الأمر
فهذا يومه وعن علي بن أبي طالب قال إن الله ذم الناس كلهم ومدح أبا بكر فقال إلا تنصروه فقد نصره
الله إذ أخرجه الذين كفروا ثاني اثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا وعن أبي بكر قال ما دخلني
إشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة إلى أحدهما ليلة الغار فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم حين رأى إشفاقي عليه
وعلى الدين قال لي هون عليك فإن الله قد قضى لهذا الأمر بالنصر والتمام وعن أنس بن مالك قال لما كانت ليلة الغار
قال أبو بكر يا رسول الله دعني فلأدخل قبلك فإن كانت حية أو شيء كانت بي قبلك قال ادخل فدخل أبو بكر فجعل يلتمس
بيديه فكلما رأى جحرا أتى بثوبه فشقه ثم ألقمه الجحر حتى فعل ذلك بثوبه أجمع وبقي جحر فوضع عقبه عليه وقال ادخل فلما أصبح
قال له النبي صلى الله عليه وسلم فأين ثوبك يا أبا بكر فأخبره بالذي صنع فرفع النبي صلى الله عليه وسلم يديه وقال اللهم
اجعل أبا بكر معي في درجتي يوم القيامة فأوحى الله إليه أن قد استجاب لك وعن جندب بن سفيان قال لما انطلق أبو بكر مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى الغار قال له أبو بكر [illegible] يا رسول الله حتى أدخل [illegible] فدخل أبو بكر فأصاب
يده شيء فجعل يمسح الدم عن أصبعه ويقول هل أنت إلا إصبع دميت وفي سبيل الله ما لقيت وعن عمرو بن الحارث
عن أبيه أن أبا بكر الصديق قال أيكم يقرأ سورة التوبة قال رجل أنا قال اقرأ فلما بلغ إذ يقول لصاحبه لا تحزن بكى وقال أنا والله
أنا صاحبه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر أخي وصاحبي في الغار فاعرفوا له ذلك فلو كنت
متخذا خليلا لاتخذت أبا بكر خليلا سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر وعن عبد الله بن الزبير أن النبي صلى الله عليه

وسلم قال لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخي وصاحبي في الغار واخرج البخاري عن انس قال
اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المدينة وهو مردف ابا بكر وابو بكر شيخ يعرف والنبي صلى الله عليه وسلم
لا يعرف فكانوا يقولون يا ابا بكر من هذا الغلام بين يديك قال هذا يهديني الى السبيل قال فلما دنا من المدينة نزل في الحرة
وبعث الى الانصار فجاؤا قال فشهدته يوم دخل المدينة فما رأيت يوما كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا
فيه وشهدته يوم مات فما رأيت يوما كان اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه صلى الله عليه وسلم عن ابن عباس في قوله
تعالى فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر ان النبي صلى الله عليه وسلم لم تزل السكينة معه وعن حبيب بن
ابي ثابت فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر فاما النبي صلى الله عليه وسلم فقد كانت عليه سكينة ومن موافقات
عمر رضي الله عنه آية ومنهم من يلمزك في الصدقات اخرج البخاري والنسائي عن ابي سعيد الخدري قال بينا النبي
صلى الله عليه وسلم يقسم قسما اذ جاءه ذو الخويصرة التميمي فقال اعدل يا رسول الله فقال له ويلك ومن يعدل اذا لم
اعدل فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله ائذن لي فاضرب عنقه فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه فان له اصحابا
يحقر احدكم صلاته مع صلاتهم وصيامه مع صيامهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فينظر في قذذه فلا
يوجد فيه شيء ثم ينظر في نصله فلا يوجد فيه شيء قد سبق الفرث والدم آيتهم رجل اسود احدى يديه او قال ثدييه مثل ثدي المرأة
او مثل البضعة تدردر يخرجون على حين فترة من الناس قال فنزلت فيهم ومنهم من يلمزك في الصدقات الآية قال ابو سعيد
اشهد اني سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم واشهد ان عليا حين قتلهم وانا معه جيء بالرجل على النعت
الذي نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عمر بن الخطاب انه مر برجل من اهل الكتاب مطروح على باب فقال استكدوني
واخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس احد يعود علي بشيء فقال عمر ما انصفناك اذا ثم قال هذا من الذين قال الله
انما الصدقات للفقراء والمساكين ثم امر له برزق يجري عليه وعن عمر في قوله تعالى انما الصدقات للفقراء قال
هم زمنى اهل الكتاب عن الشعبي قال ليس اليوم يعني قوله والمؤلفة قلوبهم انما كان رجال يتألفهم النبي صلى الله
عليه وسلم على الاسلام فلما ان كان ابو بكر قطع الرشى في الاسلام وعن عبيدة السلماني قال جاء عيينة بن
حصين والاقرع بن حابس الى ابي بكر فقالا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم عندنا ارض سبخة ليس فيها
كلأ ولا منفعة فان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها فاقطعها اياهما وكتب لهما بذلك
كتابا واشهد لهما فانطلقا الى عمر ليشهداه على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من ايديهما فتفل فيه فمحاه فتذمرا
وقالا له مقالة سيئة فقال عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ قليل وان الله قد
اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان رعيتما عن يزيد بن هارون قال خطب ابو بكر الصديق فقال
في خطبته يؤتى بالعبد قد انعم الله عليه وبسط له في رزقه واصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فيوقف بين يدي الله تعالى
فيقال له ماذا عملت ليومك هذا وما قدمت لنفسك فلا يجده قدم خيرا فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزى بما ضيع
من طاعة الله فيبكي دما حتى تسقط حدقتاه على وجنتيه وكل واحدة منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزى حتى يقول يا رب ابعثني

الى النار وارحني من مقامي هذا فذلك قوله انه من يحادد الله ورسوله فان له نار جهنم الى قوله العظيم ومن موافقات
عمر رضي الله عنه عن شريح بن عبيد ان رجلا قال لابي الدرداء يا معشر القراء ما بالكم اجبن منا وابخل اذا سئلتم واعظم
لقما اذا اكلتم فاعرض عنه ابو الدرداء ولم يرد عليه شيئا فاخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر الى الرجل الذي قال
ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال الرجل انما كنا نخوض ونلعب فاوحى الله الى نبيه
صلى الله عليه وسلم ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب ومن موافقات عمر استغفر لهم او لا تستغفر لهم الآية اخرج
البخاري عن ابن عباس قال سمعت عمر يقول لما توفي عبد الله بن ابي دعي رسول الله صلى الله عليه وسلم للصلوة عليه
فقام عليه فلما وقف قلت اعلى عدو الله عبد الله بن ابي القائل كذا وكذا اعدد ايامه ورسول الله صلى الله عليه وسلم
يتبسم حتى اذا اكثرت قال يا عمر اخر عني اني خيرت قد قيل لي استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلو اعلم
اني ان زدت على السبعين غفر له لزدت عليها ثم صلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ومشى معه حتى قام على قبره حتى فرغ منه فعجبت لي وجرأتي
على رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ورسوله اعلم فوالله ما كان الا يسيرا حتى نزلت هاتان الآيتان ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا
تقم على قبره فما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على منافق بعده حتى قبضه الله عز وجل اخرج البخاري ومسلم عن ابن عمر قال لما توفي عبد الله
بن ابي بن سلول اتى ابنه عبد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله ان يعطيه قميصه ليكفنه فيه فاعطاه ثم سأله ان يصلي عليه فقام
عمر بن الخطاب فاخذ ثوبه فقال يا رسول الله اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي على المنافقين قال ان ربي خيرني وقال
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم وسازيده على السبعين وقال انه منافق فصلى عليه
فانزل الله ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره فترك الصلوة عليهم وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عامر الانصاري
ان عمر بن الخطاب قرأ والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار الذين اتبعوهم باحسان فرفع الانصار ولم يلحق الواو
في الذين فقال له زيد بن ثابت والذين فقال عمر الذين فقال زيد امير المؤمنين اعلم فقال ائتوني بابي بن كعب فاتاه
فسأله عن ذلك فقال ابي والذين فقال عمر فنعم اذا فتابع ابيا عن ابي صخر حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظي
اخبرني عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما اريد الفتن فقال ان الله قد غفر لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
واوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم قلت له وفي اي موضع اوجب الله لهم الجنة في كتابه قال الا تقرأ والسابقون
الاولون الآية اوجب لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان وشرط على التابعين شرطا لم يشرطه
فيهم قلت وما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدوا باعمالهم الحسنة ولا يقتدوا بهم
في غير ذلك قال ابو صخر فوالله لكاني لم اقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأها علي محمد بن كعب عن ابن عمر في
قوله تعالى وكونوا مع الصادقين قال مع محمد واصحابه وقال سعيد بن جبير مع ابي بكر وعمر وقال الضحاك امروا ان يكونوا مع
ابي بكر وعمر واصحابهما قال ابن عباس [illegible] عمر بن الخطاب وعن سفيان قال ليس
في تفسير القرآن اختلاف انما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال اراد عمر بن
الخطاب ان يجمع القرآن فقام في الناس فقال من كان تلقى من رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا من القرآن

فلیاتنا به وکانوا کتبوا ذلک فی الصحف والالواح والعسب وکان لایقبل من احد شیئا حتی یشهد به شاهدان فقتل وهو
یجمع ذلک الیه فقام عثمان بن عفان فقال من کان عنده شیء من کتاب الله فلیأتنا به وکان لایقبل من ذلک حتی
یشهد به شاهدان فجاء خزیمة بن ثابت فقال انی رایتکم ترکتم آیتین لم تکتبوها فقالوا ما هما قال تلقیت من رسول الله
صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم الی آخر الآیة فقال عثمان وانا اشهد انهما من
عند الله فاین ترى ان نجعلهما قال اختم بها آخر ما نزل من القرآن فختمت بها براءة قال الله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ○ الذین آمنوا وکانوا یتقون ○ لهم البشری فی
الحیوة الدنیا وفی الآخرة ط لا تبدیل لکلمت الله ط ذلک هو الفوز العظیم ○ فقیر گوید عفی عنه که این آیت
نص است در فضایل اولیاء الله اولا بیان حال ایشان میفرماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در آخرت ایشان
را ترسی نباشد از هیچ مخوف ومکروه واندوهگین نشوند بر هیچ فایت ثانیا حقیقت ولایت با مصداق آن مذکور میفرماید که الذین آمنوا و
کانوا یتقون پس حقیقت ولایت در اجتماع متحقق شود که به صفت ایمان حقیقی که شرح آن در سورهٔ انفال مذکور است انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و به صفت تقوی متصف اند ثالثا بعض لوازم ولایت ارشاد میفرماید لهم البشری الخ واین
بشارت است بجنت بالسنهٔ رسل صلوات الله وسلامه علیهم واین اعظم انواع بشارة است یا برؤیا وفراست صادقه
وان دون اوست اینقدر بوجه عموم از آیه مفهوم شد با قیماند آنکه اعیانی که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف
سنیه متصف بودند کیانند اند که تامل را کار فرماید شد و ولی بدو معنی مستعمل میشود یکی از ولایت بمعنی دوستی ومحبت پس
بمعنی دوست و دوست داشته شده باشد و دیگر بمعنی ولایت کارسازی کردن پس معنی ولی کارسازنده و کارساخته
شده باشد مانند لفظ محب که بر هر دو شخص اطلاق کرده شود فاعل ومفعول و اگر معنی اول مراد است خدا تعالی میفرماید در حق
صدیق رضی الله عنه ورفقای او یحبهم ویحبونه واگر معنی ثانی مراد است حق تعالی میفرماید وهو یتولی الصالحین بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث متواتره که شبهه را در ان مدخل نباشد این جماعه را بوصف صدیق وشهید ستوده
و بر ایمان وتقوی ایشان گواهی داده وبشارت عظیمه به بهشت بلکه باعلی درجات بهشت داده وهو المقصود عن الاحنف
قال صلیت خلف عمر الغداة فقرأ بیونس وهود ونحوهما وعن قتادة قوله تعالی ثم جعلنکم خلائف فی الارض من بعدهم
لننظر کیف تعملون قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآیة فقال صدق ربنا ما جعلنا خلائف فی الارض الا لینظر
الی اعمالنا فاروا الله خیرا من اعمالکم باللیل والنهار والسر والعلانیة عن ابن عمر ان تمیما الداری سأل عمر بن الخطاب
عن رکوب البحر فامر بتقصیر الصلوة قال یقول الله تعالی هو الذی یسیرکم فی البر والبحر وعن عمر بن الخطاب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله ناسا یغبطهم الانبیاء والشهداء قیل من هم یا رسول الله قال قوم
تحابوا فی الله من غیر اموال ولا انساب لا یفزعون اذا فزع الناس ولا یحزنون اذا حزنوا ثم تلا رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون قال الله تعالی افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه ومن قبله کتب موسی اماما ورحمة ط اولئک یؤمنون به ط ومن یکفر به

مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يُؤْمِنُونَ ۝ خدای عز و جل در اول کلام تهدید کفار و تغلیظ برایشان نمایند من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها الآیة
بعد ازان بیان میکند حال جماعه از مومنین محققین تا فرق در میان ظلمت کفر و نور ایمان روشن شود مانند فرق لیل نسبت
نهار و تباعد مشرق نسبت مغرب این سنة الله است در تمام قرآن عظیم غالباً تفاوت درجتین و تباین فریقین در هر سورتی
بیان میفرماید و انما یعرف الشیء بضده چون نوبت مومنین محققین رسید فرمود افمن کان علی بینة من ربه مفسرین در معنی
این کلمه اختلاف دارند اما آنچه محقق و منقح است و آنچه بعد تعمق نظر احتمالی غیر آن نمی‌ماند آنست که بعض محققین اصول
شرایع را پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشهادت دل خود تلقی نموده بودند لهذا عبادت اصنام مکروه میداشتند
و قبح خمر و زنا از خود در دل خود می یافتند و بعضی پیغامبری که دران زمان مبعوث شد بطریق رؤیا و فراست ادراک مینمودند
و نفوس ایشان آن همه مطمئن گشت و عقل ایشان همرا باوردی او تسلیم اصلی منتوج در صدور ایشان بینه است از جانب
پروردگار تبارک و تعالی بعد ازان شهادت نازل شده شهادت بران علم اجمالی داد و آن مجمل را مفصل ساخت و آن مظنون را
کالمشاهد نمود و پیش ازین که از طرف حق جل و علا اظهار حق بوجه اکمل شود قرآن است و پیش از قرآن کتاب حضرت موسی علیه السلام
بود مقتدای اهل دین و رحمتی از جانب خدا تعالی که مثل این شهادت از امیدم و جماعه از عظمای صحابه بامثال این صفت بودند
از انجمله صدیق اکبر رضی الله عنه و ابوذر غفاری و غیر ایشان و حضرت صدیق اکمل آن جماعه و اسبق ایشان و از جهت
همین مناسبت اصلی توقف نکرد در ایمان آوردن و معجزه طلب نه نمود از حضرت الی یومنا آیة است بلکه تعلیمی راجع بالکل
تعریض است باو و اشاره است بجانب او والله اعلم اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قال ابوبکر یا رسول الله قد شبت
قال شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس كورت وعن ابی سعید الخدری قال عمر بن الخطاب یا
رسول الله اسرع اليك الشيب فقال شيبتني هود واخواتها الواقعة وعم يتساءلون واذا الشمس كورت وعن عمر بن الخطاب
قال لما استقرت السفينة على الجودي لبثت ما شاء الله ثم انه اذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتني بخبر الارض
فانحدر الغراب على الارض وفيها الغرقى من قوم نوح فانكب عليها فلبث فدعا الحمامة فوقعت على كف نوح فقال اهبطي
فأتيني بخبر الارض فلم يلبث الا قليلا حتى جاء ينفض ريشه في منقاره فقال اهبطي فقد انبتت الارض قال نوح بارك
الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك الى الناس لولا ان اغلبك الناس على نفسك ان تجعل راسك
عن وهب وعن محمد بن المنكدر ويزيد بن خصيفة وصفوان بن سليم ان خالد بن الوليد كتب الى ابي بكر الصديق انه
وجد رجلا في بعض نواحي العرب ينكح كما تنكح المرأة وقامت عليه بذلك البينة فاستشار ابوبكر اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال علي بن ابي طالب ان هذا ذنب لم يعص الله به امة من الامم الا امة واحدة صنع الله بها ما قد
علمتم ارى ان تحرقه بالنار فاجتمع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على ان يحرقوه بالنار فكتب ابوبكر الى خالد ان حرقه
بالنار ثم حرقهم ابن الزبير في امارته ثم حرقهم هشام بن عبد الملك عن عمر بن الخطاب قال لما نزلت فمنهم شقي وسعيد قلت يا
رسول الله فعلى ما نعمل على شيء قد فرغ منه او على شيء لم يفرغ منه قال بل على شيء قد فرغ منه وجرت به الاقلام يا عمر

ولكن قل نعم من خصيت له حزن اتي ابا بكر الصديق قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سلوا الله العافية فانه لم تعط
احد افضل من معافاة بعد اليقين واياكم والريبة فانه لم تؤت احد اشد من ريبة بعد كفر عن ابي اليسر قال اتتني امرأة
تبتاع تمرا فقلت ان في البيت تمرا اطيب منه فدخلت معي البيت فاهويت اليها فقبلتها فاتيت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال
استر على نفسك وتب ولا تخبر احدا فلم اصبر فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال اخلفت غازيا في
سبيل الله في اهله بمثل هذا حتى تمنى انه لم يكن اسلم الا تلك الساعة حتى ظن انه من اهل النار واطرق رسول الله صلى الله
عليه وسلم طويلا حتى اوحى الله اليه واقم الصلوة طرفي النهار الى قوله للذاكرين قال ابو اليسر فاتيته فقرأها علي فقال
اصحابه يا رسول الله صلى الله عليه وسلم الهذا خاصة ام للناس كافة قال بل للناس كافة وعن سليمان التيمي قال ضرب رجل على
كفل امرأة ثم اتى ابا بكر وعمر فسألهما عن كفارة ذلك فقال كل منهما لا ادري ثم اتى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله
فقال لا ادري حتى انزل الله واقم الصلوة الاية عن عثمان قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ثم
قال من توضأ وضوئي هذا ثم قام فصلى صلوة الظهر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الصبح ثم صلى العصر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الظهر
ثم صلى المغرب غفر له ما كان بينه وبين صلوة العصر ثم صلى العشاء غفر له ما كان بينه وبين صلوة المغرب ثم لعله يبيت يتمرغ ليلته ثم
ان قام فتوضأ وصلى الصبح غفر له ما بينها وبين صلوة العشاء وهن الحسنات يذهبن السيئات قالوا هذه الحسنات فما الباقيات يا عثمان قال
هي لا اله الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله واخرج مالك عن عثمان بن عفان قال الا احدثكم حديثا لولا انه
في كتاب الله ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من امرئ يتوضأ فيحسن الوضوء ثم يصلي الصلوة
الا غفر الله له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال مالك اراه يريد هذه الاية وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ
وَزُلَفًا مِّنَ الَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنٰتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّاٰتِ قال الله تعالى وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِيْ بِهٖٓ
اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِيْ فَلَمَّا كَلَّمَهٗ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ قَالَ اجْعَلْنِيْ عَلٰى خَزَآئِنِ
الْاَرْضِ اِنِّيْ حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ فقير گويد عفي عنه كه حضرت يوسف على نبينا وعليه الصلوة والسلام طلب كرد از
ملك مصر امارت بيت المال را وبيان نمود استحقاق خود را بآن امارت كه اني حفيظ عليم پس ازينجا معلوم شد كه شرط تصرف
در بيت المال حفظ است از ضياع واز خيانت خائنين وعلم است بآنكه از كجا بايد گرفت وكجا بايد صرف نمود وچون تصرف
در بيت المال كار خليفه است لازم آمد كه خلافت خاصه مرضيه وقتى متحقق گردد كه خليفه حافظ وعليم باشد وآن در لوازم خلافت
خاصه داخل هست چنانكه سابق تحرير نموديم عن خالد بن عرفطة قال كنت جالسا عند عمر اذ اتي برجل من عبد القيس فقال له
عمر انت فلان العبدي قال نعم فضربه بقناة معه فقال الرجل ما لي يا امير المؤمنين قال اجلس فجلس فقرأ عليه
بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب المبين الى قوله لمن الغافلين فقرأها عليه ثلثا وضربه ثلثا فقال له
الرجل ما لي يا امير المؤمنين فقال انت الذي نسخت كتاب دانيال قال مرني بامرك اتبعه قال انطلق فامحه بالحميم
والصوف ثم لا تقرأه ولا تقرئه احدا من الناس فلئن بلغني عنك انك قرأته او اقرأته احدا من الناس لانهكنك
عقوبة ثم قال له اجلس فجلس بين يديه فقال انطلقت انا فانتسخت كتابا من اهل الكتاب ثم جئت به في اديم فقال لي

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما ہذا الذی بیدک یا عمر قلت یا رسول اللہ کتاب نسختہ لنزداد بہ علما الی علمنا فغضب رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حتی احمرت وجنتاہ ثم نودی بالصلوۃ جامعۃ فقالت الانصار اغضب نبیکم السلاح السلاح
فجاؤا حتی احدقوا بمنبر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال یا ایہا الناس انی اعطیت جوامع الکلم وخواتیمہ واختصر
لی اختصارا ولقد اتیتکم بہا بیضاء نقیۃ فلا تتہوکوا ولا یغرنکم المتہوکون قال عمر فقمت وقلت رضیت باللہ ربا
وبالاسلام دینا وبک رسولا ثم نزل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وعن ابراہیم النخعی قال کان بالکوفۃ رجل یطلب
کتب دانیال وذلک الضرب فجاء فیہ کتاب من عمر بن الخطاب ان یرفع الیہ فلما قدم علی عمر علاہ بالدرۃ ثم جعل یقرأ
علیہ الر تلک آیات الکتاب المبین حتی بلغ الغافلین قال فعرفت ما یرید فقلت یا امیر المومنین دعنی فواللہ لا ادع عندی
شیئا من تلک الکتب الا حرقتہ قال فترکہ عن عبد الرحمن بن کعب بن مالک عن ابیہ قال سمع عمر رجلا یقرأ ہذا الحرف
لیسجننہ عتی حین فقال لہ عمر من اقرأک ہذا قال ابن مسعود فقال عمر لیسجننہ حتی حین ثم کتب الی ابن مسعود
سلام علیک اما بعد فان اللہ انزل القرآن فجعلہ قرآنا عربیا مبینا وانزلہ بلغۃ ہذا الحی من قریش فاذا اتاک
کتابی ہذا فاقرئ الناس بلغۃ قریش ولا تقرئہم بلغۃ ہذیل عن عمر انہ استاذن علیہ رجل فقال استاذنوا لابن
الاخیار فقال عمر ائذنوا لہ فلما دخل قال من انت قال فلان بن فلان بن فلان فعدد رجالا من اشراف الجاہلیۃ
فقال لہ عمر انت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراہیم قال لا قال ذاک ابن الاخیار وانت ابن الاشرار انما تعدد
علی جبال اہل النار عن ابی ہریرۃ قال استعملنی عمر علی البحرین ثم نزعنی وغرمنی اثنی عشر الفا ثم دعانی بعد
الی العمل فابیت فقال لم وقد سال یوسف العمل وکان خیرا منک فقلت ان یوسف نبی ابن نبی ابن نبی ابن نبی وانا
ابن امیمۃ وانا اخاف ان اقول بغیر حلم وان افتی بغیر علم وان یضرب ظہری ویشتم عرضی ویوخذ مالی عن عبد اللہ
بن شداد قال سمعت نشیج عمر بن الخطاب وانی لفی آخر الصفوف فی صلوۃ الصبح وہو یقرأ انما اشکو بثی وحزنی
الی اللہ وعن علقمۃ بن وقاص قال صلیت خلف عمر بن الخطاب العشاء فقرأ سورۃ یوسف فلما اتی علی ذکر یوسف
نشج حتی سمعت نشیجہ وانا فی مؤخر الصفوف قال اللہ تعالے وَاِنْ مَّا نُرِیَنَّكَ بَعْضَ الَّذِیْ نَعِدُهُمْ اَوْ نَتَوَفَّیَنَّكَ
فَاِنَّمَا عَلَیْكَ الْبَلٰغُ وَعَلَیْنَا الْحِسَابُ ۝ اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَاْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا
وَاللّٰهُ یَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهٖ ۚ وَهُوَ سَرِیْعُ الْحِسَابِ ۝ فقیر گوید ترجمہ آیت آنست کہ اگر بنمائیم تو را بعض آنچہ
وعدہ میدہیم ترا از فتوح وغلبہ اسلام یا قبض روح تو کنیم یعنی پیش از وقوع بعض آنچہ وعدہ میدہیم از باب فتوح
وغلبہ اسلام ور ہر دو شق ہیچ باک نیست چہ بر تو نیست لازم بر تو پیغام رسانیدن است ولازم بر ما حساب است اجمالا
تعجیل پیغمبر باید کہ مراد وعدہ فتوحات اسلامیہ است آیا ندیدند کہ ما می آئیم بسوی زمین مشرکان کم میکنیم آنرا
از اطراف آن یعنی در مدینہ ودر قبائل اسلم وغفار وجہینہ ومزینہ وغیر ایشان اسلام در آمد وہمہ مسلمان شدند ودر
شوکت کفر رخنۂ عظیمہ پدید آمد واین از معدہا نند دار با ضافت او ست فقیر گوید درین آیۃ اشارۂ جلیہ ہست بسوی آنکہ
بعض فتوح اسلام کہ وعدہ بآن رفتہ است در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بظہور خواہد آمد بعد از ان بعد وفات

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولا بد آن مواعید بر دست مخصص از نواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور خواهد نمود و آن یکی
از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم قال الله تعالیٰ لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَالَّذِينَ
لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ
وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ۝ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ۝ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ الْمِيثَاقَ ۝ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ
بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ۝ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ۝
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم
مِّن كُلِّ بَابٍ ۝ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ۝ وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ
وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ۙ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ۝
فقیر گوید عفی عنه حق سبحانه تعالیٰ تباین مراتب سعدا و اشقیا بیان میفرماید چنانکه سنت مستمرهٔ اوست تعالیٰ در
جمیع قرآن برای جمعی که قبول کردند دعوت حق را الحسنی که کلمهٔ جامعهٔ جمیع خیرات است اثبات مینماید و برای فرقه که قبول
ننمودند دعوت او را عقوبت عظیم الیعاد میکند که لو ان لهم ما فی الارض جمیعا الخ باز فرق دیگر بین الفریقین تقریر
میفرماید که آن یک گروه اهل علم‌اند بحقیت کتاب منزل و آن دیگر اعمی باز اشاره میکند که اینجا مراد از علم علمی است که مقرون
باصلاح قوت عامله باشد از آنجهت که تذکیر بمعنی پندپذیر فتن و بعلم حق متادب شدن است و آن بدون صحت عمل میسر نیست
از جمله تصحیح عمل چند خصلت را بذکر تخصیص میفرماید وفا بعهد خدا تعالیٰ و رسول او وصلهٔ ارحام و وصل جیران و غیر آن و اعظم
آن همه وصل پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و ترسیدن از خدای عز وجل و یاد داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاق طاعات
و تحمل برشدت مصائب محض بطلب مرضاة پروردگار تعالیٰ و اقامت صلوات و انفاق مال فی سبیل الله و حلم نمودن
بمقابلهٔ سیئه بحسنه بجا آوردن باز مآل حال این سعدا بیان میفرماید اولئک لهم عقبی الدار جنات عدن الآیة بعد از آن
ذمائم افعال اشقیا ارشاد مینماید از آنجمله است نقض عهدی که با خدا تعالیٰ بسته‌اند و قطع ارحام و عقوق آبا و امهات و اشد
از همه عقوق پیغامبر است صلی الله علیه وسلم که مبعوث من عند الله است و منصوب برای هدایت خلق و خدا تعالیٰ طاعت خود را
بطاعت او باز بسته و از آنجمله افساد فی الارض است باز مآل حال آن اشقیا تقریر میفرماید اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار
این فقیر میگوید که در عدّ این صفات بخصوصها از میان صفات سعدا تعریض است بحال جماعهٔ از سُبّاق مهاجرین که اتصاف
ایشان باین صفات مشهور گشته مثل صدیق اکبر و عمر فاروق و اضراب ایشان که چون ایمان آوردند بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم میثاق نصرت و قیام باعلای کلمة الله بستند بر جان بودند و ذرهٔ از آن کوتاهی ننمودند و صلهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و اصحاب او بجا آوردند بوجهی که بلسان نبوت باین کلمه نطق فرمود که امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر و خشیت
خدا تعالیٰ و صبر بر ایذای قوم و اکثار صلوٰة و انفاق برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بر فقرای صحابه و حلم در برابر جهل

جاہلان علی اکمل الوجه از ایشان ظهور نمود چنانکه و نیز در دفتر از احوال آن بزرگواران شاہد عدل است بر آن و سیوا للقصود
عن کنانة العدوی قال دخل عثمان بن عفان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اخبرنی عن العبد کم معه
من ملک فقال ملک علی یمینک علی حسناتک وهو امیر علی الذی علی الشمال اذا عملت حسنة کتبت عشرا فاذا عملت
سیئة قال الذی علی الشمال للذی علی الیمین اکتب قال لعله یستغفر الله ویتوب فاذا قال ثلثا قال نعم اکتبه اراحنا
الله منه فبئس القرین ما اقل مراقبته لله واقل استحیاءه منه یقول الله ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وملکان من
بین یدیک ومن خلفک یقول الله له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله وملک قابض علی ناصیتک فاذا
تواضعت لله رفعک واذا تجبرت علی الله قصمک وملکان علی شفتیک لیس یحفظان علیک الا الصلوة علی النبی صلی
الله علیه وسلم وملک قائم علی فیک لا یدع ان تدخل الحیة فی فیک وملکان علی عینیک فهؤلاء عشرة املاک علی کل
بنی آدم ینزلون ملائکة اللیل علی ملائکة النهار لان ملائکة اللیل سوی ملائکة النهار فهؤلاء عشرون ملکا علی کل آدمی وابلیس
بالنهار وولده باللیل عن ابن جریج فی قوله ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه قال اخبرنی لیث بن ابی سلیم ان [illegible] حدث عن حذیفة بن
الیمان عن ابی بکر اما حضر ذلک حذیفة من النبی صلی الله علیه وسلم سمع ابی بکر وانما حدثه ایاه ابو بکر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشرک
فیکم اخفی من دبیب النمل قال ابو بکر یا رسول الله هل الشرک الا ما عبد من دون الله او ما دعی مع الله قال ثکلتک امک یا [illegible] الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل
الا اخبرک بقول یذهب صغاره وکباره او قال صغیره وکبیره قال بلی قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان
اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی الله وفلان والند ان تقول لولا فلان قتلنی فلان
وعن معقل بن یسار قال انطلقت مع ابی بکر الصدیق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا ابا بکر للشرک فیکم اخفی من
دبیب النمل فقال ابو بکر وهل الشرک الا من جعل مع الله الها آخر فقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده للشرک
اخفی من دبیب النمل الا ادلک علی شیء اذا قلته ذهب عنک قلیله وکثیره قال قل اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا
اعلم واستغفرک لما لا اعلم عن یحیی [illegible] قال [illegible] المنبر [illegible] فقال ایها الناس [illegible] من جنات عدن
قصر فی الجنة له عشرة آلاف باب علی کل باب خمسة وعشرون الفا من الحور العین لا یدخله الا نبی او صدیق او شهید وروی
نحو ذلک عن عبد الله بن عمر ورفعه وعن ابن مسعود والحسن والضحاک وکعب الاحبار [illegible] علیهم و این شاہد عدل است بر آنچه
تقریر کردیم از تعریض والله اعلم عن ابن عمر قال ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم طوبی فقال النبی صلی الله علیه
وسلم یا ابا بکر هل بلغک ما طوبی قال الله ورسوله اعلم قال طوبی شجرة فی الجنة لا یعلم طولها الا الله فیسیر الراکب [illegible]
غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطیر کامثال البخت قال ابو بکر ان ذلک لطیر ناعم [illegible]
من اکله وانت منهم یا ابا بکر ان شاء الله عن عمر بن الخطاب انه قال [illegible]
ذنب فامحه فانک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک ام الکتاب [illegible]
اهل الشام وکان قد ادرک الصحابة قال لما دخل عمر رضی الله عنه [illegible]
بالمعروف ونهی عن المنکر ثم قال [illegible] الله صلی الله علیه وسلم قام فینا [illegible]

وصلة الرحم وصلاح ذات البين وقال عليكم بالجماعة فان يد الله على الجماعة وان الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين ابعد لا تخلون
رجل بامراة فان الشيطان ثالثهما ومن سائرته سيئته وسرته حسنته فهو امارة المسلم المؤمن وامارة المنافق الذي لا تسوءه
سيئة ولا تسره حسنة ان عمل خيرا لم يرج من الله في ذلك ثوابا وان عمل شرا لم يخف من الله في ذلك الشر عقوبة واجملوا
في طلب الدنيا فان الله قد تكفل بارزاقكم وكل ميسر له عمله الذي كان عاملا استعينوا الله على اعمالكم فانه يمحو ما يشاء و
يثبت وعنده ام الكتاب صلى الله على نبينا محمد وآله وعليه السلام ورحمة الله السلام عليكم عن الزهري
قال كان عمر بن الخطاب شديدا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فانطلق يوما حتى دنا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو يصلي فسمعه وهو يقرأ وما كنت تتلوا من قبله من كتاب حتى بلغ الظالمون وسمعه وهو يقرأ ويقول الذين
كفروا لست مرسلا الى قوله علم الكتاب فانتظره حتى سلم فاسرع في اثره فاسلم قال الله تعالى الم تر كيف
ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء ۝ تؤتي اكلها كل حين
باذن ربها ويضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون ۝ ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار ۝ يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا و
في الاخرة ويضل الله الظلمين ويفعل الله ما يشاء ۝ الم تر الى الذين بدلوا نعمت الله كفرا
واحلوا قومهم دار البوار ۝ جهنم يصلونها وبئس القرار ۝ فقير گوید عفی عنه خدا تعالی تباین ظلمت کفر و نور ایمان
باسالیب متنوعه بیان میفرماید از انجمله میگوید صفتِ کلمهٔ حق و دین اسلام که بحکم الهی از فوق سبع سموات مستصحب
الهامات و تقریباتِ ملکوت در ارض نازل شد و انجا شیوع تمام پیدا نمود و اکثر اقالیم صالحه معتدله را در گرفت مانند
صفتِ درخت پاک نافع میوه دار است که بیخش در زمین محکم است و شاخهاش بجانب آسمان سر بالا کشیده و صفت
کلمهٔ ناپاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت محرّفه متغیّره است بحکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس
نگشته و ملکوت در تائیدِ آن کوشش ننمودند بلکه بسبب شبهات واهیه ناشیه از صدور بنی آدم و مساعی ایشان بحسب آن
شبهات صورت گرفت و در اندک زمانی بعنایتِ الهی به بعثِ رسل و اشاعتِ دین ایشان برهم خورد مانند درخت ناپاک
غیر نافع که برکنده شد از بالای زمین بغیر آنکه محتاج بکافتن زمین شوند و از زیر زمین آن بیخ را برآرند بعد از آن
او سبحانه بیان میفرماید حال جماعه از رؤسای مسلمین و ائمهٔ ایشان که بکلمهٔ حق آخذ اند و بنصرتِ آن کمر بسته اند و بر دست
ایشان اشاعتِ آن واقع شود و حال گروهی از رؤسای کفار که در ترویج کلمهٔ باطل سعی مینمایند و فرقه اولی را تثبیت
بسبب آن قول ثابت و آن کلمهٔ حق اثبات میفرماید در حیاتِ دنیا بنصر و تائید و غلبه بر سائر امم و در آخرت بنجات و رفع
درجات و سابقیت در دخول جنت و رؤسای کفار را بمقابلهٔ نعمتِ ایزدی بکفران و سوقِ قوم خویش بدار البوار می نکوهد
فقیر میگوید این کلمه ایست مجمله چون مهاجرین اولین بسبب اخذ بقول ثابت در دنیا و آخرت سرآمد اهل نجات گشتند
و ملتِ حنفیه بسبب ایشان رواج کلی یافت و عاتیانِ قریش در مقابل ایشان گرفتار نکال و وبال گشتند آن مجمل مفصل
گشت و آن معنی صورت گرفت و نصیباتِ آن جمع کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردید هو المقصود باقیماند آنکه در

حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از ان تثبیت توفیق الٰهی ست که مومن را عطا میفرماید تا منکر و نکیر را جواب
درست گوید و آن با مبحث استخلاف نمی آویزد بلکه بیان بعض انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود مانند تفسیر
وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ برمی حالا دوانیدن اسپ گردانیدن نیزه همه در قوت داخل ست ولیکن اینجا فرد اکمل
را بمزید اهتمام تخصیص فرمودند عن محمد بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قلب العباد ظهراً وبطناً
فكان خير عباده العرب وقلب العرب ظهراً وبطناً فكان خير العرب قريشاً وهي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه
مثل كلمة طيبة يعني القرآن كشجرة طيبة يعني بها قريشاً اصلها ثابت يقول اصلها كريم وفرعها في السماء يقول الشرف الذي
شرفهم الله بالاسلام الذي هداهم الله له وجعلهم من اهله عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كيف انت يا عمر اذا انتهي بك الى الارض فحفر لك ثلثة اذرع وشبر في ذراع وشبر ثم اتاك منكر ونكير اسودان
يجران اشعارهما كان اصواتهما الرعد القاصف وكان اعينهما البرق الخاطف يحفران الارض بانيابهما
فاجلساك فزعاً فتلتلاك وتوهلاك قال يا رسول الله وانا يومئذ على ما انا عليه قال نعم قال اكفيكهما باذن الله
يا رسول الله وروى نحو ذلك من حديث عبد الله بن عمرو وابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعمر الحديث
وعن عثمان بن عفان قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بجنازة عند قبره وصاحبه يدفن فقال استغفروا لاخيكم
واسألوا له التثبيت فانه الان يسأل عن عمر بن الخطاب في قوله تعالى الم تر الى الذين بدلوا نعمت
الله كفرا قال هما الافجران من قريش بنو المغيرة وبنو امية فاما بنو المغيرة فكفيتموهم يوم بدر واما بنو
امية فمتعوا الى حين وعن ابن عباس انه قال لعمر يا امير المؤمنين هذه الآية الذين بدلوا نعمت الله كفرا
قال هما الافجران من قريش اخوالي واعمامك فاما اخوالي فاستأصلهم الله يوم بدر واما اعمامك فاملى الله
لهم الى حين عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم اغفر لي ظلمي وكفري قال قائل يا امير المؤمنين هذا الظلم فما بال الكفر
قال ان الانسان لظلوم كفار قال الله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون فقیر گوید خدا یتعالی وعده
فرموده است که قرآن را از تغیر و تبدیل نسیان محفوظ دارد و معنی حفظ الٰهی آنست که سببی پیدا فرماید که در خارج حفظ قرآن
منوط بآن سبب گردد و در خارج اول سبب برای حفظ آن سعی مشایخ ثلثه بود که دران باب مساعی جمیله بکار بردند
و در تمام ایام خلافت خویش در بیان اهتمام صرف نمودند این مجموعه بین الدفتین منضبط شد و جمیع عالم بر آن متفق گشت
چنانکه نقل متواتر شاهد است بر ان ازینجا معلوم گردید که وعده حفظ بدست ایشان باینجا رسید و آن یکی
از خصال خلافت راشده است عن الحسن البصري قال قال علي بن ابي طالب فينا والله اهل بدر نزلت ونزعنا
ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين وعن كثير النواء قال قلت لابي جعفر ان فلانا
حدثني عن علي بن الحسين ان هذه الآية نزلت في ابي بكر وعمر وعلي ونزعنا ما في صدورهم من غل قال والله
انها لفيهم انزلت وفيمن تنزل الا فيهم قلت واي غل هو قال غل الجاهلية ان بني تيم وبني عدي وبني هاشم كان
بينهم في الجاهلية فلما اسلم هؤلاء القوم تحابوا فاخذت ابا بكر الخاصرة فجعل علي يسخن يده فيكمد بها خاصرة

اسنے بکر فنزلت ہذہ الایۃ وروی من طرق کثیرۃ عن علی انہ قال لابن طلحۃ اسنے لارجوان اکون انا وابوک من
الذین قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل اخوانا علے سرر متقابلین فقال رجل من ہمدان اللہ اعدل من ذلک
فصاح علے علیہ صیحۃ تداعی لہا القصر وقال فمن اذا ان لم نکن نحن اولئک وعن علے قال اسنے لارجوان
اکون انا وعثمن والزبیر وطلحۃ ممن قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل وعن عمر بن الخطاب فی قولہ ولقد
اتیناک سبعا من المثانی قال السبع الطوال وروی ذلک ایضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاہد وسفیان وغیرہم
وتوجیہہ فے قول الضحاک المثانے القران یذکر اللہ القصۃ الواحدۃ مرارا قال اللہ تعالے اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
فَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ قُلُوْبُهُمْ مُّنْكِرَةٌ وَّهُمْ مُّسْتَكْبِرُوْنَ ۝ لَا جَرَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّوْنَ وَمَا يُعْلِنُوْنَ ؕ
اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِيْنَ ۝ وَاِذَا قِيْلَ لَهُمْ مَّاذَاۤ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۙ قَالُوْۤا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ ۙ لِيَحْمِلُوْۤا اَوْزَارَهُمْ
كَامِلَةً يَّوْمَ الْقِيٰمَةِ ۙ وَمِنْ اَوْزَارِ الَّذِيْنَ يُضِلُّوْنَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ ؕ اَلَا سَآءَ مَا يَزِرُوْنَ ۝ قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ
قَبْلِهِمْ فَاَتَى اللّٰهُ بُنْيَانَهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَاَتٰىهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَشْعُرُوْنَ ۝ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُخْزِيْهِمْ وَيَقُوْلُ اَيْنَ شُرَكَآءِيَ الَّذِيْنَ كُنْتُمْ تُشَآقُّوْنَ فِيْهِمْ ؕ قَالَ الَّذِيْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ اِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوْٓءَ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ ۙ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰٓئِكَةُ ظَالِمِيْۤ اَنْفُسِهِمْ ۪
فَاَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوْٓءٍ ؕ بَلٰۤى اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌۢ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فَادْخُلُوْۤا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ
خٰلِدِيْنَ فِيْهَا ؕ فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ ۝ وَقِيْلَ لِلَّذِيْنَ اتَّقَوْا مَاذَاۤ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ؕ قَالُوْا خَيْرًا ؕ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا
فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ؕ وَلَدَارُ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ ؕ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِيْنَ ۙ جَنّٰتُ عَدْنٍ يَّدْخُلُوْنَهَا تَجْرِيْ مِنْ
تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ لَهُمْ فِيْهَا مَا يَشَآءُوْنَ ؕ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللّٰهُ الْمُتَّقِيْنَ ۙ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰٓئِكَةُ طَيِّبِيْنَ ۙ
يَقُوْلُوْنَ سَلٰمٌ عَلَيْكُمُ ۙ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی تباین مراتب کفر وایمان بیان میکند
در قال وحال ومآل آن یک فریق را وصف میفرماید کہ قران را اساطیر الاولین گفتند وتشبیہ میدہد باقوام انبیاء
ماضین علیہم السلام کہ بسبب کفر بانواع عقوبات مبتلا شدند وخزی آخرت اثبات مینماید وآن مخاطبات عنیفہ کہ در وقت
قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید وآن فریق دیگر را می ستاید کہ در حق قران انزل اللہ خیرا گفتند واثبات
حسنہ دنیا کہ عبارت از نصر وغلبہ بر امم عالم ست وخلافت وتسلط بر ہمہ وحسنۂ آخرت کہ عبارت از ثواب عظیم و
جنات عدن ست اثبات میکند ومخاطبات لطف کہ در وقت قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید باز فقیر گوید عفی
عنہ این سورہ مکیہ ست در حال کشاکش مہاجرین اولین با کفار قریش ومخاصمہ ایشان ومجادلہ ومقادلہ ہمراہ
ایشان نازل شد پس حکایت این اقوال واحوال تعریض ظاہرست بجماعتی کہ در آنوقت بمجادلہ کفار ومخاصمہ ایشان
مشہور بودند وہو المقصود وقال اللہ تعالی وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا فِي اللّٰهِ مِنْۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُوْا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً ؕ وَلَاَجْرُ الْاٰخِرَةِ اَكْبَرُ ۘ لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ۙ الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی
میفرماید آنانکہ ہجرت کردند در راہ خدا بطلب مرضات او بعد ازانکہ مظلوم شدند البتہ جای خواہیم داد ایشانرا بدنیا

در حالت حسنہ کہ عبارت از غلبہ بر سایر امم است و بدست آوردن غنایم کثیرہ و بودن بفراغ خاطر ہر جا کہ خواہند ہر آئینہ
اجر آخرت بزرگتر است اگر میدانستند بکشا و گے پیشانے میکر وند باز فقیر گوید این آیۃ نص است در وعدِ مہاجرین حسنہ
دنیا و اجر آخرت بعد ازان گو بچشم دیدیم کہ جماعہ را از مہاجرین حسنہ دنیا بہم آمد و یقین کردیم کہ این جماعہ در آخرت
اجر عظیم خواہند یافت و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم وعدہ مستفیض تعیین اسما آن جماعہ نمودہ وہو الصادق المصدوق
فیما قال وہو المبین للکلام الملک المتعال عن عمر بن الخطاب رفعہ الے النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ من
تواضع لے ہکذا واشار بباطن کفہ الے الارض وادناہا من الارض رفعتہ ہکذا واشار بباطن کفہ الے السماء ورفعہا
نحو السماء وعن عمر انہ قال علے المنبر یا ایہا الناس تواضعوا فانے سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من تواضع
للہ رفعہ اللہ وقال انتعش رفعک اللہ فہو فی نفسہ صغیر وفے اعین الناس عظیم ومن تکبر وضعہ اللہ وقال اخسأ خفضک
اللہ فہو فے اعین الناس صغیر وفی نفسہ کبیر حتے لہو اہون علیہم من کلب او خنزیر عن عمر بن الخطاب انہ کان اذا اعطے
الرجل من المہاجرین عطاءہ یقول خذ بارک اللہ لک ہذا ما وعدک اللہ فی الدنیا وما ذخر لک فی الآخرۃ افضل ثم قرأ
ہذہ الایۃ لنبوئنہم فے الدنیا حسنۃ ولاجر الآخرۃ اکبر لو کانوا یعلمون عن عمر انہ سالہم عن ہذہ الایۃ او یاخذہم علی تخوف
فقالوا ما نرے الا عند تنقص ما یردد من الایات فقال عمر ما ارے الا انہ علی ما تنتقصون من معاصی اللہ فخرج رجل ممن
کان عند عمر فلقے اعرابیا فقال یا فلان ما فعل ربک قال قد تخیفتہ یعنے انتقصتہ فرجع الی عمر فاخبرہ فقال قدر اللہ
ذلک فقیر گوید این تفسیر بلازم کلمہ است معنی تخوف آنست کہ متعاقب پیش از وقوع عقوبت واین عقوبت ببیند وازان اندیشہ تمام
دل او بستوے گرو وچون عبد عاصی بعد رسید وعید خدا ابتلاے عصیان میکند اندیشہ عقوبت بجا طریق میگذرد پیش از رسیدن عقوبت عن عمر بن
الخطاب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اربع قبل الظہر بعد الزوال تحسب بمثلہن من صلوۃ السحر قال رسول اللہ صلے
اللہ علیہ وسلم لیس من شی الا وہو یسبح اللہ تلک الساعۃ ثم قرأ یتفیؤا ظلالہ عن الیمین والشمائل سجدا للہ الایۃ کلہا عن
ابن عباس قال نزلت ہذہ الایۃ وضرب اللہ مثلا رجلین احدہما ابکم فے رجلین عثمان بن عفان ومولے لہ کافر وہو اسید
بن ابی العیص کان یکرہ الاسلام وکان عثمن ینفق علیہ ویکفلہ ویکفیہ المؤنۃ وکان الآخر ینہاہ عن الصدقۃ والمعروف فنزلت
فیہما عن سلیم بن عمر قال صحبت حفصۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم وہی خارجۃ من مکۃ الی المدینۃ فاخبرت ان عثمن قد
قتل فرجعت وقالت ارجعوا بے فوالذی نفسی بیدہ انہا للقریۃ التی قال اللہ قریۃ کانت آمنۃ مطمئنۃ الے آخر الایۃ عن
ابی البصیرۃ قال قرأت ہذہ الایۃ فے سورۃ النحل ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب ہذا حلال وہذا حرام الی آخر الایۃ
فلم ازل اخاف الفتیا الے یومی ہذا عن ابن مسعود قال عسی رجل ان یقول ان اللہ امر بکذا او نہی عن کذا فیقول اللہ
عز وجل کذبت او یقول ان اللہ حرم کذا او احل کذا فیقول اللہ لہ کذبت قال اللہ تعالی وقل لعبادی یقولوا
التی ہی احسن ان الشیطان ینزغ بینہم ان الشیطان کان للانسان عدوا مبینا ربکم اعلم بکم
ان یشا یرحمکم او ان یشا یعذبکم وما ارسلناک علیہم وکیلا نقیر گوید یعنی عند مومنین ولیس [illegible]
لعن وطعن می ساختند وازین جہت فتنہ وبالا می شد وعداوتہا مستحکم میگشت وذرا مسلما نو فتنہ [illegible]

این آیت نازل شد و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن الخ بگو بندگان مرا که بگویند آنکلمه که نیکوترست و بحکم نزدیک تره بمصلحت و موجب آینده و تهییج شیطان تحریک مینماید درمیان ایشان یعنی تهییج غضب میکند بر آئینه شیطان دشمن ظاهراست آدمی را آنکلمه که نیکوتر است اینست ربکم اعلم بکم پروردگار شما داناترست باحوال شما اگر خواهد ببخشاید بر شما واگر خواهد عقوبت کند شما را و نفرستادیم ترا بر ایشان نگاهداشته باز فقیر میگوید که سوره بنی اسرائیل از قدیم آنچه در مکه نازل شده است پس مراد بکلمه بودن نیست بلکه جماعتی از سباق مومنین مهاجرین که بمذاکره کفار مشهور بودند و باعصاة قریش جدال میکردند و در کلمه بعبادی انتساب تشریف محلی دارد عظیم از لطف و رحمت و اختصاص پس این بزرگواران متصف اند باین اختصاص و لطف و هو المقصود

اخرج ابو یعلی وابن عساکر عن ام هانی قالت دخل علی النبی صلی الله علیه وسلم بغلس وانا علی فراشی فقال شعرت انی نمت اللیلة فی المسجد الحرام فاتانی جبرئیل فذهب بی الی باب المسجد فاذا دابة ابیض فوق الحمار ودون البغل مضطرب الاذنین فرکبته فکان یضع حافره مد بصره اذا اخذ بی فی هبوط طالت یداه وقصرت رجلاه واذا اخذ بی فی صعود طالت رجلاه وقصرت یداه وجبرئیل لا یفوتنی حتی انتهینا الی بیت المقدس فاوثقته بالحلقة التی کانت الانبیاء توثق بها فنشر لی رهط من الانبیاء منهم ابراهیم وموسی وعیسی فصلیت بهم وکلمتهم واتیت باناءین احمر وابیض فشربت الابیض فقال لی جبرئیل شربت اللبن وترکت الخمر لو شربت الخمر لارتدت امتک ثم رکبته فاتیت المسجد الحرام فصلیت به الغداة قالت فتعلقت بردائه وقلت انشدک الله یا ابن عم ان تحدث بهذا قریشا فیکذبک من صدقک فضرب بیده علی ردائه فانتزعه من یدی فارتفع عن بطنه فنظرت الی عکنه فوق ازاره کانها طی القراطیس واذا نور ساطع عند فؤاده یکاد یخطف بصری فخررت ساجدة فلما رفعت رأسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی ویحک اتبعیه فانظری ماذا یقول وماذا یقال له فلما رجعت اخبرتنی انه انتهی الی نفر من قریش فیهم المطعم بن عدی وعمرو بن هشام والولید بن المغیرة فقال انی صلیت اللیلة العشاء فی هذا المسجد وصلیت به الغداة واتیت فیما بین ذلک بیت المقدس فنشر لی رهط من الانبیاء فیهم ابراهیم وموسی وعیسی فصلیت بهم وکلمتهم فقال عمرو بن هشام کالمستهزئ صفهم لی فقال اما عیسی ففوق الربعة ودون الطویل عریض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر تعلوه صهبة کانه عروة بن مسعود الثقفی واما موسی فضخم آدم طوال کانه من رجال شنوءة کثیر الشعر غائر العینین متراکب الاسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس واما ابراهیم فوالله لاشبه الناس بی خلقا وخلقا فضجوا وعظموا ذلک فقال المطعم کل امرک قبل الیوم کان امما غیر قولک الیوم انا اشهد انک کاذب نحن نضرب اکباد الابل الی بیت المقدس مصعدا شهرا ومنحدرا شهرا تزعم انک اتیته فی لیلة واللات والعزی لا اصدقک فقال ابو بکر یا مطعم بئس ما قلت لابن اخیک جبهته وکذبته انا اشهد انه صادق فقالوا یا محمد صف لنا بیت المقدس قال دخلته لیلا وخرجت منه لیلا فاتاه جبرئیل فصوره فی جناحه فجعل یقول باب منه کذا فی موضع کذا وباب منه کذا فی موضع کذا وابو بکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ یا ابا بکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد اخبرنا عن عیرنا فقال اتیت علی عیر بنی فلان بالروحاء قد اضلوا ناقة لهم فانطلقوا فی طلبها فانتهیت الی رحالهم لیس بها منهم احد واذا قدح ماء فشربت منه ثم

اتيتُ الى عير بنى فلان نفرت منى الابل وبرك منها جمل احمر عليه جوالق مخطط ببياض لا ادرى أكسر البعير ام لا ثم اتيت الى عير بنى
فلان فى التنعيم يقدمها جمل اورق وها هى ذه تطلع عليكم من الثنية فقال الوليد بن المغيرة ساحر فانطلقوا فنظروا فوجدوا كما قال
فرموه بالسحر وقالوا صدق الوليد فانزل الله وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وفى رواية اخرى قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لجبريل ان قومى لا يصدقونى قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق وعن عمر قال لما اسرى برسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى مالكا خازن النار فاذا رجل عابس يعرف الغضب فى وجهه وعن عبيد بن آدم ان عمر بن الخطاب كان
بالجابية فذكر فتح بيت المقدس فقال لكعب اين ترى ان اصلى قال خلف الصخرة قال لا ولكن اصلى حيث صلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فتقدم الى القبلة فصلى وعن على قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسرى بى رأيت على العرش
مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذو النورين وعن ابى الدرداء عن النبى صلى الله عليه
وسلم قال رأيت ليلة اسرى بى فى العرش فريدة خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق
عمر الفاروق وعن انس قال قال رسول الله لما عرج بى رأيت على ساق العرش مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بعلى
وعن ابى هريرة قال لما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسرى به فكان بذى طوى قال يا جبريل ان قومى لا يصدقونى
قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق واخرج الحاكم عن عائشة قالت لما اسرى بالنبى صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى
اصبح يحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك الى ابى بكر فقالوا هل لك فى صاحبك يزعم انه
اسرى به الليلة الى بيت المقدس قال او قال ذلك قالوا نعم قال لئن قال ذلك لقد صدق قالوا اتصدقه انه ذهب الليلة
الى بيت المقدس وجاء قبل ان يصبح قال نعم انى لاصدقه بما هو ابعد من ذلك اصدقه بخبر السماء فى غدوة او روحة فلذلك سمى
ابو بكر الصديق وعن زيد بن اسلم قال كان للعباس بن عبد المطلب دار الى جنب مسجد المدينة فقال له عمر بعنيها واراد عمر
ان يزيدها فى المسجد فابى العباس ان يبيعها اياه فقال عمر فهبها لى فابى فقال عمر فوسعها انت فى المسجد فابى فقال عمر لابد لك
من احداهن فابى عليه فقال فخذ بينى وبينك رجلا فاخذ ابى بن كعب فاختصما اليه فقال ابى لعمر ما ارى ان تخرجه من داره حتى ترضيه
فقال له عمر ارأيت قضاءك هذا فى كتاب الله وجدته ام سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابى بل سنة من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال عمر وما ذاك فقال انى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان سليمان بن داود لما بنى بيت المقدس
جعل كلما بنى حائطا اصبح منهدما فاوحى الله اليه ان لا تبن فى حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر فوسعها العباس بعد ذلك فى المسجد
وورد نحو من ذلك عن سعيد بن المسيب وابن عباس وسالم ابى النضر عن كعب قال اوحى الله الى داود ان ابن لى بيتا [illegible]
[illegible] فاوحى الله اليه يا داود [illegible] انك لست تبنيه [illegible]
تبنيه فلما ولى سليمان اوحى الله اليه [illegible] بيت المقدس [illegible]
فاقبله [illegible] فاستجب له [illegible] فاوحى الله اليه [illegible]
وسبعة الاف شاة [illegible] بنى اسرائيل اليه وفى رواية [illegible]
ذلك الى الله فاوحى الله اليه انك لا تستطيع ان تبنى لى بيتا قال ولم يا رب قال لما جرى على يديك من الدماء [illegible]

ذلك في هواك وبحبك قال بلى ولكنهم عبادي وانا ارحمهم فشق ذلك عليه فاوحى الله اليه لا تحزن فاني ساقضي بناءه على يد
ابنك سليمان فلما مات داود اخذ سليمان في بنائه فلما تم قرب القرابين وذبح الذبائح وجمع بني اسرائيل فاوحى الله اليه قد ارى
سرورك ببنيان بيتي فسلني اعطك قال اسألك ثلاث خصال حكما يصادف حكمك وملكا لا ينبغي لاحد من بعدي ومن اتى
هذا البيت لا يريد الا الصلوة فيه خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما الاثنين فقد اعطيهما
وانا ارجو ان يكون قد اعطي الثالثة اخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي كساني ما اواري
به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي
كساني ما اواري به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم عمد الى الثوب الذي خلق فتصدق به كان في كنف الله وفي حفظ الله وفي
ستر الله حيا وميتا قالها ثلثا عن عطاء بن السائب قال اخبرني غير واحد ان قاضيا من قضاة الشام اتى عمر فقال يا امير
المؤمنين رايت رؤيا افظعتني قال وما رايت قال رايت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين قال فمع ايهما كنت قال
مع القمر على الشمس فقال عمر وجعلنا الليل والنهار ايتين فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة فانطلق فوالله لا تعمل لي عملا ابدا قال
عطاء فبلغني انه قتل مع معاوية يوم صفين عن ابن عباس قال انه لما كان من امر هذا الرجل ما كان يعني عثمان قلت لعلي اعتزل
فلو كنت في جحر طلبت حتى تستخرج فعصاني وايم الله ليتامرن عليكم معاوية وذلك ان الله يقول ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا وعن عمر قال لا تلطموا وجوه الدواب
فان كل شيء يسبح بحمده وعن ميمون بن مهران قال اتي ابو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين فجعل ينشر جناحه ويقول ما صيد
من صيد ولا عضدت من شجرة الا بما ضيعت من التسبيح وروي نحوه عن الزهري قال اتي ابو بكر الصديق بغراب الحديث عن ابن
عباس قال لما نزلت تبت يدا ابي لهب جاءت امراة ابي لهب فقال ابو بكر يا رسول الله لو تنحيت عنها فانها امراة بذية قال
سيحال بيني وبينها فلم تره فقالت يا ابا بكر هجانا صاحبك قال والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت انك لمصدق فاندفعت
راجعة فقال ابو بكر يا رسول الله ما راتك قال كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت وروي نحو ذلك عن اسماء بنت
ابي بكر الصديق عن ابي بكر الصديق وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ولد الحكم بن ابي العاص على المنابر
كانهم القردة وانزل الله في ذلك وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة يعني الحكم وولده وروي قريب
من ذلك عن سهل بن سعد ويعلى بن مرة والحسين بن علي وسعيد بن المسيب وعائشة عن عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وسلم
في قوله اقم الصلوة لدلوك الشمس قال لزوال الشمس عن قتادة في قوله رب ادخلني مدخل صدق الاية اخرجه الله من مكة مخرج صدق
وادخله المدينة مدخل صدق قال وعلم نبي الله صلى الله عليه وسلم انه لا طاقة له بهذا الامر الا بسلطان فسال سلطانا نصيرا
لكتاب الله وحدوده وفرائضه ولاقامة كتاب الله فان السلطان عزة من الله جعلها بين اظهر عباده ولولا ذلك لاغار
بعضهم على بعض واكل شديدهم ضعيفهم وعن عمر بن الخطاب قال والله لما يزع الله بالسلطان اعظم مما يزع بالقرآن
عن محمد بن سيرين قال نبئت ان ابا بكر كان اذا قرا خفض وكان عمر اذا قرا جهر فقيل لابي بكر لم تصنع هذا قال اناجي ربي
وقد عرف حاجتي وقيل لعمر لم تصنع هذا قال اطرد الشيطان واوقظ الوسنان فلما نزلت ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت

بها قیل لابی بکر ارفع شیئا وقیل لعمر اخفض شیئا وروی مثله عن الربیع بن انس قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ۰ وقل الحق من ربکم فمن شاء
فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظلمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء
کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ۰ فقیر گوید یعنی خدا تعالی پیغامبر خود را صلی الله
علیه وسلم آداب زهد تعلیم میفرماید هرچند وی صلی الله علیه وسلم بتخلق عظیم متصف بود لیکن تا دستور باشد امت را اولا
ارشاد میکند تلاوت کتاب الله تعالی می فرماید حبس کن نفس خود را با آن جماعه که میخوانند پروردگار خود را طلب کنان مرضاة
او را باید که تجاوز نکنند چشمان تو از ایشان طلب کنان زینت زندگانی دنیا را و فرمان مبر کسی را که غافل ساختیم دل او را
از ذکر خود و پس روی کرد خواهش نفس خود را پس شد کار او از حد گذشته حاصل کلام آنست که با جماعه از فقرای مؤمنین
که بطاعت الهی صبح و شام مشغول اند صحبت دار و با اهل تنعم مجالست مکن الا بقدر ضرورت و دعوت و تنعمات دنیویه ایشان را
نیک مپندار و آن تنعمات را بنظر استحسان مبین و ثانیا خدای تعالی عذاب متنعمین کفار و ثواب فقرای مؤمنین بیان میفرماید
انا اعتدنا للظلمین نارا وان الذین امنوا وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا الخ رابعا مثلی ضرب میکند که قصه
کافر متنعم و مؤمن فقیر است واضرب لهم مثلا رجلین وخامسا تشبیه میدهد تنعمات حیات دنیا را بسبزه زمین که عنقریب خشک
شود و از هم ریزد و همچنین مال و بنون عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است
بقای سرمد اثبات میفرماید باز فقیر میگوید این سوره مکیه است پس جمعی که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بمجالست
ایشان امر مینماید و بذکر صبح و شام میستاید و وعده نعیم مقیم میدهد نیستند الا مهاجرین اولین که بکثرت ذکر موصوف بودند
و از اول فقیر بودند یا بر فقر اختیار کردند فی الله صرف اموال نموده فقیر گشتند پس این اعظم انواع تشریف است انجماعه را و هو المقصود
عن زید بن وهب ان عمر قرأ فی الفجر بالکهف وعن صفیة بنت ابی عبید نحو ذلک وعن عثمان بن عفان انه سئل ما الباقیات الصالحات
قال هن لا اله الا الله وسبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله وعن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا ینادی
یا ذا القرنین فقال له عمر انتم قد سمیتم باسماء الانبیاء فما بالکم واسماء الملئکة وروی عن خالد بن معدان مرسلا عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه سئل عن ذی القرنین فقال ملک مسح الارض من تحتها بالاسباب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من قرأ فی لیلة فمن کان یرجوا لقاء ربه الایه کان له نور من عدن ابین الی مکة حشوه الملئکة قال الله تعالی اولئک
الذین انعم الله علیهم من النبیین من ذریة ادم وممن حملنا مع نوح ومن ذریة ابرهیم و
اسرائیل وممن هدینا واجتبینا اذا تتلی علیهم ایت الرحمن خروا سجدا وبکیا ۰ فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا ۰ الا من تاب وامن وعمل صالحا
فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون شیئا ۰ جنت عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه
کان وعده ماتیا ۰ لا یسمعون فیها لغوا الا سلما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا ۰ تلک الجنة

الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا ۝ مفسّر گوید خدای تعالی تا ثنای انبیا صلوات الله علیهم بیان میفرماید بعد ازان میگوید
اُولٰئِكَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پیغامبران چون خوانده میشد بر ایشان آیات خدای
تعالی بر روی می افتادند سجده کنان و گریان فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ پس از پی در آمدند ایشان را جانشینانی که ضایع ساختند نماز را
یعنی حقوق صلوٰة را ادا نکردند و پیروی نمودند خواهش نفس را پس نزدیک است که برخورند بجزای گمراهی اِلَّا مَنْ تَابَ لیکن کسی که
توبه کرد از اعمال زشت خود و بعمل آورد کار شایسته پس ایشان در آیند به بهشت کم کرده نشود از اجور عمل ایشان چیزی آن بهشت
بهشت باغهای همیشه ماندن آن باغهای که وعده داده است خدای تعالی بندگان خود را نادیده هر آینه هست وعدهٔ او البته آینده
نشنوند آنجا سخن بیهوده لیکن بشنوند سلام بر یکدیگر و ایشان راست روزی ایشان بگاه و بیگاه اینست آن بهشت که وارث آن میسازیم
از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار حاصل کلام آن است که بعد انقراض عصر انبیا جماعتی پیدا شدند که برخلاف سیرت ایشان
رفتند و این اشارت است به یهود و نصاری که در دین خود تحریف و تبدیل کردند و معانی دین را از دست دادند و تنها
باسم یهودیت و نصرانیت اکتفا کرده طمع لحوق بانبیا صلوات الله علیهم نمودند و جزای ایشان اینست که برخورند روز قیامت بجزای
گمراهی خود و بعد ازان میستاید مومنان امت مرحومهٔ محمدیه را و ایشان را جنات عدن وعده میدهد و در ضمن کلام اشاره میفرماید
که دعوی یهود و نصاری که اتباع انبیا ما ئیم ... ستیم باطل است تابعان انبیا ما ئیم مومنین این امت مرحومه اند باز فقیر
میگوید که ظاهر حال قرآن آن است که جمعی در وقت نزول سورهٔ مریم باین صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آنان شده نه فرض
محض و شک نیست که در وقت نزول سوره غیر سبّاق مومنین از مهاجرین اوّلین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین
تشریف و متوقع باین مواعید جلیله و هو المقصود قال الله تعالی وَاِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِمْ اٰيٰتُنَا بَيِّنٰتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ
اٰمَنُوٓا اَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَّاَحْسَنُ نَدِيًّا ۝ وَكَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثَاثًا وَّرِءْيًا ۝
قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا ۝ حَتّٰى اِذَا رَاَوْا مَا يُوعَدُونَ اِمَّا الْعَذَابَ وَاِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ
مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَّاَضْعَفُ جُنْدًا ۝ وَيَزِيدُ اللهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى ۝ وَالْبٰقِيٰتُ الصّٰلِحٰتُ خَيْرٌ عِنْدَ
رَبِّكَ ثَوَابًا وَّخَيْرٌ مَّرَدًّا ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی شبهه از شبهات کافران را ذکر میفرماید و آنرا ازاحه مینماید و تحقیق این
شبهه همه اصحاب جهل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرده میشود بر کافران آیات ما واضح آمده میگویند کافران خطاب
میکنند مسلمانان را کدام یک ازین دو فریق بهتر است باعتبار منزلت و نیکوتر است باعتبار مجلس حاصل کلام این است که براعت حسب
و زیادتِ جاه و کثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خیره میگیرند و خود را احسن و اخیر میشمارند و مستحق بشارات عظیمه و فوز بدرجات
اخروی می انگارند خدای عز و جل ردّ این شبهه مینماید اول بذکر قصهٔ قرون پیشین که حسن بودند باعتبار متاع خانه و باعتبار
دیدار خدای تعالی ایشان را بجزای کردار زشت ایشان هلاک نمود ثانیاً می فرماید قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلٰلَةِ یعنی سنت الهی چنین
جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت میگذارند زمانی دراز و ایشان در جهل و گمراهی خود می افزایند تا آنکه میبینند آنچه
بیم کرده میشدند عقوبت دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با فاقه می آیند و بدانند کسی را که وی بدتر است در منزلت و ناتوان
تر است باعتبار لشکر و زیاده دهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و اذکار شایسته که باقی است در نامهٔ اعمال ایشان

بهتر است نزدیک خدای تعالی باعتبار ثواب و بهتر است باعتبار مرجع کار حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل بنی آدم باعتبار
حسب و زیادت جاه و باعتبار کثرت اعوان و انصار نیست بلکه باعتبار اعمال خیر است باز فقیر گوید اسقاط تفاضل بحیثیت حسب
و نسب و اعتبار آن از حیثیت سوابق اسلامیه اصل عظیم است در باب تفاضل صحابه فیما بینهم فتدبر عن الشعبی قال کتب قیصر
الی عمر بن الخطاب ان رسلی اتتنی من قبلک فزعمت ان قبلکم شجرة لیست بخلیقة لشیء من الخیر تخرج مثل آذان الحمیر ثم تشقق
عن مثل اللؤلؤ الابیض ثم تصیر مثل الزمرد الاخضر ثم تصیر مثل الیاقوت الاحمر ثم تینع و تنضج فتکون کاطیب فالوذج اکل
ثم تیبس فتکون عصمة للمقیم و زادا للمسافر فان تکن رسلی صدقتنی فلا اری هذه الشجرة الا من شجر الجنة فکتب الیه عمر ان رسلک قد
صدقتک هذه الشجرة عندنا هی الشجرة التی انبتها الله علی مریم حین نفست بعیسی و عن عمر بن الخطاب انه قرأ مریم فسجد ثم قال هذا
السجود فاین البکاء و عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال اغتسلت انا و اخر فاذا عمر بن الخطاب و احدنا ینظر الی صاحبه فقال انی
اخشی ان تکونا من الخلف الذین قال الله فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا عن
ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال فی دبر الصلوة بعد ما یسلم هؤلاء الکلمات کتبه ملک فی رق فختم
بخاتم ثم رفعها الی یوم القیمة فاذا بعث الله العبد من قبره جاءه الملک و معه الکتاب ینادی این اهل العهود حتی تدفع الیهم و الکلمات
ان یقول اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد الیک فی هذه الحیوة الدنیا بانک انت الله
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک فلا تکلنی الی نفسی فانک ان تکلنی الی نفسی تقربنی
من الشر و تباعدنی من الخیر و انی لا اثق الا برحمتک فاجعل رحمتک عهدا لی عندک تؤدیه الی یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد
قال الله تعالی قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ۙ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ۙ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ۙ يَفْقَهُوا قَوْلِي ۙ
وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ۙ هَارُونَ أَخِي ۙ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ۙ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ۙ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ۙ وَنَذْكُرَكَ
كَثِيرًا ۙ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا ۝ فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت
بعض سوالات ضروریه که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر است طلب نمود و آن سوال تفصیل آن باید شنید از جمله سوالات سوالی
است که بنفس حضرت موسی تعلق دارد رب اشرح لی صدری و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد
هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکائد اعدا که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا
فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزت بابلغ وجوه صورت نگیرد و از جمله آنها سوالی است که باعانت دیگری در
امر رسالت تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر ردءا یصدقنی تقریر کرده شد باز اینجا صفت در باب وزارت
طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت
کسی باین نصرت قیام نمی توانست نمود نه شرط وزارت مطلقا بقرینه آنکه حضرت موسی حضرت یوشع را که نه از سبط موسی بود
خلیفه خود ساخت و خلافت ابلغ است از وزارت آنچه در وزارت مطلوب میشود ... صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد
وی حساب میگرفته باشند و در خلافت زیاده ... اشتراک ... در جا ... که ... مطلوب است تا ... و ... خلیفه
بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی ... ... باغیر آن ...

و بعد ازین پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفای خود جاری ساختند که الائمة من قریش تا موافقت سنة الله فی انبیاء بنی اسرائیل
واقع شود و دیگر آنکه وزیر از کریمی گشته که فی امری و این حقیقت وزارت است که در کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر مثل مخاصمه و جهاد
با اعداء و فتح بلدان و جمع قرآن اعانتی نمایان داشته باشد و این مضمون را جای دیگر باین عبارت ادا کرده شد که ردءاً یصدقنی سیوم آنکه
نسبتک کیفیة یعنی فائده مترتب بر وزارت وزیر آن است که چون تحمل اعباء دعوت برد و شخص افتاد هذا مرة و ذاک مرة هر دو متفرع
باشند در تسبیح و ذکر الله فقیر میگوید چون حقیقت وزارت شناخته شد باید دانست که حضرت شیخین بالیقین شرف وزارت حضرت
خیر الرسل صلی الله علیه وسلم دریافته اند بموجب حدیث اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر و از جهت حدیث الحمد لله الذی
ایدنی بهما و از جهت نقل متواتر که معانی مطلوبه وزارت از ایشان متحقق گشت و نا هیک به من فضیلة عن انس قال خرج عمر متقلداً
بالسیف فلقیه رجل من بنی زهرة فقال له این تعمد یا عمر قال ارید ان اقتل محمداً قال وکیف تأمن من بنی هاشم و بنی زهرة فقال له
عمر ما اراک الا قد صبوت و ترکت دینک قال افلا ادلک علی العجب ان اختک وختنک قد صبوا و ترکا دینک فمشی عمر ذامراً حتی
اتاهما و عندهما خباب فلما سمع خباب بحس عمر توارى فی البیت فدخل علیهما فقال ما هذه الهینمة التی سمعتها عندکم وکانوا یقرؤن طه فقالا
ما عدا حدیثاً تحدثنا به قال فلعلکما قد صبوتما فقال له ختنه یا عمر ان کان الحق فی غیر دینک فوثب عمر علی ختنه فوطئه وطأً شدیداً
فجاءت اخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بیده فدمی وجهها فقال عمر اعطونی الکتاب الذی هو عندکم فاقرأه فقالت اخته انک
رجس وانه لا یمسه الا المطهرون فقم فتوضأ فقام فتوضأ ثم اخذ الکتاب فقرأ طه حتی انتهی الی انّنی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم
الصلوٰة لذکری فقال عمر دلونی علی محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج من البیت فقال ابشر یا عمر فانی ارجو ان تکون دعوة رسول
الله صلی الله علیه وسلم لک لیلة الخمیس اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بعمرو بن هشام فخرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاسلم و عن ابن عباس انه قال لعمر بن الخطاب یا امیر المؤمنین متی یذکر الرجل وهم ینسی فقال ان علی القلب طخاءة کطخاءة القمر فاذا
تغشت القلب نسی ابن آدم ما کان یذکر فاذا انجلت ذکر ما نسی قال الله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون ○ فقیر گوید در معنی این آیت جمعی زمین جنت را مراد داشته اند و هیچ جا شاهد آن نخواهی یافت
که در قرآن یا سنت لفظ ارض گفته باشند و جنت عدن اراده کرده بلکه معنی صحیح آن است که از ارض اراضی معتدله صالحه برای
انشاء تمدن معتدلة الاخلاق اراده کرده اند یا ارض شام تنها بسبب آنکه انبیاء بنی اسرائیل در شام بودند و ذکر وقائع ارض شام
بتعب ... که تاجر از انتظار مال سرمایه خود را میخواهد و در اسی مواشی و زارع زراعت خود را دیگر دو
... عن ابن عباس فی قصة بخت نصر قال انه رأی رؤیا فاقطعته فاصبح قد نسیها قال علیّ بالسحرة
والکهنة قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها البارحة والله لتخبرنی بها او لاقتلنکم قالوا ما هی قال قد نسیتها قالوا ما عندنا من هذا علم الا
ان ترسل الی ابناء الانبیاء فارسل الی ابناء الانبیاء قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها قالوا وما هی قال نسیتها قالوا غیب ولا یعلم
الغیب الا الله قال والله لتخبرنی بها او لاضربن اعناقکم قالوا فدعنا حتی نتوضأ ونصلی وندعوا الله قال فافعلوا فانطلقوا فاحسنوا
الوضوء واتوا صعیداً طیباً فدعوا الله فاخبروا بها ثم رجعوا فقالوا رأیت کان راسک من ذهب و صدرک من فخار و سلکک من نحاس
و رجلیک من حدید قال نعم قال اخبرونی بتعبیرها او لاقتلنکم قالوا فدعنا ندعوا ربنا قال اذهبوا فدعوا ربهم فاستجاب لهم فرجعوا الیه

قالوا رايت كان راسك من ذهب ملكت ابدا ذهب عند راسي ليحول من هذه الليلة قال ثم مه قالوا ثم يكون بعدك ملك يقهر على
الناس ثم يكون ملك يتخشى على الناس شدته ثم يكون ملك لا يتقا شيئ انما هو مثل الحديد يعني الاسلام در منصورت اين بشارت
بر شيخين صادق آمد که فتح شام بتدبير ايشان متحقق شد و در حوزه تصرف ايشان در آمد پس صلاح صفت ايشان باشد و انجاز وعد
انبيا بر دست خليفه يکي از خصائص خليفه خاص است عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ابو بكر في ناحية المدينة
فجاء فدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل يقبله ويبكي ويقول بابي وامي
طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يموت حتى يقتل الله
المنافقين وحتى يخزي الله المنافقين قال وكانوا قد استبشروا بموت النبي صلى الله عليه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ايها الرجل اربع
على نفسك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات الم تسمع الله يقول انك ميت وانهم ميتون وقال وما جعلنا لبشر من
قبلك الخلد افائن مت فهم الخالدون ○ قال ثم اتى المنبر فصعده فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس ان كان محمد
صلى الله عليه وسلم الهكم الذي تعبدون فان محمدا قد مات وان كان الهكم الذي في السماء فان الهكم لم يمت ثم تلا وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم حتى ختم الاية ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتد فرحهم واخذت
المنافقين الكابة قال عبد الله بن عمر فوالذي نفسي بيده لكانما كانت على وجوههم اغطية فكشفت عن محمد بن حاطب قال سئل علي
عن هذه الاية ان الذين سبقت لهم منا الحسنى قال هو عثمان واصحابه قال الله تعالى ان الله يدافع عن الذين امنوا
ان الله لا يحب كل خوان كفور ○ اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير ○ الذين
اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله
لقوي عزيز ○ الذين ان مكنهم في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن
المنكر ولله عاقبة الامور ○ ميگويد معني اين آيات اول دليل است بر آنکه خلفا از آنها که ممکن شدند در ارض
موافق و مخالف و از مهاجرين بودند بلا شک پس اقامت صلوة و ايتاء زکوة و امر معروف و نهي منکر از ايشان متحقق گشت و اين آيت
معني خلافت خاصه را در فصل سيوم تفسير اين آيه بسط نموديم از انجا قال الله تعالى قل يا ايها الناس انما انا لكم نذير مبين ○
فالذين امنوا وعملوا الصلحت لهم مغفرة ورزق كريم ○ والذين سعوا في ايتنا معجزين اولئك اصحب الجحيم ○
ميگويد يعني اي مردمان جز اين نيست که من براي شما ترساننده آشکارا هستم پس آنانکه ايمان آوردند و عملهاي شايسته کردند ايشان را است
آمرزش و رزق گرامي و آنانکه سعي کردند در آيات ما غلبه طلب کنان ايشان اهل دوزخ مقابله کرده شد در ميان دو فريق بعد
انذار مختلف شدند و آيه کليه است پس مراد از فريق مومنين همان سباق مومنين اند از مهاجرين اولين فتدبر قال الله تعالى الملك
يومئذ لله يحكم بينهم فالذين امنوا وعملوا الصلحت في جنت النعيم ○ والذين كفروا وكذبوا بايتنا فاولئك
لهم عذاب مهين ○ والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا او ماتوا ليرزقنهم الله رزقا حسنا وان الله لهو
خير الرزقين ○ ليدخلنهم مدخلا يرضونه وان الله لعليم حليم ○ ذلك ومن عاقب بمثل ما عوقب به ثم

بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ○ فقیر گوید یعنی پادشاهی آن روز خاص برای خداست حکم خواهد کرد در
میانِ ایشان پس آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند در بهشتهای نعیم باشند و آنانکه کافر شدند و دروغ شمردند آیات
ما را ایشان راست عذاب خوار کننده و آنانکه هجرت کردند در راهِ خدا بعد از آن کشته شدند یا بموتِ طبیعی مردند البته روزی خواهد داد
خدا تعالی ایشان را رزقِ نیک و هر آینه خدا همون است بهترینِ روزی دهندگان البته درآرد ایشان را بجائی که پسند کنند آنرا و هر آینه
خدا داناست بردبار است این است حال و هرکه پاداش دهد بمثل آنچه معامله کرده شد با او باز تعدی کرده شود بروی البته یاری خواهد داد
او را خدای تعالی هر آینه خدا تعالی درگذرنده آمرزنده است یعنی مهاجرین اولین از دست کفار ایذای بسیار چشیدند اگر بمقابله آن
ایذا بکفار رسانند عینِ عدل است و اگر کفار باز مجتمع شوند و انتقامِ این ایذا کشند نصرتِ الهی شاملِ حالِ مهاجرین اولین خواهد بود
و این آیة هم معنی همان آیة است که أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بعد از آن خدای تعالی تقویة میکند وعدِ نصر را به بیان قدرة خویش در آفاق
و انفس و بذکر نصرت خود در عالم بر حسب اراده خود و آنچه فقیر گوید این آیة نص است در بشارتِ مهاجرین ببهشت در آخرت و بنصر
در دنیا و هو المقصود و عن عمر انه كان يسجد سجدتين في الحج و قال ان هذه السورة فضلت على سائر القرآن بسجدتين عن ابي بكر الصديق
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اصبح الصبح مرحبا بالنهار الجديد و الكاتب و الشهيد اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم
انى اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان الدين كما وصف و الكتاب كما انزل و اشهد ان الساعة آتية
لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور و عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لبس الحرير في الدنيا لم يلبسه في الآخرة
عن ابن عمر ان عمر نهى ان تغلق ابواب دور مكة فان الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور
و عن عمر بن الخطاب ان رجلا قال له عند المروة يا امير المؤمنين اقطعني مكانا لي و لعقبي فاعرض عنه عمر و قال هو حرم الله سواء العاكف
فيه و البادِ و عن عمر بن الخطاب قال احتكار الطعام بمكة الحاد بظلم عن عبيد بن عمير قال لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال
من انتم فاجابه احدثهم سنا فقال عباد الله المسلمون قال من اين جئتم قال من الفج العميق قال اين تريدون قال البيت العتيق فقال
عمر تاولها لعمر و الله فقال عمر من اميركم فاشار الى شيخ منهم فقال عمر بل انت اميرهم لاحدثهم سنا الذي اجابه و عن ابن عباس قال
رأيت عمر بن الخطاب قبل الحجر و سجد عليه ثم قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل هذا عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان
من القصر فقال ائتوني برجل اتاليه كتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان فتكلم بكلام فقال أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّٰهَ
عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ فقال له عثمان كذبت ليست لك و لا لاصحابك و لكنها لي و لاصحابي عن ابن عباس الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم
اي من مكة الى المدينة بغير حق يعني محمدا صلى الله عليه وسلم و اصحابه و عن عثمان بن عفان قال فينا نزلت هذه الآية الذين اخرجوا
من ديارهم بغير حق الآية بعد ما اخرجنا من ديارنا بغير حق ثم مكنا في الارض فاقمنا الصلوة و آتينا الزكوة و امرنا بالمعروف و نهينا عن
المنكر فهي لي و لاصحابي و عن ثابت بن عرفجة الحضرمي قال حدثني سبعة و عشرون من اصحاب علي و عبد الله منهم لاحق بن الاقمر
و العيزار بن جرول و عطية القرظي ان عليا قال انما انزلت هذه الآية في اصحاب محمد وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ الآية قال لولا دفع الله
باصحاب محمد عن التابعين لهدمت صوامع عن ابن ابي اوفى قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مسجد المدينة فجعل يقول
اين فلان اين فلان فلم يزل يتفقدهم و يبعث اليهم حتى اجتمعوا عنده فقال اني محدثكم بحديث فاحفظوه و عوه و حدثوا به من بعدكم

ان الله اصطفى من خلقه خلقا ثم تلا هذه الآية الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس خلقا يدخلهم الجنة واني مصطفي منكم من احب
ان اصطفيه ومواخي بينكم كما آخى الله بين الملائكة قم يا ابا بكر فقام فجثى بين يديه فقال ان لك عندي يدا ان الله يجزيك بها
فلو كنت متخذا خليلا لاتخذتك خليلا وانت مني بمنزلة قميصي من جسدي وحرك قميصه بيده ثم قال ادن يا عمر فدنا فقال قد كنت
شديد الشغب علينا ابا حفص فدعوت الله ان يعز الدين بك او بابي جهل ففعل الله ذلك بك وكنت احبهما الي فانت معي في الجنة
ثالث ثلثة من هذه الامة ثم تنحى وآخى بينه وبين ابي بكر ثم دعا عثمان بن عفان فقال ادن يا عثمان ادن يا عثمان فلم يزل
يدنو منه حتى الصق ركبته بركبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم نظر اليه ثم نظر الى السماء فقال سبحان الله العظيم ثلث مرات ثم
نظر الى عثمان فاذا ازراره محلولة فزررها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم قال اجمع عطفي ردائك على نحرك فان لك شانا
في اهل السماء انت ممن يرد على الحوض واوداجه تشخب دما فاقول لك من فعل هذا بك فتقول فلان وفلان وذلك كلام
جبرئيل وذلك اذ هتف من السماء الا ان عثمان امير على كل خاذل ثم دعا عبد الرحمن بن عوف ثم قال ادن يا امين الله الامين
في السماء يسلط الله على مالك بالحق اما ان لك عندي دعوة وقد اخرتها قال خر لي يا رسول الله قال حملتني يا عبد الرحمن امانة
اكثر الله مالك فجعل يحرك يده ثم تنحى وآخى بينه وبين عثمان ثم دخل طلحة والزبير فقال ادنوا مني فدنوا منه فقال انتما حواريي
كحواري عيسى بن مريم ثم آخى بينهما ثم دعا سعد بن ابي وقاص وعمار بن ياسر فقال يا عمار تقتلك الفئة الباغية ثم آخى بينهما
ثم دعا ابا الدرداء وسلمان الفارسي فقال يا سلمان انت منا اهل البيت وقد آتاك الله علم الاول وعلم الآخر والكتاب الاول
والكتاب الآخر ثم قال الا ارشدك يا ابا الدرداء قال بلى يا رسول الله قال ان تنقدهم ينقدوك وان تتركهم لا يتركوك وان
تهرب منهم يدركوك فاقرضهم عرضك ليوم فقرك فآخى بينهما ثم نظر في وجوه اصحابه فقال ابشروا وقروا عينا فانتم اول من يرد
علي الحوض وانتم في اعلى الغرف ثم نظر الى عبد الله بن عمر فقال الحمد لله الذي يهدي من الضلالة فقال علي يا رسول الله ذهب
روحي وانقطع ظهري حين رأيتك فعلت ما فعلت باصحابك غيري فان كان من سخط علي فلك العتبى والكرامة فقال والذي بعثني
بالحق ما اخرتك الا لنفسي فانت عندي بمنزلة هارون من موسى ووارثي فقال يا رسول الله ما ارث منك قال ما اورثت الانبياء
قال وما اورثت الانبياء قبلك قال كتاب الله وسنة نبيهم وانت معي في قصري في الجنة مع فاطمة ابنتي وانت اخي ورفيقي ثم تلا رسول
الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض وعن عبد الرحمن بن عوف قال لي
عمر الست كنا نقرأ فيما نقرأ وجاهدوا في الله حق جهاده في آخر الزمان كما جاهدتم في اوله قلت بلى فمتى هذا يا امير المؤمنين قال اذا كانت
بنو امية الامراء وبنو المغيرة الوزراء وعن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر قال قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية ما جعل عليكم في الدين
من حرج ثم قال ادعوا الى رجلا من بني مدلج قال عمر ما الحرج فيكم قال الضيق قال الله تعالى قد افلح المؤمنون الذين هم
في صلاتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون والذين هم لفروجهم حافظون الا
على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون والذين هم لاماناتهم
وعهدهم راعون والذين هم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون
وقال تعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون ان الذين هم من خشية

رَبِّهِمْ مُّشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُم بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ سورۂ مؤمنین کہ یست چون وصف مؤمنین بصفات کذا وکذا نمودہ آمد کہ در سُبّاقِ مؤمنین از مهاجرین اولین بود بلکہ ایشان بآن صفات مشہور بودند و آن جماعہ را وصف صلاح و وعدۂ جنت و مسارعت در خیر اثبات کردہ شد تعریض ظاہر آمد بر فضائل جماعہ خاص کہ خلفا دران جماعہ داخل اند و ہو المقصود اخرج الترمذی عن عمر بن الخطاب قال کان اذا انزل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الوحی یُسمع عند وجہہ کدوی النحل فانزل علیہ یومًا فمکثنا ساعۃً فسُرّی عنہ فاستقبل القبلۃ فرفع یدیہ فقال اللہم زدنا ولا تنقصنا واکرمنا ولا تہنّا واعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علینا وارض عنا وارضنا ثم قال لقد انزلت علیّ عشر آیات من اقامہن دخل الجنۃ ثم قرأ قد افلح المؤمنون حتی ختم العشر عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من خشوع النفاق قالوا یا رسول اللہ وما خشوع النفاق قال خشوع البدن ونفاق القلب وعن مجاہد عن عبد اللہ بن الزبیر انہ کان یقوم فی الصلوۃ کانہ عُوْد وکان ابو بکر یفعل ذلک وقال مجاہد ہو الخشوع فی الصلوۃ وعن اسماء بنت ابی بکر عن ام رومان والدۃ عائشۃ قالت رآنی ابو بکر الصدیق اتمیّل فی صلوتی فزجرنی زجرۃً کدت انصرف من صلوتی ثم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا قام احدکم فی الصلوۃ فلیسکن اطرافہ لا یتمیّل تمیّل الیہود فان سکون الاطراف فی الصلوۃ من تمام الصلوۃ عن قتادۃ قال تسرّت امرأۃ غلامًا لہا فذکرت لعمر فسألہا ما حملک علی ہذا فقالت کنت اری انہ یحل لی ما یحل للرجل من ملک الیمین فاستشار عمر فیہا اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا تأولت کتاب اللہ علی غیر تاویلہ فقال عمر لا جرم واللہ لا احلک لحر بعدہ ابدًا کانہ عاقبہا بذلک ودرأ الحد عنہا وامر العبد ان لا یقربہا عن صالح ابی الخلیل قال لما نزلت ہذہ الآیۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ الی قولہ ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ قال عمر فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ قال والذی نفسی بیدہ انہا ختمت بالذی تکلمت بہ یا عمر عن الحسن ان عمر بن الخطاب اُتی بفروۃ کسری وہرمز فوضعت بین یدیہ وفی القوم سراقۃ بن مالک فاخذ عمر سواریہ فرمی بہما الی سراقۃ فاخذہما فجعلہما فی یدیہ فبلغتا منکبیہ فقال الحمد للہ سواری کسری بن ہرمز فی یدی سراقۃ بن مالک بن جعشم اعرابی من بنی مدلج ثم قال اللہم انی قد علمت ان رسولک کان حریصًا علی ان یصیب مالًا ینفقہ فی سبیلک وعلی عبادک فزویت عنہ ذلک اللہم انی اعوذ بک ان یکون ہذا مکرًا منک بعمر ثم تلا أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل لَّا يَشْعُرُونَ وعن عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کل سبب ونسب منقطع یوم القیمۃ الا سببی ونسبی عن ابی بکر الصدیق انہ قال یا رسول اللہ علمنی دعاءً ادعو بہ فی صلوتی قال قل اللہم انی ظلمت نفسی ظلمًا کثیرًا وانہ لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرۃً من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم قال اللہ تعالی فی قصۃ براءۃ عائشۃ رضی اللہ عنہا وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ۝ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ج أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ فقیر گوید عفی عنه که در کلمهٔ اُولُوا الْفَضْلِ وَالسَّعَةِ تعریض ظاہر است
بصدیق اکبر رضی الله عنه بشهادهٔ سیاق و سباق و سبب نزول و ظاہر آن ست که از فضل فضل فی الدین مراد باشد تا تکرار
لازم نیاید بلکه فی الحقیقت نهی خاص برای محسنین ست اگر شخصی شخصے را رنجانیده باشد بغیر حق وا و بر رنجانندهٔ خود بذل مال خود
نکند آثم نباشد باتفاق پس مراد اینجا نهی باعتبار منزلت محسنین ست و در کلمهٔ اُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صدیق
اکبر و حضرت عائشه و صفوان بن معطل همه داخل اند و دخول عائشه و صفوان خود ظاہر ست اما آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و صدیق اکبر از ان سبب که اگر خدا نکرده تحقق در ان آفک می بود لوث از ان بدامن پاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید
بجهت نسبت زوجیت و لوث بصدیق اکبر عائد میشد بجهت نسبت ولادت قال الله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ
بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ فقیر گوید این آیه نص ست در اثبات خلافت خلفا و تا ویلات بعیده که اہل اہوا
میکنند ایشان را از وادی عصیان بر آرد چنانکه در فصل سیوم ببسط موفور دیدیم عن حارثة بن مضرب قال کتب الینا عمر بن الخطاب
ان تعلموا سورة النساء والاحزاب والنور عن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا قال توبتهم
اکذابهم انفسهم فان کذبوا انفسهم قبلت شهادتهم عن سعید بن المسیب قال شهد علی عمر بن الخطاب حین جلد قذفة المغیرة بن شعبة
منهم ابو بکرة ونافع وشبل ثم دعا ابا بکرة فقال ان تکذب نفسک نجز شهادتک فابی ان یکذب نفسه ولم یکن عمر یجیز شهادتهما
حتی ہلکا فذلک قوله اِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وتوبتهم اکذابهم انفسهم وعن عمر بن الخطاب قال لا یجتمع المتلاعنان ابدا عن عائشة قالت
انزل الله عذری وکادت الامة تهلک فی سببی فلما سری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعرج الملک قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت فاتانی ابی وهو یعدو یکاد ان یعثر
فقال ابشری یا بنیة بابی وامی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک ولا بحمد صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابو بکر النعل لیعلونی به فمنعته فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اقسمت لا تفعل
وعن عائشة لما نزل عذرها قبل ابو بکر راسها فقالت الا عذرتنی قال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان قلت ما لا اعلم عن قتادة
فی قوله وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ الآیة قال نزلت هذه الآیة فی رجل من قریش یقال له مسطح کان بینه وبین ابی بکر قرابة وکان
یتیما فی حجره وکان فیمن اذاع علی عائشة ما اذاع فلما انزل الله براءتها وعذرها تالی ابو بکر لا یرزؤه خیرا فانزل الله هذه الآیة فذکر لنا
ان نبی الله صلی الله علیه وسلم دعا ابا بکر فتلاها علیه فقال الا تحب ان یغفر الله لک قال بلی قال فاعف عنه وتجاوز فقال ابو بکر لا جرم
والله لا امنعه معروفا کنت اولیه قبل الیوم وقد روی ذلک عن جماعة منهم عائشة وابن عمر وابن عباس والحسن ومحمد بن سیرین
وغیرهم عن ابی بکر الصدیق قال اطیعوا الله فیما امرکم به من النکاح ینجز لکم ما وعدکم من الغنی قال تعالی اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ
وعن قتادة قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب قال ما رایت کرجل لم یلتمس الغنی فی الباءة وقد وعد الله فیها ما وعد فقال اِنْ يَكُونُوا
فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عن عمر بن الخطاب قال ابتغوا الغناء فی الباءة وفی لفظ اطلبوا الفضل فی الباءة وتلا اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ
يُغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عن انس بن مالک قال سالنی سیرین المکاتبة فابیت علیه فاتی عمر بن الخطاب فاقبل علی بالدرة وقال کاتبه وتلا

ای قسم لیذوی عذر رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲

فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا فكاتبه عن عمر انه كاتب عبد اله يكنى ابا امية فجاء بنجمه حين حل قال يا ابا امية اذهب فاستعن به في
مكاتبتك قال يا امير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر نجم قال اخاف ان لا ادرك ذلك ثم قرأ واتوهم من مال الله الذي
آتيكم عن السدي قال كان لعبد الله بن ابي جارية تدعى معاذة فكان اذا نزل ضيف ارسلها اليه ليواقعها ارادة الثواب منه
والكرامة له فاقبلت الجارية الى ابي بكر فشكت ذلك اليه فذكره ابو بكر للنبي صلى الله عليه وسلم فامره بقبضها فصاح عبد الله
ابن ابي من يعذرنا من محمد يغلبنا على مماليكنا فنزلت الآية يعني ولا تكرهوا فتياتكم على البغاء اخرج الترمذي عن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ائتدموا بالزيت وادهنوا به فانه يخرج من شجرة مباركة عن شريك بن نملة قال ضفت عمر بن الخطاب
ليلة فاطعمني كسرا من رأس بعير بارد واطعمنا زيتا وقال هذا الزيت المبارك الذي قال الله لنبيه عن ابي العالية قال كان
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه بمكة نحوا من عشرين سنة يدعون الى الله وحده وعبادته وحده لا شريك له سرا وهم خائفون
لا يؤمرون بالقتال حتى امروا بالهجرة الى المدينة فقدموا المدينة فامرهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يمسون في السلاح
ويصبحون في السلاح فصبروا لذلك ما شاء الله ثم ان رجلا من اصحابه قال يا رسول الله ابد الدهر نحن خائفون هكذا اما يأتي
علينا يوم نأمن فيه ونضع السلاح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن تغبروا الا يسيرا حتى يجلس الرجل في الملا العظيم
محتبيا ليست فيهم حديدة فانزل الله وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما الى آخر الآية
فاظهر الله نبيه على جزيرة العرب فآمنوا ووضعوا السلاح ثم ان الله قبض نبيه فكانوا كذلك آمنين في زمان ابي بكر وعمر و
عثمان حتى وقعوا فيما وقعوا وكفروا النعمة فادخل الله عليهم الخوف الذي كان رفع عنهم واتخذوا الحجر والشرط وغيروا فغير ما بهم
قال الله تعالى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ۝
وَالَّذِيْنَ يَبِيْتُوْنَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَّقِيَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ اِنَّ عَذَابَهَا
كَانَ غَرَامًا ۝ اِنَّهَا سَآءَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ اِذَآ اَنْفَقُوْا لَمْ يُسْرِفُوْا وَلَمْ يَقْتُرُوْا وَكَانَ بَيْنَ
ذٰلِكَ قَوَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا يَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِيْ حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَ
لَا يَزْنُوْنَ ۚ وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثَامًا ۝ يُّضٰعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَيَخْلُدْ فِيْهٖ مُهَانًا ۝ اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ
يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ ۚ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَاِنَّهٗ يَتُوْبُ اِلَى اللّٰهِ مَتَابًا ۝ وَالَّذِيْنَ لَا يَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ ۙ وَاِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ
مَرُّوْا كِرَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ اِذَا ذُكِّرُوْا بِاٰيٰتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوْا عَلَيْهَا صُمًّا وَّعُمْيَانًا ۝ وَالَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّيّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِيْنَ اِمَامًا ۝ اُولٰٓئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوْا وَ
يُلَقَّوْنَ فِيْهَا تَحِيَّةً وَّسَلٰمًا ۝ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا ۚ حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ۝ فقير گويد عفى عنه سنة الله در قرآن
عظيم چنان جاری شده كه اهل نجات را با اهل ضلال هر جا در ميزان اعتبار ميسنجند و اوصاف هر فريق را بيان ميكنند آن يكی را
بعذاب اليم ايعاد مينمايند و آن ديگر را بنعيم مقيم وعده ميدهند و در عدد اوصاف فريقين بغرض و احتمال اكتفا نمی نمايند
بلكه اوصافی موجوده در فريقين بلكه اوصافيكه بآن هر دو فريق مشهور شده باشند ذكر ميفرمايند مانند آنكه از شنيعها كفار غير آنچه
بر زبان ايشان گذشت در مجالس و محافل بآن نطق مينمودند مذكور ميشود و بسوالات مقدره و احتمالات بعيده متوجه نميشوند

آیات سوره فرقان

و مانند آنکه در باب احکام نکاح و طلاق و غیر آن بصورت محتمله غیر واقعه نمی پردازند چون این اصل را فهمیدی بدانکه خدای تعالی در سورهٔ
فرقان شبهات کفار و جهلیات ایشان نیز میشمارد و پاداش هر یکی و قطع مادهٔ هر اشکالی بیان مینماید بعد ازان صفات
عباد الله المقربین ذکر میفرماید و اخبار صفات ثابتهٔ مشهوره و اشخاص موجودین بیسند اکتفا میکند تا با دلالت عامه خود تعریض
باشد بحاضرین و عباد الرحمن الذین الآیه و آن صفات وقارست و حلم بنسبت جاهلان مواظبت بر نماز تهجد و خشیت از عذاب
آخرت و پناهیدن ازان برب العزت تبارک و تعالی و اقتصاد در صرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل نفس و اجتناب از زنا
و احتراز از حضور مجالس زور و بصیرت و بیداری در وقت استماع آیات الله و دعا بجناب الٰهی بقرة عین در اولاد و ازواج
و ایشان را غرفه که اعلی موضع است در بهشت وعده میدهد و حاضرین آن وقت بودند الا سباق مومنین از مهاجرین اولین و ناهیک
من فضیلة اخرج مالک و الشیخان عن عمر بن الخطاب قال سمعت هشام بن حکیم یقرأ سورة الفرقان فی حیات رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاستمعت لقراءته فاذا هو یقرأ علی حروف کثیرة لم یقرئنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فکدت اساوره فی الصلوة فتصبرت
حتی سلم فلببته بردائه فقلت من اقرأک هذه السورة التی سمعتک تقرأ قال اقرأنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت کذبت فان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اقرأنیها علی غیر ما قرأت فانطلقت به اقوده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی سمعت
هذا یقرأ سورة الفرقان علی حروف لم تقرئنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرأ یا هشام فقرأ علیه القراءة التی سمعته یقرأ
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذلک انزلت ثم قال اقرأ یا عمر فقرأت القراءة التی اقرأنی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کذلک انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر عن عبد الله بن المغیرة قال سئل عمر بن الخطاب عن نسب صهیر
فقال ما ارکم الا قد عرفتم النسب فاما الصهر فالاختان و الصحابة عن الحسن ان عمر اطال صلوة الضحی فقیل له صنعت الیوم شیئا لم تکن
تصنعه فقال انه بقی علی من وردی شیء فاحببت ان اتمه او قال اقضیه و تلا هذه الآیة و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة الآیة
و عن عمر انه رای غلاما یتبختر فی مشیته فقال له ان البختریة مشیة تکره الا فی سبیل الله و قد مدح الله اقواما فقال و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا فاقصد فی مشیتک قال الله تعالی وَ اَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ ○ وَ اخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ
مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ○ فَاِنْ عَصَوْکَ فَقُلْ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ ○ وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیْزِ الرَّحِیْمِ ○ الَّذِیْ یَرٰىکَ حِیْنَ تَقُوْمُ ○
وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّٰجِدِیْنَ ○ اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ ○ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سورهٔ شعرا قصهٔ هفت پیامبر علیهم الصلوة
و السلام بیان میفرماید بعد ازان اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب حق بواسطهٔ جبرئیل
مینماید و دلیل حقیت آن می آرد که علمای اهل کتاب بسبب کور بودن آن در زبر اولین حقیت آن را شناسند باز فائدهٔ نزول قرآن
بر مرد عربی بلسان عرب نه بر شخص عجمی بزبان عجم ارشاد میکند و لو نزلناه یاز مستحکم بودن انکار در قلوب اهل شقاق افاده میفرماید
کذلک سلکناه بعد ازان تقویت میدهد حقیت قرآن را بآنکه قرآن از باب القای شیاطین نیست بدو وجه یکی آنکه شیاطین از حصول
ملا اعلی که محل انعقاد احکام الٰهیه است برای مصالح جمهور بنی آدم محروم اند دوم آنکه سنت الله چنان جاری شده که القای
شیاطین نمیباشد مگر بر نفوس دنیهٔ خبیثه زیراکه مناسبت درمیان مفید و مستفید شرط است و نفس مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از نفوس عالیهٔ قدسیه است در غایت طهارت اعمال و اخلاق و نیز از باب شعر نیست که کار شعرا غالبا افراط است در مدح و هجو و تشبیب

سله از صاحب ... بعضی ... ۱۲
سله از ... ۱۲

سله جمع ... یعنی ... ۱۲

آیات سورهٔ شعرا

وامثال آن و باصلاح اخلاق و اعمال و هدایت خلق الله مناسبتی ندارند و اینجا در هر حسنه تحرّا و اصلاح اخلاق و اعمال است
کما لا یخفی در ضمن این تقریر شریف می‌فرماید فلا تدع یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزدیکترین قبیله خود را بتخصیص انذار کن
و با جمعی که پیروی تو کرده اند بتواضع پیش آی و اگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند توکل کن بر خدای عز و جل
و غبار تشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو ننشیند باز فقیر میگوید که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه و سلم بخفض جناح
به نسبت طائفه که بایمان مشرف شده اند ارشاد میفرماید و این سوره بی‌شبهه مکیه است و آنانکه در الوقت مؤمن بودند و اتباع
آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند نیستند مگر سباق مؤمنین از مهاجرین اولین و نا هیک به من فضیلة عن ابن عباس الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا قال ابو بکر و عمر و علی و عبد الله بن رواحة و روی من طرق متعددة ان حسان
بن ثابت لما استأذن النبی صلی الله علیه و سلم فی هجاء قریش قال اذهب الی ابی بکر فلیحدثک حدیث القوم و ایامهم و احسابهم
عن عائشة قالت کتب ابی فی وصیته سطرین بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی ابو بکر بن ابی قحافة عند خروجه من الدنیا حین یؤمن الکافر
و یتقی الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان یعدل فذلک ظنی به و رجائی فیه و ان یجر و یبدل فلا اعلم
الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قال الله تعالی قل الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی آلله خیر اما یشرکون
فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سورهٔ نمل اهلاک ثمود و قوم لوط بسبب طغیان و کفر ایشان ذکر میفرماید بعد از ان ارشاد میکند قل
الحمد لله بگو همه ستایش مر خدای راست بر نصرت انبیاء و اهلاک اشقیا و سلامتی از آفات دنیا و آخرت بر ان بندگان او که برگزید
ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد و مرتبهٔ اعلی آن علی الاطلاق اصطفاء انبیاست علیهم السلام بر سایر
خلق بعد از ان جماعتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمة الله و نصر رسل الله ایشان را برگزید سباق مؤمنین اند و بیک معنی اصطفا تمام
امت مرحومه را شامل است قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا تا الآیه ظاهر آیه آن است که در مقابله
اشقیا که ساعی در اعلاء کلمهٔ کفر بودند سباق مؤمنین را که مساعی جمیله در اعلای کلمهٔ حق صرف نموده اند مراد داشته اند و لهذا اکثر
مفسرین باصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند برین تقدیر منقبت عظیمه است سباق مؤمنین را از مهاجرین اولین عن
ابن عباس فی قوله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال هم اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم اصطفاهم الله لنبیه عن سفیان الثوری فی قوله
و سلام علی عباده الذین اصطفی قال نزلت فی اصحاب محمد خاصة عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال ان موسی لما ورد ماء مدین وجد
علیه امة من الناس یسقون فلما فرغوا اعادوا الصخرة علی البئر و لا یطیق رفعها الا عشرة رجال فاذا هو بامرأتین قال ما خطبکما
فحدثتاه فاتی الحجر فرفعه وحده ثم استقی فلم یستق الا ذنوبا واحدا حتی رویت الغنم فرجعت المرأتان الی ابیهما فحدثتاه و تولی
موسی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر قال فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء واضعة ثوبها علی وجهها لیست بسلفع
من النساء خراجة و لاجة قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا فقام معها موسی فقال لها امشی خلفی و انعتی لی الطریق فانی
اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فلما انتهی الی ابیها قص علیه فقالت احداهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین قال یا بنیة ما علمک بامانته و قوته قالت اما قوته فرفعه الحجر و لا یطیقه الا عشرة رجال و اما امانته فقال امشی خلفی و انعتی
لی الطریق فانی اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فزاده ذلک رغبة فیه فقال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین الی قوله ستجدنی

آیات سورهٔ نمل

آیات سورهٔ قصص

اِن شاءَ اللهُ مِنَ الصّالِحِینَ ای فی حسن الصحبة والوفاء بما قلتُ قالَ موسیٰ ذٰلِکَ بَینِی وَبَینَکَ اَیَّمَا الاَجَلَینِ قَضَیتُ فَلا عُدوانَ عَلَیَّ قال
نعم قالَ اللهُ عَلیٰ ما نَقُولُ وَکِیلٌ فتزوجه واقام معه یکفیه ویعمل له فی رعایة غنمه وما یحتاج الیه وزوجه صفوره واختها شرفا وهما اللتان
کانتا تذودان وعن عمر بن الخطاب فی قوله تمشی علی استحیاء قال جاءت مستترة بکم درعها علی وجهها قال الله تعالیٰ یٰعِبَادِیَ
الَّذِینَ اٰمَنُوا اِنَّ اَرضِی وَاسِعَةٌ فَاِیّایَ فَاعبُدُونِ ۝ کُلُّ نَفسٍ ذَائِقَةُ المَوتِ ثُمَّ اِلَینَا تُرجَعُونَ ۝ وَالَّذِینَ
اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ الجَنَّةِ غُرَفًا تَجرِی مِن تَحتِهَا الاَنهٰرُ خٰلِدِینَ فِیهَا نِعمَ اَجرُ العٰمِلِینَ ۝ الَّذِینَ
صَبَرُوا وَعَلیٰ رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ ۝ وَکَاَیِّن مِّن دَآبَّةٍ لَّا تَحمِلُ رِزقَهَا اللهُ یَرزُقُهَا وَاِیّاکُم وَهُوَ السَّمِیعُ العَلِیمُ ۝
یعنی ای بندگان من که ایمان آورده اید هر آینه زمین من فراخ است پس خاص مرا عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت
مانع میشوند هجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید هر نفس چشنده مرگ است باز بسوی ما گردانیده شوید و آنانکه ایمان آورده اند و کردند
کارهای شایسته البته جای دهیم ایشان را از بهشت بجایهای مرتفع که میرود زیر آن جویها جاوید آنجا نیکو مزد کار نیک کنندگان است آن مجلها آن کارنیک کنندگان که
صبر کردند یعنی بر مشاق هجرت و توکل میکنند بر پروردگار خویش و بسا جانور که بر نمیدارد روزی خود را خدا روزی میدهد او را
و نیز شما را او است شنوا دانا فقیر گوید این آیه امر است به هجرت از دار کفر و وعده است بهشت آنان را که شکیبائی ورزیدند بر مشاق
هجرت و جهاد و غیرها و بر خدا توکل کردند و تشجیع است مومنان را بر هجرت و ترک اسباب معاش که هر یکی در وطن خود مهیا داشت
بتذکر حال دواب که ذخیره نهادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شان ایشان نیست معهذا خدای تعالی هر یکی را روزی
میرساند باز فقیر گوید بنقل متواتر ثابت شده بوجهیکه شک را در آن مدخل نیست که جماعه از سباق مومنین هجرت کردند و بر مشاق هجرت
و جهاد صبر نمودند و اسباب معاش که در مکه میسر داشتند و بلدیه ههای الهی ترک نمودند و انواع اعمال خیر از ایشان بظهور انجامید
پس وعده غرف که اعلی درجات است در بهشت برای ایشان مقرر شده و هو المقصود و عن الشعبی فی قوله الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ اَن یُترَکُوا
الآیة قال اُنزِلَت فی اناس کانوا بمکة قد اقرّوا بالاسلام فکتب الیهم اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من المدینة لما نزلت
آیة الهجرة انه لا یقبل منکم اقرار ولا اسلام حتی تهاجروا قال فخرجوا عامدین الی المدینة فاتبعهم المشرکون فردوهم فنزلت فیهم هذه الآیة
فکتبوا الیهم انه قد انزل فیکم آیة کذا وکذا فقالوا نخرج فان اتبعنا احد قاتلناه فخرجوا فاتبعهم المشرکون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم
من نجا فانزل الله فیهم ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ هَاجَرُوا مِن بَعدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جٰهَدُوا وَصَبَرُوا اِنَّ رَبَّکَ مِن بَعدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِیمٌ عن ابن مسعود
قال اول من اظهر اسلامه سبعة رسول الله وابو بکر وسمیة ام عمار وعمار وصهیب وبلال والمقداد فاما رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمنعه الله بعمه ابی طالب واما ابو بکر فمنعه الله بقومه واما سائرهم فاخذهم المشرکون فالبسوهم ادراع الحدید وصهروهم فی الشمس
فما منهم احد الا قد واتاهم علی ما ارادوا الا بلال فانه هانت علیه نفسه فی الله وهان علی قومه فاخذوه فاعطوه الولدان فجعلوا یطوفون
به فی شعاب مکة وهو یقول احد احد عن انس قال اول من هاجر من المسلمین الی الحبشة باهله عثمان بن عفان فقال النبی صلی الله علیه وسلم
صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر الی الله باهله بعد لوط عن اسماء بنت ابی بکر قالت هاجر عثمان الی الحبشة فقال النبی صلی الله
علیه وسلم انه لاول من هاجر بعد ابراهیم ولوط عن زید بن ثابت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما کان بین عثمان
وبین رقیة وبین لوط من مهاجر عن ابن عباس قال اول من هاجر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان کما هاجر لوط

له ای تتمان ایمانهما علی الارادة والانقیاد مع فهم القوم ١٢

آیات سورهٔ عنکبوت

ابن ابراہیم عن علی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخلت انا وابو بکر الغار فاجتمعت العنکبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوہن
عن ابی قلابۃ ان عمر بن الخطاب مر برجل یقرأ کتابا فاستمعہ ساعۃ فاستحسنہ فقال للرجل اکتب لی من ہذا الکتاب قال نعم فاشتری ادیما
فہیأہ ثم جاء بہ الیہ فنسخ لہ فی ظہرہ وبطنہ ثم اتی بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فجعل یقرأہ علیہ وجعل وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یتلون فضرب رجل من الانصار بیدہ الکتاب وقال ثکلتک امک یا ابن الخطاب الا تری وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
منذ الیوم وانت تقرأ علیہ ہذا الکتاب فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند ذلک انما بعثت فاتحا وخاتما واعطیت جوامع الکلم و
فواتحہ واختصر لی الحدیث اختصارا فلا یہلکنکم المتہوکون قال اللہ تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وہم من بعد
غلبہم سیغلبون فی بضع سنین للہ الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر اللہ
ینصر من یشاء وہو العزیز الرحیم ۝ ایجا قرار مختار انست که غلبت بصیغه معلوم وسیغلبون بصیغه مجهول خوانند و جمعی
غلبت بصیغه مجهول وسیغلبون بصیغه معلوم تلاوت کنند و بر قراءت اول بشارت ست بفتح مسلمین بر روم را و آن در زمان آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم واقع نشد بلکه در زمان شیخین صورت گرفت و انجاز مواعید الہی بر دست خلیفه یکی از خواص خلافت خاصه ست
اخرج الترمذی والحاکم وصححہ عن ابن عباس فی قولہ الم غلبت الروم قال غلبت وغلبت قال کان المشرکون یحبون ان تظہر فارس
علی الروم لانہم اصحاب اوثان وکان المسلمون یحبون ان تظہر الروم علی فارس لانہم اصحاب کتاب فذکروہ لابی بکر فذکرہ ابو بکر لرسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما انہم سیغلبون فذکرہ ابو بکر لہم فقالوا اجعل بیننا وبینک اجلا فان
ظہرنا کان لنا کذا وکذا وان ظہرتم کان لکم کذا وکذا فجعل بینہم اجلا خمس سنین فلم یظہروا فذکر ذلک ابو بکر لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فقال الا جعلتہ اراہ قال دون العشرۃ فظہرت الروم بعد ذلک فذلک قولہ الم غلبت الروم فغلبت ثم غلبت بعد
یقول اللہ للہ الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر اللہ قال سفیان سمعت انہم ظہروا علیہم یوم بدر ولہذا الحدیث
طرق متعددۃ مستفیضۃ عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونیار بن مکرم الاسلمی ورواہ ایضا مرسلا الزہری وقتادۃ وعکرمۃ
عن ابن عباس قال قال عمر اما الحمد فقد عرفناہ فقد یحمد الخلائق بعضہم بعضا واما لا الہ الا اللہ فقد عرفناہا فقد عبدت الالہۃ من دون اللہ
واما اللہ اکبر فقد یکبر المصلی واما سبحان اللہ فما ہو فقال رجل من القوم اللہ اعلم فقال عمر قد شقی عمر ان لم یکن یعلم ان اللہ اعلم فقال
علی یا امیر المؤمنین اسم ممنوع ان ینتحلہ احد من الخلائق والیہ مفزع الخلق واحب ان یقال لہ فقال ہو کذاک اخرج مسلم عن
انس بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ترک قتلی بدر ثلثۃ ایام حتی جیفوا ثم اتاہم فقام یناديہم فقال یا امیۃ بن خلف یا ابا جہل
بن ہشام یا عتبۃ بن ربیعۃ ہل وجدتم ما وعد ربکم حقا فسمع صوتہ عمر فجاء فقال یا رسول اللہ تنادیہم بعد ثلث وہل یسمعون یقول اللہ
انک لا تسمع الموتی فقال والذی نفسی بیدہ ما انتم باسمع منہم ولکنہم لا یطیقون ان یجیبوا وروی مثلہ عن ابن عمر قال اللہ تعالی الم
تلک آیت الکتب الحکیم ہدی ورحمۃ للمحسنین الی اربع آیات بعد این فقیر گوید قولہ تعالی در سورهٔ لقمان بیان مراتب سعدا و اشقیا بیان میفرماید که
هر دو فریق در وقت نزول سورهٔ لقمان موجود بودند این سوره حکیم ست یعنی احسان که صفت کاملین ست اقامت صلوة ست و ایتاء زکوة و یقین کردن ست بآخرت اثبات میفرماید
و قرآن را هدایت و رحمت برای ایشان میسازد و فلاح و وعدهٔ جنت ایشان را امید میدهد و جمعی دیگر را اشتری لهو الحدیث و اضلال
و استهزا بآیات الله و استکبار از قبول قرآن بر دامن میبندد و باز فقیر میگوید که این آیات تشریف عظیم ست برای سابقین

ازمهاجرین اولین که در وقت نزول سورهٔ لقمان بشرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و مشهور بودند و ناهیک بهٖ من فضیلة قال الله
تعالیٰ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ۚ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ۖ وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی میفرماید درین آیه و دادیم موسی را کتاب
پس مباش در شبهه از برخوردن کتاب مراد از کتاب اول توریت است و از کتاب ثانی قرآن عظیم و اینجا استخدام که نوعی است از بدیع
بکار برده شد وَجَعَلْنَاهُ هُدًى و ساختیم توریت را هدایت برای بنی اسرائیل و ساختیم از بنی اسرائیل پیشوایان که راه مینمودند بتوفیق ما
چون صبر کردند و بآیات ما یقین می آوردند باز فقیر میگوید خدای تعالی در اول کلام ذکر مؤمنین کاملین فرمود اِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ
إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا الخ از آن فرق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نمود أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن
كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ بعد ازان تشبیه داد حالت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحالت حضرت موسی که پیش ازین بحضرت موسی
توریت دادیم و آنرا سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن دادیم و آن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم محل تعجب
نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و بصبر بر مشاق جهاد و مخاصمه کفار و بقوة یقین آیه
اگر از مؤمنین کاملین جمعی را از امت تو امام سازیم و بدست ایشان عالمی را مهتدی گردانیم جای تعجب نیست و درین آیه بحسب
سباق و سیاق اشارتیست خفی بآنکه جماعه از امت مرحومه ائمه خواهند بود قدر حسن دار دشیان در هر بن خاری و سے
هر دیده کی بیند نگار چشم باز ست این + قال الله تعالیٰ وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَٰذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ
وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ۝ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ۖ فَمِنْهُم
مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ۖ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ۝ لِّيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن
شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝ فقیر گوید عفی عنه این آیه در قصه احزاب نازل شده وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ
الْأَحْزَابَ و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این است آنچه وعده داده بود ما را خدا و رسول او و راست فرمود خدا و رسول او
و زیاده نکرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان مگر باور داشتن و گردن نهادن یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بودند که چندی
از دست کافران شدتی پیش خواهد آمد بعد ازان فتح و نصرت نصیب شما خواهد شد وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ چون مؤمنان آنها ع
کفار دیدند دانستند که نصفی از موعود بانجاز رسید و توقع نصف ثانی در دلهای ایشان مستحکم شد مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ از مسلمانان جمعی هستند که
راست کردند با خدا آنچه بران عهد بسته بودند با خدای عزوجل یعنی ثبات قدم در مواطن حرب اختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که
تمام رسانید نذر خود را و از ایشان کسی هست که انتظار میکشد تمامی نذر خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بستند که در اعلاء کلمة الله سعی
جمیل بکار برند و در مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردنی بود کردند و بانجام رسانیدند یعنی شهید شدند
یا غیر از اعلاء کلمة الله که بوقوع آمد نصیب ایشان چیزی دیگر نبود و اگرچه باقیماندند و گروهی هنوز بار دیگر [illegible] انتظار [illegible] هستند
یعنی باقیماندند بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات وی صلی الله علیه و سلم در اعلاء کلمة الله [illegible]
درین آیات تشریف عظیم است برای جمعیکه در غزوهٔ احزاب ظاهر [illegible] استقامت نمودند و [illegible] جهد [illegible] کردند [illegible] خلفا [illegible]
جماعه بودند و اشارهٔ خفیه است بآنکه هنوز کارها در پیش است و از جمعی سعی بلیغ در ان کارها بظهور خواهد رسید اخرج البخاری و مسلم عن

ابن عباس ان عمر قام فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس لا تخدعن عن آية الرجم فانها انزلت في كتاب الله وقرأناها ولكنها ذهبت
في قرآن كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجم وان ابا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وانه
سيجيء قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم وروي ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن المسيب وزيد بن اسلم عن كثير بن عبد الله
بن عمرو بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خط رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق صخرة
بيضاء مدورة فكسرت حديدنا وشقت علينا فشكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ المعول من سلمان فضرب الصخرة ضربة
صدعها وبرقت منها برقة اضاءت ما بين لابتي المدينة حتى لكان مصباحا في جوف ليل مظلم فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر
المسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منها برقة اضاءت ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون ثم ضربها الثالثة فكسرها وبرق منها برقة اضاءت ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون
فسألناه فقال اضاء لي في الاولى قصور الحيرة ومدائن كسرى كانها انياب الكلاب فاخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثانية القصور الحمر من ارض الروم
كانها انياب الكلاب واخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثالثة قصور صنعاء كانها انياب الكلاب واخبرني جبريل ان
امتي ظاهرة عليها فابشروا بالنصر فاستبشر المسلمون وقالوا الحمد لله موعد صادق وعدنا النصر بعد الحصر فطلعت الاحزاب فقال
المسلمون هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ايمانا وتسليما وقال المنافقون الا تعجبون يحدثكم ويعدكم
ويمنيكم الباطل انه يبصر من يثرب قصور الحيرة ومدائن كسرى وانها تفتح لكم وانتم تحفرون الخندق ولا تستطيعون ان تبرزوا وانزل
القرآن اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وعن البراء بن عازب نحوه وعن قتادة قال هم عمر
بن الخطاب ان ينهى عن الحبرة من صباغ البول فقال له رجل اليس قد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسها قال عمر بلى قال الرجل
الم يقل الله لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكب على الركن فقال اني لاعلم انك حجر ولو لم ار حبيبي صلى الله
عليه وسلم قبلك واستلمك ما استلمتك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن يعلى بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت
عند الركن الذي يلي الباب مما يلي الحجر اخذت بيده ليستلم فقال اما طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت بلى قال فهل رأيته يستلمه قلت لا قال فانفذ
عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة وعن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعائشة بنت طلحة
وهي تقول لامها اسماء انا خير منك وابي خير من ابيك فجعلت اسماء تشتمها وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقضي بينكما قالت
بلى قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمي عتيقا ثم دخل
طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى نحبه وعن جابر قال اقبل ابو بكر يستأذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس ببابه جلوس
والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستأذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فدخلا والنبي صلى الله عليه وسلم
جالس وحوله نساؤه وهو ساكت فقال عمر لاكلمن النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رأيت ابنة زيد امرأة عمر
سألتني النفقة آنفا فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدا ناجذه وقال هن حولي يسألنني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة
ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسألان النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن
نساؤه والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس ما ليس عنده وانزل الله الخيار فبدأ بعائشة فقال اني ذاكر لك
امرا ما احب ان تعجلي فيه حتى تستأمري ابويك قالت ما هو فتلا عليها يا ايها النبي قل لازواجك الآية قالت عائشة افيك استأمر ابوي

ان اخترت الله ورسوله واما اک انا لا تخبر امرأة من نسائك اخترت فقال ان الله لم يبعثني معنتا ولكن بعثني معلما ميسرا لا تسألني امرأة
منهن عما اخترت الا اخبرتها وعن عمر قال استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج وعن
معاذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا سأله فقال اي المجاهدين اعظم اجرا قال اكثرهم لله ذكرا قال فاي الصائمين اعظم
اجرا قال اكثرهم لله ذكرا ثم ذكر الصلوة والزكوة والحج والصدقة كل ذلك ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثرهم لله
ذكرا فقال ابو بكر لعمر يا ابا حفص ذهب الذاكرون بكل خير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل وعن مجاهد قال لما نزلت ان الله
وملائكته يصلون على النبي قال ابو بكر يا رسول الله ما انزل الله عليك خيرا الا اشركنا فيه فنزلت هو الذي يصلي عليكم وملائكته اخرج
الترمذي وحسنه والحاكم وصححه عن ام هانئ بنت ابي طالب قالت خطبني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعتذرت اليه فعذرني فانزل الله
(قبل عذري ۱۲)
٥١ يا ايها النبي انا احللنا لك الى قوله هاجرن معك قالت فلم اكن احل له لاني لم اهاجر معه كنت من الطلقاء وعن ابي صالح مولى ام هانئ قال
خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم ام هانئ بنت ابي طالب فقالت يا رسول الله اني مؤتمة وبني صغار فلما ادرك بنوها عرضت نفسها عليه فقال
اما الآن فلا ان الله انزل علي يا ايها النبي انا احللنا لك ازواجك الى قوله اللاتي هاجرن معك ولم تكن من المهاجرات وعن انس قال قال
٥٢ عمر بن الخطاب يا رسول الله يدخل عليك البر والفاجر فلو امرت امهات المؤمنين بالحجاب فانزل الله آية الحجاب وعن ابن عباس قال دخل
رجل على النبي صلى الله عليه وسلم فاطال الجلوس فقام النبي صلى الله عليه وسلم مرارا كي يتبعه ويقوم فلم يفعل فدخل عمر فرأى الرجل فعرف
الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لمقعده فقال لعلك آذيت النبي صلى الله عليه وسلم ففطن الرجل فقام فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد قمت
مرارا كي يتبعني فلم يفعل فقال عمر لو اتخذت حجابا فان نساءك لسن كسائر النساء وهو اطهر لقلوبهن فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا
بيوت النبي الآية فارسل الى عمر فاخبره بذلك وعن عائشة قالت كنت آكل مع النبي صلى الله عليه وسلم في قعب فمر عمر فدعاه فاكل فاصاب
اصبعه اصبعي فقال عمر اوه لو اطاع فيكن ما رأتكن عين فنزلت آية الحجاب وعن عائشة ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن
بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهو صعيد افيح وكان عمر بن الخطاب يقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله
صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة ليلة عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر بصوته الاعلى قد عرفناك يا سودة حرصا
على ان ينزل الحجاب فانزل الله الحجاب قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الآية وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر بن الخطاب
باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله لولا كتاب من الله سبق الآية وبذكره الحجاب امر نساء النبي صلى الله عليه وسلم ان يحتجبن
فقالت زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن من وراء حجاب وبدعوة
(غيرت میکنی ۱۲)
النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرأيه في ابي بكر كان اول الناس بايعه وعن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله عليه
وسلم فجاء رجل فسلم فرد النبي صلى الله عليه وسلم واطلق وجهه واجلسه الى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا ابا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل اهل الارض قلت ولم ذاك قال انه كلما اصبح صلى علي عشر مرات كصلاة الخلق اجمع قلت وما ذاك
٥٤ قال يقول اللهم صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا ان نصلي عليه وصل على محمد النبي كما امرتنا
ان نصلي عليه وعن ابي بكر الصديق قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم امحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله عليه
وسلم افضل من عتق الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مهج الانفس وقال من ضرب بسيف في سبيل الله وعن

[Margin notes: ٥١ … [illegible]; ٥٢ اعجبت المرأة … [illegible]; … [illegible]; ٥٤ … [illegible]]

قتادة فی الآیة قال ایاکم واذی المؤمنین فان الله یحوطه ویغضب له وقد زعموا ان عمر بن الخطاب قراها ذات یوم فافزعه ذلک
حتی ذهب الی ابی بن کعب فدخل علیه فقال یا ابا المنذر انی قرات آیة من کتاب الله فوقعت منی کل موقع وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ والله انی لاعاقبهم واضربهم فقال له انک لست منهم انما انت مؤدب انما انت معلم وعن الشعبی ان عمر بن الخطاب قال
انی لابغض فلانا فقیل للرجل ما شان عمر یبغضک فلما کثر القوم فی الدار جاء فقال یا عمر افتقت فی الاسلام فتقا قال لا قال فجنیت
جنایة قال لا قال احدثت حدثا قال لا قال فعلی م تبغضنی وقال الله وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا
بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِینًا فقد اذیتنی فلا غفرها الله لک فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لی فلم یزل به حتی غفر له وعن ابی قلابة
قال کان عمر بن الخطاب لا یدع فی خلافته امة تقنع ویقول انما القناع للحرائر لکیلا یؤذین وعن انس رأی عمر جاریة متقنعة فضربها
بدرته وقال القی القناع لا تشبهین بالحرائر قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ
بِهِ کَافِرُونَ وَقَالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ ۝ قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ وَیَقْدِرُ
وَلَٰکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ ۝ وَمَا أَمْوَالُکُمْ وَلَا أَوْلَادُکُمْ بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنَا زُلْفَیٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَأُولَٰئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ۝ وَالَّذِینَ یَسْعَوْنَ فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُولَٰئِکَ فِی
الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی درین آیات بیان میفرماید شبهه از شبهات کفار که اکثر اهل دنیا در هر طبقه
گرفتار آن شبهه اند یعنی نظر باموال واولاد خود کردن وفضیلت را بوجود آن دانستن ونجات آخرت بفضیلت نفسانی بران دائر
ساختن وجواب این شبهه ارشاد مینماید قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ بگو هر آئینه پروردگار من فراخ میسازد روزی را برای هر که خواهد
وتنگ میکند بر هر که خواهد لیکن اکثر مردمان نمیدانند حقیقت حال را ونیست مالهای شما ونه اولاد شما باین مثابه که نزدیک گردانند شما را
پیش ما بمنزلت قرب لیکن هر که ایمان آورد وکار شایسته کرد این جماعه را باشد جزای دوچند بعوض آنچه عمل کردند وایشان در کوشکهای
بلند از جمیع مخوفات ایمن باشند وآنانکه سعی میکنند در آیات ما غلبه کنان این جماعه در عذاب حاضر کرده شدگانند باز فقیر میگوید سقاط
اعتبار مال واولاد وجاه وحسب ونسب در فضائل مسلمین فیما بینهم واعتبار وصف ایمان قلب واعمال جوارح در فضیلت مسلمانان
اصلی عظیم است از اصول اسلام عن ابراهیم التیمی قال قال رجل عند عمر اللهم اجعلنی من القلیل فقال عمر ما هذا الدعاء الذی تدعوه قال انی
سمعت الله یقول وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ فانا ادعو الله ان یجعلنی من ذلک القلیل فقال عمر کل الناس اعلم من عمر وعن مسعر
قال سمع عمر رجلا یقول اللهم اجعلنی من القلیل فقال یا عبد الله ما هذا قال سمعت الله یقول وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِیلٌ وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ
الشَّکُورُ وذکر آیات اخری فقال عمر کل احد افقه من عمر قال الله تعالی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ ۝ فقیر گوید عفی عنه
خدای تعالی در اول کلام فضیلت جمعی که تلاوت کتاب الله میکنند واقامت صلوة وانفاق در سر وعلانیه بعمل می آرند بیان میفرماید واجر جزیل
برای ایشان مقرر مینماید بعد ازان ارشاد میکند که قرآن عظیم حق است بسوی تو وحی فرستادیم آنرا موافق کتابهای پیشین بعد ازان
میفرماید ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتَابَ یعنی بعد ازانکه قرآن را بتو وحی نمودیم وارث قرآن ساختیم امت برگزیده را از بندگان خود پس از ایشان کسی ست
که ظالم کرده است بر نفس خود بار بارتکاب بعض معاصی وباز ازان ندامت میکشند وبعض از ایشان میانه رو ست وبعض از ایشان پیشی گیرنده

گیرنده است بجانب بهترین حالتی یا خصلتی بتوفیق خدای تعالی اینست فضل بزرگ بعد از ان ثواب امة مرحومه بیان میفرماید جنات
عدن یدخلونها و عقوبت اضداد ایشان که بر طرف مقابل افتاده اند ارشاد میفرماید والذین کفروا لا یقضی علیهم باز فقیر گوید
این آیة با آیات دیگر نص است در تقسیم امت مرحومه بسه قسم اعلی همه سابقین اند یعنی صدیقین و شهدا و صالحین و ایشان را مقربین
نیز گویند و قسم اوسط مقتصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار و فروترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد و ایمان درست کرده است
و در اعمال تقصیری ازوی واقع شد و بندامت و بازگشت بجناب الهی تدارک آن مینماید و سابقاً بیان کردیم که خلافت خاصه وقتی
متحقق شود که خلیفه از سابقین مقربین باشد فیما یتعلق بنفسه و از سابقین اولین باشد در طبقات مومنین باعتبار سوابق اسلامیه
فتدبر عن الضحاک عن ابن عباس قال نزلت هذه الآیة افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم
اعزدینک بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فهدی الله عمر و اضل ابا جهل ففیهما انزلت عن سعید بن المسیب قال وضع عمر بن
الخطاب للناس ثمانی عشر کلمة حکم کلها ما عاقبت من عصی الله فیک بمثل ان تطیع الله فیه وضع امر اخیک علی احسنه حتی یجیئک منه
ما یغلبک ولا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا و من عرض نفسه للتهمة فلا یلومن من اساء به الظن و من کتم
سره کانت الخیرة فی یده و علیک باخوان الصدق تعش فی اکنافهم فانهم زینة فی الرخاء عدة فی البلاء و علیک بالصدق وان قتلک
ولا تعرض فیما لا یعنی ولا تسأل عما لم یکن فان فیما کان شغلا عما لم یکن ولا تطلبن حاجتک الی من لا یحب نجاحها لک ولا تهاونن بالحلف
الکاذب فیهلکک الله ولا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم و اعتزل عدوک و احذر صدیقک الا الامین ولا امین الا من خشی الله و
تخشع عند القبور و ذل عند الطاعة و استعصم عند المعصیة و استشر فی امرک الذین یخشون الله فان الله تعالی یقول انما یخشی الله
من عباده العلماء عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور له و قرأ
عمر فمنهم ظالم لنفسه الآیة و عن عثمان بن عفان انه اقرع بهذه الآیة ثم قال الا ان سابقنا اهل جهادنا الا وان مقتصدنا اهل حضرنا
و ظالمنا اهل بدونا و عن صهیب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی المهاجرین هم السابقون الشافعون المدلون علی
ربهم والذی نفس محمد بیده انهم لیأتون یوم القیمة و علی عواتقهم السلاح فیقرعون باب الجنة فیقول لهم الخزنة من انتم فیقولون نحن
المهاجرون فیقول لهم الخزنة هل حوسبتم فیجثون علی رکبهم و یرفعون ایدیهم الی السماء فیقولون ای رب ابهذه نحاسب قد خرجنا و
ترکنا الاهل والمال والولد فیمثل الله لهم اجنحة من ذهب مخوصة بالزبرجد والیاقوت فیطیرون حتی یدخلون الجنة فذلک قوله وقالوا الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن الی قوله ولا یمسنا فیها لغوب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهم بمنازلهم فی الجنة اعرف بمنازلهم
فی الدنیا قال الله تعالی وجاء من اقصا المدینة رجل یسعی قال یقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا
وهم مهتدون ○ فقیر گوید خدای تعالی درین آیات ارشاد میکند که جمعی از غیر انبیا کلمه حق را بشهادت قلب خود میشناسند و بعد
انبیا جمهور بنی آدم را بآن کلمة الحق دعوت مینمایند و در آخرت اجر جزیل که تلو مراتب انبیا میتوان گفت می یابند و این یکی از صفات
خلافه خاصه است فتدبر عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سورة یس تدعی فی التوریة المعمة تعم صاحبها بخیر الدنیا
والآخرة و تکابد عنه بلوی الدنیا والآخرة و تدفع عنه اهاویل الآخرة و تدعی الدافعة والقاضیة تدفع عن صاحبها کل سوء و تقضی
له کل حاجة من قرأها عدلت عشرین حجة و من سمعها عدلت له الف دینار فی سبیل الله و من کتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء والف

لـه یعنی از کمه در باره او خلافت علم و فقه و تدبیر که از آن ابهام زاید نیست کرده است در باره شخص با تجسس عظیم حقانی

لـه از جثو یعنی زانو نشستن ۱۲

لـه از خوص یعنی دوختن و ترصیع کردن ۱۲

از سوره یس

لـه از تعمیم سبحانه زارشدن بمعرفت یعنی سوره یس قاری او را از هر خیر بهره نمی‌کند ۱۲

نور والف يقين والف بركة والف رحمة ونزعت عنه كل غل وداء وعن ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من زار قبر والديه او احدهما في كل جمعة فقرأ عندهما يس غفر الله تعالى له بعدد كل حرف منها عن عروة قال قدم عروة بن
مسعود الثقفي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاسلم ثم استأذن ليرجع الى قومه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انهم قاتلوك
قال لو وجدوني نائما ما ايقظوني فرجع اليهم فدعاهم الى الاسلام فعصوه واسمعوه من الاذى فلما طلع الفجر قام على غرفة فاذن بالصلوة
وتشهد فرماه رجل من ثقيف بسهم فقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حين بلغه قتله مثل عروة مثل صاحب يس دعا قومه الى الله
فقتلوه وعن الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يتمثل بهذا البيت كفى بالاسلام والشيب للمرء ناهيا فقال ابو بكر يا رسول الله انما قال
الشاعر كفى الشيب والاسلام للمرء ناهيا فاعاده كالاول فقال ابو بكر اشهد انك رسول الله صلى الله عليه وسلم وما علمك الشعر وما ينبغي
لك وعن عبد الرحمن بن ابي الزناد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال للعباس بن مرداس ارأيت قولك اصبح نهبي ونهب العبيد بين
الاقرع وعيينة فقال ابو بكر بابي انت وامي يا رسول الله ما انت بشاعر ولا راوية وما ينبغي لك انما قال بين عيينة والاقرع قال
الله تعالى وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ هر آینه در ازل ثابت شده وعده ما
برای بندگان فرستاده خویش که هر آینه ایشان اند یاری داده شده و هر آینه لشکر ما همان است غالب فقیر گوید صحیح در تفسیر این آیة
آن است که مراد از مرسلین درین آیه آن پیغامبران اند که بجهاد یا مخاصمه کفار مامور اند نه آن جماعه که محض برای الزام حجت ایشان را
خدای تعالی فرستاد پس ایشان همه منصورند در دنیا وآخرت ومراد از لشکر ما اعوان رسل اند که واعیه نصرت پیغامبران اعلاء
کلمة الله در جذر قلوب ایشان منفوخ شده این جماعه چه در حضور پیغامبر وچه بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی پیوسته غالب
وچیره دست اند بر مبعوث الیهم باز فقیر گوید که بعد وجود این وعده چون دیدیم که در قلوب طائفه از اصحاب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم داعیه اعلاء کلمة الله منفوخ شد وایشان بر دست دشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد که بشرف تخصیص جندنا
مشرف اند وهو المقصود عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ قال امثالهم الذين هم مثلهم
يجيء اصحاب الربا مع اصحاب الربا واصحاب الزنا مع اصحاب الزنا واصحاب الخمر مع اصحاب الخمر ازواج في الجنة وازواج في النار قال الله تعالى
أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ
إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ آیا میگردانیم آنانرا که ایمان آوردند وکارهای شایسته
کردند مانند تباهی کنندگان در زمین یا میسازیم پرهیزگاران را مانند بدکاران قرآن کتابی است بابرکت که فرو آوردیم آنرا
بسوی تو تا تامل کنند مردمان آیات اورا وتا پند پذیرند خداوندان خرد فقیر گوید ظاهر آن است که مراد جمعی هستند که در زمان
نزول سوره ایمان آورده بودند یا گوییم این جماعه البته داخل اند درین عموم چنانکه گفتند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن
وحینئذ تشریف عظیم است برای مهاجرین اولین عن السائب بن يزيد قال صليت خلف عمر الفجر فقرأ بنا سورة ص فسجد فيها
فلما قضى الصلوة قال رجل يا امير المؤمنين ومن عزايم السجود هذه فقال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسجد فيها عن
ابي مريم قال لما قدم عمر الشام اتى محراب داود فصلى فيه فقرأ سورة ص فلما انتهى الى السجدة سجد عن عمر بن الخطاب
انه سأل طلحة والزبير وكعبا وسلمان ما الخليفة من الملك فقال طلحة والزبير ما ندري فقال سلمان الخليفة الذي يعدل في الرعية

سوره والصفت

سوره ص

ويقسم بينهم بالسوية ويشفق عليهم شفقة الرجل على اهله ويقضى بكتاب الله فقال كعب ما كنت احسب ان فى المجلس احدا يعرف الخليفة

من الملك غيرى وعن سلمان ان عمر قال له انا ملك ام خليفة فقال له سلمان ان انت جبيت من ارض المسلمين درهما او اقل او اكثر

ثم وضعته فى غير حقه فانت ملك غير خليفة فاستعبر عمر وعن سليمان بن ابى العوجاء قال قال عمر بن الخطاب والله ما ادرى اخليفة

انا ام ملك قال قائل يا امير المؤمنين ان بينهما فرقا قال ما هو قال الخليفة لا ياخذ الا حقا ولا يضعه الا فى حق وانت بحمد الله كذلك و

الملك يعسف الناس فياخذ من هذا ويعطى هذا فسكت عمر وعن معوية انه كان يقول اذا جلس على المنبر يا ايها الناس ان الخلافة

ليست بجمع المال ولا بتفريقه ولكن الخلافة العمل بالحق والحكم بالعدل واخذ الناس بامر الله واخرج البخارى عن عمر قال

نهينا عن التكلف قال الله تعالى قُلْ يٰعِبَادِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوْا رَبَّكُمْ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ

وَاَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ٥ فقير گويد الركسى درنسق اين آيات تامل بكار برد بفهمد كه كلمه للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنة وارض الله واسعة اشاره بهجرت هست وحث هست بران دو عده است معرا

كه هجرت ... مدو بر مشاق آن صبر نمودند با جر جزيل ولتشريف باضافة عبادى ونا هيك به من فضيلة للمهاجرين الاولين عن ابن عمر

انه تلا هذه الآية اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ اٰنَاۤءَ الَّيْلِ سَاجِدًا وَّقَاۤئِمًا يَّحْذَرُ الْاٰخِرَةَ الآية قال ذلك عثمان بن عفان وفى لفظ نزلت فى عثمان بن

عفان وعن ابن عباس فى قوله امن هو قانت اناء الليل ساجدا وقائما قال نزلت فى عمار بن ياسر وفى رواية فى ابن مسعود وعمار

ياسر وسالم مولى ابى حذيفة عن مجاهد فى قوله وارض الله واسعة قال ارضى واسعة فهاجروا واعتزلوا الاوثان عن ابن عمر قال

عشنا برهة من دهرنا ما نرى هذه الآية نزلت فينا اِنَّكَ مَيِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّيِّتُوْنَ ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُوْنَ قلت ما نختصم الآنا

فلا نعبد الا الله واما ديننا فالاسلام واما كتابنا فالقرآن لا نغيره ابدا ولا نحرف الكتاب واما قبلتنا فالكعبة واما حرامنا وحرمنا

فواحد واما نبينا محمد فكيف نختصم حتى كفح بعضنا وجه بعض بالسيف فعرفت انها نزلت فينا عن ابراهيم النخعى قال انزلت هذه الآية

انك ميت وانهم ميتون ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون قالوا ما خصومتنا ونحن اخوان فلما قتل عثمان بن عفان قالوا هذه

خصومتنا بيننا وعن ابى سعيد الخدرى قال لما نزلت ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون كنا نقول ربنا واحد وديننا واحد ونبينا

واحد فما هذه الخصومة فلما كان يوم صفين وشد بعضنا على بعض بالسيوف قلنا نعم هو هذا ... عن على بن ابى طالب قال الذى جاء بالحق

محمد وصدق به ابو بكر قال ابن عساكر هكذا الرواية بالحق وعن ابى هريرة والذى جاء بالصدق قال محمد صلى الله عليه وسلم وصدق

به قال ابو بكر وعن سليم بن عامر ان عمر بن الخطاب قال العجب من رؤيا الرجل انه يبيت فيرى الشئ لم يخطر له على بال فتكون رؤياه كالاخذ باليد ويرى الرجل الرؤيا فلا يكون رؤياه شيئا فقال على بن ابى طالب افلا اخبرك بذلك يا امير المؤمنين

يقول الله اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِيْ لَمْ تَمُتْ فِيْ مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِيْ قَضٰى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْاُخْرٰۤى

اِلٰۤى اَجَلٍ مُّسَمًّى فالله يتوفى الانفس كلها فما رأت وهى عنده فى السماء فهى الرؤيا الصادقة وما رأت اذا ارسلت الى اجسادها

تلقتها الشياطين فى الهوى فكذبتها واخبرتها بالاباطيل فكذبت فيها فعجب عمر من قوله عن عمر بن الخطاب قال اتعدت انا وعياش بن

ابى ربيعة وهشام بن العاص بن وائل ان نهاجر الى المدينة فخرجت انا وعياش وفتن هشام فافتتن فقدم على عياش اخواه

ابو جهل والحارث بن هشام فقالا ان امك قد نذرت ان لا يظلها ظل ولا يمس رأسها غسل حتى تراك فقلت والله ان يريداك

الا ان یقیناک عن دینک واخرجاک به وفتنوه فافتتن قال فنزلت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
قال فکتب بها الی هشام فقدم واخرج ابن مردویه عن ابن عمر قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة
فقال انی رأیت فی غداتی هذه کانی اعطیت بالمقالید والموازین فاما المقالید هی المفاتیح واما الموازین فموازینکم هذه التی تزنون بها
وجی بالموازین فوضعت فیما بین السماء والارض ثم وضعت فی کفة وجی بالامة فوضعت فی الکفة الاخری فرجحت بهم ثم جی
بابی بکر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جی بعمر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جی بعثمان فوضع فی کفة والامة فی
کفة فوزنهم ثم رفعت المیزان عن ابن عباس ان عثمان بن عفان جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال له اخبرنی عن مقالید
السموات والارض فقال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الاول
والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر یحیی ویمیت وهو علی کل شیئ قدیر من قالها اذا اصبح عشر مرات واذا امسی اعطاه الله
ست خصال اما اولهن فیحرس من ابلیس وجنوده واما الثانیة فیعطی قنطارا فی الجنة واما الثالثة فیزوج من الحور العین واما
الرابعة فیغفر له ذنوبه واما الخامسة فیکون مع ابراهیم فی قبته واما السادسة فیحضره اثنا عشر ملکا عند موته یبشرونه بالجنة
ویزفونه من قبره الی الموقف فان اصابه شیئ من اهاویل یوم القیمة قالوا لا تخف انک من الآمنین ثم یحاسبه الله حسابا یسیرا
ثم یؤمر به الی الجنة یزفونه الی الجنة من موقفه کما یزف العروس حتی یدخلونه الجنة باذن الله والناس فی شدة الحساب وعن
ابی هریرة قال سئل عثمان بن عفان عن مقالید السموات والارض فقال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مقالید السموات والارض ولا حول ولا قوة الا بالله من کنوز العرش وعن ابن عمر ان
عثمان سأل النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر مقالید السموات والارض فقال له النبی صلی الله علیه وسلم ما سألنی عنها احد تفسیرها
لا اله الا الله والله اکبر وسبحان الله وبحمده استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله الاول والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر
یحیی ویمیت وهو علی کل شیئ قدیر اخرج البخاری ومسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن کان
من اهل الصیام دعی من باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی من باب الصدقة ومن کان من اهل الجهاد دعی من
باب الجهاد فقال ابوبکر یا رسول الله فهل یدعی احد منها کلها قال نعم وارجو ان تکون منهم فقیر گوید خدای تعالی در سورهٔ مومن
ذکر میفرماید قصهٔ مؤمن آل فرعون که داعیهٔ جدال برای حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در قلب او ریختند وعزیمهٔ اعلاء
کلمة الله والزام حجة الله بر عقل او فرود آوردند تا دستور باشد صدیقین ومحدثین امت مرحومه را وازینجا دانسته شد
که خدای تعالی در وقت هر پیغامبری کسی را مانند مؤمن آل فرعون داعیهٔ جدال برای رسل الله واعلاء کلمة الله در دل
میریزند وآن جماعه بهترین امت می باشند وآنچه در آیات سابقه گفته شد الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم
ویؤمنون به ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیئ رحمة وعلما . وآنچه بعد این قصه گفته میشود انا
لننصر رسلنا والذین امنوا همه برین جماعه شریفه منطبق است باز فقیر گوید جمعی از سباق مؤمنین از مهاجرین اولین بالقطع معلوم
شد که بهمین اسلوب جدال کفار میکردند ونصرت دین بر دست ایشان واقع شد پس سطح این اشارات ایشان اند ومصداق

از سوره مؤمن

ابن لشارات اليثنان وهو المقصود عن يزيد بن الاصم ان رجلا كان ذا بأس وكان يفد الى عمر لبأسه وكان من اهل الشام وان
عمر فقده فسأل عنه فقيل له تتايع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال اكتب من عمر بن الخطاب الى فلان بن فلان سلام عليكم فاني
احمد اليك الله الذي لا اله الا هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير ثم دعا وامّن من
عنده فدعوا له ان يقبل الله عليه بقلبه وان يتوب عليه فلما اتت الصحيفة الرجل جعل يقرأها ويقول غافر الذنب قد وعدني الله
ان يغفر لي وقابل التوب شديد العقاب قد حذرني الله عقابه ذي الطول والطول الخير الكثير اليه المصير فلم يزل يرددها على
نفسه حتى بكى ثم نزع فاحسن النزع فبلغ عمر امره قال هكذا فاصنعوا اذا رأيتم اخا لكم زلّ زلة فسددوه ووفقوه وادعوا الله
له ان يتوب عليه ولا تكونوا اعوانا للشيطان عليه وعن قتادة قال كان شاب بالمدينة صاحب عبادة وكان عمر يحبّه فانطلق
الى مصر ففسد فجعل لا يمتنع من شيء فقدم على عمر بعض اهله فسأله عن الشاب فقال لا تسألني عنه قال لم قال انه فسد وخلع فكتب
اليه عمر من عمر الى فلان حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو
اليه المصير فجعل يقرؤها على نفسه فاقبل بخير عن ابي اسحق السبيعي قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني قتلت
فهل لي من توبة فقرأ عليه حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب قال اعمل ولا تيأس عن قتادة
قوله وادخلهم جنات عدن قال ان عمر بن الخطاب قال يا كعب ما عدن قال قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون
والائمة العدل واخرج البخاري عن عروة قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرني باشد شيء صنعه المشركون برسول الله
صلى الله عليه وسلم قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي بفناء الكعبة اذ اقبل عقبة بن ابي معيط فاخذ بمنكب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولوى ثوبه في عنقه فخنقه خنقا شديدا فاقبل ابو بكر فاخذ بمنكبيه ودفعه عن النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال
اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم وعن عمرو بن العاص قال ما تنول من رسول الله صلى الله
عليه وسلم شيء كان اشد من ان طاف بالبيت ضحى فلقوه حين فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذي تنهانا عما كان
يعبد آباؤنا قال انا ذاك فقام ابو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال أتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات
من ربكم وان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي
من هو مسرف كذاب ٥ رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان حتى ارسلوه وعن انس بن مالك قال قد ضربوا رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي ويلكم أتقتلون رجلا ان يقول ربي الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابي قحافة
واخرج الحكيم الترمذي وابن مردويه عن اسماء بنت ابي بكر نحوه وعن علي انه قال ايها الناس اخبروني باشجع الناس
قالوا لا نعلم فمن قال ابو بكر لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واخذته قريش فهذا يجبأه وهذا يتلتله وهم يقولون انت الذي
جعلت الآلهة الها واحدا قال فوالله ما دنا منا احد الا ابو بكر يضرب هذا ويجأ هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم أتقتلون
رجلا ان يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى اخضلت لحيته ثم قال انشدكم بالله أمؤمن آل فرعون خير ام ابو بكر
فسكت القوم فقال الا تجيبوني فوالله لساعة من ابي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم ايمانه وهذا رجل اعلن
ايمانه عن ابي بكر الصديق قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الدجال يخرج في ارض بالمشرق يقال لها خراسان

ازنجیہ یعنی نگونسار
کردن دراوقنی
ازجلنا
یعنی حرکت دادن

تبعه اتوا لهم کان وجوههم المجان المطرقة قال الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا
تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي
أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ ۝ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَ
قَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ فقیر گوید یعنی نزد خدای تعالی ثواب جمعی که اقرار بتوحید کردند بعد از ان استقامت نمودند بران بیان
میفرماید بعد از ان اثبات مینماید حیثیت جماعه که از جمله موحدین بدعوت الی الحق وعمل صالح متصف اند وظاهر وباطن ایشان
القیا و رب العزت هست این کلیه از کتاب الله معلوم شد باز اگر شخصی را عقل ممیز باشد از احوال واوصاف اشخاص معینه که بتواتر
ثابت شده دخول آن اشخاص در کلیه یک سر دفتر این جماعه بودن میتواند فهمید بعد از ان احادیث مستفیضه ومشهوره
در مناقب همان اشخاص شاهد آن فهم میگردد و در زمره أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ داخل میتوا
شد عن عمر بن الخطاب فی قوله وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ الآیة قال اتت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما یمنعکم من الاسلام
فتسودوا العرب فقالوا یا محمد ما نفقه ما تقول ولا نسمعه وان علی قلوبنا لغلفا واخذ ابو جهل ثوبا فمد بینه وبین النبی صلی الله علیه
وسلم فقال یا محمد قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی اذاننا وقر ومن بیننا وبینک حجاب فقال لهم النبی صلی الله علیه وسلم ادعوکم
الی خصلتین ان تشهدوا ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانی رسول الله فلما سمعوا شهادة ان لا اله الا الله ولوا
علی ادبارهم نفورا وقالوا أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ وقال بعضهم لبعض امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء
یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا وهبط جبریل فقال یا محمد ان الله یقرئک السلام
الیس یزعم هؤلاء ان علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا فلیس یسمعون قولک کیف واذا ذکرت ربک فی القرآن
وحده ولوا علی ادبارهم نفورا لو کان کما زعموا لم ینفروا ولکنهم کاذبون یسمعون ولا ینتفعون بذلک کراهیة له فلما کان
من الغد اقبل منهم سبعون رجلا الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا محمد اعرض علینا الاسلام فلما عرض علیهم الاسلام اسلموا من آخرهم
فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم قال الحمد لله بالامس تزعمون ان علی قلوبکم غلفا وقلوبکم فی اکنة مما ندعوکم الیه وفی اذانکم وقرا
واصبحتم الیوم مسلمین فقالوا یا رسول الله کذبنا بالامس لو کان کذلک ما اهتدینا ابدا ولکن الله الصادق والعباد الکاذبون علیه
هو الغنی ونحن الفقراء الیه عن ابی بکر الصدیق فی قوله إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا قال الاستقامة ان لا یشرکوا بالله
شیئا وعن ابی بکر الصدیق انه قال ما تقولون فی هاتین الآیتین إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ
يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ فقالوا الذین قالوا ربنا الله ثم عملوا بها واستقاموا علی امره فلم یذنبوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم لم یذنبوا قال
لقد حملتموها علی امر شدید الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم یقول بشرک والذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلم یرجعوا الی
عبادة الاوثان وعن عمر بن الخطاب ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال استقاموا بطاعته ولم یروغوا روغان الثعلب
عن عمر بن الخطاب قال لو اطقت الاذان مع الخلافة لاذنت عن عمر بن الخطاب قال ان هذا القرآن کلام الله فضعوه علی مواضعه
ولا تتبعوا فیه اهواءکم عن ابن عباس فی قوله أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ قال ابو جهل بن هشام أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ابو بکر الصدیق
عن بشیر بن تمیم قال نزلت هذه الآیة فی ابی جهل وعمار بن یاسر افمن یلقی فی النار خیر ابو جهل ام من یاتی آمنا یوم القیمة عمار

از سوره شوری

عن عکرمة مثله عن ابن عباس فی قوله اعملوا ما شئتم قال هذا الاول بدر خاصة و عن ابراهیم النخعی قال ذکر ان اهل بدر قیل لهم
اعملوا ما شئتم قال الله تعالی فما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و ما عند الله خیر و ابقی للذین
آمنوا و علی ربهم یتوکلون ○ و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون ○ و الذین
استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون ○ و الذین اذا اصابهم البغی
هم ینتصرون ○ و جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا و اصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین ○ و
لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ○ انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون
فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم ○ و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور [illegible]
عفی عنه در این آیات تعریض است بحال صحابه کرام خصوصا خلفاء [illegible] الاحزاب [illegible] از دقایق فهم قرآن است نخست
این مقدمه را بخاطر سپرده باید دانست که تعریض [illegible] معینه حاصل [illegible] با آنکه لفظ الذین عام [illegible] مضمون [illegible] خاصه [illegible] از میان
افراد آن مفهوم عام مشهور باشد بوصفی چند انکه اول نظر [illegible] بآن [illegible] بعد از آن باید دانست که وصف آمنوا و علی ربهم
یتوکلون از اوصاف مشهوره مهاجرین اولین است زیراکه [illegible] غربت اسلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از متاع خود
بریدند محض برای ایمان بعد از آن هجرت کردند و ترک [illegible] برای خود آماده [illegible] شدند و در مهالک
تن در دادند بمجرد اعتماد بر وعده الهی و بصفت توکل بر خبر رب العزت تبارک و تعالی و وصف و الذین یجتنبون کبائر
الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون از اوصاف صالحین جهت [illegible] از انصار و الذین اتبعوهم باحسان زیراکه معنی
تهذیب آن است که قوه بهیمیه زیر حکم عقل مطمئن شود و بغی نکند یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش اشاره بآن است و قوه سبعیه
تحت فرمان عقل رام گردد و اذا ما غضبوا هم یغفرون رمز است بدان و کلمه و الذین استجابوا لربهم تعریض است بصدیق
اکبر زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و بقوه تصدیق بکمال یقین تلقی نموده و در اقامت صلوة
پایه بلند پیدا کرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را از میان صحابه بامامت صلوة برگزید و کلمه امرهم شوری بینهم اشاره است
بفاروق اعظم زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که در زمان خلافت او جمیع امور بمشوره علمای صحابه نافذ میشد و معظم اجماعیات در
اسلامیه همان است که اجماع و اتفاق بران بتدبیر فاروق اعظم و برای او دست شد و کلمه و مما رزقناهم ینفقون کنایه است
بحال ذی النورین زیراکه اشهر اوصاف او در اسلام کثرت انفاق است فی سبیل الله و بهمین انفاقات ببشارات عظیمه فایز گشت و
بدرجات عالیات ترقی یافت و کلمه و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون منطبق است بر علی مرتضی زیراکه در ایام خلافت او امری که
وقوع شد و وی بآن متفرد بود قتال بغاة است و قوله تعالی و جزاء سیئة الی فاولئک ما علیهم من سبیل حاصل معنی آن تجویز انتقام است
و تفضیل عفو و اصلاح و صفتی که حسن مجتبی مخصوص است بآن و لسان نبوت در استحسان آن وصف او باین کلمه نطق فرموده ولدی هذا
سید و سیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین امر صلح است و رفع نزاع و لفظ اصلح (فمن عفا و اصلح) دلالت میکند بر وجود اتفاق مسلمین و ارتفاع
تفرقه از میان ایشان و این اشاره است بخلافت معویة بن ابی سفیان انما السبیل علی الذین یظلمون اشاره است بجوانان بنی امیه
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب ایشان فرموده اند هلاک امتی علی ایدی غلمة من قریش ○ و لمن صبر و غفر اشاره است بحال [illegible]

احبار که رئیس ایشان امام علی بن الحسین الملقب بزین العباد ست رضی الله عنه وعن آبائه الکرام که ادراک آن زمان کردند وبرعایت
حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از سل سیف بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند باوجود کراهیت آن افعال و اطوار
والله اعلم بحقایق کتابه عن ابی هریرة ان رجلا شتم ابا بکر والنبی صلی الله علیه وسلم جالس فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یتعجب ویتبسم
فلما اکثر رد علیه بعض قوله فغضب النبی صلی الله علیه وسلم وقام فلحقه ابو بکر فقال یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت قال انه کان معک ملک یرد عنک فلما رددت علیه بعض قوله وقع الشیطان فلم اکن لاقعد مع الشیطان ثم قال
یا ابا بکر ثلاث کلهن حق ما من عبد ظلم بمظلمة فیغض عنها لله الا اعزه الله بها نصرة وما فتح رجل باب عطیة یرید بها صلة الا زاده الله
بها کثرة وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة عن قیلان بن انس قال ابتاع ابو بکر جاریة اعجمیة من رجل قد
کان اصابها فحملت له فارا ابو بکر ان یطاها فابت علیه واخبرت انها حامل فرفع ذلک الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال النبی صلی الله علیه وسلم انها حفظت
فحفظ الله لها اذا ابتاع احدکم ذلک المبتاع فلیس بالخیار علی الله فردها الی صاحبها الذی باعها قال الله تعالی فَاِمَّا نَذْهَبَنَّ
بِكَ فَاِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُوْنَ ۝ اَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِيْ وَعَدْنٰهُمْ فَاِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُوْنَ ۝ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِيْۤ اُوْحِيَ اِلَيْكَ
اِنَّكَ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ۝ وَاِنَّهٗ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْـَٔلُوْنَ ۝ یعنی اگر نقل کنیم ترا از دنیا برفیق اعلی
قبل از انجاز وعده فتح چه باک پس هرآینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار واگر بنمائیم ترا آنچه وعده میدهیم دور نیست پس هرآینه
ما بر ایشان توانائیم پس چنگ محکم کن بآنچه وحی فرستادیم بسوی تو هرآینه تو بر راه راستی و هرآینه آن وحی فرستادن شرفست ترا
و قوم ترا و نزدیک ست که از آن سوال کرده خواهید شد یا گوئیم معنی چنین ست و هرآینه قرآن پند هست ترا و قوم ترا الی آخره باز
تفسیر گوید بظاهر تردید کرده شد در آنکه خدای تعالی پیغامبر خود را پیش از انجاز موعود از عالم دنیا بردارد و خود متصدی انتقام
شود که مضمون وعده ست یا بحضور او بنماید آنچه وعده میدهد و در هر دو صورت تشویش را اینجا طرراه نباید داد زیرا که تو براه راستی
آنچه میفرمائی راست ست و آنچه وعده میدهی بعدوی ست و در علم خدای تعالی تردید نیست پس مراد توزیع ست که بعض موعود
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانجاز رسد و بعض آن بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از احادیث متواتره که شک را در آن
راه نیست ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده فتح عجم و روم میداد و جهره میفرمود که خدای تعالی
دین خود را بر اهل مدر و وبر غالب خواهد ساخت بذل ذلیل و عز عزیز چون این صورت در عهد مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور نیافت
لازم شد که بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی بر دست بعض نواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متمم مراد حق باشد
از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این یکی از لوازم خلافت خاصه ست حالا در فکر آن باید افتاد که آن معانی بر دست کدام یکی
ظاهر شد و او ست خلیفه خاص و معنی لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ بر یک تاویل آن ست که جماعه از قریش این شرف ظاهر و باطن رسید
و بنیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رئیس سار عالم شوند و احراز فضیلت اعلاء کلمة الله نمایند عن محمد بن عثمان المخزومی ان قریشا
قالت قیضوا لکل رجل من اصحاب محمد رجلا یاخذه فقیضوا لابی بکر طلحة بن عبید الله فاتاه وهو فی القوم فقال ابو بکر الی ما تدعونی قال
ادعوک الی عبادة اللات والعزی قال ابو بکر وما اللات قال ربنا قال وما العزی قال بنات الله فقال ابو بکر فمن امهم فسکت طلحة
فلم یجبه فقال طلحة لاصحابه اجیبوا الرجل فسکت القوم فقال طلحة قم یا ابا بکر اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فانزل الله

ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا الآية عن عبد الرحمن بن مسعود العبدي قال قرأ علي بن ابي طالب هذه الآية فإما نذهبن
بك فإنا منهم منتقمون قال قد ذهب نبيه عليه السلام وبقيت نقمته في عدوه عن مجاهد في قوله وإنه لذكر لك ولقومك قال يقال
ممن هذا الرجل فيقال من العرب فيقال من اي العرب فيقال من قريش فيقال من اي قريش فيقال من بني هاشم وعن علي بن
عباس قالا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعرض نفسه على القبائل بمكة ويعدهم الظهور فإذا قالوا لمن الملك بعدك امسك
فلم يجبهم بشيء لأنه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نزلت وإنه لذكر لك ولقومك فكان بعد إذا سئل قال لقريش فلا يجيبوه حتى قبلته
الانصار على ذلك وعن عدي بن حاتم قال كنت قاعدا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ألا إن الله علم ما في قلبي
من حبي لقومي فشرفني فيهم فقال وإنه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون فجعل الذكر والشرف لقومي في كتابه ثم قال وأنذر
عشيرتك الأقربين واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين يعني قومي فالحمد لله الذي جعل الصديق من قومي والشهيد من قومي
والأئمة من قومي إن الله قلب العباد ظهرا وبطنا فكان خير العرب قريشا وهي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه ومثل كلمة طيبة كشجرة
طيبة يعني قريشا أصلها ثابت يقول أصلها كرم وفرعها في السماء يقول الشرف الذي شرفهم الله بالاسلام الذي هداهم له
وجعلهم اهله ثم أنزل فيهم سورة من كتاب الله بمكة لإيلاف قريش الى آخرها قال عدي بن حاتم ما رأيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ذكر عنده قريش بخير قط الا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية وإنه
لذكر لك ولقومك وسوف تسألون عن القاسم بن محمد عن ابي بكر او عن عمه عن جده ابي بكر الصديق عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال ينزل الله الى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر لكل شيء الا رجل مشرك او في قلبه شحناء عن قتادة عن ابي
حرب بن ابي الاسود الدؤلي قال رفع الى عمر امرأة ولدت لستة اشهر فسأل عنها اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي
لا رجم عليها ألا ترى انه يقول وحمله وفصاله ثلاثون شهرا وقال وفصاله في عامين وكان الحمل ههنا ستة اشهر فتركها عمر
قال ثم بلغنا انها ولدت آخر لستة اشهر وعن نافع بن جبير ان ابن عباس اخبره قال اني لصاحب المرأة التي أتي بها عمر وضعت
لستة اشهر فأنكر الناس ذلك فقلت لعمر كيف تظلم قال كيف قلت اقرأ وحمله وفصاله ثلاثون شهرا والوالدات يرضعن اولادهن
حولين كاملين قلت كم الحول قال سنة قلت كم السنة قال اثنا عشر شهرا قلت فأربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله
من الحمل ما شاء ويقدم قال فاستراح عمر الى قولي وعن ابي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال رفعت امرأة الى عثمان
ولدت لستة اشهر فقال عثمان قد رفعت الي امرأة ما أراها الا جاءت بشر فقال ابن عباس اذا كملت الرضاعة كان الحمل
ستة اشهر وقرأ وحمله وفصاله ثلاثون شهرا فدرأ عثمان عنها وعن ابن عباس انه كان يقول اذا ولدت المرأة لتسعة اشهر
كفاه من الرضاع احد وعشرون شهرا واذا ولدت لسبعة اشهر كفاه من الرضاع ثلاثة وعشرون شهرا واذا وضعت لستة اشهر
فحولين كاملين لان الله يقول وحمله وفصاله ثلاثون شهرا عن ابن عباس قال انزلت هذه الآية في ابي بكر الصديق حتى اذا بلغ
أشده وبلغ اربعين سنة قال رب أوزعني الآية فاستجاب الله له فأسلم والداه جميعا واخوته وولده كلهم ونزلت
فيه فأما من أعطى واتقى الى آخر السورة عن مجاهد قال دعا ابو بكر عمر رضي الله عنهما فقال له اني موصيك بوصية ان تحفظها ان لله
في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل انه ليس لأحد نافلة حتى تؤدي الفريضة انه انما ثقلت موازين من ثقلت

از سورۂ احقاف

موازينه يوم القيمة باتباعهم الحق في الدنيا وثقل ذلك عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يثقل وخفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة لاتباعهم الباطل في الدنيا وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يخف الم تر ان الله اذكر اهل الجنة بأحسن اعمالهم فيقول القائل اين يبلغ عملك من عمل هؤلاء وذلك ان الله تعالى تجاوز عن سوء اعمالهم وان الله تعالى ذكر اهل النار بأسوء اعمالهم حتى يقول القائل انا خير عملا من هؤلاء وذلك بان الله رد عليهم احسن اعمالهم الم تر ان الله انزل آية الشدة عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المؤمن راغبا راهبا لئلا يلقي بيده الى التهلكة ولا يتمنى على الله امنية يتمنى فيها غير الحق عن ابن عمر ان عمر رأى في يد جابر بن عبد الله درهما فقال ما هذا الدرهم قال اريد ان اشتري لاهلي به لحما قرموا اليه فقال اكلما اشتهيتم شيئا اشتريتموه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها وعن سالم بن عبد الله بن عمر ان عمر كان يقول ما نعني بلذات العيش ان نأمر بصغار المعزى فتسمط ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا ولكنا نريد ان نستبقي طيباتنا لانا سمعنا الله يقول اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا الآية وعن قتادة اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها قال تعلمون ان اقواما يسترون حسناتهم في الدنيا استيفار رجل طيباته ان استطاع ولا حول ولا قوة الا بالله قال وذكر لنا ان عمر بن الخطاب كان يقول لو شئت لكنت اطيبكم طعاما والينكم لباسا ولكني استبقي طيباتي وذكر لنا ان عمر بن الخطاب لما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله قال هذا لنا فما لفقراء المسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد بن الوليد لهم الجنة فاغرورقت عينا عمر فقال لئن كان حظنا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد باينونا بونا بعيدا عن جابر بن عبد الله قال رأني عمر وانا متعلق لحما فقال يا جابر ما هذا قلت لحم اشتريته بدرهم لنسوة عندي قرمن اليه فقال اما يشتهي احدكم شيئا الا صنعه اما يجد احدكم ان يطوي بطنه لجاره وابن عمه اين تذهب هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا قال فما انفلتت منه حتى كدت ان لا انفلت وعن حميد بن هلال قال كان حفص يكثر غشيان امير المؤمنين عمر رضي الله عنه وكان اذا قرب طعامه اتقاه فقال له عمر ما لك ولطعامنا فقال يا امير المؤمنين ان اهلي يصنعون لي طعاما هو الين من طعامك فاختار طعامهم على طعامك فقال ثكلتك امك اما ترى انني لو شئت امرت بشاة فتية سمينة فالقى عنها شعرها ثم امرت بدقيق فينخل في خرقة فجعل خبزا مرققا وامرت بصاع من زبيب فجعل في سعن حتى يكون كدم الغزال فقال حفص اني اراك تعرف لين الطعام فقال عمر ثكلتك امك والذي نفسي بيده لولا كراهية ان ينقص من حسناتي يوم القيمة لاشركتكم في لين طعامكم وعن الحسن قال قدم وفد اهل البصرة على عمر مع ابي موسى فكان له كل يوم خبز يلت فربما وافقناها مادومة بلبن وربما وافقنا القدائد اليابسة قد دقت ثم اغلي بها وربما وافقنا اللحم الغريض وهو قليل قال وقال لنا عمر اني والله لقد ارى تقذيركم وكراهيتكم طعامي اما والله لو شئت لكنت اطيبكم طعاما وارفقكم عيشا اما والله ما اجهل عن كراكر واسنمة وعن صلاء وصناب وصلائق ولكن وجدت الله عير قوما بامر فعلوه فقال اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها

فقير گويد عفي عنه خدای تعالی سورۂ قتال نازل فرمود برای تميز مؤمنين حقا از كفار ومنافقين اينجا باساليب متنوعه درميان فريق سعداء وآن دو فريق اشقيا تباين منازل وتباعد مراتب ذكر ميفرمايد در اقوال وافعال ومآل ودرضمن اين مبحث اشاتا [illegible]

بلوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذکور میشود و تلویح نموده می آید بآنکه این هر دو فریق در زمان مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موجود بودند و هرچند عموم آیات شامل هر مؤمن و منافق ست تعریض کرده شد بحال حاضرین این فریقین
قوله الذین کفروا وصدوا و قوله والذین آمنوا وعملوا الصالحات دلالت میکند بر وجود هر دو طائفه قوله یا ایها الذین
آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم چون وجود نصر و ثبات قدم در حق قومی دیدیم ظن قوی بهم رسید که تنصروا الله در ایشان متحقق
بود و ثواب ان الله یدخل الذین آمنوا الآیة برای ایشان مترتب چون در مقابله قریتک التی اخرجتک و زین له
سوء عمله گفته شد افمن کان علی بینة من ربه معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراد اند و مثل الجنة التی وعد المتقون
ثواب ایشان ست و نیز درین آیات اشاره واقع ست بآنکه ضد خلافت راشده که منافقین و فاسقین را میباشد آن ست که فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم و بطریق مفهوم مخالف پی توان برد بآنکه خلافت راشده آن ست
که مفضی شد باصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاه داشتن و هو المقصود و عن ابی بکر الصدیق
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علیکم بلا اله الا الله والاستغفار فاکثروا منهما فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب
واهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاهواء وهم یحسبون انهم مهتدون و عن یحیی بن طلحة بن
عبید الله قال رأی عمر طلحة حزینا فقال له ما لک قال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی لاعلم کلمة لا یقولها عبد
عند موته الا نفس الله عنه کربته واشرق لونه و رأی ما یسره و ما منعنی ان اسأله عنها الا القدرة علیه حتی مات فقال عمر انی اعلمها
قال لا تعلم کلمة هی اعظم من کلمة امر بها عمه لا اله الا الله قال فهی والله و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة و عن بریدة قال کنت جالسا عند عمر اذ سمع صائحا فقال یا یرفأ انظر
ما هذا الصوت فنظر ثم جاء فقال جاریة من قریش تباع امها فقال عمر ادع لی المهاجرین والانصار فلم یلبث الا ساعة حتی امتلأت
الدار والحجرة فحمد الله واثنی علیه قال اما بعد فهل تعلمونه کان فیما جاء به محمد صلی الله علیه وسلم القطیعة قالوا لا قال فانها
قد اصبحت فیکم فاشیة ثم قرأ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ثم قال وای قطیعة اقطع من ان تباع
ام امرئ فیکم وقد اوسع الله لکم قالوا فاصنع ما بدا لک فکتب فی الآفاق ان لا تباع ام حر فانها قطیعة رحم وانه لا یحل عن
عروة قال تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها فقال شاب من اهل الیمن بل
علیها اقفالها حتی یکون الله یفتحها او یفرجها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدقت فما زال الشاب فی نفس عمر حتی ولی فاستعان به
و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها فقال شاب عند النبی صلی
الله علیه وسلم بلی والله علیها اقفالها حتی یکون الله هو الذی یفکها فلما ولی عمر سأل عن ذلک الشاب لیستعمله فقیل قد مات خدای تعالی
در سوره فتح دلائل باهره بر فضل اهل حدیبیه که خلفا از انجا اند ذکر میفرماید از انجمله هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و از انجمله ان
الذین یبایعونک الآیة و از انجمله قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید الآیة دلالت
میکند بر وجود داعی بسوی جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جمیل بر اطاعت آن داعی و عذاب الیم بر عصیان او و این معنی از لوازم خلافت
خاصه است و این علامت متحقق نشد الا در حق خلفای ثلثه اعظم الله اجورهم و این بحث مفصلا در فصل سوم تحریر گشت از انجمله لقد رضی

مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗۤ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ الآیة واین صفات مرضیه از لوازم خلافت خاصه است وآزان جمله
می فرماید کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهٗ الآیة چون حالات مثل بر حالات ممثّل له منطبق سازیم احوالی بر لوح خاطر منتقش میشود که در خلفاء آن
معانی ظاهر و هویدا است عن عمر بن الخطاب قال کنّا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فسألته عن شیٔ ثلاث مرات فلم یرد
علیّ فقلت لنفسی ثکلتک امک یا ابن الخطاب نزرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث مرات فلم یرد علیک فحرکت بعیری ثم
تقدمت امام الناس وخشیت ان ینزل فیّ القرآن فما نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی فرجعت وانا اظن انه نزل فیّ شیٔ فقال
النبی صلی الله علیه وسلم لقد انزلت علیّ اللیلة سورة هی احب الیّ من الدنیا وما فیها اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا لِّیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ
مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْۢبِکَ وَمَا تَاَخَّرَ عن ابراهیم بن محمد بن المنتشر عن ابیه عن جده قال کانت بیعة النبی صلی الله علیه وسلم حین انزل علیه اِنَّ الَّذِیْنَ
یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ الآیة فکانت بیعة النبی صلی الله علیه وسلم التی بایع علیها الناس البیعة لله والطاعة للحق و
کانت بیعة ابی بکر بایعونی ما اطعت الله فاذا عصیته فلا طاعة لی وکانت بیعة عمر بن الخطاب البیعة لله والطاعة للحق وکانت
بیعة عثمان البیعة لله والطاعة للحق قوله اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ قال الحسن هم فارس والروم وعن مجاهد فی الآیة قال اعراب فارس
واکراد العجم عن ابن جریج فی قوله قُلْ لِّلْمُخَلَّفِیْنَ مِنَ الْاَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ قال عمر بن الخطاب دعا اعراب المدینة جهینة ومزینة
الذین کان النبی صلی الله علیه وسلم دعاهم الی خروجه الی مکة دعاهم عمر بن الخطاب الی قتال فارس قال فَاِنْ تُطِیْعُوْا اذا دعاکم عمر
تکن توبة لتخلفکم عن النبی صلی الله علیه وسلم وَیُؤْتِکُمُ اللّٰهُ اَجْرًا حَسَنًا وَاِنْ تَتَوَلَّوْا اذا دعاکم عمر کَمَا تَوَلَّیْتُمْ مِّنْ قَبْلُ اذا دعاکم
النبی صلی الله علیه وسلم یُعَذِّبْکُمْ عَذَابًا اَلِیْمًا عن ابن عباس سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ قال فارس والروم عن سلمة
بن الاکوع قال بینا نحن قائلون اذ نادی منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم ایها الناس البیعة نزل روح القدس فثرنا
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو تحت شجرة فبایعناه فذلک قول الله تعالی لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ
الشَّجَرَةِ فبایع لعثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابن عفان یطوف بالبیت ونحن ههنا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لو مکث کذا وکذا سنة ما طاف حتی اطوف عن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب ان ناسا یاتون الشجرة التی بویع تحتها فامر بها
فقطعت وعن جابر بن عبد الله قال کنّا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة فقال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انتم خیر اهل الارض
عن عروة قال لما نزل النبی صلی الله علیه وسلم الحدیبیة فزعت قریش لنزوله علیهم فاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبعث
الیهم رجلا من اصحابه فدعا عمر بن الخطاب لیبعثه الیهم فقال یا رسول الله انی لا آمن ولیس بمکة احد من بنی کعب یغضب لی ان اوذیت
فارسل عثمان بن عفان فان عشیرته بها وانه یبلغ لک ما اردت فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان فارسله الی قریش
وقال اخبرهم انا لم نات لقتال وانما جئنا عمّارا وادعهم الی الاسلام وامره ان یاتی رجالا بمکة مؤمنین ونساء مؤمنات فیدخل
علیهم ویبشرهم بالفتح ویخبرهم ان الله وشیکا ان یظهر دینه بمکة حتی لا یستخفی فیها بالایمان فانطلق عثمان الی قریش فاخبرهم
فارتهنه المشرکون ودعا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی البیعة ونادی منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ان روح
القدس قد نزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامره بالبیعة فاخرجوا علی اسم الله فبایعوه فثار المسلمون الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو تحت الشجرة فبایعوه علی ان لا یفروا ابدا فرعبهم الله فارسلوا من کانوا ارتهنوا من المسلمین ودعوا الی الموادعة والصلح

وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفًا واربع مائة فبايعناه وعمر آخذ بيده تحت الشجرة وهي سمرة وقال بايعنا على ان لا نفر
ولم نبايعه على الموت وعن انس قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ببيعة الرضوان كان عثمان بن عفان رسول رسول الله صلى
الله عليه وسلم الى اهل مكة فبايع الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم ان عثمان في حاجة الله وحاجة رسوله فضرب باحدى
يديه على الاخرى فكانت يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان خيرًا من ايديهم لانفسهم عن جابر ومسلم عن ام مبشر عن النبي صلى
الله عليه وسلم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة عن ابي امامة الباهلي قال لما نزلت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ
يبايعونك تحت الشجرة قلت يا رسول الله انا ممن بايعك تحت الشجرة قال يا ابا امامة انت مني وانا منك عن عكرمة واثابهم فتحا
قريبا قال خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية عن مجاهد وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها قال المغانم الكثيرة التي وعدوا ما ياخذ
حتى اليوم فعجل لكم هذه وقال عجلت لهم خيبر عن ابن عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه يعني الفتح وعن ابن
عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه يعني خيبر وكف ايدي الناس عنكم يعني اهل مكة ان يستحلوا حرم الله او يستحل
بكم وانتم حرم ولتكون اية للمؤمنين قال سنة لمن بعدكم عن مروان والمسور بن مخرمة قالا انصرف رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والمدينة فاعطاه الله فيها خيبر وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل
لكم هذه خيبر فقدم النبي صلى الله عليه وسلم في ذي الحجة فاقام بها حتى سار الى خيبر في المحرم فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالرجيع واد بين غطفان وخيبر فتخوف ان يمدهم غطفان فبات به حتى اصبح فغدا عليهم وعن قتادة فعجل لكم هذه قال هي خيبر
وكف ايدي الناس عنكم قال عن بيضتهم وعن عيالهم بالمدينة حين ساروا من المدينة الى خيبر وعن عطية فعجل لكم هذه قال
فتح خيبر وعن ابن جريج في قوله وكف ايدي الناس عنكم قال هم الحليفان اسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النضر
ابو النضر واهل خيبر على بئر معونة فالقى الله في قلوبهم الرعب فانهزموا ولم يلقوا النبي صلى الله عليه وسلم وفي قوله ولو قاتلكم الذين
كفروا اسد وغطفان لولوا الادبار حتى لا تجد لسنة الله تبديلا يقول سنة الله في الذين خلوا من قبل ان لا يقاتل احد نبيه الا
خذله الله فقتله او رعبه فانهزم ولم يسمع به عدو الا انهزموا او استسلموا وعن ابن عباس واخرى لم تقدروا عليها قال هذه الفتوح التي
تفتح الى اليوم عن ابي الاسود الديلي ان الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فاذا هو بصفراء وبيضاء فقال يقول الله
وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها فقال هذا لنا عن علي وابن عباس قالا
في قوله تعالى وعدكم الله مغانم كثيرة فتوح من لدن خيبر تلونها وتغنمون ما فيها فعجل لكم هذه من ذلك خيبر وكف ايدي الناس قريش
عنكم بالصلح يوم الحديبية ولتكون اية للمؤمنين شاهدا على ما بعدها ودليلا على انجازها واخرى لم تقدروا عليها علم وقتها افتتاحها
فارس والروم قد احاط الله بها قضى الله بها انها لكم وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى واخرى لم تقدروا عليها قال فارس والروم وعن عطية
واخرى لم تقدروا عليها قال فتح فارس عن سهل بن حنيف انه قال يوم صفين اتهموا انفسكم فلقد رايتنا يوم الحديبية يعني الصلح
الذي كان بين النبي صلى الله عليه وسلم وبين المشركين ولو نرى قتالا لقاتلنا فجاء عمر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا
رسول الله السنا على الحق وهم على الباطل فقال بلى قال اليس قتلانا في الجنة وقتلاهم في النار قال بلى قال ففيم نعطي الدنية في
ديننا ونرجع ولما يحكم الله بيننا وبينهم فقال يا ابن الخطاب اني رسول الله ولن يضيعني الله ابدا فرجع متغيظا فلم يصبر حتى جاء ابا بكر

يعني البيعة يوم الحديبية لم تخرج البيعة ١٢

اي الى وقت البيعة تحت الشجرة سمرة وتسمى بالاولى القرآن بيعة الرضوان فانه الله تعالى كما قال لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة ١٢

فقال یا ابا بکر الستنا علی الحق وهم اهل الباطل قال بلے قال الیس قتلانا فی الجنة وقتلاهم فی النار قال بلے قال ففیم نعطی الدنیة فی
دیننا قال یا ابن الخطاب انه رسول الله ولن یضیعه الله ابدا فنزلت سورة الفتح فارسل رسول الله صلی الله علیه وسلم الی عمر
فاقرأه ایاها قال یا رسول الله افتح هو قال نعم عن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة
حمیة الجاهلیة ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث الیه فدخل
فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال ابی اتکلم
قال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلے الله علیه وسلم ویقرئنی وانت بالباب فان احببت ان اقرئ الناس
علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حییت قال بل اقرئ الناس عن حمران ان عثمان قال سمعت النبی صلے الله علیه وسلم یقول
انی لاعلم کلمة لا یقولها عبد حقا من قلبه الا حرم علیه النار فقال عمر بن الخطاب انا احدثکم ما هی کلمة الاخلاص التی الزمها الله محمدا
واصحابه وهی کلمة التقوی التی الاص علیها نبی الله عمه ابا طالب عند الموت شهادة ان لا اله الا الله عن عائشة قالت لما مات سعد بن
معاذ حضره رسول الله صلی الله علیه وسلم وابو بکر وعمر فوالذی نفس محمد بیده انی لاعرف بکاء ابی بکر من بکاء عمر وانا فی حجرتی وکانوا
کما قال رحماء بینهم قیل فکیف کان رسول الله صلے الله علیه وسلم یصنع فقالت کانت عینه لا تدمع علی احد ولکنه کان اذا وجد
فانما هو آخذ بلحیته عن ابن عباس ذلک مثلهم فی التوراة یعنی نعتهم مکتوب فی التوراة والانجیل قبل ان یخلق الله السموات والارض عن
عطاء مولی بنی هاشم قال سألت ابا هریرة عن التقدیر قال اکتف منه بآخر سورة الفتح محمد رسول الله والذین معه الی آخرها یعنی
ان الله نعتهم قبل ان یخلقهم عن ابن عباس فی قوله کزرع قال اصل الزرع عبد المطلب اخرج شطأه محمد صلے الله علیه وسلم فآزره
بابی بکر فاستغلظ بعمر فاستوی بعثمان علی سوقه لیغیظ بهم الکفار بعلی وعن ابن عباس محمد رسول الله والذین معه ابو بکر
اشداء علی الکفار عمر رحماء بینهم عثمان تراهم رکعا سجدا علی یبتغون فضلا من الله ورضوانا طلحة والزبیر سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدة بن الجراح ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره بابی
بکر فاستغلظ بعمر فاستوی علی سوقه بعثمان یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار بعلی وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات
جمیع اصحاب محمد صلے الله علیه وسلم خدا تعالی در سوره حجرات دلالت باهره بر فضل خلفا ذکر میفرماید از انجمله ان الذین
یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم
وشیخین سید درو و آیه ومصداق آن بوده اند بنقل مستفیض از انجمله انما المؤمنون الذین امنوا بالله الآیة در مقابله
اعراب در قول ایشان آمنا عن عبد الله بن الزبیر قال قدم رکب من بنی تمیم علی النبی صلے الله علیه وسلم فقال ابو بکر
امّر القعقاع بن معبد قال عمر بل امّر الاقرع بن حابس فقال ابو بکر ما اردت الا خلافی فقال عمر ما اردت خلافک فتماریا
حتی ارتفعت اصواتهما فانزل الله یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله حتی انقضت الآیة عن ابن ابی ملیکة
قال کاد الخیران ان یهلکا ابو بکر وعمر رفعا اصواتهما عند النبی صلے الله علیه وسلم حین قدم علیه رکب بنی تمیم فاشار احدهما
بالاقرع بن حابس واشار الآخر برجل فقال ابو بکر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما اردت خلافک فارتفعت اصواتهما فی ذلک
فانزل الله یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة قال ابن الزبیر فما کان عمر یسمع رسول الله صلی الله

عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه عن ابى بكر الصديق قال لما نزلت هذه الآية يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق
صوت النبى قلت يا رسول الله والله لا اكلمك الا كاخى السرار عن ابى هريرة قال لما نزلت ان الذين يغضون اصواتهم
عند رسول الله قال ابو بكر والذى انزل عليك الكتاب يا رسول الله لا اكلمك الا كاخى السرار حتى القى الله عن عطاء
الخراسانى قال قدمت المدينة فلقيت رجلا من الانصار قلت حدثنى حديث ثابت بن قيس بن شماس قال قم معى فانطلقت
معه حتى دخلنا على امراة فقال الرجل هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس فسلها عما بدا لك فقلت حدثينى قالت سمعت
ابى يقول لما انزل الله على رسوله صلى الله عليه وسلم يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى الآية دخل بيته
واغلق عليه بابه وطفق يبكى فافتقده رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما شان ثابت فقالوا يا رسول الله ما ندرى
ما شانه غير انه اغلق باب بيته فهو يبكى فيه فارسل رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فساله ما شانك قال يا رسول الله
انزل الله عليك هذه الآية وانا شديد الصوت فاخاف ان اكون قد حبط عملى فقال لست منهم بل تعيش بخير وتموت بخير
قالت ثم انزل الله على نبيه ان الله لا يحب كل مختال فخور فاغلق عليه بابه وطفق يبكى فيه فافتقده رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال ما شان ثابت قالوا يا رسول الله ما ندرى ما شانه غير انه اغلق عليه باب بيته وطفق يبكى فيه فارسل اليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال ما شانك فقال يا رسول الله انزل الله عليك ان الله لا يحب كل مختال فخور والله انى لاحب الجمال و
احب ان اسود قومى قال لست منهم بل تعيش حميدا وتقتل شهيدا ويدخلك الله الجنة بسلام قالت فلما كان يوم اليمامة خرج مع
خالد بن الوليد الى مسيلمة الكذاب فلما التقى اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فانكشفوا فقال ثابت سالم مولى ابى حذيفة
ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم حفر كل واحد منهما لنفسه حفرة وحمل عليهم القوم فثبتا حتى قتلا وكانت
على ثابت يومئذ درع له نفيسة فمر به رجل من المسلمين فاخذها فبينا رجل من المسلمين نائم اذ اتاه ثابت بن قيس فى منامه فقال انى اوصيك
بوصية اياك ان تقول هذا حلم فتضيعه انى لما قتلت امس مر بى رجل من المسلمين فاخذ درعى ومنزله فى اقصى العسكر وعند خبائه فرس
يستن فى طوله وقد كفا على الدرع برمة وجعل فوق البرمة رحلا فات خالد بن الوليد فمره ان يبعث الى درعى فياخذها واذا قدمت
الى خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره ان على من الدين كذا وكذا ولى من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقى عتيق
فلان فاياك ان تقول هذا حلم فتضيعه فاتى الرجل خالد بن الوليد فاخبره فبعث الى الدرع فنظر الى خباء فى اقصى العسكر فاذا عنده فرس
يستن فى طوله فنظر فى الخباء فاذا ليس فيه احد فدخلوا فرفعوا الرحل فاذا تحته برمة ثم رفعوا البرمة فاذا الدرع تحتها فاتوا به خالد بن الوليد
فلما قدموا المدينة حدث الرجل ابا بكر برؤياه فاجاز وصيته بعد موته فلم نعلم احدا من المسلمين جوزت وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس بن
شماس عن مجاهد قال كتب الى عمر يا امير المؤمنين رجل لا يشتهى المعصية ولا يعمل بها افضل ام رجل يشتهى المعصية ولا يعمل بها
فكتب عمر ان الذين يشتهون ولا يعملون بها اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم وعن عمر بن الخطاب قال
من تعرض للتهمة فلا يلومن من اساء به الظن ومن كتم سره كان الخيار اليه ومن افشاه كان الخيار عليه وضع امر اخيك على احسنه
حتى ياتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك سوءا وانت تجد لها فى الخير محملا واكثر فى اكتساب الاخوان فانهم جنة عند الرخاء
وعدة عند البلاء وآخ الاخوان على قدر التقوى وشاور فى امرك الذين يخافون الله عن عبد الرحمن بن عوف انه حرس مع عمر بن الخطاب

ليلة بالمدينة بينما يمشون بدا لهم سراج في بيت فانطلقوا يؤمونه فلما دنوا منه اذا باب مجاف على قوم لهم فيه اصوات مرتفعة
ولغط فقال عمر واخذ بيد عبد الرحمن بن عوف اتدري بيت من هذا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى قال
ارى ان قد اتينا ما نهى الله عنه قال الله ولا تجسسوا فقد تجسسنا فانصرف عمر عنهم وتركهم وعن الشعبي ان عمر بن الخطاب فقد رجلا
من اصحابه فقال لابن عوف انطلق الى منزل فلان فننظر فاتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصب له في اناء
فتناوله اياه فقال عمر لابن عوف هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر وما يدريك ما في الاناء فقال عمر اتخاف ان يكون هذا
التجسس قال بل هو التجسس قال وما التوبة من هذا قال لا تعلمه بما اطلعت عليه من امره ولا تظنن في نفسك الا خيرا ثم انصرفا
وعن الحسن قال اتى عمر بن الخطاب رجل فقال ان فلانا لا يصحو فدخل عليه عمر فقال اني لاجد ريح شراب يا فلان انت بهذا فقال
الرجل يا ابن الخطاب وانت بهذا الم ينهك الله ان تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه وعن ثور الكندي ان عمر بن الخطاب كان يعس
بالمدينة من الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله يسترك
وانت على معصيته فقال وانت يا امير المؤمنين لا تعجل علي ان اكن عصيت الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث قال ولا
تجسسوا وقد تجسست وقال واتوا البيوت من ابوابها وقد تسورت علي ودخلت علي بغير اذن وقال الله تعالى لا تدخلوا بيوتا
حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها قال عمر فهل عندكم من خير ان عفوت عنك قال نعم فعفا عنه وخرج وتركه وعن انس قال كانت
العرب تخدم بعضها بعضا في الاسفار وكان مع ابي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاما فقالا ان هذا لنؤوم
فايقظاه فقالا ائت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل له ان ابا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأدمانك فقال انهما ائتدما
فجاءا فقالا يا رسول الله باي شيء ائتدمنا قال بلحم اخيكما والذي نفسي بيده اني لارى لحمه بين ثناياكما فقالا استغفر لنا يا
رسول الله قال مراه فليستغفر لكما وعن يحيى بن ابي كثير ان نبي الله صلى الله عليه وسلم كان في سفر ومعه ابو بكر وعمر فارسلوا الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم يسألونه لحما قال اوليس قد ظللتم من اللحم شباعا قالوا من اين فوالله ما لنا باللحم عهد منذ ايام فقال
من لحم صاحبكم الذي ذكرتم قالوا يا نبي الله انما قلنا والله انه لضعيف ما يعيننا على شيء قال وذلك فلا تقولوا فرجع اليهم الرجل
فاخبرهم بالذي قال فجاء ابو بكر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي ففعل وجاء عمر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي
ففعل عن عائشة قالت لما حضرت ابا بكر الوفاة قلت **شعر** وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل قال
ابو بكر جاءت سكرة الحق بالموت ذلك ما كنت منه تحيد قدم الحق واخر الموت عن عبد الله بن البهي مولى الزبير بن العوام قال لما حضر
ابو بكر رضي الله عنه تمثلت عائشة بهذا البيت اعاذل ما يغني الحذار عن الفتى اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر فقال ابو بكر ليس كذلك
يا بنية ولكن قولي وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد عن عثمان بن عفان انه قرأ وجاءت كل نفس معها سائق
وشهيد قال سائق يسوقها الى امر الله وشهيد يشهد عليها بما عملت عن عمر بن الخطاب في قوله وادبار السجود قال ركعتان بعد المغرب
وادبار النجوم قال ركعتان قبل الفجر عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر
ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم انتظر اهل مكة وتلا ابن عمر يوم تشقق الارض عنهم سراعا الآية عن سعيد بن المسيب قال جاء صبيغ
التميمي الى عمر بن الخطاب فقال اخبرني عن الذاريات ذروا قال هي الرياح ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله

ما قلته قال فاخبرني عن الحاملات وقرا قال هي السحاب ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني
عن الجاريات يسرا قال هي السفن ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني عن المقسمات امرا
قال هي الملائكة ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته ثم امر به فضرب مائة وجعل في بيت فلما برا دعا به فضربه
مائة اخرى وحمله على قتب وكتب الى ابي موسى الاشعري امنع الناس من مجالسته فلم يزالوا كذلك حتى اتى ابا موسى
فحلف له بالايمان المغلظة ما يجد في نفسه مما كان يجد شيئا فكتب في ذلك الى عمر فكتب عمر ما اخاله الا قد صدق فخل بينه وبين مجالسة الناس
وعن الحسن قال سال صبيغ التميمي عمر بن الخطاب عن الذاريات ذروا وعن المرسلات عرفا وعن النازعات غرقا فقال عمر اكشف راسك فاذا
له ضفيرتان فقال والله لو وجدتك محلوقا لضربت عنقك فكتب الى ابي موسى الاشعري حتى ان لا يكلمه مسلم ولا يجالسه عن الحسن
ان عمر بن الخطاب قرا ان عذاب ربك لواقع فربا لها ربوة عيد منها عشرين يوما وعن مالك بن مغول قال قرا عمر والطور وكتاب مسطور
في رق منشور قال حتى اتى الى قوله ان عذاب ربك لواقع فبكى ثم بكى حتى عيد من وجعه ذلك عن عمر بن الخطاب قال اتهموا
الراي على الدين فانما كان الراي من رسول الله صلى الله عليه وسلم مصيبا لان الله كان يريه وانما هو منا تكلف وظن وان الظن
لا يغني من الحق شيئا عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرا في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرا في الثانية النجم
فسجد ثم قام فقرا اذا زلزلت ثم ركع عن ابي هريرة قال انزل الله على نبيه بمكة قبل يوم بدر سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر
بن الخطاب قلت يا رسول الله اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر وانهزمت قريش نظرت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم في
اثارهم مصلتا بالسيف وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر فكان ليوم بدر فانزل الله فيهم حتى اذا اخذنا مترفيهم بالعذاب
الاية وانزل الله الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفرا الاية ورماهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوسعتهم الرمية وملات
اعينهم وافواههم حتى ان الرجل ليقتل وهو يقذي عينيه وفاه فانزل الله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وعن عكرمة قال
لما نزلت سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر جعلت اقول اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر رايت النبي صلى الله عليه وسلم يثب
في الدرع وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر فعرفت تاويلها يومئذ عن ابن شوذب في قوله ولمن خاف مقام ربه جنتان
قال نزلت في ابي بكر الصديق وعن عطاء ان ابا بكر الصديق ذكر ذات يوم وفكر في القيمة والموازين والجنة والنار وصفوف
الملائكة وطي السموات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتثار الكواكب فقال وددت اني كنت خضرا من هذه الخضر تاتي علي بهيمة فتاكلني
واني لم اخلق فنزلت هذه الاية ولمن خاف مقام ربه جنتان عن الحسن قال كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم المسجد والعبادة
فعشقته جارية فاتته في خلوة فكلمته فحدثت نفسه بذلك فشهق شهقة فغشي عليه فجاء عم له فحمله الى بيته فلما افاق قال يا عم انطلق
الى عمر فاقراه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شهق الفتى شهقة اخرى فمات منها
فوقف عليه عمر فقال لك جنتان لك جنتان عن عمر بن الخطاب قال جاء ناس من اليهود الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا
يا محمد افي الجنة فاكهة قال نعم فيها فاكهة ونخل ورمان قالوا افياكلون كما ياكلون في الدنيا قال نعم واضعافه قالوا فيقضون
الحوائج قال لا ولكنهم يعرقون ويرشحون ويذهب الله ما في بطونهم من اذى حق تعالى در سورۂ واقعہ مذکور فرمود [illegible]
سابقین مقربین واصحاب الیمین واصحاب الشمال باز اصحاب الشمال شامل دو فریق است کفار و [illegible] اینجا ذکر کفار [illegible]

از سورۂ طور

از سورۂ نجم

از سورۂ قمر

از سورۂ رحمن

از سورۂ واقعہ

موقوف میگزارد و بالجمله ما بقین مقربین را اعلی مرتبه در مومنین می شمرد ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ میگوید و در اصحاب
الیمین اکثر از ایشان بیان میکند و ثلة من الاولین وثلة من الآخرین میگوید خلیفه خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید که از طبقه
علیا امت باشد هرچند ایشان را درمیان خود مراتب شتی باشد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بالواقعة والحاقة
وعم یتساءلون والنازعات واذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت فاستطار فیه القتیر فقال له ابو بکر قد تسرع فیک القتیر
قال شیبتنی هود وصواحباتها هذه وعن جابر بن عبد الله قال لما نزلت اذا وقعت الواقعة ذکر فیها ثلة من الاولین وقلیل من
الآخرین قال عمر یا رسول الله ثلة من الاولین وقلیل منا فامسکت آخر السورة سنة ثم نزل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عمر تعال فاسمع ما قد انزل الله ثلة من الاولین وثلة من الآخرین الا وان من آدم الی ثلة
ومنی ثلة ولن تستکمل ثلتنا حتی نستعین بالسودان من رعاة الابل ممن یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له عن ابی سعید
الخدری قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم طیر الجنة فقال ابو بکر انها لناعمة قال ومن یاکل النعم منها وانی لارجو ان
تاکل منها وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان طیر الجنة کامثال البخت ترعی فی شجر الجنة فقال ابو بکر یا رسول الله
ان هذه الطیر لناعمة فقال آکلها انعم منها وانی لارجو ان تکون ممن یاکل وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی الجنة طیرا امثال البخاتی قال ابو بکر انها لناعمة یا رسول الله قال انعم منها من یاکلها وانت ممن یاکلها عن عمر بن الخطاب
من طرق متعددة قال احضروا موتاکم وذکروهم فانهم یرون ما لا ترون خدای تعالی در سوره حدید میفرماید وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنفِقُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
خَبِيرٌ وچیست شما را در آن که انفاق نکنید در راه خدا و خدای راست پس مانده اهل آسمانها و زمین برابر نیست از جمله
شما آنکه انفاق کرد و قتال نمود پیش از فتح ایشان بزرگتر اند در درجه از آنانکه انفاق کردند و قتال نمودند بعد از آن هریکی را
وعده داده است خدا حالت نیک و خدا بآنچه میکنید آگاه است ظاهر از فتح فتح مکه است پس آیه نص است در تفضیل جمعیکه پیش
از فتح انفاق کردند و قتال نمودند بر جمعی که بعد فتح مکه این اعمال بجا آورده باشند و چون خلافت خاصه یا خلافت کامله هرچه گوئی
با فضیلت خلیفه از دیگران باعتبار اصناف و اوصاف عامه خواهد بود پس خلیفه خاص نباشد مگر از جماعه که پیش از فتح ایمان
آورده اند و انفاق کرده و جهاد نموده وعن عمر قال کنت اشد الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فبینا انا فی یوم حار
بالهاجرة فی بعض طریق مکة اذ لقینی رجل فقال عجبا لک یا ابن الخطاب انک تزعم وانک قد دخل علیک الامر فی بیتک قلت
وما ذاک قال اختک قد اسلمت فرجعت مغضبا حتی قرعت الباب فقیل من هذا قلت عمر فتبادروا فاختفوا منی وقد کانوا
یقرءون صحیفة فی ایدیهم ترکوها او نسوها فدخلت حتی جلست علی السریر فنظرت الی الصحیفة فقلت ما هذه ناولینیها قالت انک
لست من اهلها انک لا تغتسل من الجنابة ولا تطهر وهذا کتاب لا یمسه الا المطهرون فما زلت بها حتی ناولتنیها ففتحتها فاذا
فیها بسم الله الرحمن الرحیم فلما قرأت الرحمن ذعرت فالقیت الصحیفة من یدی ثم رجعت الی نفسی فاخذتها فاذا فیها بسم الله
الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السماوات والارض وهو العزیز الحکیم فکلما مررت باسم من اسماء الله ذعرت ثم رجعت الی نفسی حتی بلغت

آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فقلت أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله فخرج القوم مستبشرين قد كبروا
عن مجاهد في قوله لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ يقول من أسلم وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ يعني أسلموا
يقول ليس من هاجر كمن لم يهاجر وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وعن قتادة في قوله لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح الآية قال كان
قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان إحداهما أفضل من الأخرى كانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مكة أفضل من النفقة
والقتال بعد ذلك وكلا وعد الله الحسنى قال الجنة وعن زيد بن أسلم قال قال رسول الله صلى الله يأتيكم قوم من ههنا وأشار إلى اليمن
تحقرون أعمالكم عند أعمالهم قالوا فنحن خير أم هم قال بل أنتم لو أن أحدهم أنفق مثل أُحُدٍ ذهبا ما أدرك مد أحدكم ولا نصيفه
وفصلت هذه الآية بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح وقاتل أولئك أعظم درجة من الذين أنفقوا من بعد
وقاتلوا وعن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية حتى
إذا كان بعسفان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك أن يأتي قوم تحقرون أعمالكم مع أعمالهم قلنا يا رسول الله أقريش قال لا
ولكن هم أهل اليمن هم أرق أفئدة وألين قلوبا فقلنا أهم خير منا يا رسول الله قال لو كان لأحدهم جبل من ذهب فأنفقه ما أدرك
مد أحدكم ولا نصيفه ألا إن هذه فصل ما بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من أنفق من قبل الفتح الآية وقد استفاضت الأخبار في
تفضيل القدماء من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على من بعدهم فعن أنس قال كان بين خالد بن الوليد وبين عبد الرحمن بن عوف كلام
فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطيلون علينا بأيام سبقتمونا بها فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقال دعوا لي أصحابي فوالذي نفسي
بيده لو أنفقتم مثل أحد أو مثل الجبال ذهبا ما بلغتم أعمالهم وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
أنحن خير أم من بعدنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو أنفق أحدهم أحدا ذهبا ما بلغ مد أحدكم ولا نصيفه وعن أبي سعيد قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبوا أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهبا ما أدرك مد أحدهم ولا نصيفه
وعن ابن عمر قال لا تسبوا أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم فلمقام أحدهم ساعة خير من عمل أحدكم عمره وعن ابن مسعود قال ما كان بين إسلامنا
وبين أن عاتبنا الله بهذه الآية أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ إلا أربع سنين وعن ابن مسعود قال
لما نزلت ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله الآية أقبل بعضنا على بعض أي شيء أحدثنا أي شيء صنعنا وعن ابن عباس
قال إن الله استبطأ قلوب المهاجرين فعاتبهم على رأس ثلاث عشرة سنة من نزول القرآن فقال ألم يأن للذين آمنوا الآية وعن الأعمش
قال لما قدم أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم المدينة فأصابوا من لين العيش ما أصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكأنهم فتروا عن بعض
ما كانوا عليه فعوتبوا فنزلت ألم يأن الآية وعن أبي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فر بدينه من أرض إلى أرض
مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عند الله صديقا فإذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ ثم قال هذه فيهم ثم قال والفرارون بدينهم من أرض إلى أرض يوم
القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول مؤمنو أمتي شهداء
ثم تلا النبي صلى الله عليه وسلم والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابن مسعود قال إن الرجل ليموت على فراشه
وهو شهيد ثم تلا والذين آمنوا بالله ورسله أولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن أبي هريرة قال إنما الشهيد الذي لو مات

علی فراشه دخل الجنة یعنی الذی یموت علی فراشه ولا ذنب له وعن مجاهد قال کل مؤمن صدیق وشهید ثم تلا والذین آمنوا بالله
ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم وعن عمرو بن میمون قال کل مؤمن صدیق وشهید ثم قرأ والذین امنوا بالله
ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم وعن ابن عباس والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون قال هذه مفصولة
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وعن الضحاک فی قوله والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون قال هذه مفصولة سماهم
صدیقین ثم قال والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم عن الحسن فی الآیة قال انه یقضی بالشیئة فی السماء وهو کل یوم فی شأن ثم
تضرب لها اجلا فیحبسها الی اجلها فاذا جاء اجلها ارسلها فلیس له مرد وتقدیره انه کائن فی یوم کذا من شهر کذا من سنة کذا فی بلد کذا
من مصیبة فی القحط او الرزق او المصیبة فی الخاصة والعامة حتی ان الرجل یأخذ العصا تعضی بها وقد کان لها کارها ثم یعتادها
حتی لا یستطیع ترکها عن ابی یزید قال لقی امرأة عمر بن الخطاب یقال لها خولة وهو یسیر مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها
واصغی الیها رأسه ووضع یدیه علی منکبیها حتی قضت حاجتها وانصرفت فقال له رجل یا امیر المؤمنین حبست رجال قریش علی هذه العجوز
قال ویحک وتدری من هذه قال لا قال امرأة سمع الله شکواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف
حتی الی اللیل ما انصرفت حتی تقضی حاجتها عن ثمامة بنت جریر قالت بینما عمر بن الخطاب یسیر علی حمار لقیته امرأة فقالت قف یا عمر
فوقف فاغلظت له القول فقال رجل یا امیر المؤمنین ما رأیت کالیوم فقال وما یمنعنی ان استمع الیها وهی التی استمع الله لها وانزل
فیها ما انزل قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا عن مقاتل بن حیان قال انزلت هذه الآیة یوم جمعة ورسول الله صلی الله علیه
وسلم یومئذ فی الصفة وفی المکان ضیق وکان یکرم اهل بدر من المهاجرین والانصار فجاء ناس من اهل بدر وقد سبق الی المجالس غیرهم
فقاموا حیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالوا السلام علیک ایها النبی ورحمة الله تعالی وبرکاته فرد النبی صلی الله علیه وسلم ثم سلموا
علی القوم بعد ذلک فردوا علیهم فقاموا علی ارجلهم ینتظرون ان یوسع لهم فعرف النبی صلی الله علیه وسلم ما یحملهم علی القیام فلم یفسح لهم فشق
ذلک علیه فقال لمن حوله من المهاجرین والانصار من غیر اهل بدر قم یا فلان وانت یا فلان فلم یزل یقیمهم بعدد النفر الذین هم قیام من اهل بدر فشق ذلک علی من اقیم من مجلسه فنزلت هذه
الآیة يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ الآیة عن عبد الله بن شوذب قال جعل والد ابی عبیدة بن الجراح یتصدی
لابی عبیدة یوم بدر وجعل ابو عبیدة یحید عنه فلما اکثر قصده ابو عبیدة فقتله فنزلت لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ الآیة عن ابن جریج قال
حدثت ان ابا قحافة سب النبی صلی الله علیه وسلم فصکه ابو بکر صکة فسقط فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم قال افعلت یا ابا بکر
فقال والله لو کان السیف قریبا منی لضربته فنزلت لَا تَجِدُ قَوْمًا الآیة قال الله تعالی فی سورة الحشر مَا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ
أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ خدای تعالی در نص قرآن
چیزی را که بفیء حاصل شد از اهل قری یعنی بغیر ایجاف خیل ورکاب بدون مباشرت قتال معین میگرداند برای مصارف مذکوره که خدا
ورسول وذو قرابت رسول ویتامی ومساکین وابن سبیل باشند بعد از ان میفرماید لِلْفُقَرَاءِ یعنی آن فیء برای فقرای مهاجرین است وبرای
انصار وبرای تابعان ایشان باحسان که بوصف نصیحت وخیرخواهی ودعای خیر برای پیشینیان متصف اند چون فیء برای جماعه غیر محصورین
مقرر شد ملک یمین کسی نباشد بلکه هر یکی را قدر ما یحتاج او باید داد ومعنی خلیفه نیست الا آنکه تصرف کند در بیت المال مسلمین موافق
سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به نیابت او علیه الصلوة والسلام پس خلیفه متصرف در فیء شد وآنچه ملک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ما

مبحث میراث دران جاری نشد و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] او نتوانند کرد و هو المقصود وعن عمر بن الخطاب
قال كانت اموال بني النضير مما افاء الله على رسوله مما لم يوجف المسلمون عليه بخيل ولا ركاب وكانت لرسول الله صلى الله
عليه وسلم خاصة وكان ينفق على اهله منها نفقة سنة ثم يجعل ما بقي في السلاح والكراع عدة في سبيل الله وعن مالك بن اوس بن الحدثان
قال قرأ عمر بن الخطاب انما الصدقات للفقراء والمساكين حتى بلغ عليم حكيم ثم قال هذه لهؤلاء ثم قرأ واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه الآية ثم قال هذه لهؤلاء
ثم قرأ ما افاء الله على رسوله من اهل القرى حتى بلغ للفقراء المهاجرين الآية ثم قال هذه للمهاجرين ثم تلا والذين تبوؤا
الدار والايمان من قبلهم الى آخر الآية فقال هذه للانصار ثم قرأ والذين جاؤا من بعدهم الى آخر الآية ثم قال استوعبت هذه المسلمين عامة
وليس احد الا له في هذا المال حق الا ما تملكون من رقيقكم ثم قال لئن عشت ليأتين الراعي وهو بسرو حمير نصيبه منها لم يعرق فيها جبينه
وعن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم اني امرتكم ان تجتمعوا
لهذا المال فتنظروا لمن ترونه واني قرأت آيات من كتاب الله فكفتني سمعت الله يقول ما افاء الله على رسوله من اهل القرى
فلله وللرسول الى قوله اولئك هم الصادقون والله ما هو لهؤلاء وحدهم والذين تبوؤا الدار والايمان الى قوله المفلحون والله
ما هو لهؤلاء وحدهم والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا الى قوله رحيم والله ما احد من المسلمين الا له حق في هذا المال أعطي
منه او منع منه حتى راع بعدن وعن سعيد بن المسيب قال قسم عمر ذات يوم قسما من المال فجعلوا يثنون عليه فقال ما احمقكم لو كان لي
ما اعطيتكم منه درهما وعن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يملأ الله ايديكم من العجم ثم يجعلهم اسدا لا يفرون
فيقتلون مقاتلتكم ويأكلون فيئكم وعن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول والذي لا اله الا هو ثلاثا ما من الناس احد
الا له في هذا المال حق أعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدهم ولكنا على منازلنا من كتاب الله
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناؤه في الاسلام والرجل
وحاجته والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو بمكانه وعن الحسن قال كتب عمر الى حذيفة ان اعط الناس
اعطياتهم وارزاقهم فكتب اليه انا قد فعلنا وبقي شيء كثير فكتب اليه عمر انه فيؤهم الذي افاء الله عليهم ليس هو لعمر ولا لآل عمر اقسمه بينهم
عن قتادة في قوله للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم الى آخر الآية قال هؤلاء المهاجرون تركوا الديار والاموال والاهلين والعشائر
وخرجوا حبا لله ولرسوله واختاروا الاسلام على ما كانت فيه من شدة حتى لقد ذكر لنا ان الرجل كان يعصب الحجر على بطنه ليقيم
به صلبه من الجوع وكان الرجل يتخذ الحفرة في الشتاء ما له دثار غيرها وعن قتادة في قوله والذين تبوؤا الدار والايمان الى آخر
الآية قال هم هذا الحي من الانصار اسلموا في ديارهم وابتنوا المساجد قبل قدوم النبي صلى الله عليه وسلم بسنتين واحسن الله الثناء
عليهم في ذلك هاتان الطائفتان الاوليان من هذه الامة اخذتا بفضلهما واثبت الله حظهما في هذا الفيء ثم ذكر الطائفة الثالثة
فقال والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الى آخر الآية قال انما امروا ان يستغفروا لاصحاب النبي صلى الله عليه
وسلم ولم يؤمروا بسبهم وعن الحسن قال فضل الله المهاجرين على الانصار فلا تجدون في صدورهم حاجة قال الحسد وعن عمر انه قال
اوصي الخليفة بعدي بالمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويحفظ لهم حرمتهم واوصيه بالانصار الذين تبوؤا الدار والايمان من قبل
ان يهاجر النبي صلى الله عليه وسلم ان يقبل من محسنهم ويعفوا عن مسيئهم وعن سعد بن ابي وقاص قال الناس على ثلاث منازل قد مضت منزلتان

وبقيت منزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة التي بقيت ثم قرأ للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم الآية ثم قال هولاء المهاجرون وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان من قبلهم الآية ثم قال هولاء الانصار وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان قد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة عن الضحاك والذين جاؤا من بعدهم الآية قال امروا بالاستغفار لهم وقد علم ما احدثوا عن عائشة قالت امروا ان يستغفروا لاصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسبوهم ثم قرأت هذه الآية والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان عن ابن عمر انه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية ثم قال هولاء المهاجرون أفمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين تبوؤا الدار والايمان الآية قال هولاء الانصار أفمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين جاؤا من بعدهم الآية قال أفمن هولاء انت قال ارجو قال لا ليس من هولاء من سب هولاء ومن وجه آخر عن ابن عمر انه بلغه ان رجلا نال من عثمان فدعاه فاقعده بين يديه فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية قال من هولاء انت قال لا ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان الآية ثم قال من هولاء انت قال لا ثم قرأ والذين جاؤا من بعدهم الآية قال أمن هولاء انت قال ارجو ان اكون منهم قال لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم عن نعيم بن محمد الرحبي قال كان من خطبة ابي بكر الصديق واعلموا انكم تغدون وتروحون في اجل قد غيب عنكم علمه فان استطعتم ان ينقضي الاجل وانتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك الا بالله وان اقواما جعلوا آجالهم لغيرهم فنهاكم الله ان تكونوا امثالهم فقال ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون ○ اين من كنتم تعرفون من اخوانكم قد انتهت عنهم اعمالهم ووردوا على ما قدموا اين الجبارون الاولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط وقد صاروا تحت الصخر والآكام هذا كتاب الله لا تفنى عجائبه ولا يطفى نوره استضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيانه فان الله قد اثنى على قوم فقال انهم كانوا يسارعون في الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين لا خير في قول لا يبتغى به وجه الله ولا خير في مال لا ينفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم عن علي قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم انا والزبير والمقداد فقال انطلقوا حتى تأتوا روضة خاخ فان بها ظعينة معها كتاب فخذوه منها فأتوني به فخرجنا حتى اتينا الروضة فاذا نحن بالظعينة فقلنا اخرجي الكتاب قالت ما معي من كتاب فقلنا لتخرجن الكتاب او لنلقين الثياب فاخرجته من عقاصها فاتينا به النبي صلى الله عليه وسلم فاذا فيه من حاطب بن ابي بلتعة الى اناس من المشركين بمكة يخبرهم ببعض امر النبي صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما هذا يا حاطب قال لا تعجل علي يا رسول الله اني كنت امرأ ملصقا في قريش ولم اكن من انفسها وكان من معك من المهاجرين لهم قرابات يحمون بها اهلهم واموالهم بمكة فاحببت اذ فاتني ذلك من النسب فيهم ان اصطنع عليهم يدا يحمون بها قرابتي وما فعلت ذلك كفرا ولا ارتدادا عن ديني فقال النبي صلى الله عليه وسلم صدق فقال عمر دعني يا رسول الله فاضرب عنقه فقال انه شهد بدرا وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم وانزلت فيه يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة وعن عمر بن الخطاب قال كتب حاطب بن ابي بلتعة الى المشركين بكتاب فجيء به الى النبي صلى الله عليه وسلم

فقال یا حاطب ما دعاک الی ما صنعت قال یا رسول الله کان اہلی فیہم فخشیت ان یصرموا علیہم فقلت اکتب کتابا لا یضر الله
ولا رسوله فقالت اضرب عنقه یا رسول الله فقد کفر فقال وما یدریک یا ابن الخطاب ان یکون الله اطلع علی اہل ہذہ العصابة
من اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم عن ابن شہاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل ابا سفیان بن حرب علی بعض
الیمن فلما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل فلقی ذا الخمار مرتدا فقاتله فکان اول من قاتل فی الردة وجاہد عن الدین قال
ابن شہاب وہو فیمن انزل الله فیه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودة وعن ابی ہریرة قال اول من قاتل اہل
الردة علی اقامة دین الله ابو سفیان بن حرب وفیه نزلت ہذہ الآیة عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودة
عن ابن عباس فی قوله عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودة قال نزلت فی تزویج النبی صلی الله علیه وسلم ام حبیبة
عن ابن عباس قال اسلم عمر بن الخطاب وتاخرت امراته فی المشرکین فانزل الله ولا تمسکوا بعصم الکوافر عن مقاتل قال انزلت ہذہ
الآیة یوم الفتح فبایع رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجال علی الصفا وعمر یبایع النساء تحتہا عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن
ای یا ایہا الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات یبایعنک الآیة ای عن طرف
اسمعیل بن عبد الرحمن بن عطیة عن جدته ام عطیة قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة جمع نساء الانصار فی
بیت فارسل الیہن عمر بن الخطاب فقام علی الباب فسلم فقال انا رسول رسول الله صلی الله علیه وسلم الیکن تبایعن علی ان لا تشرکن
بالله شیئا ولا تسرقن ولا تزنین الآیة قلنا نعم فمد یده من خارج البیت ومددنا ایدینا من داخل البیت قال اسمعیل فسالت جدتی
عن قوله ولا یعصینک فی معروف قالت نہانا عن النیاحة عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر عمر بن الخطاب فقال
قل لہن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبایعکن علی ان لا تشرکن بالله شیئا وکانت ہند متنکرة فی النساء فقال لعمر قل لہن ولا
متخفیة
تسرقن قالت ہند والله انی لاصیب من ابی سفیان الہنة فقال ولا تزنین فقالت وہل تزنی الحرة فقال ولا تقتلن اولادکن
الشیء الحقیر
قالت ہند انت قتلتہم یوم بدر قال ولا یاتین ببہتان یفترینه بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینک فی معروف قال منعہن ان ینحن وکان اہل الجاہلیة یمزقن الثیاب و
یخدشن الوجوه ویقطعن الشعور ویدعون بالویل والثبور خدای تعالی در سورہ صف میفرماید یا ایہا الذین آمنوا کونوا انصار
الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله فآمنت طائفة
من بنی اسرائیل وکفرت طائفة فایدنا الذین آمنوا علی عدوہم فاصبحوا ظاہرین ۰ ای مؤمنان
که شوید یاری دہندگان خدا چنانکه از اصحاب عیسی علیه السلام بعمل آمد گفت عیسی پسر مریم حواریین را کیست یار دہندہ من بسوی
خدا آورده گفتند حواریان مائیم یاری دہندگان خدا پس ایمان آورد طائفه از بنی اسرائیل وکافر گشت طائفه پس تقویت دادیم
مسلمانان را بر دشمنان ایشان پس گشتند غالب درین سوره رمزی ہست بآنکه خدای تعالی غلبهٔ دین حق بر جمیع ادیان خواسته است
واین معنی بتمام در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاہر نخواہد شد بلکه بعد آنجناب صلی الله علیه وسلم مجاہدات خواہد بود وفتوح بسیار ظہور
خواہد نمود چنانکه بعد حضرت عیسی حواریان بآن دین غالب شدند برا عدای خویش والله اعلم وعن قتادة فی قوله تعالی یا ایہا الذین آمنوا
کونوا انصار الله قال قد کان ذلک بحمد الله جاءه سبعون رجلا فبایعوه عند العقبة فنصروه وآووه حتی اظہر الله دینه ولم یسم حی
من السماء قط باسم ولم یکن لہم ذلک غیرہم وذکر لنا ان بعضہم قال ہل تدرون علی ما تبایعون ہذا الرجل انکم تبایعونه علی محاربة العرب
التسمیة
کلہا او یسلموا وذکر لنا ان رجلا قال یا نبی الله اشترط لربک ولنفسک ما شئت قال اشترط لربی ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئا

جمع عصمة ای ما یعتصم به من عقد وسبب ای لا تمسکوا بعقد نکاح النساء الکافرات والمراد فی المؤمنین عن المقام مع نکاح المشرکات ۱۲

از سورهٔ صف

وشترط لنفسي أن يمنعوه مما منعتم منه أنفسكم وأبناءكم قالوا فإذا فعلنا ذلك فما لنا يا نبي الله قال لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة
ففعلوا وفعل الله قال والحواريون كلهم من قريش أبو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام عن ابن عباس فأيدنا الذين آمنوا أيدوا بمحمد صلى الله
عليه وسلم وأمته على عدوهم فأصبحوا اليوم ظاهرين عن السائب بن يزيد قال كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في
زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان أن ينادي المنادي إذا جلس الإمام على المنبر فلما تباعدت المساكن و
كثر الناس أحدث النداء الأول فلم يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين أتم الصلوة بمنى قال فكنا في زمان عمر نصلي فإذا
خرج عمر وجلس على المنبر قطعنا الصلوة وتحدثنا وربما أقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم ودراهمهم والمؤذن يؤذن فإذا
سكت المؤذن قام عمر فتكلم ولم نتكلم حتى يفرغ من خطبته عن خرشة بن الحر قال رأى معي عمر بن الخطاب لوحا مكتوبا فيه إذا نودي للصلوة
من يوم الجمعة فاسعوا إلى ذكر الله فقال من أملى عليكم هذا قلت أبي بن كعب قال إن أبيا أقرأنا للمنسوخ اقرأها فامضوا إلى ذكر الله عن
الحسن أنه سئل عن قوله تعالى فاسعوا إلى ذكر الله قال ما هو بالسعي على الأقدام ولقد نهوا أن يأتوا الصلوة إلا وعليهم السكينة والوقار
ولكن بالقلوب والنية والخشوع عن جابر بن عبد الله قال بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة قائما إذ قدمت عير المدينة فابتدرها
أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى لم يبق فيهم إلا اثنا عشر رجلا أنا فيهم وأبو بكر وعمر فأنزل الله وإذا رأوا تجارة أو لهوا
انفضوا إليها إلى آخر السورة وعن الحسن بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة إذ قدمت عير المدينة فانفضوا إليها و
تركوا النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق معه إلا رهط منهم أبو بكر وعمر فنزلت هذه الآية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي
بيده لو تتابعتم حتى لا يبقى معي أحد منكم لسال بكم الوادي نارا عن طاوس قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم قائما وأبو بكر وعمر
وعثمان وإن أول من جلس على المنبر معوية بن أبي سفيان عن الشعبي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا صعد المنبر يوم
الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال السلام عليكم ويحمد الله ويثني ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل فكان أبو بكر وعمر
يفعلانه في قصة زيد بن أرقم فبينا أنا أسير وقد خفقت رأسي من الهم إذ أتاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فعرك أذني وضحك
في وجهي ثم إن أبا بكر لحقني فقال ما قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت ما قال لي شيئا إلا أنه عرك أذني وضحك في وجهي
فقال أبشر فلما أصبحنا قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا جاءك المنافقون قالوا نشهد إنك لرسول الله حتى بلغ ليخرجن الأعز

از سورهٔ جمعه

منها الأذل عن جابر بن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في غزاة قال سفيان يرون أنها غزوة بني المصطلق فكسع رجل
من المهاجرين رجلا من الأنصار فقال المهاجري يا للمهاجرين وقال الأنصاري يا للأنصار فسمع ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ما بال دعوى الجاهلية قالوا رجل من المهاجرين كسع رجلا من الأنصار فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعوها فإنها منتنة فسمع ذلك عبد الله
بن أبي فقال أو قد فعلوها والله لئن رجعنا إلى المدينة ليخرجن الأعز منها الأذل فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقام عمر فقال يا رسول الله

از سوره منافقون

دعني أضرب عنق هذا المنافق فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه لا يتحدث الناس أن محمدا يقتل أصحابه زاد الترمذي فقال له ابنه
عبد الله لا تنقلب حتى تقر أنك الذليل ورسول الله العزيز ففعل عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض على عهد النبي صلى الله
عليه وسلم فانطلق عمر فذكر ذلك له فقال مره فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم إن بدا له طلقها فأنزل الله عند ذلك يا أيها النبي إذا

از سوره طلاق

طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن قال ابو الزبير كذا سمعت ابن عمر يقرأ وفي رواية عن ابن عمر انه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك عمر لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها ثم يمسكها ثم تحيض فتطهر فان بدا له ان يطلقها فليطلقها طاهرا قبل ان يمسها فتلك العدة التي
امر الله ان تطلق لها النساء وقرأ النبي صلى الله عليه وسلم يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن عن جعفر بن محمد عن
ابيه عن جده قال اجتمع ابو بكر وعمر وابو عبيدة بن الجراح رضي الله عنهم فتماروا في شيء فقال لهم علي انطلقوا بنا الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فلما وقفوا عليه قالوا يا رسول الله جئنا نسألك عن شيء فقال ان شئتم فاسألوا وان شئتم خبرتكم بما جئتم له فقال
لهم جئتم تسألوني عن الرزق من اين يأتي وكيف يأتي ابى الله ان يرزق عبده المؤمن الا من حيث لا يعلم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا و
عن قتادة قال كان عمر يقول لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل ان يقبر لحلت عن سعيد بن المسيب قال قضى عمر
في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة او حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا يدري ما الذي رفعها انها تربص بنفسها ما بينها
وبين تسعة اشهر فان استبان حمل فهي حامل وان مرت تسعة اشهر ولا حمل بها اعتدت ثلثة اشهر بعد ذلك ثم حلت وعن
سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد رأيت ان كانت ... آخر الاجلين قال عمر
لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت عن ابي سنان قال سأل عمر بن الخطاب عن ابي عبيدة فقيل له
انه يلبس الغليظ من الثياب يأكل خشن الطعام فبعث اليه بالف دينار وقال للرسول انظر ما يصنع بها اذا هو اخذها فما لبث
ان لبس الين الثياب واكل اطيب الطعام فجاء الرسول فاخبره فقال رحمه الله تأول هذه الآية لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر
عليه رزقه فلينفق مما آتاه الله عن ابن عباس قال قلت لعمر بن الخطاب من المرأتان اللتان تظاهرتا قال عائشة وحفصة وكان بدء الحديث في شأن مارية

ام ابراهيم القبطية اصابها النبي صلى الله عليه وسلم في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت يا نبي الله لقد جئت الي شيئا
ما جئته الى احد من ازواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشي قال الا ترضين ان احرمها فلا اقربها قالت بلى فحرمها وقال لا تذكري
لاحد فذكرته لعائشة فانزل الله يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك الآيات كلها فبلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفر عن يمينه و
اصاب جاريته عن ابن عباس في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال دخلت حفصة على النبي صلى الله عليه وسلم فقال لها لا تخبري عائشة
حتى ابشرك ببشارة فان اباك يلي الامر بعد ابي بكر اذا انا مت فذهبت حفصة فاخبرت عائشة وعن عائشة في قوله واذ اسر النبي
الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن علي وابن عباس قالا والله ان امارة ابي بكر وعمر لفي الكتاب
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال لحفصة ابوك وابو عائشة واليا الناس بعدي فاياك ان تخبري احدا وعن ميمون بن
مهران في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن حبيب بن ابي ثابت واذ اسر
النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اخبر عائشة ان اباها الخليفة من بعده وعن اباه حفصة الخليفة من بعد ابيها وعن الضحاك في
قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر الى حفصة بنت عمر ان الخليفة من بعده ابو بكر ومن بعد ابي بكر عمر وعن مجاهد في قوله عرف
بعضه واعرض عن بعض قال الذي عرف امر مارية والذي اعرض عنه قوله ان اباك وابا ها يليان الناس بعدي مخافة ان يفشو اخرج مسلم عن عبد الله بن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب قال لما اعتزل رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فاذا الناس ينكتون بالحصى ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وذلك قبل ان يؤمر بالحجاب

فقلت لاعلمن ذلك اليوم فدخلت على عائشة فقلت يا بنت ابی بکر قد بلغ من شانک ان تؤذی رسول الله صلی الله علیه
وسلم قالت ما لی ولک یا ابن الخطاب فدخلت علی حفصة فقلت لها یا حفصة اقد بلغ من شانک ان تؤذی رسول الله صلی الله
علیه وسلم والله لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحبک ولولا انا لطلقک رسول الله صلی الله علیه وسلم فبکت اشد البکاء فقلت لها این رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالت هو فی خزانته فی المشربة فدخلت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم قاعدا علی اسکفة المشربة مدلیا رجلیه علی نقیر من خشب
وهو جذع یرقی علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وینحدر فنادیته یا رباح استاذن لی عندک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فنظر رباح الی الغرفة ثم نظر الی فلم یقل شیئا
قلت فانی اظن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ظن انی جئت من اجل حفصة والله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بضرب عنقها لاضربن عنقها فرفعت صوتی فاومأ الی بیده ان ارقه فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو مضطجع علی
حصیر فجلست فاذا علیه ازاره ولیس علیه غیره واذا الحصیر قد اثر فی جنبه ونظرت فی خزانة رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا انا
بقبضة من شعیر نحو الصاع ومثلها من قرظ فی ناحیة الغرفة واذا افیق معلق فابتدرت عینای فقال ما یبکیک یا ابن الخطاب قلت یا نبی
الله وما لی لا ابکی وهذا الحصیر قد اثر فی جنبک وهذه خزانتک لا اری فیها الا ما اری وذاک کسری وقیصر فی الثمار والانهار وانت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وصفوته وهذه خزانتک قال یا ابن الخطاب الا ترضی ان تکون لنا الآخرة ولهم الدنیا قلت بلی وکنت
دخلت علیه حین دخلت وانا اری فی وجهه الغضب فقلت یا رسول الله ما یشق علیک من شان النساء فان کنت طلقتهن فان الله معک وملائکته
وجبریل ومیکائیل وانا وابو بکر والمؤمنون معک وقلما تکلمت واحمد الله بکلام الا رجوت ان یکون الله یصدق قولی الذی اقول ونزلت هذه
الآیة وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰهُ وَجِبْرِیْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمَلٰٓئِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهِیْرٌ
عَسٰی رَبُّهٗٓ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُّبْدِلَهٗٓ اَزْوَاجًا خَیْرًا مِّنْکُنَّ وکانت عائشة بنت ابی بکر وحفصة تظاهران علی سائر نساء
النبی صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله اطلقتهن قال لا قلت یا رسول الله انی دخلت المسجد والمسلمون ینکتون بالحصا ویقولون
طلق رسول الله صلی الله علیه وسلم نساءه افانزل فاخبرهم انک لم تطلقهن قال نعم ان شئت ثم لم ازل احدثه حتی تحسر الغضب
عن وجهه وحتی کشر فضحک وکان من احسن الناس ثغرا فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم ونزلت اتشبث بالجذع ونزل نبی الله
صلی الله علیه وسلم کانما یمشی علی الارض ما یمسه بیده فقلت له یا رسول الله انما کنت فی الغرفة تسعا وعشرین فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان الشهر قد یکون تسعا وعشرین فقمت علی باب المسجد فنادیت باعلی صوتی لم یطلق رسول الله صلی الله
علیه وسلم نساءه قال ونزلت هذه الآیة وَاِذَا جَآءَهُمْ اَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوْا بِهٖ ؕ وَلَوْ رَدُّوْهُ اِلَی الرَّسُوْلِ
وَاِلٰٓی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْۢبِطُوْنَهٗ مِنْهُمْ فکنت انا استنبطت الامر وانزل الله آیة التخییر عن ابن
عباس قال کانت آیة یقرؤها وصالح المؤمنین ابو بکر وعمر وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه فی قوله وصالح المؤمنین قال ابو بکر وعمر
عن عکرمة ومیمون بن مهران مثله وعن الحسن البصری فی قوله وصالح المؤمنین قال عمر بن الخطاب عن مقاتل بن سلیمان فی قوله وصالح
المؤمنین قال ابو بکر وعمر وعلی عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قول الله وصالح المؤمنین قال صالح المؤمنین ابو بکر وعمر
عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم من صالح المؤمنین ابو بکر وعمر عن ابن عمر وابن عباس فی قوله وصالح المؤمنین قالا نزلت فی
فی ابی بکر وعمر وعن سعید بن جبیر فی قوله وصالح المؤمنین قال نزلت فی عمر بن الخطاب خاصة عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم

في قوله وصالح المؤمنين قال ابو بكر وعمر عن النعمان بن بشير ان عمر بن الخطاب سئل عن التوبة النصوح قال ان يتوب الرجل من العمل
السيئ ثم لا يعود اليها ابدا عن معوية بن قرة قال مر عمر بن الخطاب بقوم فقال من انتم قالوا المتوكلون قال انتم المتأكلون
انما المتوكل رجل القى حبة في بطن الارض وتوكل على ربه عن ابي عثمان النهدي قال قال مروان بن الحكم لما بايع الناس ليزيد
سنة ابي بكر وعمر فقال عبد الرحمن بن ابي بكر انها ليست بسنة ابي بكر وعمر ولكنها سنة هرقل فقال مروان هذا الذي انزلت فيه
والذي قال لوالديه اف لكما الآية فسمعت ذلك عائشة فقالت انها لم تنزل في عبد الرحمن ولكن نزل في ابيك ولا تطع كل
حلاف مهين هماز مشاء بنميم عن عمر بن الخطاب قال خرجت اتعرض لرسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان اسلم فوجدته قد
سبقني الى المسجد فقمت خلفه فاستفتح بسورة الحاقة فجعلت اعجب من تاليف القرآن فقلت هذا والله شاعر كما قالت قريش
فقرأ انه لقول رسول كريم وما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنون ० قلت كاهن قال ولا بقول كاهن
قليلا ما تذكرون ० تنزيل من رب العلمين ० الى آخر السورة فوقع الاسلام في قلبي كل موقع عن عمر انه قال حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا فانه ايسر لحسابكم وزنوا انفسكم قبل ان توزنوا وتجهزوا للعرض الاكبر يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
عن السدي قال قال عمر وان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم فيه قال حيث ما كان الماء كان
المال وحيثما كان المال كان الفتنة عن عمر بن الخطاب قال ما من حال ياتيني عليه الموت بعد الجهاد في سبيل الله احب الي من ان
ياتيني وانا بين شعبتي رحلي التمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية وآخرون يضربون في الارض يبتغون من فضل الله
وآخرون يقاتلون في سبيل الله عن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا يقرأ هل اتى على الانسان حين من الدهر
لم يكن شيئا مذكورا ० فقال عمر ليتها تمت وعن عمر بن الخطاب انه تلا هذه الآية هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن
شيئا مذكورا قال اي وعزتك يا رب فجعلته سميعا بصيرا وحيا وميتا عن مجاهد قال لما صدر النبي صلى الله عليه وسلم بالاسارى عن بدر
انفق سبعة من المهاجرين على اسارى مشركي بدر منهم ابو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وابو عبيدة بن الجراح فقالت الانصار
قتلناهم في الله وفي رسوله وتعينونهم بالنفقة فانزل الله فيهم سبعة عشر آية ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا الى قوله عينا فيها تسمى سلسبيلا
عن عكرمة قال دخل عمر بن الخطاب على النبي صلى الله عليه وسلم وهو راقد على حصير من جريد قد اثر في جنبه فبكى عمر فقال ما يبكيك
قال ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وانت رسول الله صلى الله عليه وسلم على حصير من جريد فقال اما ترضى
ان لهم الدنيا ولنا الآخرة فانزل الله واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا عن ابراهيم التيمي قال قرأ ابو بكر الصديق وفاكهة وابا فقال ما الاب
فقيل كذا وكذا فقال ابو بكر ان هذا لهو التكلف وفي رواية عن ابراهيم التيمي قال سئل ابو بكر الصديق عن الاب ما هو فقال
اي سماء تظلني واي ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله ما لا اعلم وعن انس قال قرأ عمر وفاكهة وابا فقال هذه الفاكهة قد
عرفناها فما الاب ثم قال نهينا عن التكلف عن انس ان عمر قرأ على المنبر فانبتنا فيها حبا وعنبا الى قوله وابا قال كل هذا قد
عرفناه فما الاب ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لعمر الله هو التكلف فما عليك ان لا تدري ما الاب اتبعوا ما بين لكم من هذا
الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكلوه الى ربه عن عمر بن الخطاب في قوله واذا الموؤدة سئلت قال جاء قيس بن عاصم التميمي الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني وأدت ثمان بنات لي في الجاهلية فقال له النبي صلى الله عليه وسلم اعتق عن كل واحدة

رقبۃ قال سالنے صاحبا لی قال فاہر عن کل واحدۃ بدنۃ عن النعمان بن بشیر عن عمر بن الخطاب فی قولہ واذا النفوس زوجت قال ہو
الرجل یزوج نظیرہ من اہل الجنۃ والرجل یزوج نظیرہ من اہل النار یوم القیامۃ ثم قرأ احشروا الذین ظلموا وازواجہم وعن زید بن
اسلم عن ابیہ قال لما نزلت اذا الشمس کورت قال عمر لما بلغ علمت نفس ما احضرت قال ہذا آخر الحدیث عن ابی العدبس قال
کنا عند عمر بن الخطاب فاتاہ رجل فقال یا امیر المؤمنین ما الجوار الکنس فطعن عمر بمخصرۃ معہ فی عمامۃ الرجل فالقاہا عن راسہ فقال
احروری انت والذی نفس عمر بن الخطاب بیدہ لو وجدتک محلوقا لانحیت القمل عن راسک عن عمر بن الخطاب انہ قرأ ہذہ الآیۃ یا ایہا الانسان
ما غرک بربک الکریم فقال اغرہ واللہ جہلہ عن البراء بن عازب قال اول من قدم علینا من اصحاب النبی صلے اللہ علیہ وسلم مصعب بن عمیر
وابن ام مکتوم فجعلا یقرئاننا القرآن ثم جاء عمار وبلال وسعد ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین ثم جاء النبی صلے اللہ علیہ وسلم
فما رأیت اہل المدینۃ فرحوا بشیء فرحہم بہ حتی رأیت الولائد والصبیان یقولون ہذا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد جاء فما
جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی فی سور مثلہا عن ابی عمران الجونی قال مر عمر بن الخطاب براہب فوقف ونودی الراہب فقیل
لہ ہذا امیر المؤمنین فاطلع فاذا انسان بہ من الضر والاجتہاد وترک الدنیا فلما رآہ عمر بکی فقیل لہ انہ نصرانی فقال عمر قد علمت
ولکن رحمتہ ذکرت قول اللہ عاملۃ ناصبۃ تصلی نارا حامیۃ فرحمت نصبہ واجتہادہ وہو فی النار عن سعید بن جبیر قال قرئت
عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فقال ابو بکر ان ہذا لحسن قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اما ان الملک سیقولہا
لک عند الموت عن سلیم بن عامر قال سمعت ابا بکر الصدیق یقول قرئت عند رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ہذہ الآیۃ یا ایتہا النفس المطمئنۃ
ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فقلت ما احسن ہذا یا رسول اللہ فقال یا ابا بکر اما ان الملک سیقولہا لک عند الموت عن الضحاک عن ابن عباس
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من یشتری بئر رومۃ یستعذب بہا غفر اللہ لہ فاشتراہا عثمان بن عفان فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم
ہل لک ان تجعلہا سقایۃ للناس قال نعم فانزل اللہ فی عثمان یا ایتہا النفس المطمئنۃ الآیۃ عن ابن مسعود قال ان ابا بکر الصدیق رضی اللہ
تعالی عنہ اشتری بلالا من امیۃ بن خلف وابی بن خلف ببردۃ وعشر اواق فاعتقہ للہ فانزل اللہ واللیل اذا یغشی الی قولہ ان سعیکم
لشتی سعی ابو بکر وامیۃ وابی الی قولہ وکذب بالحسنی قال لا الہ الا اللہ الی قولہ فسنیسرہ للعسری قال النار عن عروۃ ان ابا بکر الصدیق
اعتق سبعۃ کلہم یعذب فی اللہ بلالا وعامر بن فہیرۃ والنہدیۃ وابنتہا وزنیرۃ وام عبس وامۃ بنی المؤمل وفیہ نزلت وسیجنبہا الاتقی
الی آخر السورۃ عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن ابیہ قال قال ابو قحافۃ لابی بکر اراک تعتق رقابا ضعافا فلو انک اذ فعلت ما فعلت اعتقت
رجالا جلدا یمنعونک ویقومون دونک فقال یا ابت انما ارید وجہ اللہ قال فنزلت ہذہ الآیۃ فیہ فاما من اعطی واتقی الی قولہ وما لاحد
عندہ من نعمۃ تجزی الا ابتغاء وجہ ربہ الاعلی ولسوف یرضی عن سعید بن المسیب قال نزلت وما لاحد عندہ من نعمۃ تجزی فی ابی بکر
اعتق ناسا لم یلتمس منہم جزاء ولا شکورا ستۃ او سبعۃ منہم بلال وعامر بن فہیرۃ عن ابن عباس فی قولہ وسیجنبہا الاتقی قال ہو
ابو بکر الصدیق عن ثوبان قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اللہم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب وقد ضرب اختہ اول اللیل وہی
تقرأ اقرأ باسم ربک الذی خلق حتی ظن انہ قتلہا ثم قام من السحر فسمع صوتہا تقرأ اقرأ باسم ربک الذی خلق فقال واللہ ما ہو بشعر ولا
ہمہمۃ فذہب حتی اتی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فوجد بلالا علی الباب فدفع الباب فقال بلال من ہذا فقال عمر بن الخطاب فقال حتی
استاذن لک علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال بلال یا رسول اللہ عمر بالباب فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان یرد اللہ

از سورۃ انفطار

از سورۃ اعلی

از سورۃ غاشیہ

از سورۃ فجر

از سورۃ لیل

از سورۃ اقرأ

بهم خيرا ادخله في الدين فقال لبلال افتح فاخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بمجامع ثيابه فقال ما الذي تريد وما الذي جئت له فقال
له عمر اعرض علي الذي تدعو اليه قال تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله فاسلم عمر مكانه وقال

از سورة قدر

اخرج عن عكرمة عن ابن عباس قال دعا عمر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسألهم عن ليلة القدر فاجمعوا انها في العشر الاواخر
فقلت لعمر رضي الله عنه اني لاعلم واني لاظن اي ليلة هي قال واي ليلة هي قال هي سابعة تمضي او سابعة تبقى من العشر الاواخر
قال عمر رضي الله عنه ومن اين علمت قلت خلق الله سبع سموات وسبع ارضين وسبعة ايام وان الدهر يدور في سبع وخلق الانسان من
سبع ويأكل من سبع ويسجد على سبعة اعضاء والطواف بالبيت سبع والجمار سبع لاشياء ذكرها فقال عمر رضي الله عنه لقد فطنت
لامر ما فطنا له وكان قتادة يزيد عن ابن عباس في قوله ويأكل من سبع قال هو قول الله فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا الآية وعن
علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه قال انا والله حرضت عمر على القيام في شهر رمضان قيل وكيف ذلك يا امير المؤمنين قال اخبرته
ان في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون فاذا كان ليلة القدر
استأذنوا ربهم في النزول الى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرون بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون احدا في طريق الا دعوا له فاصابه منهم بركة
فقال له عمر يا ابا الحسن فنحرض الناس على الصلوة حتى تصيبهم البركة فامر الناس بالقيام وعن ابن عباس قال جاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه
يسأله فجعل عمر ينظر الى رأسه مرة والى رجليه اخرى هل يرى عليه من البؤس ثم قال له عمر كم مالك قال اربعون من الابل قال ابن عباس
قلت صدق الله ورسوله لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب
فقال عمر رضي الله تعالى عنه ما هذا فقلت هكذا اقرأنيها ابي قال فمر بنا اليه فجاء الى ابي فقال ما يقول هذا قال ابي هكذا اقرأنيها رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال أفأثبتها في المصحف قال نعم وعن ابن عباس قال قلت يا امير المؤمنين ان ابيا يزعم انك تركت من كتاب الله آية
لم تكتبها قال والله لاسألن ابيا فان انكر لتكذبن فلما صلى صلوة الغداة غدا على ابي فاذن له وطرح له وسادة وقال يزعم هذا
انك تزعم اني تركت آية من كتاب الله لم اكتبها فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان لابن آدم واديين من
مال لابتغى اليهما واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب قال فاكتبها قال لا انهاك قال فكأن
ابيا شك اقول من رسول الله صلى الله عليه وسلم او قرآن منزل وعن انس قال بينا ابو بكر الصديق يأكل مع النبي صلى الله عليه وسلم

از سورة زلزلت

اذ نزلت عليه فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره فرفع ابو بكر رضي الله عنه يده وقال يا
رسول الله اني لراء ما عملت من مثقال ذرة من شر فقال يا ابا بكر ما ترى في الدنيا مما تكره فبمثاقيل ذر الشر ويدخر لك مثاقيل ذر
الخير حتى توفاه يوم القيامة واخرج عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال انزلت اذا زلزلت الارض زلزالها وابو بكر الصديق رضي الله
عنه قاعد فبكى فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا بكر قال يبكيني هذه السورة فقال لولا انكم تخطئون وتذنبون
فيغفر لكم لخلق الله امة يخطئون ويذنبون فيغفر لهم وعن ابي ايوب الانصاري قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر يأكلان
اذ نزلت عليه هذه السورة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره فامسك رسول الله صلى الله عليه وسلم
يده عن الطعام ثم قال من عمل منكم خيرا فجزاؤه في الآخرة ومن عمل منكم شرا يره في الدنيا مصيبات وامراضا [illegible]
خيرا دخل الجنة وعن ابي ادريس الخولاني نحو من ذلك وعن جعفر بن برقان قال بلغنا ان عمر بن الخطاب اتاه [illegible]

منه جبة ثم قال فيه ما شاء قيل ذيد كثير عن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ في ليلة ألف
آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه قيل يا رسول الله ومن يقوى على ألف آية فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ألهاكم التكاثر إلى آخرها ثم
قال والذي نفسي بيده إنها لتعدل ألف آية عن علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه أنه سئل عن قوله ثم لتسألن يومئذ عن النعيم قال
من أكل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه وعن جابر بن عبد الله قال جاءنا رسول
الله صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وعمر رضي الله عنهما فأطعمناهم رطبا وسقيناهم ماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي
تسألون عنه وعن أبي هريرة قال خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فإذا هو بأبي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما فقال ما أخرجكما
من بيوتكما هذه الساعة قالا الجوع يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لأخرجني الذي أخرجكما فقوموا فقاما معه فأتى رجلا من
الأنصار فإذا هو ليس في بيته فلما رأته المرأة قالت مرحبا فقال النبي صلى الله عليه وسلم أين فلان قالت انطلق يستعذب لنا الماء إذ جاء
الأنصاري فنظر إلى النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبيه فقال الحمد لله ما أحد اليوم أكرم أضيافا مني فانطلق فجاء بعذق فيه بسر وتمر
فقال كلوا من هذا وأخذ المدية فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم إياك والحلوب فذبح لهم فأكلوا من الشاة ومن ذلك العذق وشربوا
فلما شبعوا ورووا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأبي بكر وعمر والذي نفسي بيده لتسألن عن هذا النعيم يوم القيامة عن ابن عباس
أنه سمع عمر بن الخطاب يقول إن رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما عند الظهيرة فوجد أبا بكر في المسجد جالسا فقال ما أخرجك هذه
الساعة قال أخرجني الذي أخرجك يا رسول الله ثم إن عمر بن الخطاب جاء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما أخرجك
هذه الساعة فقال أخرجني الذي أخرجكما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل بكما من قوة فننطلق إلى هذا النخل فنصيبا من
طعام وشراب فقلنا نعم يا رسول الله فانطلقنا حتى أتينا منزل مالك بن التيهان أبي الهيثم الأنصاري وعن أبي بكر الصديق رضي الله
تعالى عنه قال انطلقت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومعنا عمر إلى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
إياك وذات الدر فأكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي تسئلون عنه وعن عثمان بن عفان رضي الله
تعالى عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل شيء سوى ظل بيت وجلف الخبز وثوب يواري عورته والماء فما فضل عن هذا فليس
لابن آدم فيهن حق عن عكرمة قال مر عمر بن الخطاب برجل مبتلى أجذم أعمى أصم أبكم فقال لمن معه هل ترون في هذا من نعم الله شيئا قالوا
لا قال بلى ألا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى عن قتادة بن النعمن أنه وقع بقريش فكأنه نال
منهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قتادة لا تسبن قريشا فإنه لعلك أن ترى منهم رجالا تزدري عملك مع أعمالهم وفعلك
مع أفعالهم وتغبطهم إذا رأيتهم لولا أن تطغى قريش لأخبرتهم بالذي لهم عند الله وعن معوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول الناس تبع لقريش في هذا الأمر خيارهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام إذا فقهوا والله لولا أن تبطر قريش لأخبرتها بما لها
عند الله قال وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير نسوة ركبن الإبل صالح قريش أرعاه على زوج في ذات يده وأحناه على
ولد في صغره وعن أنس قال كنا في بيت رجل من الأنصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وقف فأخذ بعضادتي الباب فقال
الأئمة من قريش لهم عليكم حق ولكم مثل ذلك إن استرحموا رحموا وإن حكموا عدلوا وإذا عاهدوا وفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله
والملائكة والناس أجمعين لا يقبل منهم صرف ولا عدل عن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن للقرشي مثلي قوة الرجل

من غير قريش قيل للزهري ما عني بذلك قال نبل الرأي وعن سهل بن ابي حثمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعلموا من
قريش ولا تعلموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فان للقرشي قوة الرجلين من غير قريش وعن ابي جعفر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تقدموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتضلوا خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي
نفس محمد بيده لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بما لها عند الله وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في الخير
والشر الى يوم القيمة وعن اسمعيل بن عبد الله بن رفاعة عن جده قال جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قريشا فقال هل فيكم من غيركم
قالوا لا الا ابن اختنا ومولانا وحليفنا فقال ابن اختكم منكم ومولاكم منكم ان قريشا اهل صدق وامانة فمن بغى لهم العواثر كبه الله على وجهه
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في هذا الامر خيارهم تبع لخيارهم وشرارهم تبع لشرارهم
وعن ابي موسى قال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم على باب فيه نفر من قريش فقال ان هذا الامر في قريش وعن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش ان هذا الامر فيكم وانتم ولاته وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر
في قريش ما بقي من الناس اثنان وحرك اصبعيه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملك في قريش والقضاء
في الانصار والاذان في الحبشة وعن سعد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من يرد هوان قريش اهانه الله وعن عبيد بن عمير
قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش فقال اللهم كما اذقت اولهم عذابا فاذق آخرهم نوالا وعن سعد بن ابي وقاص ان
رجلا قتل فقيل للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ابعده الله انه كان يبغض قريشا وعن انس ان رجلا قال يا رسول الله ما الكوثر قال نهر
سورۂ کوثر
في الجنة اعطانيه ربي لهو اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل وطوله ما بين المشرق والمغرب لا يشرب منه احد فيظما ولا يتوضا منه
احد فيتشعث ابدا لا يشربه من اخفر ذمتي ولا من قتل اهل بيتي وعن ابن عباس قال كان عمر يدخلني مع اشياخ بدر فقال له
عبد الرحمن بن عوف لم تدخل هذا الفتى معنا ولنا ابناء مثله فقال انه ممن قد علمتم قال فدعاهم ذات يوم ودعاني معهم وما رايته دعاني
از سورۂ نصر
يومئذ الا ليريهم مني فقال ما تقولون في قوله اذا جاء نصر الله والفتح حتى ختم السورة فقال بعضهم امرنا ان نحمد الله ونستغفره اذا جاء
نصر الله وفتح علينا وقال بعضهم لا ندري او بعضهم لم يقل شيئا فقال لي يا ابن عباس اكذاك تقول قلت لا قال فما تقول قلت
هو اجل رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلمه الله اذا جاء نصر الله والفتح فتح مكة فذاك علامة اجلك فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان
توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تعلم وعن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح جاء العباس الى علي رضي الله تعالى عنه فقال
انطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان هذا الامر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وان كان لغيرنا سألناه الوصاة
بنا قال لا قال العباس فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم سرا فذكرت ذلك له فقال ان الله جعل ابا بكر خليفتي على دين الله
ووحيه وهو موص فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا واقتدوا به ترشدوا قال ابن عباس ففعلوا فوافق ابا بكر على رأيه ولا
وازره على امره ولا اعانه على شانه اذ خالف اصحابه في ارتداد العرب الا العباس قال فوالله ما عدل رأيهما وحزمهما رأي اهل الارض
اجمعين وعن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه انه قرأ الله الواحد الصمد فصل ششم در اقامت دليل عقلى بر خلافت خلفا چون وجود
سورۂ اخلاص
اشخاص معينه وصفات ايشان بمجرد عقل ثابت نميشود بلكه بنقل متواتر يا مشهور يا خبر واحد صحيح لابد مراد از دليل عقلى اينجا آن است
كه يك مقدمه از مقدمات آن عقلى باشد و ديگر متواتر يا مشهور و آن مقدمه كه عقلى باشد دو قسم تواند بود قسم اول عقلى محض كه بغير

استنادی بشرع ثابت شود ولیکن میباید که شرع تصدیقِ آن فرماید تا اعتدادِ او را شاید قسم دوم عقلی ماخوذ از استقرا و دلایل شرعیه
یا ماخوذ از آنکه نقیض او مستلزم محالِ شرعی باشد مثلاً صدور چیزی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که صدورِ آن جایز نیست و انچه
بآن ماند و لهذا این فصل را منقسم میسازیم بدو مقصد **مقصد اول** حاصل آن تنقیح معنی خلافتِ خاصه است زیرا که لفظ خلافت
حقیقتِ شرعی است و مدعیان التشرع آرا مختلفه دارند هر یکی از لفظِ خلافت معنی ادراک مینماید و صفاتِ لازمهٔ خلیفه بنوعی تقریر
میکنند مثلاً فرقهٔ خلافت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بمعنی امامت میگیرند و در صفاتِ خلیفه هاشمیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن
اعتبار میکنند و شک نیست که هیچ عاقلی این معنی را برای خلفای ثلثه اثبات نمیتوانند کرد و ما در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروایی
مسلمین اخذ مینمائیم و در خلافتِ خاصه هجرت و سوابقِ اسلامیه معتبر میدانیم و هیچ عاقلی این معنی را برائمهٔ اثناعشر بعد غیر مرتضی
اثبات نخواهد کرد پس شغبی که درمیانِ فریقین واقع است منشاء آن عدمِ تنقیح معنی مراد بوده است اختلافِ اصطلاحات حق را
مختفی ساخت پس معنی خلافت باعتبار لغت جانشینی است که یکی بجای دیگری بنشیند و به نیابتِ او کار کند و در شرع مراد از وی پادشاهی
است برای اقتدای اقامتِ دین محمدی علی صاحبه الصلوٰة والتسلیمات به نیابتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اگر کسی پادشاه
نباشد و حکم او نافذ نبود خلیفه نیست هرچند فرض کنیم که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت و فاطمی و اگر کافری پادشاه
باشد یا تحکیم کند سیف را نه شرع را و کارِ او اخذ خراج و باج باشد و باقامتِ دین مثل جهاد و اقامتِ حدود و فیصل قضایا
اصلا نپردازد خلیفه نخواهد بود و هستند اکثر متغلبه در زمانِ ما و پیش از ما آنجا نکته باید فهمید که گفتگوی امامیه درین مبحث نزاع لفظی
است بلکه شغب محض است نزاع لفظی هم نیست زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه و مرادفِ اوست عند اهل السنت یکی از
خلافت بمعنی پادشاهی و صفاتِ خلیفه بمعنی صفاتی که نزد یک وجود آنها پادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود و افضل امت
باشد یا نه سخن میگوید دیگری از افضل امت که در حکم الله منقاد شدن او بر تمام امت فرض است پادشاه باشد یا نباشد ذکر میکند
و امامت باین معنی سخنی است که هیچ فرقه از فرق اسلامیه بآن نطق نکرده است و نه از کتاب و سنت این معنی مفهوم شده و نه اولاد
حضرت مرتضی در عصری از اعصار بران اتفاق کرده اند و بحکم عادت مستحیل است که در شرع دلالت برین معنی باشد و کسی بآن نداند
و بگوش کسی نرسد بهمان میماند که شخصی گوید امروز در بازار سیلی آمده چندین هزار کس را غرق ساخته و غیر او هیچکس این را ندیده اند
و اثری از باران هم دیده نشد سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر باور کنیم این را سوفسطائی باشیم و امامیه با امامتِ زین العابدین و محمد
باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل اند حالانکه ایشان باتفاق پادشاه نبودند آری خلافت را ضمیمهٔ امامت
میدانند بمعنی آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق او است دیگری را نمیسزد که اقدام بران کند و ظاهر آن است که این مسئله از
فروع فرضیتِ انقیاد است مرا و را پس اگر معصومی مفترض الطاعت پادشاهی را بنام سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد
خود حسن امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک و اگر
عصیان امام در حکم نکاح یا غیر آن بوجود آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تاثیری ندارد پس در مسئله خلافت ذات را
خلاف افراشتن و از هر دو جانب بر و دست ما در میان آوردن معنی ندارد فتامل هذه النکتة حق التامل چون این نکته مذکور شد
بر اصل سخن رویم خلافت را چون بوصف راشده مقید کنیم معنیش آن باشد که نیابت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در کارهای که

پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنا بر وصف پیغمبری میکردند از اقامت دین و جهاد با اعداء الله و امضای حدود الله و احیاء علوم دینیه و اقامت ارکان اسلام و قیام بقضا و افتا و آنچه باین قبیل تعلق دارد بنحوی که از عهده ما وجب برآید و عاصی نباشد و مقابل آن خلافت جابره است که در بسیاری از احوال مخالف شرع بعمل آرد و از عهده واجب برنیاید و معطل گذارد بسیاری از آنچه میباید تا آنکه عاصی باشد در خلافت خود مثلا اقامت حدود میکند و احیاء علوم دین می نماید یا اقامت بوضعی میکند که شرع بآن حکم نفرموده و بجای رجم میسوزد و بجای قصاص رجم مینماید و این خلافت راشده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم قیام شخصی بخلافت راشده متصور نیست مانند عقل و بلوغ و ذکورت و سلامت سمع و بصر و حریت و علم و عدالت و شجاعت و رأی و کفایت در حرب و سلم و غیر آن و این صفات ببداهت عقل معلوم میشود که تحقق مقصود از خلافت بغیر آنها ممکن نیست و سنت سنیه وصفی دیگر برین صفات مزید کرده است و آن قرشیت است تا تشبه و تحقق شود با فعل الله در بنی اسرائیل که انبیا نبودند الا از بنی اسرائیل از سبط لاوی می باشند یا یهودا یا غیر آن هم چنان آن حضرت صلی الله علیه وسلم لازم گردانید که خلیفه از قریش باشد از بنی هاشم یا غیر بنی هاشم و در اشتراط قرشیت حکمتها است که این موضع تفصیل آنرا برنمی تابد سوال اگر صبی یا زن یا جاهلی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و علما را برای احیاء علوم دین و برای قضا و افتا منصوب گردانیم و امیری حاذق را در فوج کشی و مجرب در شکست دادن اعدا امیر غزاة گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکوة و خراج میداند و نصب عمال بر شرط میشناسد و تقسیم بیت المال در مستحقین میتواند وزیر الوزرا سازیم امور سلطنت منتظم شود و بغیر وجود این صفات در خلیفه جواب گوئیم بنقض اولا اگر این صبی را یا این زن را از میان براندازیم و این علما و امرا و وزرا با هم متفق شوند و با یکدیگر مخالفت ننمایند و عهود مؤکد در میان آرند امور سلطنت بغیر خلیفه منتظم میتواند شد پس بنصب خلیفه چه ضرور و بالحل ثانیا اجتماع نفوس بغیر جامعی که بشوکت خود همه را در یک سلک منسلک گرداند بر هوا است نزدیکست که اندک خشونتی در میان ایشان افتد و آن مخالفت برهم خورد و لهذا حکما گفته اند سبب تالیف ناس وجوه متعدده میباشد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طبائع و اتفاق بر صفات کسبیه در رسم و عقل و اجتماعی که بیکوجه یا دو وجه پیدا شود پا بر هوا دارد و بران بنا کرده جنگها و کارهای عمده صورت نمی بندد و اعجب است از اجلۀ مباحث حکمت مستنبط شدن چون مدار این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت موجب رفع مفسده یا وجود مصلحت باشد باید و بس است که این عزیز ناقص یا این زن هیچ کار نمی آید وجود و عدمش مساوی است او خود نمیداند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگری نهی فرماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود مقلد محض بودن هرگز راست نمی آید و کاری نمیکشاید اکثر مفاسد در عالم از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرور رفته الضرورات تبیح المحظورات بالجمله شک نیست که خلیفه چون متصف باین صفات فاضله باشد نوعی از تشبه با پیغمبر علیه السلام پیدا کرده است هم در ملکات و هم در افعال چون بر خلافت راشده وصفی دیگر زیاده کنیم و گوئیم خلافت راشده تامه مرجع آن تشبه خلیفه است به پیغامبر صلی الله علیه وسلم زیاده از آنچه در خلافت راشده شرط کرده بودیم تفصیل آن زیاده وضعی باید افتاد و بهتر سخن اینست که آن خلیفه معین پیغامبر شود بدلیل تا نزول وحی و از قرائن طاعت صفت او باشد بلکه از صفات امتیاز بخشیده که اقربیت بصفات پیغامبر من جهت پیغامبری و نمونه او و ظل او است اخذ باید کرد تا از تشبه معتبر نیز تشبه

در او صافی است که پیغامبر را باعتبار پیغامبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجمل ناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت پس اجملیت وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار پیغامبری نباشد و هاشمی بودند و سائر انبیا از اسباط بنی اسرائیل پس هاشمیت باعتبار پیغامبری نخواهد بود و قولی آیا باعتبار پیغامبری شامل است جهاد را مثلاً حال آنکه اکثر پیغامبران بجهاد مامور نبودند زیراکه جهاد ناشی است از جهت دیگر و پیغامبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بجمیع آنچه از لوازم پیغامبر است مطلوب است یا اکثر آن تشبیه باعتبار بعض اوصاف قلیله یا که هر مسلمانی که هست با پیغمبر تشبهی درست کرده است اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبه درستی داشتند در بعض اوصاف کما قال حذیفة رضی الله عنه فی عبد الله بن مسعود و این خلافت در شیئی واحد است دون آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است باعتبار جمیع آنچه از پیغامبر صادر میشد از جهت پیغامبری باز تشبه به پیغامبر باین صفت که تقریر کردیم نمیتواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه علیای امت باشد نه از طبقه سفلی و وسطی و از طبقه علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی باعتبار تشبه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنیه و اخلاق حمیده دیگر باعتبار سوابق اسلامیه مثل هجرت و جهاد و نمیتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عامله جبلةً و کسباً با پیغمبر مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو را جدا جدا و مجموعاً از وی دیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه داعیه الهی برای اتمام مواعید الهی در قلب او ریزند بواسطه نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه واسطه باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه وقتی واضح گردد که حقیقت تشریع را اولاً دانسته شود و بعد از آن حقیقت نبوة را زیراکه خلافت خاصه نمونه نبوت است و تشبه است باو پس لابد نکته چند میباید که بنویسیم نکته اولی تشریع تتمه تقدیر است یعنی تقدیر اندازه نهادن خدای تعالی برای هر نوع اندازه نهاده است هر نوع را خلقتی است خاص و صورتی است خاص و افعالی و اخلاقی است و الهامات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه پس دراز است و آدمی فضل انواع حیوان است عقل و ذکا و اهتدا بانواع غریبه از ارتفاقات مقتضی نوع او ست و در نفس آدمی دو قوت نهاده اند قوت ملکیه و قوت بهیمیه اگر آدمی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب زیادت قوة ملکیه است در عداد ملائکه داخل شود و گویا ملکی است از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمیه دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمه است از بهائم و حالتی هست که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا میکند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمیه آن کند که با ملکیت مضادت نداشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمیه بتزاحم برنخیزد پس هر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصیان ماده مانع آن نباشد فطرت الله التی فطر الناس علیها اشاره بهمان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال و اذکار است و آن را مستقصات است و کفارات آن منقصات است و این قصه بهمان میماند که صاحب طب میشناسد که برای هیئت اعتدالیه که مسمی بصحت است اسباب است و منقصات است پس امر میکند بعضی میفرماید چون در ازل الآزال خدای تعالی جمیع مقتضیات نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن مقتضی حکمت واجب شد که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع مسمی بفطرة است و ملکات و احوال که از آن میخیزد و کو حسبه منقصات او معین نماید و آنرا شریعت بنی آدم گویند بعض اشیا را واجب و بعض آخر را مندوب و مباح و مکروه و حرام و تعلیم آن بشر را نمی شد مگر شبیه بالهامات جبلیه و قابل تعلیم بواسطه نبا شد الا آنکه عدل النسان باعتبار قوای نفسانیه و آن

شرع واحدست تغیر و تبدیل را راه بآن نیست لیکن قابل آن هست که بنوعی خاص تقیید کنند مانند آنکه طبیب برای صحت آدمی
خاص بعد ملاحظهٔ سن و فصل و بلد معین بنماید از میان چندین محتملات و این را شرعة و منهاج گویند لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا

نکتهٔ دوم گمان مکن که ارسال رسول فرستادن پیغامبرست از بالا بپست یا از مشرق بمغرب یا از بلدی ببلدی بلکه معنی ارسال
رسول از جانب حق جل وعلا آن هست که ارادهٔ الهیه متعلق شود بآنکه شریعت را جمهور بنی آدم بدهند تا صلاح ایشان شبه
و از مشتبهات ذائعه گردد و عقل و قوای ایشان بآن علم حق ممتلی شود تا سبب حدوث ارادهٔ افعال خیر و کف از منهیات گردد
در حق بسیاری یا در میان بنی آدم انواع شرک و مظالم شائع گردد و دفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغامبری
مؤید از جانب قدس میسر نباشد یا قومی از مبغوضین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد که سنگ از آسمان اندازند
یا بصیحه هلاک نمایند بلکه مصلحت ارسال رسولی باشد صاحب شوکت که آن عزیز بمنزلهٔ جبریل واسطهٔ تعذیب آن جماعهٔ ملعونه گردد
و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیستند بلکه قابل آن اعدل افراد و اشبه آن بملأ اعلی میتوانند شد و همه اوقات قابل
ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین میکند فردی را و تشخص میسازد زمانی را چون آن زمان در رسد و آن فرد
بوجود آید نفس قدسیهٔ آن فرد معتدل را برای خود اصطناع فرماید که وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي و آن شرع در دل او ریزد و جمیع قوی عقلیه
و قلبیهٔ آن فرد معتدل را مسخر خود نماید و امتی گرد وی جمع کند و او را منصب ارشاد و تعلیم کرامت فرماید و ایشان را توفیق تعلم و استرشاد
بخشد و این داعیه را در میان ایشان شائع گردانند بدان ماند که چراغی در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آئینها که محاذی چراغ
منصوب ساخته اند بیفتد پس بوجود این ارشاد و استرشاد هر دو معنی موجود شوند هم کمال نفس پیغامبر و نفوس امت أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و هم
آن شریعت الهیه که در ازل الآزال صورت بسته بود و هر دو حقیقت یکجا بنحوی از انحاء تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب مثلا وجودی
خطی هست و وجودی لفظی و وجودی ذهنی پس وجود خطی رنگی هست سیاه بر صفحهٔ کاغذ بوضعی خاص ریخته لیکن دال بر حروف چند و حروف چند صوت است
خاص غیر قار دال بر صور ذهنیه چند و آن صور ذهنیه تفصیل مسائل طب حل معضلات اوست بسبب نوشتن این کتاب راهی بقواعد
طب پیدا شد و در میان مردم رواجی پدید آمد باین اسلوب آن شریعت متمثله در ملکوت باین تعلم و تعلیم متحقق شد پس اینست معنی ارسال رسل
و انزال کتب فتدبر و این وجودی هست در ضمن وجودی آن یک روح هست و آن دیگر جسد و صورت نبی گاهی صورت پادشاه و خلیفه میباشد
و گاهی صورت حبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسبابست از بخت و حظ و قوای و هر صورت را افعال هست و آثار چنانکه
مادهٔ بدن عناصر اربعه هست و نفس ناطقه روح مدبرهٔ اوست و سبب بدن نطفه هست و اغذیه ظاهر بعضا ان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پادشاهی نشستند و بهر وجه این فتح که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [illegible] و در استقرار [illegible]
و افضل الشرائع که برافضل بشر نازل شد صورت او مرکب بود از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت حبر معلم و هم صورت زاهد مرشد

نکتهٔ سوم خلافت ظهری دارد و بطنی ظهر خلافت سلطنت و فرمانروایی است برای اقامت دین و بطن آن شبیه است بانچه در
اوصیا که به پیغامبری تعلق دارد پس نبوت آن هست که ارادهٔ الهیه متعلق شود [illegible] مفسدین و ترویج شرایع
ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آن هست که متعلق شود ارادهٔ الهیه بتکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبهٔ دین او
در ضمن قیام شخصی از امت بخلافت پیغامبر و داعیهٔ اعلای دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و از آنجا منعکس شود بسائر امت و این عزیز قوت

عاقله و قوت عامله نسبتی دارد و بالفعل پیغامبر پس محدّث باشد و فراست او موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که آن کمال ملهم ۱۲
نفس او با عتبار قوت عامله شناخته شود در شخص او موجود باشد لابد صورت خلیفه میباید که موافق صورت بُود پیغامبر اگر پیغامبر با دشاه است
خلیفه لامحاله با دشاه خواهد بود و اگر جبر است و زاهد لابد خلیفه بهمان صفت خواهد بود در پیغامبر خصوص صورت از پیغامبری خارج است
و در خلیفه خصوص صورت داخل خلافت است که بمشابهت صورت و معنی هر دو استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس
است و داخل در نوع و چنانکه خاصه از عوارض ماهیت نوعیه است و از صفات نفس صنف و در این حکم هر علتی که مظنهٔ مصلحتی باشد
مقتضی حکمت است که بعموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که بخصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نیست که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون اعیهٔ الهیه در نفس قدسیهٔ او ریختند و وی تنها بود و برای او اعوان و انصار مطلوب شد تا در حیات پیغامبر اعانت
او کنند و بعد از وفات او واسطه باشند در میان پیغامبر و امت چون در ازل الآزال در مرتبهٔ قدر پیغامبر و امت او متمثل گشت جمعی
کالواسطه بودند در تمامیت پیغامبر در امت خود باعتبار مناسبت جبلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغامبر بوصف پیغامبری در آنجا
متمثل شد اینجماعه بوصف خود ذات متمثل شدند بعضی در ازل الآزال برای ایشان نوشته اند در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد
انتقال همان امور در صحیفهٔ انفس ایشان منقش شدند و ما احسن ما قیل فی هذا المعنی ؎ در دست ز ازل آمد تا روز ابد باید ✤ چون شکر گذارد کس
این دولت سرمد را ✤ چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آنرا خلیفهٔ خاص گوییم و خلافت خاصه مرتبه ایست از ولایت و آن مرتبه
اشبه مراتب ولایت است بنبوت و علمای امت که حکمت الهیه ایشان را در ترویج دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات و تجدید شریعت او
قائم فرموده صاحب مراتب اند و خلافت خاصه جامع این همه مراتب است این است حقیقت خلافت خاصه چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد
حالا استقرای احوال و اقوال خلفا باید کرد و از صور قصهها بر رواج آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره بمعنی مشترک باید برد
تا واضح شود که اینجماعه بآن متصف اند و آیات قرآن را و احادیث پیغامبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا در تنقیح معنی خلافت و اثبات
لوازم آن در اشخاص معینه مدد فرماید نکتهٔ چهارم آنچه تقریر کردیم معنی خلیفهٔ خاص پیغامبر بود مطلقاً الحال میخواهیم که بیان کنیم خلیفهٔ
خاص پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بحسب صورت بچه اوصاف میباید که متصف باشد بدانکه پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم افضل انبیاء بود و شریعت او
افضل شرائع الهیه و کتاب نازل بر وی افضل کتب سماویه پیغامبران گاهی بصورت پادشاهان بروز میکردند مانند حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
و گاهی بصورت احبار مانند حضرت زکریا علیه السلام و گاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهما السلام و در هر صورتی
خدای تعالی ایشان را اجلیه و غلبه و عزتی کرامت میفرمود و هست را توفیق اتقیا عطا مینمود و آن غلبه و آن اتقیا بمنزلهٔ بدن یحیی ایشان
می بود و عنایت الهی در میان آن بمنزلهٔ نفس ناطقه چنان که بدن آشیانهٔ نفس باشد صورت این غلبه و عزت و جاه و آن اتقیا در قوم پیغامبر
ایشان بدن نبوت است و عنایت الهی روح نسیمیه که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت میفرماید مانند ظهور حرکت
بلد در ضمن حرکت شیر و ماهی که از آفتاب پیساز ندیده ؎ ما همه شیران ولی شیر علم ✤ حمله شان از باد باشد دمبدم ✤ ظهور نبوت بهتر بن
پیغامبران جمع بود در باد شاهی و حبریت و زهد پس صورت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم آمدن سه لین بود گردید صلی الله علیه
وسلم اینمعنی در مکه متزاید شدن گرفت تا آنکه صورت اقبال بهم رسید مانند رئیس مدینه از مدن یا قریه از قری بعد از آن ماموره شدند بهجرت

و مسلمین از هر جانب موفق گشتند بهجرت و تهیا برای جهاد پدید آمد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه
فتح مکه بوقوع آمد و فوج فوج عرب از هر طرف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتافتند و سورهٔ اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ وَرَاَیْتَ
النَّاسَ یَدْخُلُوْنَ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا نزول یافت و در غزوهٔ تبوک چهل هزار کس و بروایتی هفتاد هزار کس در رکاب آنجناب صلی الله
علیه و سلم حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس بملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم حاضر شدند و یمن و یمامه
و نجد و بعض نواح شام در تصرف وی صلی الله تعالی علیه و سلم داخل شد و جزیه و زکوة ازان بلدان میگرفتند و عاملان آنجناب در هر مکان
نشستند تا آنکه صورت سلطان ناحیه از نواحی پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمو متزاید میگردد و در هر لمحه قوی نفس ناطقه
متکامل میشود همچنان برکات نبوت و فیوض رسالت متضاعف میشد و درینصورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم برفیق اعلی انتقال فرمود و آن هیئت ذو القرنین است که جمیع پادشاهان را مطیع خود ساختند و لوای فرمانروائی بر همه افراخت
و این پایه را بعرف پادشاهان پیشین شاهنشاهی میگفتند و خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم باین ترقی بشارات متواتره نوشته بود و وی
صلی الله تعالی علیه و سلم مرات بسیار و کرات بیشمار آنرا افاده فرمود و چون ندای یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّكِ در رسید و آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و سلم لبیک اجابت گفتند خدای تعالی آن موعود را بر دست خلفا منجز گردانید فارس و روم را که تمام ارض با جگذار ایشان بودند بر دست
ایشان مفتوح ساخت و خزاین و کنوز مسلمانان داد و آنهمه در پله حسنات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم نهاده و نعمت متکامل شد و در ضمن این
ترقیات معنی نبوت مستوفر گشت و مضمون هُوَ الَّذِیْۤ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ كُلِّهٖ بظهور پیوست والحمد لله رب العالمین اما صورت جبریت آن بود
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقتی پیدا شدند که عرب کلهم شعار بت پرستی داشتند راه و رسم انبیای سابقین بالکلیه فراموش نموده
نه از معاد ایشانرا خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکری ظلم بر یکدیگر آئین ایشان بود و حلال و حرام نمیدانستند پس حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی صلی الله علیه و سلم نازل نمود با نواع احکام و حکم انطاق فرمود
که وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و جماعه را موفق گردانید بحفظ علم و رشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیین کتاب الله را خواندند
احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان احبار ملت گشتند باز در میان امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حفظ آیات
فرمود و در هر عصری جمعی را بقرائت قرآن توفیق بخشید بعضی را بتفسیر قرآن بینا ساخت و طایفه را بر روایت حدیث ممتاز گردانید و فتوی
و قضا قائم نمود و در هر زمانی خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دل دانا داشته باشد بداند که ماء الحیوة از منبع قلب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم منفجر شده است و آنرا جداول و انهار پدید آمد مسلمین شرقا و غربا ازان جداول و انهار حصه یافته اند و همین در روز حشر
متمثل بکوثر خواهد شد ماؤه ابیض من اللبن و احلی من العسل آوانیه کعدد نجوم السماء پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ چیز ازین
قبیل موجود نبودند و بعد بعثت از میان قلب مبارک وی صلی الله علیه و سلم چشمه جوشید تمام آفاق رسید در ضمن این تعلیم و تعلم و حفظ
آن شریعت حقه که در عنایت اولی ثابت بود و در صدور ملاء اعلی متمثل گشته نزول فرمود و تشتت شد این قیاس عقل نتوان کرد
شدت ظهور بلکه رأی العین میباید شمرد و ترقی در صورت جبریت نیز مراتب دارد و تا هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه تشریف داشتند اکثر علوم
الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول میفرمود همه توحید عبادت بود و لنسن ... قصص انبیای سالفه صلوات الله
علیه علیهم اجمعین چون بمدینه رسیدند دامان علم کشاده تر شد پس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و آنجناب

طریقهٔ ادای صلوة و زکوة و صوم و حج و واجبات و منهیات نکاح و بیع و طریقهٔ سیاست مدن و آداب معیشت علی اکمل الوجه بیان
فرمودند بعد این دو مرتبه مرتبهٔ سیوم که آخر مرتبهٔ حجیت است باقیماند و این مرتبهٔ سیوم دو قسم است قسمی آنست که بحضور پیغامبر
می توانست بوجود آمد بنابر بعضی از عسر لیکن مشیت الهیه آنرا موخر داشت تا خلفا را یعنی خلافت درجحیت تمام شود و آن جمع قرآن است
از عسب و لخاف و صدور رجال تا آنکه بین الدفتین مجموع شد و بجهان بهیئت اجتماعیه در آفاق شیوع یافت و دروازهٔ حفظ قرآن بر کافهٔ
مسلمین مفتوح گردید و قسمی آنست که بحضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ممکن نبود که بوجود آید الا بعد وی صلی الله علیه وسلم متحقق شود و آن
تفتیش احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هنوز درمیان مردم شایع نگشته بود و خلفا آن را تفتیش نمودند و از صدور رجال برآوردند
و حکم بران فرمودند بسبب حکم ایشان فاش شد و نیز بعض نصوص محتمل معنی شتی بود و تشخیص معنی مراد مشکل میشد خلفا تشخیص معنی مراد کردند
یا استنباط خفی که خلفا اجماع اهل حل و عقد بران منعقد گردانیدند و طرق اجتهاد و درانچه نصًا از شارع ثابت نشود ممهد کردند طریق
روایت حدیث و احتیاط دران آموختند و این مرتبه آخر بر دست خلفا تمام شد و این قسم بیواسطه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده
نمیتوان نمود زیراکه هرچه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود یا کتاب پس پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم
خلیفه باید که جمع کند قرآن را و تعلیم نماید استنباط شرائع و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعیات خلفا است که بمشورهٔ فقهای صحابه
حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آنرا قبول کردند و این نوع در زمان پیغامبر نمیتوانست شد اما صورت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که زاهد و عابد و راه نمایندهٔ مسلمین باشد بانواع اکتساب احسان از تلبس بوظایف طاعات و این راه نمودن بچند نوع متصور است تمهید قوانین
احسان مثل وظائف صلوة و ذکر و بیان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن بمقامات و احوال دیگر نمودن آن مقامات و احوال
انبیا نیز صحبت و بهمین معنی اشاره واقع شد در کلمهٔ و یزکیهم و بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر عصری افاضل امت بعد اتصاف باحسان و کمال
انصباغ نفوس ایشان بمقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افادهٔ ایشان و استفادهٔ آنان خانوادها ملتئم شد و این نیز
بهری است از اسرار لطیفه که در بعثت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم منطوی بود و اول و اقدم این سلسله خلفا بودند که عالم را بانعیانی
دلالت میفرمودند قولاً و فعلاً و تعلیم مسائل احسان قولا و فعلا مراتب بسیار دارد و مرتبه آخرینش دو قسم است قسمی آنست که مردم
بی واسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیتوانستند گرفت بنوعی از عسر عنایت الهی خلفا را قائم مقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای این تعلیم ساخت
تا میسر آید تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع بودند در کمالات شتی مثل عصمت و وحی و احسان و بعض امور از ایشان صادر
می شد از جهت احسان و بعض از جهت نبوت مستفیدان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیرت در ماندند که این فعل مثلا مخصوص بآنجناب است از جهت
نبوت صادر شده پس راه اتباع دران مسدود است و جنبه تمنا ازان منتهی یا از جهت احسان است پس مستحسن است و بآن اقتدا باید کرد و سعی
در تحصیل آن باید نمود هر دو باب مشتبه میشد و حیرت مانع کمال اقتدا میگردید چون خلفا این طریقه را از آنجناب صلی الله علیه وسلم اخذ نمودند
و مردمان از خلفا مشاهدهٔ آن امور کردند واضح شد که این همه باب احسان است همهٔ مستحسن امت را اقتدا بآن باید کرد و معجزه مخصوص انبیاست
و کرامت عام برای اولیا و وحی مخصوص انبیا است و تحدیث عام [illegible] که دلیل قطعی تواند بود مخصوص انبیا است و کشف و مبشرات و فراست عام و قسمی
آن است که هر دو آنرا بیواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] اخذ نمود الا بطریق رمز و اشاره [illegible] الفعل و الحال [illegible] سوال که بافعال
آنرا فنا فی الرسول گویند [illegible]

ونسبت اولیت آنجا چه صورت بندد اینهمه مباحث بدون توسط خلفا میسر نمی آید پس جمیع افراد امت باعتبار این امور محتاج شدند بوساطت ایشان
سخن کوتاه تشبه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در صورت نبوت بغیر قیام خلیفه بپادشاهی عالم بشکل قیام ذو القرنین بپادشاهی بر روی
زمین که فارس و روم و ماحول آن باشد میسر نیست وهمچنین بغیر جمع قرآن و صرف همت بلیغه در اشاعت آن و حمل ناس بر تلاوت آن و
بدون اجماعیات در هر بابی از ابواب فقه میسر نیست وهمچنین بدون افاده جمله صالحه از مسائل احسان میسر نیست نکته پنجم در بیان آنکه
تشبه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم باعتبار استعدادات و ملکات که مصدر افعال و احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است بچه صفت میباید
اندیشید و اینجا دو دقیقه است که فهم آن از ضروریات این مبحث است بلکه از مهمات اکثر مباحث کلامیه دقیقه اولی خلق اشیا بی واسطه از حضرت حق
است جل شانه باراده و اختیار نزد اهل حق پس ایجاب و تولید غلط است تحقیقش که بعض اشیا را بر بعض دیده شود بر سبیل جری عادت است
عادت الله چنین جاری شده که عقیب چه و بعض اشیا مخلوق کذا و کذا خلق فرماید اینجا قدم قومی لغزیده است در استدلالی که باسباب
بر مسبب خاص کنند یا بمسبب بر اسباب خاص این شبهه بهم رسانند که افاضه اشیا باراده فاعل مختار است نه بطریق ایجاب و تولید پس استدلال
باسباب خاصه بر مسبب خاص و بالعکس چرا کرد و این شبهه سفسطه صرف است مصالح دنیا و آخرت همه موقوف بر استدلال است از اسباب بر مسببات
و بالعکس تخم در زمین چرا میریزند و آن را چرا آب میدهند و استعمال دوا چرا میکنند و جهاد با اعدا چرا بعمل می آرند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حروب در جمیع امور چرا اسباب خاصه را ملاحظه میفرمودند و پی بمسبب خاص میبردند و اگر این استدلال از میان برخیزد عقل بیکار
افتد و عاقل و سفیه یکسان شوند و تحری خلفا در امور ملکی و اصابت ایشان دران باب فضیلتی ندهد و مکلف بآن نشوند سبحانک هذا
بهتان عظیم حق آن است که توقف مسببات بر اسباب امر حق است و خلق بی واسطه باراده فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در هر دو امر
تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جایز است او را که درین مسئله سخن راند والا هر دو مسئله را حق داند و از تفصیل باز ماند دقیقه ثانیه
آنکه در باده می رای دانسته میشود آنچه که از اسباب و مسببات سازند پیش قائلان بمختار مجرد قطع را فائده ندهد چه خرق عادت ممکن است
همچنان پیش قائلان بایجاب نیز اکثر آن فائده قطع ندهد زیراکه در عالم کون و فساد یقین بآنکه این اشیا اسباب باشند لاغیر و بآنکه وجود
مانع و انتفاء شروط منتفی است علی کثرتها و انتشارها میسر نیست معهذا فی نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل میشود بلکه در بعض مواد
یقین نیز بهم میرسد و این سخن بهمان میماند که اغلاط حس بسیار است معهذا در بعض مواد حسها یقین حاصل میگردد و در اکثر مواد و همچنین اکثر
انظار غیر متیقن به معهذا الیقین در بعض امور پیدا میشود و احتمال مجاز و اشتراک و تخصیص عام و مانند آن در کلام مخبر صادق قائم معهذا انکار را
یقین بمضمون خطاب شارع حاصل میگردد و انکار این مطلب مکابره است و سر درینجا آن است که تنبیه خفی نفس را در بعض جاها حاصل میشود
و یقین بآن محسوس تنبیه میگردد من حیث یدری او لا یدری چون این دو دقیقه مذکور شد باصل سخن باید افتاد افعال متسقه متقاربه
از نفس ناطقه پیدا میشود آنکه آن نفس را ملکه راسخه مناسب آن افعال و احوال و این بهمان میماند که متکلمین گفته اند که بنای عالم
و وجه اتقان دلالت میکند برآنکه موجد آن عالم است و قدیر است و حکیم است و تا در سبب خلیفه بغیر صلی الله علیه وسلم که مصدر
این سبب تسلیم افعال که بصور پیغامبری او تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس خلیفه او کمال بر دو قوت قوت عاقله و
عامله و اجتماع این دو قوه و اصطلاح هر یکی با دیگری نیز بر داشته باشد تا شایسته خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده و آثار
آثار کمال قوت عاقله پیغامبر در خلیفه

تا بیظن البشبی الا کان کما قال و رای او موافق افتد بوحی الهی در وقایعات بسیار و از ثمرات کمال قوت عامله در پیغامبر عصمت است از
معاصی و سمت صالح و در خلیفه صلاح و عفت محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که ان الشیطان لیفرّ من ظل فلان
و از ثمرات برعت هیئت امتزاجیه هر دو قوت در پیغامبر معجزات است و واردات غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات
و احوال عالیه است و کرامات خارقه و تاثیر دعوات و تاثیر مواعظ او در مردم چون این صفت در خلیفه یافته شود خلیفه سه نوع از تشبیه
با پیغمبر درست کند یکی آنکه مرشد خلایق شد بعد پیغامبر مگر آنکه داعیه الهیه تفصیلا و قبول کند از سر تحقیق نه از سر تقلید و چون درین داعیه محقق
باشد برکات عجیبه در کلمهای او ظاهر شود و سیوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات چه در احکام و چه در حکم مهارتی پیدا کنند
و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرّج باشد بمجتهد و اینجا دقیقه میباید یاد گرفت در شرایع مقرر شده است که معجزه مثبت نبوت انبیاست
و حجة الله بر خلایق لازم میشود بمعجزه عقول اهل معقول در تکلمه شنیدند و ندرا فتادند و مثل آنها قیاس غایب بر شاهد درست کرده بران فرود آوردند
که چنانکه با شاه را ایلچی میگوید که مخالف عادت خود کن بالتماس من تا مردم صدق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک و تعالی
است دیگران با نواع مناقضات پیش آمدند سخن ناتمام ماند و حق درین باب آن است که صدق پیغامبر را مکلفان نمیدانند الا از جهت آنکه
علوم فطریه که مقتضی نوع انسان است در صدور ایشان قائم است بشهادت دل قبول میکنند و بآن مقتضی نوع حجت تمام میشود و اگرچه
تعنت کنند در انکار وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و اما آنکه این کلام صادق از تقلید علمای پیشین اخذ نموده است و یا بنوعی
از فکر دریافته و ادعای رسالت نموده است یا تلقی بکرده است الا بوحی الهی و داعیه نازله از فوق سبع سموات اگرچه موافق شده باشد در اکثر
آن با نبیای سابقین انقدر شبهه باقیماند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند حقانیت از هر طرف جوش زد
و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نهاده اند چون این دقیقه گفته شد جمل سخن بر دیم خلیفه را این قسم برکات
می باید که ظاهر شود تا همگنان بدانند که خدای با ما اراده خیر فرموده که اینچنین خلیفه رشیدی بر ما منصوب ساخته ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون اما افعالی که تعلق بپادشاهی دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه نفس ناطقه
خلیفه متصف باشد بچند صفت یکی حزم و مرتبه شناسی هر شخص و شناختن حوصله هر یکی تا در تفویض امور خطا نکند و سد خلل مملکت پیشتر
از وقوع آن تواند نمود و دیگر فراست المعیه یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا زیرا که بسیار است که امور متعارضه بهم می آید اگر تانی
کند خلل واقع شود و اگر عجلت کار فرماید خلل عظیم بظهور آید ع اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة + فان فساد الرأی ان تترددا + اذا
کنت ذا رای فکن ذا رویة + فان فساد الرای ان تتعجلا + و مخلص ازین اشتباه غیر فراست المعیه چیزی نیست و این معنی بر کسیکه بصحبت ملوک
رسیده باشد یا تاریخ ایشان را دیده مخفی نخواهد بود و دیگر بخت کار کشا نه بخت منکوس که چون کاری پیش آید مانند خر در گل بازماند
فردوسی در قصه رای زدن در تعیین پادشاه بعد کشته شدن نوذر از زبان زال دستان میگوید شعر نه زیبد بهر پهلوی تاج و تخت + بباید
یکی شاه بیدار بخت + که باشد بر و فره ایزدی + بتابد ز گفتار او بخردی + و معرفت این معنی جز در پرده غیب نیست و جز مخبر صادق
آنرا التعبیر نتواند کرد و غلط بینان مجوس بر تسییر کواکب و زایچه ولادت اعتماد مینمودند و این همه علوم وهمیه است که شارع از ان نهی فرموده
لهذا غیر آنچه از اشارات شارع آنرا بفهمند اوجه نیست دیگر شجاعت که توسط است در میان تهور و جبن داشته باشد و حلم که متوسط است
در جرأت و خمود و حکمت که حد وسط است در جربزه و غفلت و عدالت که بسبب آن در هر حالت مناسب آن حالت بر نفس فایض شود والکلام

فی ہذہ المباحث بطول انجامد افعالیکہ تعلق بہجرت دارد بروجہ اتقان صادر نشود مگر کہ خلیفہ عالم بکتاب وسنت باشد وتلقی آن
بفہم خود از دیگران نمودہ باشد ومصلحت ہر حکمی دانستہ نسبت او با پیغامبر نسبت مخرّجین با مجتہد مستقل فن فقہ را خوب ورزیدہ وفن حکمت
از دل او جوشیدہ وآنکہ خود این علم نداند دیگران را چہ یاد دہد ✤ خشک ابری کہ بود ز آب تہی ✤ ناید از وی صفت آبدہی ✤ و
معہذا لطف او با قوم واہتمام او در تعلیم ایشان دیدہ شود وسد ابواب تحریف منظور نظر او بود وآنجا دقیقہ ایست آنرا نیز باید فہمید
جمہور ملت محمدیہ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات شخصی ست کہ در آنچہ شارع خوض نفرمودہ مجمل گذارد وچیزی کہ تعمق دران نکردہ تعمق وتنطع
نکند چنانکہ قصد فی العمل مطلوب شدہ است قصد فی العلم نیز از اہم مہمات آمدہ بسا دقت نظر وتشقیق بیان کہ جمہور را از جمہوریت ملت مصطفی
[illegible] ہرکہ دورانداز تر او دورتر ✤ از بینش بہیمیت او مہجورتر ✤ اما افعالی کہ بارشاد امت تعلق دارد بروجہ اتقان
صادر نشود مگر آنکہ راہ متوسط را کہ فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا عبارت ازان است شناختہ باشد وکرامات خارقہ ومقامات عالیہ
داشتہ باشد واینجا نیز دقیقہ ایست مثل دقیقہ سابقہ قصد فی العمل مطلوب است در میان بہیمیت وملکیت صلح میباید کرد نہ ملکیت را مطلقا
بیکار گذاشتن ونہ از بہیمیت مطلقا منسلخ گشتن وآن صلح وسط ہمان است کہ مطمح نظر انبیا صلوات اللّٰہ تعالی وسلامہ علیہم اجمعین اینجا غلط نکنی وبتشقیقات
کلام مغرور نگردی کہ حدت ذہن در معرفت تنزلات خمس وخروج بسوی فلسفہ در تقریر حقایق اشیاء ہمہ از حد وسط بیرون است کج مج
مرد تہمت ہستی کہ در طریق ✤ ما را نشانہاست ازان یار بی نشان ✤ چون این مبحث گفتہ شد مبحثی دیگر مناسب تر ازین مبحث بشنو تہذیب نفوس کہ سبب نجات
اخروی بآن منوط است بلکہ سعادت دارین بآن مربوط در وقوع توانند بود یکی استعداد نفوس کہ شرح آن گذشت دیگر برکات نازلہ از
نزدیک خدای تبارک وتعالی بنا بر سوابق اسلامیہ پیشتر از کسب بندگان واستعداد ایشان اِنَّ لربکم فی ایام دہرکم نفحات الا فتعرضوا لہا
واین نوع در ہر ملت علی حدہ میباشد در ملت ما جالب اعظم آن برکات اعانت پیغامبر است صلی اللّٰہ علیہ وسلم در وقت غربت دین خدای تعالی
چون آنحضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلم محض برحمت خود بسوی عالم فرستاد آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام تن تنہا بود وہرکہ بیاری او صلی اللّٰہ علیہ وسلم
برخاست مشمول برکات الہیہ گشت وہرکہ متاخر شد از مراتب قرب متاخر شد لہذا در شریعت مسلم گشت کہ ہرکہ ہجرت او سابق تر در مراتب قرب
بلند تر وہرکہ در جہاد اعدا مقدم تر در صف سعدا پیش قدم تر قال اللّٰہ تعالی لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وقال تبارک وتعالی لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ
أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى
الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ
وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا وسر درینجا آن است کہ مراد حق جل وعلا اعلاء کلمۃ اللّٰہ بود موافقت با ارادہ
سبحانہ در یکساعت بہتر از عبادت صد سالہ خواہد بود ولہذا مؤمنین اولین کہ قبل از ہجرت در مکہ بزیور ایمان متحلی شدند سرآمد عالم آمدند باعتبار
ثواب آنانکہ در مشہد بدر واحد وحدیبیہ حاضر بودند ذکری مسابقت ربودند چون باہتمام آنحضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلم صورت عالم متشکل
بشکل معنوی کہ عند اللّٰہ متحقق است انجامید در دنیا نیز سرآمد عالم آمدند باین اعتبار واجب شد کہ خلیفہ خاص آنحضرت صلی اللّٰہ علیہ وسلم از
مہاجرین اولین باشد واز حاضرین بدر واحد وحدیبیہ این سرّی است کہ ظاہربینان بفہم آن نرسند لیکن وقتی کہ کتاب وسنت میخوانند
علی کرہٍ آنرا قبول میکنند چون این قسم خلیفہ کہ متشبہ با پیغامبر باشد بوجوہ بسیار صدر عالم شود در لطف ایزدی گرد کارزار زمام اختیار بدست او

دقیقہ [illegible]

و بوجود نتما امثو و حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین خاص کند نبوده مصلحت عام را نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این
جماعه خاصه نیست بلکه برکتی ست عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس اینجماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده آزباب تکوین ست
نه مطلق باب تشریع بمنزله هوای معتدل ست که امراض مرضی عالم را اصلاح فرماید یا باران عظیم که قحط قحط زدگان را ازاله نماید نکته ششم
در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان چنانکه شناختن پیغامبر برحق از میان مدعیان نبوت بغایت عسیر ست و انه
الیسیر علی من یسره الله علیه همچنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عسیر ست تخلص ازین حیرت مظلمه دو چیز تواند بود چنانکه معرفت
پیغامبر بدو وجه باشد یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت اما وجه سابق آنست که پیغامبران پیشین بوجود پیغامبر متاخر بشارت دهند و آن بشارت
و بسبب ایشان شایع شود و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد اولم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء بنی اسرائیل و این سری ست عجیب از اسرار تکوین چون
خواهند که پیغامبری صاحب کت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق بآن معنی اخبار نمایند و بعد از آن منامات مردم
و انذارات کهنه و مانند آن همه ردیف اخبار آن پیغامبران سازند اما وجه لاحق آن ست که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه
باشد معجزات باهره بردست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سحجه بیضا گردانند تا هلاک نشود هر که هلاک شود و الا علی بینة من ربه همچنان
در خلافت خلفا حیرت واقع ست تخلص ازین حیرت دو وجه میباشد یکی سابق که اخبار پیغامبر ست با نواع بسیار نخست بیان فرماید
که فلان کس بهشتی ست دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و شهدا و صالحین ست سیوم امارات استحقاق او خلافت را قولاً
و عملاً ارشاد کنند چون سخن تا اینجا رسید حجة السعد بخلافت او قایم گردید و مردمان با طاعت او مکلف شوند بعد از ان در وقت وفات
پیغامبر طایفه را الهام گردانند که برای خلیفه خلافت منعقد نمایند و بعد از ان بمدد غیب ست تصرف او در عالم مبسوط فرمایند لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما وجه لاحق آن ست که معانی خلافت خاصه در خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات
خلافت او مثل فلق الصبح متواتر افاضه فرمایند همان میماند که شخصی گوید من طبیبم و مهارت او در طب اول مرتبه خفی باشد بعد از ان مرضی
بوی رجوع کنند در هر مریضی اسباب و علامات حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید دران بعد از ان برای هر مرض دوائی
وصف کند و آن ادویه مؤثر افتند و عالم بمعالجه او از امراض مهلکه خلاص شوند و طبابت او بمنزله الشمس فی رابعة النهار واضح
گردد حالا در معانی خلافت که ما بیان آن کردیم تامل وافی کن و مقصد اول از کتاب را برخوان تا دلایل خلافت خاصه از بیان حضرت
شارع ادراک نمائی بعد از ان مقصد ثانی برخوان و دلایل قسم ثانی مشاهده فرما ازین جهت واجب شد که خلیفه خاص مشهود بهشت باشد
و مشهود بمقامات عالیه و پیغامبر با او معامله نماید که امیر با منتظر الامارت کند نکته هفتم در فروع و لواحق مسئله خلافت خاصه فرع
اول آنچه بیان کردیم نوعی ست از مراتب ولایت که اشبه انواع ولایت ست به نبوت و ورای او مراتب بسیار ست که خدای تعالی
خواص عباد خود را بآن مینوازد اما چون تعلق بعموم ناس ندارد و بحث ما دران نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده
از این قسم ولایت را در اشخاص معین حصر نمائیم غلط نکنی و انکار ولایت دیگران ننمائی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقریر نمائیم مراد افضلیت
درین مرتبه خواهد بود نه باعتبار سایر مراتب آن اسرار الهی بسیار ست و مقصود بالبیان همان ست که شرایع الهیه تعلق بآن داشته باشد فرع
ثانی آنچه بیان کردیم صورت کامله خلافت خاصه ست چنانکه افراد هر نوع در مقتضی آن نوع مختلف می افتد باعتبار مواد کمطیه
آن نوع بوده ست همچنان لازم نیست که همه خلفا در خواص متساوی الاقدام باشند ممکن ست که شخصی باعتبار یک صنف اقوی و اقدم باشد

و شخصی دیگر باعتبار وصفی دیگر اثبت و اولی بعد اشتراک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیا در اصل نبوت مشترک اند و در اصول لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعض اوصاف متفاوت همچنان بعض خلفا سوابق اسلامیه بیشتر دارند و بعض سلیقه های دیگر زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و لهذا حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در استعداد خلافت سخن داشت باعتبار بعض اوصاف جبلیه که بسیاست ملک تعلق دارد و فرع ثالث اگر جماعه از کمل مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه همعنان باشند و در زیادت و قلت اوصاف متفاوت مقتضی خلافت خاصه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن است که صاحب زیاده اوصاف متعلقه بپادشاهی مقدم باشد بر صاحب زیاده اوصاف متعلقه بحجریت و زهد هرچند وجه یکی آنکه پادشاه و ضابط بشوکت خود میتواند که احبار و زهاد را در پایگاه ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه بحجریت و زهد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده های مطلوبه شایع گردد چون مناسبات ملکات جبلیه و کسبیه خود آن همه را میشناسد ع که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها بخلاف احبار و زهاد که نمیتوانند تغیر دادن ملوک و اعوان ملوک را دوم آنکه چون در اوصاف ظاهره که روپوش نبوت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم تامل کنیم خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهرتر بود از حجریت و زهد وی صلی الله علیه وسلم پس رعایت جزء اظهر و اقوی احق و اولی است سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سیاست لشکر اسلام و ملکداری مقدم داشته اند مانند تامیر عتاب بن اسید بر مکه با وجود بودن مهاجرین و انصار و لا بد چون این هفت نکته گفته شد باید دانست که مفهوم خلافت خاصه بر نهجی که بیان کردیم علمی است شریف که بنور توفیق آنرا در خاطر بنده ضعیف ریخته لیستعظمه من یعرفه و ینکره من لا یعرفه وَذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَیْنَا وَعَلَی النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَشْکُرُوْنَ

مقصد ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا که ماخوذ باشند از استقراء احوال و افعال پیغامبر صلی الله علیه وسلم یا ماخوذ باشند از مقدمات مسلمه عند المسلمین از آنجهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعیست مثلاً تخلف وعده الهی لازم آید یا قادح در عصمت پیغامبر بهمرسد یا اجماع امت مرحومه بر ضلال ظاهر گردد و این مبحث منحصر است در دو مقدمه مقدمه نخستین آنکه بدلائل عقلیه یقین میکنیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا بد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه بخلافت تعلق دارد لازم نموده دوم آنکه بدلائل عقلیه یقین مینمائیم که اگر حضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود خلیفه معین ساخته است آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذو النورین بعد الفاروق و هذا اوان الشروع فی المقدمة الاولی و پیش از شروع در تقریر آن

نکته ایست مهمه که ترتیب دلائل و تقریب آن بمسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که مراد از تعیین خلیفه که بوجوب لزوم آن زبان میکشائیم نه آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک بوفات خود مسلمانان را جمع فرماید و ببیعت آن خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال مفهمه استخلاف در آنحالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف میباشد بلکه مراد ما ایجاب شرعی است مثل سائر شرعیات چنانکه بوضو و غسل و نماز و زکوة و سائر عبادات و مناکحات و مبایعات و اقضیه و جراحات در عمر شریف خود امت را مکلف ساخته گاهی بنص قرآن و اشاره آن تارة و بنص حدیث و اشاره آن اخری و تشریع اجماع و قیاس صحیح گاهی مرة ثالثة همچنین واجب است که بخلیفه خاص مکلف سازد بآن انواع تکلیف که تقریر کردیم و بفهم این نکته شبهه عظیم مندفع میگردد که طائفه از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفا بنص ثابت شده حدیثی چند درین باب روایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف نکرده و نقلی چند درین باب روایت میکنند چون بنظر انصاف می بینیم این القول محمول است بر نفی بیعت خاصه که در وقت

عقد ولایت عہد مہیا شد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سایر ادله شرعیه بر ثبوت موجبات آن قال محمد بن اسحق حدثنی محمد بن ابراهیم عن القاسم بن محمد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال حین سمع تکبیر عمر رضی الله تعالی عنه فی الصلوة این ابو بکر یابی الله ذلک والمسلمون فلولا مقالة قالها عمر عند وفاته لم یشک المسلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد استخلف ابا بکر ولکنه قال عند وفاته ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی وان اترکهم فقد ترکهم من هو خیر منی فعرف الناس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یستخلف احدا فکان عمر رضی الله عنه غیر متهم علی ابی بکر رضی الله عنهما و مراد ما از نص جلی نه آن است که یک آیه صریح و یا حدیث صحیح بتواتر رسیده باشد بلکه میتواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قدر مشترک استخلاف متحد شده در بعضی نام این خلفا بطریق رمز و ابهام برده باشند و باسم خلافت تصریح کرده باشند کما قال عز من قائل وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم الآیة یا نام خلفا بطریق تعیین و تصریح برده باشند و معنی خلافت بکنایه ادا کرده باشند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در بعضی هر دو بطریق رمز و ابهام بیان نموده باشند کما قال عز من قائل الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة الآیة و در بعضی لوازم خلافت این عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعضی بطریق ایما و اشاره و اقتضا بآن معنی کنایت نموده باشند چون همه بهیئت اجتماعیه بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف بآن قایم شود و باین نکته شعبی دیگر نیز مندفع میگردد طائفه در صدد آنکه خلافت این بزرگواران بنص ثابت است لیکن بنص خفی نه جلی در بیان آنکه نص جلی است چون بنظر انصاف می بینیم اگر یکحدیث یا یکدلیل از میان بر داریم آن خود جلی نیست لیکن انچه از شارع بما رسیده است قاطع و جلی است دانندگان فن استنباط میدانند که اکثر احکام قطعیه مسلمه بین المسلمین مانند جمعه و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی ندارند چون این نکته ممهد شد بر سر اصل سخن رویم دلیل اول استقرای احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده است و هر واقعه را بلفظی ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط بآن از آن مفهوم شود چون این مقدمه را شناسیم بحدس قوی یقین مینمائیم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که بر نزدیک بودند و در استخلاف قوم و در استخلاف ایشان فتنه بر میخاست و کارهای عظیم مثلا فتح فارس و روم بر هم میخورد البته تعیین فرموده اند عاقل متوان تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم درین مبحث جواد قلم اگر بتفصیل سر فتن استنا نماید چه ضرور که بکشیدن عنان او کرده شود و بدان ای اسعدک الله تعالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیغامبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم و قایعی که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت بودنی است بر زبان وی صلی الله علیه وسلم جاری شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رضای حق جل و علا بنسبت بعض آن وقایع و سخط او تعالی بنسبت بعض بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قائم گردد پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه آن وقائع منکشف گشت و رضا و سخط بنسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و وی صلی الله علیه وسلم همه آن در بعض اوقات خبر داده اند مانند کسیکه بچشم ظاهری بیند باز بحسب تقریبا واحدة بعد واحدة بیان فرمودند و حکمت مقتضی آن است که همه آن وقائع مبین شده بالا ستیعاب اجمالا و تفصیلا اگر امر خفائی واقع شده باشد بسبب نسیان رواة است یا بسبب صعوبت تطبیق وصف کلی بر صورت خاصه واقع شده است اما بیان اجمال پس از حدیث حذیفه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم مقاما ما ترک شیئا یکون فی مقامه ذلک الی قیام الساعة الا حدث به حفظه من حفظه ونسیه من

نسیته قد علمه اصحابی هولاء وانه لیکون منه الشیء قد نسیته فاراه فاذکره کما یذکر الرجل وجه الرجل اذا غاب عنه ثم اذا راه عرفه
متفق علیه واما بیان آن وقائع تفصیلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خلافت صدیق رضی الله عنه خبر دادند در احادیث بسیار از
منامات وغیر آن مِن ذلک قوله لامرأة ان لم تجدینی فأتی ابا بکر واین حدیث دلالت میکند بر صحت خلافت حضرت صدیق زیراکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ماجرا را بطریق وحی معلوم فرمودند وتقریر نمودند واظهار کراهیت نکردند واکثر اصولی درین استدلال
با ما مناقشه کنند گوییم بیهقی روایت میکند عن الحسن ان عمر اُتی بسواری کسری فالبسهما سراقة بن مالک فبلغا منکبیه فقال الحمد لله سواری
کسری بن هرمز فی یدی سراقة بن مالک اعرابی من بنی مدلج قال انما البسهما سراقة لان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لسراقة ونظر الی ذراعیه کانی بک قد لبست سواری کسری ومنطقته وتاجه ومعلوم ست که این سوار از ذهب بود ولباس ذهب
مردان را حرام ست وشافعی که راس ورئیس اصولیان ست خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با عدم انکار بران مخصص آن عموم داشته
ست وبخاری از جابر نقل میکند که زن خود را میگفت اخّری عنا انماطک ودی استدلال میگیرد بخبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوجود انماط وسکوت فرمودن از انکار بران پس این اصولی نه استدلال اصحاب را یاد گرفته ست ونه مذهب شیخ خود والله اعلم واین
سخن بنابر تبرع ست والا اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر صریح ست در ایجاب اقتدا شیخین ونظایر آن بسیار یافته میشود بعد
ازان خبر دادند بآنکه در انعقاد خلافت صدیق اکبر خلاف گونه واقع خواهد شد ویأبی الله والمسلمون الا ابا بکر بعد ازان خبر دادند بقصه
ردّت بتبلیغ آیه یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ واظهار کمال رضا
باین قتال فرمودند بعد ازان خبر دادند بقتال فارس وروم در حدیث شیخین اذا هلک کسری فلا کسری بعده واذا هلک قیصر فلا قیصر بعده
والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل الله وخبر دادند بجمع قرآن در مصاحف بتبلیغ آیه ان علینا جمعه وقرانه وخبر دادند بخلافت
فاروق اعظم در احادیث بسیار در حدیث نزع ذنوب ونوط بعض بالبعض وامر کردند باقتدار او در حدیث اقتدوا وخبر دادند
بخلافت حضرت عثمان و بآنکه در آخر ایام او بلای خواهد آمد وخبر دادند بآنکه از وی نزع قمیص خلافت خواهند خواست ووی آنروز
برحق خواهد بود واعدای او ظالم وفاسق وفرمودند آن قمیص را نزع مکن وخبر دادند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد
وبا ناکثین ومارقین وقاسطین جنگها واقع خواهد شد وخبر دادند که یکی از امهات مومنین در فلان جا کلاب نباح خواهند کرد ووی
در بلای خواهد افتاد ودر آخر خلاص خواهد شد وعمار بن یاسر را فیئه باغیه خواهند کشت وبر دست اولی الناس بالحق جماعه مارقه هلاک
خواهند شد آیتهم رجل مخدج ون وبقتل حضرت مرتضی نیز خبر دادند ودر حق قاتل او فرمود اشقی الناس ومعاویه را فرمود ان
ملکت فاحسن وفرمود کیف بک لو قد تقمصک الله قمیصا یعنی الخلافة قالت ام حبیبة او ان الله مقمص اخی قال نعم ولکن فیه هنات
وهنات وهنات واین کلمه شعار ست بآنکه خلافت او منعقد خواهد شد بجهت تسلط نه بحسب بیعت وسیرت او موافق سیرت شیخین نباشد
وآن خلافت بعد بغی بر امام حق باشد ولهذا اشاره بلفظ هنات فرمود ونیز با معاویه فرمود ان ولیت امرا فاتق الله واعدل و
آن اشاره بامارت شام وخلافت هست بیعا وعن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب
الایام واللیالی حتی یملک معاویة عزاه فی الخصائص للدیلمی وفرمود لن یغلب معاویة ابدا وبتصلیح امام حسن خبر دادند وفرمودند ان ابنی هذا سید
وسیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین وبقتل حسین بن علی خبر دادند وفرمودند جبرئیل مرا تربت آن زمین نمود ودر حدیث حضرت

ف نطا نوعی از کمر مونی انماط جمع آن ۱۲

ق ناکثین عهد شکنندگان و مارقین گروه خوارج و قاسطین گروه بیدادگران در فلان جا ۱۲

س ای کثرت و فساد و جمع منة نعج ۱۲

مرتضی در باب ہا تصویر اند کہ ہست وسیتوب اللہ علی قوم آخرین و بواقعۂ حرّہ خبر دادند وامر کردند اہل مدینہ را بکف از قتال
قال کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینۃ قتل تغمر الدماء الخ و بخروج عبد اللہ بن الزبیر خبر دادند وآن در مسند حضرت فاروق
ذی النورین و مرتضی ہر سہ یافتہ میشود و آنرا بلفظے تعبیر کردند کہ مشعر شد باآنکہ خروج او سبب سفک دماء و ہتک حرمات
حرم گردد و مبیح مصائب نشود پس اشارہ شد بسخط و از خروج بنی مروان خبر دادند کہ رأیت فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری
کما تنزو القردۃ و این تعبیر اشارہ بسخط ہست و عن الحسن بن علی قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رأی ملک بنی امیۃ فساءہ
ذلک فانزل اللہ تعالی اِنَّآ اَنْزَلْنٰہُ فِیْ لَیْلَۃِ الْقَدْرِ وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا لَیْلَۃُ الْقَدْرِ لَیْلَۃُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَہْرٍ
یملکہا بنو امیۃ قال بعضہم فحسبنا مدۃ ملک بنی امیۃ فاذا ہی الف شہر لایزید ولا ینقص و در اخبار بسیار آمدہ ہست کہ آنحضرت صلے
اللہ علیہ وسلم بنو العباس را بشارت خلافت دادند و در تواریخ مشہور ہست کہ علی بن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما برملا میگفت و بادشاہ
بنی امیہ او را باین سبب ایذا داد و اہانت کرد و فی حدیث ابن عباس عن امہ لما ولد عبد اللہ قال اذہبی بابی الخلفاء فاخبر
بہ ابیہ العباس فاتاہ فذکر لہ فقال ہو ما اخبرتک ہذا ابو الخلفاء حتی یکون منہم من یصلے بعیسی علیہ السلام عزاہ فی الخصائص
لابی نعیم و خبر دادند از خروج ابومسلم خراسانی قال تخرج رایات سود من خراسان لایردہا شیء حتی تنصب بایلیا و عن ابن
عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال منا السفاح والمنصور والمہدی و اخرج الزبیر بن بکار عن علی بن ابیطالب انہ اوصی
(نام اول خلیفہ از بنی العباس ۱۲)
حین ضربہ ابن ملجم فقال فی وصیتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبرنی بما یکون من اختلاف بعدہ وامرنی بقتال الناکثین
والمارقین والقاسطین واخبرنی بہذا الذی اصابنی واخبرنی انہ یملک معاویۃ وابنہ یزید ثم یصیر الی بنی مروان یتوارثونہا
وان ہذا الامر صائر الی بنی امیۃ ثم الی بنی العباس و ارانی التربۃ التی یقتل بہا الحسین ذکر ذلک فی الخصائص و آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم خبر دادند از اہل خروج کہ برپادشاہان اسلام خروج کنند قال حذیفۃ واللہ ما ترک رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
من قائد فتنۃ الی ان تنقضی الدنیا یبلغ من معہ ثلثمائۃ فصاعدا الا قد سماہ لنا باسمہ واسم ابیہ واسم قبیلتہ رواہ ابوداؤد
و خبر دادند از پادشاہی ترکان عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اترکوا الترک ما ترکوکم قال اول من یسلب امتی
و ما خولہم اللہ بنو قنطورا عزاہ فی الخصائص الی الطبرانی و ابی نعیم و از واقعہ ہلاکو خان و کشتن معتصم خبر دادند عن ابی بکرۃ قال
(ای ما اعطاہم ۱۲)
قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان ارضا تسمی البصرۃ او البصیرۃ ینزل بہا ناس من المسلمین عندہم نہر یقال لہ دجلۃ یکون لہم علیہا
جسر و یکثر اہلہا فاذا کان فی آخر الزمان جاء بنو قنطورا عراض الوجوہ صغار الاعین حتی نزلوا شاطی النہر فتفرق الناس عند
ذلک ثلاث فرق فرقۃ تلحق باصلہا فکفروا وفرقۃ تاخذ علی انفسہا فکفروا وفرقۃ تقاتلہم قتالا شدیدا فیفتح اللہ علی
بقیتہم عزاہ فی الخصائص الی ابی نعیم و المراد بالبصرۃ بغداد لان بغداد ارض ذات بصرۃ ای حجارۃ کذّان و بالفتح الظفر
(سنگ نرم ۱۲)
فی تاتار المقتلۃ فقط و عن بریدۃ سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان امتی یسوقہا قوم عراض الوجوہ صغار الاعین کان وجوہہم
الحجف ثلاث مرات حتی یلحقوہم بجزیرۃ العرب اما الاولی فینجو من ہرب منہم و اما الثانیۃ فینجو بعض و یہلک بعض و اما الثالثۃ فیصطلمون
(سپر ۱۲)
من بقی منہم قالوا یا رسول اللہ من ہم قال الترک والذی نفسی بیدہ لیربطن خیولہم الی سواری مساجد المسلمین عزاہ فی الخصائص
لاحمد والبزار والحاکم و ظاہر آن ہست کہ مراد از مرۃ اولی فتنۂ سلاجقہ ہست کہ حکم خلیفۂ عباسی بسبب ایشان مغلوب شد و در
(سلجوقیان ۱۲)

بلاد ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بیچ نامی از خلافت ایشان نماند و از مرهٔ ثانیه فتنهٔ چنگیزیه که خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله [illegible]
بمصر رفتند و خلافت خواستند و هنوز در دیار عرب خلافت ایشان باقی مانده بود و از مرهٔ ثالثه غلبهٔ عثمانیه بر بلاد عرب و عجم
بر بلاد فارس تا آنکه ریاست قریش کان لم یکن گشت و اصطلام کلی روی داد و عن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول لیظهرن الترک علی العرب حتی تلحقها بمنابت الشیح والقیصوم عزاه الی ابی یعلی بعد ازان خبر دادند بخلافت مهدی و
خروج دجال و نزول حضرت عیسی و برآمدن یاجوج و ماجوج الی آخر ما ذکر و شرحه یطول و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از احوال ملوک و خلفا خبر دادند همچنان از تفرق امت خود خبر دادند و فرمودند که اهل دو منشا نوعی از اختلاف خوارج خواهند بود و
واقع شد این حادثه زیراکه چون خوارج بسعی حضرت مرتضی برهم خوردند مذهب ایشان درمیان قوم ظهور نمود و معتزله و اصحاب
الرأی و غلاة متصوفه و فرمودند که درباب حضرت مرتضی افراط و تفریط خواهند کرد و این اختلاف سبب شیوع مذاهب باطله خواهد شد
و همچنین واقع شد زیراکه امامیه و زیدیه و اسماعیلیه از میان ایشان پیدا شدند و شعب ایشان بسیار پیدا شد و عروق خفیهٔ ایشان
در جمیع طوایف ناس درآمد الا ما شاء الله و از ائمهٔ اهل سنت خبر دادند فرمودند یوشک الناس ان یضربوا اکباد الابل فلا یجدوا
عالما اعلم من عالم المدینة قال سفیان نری هذا العالم مالک بن انس رواه الحاکم و صححه و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسبوا قریشا فان عالمها یملأ الارض علما قال الامام احمد و غیره هذا العالم هو الشافعی لانه لم ینتشر فی طباق الارض من علم
عالم قرشی من الصحابة و غیرهم ما انتشر من الشافعی عزاه الی البیهقی فی کتاب المعرفة و خبر دادند که از فارس رجال علما پیدا خواهند
شد کبار محدثین بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و دارمی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و غیر ایشان همه از
فارس پیدا شدند و از فقها ابوالطیب و شیخ ابوحامد و شیخ ابواسحق شیرازی و جوینی و امام الحرمین و امام غزالی و غیر ایشان از فارس
پیدا شدند بلکه امام ابوحنیفه و یاران ماوراء النهر و خراسانی او نیز از اهل فارس اند در بشارت داخل و خبر دادند که
بر راس هر مائه مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد در بر سر هر مائة مجددی که از سر لو احیاء دین نمود پدید آمد بر مائة اول عمر بن
عبدالعزیز جور ملوک را برانداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائة ثانیه شافعی اصول و تفریع فقه کرد و بر مائة ثالثة ابوالحسن
اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره ها کرد و بر مائة رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام علم حدیث نمودند و
ابوحامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائة خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و تصوف و کلام را بر هم آمیخت
و از میان حقایق این فنون نزاع برخاست و در مائة سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و امام نووی احکام علم فقه
و همچنان تا حال بر سر هر مائة مجددی پیدا شده آمده است بالجمله نصیب متفطن فقیه ازین احادیث آن است که از فحوای ایمائی این احادیث
متعلق رضا ببعض وقایع و سخط ببعض دیگر ادراک نماید و این احادیث را بمجرد قصه خوانی حمل نکند و من تعجب میکنم از کسیکه استدلال
حضرت فاروق از حدیث کیف بک اذا نفذت قلوصک برشد و صحت اجلاء یهود از جزیرهٔ عرب و بر آنکه اقرار یهود در سرزمین
خیبر علی التابید نبود ملاحظه کرده باشد بعد ازان در صحت تمسک باخبارات مستقبله باظهار استحسان یا شناعت و مشروعیت آن و تعیین
و تقریر آنها توقف نماید فانه یعجب العجاب عند اولی الالباب عن ابن عمر قال قام عمر خطیبا فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
عامل یهود خیبر علی اموالهم و قال نقرکم ما اقرکم الله و قد رأیت اجلاءهم فلما اجمع عمر علی ذلک اتاه احد بنی ابی الحقیق فقال یا امیر المؤمنین

مجددان هر صدی

أتخرجنا وقد أقرّنا محمد وعاملنا على الأموال فقال عمر أظننت أني نسيت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف بك إذا أخرجت
من خيبر تعدو بك قلوصك ليلة بعد ليلة فقال هذه كانت هزيلة من أبي القاسم فقال كذبت يا عدو الله فأجلاهم عمر وأعطاهم قيمة
ما كان لهم من الثمر مالاً وإبلاً وعروضاً من أقتاب وحبال وغير ذلك رواه البخاري دلیل ثانی هر که کتاب فضائل الصحابه از اصول خوانده
باشد و فن معرفة الصحابه را تتبع نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق هر یکے از اصحاب خود که نشست و خاست
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتند نفس پرانی فرموده است و کلمه که مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان شریف جاری شده و
این قصص بیرون از شمار است هرگاه برای هر کسے کلمه روان ساخته است بر کبار اصحاب خود در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که وزیر و مشیر او بودند و بعد وی صلی الله علیه وسلم تحمل اعباء خلافت نمودند چه قسم نفس پرانی نفرموده باشد و خلافت ایشان
از دو حالت بیرون نیست یا خیر است یا شر اگر خیر است بهترین جمیع خیرات است که من سن سنة حسنة في الإسلام كان له أجرها و
أجر من عمل بها این بزرگواران را مثل اجر جمیع مجاهدین و جمیع آنانکه بسعی ایشان مهتدی شده اند حاصل است و اگر شر است
بدترین شرها است زیرا که دین محمدی را برهم زدند و امام معصوم را ترسانیدند بهر تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم امور جزئیه
اصحاب خود را که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن متصف شدند بیان میفرماید چرا امر عظیم را إما إلى الخير وإما إلى الشر بیان نفرماید
اگر خیر است لطف خدای تعالی و رأفت حضرت پیغامبر تقاضا مینماید که بران خیریت مطلع سازند تا مردم آن خیر را خیر دانند و بآن
اهتمام نمایند و اگر شر است لطف الهی و رأفت حضرت رسالت پناهی تقاضا میفرماید که بر شریت آن مطلع سازند تا مردم آن را شر دانند و
حجت الله بر ایشان قائم شود و اگر نوع ثانی می بود آن نیز بیان امر خلافت است و نهی از تعیین خلفا است که فلان فلان بخلافت
حقیق نیستند و حقیق غیر ایشان است بالجمله استقراء سیرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تکلم بر احوال صحابه دلالت ظاهر دارد
که خلفا را بیان فرموده است و تعیین خلفا بوجه اتم کرده و این نکته را نیز تفصیلے و بهم باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ترجمان غیب بود و آنچه از مناقب هر یکے از صحابه بیان فرموده هر کسی را بفضیلتے که در وی بود و عاقبة الامر همان فضیلت بروے
کار آمد خصائص داد ابی بن کعب را سید القراء گفت و فرمود که خدای تعالی مرا فرموده است که سوره لم یکن را تعلیم تو کنم ابی گفت وسمّاني
الله قال نعم فذرفت عينا أبي و سر در تخصیص سوره لم یکن آنست که دران سوره تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرآن را و اشتغال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین امر جلیل الشان بطریق مدح و الزام حجت بر اهل کتاب مذکور فرموده اند رسول من الله يتلو صحفا
مطهرة فيها كتب قيمة والله اعلم هیچ میدانی که نکته در تخصیص ابی چیست آن است که سلسله جماعه عظیمه از قراء امت مرحومه بواسطه
او بجناب رسالت رسیدن مقدر بود و عبد الله بن مسعود را چرا فرمود که ما أقرأكم ابن أم عبد فخذوه وما أقرأكم فاقرؤوه برای آنکه
سلسله فقه و قراءت جم غفیر از امت بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم پیوستن مقدر بود و در حق خالد چرا فرمود سیف من سیوف الله
برای آنکه فتوح بسیار بر دست او بهم آمدنی بود و در حق سعد چرا فرمود عسى أن تبقى حتى ينتفع بك أقوام ويضر بك آخرون برای
فتح عراق و حکومت آن بدست او شدنی بود و در حق ابوعبیده چرا گفت امین هذه الامة ابو عبیدة برای آن گفت که حل و عقد شام بدست
او افتادنی بود و در حق عمرو بن العاص گفت نعم المال الصالح للرجل الصالح برای آنکه ایالت مصر بطور او بودنی بود و در حق معاویه
گفت ان وليت امر الناس فأحسن إليهم برای آن گفت که خلافت آخر باو رسیدنی بود و در حق ابن عباس دعا کرد اللهم علمه الكتاب برای

آنکه تفسیر قرآن بر دست او شائع شدنی بود و در حق انس گفت اللهم اکثر ماله وولده و همچنان ظهور نمود که فرموده بود و در حق ابوذر
فرمود شبیه عیسی فی الزهد زیراکه این صفت در وی کامل بود و ابوهریره را حثیات علم در دامان ریخت که در سخت او اکثار
روایت حدیث مشاهده نموده بود و در حق شیخین چرا گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر زیراکه خلافت ایشان مقدر
بود **دلیل ثالث** هرکه فن مغازی را تتبع نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگاه برای غزوه از مدینه
شریفه سفر میفرمودند شخصی را حاکم مدینه مینمودند امر مسلمین را گاهی مهمل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نواختند
و غیبت کبری پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چرا مراعات نفرمایند اگر تامل کنی در رأفت تامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر
و مذر گذاشتن امت بغیر نسق محال دانی و اگر اصلاح عالم که سبب بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود پیش نظر داری شتر غمر فالی ۱۲
گذاشتن بنی آدم بعد سعی بلیغ در تربیت و اصلاح آنها تهافت و تناقض انگاری و اگر بر سیرت علیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نصب حکام و قضاة و تفویض هر امری بمستحق آن نظر برگماری بغیر استخلاف پدرود کردن دنیا مستنکر و مستبعد شماری استقرار
اکثر افراد و احوال و حکم کردن بموجب آن در افراد و احوال باقیه یکی از ادله خطابیه است که در معرفت احکام بآن اکتفا میتوان
کرد و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضحتر است که بنقل شمه از آن احتیاج افتد **دلیل رابع** اگر بعثت را
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دفع مفاسد عالم و اصلاح جهانیان بجا آورد بچشم عبرت تتبع کنی شک نداری در آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن مقربات که افراد بنی آدم را از حضیض بهیمیت باوج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از آن هرچه حاجت بآن باشد
از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و هرنا بایستی که در آنجا بود از آن منع
و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسینیات و سد ذرائع مفاسد و دواعی اثم را بوجه اتم مبین گردانیده و هرچیزی بیان
کرده ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز میکند که امت خود را در عین مهلکه سپارد
و تدبیر خلاص ایشان نفرماید در غزوه تبوک متوجه شام شود و اثاره قوت غضبیه روم میان کند و ایشان را تخویف نماید و نامه
بکسری نویسد که آتش غیرت بسبب آن بدماغ او رسد و دمی از کمال رعونت خود قاصدی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستد
و قصد اهانت کند و متنبیان مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی از زمین عرب برخاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام در پی ترویج
مدعیان نبوت ۱۲
کفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عصا فیر در دست مردم پراگنده باشد بحکمت این حکیم دانا و رأفت این مشفق مهربان مناسبت دارد
که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر نسق خلیفه نسپرده از عالم بگذرد **سوال** اگر گوئی همه احکام در شرع مبین نشده است
بلکه بسیاری از احکام بقیاس مجتهدین حواله گذاشته اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد گو **جواب** گوئیم چیزیکه در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم واقع بود و خبر آن بآن حضرت رسیده لابد صلاح آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر
شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و منافی عصمت و چیزیکه قریب الوجود و قریب الحصول بود آنرا
بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است اشارت بشبهات بآن نکرد و آن عین رحمت است احکامی که بقیاس مجتهدین حواله کرده شد
آن وقائع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعه که تقریر آن کردیم قریب الوقوع است بیش [illegible]
عذابا و بعد غد میداند نشستگان بین القبلتین باز بر قیاس مجتهدین آنرا حواله کرد که عقل تحقیق آن مستقل باشد آنچه [illegible]

۵ [illegible] دادن ۱۲

خلیفه که در زمان آینده تغییر و تبدیل نکند و سعی او مفید مطالب مقصوده باشد امری موکول بترجمان لسان غیب که عقل را مدخل نتوان
بود و دلیل غلبهٔ دین بر جمیع ادیان در رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم منطوی بود کما قال عز من قائل هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۝ وکما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم تواتر
انه بشر بفتح فارس والروم فی اول مبعثه بمکة وفی اول قدومه بالمدینة وعند وفاته و اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریب عباد بآن
ازمنهٔ محتومه نکنند ادای واجب نکرده باشند حاشاه من ذلک زیراکه فتوح فارس و روم از آن قبیل نیست که بدون نصب خلیفه
راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه ای خلیفهٔ کان کفایت نمیکند زیراکه برای امر قوت بر نفسه مساعد نیست مستحق با غیر مستحق مشتبه
است و قدرهٔ اختیار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بوحی میسر گردد از علوم امتیان بیرون است و مقدمهٔ
الواجب واجبة و فتنهٔ ردت معلوم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که پیدا شدنی است بنزول يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و اوایل
این فتنه در زمان شریف ظهور کرد که مسیلمه کذاب و اسود عنسی سر برداشتند و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مرتدان اگر دست
یابند ملت اسلام را برهم زنند و مسلمانان را مستأصل سازند و دفع این فتنه سوای نصب خلیفه راشد ممکن نیست و نه هر خلیفه که باشد
بلکه شخصی عزیز القدری که تدبیر غیب برای این امر عظیم معین نموده و دفع ضرر واجب است و حقیقت حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَحِيمٌ بغیر تقریب بخیر و تبعید از شر متحقق نمیشود قال الله تعالی إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اگر درین آیه
نیکو در اکار فرا شوی بدانی که مقاتله با کفار ابتداءً و دفعاً بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه بآن قایم نمیتواند شد بل واحد
بعد واحد و تمییز این آحاد از عقول عامه خارج است پیغامبری باید که از تلقی غیب تعیین آن فرماید و فتنهٔ اختلاف ظاهر بینان
در تعیین خلافت فرو نشاند و آتش شغب قدح کنندگان ببعض معائب عرفیه و مثالب رسمیه بآب زلال معارف حقه اطفا نماید و اگر تاریخ
ملوک ایران الیته بدانی که در مثل این حالات مضطر شده اند بنصب پادشاهی عزیز الوجود و در تعیین آن پادشاه گاهی بدلیل
نجوم متمسک میشدند و گاهی برؤیا و استخاره و گاهی بفراست حکیمی که بر کهانت او اعتماد داشته باشند و جزئیات این قصص از حد شمار
بیرون است و اگر یاد نداری کر قصهٔ رای زدن زال دستان بعد قتل نوذر و گفتن او (شعر) زیبد بهر پهلوی تاج و تخت * بباید یکی
شاه فرخنده بخت * که باشد بر و فرهٔ ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی * و در آخر کار بر زو و طهماسپ اتفاق نمودن و قصه
ضعف سلطنت کاوس در وقت پیری او و خواب دیدن گودرز که صلاح سلطنت فارس بخلافت کیخسرو خواهد بود و گیو را فرستادن
برای آوردن کیخسرو از اقصی توران این نیز کفایت میکند و اینجا دقیقه ایست که اگر فهم کنی اکثر معضلات آسان شود و سنة الله جاری
است برآنکه چون اکثر خلق بشقاوتی در مانند مدبر السموات والارض الهامی یا تقریبی میفرستد تا اصلاح عالم بآن تدبیر و رفع شدت
صورت گیرد بعث رسل و نصب مجددین بر سر هر مائة و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است سری که بعثت آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در وقت غلبهٔ کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جاء فی الحدیث القدسی ان الله مقت عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب
والی آخره انی ابتلیک بهم وابتلیهم بک الحدیث همان سر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم ادنی بعالم اعلی انتقال فرمود
و هنوز ظهور دین حق چنانکه میبایست نشده و اسباب اختلال دین حق بهم رسیده بار دیگر برقع از روی خود کشاد و تعیین خلیفه
ثم خلیفه نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متحمل اعبای نبوت میشود از علوم بشر خارج است

و لهذا اجاهلان گفتند لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْاٰنُ عَلٰى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيْمٍ پنجان معرفت شخصی که اعتبار خلافت حل نماید و آن مراد حق را
بکمال رساند مقدور بشر نیست این همه تدبیر غیب است که از پس پرده کار ها میکند و لابد است که پیغامبر آن شخص معین ارشاد فرماید
و اگر فرض کنیم که بعض انواع تعیین بگذارد و آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تکفل الهی که یَاْبَى اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ اِلَّا اَبَا بَكْرٍ ظاهر میان
یعنی خلافت را قصد شخصی برابنا نوع خود بفرمان روائی فهم میکنند و انچه نمیکاهند و بدین قصد حسد می ورزند و یَاْبَى اللّٰهُ
اِلَّا اَنْ يُّتِمَّ نُوْرَهٗ و حقیقت شناسان ... عجیب برای جهان عالم و انجاز موعود می بینند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه
می شمارند و حکمت ... لطف جهان ... مصلحت عام را مقدمه ثانیه آنکه اگر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تنصیص بخلیفه فرموده است آن خلیفه ... غیر از همه ابوبکر بعده عمر بعده عثمان بعده علی است لیکن نکه بتواتر معلوم شد که صدیق
و فاروق و ذو النورین با دعای این ... بودند و فرمان روائی میکردند و مردمان همه با ایشان معامله رعیت با خلیفه بجا می آوردند
و بلفظ یا خلیفة رسول الله و یا امیر المؤمنین ندا میکردند این قدر را موافق و مخالف همه میدانند پس بکجز خلافت که فرمانروائی است
ایشان را ثابت شد نیز ایشان را پس از غیر این سنین اسم خلافت منتفی شد گفتگوی سنی و شیعی دران است که ایشان درین فرمانروائی
مطیع بودند یا عاصی شارع بخلافت ایشان نص کرده بود یا بخلافت دیگری یا بر خلافت هیچکس نص نفرمود پس میگوییم اگر نص شارع
بر همین عزیزان بود و ایشان موافق آن نص خلیفه شدند فبها و اگر نص برای دیگری بود و ایشان بسینه زوری خلیفه شدند و عاصی
گشتند در تصدی خلافت قباحتهای بسیار لازم می آید تدلیس در کلام رب العزت جل و علا و کلام افضل انبیا علیه افضل الصلوات
و التسلیمات و کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق و اجماع امت مرحومه بر ضلالت و ارتفاع امن از احکام شرع و عدم قیام حجت
تحقیق بچیزی از احکام بر هیچ یک از امت و مخالفت حکم عقل صراح و تناقض در مقصود شارع اما تدلیس در کلام رب العزت بر تقدیری که
ایشان عاصی باشند در خلافت از ان جهت لازم می آید که در قرآن عظیم بشارت بهشت و مدح و ثنا و اخبار برضای اهل بیعت شجره سابقین
اولین از مهاجرین و انصار آمده است لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِيْ قُلُوْبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ
عَلَيْهِمْ وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيْبًا وَّمَغَانِمَ كَثِيْرَةً يَّاْخُذُوْنَهَا وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَكِيْمًا و شیخین ازان جمله اند پس اگر ایشان غاصب
جابر می بودند تدلیس عظیم شد و خدای تعالی از تدلیس منزه است و غیر شیخین از دو حالت بیرون نیستند یا اتباع نمودند یا سکوت ورزیدند
اگر اتباع کردند همه ظالم و فاسق باشند زیرا که اتباع ظالم ظلم است قال الله تعالی اُحْشُرُوا الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا وَاَزْوَاجَهُمْ و اگر سکوت کردند سکوت
بنا بر خوف بود یا بغیر خوف اگر بغیر خوف بود همه عاصی شدند و اگر خوف بود و آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیعت رضوان
یا اکثر ایشان بود و یا قلیلی را از ایشان اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبداهت زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان
بر صرف خلافت از شیخین کمر می بستند استخلاف ایشان صورت نمی بست و شیخین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل را خوف
لاحق شده بود و اکثر عاصی شدند بخلافت آن اقل پس این بشارات بصیغه جمع تنزیل صرف باشد و از ان جهت که اگر صدیق در خلافت خود
جابر و غاصب بود در حق او آیات دال بر کمال مدح و ثنا و مبشره بدخول جنت نازل نمیشد لیکن آیات بسیار باین صفت نازل شده
پس خلافت او حق است اما ملازمت پس از انجهت که مدح و ثنای شخصی که مبدا فساد عام شود تدلیس است و خدای تعالی از تدلیس منزه است و
بشارت کسیکه مرتکب کبیره باشد و بغیر توبه بمیرد نزدیک اشاعره قلیل الوقوع است و نزدیک معتزله ممتنع الوقوع و بهر تقدیر در تسویه امر وی بغیر

مقدمهٔ دوم از دلایل عقلی

بیان جلیة الحال تلبیس عظیم است واگر شارع قصهٔ از قصص بنی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بران نکند دلیل باشد بر جواز آن کار از جهت آنکه تقریر او تدلیس است تکلیف نشاید و بشارت بهشت شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیعه از وی بظهور آید سبحانک هذا بهتان عظیم اما ابطال لازم پس از انجهت که جمعی غفیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده اند که در حق صدیق نازل شده اند و این روایات طرق بسیار دارد بحیثیتی که نزدیک اجماع یقین بامر مشترک حاصل شود و چون در حق صدیق وارد باشند دخول صدیق در آن قطعی باشد و در بعض آیات بجز روایات سلف قرائن بسیار یافته میشود که سبب نزول آن حضرت صدیق بوده است اول اِلَّا تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا و صاحب غار باتفاق موافق و مخالف غیر صدیق نبود دوم وَلَا یَاْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ اَنْ یُّؤْتُوْا اُولِی الْقُرْبٰی وَالْمَسٰكِیْنَ وَالْمُهٰجِرِیْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوْا وَلْیَصْفَحُوْا اَلَا تُحِبُّوْنَ اَنْ یَّغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ اشارت بصدیق باتفاق سوم لَا یَسْتَوِیْ مِنْكُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقٰتَلَ قال الواحدی قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضل نزلت فی ابی بکر تدل علی هذا انه کان اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم واول من قاتل علی الاسلام وقال ابن مسعود اول من اظهر اسلامه بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم وابو بکر وقد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح فی احادیث کثیرة چهارم فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰىهُ وَجِبْرِیْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ قال الواحدی قال عطاء عن ابن عباس یرید ابا بکر و عمر والیا للنبی صلی الله علیه وسلم علی من عاداه وینصرانه وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قوله وصالح المؤمنین قال صالح المؤمنین ابو بکر و عمر پنجم وَوَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ اِحْسٰنًا حَمَلَتْهُ اُمُّهٗ كُرْهًا وَّوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهٗ وَفِصٰلُهٗ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا حَتّٰۤى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ وَبَلَغَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِیْۤ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِیْۤ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰى وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰىهُ وَاَصْلِحْ لِیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْكَ وَاِنِّیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ قال الواحدی قال مقاتل و عطاء و الکلبی عن ابن عباس هذه الآیة نازلة فی الصدیق رضی الله تعالی عنه وکان حمله وفصاله هذا القدر ویدل علی صحة هذا قوله حتی اذا بلغ اشده الی آخر الآیة وقد علمنا ان کثیرا من الناس من بلغ هذا المبلغ لم یکن منه هذا القول وهو ما ذکر الله عنه قال رب اوزعنی الآیة فدل انه فی انسان بعینه وهو ابو بکر رضی الله تعالی عنه ومعنی قوله بلغ اشده قال عطاء ثمانی عشرة سنة وذلک انه صحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو ابن ثمانی عشرة سنة والنبی صلی الله علیه وسلم عشرین سنة فی تجارته الی الشام فکان لا یفارقه فی اسفاره وحضوره فلما بلغ اربعین سنة ونبی رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا ربه فقال رب اوزعنی الهمنی ان اشکر نعمتک علی بالهدایة والایمان حتی لم اشرک بک وعلی والدی ابی قحافة عثمان بن عمرو وام الخیر بنت صخر بن عمرو وقال علی بن ابی طالب فی هذه الآیة فی ابی بکر اسلم ابواه جمیعا ولم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه غیره اوصاه الله بهما ولزم ذلک من بعده وان اعمل صالحا ترضاه قال ابن عباس اجابه الله تعالی فاعتق تسعة من المؤمنین یعذبون فی الله ولم یرد شیئا من الخیر الا اعانه الله سبحانه واستجاب له فی ذریته اذ قال واصلح لی فی ذریتی ولم یبق له ولد ولا والد ولا والدة الا امنوا بالله وحده ششم وَالَّذِیْ جَآءَ بِالصِّدْقِ محمد صلی الله علیه وسلم وَصَدَّقَ بِهٖ ابو بکر واصحابه وهم المؤمنون الذین صدقوا محمدا صلی الله علیه وسلم بما جاء به من الاسلام اُولٰٓىِٕكَ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ هفتم اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِالَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَةً فی الکشاف قیل نزلت فی ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه حین تصدق باربعین الف دینار عشرة باللیل وعشرة بالنهار وعشرة فی السر وعشرة فی العلانیة

و نیز حق تعالی میفرماید وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی مفسران متفق اند برآنکه مراد ازین اتقی صدیق اکبر است چون اربعین الف درراه
اسلام صرف نمود و آیت مکیه است باتفاق مفسرین و در مکه غیر صدیق کسی انفاق باین اسلوب نکرده است و وجوه بسیار دلالت
میکند برآنکه حضرت مرتضی مورد آیت نبود زیراکه مرتضی صغیر بود و درکفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مال نداشت تا انفاق کند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مرتضی منت تربیت داشت بخلاف صدیق اکبر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی نعمت تعلیم اسلام
داشت لاغیر و آن نعمت را جزائی نیست کما قال الانبیاء علیهم وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی الله و چون مراد ازان صدیق
باشد معلوم شد که عاقبت او محمود است لقوله تعالی ولسوف یرضی و اتقی هم مرضی من عند الله فی الحال و الاستقبال اکرم است و اکرم
بهترین امت است و بهترین امت احق بالخلافت است و اگر کسی گوید که مراد اینجا جنس اتقی است گوییم دخول مورد نص در عموم آیت قطعی
است بر تقدیر تنزل میگوییم که صدیق را خلافت باعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث دران است که این خلافت حقه بود دیانة و بشهادت
قصه‌های بسیار صدیق متصف باین صفات بود پس بشارت بر وی صادق شد و باید که آخر کار وی محمود بود و آخر کار خلیفه بود و غاصب
و جائر نباشد در خلافت و آنرا ازان جهت که در آیت استخلاف یعنی آیه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و آیه الذین ان
مکناهم فی الارض برد و در یک واقعه فرد آمده اند مطلق یکی را دیگر تقیید نماید و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرین
اولین است و صحت خلافت ایشان و بیان آنکه اثر تمکین فی الارض نصیب ایشان گردد لابد جز بدیگر که بآن خلافت راشده شود و بآن
منضم خواهد بود و تقریر این مباحث گذشت و ازانجهت که خدای تعالی میفرماید قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما قال الواحدی اکثر المفسرین
علی ان هؤلاء بنو حنیفة اتباع مسیلمة قال رافع بن خدیج کنا نقرأ هذه الآیة ولا نعلم من هم حتی دعا ابوبکر رضی الله تعالی عنه الی قتال بنی
حنیفة فعلمنا انهم هم قال ابن جریج سیدعوکم عمر الی قتال فارس تقاتلونهم او یسلمون او یکون منهم الاسلام فان تطیعوا ابابکر وعمر یؤتکم
الله اجرا حسنا یعنی الجنة وان تتولوا تعرضوا عن طاعتهما کما تولیتم عرضتم عن طاعة محمد صلی الله علیه وسلم فی المسیر الی حدیبیة یعذبکم فی الآخرة
عذابا الیما والآیة تدل علی خلافة الشیخین فان الله تعالی وعد علی طاعتهما الجنة و علی خلافهما العذاب الالیم انتهی و وعده فرموده که در
زمان مستقبل البته داعیی خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار دعوت این داعی بسبب وجوب قبول دعوت خواهد بود پس اگر قبول کنند ثواب
یابند و اگر قبول نکنند معاقب شوند و این لازم بین استخلاف حق است دعوت بجهاد از اشهر و اعظم صفات خلیفه است و خالی نیست ازانکه این داعی
یا آنحضرت است صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا مرتضی یا بنی امیه یا بنی عباس و آنحضرت صلی الله علیه وسلم البته داعی نبود زیراکه خدای تعالی
میفرماید لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا و این آیه در قصه حدیبیه نازل شده است و غزوات آنحضرت بعد حدیبیه محصور
و معلوم است بعد ازان غزوه خیبر برآمدند و کسی از اعراب را دعوت نفرمودند بغزوه فتح مکه و حنین این قتال تبوک [illegible] و زیراکه
این کلمه دلالت میکند بر مغایرت این قوم با قوم اول که قریش و [illegible] ایشان باشند و ظاهر از اولی [illegible] شدید نیست که نسبت قریش شده باشد
[illegible] باشند و این معنی در غیر روم و عجم یافته نشد و نیز مرتضی زیراکه مقاتلات وی رضی الله عنه برای طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و تقاتلونهم
او یسلمون دلالت میکند برآنکه آن دعوت کفار است بجهت اسلام و بنو امیه و بنو عباس دعوت نکردند اعراب را بجهاد و القتال کفار کما هو معلوم من
التاریخ قطعا و دعوت صدیق اکبر بسوی قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق نیز بقتال عراق و شام و مصر بود و دعوت ذی النورین

بقتال اهل خراسان و افریقه و مغرب و اقصی شد کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الامتثال بود و این صفت خلیفه حق
است و چون حقیت ایشان در دعوت بجهاد روم و عجم ظاهر شد جمیع احکام ایشان واجب الامتثال باشند زیراکه متکلمان بکلمه اسلام
مجمع اند بر دو قول جمعی اثبات وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع احکام و جماعه نفی وجوب انقیاد ایشان میکنند در جمیع احکام
فلما بطل الثانی تعین الاول و ازینجهت که خدای تعالی میفرماید یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِیْنِهٖ فَسَوْفَ یَاْتِی اللّٰهُ
بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهٗۤ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْكٰفِرِیْنَ یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَ لَا یَخَافُوْنَ
لَوْمَةَ لَآىِٕمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَ اللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ ۝ و این آیه دلالت میکند بر آنکه جماعه محبوبین
کاملین مرضیین جهاد خواهند کرد با مرتدین و این معنی در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نشد زیراکه اسود عنسی خروج نکرده
بود و آنجناب بسوی وی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضی زیراکه قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاده نه مرتدین
و خلفای بنی عباس و بنی امیه نیز با هیچ یکی از مرتدین بطریق فوج کشی قتال نکردند و مفهوم از فحوای آیه جمع رجال و نصب قتال است
پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب میشود بخلیفه هر چند وی خود
حاضر در واقعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که با ایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و باستخلاف ایشان راضی شدند
محبین و محبوبین نبودند باز این آیه دلالت میکند بر آنکه این جماعه محبین و محبوبین اند و بر مؤمنین رحما اند و بر کافرین اشدا و مجاهد باشند
و از کسی نترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ و این دلالت میکند بر کمال فضل
و تناهی در ثنا پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند بصفات کامله که در شریعت
بهتر از آن وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و این معنی لازم استخلاف حق و دال بر فضلیت ایشان است و اما لزوم تدلیس در
کلام فضل انبیا علیه الصلوة والسلام بر تقدیر یکه خلافت شیخین بل مشائخ ثلثه جور باشد از آنجهت است که بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهشت
برای این بزرگواران در احادیث بیشمار که روایت کرده شد از جماعه عظیمه فی کل طبقة و همه آن احادیث علی کثرة طرقها و تشعب اسانیدها
دلالت میکند بر یکمعنی که بشارت است بجنت پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائر باشند لایق بشارت نباشند و بشارت
تدلیس بود و بشارت ایشان مبین میشود در ده فصل که تقریر آن سابقا گذشت و اما کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق
ازانجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده نصا تارة و اشارة اخری مجملا تارة
و مفصلا اخری پس این احادیث اگرچه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور باشد متفق در یکمعنی و آن صحت خلافت
ایشان است در وقت خلافت خویش بیان این مجمل آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب ذکر نمود بعد از آن فرمود لا ادری ما بقائی
فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر مراد آن است که بالذین یقومان من بعدی فی مقامی زیراکه صله مخصص و معین موصول باشد و وجود
ایشان بغیر قیام بمقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصص و معین این هر دو نمیتوانند شد و صله باید که مخاطبین موصول را بآن شناخته باشند پس ثابت
شد که ذکر رؤیا قلیب مانند آن مخاطبان شنیده بودند و مراد از اقتدا اقتدا در امور خلافت است زیراکه تعلیق اقتدا بلفظی که مشعر بخلافت
باشد ایما است بآنکه اقتدای رعیت بخلیفه مراد داشته اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حواله کرده شد پس مراد از اقتدا غیر فتوی
و تعلیم است و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جهة الخلافة و همین است معنی تشریع استخلاف

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ تودیع که سنت را بآن تودیع کردند فرمودند علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضّوا علیها بالنواجذ بعد از آنکه ردّ یا رچند مذکور کردند که دال باشد بر آنکه ولاة امر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلفای ثلثه خواهند بود پس گویا فرمودند علیکم بسنتی وسنة ابی بکر وعمر وعثمان پس انیقول بیجاب انقیاد قوم است در آنچه بخلافت متعلق شد بایشان وهو المطلوب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه خبر دادند که بعد وفات وی صلی الله علیه وسلم خلافت نبوت و خلافت رحمت خواهد بود و بعد از ان ملک عضوض و آنچه متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد خلافت خلفای اربعه بود پس خلافت ایشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر سیر این خلفا مشابه سیر انبیا نمی بود یا ایشان بغصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت و رحمت نمی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند بآنکه خلافت تا سی سال است و سفینه تفسیر کرده آنرا بخلافت خلفای اربعه و عقل نیز بران دلالت میکند زیرا که مطلق ریاست موقت بسی سال نیست پس این خلفا متصف بخلافتی بودند که غیر ملک عضوض باشد پس آن خلافت ممدوح بود و خلافتی که بغصب و جور باشد ممدوح نمیشود و در احادیث مستفیضه وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب دیدند و جماعه از صحابه نیز بانواع مختلفه رؤیاها دیدند از انجمله حدیث سبب و وصل آن باسمان تا زمین و حدیث تنوّط بعض ایشان ببعض و حدیث آشامیدن آب بترتیب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن اسباب برای او و حدیث وزن بترتیب الی غیر ذلک و این همه معبر است بخلافت و این تفسیر در بعض بتصریح وارد شده و در بعض باشارت و در بعض ازان سکوت کردند از اظهار سخط بلکه بآن مبتهج شدند پس ازینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض آخر صدیق را امام نماز ساختند و بامامت دیگری راضی نشدند و این دلالت میکند بر استخلاف صدیق عقلاً و نقلاً اما عقلاً ازینجهت که عادت جاری است بآنکه بر تخت نشاندن محتضر و نایب موت دلالت بر استخلاف میکند و عقد لوا دلالت بر تامیر مینماید و دوات و قلم دادن دلیل منصب وزارت است و این قرائن حکم عبارات دارند مثل اشاره بدست و سر بجای لا و نعم و امامت در نماز منصب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن بصدیق دلیل باشد بر اقامت او در مقام خلافت را و اما نقلاً پس ازان جهت که جمعی در وقت عقد خلافت بآن متمسک کردند مثل فاروق و مرتضی و ابو عبیده و ابن مسعود و از سایر حاضرین ردّی و انکاری برین استدلال ظاهر نشد پس گویا همه تصواب آن استدلال نمودند و اگر امروز در دلالت این فعل خفائی خیال کرده شود در عصر صحابه خفائی نبود و مثال این اشارات مختلف میشود دلالت او باختلاف عادات و عصور و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سائله را فرمودند ان لم تجدینی فأتی ابا بکر و این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق راجع شود زیرا که تصرف در بیت المال و ادای وعدهای پیغامبر یکی از خواص خلیفه است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا یبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر و این حدیث دلالت میکند بر خلافت صدیق و علما درین دلالت دو وجه نقل میکنند قیل لان الخلیفة یحتاج الی الاکثار من دخول المسجد لشدة احتیاجه الی ملازمة المسجد کی یصلی بهم و یأمرهم و ینهاهم و یقضی لهم و کان الناس فی الزمن الاول لا یقضون الا فی المسجد و قیل لانه اشارة الی سد رغبات الناس فی الخلافة و حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ذکر کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب مرض موت فرمودند لقد هممت ان ادعو اباک و اخاک الحدیث و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف صدیق بود و مکروه میداشتند که غیر صدیق بآن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت بنام او و اخذ بیعت برای او بنا بر توکل بر وعدهٔ الٰهی و آنحضرت

۱۵ [illegible]

صلی الله علیه وسلم در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد من بابی بکر دهند و بعد از وی بعمر و بعد از وی بعثمان و بعد از
عثمان ساکت شدند واخذ صدقات یکی از خواص خلافت است وامر باینار صدقات امر است بانقیاد ایشان در امور خلافت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبه خواندند و بعد ازان امر فرمودند صدیق و فاروق را بخواندن خطبه بترتیب اجمعی دلالت مینماید بر خلافت ایشان
بترتیب زیرا که خطبه یکے از لوازم خلافت است نهادن احجار مسجد بترتیب و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء دلالت
میکند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین مامورند بانقیاد ایشان از جهت خلافت و عجب است از کسیکه بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ
الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ استدلال میکند بانتقال املاک ایشان بکفار و بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء
استدلال نکند بر ایجاب انقیاد ایشان در امور خلافت و گویا مسجد از شعایر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن
آن کنایه است از قیام بامر دین و این صورت را خدا تعالی ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود چنانکه از نشستن ناقه مطلع
شدند بر آنکه مسجد باید کرد والله اعلم در رکن خامس در قسم دوم او در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند
شتر بار خرما باو داد و فرمود بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد قصه اعرابی که چند شتر بدست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بفروخت و آنحضرت بوی فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد روز حنین جبرئیل
پرسید که گرامی ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است بر راستی سخن میگوید و عثمان
از من است و علی برادر من است در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان مذکور است ابوذر گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سنگریزه در
دست خود گرفتند آن سنگریزه ها تسبیح گفتند بعد ازان در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد ازان در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد ازان
در دست عثمان نهادند تسبیح کردند و همدرین محل مذکور است که شهیدی از شهدای یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمد رسول الله ابوبکر
الصدیق عمر الشهید عثمان ذو النورین شیخین را نزدیک خدای تعالی منزلت عظیمه بود زیاده از منزلت سائر صحابه پس احق بالخلافة باشند
اما مقدمه اولی پس باحادیث مستفیضه حدیث عمرو بن العاص و انس و غیرهما هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
و حدیث تجلی خاص بجهت ابوبکر و مصافحه و معانقه بافاروق و حدیث منزلة الشیخین فوق اهل درجات علی باشد و اما مقدمه ثانیه پس
از انجهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی و
انبیا فاضل نشدند بر غیر خود و اولیا بهتر نشدند از غیر خود الا از جهت منزلت عند الله شیخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس احق بالخلافة باشند اما مقدمه اولی پس بحدیث مستفیض از عائشه قیل لها ای اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کان احب
الیه قالت ابوبکر ثم عمر و از عمرو بن العاص قال عائشة و من الرجال ابوها ثم عمر و از انس مثله و مرا از حب ایجا حب مقاربت است
در منزلت بدلیل قول عائشه لو کان مستخلفا لاستخلف ابابکر ثم عمر مقدمه ثانیه از انجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نطق بهوا نمیکند حب او
خصوصا از جهت کمال هوا نیست پس احبیت دلالت میکند بر افضلیت شیخین وزیران آن حضرت بودند و ایشان را بالسمع و بالبصر خود تشبیه داد
و معلوم است که حذق یا مرملت کسی است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پست و بلند بسیار شناخته باشد و آنکه عزیز ترین بر وزیر شاه باشد
احق است بالخلافة آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شیخین معامله که امیر با منتظر الامارة میکند میفرمودند و جمیع علامات اشارت است باستخلاف ایشان از آنجمله
است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تبسم با ایشان و امر کردن باتا در قصه بنی عمرو بن عوف و مانند

آن صدیق و فاروق صلاحیتِ خلافت داشتند و خلافتِ ایشان حق بود بحدیثِ حذیفه ان تستخلفوا ابا بکر الخ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گواهی دادند صدیق را بآنکه اول کسی است که در جنت داخل شود و بآنکه صاحبِ آنحضرت باشد بر حوض و ندا کرده شود او را
از جمیع دروازه های بهشت و بآنکه وی جدّ کننده تر است در انواع بِر و جبرئیل یا میکائیل در غزوهٔ بدر با او بود و کسی که متصف باین
صفات باشد اقرب است بآنحضرت در منزلت و هر که اقرب باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم احق بالخلافة است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خبر دادند که فاروق استعداد نبوت دارد در قوتِ علمیه و عملیه اما عملیه جائی که گفتند شیطان از وی میگریزد و در رؤیا قمیص داماندن آن
و این تلوِ عصمت است و نائب او است و اما علمیه جائی که گفتند الحق ینطق علی لسان عمر و گفتند وی محدَّثِ امت است و بدیگر موافقت
رای او با وحی و این خصلت تلو وحی و نائب او است پس وقتی که نبوت منقطع شد احق بالخلافة شخصی است که استعداد او شبیه باستعداد
انبیا است آنحضرت فرموده است صلی الله علیه وسلم ما طلعت الشمس علی رجلٍ خیرٍ من عمر پس لابد است که خیریت او بر همه در وقتی از
اوقاتِ عمر او باشد و در آخر عمر خلیفه بود پس خلافت او حق باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند در حق فاروق عِش حمیدا ومُت
شهیدا پس اگر غصب و جور کرده باشد عیش حمید کجا میسرش شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه تصریح فرموده است
خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب پس اگر صدیق و فاروق و ذو النورین غاصب و جائر می بودند
و اکثر ناس اعانت مینمودند ایشان را بر ظلم و جور اهل حق نمی بودند و قرن ایشان بدترین قرنها می بود و اما اجماع معصوم است بر ضلالت
از آن جهت که اجماع منعقد شد بر خلافتِ صدیق و فاروق و همه امت با ایشان بیعت کردند معاملهٔ رعیت با خلیفه با ایشان نمودند
و بلفظ خلیفه و امیر المؤمنین ندا کردند پس اگر ایشان حقیق بالخلافة بودند فهو المطلوب اگر نبودند همه عاصی و فاسق و کاذب و ضال میشدند
و بدترین خلق الله میشدند و لازم باطل است زیرا که خدای تعالی فرموده است کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ
تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة و قال
خیر القرون قرنی الحدیث و از آن جهت که متکلمان بکلمهٔ اسلام متفق اند بر آنکه امام بحق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق بود یا مرتضی
پس نقیض خارج نیست از این دو قول و مرتضی ترک کرد منازعت با صدیق پس متعین شد که حق صدیق است زیرا که ترکِ منازعت
خالی از دو حال نیست یا این است که بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه تقیه باطل است زیرا که حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عاجز نبود
بوجهی که امکان مقاومت صدیق نداشته باشد از این جهت که شجاع بود بالاتفاق و بنو هاشم با او بودند و ابو سفیان رئیس بنی عبد
الشمس با او موافق شده بود و زبیر با او بود و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها با علو منصب قرابتِ خود زوجهٔ او بود و این داعی
و داعی است قبولِ ریاستِ او را و نفوس عوام مطمئن اند بآنکه خلافت در اقاربِ خلیفهٔ اول باشد و اگر بغیر تقیه ترک منازعت نمود عصیان
پیغامبر و خیانت در حق امت کرده باشد و عاصی و خائن لائق امامت نبود و اگر شیعه گویند که هفتاد هزار از عرب با صدیق بیعت کرده بودند
و عرب از بیعتِ خود رجوع نمیکنند باطل است زیرا که هفتاد هزار با مرتضی در ایام خلافت او بیعت نموده بودند باز رجوع کردند با
بیعتِ هفتاد هزار بیک دفعه نبود در بیعتِ اول بجز چند تن بیعت نکرده بودند پس عاصی شد بترک منازعت قبل بیعتِ اول و بعد از وی
قبلِ تمام امر و اگر گویند مشغول بود بماتم پیغامبر گوئیم عاصی شد بترک مصلحت عامه برای کاری که فائدهٔ آن مترتب نشد و از آن جهت که امت
متفق است بر آنکه امام حق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از این دو کس بود پس میگوئیم که مرتضی امام نبود زیرا که متواتر شد که در ایام

خدمت خود دیگر گفت خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر و این قول او خالی از سه احتمال نیست قلب او با زبان موافق بود درین قول و هو الحق
و به یثبت المطلوب یا مخالف بود پس ثبت خلاف او لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه با جمعی این سخن میگفت و با جمعی خلاف این پس مدلس و خائن و آثم باشد
و مدلس و خائن و امثال او لایق امامت نباشد یا سیوم تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد و معهذا اگر اکراهی بود میبایست که بر قدر اکراه
اکتفا میکرد و چندین مبالغه نمی نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام بقتال جمیع اهل ارض جائز باشد میتوان گفت که
ایمان جمعی که با شیخین بیعت نمودند و خفیه بنا بر تقیه انکار شیخین مینمودند پس کلام خیر الامة متحقق است و خلاف او تقیه و میتوان گفت که اظهار اسلام
و نماز پنجگانه خواندن و از دوزخ ترسیدن همه بنا بر تقیه مسلمین بود و شک نیست تنفر قوم بترک اسلام شدید بود از تنفر بسبب انکار
شیخین پس امر اسلام از برخاست چه جای امامت و این همه تقیه بر تقیه حائل میکشد که هیچ مسلمانی خیال آن نمیتواند کرد پس ثابت شد که خلافت
حق صدیق بود و بعد از ان حق فاروق بهمین دلیل بعینه و از انجهت که خلافت خارج نیست از دو شخص صدیق و مرتضی لیکن مرتضی بعد
یعنی اجتماع امت بر ضلالت ۱۲ منه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود پس متعین شد صدیق برای خلافت دلیل برانکه حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود
آن است که انعقاد خلافت بنص شارع میباشد یا به بیعت یا به تسلط اقوال امت ازین سه بیرون نیست و هر سه در مرتضی مفقود بود و در صدیق
موجود اما بیعت و تسلط خود ظاهر است و اما النص پس از انجهت که اگر نصی در خلافت حضرت مرتضی میبود نزدیک او یا نزدیک کسی از صحابه
چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او منعقد ساختند البته اظهار آن نص میکردند و مساعی خلافت را درین کار
الزام مینمودند والا عاصی میشدند و عادت قاضیه است بانکه صورت آن الزام نقل کرده میشد خصوصا بعد موت شیخین و قیام مرتضی
بخلافت و وقوع مشاجرات عریضه و درینصورت البته مرتضی بآن نص مطلع میشد و انکار نص نمیکرد لیکن حضرت مرتضی انکار نص برای
خود کرده است و اما ارتفاع امن از احکام شرع از انجهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و بغصب بوده آنرا گرفته باشند ایشان
و معاونان ایشان فاسق و ضال باشند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن برخیزد زیرا که قرآن جمع کرده شیخین است بر دست اعوان
ایشان و سنن اکثر از شیخین و اعوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون سکوت کرده اند از نهی منکر آن سکوت بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه
اگر بغیر تقیه بود افسق خلق الله بوده اند و اگر بنا بر تقیه سکوت کرده اند پس ایشان بر آن موافقت کردند در آن نیز متهم بتقیه اند و شاید
در آن مخالفت کردند و پوشیده آن غیر مرضی است لقوله تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا و معهذا درینصورت تعارض من غیر ترجیح عارض میشود پس حجت بدست هیچ باقی نماند پس ایشان مهمل
ماندند و تبلیغ با ایشان واقع نشد پس اگر شیعه گویند حقیت قرآن را دانستیم از تلاوت ائمه آنرا گوییم محتمل که بنا بر تقیه بود و اگر
گویند بنا بر حفظ الهی کما قال وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ گوییم ازینجا معلوم شد که بر حفظ الهی اکتفا میتوان نمود پس امام معصوم چرا
لازم شود و اگر گویند حقیت آنرا دانستیم بمعجزه گوییم نقل هیچ معجزه بطریق تواتر یا شهرت یا استفاضه ثابت نشد و اگر چیزی از کرامت
ثابت است بطریق واحد بغیر تحدی است و مثل آن از شیخین منقول است این سخن را اندکی کشاده تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر
معرفت مکلف به صحیح نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نه بندد و چون عقل را در پی تفصیل نقل دسترس نیست بالضروره حکم
کنند بکه نقل بر دو نوع میتواند بود نقلی که از شرع آنرا برهان میتوان گفت عندکم فیه من الله برهان و یقینی که ماخذ در شرائع است
نه یقینی که تمسک ان انبیات میکنند بان نوع نقل صحیح بوده است و تسنن و ابتداع بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط و تدارک
خبر ۱۲

و اختلاف قبیح اختلاف امت است درین نوع وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا الآیه من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو
رد و معمول است برین نوع و این نوع عبارت است از نص صریح کتاب الله و حدیث مشهور حضرت سرور انبیا علیه الصلوة والسلام که بطریق
متعدده بروایت رجال عن رجال فی کل طبقة بهم رسد و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قراین آنرا بمرتبهٔ یقین رساند و این قراین
مفهوم مخالف و موافق کتاب الله شد یا حکم صریح عقل بر حسب مضمون خبر یا قیاس بر اصول شتی و مانند آن و اجماع امت مرحومه
خصوصاً اجماع طبقهٔ اولی از امت و قیاس جلی بر این امور مذکوره و نوع دیگر اخبار احاد که در وارد گیر اختلاف علما در تصحیح و تضعیف
افتاده و اقیسهٔ متعارضه و اخبار متخالفه که امت در تطبیق آنها شذر و مذر رفته اند و استدلالات ضعیفه که عقول در رد و قبول آن
گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که درین مسائل همت خود را بموافقت صاحب شریعت صرف باید نمود و هرچه بعد استفراغ جهد مظنون ما
باشد بران عمل باید کرد و این حکم کلی نیز باجماع امت دریافته ایم مختلفان درین نوع همه مصیب اند یا یکی مصیب و دیگر مخطی معذور بناءً علی
اختلافهم فی ذلک علی قولین تفسیق را درینجا مجال نیست و اختلاف امت درین نوع رحمت است و وسعت است و این نیز بضرورت
حکم عقل معلوم است که مناص در تکلیف نوع اول است و قسم رابع از نوع اول که قیاس جلی است متفرع است بر سه قسم اول پس کسیکه
خلافت شیخین بلکه مشایخ ثلثه را منکر است و این بزرگواران را بفسق و کفر مطعون میسازد خاک در دهن او در حقیقت تیشه بر پای
دین زده است و قلع ربقهٔ دین از رقبهٔ خود خواسته است زیرا که کتاب الله جمع شیخین است و بسبب اتفاق عالم بران ذوالنورین است اگر
ایشان خلافت را بغصب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بالخلافة را ترسانیده بودند و فریضه از فرائض الله ترک کرده اند فسق
نعوذ بالله شده و بدترین ناس و همچنان معاونان ایشان پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نماند و اگر تواتر را اعتبار کنیم مطلب ما
حاصل است زیرا که ثبوت خلافت این عزیزان بنقل متواتر متحقق است و اگر نقل چندکس که بزعم این ملحدان منکر خلافت خلفا بودند تسلیم
ازان نام برده ما نقل قرآن و احکام ثابت نشده نه بطریق خبر واحد و اگر بالفرض مروی باشد بضعیف ترین نقل خواهد بود که تصحیح
آن از چهرهٔ علم آنرا انجیدانند و باین نوع اول از نقل بهم نمیرسد و احادیث مشهوره نقل مشایخ ثلثه و اعوان ایشان و قائلان بخلافت
ایشان است پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تواتر را معتمد سازیم تیر ایشان هم در سینهٔ ایشان باز گشته باشد
وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ و اجماع امت مسلمه است مجمل چون آنرا بر شگافیم در غیر زمان خلفای ثلثه متحقق نشده و بغیر حکم
ایشان منعقد نگشته پس آنرا هیچ اعتبار نباشد بالجمله در دست ما هیچ چیز از شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نوع اول نباشد
و هست بظنون خود ها عمل کنند ثبوت عمل بمظنون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا باجماع طبقهٔ اولی پس آن نیز متحقق نباشد
پس هیچ کس الیوم مکلف بحکم شرعی نیست لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ علی هذه العقیدة الباطلة اما مخالفت حکم عقل صراح
ازانجهت که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشریعت غرا نعمت عظیمه و لطف جسیم است و قتال بنی آدم که لذاته قبیح بود برای همین
مصلحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد وی از ایمان برآمده باشند و راه ضلالت پیموده مگر جمعی
اندک در غایت قلت این نعمت نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شوند
و عنقریب از ایمان برآیند یا برای صورت اسلام بدون ایمان که در آخرت نفعی دهد غبن عظیم بود و قبح فاحش و اگر ایشان یا
اکثر ایشان برحق بودند چرا انکار منکر نکردند و چرا تسلیم جائر و غاصب نمودند درین مقام عقل خود را اندکی حکم باید ساخت آن

مجاہدہا کہ جنابِ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در پے اعلاء کلمۂ اسلام کشیدند برای ہمین قدر بود کہ جماعۂ مسلمین از یک در اسلام درآیند
واز در دیگر بدر روند واین قدر آدمیان را کہ کشتند وغارت کردند ودنیا وذریۂ ایشان را اسیر گرفتند برای ہمین بود کہ
تلفظ بلفظِ اسلام کنند ودر آخرت بہرہ نیابند واگر شیعہ گویند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باستخلافِ مرتضی واولادِ او خیریت
جمیع مسلمین ارادہ فرمودہ در دنیا وآخرت وایشان باختیار خود یا خانۂ امام برخود ستم کردہ اند جواب میگوییم مقتضای صراحۃ
عقل آن ہست کہ ترتیب موجودات وتسلطِ بادشاہان ومانند آن برحسبِ عنایتِ ازلی اصل ہست بمنزلہ طعام والہام علوم حقہ وسنن
راشدہ برای اصلاح عالم در دل ازکیٰ خلق اللہ وازانجا اجرای آن علوم در دل حوارین وازانجا در دل عوام ناس طبقۃ
بعد طبقۃٍ اصلاح ہست بمنزلہ نمک در طعام پس شرائع ہمہ باندازہ استعدادات کائنات خارجی وقعست ہرگز در حکمت حکیم
اعلی جل مجدہ گنجایش ندارد کہ مدارِ تحقق لطف الٰہی کہ مقتضی ارسال حضرت پیغامبر بودہ ہست صلی اللہ علیہ وسلم بعد خلافتِ
مرتضی واولاد او را سازند حال آنکہ در عنایت ازلی مقرر بود کہ ہیچ گاہ حضرت مرتضی واولاد او تا امام قیامت منصور
نشوند وہیچگاہ خلافت ایشان علی وجہہا صورت نگیرد بلکہ ازمیان ایشان ہرکہ دعوت بخود کند وسر بقتال برآرد مخذول بلکہ
مقتول گردد وخدای تعالی میفرماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ۝ وللخلفاء الذین ہم خلفاء الانبیاء حقا اسوۃ المرسلین فہم المنصورون وہم الغالبون ممکن ہست کہ بنماز
امر فرمایند وہزاران ہزار توفیق یابند ونماز خوانند وباین سبب بمراتب عالیہ رسند وبعض اشقیا کہ شقوتِ او در عنایتِ ازلی محتوم
شدہ امتثال آن امر نکنند واز فیض عام محروم مانند وممکن نیست کہ چیزی فرمایند کہ ہیچگاہ ہیچکس آن را عمل نکند وازانجہت کہ جریان [یعنی مخالفت حکم عقل ۱۲]
افعال خدا تعالی در عالم بر نسق واحد دلالت بر بعض معانی دقیقہ میفرماید اگر آن را بر سنۃ اللہ حوالہ نماییم بجا ہست واگر لزوم
عقلی نیز تقریر کنیم روا ہست ولہذا متکلمان در الہیات از نظام احسن کہ در عالم مراعات ثباتِ واجب الوجود قادرِ مختار علیم قدیر کردہ اند
ودر نبوات ظہور معجزہ بر طبق دعوی پیغامبر مثبت نبوت قرار دادہ اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیر پستان ہست بر سبق ولادت
ودلالتِ خصب وریع اراضی ہست بر سبقِ غیث ودلالتِ نقاہت ہست بر مرض ودلالتِ جراحت ہست بر جرح الی غیر ذلک پس لطف [ازرا نسنیم ۱۲] [افزونی زراعت ۱۲] [باران ۱۲]
خدای تعالی کہ سبب بعثت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم شدہ ہست در اول حال کاری کرد کہ اتفاق طائفہ بر قبول دعوت توحید وانکار
شرک ومشرکان بظہور آمد پیش از ہجرت بعد ازان کاری فرمود متفرع بر ینکار وآن جہاد اعداء اللہ ہست اولا ودخول افواج بنی
آدم فی دین اللہ آخرا بعد ازان کاری دیگر نمود متفرع بر ینکار وآن ازالۂ دولت کسری وقیصر ہست بر دست شیخین پس دین حق از
امت مرحومہ بر جمیع ادیان ظاہر شد بعد ازانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن ہمہ در ہر حال بشارت میدادند وترغیب میفرمودند
پس این نسقی ہست واحد مانند نہال نشانیدن وبرآمدن اغصان واوراق اولا وبرآمدن ازہار ثانیا وخروج ثمار ثالثا ومانند
طفلی وجوانی وکہولت آدمی وترتیب ہر یکی بر دیگری چون این نسق واحد دیدیم دانستیم این لطف ہست کہ ساعت بساعت آثار او [شاخہا ۱۲] [نعمت]
ظاہر میشود پس حقیت خلافت خلفا ازین نسق واحد عقل بطریق حدس ادراک کرد چنانکہ از ترتیب ازہار وثمار میشناسیم کہ قصد
باغبان ثمر بود وآن لطف باغبان کہ نشاندن نہال را تقاضا کردہ بود ہمان لطف بعینہ متقاضی ازہار وثمار گشتہ ہمچنان نزول قرآن
آیات آیات بعد ازان سورہ سورہ مرتب شدن بعد ازان ہمہ در مصحف جمع گشتن نسقی ہست واحد ہمچنان اصل علوم احکام از سینہ مبارک

پے

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروز فرمودند بعد ازان بحجوق قیاس و اجماع موثق و مثمر شدند و همچنان علم احسان از صدر شریف آنجناب
علیه الصلوة والسلام جلوه نمودن و بعد ازان در خلفا آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب واحد ست تناسق یشبه اوله باخره
و یدل آخره علی اوله واز انجهت که مسلمین همه با خلفا بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد ازان بر دست ایشان قتال مرتدین
اولاً و جهاد فارس و روم ثانیاً متحقق شد قرآن باهتمام ایشان مجموع و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و
حدود جاری شد نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین بر یکدیگر پدید آمد وانچه که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نامی و نشانی از وی نشنیده بودیم بمحض تسبب وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت درین قدر
خود اتفاق واقع ست پس عقل صراح که بکدورت تعصب مکدر نشده باشد حکم مینماید که این خلافت حق ست و عصیان پیغامبر
در عقد آن واقع نشد و در مقاصد خلافت قصوری روی نداد زیرا که اصل در اتفاق سواد اعظم از امت مرحومه موافقت امر
پیغامبر ست و عدم عصیان او و پیغامبر ایشان یکی ست و قرآن که امام ایشان ست یکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود بعارض
هوا ست یا بعلت جهل و عقل صراح میشناسد که پدید آمدن عارض هوا بمجرد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون وقوع
امری که اثارت قوت غضبیه ایشان کند بغایت بعید ست و حقد متقدم که سبب این انحراف باشد غیر معلوم و جهل نص از سواد اعظم
بغایت دور و اگر ایشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت سبحانک هذا بهتان
عظیم و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها بقرآن عقل حکم میکند که اینهمه خیر ست و حق ست قطعاً و مصلحت شرع در تائید
این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم ست بموافقت قرآن بسبب آنکه متصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب
استخلاف شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت ست آری اقارب و اعوان شخصی که خلافت از دست او در رفته
متعلق میشوند و هر تیری که در ترکش ایشان ست می اندازند و دور نیست که حب جاه برادر عار غیر واقع حمل کند و باقدام بر
خلافت جمهور دلالت فرماید قاعده عقل صراح آن ست که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قراین قویه ازان ظاهر باز دارد و مثلا
دیدیم که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار مینماید یقین بدانیم بمجرد احتمال
قصد آن نکردن و همچنین طعام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگی ست اما تناقض در مصلحت شرع ازانجهت که شیعه میگویند
لطف واجب ست بر خدای تعالی و لطف او تعالی تقاضا میفرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لا بد ست ازانکه عالم معصوم
باشد و معصوم غیر مقتضی نبود پس امام باشد و ما مساعدة میکنیم در مقدمه اولی و ثانیه بتغیر ما میگوئیم که خدای تعالی متصف است
بلطف کما قال اللّٰهُ لَطِيْفٌ بِعِبَادِهٖ و وعده فرمود حفظ قرآن را وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ و وعده او واجب الوقوع است
و میگوئیم که لطف تقاضا میکند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز میتواند شد یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعة بعد
دفعة تقریبی احداث فرماید از غیب بالقا در قلب مردی که امر کند بمعروف و نهی از منکر و القا در قلب قوم اتقیا داد را قال الله
تعالی وانا له لحافظون و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث فی کل مائة فی هذه الامة من یجدد دینها دوم آنکه امت مرحومه را
من حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشوند کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة سیوم شخصی را
معین کنند که اقامت دین نماید و چنانکه شیعه میگویند که لطف گاهی ظهور امام معصوم ست و آن اکمل انواع لطف ست و گاهی وجود او

به اخفا و آن نیز از اصل لطف خالی نیست تا میگوییم که گاهی خدای تعالی هر سه نوع حفظ را جمع میفرماید و آن اکمل انواع لطف
است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است و گاهی بر دو نوع اول اکتفا مینماید زیرا که اصل لطف بآن متأدّی
می شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده میکنیم بنوعی از تغییر پس میگوییم که اگر لطف الهی تعیین شخصی را که حافظ ملت باشد تقاضا
فرماید لابد است از آنکه آن شخص بکثرت علم و بعلو درجه در آخرت باشد تا لطف متحقق گردد و عصمت بمعنی که شیعه اثبات میکنند ضرور نیست
ممکن است که در اول عمر کافر و فاسق باشد بعد از آن خدا تعالی توبه نصیب کند و بزبان پیغامبر اطلاع دهد که آخر حال او خیر است
و تصریحاً و تلویحاً حسن حال و مآل او تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود زیرا که
اگر مختفی باشد تکلیف باتباع شخصی مجهول که نه امر مینماید و نه نهی میکند لازم آید و اگر مخذول بود تقریب بخیر نباشد از نصب او بلکه
تقریب بشر باشد و ترک نصب او اقرب باشد بلطف از نصب او زیرا که در صورت اولی مواخذ نباشد بترک واجب و فعل محرم و درین
صورت مواخذ خواهد بود و بعد تمهید مقدمات میگوییم که لابد امام حق بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود و اتفق علیه
الموافق والمخالف و آن امام صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بعد از آن فاروق اعظم زیرا که هر دو مبشر بعلم و فلاح و صلاح
بوده اند و ظاهر و منصور بوده و نه حضرت مرتضی زیرا که اگرچه عالم بود و مبشر بهشت بود و ظاهر و منصور نبود و تحقیق این مسئله
موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله تعالی اشاعره گفته اند که احکام الله تعالی معلل باغراض نیست و این مسئله را بروشنی
سر داده اند که موهم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرائع سابقه و برهم زدن عادات جاهلیت مصلحتی منظور
نیست اراده که ترجیح احد المقدورین است کار خود کرده است و این قول باین صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که تکمیل ذات
واجب کند فی نفسه منتفی است و مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد و مربوط ساختن بعض مسببات باسباب واقع است اصل مذهب
فقهای صحابه و تابعین و چه من بعد ایشان معرفت علل احکام است باعتبار مناسب شناختن معانی مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل
و عرض و ملت ضروری دانسته اند و قصاص و حد و سرقه و شرب و قذف و ارتداد بران وا ساخته اند و مشروعیت
صلوة و صوم و زکوة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسر بهیمیت و انبساط او در فضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد
کبائر ذنوب معقول امام غزالی در باب توبه چه قدر تصریح بآن کرده است ازین همه گذشتیم استقرار احکام و اعمال و طاعات
دران بالجزم بمعرفت مصلحت مطلوبه و مفسده مطرود مضطر میگرداند چنانکه در حجة بالغه اکثر آن مطالب تقریر نمودیم ازین
هم گذشتیم در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مفاسد پیش شد در باب ارسال رسل گفته اند ولو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی
و در حدیث قدسی آمده ان الله خلق بنی آدم حنفاء و ان الشیاطین اجتالتهم و ان الله مقت عربهم و عجمهم و انی بعثتک لابتلیک
بهم و ابتلیهم بک و در حدیث وارد شده که مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل منذر جیش است و این مقدمات بوجهی شهرت
یافته که سنی بر قاعده خود که التزام قول حدیث مشهور است باثبات آن مضطر میشود و بتحقیق مذهب سنت نه قول اشعری است
و نه قول ماتریدی بر سبیل حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس صحیح باشد همان سنت است و قائل آن سنی اشعری
باشد یا غیر آن ظن غالب فقیر آن است که غرض اشعری درین مسائل متنوع چند است که صورت مذاهب مخالف را بسبب آن منهزم میشکند

نه جزم با آنکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته بوجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف احکام شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم بکمال نوعی خود بدون این چیزها میسر نمی آمد همان رحمت که باعث خلق نوع انسان شده است بار دیگر برفع اندرونی خود کنها و افاضهٔ شریعتی فرمود که تکمیل افراد و بشرنماید و ایشان را بکمال و جمال خویش رساند بهمان میماند که باغبان نهال می نشاند و تربیت او میکند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین و جذب کردن او آب و هوا را از اطراف و جوانب خود و ثانیاً همان تربیت سبب ظهور شاخ و برگ درخت میشود و ثالثاً بعینه همان تربیت مرجب وجود آزهار و ثمار میگردد و نیز آن تربیت اولاً سبب زیادت اجزاء درخت است و ثانیاً بعینه همان تربیت باعث تازگی اجزاء درخت و ظهور تخاطیط عجیبه در اوراق و ازهار او میگردد و همچنان غذائی که مدبر السموات والارض اولاً سبب زیادت اجزاء طفل ساخته است همان غذا ثانیاً موجب ظهور جمال حسن او و پدید آمدن حرکات و سکنات خاصه بنوع او گشته است پس تشریح تتمه تقدیر است و تکلیف شرع تتمهٔ تکوین نوعی است چون این نکته بخاطر نشست باصل غرض پردازیم حق جل و علا در کتاب عظیم منیر باید هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ و قال تعالی وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا و قال النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث عدی بن حاتم و ابو ذر و المقداد و غیرهم حتی صار مشهورا و لیتمن الله هذا الامر حتی یدخل فی کل بیت من مدر او وبر بعز عزیز او ذل ذلیل الفاظهم شتی والمعنی المشترک واحد و دین حق همان است که متمکن شد و همان است که تمام و همان است که شرقاً و غرباً در بیوت وبر و مدر در آمد و شک نیست که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین مسلط شدند بر روی ارض و روم و فارس را فتح کردند و قرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شائع شده است و مسائل اجماعیهٔ ایشان در جمیع آفاق منتشر گشته و اکثر اهل اسلام بمذهب سنت متمذهب شده اند چه محدثین و چه فقها و قرا و چه مفسرین و چه بادشاهان روی زمین و اکثر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نشد الا خلافت حضرت مرتضی فقط و معلوم است که حضرت مرتضی در ایام خلافت خود چه دیده و چه کشیده و ایام خلافت حضرت مرتضی بمذهب شیعه ایام ابتلا و ایام تقیه و خوف بوده است و بعد از چهار سال که وی رضی الله تعالی عنه بدار بقا انتقال فرمود بنو امیه در اخفا و استیصال او را چه کوششها نموده اند و بعد از حضرت مرتضی هیچگاه خلافت بر سید مستقر نشد خروج میکردند و در اول جمع رجال و نصب قتال کشته میشدند الی ان اذنت الدنیا بصرم قائل باین مذهب همیشه مخذول و مطرود بوده است کما هو مصرح فی کلامه حالا انصاف باید داد که دین با تمکین است یا دین شیعه و متمم طریقهٔ ما است یا طریقه شیعه لطف الهی که ببعثت پیغامبر علیه الصلوة والسلام و اشاعت دین او مطلوب بود مذهب اهل سنت را نتیجه داده است یا مذهب شیعه را افاده فرموده نصب امامی مختفی خائف که صلا بر عرض مذهب خود علی رؤس الاشهاد قادر نشد لطف الهی است یا تسلیط بادشاهی که مانند شمس فی رابعة النهار ظهور فرماید و دین خود را باعلان تقریر کند و شرق و غرب عالم را مسخر حکم خود گرداند مدار این لطف جسیم شیوع دین است در اقطار ارض یا نصب امام مختفی مخذول که سبب تأثیم جمیع عالم شود اگر بالفرض مدار این بشارات متواتره صور اسلام شود بغیر حقیقت آن لطف نباشد بلکه تلبیس باشد و اراده شر بطوائف بنی آدم سوال اگر گوئی باین دلیل که تقریر کردی مدعا و حقیقت ثابت شود که مخالف در معارضهٔ آن دلیلهای دیگر تقریر تحقیق لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالی وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتٰبِ اللّٰهِ

وحضرت مرتضی از اولوا الارحام آنحضرت بود نه صدیق اکبر وقال تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ
الآیه وائمه تفسیر صریح تصریح بآن کرده اند که اشارت بمرتضی است وقال النبی صلی الله علیه وسلم یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه
وقال صلی الله تعالی علیه وسلم یوم خرج الی تبوک انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال صلی الله علیه وسلم انی
تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا من بعدی الحدیث اینهمه دلالت بر خلافت حضرت مرتضی مینماید وزاد صاحب الاساس من الزیدیه
حدیث الحسن والحسین امامان قاما او قعدا وابوهما خیر منهما **جواب** گوئیم ظاهر بجانب ما است زیرا که متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
امیران متصدی امر خلافت شدند وجمهور صحابه احکام خلافت ایشان را قبول نمودند وآثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت
ومخالفی رایت خلاف نصب نکرد واتفاق سواد اعظم البته بر حق میباشد وعدول از حق نیست الا لعارض هوا یا لعلت جهل ووجود این
هر دو در سواد اعظم بغایت بعید است وآنچه ایشان کردند همه خیر بود وبدلالت قرآن وموافقت آن محل اول سکوت قوم رضا وتسلیم است
وخصم مدعی خلاف ظاهر است زیرا که حاصل مذهب خصم تفسیق یا تکفیر جمیع امت مرحومه است خصوصا طبقه اولی از ایشان وهیچ چیز شنیع تر
ازان نتواند بود ودعوی نص است برای حضرت مرتضی وهیچکس از صحابه آنرا روایت نکرد ونه خود مرتضی در خطب ومحاورات خود ایراد
آن نمود ونه از اولاد او واثبات آن ظاهر گردید وحاصل مذهب ایشان امامت است بمعنی حجت معصومه مفترض الطاعة واگر بمعنی ثابت
می بود لامحاله فرقه از فرق اسلامیه اعتراف بآن میکرد باز میگوئیم علامت کذائیت بر همین مذهب هویدا است که در اول ملت نبود وبعد ازان
شیئا فشیئا ظاهر شدن گرفت بر صفت خوف وتقیه وهرچند زمان فترت پیش آمد آن عقیده مستحکم شدن گرفت تا آنکه کتب ودفاتر پرداختند
باز میگوئیم مخالفت ادله ایشان پیداست که متشابهات قرآن وسنت را تتبع کرده تاویل دور از کار اختراع نمودند که سیاق وسباق
ازان ابا مینماید باز نکته بیان کنیم اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرض در اول امر فرموده باشند کلمه که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت
دارد وبعد ازان متصل وفات خطبه خواندند مناقب صدیق وامامت صلوة بصدیق تفویض فرمودند پس این متاخر ناسخ حکم پیشین
بوده است یا صرف آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده اند واگر ازین مقام نیز تنزل نمائیم گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اغفال
ازانکه نمانده که ذکر مناقب صدیق اکبر قریب بوفات وی صلی الله علیه وسلم وتفویض منصب امامت صلوة بصدیق در آخر حال متمسک خلاف
مدعا میتواند شد پس بایست که امساک فرماید ازان والا تدلیس وتلبیس باشد چون امساک نفرمود دانستیم که غرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استخلاف مرتضی نبود باز نکته دیگر میگوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی بصریح لفظ واقع نشده است ونه در حدیث مشهور وارد
شده باعتراف موافق ومخالف باقیماند اشاره خفیه کتاب وحدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف بروایت آن متفرد است هرچه اشاره
خفیه است قول سواد اعظم بصفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره وصرف کلام بغیر آن میتواند کرد باجماع منا ومن مخالفینا وخبر واحد که
در مقابله اتفاق کذا وکذا واقع شود غیر مسموع است باجماع منا ومن مخالفینا باز نکته دیگر میگوئیم بسیاری از ادله صریح نص نیست در
استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص میکند استخلاف را وحاصل آن ادله آن است که شخص فی نفسه کامل است وشروط خلافت دروی متوفر
اگر اتفاق بران واقع شود آن خلافت راشده خواهد بود واین عین استخلاف نیست واین ادله بعینها موجود است برای هر یکی از صدیق وعمر ومرتضی
ودر مقدمه معامله آنحضرت با خلفا آنچه آمرا با منتظر الاماره میکنند قولا وفعلا ذکر کردیم چون فرمانروائی در خارج برای شخصی متحقق شد این ادله
اثبات خلافت راشده او خواهند کرد زیرا که خلافت راشده دو جزو دارد یکی فرمانروائی وآن بالحس معلوم خواهد بود ودیگر البته از ان والی

با وصافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص ودیعت نهاده است و آن بهمین نصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائی در شخص محقق
نشد این ادله بر کمال شخص فی نفسه دلالت خواهند کرد نه بر استحقاق خلافت او پس این ادله خالی از غرض مستدل خواهد بود و بالجمله این مقاله
بمنزله نقض اجمالی است ادله مخالف را و تنبیه مجملی است بر طریق تفصی از اشکالات ایشان الحال متوجه جواب تفصیلی میشویم قوله تعالی واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله اگر انصاف را کار فرمائیم و نظر بسیاق و سباق آیه بر گماریم کالشمس فی رابعة النهار معلوم خواهد شد که
خدای تعالی درین آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان میفرماید و چون همه در مرتبه علیا از همت واقع اند امر میفرماید بتواصل با یکدیگر
مانند آنکه یک قبیله با یکدیگر میکنند در تاکد عیادت مریض و شهود جنازه و غیر آن و این منزله را از غیر ایشان بآن سلب میفرماید والذین
آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا الآیه الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از عامه مسلمین
بر کفار لازم است نصر ایشان اگر این نصر در میان نیاید فتنه عظیم برخیزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین را شاید بعد ازین میفرماید
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی وجوب تواصل بین المهاجرین والانصار ناسخ تواصل ارحام نیست نگفتیم که تواصل
ارحام بگذارید و تواصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم وصل ارحام بر طور خود است محکم غیر منسوخ و تواصل بین المهاجرین
والانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب اند هر دو مطلوب پس ظاهر سیاق و سباق دلالت میکند که مراد از اولی ببعض صله رحم است
نه توارث و جمعی که توارث فهمیده اند آیه را از سیاق و سباق منقطع ساخته اند پس درین آیت مخالف را اصلا جای ناخن زدن نیست
لیکن تبرعاً و همواً ایشان را برتافته دلیل باطل حل کرد گفتند الآیة عامة فی الامور کلها بصحة الاستثناء و منها الامامة و علی من اولی الارحام
دون ابی بکر فهو اولی بخلافة رسول الله صلی الله علیه و سلم و عجب است که از اهل عقل این کلام صادر شود زیرا که غایت الامر آن است
که مطلق باشد و پرسیده شود اولی فی کذا ام فی کذا چنانکه گوییم زید مقدم است بر عمرو و سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعة الی غیر ذلک
پس یا با علامت اطلاق است یا دال مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرائن میکنند یا قید را صریحاً ذکر مینمایند و صحت استثنا ازین لازم
نمی کند زیرا که اگر استثنا باشد مثلا گوییم اولی الا فی کذا آنجا تقدیر مستثنی منه خواهیم کرد بقرینه مستثنی مانند قرأت الا یوم الجمعة معناه قرأت
کل یوم الا یوم الجمعة ولو قلت قرأت کان اخبارا عن قراءة ما کذلک هذا و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون امامی میرد و امامت را اولوا الارحام
نکته
درمیان خود قسمت نمایند بمنزله مال ولا قائل به و اینجا نکته ایست بغایت ثمین در عالم دو سنت مسلوک بوده یکی طریقه انبیاء صلوات الله تعالی
علیهم که توارث در نبوت نیست حضرت موسی و هارون از سبط لاوی مبعوث شدند و حضرت یوشع از سبط بنیامین باز حضرت داود و سلیمان
از سبط یهودا و هکذا و دیگری طریقه ملوک چنانکه در تواریخ سلاطین بتواتر معلوم کرده باشی که پادشاهی میمرد و شخصی از اولاد او بر سلطنت
می نشست و اگر دیگری پادشاهی میخواست وارث ملک اولاد را دانسته بجنگ بر میخاستند و او را دفع میساختند مگر آنکه غالب آید و حیثیت
دولت از خاندان پادشاه اول بیرون میرفت و خلافت نبوت دو احتمال دارد یکی آنکه به نبوت ملحق شود و توارث در آن جاری نگردد
دوم آنکه بپادشاهی راجع شود و بمقتضای طبیعت بشر توارث در آن جاری کنند اگر به نبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متمم کارهای نبوت باشد
و اگر از قبیل پادشاهی گیرند نفوس طبایع ایشان باقامت وارث میل کند چون دیدیم که همه بر خلاف سنت مستمره ملوک عمل کردند دانستیم که
مراد ایشان اقامت سنت صالحه انبیا بود و باین نکته عبدالرحمن بن ابی بکر اشاره فرموده است در قصه استخلاف معاویه پسر خود را حیثما قال
سنة کسری و قیصر لا سنة ابی بکر و عمر و اگر از مقام تنزل نمائیم گوییم که ترک عادت مستمره نمودن دلیل است بر آنکه اینجا دلیلی قوی تر یافتند بر خلاف

عادت مستمره با وجود رغبت طبائع دران قوله تعالی إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الخ سیاق آیت مذکور
مرتدین است وجهاد با ایشان و همین باتفاق مفسرین صحیح صدیق اکبر است قاله قتادة والضحاک والحسن البصری و حوادثی که در عالم
پیدا شد اول دلیل است بران از میان مورخین کیست که یاد دارد که کسی در دین مرتد دستطاوله بوصف جمع رجال نصب قتال با مرتدین
نموده باشد سوای صدیق اکبر و لفظ إنما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد
عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا می ترسید غیر ازین نیست که کارساز شما در حقیقت خدا است که الهام میکند و تدبیر امور بآن الهام میفرماید
و رسول او که سررشته ترغیب جهاد او در عالم آورده است و بدعای خیر دستگیر امت خود است و در ظاهر محققین اهل ایمان که باقامت صلوة
و ایتاء زکوة بوصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الهیه دارند و خدای تعالی بر دست ایشان تمام اصلاح عالم میفرماید پس
إنما ولیکم بشهادت سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است باو و متابعان او و اگر بعموم صیغه متمسک شویم جمیع محققین
را شامل است و لهذا قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر حین قیل له انها نزلت فی علی قال هو من المؤمنین اخرجه البغوی و قال جابر بن عبد الله
نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه حالا ازین این بتدعان را تماشا کن که این سیاق و سباق را گذاشته در پی ترویج هوای باطل خود
افتاده اند قال الزیدی فی الاساس المعنی لقوله والذین آمنوا علی وحده لوقوع التواتر بذلک من المفسرین واهل التواریخ و رده بلفظ الجمع من باب
اطلاق العام علی الخاص و نظیره قوله تعالی هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله والمعنی بها ابن ابی وحده اما
تواتری که بآن تمسک میکند ممنوع است معنی تواتر آن است که جماعه عظیمه که تواطؤ ایشان عادة بر کذب ممتنع باشد بحس ادراک کرده باشند
چیزی را و خبر دهند ازان ادراک خویش اینجا حس غیر سمع از صادق مصدوق متصور نبود و هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر
و اگر بمسامحه از لفظ تواتر اتفاق اراده کرده شود آن نیز در حیز منع است لما مر عن جابر و الباقر بلکه این تاویل امری است مختلف فیه
تامل میباید کرد دران اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رد نمائیم باز میگوئیم کدام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنی
خاص اراده میباید کرد و تخصیص آنکه از لفظ جمع مفرد را مراد باید گرفت این قسم تاویل بعید را قرینه قویه میباید و آن قرینه کجا است آنچه ظن
فقیر کار میکند آن است که بعض مردم بطریق تعریض حضرت مرتضی را ازین لفظ فهمیده باشند و تعریض امر جدا است غیر تخصیص عام
اینجا عام بمعنی عموم خود باقی است مهذا قرائن دلالت مینمایند بر دخول فرد واحد در عام بلکه بر آنکه سوق کلام برای او بوده است
چنانکه در فصل تعریضات بسط نموده ایم لیکن این تخصص بسبب قلت معلومات خود بآن معنی آشنا نیست بر تخصیص فرود می آرد باز میگوئیم که اینجا تعریض
وقتی راست می آید که وهم راکعون حال واقع شود از یؤتون الزکوة تنها و آن قصه مخترعه که از مرتضی واقع شده و کلاهما
ممنوعان بسه وجه یکی آنکه وهم راکعون حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حیز صله و مبتنی بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو است
پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشد و حینئذ معنی مربوط نگردد که یقیمون الصلوة وهم راکعون بخلاف آنکه گوئیم
وهم خاشعون لله فی اقامة الصلوة وایتاء الزکوة یا گوئیم یقیمون الصلوة المفروضة و یؤتون الزکوة المکتوبة وهم راکعون مواظبون
علی النوافل دوم آنکه یؤتون صیغه مضارع است دلالت میکند بر استمرار تجددی پس اگر مقید شود محال میباید که چندین دفعه ایتاء زکوة
در حین رکوع بعمل آمده باشد و یک بار کفایت نمیکند و لا قائل به سوم آنکه توجیهی که ما اختیار کرده ایم ادخل است در تهذیب النفس و اوفق است
بکتاب و سنت زیرا که خشوع در وقت صلوة و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت مینماید و همچنان اقامت

بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار فضلیت و کملیت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت
رکوع که هیچ مناسبت بمقاصد شرعیه پیدا نمی کند الا آنکه فی الجمله دلالت دارد بر مسارعت در صدقات و چنین حسن عبارت آن باشد که گویند و هم
یسارعون فی الصدقة و خصوصیت رکوع را دخلی نیست که مدح دائر کرده بران باز اگر تسلیم نمائیم که آیت نازل شده است در شان حضرت مرتضی غایت دلالت آیت کریمه
حضرت مرتضی ناصر مسلمین است والامر کذالک زیرا که خدای تعالی مرتضی را در مشاهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توفیق عظیم کرامت فرمود
تا امور عجیبه از وی بظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبد ود در غزوهٔ خندق و فتح حصن در واقعهٔ خیبر الی غیر
ذلک و این نصر مسلمین بود خلافت از کجا مفهوم شد و اگر شیعه گویند ولی بمعنی متصرف است در امور مثل ولی مراة در نکاح و ولی صبی در
معاملات او و ضمیر خطاب برای امت است و ولی امت نمی باشد مگر امام جواب گوییم اولاً بنقض اجمالی اگر این آیت دال است بر امامت فی الحال
پس در حال حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم امام باشد و لا قائل به و اگر معنی ولو بعد حین بفهمیم بر ما نا مضر گردد زیرا که در وقتی از اوقات
و هو وقت قیامه بالخلافة امام بحق بود و ثانیا بحل هر جا در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ الآية
و فی المائده لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ الی غیر ذلک خصوصا درین آیت سیاق و سباق جهرة بر معنی نصرت
دلالت مینماید زیرا که در اول میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ الآية
و این اشارت بنصرت است بعد از ان میفرماید وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ و این
صریح است در نصرت انصاف باید که این دلیل فی نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی مینماید یا بعارض هوا دفعاً للصد
برتد عار دور و دراز می فرود آورده اند قوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی الخلافة و ابو بکر کان ظالما لانه کان
کافرا فی اول عمره حتی بعث النبی صلی الله علیه و سلم و دعاه الی الاسلام اصل قصه آنست که خدای تعالی خطاب فرمود بحضرت ابراهیم
علیه صلوات الله و سلامه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ اگرچه معنی امام پیشوا است
نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقتدا لیکن مراد درینجا نبی است بلا شک پس معنی کلام این است که خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم را نبی ساخت برای
مردمان و مبعوث گردانید او را بسوی مردمان وی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدایا از ذریت من جمعی را انبیا گردان حق سبحانه
فرمود نرسد وحی من یا نبوت من ظالمان را و در حکایت این ماجرا است بر مشرکان عرب بابلغ وجوه که میگفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا
الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ چون معنی آیت دانسته شد میگوییم اینجا اصلا ذکر خلافت نیست و مدلول آیت بمسئله ما مساس ندارد
و ذکر نبوت و وحی است و علی التسلیم لفظ ظالم حقیقة بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم باشد نه بر شخصی که در زمانی
که قبل او است یا بعد او است ظالم بود اطلاق عصیر بر خمر یا خمر بر عصیر مجاز است بالاتفاق و ابو بکر صدیق وقت دخل خلافت ظالم نبود قوله
صلی الله علیه و سلم الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اصل قصه آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
متوجه شد بغزوهٔ تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصلحت خانه خود از ینوجه گونه ملالی بخاطر حضرت مرتضی هم رسید که وقت جنگ
چرا همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد آنحضرت فرمود الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی و الحاکم من حدیث سعد

سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی وخلّفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلّفنی مع النساء والصبیان
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقتِ غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان
سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود وخلیفه او بود بعد غیبت ونبی بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه ساخت
در غزوهٔ تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقتِ غیبت وبودن از اهل بیت نه در خصلت
ثالثه که نبوة است اینمعنی با خلافتِ کبرے که بعد وفاتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر میساخت خلافت کبری دیگرست وخلافتِ صغری در وقتِ غیبت از مدینه دیگر واگر
دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است بآنکه تفویضِ امور باو فرمایند اینمعنی با مذهبِ ما خلاف ندارد واگر مراد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خلافت کبرے می بود تشبیه پیدا بیوشع که خلیفه حضرتِ موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت
هارون در وقتِ غیبتِ حضرت موسی بجانب طور خلیفهٔ او بود نه بعد وفاتِ او موتِ حضرت هارون قبل حضرت موسی است
بچند سال حالا تعنّت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه
للقیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزله کان منفرا وذلک غیر جائز علی الانبیاء ونیز گفته اند من جملة منازل هارون من
موسی انه کان شریکا له فی الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت ذلک
لعلی الا انه امتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب میگوییم
بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه است ومعتبر در تشبیه اوصافِ مشهوره مذکوره علی الالسنة است نه اوصاف دور و دراز بهمان معنا
که شخصی از زید بمنزلة الاسد آید باید وبر بفهمد باشرکت در سبعیت ادراک نماید مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال ثلث است
هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاقِ خلافت بعد وفات نمیتواند فهمید خصوصاً باین علاقه که از عدمِ استحقاق خلافت عزل
لازم می آید واز عزل تنفرِ خلائق متحقق میشود بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلافت اصطلاحی
زیرا که خلافتِ اصطلاحی غیر پیغامبر را لائق است نه پیغامبر را ومیتوان گفت که انقطاع کارے که بشرط غیبت تفویض نموده باشند
عزل نیست بلکه تمامی آن کارست مثل آنکه گویند فلان کار کرده بیاد وی کرده آمد ومیتوان گفت استحقاقِ طاعت در انبیا
بجهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هر چه بجهت نبوت باشد آنهم مستثنی شد واکثر امت مرتبه که امامت است
بمعنی معصوم مفترض الطاعة اثبات نمی کنند بل مفهوم آن محصل نمیشود وبنای کلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور
است قوله صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را بجانب یمن فرستاده آنجا در میان حضرتِ مرتضی ولشکریانِ او خشونتی واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ووی واصحابِ او مشرف شدند لشکریانِ او پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت عرض نمودند
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چندروز توقف فرمود واز حضرت مرتضی حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر شریف

مشتغول شده و تقنت لشکریان معلوم گردید و در اثنای رجوع از حجة الوداع خطبه بر خواندند در امر رعایت جمله اہل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات مروی ہست که زجر فرمود از خصومت با مرتضی و امر نمود به دوستی او اخرج مسلم من طریق اسماعیل بن ابراہیم عن ابی حیان عن یزید بن حیان قال انطلقت انا و حصین بن سبرة و عمر بن مسلم الی زید بن ارقم فلما جلسنا الیه قال له حصین لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وسمعت حدیثه وغزوت معه وصلیت خلفه لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا حدثنا یا زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا ابن اخی والله لقد کبرت سنی وقدم عہدی ونسیت بعض الذی کنت اعی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فما حدثتکم فاقبلوا وما لا فلا تکلفونیه ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا یا ایہا الناس فانما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم ثقلین اولہما کتاب الله فیه الہدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واہل بیتی اذکرکم الله فی اہل بیتی اذکرکم الله فی اہل بیتی فقال له حصین ومن اہل بیته یا زید الیس نساؤه من اہل بیته قال نساؤه من اہل بیته ولکن اہل بیته من حرم الصدقة بعده قال ومن ہم قال ہم آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس قال کل ہؤلاء حرم الصدقة قال نعم ومن طریق محمد بن فضیل وجریر عن ابی حیان نحو حدیث اسمعیل ومن طریق سعید بن مسروق عن یزید بن حیان نحوه این قدر نحوه صحیح ہست مذکور در صحیح مسلم و زیادة قصهٔ امر ناس بموالاة مرتضی اینجا مذکور نیست و اہل حدیث در آن زیادة مختلف اند طائفه صحیح دانند و طائفه غریب مطلق و میل بنده ضعیف بآن ہست که این زیادة نیز صحیح ہست لیکن نه بدرجه حدیث مسلم اخرج الحاکم من طریق سلیمان الاعمش عن حبیب بن ابی ثابت عن ابی الطفیل عن زید بن ارقم قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع ونزل غدیر خم امر بدوحات فقممن فقال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدہما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیہما فانہما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله عز وجل مولای وانا ولی کل مومن ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت ولیه فہذا ولیه اللہم وال من والاه وعاد من عاداه وذکر الحدیث بطوله واخرج الحاکم من طریق سلمة بن کہیل عن ابیه عن ابی الطفیل انه سمع زید بن ارقم یقول نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم بین مکة والمدینة عند شجرات خمس دوحات عظام فکنس الناس ما تحت الشجرات ثم راح رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیة فصلی ثم قام خطیبا فحمد الله واثنی علیه وذکر ووعظ فقال ما شاء الله ان یقول ثم قال ایہا الناس انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ان اتبعتموہما کتاب الله واہل بیتی عترتی ثم قال اتعلمون انی اولی بالمومنین من انفسہم ثلث مرات قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم عن بریدة الاسلمی قال غزوت مع علی الی الیمن فرایت منه جفوة فقدمت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت علیا فتنقصته فرایت وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم یتغیر فقال یا بریدة الست اولی بالمومنین من انفسہم قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم والترمذی نحوه عن عمران بن حصین قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة واستعمل علیہم علی بن ابی طالب رضی الله عنه فمضی علی فی السریة فاصاب جاریة فانکروا ذلک علیه فتعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لقینا النبی صلی الله علیه وسلم اخبرناه بما صنع علی قال عمران وکان المسلمون اذا قدموا من سفر بداوا برسول الله صلی الله علیه وسلم

فنظروا الیه وسلموا علیه ثم ینصرفون الی رحالهم فلما قدمت السریة سلموا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام احد الاربعة
فقال یا رسول الله الم تر ان علیاً صنع کذا فاعرض عنه ثم قام الثانی فقال مثل ذلک فاعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل
ذلک فاعرض عنه ثم قام الرابع فقال یا رسول الله الم تر ان علیاً صنع کذا وکذا فاقبل علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
والغضب فی وجهه فقال ما تریدون من علی ان علیاً منی وانا منه وانا ولی کل مومن واخرج الحاکم عن عمرو بن شاس الاسلمی
وکان من اصحاب الحدیبیة قال خرجنا مع علی رضی الله عنه الی الیمن فجفانی فی سفره ذلک حتی وجدت فی نفسی فلما قدمت
اظهرت شکایته فی المسجد حتی بلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فدخلت المسجد ذات غداة ورسول الله صلی الله
علیه وسلم فی ناس من اصحابه فلما رآنی ابدنی عینیه قال یقول حدد الی النظر حتی اذا جلست قال یا عمرو اما والله لقد اذیتنی
فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله قال بلی من اذی علیاً فقد اذانی واخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری شکی الناس علی
بن ابی طالب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام فینا خطیباً فسمعته یقول ایها الناس لا تشکوا علیاً فوالله انه لاخیشن
فی ذات الله او فی سبیل الله واخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین وامر علی احدهما علی بن ابی
طالب وعلی الآخر خالد بن الولید وقال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصناً فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتاباً الی النبی
یشی به قال فقدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرء الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
قال قلت اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله وانما انا رسول فسکت وآن حضرت صلی الله علیه وسلم برای سعادت این
دار عضال مبالغها بکار برده تهدیدات شدیده فرموده وازآنجمله فرموده من سب علیاً فقد سبنی اخرجه الحاکم من حدیث ام سلمة
وازآن جمله خطاب فرموده بحضرت مرتضی من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاعک فقد اطاعنی ومن
عصاک فقد عصانی اخرجه الحاکم من حدیث ابی ذر وازآن جمله حب علی آیة الایمان وبغض علی آیة النفاق اخرجه النجار
وفرمودیا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک واین همه الفاظ متقارب المعنی هست واوقات
ورود آن نیز متقارب بوده چون این حدیث وسبب ورود آن منقح شد حالا باصل سخن متوجه شویم اما حق اهل بیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده هست ان ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه اخرجه مسلم من حدیث ابن عمر شک نیست چون
صله اهل ود پدر مطلوب شد صله اقارب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بالاولی مطلوب هست ومعقول المعنی هست که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم البته بآن فرماید وعباس واولاد او وازواج طاهرات آنجناب صلی الله علیه وسلم همه درین امر
داخل اند عن عبد المطلب بن ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مغضباً وانا عنده فقال ما اغضبک
قال یا رسول الله ما لنا ولقریش اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة واذا لقونا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله صلی الله علیه
وسلم حتی احمر وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله ثم قال ایها الناس من آذی
عمی فقد آذانی فانما عم الرجل صنو ابیه اخرجه الترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه
ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشة یعنی المتصدقین ثم قالت عائشة
لابی سلمة بن عبد الرحمن سقی الله اباک من سلسبیل الجنة وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المومنین بحدیقة بیعت

بارىعين الفاً اخرجه الترمذى وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لازواجه ان الذى يحنو عليكن بعدى هو الصادق البار اللهم اسق عبدالرحمن ابن عوف من سلسبيل الجنة رواه احمد و معنی جمع در کتاب و غیره آن ست تا وقتی که ایمان بکتاب الله واجب ست صله اقارب و ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز واجب ست و سیاق این کلمه قریب بسیاق این حدیث ست من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه و این معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر ست لا خفاء له و اما غضب برای مرتضی و تاکید در نهی ایذاء او نیز معقول المعنی ست چون حق مرتضی ظاهر شد و تعنت بدگویان در حق او واضح گردید از مستحق حق بغیر این تاکیدات چه آید و از جارحه عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید چو شنیدن طعن ملکوت هنگام افک حضرت عائشه رضی الله عنها و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که ملالی در میان صدیق اکبر و فاروق اعظم رفت هل انتم تارکون لی صاحبی الحدیث خوانده وصیت دوستی مرتضی را باین کلمه مؤکد ساخت الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و معنی ابتدا این کلمه آن ست که حق پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه بر امت آن ست که جمیع مصالح خود را تفویض بجناب وی صلی الله علیه وسلم نمایند و ایشان را با پیغامبر خیرخواهی و استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قائد بی اختیار باید بود پس آنانکه با مرتضی عداوت داشته باشند و وجوه شکایت او تقریر کنند بر نفس و عقل خود اعتماد نمایند و تابع حکم پیغامبر نباشند و معنی مولی دوست ست بقرینه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و بقرینه احادیث بسیار که مذکور کردیم لا تبغضوا ولا تشکوا و حب علی آیة الایمان و من سب علیا فقد سبنی الی غیر ذلک چون این معنی واضح شد باید دانست که این حدیث با مسئله استحقاق خلافت مساسی ندارد اینجا تعظیم اهل بیت مراد ست و امر بدوستی حضرت مرتضی و نهی از دشمنی او و این نوع در حق مرتضی تنها مذکور نشده [illegible] در حق عباس و اولاد او و در حق [illegible] ارشد شده و در حق صدیق اکبر نیز هل انتم تارکون لی ابابکر الحدیث و تعنت شیعه را تماشا کن چون درین حدیث [illegible] گفتند مولی بمعنی اولی ست و اولی متصرف در حق تمام است می‌گیریم و اولی بتصرف در حق جمیع امت امام ست پس مرتضی امام باشد گوئیم مولی بمعنی محبوب ست از جهت قرینه اسباب متقدمه و از جهت احادیثی که قریب بمضمون این حدیث و نزدیک بزمان او وارد شده و از جهت قرینه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه باز میگوئیم مولی بمعنی معتق و معتق مشهور ست و بمعنی ناصر و مالک نیز آمده لیکن بمعنی ولی [illegible] بمعنی فعیل نخوانده ایم باز میگوئیم اگر مولی بمعنی اولی باشد یا در لفظ ذکر ولی مده باشد هنوز دلیل جاریست از کجا که ولاء تصرف [illegible] مراد ست

فصل ہشتم در تفضیل شیخین و این مطلب مبین می‌شود بادله نقلیه و ادله عقلیه و لهذا این فصل را بدو قسم منقسم ساختیم

مقصد اوّل در ادله نقلیه باید دانست که تفضیل شیخین بر سائر صحابه ثابت ست بدلالت کتاب و بتصریح و تلویح سنت سنیه و باجماع امت و بملازمت استخلاف شخص بخلافت خاصه افضلیت او را بر رعیت خویش و لهذا مقصد اول را منقسم ساختیم بچهار مسلک

مسلک اوّل در دلالت کتاب الله بر افضلیت صدیق اکبر بر سائر است خدای تعالی تمام صحابه را در یک مرتبه ننهاده ست بلکه بعضی را بر بعضی فضل داده و از استقراء ادله شرع معلوم میشود که این فضیلت [illegible] در شریعت معتبر ست یکی باعتبار سوابق اسلامیه و دیگر باعتبار صفات نفسانی که صدیقیت و شهیدیت و [illegible] از آنجمله ست [illegible] مراتب سابقین و ابرار ربان سبب ست و نیز از آیات و احادیث بسیار مستنبط می‌شود که براعت جمال و کثرت مال و فوقیت نسب مانند آن درین

فضیلت بی اثر ست قال الله تعالی وما اموالکم ولا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی الا من آمن وعمل صالحا
وقال وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم وقال المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا وعن سهل بن سعد قال مر رجل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لرجل عنده
جالس ما رأیک فی هذا فقال رجل من اشراف الناس هذا والله حری ان خطب ان ینکح وان شفع ان یشفع قال فسکت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثم مر رجل فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رأیک فی هذا فقال یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین
هذا حری ان خطب ان لا ینکح وان شفع ان لا یشفع وان قال ان لا یسمع لقوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا خیر من
ملاء الارض مثل هذا متفق علیه اما وجه سوابق اسلامیه پس خدای تعالی می فرماید لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات
منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما خدای تعالی درین آیه افاده می فرماید که صحابه بریک طبقه نیستند
بلکه بعض ایشان افضل از بعض اند و مدار فضل جهاد ست فی سبیل الله بالنفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار و باموال
خویش یعنی بانفاق فی سبیل الله ازین آیه واضح گشت که مجاهدان بالنفس خود و باموال خود سر دفتر امت اند و از طبقه
علیای امت و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف بآن قائم ست و بعد ثبوت آنها عذری
باقی نمی ماند ثابت شد که همه این عزیزان در جمیع مشاهد خیر برکاب سعادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند الا فی
بعض الاوقات لعذر و از جمعی مباشرة قتال زیاده تر بوقوع آمد و از بعضی دیگر انفاق بیشتر بظهور انجامید و از جمعی هر دو
بروجه کمال متحقق گشت قال الله تعالی وما لکم الا تنفقوا فی سبیل الله ولله میراث السموات والارض
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر وعن مجاهد فی قوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح یقول من اسلم قاتل
اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد یعنی اسلموا یقول لیس من هاجر کمن لم یهاجر وکلا وعد الله الحسنی وعن قتادة فی قوله
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل قال کان قتالان احدهما افضل من الآخر وکانت نفقتان احدهما افضل من الآخر
کانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مکة افضل من النفقة والقتال بعد ذلک وکلا وعد الله الحسنی قال الجنة این آیه نص ست
در آنکه جمعی که قبل فتح مکه قتال و انفاق فی سبیل الله از ایشان بظهور آمده بهتر اند از آن جماعه که بعد فتح مکه قتال و انفاق بعمل آورده اند
و این آیت بطریق مفهوم موافق دلالت میکند بآنکه در میان جمعی که در انفاق و قتال قبل الفتح متفق اند نیز تباین مراتب واقع ست
هرچند اعانت پیغامبر علیه الصلوة والسلام باعتبار قتال و انفاق سابق تر فضیلت زیاده تر و این مفهوم موافق شاهد بسیاری
وارد از کتاب و سنت از آن جمله آیت سوره انفال والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق
کریم والذین آمنوا من بعد وهاجروا وجاهدوا معکم فاولئک منکم کلمه فاولئک منکم دلالت صریحه دارد

برانکه هجرت وجهاد وجماعه کہ متقدم ہست فضیلت ایشان فائق تر وازان جمله حدیث بخاری عن ابی الدردا آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فاروق اعظم راکه از مهاجرین اولین بود ارشاد نمود که هل انتم تارکون لی صاحبی معقل ساخت ترک اورا بتقدم او در تصدیق پیغامبر
از جمله حدیث انس کان بین خالد بن الولید وبین عبد الرحمن بن عوف کلام فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطیلون علینا بایام سبقتمونا بها
فبلغ النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعوا لی اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال ذهبا ما بلغتم اعمالهم
وازآن جمله حدیث مستفیض بروایت ابوسعید خدری وغیراو لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد
ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه وظاهر ہست که خطاب برای جمهور حاضرین ہست پس بلفظ اصحاب قدمای صحابه را
اراده کرده اند لامحاله چون این مقدمه بوضوح پیوست باید دانست که صدیق اکبر پیش از هجرت قتال وانفاق فی سبیل الله
کرده ہست وفاروق اعظم پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نموده بخلاف صحابه دیگر چه حضرت مرتضی وچه غیر او قبل
از هجرت قتال وانفاق از ایشان واقع نشده پس شیخین افضل باشند از حضرت مرتضی وغیر او بمقتضای این آیت
قال الواحدی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل یعنی فتح مکه قال مقاتل لا یستوی فی الفضل من انفق ماله وقاتل
العدو من قبل فتح مکه مع من انفق من بعد وقاتل قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضیل نزلت فی ابی بکر یدل علی هذا انه کان
اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سبیل الله واول من قاتل علی الاسلام قال ابن مسعود اول من
اظهر اسلامه بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم وابوبکر وقد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بالانفاق ماله قبل الفتح فیما اخبرنا عبد الله
بن اسحٰق باسناده عن ابن عمر قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم جالس وعنده ابوبکر الصدیق علیه عباءة قد خللها علی صدره
بخلال اذ نزل علیه جبرئیل فاقرأه من الله السلام فقال یا محمد مالی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها علی صدره بخلال
قال یا جبرئیل انفق ماله قبل الفتح علی قال فاقرأه من الله السلام وقل له یقول لک ربک ارا ضٍ انت عنی فی فقرک هذا ام
ساخط فالتفت النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقال یا ابابکر هذا جبرئیل یقرئک من الله السلام ویقول لک ربک اراضٍ
انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط قال فبکی ابوبکر فقال علی ربی اغضب انا عن ربی راضٍ انا عن ربی راضٍ وقوله اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا قال عطاء درجات الجنة تتفاضل فالذین انفقوا من قبل الفتح فی افضلها قال
الزجاج لان المتقدمین نالهم من المشقة اکثر مما نال من بعدهم وکانت بصائرهم ایضاً انفذ وکلا وعد الله الحسنی کلا
الفریقین وعد الله الجنة اما قتال ابی بکر صدیق پیش از هجرت پس ثابت ہست بطرق بسیار اخرج البخاری عن عروة
قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرنی باشد شیٔ صنعه المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی بفناء الکعبة اذ اقبل عقبة بن ابی معیط فاخذ بمنکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولوی ثوبه فی عنقه
فخنقه خنقاً شدیداً فاقبل ابوبکر فاخذ بمنکبیه ودفعه عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات وعن عمرو بن العاص قال ما تنولوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم شیٔ کان اشد من ان
طاف بالبیت فلقوه حین فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذی تنهانا عما کان یعبد اٰباؤنا قال انا ذاک
فقام ابوبکر فالتزمه من ورائه ثم قال اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم وان یک کاذبا

فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب بلفظه صوته بذلك وعيناه
تسيحان حتى ارسلوه وعن انس بن مالك قال لقد ضربوا رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي
ويلكم اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله فقالوا من هذا فقالوا هذا ابن ابي قحافة وعن اسماء بنت ابي بكر انهم قالوا لها ما اشد ما رأيت
المشركين بلغوا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت كان المشركون قعودا في المسجد الحرام فتذاكروا رسول الله صلى الله
عليه وسلم في الهتهم وما يقول في الهتهم فبينما هم كذلك اذ دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد فقاموا اليه وكان
اذا سألوه عن شيء صدقهم فقالوا الست تقول في آلهتنا كذا وكذا قال بلى فتشبثوا به باجمعهم فاتى الصريخ الى ابي بكر فقيل
له ادرك صاحبك فخرج ابو بكر حتى دخل المسجد فوجد رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس مجتمعون عليه فقال ويلكم
اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم قال فلهوا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم واقبلوا على
ابي بكر يضربونه قالت فرجع الينا فجعل لا يمس شيئا من غدائره الا جاء معه وهو يقول تباركت يا ذا الجلال والاكرام
رواه ابو عمر في الاستيعاب وعن علي انه قال ايها الناس اخبروني باشجع الناس قالوا لا نعلم فمن قال ابو بكر لقد رأيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم واخذته قريش فهذا يجبئه وهذا يتلتله وهم يقولون انت الذي جعلت الآلهة الها واحدا
قال فوالله ما دنا منا احد الا ابو بكر يضرب هذا ويجبئ هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله
ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى اخضلت لحيته ثم قال انشدكم بالله امؤمن آل فرعون خير ام ابو بكر فسكت القوم فقال
الا تجيبوني فوالله لساعة من ابي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون وذاك رجل يكتم ايمانه وهذا رجل اعلن ايمانه وعن
ابن جريج قال حدثت ان ابا قحافة سب النبي صلى الله عليه وسلم فصكه ابو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي صلى الله
عليه وسلم فقال افعلت يا ابا بكر فقال والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم
الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم الآية واما انفاق ابو بكر صديق پیش از ہجرت پس ثابت ست بطرق
بسیار چنانکہ عنقریب ذکر می کنیم واما قتال فاروق اعظم پیش از ہجرت قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله
بن ابي ربيعة على قريش ولم يدركوا ما طلبوا وردهم النجاشي بما يكرهون واسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شكيمة
لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وبحمزة حتى عازوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود
يقول ما كنا نقدر على ان نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا
معه واخرج الحاكم عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه جاء والصلوة قائمة ونفر ثلثة جلوس احدهم
ابو جحش الليثي قال قوموا فصلوا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام اثنان وابى ابو جحش ان يقوم فقال له
عمر صل يا ابا جحش مع النبي صلى الله عليه وسلم قال لا اقوم حتى ياتيني رجل هو اقوى مني ذراعين واشد مني بطشا
فيصرعني ثم يدس وجهي في التراب قال عمر فقمت اليه فكنت اشد منه ذراعا واقوى بطشا فصرعته ثم دسست وجهه
في التراب فاتى عثمان فحجزني فخرج عمر بن الخطاب مغضبا حتى انتهى الى النبي صلى الله عليه وسلم فلما رآه النبي صلى الله
عليه وسلم ورأى الغضب في وجهه قال ما رابك يا ابا حفص فقال يا رسول الله اتيت على نفر جلوس على باب المسجد

وقد اقیمت الصلوٰة وفیهم ابو محش اللیثی فقام الرجلان فاعادا الحدیث ثم قال عمر والله یا رسول الله ما کانت هنة
عثمان ایاه الا انه ضافه لیلة فاحب ان یشکر له فسمعه عثمان فقال یا رسول الله الا تسمع ما یقول لنا عمر عندک
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رضا عمر رحمة والله لوددت انک کنت جئتنی برأس الخبیث فقام عمر فلما بعد
ناداه النبی صلی الله علیه وسلم فقال هلم یا عمر این اردت ان تذهب فقال اردت ان آتیک برأس الخبیث فقال اجلس حتی
اخبرک بغنی الرب عن صلوٰة ابی محش اللیثی ان لله فی سماء الدنیا ملائکة خشوعاً لا یرفعون رؤسهم حتی تقوم الساعة فاذا
قامت الساعة رفعوا رؤسهم ثم قالوا ربنا ما عبدناک حق عبادتک فقال له عمر بن الخطاب رضی الله عنه وما یقولون یا رسول الله
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما اهل السماء الدنیا فیقولون سبحان ذی الملک والملکوت واما اهل السماء الثانیة
فیقولون سبحان الحی الذی لا یموت فقلها یا عمر فی صلوتک فقال یا رسول الله فکیف بالذی علمتنی وامرتنی ان اقوله فی صلوتی
قال قل هذه مرة وهذه مرة وکان الذی امر به ان قال اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک
جل وجهک وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قاتل عمر المشرکین فی مسجد مکة فلم یزل یقاتلهم منذ غدوة حتی صارت الشمس حیال رأسه
قال فاعیی وقعد فدخل رجل علیه برد احمر وقمیص موشی حسن الوجه فجاء حتی افرجهم فقال ما تریدون من هذا الرجل قالوا لا والله
الا انه صبا قال فنعم رجل اختار لنفسه دیناً دعوه وما اختار لنفسه ترون بنی عدی ترضی ان یقتل عمر والله لا ترضی بنو عدی
قال وقال عمر یومئذ یا اعداء الله والله لو قد بلغنا ثلثمائة لقد اخرجناکم منها قلت لابی بعد من ذاک الرجل الذی ردهم
عنک یومئذ قال ذاک العاص بن وائل ابو عمرو بن العاص وعن عکرمة عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما اسلم عمر رضی الله
عنه قال المشرکون الیوم انتصف منا وحضرت مرتضی درین ایام صغیر بود در حجر آن حضرت صلی الله وکفالت وتقاعد بر قتال
وانفاق نه بخلاف شیخین واسلام او حکایت یک کفر نکرد بخلاف شیخین واگر کسی در اطلاق قتال بر جنگ عصا دست اشکالی
داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشکال را بابلغ وجوه دفع خواهد نمود واستعمال علی مرتضی وابن مسعود وغیر ایشان از صحابه
لفظ قتال را برین معنی ادل دلیلیست بر آن واگر این همه کفایت نکند قوله تعالی اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا
درشان مهاجرین حال آنکه آنجا استعمال سلاح نبود چاهم شبهه نیست اما وجه معتبر پس خدای تعالی در سورهٔ فاتحه که
بر السنه مسلمین نازل فرموده است می فرماید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ جمهور مسلمین
می باید در نماز خود از جناب حق جل وعلا طلب کنند هدایت راه منعم علیهم شک نیست جماعه که راه ایشان اعظم مطلوبات است
افضل اند نزدیک خدای تعالی والا طلب راه مفضول یا مساوی معقول نمی شود وبعد از آن تفسیر فرمود منعم علیهم را ومن
یُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ
اُولٰئِکَ رَفِیقاً بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه که حجت بآن قائم شود فرمودند که ابوبکر
صدیق است وعمر وعثمان شهید پس ازینجا صریح گشت که این عزیزان افاضل امت اند وایشان را ریاست معنوی
بر سائر مسلمین متحقق است ودر معنی این آیت آیات واحادیث بسیار است متفق درین مضمون که امت مرحومه
بسه قسم اول مقربین وسابقین دوم ابرار ومقتصد سوم ظالم لنفسه ومقربین وسابقین سه قسم اند

وصدیقان وشهیدان از جمله مقربان وسابقان اند واین عزیزان از جمله صدیقان وشهیدان اند تا جائی که تواتر در هر مقدمه تحقیق
شده است وباین نوع استدلال اشاره منقول است از حسن بصری وابوالعالیه قالا فی قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم رسول الله
وصاحباه باز در سوره تحریم قراءة ابی بن کعب این بود که وصالح المؤمنین ابوبکر وعمر عن ابن عباس قال کان ابی یقرأها وصالح
المؤمنین ابوبکر وعمر وسواد اعظم از مفسرین صالح المؤمنین را باین هر دو بزرگ تفسیر کرده اند قال ذلک من الصحابة ابن مسعود
وابن عباس وبریدة الاسلمی وابوامامة ومن التابعین سعید بن جبیر وعکرمة ومیمون بن مهران والحسن البصری ومقاتل بن
سلیمان وکفی بهم قدوة وحاصل ایشان بدین تفسیر آن است که هر چند کلمه وصالح المؤمنین عام است اما قصه که سبب نزول آیت
شده است دلالت دارد بالقطع که صدیق وفاروق داخل اند در آن عام لیکن شبهه این جهان می ماند که در زمان آن حضرت
صلی الله علیه وسلم ابن لتبیه گفته بود هذا لکم وهذا اهدی لی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خواندند ما بال اقوام نولیهم علی عمل
مما ولانی الله ثم یقول احدهم هذا لکم وهذا اهدی الی هلا جلس فی بیت ابیه وامه فینظر ایهدی له ام لا درین صورت قراین
بسیار دلالت کردند بر آنکه ابن لتبیه داخل است درین معاتبه بالقطع از آنجمله آنکه سوق کلام وتقریب سخن قصه او بوده آیت
باز همان لفظ که وی گفته بود حکایت کردند واز اصل انکار گفتند هیچ عاقلی در دخول او توقف نمینموده اند کرد همچنان در قصه که در میان
ازواج طاهرات وآن حضرت صلی الله علیه وسلم رفته است امور بسیار واقع شد که سامعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز
در صالح المؤمنین عن عائشة رضی قالت انزل الله عذری وکادت الامة تهلک فی سببی فلما سُری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعرج الملک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت
فاتانی ابی وهو یعدو ویکاد ان یعثر فقال ابشری یا بنیة بابی وامی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک ولا بحمد
صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابوبکر النعل لیعلونی
به فمنعته فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اقسمت لا تفعل وفی سورة التحریم قال عمر فانی اظن ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ظن انی جئت من اجل حفصة والله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بضرب لاضربن عنقها
واما وجه نفع مسلمین بسبب ایشان قال الله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ
عَنِ المُنکَرِ الایة ازین آیه منطوقاً معلوم میشود که امت مرحومه بهتر است از سایر امم از جهت کمال این صفت که
امر بمعروف ونهی از منکر باشد ومفهوماً دلالت میکند بر آنکه هر که ازین امت بکمال امر معروف ونهی از منکر متصف باشد
افضل است از ما دون خود وشاهد این مفهوم قول خدای عز وجل است وَلتَکُن مِنکُم اُمَّةٌ یَدعُونَ اِلَی الخَیرِ وَ
یَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ وَاُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحُونَ ٥ باز در آیه دیگر میفرماید در شان
مهاجرین اولین اَلَّذِینَ اِن مَکَّنَّاهُم فِی الاَرضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالمَعرُوفِ
وَنَهَوا عَنِ المُنکَرِ ودر خارج تمکین واقع نشد الا مشایخ ثلثه را پس واجب شد که وصف مذکور که مدار خیریت است
درین بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کردند بر فضل این جماعه بر سایر مسلمین وتفضیل ثمرکا جداً استحق شد
آنگاه بر تعیین صدیق اکبر از میان ایشان پس میگوئیم خدای تعالی در سوره واللیل فرموده وَسَیُجَنَّبُهَا الاَ تقی

الذی یؤتی ماله یتزکی سورۂ لیل از آن جمله است که در اوّلِ بعثت نازل شده وقتی که کفار ضعفاءِ مسلمین را
ایذا میدادند و صدیق اکبر مالِ خود را وسیلۂ استخلاصِ ایشان از تعذیبِ کفار میساخت تا آنکه سامعان را اشکالی نماند
در آنکه بالفظِ اتقی الذی یؤتی ماله یتزکی عام ست حضرتِ صدیق را البته اوّل مره در گرفته است پیش از دیگران
از جهتِ قیامِ قراین یا این ست که الاتقی معهود ست و شخصِ معین مراد ست و آن شخصِ معین صدیق اکبر ست عن ابن مسعود
قال ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه اشتری بلالاً من امیة بن خلف و ابی بن خلف ببردة و عشر اواق فاعتقه لله
فانزل الله واللیل اذا یغشی الی قوله ان سعیکم لشتی ابو بکر و امیة و ابی الی قوله وکذب بالحسنی قال لا اله الا الله
الی قوله فسنیسره للعسری قال الناس عن عروة ان ابا بکر الصدیق اعتق سبعة کلهم یعذب فی الله بلالاً و عامر بن
فهیرة و النهدیة و ابنتها و زنیرة و ام عیسی و امة بنی المؤمل و فیه نزلت وسیجنبها الاتقی الی آخر السورة عن عامر بن
عبد الله بن الزبیر عن ابیه قال ابو قحافة لابی بکر اراک تعتق رقاباً ضعافاً فلو انک اذا فعلت ما فعلت اعتقت
رجالاً جلداً یمنعونک و یقومون دونک فقال یا ابت انما ارید وجه الله فنزلت هذه الآیة فیه فاما من اعطی و اتقی الی
قوله و ما لاحد عنده من نعمة تجزی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی و لسوف یرضی عن سعید بن المسیب قال نزلت و ما لاحد
عنده من نعمة تجزی فی ابی بکر اعتق ناساً لم یلتمس منهم جزاءً و لا شکوراً ستة او سبعة منهم بلال و عامر بن فهیرة عن ابن
عباس فی قوله و سیجنبها الاتقی قال هو ابو بکر الصدیق و قال عمار بن یاسر فی ذلک شعراً ۵ جزی الله خیرا
عن بلال و صحبه ⁂ عتیقاً و اخزی فاکها و ابا جهل ⁂ بالجمله چون این مقدمه ثابت گشت خدای تعالی جای دیگر میفرماید
ان اکرمکم عند الله اتقٰکم پس صدیق اکبر اتقی است و اتقی است اکرم است و هو المطلوب با این اسلوب
که تقریر نمودیم کتاب الله بوجوهِ بسیار بر افضلیتِ صدیق و فاروق دلالت می نماید **مسلک دوم** در تصریح و تلویح
سنت ... بافضلیتِ صدیق بر سائر امت ثم فاروق ثم ذو النورین و پیش از آنکه در روایتِ احادیث شروع کنیم چند
کلمه ... میسازیم نکتهٔ اولی مسئلهٔ افضلیتِ شیخین درست ... یقینی است و اینجا قطع حاصل می شود و بدو وجه
یکی تعددِ طرقِ حدیث تا آنکه اصلِ مسئله متواتر بالمعنی شود مانند سخاوتِ حاتم و شجاعتِ رستم دیگر حفوفِ قراین زیرا که خبر
احاطه ١٢
واحد بسببِ حفوفِ قراین مفیدِ یقین میشود مانند آنکه بیماری را دیدیم که صاحبِ فراش شده و اقارب او پیش اطبا میروند
و آخرها مأیوس از حیاتِ او بهم رسانیده و بانواعِ هم و الم گرفتار شدند بعد از آن روز دیده شد که در خانهٔ او نوحه و گریه
می کنند و جنازه بر دروازه نهاده اند و از هر جانب مردم غمگین و ساکت بخانهٔ او می در آیند درین حالت اگر شخصی خبر دهد
که آن بیمار مرده است این خبرِ واحد بسببِ حفوفِ قراین بسرحدِ یقین خواهد رسانید همچنین احادیثِ فضیلتِ شیخین محفوف است
بقراین بسیار و این قراین دو نوع تواند بود یکی دلائل عقلیه و خطابیه که موافق باشند در اصلِ مقصد با این خبرِ واحد از آنجمله
عموماتِ کتاب الله و سنتِ رسول الله صلی الله علیه وسلم در فضیلتِ مهاجرین و مجاهدین مانند حدیثِ رفاعة بن رافع
جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمین و قال رافع بن خدیج
خیارنا قال و کذلک من شهد بدراً من الملائکة و مانند حدیثِ جابر کنا یوم الحدیبیة الفا و اربعمائة فقال لنا رسول الله

مسلک دوم

صلی اللہ علیہ وسلم انتم الیوم خیر اہل الارض واین ہر دو حدیث تقلیلِ شرکا جدًّا در افضلیت حاصل گردانیدند وتعریضاتِ
کتاب اللہ وسنتِ رسول اللہ بفضیلت شیخین ہر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفہوم شود لیکن در معنی فضیلت سواء تفقت
میکند وتقلیلِ شرکا جدًّا بعمل می آرد دیگر فروع افضلیت کہ اثباتِ مرعوبہ قولاً وفعلاً بآن آشنا شدہ اند و در ہر محل
و ہر موطن افضل ہذہ الامۃ وخیر ہذہ الامۃ گفتہ اند واین مقالہ را بوجہی سر دادہ اند گویا پیش ازین متیقن بودہ است
وتمہید مُنکر را در آن مدخل نہ واین ہر دو مبحث طولی دارد وبسیاری از آن مذکور کردیم اینجا استحضارِ آن مقالات باید نمود
نکتۂ ثانیہ چون استقرا کنیم احادیث را کہ در افضلیتِ شیخین وارد شدہ مدارِ افضلیت چہار خصلت را می یابیم
یکی مرتبۂ علیا از مراتب امت بودن صدیقیت وشہیدیت عبارت ست از آن دوم اعانتِ آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم وترویج اسلام در وقتِ غربتِ او امنّ الناس علیّ ابو بکر واساننی بمالہ ونفسہ وعزتِ اسلام
کہ از خصائص عمر ست اشارہ ست بآن سوم اتمام کارہای مطلوب از نبوت بدست این ہر دو عزیز رؤیای آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در قصۂ مقالید وقصۂ آب کشیدن از بیر نمایشی ست از آن چہارم علوِ درجاتِ ایشان در معاد سیدا
کہولِ اہلِ الجنۃ واقامت در غرفِ عالیہ واولیتِ حشر وتجلّی خاص برای صدیق ومعانقۂ حق برای عمر بیانی ست
از آن واین خصلت ہرگز جدا نمی تواند شد از یکی از خصالِ ثلثہ زیرا کہ اکثریتِ ثواب یا بسببِ صفاتِ نفسانی ست
یا بسببِ اعزازِ اسلام ونصرت او یا بسببِ اتمام کارہای نبوت لیکن ممکن ست کہ شخصی صحبتِ پیغامبر نداشتہ باشد
بلکہ آخر ہمہ ایمان بیارد و ہیچ مشہدی از مشاہدِ خیر ادراک نماید معہذا افضل امت باشد باعتبار اتمام کارہای مطلوب از بعثت
پیغامبر بدستِ او یا باعتبارِ صدیقیت وشہیدیت ومناسبتِ قوتِ عاملہ وعاقلہ او بنفسِ قدسیۂ پیغامبر وممکن است
کہ در اعزاز اسلام ونصرت پیغامبر اقصی الغایۃ سعی بجا آوردہ در آخر ایام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم منوفی شود
کارہای مطلوب پیغامبر را نداند فضلاً از آنکہ مباشرتِ آن نماید یا باعتبارِ قوتِ عاقلہ وعاملہ با پیغامبر مناسبت معتدبہ
ندارد ونہایتِ مرمی ہمتِ او حالی ست از احوالِ ابرار نسبت مقتضای امکانِ عقلی لیکن سنۃ اللہ جاری شدہ است
بآنکہ دواعی بزرگ نریزند مگر بنفوسِ قدسیہ کہ سالہا زیرِ تربیتِ پیغامبر پرورش یافتہ باشند وتشریفِ آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم تقاضا می نماید کہ خلیفۂ او نباشد الا اکمل امت باعتبار این خصالِ اربع جمیعاً بالجملہ در احادیث
این باب تاملی وافی بکار باید برد ومدارِ افضلیت از ہر حدیثی جدا استنباط باید نمود وچون این ہمہ گفتہ شد بروایت
احادیث مشغول شویم اما باعتبار کارہای کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم آن را از جہت پیغامبری میکردند پس شیخین را فضیلت
ثابت ست باحادیث بسیار اول حدیث ابی ہریرہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا نائم
رأیتنی علی قلیبٍ علیہا دلوٌ فنزعتُ منہا ما شاء اللہ ثم اخذہا ابنُ ابی قحافۃ فنزع منہا ذَنوبًا او ذَنوبین وفی نزعہ واللہ
یغفر لہ ضعفٌ ثم استحالت غربًا فاخذہا ابنُ الخطاب فلم ار عبقریًا من الناس ینزع نزعَ عمر بن الخطاب حتی ضرب الناس
بعطن وحدیث عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اُریتُ کانی انزع بدلوِ بکرۃٍ علی قلیبٍ
فجاء ابو بکر فنزع ذَنوبًا او ذَنوبین نزعًا ضعیفًا واللہ یغفر لہ ثم جاء عمر فاستقی فاستحالت غربًا فلم ار عبقریًا من الناس

متفق علیہ ۱۲ — [illegible] ۱۲

یفری فریه حتی روی الناس و ضربوا بعطن رواہما البخاری و مسلم و غیرہما و عن ابی الطفیل عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال بینا انا انزع اللیلۃ اذ وردت علی غنم سود و عفر فجاء ابو بکر فنزع ذنوبا او ذنوبین فیہما ضعف واللہ یغفر لہ ثم جاء عمر
فاستحالت غربا فملأ الحیاض و اروی الواردۃ فلم ار عبقریا من الناس احسن نزعا منہ فاولت ان الغنم السود العرب و العفر
العجم دوم حدیث ابن عمر فی الموازنۃ مع الامۃ اخرج ابن مردویہ عن ابن عمر خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ذات غداۃ بعد طلوع الشمس قال رایت قبل الفجر کانی اعطیت المقالید و الموازین فاما المقالید فہی المفاتیح و اما الموازین
فہذہ التی یوزن بہا فوضعت فی کفۃ و وضعت امتی فی کفۃ فوزنت بہم فرجحت ثم جیئ بابی بکر فوزن بہم فرجح ثم جیئ
بعمر فوزن بہم فرجح ثم جیئ بعثمان فوزن بہم فرجح ثم رفعت سوم حدیث جابر بن عبد اللہ انہ کان یحدث ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رئی اللیلۃ رجل صالح ان ابا بکر نیط برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نیط عمر
بابی بکر و نیط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و اما تنوط بعضہم ببعض فہم ولاۃ ہذا الامر الذی بعث اللہ بہ نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم چہارم حدیث
سمرۃ بن جندب ان رجلا قال یا رسول اللہ انی رایت اللیلۃ کان دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر فاخذ بعراقیہا فشرب
شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقیہا فشرب حتی تضلع ثم جاء علی
فاخذ بعراقیہا فانتشطت و انتضح علیہ منہا شیئ پنجم حدیث ابن عباس و ابی ہریرہ کہ تسمیہ خلفا آنجا بتصریح مذکور
شدہ شاہد عدل این احادیث می تواند شد ان ابن عباس کان یحدث ان رجلا اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال انی رایت اللیلۃ فی المنام ظلۃ تنطف منہا السمن و العسل فاری الناس یتکففون منہا فالمستکثر و المستقل و اذا
سبب واصل من الارض الی السماء فاراک اخذت بہ فعلوت ثم اخذ بہ رجل آخر فعلا بہ ثم اخذ بہ رجل آخر فعلا بہ
ثم اخذ بہ رجل آخر فانقطع ثم وصل فعلا قال ابو بکر یا رسول اللہ بابی انت واللہ لتدعنی فاعبرہا فقال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اعبر قال اما الظلۃ فالاسلام و اما الذی ینطف من العسل و السمن فالقرآن حلاوتہ تنطف و المستکثر من
القرآن و المستقل و اما السبب الواصل من السماء الی الارض فالحق الذی انت علیہ تاخذ بہ فیعلیک اللہ ثم یاخذ بہ
رجل من بعدک فیعلو بہ ثم یاخذ بہ رجل آخر فیعلو بہ ثم یاخذ بہ رجل آخر فینقطع بہ ثم یوصل لہ فیعلو بہ فاخبرنی یا رسول اللہ
بابی انت اصبت ام اخطات فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبت بعضا و اخطات بعضا قال فواللہ یا رسول اللہ
لتحدثنی الذی اخطات قال لا تقسم اینہمہ احادیث دلالت می کنند برآنکہ کارہای مطلوب از بعثت پیغامبر
بدست این مشائخ ثلاثہ برسید بہ ترتیب و دیگری سہیم و شریک ایشان نیست در آن امر پس فضیلت باعتبار
تتمیم کارہا ایشان را باشد نہ غیر ایشان را ششم حدیث حذیفہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر
و عمر این حدیث دلالت میکند کہ شیخین بعد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم قائم در مقام آن حضرت خواہند بود
ہفتم حدیث بنی مصطلق عن انس بن مالک قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقالوا سل لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی من ندفع صدقاتنا بعدک قال فاتیته فسألته فقال الی ابی بکر فاتیتهم
فاخبرتهم قالوا ارجع الیه فاسأله فان حدث بابی بکر حدث فالی من فاتیته فاخبرته فقال الی عمر فقالوا ارجع الیه فاسأله
فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیته فسألته فقال الی عثمان فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فاسأله فان حدث بعثمان
حدث فالی من فاتیته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدهر فتبا **ہشتم** حدیث وضع احجار عن عائشة
قالت اول حجر حمله النبی صلی الله علیه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بکر حجرا آخر ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر
فقلت یا رسول الله الا تری الی هؤلاء کیف یسعدونک فقال یا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدی **نهم** حدیث
جبیر بن مطعم قال اتت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فامرها ان ترجع الیه قالت ارأیت ان جئت ولم اجدک
کانها تقول الموت قال ان لم تجدینی فأتی ابا بکر **دهم** حدیث عرباض بن ساریة انه یقول وعظنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم موعظة ذرفت منها العیون ووجلت منها القلوب فقلنا یا رسول الله ان هذه لموعظة مودع
فماذا تعهد الینا قال قد ترکتکم علی البیضاء لیلها کنهارها لا یزیغ عنها بعدی الا هالک من یعش منکم فسیری اختلافا
کثیرا فعلیکم بما عرفتم من سنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ وعلیکم بالطاعة وان عبدا
حبشیا فانما المؤمن کالجمل الانف حیثما قید انقاد بعد از آن تغیر کردند خلافت را بوجهی که منطبق باشد
بر خلفاء ثلثه لا غیر از حدیث ابی هریرة الخلافة بالمدینة والملک بالشام اخرجه الحاکم آمدیم بآنکه صدیق بهتر بود از
فاروق و فاروق بهتر بود از ذی النورین این معنی مفهوم است از حدیث مستفیض و آن **یازدهم** است از احادیث
این باب عن سفینة مولی ام سلمة رضی الله عنها قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الصبح ثم اقبل
علی اصحابه فقال ایکم رأی رؤیا فقال رجل انا یا رسول الله کان میزانا نزل به من السماء فوضعت فی کفة ووضع
ابو بکر فی کفة اخری فرجحت بابی بکر فرفعت ونزل ابو بکر مکانه فجیء بعمر بن الخطاب فوضع فی الکفة الاخری فرجح ابو بکر
ثم رفع ابو بکر ووضع عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع المیزان قال فتغیر وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال خلافة نبوة
ثلثون عاما ثم یکون ملک وعن ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال
رجل انا رأیت کان میزانا نزل من السماء فوزنت انت بابی بکر فرجحت انت بابی بکر ثم وزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر
ثم وزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن عرفجة
نحو من ذلک اینجا باید دانست که مضمون حدیث ابن عمر دیگر است و آن موازنه با سائر امت است و مضمون حدیث ابی بکرة
و عرفجه دیگر و آن موازنه خلفاست با یکدیگر و هر دو معنی صحیح است روایة و درایة و نیز باید دانست که دارمی روایت
میکند عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله کیف علمت انک نبی حین استنبئت فقال یا ابا ذر اتانی
ملکان وانا ببعض بطحاء مکة فوقع احدهما الارض وکان الآخر بین السماء والارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو
قال نعم فزنه برجل فوزنت به فوزنته ثم قال فزنه بعشرة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال
زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون من خفة المیزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها

آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها از دنیا رفتن نوبت خود را شناختند زیرا که وزن ایشان به رجحان عند الله دلالت کرد اینجا از این واقعه
خلافت و افضلیت خلفای ثلثه معلوم فرمودند و اما باعتبار اعانت اسلام در دفع غربت و قیام بنصرت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حالت انذار کفار و شدت حال پس شیخین را فضیلت ثابت ست باحادیث بسیار یکی از آن که دوازدهم ست
از احادیث این مسلک حدیث ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله وزیران من
اهل السماء ووزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر
وعن سعید بن المسیب مرسلاً قال کان ابوبکر الصدیق من النبی مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام
وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احداً
سیزدهم عن ابی اروی الدوسی قال کنت جالساً عند النبی صلی الله علیه وسلم فاطلع ابوبکر وعمر فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الحمد لله الذی ایدنی بهما وعن حذیفة بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث
الی الآفاق رجالاً یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه
لا غنا لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر چهاردهم اثبات منت صدیق بر خود و آن مستفیض ست از حدیث ابی سعید خدری
وابی هریره و حضرت مرتضی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امنّ الناس علیّ فی ماله وصحبته
ابوبکر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابا بکر فان له عندنا یداً
یکافیه الله بها یوم القیمة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و این اشارت ست بافضلیت باعتبار اعانت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و ترویج اسلام پانزدهم اولیت اسلام صدیق اکبر از میان احرار بالغین و ظاهر ست که نکایت در ملت
کفر از غیر بالغ حر ظهور نمی تواند شد و این نیز مستفیض ست از حدیث ابی درداء و عمرو بن عبسه و مقدام و عمار عن ابی الدرداء
فی قصة مغاضرة عمر معه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدق وواسانی
بنفسه وماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی شانزدهم دعای آن حضرت صلی الله علیه وسلم درباره فاروق اللهم اعز الاسلام
وظهور اجابت این دعا بابلغ وجوه و این نیز مستفیض ست از حدیث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود عن ابن
عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک بابی جهل او بعمر بن الخطاب
قال وکان احبهما الیه عمر و اما حصول عزت اسلام باسلام فاروق از حدیث ابن مسعود و ابن عباس و حذیفه عن ابن مسعود
ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و فی روایة والله ما استطعنا ان نصلی عند الکعبة ظاهرین حتی اسلم عمر هفدهم استبشار اهل آسمان
باسلام فاروق و این نیز ثابت ست باعانت اسلام و مسلمین از حدیث ابن عباس قال لما اسلم عمر نزل جبرئیل فقال یا محمد
لقد استبشر اهل السماء باسلام عمر هژدهم [illegible] بعمر تعلق فتنه ست و غلق [illegible] ست و این حدیث [illegible]
وقد سأل عمر عن الفتنة التی تموج کموج البحر [illegible] لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها باباً مغلقاً [illegible]
بعمر بعد از آن [illegible] مثل الشمس فی رابعة النهار [illegible] آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بوده [illegible]

واجماع که اصل ثالث ہست از اصول شریعت بسعی ایشان برروی کار آمد بدون سعی دیگری وہمچنین تحقیق مقامات تصوف
ونحو آن تا آنکه بطبق اشارهٔ این احادیث رأس برأس اختصاص این مشائخ ظاهر شد ونیز بتواتر رسید که صدیق پیش از همه
ایمان آورد ونصرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قائم شد در مواطن بسیار ونزدیک بشش سال از نبوت فاروق اسلام آورد
وعزت اسلام بسبب او ظاهر گردید واین همه برهان واضح ہست بر افضلیت ایشان وتفسیر این احادیث ہست والحمد لله
آمدیم با آنکه صدیق بهتر ہست از فاروق درین وصف این معنی مفهوم ہست از خطاب کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در قصه مغاضبه صدیق بر فاروق هل انتم تارکون لی صاحبی وآن نوزدهم ہست از احادیث این مسالک اخرج البخاری
عن ابی الدرداء قالت کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبل ابو بکر آخذا بطرف ثوبه حتی ابدی عن رکبته فقال
النبی صلی الله علیه وسلم اما صاحبکم فقد غامر فسلم فقال انی کان بینی وبین ابن الخطاب شیء فاسرعت الیه ثم ندمت فسألته
ان یغفر لی فابی علی فاقبلت الیک فقال یغفر الله لک یا ابا بکر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر فسأل أثم ابو بکر قالوا
لا فاتی الی النبی صلی الله علیه وسلم فسلم فجعل وجه النبی صلی الله علیه وسلم یتمعر حتی اشفق ابو بکر فجثا علی رکبتیه فقال
یا رسول الله والله انا کنت اظلم مرتین فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدق
وواسانی بنفسه وماله فهل انتم تارکو لی صاحبی مرتین فما اوذی بعدها اما آنکه فاروق بهتر ہست از ذی النورین پس
مفهوم ہست از قصه مغاضبت (مخاصمت) ذی النورین با فاروق در نصر ابی جحش که رضاء عمر رحمة وآن بستم ہست از احادیث
این مسلک حدیث عبد الله بن عمر فی قصة طویلة فیها مغاضبة عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
رضاء عمر رحمة اخرجه الحاکم اما باعتبار کمال نفسانی وبودن از طبقه علیای امت پس ثابت ہست باحادیث بسیار یکی
از آنها گواهی دادن آنحضرت ہست صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر را بصدیقیت وفاروق اعظم وذی النورین را
بشهیدیت وآن بست ویکم ہست از احادیث این مسلک وآن حدیث مستفیض ہست بروایت عثمان وانس و
ابو هریره وسعید بن زید وصحابی مبهم در مسند احمد عن ثمامة بن حزن القشیری فی قصة طویلة قال عثمان انشدکم بالله و
الاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه ابو بکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت
حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی
ورب الکعبة انی شهید بست ودوم اثبات مرتبه که بلو خللت باشد صدیق را وآن نیز حدیث مستفیض ہست جید
الاسانید از حدیث ابن عباس وابن الزبیر وابو سعید خدری وعبد الله بن مسعود وابو المعلی عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لو کنت متخذا من امتی خلیلا لاتخذت ابا بکر ولکن اخی وصاحبی بست وسوم موافقت رای صدیق
با وحی در چندین واقعه تا آنکه قدر مشترک متواتر بالمعنی گشته از انجمله قصه فنحاص یهودی که عکرمه ومجاهد وسدی آنرا
روایت کرده روی عن عکرمة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ابا بکر الی فنحاص الیهودی یستمده وکتب الیه وقال
لابی بکر لا تفتت علی بشیء حتی ترجع الی فلما قرأ فنحاص الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابو بکر فهممت ان امده بالسیف
ثم ذکرت قول النبی صلی الله علیه وسلم لا تفتت علی بشیء فنزلت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء

وقوله لتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم وقال ابن جريج حدثت ان اباقحافة سب النبي صلى الله عليه وسلم فصكه ابو بكر
صكة فسقط فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال افعلت يا ابا بكر فقال والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزلت
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر الآية وعن ابي ايوب الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رأيت
في المنام غنما سودا وضلت فيها غنم عفر يا ابا بكر اعبرها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها
فقال النبي صلى الله عليه وسلم هكذا عبرها الملك سحر وعن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم بدر اللهم انشدك
عهدك ووعدك اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك فخرج وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر وفي
الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبي صلى الله عليه وسلم وقال يا ايها الرجل انه رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس يعصي
ربه وهو ناصره فاستمسك بغرزه فوالله انه على الحق **بیست وچهارم** تعبیر رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از صدیق در واقعهای بسیاری واین دلالت می نماید بر موافقت قوت عاقلهٔ او با قوت عاقلهٔ پیغامبر قال محمد بن اسحق
وقد بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر الصديق رضي الله عنه وهو محاصر ثقيفا يا ابا بكر اني رأيت اني اهديت لي
قعبة مملوة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال ابو بكر ما اظن ان تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وانا لا ارى ذلك وقال ابن هشام حدثني بعض اهل العلم عن ابراهيم بن جعفر المحمدي قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم رأيت اني لقمت لقمة من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتها فادخل
علي يده فنزعه فقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فياتيك منها بعض
ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث عليا فيسهله **بیست وپنجم** نزع خیلاء از صدر صدیق واین دلالت میکند بر
موافقت قوت عامله او با قوت عامله پیغامبر واین تلو عصمت ست از حدیث عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابو بكر الصديق ان احد شقي ثوبي يسترخي الا ان اتعاهد ذلك
منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء **بیست وششم** جمع کردن صدیق انواع خیر
را وآن دال ست بر موافقت قوت عامله او با قوت عامله انبیا از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اصبح منكم اليوم صائما قال ابو بكر انا قال فمن تبع اليوم منكم جنازة قال ابو بكر انا قال فمن اطعم اليوم مسكينا
قال ابو بكر انا قال فمن عاد منكم اليوم مريضا قال ابو بكر انا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اجتمعن في امرء الا
دخل الجنة **بیست وهفتم** ندا کردن ملائکه صدیق را از ابواب ثمانیهٔ جنت از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من انفق زوجين في سبيل الله نودي من ابواب الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي
من باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان ومن كان
من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة فقال ابو بكر بابي انت وامي يا رسول الله ما على من دعي من تلك الابواب
من ضرورة فهل يدعى احد من تلك الابواب كلها قال نعم وارجو ان تكون منهم اخرجه البخاري ومسلم والترمذي ومالك
في الموطا **بیست وهشتم** وضع الله الحق على لسانه [illegible] در انبیا از حدیث

از حدیث ابن عمر و ابی ذر و مرتضی و غیر ایشان عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جعل الله الحق علی
لسان عمر وقلبه اخرجه الترمذی بیست و نهم اثبات محدثیة که تلو وحی ست فاروق را و آن مستفیض ست از حدیث ابی هریره
وعائشه وعقبة بن عامر عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون
فان یکن فی امتی منهم احد فانه عمر اخرجه البخاری سی ام فرار شیطان از ظل عمر و آن تلو عصمت ست و آن نیز مستفیض ست
از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و بریده اسلمی و عائشه عن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وعنده نساء من قریش یکلمنه ویستکثرنه عالیة اصواتهن فذکر الحدیث الی ان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم [illegible] ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک اخرجه البخاری و مسلم سی و یکم
[illegible] صلی الله علیه وسلم لبن فاروق [illegible] از حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال بینا انا نائم شربت یعنی اللبن حتی انظر الی الری یجری فی ظفری او فی اظفاری ثم ناولت عمر قالوا فما اولت قال العلم
اخرجه البخاری و مسلم سی و دوم موافقت رای فاروق با وحی الهی و آن تلو وحی ست و این حدیث مستفیض ست از حدیث
عمر رضی الله عنه قال وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر اخرجه مسلم و البخاری نحوه
سی و سوم دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیادت دین فاروق عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول بینا انا نائم رایت الناس عرضوا علی وعلیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ دون ذلک وعرض علی عمر
وعلیه قمیص یجره قالوا فما اولته یا رسول الله قال الدین اخرجه البخاری و مسلم اما فضیلت شیخین باعتبار اکثریت ثواب
و اعلی بودن درجه ایشان در بهشت پس ثابت ست باحادیث بسیار یکی حدیث سیدا کهول الجنة و آن سی و چهارم
ست از احادیث این مسلک و آن مستفیض ست از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر و عمر هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی
اخرجه الترمذی وعن علی بطرق مختلفة منها طریق علی بن الحسین بن علی عن علی بن ابی طالب قال کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذ طلع ابو بکر و عمر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین
الا النبیین والمرسلین یا علی لا تخبرهما سی و پنجم اختصاص ایشان بغرفات جنت از حدیث ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء وان ابا بکر
وعمر منهم وانعما سی و ششم تقدم شیخین بر امت در حشر از حدیث ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج ذات یوم
فدخل المسجد و ابو بکر و عمر احدهما عن یمینه والاخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما وقال هکذا نبعث یوم القیمة و فی روایة عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انا اول من تنشق الارض عنه ثم ابو بکر ثم عمر سی و هفتم اول کسی که در بهشت در آید صدیق
خواهد بود از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل علیه السلام فاخذ بیدی فارانی باب
الجنة الذی تدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی سی و هشتم تجلی کردن خدای عز و جل خاصة برای صدیق از حدیث جابر

في قصة وفد عبد القيس قال قد جاء بهم ابو بكر رضي الله عنه بجواب وأجاد الجواب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر فقال بعض القوم وما الرضوان الاكبر يا رسول الله قال يتجلى الله لعباده في الآخرة
عامة ويتجلى لابي بكر خاصة سی ونهم حاضر شدن صديق رضي الله عنه بر حوض کوثر همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
از حديث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحبي على الحوض وصاحبي في الغار
چهلم اوّل کسی که خدای تعالی با او مصافحه و معانقه کند فاروق باشد از حديث أبي بن كعب قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اوّل من يصافحه الحق عمر واوّل من يسلّم عليه واوّل من يأخذ بيده فيدخله الجنة وفي رواية آخرجه ابن ماجه
من يعانقه الحق يوم القيمة عمر واوّل من يأخذ بيده فينطلق به الى الجنة عمر بن الخطاب آمديم بانكه فضليت صديق بر
فاروق از كجا مفهوم مى شود آن مفهوم است از حديث عمّار و مانند آن و آن چهل و يكم است از احاديث اين سلك
عن عمار بن ياسر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمار اتاني جبرئيل آنفا فقلت يا جبرئيل حدثني بفضائل عمر بن الخطاب في السماء
فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما لبث نوح في قومه الف سنة الا خمسين عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر
لحسنة من حسنات ابي بكر وعن عائشة رضي الله عنها قالت بينا رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجري في ليلة صاحية
اذ قلت يا رسول الله هل يكون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال نعم عمر قلت فاين حسنات ابي بكر قال انما جميع حسنات
عمر كحسنة واحدة من حسنات ابي بكر اما فضليت ايشان مطلقا بدون اعتبار جزئي و آن مبهم است راجع بیکی از خصال اربع
پس ثابت است باحاديث بسيار از انجمله حديث عمرو بن العاص و آن چهل و دوم است از احاديث اين سلك
عن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال
عائشة فقلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر بن الخطاب و آن كنايه است از فضليت مطلقا چهل و سوم
فضليت فاروق از حديث جابر موقوفا و مرفوعا و از حديث ابي سعيد خدری عن جابر بن عبد الله قال قال عمر
لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ذاك الرجل ارفع امتي درجة في الجنة قال ابو سعيد والله ما كنا نرى ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب حتى مضى لسبيله
چهل و چهارم امر کردن آنحضرت صلى الله عليه وسلم بامامت در حال مرض ونهى از امامت غير ابي بكر و قطعا معلوم است
که امام می باید افضل باشد و آن حديث مستفيض است عن عائشة وابن عمر وابي موسى وعبد الله بن زمعة وعمر بن الخطاب وابن عباس
وابن مسعود وعلي بن ابي طالب والزبير بن العوام وغيرهم عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال مروا ابا بكر فليصل بالناس
فقالت عائشة يا رسول الله ان ابا بكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فأمر عمر فليصل بالناس قالت فقال مروا
ابا بكر فليصل بالناس قالت عائشة فقلت لحفصة قولي له ان ابا بكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فأمر عمر فليصل
بالناس ففعلت حفصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكن لانتن صواحب يوسف مروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت
حفصة لعائشة ما كنت لاصيب منك خيرا اخرجه الجماعة وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لقوم

فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره وعن ابن عمر قال لما اشتد برسول الله صلی الله علیه وسلم وجعه قیل له فی الصلوٰة فقال مروا ابابکر فلیصل
بالناس قالت عائشة ان ابابکر رجل رقیق اذا قرأ غلبه البکاء قال مروه فلیصل فعاودته فقال مروه فلیصل انکن صواحب یوسف
اخرجه البخاری چهل و چهارم تنویه کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمناقب شیخین با جمعی از صحابه و آن مستفیض است از
حدیث مرتضی رضی الله عنه و انس و ابی محجن عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی
ابنته وحملنی الی دار الهجرة واعتق بلالا من ماله رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا ترکه الحق وماله صدیق رحم الله
عثمان تستحیی منه الملائکة رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار چهل و پنجم تشبیه دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شیخین را بملکین مقربین بدو پیغامبر اولی العزم اخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان فی السماء ملکین احدهما یأمر بالشدة والاخر یأمر باللین وکل مصیب وذکر جبرئیل ومیکائیل ونبیان احدهما یأمر باللین
والاخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابراهیم ونوحا ولی صاحبان احدهما یأمر باللین والاخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابابکر
وعمر وعن عبد الله بن عمرو قال جاء فئام من الناس الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله زعم ابوبکر ان الحسنات
من الله والسیئات من العباد وقال عمر الحسنات والسیئات من الله فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لاقضین بینکما بقضاء اسرافیل بین جبرئیل ومیکائیل ان میکائیل قال بقول ابی بکر وقال جبرئیل بقول عمر
فقال جبرئیل لمیکائیل انا متی تختلف اهل السماء تختلف اهل الارض فلنتحاکم الی اسرافیل فتحاکما الیه فقضی بینهما بحقیقة القدر
خیره وشره وحلوه ومره کله من الله ثم قال یا ابابکر ان الله لو اراد ان لا یعصی لم یخلق ابلیس فقال ابوبکر صدق الله ورسوله
واخرج الحاکم من حدیث عبد الله بن مسعود فی قصة بدر واشارة ابی بکر الی الفدیة واشارة عمر وابن رواحة الی القتل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الایة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم
وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم چهل و ششم حدیث ابن عمر کنا نخیر بین الناس فی زمن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان اخرجه البخاری وفی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل
بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم اخرجه ابوداؤد و این حدیث خبر واحد است
لیکن اصح شی ست شیخین و غیر ایشان بصحت آن جازم اند این را در مسلک سنت هم توان آورد باعتبار آنکه این صیغه تقریر ست
و در مسلک اجماع نیز باعتبار منطوق خود چهل و هفتم قبول فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشورهٔ شیخین را در وقائع بسیار
عن عبد الرحمن بن غنم الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما رواه احمد
واخرج مسلم فی قصة طویلة عن ابی هریرة فقال یعنی عمر یا رسول الله بابی انت وامی بعثت ابا هریرة بنعلیک من لقی یشهد ان
لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملون فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم چهل و هشتم تشریف صدیق اکبر بلقب صدیق از حدیث مرتضی و عائشه رضی الله عنهما
عن النزال بن سبرة قال وافقنا علیا رضی الله عنه طیب النفس وهو یمزح فقلنا حدثنا عن اصحابک قال کل اصحاب رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم اصحابی فقلنا حدثنا عن ابی بکر فقال ذاک امرؤ سماہ اللہ صدیقا علی لسان جبرئیل و محمد صلی اللہ علیہ وسلم
اخرجہ الحاکم وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما اسری بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذالک فارتد ناس ممن کان آمنوا بہ وصدقوہ وسعوا بذالک الی ابی بکر فقالوا ہل لک الی صاحبک یزعم انہ اسری بہ اللیلۃ
الی بیت المقدس قال او قال ذلک قالوا نعم قال لئن کان قال ذلک لقد صدق قالوا وتصدقہ انہ ذہب اللیلۃ الی بیت
المقدس وجاء قبل ان یصبح قال نعم انی لاصدقہ فیما ہو ابعد من ذلک اصدقہ بخبر السماء فی غدوۃ او روحۃ فلذلک
سمی ابوبکر الصدیق پنجاہم اختیار کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صدیق اکبر را برای امارت حج اخرج الحاکم عن ابن
عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابابکر رضی اللہ عنہ وامرہ ان ینادی بہولاء الکلمات الخ واخرج البخاری
عن ابی ہریرۃ فی شمل معناہ امارت حج یکی از امور عظیمہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا بنا بر نبوت بجا می آوردند مثل امامت
صلوٰۃ بلکہ اَدل است بر استخلاف از امامت صلوٰۃ زیرا کہ امامت صلوٰۃ در ہر مسجد بشخصی راجع میگردد و امارت حج در تمام
عالم بیکی عائد می شود و امامت صلوٰۃ تقدم است بر قوم محصور و امارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین بحقیقت امارت حج
در ملت مانند نشستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاہان بزرگ در دولت ساسانیان و عباسیان و غیر ایشان
در اشارہ باستخلاف لیکن صحابہ استدلال نمودند بامامت بجہت قرب عہد او بخلاف امارت حج پنجاہ و یکم اختیار کردن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاروق را بجہت اخذ بیعت از ایشان و آن اَدل دلیل است بر فضیلت او این است آنچہ درین
اوراق از روایت احادیث فضیلت میسر شد و آن نموذجی است از احادیث بسیار غرض از ایراد این احادیث آن است کہ
خصال اربع کہ مدار فضیلت است شناختہ شود و شناختہ شود کہ ہر یکی ازین چہار ثابت است باحادیث متواتر بالمعنی اما
فضیلت باشخاص متعددہ از اہل فضل بتعیین اسماء آنہا اینجا قطعی نمی باشد در قطعیت آن رجوع بمسالک دیگر باید کرد

مسلک سوم

اجماع امت است بر فضیلت مشایخ ثلثہ بترتیب خلافت و اجماع است را بدو وجہ تقریر نمائیم
حکایت انعقاد اجماع از زبان ثقات و روایت اقوال جم غفیر از صحابہ و تابعین تا آنجا کہ حافظ عبد صنیف کفایت نماید و قوت
گنجایش کند متفق باہم در اصل معنی فضیلت ہر چند طرق دلالت متغایر باشند اما وجہ اول دو مرتبہ است مرتبہ اولی نقل صریح
اجماع از حدیث عبد اللہ بن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن
عفان اخرجہ البخاری وفی روایۃ لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نفاضل
بینہم اخرجہ ابو داؤد و ہر چند این حدیث خبر واحد است اصح شی است درین باب و محفوف است بقرائن بسیار کہ از دریافت اجماع
آنرا قطع حاصل شود زیرا کہ در نقل اجماع دلالۃ و در روایت اقوال جم غفیر بیان خواہیم کرد کہ ہر وقت کہ در استخلاف خلیفہ سخن
رفتہ است لفظ خیر الامۃ و افضل الناس و احق بالخلافۃ و احق بہذا الامر گفتہ اند و آنرا بوجہی سر دادہ اند کہ گویا پیش ازین در نظر ایشان
محقق بودہ است و احتیاج استدلال و تحقیق مقال نداشتہ اند مرتبہ ثانیہ نقل اجماع دلالۃ و بنا بر آن بر اصلی است [illegible]
کہ سکوت قبل از تدوین مذاہب اجماع است و آنرا در پنج نوع تقریر نمائیم نوع اول وقت انعقاد خلافت [illegible]
صحابہ صدیق را افضل است گفتند و بآن استدلال کردند بر استخلاف [illegible] ان [illegible]

یا بعد توقف و سکوت و تسلیم قبل تدوین مذاہب اجماع ست کما بیّن فی محلہ از حدیث فاروق قال قلت یا معشر الانصار
یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السابق المبین
ثم اخذت بیدہ الحدیث اخرجہ ابن ابی شیبۃ من حدیث ابن عباس فی قصۃ سقیفۃ بنی ساعدۃ ونیز از حدیث فاروق در
قصۂ بیعت عامہ عن انس بن مالک انہ سمع خطبۃ عمر الآخرۃ حین جلس علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فتشہد وابوبکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان
یکون آخرہم فان یک محمد قد مات فان اللہ عزوجل قد جعل بین اظہرکم نوراً تہتدون بہ ہدی اللہ محمداً وان ابا بکر
صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثانی اثنین وانہ اولی بالمسلمین بامورکم فقوموا فبایعوہ اخرجہ البخاری ونیز از حدیث
فاروق بروایت ابن مسعود قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم
عمر فقال یا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابا بکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم
تطیب نفسہ ان یتقدم ابا بکر قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابا بکر واز حدیث ابو عبیدۃ بن الجراح فقال تاتونی وفیکم
ثالث ثلثۃ یعنی ابا بکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ واخرج احمد معناہ غیر انہ ذکر استدلال ابی عبیدۃ لاستخلافہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی الصلوۃ واز حدیث مرتضی وزبیر رضی اللہ عنہما حین رجعا الی البیعۃ ما غضبنا الا انا اخرنا عن المشاورۃ وانا نری ابا بکر
احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم شرفہ وکبرہ ولقد امرہ رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حی اخرجہ الحاکم **نوع دوم** آنکہ فاروق در مجالس متعددہ فضیلت صدیق
برمنبر بیان میکرد واز کسی ردّی وسوالی درمیان نیامد از حدیث عبد اللہ بن عباس [٥١] قال عمر کان واللہ ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی
ذلک من اثم احب الی من ان اتامر علی قوم فیہم ابوبکر اللہم الا ان تسول لی نفسی عند الموت شیئاً لا اجدہ الآن اخرجہ البخاری
ونیز از حدیث ابن عباس قال عمر فی جواب من قال انما کانت بیعۃ ابی بکر فلتۃ وتمت الا وانہا قد کانت کذلک ولکن اللہ وقی
شرہا ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیہ مثل ابی بکر اخرجہ البخاری حال آنکہ عادت قوم در سوال واعتراض در محل خفا معلوم
ہست ماخوذ از لقول بسیار تا آنکہ متواتر بالمعنی گشتہ ودر مقامات فاروق بسیاری ازآن مقالات مذکور کردیم وروی انہ قال
یوماً علی المنبر یا معاشر المسلمین ماذا تقولون لو ملت برأسی الی الدنیا کذا ومیّل رأسہ فقام الیہ رجل فاستل سیفہ قال اجل
کنا نقول بالسیف کذا واشار الی قطعہ فقال ایای تعنی بقولک قال نعم ایاک اعنی بقولی فنہرہ عمر ثلثاً وہو ینتہر عمر فقال رحمک اللہ
الحمد للہ الذی جعل فی رعیتی اذا تعوجت قومنی **نوع سوم** صدیق در وقت استخلاف فاروق بیان فضیلت فاروق نمود
وبردی وانکاری پیش نیامد از حدیث زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضرہ الموت ارسل الی عمر یستخلفہ فقال الناس
تستخلف علینا فظاً غلیظاً ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیتہ وقد استخلفت علینا عمر قال ابوبکر ابربی
تخوفونی اقول اللہم استخلفت علیہم خیر خلقک ثم ارسل الی عمر فقال انی موصیک بوصیۃ [٥٢] الحدیث اخرجہ ابن ابی شیبۃ
واز حدیث صدیق عن جابر بن عبد اللہ قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر
اما ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی

والحاکم والمعنی انه غیرهم فی ایام الخلافة نوع چهارم عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذی النورین در مجمع
عظیم شرط کرد که بر سیرت شیخین عمل کنید و عثمان [illegible] نمودند و مرتضی رضی الله عنه در فضیلت ذی النورین بر خود مناقشه
نه کرد بنا بر این شرط پس این معنی دلیل قاطع شد بر فضیلت شیخین زیرا که حواله کردن احد المجتهدین بر مفضول یا مساوی غیر معقول
است از حدیث مسور بن مخرمة فارسل یعنی عبد الرحمن الی من کان حاضرا من المهاجرین والانصار وارسل الی امراء الاجناد
وکانوا وافوا تلک الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت فی امر الناس فلم ارهم
یعدلون بعثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا فقال ابایعک علی سنة الله ورسوله والخلیفتین من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه
الناس والمهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون اخرجه البخاری واز حدیث ابی الطفیل قال لما احتضر عمر جعلها
شوری بین علی وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن وسعد فقال لهم علی انشدکم الله هل فیکم احد آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینه وبینه اذ آخا بین المسلمین غیری قالوا اللهم لا اخرجه ابو عمر واخرج البخاری فی قصة الاتفاق علی عثمان من حدیث
عمرو بن میمون فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری
الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرأ من هذا
الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی
ان لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت
فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق
قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه نوع پنجم مرتضی در ایام خلافت خود در مجالس
متعدده فضیلت شیخین را بترتیب بیان نمود و جمعی را که درین مسئله ظن فاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابه حاضر بودند
واز کسی منعی واعتراضی ظاهر نشد واین آثار بحد تواتر رسیده اند چنانکه عنقریب ذکر میکنیم و بیش از آنکه بروایت آثار صحابه
وتابعین مشغول شویم بریک نکته مطلع سازیم صحابی یا تابعی وغیر ایشان از عدول وثقات قبل از تمذهب بمذهب سلف
وتعصب هر شخصی برای مذهب خود وقبل از جمع احادیث بلدان وتکلم هر یک در تطبیق وتاویل آن اگر حدیثی روایت کنند
وبصحت آن جزم نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است زیرا که باوجود صحت حدیث نزدیک او اگر بمنطوق
آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد وقید قبلیت ازین جهت نمودیم که بعد ازین حوادث ترک عمل بر حدیث بعلت آنکه
عمل بحدیث نمی تواند کرد الا مجتهد مطلق ودرین زمانه اجتهاد مفقود است شایع وعادت مستمره گشته هرچند آن همه دلیلها سست است
لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته اند وهمچنین آرای در تطبیق احادیث وتاویل آن مختلف شده پس ممکن است
بلکه واقع است که علما حدیثی را روایت کنند وبصحت آن جازم باشند وبمنطوق آن عمل ننمایند وبسبب آن خطای اجتهاد
باشد وعدالت ایشان ساقط نگردد بخلاف زمان تابعین که این چیزها آنجا نبود وقید منطوق ازین جهت گفتیم که ممکن است
که عدل حدیثی روایت کند وبصحت آن جازم باشد وآن حدیث مفهومی یا مقتضای دارد و دقیق المأخذ و او اصلا
نمی فهمد و ذهن او بآن انتقال ننماید فضلا از آنکه بآن قائل شود ومذهب خود گیرد زیرا که نفوس در ادراک مفهوم

ومقتضیات مختلف اند و در ردّ و قبول آن مذاهب پراگنده واند واین سخن بهمان می ماند که اصولیان گفته اند که سکوت
قوم از ردّ قولی اجماع ست بر آن قول پیش از تدوین مذاهب بعد از آن پس هر که حدیثی را که بر فضلیت شیخین دلالت کند
بمنطوق روایت کرده ست آنرا در عداد اجماع واتفاق می توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد باصل غرض متوجه شویم

اما حکایت اقوال فقهای صحابه و تابعین در مسئله فضلیت شیخین تفصیلاً استیعاب آن متعذر ست بنموذجی کتفا کنیم

اما اقوال صدیق اکبر رضی الله عنه در فضلیت خود اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس
بها الست اوّل من اسلم الست صاحب کذا الست صاحب کذا وقد اختلف فی ارسال هذا الحدیث ووصله وعن عمرو بن الحارث
عن ابیه ان ابا بکر الصدیق قال ایکم یقرأ سورة التوبة قال رجل انا قال اقرأ فلما بلغ اذ یقول لصاحبه لا تحزن بکی وقال
والله انا صاحبه واما اقوال صدیق در فضلیت فاروق اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر
یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضره
الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظاً غلیظاً ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک
اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر قال ابو بکر ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک الحدیث واخرج ابو بکر
بن ابی شیبة عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصة طویلة قال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی

اما اقوال فاروق در فضلیت صدیق بیرون از حد شمار ست تا آنکه بحد تواتر رسیده ست و در بعض روایات خیر الناس
گفته ست و در بعض سبّاق الی الخیر و در بعض احق بالخلافة ومعلوم ست که خلافت مشروط ست بشرط کمال احق بالخلافة
اکمل مردم است در آن صفات فمن حدیث عائشة اخرج البخاری عن عائشة فی قصة سقیفة بنی ساعدة فقال عمر
بل نبایعک انت فانت سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج الحاکم عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة عن عمر قال کان ابو بکر سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن حدیث ابن
عباس اخرج البخاری عن ابن عباس خطبة عمر فی قصة الاتفاق علی ابی بکر وجواب من قال انما کان بیعة ابی بکر
فلتة وفی تلک الخطبة قال عمر ثم انه بلغنی ان قائلاً منکم یقول والله لو مات عمر بایعت فلاناً فلا یغترن امرؤ ان یقول
انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله وقی شرها ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل
ابی بکر وفی هذا الحدیث ایضاً کان والله ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من اثم احب الی من ان اتأمر علی قوم
فیهم ابو بکر ومن حدیث انس اخرج البخاری عن انس انه سمع خطبة عمر الاخرة وفیها فان یک محمد صلی الله علیه وسلم
قد مات فان الله قد جعل بین اظهرکم نوراً تهتدون به هدی الله محمداً صلی الله علیه وسلم وان ابا بکر صاحب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثانی اثنین وانه اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه ومن حدیث شیبة اخرج البخاری عن ابی وائل
قال جلست مع شیبة علی الکرسی فی الکعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فیها صفراء ولا بیضاء
الا قسمته قلت ان صاحبیک لم یفعلا قال هما المرآن اقتدی بهما ومن حدیث رجل من بنی زریق اخرج ابو بکر

ط ابن عوف رضی الله عنه سرنوشت ... بیانش

بن ابی شیبة فی قصة الاتفاق علی ابی بکر قال عمر فبایعوا ابابکر فقال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی فقالا
الثانیة فلما کانت الثالثة قال له عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابابکر ومن حدیث جابر بن عبد اللہ قال عمر
لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی ومن حدیث ابن عمر قال قیل لعمر الا تستخلف قال ان
استخلف فقد استخلف من هو خیر منی ابوبکر وان اترک فقد ترک من هو خیر منی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجه البخاری
وعن ضبة بن محصن قال قلت لعمر بن الخطاب انت خیر من ابی بکر فبکی وقال واللہ للیلة من ابی بکر ویوم خیر من عمر وآل عمر هل لک
ان احدثک عن لیلته ویومه قال قلت نعم یا امیر المؤمنین قال اما لیلته فلما خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هاربا من
اهل مکة خرج لیلا فتبعه ابوبکر فجعل یمشی مرة امامه ومرة خلفه ومرة عن یمینه ومرة عن یساره فقال له رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما هذا یا ابابکر ما اعرف هذا من فعلک قال یا رسول اللہ اذکر الرصد فاکون امامک واذکر الطلب فاکون خلفک ومرة عن یمینک
ومرة عن یسارک لا آمن علیک قال فمشی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلته علی اطراف اصابعه حتی حفیت رجلاه فلما رآها
ابوبکر رضی اللہ عنه انهما قد حفیت حمله علی کاهله وجعل یشتد به حتی اتی به فم الغار فانزله ثم قال له والذی بعثک بالحق لا تدخله
حتی ادخله فان کان فیه شیء نزل بی قبلک فدخل فلم یر شیئا فحمله فادخله وکان فی الغار خرق فیه حیات وافاعی فخشی
ابوبکر ان یخرج منهن شیء فیؤذی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فالقمه قدمه فجعلن یضربنه وتلسعه الحیات والافاعی وجعلت
دموعه تنحدر ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول له یا ابابکر لا تحزن ان اللہ معنا فانزل اللہ سکینته الطمانینة لابی بکر
فهذه لیلته واما یومه فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصلی ولا نزکی وقال بعضهم لا نصلی
ولا نزکی فاتیته ولا آلوه نصحا فقلت یا خلیفة رسول اللہ تألف الناس وارفق بهم فقال جبار فی الجاهلیة خوار فی
الاسلام فبماذا اتألفهم بشعر مفتعل او بشعر مفتری قبض النبی صلی اللہ علیہ وسلم وارتفع الوحی فواللہ لو منعونی عقالا
مما کانوا یعطون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقاتلتهم علیه فقاتلنا معه وکان واللہ رشید الامر فهذا یومه ومن حدیث
علقمة بن قیس قال جاء رجل الی عمر وهو بعرفة فذکر قصة عبد اللہ بن مسعود وبشارة النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی ان قال
عمر قلت واللہ لاغدون الیه فلابشرنه قال فغدوت الیه لابشره فوجدت ابابکر قد سبقنی الیه فبشره ولا واللہ
ما سابقته الی خیر قط الا سبقنی الیه اخرجه احمد ومن حدیث اسلم مولی عمر قال سمعت عمر بن الخطاب یقول امرنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان نتصدق فذکر الحدیث الی ان قال قلت لا اسبقه الی شیء ابدا اخرجه الترمذی ومن حدیث
مالک بن اوس بن حدثان النصری اخرج البخاری فی قصة بنی النضیر ومخاصمة عباس وعلی واللہ یعلم انه لبار راشد تابع
للحق اما اقوال فاروق در فضلیت خود پس از آن جمله است قول او وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراهیم وفی الحجاب
وفی اساری بدر اخرجه مسلم والبخاری نحوه ودر صحیح مسلم حدیث ابن عباس که سوال کرد عمر را از آن دو زن که صغت
قلوبکما در شان ایشان نازل شده صریح ترمذ نور است اخرجه مسلم واخرج محمد بن الحسن فی الموطا عن ...
قال قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احدا اقوی علی هذا الامر منی لکان ان اقدم فیضرب عنقی احب الی ...

ع ابن عمر

هذا الامر بعدی فلیعلم انه سیر وعند القریب والبعید وایم الله ان کنت لا قاتل الناس عن نفسی واما اقوال فاروق
رضی الله عنه در فضیلت شیخین که در تثبیت خلافت برای ایشان کرده از آنجمله است حدیث مسلم فان عجل بی امر
فالخلافة شوری بین هولاء الستة الذین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض واما اقوال ذی النورین
رضی الله عنه که در فضیلت شیخین و فضیلت خود گفته از آنجمله است حدیث مرفوع که آنرا در جواب منکران خلافت خود
روایت کرده قال عثمان انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه
ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق
وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید ثلثا واز آنجمله است ذکر فضایل خود دلیل بشارات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق خود و آن بابی است مبسوط از مآثر ذی النورین هی باید جست واز آنجمله قول
او در مسئله جد چون فاروق بتشبیه قایل شد فان تتبع الشیخ قبلک فنعم الشیخ کان یعنی ابابکر و قول او که حدیث
باستخلافه هذا الامر صدیق را کنت احق بهذا و قول او در جواب تعریضات عبدالرحمن بن عوف بطعن او و قول او انی
لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولاسو اخرج احمد و عبدالله بن عدی بن خیار روایت کرده است قال عثمان اما بعد
فان الله بعث محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق فکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت الهجرتین
کما قلت وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله عز وجل ثم
ابوبکر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افلیس لی من الحق مثل الذی لهم قلت بلی قال فما هذه الاحادیث التی
تبلغنی عنکم الحدیث اما اقوال علی مرتضی رضی الله عنه پس باید دانست که هر چند افضلیت شیخین مذهب جمیع اهل
حق است اما هیچ کس آنرا مصرح تر و محکم تر چون علی مرتضی بیان ننموده است مرفوعا و موقوفا و هر صحابی بتصریح
وتلویح تکلم کرده است بافضلیت شیخین یکی از خصال اربع که سابقا تقریر کردیم و علی مرتضی بهر چهار تصریح نموده
واز دیگران این مستفیض است یا خبر واحد واز وی رضی الله عنه واز فاروق اعظم متواتر است اما مرفوعه فحدیث ابوبکر
وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی اخرجه الترمذی وابن ماجه
واین حدیث مصرح است بافضلیت ایشان بر جمیع صحابه و مستفیض است از مرتضی بروایت شعبی عن الحارث
عن علی عند الترمذی وابن ماجه وبروایة الحسن بن زید بن الحسن عن ابیه عن جده عن علی عند عبدالله بن احمد فی
زوائد المسند وبروایة الزهری عن علی بن الحسین عن علی بن ابی طالب عند الترمذی وقد وافق علیا علی هذا الحدیث
غیره فقد روی انس مثله وحدیثه عند الترمذی وابو جحیفة مثله وحدیثه عند ابن ماجه وحدیث النجباء الرقباء اخرج الترمذی
عن علی وحدیث ان تؤمروا ابابکر تجدوه قویا امینا اخرجه الترمذی وحدیث رحم الله ابابکر اخرج الترمذی من حدیث
ابی حیان التیمی عن ابیه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته واما موقوفه
فمنه خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علی منهم ابنه محمد بن الحنفیة عند البخاری ومنهم عبدالله
بن سلمة وعلقمة بن قیس وعبد خیر صاحب لواء علی روی ذلک عن ابی الخیر بطرق متکثرة ومنهم ابو جحیفة روی عنه

جماعات منهم عاصم عن زر عن ابی جحیفة والشعبی عن ابی جحیفة وابو اسحق عن ابی جحیفة وعون بن ابی جحیفة عن ابیه ومنهم نزال بن سبرة عن علی ومن موقوفه سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلّی ابوبکر وثلّث عمر رواه عن ابی جحیفة رجال نحوه ومن موقوفه حکمه بالتعزیر علی من فضل علیاً علی الشیخین اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم بن جحل قال قال علی لا یفضلنی احد علی ابی بکر وعمر الا جلدته حد المفتری واخرج ابو القاسم الطلحی فی کتاب السنة له من طریق سعید بن ابی عروبة عن منصور عن ابراهیم عن علقمة قال بلغ علیاً ان اقواما یفضلونه علی ابی بکر وعمر فصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه بلغنی ان قوما یفضلونی علی ابی بکر وعمر ولو کنت تقدمت فیه لعاقبت فیه فمن سمعته بعد هذا الیوم یقول هذا فهو مفتر علیه حد المفتری ثم قال ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر [ای علمت من قبل ۱۲] ثم عمر ثم الله اعلم بالخیر بعد قال وفی المجلس الحسن بن علی فقال والله لو سمی الثالث لسمی عثمان واخرج ابو القاسم الطلحی عن عبد خیر صاحب لواء علی ان علیاً قال الا اخبرکم باول من یدخل الجنة من هذه الامة بعد نبیها فقیل له بلی یا امیر المؤمنین قال ابوبکر ثم عمر فقیل فیدخلانها قبلک یا امیر المؤمنین فقال علی ای والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لیدخلانها وانی لمع معاویة موقوف فی الحساب

اما اقوال سادات اهل بیت در فضیلت شیخین پس بسیار است بر نموذجی اکتفا کنیم اما عباس بن عبد المطلب که اسن اهل بیت واکبر الشیوخ بود عن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح جاء العباس الی علی رضی الله عنه فقال انطلق بنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فان کان هذا الامر [الخلافة ۱۲] لنا من بعده لم تشاحنا [ای نازعنا ۱۲] فیه قریش وان کان لغیرنا سالناه الوصاة [الوصیة ۱۲] بنا قال لا قال العباس فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم سرا فذکرت ذلک له فقال ان جعل ابابکر خلیفتی علی دین الله ووحیه وهو مستوصی فاسمعوا له واطیعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا قال ابن عباس فما وافق ابابکر علی رایه ولا وازره علی امره ولا اعانه علی شأنه اذ خالفه صحابته فی ارتداد العرب الا العباس قال فوالله ما عدل رایهما وحزمهما رای اهل الارض اجمعین واما علی بن ابی طالب پس اقوال وآثار او ذکر کردیم واما عبد الله بن عباس پس اقوال او ذکر خواهیم کرد واما عبد الله بن جعفر فقد اخرج الحاکم عن جعفر بن محمد عن ابیه عن عبد الله بن جعفر قال ولینا ابوبکر فکان خیر خلیفة الله وارحمه بنا واحناه علینا واما حسن مجتبی اخرج ابو یعلی من طریق ابی مریم رضیع الجارود قال کنت بالکوفة فقام الحسن بن علی خطیبا فقال ایها الناس رایت البارحة فی منامی عجبا رایت الرب تعالی فوق عرشه فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء ابوبکر فوضع یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم جاء عمر فوضع یده علی منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیده راسه فقال رب سل عبادک فیم قتلونی قال فانبعث من السماء میزابان من دم فی الارض قال فقیل لعلی الا تری ما یحدث به الحسن قال یحدث بما رای وذکر المحب الطبری عن ابن السمان انه اخرج فی کتابه عن الحسن بن علی قال لا اعلم علیاً خالف عمر ولا غیر شیئا مما صنع حین قدم الکوفة وذکر ایضا من کتاب الموافقة عن ابی جعفر قال بینا عمر یمشی فی طریق من طرق المدینة اذ لقیه علی ومعه الحسن والحسین رضی الله عنهم واخذ بیده فاکتنفاه [احاط ۱۲] الحسن والحسین عن یمینه وشماله قال فعرض له من البکاء ما کان یعرض له فقال له علی ما یبکیک یا امیر المؤمنین قال عمر ومن احق منی بالبکاء یا علی وقد ولیت امر هذه الامة احکم فیها ولا ادری امسیء انا ام محسن فقال له علی والله انک لتعدل فی کذا وتعدل فی کذا قال فما منعه ذلک من البکاء ثم تکلم الحسن بما شاء الله ثم ذکر من ولایته وعدله فلم یمنعه ذلک فتکلم الحسین بمثل کلام الحسن فقال اتشهدان بذلک یا ابنی اخی فسکتا فقال اشهدا الی ابیهما فقال علی اشهدا

أنا سمعتها تشهد أما أولاد حسن مجتبى أخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند عن الحسن بن زيد بن حسن قال حدثني أبي عن أبيه
عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فأقبل أبو بكر وعمر فقال يا علي هذان سيدا كهول أهل الجنة وشبابها بعد النبيين
والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال أفضلهما
واستغفر لهما فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك خلافه قال لا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم إن كنت أقول خلاف
ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما ومن أقوال أولاد الحسين رضي الله عنه
أما مرفوعاً فقد أخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
إذ طلع أبو بكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين إلا النبيين والمرسلين
لا تخبرهما وأما موقوفاً فقد أخرج أحمد في مسند ذي اليدين عن أبي حازم قال جاء رجل إلى علي بن الحسين فقال ما كان
منزلة أبي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة وأخرج الحاكم من طريق عبد الله بن عمر بن أبان قال
حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن علياً دخل على عمر وهو مسجى فقال صلى الله
عليك ثم قال ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى وأخرج محمد بن الحسن عن أبي حنيفة
قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في
الأرض أحد كنت ألقى الله بصحيفته أحب إلي منك وروى عن ابن أبي حفصة قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن
أبي بكر وعمر فقالا إماماً عدلاً تولهما وتبرأ من عدوهما ثم التفت إلى جعفر بن محمد فقال يا سالم أيسب الرجل جده أبو بكر الصديق جدي
جدي لا تنالني شفاعة جدي محمد صلى الله عليه وسلم إن لم أكن أتولاهما وأتبرأ من عدوهما وعن أبي جعفر أنه قال من جهل فضل
أبي بكر وعمر جهل السنة وقيل له ما ترى في أبي بكر وعمر فقال إني أتولاهما وأستغفر لهما فما رأيت أحداً من أهل بيتي إلا وهو يتولاهما
وعنه قال من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاق أنه كان بين بني هاشم وبين بني
عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا نزع الله ذلك من قلوبهم حتى أن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده
بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية ونزعنا ما في صدورهم من غل إخواناً على سرر متقابلين وأما أقوال
المهاجرين الأولين فمنهم الزبير بن العوام أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه
خطبة أبي بكر وفي آخر الحديث قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا إلا أنا قد أخرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق
الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالصلوة بالناس وهو حي ومنهم طلحة بن عبيد الله ذكر المحب الطبري عن ابن مسعود رضي الله عنه أن عمر شاور الناس في الخروج
إلى قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة فتشهد ثم قال أما بعد يا أمير المؤمنين
فقد أحكمتك الأمور وجنبتك البلايا وحنكتك التجارب فأنت وشأنك وأنت ورأيك إليك هذا الأمر فمرنا نطع وادعنا
نجب واحملنا نركب وقدنا ننقد فإنك ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله
عز وجل إلا عن خيار ثم جلس ومنهم عبد الرحمن بن عوف روى حديث بشارة العشرة بالجنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

عشرة فی الجنة ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة الحدیث واخرج الحاکم عن ابراهیم بن عبد الرحمن ان عبد الرحمن کان مع عمر بن
الخطاب رضی الله عنه یعنی فی تفضیل ابی بکر والسعی فی اقامة خلافته والیه رجع امر الشوری قال افتجعلونه الیّ والله علیّ ان لا آلو
عن افضلکم قالا نعم فبایع عثمان ومنهم سعد بن ابی وقاص روی حدیث والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا
الا سلک فجا غیر فجک یعنی لعمر واخرج ابوبکر بن ابی شیبة من حدیث ابی سلمة قال سعد اما والله ما کان باقدمنا اسلاما
ولا اقدمنا هجرة ولکن قد عرفنا بای شیء فضلنا کان ازهدنا فی الدنیا یعنی عمر بن الخطاب قال عند فتنة عثمان اشهد لسمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال
ارأیت ان دخل علیّ بیتی وبسط یده لیقتلنی قال کن کابن آدم ومنهم سعید بن زید روی حدیث بشارة العشرة بالجنة ابوبکر
فی الجنة وعمر فی الجنة وحدیث اثبات الصدیقیة والشهیدیة اختبأنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فوق الحراء فلما استوینا
رجف بنا فضربه رسول الله صلی الله علیه وسلم بکفه ثم قال اسکن حراء فانه لیس علیک الا نبی او صدیق او شهید وعلیه رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر وسعد وعبد الرحمن وسعید بن زید الذی حدث الحدیث وهو القائل لو ان احدا
ارفض للذی صنعتم بعثمان لکان ومنهم ابو عبیدة بن الجراح وکونه مع عمر فی استخلاف ابی بکر مشهور وهو القائل تأتونی وفیکم
ثالث ثلثة یعنی ابابکر وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم کائن خلافة ورحمة ثم کائن ملکا عضوضا
الحدیث وحمل قوله خلافة ورحمة علی خلافة الشیخین ومنهم عبد الله بن مسعود روی حدیث بشارة الشیخین بالجنة وحدیث
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر واخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن ابن مسعود اجعلوا امامکم افضلکم فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم جعل ابابکر امامهم واخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة خیر عندی من عبادة سنة واخرج الحاکم عن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه ملک الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الدارمی عن ابراهیم قال عبد الله کان عمر
اذا سلک بنا طریقا وجدناه سهلا ولما بلغه انهم استخلفوا عثمان قال ما الونا عن اعلانا ذا فوق اخرجه ابن ابی شیبة وقال
والله لو قتلوا عثمان لا یصیبوا منه خلفا ومنهم عمار بن یاسر روی حدیث اتانی جبرئیل آنفا فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل
عمر بن الخطاب فی السماء فقال یا محمد لو حدثتک بفضائل عمر مثل ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما ما نفدت
فضائل عمر وان عمر لحسنة من حسنات ابی بکر وله شعر فی سوابق ابی بکر ؎ جزی الله خیرا عن بلال وصحبه ✤ عتیقا
واخزی فاکها وابا جهل ✤ عشیة هما فی بلال بسوءة ✤ ولم یحذرا ما یحذر المرء ذو العقل ✤ بتوحیده رب الانام
وقوله ✤ شهدت بان الله ربی علی مهل ✤ فان تقتلونی تقتلونی ولم اکن ✤ لاشرک بالرحمن من خیفة القتل ✤ فیا رب
ابراهیم والعبد یونس ✤ وموسی وعیسی نجنی ثم لا تملی ✤ لمن ظل یهوی الغی من آل غالب ✤ علی غیر بر کان منه ولا عدل ✤ ومنهم
حذیفة بن الیمان روی حدیث انهما من الدین کالسمع والبصر وحدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وهو القائل کان
الاسلام فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا ومنهم ابو ذر روی حدیث
الحصیات السبع واخرج الحاکم عن ابی ذر قال مر فتی علی عمر فقال عمر نعم الفتی قال فتبعه ابو ذر فقال یا فتی استغفر لی فقال

يا باذر استغفر لي انت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استغفر لي قال لا او تخبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم
الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ومنهم بريدة الاسلمي روى حديث
اثبت حراء فانما عليك نبي او صديق او شهيدان وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث ان الشيطان ليفرق منك يا عمر ومنهم
سفينة روى رؤيا الميزان وقول النبي صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة ثلثون عاما ومنهم عبد الرحمن بن غنم الاشعري روى حديث
قال النبي صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما ومنهم ابو موسى الاشعري روى حديث بشارة الثلثة
بالجنة ومنهم ابو امامة الباهلي فسر قوله تعالى وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر ومنهم ابو اروى الدوسي روى حديث الحمد لله الذي
ايدني بهما ومنهم عرفجة الاشجعي روى حديث الوزن واما الانصار فمنهم معاذ بن جبل روى حديث ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة
ثم تكون خلافة ورحمة ثم تكون ملكا عضوضا ومنهم ابي بن كعب روى حديث اول من يعانقه الحق يوم القيمة عمر ومنهم ابو ايوب
روى حديث رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم ربه وتعبير ابي بكر وقول النبي صلى الله عليه وسلم كذا اخبر با الملك سحر ومنهم ابو الدرداء
روى حديث هل انتم تاركون لي صاحبي ومنهم زيد بن ثابت وهو ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم اسيد بن حضير وهو ايضا
ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم رفاعة بن رافع ورافع بن خديج رويا حديث فضل اهل بدر ومنهم زيد بن خارجة تكلم
بفضائل الثلثة بعد موته ومنهم ابو سعيد بن المعلى روى خطبة النبي صلى الله عليه وسلم قريبا من وفاته في فضائل ابي بكر وعمر ومنهم سهل
بن سعد روى ان احدا ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت احد
فما عليك الا نبي او صديق او شهيدان ومنهم عويم بن ساعدة اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن
بن عويم بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي
اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل
ومنهم حسان بن ثابت انشد بين يدي النبي صلى الله عليه وسلم شعرا في الثناء على ابي بكر وثاني اثنين في الغار المنيف ومنهم ابو الهيثم
تقدم في مسند الحسن ١٢
بن التيهان القائل فاني اخوان للقوم باهرنا واما المكثرون من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنهم عبد الله بن عمر القائل
كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان وروى حديث رؤيا القليب وحديث ارأف امتي بامتي
ابو بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان الحديث وروى انهما يبعثان مع النبي صلى الله عليه وسلم وروى من مناقب
الشيخين شيئا كثيرا ومنهم عبد الله بن عباس روى حديث لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا وحديث لما اسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد استبشر اهل السماء باسلام عمر وهو القائل لعمر لما طعن لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاحسنت صحبته الحديث وهو القائل في حديث النهي عن الركعتين
بعد العصر اخبرني رجال مرضيون وارضاهم عندي عمر ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص روى حديث دفع الكفار عنه صلى الله
عليه وسلم ومنهم ابو هريرة روى حديث القليب وحديث ما نفعني مال احد ما نفعني مال ابي بكر وحديث ارجو ان تكون منهم
يعني ممن يدعى من جميع ابواب الجنة وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث المحدثين وانما عليك نبي او صديق او شهيد
ومنهم ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها القائلة لو استخلف مستخلف ابا بكر ثم عمر والقائلة كان ابو بكر احب الناس الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم ثم عمر ومنها حديث الامامة في مرضه صلى الله عليه وسلم وحديث تلقيب النبي صلى الله عليه وسلم ابا بكر بالعتيق وحديث نظر
الى شياطين الجن والانس قد فروا من عمر وحديث هم الخلفاء من بعدي في قصة تاسيس المسجد والقائلة كان عمر آخذ بثنا القبيح وشدة
خلق لاعلاء كلمة الاسلام ومنهم انس بن مالك روى حديث انما عليك نبي وصديق وشهيدان وحديث سيدا كهول اهل الجنة وحديث
ارحم امتي بامتي ابو بكر واشدهم في امر الله عمر واصدقهم حياء عثمان وروى حديث انت مع من احببت ثم قال انا احب النبي
صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر وارجو ان اكون معهم بحبي اياهم وان لم اعمل بمثل اعمالهم ومنهم ابو سعيد الخدري روى حديث
ان امن الناس علي في صحبته وماله ابو بكر لو كنت متخذا خليلا الحديث وحديث رؤيا القميص لعمر وحديث ان ابا بكر وعمر منهم
وانعما يعني من اهل الدرجات العلى في الجنة ومنهم جابر بن عبد الله روى حديث يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر وحديث
رؤيا قصر في الجنة لعمر واما سائر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم منهم معاوية بن ابي سفيان القائل عليكم من الاحاديث مما كان
يروى في زمان عمر فانه كان يخيف الناس في الله ومنهم عمرو بن العاص القائل والله لئن كان ابو بكر وعمر تركا هذا المال وهو يحل
لهما شيء لقد غبنا ونقص رايهما وايم الله ما كانا بمغبونين ولا ناقصي الرأي ولئن كانا امرأين يحرم عليهما من هذا المال الذي
اصبنا بعدهما لقد هلكنا وايم الله ما الوهن الا من قبلنا اخرجه ابن ابي شيبة روى احب الناس الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
عائشة ومن الرجال ابو بكر ثم عمر ومنهم عبد الرحمن بن ابي بكر روى حديث اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم اقبل علينا
فقال يأبى الله والمؤمنون الا ابا بكر ومنهم عمران بن حصين الراوي حديث خير القرون قرني ثم الذين يلونهم ومنهم عبد الله
بن هشام بن زهرة الراوي حديث قال عمر يا رسول الله انك احب الي من كل شيء الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا والذي
نفسي بيده حتى اكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه الآن والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم
الآن يا عمر اخرجه البخاري ومنهم عثمان بن ارقم الراوي حديث اللهم اعز الاسلام باحب الرجلين اليك عمر بن الخطاب او عمرو
ليے تم ايمانك ١٢
بن هشام ومنهم الاسود بن سريع الراوي حديث ليس من الباطل في شيء قاله لعمر ومنهم ابو جحيفة السوائي الراوي حديث
سيدا كهول اهل الجنة ومنهم ابو بكرة الثقفي الراوي رؤيا الميزان ومنهم سمرة بن جندب الراوي رؤيا الدلو ومنهم ابو الطفيل
الراوي رؤيا القليب ومنهم جبير بن مطعم الراوي حديث ان لم تجديني فأتي ابا بكر وله قصة في ذهابه الى الشام ورؤيته تصاوير
الانبياء فيها تصوير النبي صلى الله عليه وسلم وابو بكر آخذ بعقبه واخبار اهل الكتاب انه خليفة النبي صلى الله عليه وسلم من بعده
ومنهم عبد الله بن الزبير الراوي حديث لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا والراوي سبب نزول آية لا ترفعوا اصواتكم
ومنهم جندب بن عبد الله الراوي حديث لو كنت متخذا خليلا لاتخذت واما علماء التابعين فمنهم سعيد بن المسيب قال كان ابو بكر
الصديق من النبي صلى الله عليه وسلم مكان الوزير فكان يشاوره في جميع اموره وكان ثانيه في الاسلام وكان ثانيه في الغار
وكان ثانيه في العريش يوم بدر وكان ثانيه في القبر ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه احدا اخرجه الحاكم ومنهم قاسم
بن محمد روى ان رجلا من ابناء اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في مجلس فيه القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق والله
ما كان لرسول الله صلى الله عليه وسلم من موطن الا وعلي معه فيه فقال القاسم يا اخي لا تحلف قال هلم قال بلى ما لا ترده قال الله
عز وجل ثاني اثنين اذ هما في الغار اخرجه ابو عمر في الاستيعاب ومنهم مسروق قال حب ابي بكر وعمر ومعرفة فضلهما من السنة

اخرجه ابو عمر ومنهم الحسن البصري روى عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاما ولا بافضلهم نفقة في سبيل الله ولكن غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في امر الله ولا يخاف لومة لائم اخرجه ابن ابي شيبة ومنهم محمد بن سيرين قال ما اظن رجلا ينتقص ابابكر وعمر يحب النبي صلى الله عليه وسلم اخرجه الترمذي ومنهم عمرو بن ميمون وابراهيم النخعي روي عن عمرو بن ميمون انه قال ذهب عمر بثلثي العلم فذكر لابراهيم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمي ومنهم ابو العالية فسر الصراط المستقيم بابي بكر وعمر فصدقه الحسن البصري ومنهم عكرمة والكلبي فسرا اولي الامر منكم بابي بكر وعمر ومنهم قتادة قال كنا نتحدث ان هذه الاية في ابي بكر واصحابه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه ومنهم الضحاك قال في هذه الاية ابو بكر واصحابه ومنهم الحسن قال في هذه الاية ابوبكر واصحابه ومنهم زيد بن اسلم قال في اية او من كان ميتا فاحييناه نزلت في عمر بن الخطاب وابي جهل ومثله عن الحسن والضحاك وابي سنان ومنهم كعب الاحبار عن ابن ابي مليكة قال لما طعن عمر جاء كعب فجعل يبكي بالباب ويقول والله لوان امير المؤمنين يقسم على الله ان يؤخره لاخره فدخل ابن عباس فقال يا امير المؤمنين هذا كعب يقول كذا وكذا قال اذا والله لا اسأله وهو القائل في كتب الله المنزل من السماء ... عمر وعثمان ومنهم عروة بن الزبير قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم ابابكر اميرا على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن ابي طالب واصل القصة متواتر عن ابن عمر وجابر وانس وابي هريرة وابن عباس وعن الحسن انه سئل عن يوم الحج الاكبر فقال ذاك عام حج فيه ابوبكر استخلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحج بالناس ومن الذين ذهبوا الى ان خلافة ابي بكر وعمر انما كان بنص من النبي صلى الله عليه وسلم علي وابن عباس وميمون بن مهران وحبيب بن ابي ثابت والضحاك ومجاهد كلهم قالوا امارة ابي بكر وعمر في كتاب الله اسر النبي صلى الله عليه وسلم بها الى عائشة ومن الذين ذهبوا الى ان ابابكر وعمر مرادان من قوله تعالى وصالح المؤمنين ابي وابن عمر وابن عباس وابن مسعود وابو امامة وعكرمة وميمون بن مهران وعبد الله بن بريدة وسعيد بن جبير والحسن ومقاتل بن سليمان ومن الذين ذهبوا الى ان اية وسيجنبها الاتقى نزلت في ابي بكر الصديق ابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة ابنا الزبير وسعيد بن المسيب ومن علماء تبع التابعين سفيان الثوري اخرج ابو داود عن محمد الفريابي قال سمعت سفيان يقول من زعم ان عليا كان احق بالولاية منهما فقد خطأ ابابكر وعمر والمهاجرين والانصار رضي الله عن جميعهم وما اراه يرتفع مع هذا له عمل الى السماء ومنهم مالك بن انس اشتهر عنه انه قائل بتفضيل الشيخين وحب الختنين وقد صنف الطحاوي كتابا في عقائد ابي حنيفة وصاحبيه والبيهقي كتابا في عقيدة الشافعي فافصحا ان مذهبهم تفضيل الشيخين بعد ازان مذاهب جماهير مسلمين مانند اشاعره وماتريديه چنانکه معلوم هست که بتفضیل شیخین قائل شده اند بلکه اوائل معتزله هم بآن قائل بودند بعد ازان فقها از هر طبقه ومتصوفین از هر طریقه بآن قائل اند این هست آنچه درین مسلک میسر شد وشاید آنچه ترک کردیم درین باب اکثر هست از آنچه ذکر کرده ایم والله اعلم بالحال می باید دانست که این مسلک را بر دو نکته مهمه ختم نمائیم **نکته اولی** حفظ متفطن بسبب آن هست که در اقاویل صحابه وتابعین تامل کند که کدام خصلت را وجه تفضیلت نهاده اند درین مسئله اگر فکر صائب را کار فرما شویم بدانیم که اکثر صحابه وتابعین فضیلت شیخین را مبهم بیان کرده اند وبخصلتی از خصال محموده نام آنرا بند نساخته اند بر دست آنچه ذکر کردیم از وجه

[illegible]

خامس در مسلک سنت سنیه و فقهای ایشان که بمزید تفطن مخصوص اند بوجه فضیلت در سوق کلام خود اشاره نموده اند
یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضی باحکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جائیکه گفته استخلف ابوبکر رحمة الله
علی ابی بکر فاقام و استقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه و بارتفاع مکانت در آخر
اشاره کرده است جائی که گفته در ثنای فاروق ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی و سوابق
اسلامیه صدیق روشن تر و فصیح ترین عبارتی بیان کرده است و عائشه صدیقه صدیق و فاروق را بترویج اسلام صفت
کرده جائی که گفته ما رأی نقطة الا طار ابی بحظها و غنائها فی الاسلام و ابن مسعود سوابق اسلامیه فاروق تقریر کرده است
جائی که گفته ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و حذیفة بن الیمان حسن قیام بحقوق خلافت بیان کرده است جائی که گفته کان الاسلام
فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا و عبد الله بن عمر جد در عبادت
و زهد بیان نموده جائی که گفته ما رأیت احدا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اجد و اجود من عمر حتی انتهی و علی هذا القیاس
اکثر فقهای صحابه اشاره بیکی ازان خصال اربع یا دو یا سه ازان کرده است و این معنی بادنی تامل از مقالات ایشان فهمیده
می شود باقی ماند آنکه فقهای صحابه باوصاف دیگر نیز بیان فضیلت کرده اند از انجمله علم است اخرج الدارمی عن ابن مسعود
ما سلک عمر طریقا الا وجدناه سهلا و اخرج الدارمی عن حذیفة قال انما یفتی الناس ثلثة رجل امام و رجل یعلم ناسخ
القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة و من ذلک قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف و اخرج الدارمی عن عمرو بن
میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم و باین خصلت در حدیث نیز اشاره
واقع شده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم
ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر و قال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی
انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم لیکن در حدیث شریف این خصلت را
در تحقیق و تاکید معنی قرب باطن و محدثیت سر داده اند و مراد ازان علم وهبی است که بفیضان حاصل شود و مراد قوم علم کتاب و
سنت است که اهتداء الطرق استنباط ازان و از انجمله اخلاق قویه است که در جبلت ایشان نهاده اند و بحقیقت کافر و مسلم متقی و فاسق
همه بآن اخلاق فائز میشوند لیکن در سابقین مقربین همه کمالات مستور ایشان میگردد و معین اتمام صدق خلافت میشود و در تفسیر ایشان
بیخبری از کمالات ممد و معین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما سئل عن الاکرم عن معادن العرب تسئلونی خیارهم فی
الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و عقل در می یابد که صدور فعال از منبع اخلاق است هر گاه خلق قوی فعال او محکم
و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق درین باب آنست که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آنرا
نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشده آنرا دانسته اند مانند
قرشیت و سمع و بصر و شجاعت و کفایت و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که نسبت سیاست قوم موقوف است بران صحابه و تابعین در تفضیل شیخین
خلافت و صفت تمامی خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند صدیق اکبر و فاروق اعظم را اقوی سلف و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل سلف
پس فضل عبارت است از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت ازان قبیل است و سوابق اسلامیه نیز ازانجمله و اقوی عبارت است

از زیادت اخلاق جبلیه که بمعین بر احکام خلافت و ممد بر حسن سیاست هست تواند بود روایتی چند ازین باب بنویسیم اخرج ابو عمر فی الاستیعاب
عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا
منک یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله
قادر ان تضع ذلک مکان الثقة قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک
فی سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب
الناس یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة بن عبید الله قال الاکیسع
هو ازهی من ذلک ما کان الله لیرینی اولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان
یظل یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن
بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک والله یا ابن عباس ما یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر عنف اللین فی
غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان والله عمر کذلک واخرج ابو عمر فی الاستیعاب قیل لابن
عباس اخبرنا عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا عن ابی بکر قال کان والله خیرا کله مع حدة کانت فیه قلنا
فعمر قال والله کان کیسا حذرا کالطیر الذی قد نصب له فهو یراه ویخشی ان یقع فیه مع العنف وشدة السیاق قلنا فعثمان
قال والله کان صواما قواما من رجل غلبته رقدته قلنا فعلی قال کان والله قد ملئ علما وحلما من رجل غرته سابقته وقرابته
فقلما اشرف علی شیء من الدنیا الا فاته واخرج ابو عمر فی الاستیعاب قول عثمان هل استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم واخرج
ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامة الهذلی قال خطب عمر بن الخطاب فقال ایها الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحة بالغیب
والمعونة علی الخیر ایها الرعاء انه لیس من حلم احب الی الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه ولیس من جهل ابغض الی الله
ولا اعم ضررا من جهل امام وخرقه وانه من یاخذ بالعافیة فیما بین ظهرانیه یعطی العافیة من فوقه واخرج ابو یوسف عن مسعر
عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر الله الا رجل لا یضارع ولا یصانع ولا یتبع المطامع ولا یقیم امر الله الا رجل لا ینتقص
غربه ولا یکظم فی الحق علی حزبه وذکر المحب الطبری عن ابی بکر العبسی قال دخلت مع عمر وعثمان وعلی مکان الصدقة
فجلس عثمان فی الظل یکتب وقام علی علی راسه یملی علیه ما یقول عمر وعمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان
سوداوان متزر بواحدة وقد وضع الاخری علی راسه وهو یتفقد ابل الصدقة یکتب الوانها واسنانها فقال علی لعثمن اما
سمعت قول ابنة شعیب فی کتاب الله عز وجل یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین واشار الی عمر
وقال هذا القوی الامین وعن عروة بن رویم اللخمی قال کتب ابن الخطاب الی ابی عبیدة بن الجراح کتابا یقراه علی الناس بالجابیة
اما بعد فانه لا یقیم امر الله فی الناس الا حصیف العقدة بعید الغرة ولا یطلع الناس منه علی عورة ولا یحنق فی الحق علی حرة
ولا یخاف فی الله لومة لائم والسلام وفی روایة ولا یحابی فی الحق علی قرابة مکان ولا یحنق فی الحق علی حرة قلت والحرة ما یحا
علیه الاحرار من الحمایة لقرابتهم والانفة عن ما یخل فی قدرهم وعن محمد بن علی بن الحسین عن مولی لعثمان بن عفان قال بینا
انا مع عثمان فی مال له بالعالیة فی یوم صائف اذ رای رجلا یسوق بکرین وعلی الارض مثل الفراش من الحر فقال عثمان

ما علی هذا الواقف بالمدینة حتی یبرز ثم یرجع ثم دنی الرجل فقال انظر من هذا فنظرت فقلت اری رجلاً معتماً بردائه یسوق بکرین ثم دنی الرجل فقال انظر فنظرت فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امیر المؤمنین فقام عثمان فاخرج رأسه من الباب فاذا لفح السموم فعاد رأسه حتی اذا حاذاه قال ما اخرجک هذه الساعة فقال بکران من ابل الصدقة تخلفا وقد مضی بابل الصدقة فاردت ان الحقهم بالحمی وخشیت ان یضیعا فیسألنی الله عنهما فقال عثمان یا امیر المؤمنین هلم الی الماء والظل ونکفیک قال عد الی ظلک ومضی فقال عثمان من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی هذا اخرجه الشافعی فی مسنده و اوصاف چندست از رعایت حقوق عباد و تورع در آن که حضرت مرتضی بآن اوصاف تفضیل داده است شیخین را بر خود بلکه جمیع فقهاء صحابه و تابعین بتفضیل شیخین بآن اوصاف رفته اند قال علی رضی الله عنه سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلی ابوبکر وثلث عمر ثم خبطتنا الفتنة وقیل لعلی اید خلانها قبلک ای یدخل ابوبکر و عمر الجنة قبلک فقال علی ای والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لیدخلانها وانی لمع معاویة موقوف فی الحساب **نکته ثانیه** اگر سوال کنی که در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض ساخته اند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت رمزی است از آن و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض اختیار کرده اند دو صفت متقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و دیگر قیام بموعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم و صحابه او اوصاف دیگر بر آن زیاده کرده یکی از آن علم بکتاب و سنت است و دیگر کفایت و حزم و حسن سیاست و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در میان این سه چگونه باشد گوییم تطبیق در میان این اختلاف موافق تطبیق فقها می باید کرد در اختلاف واقع در مسئله قتل در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده اند که قتل یا عمد است یا خطا و در سنت سنیه قسمت ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عمد است یا خطاء خالص یا خطائی شبه عمد و فقهای حنفیه بقسمت خماسیه قائل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند و خماسیه را بثلاثیه همچنین اینجا میگوییم که دو صفت زائده در سنت راجع است بآن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست زیرا که ارتفاع مکان در جنت بسبب این دو خصلت است یا کمال نفسانی شخص بآن سیر سائر یا سعی در اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قیام بموعود خدای تعالی نوعی از سوابق اسلامیه است زیرا که اصل در سوابق اسلامیه اعانت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در ترویج دین وی صلی الله علیه وسلم و این گاهی در بدو اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه راجع است باین خصلت آخره که اتمام موعود آن حضرت است صلی الله علیه وسلم زیرا که اعانت باعتبار ترویج علم آنحضرت موقوف است بر اتساع علم کتاب و سنت و اجتهادات اجماع است و باعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوف است بر کفایت و حزم و حسن سیاست و باعتبار تعلیم زهد موقوف است بر اجتناب از شبهات که شان شیخین بود و چون ما مسلمین اهم امور است ترویج در آن بمزید اهتمام مخصوص گشت پس اینهمه شرح و تفصیل سنت سنیه است و سنت شرح و تفصیل قرآن عظیم **سوال** اگر گوئی که در اقوال صحابه قرب نسب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وجاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت باعتبار نسب و وجاهت بیان کرده شد از فضائل حضرت ذی النورین ذکر کرده اند

ای مشقة الحر فیهما ۱۲

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو جگر پاره خود را یعنی تزویج فرمود از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و زوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جبلیه مثل شجاعت و فصاحت در تصانیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس
تطبیق درمیان این دو قول مخالف چگونه نمائیم گوئیم فضائل دو قسم است یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست
و تشبه با پیغامبر بآن حاصل میشود از جهت پیغامبری و این قسم همان است که سنت سنیه بآن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد
ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و وجاهت درمیان مردمان
لهذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل میشود متقی و فاسق هر دو بآن متصف می توانند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره
در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پاره خود را متضمن عنایت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بشان اوست و سنة الله چنین جاری شده که صهر بهترین انبیا علیه الصلوٰة والسلام نگردانند مگر شخصی را که حال
او در شرع محمود باشد الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس باین اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت میکند و همچنین ابن عم بودن
سبب عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بنسبت او و اعتنا بتعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده میشود در نصرت
اسلام و اعلاء کلمة الله پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا میکند و چه مانا است باین مبحث بیت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره ؎ علم را بر تن زنی ماری بود * علم گر بر دل زنی یاری بود * پس سقاط این صفات از درجه اعتبار باین معنی است
که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب بآن معنی است که در ماده خاص وسیله کسب فضائل
معتبره شده پس نام این چیزها میگیرند و مراد همان فضائل معتبره میدارند و کون باین است در منازل این دو قسم قد جعل
الله لکل شیء قدراً پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقق او
خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبه دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مر او را بالا نخواهد نشاند مسلک رابع در اثبات
افضلیت شیخین از جهت ملازمت خلافت خاصه فضیلت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه و غیر ایشان آنرا اثبات نموده اند
و باسالیب متعدده بیان آن کرده و اصل درین مسئله آنست که حقیقت خلافت خاصه اراده حق است تبارک و تعالی صلاح عالم را
بوجهی که آن تلو اصلاح عالم است ببعث انبیا چون عالم مبتلی شود بکفر و فسوق و تظالم مدبر حق جل شانه شخصی را که جوهر نفس او
اشبه باشد بملائکه مقربین برگزیند و از بطنان عرش اراده تعلیم آن شخص و شیوع علم او درمیان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندا کنند
که فلان بنده مراد حق است غلبه او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم بآن علم حق
باز در هم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند در ملکوت سموات الا ان الله احب فلانا فاحبوه پس همه ملائکه محب
او شوند و لعنت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند کما قال الله تعالی الذین یحملون العرش
ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة
وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم بعد از آن قبول او نازل شود در زمین
و افواج ملائکه سفلیه باشاعت دین او و نصرت موافقین او قائم شوند تا آنکه مراد حق بکمال متحقق گردد و این است حقیقت نبوت و چون
نبی در عالم پیدا شود جماعه را مقرب گرداند و مراد حق از بعثت پیغامبر بکمال ظاهر نا شده و ایام حیات پیغامبر آخر شود کما قال

عزیز و شائل فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ تدبیر الٰهی شخصی را بجای او برگمارد
از یاران که اصل فطرت جوهر نفس او را نزدیک بجوهر نفس پیغامبر آفریده باشند چنانکه حال مومن آل فرعون مومن انطاکیه دانسته باشی
بعد از آن آن عزیز را اعانت پیغامبر سعی بلیغ بتقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانت بارحمت الٰهی بکرات شامل حال او گشته باشد
و نفس پیغامبر چندین بار نفس او را بقوت قدسیه خود در گرفته باشد و چندین بار آن را زیر و زبر ساخته تا آنکه بواسطه نفس قدسیه پیغامبر
نفس او مستعد الهام الٰهی گردد که محدثیت و صدیقیت شعبه ایست از آن انگاه تدبیر الٰهی در اتمام موعود برای پیغامبر نفس این شخص را
جارحه خود سازد و فوج فوج عنایت الٰهی در نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگاه داشته باشند و اجسام صقیله خانه
بواسطه او منور گردند نفوس بنی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه بهمان حرکت که مبدأ آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد قتال دهند
و گاهی انتشار علم نمایند و گاهی قولاً و حالاً افاضه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه بچراغ مبدأ این فیض خاص است
خلیفه پیغامبر است مانند دل بنسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم والّا جارحه فیض نشود و آن موعود
بر دست او ظاهر نگردد قال تعالے وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعید الٰهی بر دست او هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و از لوازم خلافت خاص است تالیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف ایشان
و رحمت در میان خویش و کبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ متحقق گردد این است
خلافت خاصه پیغامبر که خلافت و رحمت کنایه است از آن جمعی از محققین فضیلت شیخین از اصطفای خدا عز و جل ایشان را
برای خلافت پیغامبر خود دانسته اند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن مسعود قال ان الله تعالی نظر فی قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب
العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه و جمعی از افاضت خیر که عبارت از ایتلاف مسلمین و بر هم شکستن جموع کفار
دانسته اند اخرج الحاکم عن ابی وائل قال قیل لعلی الا تستخلف علینا قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستخلف
ولکن ان یرد الله بالناس خیرا فسیجمعهم بعدی علی خیرهم واخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن علی قال خیر هذه الامة بعد نبیها
ابو بکر وعمر ثم بین وجه الخیریة فی حدیث آخر قال استخلف ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر فاقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله
علی عمر فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه و بعض محققین فضیلت شیخین از اجماع صحابه بر استخلاف شیخین دانسته اند قال سفیان
الثوری من قال ان علیا افضل من ابی بکر فقد خطأ المهاجرین والانصار ولا اری ان عمله یقبل چون اصل حقیقت خلافت
خاص معلوم شد ارتباط هر استنباط بمعنی از آن اوصاف که داخل در حقیقت خلافت است یا لازم او است بادنی تامل
می توان شناخت و تقریر این مسلک وقتی تمام شود که بیان مقدمه ثالثه یعنی ملازمت خلافت خاص و افضلیت بر عشیره
خویش بکنیم ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران بنص کتاب و سنت و اجماع است مستقل بوجهی که حقیقت خلافت خاص
مبرهن گردد و چون مقدمه ثانیه سابقاً بطول و عرض مبین شده لاجرم اینجا بنکتهای چیده اکتفا کنیم سوم بیان آنکه خلافت
خاص در ایام حضرت مرتضی منتظم نشد هر چند حضرت مرتضی متصف بصفات کمال بود که در خلافت خاص در کار است لیکن باوجود آن

اوصاف در سابقِ ازل نصرتِ او معتمم نگشت و در خارج بر وفق همان مقدر انتظام نیافت بسببِ حکمتِ موزّع بر زمان
و این مقدمهٔ ثالثه ازین سبب ضرورت شد که از مهاجرینِ اولین هیچ کس غیرِ مرتضی بعد مشائخ ثلثه مسمّی بخلیفه نشد تا بمزید بیان
احتیاج افتد آنچه محتاج بیان میشود عدمِ انتظام خلافتِ حضرتِ مرتضی است مقدمهٔ اولی بیان ملازمت در میان خلافت
خاصه و افضلیتِ شخصی که باین خلافت مکرمش ساخته اند بر اهلِ زمانِ او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می شود
باعتبار سنة الله در وقتِ اراده رحمت خاص بنسبت امت که در حدیث شریف خلافت و رحمت اشاره بآن است زیرا که حکیم
مطلق در وقت ارادهٔ رحمت خاص تسلیط مفضول نمی فرماید و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار ظهور داعیه در نفس شخص
که غیر افضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی کند الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار تعیین آن حضرت
صلی الله علیه وسلم شخصی را برای خلافتِ خاصِ خود که تعیینِ شخصی برای این امرِ عظیم از پیغامبر نمی آید مگر افضل است را و گاهی
تقریر کرده می شود باعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص بوجهی که افضلیتِ او را مبنای اتفاقِ خود گردانند زیرا که اجماع
صحابه بلکه مسلمین تماماً نمی باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر است
و یکی بشیر بدیگر ع عِبَارَاتُنَا شَتّٰی وَحُسْنُکَ وَاحِدٌ + وَکُلٌّ اِلٰی ذَاکَ الْجَمَالِ یُشِیْرُ + وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی
تقریر کرده است اِنْ یُرِدِ اللّٰهُ بِالنَّاسِ خَیْرًا فَسَیَجْمَعُهُمْ عَلٰی خَیْرِهِمْ و وجه ثانی را عبد الله بن مسعود ذکر نموده ثُمَّ اِنَّ اللّٰهَ نَظَرَ اِلٰی قُلُوْبِ
الْعِبَادِ فَوَجَدَ قُلُوْبَ اَصْحَابِهٖ خَیْرَ قُلُوْبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِیِّهٖ یُقَاتِلُوْنَ عَنْ دِیْنِهٖ و وجه ثالث را ابوبکر صدیق و عبد الله بن عباس
بیان فرموده بحدیث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبد الله بن مسعود تقریر کرده است و سفیان ثوری شرح و بیان
آن نموده مَا رَآهُ الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ وَقَدْ رَاَی الْمُسْلِمُوْنَ اسْتِخْلَافَ اَبِیْ بَکْرٍ ثُمَّ قَالَ فِی اسْتِخْلَافِ عُمَرَ اَفْرَسُ النَّاسِ
ثَلٰثَةٌ اِلٰی اَنْ قَالَ وَاَبُوْبَکْرٍ حِیْنَ اسْتَخْلَفَ عُمَرَ وَقَالَ سُفْیَانُ الثَّوْرِیُّ مَنْ فَضَّلَ عَلِیًّا عَلَی الشَّیْخَیْنِ فَقَدْ اَخْطَاَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارَ و گاهی
تقریر کرده می شود بآنکه در کتاب الله امر بمعروف و نهی منکر را تعلیق کرده اند بتمکین فی الارض و مجموع تمکین و این صفات حقیقت
خلافت خاصه است و جای دیگر میفرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ پس خیریت لازم امر بمعروف و نهی از منکر ساخته شد
و امر بمعروف و نهی از منکر داخلِ خلافتِ خاصه است پس افضلیت از خواص خلیفه خاص باشد و گاهی تقریر کرده می شود
بآنکه تسلیطِ خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوبِ انقیاد قوم مراو را در آن امور که منسوب بخلافتِ اوست نوعی از افضلیت است
و این نوع افضلیت لازمِ خلافتِ خاصه است و الیه الاشارة فی قوله تعالی سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ
و گاهی تقریر کرده می شود اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ آمَنُوا الآیة که با سباق و سیاقِ خود اشاره است بآنکه ولایت مسلمین
سزاوار نیست الا قومی را که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ الی آخر ما قال صفتِ ایشان باشد چون اصل ملازمت بوجوه شتی تقریر
کردیم حالا باک نیست که مفصل تر بنگاریم تقریر وجه اول خدای تعالی باستخلافِ مشائخ ثلثه اراده کرده است تمکین دین
مرتضی و رحمت بامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و دفع کفار و اقامتِ ارکانِ اسلام و شیوع امر معروف و نهی
منکر و این معنی مستلزم خلیفه ساختنِ افضل است است و احقِ ایشان بخلافت و اقوم ایشان بحقوق او زیرا که اگر احق را
خلیفه کنند لابد تمکینِ دین و رحمت امت و سائر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده تمکین دین مرتضی که مشعر است

بکمالِ او وشیوعِ او علی الوجه الابلغ استخلافِ غیر احق سفه باشد وخدای تعالی حکیم است وافعالِ او متیقن است
غیر متهافت وخدای تعالی اراده کرده است دفعِ دینِ مرتدین بقومی که صفتِ ایشان اینست یحبهم ویحبونه الآیة نه مطلق
دفع واراده کرده است کندنِ ملل کفر واستخلاصِ بلادِ شام از دستِ کافران بسعی صالحان نه بسعی غیر ایشان ودر حدیث
شریف آمده است استقامتکم ما استقامت ائمتکم چون استقامت امت مراد باشد لازم آمد استقامت ائمه وآن نمی باشد مگر
بتسلیطِ احق بالخلافة وآنکه گفتیم که نزدیکِ اراده تمکین ورحمت چنین میباشد از آنجهت گفتیم که اگر اراده اضلالِ قوم باشد
استخلافِ جابر وکافر مناسب است چنانکه در زمانِ جاهلیت واقع شد قال الله تعالی وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُّهْلِكَ
قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيْهَا فَفَسَقُوْا فِيْهَا ای کثرناهم وجعلناهم الولاة قاله ابن مسعود ودر زمانِ اراده
هدایت من وجه واضلال من وجه استخلافِ مفضول جائز است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملک
عضوض تقریر وجه ثانی خدای تعالی میفرماید اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ وعقل مضطر میگرداند بجزم آنکه
الهامِ علوم حقه ونزولِ دواعی کلیه نمی باشد الا بر نفسِ قدسیه وهرچند نفس پاکتر نزولِ دواعیِ الٰهیه بروی عظیم تر
واگر نزولِ الهام نباشد ومانندِ سنگ وچوب تحریک کنند از قبیل ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر خواهد بود
واین معنی از خلافتِ خاصه بمراحل بعید است تقریر وجه ثالث اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلا من عصابة وفی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله وخان رسوله
عامل گردانید ۱۲ جماعت ۱۲
وخان المسلمین اینست حکم امراء سرایا وبعوث پس حال خلیفه مطلق که زمام اختیار جمهور بدست او افتد ودر جمیع امور
چه دینیه وچه دنیویه تصرفِ او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را
تصریحاً تارة وتلویحاً اخری خلیفه خود ساختند لازم شد که وی افضلِ امت باشد وهمچنین حضرتِ صدیق فاروقِ اعظم را
خلیفه خود ساخت وی افضلِ امت باشد در آن زمان سوال اگر گوئی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسامة بن زید را
بر مهاجرین اولین خلیفه ساختند گوئیم وی تا رسیدن بمنزل خود همچو است در مقام پدر مستقر بود وهمچنین هرجا استخلافِ مفضول واقع
شده بنابر وجهی بوده است خاص بآن شخص اما استخلافِ مطلق که بنابر خالص اعلاء کلمة الله باشد غیر افضل را سزاوار نیست
کیفیت واستقراء سیرتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مجاری احوال دلالت میکند بر آنکه تقدیم شخصی باستخلاف نباشد الا
از جهتِ رجحانِ او بر سایرِ ناس در دین چنانکه حضرت مرتضی فرمود وکان قربهم عنده علی حسب الدین او کما قال اخرجه الترمذی
فی الشمائل وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبّره کبّره ای قدّم الاکبر وخلافت نبوت ریاستِ عامه است در دین ودنیا ظاهراً و
باطناً ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلویح استخلاف فرمود بتقدیم در صلوة زیرا که صلوة بهترین عبادات است وقد نبه المرتضی
رضی الله عنه کما مر ومعنی ریاستِ تبلیغ مرسلین است بدرجه کمال وتکمیل قوم بهتر است از رعیت خود که تکمیلین اند بخلاف ملک عضوض
که ریاست است ظاهراً فقط اگر اینچنین نباشد فرقی پیدا نشود در خلافتِ نبوت وغیر آن وخلافت نبوت بسی سال موقوف نباشد
وبخلفای اربعه مخصوص نگردد وحکیم مشفق ناصح خلیفه نمیگرداند در حلقه خود مگر افضل جماعت را وشبهه ایشان از وجود
واگر اینچنین نبود آن ناصح نباشد یا حکیم نباشد پس خلیفه گردانیدنِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناصح ترین خلق واعلم خلق است بالله

كما قال الله تعالى النبيّ اولى بالمؤمنين من انفسهم وقال حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم بالله واخشاكم صديق اكبر را ادلّ دليل است بر آنكه آنجناب افضل مسلمين بود و شبيه ايشان
بآنحضرت صلى الله عليه وسلم واگرچه در استحقاق خلافت مستوى الاقدام بودند يأبى الله والمسلمون چه معنى ميدارد ابا كردن آنحضرت
صلى الله عليه وسلم از امامت غير ابابكر وجهى جز همين بود و در بعض احاديث [illegible] اين ترتيب ظاهر شده و آن نيز باعتبار كثرت
فتوح است زيرا كه باعتبار كثرت فتوح در باب ابوبكر صديق آمده وفى نزعه ضعف پس اين ترتيب نباشد الا از جهت فضيلت نزديك حق
تعالى تقرير وجه رابع جمعى از صحابه مثل عمر فاروق و على مرتضى و ابن مسعود رضى الله عنهم استنباط كرده اند از استخلاف فضيلت ايشان را
كما قالوا وهو احق بها پس ايشان كه ائمه امت اند در وجوه استنباط و فهم معانى شرايع استنباط نميكردند تا آنكه ملازمت قويه متحقق نمى بود
قال عمر ايكم تطيب نفسه ان يتقدم على ابابكر وقد رويناه من قبل وقال على والزبير ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نرى
ابابكر احق الناس بها [illegible] صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثانى اثنين وانا لنعلم بشرفه وكبره ولقد امره رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالصلوة للناس وهو حى رواه الحاكم وقال ابن مسعود اجعلوا امامكم خيركم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
خيرنا بعده رواه ابو عمر فى الاستيعاب واگر استقرا كرده شود در عين عقد استخلاف ذكر تفضيل بميان آمده عمر فاروق احق بهذا الامر
گفته و صديق در استخلاف فاروق گفته است ابالله تخوفنى اقول استخلفت عليهم خير خلقك وچون امر شورى بسوى عبدالرحمن
بن عوف راجع شد گفت والله على ان لا آلو عن افضلهم ثم بايع عثمان هيچگاه استخلاف از اعتقاد فضيلت جدا نبوده است تقرير
وجه خامس قال الله تعالى فى المهاجرين الاولين الذين ان مكّنّٰهم فى الارض اقاموا الصلوة
الآية پس ثابت شد كه اگر تمكين شخصى از مهاجرين اولين واقع شود لابد حقيقت خلافت عبارت از انضمام تمكين باوصاف اربعه
مذكوره خواهد بود و جاى ديگر ميفرمايد كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر الآية واين آيه را دو دليل
است يكى آنكه خطاب بفضلاى امت است نه بجميع امت يعنى فضلاى امت شما بهترين امتى هستيد كه برآورده شده براى مردمان و اين را دليل
آيت ديگر ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك
هم المفلحون و القرآن نزل متشابها مثانى يشبه بعضه بعضا دوم آنكه مهاجرين اولين اند
يعنى اين است كه مهاجرين اولين اند بهترين اند از جميع امتها كه براى ناس برآورده شده اند چنانكه بمفهوم موافق فهميده ميشود كه هر كه
ازين جماعت بمزيد امر معروف و نهى منكر و دعا الى الخير متصف باشد افضل است از مادون خود بهر تقدير لازم آمد كه ناس بمزيد امر معروف
ونهى منكر آمد و اين داخل است در حقيقت خلافت خاصه جزو اوست پس تفضيل لازم خلافت خاصه آمد تقرير وجه سادس قال الله تعالى
ستدعون الى قوم اولى بأس شديد الآية ازينجا معلوم شد كه حكم خليفه خاص نافذ است بر قوم زيرا كه وى
نائب پيغامبر است و خليفه خاص را فى حكم الله والشريعة تسليط است بر رعيت خود و اين نوع فضيلت او را ثابت است بر رعيت
اگر كسى صفت انصاف دانسته باشد يقين ميداند كه نبى گردانيدن شخصى را دلالت ميكند بر فضيلت او بنسبت قوم مبعوث
اليهم همچنين استخلاف شخصى بخلافت خاصه دلالت مينمايد بر فضيلت او بر رعيت او و جامع اراده انتظام است باكمل وجوه بلكه قوم
ارباب دل ميدانند كه اراده اصلاح عالم بر دست شخصى و ايجاب انقياد او بر قوم عين فضيلت اوست و سخن ما در همان فضيلت است

که معنی تشبیه بپیغامبر از جهت پیغامبری باشد نه وجوه دیگر از فضیلت تقریر وجه سابع آنست که خدای تعالی در آیت یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة اشاره فرموده است بآنکه متولی رفع فتنه ارتداد خواهند بود لا جمعی که یحبهم و یحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم صفت ایشان باشد و این خاص بجماعه است
که فتنه ارتداد از دست ایشان مندفع گردد بعد از آن فرمود انما ولیکم الله و رسوله و این عام است یعنی همچنین ولایت سلطنت
خاص است بآن فاضل است این نصوصیت لازم خلافت خاصه گشت و ثم مستقر شد بآنچه اجمال فرموده است وعد الله الذین
آمنوا منکم وعملوا الصالحات الی ان قال ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم
و مصداق این آیت مشائخ ثلثه آمده اند پس در غیب الغیب نزدیک او سبحانه تعالی تمکین دین مرتضی مراد بود از استخلاف این بزرگواران
و خدای تعالی فرموده است الذین ان مکنهم فی الارض الآیة بعد از آن که در صدد بحث فرموده است و لولا دفع
الله الناس بعضهم ببعض و در سیاق آیت فرمود ولله عاقبة الامور از این آیت مستنبط شد که از استخلاف این عزیزان
رفع کفار و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی فرموده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون از این آیت مستنبط شد که ارث و تعقیب [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
بر دست صالحین مفتوح شود و چون فتح این دیار بر دست شیخین واقع شد آن صالحان ایشان بوده اند و خدای تعالی فرموده است یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه الآیة از اینجا مفهوم شد که
پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم معصوم بود که قوم کذا و کذا این فتنه را خواهند نشانید و خدای تعالی فرموده است ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید از این آیت مفهوم شد که دعوت بجهاد فارس و روم شخصی که نائب پیغامبر باشد خواهد نمود و حکم او
در شریعت واجب الانقیاد گردد و خدای تعالی فرموده و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج
صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا مضمون این آیت علی احد التأویلات آنست که بار خدایا
در آر مرا بعالم اعلی در آوردن نیک و برآر مرا از عالم برآوردن نیک و بساز در دنیا بعد وفات من غلبه نصرت داده شد چون سلطنت
ثلثه غالب شدند و از غیب فوج فوج نصرت و تائید برای ایشان و تابعان ایشان فرود آمده رأی العین دیدیم که اجابت همان دعا است
بلکه امر باین دعا بشارت است بخلافت این بزرگواران بالجمله از این آیات و امثال این آیات واضح شد که قومی از فضلاست و گرامی ایشان
که صفت ایشان بهترین صفات باشد خلفای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهند بود چون خلافت این عزیزان متحقق شد و آن موعودات بر دست
ایشان منجز گشت بیقین مستقیم که خبر ایشان است که بطریق اجمال مذکور شد لکن تا وقتیکه این عزیزان متصدی خلافت نشده بودند
و موعودات سر انجام نیافته بود احتمالات شتی روی می نمود و خاطرها بهر جانبی می آمد و غیب میکرد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب غیب
متوجه گشتند بر رؤیا تعلیب و رؤیاهای ان و رؤیاها بود غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن معمی حل گشت بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قولا و فعلا رجحان ایشان بر سائر قوم بیان فرموده است اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و بمعنی مرا بسیار از احادیث
بر بر هن سدباب گردید تا آنکه همه بهیئت اجتماعیه در حد تواتر بهم رسانید و بآن معنی یقینی کلی حاصل شد الا لکل ما الی الان یقبل الحق بتبع خصوص
عنادله و تقضاهم ازکن و در مرض اخیر اشارات بلیغ آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل همان اجمال است گویا همه آن

آن اوصاف کامله که اسم خلافت خاصه با آن درست شده است مندرج در کلام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم پس تعیینات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی است که
سر نیزه در قرآن این عزیزان اند لا غیر بعد از آن صحابه موافق شدند بانقیاد شیخین و بیعت برای ایشان هر چند نوعی از اجتهاد در اکثر فرو باشد اما اجتهادی
که اولش صورت ظن است و آخرش حقیقت یقین مقدمه ثانیه آنکه خدای تعالی حوادث خیر و شر را باجزای زمان توزیع ساخته و در عالم غیب هر حادثه بزمانه باز بسته
از آن جهت حادثه سوزد و برای تمام چیزی که در شریعت معرفت آن در کار بود بلسان پیغامبران بیان فرمود تا آن حوادث را پیش از وقوع بدانند و در هر حادثه حکمی معین نمود
تا حکمت ابتلا بتمام رسد قال الله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا همچنین بر لسان پیغامبر ما
صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که بعد زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مدتی زمان خیر خواهد بود پس از آن تغیر کلی ظهور خواهد نمود و فتن عظیمه پیدا شوند و از جمله
آن حوادث مسئله فتنه و وقت وقوع آن بود و بیان فرموده که متخلل باشد در میان آنها مبین ساخته و طرق این احادیث در نهایت کثرت است تا آنکه بحد تواتر رسید و علم بآن از شریعت
یقینی گشت از آنجمله حدیث صحیح خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم ینشأ اقوام یسبق ایمانهم شهاداتهم و شهاداتهم ایمانهم و فی سیاقه بعد ذلک قوم
رواه عمر بن الخطاب و عمران بن حصین و سهل بن سعد و غیرهم و بتعدد طرق واضح میشود که قرن اول از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قبیل هجرت تا وفات و قرن
ثانی خلافت حضرت صدیق و فاروق است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمان تا مدت دوازده سال بر آمد و فتنها برخاست بعد از آن نشأ اقوامی
که صفت آنها خوانده پیدا شد و از آنجمله حدیث عبد الله بن مسعود تزول رحی الاسلام لخمس و ثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من هلک الخ و حدیث
ابی هریرة الخلافة بالمدینة و الملک بالشام و حدیث حذیفة لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و حدیث کرز بن
علقمة قال اعرابی هل للاسلام منتهی قال نعم ایما اهل بیت من العرب و العجم اراد الله بهم خیرا ادخل الله علیهم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول الله قال ثم
تقع الفتن کانها الظلل قال الاعرابی کلا یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم بلی والذی نفسی بیده ثم تعودون فیها اساود صبا و حدیث
عتبة بن غزوان و انها لم تکن نبوة قط الا تناسخت حتی یکون آخرها ملکا فستخبرون و تجربون الامراء بعدنا و حدیث ابی عبیدة و معاذ
بن جبل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بدأ الامر نبوة و رحمة ثم کائن خلافة و رحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا و جبریة و فسادا
فی الامة الخ و حدیث عبد الله بن عمرو ان امتکم جعلت عافیتها فی اولها و ان آخرهم یصیبهم بلاء و امور تنکرونها ثم تجیء
فتن یرقق بعضها بعضا الخ و حدیث ابی بکرة ثقفی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت
کان میزانا نزل الی ان قال و وزن عمر و عثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان و حدیث سمرة بن جندب قال رجل رأیت کان
دلوا دلی من السماء الی ان قال ثم جاء علی فاخذ بعراقیها فانتشطت فانتضح علیه منها شیء و حدیث انس و سؤال بنی
مصطلق الی من ندفع صدقاتنا بعدک الی ان قال قال حدث لعثمان حدث فتبا لکم الدهر فتبا و حدیث سهل
بن حثمة و بیع الاعرابی منه صلی الله علیه وسلم و قوله من یقضیه الی ان قال اذا اتی علی ابی بکر اجله و عمر اجله
و عثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت و حدیث عمر رفعه رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی
حتی استقر بالشام و حدیث عرفجة ثم رفع المیزان بعد عثمان و حدیث ابی هریرة هلاک امتی علی ایدی غلمة من
قریش و حدیث ام مبشر الاسدیة ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل
فی ماشیته الخ و من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان اشهد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من
القائم الخ و حدیث اهبان صیفی جاءه علی بن ابی طالب فدعاه الی الخروج معه فقال ان خلیلی و ابن عمک عهد الی اذا اختلف الناس ان تتخذ سیفا من خشب

۲۱ اساود جمع اسود [illegible] صبا جمع صبوب [illegible] یعنی [illegible] ۱۲

و حدیث ابی موسی قوله صلی الله علیه وسلم فی الفتنة کسّروا فیها قسیّکم و اقطعوا فیها اوتارکم و حدیث خباب بن الارت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة القاعد فیها خیر من القائم و القائم خیر من الماشی و حدیث عبد الله بن مسعود رفعه
رفعه تکون فتنة المضطجع فیها خیر من القاعد و القاعد خیر من القائم الخ و حدیث ابی هریرة ایها الناس اظلّکم فتن کانها
قطع اللیل المظلم الخ و حدیث ابی بکرة الا انها ستکون فتن الا ثم تکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم و حدیث محمد بن مسلمة
قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المصلّون قال تخرج بسیفک الی الحرة فتضربها به ثم تدخل بیتک الخ و حدیث حسن بن علی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر و حدیث
وائل بن حجر رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم رأسه نحو المشرق فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدّد امرها و عجّله و قبّحه
فقلت له من بین القوم یا رسول الله ما الفتن قال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما و حدیث مرة بن کعب ذکر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقرّبها فمرّ رجل مقنّع فی ثوب فقال هذا یومئذ علی الهدی فاذا هو عثمان و حدیث علی رضی الله عنه
مما عهد الیّ النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده و حدیث ابن عباس قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک
ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و نیز از حدیث مرتضی رضی الله عنه اخرجه وان تؤمروا
علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یأخذ بکم الطریق المستقیم و حدیث جابر بن سمرة قال صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمّر
مستخلف وان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه و حدیث حذیفة ذکر فتنتین و هدنة فقال فی الفتنة الاولی جاءنا الله بهذا
الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم دعاة الی ابواب جهنم و کلام سعید بن المسیب ثارت الفتنة الاولی فلم یبق ممن شهد بدرا احد ثم
کانت الثانیة فلم یبق ممن شهد الحدیبیة احد قال النووی اراد بالفتنة الاولی مقتل عثمان و بالثانیة الحرة و حدیث عبد الله
بن مسعود انکم سترون بعدی اثرة و امورا تنکرونها الخ و حدیث ابی ذر کیف انت اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوة او یؤخرونها
عن وقتها و حدیث ابی ذر ایضا کیف انت اذا اعمر الهدم احجار الزیت الخ و حدیث ابی سعید الخدری یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم
یتبع بها شعف الجبال و حدیث ابی ثعلبة الخشنی فی تفسیر قوله تعالی علیکم انفسکم حدیث صلی الله علیه وسلم فی آخره فان من ورائکم ایام الصبر
فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمرة و حدیث عبد الله بن عمرو کیف انت اذا بقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم و اماناتهم
و اختلفوا فکانوا هکذا و شبّک بین اصابعه الخ و حدیث ذی الزائد فی خطبة حجة الوداع الا هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا
تجاحفت قریش الملک فیما بینها و عاد العطاء رشا فدعوه و حدیث ابن مسعود رفعه ما من نبی بعثه الله فی امته فی قبلی الا کان له
من امته حواریون و اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن الخ و حدیث عرباض بن ساریة ذکر خطبة النبی صلی الله علیه وسلم فیها و من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا
شدیدا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ بالجمله ما نماز و روزه و زکوة و حج را یقین میدانیم که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را بآن امر فرموده در همین وزن از یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد زمان خود دولتی بخیریت
وصف نمود و خلافت آن ایام را خلافت رحمت گفت و آنرا زمان عافیت شمرده و بعد از ان فتنهٔ عظیمه انذار کرد و آنرا ملک
عضوض خوانده و زمان [illegible] مصداق اول [illegible] ترغیب بجهاد فرمود و بقتال تحت رایت ایام وقت تاکید نمود و در

زمان ثانی بتکسیر صلیب و قطع آثار او در بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانکه بیقین میدانیم که معراج البته بوده است
و عذاب قبر البته بودنی است و دجال پیدا شدنی است و امام مهدی خلیفه خواهد بود و حضرت عیسی نزول خواهد نمود و در همین عنوان
بیقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقتل حضرت عثمان و آنچه مترتب است بروی اشاره کرده و آنرا زمان فتنه اولی
نام نهاده و همچنین از جهت قرائن بسیار بوضوح پیوست تعیین زمان نموده اند که تدور رحی الاسلام بخمس و ثلثین سنة و تعیین مکان
فرموده که شرقی مدینه خواهد بود چنانکه گفته الا ان الفتنة ههنا حیث یطلع قرن الشیطان و صورت فتنه بیان کرده اند حتی تقتلوا
امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و سه کس را نام برده اند که در زمان خیر متولی خلافت خواهند بود صدیق اکبر و عمر
فاروق و ذی النورین و در زمان فتنه بحضرت مرتضی بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم برو مجتمع نشوند الی غیر ذلک
تا آنکه برای العین دانستیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمان بظهور آمد از اختلاف ناس حرب جمل و صفین بعد انهم
بضرورت عقل دریافته شد که هرچند برای مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن بر ظنیات است
لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله آنست که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر
مراد حق سے بعد از وجود متخلف نمیشد و مرتضی در خلافت مانند نے در دست نائی بود و نه مانند جارحه بر اتمام مراد حق و قوم
مامور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشایخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شد بعاینه
در خارج دیدیم که همراهان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می شد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد
و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعه است و اتفاق بر جهاد کفار در روز بروز شکست بر کفار افتادن روباستتار
نهاد و همچنین ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی لیکن بسعیهم و بینهم صورت نه بست و تمکین فی الارض برای دفع کفار و اعلاء
کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و
مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی بر همینی انکار نمیتواند کرد چنانکه نمیتواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع
شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت نمی شناسند ع بهر نظر مه من جلوه میکند لیکن + کس آن کرشمه نه بیند که من
همی نگرم + و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود و خلفا بر رعیت خود فضیلتے که یافته اند سر آن و فتح وران جارحه تدبیر الهی
بودن است او واسطه اصلاح عالم شدن و این سر و فتح در خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل والعقل و در حضرت مرتضی
نه هرچند همینی در حق وی رضی الله عنه نقصی پیدا نکرد زیراکه وی ساعی بود در اقامت دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه
الهی بودن دیگر است و آن اگرمی بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی شد و این اقوی وجوه افضلیت مشایخ ثلثه است بر
حضرت مرتضی تفاضل اصحاب همین باهم باعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران باهم باعتبار مانند نی در دست
نائی بودن است و مانند تیر در دست رامی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بوئی است ازین بوستان و انی مکاثر بکم الامم رمز
است ازین داستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار صحت نیت افضل نشدند از انبیا که امت ایشان کم بود از امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه هرچند امت بیشتر جارحیت فیوض الهی قویتر ع تشریف دست شاهان چوگان برد ولیکن +
نے گوی روز میدان چوگان چه کار دارد + آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب فتح مکه متزاید نشدند در نبوت خود و اوصاف

باطنیهٔ خود که خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن مخصوص گردانیده بود بلکه هرچند بدن فتوح بالبیده تر روح إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ الآیة روشن تر سوال اگر گوئی این سخن در حرب جمل و صفین مسلم است زیراکه این حرکات عنیفه مقتضی تنجز نشدند بلکه ساعت بساعت اختلاف مسلمین و نقد جمعیت ایشان برزگ کار آمد لیکن در حرب نهروان جارحهٔ فیض الهی بوده است زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق آن جماعه فرموده اند لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ گوئیم اینجا تحقیقی است شریف فرقیست در آنکه شیوع اسلام و ایتلاف مسلمین فیما بینهم و کبت کفار و شکست ایشان روز بروز متزاید شود و در آنکه از میان مسلمین فرقهٔ مارقه بسبب شبههٔ که از بعض احکام خلیفه ناشی شده است سر بر آرند و با مسلمانان به پیچند و خلیفه سعی در کشتن آن جماعه فرماید مثل اول آنست که طفل را پرورش دهند تا از مرتبهٔ طفلی بسن ترعرع برسد و از ان مرتبه بحد جوانی ترقی نماید و مثل ثانی مثل آنکه استاد نجار برای مصلحتی مهمه تیشه بر چوب میزد اتفاقاً خطا کرد و تیشه بر پای خودش رسید درین حالت واجب شد بر وی که ترک شغل نجاری کند و با صلاح پای خود مشغول گردد درین مبحث غلط نکنی و این نکته دقیقه را بر غیر محل آن فرود نیاری غرض من آن نیست که حضرت مرتضی خلیفه نبود یا در حکم شرع خلافت او منعقد نگشت یا سعی او در حروبی که پیش آمدند لله فی الله نبود اعوذ بالله من جمیع ما کره الله بلکه مقصود من اینست که فضیلت جارحهٔ فیض الهی بودن ظاهر نشد درین مقاتلات و الاخیریت در اصلاح خلق فرج فرج ظهور می نمود و این دقیقه که زبان فقها و متکلمین از تقریر آن کوتاه است اثباتاً و نفیاً ازان گفتگو ندارند و فقهاء صحابه ببرکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این نکته را شناخته اند و در احادیث صحیحه بآن نکته اشاره رفته

تمت

خاتمة الطبع

احقر محمد احسن عرضه میدارد که از کتب موجوده وقت طبع صرف دریک کتاب عبارت مقصد اول تا اینجا یافته شد و در باقی مقدار سه ورق از بینهم کمتر بوده است و از سیاق عبارت و عادت مؤلف در خاتمه رسائل که جا بجا مینویسید هذا آخر ما اردنا ایراده و غیره ذلک معلوم می شود که این مقصد اندکی ناتمام مانده است چون فقیر با وجود تلاش کثیر بر تتمه اش دست نیافت امید از ناظرین آنکه اگر جائی ازان نشان یابند درین اضافه فرمایند و به فقیر هم اطلاع فرمایند والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین



مقصد دوم

در ذکر جملهٔ صالحه از آثار و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بنقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر باب بتواتر رسیده و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد سرد قصص ایشان نیست بلکه استقراء جزئیات قصص و انتقال ازان بکلیات فضائلے که بآن تشبه بالانبیا علیهم السلام من حیث نبوتهم بظهور رسید یا لوازم خلافت خاصه که اقصی سعادتے که امتیان را میسر میشود همان تواند بود بآن خصال متحقق گردد انّا تا شمهٔ نقل و تقریب این قصص باصل مقصد موقوف است بر تقدیم شه نکته **نکته** اولی در بیان صفاتے که پیغامبر را از جهت پیغامبری حاصل می‌شود باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم ارادهٔ حق ست تبارک و تعالے لطف بر بندگان خود و تقریب ایشان بخیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان بواسطه بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمهٔ او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم او کما قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ الآية و کما ورد فی الحدیث القدسی ان الله نظر الی اهل الارض فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث واز لوازم نبوت و بمنزلهٔ اجزاء او تمیز این شخص ست که پیغامبری او خواسته اند از سائر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله والیه الاشارة فی قوله تعالے اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ پس خدا تعالی پیغامبر را بفضل و نعمت خود بی سابقهٔ عملی در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بروی نازل می‌شود و جنت و نار و ملائکه را مشاهده می‌نماید و واقعات عجیبه بصور مثالیه می بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءاً من النبوة و همچنین در قوت عامله او مدد میدهند که بسبب آن هیئت صالح نصیب او شود و اجتناب از معاصی و رعایت آداب طاعات و تدبیر منازل و سیاست مدینه بوجهی که ازان خوبتر صورت نه بندد و برروی کار آید و خلق شجاعت و سخاوت و کفایت و عدالت و شناختن مصلحت هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل می‌شود و کمال اینقوت منقضی میگردد به عصمت و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث السمت الصالح جزء من خمسة وعشرین جزءاً من اجزاء النبوة و چون هر دو قوة علی الوجه الذی ینبغی مهذب شوند واز جانب غیب برای هریکی مددی فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار بظهور مے آید که احصای آن متعذر است امّا نکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده اند و نام آن مجموع نبی گذاشته اند بادشاهی که بالطبع والمرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقهٔ او بر مردمان مے افتد و بسبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث می‌شود و هر یکے بر جای خود قرار گرفته در میان ایشان ترتیبے مناسب پدید می آید که بسبب آن ترتیب وحدتے بظهور انجامد و بآن وحدت مدینه نام ایشان گردد و از انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب در میان این فرق متحقق نبود و بسبب ظل نفس ناطقهٔ او که بر ایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر مدینه متحقق گردد و اگر متحقق بود بکمال خود نرسد و هر نابایستی که در وی هست زایل گردد قصه کوتاه هر چه درین بادشاه بالمرتبه می باید از بخت و حکمت و عدالت

و شجاعت و کفایت و سخاوت و غیر آن همه در وی مشاهده کن قال الله تعالی هو الذی الف بین قلوبهم لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و حلیمی که در حکمت عملی فائق شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
مدن نیک شناخته و بر علم آنها اکتفا نموده بلکه همه این صفات تحققا و تخلقا در وی نمایان شده و آثار آن صفات حینا
فحینا از وی می تراود و در میان مردم شائع می شود که کل اناء یترشح بما فیه قال الله تعالی یؤتی الحکمة من
یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در قرآن عظیم هر جا ذکر پیغامبری آمده آتیناه الحکمة مقرون
اوست و صوفی مرشدی که در زمره صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و بقوت ارشاد خود و
تاثیر صحبت خود بادیه پیمایان بادیه ضلال را راه نجات نموده بعد از آنکه سالها تهذیب نفس خود بطاعات و ریاضات کرده
و از اشباح آنها پی بارواح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنیه کسب فرموده چنانکه در مقامات مشایخ ما قدس الله
اسرارهم خوانده باشی قال الله تعالی و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و جبرئیلی که جارحه از جوارح تدبیر الهی شده و واسطه
اخذ علوم حقه از منبع العلوم گشته لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون نقد حال اوست و از جذر جبلت او راهی
بحظیرة القدس گشاده است و از آن راه علوم مجرده عالیه بر عقل و قلب او فرو ریخته و خفایای عالم ملک و خبایای عالم ملکوت پیش او منکشف گشته
باز تامل باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتنا تمام فرمودند و از آثار
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه چیز در عالم باقی ماند در غیاب کار فرمای حدس ذهن باید شد و از جزئیات بکلیات و از مقدمات
بمقاصد انتقال باید نمود باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت و استعانت شیوع
تمام پیدا کرده بود و اثبات معاد نمیکردند و عبادات را فراموش ساخته بودند و تحریف ها در دین حنیفی که منسوب بحضرت ابراهیم
علیه السلام است راه یافته بود و مانند سباع با یکدیگر می جنگیدند و مثل بهایم بر یکدیگر می جهیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اول
امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را بر انداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بر آن گیاه قوم افتاد آنجماعه دین حق را بفهم درست تلقی نمودند و بهمت کارکشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام
از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنگاه عرب عامة و قریش خاصة بتعصب خاستند و در پی ایذا
افتادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوت خداداد خود در مقابله و مجادله ایشان استقامت فرمودند و یاران آنحضرت خود را اسیر وی
ساخته از مشرب عشق چه باده که نخوردند و چه مستی ها که نکردند بعد از آن مامور شدند بهجرت و جهاد و بتائید الهی در آن باب مساعی
که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند یاران همه بحرکت ایشان متحرک و بعزیمت ایشان عازم تا آنکه فتحها واقع شد و
هزیمت ها بر کفار افتاد و جاهلیت از هم پاشید و مظالم پامال شد و علمی که با آن آشنا بودند در میان ایشان شائع گشت
و حسد و حقدی که در میان خود داشتند نابود شد همه یکدل و یکزبان بر کلمه حق متفق و بر اضداد آن منکر قال الله تعالی
واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا تا روز و شب کار ایشان
ترویج علم قرآن بود و علم ایمان یعنی ارکان خمسه اسلام و علم احسان یعنی از صور طاعات پی بارواح آن بردن و علم شرایع از
اصلاح تدبیر منازل و سیاست مدن و آداب معاش و هر یکی را باوضاع معینه مقید ساختن و علم رقائق و علم اخلاق صالحه

علم فضایل اعمال و علم مناقب کبرار است و علم معاد و علم فتن تا آنکه با قاصی و دانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب شدند الا هر نے نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در هر باب کوششها بکار بردند تا آنکه اهل بدو و سکان صحرا محسنان و مقربان گشتند جزی الله عز و جل هذا النبی الکریم و اعوانه احسن الجزاء و حشرنا معهم و ادخلنا الجنة بـ نفی بینا عیفهم و رزقنا رؤیته فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **نکتهٔ دوم**

در میان آنکه تشبه غیر نبی با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر ست از تقاسیم رحمت الهی چه قسم صورت بندد اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده بعثت ست بآن طریق تواند بود که اراده الهی متعلق گردد با آنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبر ست و میباید که در جریدهٔ اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و همعنی را پیغامبر ارشاد فرماید و آن مرد و انا بگوش باطن استماع کنند نه بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیز کل کرده است و الے هذا وقعت الاشارة فی قوله تعالے وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم و قوله كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ الی قصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وے شنیده باشی و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه بآن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و ملهم فرمایند تا بعض بروق غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و همعنی بدو وجه صورت پذیرد یکے آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر باصل کار رسته شود گویا بسواطع مے بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص بر آید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبر ست نے الکراث و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه بوصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگرچه در ادنے شئ باشد اعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رؤیا ست و موافقت رای پیغامبر قبل از آنکه پیغامبر تصریح کرده باشد دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تائید می دهند تا آنکه غالبا اصابت کند در تحرے خود در آنچه هنوز حکم آن فرود نیامده است طفیلے پیغامبر ست اما در محاورہ قرب راهی دارد و بمثال آنکه پادشاه با وزیر خود مشوره نماید و خادم وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر غرض وی اطلاع می یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید و نام این مقام محدثیت ست و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان ابنای جنس خود ممتاز باشد بآنکه هر چیزے را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد ازین مرتبه مراتب دیگر ست فرود تر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم نماید و باستنباط درست احکام را از انجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت عملیه بان نحو تواند بود که عزیمت اعلاء کلمة الله در نفس شخص با ثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بر مقتضای آن بی اختیار مندفع می شود و نام این عزیز شهید و حواری ست یا امانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیزی ظاهر حاصلش شد و نام این عزیز امین ست یا باز چون تهذیب قوت عاقله و عامله بایکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرده و دست بهم رسانید پادشاه بالطبع گردید و حکیم بالجبلة و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر درین باب اصیل است و غیر پیغامبر شاگرد و رشیدے اما تشبه در جبر تیلیه همانست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب همت صالح است و عدالت کامله دارد و در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن استاد خلق الله است با افراد بنی آدم بوجهے معامله میکند که همه بسبب او مجتمع بر خیر میشوند و بمدد وے

ع استخلاف ارض تمکین اولو الامر و ارباب قوی التمکین بعضی بعضا ۱۲

ع جمع فتح بالضم او الفتح مصدر الخزانة والمراد مهنا صناعا المنازل ۱۲

متحمل نمیکردند و کارهای پس بزرگ در میان مسلمین بدون تسلّط سیف سرانجام میدهد و جهاد طوائف امم برای اعلای کلمة الله کشیدن بدستوری که بهتر از آن متصور نباشد بجا می آرد و در هر کوشش زیاده از سعی او فتح باب میسر می آید گویا صفت أَعِزَّهُمْ نَغْزُكَ و أَنْفِقْ فَسَنُنْفِقُ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال اوست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا می شناسد و از هر یکی کارے که مناسب اوست میگیرد علماً و عملاً نصرة دین و اعلاء کلمة الله باقصی همت مطمح نظر خود ساخته است گویا برای همین کار مخلوق شده ردّ و قبول خلق را بر طاق نهاده لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ نقد حال اوست با اصابت رای و فطانت المعیه تو انگفت که رای او مرآة ارادهٔ الهی است امر بمعروف و نهی از منکرے نماید در هر جائے بقدر آن حالت تفقد نزدیکان مجلس و دورماندگان از صحبت میفرماید و مواعظ و خطب او بر دل میزند دانایان روزگار در حق وی میگویند که یکساعت صحبت او از عبادت یکسال بهتر است آنا تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدانوجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتے و حرمتے دارد و در حل و عقد خویش از وی حسابے گیرند باقصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه با او مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین بسبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار بجهت رسوخ قدم او از هم پاشد و چون کافران کمر بایذای پیغامبر بندند رهباده جان خود را سپر جان پیغامبر سازد و هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر رگے خود میگیرد و در هر منشط و مکره رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیاده از الضعاف کافه باشد در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال مشورت او در اندیرائی تمام شود و از وی مدخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد یا در کارزار از همه پیشقدم باشد یا انفاق اموال را وسیله احراز اعلاء کلمة الله سازد و العتق فنون و چون نوبت نشر علوم آید طریقه روایت آموزد و مردمان را بر اقرار قرآن و روایت حدیث حمل نماید و اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافے روی دهد از مضیق اختلاف بفضای اجماع رساند ارشاد کند طریق اجتهاد را مسدود کند طرق تحریف را و بهر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغامبر و امت او بفهم اگر میتوانے فهمید که آیة استخلاف و آیة تمکین و آیة قتال مرتدین و آیة والذین معه اشداء بمنزله آئینه است اگر نیک تامل کنی اینهمه اوصاف که درین صفحه نوشته شد مشاهده گردد

تتمه سوم

در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما میکنیم از وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعیه و غیر آن از باب عبادات و همچنین طریق مناکحات و مبایعات و اقامت حدود و قضا در خصومات همه مأخوذ است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و اینقدر نیز معلوم است بالقطع که ما این معانی را بیواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ نکرده ایم و قرآن و حدیث بیواسطه از آنحضرت نشنیده پس در میان ما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسایطی متحقق است سخن در آن میگذرد که این وسایط کدام مردم بوده اند و نیز اینقدر معلوم است که در اول امر عالم بکفر و جاهلیت مشحون بود ابتداء ترویج دین اسلام از آن حضرت بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی که مشاهده کنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه پادشاهان اسلام که در هر قطرے بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است سخن در آنست که وسایط حصول این امر فخیم که در زمان آنحضرت نبود و الحال هست کدام عزیزان بودند ساعتی خاطر را در تفحص این وسایط باید گماشت و اول وسایط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در منت باید شناخت امر ملت مشابهت تمام دارد بدیواری که

هر خشتِ فوقانی متفرع بر خشتِ تحتانی است و معتمد است بروی تا آنکه تفحص باساس رسد همچنان هر قرنِ متاخر مستمد است از قرنِ متقدم
و منت قرنِ متقدم در گردن آن است که سببِ حصولِ سعادتِ دنیا و آخرت گشته در فکر آ دل هر یکی شیخ خود را امید اند و کتابی میخوانند بعد ازان
سر گروه خود را مثل ابوحنیفه نسبتِ حنفیان و شافعی نسبتِ شافعیان می نامد و همچنین سید عبدالقادر نسبتِ قادریان و خواجه نقشبند
نسبتِ نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی نسبتِ چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاصران وی
و همچنین قرار سبعه در قرارت و شیخ ابوالحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثالِ ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی هذا القیاس
ازین مقام اندکی پیشتر باید رفت و تامل دران باید کرد که اینجماعه هستند بجمعِ علم و بهم آوردنِ آنچه پراگنده بود از جماعه کثیر اخذ نموده بودند
متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه ماخوذ از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقاتِ خود ایشان از قبیلِ تفسیر
مجمل و الحاق الشیٔ بالشیٔ لامرٍ جامع و جمعِ آنچه پراگنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقهٔ اولی را از وسایط می باید شناخت و منت
ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد باز توسط بانواعِ بسیار میباشد بروایت کردن از انحضرت صلی الله علیه وسلم و نصب علما در هر شهری
تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که بآن گرفتنِ علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
مانند آن هر حرکتی را ازین حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
برنگاریم تا معرفتِ وسائطِ علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختنِ آنچه نگفته باشیم
اعظم میراثی که از انحضرت صلی الله علیه وسلم بامتِ مرحومه رسید قرانِ عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجموع در مصاحف
نبود مثل آنکه امروز منشی منشآتِ خود را یا شاعری قصائد و مقطعاتِ خود را در بیاضها و سفینها در دستِ جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود و بمنزله عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرفِ تلف باشند اگر آن کاغذها را آب
برسد یا در وی آتش بگیرد یا حاملِ آن بمیرد مانندِ امس الذاهب نابود گردد شاگردی رشید از میانِ یاران آن عزیز کمر همت بربندد و آن همه را
بترتیبی مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه ازان منشآت
و اشعار مستفید شوند ثابت است همچنین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی است منتی ثابت است و از بویطی بر هر که شافعی است نعمتی در گردنِ این
جمع در مصاحف همان است که اِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ بروی منطبق شد و اِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهٗ وَ قُرْاٰنَهٗ مبشّر با وست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتماس حضرت فاروق بحکم شرح صدری که وی را بآن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد ازان فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشفِ شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن بعد ازان ذی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد ازان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقرای آن سعی بلیغ بکار بردند و این قران مجموع
در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر است ثمره مساعی جمیلهٔ ایشان است باز قران در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران
آهسته آهسته بتقریباتِ شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغتِ قران شد و ذکرِ اسباب نزول نمود
دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه بعد و نسخها بهم رسید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر با تصنیف کرد و هیچ مسئله که بهترین خدمت
قران کدام ست آنکه در اول نزولِ قران از انحضرت صلی الله علیه وسلم سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحی دیگر فرود آید چنانکه
صدیق اکبر در آیه مَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا يُّجْزَ بِهٖ سوالی آورد و علم شریفی را سر داد که اَمَّا اَنْتَ وَالْمُؤْمِنُوْنَ فَتُجْزَوْنَ بِذٰلِكَ فِي الدُّنْيَا حَتّٰى

عفو الله ولیس لکم ذنوب وامّا الآخرون فیجمع ذلک لهم حتی یجزوا به یوم القیامة اخرجه الترمذی و فاروق اعظم در آیت مجمله
تحریم خمر گفت اللهم بیّن لنا بیاناً شفاءً تا رفته رفته اجمال بتفصیل انجامید و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سرمایه یقین
علم حدیث است و توسط کبرا را است درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او و در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
کنند حدیث را و بآفاق فرستند مضمون آنرا دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از حاملان آن یعنی در مسئله نازله خلیفه وقت جمع کند صحابه را و گوید
کسی هست درمیان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران بگوش
خود شنوند و غائبان را خبر رسد تا حاملان حدیث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استکثار کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد چنانکه صدیق
اکبر در میراث جده و فاروق اعظم در باب غرّه تحقیق فرمودند سوم آنکه علمای صحابه را در آفاق فرستند و ایشانرا امر نمایند بروایت حدیث و مردمان را
حکم کنند بر اخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبدالله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و معقل بن یسار و عبدالله بن مغفّل و عمران بن
حصین را ببصره و عباده بن صامت و ابودردا را بشام و بمعاویه بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز
نکند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط دران باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفا مصحح
آن روایت باشد در بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر
کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره بآن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان
حدیث از انجمله است که ایمان بران واجب است هرچند آنرا در کتاب الله نمی یابند این روایت هرچند احاد است اجمالاً تصحیح و تقویت آنست افاده
آنکه از قبیل ضروریات دین شده است هفتم آنکه مضمون احادیث در خطبه ارشاد فرماید تا اصل حدیث بآن موقوف خلیفه قوت یابد یارانی که
بنبوه سخن نمی رسند در بند آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نشد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نرسید مگر قریب پنجاه حدیث
این ها نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالاً تقویت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظیم و سنت عظیم علوم دانشمند
آنها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد
را تعلیم فرماید مثلاً بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب بخاص سنت و حمل مجمل کتاب بمفصل سنت چنانکه صدیق
اکبر و عمر فاروق باتم وجه در بیان آوردند باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بحد اجماع رسانند تا اختلاف از امت بر انداخته
شود و جمیع امت را بآن مسائل حجت قائم گردد باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر و مسائل
نازله اجتهاد فرماید و جواب مسئله دهد و در آفاق مشهور شود و اقاصی و ادانی آنرا هم ادراک نمایند و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است اعنی آنچه
امروز باسم علم سلوک مسمی می شود و در قوت القلوب و احیاء العلوم دران مصنف شده است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و سائر امت او آنست که بزبان حال و زبان قال هردو آن علوم را و آن مقامات و احوال را بمردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند
یاران را بمرد و زبان و از ذی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و اقاصی و ادانی ازان مستفید شوند چنانکه درین کتاب باشیاء کثیره از حضرت
شیخین معلوم کرده باشی و بعد ازین مراتب علم حکمت است و بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه آن
فنون بمقتضای تجربه و عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را دران خوض فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بلاد عرب
مفتوح شده بود نه بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی برخاست و صفای اسلام تکدر ساخت

بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام بقتال مرتدین کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد خلافت
بعد ازان توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد بتحقیق تمام زمین بمنزله مرغی بود که سرش عراق
و دو جناحش فارس و روم و دو پایش هند و فرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود سر آن مرغ که کوفت
و دو بازوی او را که شکست همین دو پا که از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد و اگر بر تو امری مشتبه شود و ندانی
که واسطه اول علوم او که ام شخص بوده است از دو سه کس میزانی بدست تو دهیم و آن میزان آنست که نظر کنی بجمعی که از یک شخص روایت ندارند
اصلاً همت خود برا خذ علم از وی نگماشته اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثال آنکه
اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته میشود بوفور پس بحقیقت مبلغ این معانی
پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفا شروع کنیم گوش بآواز
باید بود تا در ضمن سیر و قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم اما مآثر جمیله صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پس ازان جمله براعت نسب
است مصعب زبیری نسابه گفته است انما سمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن فی نسبه شیء یعاب به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشراف
قریش بود و صاحب وجاهت میان ایشان زبیر ابن بکار عالم نسب گفته است ان ابابکر احد عشرة من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیة
شرف الاسلام وکان الیه امر الدیات والغرم وفی الاستیعاب کان فی الجاهلیة وجیها رئیسا من رؤساء قریش والیه کانت
الاشناق فی الجاهلیة ومعنی اشناق آنست که چون قتلی تاوان واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول برمیخاست
ابوبکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاندند و اگر دیگری کفیل میشد اعتدا نمیکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن اسحق
گفته وکان ابوبکر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا وکان انسب قریش لقریش واعلم قریش بها وبما کان فیها من خیر وشر وکان
رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف وکان رجال قومه یأتونه ویألفونه لغیر واحد من الامر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته الحدیث و آنکه
در قصه هجرت وابوبکر شیخ معروف ورسول الله صلی الله علیه وسلم شاب لا یعرف اخرج البخاری و از انجمله آنست که قوت عاقله
عاقله او پیش از اسلام بمقدار متیسر در ان زمان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
از زبیر بن بکار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبیر بن مطعم و وی از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت در جواب و هجای قریش تقریر این علم بر آن حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لحسان کیف تهجوهم وانا منهم وکیف تهجو ابا سفیان وهو ابن عمی فقال والله لأسلنک منهم کما تسل الشعرة من العجین فقال
ائت ابابکر فانه اعلم بانساب القوم منک فکان یمضی الی ابی بکر لیقفه علی انسابهم الحدیث اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب
و در شعر ید طولی داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد وکذا فی الاستیعاب و در فصاحت پایه بلند قال ابو ذؤیب شاعر هذیلی فی قصة
سقیفة بنی ساعدة تکلمت الانصار فاطالوا الخطاب واکثروا الصواب وتکلم ابوبکر فلله دره من رجل لا یطیل الکلام ویعلم مواضع
فصل الخطاب والله لقد تکلم بکلام لا یسمعه سامع الا انقاد له ومال الیه ثم تکلم عمر بعده بدون کلامه ومد یده فبایعه وبایعوه
خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود وکذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده نکرده عن الزهری انه قال من فضل ابی بکر انه لم
یشک فی الله ساعة قط مذکور فی الصواعق و ابن الدغنة در میان اشراف قریش گفت ان ابابکر لا یخرج مثله ولا یخرج

آنحضرت چون رجلاً یکسب المعدوم و یصل الرحم و یحمل الکل و یقری الضیف و یعین علی نوائب الحق مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان نمود هیچکس از قریش دم انکار نتوانست زد و از آنجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی
الله علیه و سلم طریق محبت و فدا می ورزید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب شام همراه عم خود ابو طالب باز رجوع آنحضرت
بموجب تاکید راهب مذکورست و بعث معه ابو بکر بلالاً و زوده الراهب من الکعک والزیت رواه الترمذی و حسنه و الحاکم
و صححه بعض یاران که بفهم سخن نمیرسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در انوقت و آنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است
در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصه جمعی از اذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده اند و از کجا
که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائز ست که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب
ست زیرا که بلال مملوک بنی جمح بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معاملها و مواساها داشت و مواسات حضرت
صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده یکی از انکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون
بن مهران قال اختلف ابو بکر فیما بینه و بین خدیجة حتی انجها ایاه مذکور فی الصواعق منقولاً لابی نعیم و از آنجمله آنست که در اول
بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام و علمای سیر در اول من اسلم ابو بکر او علی او خدیجة اختلاف دارند از هر جانب
دلایل قائم کرده اند و اتفاق جمیع حاصل است بر آنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین
خود در قریش نموده فقیر اینجا نکته دارد و آن اینست که اولیت اسلام بجهت آن از مآثر معدود شده است که حامل شد بر اسلام مردمان
و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام و بحکم الدال علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی باسلام در آیند در جریده اعمال وی
نوشته شود و همین معنی بجز حضر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کند و بجد تمام مردمانرا بر قبول آن آرد
میسر نیست پس از مآثر خاصه حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد و از آنجمله آنست که سبب اسلام
حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته
بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در ان می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از ان درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن تر
بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب من ست از ان درخت
عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر
ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله علیه
و سلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابو بکر ترا بخدا تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی
ایمان آوردم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از ان نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند چنانکه اول
بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
و اعتبار ی ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا راهب که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر آن خواب را از وی پرسیدم گفت

تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدا تعالی در میان شما پیغمبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد
از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او
دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی طلبم زیاده ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد انک عبده و رسوله بعد ازان رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد
مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی و وی صدیق اکبر است رضی الله عنه و این قصها در کتب خصائص
مذکور شده و اینهمه دلالت میکند بر مشابهت جزو عقلی او باجزو عقلی انبیا و از انجمله آنست که قریب باسلام صدیق جمعی از نجبای قریش
اسلام آوردند بدلالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما اسلم ابوبکر اظهر اسلامه و دعا الی الله عز وجل والی رسوله
صلی الله علیه وسلم وکان ابوبکر رجلا مالفا لقومه محببا سهلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق به من قومه ممن یغشاه ویجالس الیه
فاسلم بدعایته فیما بلغنی عثمان بن عفان والزبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبید الله فجاء بهم
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استجابوا له فاسلموا وصلوا در اینجا نکته باید دانست که این جماعه نجبای قریش بودند و هر یکی
اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام این جماعه بمنزلهٔ کسر سورهٔ کفر است در بطن هم و دال بر جدت شرک و اول
صورهٔ شیوع اسلام اما عثمان از اوسط بنی امیه بود و زبیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی زهره و طلحه اوسط بنی تیم بن مره
و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعه اکتفا کرده است والا دیگران ذکر جمعی کثیر می نمایند و از انجمله آنست که در ابتدای اسلام هر چه در تحصیل آن
درهم برای تقویت اسلام و ترفیه مسلمین خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صرف کرد عن هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابوبکر یوم اسلم وله
اربعون الفا انفقها کلها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و فی سبیل الله اخرجه ابو عمر و الحاکم و این قصه باشاعت رسید که
حضرت صلی الله علیه وسلم در آخر ایام خود فرموده است ان من امن الناس علی فی ماله وصحبته ابابکر اخرجه البخاری و قال ما لاحد
عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی
و از انجمله آنست که هفت کس از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خرید
کرده آزاد ساخت فی الاستیعاب و اعتق ابوبکر سبعة کانوا یعذبون فی الله منهم بلال و عامر بن فهیرة محمد بن اسحق نیز این روایت
کرده بازیادت و آن آن است که ابوقحافه بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابت انما ارید ما ارید لله عز وجل
فیتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآیات الا فیه وفیما قال له ابوه فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیة و محمد بن اسحق در قصه
تعذیب المشرکین علی المستضعفین این را واضح تر نوشته و شمار این فریق بیان کرده و از انجمله آنست که چون نازل شد
فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که در جماعهٔ قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس
نمود که تعصب قریش بمرتبه ایست که بمجرد سماع این کلمات بایذا خواهند برخاست این خطبه را من باید گذاشت بعد ازان بامر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبه عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست آنها خلاصی یافت
و این قصه در ریاض نضره بطول هر چه خوبتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن او باشاره آنحضرت

عشق را شرح میدهد و از انجمله آنست که چندین دفعه قریش بایذای آنحضرت مبادرت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
وقایهٔ جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساخت از ان قصص دو سه روایت بنویسیم عن عروة بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمرو عن
اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال رایت عقبة بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی
فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقا شدیدا فجاء ابو بکر حتی دفعه عنه فقال أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ
جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ اخرجه البخاری وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه
فقام ابو بکر فجعل ینادی ویقول ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافة المجنون اخرجه الحاکم
وعن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لها ما اشد ما رایت المشرکین بلغوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت کان المشرکون
قعودا فی المسجد فتذاکروا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یقول فی آلهتهم فبینما هم کذلک اذ دخل رسول الله صلی الله علیه
وسلم المسجد فقاموا الیه وکان اذا سالوه عن شیء صدقهم فقالوا الست تقول فی آلهتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا به باجمعهم
فاتی الصریخ الی ابی بکر فقیل له ادرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس
مجتمعون علیه فقال ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فلهوا عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم واقبلوا علی ابی بکر یضربونه قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من غدائره الا جاء معه وهو یقول تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام رواه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبة بن ابی معیط آمد حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد ردای
خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد آنحضرت را خفا کردن سخت متعاقب این حال ابو بکر صدیق رسید و آیه اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله برخواند در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا آنکه بیهوش شد پس ابو بکر استاده این
آیه برخواند و حاصل حدیث اسما آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یکدیگر ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند
و ذکر آنچه آنحضرت میفرماید در حق بتان ایشان بمیان آوردند درین هنگام آنحضرت بمسجد درآمد مشرکان بطرف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرمانمی شد پس گفتند ایا میگوئی
در باب آلهه ما چنان و چنان فرمود آری میگویم پس درآویختند بآنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابو بکر صدیق و گفت
دریاب صاحب خود را پس برآمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد بمسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در انحال که جمع آمده
بودند بروی پس گفت ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از ان حضرت و متوجه گشتند با بو بکر صدیق و زدند او را اسما گفت پس بازگشت
حضرت صدیق باین صفت که دست نمیرسانید بچیزی از گیسوهای خود مگر که می آمد همراه دست او و میگفت تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام و از انجمله آنست که چندین دفعه اذی کفار را از ان حضرت باز داشت بتوریه و کنایه در قصه هجرت آمده است که هر گاه آن
حضرت را می پرسید صدیق میگفت هادی یهدینی السبیل اخرجه البخاری و در قصه امراة ابی لهب آمده است که بعد نزول سورهٔ تبت
بقصد ایذا آمد و گفت ان صاحبک هجانی قال لا یقول الشعر اخرجه ابو یعلی و از انجمله آنست که چون قریش بر ایذای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین مضیق شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
وهم رجعوا سهل بن بیضاء راضیا، فسر ابو بکر بها و محمد، کذا فی سیرة ابن اسحق و از انجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی نیست که مسجد بنا کرد و در اعلام اسلام نمود کفار قریش بایذا برخاستند تا آنکه مضطر شد بهجرت ابن الدغنه میانجی گشت میان وی و میان
قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه رارد کرد و انی ارد الیک جوارک وارضی بجوار الله انگاه
باعلان اسلام و جهر قراءة قران مشغول شد اخرجه البخاری فی حدیث طویل عن عائشة و از انجمله آن است که حضرت صدیق بجهت اعلاء کلمة الله
در قصه غلبه فارس بر روم مراهنه کرد عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب و کان المشرکون
یحبون ان تظهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لابی بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سیظهرون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل بیننا و بینک اجلا فان
ظهروا کان لنا کذا و کذا و ان ظهرنا کان لک کذا و کذا فجعل بینهم اجل خمس سنین فلم یظهروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال الا جعلته دون العشرة قال فظهرت الروم بعد ذالک فذلک قوله الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من
بعد غلبهم سیغلبون قال فغلبت الروم ثم غلبت بعد لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون بنصر الله قال سفیان
و سمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت
صدیق آمد و رفت میفرمود و عن عائشة قالت لم اعقل ابوی قط الا و هما یدینان الدین و لم یمر علینا یوم الا یاتینا فیه رسول الله صلی
الله علیه وسلم طرفی النهار بکرة و عشیة اخرجه البخاری فی قصة الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عایشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب آنچه که بهتر از ان صورت نه بندد رعایت نمود و عن
حبیب مولی عروة قال لما ماتت خدیجة حزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر بعائشة فقال یا رسول الله هذه تذهب
ببعض حزنک و ان فی هذه خلفا من خدیجة ثم ردها فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجه الحاکم
و عن عائشة قالت قدمنا المدینة قال فذکرت القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ما یمنعک ان تبنی باهلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشرة اوقیة و نشا فبعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا و بنی بی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی بیتی هذا الذی انا فیه اخرجه الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب بمثله و از انجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول
کسی که بآن تصدیق نمود صدیق اکبر بود و عن عائشة قالت لما اسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به و صدقوه و سعوا بذلک الی ابی بکر فذکرت الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لاصدقه
فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمی ابو بکر الصدیق اخرجه الحاکم و فی الاستیعاب نحو من ذلک
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک از ایشان بسعادت نصرت
فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت و متولی جواب و سوال بوده است در ریاض نضرة این قصه‌ها بروایت حضرت علی مرتضی کرم الله
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت نهایت
دست و هی سر انجام یافت که خدا تعالی بآن تنویه فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت
منتقل الی دار الهجرة و ثنای وی در السنه مسلمین شایع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است و از انجمله آنست که چون غزوه بدر
واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او در جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را دران مشهد ماثر نمایان حاصل گشت فضائل

او ڈبالا شد بچند جہت یکے آنکہ ثانی اثنین آنحضرت بود در عریش دیگر آنکہ الہام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر اللہم انی انشدک عہدک ووعدک اللہم
ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیدہ فقال حسبک فخرج وہو یقول سیہزم الجمع ویولون الدبر اخرجہ البخاری ومعنی این کلام نزدیک
فقیر آنست کہ ابو بکر صدیق ملہم شد بآنکہ دعا باجابت مقرون گشت وا ینصورت از جملہ آن وقعہا است کہ الہام صحابہ سبقت نمود
دران بر وحی انتظار وحی بر حسب الہام ایشان فرود آمد بلکہ بتحقیق ہمین الہام وحی است بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین توجہ کہ چون
ایشان ملہم شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنفراست صادقہ خویش دریافت کہ این خاطر از جانب مدبر سموات وارض است و
این فراست وحی باطنی است چنانکہ در قصہ اذان رؤیا عبد اللہ بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلۃ القدر رویای
جمعی از صحابہ اعتماد نمود الی غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از عریش برآمدہ متوجہ کارزار شد
میمنہ لشکر بصدیق دادند و میکائیل ہمراہ او بود و میسرہ لشکر بحضرت مرتضی و اسرافیل ہمراہ او بود عن علی رضی اللہ عنہ قال بینما انا
امیح من قلیب بدر اذ جاءت ریح شدیدۃ لم ار مثلہا قط ثم ذہبت ثم جاءت ریح شدیدۃ لم ار مثلہا قط الا التی کانت قبلہا
وکانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملئکۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت الریح الثانیۃ میکائیل نزل فی
الف من الملائکۃ عن یمین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان ابو بکر عن یمینہ وکانت الریح الثالثۃ اسرافیل نزل فی الف من
الملئکۃ عن میسرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا فی المیسرۃ فلما ہزم اللہ تعالی اعداءہ حملنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی
فرسہ فجرت بی فوقعت علی عقبی فدعوت اللہ عز وجل فامسکنی فلما استویت علیہا طعنت بیدی ہذہ فی القوم حتی اختضب ہذا منی
دما واشار الی ابطہ اخرجہ الحاکم دیگر آنکہ چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشاورہ کردند با صحابہ و مشورت
حضرت صدیق را اختیار فرمود و او را با حضرت عیسی تشبیہ داد و ہر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر آمد عن عبد اللہ
بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما تقولون فی ہؤلاء الاساری فقال عبد اللہ بن رواحۃ
انت فی واد کثیر الحطب فاضرمہ نارا ثم القہم فیہا فقال العباس رضی اللہ عنہ قطع اللہ رحمک فقال عمر رضی اللہ عنہ قادتہم و
رؤساؤہم قاتلوک وکذبوک فاضرب اعناقہم فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ عشیرتک وقومک ثم دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ما تقولون فی ہؤلاء ان مثل ہؤلاء کمثل اخوۃ لہم کانوا من قبلہم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال
موسی ربنا اطمس علی اموالہم واشدد علی قلوبہم الآیۃ وقال ابراہیم فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال
عیسی ان تعذبہم فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم وانتم قوم بکم عیلۃ فلا ینفلتن احد منکم الا بفداء او
بضربۃ عنق اخرجہ الحاکم وازانجملہ آنست کہ چون غزوہ احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران مشہد فضائل عظیمہ گشت بچند
جہت یکی آنکہ حضرت صدیق نہایت سعی در کشف بلای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجا آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہضوا بہ ونہض معہم نحو الشعب معہ ابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وطلحۃ بن عبید اللہ
والزبیر بن العوام والحارث بن الصمۃ رضوان اللہ علیہم ورہط من المسلمین عن عائشۃ قالت قال ابو بکر الصدیق لما جال
الناس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد کنت اول من فاء فبصرت بہ من بعید فاذا انا برجل قد اعتنقنی من خلفی

بر یدِ رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو ابو عبیدة بن الجراح الحدیث اخرجه الحاکم ومراد از جولان درینجا فرار نیست بلکه متفرق شدن از انحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب در آمدنِ فوج کفار در فوجِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه معلوم شد که کفار قریش اگر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسی حساب میگرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لهذا چون ابو سفیان تفحص میکرد احوال فوجِ آنحضرت را همین سه کس را نام برد زیرا که از همین سه کس متیر سید ومن حدیث البراء اشرف ابو سفیان فقال أفی القوم محمد فقال لا تجیبوه فقال أفی القوم ابن ابی قحافة فقال لا تجیبوه قال أفی القوم ابن الخطاب فقال ان هؤلاء قتلوا فلو کانوا احیاء لاجابوا فلم یملک عمر نفسه فقال کذبت یا عدو الله ابقی الله لک ما یخزیک اخرجه البخاری دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعاقبِ کفار بعد احد متوجه شدند حضرتِ صدیق از حاضرانِ آن واقعه بود عن عائشة فی قوله تعالی الذین استجابوا لله والرسول الایة قالت لعروة یا ابن اختی کان ابواک منهم الزبیر وابو بکر لما اصاب نبی الله صلی الله علیه وسلم ما اصاب یوم احد فانصرف عنه المشرکون خاف ان یرجعوا فقال من یذهب اثرهم فانتدب منهم سبعون رجلا کان فیهم ابو بکر والزبیر اخرجه البخاری وازانجمله آنست که در غزوهٔ خندق جانبی از لشکر بدستِ حضرت صدیق دادند و محافظتِ آنجانب باو مفوض گشت والآن مسجدِ صدیق نزدیک خندق موجود است وآن مسجد بحقیقت موضعِ نزولِ حضرتِ صدیق بود در غزوهٔ خندق وازانجمله آنست که در غزوهٔ مریسیع حضرت عائشه رضی الله عنها متهم شد ومنافقان انچه نمی بایست گفتند دگر فتارِ اسوءِ حال گشتند وبعض مسلمین که از برارتِ صدیقه توقف کردند معاتب شدند حضرتِ صدیق را دران واقعه فضایلِ نمایان نصیب شد بچند جهت یکی آنکه دران واقعه هوش ربا از ایشان کمال انقیاد وتسلیم بظهور آمد عن عائشة فی قصة الافک فتشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اما بعد یا عائشة انه بلغنی عنک کذا وکذا فان کنتِ بریئة فسیبرئک الله وان کنتِ الممتِ بذنبٍ فاستغفری الله وتوبی الیه فان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب الله علیه قالت فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم مقالته قلص دمعی حتی ما احس منه قطرة فقلت لابی اجب عنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی والله ما ادری ما اقول لرسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری دیگر آنکه چون برارتِ صدیقه نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصدیقِ اکبر شریکِ آن برارة گشتند اولئک مبرؤن مما یقولون زیرا که معاذ الله اگر این افک تحقق میداشت آن لوث دامنِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودامنِ صدیق را مکدر میکرد که در مثل این امور صاحبِ فراش ووالدِ امرأة هدفِ ملامت وشتیمه میشوند دیگر آنکه حضرتِ صدیق بر مسطح بن اثاثة انفاقی میکرد چون از وی شرکتی در افک ظاهر شد از انفاق دست باز داشت درینباب نازل شد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی آه عن عائشة قالت قال ابو بکر الصدیق وکان ینفق علی مسطح بن اثاثة لقرابته منه وفقره والله لا انفق علی مسطح شیئا ابدا بعد الذی قال لعائشة ما قال فانزل الله عز وجل ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة الی غفور رحیم قالت قال ابو بکر الصدیق بلی والله انی لاحب ان یغفر الله لی فرجع الی مسطح النفقة التی کان ینفق علیه قال والله لا انزعها منه ابدا اخرجه البخاری قال ابن عباس قال الله تعالی لابی بکر قد جعلت فیک یا ابا بکر الفضل والمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندک السعة فتعطف علی مسطح فله قرابة وله هجرة ومسکنة ذکره الواحدی فی الوسیط وازانجمله آنست که چون صلحِ حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر مآثرِ جمیله ظاهر گشت وفضل او بآن مآثر دوبالا شد یکی آنکه صدیق اکبر در مذاکرهٔ عروة بن مسعود کار فرمای جلادت شد ودشنامِ غلیظ داد تا قوت مسلمین در جهاد

پسر خالهٔ حضرت صدیق واز اهل بدر واز مساکین بود ۱۲

ظاهر گردد و در آخر فائده این اغلاظ فی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصة الحدیبیة قال عروة عند ذلک ای محمد ارأیت ان استأصلت امر قومک هل سمعت باحد من العرب اجتاح اصله قبلک وان تکن الاخرى فانی والله لاری وجوها وانی لاری اشوابا من الناس خلیقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر امصص بظر اللات انحن نفر عنه وندعه فقال من ذا قالوا ابو بکر فقال اما والذی نفسی بیده لولا ید کانت لک عندی لم اجزک بها لاجبتک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت ازینجا دانسته شد که حضرت صدیق را باپیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در نفس وی رضی اللہ عنہ چگونہ منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فاتیت نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت الست نبی اللہ حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول اللہ ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی اللہ حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال یا ایها الرجل انه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولیس یعصی ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فواللہ انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرک انک تأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال عمر فعملت لذلک اعمالا اخرجه البخاری دیگر آنکه در اختیار صلح و جنگ سخنها میرفت و مشورها بمیان می آمد آخرها تقریرا مر بمشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة الحدیبیة انه صلی اللہ علیہ وسلم بعث عینا له من خزاعة وسار النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان بغدیر الاشطاط اتاه عینه قال ان قریشا جمعوا جموعا وقد جمعوا لک الاحابیش وهم مقاتلوک وصادوک عن البیت ومانعوک فقال اشیروا ایها الناس علی اترون ان امیل الی عیالهم وذراری هؤلاء الذین یریدون ان یصدونا عن البیت فان یأتونا کان اللہ قد قطع عینا من المشرکین والا ترکناهم محروبین قال ابو بکر یا رسول اللہ خرجت عامدا لهذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال امضوا علی اسم اللہ اخرجه البخاری از انجمله آنست که چون غزوهٔ خیبر واقع شد حضرت صدیق حاضر آن وقعه بود و بمقتضای ستیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خلفاء که بمنزله منتظر الامارت معامله میکردند حضرت صدیق امیر لشکر شد هر چند در آخر وقعه فضیلت علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر الی بعض حصون خیبر فقاتل وجهد ولم یکن فتح اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که بسریه بنی فزاره حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمة بن الاکوع قال امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر رضی اللہ عنہ فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابو بکر رضی اللہ عنہ فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابو بکر رضی اللہ عنہ فشننا الغارة قال فوردنا الماء فقتلنا به من قتلنا فانصرف عنق من الناس وفیهم الذراری والنساء قد کادوا یسبقون الی الجبل فطرحنا سهما بینهم وبین الجبل فلما راوا السهم وقفوا فجئت بهم اسوقهم الی ابی بکر رضی اللہ عنہ وفیهم امرأة من بنی فزارة علیها قشع من ادم معها ابنة لها من احسن العرب قال فنفلنی ابو بکر رضی اللہ عنہ ابنتها قال فقدمت المدینة فلقینی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت واللہ یا رسول الله ما کشفت لها ثوبا ودهی لک یا رسول الله فبعث بها رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی مکة فقاتل بها آسارى من المسلمين کانوا فی ایدی المشرکین اخرجه الحاکم وازانجمله آنست که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برای ملوکِ آفاق نامها نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامها فرستادند سائلی سوال کرد که حضرت صدیق
وفاروق چرا فرستاده نمیشود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعظیم مرتبه این دو بزرگ و نسبت اتحاد ایشان با خود بیان فرمود
وهمین فضیلت ایشانرا دو بالا ساخت عن حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لقد هممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت
عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنا بی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر رواه الحاکم ازانجمله آنست که حضرت صدیق در مصالح
مسلمین شبانگاه با آنحضرت مشاورت میکردند وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حسب مشورهٔ ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس فی
قوله تعالی وشاورهم فی الامر یعنی ابابکر وعمر وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسمر عند ابی بکر
اللیلة فی الامر من امور المسلمین وانا معه رواه احمد وعن عبدالرحمن بن غنم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر
وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما اخرجه احمد وازانجمله آنست که چون ازواجِ طاهرات غیرت کردند وسورهٔ تحریم
نازل شد حضرت صدیق وفاروق مشار الیه بکلمهٔ صالح المؤمنین گشتند عن ابی امامة قال فی قوله تعالی فان الله هو مولیه
وجبریل وصالح المؤمنین ابو بکر وعمر اخرجه الحاکم وشاهدهٔ حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه
وسلم فسمع صوت عائشة عالیا فلما دخل تناولها لیلطمها وقال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابو داؤد وازانجمله آنست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود در قصه
عرضِ حفصه بر عثمان وحضرت صدیق اکبر مذکورست قال ابو بکر لم یمنعنی ان ارجع الیک الا انی کنت علمت ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکرها ولم اکن لافشی سر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه البخاری وازانجمله آنست که حضرت صدیق
در هر خیر سبقت میکرد در قصه بشارت عبدالله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انک لسابق بالخیر وفی قصص کثیر
نحو من ذلک تا آنکه سباق الی الخیر لقب او شد در میانِ صحابه وازانجمله آنست که چون روز جمعه کاروان شام در رسید
مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود عن جابر قال بینما النبی صلی الله
علیه وسلم یخطب یوم الجمعة قائما اذ قدمت عیر المدینة فابتدرها اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی لم یبق منهم
الا اثنا عشر رجلا فیهم ابو بکر وعمر اخرجه الترمذی وازانجمله آنست که چون غزوهٔ فتح مهیا شد حضرت صدیق را دران وقعه
فضائل نمایان حاصل گردید بچند وجه یکی آنکه پیش از وقعه ابو سفیان پیش صدیق اکبر آمد وطلب اعادهٔ صلح نمود واین نبود
مگر از جهت وجاهت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود واز وی حساب میگرفتند قال محمد بن اسحق ثم خرج
ابو سفیان حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فکلمه فلم یرد علیه شیئا ثم ذهب الی ابی بکر رضی الله عنه فکلمه ان یکلم له رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال ما انا بفاعل ثم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فکلمه فقال أانا اشفع لکم عند رسول الله صلی الله
علیه وسلم فوالله لو لم اجد الا الذر لجاهدتکم بهٖ دیگر آنکه چون بمکه داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب حضرت

صدیق متوجه شده فرمودند کیف قال حسان عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح رای
النساء یلطمن وجوه الخیل بالخمر فتبسم الی ابی بکر رضی الله عنه وقال یا ابا بکر کیف قال حسان بن ثابت فانشده ابوبکر رضی الله
عنه عدمت بنیتی ان لم تروها ٭ تثیر النقع من کنفی کداء ٭ ینازعن الاسنة مسرعات ٭ یلطمهن بالخمر النساء ٭ فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ادخلوا من حیث قال حسان اخرجه الحاکم و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر آن روز بشرف اسلام تشریف یافت
و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت را دیده باشد و مسلمان شده غیر صدیق را میسر نشد قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلی الله
علیه وسلم مکة و دخل المسجد اتی ابوبکر رضی الله عنه بابیه یقوده فلما رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هلا ترکت الشیخ فی بیته
حتی اکون انا اتیه فیه قال ابوبکر رضی الله عنه یا رسول الله هو احق بمشیه الیک من ان تمشی انت الیه فاجلسه بین یدیه ثم مسح
صدره ثم قال اسلم فاسلم الحدیث و قال علی بن ابی طالب نزلت هذه الآیة فی ابی بکر یعنی قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ
اربعین سنة اسلم ابواه جمیعاً ولم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه غیره اوصاه الله بهما و لزم ذلک من بعده اخرجه الواحدی
و عن موسی بن العقبة لم یدرک اربعة النبی صلی الله علیه وسلم الا هؤلاء ابوقحافة وابوبکر و ابنه عبدالرحمان و ابوعتیق بن
عبدالرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و از انجمله آنست که در قصه حنین و قضیه ابی قتاده مشورت او بشرف تصویب رسید عن ابی
قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقام بینة علی قتیل قتله فله سلبه فقمت لالتمس بینة علی قتیلی فلم ار
احداً یشهد لی فجلست ثم بدا لی فذکرت امره لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رجل من جلسائه سلاح هذا القتیل الذی
یذکره عندی فارضه منی فقال ابوبکر کلا لا تعطیه اصیبغ من قریش وتدع اسداً من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله قال
فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاداه الی فاشتریت منه خرافاً فکان اول مال تاثلته اخرجه البخاری و از انجمله آنست
که در غزوهٔ طائف فضائل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شده
آخر حال بهمان جراحت شهادت یافت فی الاستیعاب عبدالله بن ابی بکر شهد الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمی
بسهم فدمل جرحه فانتقض علیه فمات منه فی خلافة ابیه دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهٔ حصن طائف بغیر فتح باشارهٔ وی و تعبیر
وی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق و قد بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه وهو محاصر
ثقیفاً یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة مملوة زبداً فنقرها دیک فهراق ما فیها فقال ابوبکر ما اظن ان تدرک منهم
یومک هذا ما ترید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا لا اری ذلک و از انجمله آنست که چون غزوه تبوک واقع شد حضرت
صدیق دران مشهد فضائل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوی سعادت از همه در ربود عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب
یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق و وافق ذلک عندی مالاً فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوماً
فقال فجئت بنصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک قلت مثله و اتی ابوبکر بکل ما عنده فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک فقال ابقیت لهم الله و رسوله قلت لا اسبقه الی شیء ابداً اخرجه الترمذی دیگر آنکه عرضه این لشکر بصدیق
اکبر حواله شد و امامت لشکر بوی رضی الله عنه تسلیم یافت دیگر آنکه در اثناء راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس تعریس
فرموده از لشکر دور افتاد در آنحالت بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یابند

شوند اخرجه مسلم و قصه آن طولے وارد و از انجمله آنست که در سال نهم آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم حضرت صدیق را امیر حج فرمود و او اول کسے است که در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی میدانند که فرستادن حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ عزل ابو بکر صدیق بود و تحقیق آنست که امیر حج ابو بکر صدیق بود و ابلاغ براءة تحویل علے مرتضے عن محمد بن علی انه لما نزلت براءة علے رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم وقد کان بعث ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنه لیقیم للناس الحج قیل له یا رسول اللہ لو بعثت بها الے ابی بکر فقال لا یؤدی عنی الا رجل من اہل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه فقال اخرج بهذه القصة من صدر براءة واذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنی انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان له عند رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عهد فهو له الی مدته فخرج علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه علی ناقة رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم حتے ادرک ابا بکر رضی اللہ عنه فلما رآه ابو بکر قال امیر او مأمور قال بل مأمور ثم مضیا فاقام ابو بکر رضی اللہ عنه للناس الحج والعرب اذ ذاک فی تلک السنة علی منازلهم من الحج التی کانوا علیها فی الجاهلیة حتے اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فقال ایها الناس انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان له عند رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عهد الی مدة فهو الی مدته فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علے رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وکان هذا من براءة فیمن کان من اہل الشرک ومن اہل العهد العام واہل المدة الے الاجل المسمی رواه ابن اسحق وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم بعث ابا بکر رضی اللہ عنه وامره ان ینادی بهؤلاء الکلمات فاتبعه علیا فبینا ابو بکر ببعض الطریق اذ سمع رغاء ناقة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فخرج ابو بکر فزعا فظن انه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فاذا علی فدفع الیه کتاب رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم قد امره علی الموسم وامر علیا ان ینادی بهؤلاء الکلمات فقام علی فی ایام التشریق فنادی ان اللہ بریء من المشرکین ورسوله فسیحوا فی الارض اربعة اشهر لا تحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت عریان ولا یدخل الجنة الا مومن فکان ینادی علی بها فاذا اعیی قام ابو بکر فنادی بها اخرجه الحاکم و قطع ایں شبهه بدانوجه میشود که خطب حج را تفحص باید نمود که که خواند نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از انجمله آنست که در حجة الوداع همراه آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم بود و اثقال آنحضرت را بر زاملهٔ خود بار نمود عن اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم حجاجا وان زمالة رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وزمالة ابی بکر واحدة فنزلنا العرج وکانت زمالتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وجلست عائشة الی جنبه وجلس ابو بکر الے جنب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من الشق الآخر وجلست الی جنب ابی ننتظر غلامه وزمالته متی یاتینا فاطلع الغلام یمشی الحدیث اخرجه الحاکم وغیره و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم مریض شدند در باب صدیق اکبر عنایتها ئیکه زیاده بران متصور نباشد بعمل آوردند و با مامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران بیقین فهمیدند که وے خلیفهٔ آنحضرت است صلی اللہ علیه وسلم بعد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم قال ابو عمر فی الاستیعاب واستخلفه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم علے امته بعده بما اظهر من الدلایل البینة علی محبته فی ذلک وبالتعریض

الذی یقوم مقام التصریح و تأثره عظیمه که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد دفن اوست همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ذکر خدای عز و جل باثره عظیمه ست ذکر ذلک ابن عباس فی
تفسیر قوله تعالی وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ دفن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم باثره الیست که صدیق و فاروق بآن از میان اصحاب
ممتاز گشتند اینست شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در تحمل اعبائے نبوت درینجا دو
نکته باید فهمید یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد بعثت قریب بیست و سه سال در دنیا بوده اند سیزده سال در مکه و ده
سال در مدینه سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذاء کفار مینمودند و ده سال که
در مدینه اقامت فرمودند تعلیم علم و اعلاء کلمه اسلام بصلح تارة و بحرب اخری مینمودند چنانکه هرکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صحبت داشته و بسبب او نتیجه کسب و تحمل طلب او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است بهمان دستور کسی که در قرن
اول اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده است و آن واقعات را دیده و دران واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر
آن برکات گشته افضل است از کسی که آن اعانتها از وی صادر نگردید و آن صحبت نداشت بنابرین در قرآن و سنت صریحا تنویه
بشان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ
أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا الآیة ولهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند دون غیرهم و صدیق
اکبر درین امر منفرد است و تفضیل او برهمه ثابت ابوالدرداء در قصه معاتبه حضرت صدیق و فاروق روایت میکند قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم هل انتم تارکون لی صاحبی انی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت
وقال ابوبکر صدقت اخرج البخاری نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانتها و خدمتها کلام شریف آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم که در آخرها فرموده و بروایت مستفیضه از طریق ابوهریرة و ابوسعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب
و غیر ایشان ثابت شده یا لاحد عندنا ید الا قد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یدا یکافیه الله به یوم القیمة و ما نفعنی
مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و لو کنت متخذا خلیلا من الناس لاتخذت ابابکر خلیلا الا ان صاحبکم خلیل الله و فی لفظ
آخر ان من امن الناس علی فی صحبته و ماله ابابکر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به پنج شب شنیده ام و ابوسعید گفته است که این کلام بعد انذار آنحضرت بود بوفات خود ان الله خیر عبدا بین الدنیا
و بین ما عنده فاختار ذلک العبد ما عند الله و این کلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص متضمنه
تصریح بقبول آنهمه اعمال پیش خدا تعالی اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها نه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت مدح
دائر است برانکه حضرت صدیق باین اعمال باقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء اما صحبت دائمه حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مصافات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در همه
منشط و مکره شریک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودن و اعتناء توقیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت بحضرت صدیق
پس زیاده ازانست که درین اوراق بگنجد لیکن نکته ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در قصه دفن
حضرت فاروق گفته است وایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک و ذاک انی کنت کثیرا اسمع رسول الله صلعم

صلی اللہ علیہ وسلم یقول بعثت انا وابوبکر وعمر وخلقت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر فان کنت لارجو ولا اظن ان یجعلک اللہ معهما اخرجه البخاری
وسلم وابوهریرة در قصه تکلم ذئب وتکلم بقره از آنحضرت روایت کرده فانی اؤمن به انا وابوبکر وعمر وما هما ثم اخرجه الشیخان
وانس گفته ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کان یخرج علی اصحابه من المهاجرین والانصار وهم جلوس وفیهم ابوبکر وعمر فلا
یرفع الیه احد منهم بصره الا ابوبکر وعمر فانهما کانا ینظران الیه وینظر الیهما ویتبسمان الیه ویتبسم الیهما وابن عمر گفته ان رسول
اللہ صلی اللہ علیه وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما
وقال هکذا نبعث یوم القیمة اخرجه الترمذی وقیل لعائشة ای اصحاب رسول اللہ کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم قالت ابوبکر وعمر وعمرو بن العاص مثل آن روایت کرده وسعید بن المسیب گفته کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی اللہ
علیه وسلم مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش
یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقدم علیه احدا اخرجه الحاکم ومحمد بن سیرین گفته لو حلفت
(اگر سوگند خورم)
حلفت صادقا بارا غیر شاک ولا مستثن ان اللہ تعالی ما خلق محمدا صلی اللہ علیه وسلم ولا ابابکر ولا عمر الا من طینة واحدة
ثم ردهم الی تلک الطینة مفهوم این سخن ابن سیرین را بمحلی دیگر فرود آورد یعنی مدفون هم آنجا میباشد که از آنجا خاک بالطفه
سرشته باشند وفقیر میگوید کان اللہ تعالی له فی الدنیا والآخره بلکه محمل صحیح این کلام آنست که طینت مستعار است برای اصل
(جمله دعائیه ۱۲)
یعنی این اثر همان میماند که در حدیث آمده الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح
ایشان در یک محل بود و بعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لبعض اصحابه وقد رآه یمشی بین یدی
ابی بکر تمشی بین یدی من هو خیر منک اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ولما تلقی النبی صلی اللہ علیه وسلم بریدة الاسلمی فی سبعین
راکبا من اهل المدینة من بنی سهم قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من انت قال انا بریدة فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابابکر
برد امرنا وصلح ثم قال ممن انت قال من اسلم قال لابی بکر سلمنا قال ثم قال ممن قلت من بنی سهم قال خرج
سهمک رواه فی الاستیعاب قال یوم احد اوجب طلحة یا ابابکر واز این جنس از میان قوم مخاطبه مخصوص ساختن حضرت صدیق
را بمباسطه وملاطفه فرمودن از زیاده از آن است که بتحریر آید اما تشبه قوت عقلیه صدیق اکبر با قوت عقلیه انبیا صلوات اللہ
علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی در نفس ناطقه کسی فرو آید اثر آن فیض در چندین هیاکل ظاهر میشود واز صدیق اکبر اثر آن
هیاکل شناخته شده یکی از آنجمله خوابهای صادق است که سبب وصول راهی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام
بخلق اللہ وهمین است شان انبیا والا انطباع وقایع آتیه بغیر اقتران یکی ازین دو وجه در باب تشبه بانبیا نتوان شمرد بلکه
کاهنان نیز در آن مشارک اند مانند خوابهای حضرت صدیق که حامل شد او را بر اسلام وخوابی که باعث فرستادن چهار
امیر بر چهار حصه شام شد وخوابی دیگر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت وبیان آن طولی دارد در روضة الاحباب
مذکور است که نزدیک بایام هجرت صدیق اکبر بخواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء مکه نازل شد وبشهر مکه در آمد وصحرا ودشت مکه
از آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود وبمدینه فرود آمد وبسیاری از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آن ماه
با ستارگان بمکه رجوع نمود وزمین مدینه همچنان روشن بود دگر دید که شکست خانه وسبب گردد آن ماه اطراف حرم را

منور گشت بعد از ان آنماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه در آمد پس از ان زمین بشگافت و ماه دران ناپدید گشت و صورت
حال موافق همین رؤیا بظهور رسید و دیگر تعبیر وی خوابهای مردم را و اصابت عجیبه دران تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوابهای خود را بر صدیق اکبر عرض میفرمود و درخواست تعبیر مینمود قال ابن اسحق فی قصة الطائف بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر وهو محاصر ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة الحدیث وقد ذکرناه من قبل فی قصة رؤیا
النبی صلی الله علیه وسلم غنما سودا دخلت فیها غنم کثیرة بیض قال یا ابا بکر اعبرها فقال ابو بکر یا رسول الله هی العرب
تتبعک ثم تتبعها العجم حتی تغمرها فقال النبی صلی الله علیه وسلم هکذا عبرها الملک سحر رواه الحاکم وقال ابن هشام فی
زوائد السیرة حدثنی بعض اهل العلم عن ابراهیم بن جعفر المحمودی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت انی لقمت
لقمة من حیس[1] فالتذذت طعمها فاعترض فی حلقی منها شیء حین ابتلعتها فادخل علی یده فنزعه فقال ابو بکر الصدیق رضی
الله عنه یا رسول الله هذه سریة من سرایاک تبعثها فیاتیک منها بعض ما تحب ویکون فی بعضها اعتراض فتبعث علیا
فیسهله وعن عائشة قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها اخرجه مالک فی الموطا وفی قصة اسلام خالد بن سعید
انه رای فی المنام انه وقف به علی شفیر النار فذکر من سعتها ما الله اعلم به وکان اباه یدفعه فیها ورای رسول الله صلی الله
علیه وسلم آخذا بحقویه[2] لا یقع فیها فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر ارید بک خیرا هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتبعه
وانک ستتبعه فی الاسلام الذی یحجزک من ان تقع فیها وابوک واقع فیها فلقی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحسن اسلامه
اخرجه فی الاستیعاب سوم[3] توافق فراست او با فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسئله
عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الآخر زنی[4] فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد
غیری فقال لا فقال له ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر
بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر قال فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله
والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله فرجم اخرجه مالک وفی قصة التحدث
وقد ذکرناها چهارم شناختن او مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غرض او را از کلام مرموز آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو اعلمنا برسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه ابو سعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ان عبدا خیره الله الحدیث بیان کرد وعن ابن عباس قال لما اخرج اهل مکة النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه انا لله وانا الیه راجعون اخرجوا نبیهم لیهلکن قال فنزلت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و
ان الله علی نصرهم لقدیر قال ابو بکر الصدیق فعلمت انها قتال اخرجه الحاکم پنجم نگاشتن او حوادث خفیه را چنانکه در
قصه بدر التماس کرد و حسبک مناشدتک ربک گفت رضی الله عنه حضرت عائشه را از سینه داده بود منور حضرت عائشه

[1] طعامی که از خرما و روغن و پنیر سازند ۱۲
[2] حقو بمعنی ازار ... ۱۲
[3] ...
[4] اخر بر وزن کبد ... بعید از خیر ...

قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق بآخر رسید و در آنحال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن تو شد والّا فانما هو مال وارث وانما هما اخواک واختاک صدیقه گفت اینده اسماء فمن الاخری قال اری ذات بطن بنت
خارجة انثی بعد از ان ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما تشبّه صدیق اکبر در قوت عملیه بانبیا پس از شواهد آنست
حدیث ابوهریرة قال رسول الله صلے الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم صائما قال ابوبکر انا قال فمن تبع منکم الیوم جنازة قال ابوبکر انا
قال فمن اطعم الیوم مسکینا قال ابوبکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا قال ابوبکر انا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمعن فی امرء الا دخل الجنة اخرجه الشیخان وایضا حدیث ابوهریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین فی سبیل الله نودی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن
کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان (اسم باب ۱۲) ومن کان من اهل الصدقة دعی
من باب الصدقة فقال ابوبکر بابی انت وامی یا رسول الله ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من
تلک الابواب کلها قال نعم وارجو ان تکون منهم اخرجه الشیخان والترمذی و یکبار بمقتضاء بشریت در حضور اضیاف (مهمانان ۱۲) حضرت
صدیق را با اهل خانهٔ خود ملالے واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید و داعیهٔ نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرده و دسته لقمه تناول نمود و خداے عزوجل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است با دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فرآه بعض الصحابة فی النوم فاوصی بان تؤخذ درعه
ممن کانت عنده وتباع الے آخر القصة وفی آخرها اذا قدمت المدینة علی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقل له ان
علے من الدین کذا وکذا وفلان من رقیقی عتیق وفلان (درسیاق گذشت ۱۲) فاجاز ابوبکر وصیته لا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما اتصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عرف زبان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب در مدح صدیق اکبر کلمهٔ داده وان الصفا صفة الصدیق ان اردت صوفیا علے التحقیق
از آنچه صفا را اصلے هست و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دنیاء غدار و این هر دو صفت
(زیراکه ۱۲) صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه بعد از ان برائے صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبهٔ او الا
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات الی آخرها و برائے صفت دیگر شاهدی و آن قصه ما خلفت (چه گذاشتی ۱۲) لعیالک قال الله ورسوله در
احیا آورده قال الصدیق من ذاق خالص محبة الله شغله ذلک من طلب الدنیا واوحشه عن جمیع البشر و این غایت
تحقیق است در لوازم محبت خاصه و از توکل وی رضی الله عنه آنست که یاران برائے عیادت وی آمدند و گفتند یا خلیفة رسول الله
الا ندعو لک طبیبا ینظر الیک قال قد نظر الی قالوا فما ذا قال لک قال قال انی فعال لما ارید اخرجه ابن ابی شیبة و از توکل
اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت ابقیت لعیالی الله ورسوله و از ورع وی رضی الله

عنه آنست که از دستِ غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود و از وجه شبهه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت و آنهمه را
قی کرد کذا فی الاحیاء وغیره واز احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزیکه پیش او باقیمانده بود از عطایا ورد کرد به بیت المال
روی ذلک عن عائشة والحسن بن علی وغیرهما بالفاظ متغایرة واز احتیاط او در عبادات عن ابی قتادة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر متی توتر قال اوتر من اول اللیل وقال لعمر متی توتر قال آخر اللیل فقال لابی بکر اخذ هذا بالحذر
وقال لعمر اخذ هذا بالقوة اخرجه ابو داود و مالک وهذا لفظ ابی داود واز دعاء حضرت صدیق اللهم ارنی الحق حقا وارزقنی اتباعه وارنی الباطل
باطلا وارزقنی اجتنابه ولا تجعل مشتبها علی فاتبع الهوی کذا فی الاحیاء واز کف اللسان وی کان ابو بکر یضع حصاة فی فمه
لیمنع بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء ودخل عمر علی ابی بکر وهو یجبذ لسانه فقال له عمر غفر الله لک فقال ابو بکر هذا
اوردنی الموارد اخرجه مالک در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است روی ابو بکر الصدیق فی النوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی اوردنی الموارد فما فعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فاوردنی الجنة واز تواضع
وی رضی الله عنه آنست که چون یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیاده بمشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان
گفت اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب احتسبت خطای هذه فی سبیل الله اخرجه مالک
واز شفقت او بر خلق الله وتخلی از حظوظ نفس خود قال ابو بکر لو اخذت شاة لاحببت ان یسره الله ولو اخذت سارقا
لاحببت ان یستره الله کذا فی الاحیاء واز رضا او آنکه روزی پیش آنحضرت آمد وبا آنحضرت جبریل نشسته بود فقال جبرئیل
یا محمد ما لی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها فی صدره فقال یا جبریل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله تعالی یقرأ
علیه السلام ویقول قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر اسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن ربی
راض انا عن ربی راض اخرجه الواحدی والبغوی بسند غریب جدا واز نفی اراده او والله ما کنت حریصا علی الامارة
قط ولا طلبتها من الله سرا ولا علانیة اخرجه جماعة واز زهد وی رضی الله عنه عن رافع بن رافع قال رافقت ابا بکر وکان
له کساء فدکی یخلله علیه اذا رکب ونلبسه انا وهو اذا نزلنا وهو الکساء الذی عیرته به هوازن فقالوا اذا الخلال نبایع
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه ابن ابی شیبة وقال ابو بکر عند موته خذوا هذا الثوب لثوب علیه اصابه مشق او زعفران
فاغسلوه ثم کفنونی مع ثوبین آخرین قالت عائشة ما هذا فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة اخرجه
مالک واز خوف وی رضی الله عنه عن الضحاک قال رأی ابو بکر طیرا واقعا علی شجرة فقال طوبی لک یا طیر والله لوددت
انی مثلک تقع علی الشجر وتأکل من الثمر ثم تطیر ولیس علیک حساب ولا عذاب والله لوددت انی کنت شجرة الی جانب الطریق
فمر علی جمل فاخذنی فادخلنی فاه ولاکنی ثم ازدردنی ثم اخرجنی بعرا ولم اکن بشرا اخرجه ابن ابی شیبة واز عبرت وی رضی
الله عنه عن میمون قال اتی ابو بکر وافر الجناحین فقال ما صید من صید ولا عضد من شجر الا بما ضیعت من التسبیح اخرجه ابن
ابی شیبة واز تبری او رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه
یوم القیامة فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبی یسترخی الا ان اتعاهد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انک لست تصنع ذلک خیلاء اخرجه البخاری وفی لفظ ابی داود ان الله لا ینظر الی الخیلاء منک واز بکاء او رضی الله عنه

از تخلیل یعنی فرو بردن چادر را از خلال خار وغیره دو قیمتی و بعضی گویند ذو الخلال حضرت صدیق را لقب شد که همه مال در راه خدا داد و گلیم را بخود بخلال بست ۱۲

سیراب بود سمعون و چیز عجیب ... ۱۲

الجهلة بالکسر ریم ... ۱۲

قول عائشة وكان ابوبكر رجلا بكاءً اذا قرأ القرآن لا يملك عينيه اخرجه البخاري في قصة طويلة وقال ابراهيم النخعي
كان ابوبكر يسمى الاوّاه لرأفته ورحمته واز نفع او خلق الله را المکتوب في الكتاب الاول مثل ابي بكر مثل القطر اينما وقع نفع
كلاهما مذكور في الصواعق واز ترك سوال او عن ابن ابي مليكة قال كان ربما سقط الخطام من يد ابي بكر الصديق قال فيضرب
بذراع ناقته فينيخها فياخذه قال فقالوا له افلا امرتنا نناولكه فقال ان حبيبي صلى الله عليه وسلم امرني ان لا اسأل
الناس شيئا رواه احمد واز صدق نيت او عن ابي قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر مررت بك وانت تقرأ
وانت تخفض من صوتك فقال اني اسمعت من ناجيت الحديث اخرجه الترمذي اينست انچه احوال حضرت صديق اكبر رضي
الله عنه حافظهٔ بندهٔ ضعيف در حالت راهنه كفايت نمود والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اما تحمل وے
رضي الله عنه اعباء نشر قرآن عظيم را پس بچند وجه واقع شد يكے آنكه در وقت آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جملهٔ كاتبان
وحي بود في الاستيعاب ومن كتب الوحي ابوبكر وعمر وعثمان وعلي ديگر آنكه جمع كرده بود قرآن را يعني حفظ كرده بود تمام
آنرا امام نووي در تهذيب بآن تصريح كرده وهمين را شاهديست قوي وآن آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرد بامامت
صديق حال آنكه در شريعت مقرر شد ليؤمكم اقرأكم وفي لفظ اكثركم قرآنا وشاهدي ديگر آنكه در واقعه هوش ربا جانكاه انتقال
سرور عالم عليه الصلوة والسلام اكثر صحابه در محفوظات خود ذهول ورزيده بودند وما محمد وانك ميت تلاوت فرمود ومردم باجمعهم از وے
تلقي آن كردند واين دلالت دارد بر قوت حافظهٔ او وكذا علمه بالانساب وتواريخ العرب وروايته الحديث دفن الانبياء في ذلك
الوقت الفظيع وشاهدي ديگر است كه حضرت صديق سورتهاء طويله در نماز ميخواند مثل سورهٔ بقره واين صريح دلالت ميكند بر
حفظ جميع كتاب واگر فرض كنيم كه وي رضي الله عنه تمام قران ياد نداشته باشد در صحت اجتهاد او قدح نميكند زيراكه حفظ
قران عن ظهر القلب شرط اجتهاد نيست سوم آنكه اول كسيكه سعي كرد در جمع قران بين اللوحين صديق اكبر بود كه بالتماس فاروق
اعظم اهتمام اين امر عظيم فرمود وثمرهٔ سعي او ظاهر شد كه بسبب آن قران در مشرق ومغرب شايع گشت چهارم آنكه در بعض مواضع
مشكله حل اشكال فرمود واين وجه در خطب حضرت صديق مبين خواهد شد اما تحمل وي رضي الله عنه نشر علم حديث را بچندين وجه
بوده است يكے آنكه استمطار علم كرده است از منبع العلم قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم علمني دعاءً ادعو به في صلوتي قال قل
اللهم اني ظلمت نفسي ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفرلي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم اخرجه
احمد وابو يعلى وغيرهما وعن ابي هريرة قال قال ابوبكر يا رسول الله مرني بشيء اقوله اذا اصبحت واذا امسيت قال
قل اللهم عالم الغيب والشهادة فاطر السموات والارض رب كل شيء ومليكه اشهد ان لا اله الا انت اعوذ بك من شر
نفسي ومن شر الشيطان وشركه قال قله اذا اصبحت واذا امسيت واذا اخذت مضجعك اخرجه الترمذي وعن ابي بكر
الصديق قال كنت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزلت هذه الآية مَن يَعمل سوءًا يُجزَ به ولا يجد له من دون
الله وليًّا ولا نصيرا ٥ فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابابكر الا اقرئك آية انزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرأنيها
فلا اعلم الا اني وجدت انقصاما في ظهري حتى تمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا ابابكر واصحابك
المؤمنون فيجزون بذلك في الدنيا حتى تلقوا الله وليست لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع ذلك لهم حتى يجزوا يوم القيامة

اخرجه ابو یعلی عن حذیفة عن ابی بکر انا حضر ذلک حذیفة من النبی صلی الله علیه وسلم واما اخرجه ابو بکر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال قلت یا رسول الله واهل الشرک الا ما عبد من دون الله قال ثکلتک امک یا صدیق الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا اخبرک بقول یذهب صغیره وکبیره قال قلت بلی یا رسول الله قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی الله وفلان والند ان یقول الانسان لولا فلان لقتلنی فلان اخرجه ابو یعلی بسند غریب دوم آنکه نزدیک اصد وپنجاه حدیث از مرویات او در دست محدثین باقیمانده است وهمین نسبت صحبت وائمه حضرت صدیق وکثرت حضور او ویشان خیر قلیل است به بسیاری لیکن دو سه سبب از کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است وآن آنست که وی رضی الله عنه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سال وچند ماه در قید حیات بود ومشغول ماند بقتال مرتدین ومانعان زکوة باز بتجهیز جیوش برای جهاد فارس وروم اگر این را شاهدی صریح میخواهی تامل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنویه شان ایشان بالخصوص فرموده چون مدتی دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبل دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی وآن آنست که حاضران مجلس حضرت صدیق غالباً صحابه بودند ومحتاج نشدند در بسیاری از احادیث بتوسط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودند وهنوز مخضرمین وارد نشده بودند الا قلیلی مثل قیس بن ابی حازم سوم سببی در تقریب روایت وآن قلت وقائع است وانچه بسبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اما مرفوعاً واما موقوفاً مع هذا احادیث وی چند طبقه است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکوة که بخاری آنرا نقل کرده واصح احادیث زکوة است ومعمول به ومعتمد علیه وحدیث هجرت وآنرا حدیث الرحل گویند وحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث اخرج احمد عن عبد الرزاق قال اهل مکة یقولون اخذ ابن جریج الصلوة من عطاء واخذها عطاء من ابن الزبیر واخذها ابن الزبیر من ابی بکر واخذها ابو بکر من النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت احداً احسن صلوة من ابن جریج انتهی الحال در کتب سنن در صفت صلوة بطریق اهل مکه مذکور میشود ماخوذ از بجهت است وبعض حسن مثل حدیث سلوا الله العافیة وحدیث لا یدخل الجنة سیئ الملکة وحدیث ما اصر من استغفر وحدیث صلوة الاستغفار ونوع سوم احادیثی که مشهور است بین الناس بروایت اصحاب دیگر وغریب است بروایت حضرت صدیق واکثر آن احادیث مرویات را بروایت آن احادیث جری ساخته است وحامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه وحدیث الذهب بالذهب بروایت ابی رافع وحدیث من کذب علی متعمداً وحدیث اتقوا النار ولو بشق تمرة وحدیث ما بین منبری وبیتی روضة من ریاض الجنة وحدیث شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحدیث خروج بعض اهل النار من النار بشفاعة الشهداء وغیرهم وحدیث مغفرة من کان یتسامح فی البیع وحدیث من اوصی باحراق نفسه خوفاً من الله تعالی وحدیث ان المیت یعذب ببکاء الحی علیه وحدیث یدخل الجنة سبعون الفاً بلا حساب وحدیث رجم ماعز اسلمی وحدیث السواک مطهرة للفم وحدیث الائمة من قریش وسوی کثیر من هذا الجنس روی هذه الاحادیث کلها احمد وابو یعلی فی مسندیهما واخرج الدارمی

عن قيس بن ابى حازم عن ابى بكر حديث كفر بالله انتفاء من النسب چون اينهمه مباحث گفته شد الحال بايد دانست
كه بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر مشكلے كه پيش آمد صديق اكبر آنرا حل كرد و مسلمين را از حيرت و تردد خلاص ساخت
مكرر واقع شد تا آنكه تقدم وى رضى الله عنه در علم و تربيت او رعيت خود را بر منهاج تربيت انبيا روشن گشت و شبهه
نماند از انجمله آنست كه چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عالم دنيا برفيق اعلى انتقال فرمود تشويشهاے بيشمار بخاطر مردم
راه يافت ظن بعضے آنكه اين موت نيست حالتيست كه عند الوحى پيش مے آيد و گمان بعضے آنكه موت منافى مرتبه نبوت است و
طائفه كه نفاق پيشه بودند عزم بر بهم زدن دين درين فترت مصمم ساختند صديق اكبر اول حال نزديك آنحضرت صلى الله عليه
وسلم رفت و چادر از روى مبارك برداشت و بوسه بر پيشانى مبارك داد و تحقق موت بيقين دانست و بكلمات جان فرسا
وا نبياه و اخليلاه و اصفياه متكلم شد انگاه بمسجد درآمد و خطبه بليغه برخواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان ابو بكر فى ناحية المدينة فجاء فدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجعل يقبله ويبكى ويقول بابى انت وامى طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات
رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يموت حتى يقتل الله المنافقين وحتى يخزى الله المنافقين قال وكانوا استبشروا بموت
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ايها الرجل اربع على نفسك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات
الم تسمع الله يقول انك ميت وانهم ميتون وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون قال ثم اتى المنبر فصعد
فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس ان كان محمد الهكم الذى تعبدون فان الهكم قد مات وان كان الهكم الذى فى
السماء فان الهكم لم يمت ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم حتى
ختم الاية ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتد فرحهم واخذت المنافقين الكآبة قال عبد الله بن عمر فو الذى نفسى بيده
لكانما كانت على وجوهنا اغطية فكشفت اخرجه ابن ابى شيبة واخرج جماعة نحوا من ذلك برواية عائشة وغيرها واز انجمله
آنكه در محل دفن وكيفيت صلوة جنازه اختلاف افتاد حضرت صديق آن اختلاف را برانداخت فى مسند ابى يعلى فلما فرغ
من جهاز رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الثلثاء وضع على سريره وقد كان المسلمون اختلفوا فى دفنه فقال قائل
ندفنه فى مسجده وقال قائل بل يدفن مع اصحابه فقال ابو بكر انى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما قبض نبى الا
دفن حيث قبض فرفع فراش رسول الله صلى الله عليه وسلم الذى توفى فيه فحفر له تحته ثم دعا الناس على رسول الله صلى الله
عليه وسلم يصلون عليه ارسالا الرجال حتى اذا فرغ منهم ادخل النساء حتى اذا فرغ من النساء ادخل الصبيان ولم يؤم الناس
على رسول الله صلى الله عليه وسلم احد فدفن رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوسط الليل ليلة الاربعاء بعد از ان در ان
حالت هوش ربا اعظم اختلافے كه پيش آمد اجتماع انصار بود در سقيفه بنى ساعده بقصد بيعت سعد بن عباده و اين همان
اختلاف است كه اگر تدبير حضرت صديق و فاروق مباشر دفع آن نميشد سل سيف بميان مى آمد و دين از هم مى پاشيد حضرت
صديق و فاروق در سقيفه حاضر شدند و بسيف بيان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل اين بيان قاطع مختلف اند هر
چيزى حفظ كرده و چيزى ترك نموده درين محل روايتى چند برنگاريم تا قصه منقح گردد آثار روايت فاروق اعظم كه در جواب آن

بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ فتمت درخطبہ بلیغہ بیان کردہ است آنست کہ انصار گفتند یا معشر قریش منا امیر ومنکم امیر فقام
الحباب بن المنذر فقال انا جذیلہا المحکک وعذیقہا المرجب ان شئتم واللہ رددنا ہا جذعۃ فقال ابوبکر علی رسلکم فذ
لا تکلم قال انصت یا عمر فحمد اللہ واثنے علیہ ثم قال یا معشر الانصار انا واللہ ما ننکر فضلکم ولا بلائکم فی الاسلام و
لا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد عرفتم ان ہذا الحی من قریش بمنزلۃ من العرب لیس بہا غیرہم وان العرب لن تجتمع
الا علی رجل منہم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا اللہ ولا تصدعوا الاسلام ولا تکونوا اول من احدث فی الاسلام
الا وقد رضیت لکم احد ہذین الرجلین لی ولابی عبیدۃ بن الجراح فایہما بایعتم فہو لکم ثقۃ قال فواللہ ما بقی شئ کنت
احب ان اقولہ الا وقد قالہ یومئذ غیر ہذہ الکلمۃ فواللہ لان اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی فی غیر معصیۃ احب الی
من ان اکون امیرا علی قوم فیہم ابوبکر قال ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السابق المبین ثم اخذت بیدہ وبادرنی رجل من الانصار فضرب علی
یدہ قبل ان اضرب علی یدہ ثم ضربت علی یدہ وتتابع الناس ومیل علی سعد بن عبادۃ فقال الناس قتل سعد فقلت
اقتلوہ قتلہ اللہ ثم انصرفنا وقد جمع اللہ امر المسلمین بابی بکر فکانت لعمر اللہ کما قلتم اعطی اللہ خیرہا ووقی شرہا فمن دعا
الی مثلہا لا بیعۃ لہ ولا لمن بایعہ اخرجہ البخاری وابن ابی شیبۃ وہذا لفظ ابن ابی شیبۃ و آثار روایۃ عبداللہ بن مسعود
قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم عمر فقال یا معشر الانصار
الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابابکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم تطیب نفسہ ان
یتقدم ابابکر قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابابکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت عبداللہ بن عون عن محمد بن سیرین عن رجل من
بنی زریق قال لما کان ذلک الیوم خرج ابوبکر وعمر حتی اتیا الانصار فقال ابوبکر یا معشر الانصار انا لا ننکر حقکم ولا ینکر حقکم
مومن وانا واللہ ما اصبنا خیرا الا شارکتمونا فیہ ولکن لا ترضی العرب ولا تقر الا علی رجل من قریش لانہم افصح
الناس السنۃ واحسن الناس وجوہا واوسط العرب دارا واکثر الناس شجنۃ فی العرب فہلموا الی عمر فبایعوہ قال فقالوا لا
فقال عمر لم فقالوا نخاف الاثرۃ قال عمر اما ما عشت فلا قال فبایعوا ابابکر فقال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت
افضل منی فقالاہا الثانیۃ فلما کانت الثالثۃ قال عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابابکر قال محمد واتی الناس
عند بیعۃ ابی بکر ابا عبیدۃ بن الجراح فقال تاتونی وفیکم ثالث ثلثۃ یعنی ابابکر قال ابن عون فقلت لمحمد من ثالث ثلثۃ قال
یقول اللہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت ابی سعید خدری قال لما توفی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منہم یقول یا معشر المہاجرین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا استعمل رجلا
منکم قرن معہ رجلا منا فنری ان یلی ہذا الامر رجلان احدہما منکم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار علی ذلک
فقام زید بن ثابت فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من المہاجرین فان الامام یکون من المہاجرین ونحن
انصارہ کما کنا انصار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام ابوبکر فقال جزاکم اللہ خیرا یا معشر الانصار وثبت قائلکم ثم
قال واللہ لو فعلتم غیر ذلک لما صالحناکم اخرجہ ابن ابی شیبۃ و آثار روایت حمید بن عبدالرحمن فانطلق ابوبکر وعمر

[illegible]

یتقاررو وان حتی نظر الیہم فتکلم ابو بکر ولم یترک شیئا انزل فی الانصار ولا ذکرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شانہم الا وذکرہ قال
الا وقد علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار وادیا لسلکت وادی الانصار ولقد
علمت یا سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وانت قاعد قریش ولاۃ ہذا الامر فبر الناس تبع لبرہم وفاجرہم تبع
لفاجرہم قال فقال لہ سعد صدقت نحن الوزراء وانتم الامراء اخرجہ احمد چون روز دیگر بیعت عامہ منعقد شد ساداتِ اہلِ بیت
تخلّف نمودند واین اشکالے دیگر بہم رسید حضرت شیخین بحسن تدبیر این اشکال را برانداختند اخرج البخاری عن الزہری قال
اخبرنی انس بن مالک انہ سمع خطبۃ عمر الآخرۃ حین جلس عمر علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فتشہد وابو بکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان یکون آخرہم
فان یک محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد مات فان اللہ قد جعل بین اظہرکم نورا تہتدون بہ ہدی اللہ محمدا صلی اللہ علیہ وسلم وان
ابا بکر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وثانی اثنین وانہ اولی المسلمین باموركم فقوموا فبایعوہ وکان طائفۃ منہم قد بایعوہ
قبل ذلک فی سقیفۃ بنی ساعدۃ وکانت بیعۃ العامۃ علی المنبر قال الزہری عن انس بن مالک سمعت عمر قال لابی بکر یومئذ اصعد
المنبر ولم یزل بہ حتی اصعدہ المنبر فبایعہ الناس عامۃ واخرج الحاکم من حدیث ابی سعید الخدری فلما قعد ابو بکر علی المنبر نظر
فی وجوہ القوم فلم یر علیا فسأل عنہ فقام ناس من الانصار فاتوا بہ فقال ابو بکر ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وختنہ اردت
ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ فبایعہ ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنہ حتی جاؤا بہ فقال ابن عمۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحواریہ اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فبایعہ اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف کان مع عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وان
محمد بن مسلمۃ کسر سیف الزبیر ثم قام ابو بکر فخطب الناس واعتذر الیہم وقال واللہ ما کنت حریصا علی الامارۃ یوما ولا لیلۃ
قط ولا کنت راغبا فیہا ولا سألتہا اللہ عز وجل فی سر وعلانیۃ ولکنی اشفقت من الفتنۃ وما لی فی الامارۃ من راحۃ ولکن
قلدت امرا عظیما ما لی بہ من طاقۃ ولا ید الا بتقویۃ اللہ عز وجل ولوددت ان اقوی الناس علیہا مکانی الیوم فقبل
المہاجرون منہ ما قال وما اعتذر بہ قال علی رضی اللہ عنہ والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورۃ وانا نری
ابا بکر احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفہ وکبرہ ولقد امرہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حی چون امر خلافت بر حضرت صدیق مستقر شد اول مسئلہ کہ تعلیم آن
فرمود تفریق بود درمیان منصبِ نبوت ومنصبِ خلافت وتفاوتِ معاملہ اُمّت با نبی وبا خلیفہ واین مسئلہ را در مجالس متعددہ باسالیب
مختلفہ مشروح فرمود تا آنکہ اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید بعد یکماہ از وفاتِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منادی
صدیق ندا در داد کہ ان الصلوۃ جامعۃ واین اول نمازی بود کہ در وی باین کلمہ ندا در داده شد بعد ازان بر سر منبر برآمد واین اول
خطبہ بود کہ گفت فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال ایہا الناس لوددت ان ہذا کفانیہ غیری ولئن اخذتمونی بسنۃ نبیکم صلی اللہ علیہ
وسلم ما اطیقہا ان کان لمعصوما من الشیطان وان کان لینزل علیہ الوحی من السماء اخرجہ احمد وعن ابی برزۃ الاسلمی قال
اغلظ رجل الی ابی بکر الصدیق فقال ابو برزۃ الا اضرب عنقہ قال فانتہرہ وقال ما ہی لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة وعن عبد الله بن ابی مُلیکة قیل لابی بکر الصدیق یا خلیفة الله فقال بل خلیفة محمد صلی الله علیه وسلم وانا ارضی به اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة وعن عائشة انها تمثلت لهذا البیت وابو بکر رضی الله عنه یقضی به شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ فقال ابو بکر ذاک رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه احمد وابو یعلی بعد ازان اشکال دیگر پدید آمد در تاویل آیه کریمه لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ و احتمال ترک مؤاخذه بر امر معروف بهم رسید حضرت صدیق خطبه بر خواند یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة وتضعونها علی غیر ما وضعها الله عز وجل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا المنکر فیهم فلم ینکروه یوشک ان یعمهم الله بعقاب اخرجه احمد وابو یعلی بطرق مختلفة بعد ازان اشکالی دیگر ظاهر گردید در مقاتلهٔ منع کنندگان زکوة حالانکه بکلمهٔ اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که تاویل در ضروریات دین مقبول نیست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم اُمرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله فلما کانت الردة قال عمر لابی بکر تقاتلهم وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا فقال ابو بکر لا فرق بین الصلوة والزکوة ولاقاتلن من فرق بینهما قال فقاتلنا معه فرأینا ذلک رشدا اخرجه احمد والبخاری وهذا لفظ احمد وفی روایة قال عمر فوالله ما هو الا ان رأیت الله عز وجل قد شرح صدر ابی بکر للقتال فعرفت انه الحق و درین موضع بسوی دو دقیقه اشارت نمود یکی آنکه الا بحقها شامل زکوة است دیگر آنکه استثنا صلوة مسلم است و زکوة مقیس بروی بقیاس جلی بعد ازان در مضار جیش اسامه مباحثه واقع شد صدیق بامری که نفع آن ظاهر شد موفق گشت عن ابی هریرة قال والله الذی لا اله الا هو لولا ان ابا بکر استُخلف ما عُبد الله ثم قال الثانیة ثم قال الثالثة فقیل له مه یا ابا هریرة فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وجّه اسامة بن زید فی سبعمائة الی الشام فلما نزل بذی خشب قُبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب حول المدینة فقال والذی لا اله الا هو لو جرّت الکلاب بارجل ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ما رددت جیشا وجهه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا حللت لواء عقده فوجّه اسامة فجعل لا یمر بقبیل یریدون الارتداد الا قالوا لولا ان لهؤلاء قوة ما خرج مثل هؤلاء من عندهم ولکن ندعهم حتی یلقوا الروم فلقوهم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمین فثبتوا علی الاسلام مذکور فی الصواعق معزوا الی البیهقی وابن عساکر بعد ازان در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبر بجد عظیم درین باب مُلهم گشت و آن سرّ قول آنحضرت بود درین فتنه که العصمة بالسیف قال عمر یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال اجبّار فی الجاهلیة وخوّار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی وتم الدین أینقص وانا حی مذکور فی المشکوة معزوا الی رزین ومثله قول المرتضی لا تفجعنا بنفسک یا خلیفة رسول الله فاجابه بنحو مما اجاب عمر مذکور فی الصواعق وغیره بعد ازان در تعیین امیر برای قتال مرتدین اشکال افتاد حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد عن وحشی بن حرب ان ابا بکر عقد لخالد بن الولید فی قتال اهل الردة وقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله عز وجل علی الکفار والمنافقین اخرجه احمد باز جمعی از مسلمین محققین را که مبشر بجنت بودند مثل حضرت عثمان وطلحة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شبههٔ عظیم

پیش آمد اِنّ رجالاً من اصحاب رسول اللّٰہ صلی اللہ علیہ وسلم حزنوا علیہ حتی کاد بعضہم یوسوس و فی بعض الفاظ الحدیث
انہم ابتلوا بحدیث النفس وفی روایۃ محمد بن جبیر بن مطعم عن عثمان قال تمنیت ان اکون سألت رسول اللّٰہ صلی اللہ علیہ وسلم
ماذا ینجینا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این داہیہ متحیر شدند و ندانستند کہ نجات این امر چیست صدیق اکبر
وجہ نجات ازین داہیۂ شدیدہ ارشاد فرمود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ینجیکم من ذلکم ان تقولوا ما امرت بہ عمی ان
یقولہ فلم یقلہ اخرجہ احمد و ابو یعلی بطرق مختلفۃ و الفاظ متغایرۃ یفسر بعضہا بعضاً و حاصل این قصہ آنست کہ قوم سعدا بودند
بدوام صحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حالت اتصال کہ سرور وح بکارہای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب
میمنود ند چون سعادت صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقہ افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت
حضرت صدیق کہ خلیفۂ مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی اللہ علیہ وسلم در علم ظاہر و باطن طریقۂ ...
سعی این قصہ کہ بعد جمع طرق حدیث مفہوم گشت فلا تنشرا ... اول الناس ...
کہ از دست خلیفۂ اول رضی اللہ عنہ ... بعد از آن حضرت ... رضی اللہ عنہ ...
اکبر اخذ نمود و بآن اعتنای تمام فرمود عن علیؓ قال کنت اذا سمعت من رسول اللّٰہ صلی اللہ علیہ وسلم حدیثاً نفعنی اللہ
بما شاء منہ و اذا حدثنی عنہ غیری استحلفتہ فاذا حلف لی صدقتہ وان ابابکر حدثنی و صدق ابوبکر انہ سمع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال ما من عبد یذنب ذنباً فیتوضأ فیحسن الوضوء ثم یصلی رکعتین فیستغفر اللہ عز وجل الا غفر لہ اخرجہ احمد و
ابو یعلی بطرق متعددۃ پس ازان صعب ترین اشکالات آن بود کہ حضرت فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و حضرت عباس
رضی اللہ عنہ بظاہر عموم آیت یُوصِیکُمُ اللّٰہُ فِیٓ اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ ۝ متمسک شدہ میراث آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم طلب کردند مشکل آنکہ اگر میراث دہند مخالف قاعدہ شرع باشد و اگر ندہند ملال خاطر اہل بیت لازم آید
حضرت صدیق درینباب حدیثی روایت کرد کہ میراث بردن را از پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و بودن این قری مملوک وی
صلی اللہ علیہ وسلم ہر دو مقدمہ را منع نمود و با حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا و سایر اہل بیت آنقدر ملاطفت فرمود کہ جبر نقصان
آن آزردگیہا شد در ہمین ایام مشکلی دیگر کہ فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود کہ زبیر و جمعی از بنی
ہاشم در خانہ حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا جمع شدہ در باب نقض خلافت مشورتہا بکار میبردند حضرت شیخین آنرا
بتدبیرے کہ بایستی برہم زدند و تدارک ملالی کہ بر مزاج حضرت مرتضی عارض شدہ بود بحسن ملاطفت فرمودند و در ہ انقضیہ
ہر یکے چیزے را حفظ کرد و چیزی ترک نمود درینجا چند روایت بنویسیم تا قضیہ منقح گردد عن زید بن اسلم عن ابیہ انہ حین
بویع لابی بکر بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علیؓ والزبیر یدخلان علی فاطمۃ بنت رسول اللّٰہ صلی اللہ
علیہ وسلم فیشاورونہا و یرتجعون فی امرہم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمۃ فقال یا بنت رسول
اللہ و اللہ ما من الخلق احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم اللّٰہ ما ذاک بمانعی ان
اجتمع ہؤلاء النفر عندک ان آمر بہم ان یحرق علیہم البیت قال فلما خرج عمر جاؤہا فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی و قد
حلف باللّٰہ لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم اللّٰہ لیمضین لما حلف علیہ فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی

ازادراست ازدہیہ ۲

فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى بايعوا الا بے بكر اخرجه ابن ابی شیبة وعن عائشة ان فاطمة رضی الله عنها بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ارسلت الى ابی بكر الصدیق تسأله میراثها من رسول الله صلی الله علیه وسلم مما افاء الله علیه بالمدینة
وفدك وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بكر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة انما یاكل آل محمد فی هذا المال
وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول الله صلی الله علیه وسلم عن حالها التی كانت علیها فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله صلی الله علیه وسلم فابی ابو بكر ان یدفع الى فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة على
ابی بكر فی ذلك وقال ابو بكر والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الى ان اصل من قرابتی و
اما الذی شجر بینی وبینكم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الحق ولم اترك امرا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یصنعه فیها الا صنعته اخرجه احمد والبخاری وغیرهما وهذا لفظ احمد وفی روایة له ان فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه
وسلم سألت ابا بكر بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقسم لها میراثها مما ترك رسول الله صلی الله علیه وسلم
مما افاء الله علیه فقال لها ابو بكر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة فغضبت فاطمة علیها
السلام فهجرت ابا بكر رضی الله عنه فلم تزل مهاجرته حتى توفیت قال وعاشت بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم
ستة اشهر قال وكانت فاطمة علیها السلام تسأل ابا بكر نصیبها مما ترك رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیبر وفدك
وصدقته بالمدینة فابى ابو بكر ذلك علیها وقال لست تاركا شیئا كان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعمل به الا عملت به انی
اخشى ان تركت شیئا من امره ان ازیغ فاما صدقته بالمدینة فدفعها عمر الى علی وعباس فغلبه علیها علی واما خیبر وفدك
فامسكهما عمر رضی الله عنه وقال هما صدقة رسول الله صلی الله علیه وسلم كانت لحقوقه التی تعروه ونوائبه وامرهما الى
من ولی الامر قال فهما على ذلك الیوم اخرجه احمد وعن عقبة بن الحارث قال خرجت مع ابی بكر رضی الله عنه من صلوة العصر
بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم بلیال وعلی یمشی الى جنبه فمر بحسن بن علی یلعب مع غلمان فاحتمله على رقبته وقال
وابابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی قال وعلی رضی الله عنه یضحك اخرجه احمد وعن عائشة ان فاطمة ارسلت الى ابی بكر
تسأله عن میراثها من النبی صلی الله علیه وسلم مما افاء الله على رسوله من المدینة وفدك وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بكر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة انما یاكل آل محمد من هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا من صدقة
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن حالها التی كانت علیها فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ولاعملن فیها بما عمل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فابى ابو بكر ان یدفع الى فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة على ابی بكر فی ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفیت
وعاشت بعد النبی صلی الله علیه وسلم ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابا بكر وصلى علیها وكان لعلی
من الناس وجه حیوة فاطمة فلما توفیت استنكر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بكر ومبایعته ولم یكن یبایع تلك الاشهر
فارسل الى ابی بكر ان ائتنا ولا یأتنا معك احد كراهیة لیحضر عمر فقال عمر والله لا تدخل علیهم وحدك فقال ابو بكر وما عسیتهم
ان یفعلوا بی والله لآتینهم فدخل علیهم ابو بكر فتشهد علی فقال انا قد عرفنا فضلك وما اعطاك الله ولم ننفس علیك
خیرا ساقه الله الیك ولكنك استبددت علینا بالامر وكنا نرى لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لنا

نصیباً حتے فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابو بکر قال والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احب
الی من ان اصل قرابتی واما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الخیر ولم اترک امراً رایت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصنعہ فیہا الا صنعتہ فقال علی لابی بکر موعدک العشیۃ للبیعۃ فلما صلی ابو بکر الظہر رقی المنبر
فتشہد وذکر شان علی وتخلفہ عن البیعۃ وعذرہ بالذی اعتذر الیہ ثم استغفر وتشہد علی فعظم حق ابی بکر وحدث
انہ لم یحملہ علی الذی صنع نفاسۃ علی ابی بکر ولا انکاراً للذی فضلہ اللہ بہ ولکنا کنا نری لنا فی ہذا الامر فی المشورۃ کما یدل
علیہ بقیۃ الروایات نصیباً فاستبد علینا فوجدنا فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا
حین راجع الامر المعروف رواہ البخاری وعن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بہا الست اول من اسلم
الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواہ الترمذی بعد ازان اہم مہمات نزدیک حضرت صدیق آن بود کہ برای امت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قاعدہ مرتب فرماید تا در مسایل اجتہادیہ بکدام راہ سلوک نمایند وترتیب ادلہ شرعیہ بچہ
اسلوب بعمل آرند الی یومنا ہذا ہمہ مجتہدین برہمین قاعدہ عمل میکنند وی رضی اللہ عنہ شیخ واستاد جمیع مجتہدین شد
بوضع این قاعدہ عن میمون بن مہران قال کان ابو بکر اذا ورد علیہ الخصم نظر فی کتاب اللہ فاذا وجد فیہ ما یقضی
بینہم قضی بہ وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک الامر سنۃ قضی بہ فان
اعیاہ خرج فسأل المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فہل علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی ذلک بقضاء
فربما اجتمع الیہ النفر کلہم یذکر من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہ قضاء فیقول ابو بکر الحمد للہ الذی جعل فینا من یحفظ علی
نبینا فان اعیاہ ان یجد فیہ سنۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع رؤس الناس واخیارہم فاستشارہم فاذا
اجتمع رأیہم علی امر قضی بہ رواہ الدارمی بعد ازان در میراث جدہ مسئلہ وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود
تا آنکہ حدیث ظاہر شد ومسئلہ منقح گشت عن الزہری قال جاءت الی ابی بکر جدۃ ام اب او ام ام فقالت ان ابن ابنی
او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیباً فمالی فقال ابو بکر ما سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فیہا شیئاً
وسأسأل الناس فلما صلی الظہر فقال ایکم سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الجدۃ شیئاً فقال المغیرۃ بن شعبۃ انا قال
ماذا قال اعطاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدساً قال ایعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدق فاعطاہا ابو بکر السدس
فجاءت الی عمر مثلہا فقال ما ادری ما سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہا شیئاً وسأسأل الناس فحدثوہ بحدیث
المغیرۃ بن شعبۃ ومحمد بن مسلمۃ فقال عمر ایکما خلت بہ فلہا السدس فان اجتمعتا فہو بینکما رواہ مالک والدارمی وہذا لفظ الدارمی
بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد کہ وی عند عدم الاب بمنزلہ آب است یا حالتش متردد است شبیہ بہ پدر دارد وشبیہ
بہ برادر صحابہ درینباب اقوال شتی دارند فاروق اعظم قولی دارد وعلی مرتضی قولی وعبد اللہ بن مسعود قولی وزید بن
ثابت قولی واز ہمہ نوعی تردد ورجوع منقول گشت ثابت ترین ہمہ اقوال درینباب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
وابن الزبیر اما الذی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کنت متخذا احداً خلیلاً لاتخذتہ خلیلاً قد جعلہ ابا اخرج
قول الاول الدارمی وقول الثانی البخاری وقال الحسن ان الجد قد مضت سنۃ وان ابا بکر جعل الجد اباً ولکن الناس

تحیر و اخرجه الدارمی بعد ازان در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را تحیر دیگر گرفت عقبة بن عامر
جهنی گفت ما اعضل باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شیئ ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی
قال سئل ابوبکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن الله وان کان خطأ فمنی ومن الشیطان
أراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابوبکر اخرجه الدارمی بعد ازان در
حد شرب خمر تحیری رو داد بآن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
مقداری که میخواست بعمل می آمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضربه تعیین آن
کرد عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی والنعال حتی توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانوا فی خلافة ابی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر لو فرضنا
لهم حدا فتوخی نحوا مما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابوبکر یجلدهم اربعین حتی توفی الحدیث
اخرجه الحاکم والبیهقی وغیرهما واللفظ للحاکم بعد ازانکه خدای عز وجل هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق
نادم شده پیش حضرت صدیق آمدند رضی الله عنه در باب آنجماعات کلمات عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
عن طارق بن شهاب عن ابی بکر انه قال لوفد بزاخة تتبعون اذناب الابل حتی یری الله خلیفة نبیه والمهاجرین امرا
یعذرونکم به اخرجه البخاری و فی روایة عبید الله بن عبد الله لما ارتد من ارتد علی عهد ابی بکر اراد ابوبکر ان یجاهدهم
فقال له عمر أتقاتلهم وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
حرم ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابوبکر انا لا اقاتل من فرق بین الصلوة والزکوة والله لاقاتلن من فرق
بینهما حتی اجمعها قال عمر فقاتلنا معه فکان والله رشدا فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال اختاروا بین خطتین اما حرب مجلیة
واما الخطة المخزیة قالوا هذه الحرب المجلیة قد عرفناها فما الخطة المخزیة قال تشهدون علی قتلانا انهم فی الجنة وعلی
قتلاکم انهم فی النار ففعلوا رواه ابن ابی شیبة بعد ازان حضرت صدیق بنا بر رؤیای والهامیکه بخاطرش در داده مصمم
فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهاریک شام ساخت و وقت وداع او وصایای
عجیبه فرمود که دستور العمل امرا مسلمین شد در جمیع اعصار و امصار عن یحیی بن سعید ان ابابکر الصدیق بعث جیوشا الی الشام
فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال لابی بکر اما ان ترکب واما ان
انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوما زعموا انهم
حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب
ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امرأة ولا صبیا ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن
عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لمأکلة ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه ولا تغلل ولا تجبن اخرجه مالک فی الموطا
عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابوبکر رضی الله عنه حین بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة خشیت ان تؤثرهم
بالامارة وذلک اکبر ما اخاف علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم

احداً محاباة فعليه لعنة الله لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتى يدخله جهنم ومن اعطى احداً حمى الله فقد انتهك في حمى الله شيئاً بغير حقه فعليه لعنة الله او قال تبرأت منه ذمة الله عز وجل اخرجه احمد وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام في قصة وصية ابي بكر ليزيد بن ابي سفيان عند الوداع فقال تقدم يزيد بن ابي سفيان قال يا خليفة رسول الله اوصني فقال اذا سرت فلا تعنف الى آخر الوصية وذكر الواقدي ايضاً في قصة وصية ابي بكر لعمرو بن العاص عند وداعه وتوليته على جيش المسلمين فقال ابو الدرداء كنت مع عمرو بن العاص في جيشه الى بالجملة ازين جنس بود رجوع مردم بسوی حضرت صديق در مسائل نازله وقيام وی رضی الله عنه بحل اشتباه دران والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير تا آنكه آخر كار خود فاروق اعظم را خليفه ساخت واينجا فراستی عظيم بكار برد وعن عبد الله بن مسعود قال افرس الناس ثلثة ابو بكر حين تفرس في عمر فاستخلفه والتي قالت استأجره ان خير من استأجرت القوي الامين والعزيز حين قال لامرأته اكرمي مثواه اخرجه ابو بكر بن ابي شيبة والحاكم وعن قيس بن ابي حازم قال رأيت عمر بن الخطاب وبيده عسيب نخل وهو يجلس الناس ويقول اسمعوا القول خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجاء مولى لابي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال يقول ابو بكر اسمعوا واطيعوا لمن في هذه الصحيفة فوالله ما الوكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على المنبر رواه ابن ابي شيبة وعن زبيد بن الحارث ان ابا بكر حين حضره الموت ارسل الى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظاً غليظاً ولو قد ولينا كان افظ واغلظ فما تقول لربك اذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال ابو بكر ابربي تخوفوني اقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك ثم ارسل الى عمر فقال اني موصيك بوصية ان انت حفظتها ان لله حقاً بالنهار لا يقبله بالليل وان لله حقاً بالليل لا يقبله بالنهار وانه لا يقبل نافلة حتى تؤدى الفريضة وانما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيمة باتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون ثقيلاً وانما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيمة باتباعهم الباطل وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يكون خفيفاً وان الله ذكر اهل الجنة بصالح ما عملوا وانه تجاوز عن سيئاتهم فيقول القائل لا ابلغ هؤلاء وذكر اهل النار باسوء ما عملوا وانه رد عليهم صالح ما عملوا فيقول قائل انا خير من هؤلاء وذكر آية الرحمة وآية العذاب ليكون المؤمن راغباً راهباً لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده الى التهلكة فان انت حفظت وصيتي لم يكن غائب احب اليك من الموت وان انت ضيعت وصيتي لم يكن غائب ابغض اليك من الموت ولم تعجزه اخرجه ابن ابي شيبة واخرج القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه الا انه قال عن زبيد بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث وعن اسماء بنت عميس قال له يا ابن الخطاب اني انما استخلفتك نظراً لما خلفت ورائي وقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت من اثرته انفسنا على نفسه واهلنا على اهله حتى ان كنا لنظل نهدي الى اهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني انما اتبعت سبيل من قبلي والله ما نمت فحلمت ولا توهمت فسهوت وانه لعلى السبيل ما زغت وان اول ما احذرك يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوة فاذا اعطيتها تمادت في غيرها واحذرك هؤلاء النفر من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم الذين قد انتفخت اجوافهم وطمحت ابصارهم واحب كل امرئ منهم لنفسه وان لهم لحيرة عند زلة واحد منهم فاياك ان تكون وا علم انهم لن يزالوا منك خائفين ما خفت

اللهم انک مستقیمین باستقامت طریقتک ہذہ وصیتی و اقرأ علیک السلام اخرجہ ابو یوسف و اینجا نکتہ ایست باید دانست
کہ صدیق اکبر مشارک بود با سائر علماء صحابہ در علم کتاب و سنت مدار فرقے کہ در میان ایشان است خصلتے دیگر است
و آن آنست کہ نصیب وی رضی اللہ عنہ از تقاسیم رحمت الٰہی آن بود کہ چون مسئلہ وارد می شد یا مشورتے در پیش می آمد
فراست خود را در پے آن میدوانید درین اثنا شعاعی از غیب در دل او می افتاد و بآن شعاع بر حقیقت کار مہتدی می گشت
و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفہ قلبیہ می بود و لہذا بصورت عزیمت ظاہر میشد نہ بطریق مکاشفہ و باین واقع
در دلش می افتاد نہ در رنگ خاطر و سخن را بطریق غلبہ و سکر ادا میفرمود نہ بطریق صحو و سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد
و لہذا چون در قصہ عریش حسبک مناشدتک مع ربک گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شناختند کہ این واقع از کجاست
و قس علیہ سائر خطبہ و احکامہ از اینجا واضح شد کہ خلیفہ اول را صدیق اکبر چرا گفتند اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة
عن علی رضی اللہ عنہ انہ قال فی ابی بکر ذاک امرء سماہ اللہ تعالی صدیقا علی لسان جبریل و محمد صلی اللہ علیہما وسلم
صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیہ نقل کردہ است کہ پیرامون ہمین نکتہ میگردد مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاہدہ
داشتہ اند مر قلت حکایت و روایتش را و عمر را مقدم ارباب مجاہدہ نہند مر صلابت و معاملتش را شاہد آن حدیث
اسرار و جہر ایشان در نماز تہجد است چون این بحث تمام شد الحال پارہ از مواعظ و دقائق حضرت صدیق رضی اللہ
عنہ و حکمت ہای او بر نگاریم عن عبد اللہ بن حکیم قال خطبنا ابو بکر فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی اللہ و ان تثنوا علیہ
بما ہو لہ اہل و ان تخلطوا الرغبة بالرہبة و تجمعوا الالحاف بالمسألة فان اللہ اثنی علی زکریا و علی اہل بیتہ فقال انہم
کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رہبا و کانوا لنا خاشعین ثم اعلموا عباد اللہ ان اللہ قد ارتہن
بحقہ انفسکم و اخذ علی ذلک مواثیقکم و اشتری منکم القلیل الفانی بالکثیر الباقی ہذا کتاب اللہ فیکم لا تفنی عجائبہ و لا یطفأ
نورہ فصدقوا بقولہ و انتصحوا کتابہ و استبصروا فیہ لیوم الظلمة فانما خلقکم للعبادة و وکل بکم الکرام الکاتبین یعلمون ما تفعلون
ثم اعلموا عباد اللہ انکم تغدون و تروحون فی اجل قد غیب عنکم علمہ فان استطعتم ان تنقضی الآجال و انتم فی
عمل اللہ فافعلوا و لن تستطیعوا ذلک الا باللہ فسابقوا فی مہل آجالکم قبل ان تنقضی آجالکم فتردکم الی سوء اعمالکم
فان اقواما جعلوا آجالہم لغیرہم و نسوا انفسہم فانہاکم ان تکونوا امثالہم فالوحا الوحا ثم النجاء
النجا فان وراءکم طالبا حثیثا مرہ سریعا اخرجہ ابن ابی شیبة و الحاکم و عن انس قال کان ابو بکر یخطبنا فیذکر
بدء خلق الانسان فیقول خلق من مجری البول مرتین فیذکر حتی یتقذر احدنا نفسہ اخرجہ ابن ابی شیبة و این
خطبہ ابلغ علاج عجب نفس است و عن عرفجة السلمی قال قال ابو بکر ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا اخرجہ ابن ابی شیبة و فی الاحیاء
عن ابی بکر الصدیق انہ کان یقول فی خطبتہ این الوضاة الحسنة وجوہہم المعجبون بشبابہم این الملوک الذی
بنوا المداین و حصنوہا بالحیطان این الذین کانوا یعطون الغلبة فی مواطن الحرب قد تضعضع بہم الدہر فاصبحوا فی
ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا و عن مجاہد قال قام ابو بکر خطیبا فقال البشر فانی ارجو ان یتم الدنیا لا
حتی تشبعوا من الزیت و الخبز اخرجہ ابن ابی شیبة و این خطبہ در وقتی بود کہ مسلمین را بجہاد شام میفرستاد و در اینجا

بشارت است بفتح شام زیراکہ زیت ہمین در شام یافتہ می شود وعن اسلم مولی عمران عمر اطلع علی ابی بکر وہو یمد لسانہ فقال
ما تصنع یا خلیفۃ رسول اللہ فقال ان ہذا اوردنی الموارد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شئی من الجسد
الا وہو یشکو ذرب اللسان اخرجہ ابو یعلی وفی الاحیاء قال ابو بکر الصدیق لا یحقرن احدکم احدا من المسلمین فان
صغیر المسلمین عند اللہ کبیر وفی الاحیاء ایضا قال ابو بکر وجدنا الکرم فی التقوی والغنا فی الیقین والشرف فی
التواضع وعن عائشۃ عن ابی بکر کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخرجہ الامر قال اللہم خر لی واختر لی اخرجہ
ابو یعلی عن عروۃ عن عائشۃ او عن اسماء ان ابا بکر قام مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من العام المقبل
من العام الذی توفی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم
فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت
عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول یقول سلوا اللہ العفو والعافیۃ والمعافاۃ
فی الدنیا والاخرۃ اخرجہ احمد وابو یعلی وللحدیث طرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا انہ لم یقسم شئی بین الناس
افضل من المعافات بعد الیقین الا ان الصدق والبر فی الجنۃ وان الکذب والفجور فی النار وفی بعضہا سلوا اللہ
العفو والعافیۃ والیقین فی الاولی والاخری وفی بعضہا من الزیادۃ ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا
وکونوا عباد اللہ اخوانا کما امرکم اللہ وعن انس قال قال ابو بکر بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر انطلق
بنا الی ام ایمن نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورہا فلما انتہیا الیہا بکت فقالا لہا ما یبکیک ما
عند اللہ خیر لرسولہ قال فقالت ما ابکی ان لا اکون اعلم ان ما عند اللہ خیر لرسولہ ولکن ابکی ان الوحی انقطع من
السماء فہیجتہما علی البکاء فجعلا یبکیان معہا اخرجہ ابو یعلی وعن انس ان ابا بکر دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کئیبا فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالی اراک کئیبا قال یا رسول اللہ کنت عند ابن عم لی البارحۃ وہو یکید
بنفسہ قال فہلا لقنتہ لا الہ الا اللہ قال قد فعلت یا رسول اللہ قال فقالہا قال نعم قال وجبت لہ الجنۃ قال ابو بکر
کیف ہی للاحیاء یا رسول اللہ قال ہی اہدم لذنوبہم ہی اہدم لذنوبہم اخرجہ ابو یعلی وعن زید بن ارقم عن ابی بکر
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بحرام اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم لا یدخل الجنۃ خب ولا سیئ الملکۃ وان اول من یقرع باب الجنۃ المملوک والمملوکۃ اذا احسنا عبادۃ ربہما ونصحا
لسیدہما اخرجہ احمد وابو یعلی بطرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا قال رجل یا رسول اللہ اخبرتنا ان ہذہ الامۃ اکثر
الامم مملوکین وایامی قال فاکرموہم کرامۃ اولادکم واطعموہم مما تاکلون واکسوہم مما تکسون قال فما ینفعنا من الدنیا
یا رسول اللہ قال فرس ترتبطہ فی سبیل اللہ ومملوک یکفیک فاذا صلی فہو اخوک وفی بعضہا زیادۃ ملعون من ضار
مسلما او غیرہ وعن ابی بکر سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شیبک قال شیبتنی ہود والواقعۃ وعم یتساءلون
واذا الشمس کورت اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنۃ لا یتبایعون ولو تبایعوا
ما تبایعوا الا بالبز اخرجہ ابو یعلی بسند غریب جدا ومعنی حدیث آنست کہ افضل مکاسب کسبی است کہ اقرب بنفع خلق اللہ

باشد و ابعد از شبہہ ربوا و دور تر از نجاسات و نزدیکتر بمروت و عن ابی بکر عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال علیکم
بلا الہ الا اللہ والاستغفار فاکثروا منہا فان ابلیس قال اہلکت الناس بالذنوب فاہلکونی بلا الہ الا اللہ والاستغفار
فلما رأیت ذلک اہلکتہم بالاہواء وہم یحسبون انہم مہتدون اخرجہ ابو یعلی و فی الاحیاء قال سعید بن المسیب لما احتضر ابو بکر
رضی اللہ عنہ اتاہ ناس من الصحابہ فقالوا یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زوّدنا فانا نرٰی ما بک من شدۃ المرض فقال ابو بکر رضی اللہ
عنہ من قال ہؤلاء الکلمات ثم مات جعل اللہ روحہ فی الافق المبین قالوا ما الافق المبین قال قاع بین یدی العرش فیہا
ریاض و انہار و اشجار تغشاہ کل یوم مائۃ رحمۃ فمن قال ہذا القول جعل اللہ روحہ فی ذلک المکان وہو اللہم انک ابتدأت
الخلق من غیر حاجۃ بک الیہم ثم جعلتہم فریقین فریقا للنعیم و فریقا للسعیر فاجعلنی للنعیم ولا تجعلنی للسعیر اللہم انک خلقت
الخلق فرقا و میزتہم قبل ان تخلقہم فجعلت منہم شقیا و سعیدا و غویا و رشیدا فاسعدنی بطاعتک ولا تشقنی بمعاصیک
اللہم انک علمت ما تکسب کل نفس قبل ان تخلقہا فلا محیص لہا مما علمت فاجعلنی ممن تستعملہ بطاعتک اللہم ان احدا
لا یشاء حتی تشاء فاجعل مشیتک ان اشاء ما یقربنی الیک اللہم انک قدرت حرکات العباد فلا یتحرک شیء الا باذنک
فاجعل حرکاتی فی تقواک اللہم انک خلقت الخیر والشر وجعلت لکل واحد منہما عاملا یعمل بہ فاجعلنی من خیر القسمین اللہم
انک خلقت الجنۃ والنار فجعلت لکل واحد منہما اہلا فاجعلنی من سکان جنتک اللہم انک اردت الہدی لقوم و شرحت بہ
صدورہم و اردت لقوم الضلالۃ و ضیقت بہا صدورہم فاشرح صدری للاسلام و زینہ فی قلبی اللہم انک دبرت الامور
وجعلت مصیرہا الیک فاحینی حیوۃ طیبۃ بعد الموت و قربنی الیک زلفی اللہم من اصبح و امسی ثقتہ و رجاؤہ غیرک
فانک ثقتی و رجائی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قال ابو بکر رضی اللہ عنہ وہذا کلہ فی کتاب اللہ عز و جل و الحال کلمہ
از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت بزرگتریم و ہی رضی اللہ عنہ در بیان نجابت خلافت راشدہ فرمودہ قالت
امرأۃ لابی بکر ما بقاؤنا علی ہذا الامر الصالح الذی جاء اللہ بہ بعد الجاہلیۃ فقال بقاؤکم علیہ ما استقامت بکم
ائمتکم قالت وما الائمۃ قال اما کان لقومک رؤساء و اشراف یامرونہم فیطیعونہم قالت بلی قال فہم مثل اولئک علی
الناس اخرجہ الدارمی و از کبار صحابہ و تابعین جماعہ وصف قیام صدیق اکبر کردند بحقوق خلافت عن
عبد خیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی خیر ما قبض علیہ نبی من الانبیاء و اثنی علیہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول اللہ و سنتہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر ما قبض
علیہ احد و کان خیر ہذہ الامۃ بعد نبیہا ثم استخلف عمر فعمل بعملہما و سنتہما ثم قبض علی خیر ما قبض علیہ احد و کان خیر
ہذہ الامۃ بعد نبیہا و بعد ابی بکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ و عن عائشۃ انہا کانت تقول توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لہاضہا و اشرأب النفاق بالمدینۃ و ارتدت العرب فواللہ ما اختلفوا فی نقطۃ
الا طار ابی بحظہا و غنائہا فی الاسلام و کانت تقول مع ہذا و من رأی عمر بن الخطاب عرف انہ خلق غناء للاسلام کان
واللہ احوذیا نسیج وحدہ قد اعد للامور اقرانہا اخرجہ ابن ابی شیبۃ و قال عبد اللہ بن الاہتم و اعظ الشام فی خطبۃ الطویلۃ
ثم قام بعدہ ابو بکر فسلک سنتہ و اخذ سبیلہ و ارتدت العرب او من فعل ذلک منہم فابی ان یقبل منہم بعد رسول اللہ

از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲

صلے اللہ علیہ وسلم الا الذی کان قابلاً ان یرتجع الشیٔ من اعوادہا وامر قد التبرأن فی شعلہا ثم نکب باہل الحق اہل الباطل
فلم یبرح تقطع اوصالہم ویستقی الارض دماءہم حتی اذخلہم فی الذی خرجوا منہ وقررہم بالذی نفروا عنہ وقد کان اصاب
من مال اللہ بکراً یرتوی علیہ وحبشیۃً ارضعت ولدالہ فرأی ذلک عند موتہ غصۃ فی حلقہ فادّی ذلک الی الخلیفۃ من بعدہ
وفارق الدنیا تقیاً نقیاً علی منہاج صاحبہ اخرجہ الدارمی بازاول امر کہ صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجاز
وعدہای آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم وقضای دیون او عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن انہ قال قدم علی ابی بکر الصدیق
مال من البحرین فقال من کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عدۃ فلیأتنی فجاءہ جابر بن عبد اللہ فحفن لہ ثلث
حفنات اخرجہ مالک واخرج البخاری قصۃ حفنات جابر بطرق مختلفۃ بعد ازان بالتماس حضرت فاروق بجمع قرآن بین
اللوحین باہتمام عظیم مشغول شد واین قصہ بخوب ترین صورتے در بخاری مذکورست حضرت مرتضی میگفت رحم اللہ ابابکر جمع
القرآن بین اللوحین بعد ازان نسق حضرت صدیق درباب نصب عمال آن بود کہ عاملان آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم
مسلم میگذاشت مگر آنکہ ایشان خود استعفا کنند فی الاستیعاب کان خالد یعنی ابن سعید واخوتہ عمالا لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرجعوا عن عمالتہم حین مات رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر مالکم رجعتم عن عمالتکم ما احد احق بالعمل من
عمال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارجعوا الی اعمالکم فقالوا نحن بنو ابی احیحۃ لا نعمل لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ابداً فمضوا الی الشام فقتلوا جمیعاً وفی الاستیعاب کتب عبد اللہ بن الارقم للنبی صلے اللہ علیہ وسلم ثم لابی بکر واستکتبہ
عمر واستعملہ علی بیت المال وعثمان بعدہ وفی الاستیعاب عتاب بن اسید استعملہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مکۃ عام
الفتح واقرہ علیہا ابو بکر فلم یزل علیہا الی ان مات بعد ازان ہر کسی را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ ورعایت او امر فرمودہ
بود صدیق اکبر بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در رعایت وی اہتمام تمام می نمود فی الاستیعاب سندر مولی
زنباع مثّل بہ مولاہ فاعتقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اوص بی فقال اوصی بک کل مسلم فلما توفی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اتی سندر الی ابی بکر فقال احفظ فیّ وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعالہ ابو بکر
حتی توفی ثم اتی بعدہ الی عمر فقال لہ عمر ان شئت ان تقیم عندی اجریت علیک والا فانظر ای المواضع شئت فاکتب
لک فاختار سندر مصر فکتب لہ عمر الی عمرو بن العاص احفظ فیہ وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما قدم علی عمرو قطع لہ
ارضاً واسعۃ وداراً وفی الاستیعاب کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزور ام ایمن وکان ابو بکر وعمر یزورانہا بعد ازان
حضرت صدیق بتوقیر اہل بیت نبوت وتعظیم ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود وقال ابو بکر ارقبوا محمداً صلے اللہ علیہ وسلم
فی اہل بیتہ رواہ جماعۃ بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد ودر مسئلہ
تحریم نکاح غیر مدخولہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مباحثہ افتاد فی الاستیعاب قتیلۃ بنت قیس تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ومات عنہا قبل ان یدخل بہا فتزوجہا عکرمۃ بن ابی جہل بحضرموت فبلغ ابا بکر فقال لقد ہممت ان احرق علیہما
بیتہما فقال لہ عمر ما ہی من امہات المؤمنین لا دخل بہا ولا ضرب علیہا الحجاب از حضرت صدیق اول خلیفہ است کہ برای او
وظیفہ از بیت المال مقرر شد عن عائشۃ قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنۃ

اہلی و شغلت بامر المسلمین فسیأکل آل ابی بکر من ہذا المال و یحترف للمسلمین فیہ اخرجہ البخاری باز حضرت صدیق را
در مسئلۂ ہل تجب علی المرتدین اذا تابوا دیۃ من قتلوہ فی ایام الردۃ با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی
روی عن ابی بکر انہ قال لقوم جاؤہ تائبین تدون قتلانا ولا ندی قتلاکم فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دیۃ اصح قولی امام
شافعی مذہب حضرت صدیق ست جمعی از علما گفتند منہم البغوی احتمال دارد کہ مذہب حضرت فاروق موافق مذہب صدیق
اکبر باشد غیر انہ رای الاعراض عن الزام الدیۃ ترغیبا لہم فی الثبات علی الاسلام باز فقہاء مسلمین در تغریب بکر زانی
اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود در تغریب زناۃ و الی الیوم اکثر فقہاء و جملہ
محدثین بر مذہب وی رفتند عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جلد و غرب و ان ابا بکر جلد و غرب و ان عمر جلد
و غرب اخرجہ البغوی وغیرہ باز علماء مسلمین متفق اند در انکہ اذا سرق اولا قطعت یدہ الیمنی فان سرق ثانیا قطعت رجلہ
الیسری باز مختلف شدند در آنکہ چون ثالثا سرقہ کند چہ باید کرد امام مالک و امام شافعی قطعت یدہ الیسری اختیار کردہ
اند ثم ان سرق قطعت رجلہ الیمنی و امام ابو حنیفہ گفتہ یعزر و یحبس ولا قطع علیہ اذا سرق بعد قطع الید الیمنی والرجل الیسری
ماخذ امام مالک و شافعی حدیثی ست کہ ہر دو در کتب خود روایت کردہ اند و بران اعتماد نمودہ مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیہ ان رجلا من اہل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیہ ان عامل
الیمن ظلمہ و کان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر و ابیک ما لیلک بلیل سارق ثم انہم افتقدوا حلیا لاسماء بنت عمیس
امرأۃ ابی بکر فجعل یطوف معہم و یقول اللہم علیک بمن بیت اہل ہذا البیت الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ زعم ان الاقطع
جاءہ بہ فاعترف الاقطع او شہد علیہ فامر بہ ابو بکر فقطعت یدہ الیسری وقال ابو بکر واللہ لدعاؤہ علی نفسہ اشد عندی
علیہ من سرقتہ و سابق تحریر یافت کہ صدیق اکبر حد شارب خمر را چہل ضربہ متعین ساخت و علیہ الشافعی قال الاربعون الاخر
تعزیر یجوز فعلہ و یجوز ترکہ قال البغوی رحمہ اللہ اختلفوا فی التفضیل علی السابقۃ والنسب عند قسمۃ الفیء فذہب ابو بکر
الی التسویۃ بین الناس و لم یفضل بالسابقۃ حتی قال لہ عمر اتجعل الذین جاہدوا فی اللہ باموالہم و انفسہم و ہاجروا
دیارہم کمن دخل فی الاسلام کرہا فقال ابو بکر انما عملوا للہ و انما اجورہم علی اللہ و انما الدنیا بلاغ و کان عمر یفضل
علی السابقۃ والنسب بندۂ ضعیف گوید کہ این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکہ در زمان حضرت صدیق کثرۃ فیء کہ محل تفضیل سابقہ و نسب
باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد باقل آنچہ وجہ کفاف ایشان تواند بود و در عہد
فاروق اعظم فیء بکثرت جمع شدہ و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشتہ پس تفضیل اہل سوابق را گنجایش بہم رسید عن
میمون بن مہران قال کان ابو بکر اذا اراد ان یبعث بعثا ندب الناس فاذا کمل لہ من العدۃ ما یرید جہزہم بما کان
عندہ و لم تکن الاعطیۃ فرضت علی عہدہ اخرجہ ابن ابی شیبۃ باز در آخر ایام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فتنۂ ردت
نمودار گردید و بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم این فتنہ استحکام یافت از انجملہ مسیلمہ کذاب دعوی نبوت کرد و فوجی
عظیم از اہل یمامہ و اہل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماعہ برخواند خالد بن ولید را امیر ساخت
چون تلاقی فئتین واقع شد اول بر مسلمانان ہزیمت افتاد و ثانیا بسبب جمعی از نبلاء صحابہ مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب

برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم و مسیلمه بجهنم
پیوست و جماعت او متفرق گشت و آن یکی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خالد
سیف من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بوده است و از انجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیهٔ بحرین بشرف اسلام مشرف شده
بودند و قدم راسخ پیدا کرده درین ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساختند قصد آن مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را
بعرض صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه جماعهٔ از مسلمین را بر جهاد دعوت فرمود و بسرکردگی علاء بن الحضرمی ایشان را
بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبی که دفع عطش
نماید آخرها شبخون بر کفار زدند و فتح عظیم نمایان گشت و از انجا بجزیره دارین نهضت نمود و درین اثنا کرامتی دیگر نمودار شد
و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بر روی کار
آمد و از انجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبهٔ نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی
کان مجاب الدعوة وانه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه درینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی را ظاهر و
نمایان گردید و از انجمله آنکه اهل عمان و مهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق بایشان داشت قصهٔ ارتداد آن طائفه بعرض
صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه مسلمین را برای جهاد جمع کرد و حذیفه بن محصن حمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را
بریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مامور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ
عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و از انجمله آنکه قبیلهٔ کنده و ناحیهٔ حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف
اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین امرا بر ایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امرای
مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و همراه زیاد
بطرف آن جماعه فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمة بن ابی جهل بامراد خویش فیروز و مظفر بازگشتند و اشعث
بن قیس را که از رؤسای مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلاوری و سپه سالاری و صدق
توبهٔ اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کار خود
کرد که در مجاهدات عراق ترددات نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب روی عن الاشعث قدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ثلثین راکبا من کندة فقالوا له یا رسول الله نحن بنو آکل المرار وانت ابن آکل المرار فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
و قال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفو امنا ولا ننتفی من ابینا وفیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیسا مطاعا فی کندة وکان
فی الاسلام وجیها فی قومه الا انه کان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه وسلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
ابی بکر الصدیق واتی به ابو بکر اسیرا قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس وهو فی الحدید وهو
یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول استبقنی لحربک وزوجنی اختک ففعل ابو بکر قال ابو عمر
اخت ابی بکر الصدیق التی زوجها من الاشعث بن قیس هی ام فروة بنت ابی قحافة وهی ام محمد بن الاشعث فلما

استخلف عمر خرج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص العراق فشهد القادسیة والمدائن وجلولاء ونهاوند واختط بالکوفة
واراضی کندة ونزلها بالجملة بتائید الهی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد وفتنهٔ ارتداد
فرو نشست و درسال دوم مثنی بن حارثه شیبانی را که بمقتضای کینهای سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت
نمود و بخلعت ولوا نواخته بحرب عجم مامور ساخت اینجا صنعتِ ملک دار را کار فرما شد و تیر تدبیر او بر نشانه رسید باز چون عجم دست
تعدی بانتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی
الغایات خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفا است در توقیر قدما در دولت فی الاستیعاب المثنی بن حارثة الشیبانی کان اسلامه
وقدومه فی وفد قومه علی النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع وقد قیل سنة عشر وذکر عمر بن شبة عن شیوخه من اهل
الاخبار ان المثنی بن حارثة کان یُغیر علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بکر والمسلمین خبره وقال عمر هذا الذی یاتینا وقایعه
قبل معرفة نسبه فقال له قیس بن عاصم اما انه غیر خامل الذکر ولا مجهول النسب لا قلیل العدد ولا ذلیل العمارة ذلک مثنی
بن حارثة الشیبانی ثم ان المثنی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفة رسول الله ابعثنی علی قومی فان فیهم اسلاما اقاتل بهم
اهل فارس واکفیک اهل ناحیتی من العدو ففعل ذلک ابو بکر فقدم المثنی العراق فقاتل واغار علی اهل فارس ونواحی السواد
حولا مجرما ثم بعث اخاه مسعود بن حارثة الی ابی بکر یسأله المدد ویقول ان امددتنی وسمعت بذلک العرب اسرعوا الی
واذل الله المشرکین مع انی اخبرک یا خلیفة رسول الله ان الاعاجم تخافنا وتتقینا فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ابعث
خالد بن الولید مددا للمثنی بن حارثة یکون قریبا من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام الح علی اهل العراق حتی
یفتح الله علیه فهو الذی اهاج ابا بکر علی ان یبعث خالد بن الولید الی العراق عن اسلم رجال العطاردی قال کتب ابو بکر الصدیق
الی المثنی بن حارثة انی قد ولیت خالد بن الولید فکن معه فکان المثنی بسواد الکوفة فخرج الی خالد فتلقاه بالنباج وقدم
معه البصرة وذکر قصة طویلة آخر با فتوح عظیم میسر شد بعد از آن صدیق اکبر را داعیه فتح شام و روم بخاطر افتاد و در مجمع صحابه
خطبهٔ بلیغه برخواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین
گردانید و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص را از راه ایله بفلسطین راهی کرد و ابو عبیده را بحمص و یزید
بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق با بو عبیده
داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است و در آن ایام کرامتی باهره
ظاهر شد و بسبب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بیشمار
بهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق بمثنی بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و در
آنجا امیر الامرا باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست وی واقع شد و بر قیصر هزیمت افتاده قرار صدیق اکبر در تفویض منصب
امیر الامرائی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد مورخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند وجه
جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم جمعی که بغور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رض
ابو عبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامرا سازد و فاروق اعظم رض چرا معامله بر عکس آن نماید بنده ضعیف

گویند که حضرت صدیق بفراست خود دریافت که بعض فتوح بدست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بدست ابوعبیده میسر خواهد آمد ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد * بالجمله از ینجانب مثنی بن حارثه
بر عجم تاختنها می آورد و از انجانب امرای اربعه با خالد بن ولید بر قیصر بهیبت هامیریختند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی
شایان اندازه نصیب مسلمانان میشد الی ان توفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه و در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود و ازانجمله تعیین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم زیراکه هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود و حضرت
فاروق با نهمه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس
هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن گفت و بیهوش شد پس عثمان انچه ابوبکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین [illegible] و بعد ازانکه ابوبکر از
بیهوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان انچه نوشته بود [illegible] که از پیش خود [illegible] ابو
ابوبکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد انگاه فرمود بنویس فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذاک ظنی و علمی فیه
وان جار فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته بعد ازان ابوبکر صدیق دستهای خود برداشت و گفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم جز صلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بان و اجتهاد نمودم و بهترین ایشان را بر ایشان والی
ساختم و کار عهد را بخدا مفوض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصد مگر رضای تو عمر رضی الله عنه و من از دنیا
میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیراکه بندگان تو اند و والی ایشانرا تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را رضی
الله عنه و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بوده اند و کار رعیت وی را باصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه مهر کردند و با امرای جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد و بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت هست القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و
حقوق المسلمین وصیت های خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاهداری
هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و
حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معیقیب دوسی که گفت من وکیل خرج ابوبکر صدیق بودم چون مرض وی
مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم با مر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متصدی
خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است گفتم مرا بر تو بست و پنج درهم هست و آنرا بر تو حلال کردم فرمود خاموش
باش و زاد راه آخرت من ازدین میساز گفتم یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان نمیبرم این مجلس الا صحبت آخرین
میان من و تو و در گریه افتادم ابوبکر صدیق گفت یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبایی مسلوک دار که

که من امیدوارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی تر بود از آنچه که ازان دنیا معیقب گوید آنگاه صدیق بریده را طلب کرد نزد
عایشه صدیقه فرستاد تا بست و پنج درهم آمد و دین او بثبوت پیوست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابوبکر صدیق در روز
آخر مرض موت بیهوش شد و من بگریستم و میگفتم عجب نیست صعب بید من طاری گشته وی چون بهوش می آمد و این سخن از
من می شنید میگفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ و
پرسید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفتم در سه جامه سفید سحولی که دران سه جامه پیراهن
و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روزست گفتم دوشنبه گفت امیدوارم
بخدا ایتعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمار داری درانجامه کرده بود
نظر فرمود حالانکه دران جامه آثری از زعفران بود و گفت این جامه مرا بشوئید و بران دو جامه دیگر زیاده سازند
و مرا دران کفن کنند گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید و المیت انما یصیر الی البلی و الصدید پس وصیت
نمود زوجه خود اسما بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبدالرحمن پسر وی را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان
جسد برهنه مرا ببیند شب هنگام [illegible] کرد و بعد از غسل تجهیز و تکفین او بدستوریکه وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر
بن خطاب رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند
و پسرش عبدالرحمن و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب او را دفن کردند جزاه الله
عن المسلمین احسن الجزاء **اما مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه و ارضاه** پس از انجمله آنست که قبل از
اسلام در قریش تکیه و جاهی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من اشراف
قریش و الیه کانت السفارة فی الجاهلیة و ذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حرب او بینهم و بین غیرهم بعثوه سفیرا
و ان نافرهم منافر او فاخرهم مفاخر بعثوه منافرا و مفاخرا و رضوا به و از انجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی
باسلام آورد ع گر نیاید بخوشی موی کشانش آرید • مراد بود نه مرید مخلص بود نه مخلص شتان بین المرتبتین درین
راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه بمهر بانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیه
اسلام او ازینجهت بوده است حملۀ علم هریکی درینباب چیزی ذکر کرده و چیزی فروگذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل
استشهاد بنویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب عزت دعا نمود فی روایة ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اللهم اید الدین بعمر بن الخطاب و فی روایة عائشة اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة و فی روایة مسروق عن ابن مسعود
اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلی علیه وسلم لعمر فبنی علیه الاسلام
و هدم به الاوثان اخرج هذه الروایات کلها الحاکم حضرت فاروق گفته است بینما انا نائم عند آلهتهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه فصرخ
به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا
ابرح حتی اعلم ما وراء هذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قیل هذا نبی اخرجه
البخاری محمد بن اسحاق گفته است که فاطمه خواهر فاروق زوجه سعید بن زید پیشتر از فاروق مسلمان شده بود چون

این خبر بفاروق رسید بتعصب برخاست و ختن خود را اهانت نمود و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد از آن
در دلش رحمی افتاد و سورهٔ طٰه که پیش ایشان بود قراءت نمود و ازین راه داعیهٔ اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بشتافت و مسلمان شد از انجمله آنست که چون فاروق اعظم تشریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برای او دعا فرمودند و آن دعا بدیها اجابت رسید عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب
صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مرات وهو یقول اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا یقول ذلک ثلثا
اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاساتِ تشویش بسیار نمود و آنرا
مانند شهد و شکر گوارا فرمود قال ابن اسحق وحدثنی نافع مولی عبد الله بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش
انقل للحدیث قیل له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد الله بن عمر فغدوت اتبع اثره وانظر ما یفعل وانا غلام اعقل کلما
رأیت حتی جاءه فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت ودخلت فی دین محمد صلی الله علیه وسلم قال فوالله ما راجعه حتی قام یجر
رداءه واتبعه عمر واتبعت ابی حتی اذا قام علی باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش وهم فی اندیتهم حول الکعبة
الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب ولکن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و
رسوله وصاروا الیه فما برح یقاتلهم ویقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا علی رأسه وهو یقول افعلوا
ما بدا لکم فاحلف بالله لو کنا ثلثمائة رجل لقد ترکناها لکم او ترکتموها لنا قال فبینما هو علی ذلک اذ اقبل شیخ من قریش علیه حلة
حبرة وقمیص موشی حتی وقف علیهم فقال ما شأنکم قالوا صبا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فماذا تریدون اترون بنی
عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبهم هکذا خلوا عن الرجل قال فوالله لکانما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لابی بعد ان هاجر الی
المدینة یا ابت من الرجل الذی زجر القوم عنک بمکة یوم اسلمت وهم یقاتلونک قال ذاک ای بنی العاص بن وائل السهمی
وعن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره وقالوا صبا عمر وانا غلام فوق ظهر بیتی فجاء رجل علیه قباء
من دیباج فقال صبا عمر فما ذاک فانا له جار فرأیت الناس تصدعوا عنه فقلت من هذا قالوا العاص بن وائل اخرجه البخاری
درینجا نکته باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و یازده زن مسلمان شد علی اختلاف یسیر
بین حملة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگرچه بحسب قرن از اول بعثت متاخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت اما بتایید
الهی در قیام بحقوق خلافت باتم وجه و توسط میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود و در اول
امر مفضول بود و نسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخر اسلام و در آخر حال همتا او و سهیم و شریک او شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیهٔ مغاضبه صدیق اکبر با وی خطاب عتاب آلود فرمود هل انتم تارکو
لی صاحبی هل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت
اخرجه البخاری و در حدیث رؤیا قلیب فرمود ثم اخذ ابو بکر وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم اخذها عمر بن الخطاب
فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس یفری فریه حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان وغیرهما و از انجمله آنست که بسبب
دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله بن ابي ربيعة على قريش ولم يدركوا ما طلبوا وردهم النجاشي بما يكرهون و
اسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شكيمة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وبحمزة رضي الله عنه
حتى عازوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول ما كنا نقدر على ان نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل
قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه وعن سعد بن ابراهيم قال قال عبد الله بن مسعود ان اسلام عمر رضي الله عنه كان
فتحا وان هجرته كانت نصرا وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر فلما اسلم قاتل قريشا حتى صلى
عند الكعبة وصلينا معه اخرجه ابن هشام في زيادته على السيرة واخرج الحاكم مثله واز انجمله آنست كه هجرة نمود بسوى مدينه
قبل از آنحضرت صلى الله عليه وسلم وتمهيد وتوطيه ساخت براى قدوم وى صلى الله عليه وسلم عن البراء بن عازب اول من قدم
علينا مصعب بن عمير وابن ام مكتوم وكانوا يقرئون الناس فقدم بلال وسعد وعمار بن ياسر ثم قدم عمر بن الخطاب في
عشرين من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ثم قدم النبي صلى الله عليه وسلم الحديث اخرجه البخاري واز انجمله آنست كه در
غزوه بدر مآثر جميله نصيب فاروق گشت بوجوه بسيار يكى آنكه خال خود را ليتد في الله كشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او
نشد في الاستيعاب قتل العاص بن هشام بن مغيرة كافرا يوم بدر قتله عمر بن الخطاب كان خالا له ديگر آنكه آنحضرت صلى الله
عليه وسلم فرمود كه عباس را نكشند ابو حذيفه آنرا قبول نكرد ودرينجا نوعى از وهن در امتثال حكم پيغامبر صلى الله عليه وسلم پديد آمد
ونحوى از اختلاف نمودار گرديد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين چيز را بد دانستند وتدارك فرمود ودر جارى ساختن تخويف تهديد شخصى كه از قبول امر نافرمانى نمود وجاره
آن تهديد وتشديد فاروق اعظم را ساخت وگفت يا ابا حفص ايضرب وجه عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالسيف حضرت فاروق ازينكلمه
بجوشيد ومقصود بحصول انجاميد ودر وقت اخذ فدا هرچند انصار گفتند كه ابن اخت ما را معاف بايد داشت قبول نفرمود تا سد ذريعه
اختلاف شود اينجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاصحابه يومئذ اني قد عرفت ان رجالا
من بني هاشم وغيرهم قد اخرجوا كرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقي احدا من بني هاشم فلا يقتله ومن لقي ابا البختري بن هشام فلا يقتله ومن لقي
العباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا يقتله فانما خرج مستكرها قال فقال ابو حذيفة انقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا
ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف قال فبلغت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لعمر بن الخطاب يا ابا حفص قال
عمر والله انه لاول يوم كناني رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي حفص ايضرب وجه عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالسيف
فقال عمر يا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق فكان ابو حذيفة يقول ما انا بآمن من تلك الكلمة التي قلت
يومئذ ولا ازال منها خائفا الا ان تكفرها عني الشهادة فقتل يوم اليمامة شهيدا اخرجه ابن اسحق سوم آنكه بعد فتح در باب
اسيران اختلاف افتاد كه فدا گيرند يا قتل كنند راى حضرت فاروق موافق مراد حق واقع شد عن ابن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب فذكر قصة الى ان قال فاستشار رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعليا وعمر فقال ابو بكر يا نبي الله هؤلاء
بنو العم والعشيرة والاخوان فاني ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة لنا على الكفار وعسى الله ان
يهديهم فيكونون لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قال قلت والله ما ارى ما رأى
ابو بكر ولكني ارى ان تمكنني من فلان قريب لعمر فاضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان اخيه فيضرب عنقه

حتی یعلم اللہ انہ لیست فی قلوبنا ہوادۃ للمشرکین ہولاء صنادیدہم وائمتہم وقادتہم فہوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما قال ابوبکر ولم یہو ما قلت فاخذ منہم الفداء فلما کان من الغد قال عمر غدوت الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو قاعد وابوبکر واذا ہما یبکیان فقلت یا رسول اللہ اخبرنی ماذا یبکیک انت وصاحبک فان وجدت بکاء بکیت وان لم اجد بکاء تباکیت لبکائکما قال فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابکی للذی عرض علی اصحابک من الفداء ثم قال لقد عرض علی عذابکم ادنی من ہذہ الشجرۃ لشجرۃ قریبۃ وانزل اللہ عز وجل مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ الی لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ من الفداء ثم احل لہم الغنائم فلما کان یوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا یوم بدر من اخذہم الفداء فقتل منہم سبعون وفر اصحاب النبی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وکسرت رباعیتہ وہشمت البیضۃ علی راسہ وسال الدم علی وجہہ وانزل اللہ تعالی أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ باخذکم الفداء اخرجہ احمد چہارم آنکہ عمیر بن وہب بعد از فتح برای استخلاص پدر خود بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد وے از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکیدہ وی شرط محبت بتقدیم رسانیدہ عن عروۃ بن الزبیر فی قصۃ عمیر بن وہب فبینا عمر بن الخطاب فی نفر من المسلمین یتحدثون عن یوم بدر ویذکرون ما اکرمہم اللہ بہ وما اراہم بہ من عدوہم اذ نظر عمر الی عمیر بن وہب حین اناخ علی باب المسجد متوشحا السیف فقال ہذا الکلب عدو اللہ عمیر بن وہب ما جاء الا لشر وہو الذی حرش بیننا وحزرنا للقوم یوم بدر ثم دخل عمر رضی اللہ عنہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا نبی اللہ ہذا عدو اللہ عمیر بن وہب قد جاء متوشحا سیفہ قال فادخلہ علی قال فاقبل عمر حتی اخذ بحمالۃ سیفہ فی عنقہ فلببہ بہا وقال لرجال ممن کان معہ من الانصار ادخلوا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاجلسوا عندہ واحذروا علیہ من ہذا الخبیث فانہ غیر مامون ثم دخل بہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعمر آخذ بحمالۃ سیفہ فی عنقہ قال ارسلہ یا عمر ادن یا عمیر الحدیث بطولہ وفیہ معجزۃ اخرجہ ابن اسحق و از انجملہ آنست کہ در غزوۂ احد فضائل نمایان نصیب حضرت فاروق شد بچندین جہت یکے آنکہ در وقت تحصن بشعب با جماعہ از مہاجرین بالائے کوہ برآمد و دفع کفار نمود قال ابن اسحق فبینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالشعب معہ اولئک النفر من اصحابہ اذ علت عالیۃ من قریش الجبل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم انہ لا ینبغی لہم ان یعلونا فقاتل عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ورہط معہ من المہاجرین حتی اہبطوا من الجبل ذکرہ فی السیرۃ دوم آنکہ ابوسفیان نزدیک انصراف از احد گفت اعل ہبل فاروق را غیرت اسلام بجوش آمد و آن موجب اعلاء کلمۃ اللہ شد سوم آنکہ درین حادثہ واضح گشت کہ کفار بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعد صدیق اکبر اکبری حسابے میگرفتند از فاروق میگرفتند قال ابن اسحق ان ابا سفیان حین اراد الانصراف اشرف علی الجبل ثم صرخ باعلی صوتہ فقال انعمت فعال ان الحرب سجال یوم بیوم بدر اعل ہبل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قم یا عمر فاجبہ فقال اللہ اعلی واجل لا سواء قتلانا فی الجنۃ وقتلاکم فی النار فلما اجاب عمر رضی اللہ عنہ ابا سفیان قال لہ ابوسفیان ہلم الی یا عمر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر ائتہ فانظر ما شانہ فجاءہ فقال ابوسفیان انشدک اللہ یا عمر اقتلنا محمدا قال عمر اللہم لا وانہ لیسمع کلامک الآن قال انت اصدق عندی من ابن قمئۃ وابر لقول ابن قمئۃ لہم انی قتلت محمدا و از انجملہ آنست کہ

غزوهٔ خندق حاضر شد ومساعی جمیله دران واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهدهٔ وی بود والآن مسجدی
بنام او رضی الله عنه در انجا بنا کرده اند دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق وزبیر روزی از روزهای خندق بر جماعهٔ کفار
حمله آوردند وآن جماعه را از هم متفرق ساختند درآن میان ضرار بن الخطاب بازگشت ونیزه بجانب عمر کشید وبعد از ان
آن ... بازگرفت وگفت این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب اهتمام شغل دفع کفار
نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد وتاسفی عظیم ازین وجه بخاطرش راه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را درانوقت همراه
او کرده فرموده از راه شفقت علاج تاسفش ساختند عن جابر بن عبدالله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاء یوم الخندق بعد ما
غربت الشمس جعل یسب کفار قریش وقال یا رسول الله ما کدت ان اصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی الله علیه
وسلم والله ما صلیتها فنزلنا مع النبی صلی الله علیه وسلم بطحان فتوضأ للصلوة وتوضأنا لها فصلی العصر بعد ما غربت
الشمس ثم صلی بعدها المغرب اخرجه البخاری واز انجمله آنست که در غزوهٔ بنی مصطلق حاضر شد وسعیها مصروف داشت بچند وجه
یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که مقدمهٔ لشکر او بود وجاسوسی را از طرف کفار گرفتار کرد واحوال آنها از وی استفسار نمود
بعد از ان او را بکشت وباین جهت رعب عظیم در دل کفار افتاد دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد بآنکه ندا در داد
که هر که کلمهٔ اسلام بگوید از تعرض مامون است سوم آنکه جهجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد واعرابی بعبدالله
بن ابی منافق رجوع آورده وکلمات نفاق آمیز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت وزید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی
الله علیه وسلم رسانید وغیرت حضرت فاروق بجوش آمد وقصد ایقاع بآن منافق نمود ومنافقان در صدد عذر آمدند خدا
عزوجل در باب تصدیق قول زید بن ارقم وتحسین رای فاروق در نیفعه که منافق مستحق اهانت است در دنیا ومستوجب عقوبت
در آخرت اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمهٔ مسلمین وتوحش واخلال
در اسلام سزای کردار او در کنار او ننهادند آیات نازل فرمود اِذَا جَآءَكَ الْمُنٰفِقُوْنَ الآ ه والقصة
مبسوطة فی معالم التنزیل وغیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت فاروق را درین حادثه رهبری عجیب
که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثنی عاصم بن عمر ان عبدالله بن عبدالله بن ابی اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک ترید قتل عبدالله بن ابی فیما بلغک عنه فان کنت لا بد فاعلا
فمرنی به فانا احمل الیک راسه فوالله لقد علمت الخزرج ما کان بها من رجل ابر بوالده منی انی اخشی ان تامر غیری
فیقتله فلا تدعنی نفسی ان انظر الی قاتل عبدالله بن ابی یمشی فی الناس فاقتله فاقتل مومنا بکافر فادخل النار
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل نترفق به ونحسن صحبته ما بقی معنا وجعل بعد ذلک اذا احدث الحدث کان قومه
الذین یعاتبونه ویاخذونه ویعنفونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک من
شانهم کیف تری یا عمر اما والله لو قتلته یوم قلت لی اقتله لارعدت له آنف لو امرتها الیوم بقتله لقتلته قال فقال عمر رضی
الله عنه قد والله علمت لامر رسول الله صلی الله علیه وسلم اعظم برکة من امری واز انجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و
انجا فضائل نفیسه او را نصیب شد یکی آنکه حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و بر بیعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تسکین یافت قال ابن اسحٰق فلما التأم الامر ولم یبق بینهما الا الکتاب وثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فاتی ابا بکر رضی الله عنه
فقال یا ابا بکر الیس برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلی قال اولسنا بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی
قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال ابو بکر یا عمر الزم غرزه فانی اشهد انه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عمر وانا
اشهد انه رسول الله ثم اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله الست برسول الله حقاً قال بلی قال اولسنا
بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف
امره ولن یضیعنی قال فکان عمر رضی الله عنه یقول ما زلت اصوم واتصدق واصلی واعتق من الذی صنعت یومئذ مخافة
کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیراً وقال ابن اسحٰق فوثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه مع ابی جندل یمشی الی
جانبه ویقول اصبر یا ابا جندل فانما هم المشرکون وانما دم احدهم دم کلب قال ویدنی قائم السیف قال یقول عمر رضی
الله عنه رجوت ان یاخذ السیف فیضرب به اباه قال فضن الرجل بابیه ونفذت القضیة دیگر آنکه فانزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی در حق او نازل شد سوم آنکه وقت مراجعت بسوی مدینه سورهٔ
انا فتحنا لک آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول بر فاروق برخواند و باین تشریف او را از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا
حکمت در منصورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد اخرج مالک عن زید بن اسلم عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسیر فی بعض اسفاره وعمر بن الخطاب یسیر معه لیلاً فسأله عمر عن شیء فلم یجبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم سأله فلم یجبه ثم سأله فلم یجبه فقال عمر ثکلتک امک عمر نزرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثلث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی قرآن قال فما
نشبت ان سمعت صارخاً یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فسلمت علیه فقال لقد انزلت علیَّ فی هذه اللیلة سورة لهی احب الیّ مما طلعت علیه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لک فتحاً مبیناً
اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از آنست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و در میان نور ایمان و
طبیعت قلب داعیه متولد شود که امساک از موجب آن متعذر نباشد و بسبب غلبهٔ آن داعیه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد
و غلبه بر دو نوع میباشد غلبه منبجس از انقیاد قلب نکته را که از شرع تلقی کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند انقیاد
ابو لبابه داعیه شفقت بر خلق الله را هنگامیکه برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواهد کشت
و شفقت علی خلق الله در سایر مواضع هرچند محمود است چون اینجا متعارض اعلاء کلمة الله واقع شد مرضی الٰهی نیفتاد و غلبه
داعیه الٰهیه که از بعض مواطن شاهقه بمنزله شعاع برق بر دل میریزد و شتّان بین المرتبتین و حضرت فاروق بیان
حال هر دو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است
فما زلت اصوم واتصدق الخ یعنی حال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیه موت ابن ابی منافق گفته است فتحولت حتی
قمت فی صدره وقلت یا رسول الله اتصلی علی هذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد ایامه قال فعجبت لی وتجرأتی پس
فرق درمیان این دو کلمه ملاحظه باید کرد لبسیار است که بر سالک یکی از این دو قسم با دیگری مشتبه شود و فهم او بر اصل این اشتباه

کفایت نماید و این اشد فرلة الاقدام است حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه درمیان غلبات واقع شده بود و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم میان آنها تمیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق درینباب حذاقتی پیدا کرد و بعد ازان اشتباه رو نمیداد و انگاه محدث کامل گشت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم اشارهٔ خفیه باینمعنی فرموده اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده لقد کان فیما کان قبلکم محدثون فان یکن من امتی فعمر واللہ اعلم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکے از وجوه از تحقیت اوست بر فاروق در ذیل این نکته باید دانست که امر و داعیه مشابهت تام دارد با مر رؤیا امر و امر فیضی ست نازل از آنجناب شائقه لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نمود ار میگردد و داعیه با وجود استقلال حواس بر روی کار می آید و در رؤیا معظم شعایر بالاصالة عقل میباشد و در داعیه مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا اضغاث احلام تشبیح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض نازل از ملک رؤیا مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد همچنان در داعیه منبجسه از طبیعت نفس و از عادات و مالوفات و داعیه متولده درمیان نور ایمان وطبیعت قلب نزدیک انقیاد آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیه نازله از منبع صدق و حق مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و چون بعون اللہ عز وجل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه و آن رؤیا قابل اعتماد میباشد ولکن دون ذالک خرط القتاد نکته دوم آنکه معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را نیاورده اند بلکه همه بتاثیر نفس قدسیهٔ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مهتدی گشتند کما قال عز من قائل وانک لتهدی الی صراط مستقیم و تاثیر نفس مطهرهٔ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ایشان گاه بتقریب امر و نهی فقط میباشد و گاهی باقتران غضب و تهدید و زما بمجرد صحبت پس تنبیه و تهدید آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم یکے از اسباب وصول بمرتبه سعادت است و آنرا یکے از مناقب عظیمه صحابه میباید شمرد و لهذا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرموده است اللهم انی بشر ایما مسلم آذیته شتمته ضربته فاجعله له رحمة او کما قال و اگر نفس بعضے از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید باصل مقصد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مهتدی شود و بر خصے وی صلے اللہ علیہ وسلم متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را بآن برمیگزینند در تهذیب و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه غضب و تهدید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر شده است چنانکه در قرائت او نسخهٔ توریت را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از ینقسم معاملها بسیار کم بظهور آمده و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق اکبر است واللہ اعلم و از انجمله آنست که در غزوه خیبر آثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکے آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که درین غزوه میمنه لشکر مفوض بحضرت فاروق شده دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر یکے از صحابه بتقریب شبی که نوبت حراست فاروق اعظم بود یهودی بدست وی رضی اللہ عنه افتاد و پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آورد و آنحضرت احوال خیبر ازو استفسار فرمود و اینمعنی سبب فتح خیبر شد سوم آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حق شخصی فرمود رحمه اللہ فلانا فاروق بحدس فرمن معامله الهی با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در دعا وی شناخت وگفت وجبت یا رسول اللہ قال ابن اسحق حدثنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی الهیثم بن نصر الاسلمی ان اباه حدثه انه سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی مسیره الی خیبر لعامر بن الاکوع انزل یا ابن الاکوع فحدنا من هنیاتک قال فنزل یرتجز برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال واللہ لولا اللہ ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا انا اذا قوم بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا

ملهم و صادق ۱۲ — شرط ۱۲ — مواقع ۱۲ — عالیه ۱۲ — جانیه ۱۲ — ای الشهادة له ۱۲ — العدو

ای طمانینة و رحمة ۱۲ — امتنعنا ۱۲

[illegible]

ای من کلماتک ای اراجیزک و دعاءتک ۱۲

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یرحمک ربک فقال عمر بن الخطاب رضی الله عنه وجبت والله یا رسول الله لولا متعتنا به فقُتل
یوم خیبر شهیداً چهارم آنکه در بعض ایام خیبر او امیر لشکر بود و مجاهدها فرمود و هرچند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت
وی رضی الله عنه در این واقعه غالب تر برآمد علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه وسلم الی خیبر فلما اتاها بعث عمر و بعث
الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان هزموا عمر و اصحابه فجاؤا و یجبنونه و یجبنهم اخرجه الحاکم و اینکه بلیغاً
از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام در جنگ بود ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر رفت و از انجمله آنست که در غزوهٔ فتح فضایل
فاروق بچندین وجه ظاهر گشت اول آنکه چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قریش نوشت و آن
برخلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوشید و بتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست قال عمر انه قد خان الله و رسوله و المؤمنین
فدعنی فلاضرب عنقه فقال الیس من اهل بدر لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنة او قد
غفرت لکم فدمعت عینا عمر و قال الله و رسوله اعلم اخرجه البخاری دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح درخواست نمود حضرت
فاروق بشدت تمام رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد سوم آنکه ابوسفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان
از دست وی چندین بار ایذا کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و دران باب قیل و قال بمیان آمد
تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند قال ابن اسحق فی حدیث العباس وشفاعته لابی سفیان مررت بنار عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال من هذا و قام الیّ فلما رأی ابا سفیان علی عجز الدابة قال ابوسفیان عدو الله الحمد لله الذی امکن
منک بغیر عقد و لا عهد ثم خرج یشتد نحو رسول الله صلی الله علیه وسلم و رکضت البغلة فسبقته بما تسبق الدابة البطیئة الرجل
البطیء قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دخل علیه عمر رضی الله عنه فقال یا رسول الله هذا ابو
سفیان قد امکن الله منه بغیر عقد و لا عهد فدعنی فاضرب عنقه قال قلت یا رسول الله انی قد اجرته ثم جلست الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخذت برأسه فقلت والله لا یناجیه اللیلة دونی قال فلما اکثر عمر فی شانه قال قلت مهلاً یا عمر فوالله
لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت هذا و لکنک قد عرفت انه من رجال بنی عبد مناف فقال مهلاً یا عباس فوالله لاسلامک
یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بر صدقات مدینه
عامل ساخت فمنع العباس و خالد و ابن جمیل الحدیث مذکور بطوله فی صحیح البخاری و عن عمر انی عملت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فاعطانی عمالة فقلت اعطه افقر الیه منی الحدیث اخرجه ابو داود و غیره و از انجمله آنست که در غزوهٔ حنین فضایل
عظیمه حاصل نمود اهل سیر نوشته اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق دادند مانند صاحب عسکر از اینجا تصدار آن
الیوم و از انجمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب حضرت فاروق رضی الله عنه آمد بدو وجه یکی آنکه در قصه رؤیا آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که قعب زبد را خروسی منقار زده بیاگند ساخت و تعبیر صدیق که در حالت راهنه فتح طائف میسر نخواهد شد در سیرت
ابن اسحق مذکور است ثم ان خویلة بنت حکیم السلمیة و هی امرأة عثمان بن مظعون قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطنی ان
فتح الله علیک الطائف حلی بادیة بنت غیلان او حلی الفارعة بنت عقیل و کانتا من احلی نساء ثقیف و ذکر لی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لها و ان کان لم یؤذن لی فی ثقیف یا خویلة فخرجت خویلة فذکرت لعمر بن الخطاب رضی الله عنه فدخل

عمر علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ ما حدیث حدثتہ خولیۃ زعمت انک قلتہا قال قد قلتہا قال آو ما آذن فیہم یا رسول اللہ قال لا قال افلا أوذن بالرحیل قال بلی قال فاذن عمر بالرحیل ودوم آنکہ وقت قسمت غنائم در جعرانہ ذو الخویصرہ حاضر شد و فاروق را داعیہ قتل او بخاطر آمد عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قیل لہ ہل حضرت رسول اللہ صلی اللہ وسلم حین کلمہ التمیمی یوم حنین قال نعم جاءہ رجل من تمیم یقال لہ ذو الخویصرۃ فوقف علیہ و ہو یعطی الناس فقال یا محمد قد رأیت ما صنعت فی ہذا الیوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجل فکیف رأیت قال لم أرک عدلت قال فغضب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ویحک اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال عمر بن الخطاب یا رسول اللہ الا نقتلہ قال لا دعوہ فانہ ستکون لہ شیعۃ یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منہ کما یخرج السہم من الرمیۃ ینظر فی النصل فلا یوجد شیء ثم فی القدح فلا یوجد شیء ثم فی الفوق فلا یوجد شیء سبق الفرث والدم اخرجہ ابن اسحق سوم آنکہ استیذان نمودہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ انی نذرت فی الجاہلیۃ ان اعتکف لیلۃ فی المسجد الحرام فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم اوف بنذرک اخرجہ البخاری وفی بعض الروایات یا اخی اشرکنا فی دعائک ولا تنسنا فی دعائک و این تشریفے بود در حق حضرت فاروق رضی اللہ عنہ واز انجملہ آنست کہ در غزوہ تبوک نصف مال خود انفاق نمود واز انجملہ آنست کہ در حجۃ الوداع حاضر بود و آنہمہ مواعظ استماع نمود و جمیع آن مشاہد متبرکہ را ادراک فرمود واز انجملہ آنست کہ در بسیارے از فضائل شریک صدیق اکبر بود و سہیم او در منشاورت و در تعبیر بلفظ صالح المومنین نزدیک نزول آیۃ تحریم و در ثبات روز جمعہ وقت انفضاض قوم واینہمہ مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم واز انجملہ آنست کہ بعد انتقال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ساعی ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و ہمعنی را بالا نوشتیم واز انجملہ آنست کہ در خلافت صدیق اکبر نائب مطلق خلیفہ و وزیر و مشیر او در مہمات و قاضی مدینہ او بود وعن ابراہیم النخعی قال اول من ولی ابو بکر شیئا من امور المسلمین عمر بن الخطاب ولاہ القضاء فکان اول قاض فی الاسلام وقال اقض بین الناس فانی فی شغل اخرجہ ابو عمر واز انجملہ آنست کہ صدیق اکبر در آخر ایام عمر فاروق را ولیعہد خود ساخت و او را از افضل امت خواند چنانکہ گذشت و ماخذ قول او حدیث آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم عن جابر بن عبد اللہ قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی ومعنی این کلام آنست کہ فاروق افضل امت باشد در زمانی از ازمنہ این قضیہ را مطلقہ عامہ میباید شمرد ولہذا فاروق صدیق را افضل میگفت و صدیق این معنی را از وی مسلم میگذاشت و حضرت صدیق فاروق اعظم را تو ہی و خیر الناس میگفت و او نیز این معنی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعانتہا فاروق نسبت جناب نبوت و نسبت خلیفہ پیغامبر باز چون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاہر شد کہ ہیچ خلیفہ را میسر نیامد نہ پیش از وی نہ بعد از وی فی الاستیعاب ولی الخلافۃ بعد ابی بکر بویع لہ بہا یوم مات ابو بکر باستخلافہ سنۃ ثلث عشرۃ فسار باحسن سیرۃ وانزل نفسہ من مال اللہ بمنزلۃ رجل من الناس وفتح اللہ لہ الفتوح بالشام والعراق ومصر ودون الدواوین فی العطاء ورتب الناس فیہ علی سوابقہم وکان لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وہو الذی نور شہر الصوم بصلوۃ الاشفاع فیہ وارخ التاریخ

الرابع ٹیم دوستی مالیاراتا

من الهجرة الذي يأرخ الناس إليه اليوم وهو اول من تسمى بامير المؤمنين وهو اول من اتخذ الدرة وكان نقش خاتمه
كفى بالموت واعظا يا عمر. در ينمقام حکایتے چند از قیام او بامر جهاد و ظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایراد کنیم
سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم چند روز متصل خطبه میخواند و تحریض میفرمود مردم را بر جهاد عجم و ایشان بملاحظه
کثرت عدد و عدد آن جمیع تقاعد مینمودند زیرا که پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس و روم محکم شده بود و افواج بسیار
و خزائن بیشمار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه مانند آن امکان نبود ازینجهت خدای عزوجل فرمود ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید اول کسیکه داعیه جهاد در خاطر او افتاد ابوعبیده ثقفی بود و از کبار تابعین بعد
از ان جماعه بعد جماعه برای حرب مهیا شدن گرفتند از انجمله سلیط بن قیس که از حضار مشهد بدر بود و حضرت فاروق
قدر اولیت ابوعبیده در قبول داعیه الهیه شناخت و او را بر جیش مسلمین امیر گردانید هرچند در میان ایشان اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور با اصحاب جناب رسالت مشاورت کند و ایشان را شریک
خود داند فرمود هیچ چیز مرا از تامیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهور او بالجمله
مثنی بن حارثه شیبانی و ابوعبیده ثقفی با همراهیان خویش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخ زاد جابان
را با لشکری جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بیحساب بدست
اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپهسالار عجم که خاله زاده کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه
شد و رستم سردار دیگر جالینوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعین نمود ابوعبیده پیش از انکه اجتماع هر دو فریق شود به نرسی
رسیده وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت انگاه بے توقف بجانب جالینوس متوجه شد و او را نیز هزیمت داد
و ازوی نیز غنائم فراوان بتصرف آورد و بعد ازان ابوعبیده از انهمه غنائم و سبایا خمس را جدا کرده بدار الخلافت فرستاد
و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج بملکه فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جادو را برای
تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک میشمردند و در هیچ معرکه نبود
الا که اهل آن معرکه فیروز میشدند با درفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت
پنداشتند همراه کرد رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد ابوعبیده را غیرت به کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته محاربه در پیوست اولا
تزلزلے در میان مسلمین افتاد و جماعه از اهل اسلام پل را برهم زد تا راه گریز نداشته باشند ابوعبیده با جمعی سپاه از
اسپان فرود آمده شمشیر کشیده خرطوم فیلان را قطع نمودند و ابوعبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید وقت
سعادت بلشکر خود پایش بلغزید و بیفتاد و درین حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شهید ساخت و بعد از وی هفت
کس از جوانمردان لوای او بر میگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و
بصرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنیمت یافته بر سر پل آمدند و کیف
ما اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند درین مقتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق ازین ماجرا بغایت محزون
گشت و بسبب انکسار مسلمین نزدیک بود که قاعده جهاد برهم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلاف افتاد و

دو فریق گشتند و حدیث ایشان تکمیل گشت چند روز بر حرب جراءت ننیارستند سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست
داد و بقول جمعی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه بالجمله هرقل باهان نام سرداری را
با گران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن گشته باغذا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح
صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق برای او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اول آهنگ عزیمت بجانب دمشق سازد و در هر ناحیه فوجی از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه مشغول دارند و توقف در حرب هیچکدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود
از انطرف باهان با لشکر خود از دمشق برآمده بآراستگی صفوف مشغول شد و ازینطرف ابو عبیده بمقابله انها در قتال بعد
تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه بشهر دمشق متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد محاصره دمشق
اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقا بطریقی از بطارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد از جهت
ترتیب جشنی مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشان را از محافظت شهر غافل نمود دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده
وادهاق که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده بوابان را بزخم سیوف
بدوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگی عظیم بظهور پیوست از جانب خالد عنوة و از جانب ابو عبیده صلحا فتح دمشق متحقق گشت
در همین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبایل
مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود و جریر در قدم او از انکه تحت رایت مثنی درآیند
استنکاف ورزیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که باهتمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم
غنیمت بایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد زیراکه شرف صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دریافته است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را بامارت انها منصوب
ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلا کارسازی نموده خود را بر مقام حاضر گردانید و مثنی نیز از ان
بلاد که در تصرف او بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوانی از اطلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت
جولان کنان درآمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بمقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر
عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آنروز بظهور انجامید از جهت آنرا یوم الاعشار گویند زیراکه صد کس از مبارزان شمار
درآمد که هر یکی ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم [illegible] ازین گاهی میسر نشده بود و بعد ازان
مثنی بن حارثه و بشر بن الخصاصیه [illegible] عراق [illegible] جراحات که در واقعه الجسر بوی
رسیده بود قصد غارت خنافس نمود [illegible] ناگاه بر سر انجماعت
بیخت و غنائم فراوان بدست آورد [illegible] آنجا مجتمع میشدند
بیخته بر انها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر [illegible] ازین اجناس
برکرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر [illegible] او رضی الله عنه

بظهور پیوست واینجا واضح گشت که تسمیه خلیفهٔ ثانی بفاروق اعظم بچه وجه بوده است واینجا دو نکته باید شناخت نکته اولی آنکه در
شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند بآنکه فارس وروم فتح خواهد شد وغنائم بی شمار از ایشان
بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وقال وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ
اللَّهُ بِهَا الآية بعد ما قال وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ
عَنْكُمْ اگر منصفی درین آیه تأمل کند وسیاق وسباق را مستحضر سازد مضطر شود بآنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم خیبر
است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی الله علیه وسلم صورت وجود یافت فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ فتح خیبر است وأُخْرَىٰ لَمْ
تَقْدِرُوا عَلَيْهَا غنائم فارس وروم است قال ابن عباس والحسن ومقاتل هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال
فارس والروم كانوا خولا لهم حتى قدروا عليها بالاسلام ونیز مضطر شود بآنکه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ
اتباعا لفارس والروم
مراد ازین اولی بأس شدید فارس وروم است قال ابن عباس ومجاهد والحسن هم فارس والروم ودر حدیث شیخین آمده است که بینما
وضع فی یدی مفاتیح خزائن الارض ونیز در حدیث شیخین هلک کسری فلا کسری بعده وهلک قیصر فلا قیصر بعده ونیز در باب عن عقبة
بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم ویکفیکم الله فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه اخرجه
مسلم پس اینهمه نعم الهی است ووجود این امور معجزهٔ آنحضرت است صلی الله علیه وسلم وبعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متضمن است فتح فارس را قال تعالی وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ یعنی فارس خدای عز وجل از فوق سموات ارادهٔ ابطال
سلطنت فارس وروم وبرهم زدن ملت ایشان فرمود وآنحضرت را صلی الله علیه وسلم جارحهٔ اتمام مراد خود ساخت و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ظهور این امر خطیر برفیق اعلی انتقال نمودند وهمان داعیه بواسطهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از سینه فاروق اعظم بازجوشید وهمگی او را رضی الله عنه مطیع امر خود ساخت وعقل وقلب او را منقاد آن امر فرمود ودر دل
حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند ودست برد عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از
کوشش دیدند وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال ایشان شد نکته دوم آنکه اهتمام فاروق در فتح فارس وروم بوجوه
کما وقع فی الحدیث القدسی
بسیار بوده است یکی آنکه دعا می نمود در صلوة خود وهمتی تمام در نیکار ریکار میبرد قال النووی فی الاذکار جاء عن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه قنت فی الصبح بعد الرکوع فقال اللهم انا نستعینک ونستغفرک ولا نکفرک ونؤمن بک ونخلع من یفجرک اللهم
ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک الجد بالکفار ملحق اللهم عذب الکفرة
الذین یصدون عن سبیلک ویکذبون رسلک ویقاتلون اولیائک اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
واصلح ذات بینهم والف بین قلوبهم واجعل فی قلوبهم الایمان والحکمة وثبتهم علی ملة رسولک صلی الله علیه وسلم واوزعهم
ان یوفوا بعهدک الذی عاهدتهم علیه وانصرهم علی عدوک وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم دوم آنکه خطب بلیغه متضمن تحریض
بر جهاد وترغیب مجاهدین میخواند واحادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب روایت مینمود سوم آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین
باهتمام هرچه تمام تر میفرمود اخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یحمل
الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل فقال احملنی وسحیما فقال له عمر بن الخطاب انشدک الله

... قال ثم چهارم آنکه ترتیب جیوش و تقدیم فتحی بر فتحی و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مفوض بود اما قصه
برهم شدن دولت ساسانیان بدین وجه بوده است که چون صنادید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید بدست می آید
انفعال حسد بخاطر ایشان راه یافت فکر واقعی نموده ملکه فارس را معزول ساختند و یزدجرد را که اشجع اولاد کسری بود
بپادشاهی برافراختند و خزاین کاسره که بیرون از شمار بود برآورده ادوات و افواج بی حساب مجتمع نمودند و رستم
بن فرخ زاد را سردار معرکه متعین گردانیدند و یزدجرد در مداین نشست مستعد آنگاه ادوات و ابطال را دفعة بعد دفعة پیش
رستم فرستند مثنی بن حارثه این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهر یک از عمال خود که در اطراف
ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که اسپی و سلاحی باشد و از اهل نجدة و شجاعت باشد سرداران
انجا را بباید که نزد و ساختگی آنها نموده بمدینه مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابی وقاص را بسرداری آن جمع منصوب
ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره و ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع
سوانح مامور ساخت و برای مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد درآیند و او را امیر الامراء عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که درین وقت بر دل فاروق پرتو افگند آن بود که سعد را بامارت عراق برگزید زیرا که عمر مثنی بن حارثه باخر
رسیده بود اگر درین وقت سعد آنجا نمیرسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می آمد و سعد را بسبب شدت مرض توقفی در راه واقع
شد و رسید تا فاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامدار و جوانان کامگار بکمک وی روان می نمود و اهتمام تمام درین باب میفرمود
تا آنکه در عرب از اشراف قبائل و اهل شجاعت و رای کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمله یکهزار
کس از صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند آنگاه سعد بامیر المومنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عدد
و عدد او را بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ غم را بخاطر خود راه مدهی و از کثرت آلات و ادوات دشمن
بیجا نگردی و نظر بر لطف پروردگار خود عز و جل داشته متوکل بتائید او باش و هر گاه لشکر خود را در تعبیه نمائی موضع هر کسی را
برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی
رضی الله عنه تحسین آن صورت فرموده امر نمود که نخست آن جماعه را که بجمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادة عقل موصوف باشند
پیش صنادید فرس فرستند و دعوت باسلام کنند سعد همچنان کرد یکی از ان جماعه مغیرة بن شعبه بود اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاوية بن قرة عن ابيه قال لما كان يوم القادسية بعث بالمغيرة بن شعبة الى صاحب فارس فقال ابعثوا معي عشرة
فبعثوا فشد عليه ثيابه ثم اخذ حجفة ثم انطلق حتى اتوه فقال القوا لي ترسا فجلس عليه فقال العلج انكم معشر العرب قد عرفت
الذي حملكم على المجيء الينا انتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا نعطيكم من الطعام حاجتكم
فانا قوم مجوس وانا نكره قتلكم انكم تنجسون علينا ارضنا فقال المغيرة والله ما ذاك جاء بنا ولكنا كنا قوما نعبد الحجارة
والاوثان فاذا رأينا حجرا احسن من حجر القيناه واخذنا غيره ولا نعرف ربا حتى بعث الله الينا رسولا من انفسنا فدعانا
الى الاسلام فاتبعناه وانا امرنا بقتال عدونا ممن ترك الاسلام ولم نجئ للطعام ولكنا جئنا لنقتل مقاتلتكم ونسبي
ذراريكم واما ما ذكرت من الطعام فانا لعمري ما نجد من الطعام ما نشبع منه وربما لم نجد ريا من الماء احيانا فجئنا الى ارضكم

تره فوجدنا فيها طعاماً كثيراً وماءً كثيراً فوالله لا نبرح هاهنا حتى تكون لنا او لكم فقال المعلج بالفارسية صدق قال وانت
تفقأ عينك غداً ففقئت عينه من الغد اصابته نشابة گويند يزدگرد جوالي از خاك پر كرده بقصد اهانت بطريق جواز الوفود
بايشان پيش آورد و عرب آنرا فال فتح بلاد شمردند بعد از ان سعد بعوث و سرايا باطراف و اكناف منتشر ساخت تا در نواحي
بلاد عجم طرح غارت و نهب بزند القصه رستم با شوكت و ابهت تمام بجانب لشكر اسلام متوجه شد و پلي ترتيب داده از دريا انيطم
عبور نمود و در ينحالت يزدگرد در هر نعره اري شخصي را مقرر داشته بود كه هر چه رستم گويد يا كند در اسرع اوقات بار رسد و سعد بسبب دمامیل
و بثرات امكان نيافت كه خود در وسط لشكر باشد بر بلندي قصري قرار گرفت و جمعي از سوار و پياده را زير قصر حاضر داشت
تا هر چه فرمايد بي توقف بسرداران فوج رسانند انگاه سعد اعيان لشكر را نزد خود خواند و موعظت بليغه فرمود و مواعيد الطف
در باب فتح عجم بياد ايشان داد و بتفصيل واضح گردانيد كه امروز اگر دستبردي نمائيد سعادت دنيا و اخرى از ان شما باشد و اگر
بد دلي كنيد دولت صوري و معنوي از دست شما رود و امير هر قوم را فرمود تا بهمين كلمات اتباع خود را سرگرم كارزار كنند و
شعرا را بانشاد اشعار مهيج شجاعت برانگيخت و قرا را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود قرا چون در تلاوت آن شروع
نمودند دلها را اطمينان روي نمود انگاه فرمود كه چون ساعت هبوب رياح نصر يعني وقت نماز در رسد تكبيري خواهم گفت
شما نيز تكبير بگوئيد و ادوات حرب مهيا سازيد باز چون تكبير دوم گفته شود جوشن پوشيد و ادوات جنگ بر خود راست كنيد
و چون تكبير سوم بشنويد جوانان بجولانگاه مبارزت درآيند و باستماع تكبير چهارم كلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم گوئيد
و همه بهيئت اجتماعيه با دشمن درآويزيد القصه سه روز و يك شب ميان هر دو فريق جنگ قائم ماند چهارم روز نصرت نازل
شد و فرقان اكبر بظهور پيوست و هر يكي ازين اوقات نامي عليحده دارد روز اول را روز ارماث و روز دوم اغواث و روز سوم عماس و ليلة الهرير اما روز
ارماث همه صناديد عجم با هيئت عجيبه تاجهاي مكلل بر سر و كمرهاي مرصع بر ميان بر اسپان عراقي سوار صف آراستند و تير اندازان
محكم انداز را بر فيلان نشانده و جمعي گرداگرد آنها براي محافظت فيلان پياده گشته مقدمة الجيش ساختند و طور حرب و ساز و
وضع ايشان معلوم نيست با آنهمه بتأئيد الهي دست بردهاي عجيب كردند اولاً غالب بن عبدالله اسدي و عاصم بن عمرو تميمي بجولانگاه
مبارزت درآمدند هرمزان نام شخصي از روساي عجم مقابل غالب و شخصي ديگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بزخم نيزه قرن
خود را بر زمين غلطانيد انگاه بكمند بسته پيش سعد رسانيده و عاصم نيز بر قرن خود حمله آورد و قرن او بيقين دانست كه حريف
عاصم نميتواند شد از ميان بگريخت عاصم متعاقب او تاخته هر چند جست او را نيافت عوض او اشتر سواري را گرفته آورد و
راكب و مركوب را نفل او ساخت ثانياً تير اندازي كه تير او خطا نمي شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معديكرب بميدان درآمد مسلمانان
عمرو را آگاه گردانيدند عمرو تيري بجانب او انداخت و بآن زخم او را از اسپ بر زمين افگند عمرو خود را زود بر سر او رسانيد
و سر او را بريد و كمر قيمتي و سلب گرانبهاي او را بدست آورد ثالثاً مهران حاكم آذربيجان بر باد پاي عجيبي سوار شده
روي بميدان نهاد و بتقليد رستم ميگفت اليوم ندق العرب دقاً شخصي از حاضران او گفت ان شاء الله آن سخن دلي
بر زبان راند شاء الله او لم يشأ درين اثنا منذر بن حسان ضبي نيزه در پهلوي او خلانيد و از اسپش غلطانيد خواست كه
خود پياده شده سرش بردارد اسپ منذر رميد منذر بعنان اسپ مشغول ماند درين توقف جرير بن عبدالله بجلي از ميانه

لشکر تا مند باد بار رسید وسر او را برید منذر چون بر سر صریع خویش آمد کشته یافت در باب سلب او قیل وقال بلند شد آخر الامر
بحکم سعد کمربند بمنذر دادند و باقی سلب بجریر گویند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب ده هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را
دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جملهٔ حمله بر لشکر اسلام آوردند تا صف اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان
استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بدست جریر بجلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستاصل شوند سعد
بطلیحه اسدی حکم فرمود که با قوم خود زود بمدد ایشان رسد چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از عظماء عجم بمبارزت برآمد
طلیحه رفعة الطعن نیزه بدو نخستین و ستاد انگاه با جماعة خود یکبارگی بر پیل سواران تیرباران کردند چنانکه اکثری
منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده اند شما را چه شده است اقوام او نیز
حمله آوردند و تقیه را زده زده تا به قلبگاه لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالینوس و ذو الحاجب از سواران عجم با لشکری
بی حساب با فیلان تازیان بر فوج اسلام حمله آوردند درین اثنا از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمعهم کلمه طیبه
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله گردنده دائر گشت ازینجماعه بسیاری
بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی زود قاصدی دوانید تا حیله سازد که راکبان فیل ازین طغیان
با پدامان گشتند عاصم تیراندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند ورد ایشانرا باز گردانیدند انگاه ندا
درداد که حبال فیلانرا قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد و سعد در فکر تکفین و تجهیز
قتلی افتاد و جرحی را بزنان لشکر سپردند تا مداوای ایشان قیام کنند روز اغواث حضرت فاروق برای ابو عبیده
امیر الامراء شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بسرکردگی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد باتفاق حسن قعقاع
که مقدمه لشکر هاشم بود با یکهزار و پانصد سوار درینحالت رسید جماعة خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مکمل
اولا در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد الی آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل
قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمده بمصافحه پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید
از آنطرف ذو الحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذو الحاجب است بانگ برداشت یا ثارات اصحاب الجسر انگاه باندک فرصتی بدوزخش
رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن ظبیان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابله
قعقاع و بندان بحریفی حارث شد هر دو پهلوانان غنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کسری افتاد گویند
قعقاع سی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد درینوقت بعضی دانایان لشکر اسلام شتران را جلال
و برقع پوشانیده بشکل مهیب نمودار کردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با افراس فرس
بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین نایرهٔ حرب مشتعل شد
گویند سعد بن ابی وقاص ابو محجن را بواسطه شرب خمر محبوس ساخته بود چون ابو محجن اینحالت مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوش
آمد از ام ولد سعد درخواست که ویرا از حبس خلاص کند و اسب ابلق سعد و سلاح او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقیست باز
خود را در محبس رساند ام ولد سعد پنهان کرد و ابو محجن نعره زنان بمیدان درآمد و تردد بکار برد که جمیع لشکر استحسان او

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خضر است که بمدد لشکر اسلام رسیده و طائفه را نظر بر آنکه ملکی برای نصر ایشان نازل شده و در
دیگر چون حال ابو محجن بر سعد واضح شد بدلجوئی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حبس نگذارم ابو محجن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص
عزم کردم که باز گرد آن خبیث نگردم روز عماس قعقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته
ده فرقه شوند و باشکال عجیبه درآیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان
لشکر هاشم رسیده و تیز جنگی قعقاع در قوم خود مرعی داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دو بالا گشت دران روز اولا تطارد
بود و بعدازان مراماة بعدازان مراجمه بعدازان مسایفه بعدازان مصارعه هاشم با جوق اول بر میمنه عجم حمله کرده
صفوف ایشانرا متفرق ساخت و تا بهما قتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نموده بر قلب لشکر کفار
تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس یکباره متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست درانمیان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت
و اسب او کشته شد عمرو فی الحال پای اسب سواری از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت
با وی ندید از اسب پیاده گردید عمرو بر آن اسب سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان
نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه بعرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب آن مرد مسلمان را از اسب بینداخت
و خود نیز از اسب فرود آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد درینحال لطیفه غیبی در رسید که اسب عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ
در کمر خود بسته بود اسپش بهمان رسن از سینه مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زده بدوزخش فرستاد
و مشاهده این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطال و فیلان خود را
بازآراسته دو جوق ساختند و روبروی لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجماعه مواجهه قعقاع و عاصم شدند
و مقدم جوق ثانی فیل اجرب آنطائفه مقابله حمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیزها برداشته یکبار متوجه بجانب
فیل ابیض شدند و حمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هر یکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند
و این چهار جوانمرد بفیلان رسیده نیزهای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا بلشکرگاه خود گریزان برگشتند و
اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعدازان مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا بشب همین معامله بود لیلة الهریر
بعد العشاء از طرفین شعلها افروخته بیشتر متقید قتال شدند و خدای عزوجل صبر عظیم در دل مسلمین القا فرمود و یک فوج بفوج
دیگر در پیوست تا آنکه آوازها از سعد و رستم برده و منقطع گشت و تمام شب بهمان کیفیت گذشت در اول شب سعد بجناب
کبریا التجا نموده مشغول بدعا و زاری شد درینحال نوید فتح بگوش هوش او در دادند علی الصباح مسلمانان تسلی داده و بر زیادة
اجتهاد و در حرب ترغیب فرمود و بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان آورده تاثیر بلیغ نمود تا آنکه صبحگه کبری با هم
نصرو زید آغاز کرد که هر چه که از لشکر اسلام روان میشد با اعدا میرسید و از اعدا هر چه که میآمد منعکس افتاد و در
فرصت غزات مسلمین از مراکب و مانند حقیر تا که در حوطه تصرف نیاورده بودند انجام کار نزدیک رستم رسیدند و هلال بن علقمه
سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا در داد الا انی قتلت رستما چون این ندا شنیدند و کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد
و مخذول رو بگریز نهادند و مسلمانان متعاقب آنها تاخته چه مقتولها که بظهور رسانیدند و جسد مرده رستم را پیش سعد آوردند و

بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آورد بعد ازان بفتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر قریب سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد
لشکری عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت وی رضی الله عنه و جمیع اصحاب
ازین بشارت مسرور و مبتهج گشته محامد الهی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد وزیدن نسیم فتح و در فتح
قلعه قادسیه و تفریق جماعه که از گریختگان جمع شده بودند بیست هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر دو هزار و پانصد مرد
و در لیلهٔ مذکوره و روز مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس جرعه علیای شهادت رسیدند بعد ازان سعد بن ابی وقاص خمس غنیمت را
ارسال دار الخلافت نمود و باقی بر غزات تقسیم فرمود بعد ازانکه غزات اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد سعد باهتمام تمام ترتیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
در اثنای راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوة مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه
متفرق گردانید درین دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب شهریار حاضر بود و چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهر که
میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود لاچار طرف شرقی دجله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آنرا از برای سعد
گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی ها باز کشیدند فارسان اسلام متوکلا علی الله دران بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور نمودند
و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بار گرانبها با خود برداشته جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب وی فرستاد
و عمرو بن مقرن را بضبط جمیع غنائم مامور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد نهب نموده
نوشته اند تفصیل آن درینجا متعذر است بالجمله چون تفرق سکنهٔ بجال سپاه عجم را دریافت یزدگرد بحلوان اقامت نمود و لشکر
بسیاری از مجوس در شهر جلولا بسرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و باهم عهد بستند بر آنکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از
هزیمت زدگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
هزار کس بسرکردگی هاشم بن عتبه بجانب جلولا روان کند بالجمله ایشان با سپاه عجم هشتاد بار مصاف درمیان آمد و در آخر
هزیمت بر کفار افتاد و غنائم بی حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب ری روان گردید
و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا بسعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آر
قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال بیستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم دیهم و اختلاف
قوم بر دست بحضور خود طلبید چون این معنی بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و بانواع حیل اهل ری و خراسان و همدان
و نهاوند بدرار نیق خود گردانیده لشکری بیحساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود بسرکردگی فیروزان
بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا بعرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب پردازد و قیام نماید و
جیوش کوفه را باتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
یافت امارت بحذیفة بن الیمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد درمیان هر دو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور ازان
متعسر بود نخست مغیرة بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت ترهات بسیار بگفت چون
مغیره بازگشت مصلحت الحرب خدعة را کار فرما شدند و یک منزل ازین طرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان

هراسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بران
جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریا دعا نمود که دربن معرکه بدرجهٔ شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بر روی
کار آمد و نعمان برفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قعقاع دنبال او افتاد به وزخش فرستاد و غنائم بسیار
و سبایا بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیراکه عجم از ین بعد اجتماعی معتد به مقدور نشد و بلاد
ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالمین اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح
عراق تقریر نموده اند اما بهم شدن دولت رومیان از شام پس منصوب بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امراء اسلام
را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قری دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیسان بر دست شرحبیل بن
حسنه و طبریه باهتمام ابوالاعور بدستور دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود و بعد ازان ابو عبیده و
خالد بحمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود و هرقل بطریقی از بطارقهٔ خود نود درنام با لشکری گران بمقابلهٔ ایشان فرستاد و
بطریقی دیگر سنیش نام را بکمک وی روان کرد ابو عبیده در مواجههٔ سنیش و خالد بمقابله نود در معسکر آراستند اتفاقاً نود در ا بخاطر
آمد که مقابلهٔ این جماعه بسنیش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد و ...
بدمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابلهٔ او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار ... و
داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را فنا نمودند خالد دیگر بار ... ابو عبیده
و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاف سنیش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد ازان بطرف حمص متوجه گشتند ...
بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزایر مدد بحمص فرستاد و سعد ... کفار ... فتح
قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود در ینحالت جمعی از ایشان ...
کمک حمص رسید خایب باز گشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از حصول حمص بعد انقضای ...
اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مناهده چون بکلمهٔ طیبهٔ الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد ...
اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزلهٔ سخت تر از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم ازین حادثه بر دل ایشان ...
صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبدالله بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعه از عساکر
راکه بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل تجدید را از نواحی شام نزد یک
خود جمع بکن و ما نیز از ینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیه بلاد همت گماری ابو عبیده ...
بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدة بعد بلدةٍ مفتوح میساخت گویند چون ...
رسیدند دروازهٔ آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدعة معسکر را دور از شهر قرار داده خندق
بر گرد لشکر کندند بعد ازان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دیده دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته بغتةً بشهر در آمدند عجیب
مقتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد ازان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظماء روم میناس نام

بمحاربه و پیقتاد قبیصة الامر میناس با جمعی کشته شد انگاه قنسرین را محاصره کرده و آخر بصلح مفتوح شد بعد ازان ابو عبیده در
نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود و بعد ازان اهل انطاکیه بعد جنگی بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
را انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هرقل از ملک شام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت ازانجمله قیساریه و اجنادین بود حضرت فاروق
برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
حاکم اجنادین ارطبون بود ارطبون بلغت روم فطن و زکی را گویند فاروق اعظم فرمود که رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب
بتائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را نهزمیت داد و عمرو بن العاص نیز ارطبون را منهزم ساخت آن
سید ولت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که دران حرز بوم هم اورا نمیگذارند مضطر شده کسی از سرداران نامدار برگزید
و منصب خطیر باشان عطا داد و فوجی عظیم همراه کرده ایشان را بمقابله مسلمانان مهیا کرد چون این خبر با بو عبیده رسید امرا را جمع
فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفه اعظم فرستاد و در حالت راهنه رجحان رای ایشان
بجوز آن شد که قبائل مسلمین از حمص بر آورده بدمشق رسانند زیرا که بر اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
دلاسا نوشت و شش هزار کس برای مدد ایشان فرستاد و اخرج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر بن الخطاب
یذکر له جموعا من الروم و ما یتخوف منهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مؤمن من منزل شدة یجعل الله بعده
فرجا و انه لن یغلب عسر یسرین و ان الله تعالی یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
و اتقوا الله لعلکم تفلحون ○ در بر آوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
مسلمین در آنواقعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم
صاحب شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که هفت شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در اثنای جماعه که گریخته بودند تعاقب مسلمین کاری عجیب نمود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند
غنائم بسیار و سبایا بیشمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافت ارسال داشته باقی بر غزات قسمت کردند چون ارطبون
فرار کرده به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاد و محاصره کرد درین اثنا عمرو بن العاص شخصی را که بلغت روم آشنا
بود فرستاد و وصیت نمود که بر اطلاع خود بلغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطبون با قوم
خود میگفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه
اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتیکه همه منطبق بر فاروق اعظم بود
تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس
اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیافعی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس و کان المسلمون قد حاصروا تلک المدینة المقدسة
المبارکة و طال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن یفتحها الا رجل نحن نعرف له علامة عندنا فان کان امامکم به تلک العلامة
سلمنا ها له من غیر قتال فارسل المسلمون الی عمر یخبرونه بذلک فرکب رضی الله عنه راحلته و توجه الی بیت المقدس و کان

معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبة بنوبة و قد تزوّد شعيراً و تمراً و زيتاً و عليه مرقعة لم يزل يطوي القفار الليل و النهار الى ان قرب من بيت المقدس فتلقاه المسلمون و قالوا له ما ينبغي ان يرى المشركون امير المؤمنين في هذه الهيئة و لم يزالوا حتى البسوه لباساً غيرها و اركبوه فرساً فلما ركب وجد بالفرس داخله شيء من العجب فنزل عن الفرس و نزع اللباس و لبس المرقعة و قال اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة الى ان وصل فلما رآه المشركون من اهل الكتاب كبروا و قالوا هذا هو و فتحوا له الباب بالجملة فاروق اعظم بعمال شام احكام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن ماموریست بدیگری که بروی اعتماد داشته باشد بسپارد و خود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود و اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان بود و بعد از ان تترّی مرة بعد اخری سپهسالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس شد و ارطبون ازینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود

سال هفدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشان نه بطوع و رغبت بود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه برای محکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود را با ابو عبیده ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستد و برای ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جابیه رسید و خالد بن ولید انتظار کمک کشیدن را ابو عبیده گفته مبالغه از حد گذرانید تا برآید و استعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول افواج کمک درمیان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و بنصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنائم و سبایا بیرون از شمار بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابو عبیده مستصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن ولید و عدم انتظار لشکر امداد را که بنا بر ضنّ بر غنائم و سبایا و متضمن عجب و خود بینی بود ناپسند فرمود و دیرا معزول ساخت

درین ایام ارطبون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمود لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطبون را بسزا رساند عمرو بن العاص بامتثال امر متوجه مصر شد و با ارطبون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آنرا بطریق صلح مفتوح ساخت از ان باز هر روز در فتح اسلام افزودن گرفت و بلاد کفار در تحت و تصرف مسلمانان درآمده و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد و الحمد لله رب العالمين این است منتخب انچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده اند بعد ازان ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح اهواز بر دست ابو موسی و آذربیجان بسعی مغیره بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة با هتمام حذیفه و طرابلس مغرب بکوشش عمرو بن العاص و اوائل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان آنهمه طولی دارد حفظ قلیل بسبب ازین مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی علیه الصلوة و السلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبعی در حکم خود و وضع طبعی سیلان این اراده در حالت راهنه آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر دی کار آید و ...

مرتضی قائم مقام ایشان شد و بیان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بر دست فاروق
اعظم اتفاق افتاد بالقوة القریبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت عن جبیر بن حیة قال بعث عمر رضی الله
عنه الناس فی افناء الامصار یقاتلون المشرکین فاسلم الهرمزان فقال انی مستشیرک فی مغازی هذه قال نعم قال مثلها ومثل من
فیها من الناس من عدو المسلمین مثل طائر له راس وله جناحان وله رجلان فان کسر احد الجناحین نهضت الرجلان بجناح
والراس فان کسر الجناح الآخر نهضت الرجلان والراس فان شدخ الراس ذهبت الرجلان والجناحان والراس فالراس
کسری والجناح قیصر والجناح الآخر فارس فمر المسلمین فلینفروا اخرجه البخاری وسعی حضرت فاروق درین امر روپوشی
بیش نبود ظهور اراده حق را عز و علا ولنعم ما قیل شعر این همه مستی و بیهوشی نه حد باده بود * با حریفان هر چه کرد آن نرگس مستانه
کرد * و این معنی را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قراین حدس قوی بآن توجه حاصل میشود یکی ازان قراین آنست که کسرای این دو
دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آن همه عدد و عُدد و دلاوری و سپاهگری در مدت قلیله از دست عرب با[illegible]
که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشده و نخواهد شد نه در زمان اسکندر ذو القرنین و نه در وقت ترکان چنگیزیه و نه در ایام
تیموریه بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند مساعدت بخت غالب باشد و اسباب همه مهیا حدی ولابد و غایتی
دارد آنچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است در میان کشورکشائی حضرت فاروق رضی الله
عنه و کشورکشائی جمعی که قبل از وی بوده اند و بعد از وی آمدند فرقی بین است زیرا که در عرب پادشاهی و کشورستانی و فوج‌کشی نبود
و رسوم سپاهیان را نمیدانستند و مقابله کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال حضرت فاروق صنعت فروسیت بمردم آموخت
و لشکرها ساخت و خوفی که در دلهای ایشان بود برانداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوج‌کشی کردند از فوج آماده و مستعد کار
گرفتند و چیزیکه رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهد بود باتمام رسانیدند [illegible] چنان محسوس میشود که در عهد حضرت فاروق
تائید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان میبارید اخرج الحاکم عن حذیفة انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شعائر اسلام درانجا باندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را درگرفت تا الیوم متمکنان آن بلاد همه
مسلمان و متصف بایمان اند و بلادیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام درانجا گاهی قوت میگیرد
گاهی ضعف می‌پذیرد فرقه که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان
هندوستان اکثری مستمر بر کفر خود اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام و همچنین ترکستان و حبشه
و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است این معنی بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخته بود و در مقامیکه عمده کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن فضیلتی بالاتر ازان نمیتواند
بود که اراده الهی بتمامه تمام محیط عالم گردد و سعی بنده درار و پوش آن احاطه سازد بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این
اسباب مثل این مسبب بظهور می‌آید یا نه شخصیکه علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک درگذشته و ستانی مطلع شده بداند
که هیچ دقیقه از دقت فاروق در تنظیم فتوحات نامرعی نمانده و این کمال النفس اوست که بمیانه آن تخصیص الهی ظهور فرموده والتجلی لا یکون

ابدًا الا بقدر التجلّی له فقیر اشارت بلطیفه با یمعنی کرده است درین بیت ۵ گا تبوّب لرحمته تعالی ٭ وما الا تبوّب الا قتبس
آثاره و نیز رسیده اند که اعدا در صنعت قوچکشی و مردانگی هیچ دقیقه فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقصیری نموده اند تا
فتوح اسلام بکسی برانجام کند لیکن اراده حق جل و علا متعلق شد بانکه ایشان را مهزوم ساخت و نظام ایشان را باطل ساخت اذا جاء نهر الله بطل
نهر عیسی و اگر جا بیان این واقعات را با اوضاع فلکیه سو بیان کنیم فکذلک کل نبی و ولی همیشه اطوار عجیبه انبیا و اولیا
بحکم این قایل موافق بیان اوضاع فلکیه بوده است با وجود این تحقق فضائل ایشان را نقصانی نیست و نشست ایشان برگزیده مردمان
ثابت است الحال حکایتی چند از سیاست و جهانبانی حضرت فاروق تقریر کنیم از انجمله آنست که چون خلیفه شد غایت تا زنجه
نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی متنفر شدند و هیبتی عظیم در دل مردمان افتاد بجهت تدارک این خلل خطبه ابلغ متضمن
ملاطفه عامه بر خواند عن جامع بن شداد عن ابیه قال اوّل کلام تکلم به عمر ان قال اللهم انی ضعیف فقوّنی وانی شدید
فلیّنی وانی بخیل فسخّنی اخرجه ابن ابی شیبة فی الریاض قال ابن شهاب وغیره من اهل العلم اول ما ابتدأ به عمر حین
جلس علی المنبر انه جلس حیث کان ابوبکر یضع قدمیه وهو اول درجة و وضع قدمیه علی الارض فقالوا لو جلست حیث
کان ابوبکر یجلس قال حسبی ان یکون مجلسی حیث کانت تکون قدما ابی بکر قالوا وهاب الناس عمر هیبة عظیمة حتی
ترک الناس المجالس بالافنیة قالوا فننظر ما رأی عمر وقالوا اطلع من ابی بکر ان الصبیان کانوا اذا راوه یسعون الیه
ویقولون یا ابت فیمسح رؤسهم وبلغ من هیبة عمر ان الرجال تفرقوا من المجالس هیبة حتی ینظروا ما یکون من امره
قالوا فلما بلغ عمر هیبة الناس له امر فصیح فی الناس الصلوة جامعة فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابوبکر یضع قدمیه
فلما اجتمعوا قام قائما فحمد الله واثنی علیه بما هو اهله وصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد هابوا
شدتی وخافوا غلظتی وقالوا قد کان عمر یشتد علینا ورسول الله صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا ثم اشتد علینا وابوبکر
والینا دونه فکیف اذا صارت الامور الیه من قال ذلک فقد صدق قد کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فکنت عبده
وخادمه وکان من لا یبلغ احد صفته من اللین والرحمة صلی الله علیه وسلم وقد سماه الله بذلک ووهب له اسمین من
اسمائه رؤف رحیم فکنت سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی حتی قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
عنی راض والحمد لله وانا اسعد بذلک ثم ولی امر الناس ابوبکر فکان ممن لا تنکرون رقته وکرمه ولینه فکنت خادمه
وعونه اخلط شدتی بلینه فاکون سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی فلم ازل معه کذلک حتی قبضه الله عز وجل
وهو عنی راض والحمد لله وانا اسعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایها الناس واعلموا ان تلک الشدة قد اضعفت ولکنها انما
تکون علی اهل الظلم والتعدی علی المسلمین واما اهل السلامة والدین والفضل فانا الین لهم من بعضهم لبعض ولست ادع احدا یظلم
احدا ویتعدی علیه حتی اضع خده علی الارض واضع قدمی علی الخد الآخر حتی یذعن بالحق ولکم علیّ ایها الناس خصال
اذکرها لکم فخذونی بها لکم علیّ ان لا اجتبی شیئا من خراجکم ولا مما افاء الله علیکم الا من وجهه ولکم علیّ اذا وقع عندی
ان لا یخرج الا بحقه ولکم علیّ ان ازید عطایاکم وارزاقکم ان شاء الله ولکم علیّ ان لا القیکم فی المهالک واذا غبتم فی البعوث
فانا ابو العیال حتی ترجعوا الیهم اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم قال سعید بن المسیب وابو سلمة بن عبد الرحمن

سیاسات فاروق

فوفى والله عمر وزاد فى الشدة فى مواضعها واللين فى مواضعه وكان ابا العيال حتى انه كان ليمشى الى المغيبات فيسلم على ابوابهن ثم يقول الكن حاجة اذ ايتكن تريدون حاجة اشترى لكن شيئا من السوق فانى اكره ان تخدعن فى البيع والشرى فيرسلن معه بجواريهن فيدخل السوق وان وراءه من جوارى الناس وغلمانهم ما لا يحصى فيشترى لهن حوائجهن ومن كانت ليس عندها منهن شئ اشترى لها من عنده واذا قدم الرسول من بعض البعوث يتبعهن هو بنفسه بكتب ازواجهن ويقول لهن ان ازواجكن فى سبيل الله وانتم فى بلد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كان عندكن من يقرأ والا فادنين من الباب حتى اقرأ لكن ثم يقول رسولنا يخرج يوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم يدور عليهن بالقراطيس والدواة فمن كتبت منهن اخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاس ودواة فادنى من الباب فاملى على فيمر على كذا وكذا بابا فيكتب لاهله ثم يبعث بكتبهن واذا كان فى سفر نادى الناس فى المنزل عند الرحيل ارحلوا ايها الناس فيقول القائل ايها الناس هذا امير المومنين قد نادكم فيقوموا فاسقوا وارحلوا ثم ينادى الثانية الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نادى امير المومنين الثانية فاذا استقلوا اقام فرحل بعيره وعليه غرارتان احديهما فيها سويق والاخرى فيها تمر وبين يديه قربة فيها ماء وجفنة كلما نزل جعل فى الجفنة من السويق وصب عليه الماء وبسط شنارة قال الشنار مثل النطع الصغير من جاءه يحاجهم او يستفتى او يطلب حاجة قال له كل من هذا السويق والتمر ثم رحل فياتى المكان الذى رحل الناس منه فان وجد متاعا ساقطا اخذه وان وجد احدا به عرجة او عرض لدابته او بعيره نكال ازاله وساق به فيستتبع آثار الناس كذلك فما سقط من متاع اخذه ومن اصابته عرجة تخلف عليه فاذا اصبح الناس فى المساء من الغد لم يفقد احد متاعا له منه الا قال حتى ياتى امير المومنين فيطلع عمر وان جمله مثل المشجب مما عليه من المتاع فياتى هذا فيقول يا امير المومنين اداوتى فيقول فهل يغفل الرجل الحكيم عن اداوته التى يشرب فيها ويتوضأ للصلوة منها او كل ساعة انصرا بسقطا او كل الليل اكلاؤ عينى من النوم ثم يدفع اليه اداوته ويقول هذا قوسى وهذا رشائى او ما وقع منهم فيعنفهم ثم يدفع ذلك اليهم ولما بلغ الشام تلقوه ببرذون وثياب بيض فكلموه ان يركب البرذون ليراه العدو وليكون ذلك اهيب له عندهم ويلبس البياض ويطرح الفرو الذى عليه فابى ثم الحوا عليه فركب البرذون بفروه وثيابه فهملج به البرذون وخطامه ناقته بعد فى يده فنزل وركب راحلته وقال لقد غيرنى هذا حتى خفت ان انكر نفسى ذكر ذلك كله ابو حذيفة اسحق بن بشر فى فتوح الشام وخرج ابن بشر خطبته الى آخرها وجلوسه على المنبر فقط واز انجمله آنست كه طلاق داد زنے راكه با وى محبت داشت فى الاحياء لما ولى عمر الخلافة كانت له زوجة يحبها فطلقها خيفة ان تشير عليه بشفاعة فى باطل فيطيعها ويطلب رضاها واز انجمله آنست كه خطبه خواند متضمن آنكه وظيفه عمال او چيست عن معدان بن ابى طلحة من جملة خطبة عمر اللهم انى اشهدك على امراء الامصار فانى بعثتهم ليعلمون الناس دينهم وسنة نبيهم ويقسمون فيئهم ويعدلون عليهم وما اشكل عليهم يرفعونه الى اخرجه مسلم واحمد وعن ابى فراس من جملة خطبة عمر الا والله انى ما ارسل عمالى اليكم ليضربوا ابشاركم ولا لياخذوا اموالكم ولكن ارسلهم اليكم ليعلموكم دينكم وسنتكم فمن فعل به سوى ذلك فليرفعه الى فوالذى نفسى بيده اذا لاقصنه منه فوثب عمرو بن العاص فقال يا امير المومنين او رأيت ان كان رجلا من المسلمين على رعية فادب بعض رعيته انك لمقتصه قال اى والذى نفس عمر بيده اذا لا

منه انا لا اقتص منه و قد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقتص من نفسه الا لا تضربوا المسلمین فتذلوهم و لا تجمروهم فتفتنوهم
و لا تمنعوهم حقوقهم فتکفروهم و لا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم اخرجه احمد قوله و لا تجمروهم تجمیر الجیش جمعهم فی الثغور
و حبسهم عن العود الی اهلیهم قوله و لا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم الغیاض جمع غیضة و هی الشجر الملتف یعنی اذا انزلوها
تفرقوا فیها فتمکن منهم العدو و تقصیر گردید این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت در ان بر قوم مشتبه باشد و علاقه کنایت
آنکه غیضه محل تستر و اختفاست سائر خطب فاروق اعظم مصرح این مدعا و الله اعلم و از انجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور ست
که در زمان خلافت وی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار
هزار کنیسه خراب گردید و نهصد منبر بر جنوب محاریب جوامع بجهت خطبهٔ جمعه بنا کردند و از انجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل
بحر و آباد ساختن جماعهٔ از غزات در انجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هندست نباید که ناگاه جیشی از فارس
و هند در انجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند و از انجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهر مدائن واقع شد
هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال برای حضرت فاروق نوشته
فرستاد وی رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح از ان نیست که هم بری باشد و هم بحری جای وسیعی
بدین صفت اختیار باید نمود و باید که در میان من و آن موضع سیلی و دریائی حائل نباشد سعد برای تفحص این چنین سرزمینی مردمان را
منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی بکوفه است اتفاق آرا واقع شد اول حال مرکر و که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا کیل
ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد دایماً مانند مسافران بسر برند بالآخره چون حریقی افتاد رخصت
باحکام عمارات فرمود بالجمله چون مسلمانان در انجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوی ایشان بحال صلاح عود کرد و از انجمله وضع تاریخ
زیرا که پیش از وضع تاریخ تعیین شهور در سجلات مینمودند تعیین سنین ابهامی موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتدا حساب تاریخ از
مکاتب حکم گردید
هجرت مقرر فرمود و الی الیوم همان دستور جاری ست و از انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابو عبیده را طوعاً و کرهاً بر ان باعث شد
که از حصار حمص بیرون برآمده با کفار مقاتله کنند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروق آنرا از وی نه پسندید
آنکه وجهش با عجب نفس است بشجاعت و پهلوانی خود یا تجلل است بغنائم یا استهانت امر خلیفه بر حق ست و کیف ما کان از خصال
ذمیمه اعتبار نمود و غالباً اینچنین جرأت در عادت موجب هزیمت باشد حیث انجا شمول فضل حق و تائید الهی کار خود فرمود و بار
دیگر که خالد بن ولید شاعری را به مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسیم فاسد بود گوارا نمی بیست حضرت فاروق قیمتا و خالد
را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاندند الی آخر العمر او را بحکومتی نا مزد نکردند و برای ابو عبیده نوشته فرستاد که ابو
از قنسرین بنزد خود خوانده در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه اش از سرش بردارند و بهمان عمامه مقید سازند بعده
ازان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده اگر از بیت المال یا از وجوه جاهلیت برامد خیانت کرده باشد و اگر از مال
خود عطا نموده باسراف کار فرموده بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تحفه تر آنکه خالد با انهمه جلالت و که دلاوری بر اینها اسیر
بهادری
بچون و چرا اجمال و هم تردن ندید و دیگر لشکریان و امرا از دیدن اینچنین معامله نیز بیدل نشدند و این از خصائص صولت حضرت فاروق
بوده است بعد التتبع و اللتی با امرا و امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی از وی بوده است بلکه برای آنکه بخاطر ادنیان

خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و قوتِ او ظهور نمود و انّ الامر کلّه لله و همچنین چون سعد را از عراق معزول فرمود بجهت
خوفِ اختلاف قوم بر وی هیچ فتنه بر نخاست و در آخر عمر تصریح نمود بآنکه عزل سعد نه بنا بر عجز او بود یا بسبب ورخیانتی از و
بل بجهت احتیاط از مظانِ اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از انجمله آنکه سالی بقصدِ
عمره بمکه محترمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلے که مابین حرمین واقع
اند سایها و بناها سازند و هر چاهیکه انباشته شده باشد آنرا پاک کنند و صاف نمایند و در منازلِ کم آب چاه ها را کنند تا حجاج
باستراحتِ تمام قطع مراحل میسر شود فی الاستیعاب لما ولّی عمر بن الخطاب بعث اربعة من قریش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة
بن نوفل و ازهر بن عوف و سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزّے و از انجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بچوب خرما و جریدان و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بناءِ مسجد خود اخرجه البخاری بعد از ان فرمود
که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهیم قال اول من القی الحصیر فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب
کان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا ایدیهم فامر بالحصیر فجیئ به من العقیق فبسط فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم
(مے افشاندند ۱۲)
اخرجه ابن ابی شیبة و از انجمله آنکه سالِ رماده چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق بانواع تدبیر حلِ این مشکل فرمود
اولا هر چه در بیت المال بود بر فقرا و مساکین تقسیم نمود ثانیاً کسے که احتکار پیشه بود غله ایشانرا از ان احتکار بشدت تمام باز
داشت ثالثاً با مراءِ امصار و احکام فرستاد که هر یکے از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابو عبیده چهار هزار
راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راهِ دریا روان نمود و اندک فرصتی نرخ مدینه با نرخ مصر در مساوات
(شتر ۱۲)
رسید و در ایام غلا و قحط بر خود لازم گرفت که تا هنگام رفعِ این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید و شیر را نیاشامد و از انجمله
(گرانی ۱۲)
آنکه در کوفه و بصره و غیرها من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا و تحویلدار بیت المال علیحده و این امریست که تا زمانِ
حضرت فاروق واقع نشده بود و یکی از حکمت های این تفریق آنست که اگر بالفرض از یکے خیانتے ظاهر شود دیگری بانکار برخیزد و
اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید ست و از انجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و درانجا رعایت حکمت دقیقه
نمود و آن جمع است در اعتبار سوابقِ اسلام و اعتبار مراتبِ قرب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و قاعده الرجل و سابقته
والرجل و بلاؤه والرجل و عیاله رعایت فرمود اگر با کسی خرده خورده بینی باشد بداند که اختراع این امر و وفا باین التزام چیزیست که
عقولِ حکما دران عاجز می شوند اخرج البیهقی عن الشافعی انه قال اخبرنی غیر واحد من اهل العلم و الصدق من اهل المدینة
ومکة من قبائل قریش و من غیرهم و کان بعضهم احسن اقتصاصا للحدیث من بعض و قد زاد بعضهم علی بعض فی الحدیث ان عمر
رضی الله عنه لما دوّن الدواوین قال ابدأ ببنی هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطیهم و بنی المطلب فاذا
کانت السنّ فی الهاشمی قدمه علی المطلبی و اذا کانت فی المطلبی قدمه علی الهاشمی فوضع الدیوان علی ذلک اعطاهم عطاء
القبیلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس و نوفل فی جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبی صلی الله علیه وسلم لابیه و امه
(اصل ۱۲)
دون نوفل فقدمهم ثم دعا بنی نوفل یتلونهم ثم استوت له عبد العزّی و عبد الدار فقال فی بنی اسد بن عبد العزّی اصهار رسول
الله صلی الله علیه وسلم و فیهم انهم من المطیبین و قال بعضهم هم من حلف الفضول و فیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

[illegible]

مطیبین را احلاف گویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حضرت ابو بکر رض از مطیبین بودند و حضرت عمر رض از احلاف ۱۲

وقیل ذکر سابقة فقدمهم علی بنی عبد الدار ثم دعا بنی عبد الدار تلوهم ثم انفردت له بنو زهرة فدعاها تلو عبد الدار ثم استوت
له تیم ومخزوم فقال في بنی تیم انهم من حلف الفضول والمطیبین وفیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم وقیل ذکر سابقة
وقیل ذکر صهرا فقدمهم علی مخزوم ثم دعا مخزوما تلوهم ثم استوت له سهم وجمح وعدی بن کعب فقیل ابدأ بعدی فقال
بل أقر نفسی حیث کنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بنی سهم واحد ولکن انظروا بنی جمح وسهم فقیل قدم بنی جمح ثم دعا
بنی سهم وکان دیوان عدی وسهم مختلطا کالدعوة الواحدة فلما خلصت الیه دعوته کبر تکبیرة عالیة ثم قال الحمد لله الذی
اوصل حظی من رسوله ثم دعا بنی عامر بن لؤی قال الشافعی فقال بعضهم ان ابا عبیدة بن عبد الله بن الجراح الفهری
لما رأی من تقدم علیه قال أکل هؤلاء تدعو امامی فقال یا ابا عبیدة اصبر کما صبرت او کلم قومک فمن قدمک منهم علی نفسه
لم امنعه فاما انا وبنو عدی فنقدمک ان احببت علی انفسنا قال الشافعی عند ذلک الناس عباد الله فاولاهم ان یکون مقدما
اقربهم بخیرة الله لرسالاته ومستودع امانته خاتم النبیین وخیر خلق رب العالمین محمد صلی الله علیه وسلم قال القاضی ابو یوسف
فی کتاب الخراج حدثنی ابن ابی نجیح قال قدم علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه مال فقال من کان له عند النبی صلی الله علیه
وسلم عدة فلیأت فجاءه جابر بن عبد الله فقال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لو جاء مال البحرین اعطیتک هکذا و
هکذا وهکذا یشیر بکفیه فقال له ابو بکر خذ فاخذ بکفیه ثم عده فوجده خمسمائة فقال خذ الیها الفا فاخذ الفا ثم اعطی کل انسان
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعده شیئا وبقی بقیة من المال فقسمه بین الناس بالسویة علی الصغیر والکبیر والحر والمملوک
والانثی فخرج علی تسعة دراهم وثلث لکل انسان فلما کان العام المقبل جاء مال اکثر من ذلک فقسمه بین الناس فاصاب
کل انسان عشرون درهما قال فجاء ناس من المسلمین فقالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قسمت هذا فسویت بین
الناس ومن الناس اناس لهم فضل وسوابق وقدم فلو فضلت اهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال اما ما ذکرتم
من السوابق والقدم فما اعرفنی بذلک وانما ذلک شیء ثوابه علی الله هذا معاش فالاسوة فیه خیر من الاثرة فلما کان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه وجاءت الفتوح فضل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله صلی الله علیه وسلم کمن قاتل معه
ففرض لاهل السوابق والقدم من المهاجرین والانصار ممن شهد بدرا خمسة آلاف خمسة آلاف وفرض لمن کان له اسلام
کاسلام اهل بدر دون ذلک انزلهم علی قدر منازلهم من السوابق فقیر گوید سابق بیان کردیم که فهم بنده تو نسبت آ
نکه این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است والله اعلم اخرج القاضی ابو یوسف فی
کتاب الخراج عن ابی جعفر ان عمر لما اراد ان یفرض للناس وکان رأیه آخیر من رأیهم قالوا ابدأ بنفسک فقال
لا فبدأ بالاقرب من رسول الله صلی الله علیه وسلم ففرض للعباس ثم لعلی حتی والی بین خمس قبائل حتی انتهی
الی بنی عدی بن کعب واخرج ایضا عن الشعبی عن من شهد عمر بن الخطاب قال لما فتح الله علیه وفتح فارس والروم
جمع اناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما ترون فانی اری ان اجعل عطاء الناس فی کل سنة واجمع
المال فانه اعظم للبرکة قالوا اصنع ما رأیت فانک ان شاء الله موفق قال ففرض الاعطیات فدعا الناس فقال عبد الرحمن
بن عوف ابدأ بنفسک فقال لا والله ولکن ابدأ ببنی هاشم سبط النبی صلی الله علیه وسلم فکتب من شهد بدرا من بنی هاشم ممن

سوى او عربيّ لكل رجل منهم خمسة الاف وفرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثنے عشر الفاً ثم فرض
لمن شهد بدراً من بنے امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الى بنى هاشم ففرض للبدريين اجمعين عربيهم ومولاهم
خمسة الاف خمسة الاف وفرض للانصار اربعة الاف اربعة الاف وكان اول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج
النبے صلے الله عليه وسلم عشرة الاف عشرة الاف وفرض لعائشة ام المومنين رضے الله عنها اثنا عشر الفاً وفرض
لمهاجرة الحبشة اربعة الاف اربعة الاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن ابے سلمة لمكان ام سلمة اربعة الاف فقال
محمد بن عبد الله ابن جحش لم تفضل علينا عمر لهجرة ابيه فقد هاجر اباؤنا وشهدوا فقال عمر افضله لمكانه من رسول الله
صلے الله عليه وسلم فليأت الذي يستعتب بام مثل ام سلمة اعتبه وفرض للحسن والحسين خمسة الاف خمسة الاف لمكانهما
من رسول الله صلے الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربع مائة للعرب والموالے وفرض لنساء المهاجرين والانصار
ستمائة ستمائة واربعمائة اربعمائة وثلثمائة ثلثمائة ومائتين وفرض لاناس من المهاجرين والانصار فے الفين الفين واخرج
ايضاً عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضے الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما احد الا وله في هذا المال
حق اعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدكم ولكنا علے منازلنا من كتاب الله تعالى
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاءه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناءه فے
الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت لياتين الراعي بجبل صنعاء حظه من المال وهو مكانه قبل ان يحمر
وجهه يعنے فے طلبه وكان ديوان حمير علے حدة وكان يفرض لامير الجيوش والقرى في العطاء ما بين تسعة الاف وثمانية
الاف وسبعة الاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للمنفوس اذا طرحته امه مائة
فاذا ترعرع بلغ به مائتين فاذا بلغ زاده قال ولما راى المال قد كثر قال لئن عشت الى هذه الليلة من قابل لالحقن اخرى
الناس باولهم حتے يكونوا فے العطاء سواء فتوفے قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو معشر قال حدثني عمر مولى غفرة
وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءته الاموال قال ان ابا بكر رضي الله عنه رأى في هذا المال رأيا ولي فيه راي آخر
لا اجعل من قاتل رسول الله صلے الله عليه وسلم كمن قاتل معه ففرض للمهاجرين والانصار ممن شهد بدراً خمسة الاف خمسة الاف
وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بدر ولم يشهد بدراً اربعة الاف اربعة الاف وفرض لازواج النبي صلے الله عليه وسلم
اثنے عشر الفاً اثنے عشر الفاً الا صفية وجويرية فانه فرض لهما ستة الاف ستة الاف فابتا ان تقبلا فقال لهما انما
فرضت لهن للهجرة فقالتا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلے الله عليه وسلم اثنى عشر الفاً وفرض للعباس عم رسول
الله صلے الله عليه وسلم اثنے عشر الفاً وفرض لاسامة بن زيد اربعة الاف وفرض لعبد الله بن عمر ابنه ثلثة الاف
فقال يا ابت لم زدته علىّ الفاً ما كان لابيه من الفضل ما لم يكن لابے وما كان له ما لم يكن لے فقال ان ابا اسامة كان
احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان اسامة احب الے رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن
والحسين خمسة الاف خمسة الاف الحقهما بابيهما لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
الفين الفين فمر به عمر بن ابے سلمة فقال زيدوه الفاً فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابيه ما لم يكن لابائنا

و ما کان له ما لم یکن لنا فقال عمر انی قد فرضت له بابیه اسامة الفین وزدته بامه ام سلمة الفا فان کانت لک ام
مثل ام سلمة زدتک الفا وفرض لاهل مکة والناس ثمانمائة ثمانمائة فجاءه طلحة بن عبید الله بابنه عثمان بن عبید الله ففرض له ثمانمائة فمر به النضر بن انس
فقال عمر افرضوا له الفین فقال طلحة جئتک بمثله ففرضت له ثمانمائة وفرضت لهذا الفین فقال ان ابا هذا لقینی یوم احد
فقال ما فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قد قتل فقال ان الله حی لا یموت فقاتل حتی قتل وهذا یرعی الشاء فی مکان کذا وکذا
فعل عمر بهذا خلافة فقیر گوید سبب اینها بود که فاروق اعظم در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین
آخری قدری آخر واین وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم واز آنجمله آنکه عثمان بن حنیف وحذیفة بن الیمان
را بمساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود تا حال همان دستور خراج از آنجا گرفته می شود قال ابو یوسف
حدثنی السری بن اسماعیل عن عامر الشعبی ان عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلثین الف الف جریب وانه وضع
علی جریب الزرع درهما وقفیزا وعلی الکرم عشرة دراهم وعلی الرطبة خمسة دراهم وعلی الرجل اثنی عشر درهما وارادة
وعشرین او ثمانیة واربعین درهما زاد ابو یوسف عن بعض مشائخه ایضا وعلی جریب النخل ثمانیة وعلی جریب القصب
ستة وهمچنین ابو یوسف در حال شام وجزیره وسائر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است وتعداد آن طولی دارد
نکته را باید فهم کرد که فاروق اعظم در هر شهری خراجی وجزیه معین کرده موافق حال آن شهر واز آنجمله آنکه چون با کفار مصالحه
میفرمود شروطیکه سیاست مقرر میشود با هر قومی شرط می نمود لهذا آثار مختلف افاده اند قال ابو یوسف حدثنی عبد الله بن سعید
عن حذیفة ان عمر بن الخطاب کان اذا صالح قوما اشترط علیهم ان یؤدوا من الخراج کذا وکذا وان یقروا ثلثة ایام
وان یهدوا الطریق ولا یمالئوا علینا عدونا ولا یؤووا لنا محدثا فاذا فعلوا ذلک فهم آمنون علی دمائهم واموالهم
وابنائهم واموالهم ولهم بذلک ذمة الله وذمة رسوله صلی الله علیه وسلم ونحن براء من معرة الجیش واز آنجمله
آنکه تهیه اسباب مجاهدین بابلغ وجوه مینمود قال ابو یوسف وحدثنی شیخ لنا قدیم قال حدثنی اشیاخ قالوا کان لعمر بن
الخطاب اربعة آلاف فرس موسومة فی سبیل الله فاذا کان فی عطاء الرجل خفة او کان محتاجا اعطاه الفرس وقال له
ان اعییته او ضیعته من علف وشرب فانت ضامن فان قاتلت علیه فاصیب او اصبت فلیس علیک شیء واخرج
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر الحدیث واز آنجمله آنکه خالصه
بادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر کرا احتیاج باشد از آنجا اقطاع نماید قال ابو یوسف وحدثنی بعض اهل المدینة
من المشیخة القدماء قال وجد فی الدیوان ان عمر اصطفی اموال کسری وآل کسری وکل من فر عن ارضه او قتل فی المعرکة
وکل مغیض ماء او اجمة فکان یقطع من هذه لمن اقطع واز آنجمله آنکه بر بحر عاملان فرستاد تا تحصیل خمس نمایند قال ابو
یوسف حدثنا الحسن بن عمارة عن عمرو بن دینار عن طاؤس عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب استعمل یعلی بن
امیة علی البحر فکتب الیه فی عنبرة وجدها رجل علی الساحل یسأله عنها وعما فیها فکتب الیه انه سیب من سیب الله فیها
وفیما اخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباس وذلک رأیی فقیر گوید فقها درین مسئله مختلف اند واگر بادشاهی محتاج
شود وبگیرد بیت المال برین روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف وهمچنین در عسل وگوز وجوز

در بیوت و غیر آن واگر بروایتہا اخذ عشر محل کند جائز است وآن بہتر است از وقوع در مظالم وازانجملہ آنکہ عمدول
اشنا را عامل مبالغت وایشانرا بابلغ وجوه موعظت میفرمود وتعہد حال ایشان مینمود اینجا روایتی چند ایراد کنیم قال
ابو یوسف حدثنی المجالد بن سعید عن عامر عن المحرر بن ابی ہریرة عن ابیہ ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ دعا اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اذا لم تعینونی فمن یعیننی فقالوا نحن نعینک فقال یا ابا ہریرة ائت البحرین
وہجر ائتہا العام قال فذہبت فجبیتہ فی آخر السنة بعزائرین فیہا خمسمائة الف فقال عمر مارایت مالاً مجتمعا قط اکثر
من ہذا فیہ دعوة مظلوم او مال یتیم او ارملة قال قلت لا واللہ بئس واللہ الرجل انا اذا ان ذہبت انت بالمہناء
وانا بالموتر قال وحدثنی محمد بن اسحٰق حمید قال حدثنا اشیاخنا ان ابا عبیدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما
دنّست اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ عمر یا ابا عبیدة اذا لم استعن باہل الدین علی دینی فبمن استعین
قال اما ان فعلت فاغنہم بالعمالة عن الخیانة یقول اذا استعملتہم فاجزل لہم فی العطاء والرزق لا یحتاجون وحدثنی
عبد الملک بن سلیمان عن عطاء قال کتب عمر بن الخطاب الی عمالہ ان یوافوه بالموسم فوافوه فقام فقال ایہا
الناس انی بعثت عمالی ہولاء علیکم ولم استعملہم لیصیبوا من ابشارکم ولا من دمائکم ولا من اموالکم فمن کانت لہ مظلمة عند
احد منہم فلیقم قال فما قام من الناس یومئذ غیر رجل واحد فقال یا امیر المومنین عاملی ضربنی مائة سوط قال فقال
عمر اتضربہ مائة سوط قم فاستقد منہ فقام الیہ عمرو بن العاص فقال لہ یا امیر المومنین انک ان تفتح ہذا علی عمالک
کبر علیہم وکانت سنة یاخذ بہا من بعدک فقال عمر لا اقید منہ وقد رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقید من
نفسہ قم فاستقد فقال عمرو دعنا اذا فلنرضہ قال فقال دونکم قال فارضوه بان اشتریت منہ بمائتی دینار کل سوط
بدینارین وحدثنی عبد الصمد بن الولید عن عاصم بن ابی النجود عن ابن ابی بکر نمیر بن ثابت قال کان عمر اذا استعمل رجلا
اشہد علیہ رہطا من الانصار وغیرہم واشترط علیہ اربعا الا یرکب برذونا ولا یلبس ثوبا رقیقا ولا یاکل نقیا ولا یغلق
بابا دون حوائج الناس ولا یتخذ حاجبا قال فبینما ہو یمشی فی بعض طرق المدینة اذ ہتف بہ رجل اترے ہذه الشروط
ینجیک من اللہ وعاملک عیاض بن غنم علی مصر قد لبس الرقیق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وکان رسولہ علی العمال
فبعثہ وقال ائتنی بہ علی الحال التی تجده علیہا قال فاتاه فوجد علی بابہ حاجبا فدخل وعلیہ قمیص رقیق قال اجب
امیر المومنین فقال اطرح عنی ثیابی فقال لا الا علی حالک ہذه فقدم بہ علیہ فلما رآه عمر قال انزع قمیصک ودعا بمدرعة
صوف وربیضة من غنم وعصا فقال البس ہذه المدرعة وخذ ہذا العصا وارع ہذه الغنم واشرب واسق من مر بک
واحفظ الفضل علینا قال اسمعت قال نعم والموت خیر من ہذا فجعل یرده علیہ ویرده والموت خیر من ہذا فقال عمر و
لم تکره ہذا وانما سمی ابوک غانما لانہ کان یرعی الغنم اتری یکون عندک خیر قال نعم یا امیر المومنین قال انزع ورده
الی عملہ قال فلم یکن لہ عامل یشبہہ وحدثنی الاعمش عن ابراہیم قال کان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ اذا بلغہ ان عاملہ
لا یعود المریض ولا یدخل علیہ الضعیف نزعہ وحدثنی عبید اللہ بن ابی حمید عن ابی الملیح قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی
موسی الاشعری ان آس الناس فی مجلسک وجاہک حتی لا ییاس ضعیف من عدلک ولا یطمع شریف فی حیفک وحدثنی

شیخ من علماء اہل الشام قد ادرک الناس عن عروۃ بن رویم قال کتب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ الی ابی عبیدۃ بن
الجراح وہو بالشام اما بعد فانی کتبت الیک بکتاب لم آلک ونفسی خیرا الزم خمس خصال یسلم لک دینک وتحظ
بافضل حظک اذا حضرک الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعۃ ثم ادن الضعیف حتی ینبسط لسانہ ویجترئ
قلبہ وتعہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اہلہ وان الذی ابطلہ من لم یرفع بہ راسا واحرص علی الصلح
ما لم یستبن لک القضاء والسلام وحدثنی محمد بن اسحق قال حدثنی من سمع طلحۃ بن معدان الیعمری قال خطبنا عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر لہ
ثم قال ایہا الناس انہ لم یبلغ ذو حق فی حقہ ان یطاع فی معصیۃ اللہ وانی لم اجد فی ہذا المال مصلحۃ الا خلالا
ثلثا ان یؤخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کولی الیتیم ان استغنیت بہ استعففت وان افتقرت
اکلت بالمعروف ولست ادع احدا یظلم احدا ولا یعتدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الآخر
حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اختبی شیئا من خراجکم ولا ما افاء
اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقہ ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم
ان شاء اللہ وحدہ واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم
زمان قلیل الامناء کثیر القراء قلیل الفقہاء کثیر الامراء یحفظ فیہ اقوامکم للآخرۃ یطلبون بہ دنیا عریضۃ تاکل دین صاحبہا
کما تاکل النار الحطب الا فمن ادرک ذلکم منکم فلیتق اللہ ربہ ولیصبر یا ایہا الناس ان اللہ عظم حقہ فوق حق خلقہ
فقال فیما عظم حقہ ولا یامرکم ان تتخذوا الملئکۃ والنبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون
الا وانی لم ابعثکم امراء ولا جبارین ولکن بعثتکم ائمۃ الہدی یہتدی بکم فادروا علی المسلمین حقوقہم ولا تضربوہم فتذلوہم
ولا تجمروہم فتفتنوہم ولا تغلقوا الابواب دونہم فیاکل قویہم ضعیفہم ولا تستاثروا علیہم فتظلموہم ولا تجہلوا علیہم و
قاتلوا بہم الکفار طاقتہم فاذا رایتم بہم کلالۃ فکفوا عن ذلک فان ذلک ابلغ فی جہاد عدوکم ایہا الناس انی اشہدکم علی امراء
الامصار انی لم ابعثہم الا لیفقہوا الناس فی دینہم ویقسموا علیہم فیئہم ویحکموا بینہم فان اشکل شیء رفعوہ الی قال وکان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یقول لا یصلح ہذا الامر الا بشدۃ فی غیر تجبر ولین فی غیر وہن وحدثنی عبید اللہ بن ابی
حمید عن ابی الملیح بن اسامۃ الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال ایہا الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحۃ
بالغیب والمعونۃ علی الخیر ایہا الرعاء انہ لیس من حلم احب الی اللہ ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقہ ولیس من جہل
ابغض الی اللہ ولا اعم ضررا من جہل امام وخرقہ وانہ من یاخذ بالعافیۃ فیما بین ظہرانیہ یعطی العافیۃ من فوقہ
فی الاستیعاب توفی یزید بن سفیان واستخلف اخاہ معاویۃ علی عملہ فکتب الیہ عمر بعہدہ علی ما کان یزید یلی من
عمل الشام ورزقہ الف دینار فی کل شہر قال عمر اذا دخل الشام ورای معاویۃ ہذا کسری العرب وکان قد تلقاہ معاویۃ
موکب عظیم فلما دنا منہ قال لہ انت صاحب الموکب العظیم قال نعم یا امیر المومنین قال مع ما یبلغنی عنک من وقوف
ذوی الحاجات بباب قال مع ما یبلغک من ذلک قال ولم تفعل ہذا قال نحن بارض جواسیس العدو بہا کثیر فیجب ان

نظر من عز السلطان ما نزعتهم به فان امرتنى فعلت وان نهيتنى انتهيت فقال عمر يا معاوية ما نسألك عن شيء
الا تركتنى فى مثل رواجب الضرس ان كان حقا ما تقول انه لرأى اريب وان كان باطلا انها لخدعة اديب قال فمرنى يا
امير المؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المؤمنين ما احسن ما صدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره
وموارده جشمناه ما جشمناه وفى الاستيعاب ان يعلى بن امية استعمله ابو بكر على بلاد حلوان فى الردة ثم عمل لعمر على بعض
اليمن فحمى لنفسه حمى فبلغ ذلك عمر فامره ان يمشى على رجليه الى المدينة فمشى خمسة ايام او ستة الى صعدة وبلغه
موت عمر فركب وفى الاستيعاب النعمان بن عدى العدوى ولاه عمر ميسان ولم يول عمر رجلا من قومه بنى عدى غيره
واراد امرأته على الخروج معه فابت عليه فانشد النعمان ابياتا وكتب بها اليها وهى فمن مبلغ
الحسناء ان حليلها ٭ بميسان يسقى فى زجاج وحنتم ٭ اذا شئت غنتنى دهاقين قرية ٭ وصناجة تجذو على كل
منسم ٭ اذا كنت ندمانى فبالاكبر اسقنى ٭ ولا تسقنى بالاصغر المتثلم ٭ لعل امير المؤمنين يسوءه ٭ تنادمنا فى
الجوسق المتهدم ٭ فبلغ ذلك عمر فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم غافر
الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذى الطول الآية اما بعد فقد بلغنى قولك لعل امير المؤمنين يسوءه تنادمنا
فى الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءنى ذلك وعزله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شىء وما كان الا
فضل شعر وجدته وما شربتها قط فقال عمر اظن ذلك ولكن لا تعمل لى عملا ابدا واز انجمله آنکه بر شوارع طرق عاشران
نشاند تا زکوة از مسلمین وعشور از حربیان تحصیل نمود قال ابو یوسف حدثنا اسماعیل بن ابراهیم بن المهاجر قال سمعت
ابى يذكر قال سمعت زياد بن حدير قال ان اول من بعث عمر بن الخطاب على العشور لانا قال فامرنى ان لا افتش احدا
وما مر على من شىء اخذت من حساب اربعين درهما درهما من المسلمين واخذت من اهل الذمة من عشرين واحدا وممن لا ذمة
له العشر قال وامرنى ان اغلظ على نصارى بنى تغلب قال انهم قوم من العرب وليسوا من اهل الكتاب فلعلهم يسلمون قال
كان عمر قد اشترط على نصارى بنى تغلب ان لا ينصروا اولادهم وحدثنا سرى بن اسمعيل عن عامر الشعبى عن زياد بن
حدير الاسدى ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه بعثه على عشور العراق والشام وامره ان يأخذ من المسلمين ربع العشر ومن
اهل الذمة نصف العشر ومن اهل الحرب العشر فمر عليه رجل من بنى تغلب من نصارى العرب ومعه فرس فقوموها عشرين الفا
فقال اعطنى الفرس وخذ منى تسعة عشر الفا او امسك الفرس واعطنى الفا قال فاعطاه الفا وامسك الفرس قال
ثم مر عليه راجعا فى سنته فقال له اعطنى الفا اخرى فقال له التغلبى كلما مررت بك تأخذ منى الفا قال نعم فرجع التغلبى
الى عمر بن الخطاب فوافاه بمكة وهو فى بيت فاستأذن عليه فقال من انت قال رجل من نصارى العرب وقص عليه
قصته فقال له عمر كفيت لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل الى زياد بن حدير وقد وطن نفسه على ان يعطيه الفا فوجد
كتاب عمر قد سبق اليه من مر عليك فاخذت منه صدقة فلا تأخذ منه شيئا الى مثل ذلك اليوم من قابل الا ان تجده
فضلا قال فقال الرجل قد والله كانت نفسى طيبة ان اعطيك الفا وانى اشهد الله انى برىء من النصرانية وانى على
دين الرجل الذى كتب اليك هذا الكتاب واز انجمله آنکه تجار حربیان را امن ساخته اذن داد که در دار الاسلام درآیند

و با مسلمانان بیع وشرا کنند قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریج عن عمرو بن شعیب ان اهل منبج قوم من اهل
الحرب وراء البحر کتبوا الی عمر بن الخطاب دعنا ندخل ارضک تجارا وتعشرنا قال فشاور اصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم فی ذلک فاشاروا علیه به فکانوا اول من عشر من اهل الحرب و از انجمله آنکه باحسان اهل ذمه تاکید فرمود
قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر انه قال اوصی الخلیفة من بعدی باهل الذمة ان یوفی لهم
بعهدهم وان یقاتل من وراءهم ولا یکلفوا فوق طاقتهم قال وحدثنا هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب مر
بطریق الشام وهو راجع فی مسیره من الشام علی قوم قد اقیموا فی الشمس یصب علی رؤسهم الزیت فقال ما
بال هؤلاء فقالوا علیهم الجزیة لم یؤدوها فهم یعذبون حتی یؤدوها فقال عمر فما یقولون وما یعتذرون به فی
الجزیة قال یقولون لا نجد قال فدعوهم لا تکلفوهم ما لا یطیقون فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لا تعذبوا الناس فان الذین یعذبون الناس فی الدنیا یعذبهم الله تعالی یوم القیمة فامر بهم فخلی سبیلهم
حدثنی عمر بن نافع عن ابی بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم وعلیه سائل یسأل شیخ کبیر ضریر البصر فضرب
عضده من خلفه وقال من ای اهل الکتاب انت قال یهودی قال فما الجاک الی ما اری قال اسأل الجزیة والحاجة
والسن قال فاخذ عمر بیده وذهب به الی منزله فرضخ له بشیء من المنزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر هذا
وضرباءه فوالله ما انصفناه ان اکلنا شبیبته ثم نخذله عند الهرم انما الصدقات للفقراء والمساکین
والفقراء هم المسلمون وهذا من مساکین اهل الکتاب ووضع عنه الجزیة وعن ضربائه قال ابو بکر انا شهدت ذلک
من عمر ورأیت الشیخ و از انجمله آنکه تفحص مجامع ناس میفرمود تا فتنه برنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک
بن حرب عن اخی سلامة قال ضرب عمر بن الخطاب رجالا ونساء ازدحموا علی حوض قال فلقیه علی فسأله فقال
انی اخاف ان اکون قد هلکت قال فقال علی ان کنت ضربتهم علی غش وعداوة فقد هلکت وان کنت ضربتهم
علی نصح واخلاص فلا بأس انما انت راع وانما انت مؤدب از انجمله آنکه شعرا را نهی شدید فرمود از هجو فی الاستیعاب
هجی الشاعر الزبرقان بقوله دع المکارم لا ترحل لبغیتها ۞ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ۞ فشکاه الزبرقان
الی عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقضی له انه هجو له وضعة منه فالقاه عمر فی المطمورة حتی شفع له
عبد الرحمن بن عوف والزبیر فاطلقه بعد ان اخذ علیه العهد واوعده ان لا یعود لهجاء احد ابدا و از انجمله آنکه فاروق
اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ همت ایشان و در ایشان مرتبه ایست که او را در آن مرتبه بیابید داشت خدا اتقی عجب ذات
و آن یکی از خوارق عادات او رضی الله عنه بعنوان شعر در اصل رکن اعظم قسم خولاهمین خصلت است و در حق هر شخصی
کلمه که گفته است بالآخر مصداق همان کلمه از وی بظهور آمده فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر واستعن فی
حربک بطلیحة وعمرو بن معدیکرب ولا تولهما من الامر شیئا فان کل صانع اعلم بصنعته وفی الاستیعاب کعب بن سور کان
جالسا عند عمر فجاءت امرأة فقالت ما رأیت قط رجلا افضل من زوجی انه لیبیت لیله قائما ویظل نهاره صائما فی
الیوم الحار ما یفطر فاستغفر لها عمر واثنی علیها وقال مثلک اثنی بالخیر وقاله فاستحیت المرأة وقامت راجعة فقال

کعب بن سور یا امیر المومنین ہلّا اعدیت المراۃ علی زوجہا اذ جاءتک تستعدیک فقال کذلک اردت قال نعم قال ردّوا علی المراۃ فردت قال لہا لا باس بالحق ان تقولیہ ان ہذا زعم انک جئت تشکین انہ یجتنب فراشک قالت اجل انی امراۃ شابۃ وانی ابتغی ما یبتغی النساء فارسل الی زوجہا فجاء فقال لکعب اقض بینہما فقال امیر المومنین احق بان یقضی بینہما فقال عزمت علیک لتقضین بینہما فانک فہمت من امرہما ما لم افہم قال فانی اری لہا یوما من اربعۃ ایام کان لزوجہا اربع نسوۃ فاذا لم یکن غیرہا فانی اقضی لہ بثلثۃ ایام ولیالیہا یتعبد فیہن ولہا یوم ولیلۃ فقال عمر واللہ ما رایک الاول باعجب الی من الآخر اذہب فانت قاضی علی البصرۃ وفی الاستیعاب النعمان بن مقرن قدم المدینۃ من عند سعد بفتح القادسیۃ وورد حینئذ علی عمر اجتماع اہل اصبہان وہمدان والری وآذربیجان ونہاوند فاقلقہ وشاور اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہ علی بن ابی طالب ابعث الی اہل الکوفۃ فیسیر ثلثاہم ویبقی ثلثہم علی ذراریہم والبعث الی اہل البصرۃ قال فمن استعمل علیہم اشر علی فقال انت افضلنا رایا واعلمنا فقال لاستعملن علیہم رجلا یکون لہا فخرج الی المسجد فوجد النعمان بن مقرن یصلی فسرحہ وامرہ وکتب الی اہل الکوفۃ بذلک وقد روی انہ قال ان قتل نعمان فحذیفۃ فان قتل حذیفۃ فجریر ففتح اللہ علیہ اصبہان فلما اتی نہاوند کان اول صریع واخذ الرایۃ حذیفۃ ففتح اللہ علیہم فلما جاء نعیہ خرج عمر ینعاہ الی الناس علی المنبر ووضع یدہ علی راسہ یبکی واین روایت از اصح روایات است ودر روایت دیگر آنکہ نعمان بعد اعمال کوفہ بود حضرت فاروق از ہمان موضع اورا بامارت لشکر مامور فرمودہ وفی الاستیعاب عبد اللہ بن الارقم قال مالک بلغنی انہ ورد علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتاب فقال من یجیب عنی فقال عبد اللہ بن الارقم انا فاجاب عنہ واتی بہ الیہ فاعجبہ وانفذہ وکان عمر حاضرا فاعجبہ ذلک من عبد اللہ بن الارقم فلم یزل لہ ذلک فی نفسہ یقول اصاب ما ارادہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما ولی عمر استعملہ علی بیت المال وکان عمر یقول ما رایت احدا اخشی للہ من عبد اللہ بن الارقم وقال عمر لہ لو کان لک مثل سابقۃ القوم ما قدمت علیک احدا وفی الاستیعاب بعث عمر بن الخطاب عبد اللہ بن مسعود الی الکوفۃ مع عمار بن یاسر وکتب الیہم انی قد بعثت الیکم بعمار بن یاسر امیرا وعبد اللہ بن مسعود معلما ووزیرا وہما من النجباء من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بدر فاقتدوا بہما واسمعوا من قولہما وقد آثرتکم بعبد اللہ علی نفسی قال عمر فی عبد اللہ بن مسعود کنیف ملی علما وفی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انہ قد قضبت اضلاعہ فقلت سبحان اللہ واللہ ما اخرج ہذا منک یا امیر المومنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم قلت ولم وانت بحمد اللہ قادر ان تضع ذلک مکان الثقۃ قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بہا یعنی علیا قلت اجل واللہ انی لاقول ذلک فی سابقتہ وعلمہ وقرابتہ وصہرہ قال انہ کما ذکرت ولکنہ کثیر الدعابۃ قلت فعثمان قال واللہ لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون فیہم بمعصیۃ اللہ واللہ لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیہ فقتلوہ قلت طلحۃ بن عبید اللہ قال الاکیسع ہو ازہی من ذلک ما کان اللہ لیرینی اولیہ امر امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی ما فیہ من الزہو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان

يطلق تكلم على الناس فى الصباح والمساء قلت سعد بن ابى وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه قلت
عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعيف عن ذلك والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الامر الا القوي في غير عنف
واللين في غير ضعف والجواد في غير سرف والممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله وفي الاستيعاب ذكر معاوية عند
عمر يوما فقال دعونا من ذم فتى قريش من يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده الا على الرضى ولا يؤخذ ما فوق راسه الا من
تحت قدميه وفي الاستيعاب استشار عمر الصحابة في رجل يوجهه الى العراق فاجمعوا جميعا على عثمان بن حنيف وقالوا
ان تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا ومعرفة وتجربة فاسرع عمر اليه فولاه مساحة الارض فضرب عثمان على
كل جريب من الارض يناله الماء عامرا او غامرا درهما وقفيزا فبلغت جباية سواد العراق قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف
ونيفا وفي الاستيعاب ايضا كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه
اليها يا عتبة انى اريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم
انك تاتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة
للعدو ومكايدة فشاوره وادع الى الله من اجابك فاقبل منه ومن ابى فالجزية عن يد مذلة وصغار والا فالسيف في
غير هوادة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم على الجهاد وكابد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة
وفي الاستيعاب من حديث الشعبي ان عدي بن حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفني قال وكيف لا اعرفك واول صدقة
بيضت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقة طيء اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا ووفيت اذ غدروا
واز انجمله آنست كه نهى ميفرمود نهى شديد از استعمال كفار بر اعمال مسلمين فى رياض النضرة ان ابا موسى قدم على عمر رض
ومعه كاتب نصرانى فرفع كتابه فاعجب عمر ولم يعلم انه نصرانى فقال لابى موسى اين كاتبك هذا حتى يقرأ الكتاب على الناس
فقال ابو موسى يا امير المؤمنين انه لا يدخل المسجد قال لم اجنب هو قال لا ولكنه نصرانى فانتهره عمر وقال لا تدنوهم وقد
اقصاهم الله ولا تكرموهم وقد اهانهم الله ولا تامنوهم وقد خونهم الله قد نهيتكم عن استعمال اهل الكتاب فانهم يستحلون
الرشا وفى رواية ان عمر قال لابى موسى ايتنى برجل ينظر فى حسابنا فاتاه بنصرانى فقال لو كنت تقدمت اليك
لفعلت وفعلت سالتك رجلا اشركه فى امانتى فاتيتنى بمن خالف دينه دينى واز انجمله آنكه بنفس خود تجسس ميفرمود و تفحص
اين امر بجهت دو فائده بود فائده اولى اطلاع بر احوال رعيت تا هر جا خللى يافته شود تدارك آن بعمل آيد و ملوك عدل پيشه
براى ظهور اين فائده منهيان و سوانح نگاران مقرر كرده اند و فائده ثانيه محافظت ضعفا از دست برد سراق و پادشاهان
عادل براى رعايت اين مصلحت عسس و شحنه قرار داده اند و همچنين هر مصلحتى كه ملوك براى آن شخصى را معين ساخته اند حضرت
فاروق بنفس نفيس خود تا مدتى التزام مباشرت آن ميفرمود تا بر تقرير و تطبيق آن مصالح مطلع شود و ضابطه براى آن قرار دهد
و ازين قبيل است حكايت تعهد نساء غزاة و خلف قافله گشتن او رضى الله عنه و او را رضى الله عنه در اوقات عسس اتفاقات
عجيبه روى داده است ضمن دو سه حكايت تقرير آن عجائب كنيم عن زيد بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر فى السوق
فلحقته امراة شابة فقالت يا امير المؤمنين هلك زوجى وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم ضرع ولا زرع

وخشیت علیہم الضیعة وانا ابنة خفاف بن ایمن الغفاری وقد شہد ابی الحدیبیة مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فوقف
معها ولم یمض وقال مرحبًا بنسب قریب ثم انصرف الی بعیر ظہیر کان مربوطًا فی الدار فحمل علیہ غرارتین ملأهما طعامًا وجعل
بینهما نفقة وثیابًا ثم ناولها خطامه فقال اقتادیه فلن یفنی حتی یاتیکم اللہ بخیر فقال الرجل یا امیر المؤمنین اکثرت لها
فقال ثکلتک امک واللہ انی لأری ابا ہذہ واخاها وقد حاصرا حصنًا زمانًا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفیئ سهمانهما فیه اخرجه البخاری
وفی الریاض عن ابن عمر قال قدمت رفقة من التجار فنزلوا المصلی فقال عمر لعبد الرحمن هل لک ان تحرسهم اللیلة من السرق
فباتا یحرسانهم ویصلیان ما کتب اللہ لهما فسمع عمر بکاء صبی فتوجه نحوه فقال لامه اتقی اللہ واحسنی الی صبیک ثم عاد
الی مکانه فسمع بکاءه فعاد الی امه فقال لها مثل ذلک ثم عاد الی مکانه فلما کان من آخر اللیل سمع بکاءه فاتی امه
فقال ویحک انی لاراک ام سوء ما لی اری ابنک لا یقر منذ اللیلة قالت یا عبد اللہ قد ابرمتنی منذ اللیلة انی اریغه علی
الفطام فیابی قال ولم قالت لان عمر لا یفرض الا للفطیم قال وکم له قالت کذا وکذا شهرًا قال لا تعجلیه فصلی الفجر وما یستبین
الناس قراءته من غلبة البکاء فلما سلم قال یا بؤسا لعمر کم قتل من اولاد المسلمین ثم امر منادیًا ینادی ان لا تعجلوا صبیانکم عن الفطام
وانا نفرض لکل مولود فی الاسلام وکتب بذلک الی الآفاق ان یفرض لکل مولود فی الاسلام اخرجه صاحب الصفوة وفیه
عن عروة بن رویم قال بینا عمر بن الخطاب یتصفح الناس یسألهم عن امرآء اجنادهم اذ مر باهل حمص فقال کیف انتم وکیف
امیرکم قالوا خیر امیر یا امیر المؤمنین الا انه قد بنی علیة یکون فیها فکتب کتابًا وارسل بریدًا وامره ان یجیء باب علیته فاجمع
حطبًا واحرق باب علیته فلما قدم جمع حطبًا واحرق باب العلیة فدخل علیه الناس وذکروا ان ههنا رجلًا یحرق باب علیتک
فقال دعوه فانه رسول امیر المؤمنین ثم دخل علیه فناوله الکتاب من یده فلم یضع الکتاب من یده حتی رکب فلما رآه عمر قال احبسوه
فی الشمس ثلاثة ایام فحبس عنه ثلاثًا حتی اذا کان بعد ثلث قال یا ابن قرط الحقنی الی الحرة وفیها ابل الصدقة وغنمها
حتی اذا جاء الحرة القی علیه نمرة وقال انزع ثیابک واتزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال اسق هذه الابل فلم افرغ حتی تعب
فقال یا ابن قرط متی کان عهدک بهذا قال قریبًا یا امیر المؤمنین قال فلهذا بنیت العلیة واشرفت بها علی المسلمین والارملة والیتیم
ارجع الی عملک ولا تعد وفیه عن انس بن مالک بینما امیر المؤمنین عمر یعس ذات لیلة اذ مر باعرابی جالس بفناء خیمته
فجلس الیه یحدثه ویسأله ویقول له ما اقدمک هذه البلاد فبینا هو کذلک اذ سمع انینًا من الخیمة فقال من هذا الذی اسمع انینه
فقال امر لیس من شانک امرأة تمخض فرجع عمر الی منزله وقال یا ام کلثوم شدی علیک ثیابک واتبعینی قال ثم انطلق حتی
انتهی الی الرجل فقال له هل لک ان تأذن لهذه المرأة ان تدخل علیها فتؤنسها فاذن لها فدخلت فلم یلبث ان قالت
یا امیر المؤمنین بشر صاحبک بغلام فلما سمع قولها امیر المؤمنین وثب من خیمته فجلس بین یدیه وجعل یعتذر الیه فقال لا علیک
اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه ففرض لابنه فی الذریة واعطاه وفیه عن ابن عمر ان عمر لما رجع من الشام الی المدینة
انفرد عن الناس لیتعرف اخبارهم فمر بعجوز فی خبائها فقصدها فقالت یا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام فقالت
لا جزاه اللہ عنی خیرًا قال ویحک ولم قالت لانه واللہ ما نالنی من عطائه منذ ولی الی یومنا هذا دینار ولا درهم فقال
ویحک وما یدری عمر بحالک وانت فی هذا الموضع فقالت سبحان اللہ ما ظننت ان احدًا یلی علی الناس ولا یدری ما بین

مشمرقها وشعرها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واشقوتاه كل احد افقه منك يا عمر ثم قال لها يكم تبيعيني ظلامتك منه فانه في الرحمة من النار قالت لا تهزأ بنا رحمك الله فقال لها عمر لست بهزاء فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة وعشرين دينارا فبينا هو كذلك اذ اقبل علي بن ابي طالب وابن مسعود فقالا السلام عليك يا امير المؤمنين فوضعت المرأة يدها على راسها وقالت واسوأتاه شتمت امير المؤمنين في وجهه فقال لها عمر لا عليك يرحمك الله قال ثم طلب عمر قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعة من فروة كان يلبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها منذ ولي الى يومنا هذا بخمسة وعشرين دينارا فما تدعي عنده وقوفي في المحشر بين يدي الله عز وجل فعمر منه بريء شهد على ذلك علي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب الى علي وقال اذا انا تقدمتك فاجعلها في كفني وفيه عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتا ثم خرج ودخل بيتا آخر فلما اصبح طلحة ذهب الى ذلك البيت فاذا بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك قالت انه يتعاهدني منذ كذا وكذا يأتيني بما يصلحني ويخرج عني الاذى فقال طلحة ثكلتك امك اعثرات عمر تتبع اخرجه صاحب الصفوة والفضائلي وفيه روي انه كان يطوف ليلة في المدينة فسمع امرأة تقول شعر

الا طال هذا الليل وازور جانبه ❊ وليس الى جنبي خليل الاعبه ❊ فوالله لولا الله لا شيء غيره ❊ لزعزع من هذا السرير جوانبه ❊ مخافة ربي والحياء يردني ❊ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ❊ وفي رواية ولكنني اخشى رقيبا موكلا ❊ بانفسنا لا يفتر الدهر كاتبه ❊

فسأل عمر نساء كم تصبر المرأة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث يقل الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب الى امراء الاجناد ان لا تحبسوا رجلا عن امرأته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن الشعبي قال سمع عمر امرأة تقول شعر دعتني النفس بعد خروج عمرو ❊ الى اللذات تطلع اطلاعا ❊ فقلت لها عجلت فلا تطاعي ❊ ولو طالت اقامته رباعا ❊ احاذر ان اطيعك سب نفسي ❊ ومخزاة تجللني قناعا ❊

فقال لها عمر ما الذي يمنعك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمر ان في الحياء لهنات ذات الوان من استحيى استخفى ومن استخفى اتقى ومن اتقى وقي اخرجه ابن ابي الدنيا وفي الاحياء روي ان عمر كان يعس في المدينة ذات ليلة فرأى رجلا وامرأة على فاحشة فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو ان اماما رأى رجلا وامرأة على فاحشة فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين قالوا انما انت امام فقال علي ليس لك ذلك اذا يقام عليك الحد ان الله تعالى لم يأمن على هذا الامر اقل من اربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله ان يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الاولى وقال علي مثل مقالته قال الغزالي وهذا يشير الى ان عمر كان مترددا في هذه المسألة وفيه عن عبد الرحمن بن عوف قال حرست مع عمر ليلة بالمدينة فبينا نحن نمشي اذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤمه فلما دنونا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغط فاخذ عمر بيدي وقال اتدري بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى قلت ارى انا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فرجع عمر وتركهم وفيه روي ان عمر كان يعس بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد رجلا عنده امرأة وعنده خمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله تعالى يسترك وانت على معصية فقال وانت يا امير المؤمنين فلا تعجل ان اكن عصيت الله في واحدة فقد عصيته في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست وقال الله تعالى وليس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها

فلهو قلبی و متی و تعود تحرمت ببخلی و قال تعالی و لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم و قد دخلت بیتی بغیر اذن و لا اسلام
فقال عمر هل عندکم من خیر ان عفوت عنک قال نعم یا امیر المؤمنین لئن عفوت عنی لا اعود لمثلها ابداً فعفا عنه
در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروق که شبی از شبها با امیر المؤمنین در اطراف مدینه میگشتم ساعتی
برای استراحت بجانب دیوار تکیه فرموده شنید که ضعیفه با صبیه خود میگفت برخیز شیر را با آب بیامیز دختر گفت مگر ندانسته
که منادی امیر المؤمنین ندا درداده لا تشب اللبن بالماء مادر گفت نه درین ساعت امیر المؤمنین حاضرست و نه منادی او
دختر گفت والله سزاوار نیست ما را که در ملاء اطاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظم بغایت خوشوقت شد
گفت ای اسلم این سرا را نشان کن روز دیگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را برای پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را
از وی دختری پیدا شد عمر بن عبد العزیز از نسل آن دختر بود و نیز مرویست از عبد الله بن بریده اسلمی که فاروق اعظم
شبی در بازار مدینه سیر میفرمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند بیت الا سبیل الی خمر فاشربها ام لا سبیل الی
نصر بن حجاج * بامدادان پرسید که نصر بن حجاج کیست گفتند جوانیست از بنی سلیم رشیق القد صبیح الخد حسن الشعر
او را خواند و حلاق را فرمود که سر او را بتراشد دید که جمال او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را
اخراج نمود آخر از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد و از عبد الرحمن بن عوف مرویست که فاروق بخانه
من آمد گفتم چرا امر بطلب نکردی فرمود بمن خبر رسیده است که درینوقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از
کلال سفر بخواب عمیق رفته اند بیا تا محافظت ایشان نمائیم بر سر تلی رفتیم و تا صباح بیدار بودیم و از ابو هریره مرویست
که میگفت رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که دو انبان نان بر پشت خود برداشته و عکه از زیت
بدست گرفته میرفت و اسلم رفیق او بود در حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمه صرار دیدم که بیست خانه وار
از بنی محارب در آنجا فرود آمده اند پرسید که سبب قدوم شما چیست اظهار جوع نمودند فی الحال بارها بر زمین افگند و
از برای طباخی ایشان در ایستاد تا طعام مهیا کرد و ایشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد تا برای ایشان شتری
چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود و مرفه الحال و منقضی الاوطار باوطان خود باز گشتند و از انجمله آنکه
در محافظت بیت المال دقیقه فرو نمیگذاشت در روضة الاحباب مذکورست که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از
جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند می بینند که وی عبای خود را بمیان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه
در حال کمال حرارت هوا تردد میکند چون احنف را دید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق
یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیر المؤمنین چرا امر نمیفرمائی که بنده از بندگان صدقه درین امر
قیام نماید فرمود و ای عبد اعبد منی و من الاحنف هر کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بروی آنچه واجب است
بر بنده برای خواجه و فی الریاض عن ابی بکر العبسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقة فجلس عثمان فی الظل
یکتب و قام علی علی رأسه یملی علیه ما یقول عمر و عمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان سوداوان متزر بواحدة
و قد وضع الاخری علی رأسه و هو یتفقد ابل الصدقة و یکتب الوانها و اسنانها فقال علی لعثمان اما سمعت قول

ابنۃ شعیب فی کتاب اللہ عز وجل یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین واشار الی عمر
وقال ہذا القوی الامین اخرجہ المخلص وابن السمان فی الموافقۃ وفیہ عن محمد بن علی بن حسین عن مولی لعثمان بن عفان قال
بینا انا مع عثمان فی مال لہ بالعالیۃ فی یوم صائف اذ رای رجلا یسوق بکرین وعلی الارض مثل الفراش من الحر
فقال عثمان ما علی ہذا لو اقام بالمدینۃ حتی یبرد ثم یروح ثم دنی الرجل فقال انظر من ہذا فنظرت فقلت اری رجلا
معتما بردائہ یسوق بکرین ثم دنی الرجل فقال انظر فنظرت فاذا ہو عمر بن الخطاب فقلت ہذا امیر المومنین فقام عثمان فاخرج
راسہ من الباب فاذا لفح السموم فاعاد راسہ حتی اذا حاذاہ قال ما اخرجک ہذہ الساعۃ فقال بکران من ابل الصدقۃ
تخلفا وقد مضی بابل الصدقۃ فاردت ان الحقہما بالحمی وخشیت ان یضیعا فیسالنی اللہ عنہما فقال عثمان یا امیر المومنین
ہلم الی الماء والظل ونکفیک قال عد الی ظلک ومضی فقال عثمان من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی
ہذا اخرجہ الشافعی فی مسندہ وفی الاحیاء روی ان عمر وصلہ مسک من البحرین فقال وددت لو ان امراۃ وزنتہ حتی
اقسمہ بین المسلمین فقالت امراتہ عاتکۃ انا اجید الوزن فسکت عنہا ثم اعاد القول فاعادت الجواب فقال لا احببت
ان تضعیہ فی الکفۃ ثم تقولین ہکذا یعنی تو ثر فیہا اثر الغبار فتمسحین بہا عنقک فاصیب بذلک فضلا علی المسلمین وفیہ
روی ان عبد اللہ وعبید اللہ ابنی عمر اشتریا ابلا فبعثا بہا الی الحمی فرعت فیہ حتی سمنت فقال عمر رعیتما فی الحمی
فقالا نعم فشاطرہما وفیہ کان عمر یقسم مال بیت المال فدخلت ابنۃ لہ فاخذت درہما من المال فنہض عمر فی طلبہا
فسقطت الملحفۃ عن احد منکبیہ ودخلت الصبیۃ بیت اہلہا تبکی وجعلت الدرہم فی فیہا فادخل عمر اصبعہ فاخرجہ
من فیہا وطرحہ علی الخراج وقال ایہا الناس لیس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمین قریبہم وبعیدہم وفیہ کسح ابو موسی
بیت المال فوجد درہما فمر بنی لعمر فاعطاہ ایاہ فرآہ عمر فی ید الغلام فسالہ عنہ فقال اعطانیہ ابو موسی فقال یا ابا موسی
ما کان فی اہل المدینۃ بیت اہون علیک من آل عمر اردت ان لا یبقی احد من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم الا طلبنا
بمظلمۃ ورد الدرہم فی بیت المال من کتاب تنبیہ الغافلین عن علی قال رایت عمر علی کتفہ قتب یعدو بہ بالابطح فقلت
یا امیر المومنین این تسیر قال لبعیر ند من الصدقۃ اطلبہ فقلت لہ لقد اذللت الخلفاء من بعدک قال لا تلمنی یا ابا الحسن
والذی بعث محمدا بالنبوۃ لو ان عناقا ذہبت بشاطئ الفرات لاخذ بہا عمر یوم القیمۃ انہ لا حرمۃ لوالی ضیع المسلمین
ولا لفاسق روع المومنین وفیہ عن عمر انہ اتی بزیت من الشام وکان الزیت فی الجفان یعنی فی القصاع وعمر یقسمہ بین
الناس بالاقداح وعندہ ابن لہ شعرانی قارعۃ فلما فرغ جفنۃ مسح بقیتہا براسہ فنظر الیہ عمر فقال اری شعرک شدید
الرغبۃ علی زیت المسلمین ثم اخذ بیدہ فانطلق بہ الی الحجام فجز شعرہ فقال ہذا اہون علیک واذا بخدمہ آنکہ تفحص حال نہا
سلمانان میکرد واگر در تدبیر منزلے خللی میدید اصلاح آن میفرمود فی الریاض النضرۃ ان رجلا من الموالی خطب الی
رجل من قریش اختہ واعطاہا مالا جزیلا فابی القرشی من تزوجہا فقال عمر ما منعک ان تزوجہ فان لہ صلاحا
وقد احسن عطیۃ اختک فقال القرشی یا امیر المومنین ان لنا حسبا وانہ لیس لہا بکفو فقال عمر لقد جاءک بحسب الدنیا
والآخرۃ اما حسب الدنیا فالمال واما حسب الآخرۃ التقوی زوج الرجل ان کانت المراۃ راضیۃ فراجعہا اخوہا

نصف قیمت از ایشان گرفت

زينب فزوجها منه وعن ابن عمر قال كتب عمر بن الخطاب فيمن غاب من الرجال من اهل المدينة عن نسائهم يردوهم
فليرجعوا اليهن او يطلقوهن او ليبعثوا اليهن بالنفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك اخرجه الابهري واخرج مالك ان
عمر كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه وضع عنه منه وازانجمله اكثر رعايت صلهٔ اقارب آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بابلغ وجوه ميفرمود وفي الرياض عن الزهري قال كان عمر اذا اتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع
رجلا من بني هاشم الا زوجه ولا رجلا ليس له خادم الا اخدمه وفيه عن محمد بن علي قال قدمت على عمر حلل من اليمن فقسمها
بين المهاجرين والانصار ولم يكن فيها شيء يصلح على الحسن والحسين فكتب الى صاحب اليمن ان يعمل لهما على قدرهما ففعل
ثم بعث بها الى عمر فلبسهما فقال عمر لقد كنت اراها عليهم فما يعجبني حتى رأيت عليهما مثلها وفيه عن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي
الله عنهما قال اتيت على عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدت اليه فقلت له انزل عن منبر ابي واذهب الى منبر ابيك فقال
عمر لم يكن لابي منبر واخذني فاجلسني معه فجعلت اقلب حصا بيدي فلما نزل انطلق بي الى منزله فقال لي من علمك فقلت
والله ما علمني احد فقال يا بني لو جعلت تغشانا قال فاتيته يوما وهو خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
فلقيني بعد فقال لم ارك فقلت يا امير المومنين اني جئت وانت خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
فقال انت احق بالاذن من ابن عمر انما انبت ما في رؤسنا الله عز وجل ثم انتم وفيه عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن او الحسين
يستاذن على عمر وجاء عبد الله بن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع فقال الحسن او الحسين اذا لم يؤذن لعبد الله لا يؤذن لنا
فبلغ عمر فارسل اليه فقال يا ابن اخي ما ردك قال قلت اذا لم يؤذن لعبد الله ابن عمر لا يؤذن لي فقال يا ابن اخي فهل
انبت الشعر على الرأس غيركم وفيه عن المنذر بن سعد ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم استاذن عمر في الحج فابى
ان ياذن لهن حتى اكثرن عليه فقال ساذن لكن بعد العام وليس هذا من رأيي فقالت زينب بنت جحش سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول عام حجة الوداع انما هو هذه الحجة ثم ظهور الحصر فخرجن غيرها فارسل معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف
وامرهما ان يسير احدهما بين ايديهن والآخر خلفهن ولا يساير هن احد فاذا نزلن فانزلوهن شعبا ثم كونا على باب الشعب لا
يدخلن عليهن احد ثم امرهما اذا طفن بالبيت لا يطوف معهن احد الا النساء فلما هلك عمر فلبين معي بعده وفيه عن ابن ابي نجيح
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يحافظ على ازواجي من بعدي فهو الصادق البار فقال عمر من يحج مع امهات المومنين
فقال عبد الرحمن انا فكان يحج بهن وينزلهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل على هوادجهن الطيالسة وفيه عن ابي وائل ان
رجلا كتب الى ام سلمة يحرج عليها في حق له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدة اخرجه سفيان بن عيينة وفيه عن اسلم ان
عمر فضل اسامة بن زيد على ابنه عبد الله بن عمر فلم يزل الناس لعبد الله حتى كلم اباه في ذلك فقال تفضل علي من ليس افضل
مني فرضت له في الفين وفرضت لي في الف وخمسمائة ولم يسبقني الى شيء فقال عمر فعلت ذلك لان زيدا كان احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عمر وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عبد الله وفيه عن ابن
عباس قال فتح الله فتحا على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر امرهم بالانطاع فبسطت في المسجد
وامر بالاموال فافرغت عليها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول من بدا اليه الحسن بن علي فقال

يا امير المومنين أعطني حقي مما أفاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بالف درهم ثم انصرف فبدر
اليه الحسين بن علي فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بالف درهم
فبدر اليه ابنه عبد الله بن عمر فقال يا امير المومنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة و
أمر له بخمسماية درهم فقال يا امير المومنين انا رجل مشتد أضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسن
والحسين طفلان يدرجان في سكك المدينة تعطيهم الفا الفا وتعطيني خمسمائة قال نعم اذهب فأتني بأب كأبيهما وأم كأمهما
وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم كعمهما وخال كخالهما وخالة كخالتهما فانك لا تأتيني به اما ابوهما فعلي المرتضى واما امهما ففاطمة
الزهراء وجدهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله
صلى الله عليه وسلم وخالتهما رقية وام كلثوم ابنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي الاستيعاب خرج عمر بن الخطاب من المسجد
ومعه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيها يا عمر عهدتك وانت تسمى
عميرا في سوق عكاظ فلم تذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المومنين فاتق
الله في الرعية واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد
اكثرت ايتها المرأة على امير المومنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع
سموات فعمر والله احق ان يسمع لها وفيه روي ان جارية لصفية بنت حيي اتت عمر فقالت ان صفية تحب السبت و
تصل اليهود فبعث اليها عمر فسألها فقالت اما السبت فاني لم احبه منذ ابدلني الله به يوم الجمعة واما اليهود فان
لي فيهم رحما فانا اصلها ثم قالت للجارية ما حملك على ما صنعت قالت الشيطان قالت اذهبي فانت حرة وفيه ارسل
عمر الى الشفا بنت عبد الله العدوية ان اغدي علي قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد بن ابي العيص
ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها اياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت تربت يداك يا عمر
انا قبلها اسلاما وانا بنت عمك دونها وارسلت الي وجاءتك من قبل نفسها قال ما كنت رفعت ذلك الا لك فلما اجتمعتما
ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وازانجمله آنست كه حفظ ملت از مظان تحريف وتبديل
بابلغ وجوه نمود واخرج الدارمي عن سليمان بن يسار ان رجلا يقال له صبيغ قدم المدينة فجعل يسأل عن متشابه
القرآن فارسل اليه عمر وقد اعد له عراجين النخل فقال من انت فقال انا عبد الله صبيغ فاخذ عمر عرجونا من تلك العراجين
فضربه وقال انا عبد الله عمر فجعل له ضربا حتى دمي رأسه فقال يا امير المومنين حسبك قد ذهب الذي كنت اجد في
رأسي وعن نافع مولى عبد الله ان صبيغ العراقي جعل يسأل عن اشياء من القرآن في اجناد المسلمين حتى قدم
مصر فبعث به عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب فلما اتاه الرسول بالكتاب فقرأ فقال اين الرجل فقال في الرحل قال عمر ابصر
ان يكون ذهب فتصيبك مني به العقوبة الموجعة فاتاه به فقال عمر تسأل محدثة فارسل عمر الى رطائب من جريد فضربه
بها حتى ترك ظهره دبرة ثم تركه حتى برئ ثم عاد له ثم تركه حتى برئ فدعا به ليعود له قال فقال صبيغ ان كنت تريد
قتلي فاقتلني قتلا جميلا وان كنت تريد ان تداويني فقد والله برئت فاذن له الى ارضه وكتب الى ابي موسى

الاشعری ان لا تجالسه احدٌ من المسلمین فاشتدّ ذلک علی الرجل فکتب ابو موسی الی عمران قد حسنت هیئته
فکتب عمران یأذن للناس بمجالسته این بحث نموذجی از سیاست فاروق اعظم رضی اللّٰه عنه والقلیل نموذج الکثیر
والغرفة تنبئ عن البحر الکبیر اگر منصفی در هر کلمه ازین کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که حلاوت ایمان و صدق
نیت و احسان بر خلق اللّٰه و خشیت از مدبر السموات والارض و عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان میچکد که از پنبه
مبلول قطرات آب میچکد شعر و علی تفنّن واصفیه بوصفه یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف اما توسع فاروق
اعظم در علم احکام که مسمّی بفقه می شود پس اکثر از انست که بضبط تقریر در آید افقه امت علی الاطلاق اوست و آنحضرت
صلی اللّٰه علیه وسلم در مسائل فقهیه باو اشارت فرمود تا ازوی اخذ کنند و صحابه و تابعین بآن تصریح نمودند و
در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سایر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سایر صحابه هرچه
در مصحف او یافته شود قراءة متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قراءة شاذه و هرچه در فقه او یافته شود
جادۂ قویه از دین محمدی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست و هرچه مخالف او باشد
شاذ است اگر حدیثی قوی یا قیاس جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد والا نه و نسبت فقه او با فقه سایر
مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شروح و این سخنی است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر رسد محتمل که بگذا
نسبت کنند اما شهادت آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم باعلمیت او و تفویض نواحی امت باو پس متواتر بالمعنی است
قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ان اللّٰه تعالی جعل الحق علی لسان عمر و قلبه اخرجه الترمذی بروایة ابن عمر و
ابو داؤد بروایة ابی ذر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدّثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن
فی امتی احد فانه عمر اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و مسلم والترمذی من حدیث عائشة و قال بینا انا نائم رأیت
الناس یعرضون علیّ و علیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ دون ذلک و عرض علیّ عمر بن الخطاب و علیه
قمیص یجرّه قالوا فما اوّلته یا رسول اللّٰه قال الدین اخرجه البخاری و مسلم والترمذی والنسائی بروایة ابی سعید
و قال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی
عمر بن الخطاب قالوا فما اوّلته قال العلم اخرجه الشیخان والترمذی من حدیث ابن عمر و قال اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر اخرجه الترمذی و جماعة من حدیث ابن مسعود و حذیفة و اما شهادت صحابه و تابعین اخرج الدارمی عن
حذیفة قال انما یفتی الناس ثلثة رجل امام و رجل یعلم ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة و من ذلک
قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف و اخرج الدارمی عن عمرو بن میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم
فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه
اخرج الحاکم عن الشعبی انه قال القضاة فی ستة نفر من اصحاب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم ثلثة بالمدینة و ثلثة
بالکوفة فبالمدینة عمر و ابی و زید بن ثابت و بالکوفة علی و عبد اللّٰه بن مسعود و ابو موسی و اخرج الحاکم عن الشعبی عن
مسروق قال انتهی علم اصحاب النبی صلی اللّٰه علیه وسلم الی هؤلاء النفر عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد اللّٰه بن

مسعود وأبي بن كعب ومعاذ بن جبل وزيد بن ثابت وأبي موسى الاشعري وأخرج الحاكم عن الشعبي قال يؤخذ العلم عن ستة من
أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فكان عمر وعبد الله وزيد يشبه علم بعضهم بعضاً فكان يقتبس بعضهم من بعض وأخرج
محمد بن الحسن في كتاب الآثار عن أبي حنيفة عن الهيثم عن الشعبي قال كان ستة من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم يتذاكرون الفقه
منهم علي بن أبي طالب وأبي وأبو موسى على حدة وعمر وزيد وابن مسعود رضي الله تعالى عنهم أجمعين شرح اين اجمال آنكه علم
فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد وجميع مسلمين بوى اخذ كردند وعلم علي مرتضى جز در كوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او
رضي الله عنه غالباً لشكريان بودند علم او منقح نگشت أخرج مسلم عن طاوس أتي ابن عباس بكتاب فيه قضاء علي فمحاه إلا قدر
وأشار سفيان بن عيينة بذراعه وأخرج مسلم عن ابن أبي مليكة كتبت إلى ابن عباس أسأله أن يكتب لي كتاباً ويخفي عني
فقال ولد ناصح أنا أختار له الأمور اختياراً وأخفي عنه قال فدعا بقضاء علي فجعل يكتب منه أشياء ويمر به الشيء فيقول
والله ما قضى بهذا علي إلا أن يكون ضل وأخرج مسلم عن أبي إسحاق قال لما أحدثوا تلك الأشياء بعد علي قال رجل من
أصحاب علي قاتلهم الله أي علم أفسدوا وأخرج مسلم عن المغيرة قال لم يكن يصدق على علي في الحديث عنه إلا من أصحاب
عبد الله بن مسعود ومعاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت وحديث او چندان باقي نماند و از أبي بن كعب غير قراءة
وتفسير زياده در دست مردمان نيست و أبو موسى اشعري با كمالے كه داشت در بسيارے از مسائل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود
گفت لا تسألوني ما دام هذا الحبر فيكم و ابن عباس با كمال علم خود نزديك به پنجاه مسئله مخالف جميع مجتهدين شد أخرج الدارمي
عن إبراهيم قال خالف ابن عباس جميع أهل القبلة في امرأة وأبوين قال للأم الثلث من جميع المال و همچنين در مسئله عول و مسئله
متعة الحج ومتعة النساء وبيع صرف وغيرها چنانكه بر متتبعين فن حديث مخفي نيست و در بسيارے از مسائل شك پيدا كرد مانند غسل
قدمين وطلاق ثلث دفعة واحدة باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اكثر روايت كرده اند و عبد الله بن مسعود در اكثر موافقت داشت
با فاروق اعظم وى خود باين تصريح كرده است كان عمر إذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً و نيز گفته لو أن الناس سلكوا وادياً
وشعباً وسلك عمر وادياً وشعباً سلكت وادي عمر وشعبه و زيد بن ثابت نيز در اكثر متتبع اوست و عبد الله بن عمر از خوض در
اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مينمود و عائشه صديقه مسائل او در جميع ابواب فقه نيست اما آنكه نسبت او با مجتهدان امت
مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزديك تو سع در تتبع آثار صحابه ظاهر ميشود چنانكه مجتهد مستقل ترتيب ادله
وقواعد استنباط وجمع بين الدليلين المتعارضين مقرر ميفرمايد و مجتهد منتسب از وى اينهمه مسائل را فرا ميگيرد همچنان فاروق
اعظم قاعده چند درين امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آنهمه قواعد را از وى اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج كرده
و چنانكه مجتهد مستقل مسائل را در هر باب مبسوط ميسازد و جمله صالحه از مسائل مهمه محرر مينمايد بعد از ان مجتهدان منتسب حصه از
تفسير قرآن عظيم و حصه از سنت سنيه و آثار سلف و لغت عرب قواعد استنباط ياد گرفته در مسائل مفروضه بمجتهد مستقل خوض
مينمايند اگر در مسئله از مسائل نص كتاب و سنت بامفهوم موافق يا مخالف آيتي يا حديثي موافق آن يافتند فهو المراد و الا ريافتند
و وجه مسئله ظاهر يافتند بآن اخذ نمودند و اگر مخالف آن دليلي قوي بهم رسيد از كتاب و سنت و قياس جلي و اجماع امت ترك
اتباع ميكنند زيراكه ما لا نتيقنه لازم شد اخذ بدليل قوي و اگر مخالفي موجود نشد و وجه مسئله نيز ظاهر نيست توقف ثابت شد يا

اعتماد به قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بناءً علی اختلافهم فی مسئلة اخری وهی ان المجتهد هل یجوز له تقلید
المجتهد الآخر اذا کان افضل منه واعلم قولان الاشهر لا یجوز والصواب الذی لا یجوز غیره عند استقراء صنیع الاوائل تجویزه
قال الشافعی فی قول انا تبعته اسئلة یکره و عمر و عثمان و قال فی القدیم و علی اذا اعتبرنا اسئلة التقلید احب الینا و هرکه صنیع امام مالک
در مجتهدات خود و صنیع امام اعظم ابو حنیفه در مجتهدات خود تتبع کند درین امر توقف نخواهد کرد و باز چون مسایل دیگر وارد شود
که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادلهٔ شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمع مجتهد منتسب
مطلق است و طائفه تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا اطراد علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید
است همچنان مجتهدان مذاهب بعد احکام ما یتعلق بالفقه من الکتاب والسنة واتقان علم عربیه و قواعد جمع بین المختلفین
در مسائل مقرر شده فاروق اعظم خوض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را انکار شده و در پارهٔ دیگر مختلف گشته باز
در مسائل دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کار فرما شده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن فهم
این معنی بغایت دقیق است جمعی که سرمایهٔ علم ایشان شرح وقایه و هدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد و کسی در صحن
کاچی تلیه جوید ع اضاع العمر فی طلب المحال ع این نیست که فاروق اعظم را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغیر توسط او
در ادلهٔ شرعیه خوض کنند لیکن توسلی که مجتهد منتسب را بباشد با مجتهد مستقل نه توسلی که مقلد صرف را باشد با مجتهد متبوع
خویش این را قرائن بسیار است که منصف نزدیک ملاحظهٔ آن تصدیق این معنی مضطر شود یکی از آن قرائن آنکه چنانکه مجتهدان
شافعیه مثلاً با یکدیگر اختلافها دارند الا در جل مسائل تابع شیخ خودند و بهمین اعتبار همه ایشان را اصحاب شافعی گفته میشود و همچنین
مجتهدین در بیشتر مسائل فقه تابع مذهب فاروق اعظم اند و این قریب هزار مسئله باشد تخمیناً و بهمین سبب نام این مجتهد اصحاب
حدیث مقرر شد نه ظاهریه و نه باطنیه و نه اصحاب رای را باز سبب اختلاف ایشان در مسائل جزئیه یا آنست که اثر حضرت فاروق
خبر واحد باشد که بیکی رسید و به دیگرے نرسید یا آنکه رُوات فاروق اعظم مختلف شدند یکے تصحیح روایتی کرد و دیگر
تصحیح روایت دیگر یا آنکه کلام فاروق اعظم محتمل دو جهین باشد پیش یکی محملے دارد و پیش دیگری محمل دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد و همین است صنیع مجتهد منتسب و مجتهد دیگر قادر
بر دفع تعارض و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تحریر یافته مذکور است چنانکه بعض از آن مذکور
خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست هر یکے برای سلوک نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
شدند قرینهٔ دیگر آنکه اگر صنیع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صحیح بروایت جماعة عن جماعة
موافق مذهب حضرت فاروق در دعا یافته شود و هذا اکثر من ان یحصی و بسیاری از مسائل هست که حدیث صریح یافته نشود
بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت جماعة عن جماعة باشد یافته شود
همه مجتهدین در نصوص آن نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می شوند چنانکه در مسئلهٔ فسخ حج بعمره و مسئلهٔ غسل قدم و مسئلهٔ متعه و مسئلهٔ جمع
و بسیاری از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشد و مخالفت قول فاروق بالنص کتاب و نص حدیث و قیاس جلی

نیز ظاهر شد و طریق قیاس و رای در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او میکنند و مجتمع می شوند بران چنانکه شاعر عصر
بحدس و ادراک میشناید که فلان قصیده متتبع فلان قصیده است هرچند صاحب قصیده بآن تصریح نکرده باشد درینصورت حدسی قوی
متتبع آثار را بهم میرسد که اگر همت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع نکرده اند اینها مله چرا میکنند قرینه سوم آنکه اصل
ثالث از اصول شریعت اجماع است بار اجماعی که متخیل اهل زمان ماست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیثیت لا یشذ منهم
فرد واحد نصاً من کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشده مسئله نیست از آنچه او را اجماعیات مینامند مگر فی الجمله
خلافی در ان نقل کرده می شود و اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و عقد است از مفتیان امصار اجمعین در مسائل متحصر
فاروق اعظم یافته می شود که اهل حل و عقد بران اتفاق کرده اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقین و تلو آن اختلاف
علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفا که بحکم حدیث ان الدین لیأرز الی الحجاز
کما تأرز الحیة الی جحرها و حدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ متتبع است این
اجماعیات که واقع شده اند بدون اهتمام حضرت فاروق و نص فتوی وی صورت نه بسته چنانکه در مسئله غسل بالاکسال
و چهار تکبیر در جنازه نقل کرده اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر را رضی الله عنه مدون سازد و
تعجب میکرد از علمای سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام ننموده اند حالانکه فواید عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین
مذهب وی رضی الله عنه مندرج است اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
اصل دران باب نصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخیم مستوعب اکثر ابواب فقه ازان میتوان جمع کرد و عمده در فن
حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است اکثر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و منتهی درستی ازینجا
میتوان برد و از شواهد احادیث و متابعات شیء کثیر میتوان ازان برآورد اما فائده آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب
مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان
باحکام ملت نشود و ظاهر بین سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قایم شناسند و بر مرتبه
فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعطای کل ذی حق حقه بعمل آرند باز تا اینوقت
این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و خلیص خاطر ازان داعیه وجهی نداشت هذا مع قلة الالتفات

وتشتت البال والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبیه الذی لا نبی بعده اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمة الله الکریم
ولی الله بن عبد الرحیم تغمده الله تعالی برحمته هذا ما وفقنی الله عز وجل له من تدوین مذهب الخلیفة الاواب الناطق
بالصدق والصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه والمذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح
من المتون والمجتهد ومن معه من اصحابه بمنزلة المجتهدین المنتسبین من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعین ادلة الشرع
الاربعة اخرج الدارمی عن شریح ان عمر بن الخطاب کتب الیه ان جاءک شیء فی کتاب الله فاقض به ولا یلفتنک عنه الرجال

فان جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقض بها فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن في سنة رسول الله ولم يتكلم فيه احد قبلك فاختر اي الامرين شئت ان شئت ان تجتهد برأيك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتأخر فتأخر ولا ارى التأخر الا خيرا لك **تخصيص عام الكتاب** بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة اخرج الدارمي عن عمر بن الاشج ان عمر بن الخطاب قال انه سياتي ناس يجادلونكم بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بكتاب الله **لا يؤخذ الحديث الا عن ثقة** اخرج مسلم عن ابي عثمان النهدي قال عمر بن الخطاب بحسب المرء من الكذب ان يحدث بكل ما سمع واخرج البيهقي عن ابن عمر قال كان عمر يامرنا ان لا ناخذ الا عن ثقة **اجازة خبر الواحد الصدوق** وان كان خلاف القياس وكرات فيه عن عمر قصصا منها ان رأيه كان ان يحكم في الاصابع بديات مختلفة لاختلافها في المنافع والجمال فلم يتبع رأيه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل ومنها ان رأيه كان ان الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا فلم يتبع رأيه حين اخبره الضحاك بن سفيان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضبابي من ديته ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر جميل بن مالك بن النابغة وقوله لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا واخذ بخبر عبد الرحمن بن عوف في الرجوع من ارض الوباء ثم اورد الشافعي في المسئلة اشكالا وقال لم توقف عمر بن الخطاب على خبر الواحد في غير المسئلة حتى طلب رجلا واجاب بانه في بعض المواضع طلب مخبرا آخر لانه لم يأمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض المواضع طلب ذلك استظهارا لا انه كان خبر الواحد موجبا للحكم فخبر الاثنين اشفى للخاطر واقمع للشبهة كما صرح هو بنفسه في قصة ابي موسى **الاجماع** اخرج الشافعي عن عمر خطبته بالجابية وفيها عن النبي صلى الله عليه وسلم من سره بحبحة الجنة فليلزم الجماعة واحتج بهذا على القول بالاجماع **شرط القياس** اخرج الدارقطني جملة كتب عمر الى ابي موسى الاشعري في آداب القضاء الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى قوله مما لم يبلغك اشارة الى شرط محل القياس قوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه قوله احبها الى الله واشبهها بالحق بيان العلة وكونها مؤثرة بشهادة الشرع **كراهية السؤال فيما لم ينزل** اخرج الدارمي عن ابن عمر انه سئل عن شيء فقال لا تسأل عما لم يكن فاني سمعت عمر بن الخطاب يلعن من سأل عما لم يكن واخرج الدارمي عن طاؤس قال قال عمر على المنبر احرج بالله على رجل سأل عما لم يكن فان الله قد بين ما هو كائن قوله بين ما هو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في الحقيقة اخرج الدارمي عن وهب بن عمرو الجمحي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعجلوا بالبلية قبل نزولها فانكم ان لا تعجلوها قبل نزولها لا ينفك المسلمون وفيهم اذا هي نزلت من اذا قال وفق وسدد وانكم ان تعجلوها تختلف بكم الاهواء فتأخذوا هكذا وهكذا واشار بين يديه وعن يمينه وعن شماله انتهى فهم من الحديث المرفوع معنى قوله بين ما لم يكن كما ذكرنا ويحتمل معنى آخر وهو ان الكتاب والسنة اشتملا على جميع الاحكام اجمالا اشارات فيه الى هذا في بعض كلامه واخرج الدارمي عن ابن محيريز ما تصنع بالمسائل انه لا يذهب العلم ما قرئ القرآن **كراهية الجدال في العلم** اخرج الدارمي عن مجاهد قال عمر اياك والمكايلة يعني في الكلام ومجادلتها

اخر وهو ذم القياس اذا لم يكن جامعًا شروطه **كتاب الصلوة** **الطهارة شرط الصلوة** ابو بكر عن المسور قال عمر لا تقبل صلوة بغير طهور هو مرفوع من طرق شتى **صفة الوضوء** ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه توضأ فغسل يديه مثنى وتمضمض مثنى واستنشق مثنى وغسل وجهه مثنى وغسل ذراعيه مثنى ومسح رأسه مثنى مقبلا ومدبرا وغسل رجليه مثنى ابو بكر عن الاسود بن يزيد ان عمر بن الخطاب توضأ فادخل اصبعيه في باطن اذنيه وظاهرهما فمسحهما ابو بكر عن قرظة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثنتان تجزيان ابو بكر عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين والرجلين ثنتان تجزيان وثلث افضل ابو بكر عن المصعب بن سعد قال مر عمر على قوم يتوضؤن فقال خللوا ابو بكر عن زياد بن علاقة ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتهما للنار ابو بكر عن ابي قلابة ان عمر رأى رجلا يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامره ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فامره ان يغسل اللمعة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الواجب لاجل الروايتين والصحيح ان الاول منهم والثاني مفسر الشافعي عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم الاعمال بالنيات الحديث احتج به على ان النية فرض قال البويطي قال الشافعي يدخل في حديث الاعمال بالنيات ثلث العلم **ما يوجب الوضوء** مالك الشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا فليتوضأ العلة عند الشافعي نوم من لم يتمكن مقعدته من الارض وعند الحنفية نوم مستندا او متكئا على شيء بحيث لو ازيل لسقط ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان خبزا ولحما فصلوا ولم يتوضؤا اخرج الشافعي من مذهب عمر وابن مسعود لا يتيمم الجنب انهما يريان القبلة وشبهها من الملامسة الناقضة للوضوء وروى حديثا ان عمر صلى ركعة ثم زلت يده على ذكره فاشار ان امكثوا ثم خرج فتوضأ فاتم لهم ما بقي من الصلوة وفي الحديث طول مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال اني لاجده يتحدر مني مثل الخريزة فاذا وجد ذلك احدكم فليغسل فرجه وليتوضأ وضوءه للصلوة ابو بكر عن طلق بن حبيب رأى عمر بن الخطاب رجلا حك ابطه او مسه فقال له قم فاغسل يديك او تطهر قال محمد يعني ابن سيرين لا ادري ايهما قلت معناه استحباب التنظيف **ادب الخلاء** اخرج البغوي وغيره وهو من مشاهير الحديث عن عمر قال رآني النبي صلى الله عليه وسلم ابول قائما فقال يا عمر لا تبل قائما ابو بكر عن يسار بن نمير كان عمر اذا بال مسح ذكره بحائط او حجر لم يمسه ماء قلت اجمع على ذلك علماء اهل السنة وليس فيها حديث مرفوع وانما هو تربية عمر قياسا على الاستنجاء من الغائط اطبق على تقليده العلماء **المسح على الخفين** ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال اختلف عبد الله بن عمر وسعد بن ابي وقاص في المسح على الخفين فقال سعد امسح وقال عبد الله ما يعجبني فاتيا عمر بن الخطاب فقصا عليه القصة فقال عمر عمك افقه منك مالك والشافعي وغيرهما نحوا من ذلك وهو من المشاهير ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حنظلة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للمقيم يوما وليلة وللمسافر ثلثة ايام بلياليهن اذا لبستهما وانت طاهر ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوما وليلة للمقيم الشافعي في مذهبه الجديد عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا ادخلت رجليك في الخفين وانت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك واليه ذهب الشافعي في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي ارى ان عمر جاءه التثبت في التوقيت فرجع اليه **صفة الغسل** ابو بكر

عن عكرمة بن خالد كان عمر اذا اجنب غسل سفليه ثم توضأ وضوءه للصلوة ثم أفرغ عليه الماء ابو بكر عن عاصم سئل عمر عن غسل
الجنابة فقال توضأ وضوءك للصلوة ابو بكر عن فضيل بن عمرو قال عمر اذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلثا فانه ابلغ **مايوجب**
الغسل مالك والشافعي بطرق متعددة ان عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل واعاد الصلوة ابو بكر عن رفاعة بن رافع
قال بينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه رجل فقال يا امير المؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه
في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاءه زيد فلما رآه عمر قال اي عدو نفسه قد بلغت ان تفتي الناس برأيك فقال يا امير المؤمنين
بالله ما فعلت لكني سمعت من اعمامي حديثا فحدثت به من ابي ايوب ومن ابي بن كعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر على
رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك اذا اصاب احدكم من المرأة فاكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه نهي قال ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يعلم ذلك قال لا ادري فامر عمر بجمع المهاجرين والانصار فجمعوا اليه فشاورهم فاشار الناس ان لا غسل في ذلك
الا ما كان من معاذ وعلي فانهما قالا اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد
اختلفتم فمن بعدكم اشد اختلافا فقال علي يا امير المؤمنين انه ليس احد اعلم بهذا من شان رسول الله صلى الله عليه
وسلم من ازواجه فارسل الى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فارسل الى عائشة فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد
وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلك الا اوجعته ضربا ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا اوتى برجل فعله يعني جامع
ولم ينزل ولم يغتسل الا نهكته عقوبة ابو بكر عن ابي جعفر قال اجتمع المهاجرون ابو بكر وعمر وعثمان وعلي ان ما اوجب الحدين
الجلد والرجم اوجب الغسل **حكم المجنب** ابو بكر عن عبيدة قال عمر لا يقرأ الجنب القرآن ابو بكر عن قتادة خرج عمر من الخلاء
فقرأ آية من كتاب الله فقيل له اتقرأ وقد احدثت قال افيقرأ ذلك مسيلمة وفي رواية مسيلمة افتاك ذلك ابو بكر عن سليمان
بن ربيعة قال لي عمر اذا اتيت اهلك ثم اردت ان تعود كيف تصنع قلت كيف اصنع قال توضأ بينهما وضوءا مالك والشافعي وغيرهما
ان عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه الجنابة من الليل فقال رسول الله توضأ واغسل ذكرك ثم نم
دخول الحمام ابو بكر عن حفص قال عمر لا يرى الرجل عورة الرجل ابو بكر عن قتادة كتب عمر لا يدخل احد الحمام الا بمئزر
ابو بكر عن علي بن ابي عائشة كان عمر رجلا اهلب فكان يحلق الشعر فذكرت له النورة فقال النورة من النعيم **المياه** ابو بكر عن
عكرمة ان عمر سئل عن ماء البحر فقال واي ماء انظف منه الشافعي عن عمر بن دينار ان عمر بن الخطاب ورد حوضا مجنة فقيل انما
ولغ الكلب آنفا فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ مالك نحوا من ذلك محمول عند الحنفية على الغدير الكبير وعند الشافعي
على القلتين لحديث مرفوع في ذلك ابو بكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر كان له قمقم يسخن له فيه الماء ابو بكر عن قتادة قال
عمر ليس حيضها في فيها يعني سؤر الحائض الشافعي والبخاري وغيرهما ان عمر توضأ من ماء في جرة نصرانية **تطهير**
الانجاس ابو بكر عن ابن سيرين عن عمر يغسل البول مرتين ابو بكر عن زيد بن الصلت ان عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح
ما لم يره مالك والشافعي نحوا من ذلك ابو بكر عن خالد بن عزة سأل رجل عمر بن الخطاب فقال اني احتلمت على طنفسة فقال
ان كان رطبا فاغسله وان كان يابسا فاحككه ان خفي عليك فارششه حمله مالك مذهبه على الاول وحمله الشافعي على الندب والحنفية

على غسل رطبه وحكّه يابسه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهور المسك دباغه مالك أوقظ عمر لصلوة الصبح حين
طُعِن فصلّى وجرحه يثعب دماً ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب رأى رجلاً يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من
جلود الثعالب قال فالقاها عن رأسه وقال ما يدري لعله ليس بذكي قلت فيه حجة للشافعي في ان الشعر لا يقبل الدباغ التيمم
ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهراً وروى من وجوه ان عماراً ذكر عنده قصة التمعك وقول النبي
صلى الله عليه وسلم انما يكفيك ان تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله قلت ترك الفقهاء الاربعة قول عمر لانهم وجدوه
مخالفاً لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين وابي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم امره للجنب بالتيمم
اذا لم يجد الماء وتتبعت انا فوجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اختلفوا في تاويل الآيتين آية المائدة وآية النساء
فصوّب كلا التاويلين وترك كل ما أوّل على تاويله وعمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث واتقى لله من ان يبلغه
هذا الحديث ثم لا يقول به الا لمعنى فهمه عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلاً اجنب فلم يصل
فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجل آخر فتيمم وصلى فاتاه فقال له نحواً مما قال للآخر
يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يحملان الملامسة على اللمس باليد فكانت الآيتان ساكتتين عندهما
من التيمم عن الجنابة **مواقيت الصلوة** مالك عن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها
وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعاً الى ان يكون ظل
احدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت
الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه
والصبح والنجوم بادية مشتبكة مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
صل الظهر اذا زاغت الشمس والعصر والشمس بيضاء نقية قبل ان يدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء
ما لم تنم وصل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وفي رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
وصل العشاء بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنت ارى
طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار خرج عمر بن الخطاب
فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالك والشافعي عن عبد الله بن عامر صلينا وراء عمر بن الخطاب
الصبح فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج فقرأ قراءة بطيئة فقلت والله لقد كان اذاً يقوم حين يطلع الفجر قال اجل ابو بكر
عن ابي البختري كان عمر يبعث من الهجير في الحر ثم ينطلق المنطلق الى قبا فيجدهم يصلون ابو بكر عن عبد الرحمن بن سابط ان
عمر قال لابي محذورة انك بارض شديدة الحر فابرد بالصلوة ثم ابرد بها ابو بكر عن مسند قال عمر ابردوا بالظهر فان شدة الحر
من فيح جهنم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهر من فيح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
بن الخطاب بالزوراء فقال لي اين تذهب فقلت للصلوة قال قد ابطأت فاسرع قال فذهبت الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت جاريتي
احتبست عن الاستقاء فذهبت الى بيرهم فجئت بها والشمس صالحة ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تنتظروا بصلاتكم

اشتباک النجوم ابو بکر عن سوید بن غفلة قال عمر عجلوا العشاء قبل ان یکسل العامل وینام المریض ابو بکر عن الاسود عن عمر قال
اذا کان یوم الغیم فعجلوا العصر واخروا الظهر **الحدیث بعد العشاء** ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب انه قال اجدب
التهجد الحدیث بعد العشاء الا فی صلوة او قراءة القرآن ابو بکر عن سلمان یعنی ابن ربیعة قال لی عمر یا سلمان انی اذم
لک الحدیث بعد العتمة ابو بکر عن انس بکر بن ابی موسی ان ابا موسی اتی عمر بن الخطاب فقال له عمر ما جاء بک قال جئت اتحدث
الیک قال هذه الساعة قال انه لفقه فجلس عمر فتحدثنا لیلا طویلا **فضل الجماعة** ابو بکر عن عبد الرحمن قال عمر لان اصلیهما
فی جماعة احب الی من ان احیی ما بینهما یعنی الصبح والعشاء ابو بکر عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب کان اذا رای غلاما
فی الصف اخرجه ابو بکر عن ابی مجلز اقیمت الصلوة وصفت الصفوف فابتدر رجل لعمر فکلمه فاطال القیام والقوم صفوف ابو بکر عن
سعید بن المسیب ان عمر رای رجلا یصلی رکعتین والمؤذن یقیم فانتهره فقال لا صلوة والمؤذن یقیم الا الصلوة التی تقام لها
ابو بکر عن ابی عثمان النهدی رایت الرجل یجیء وعمر بن الخطاب فی صلوة الفجر فیصلی فی جانب المسجد ثم یدخل مع القوم فی صلوتهم
ابو بکر عن نعیم قال اذا کان بینه وبین الامام طریق او نهر او حائط فلیس معه ابو بکر عن ابن عمر کانت امراة لعمر تشهد صلوة
الصبح والعشاء فی جماعة فی المسجد فقیل لها لم تخرجین وقد تعلمین ان عمر یکره ذلک ویغار قالت فما یمنعه ان ینهانی قالوا
یمنعه قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله الشافعی انه تقدم اعجمی فاخره مسور بن مخرمة فسأله
عمر فقال ان الرجل کان الاعجمی اللسان فخشیت ان یسمع بعض الحاج قراءته فیاخذ بعجمته قال هنالک ذهبت فقال لقد
فقال قد احسنت مالک والشافعی عن عبید الله بن عتبة دخلت علی عمر بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی جعلنی
حذاءه علی یمینه فلما جاء یرفا تأخرت فصففنا وراءه ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب جعلهما خلفه فصلی بین
ایدیهما یعنی المؤتمین ابو بکر عن یسار بن نمیر ان عمر بن الخطاب کان یقول ابدأوا بالطعام ثم افرغوا للصلوة مالک عن زید
بن اسلم قال عمر لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه یعنی الحاقب **سنة الاذان** اخرج البخاری وغیره عن ابن عمر
کان المسلمون حین قدموا المدینة یجتمعون فیتحینون الصلوة لیس ینادی بها فقال عمر اولا تبعثون رجلا ینادی بالصلوة
وفی حدیث رؤیا عبد الله بن زید فیما رواه الدارمی وغیره قال عمر والذی بعثک بالحق لقد رأیت مثل ما رأی ابو بکر عن عبد الله
بن هذیل قال عمر لولا ان یکون سنة لاذنت الشافعی ان عمر قال عجلوا الاذان بالصبح یدلج المدلج ابو داود عن مؤذن لعمر
یقال له مسروح اذن قبل الصبح فامره عمر ان یرجع فینادی الا ان العبد قد نام قلت فی المسئلة قولان ذهب الشافعی الی الاول
وابو حنیفة الی الثانی ویمکن الجمع باختلاف الاحوال فاذا کان الامام قد تقدم الی الناس ان فلانا یؤذن بلیل جاز قبل
الصبح والا لا لوجود الالتباس فی الثانی وعدمه فی الاول مالک ان عمر علم مؤذنه ان یقول الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من
النوم ابو بکر عن مجاهد ان ابا محذورة قال الصلوة الصلوة فقال عمر ویحک امجنون انت اما کان فی دعائک الذی دعوتنا
ما نأتیک حتی تأتینا ابو بکر عن ابی الزبیر مؤذن بیت المقدس جاءنا عمر بن الخطاب فقال اذا اذنت فترسل واذا اقمت فاحذم
وفی روایة البغوی فاحذم ومعناه الحدر ایضا هو قطع التطویل **المساجد** البغوی عن سالم بن عبد الله بن عمر بنی عمر
بن الخطاب رحبة الی جنب المسجد سماها البطیحاء وقال من اراد ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوتا فلیخرج الی هذه الرحبة

مالک نحواً من ذلک البغوی عن سعید بن المسیب قال مر عمر فی المسجد وحسان ینشد الشعر فلحظ الیہ شزراً فقال کنت انشد فیہ
وفیہ من ہو خیر منک ثم التفت الی ابی ہریرة فقال انشدک اللہ اسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اجب عنی
اللہم اید ہ بروح القدس قال نعم ابوبکر عن ابراہیم بن سعد عن ابیہ سمع عمر بن الخطاب رجلاً رافعاً صوتہ فی المسجد فقال اتدری
این انت ابوبکر عن ابن عمر ان عمر نہی عن اللغط فی المسجد وقال ان مسجدنا ہذا لا ترفع فیہ الاصوات ابوبکر عن ابن عمر ان عمر
بن الخطاب کان یجمر المسجد کل جمعة ابوبکر عن المطلب بن عبد اللہ بن حنطب ان عمر بن الخطاب اتی مسجد قباء علی فرس لہ فصلی بہ
ثم قال یا یرفا ائتنی بجرید قال فاتاہ بجرید فاحتجز عمر بثوبہ ثم کنسہ ابوبکر عن سیار بن معرور رأی عمر قوما یصلون علی الطرق فقال
صلوا فی المسجد ابوبکر عن انس رآنی عمر وانا اصلی فقال القبر امامک ابوبکر عن معرور بن سوید انہ رجع مع عمر فی حجة فرأی
عمر الناس یبتدرون فقال ما ہذا فقالوا مسجد صلی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ہکذا ہلک اہل الکتاب اتخذوا
آثار انبیائہم بیعاً من عرضت لہ منکم فیہ الصلوة فلیصل ومن لم تعرض لہ منکم الصلوة فلا یصل ابوبکر عن نافع بلغ عمر بن الخطاب
ان ناساً یاتون الشجرة التی بویع تحتہا فامر بہا فقطعت ابوبکر ومسلم عن معدان بن طلحة الیعمری ان عمر بن الخطاب قال ایہا الناس
انکم تاکلون شجرتین لا اراہما الا خبیثتین الثوم والبصل لقد کنت اری الرجل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوجد منہ
ریحہ فیوخذ بیدہ حتی یخرج الی البقیع فمن کان آکلہما فلیمتہما طبخاً ابوبکر کتب الی عمر من نجران لم نجد انظف ولا اجود من
کنیسة فکتب انضحوہا بماء وسدر وصلوا فیہا ابوبکر عن معاویة بن قرة عن ابیہ رآنی عمر وانا اصلی بین الاسطوانتین فاخذ بقفائی
فادنانی الی سترة فقال صل الیہا ابوبکر عن رجل من اہل الیمن یقال لہ ہراب قال عمر المصلون احق بالسواری من المتحدثین
الیہا ابوبکر عن ابن الزبیر سمعت عمر یقول صلوة فی ہذا المسجد افضل من مائة صلوة فیما سواہ الا المسجد الحرام ابوبکر عن اسمعیل بن
عبد الرحمن ان عمر صلی فی مکان فیہ دمن یعنی مرابض الغنم **ما یلبس المصلی** اخرج البخاری عن ابی ہریرة قال قام رجل
الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ عن الصلوة فی الثوب الواحد فقال او کلکم یجد ثوبین ثم سأل رجل عمر فقال اذا وسع اللہ
فاوسعوا جمع رجل علیہ ثیابہ صلی رجل فی ازار ورداء فی ازار وقمیص فی ازار وقباء فی سراویل ورداء فی سراویل وقمیص فی
سراویل وقباء فی تبان وقمیص قال واحسبہ قال فی تبان ورداء ابوبکر عن معوذ صلی بنا عمر فی ثوب واحد لیس علیہ غیرہ ابوبکر
عن ابن عمر ان عمر رآی رجلاً یصلی ملتحفاً فقال لا تشبہوا بالیہود من لم یجد منکم الا ثوباً واحداً فلیتزر بہ ابوبکر عن ابی ہریرة قال عمر
تصلی المرأة فی ثلثة اثواب قلت معناہ تستر جمیع البدن البیہقی عن عمر انہ رآی امة متخمرة متجلببة فقال تتشبہین الاماء
بالمحصنات ابوبکر عن انس رای عمر امة متقنعة فضربہا وقال تتشبہین بالحرائر ابوبکر عن عبد اللہ بن عامر رایت عمر یصلی علی
عبقری ابوبکر ان عمر اشتری الحصر لیفرشہا فی المسجد **استقبال القبلة** ابوبکر عن ابن عمر قال عمر ما بین المشرق والمغرب
قبلة زاد فی روایة ما استقبلت البیت مالک نحواً من ذلک ابوبکر عن الاسود رایت عمر رکز عنزة وصلی الیہا والظعن تمر بین
یدیہ البیہقی عن غضیف سالت عمر بن الخطاب قلت انا نبدو فنکون فی الابنیة فان خرجت قررت وان خرجت قررت فقال لہ
عمر اجعل بینک وبینہا ثوباً ثم لیصل کل واحد منکما قلت تمسک بہ الحنفیة فی قولہم بفساد صلوة الرجل اذا حاذتہ امرأة
فی صلوة مشترکة تحریمة واداء واجاب الشافعی فقال لیس بمعروف عن عمر ولیس فیہ انہا فی صلوة واحدة لکن استحب ذلک

قطعة لمادة الفتنة صفة الصلوة مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجالاً بتسوية الصفوف فاذا جاؤا فاخبروه ان الصفوف قد استوت كبّر ابوبكر عن الاسود سمعت عمر افتتح الصلوة وكبّر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك ثم يتعوذ ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناساً من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم ياتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلوة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلّمهم ما سألوا عنه ابوبكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة حذو منكبيه ابوبكر عن عباية بن ربعي قال عمر لا تجزي صلوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلّى فلم يقرأ فقال لهم كيف كان الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلّى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي عن انس كان ابوبكر وعمر وعثمان يفتتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زاد في رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ابوبكر واصحاب السنن عن عبدالله بن مغفل عن ابيه قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم اسمع احداً منهم يقول ذلك اذا قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابوبكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يجهر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم ابوبكر عن عبدالله بن ابزى ان عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عنه اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة وروى عنه اهل مكة الجهر فوقعت الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في جهر الافتتاح انه جهر في بعض الاوقات ليعلّمهم ان البسملة سنة والاوجه عندي ان عمر كان تعلّم من النبي صلى الله عليه وسلم في قصة مع هشام بن حكيم ان القران نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يرى ان الابتداء بالبسملة على انها جزء من الفاتحة حرف صحيح وتركها على انها انما ليست البداية بها في كتابة القران والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضاً والابتداء بها على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضاً فعمل بهذه الاحرف في الاوقات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال وان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان الماموم لا يقرأ شيئاً والجمع ان القبيح في الاصل ان ينازع الامام في القران وقراءة الماموم قد تفضي الى ذلك ثم ان اشتغال الماموم بمناجاة ربه مطلوبة فتعارضت مصلحة ومفسدة فمن استطاع ان ياتي بالمصلحة بحيث لا تشوبها مفسدة فليفعل ومن خاف المفسدة ترك والله اعلم ابوبكر عن الاحنف صليت خلف عمر الغداة فقرأ بيونس وهود وعن زيد بن وهب انه قرأ بالكهف وعن عبدالله بن عامر انه قرأ بيوسف قراءة بطيئة ابوبكر عن عبدالله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني الى الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى ابي موسى ان صلّ الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل على ان البكاء اذا كان للآخرة لا يفسد الصلوة ابوبكر عن ابي المتوكل ان عمر قرأ في صلوة الظهر بقاف والذاريات ابوبكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابوموسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل ابوبكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ في المغرب بالتين والزيتون والم تر كيف فعل ربك ابوبكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابوموسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

بالناس فی العشاء بوسط المفصل ابو بکر عن ابی رافع صلیت مع عمر العشاء فقرأ اذا السماء انشقت ابو بکر عن معرور بن سوید
خرجنا مع عمر حجاجاً فصلی بنا فی الفجر فقرأ بالم تر کیف ولایلاف وعن عمرو بن میمون قرأ فی الفجر فی السفر قل یا ایہا الکافرون
وقل ہو اللہ احد ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب ام اصحابہ فی الصبح فقرأ بہم فی الرکعۃ الاولی بقل یا ایہا
الکافرون وفی الثانیۃ لایلاف قریش قال محمد وبہ نأخذ مجزیاً ولکن یستحب للامام اذا صلی الصبح وہو مقیم تطویل فی القراءۃ
ابو بکر عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بآل عمران فی الرکعتین الاولیین من العشاء قطعہا یعنی فیہما الشافعی
عن ابی عثمان النہدی سمعت عمر بن الخطاب نغمۃ من قاف فی الظہر قلت احتج بہ الشافعی علی ان الاخفاء فی موضعہ والجہر
فی موضعہ لیس بواجب وللحنفیۃ ان یقولوا اسماع کلمۃ او کلمتین لایخرج من الاخفاء ابو بکر عن ابی رافع کان عمر یقرأ فی
الصبح بمائۃ من البقرۃ ویتبعہا بسورۃ من المثانی او من صدور المفصل ویقرأ بمائۃ من آل عمران ویتبعہا بسورۃ من
المثانی او من صدور المفصل قلت فیہ حجۃ علی ان الرکعۃ الاولی من الصبح اطول من الثانیۃ ابو بکر والبخاری عن جابر بن سمرۃ
حین شکوا سعداً فدعاہ عمر قال سعد انی لاصلی بہم صلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لارکد فی الاولیین واخفف بہم
فی الاخریین قال عمر ذاک الظن بک یا ابا اسحٰق ابو بکر عن ابی عثمان ان عمر کان یصلی عند زوال الشمس ویطیل اول رکعۃ
قلت فیہ حجۃ للشافعی فی استحباب اطالۃ الرکعۃ الاولی فی کل صلوۃ مالک والشافعی عن عروۃ ان عمر بن الخطاب قرأ سجدۃ وہو علی المنبر
فنزل وسجد وسجدوا معہ ثم قرأ الجمعۃ الاخری فتہیأ الناس للسجود فقال ایہا الناس علی رسلکم ان اللہ لم یکتبہا علینا
الا ان نشاء فقرأہا فلم یسجد ومنع الناس ان یسجدوا ابو بکر عن ابی قلابۃ والحسن قالا قال عمر لیس فی المفصل سجدۃ قلت کانہ
ینفی تاکد سنیتہا ابو بکر عن حصین بن سبرۃ صلیت خلف عمر فقرأ فی الرکعۃ الاولی بسورۃ یوسف ثم قرأ فی الثانیۃ بالنجم
فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض ثم رکع ابو بکر عن ابی رافع الصائغ صلی بنا عمر صلوۃ العشاء فقرأ اذا السماء انشقت فسجد
وسجدنا معہ ابو بکر عن ابن عمر عن عمر انہ سجد فی الحج سجدتین ابو بکر عن ابن عباس انہ رأی عمر بن الخطاب یسجد فیہا یعنی فی صاد
ابو بکر عن عروۃ قال عمر انی لاحسب جزیۃ البحرین وانا فی الصلوۃ ابو بکر عن ابی عثمان النہدی قال عمر انی لاجہز جیوشی وانا فی
الصلوۃ ابو بکر والترمذی والشافعی عن علقمۃ والاسود عن عبد اللہ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی کل رفع ووضع وقیام
وقعود وابو بکر وعمر البغوی والبیہقی ان عمر روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم رفع الیدین فی الرکوع والقومۃ منہ
ابو بکر عن الاسود صلیت مع عمر فلم یرفع یدیہ فی شیء من صلوتہ الا حین افتتح الصلوۃ قلت تکلم الشافعیۃ والحنفیۃ فی ہذہ الروایات
کل علی حسب مذہبہ والاوجہ عندی ان عمر رأی رفع الیدین عند الرکوع والقومۃ منہ مستحباً وکان یفعل تارۃ ویترک اخری کما بین ذلک
نفسہ فی سجود التلاوۃ الشافعی عن ابی عبد الرحمن السلمی قال عمر قد سنت لکم الرکب فخذوا بالرکب ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم
ان عمر کان یجعل کفیہ علی رکبتیہ قلت واحتج بہ ابراہیم وابو حنیفۃ من بعدہ علی ترک التطبیق ابو بکر عن ابراہیم بن میسرۃ بلغنی
ان عمر کان یقول فی الرکوع والسجود قدر خمس تسبیحات سبحان اللہ وبحمدہ ابو بکر عن الاسود وکان عمر اذا رفع رأسہ من الرکوع
قال سمع اللہ لمن حمدہ قبل ان یقیم ظہرہ ابو بکر عن الاسود ان عمر کان یقع علی رکبتیہ ابو بکر عن الحسن عن عمر [illegible] السجود
علی سبعۃ اعضاء الجبہۃ والراحتین والرکبتین والقدمین ابو بکر عن ابی عثمان النہدی قال عمر اذا سجد احدکم فلیباشر بکفیہ الارض

ابو بکر عن زید بن وهب عن عمر اذا لم يستطع احدكم ان يسجد على الارض من الحر والبرد فليسجد على ثوبه الشافعي عن الحسن كان
النبي صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر يقنتون في الصبح بعد الركعة ابو بكر عن ابي مالك الاشجعي قلت لابي يا ابت صليت خلف النبي
صلى الله عليه وسلم وخلف ابي بكر وعمر وعثمان فرايت احدا منهم يقنت فقال يا بني محدثة ابو بكر عن الاسود وعمرو بن ميمون ان
عمر بن الخطاب لم يقنت في الفجر ابو بكر عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلوة الفجر ابو بكر عن الشعبي قال عبد الله لو ان الناس
سلكوا واديا او شعبا وسلك عمر واديا او شعبا سلكت وادي عمر وشعبه ولو قنت عمر قنت عبد الله ابو بكر عن ابي عثمان كان عمر
يقنت بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضبعاه ويسمع صوته من وراء المسجد ابو بكر عن زيد بن وهب ان عمر بن الخطاب
قنت في صلوة الصبح قبل الركوع ابو بكر عن ابي عثمان النهدي وعبيد بن عمير مثله قلت وقع القوم في الترجيح بضبط الرواة
وكثرتهم فاختلفوا ومذاهبهم في القنوت وتركه وانه قبل الركوع او بعده مشهورة والاوجه عندي ان تحمل اختلاف الحكايات
على اختلاف الاحوال فكان النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اذا احزنهم امر قنتوا والا تركوا فمن قنت تارة ولم يقنت
اخرى فقد اصاب ومن قنت دائما وراى ان الامر دائمة تترى فقد اصاب ومن لم يقنت ابدا فقد اصاب لانه ليس بسنة
راتبة وانما هو للامور العظام قال سفيان الثوري ان قنت في الصبح فحسن واختار هو ترك القنوت وقال احمد واسحاق لا يقنت
في صلوة الفجر الا عند نازلة بالمسلمين فيدعو الامام لجيوش المسلمين ابو بكر ومحمد بن الحسن عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر لا صلوة
الا بتشهد ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب يقول لا تجزئ الصلوة الا بتشهد مالك والشافعي عن عبد الرحمن بن عبد القاري
انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام
عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ولفظ البغوي الطيبات لله والصلوات لله قال الشافعي هذا الذي علمنا من سبقنا بالعلم من فقهائنا صغارا ثم سمعنا
باسناده وسمعنا ما خالفه فلم نسمع اسنادا اثبت عندنا منه وهذا مذهبه في القديم ثم قال في الجديد انتهى الينا من حديث اصحابنا
حديث نثبته عن النبي صلى الله عليه وسلم فصرنا اليه الترمذي والبغوي قال عمر الدعاء موقوف بين السماء والارض لا يصعد منها
شيء حتى تصلي على نبيك ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر
وفتنة الصدر قلت جاء في بعض الاحاديث انه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم ابو بكر عن الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم
وابا بكر وعمر كانوا يسلمون بتسليمة واحدة الشافعي عن ابن مسعود رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه السلام
عليكم ورحمة الله وعن يساره السلام عليكم ورحمة الله ورايت ابا بكر وعمر يفعلان ذلك قلت اختلفوا في ذلك والاوجه
عندي ان الخروج من الصلوة بتسليمة واحدة جائز من غير كراهية والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرة وذاك
اخرى كفعله في سجدة التلاوة البيهقي عن ابن عباس ان عمر سالهم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول اذا شك في الاثنتين والثلث فليجعلها اثنتين واذا شك في الثلث والاربع فليجعلها ثلثا حتى يكون الوهم
في الزيادة فاخذ به عمر الشافعي ومسلم عن يعلى بن امية قلت لعمر بن الخطاب انما قال الله تعالى ان تقصروا من
الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الاية فقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته مالك والشافعي ان ابن المسيب قال من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر
اتم الصلوة ثم خرّج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر انه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى ان يقيموا بالمدينة اكثر من
ثلث ليال البيهقي عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر مالك
نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم سفر فاتموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن
عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيد ان ركعتان تمام غير قصر على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر
عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلثة اميال فيتجوز في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المصر يريد مسافة
بعيدة فمشى ثلثة اميال يقصر الشافعي يذكر عن عمر انه كتب ان الجمع بين صلوتين من الكبائر قلت احتج به الحنفية على ان لا جمع
بين صلوتين في السفر واجاب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم
جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من ان يسمع ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعف في
الصلوة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الحنفية محمول على ان الرعاف ناقض للوضوء ومن
سبقه الحدث توضأ وبنى وعند الشافعي في القديم على ان الرعاف ليس بناقض والوضوء هو غسل الدم ومن اصابه
من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبنى ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوة
عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يومي الى البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة
المفهمة في الصلوة **النوافل** ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة
سبعا في الاولى وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا في العيدين
والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع
كتكبيرات الجنائز روي ذلك عن ابي موسى وغيره والاوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين لقوله
تعالى وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ولقوله في سورة الحج لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ
فمن اتى في كل ركعة بثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر
ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدثت عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبح اسم ربك الاعلى وهل اتاك حديث الغاشية
قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقاف واقتربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره
ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب
في المسجد في يوم مطير الشافعي عن ابن المسيب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار الشافعي زلزلت الارض
في عهد عمر فلما علمناه صلى وقد قام خطيبا فحض على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب خرج
يستسقي فصعد المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المومنين لو استسقيت قال قد طلبته بمجاديح السماء التي
ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسن الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن عباس

الله صلى الله عليه وسلم صلى وروى ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر والا وجه عندي
ان من دعا ولم يتوسل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبي صلى الله عليه وسلم وعمر ومن صلى ودعا فقد
اصاب الاكمل الافضل فان الدعاء ارجى في حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم وعمر مالك عن عبد الرحمن
بن عبد القاري خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل لنفسه ويصلي
الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال اني ارى لو جمعت هؤلاء على قارئ واحد كان امثل ثم عزم فجمعهم على ابي بن كعب قال ثم خرجت
معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل من التي يقومون يريد
آخر الليل وكان الناس يقومون اوله قلت معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل مالك
والشافعي عن السائب امر عمر بن الخطاب ابي بن كعب وتميم الداري ان يقوما للناس باحدى عشرة ركعة مالك عن يزيد بن
رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلث وعشرين ركعة ابو بكر عن ابن عباس قال عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر وترا ابو بكر عن حبيب قال عمر ما بقي من الليل خير مما ذهب ومثله عن ابي
وعن ابن عباس كلاهما عن عمر ابو بكر عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فامر اسرعهم قراءة ان يقرأ ثلاثين آية
والوسط خمسة وعشرين آية والبطئ عشرين آية ابو بكر قيل لابن عمر تصلي الضحى قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابو بكر
قال لا قيل صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخال البغوي كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا آمر بها ولا
انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ادري احدا يصليها وانها لمن احب ما احدث الناس الي ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر متى توتر قال من اول الليل بعد العتمة قبل ان انام وقال لعمر متى توتر قال من آخر الليل
قال لابي بكر اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقوة ابو بكر عن الحسن قال عمر لان اوتر بليل احب الي من ان اصبح ليلتي ثم اوتر بعد
ما اصبح ابو بكر عن مكحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلث ركعات لم يفصل بينهن بسلام ابو بكر عن انس بن سيرين عن عمر كان اقترأ
بالمعوذتين في الوتر ابو بكر عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الارض ابو بكر عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع
ابو بكر عن عطاء عمر اول من قنت قلت النصف الآخر اجمع قال لهم قلت اختلفوا في ذلك والاوجه ان القنوت في الوتر
دعاء فمن قنت دائما فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمهم فان الدعاء في تلك الايام ارجى للاجابة
ابو بكر عن عمر بن محمد بن حاجب ان عمر لقيه عظيم من عظماء العجم فاراد ان يسجد له فقال له عمر ارفع رأسك السجدة للواحد القهار
ابو بكر عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم ركعتان قبل الفجر وادبار السجود ركعتان بعد المغرب ابو بكر عن سعيد بن جبير قال عمر
في الركعتين قبل الفجر هما احب الي من حمر النعم ابو بكر عن ابن المسيب رأى عمر رجلا اضطجع بعد الركعتين فقال احصبوه قلت
يعني ما كان النبي صلى الله عليه وسلم يفعله على وجه العبادة بل على وجه العادة ودفع الكلال ابو بكر عن عبد الله بن عتبة
رأيت عمر يصلي اربعا قبل الظهر ابو بكر عن رجل ان عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف ابو بكر عن عون بن عبد الله صليت مع
عمر اربعا قبل الظهر قلت يحتمل انها صلوة صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر ابو بكر عن ابي تميمة
عن ابن عمر صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة بعد الغداة حتى تطلع الشمس ابو بكر عن

ابن عباس رأيتُ عمر يضرب على الركعتين بعد العصر مالك عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يضرب المنكدر على الصلوة بعد العصر
ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم ابابكر وعمر لم يصلوها يعني الصلوة قبل المغرب ابو بكر عن زيد بن وهب
ان عمر بن الخطاب رأى رجلاً صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضى الصلوة وقال لا تلتفت
ولم يعب الركعتين ابو بكر عن ابن عمر صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة قبلها ولا بعدها في السفر
ولو تطوعت لاتممت ابو بكر عن سالم ان النبي صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول في الرواتب
والثاني في التهجد البيهقي ان عمر اتاه فتح او البصر رجلاً به زمانة فسجد ابو بكر عن منصور بلغني ان ابابكر وعمر سجدا سجدة
الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى محتبيا الشافعي ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له صليت ركعة قال انما هو
تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت احتج به الشافعي على ان الامر في التطوع واسع ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
من فاته شيء من قراءته بالليل فصلى ما بينه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
صلوة مثلها مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل
ايقظ اهله للصلوة ويقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْـَٔلُكَ
رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى
مثنى يسلم من كل ركعتين ابو بكر ان نفرا من اهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلوة الرجل في بيته فقال عمر ما سألني عنها
احد منذ سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في بيته نور فنوروا بيوتكم الجمعة البيهقي ان ابا هريرة كتب
الى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال الشافعي معناه في اي قرية كنتم
ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حدثت ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الخطبة مكان الركعتين فان لم يدرك الخطبة فليصل اربعا
قلت اظن هذا الحرف الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرجه من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معنى كلامه ان الخطبة شرط الجمعة
لا تصح بدونها مالك ابو بكر في قوله تعالى فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ قرأها عمر فامضوا الى ذكر الله قلت معناه فسرها لذلك
الشافعي عن انس ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم وابابكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس مالك
والشافعي عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر مالك
والشافعي انهم كانوا في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر واذن
المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم يتكلم احد الشافعي ان عمر رأى رجلا عليه هيئة السفر
يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا تحبس عن سفر مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه
فقال يا امير المؤمنين انقلبت من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا قد علمت ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالغسل الجنائز ابو بكر عن الحسن قال عمر احضروا موتاكم وذكروهم لا اله الا الله فانهم يرون ويقال
لهم ابو بكر عن عطاء او غيره قال عمر لقنوا موتاكم لا اله الا الله واغمضوا اعينهم اذا ماتوا البيهقي عن ابن عمر قال المسلمون

أشهد امرأة بالمسجد ليمسحه وأخفاها رجل يقال له كليب فقام عمر على المنبر فقال لو اعلم ان احدا قربها ولم تخفها
نفعا لنفعه فقلت وسأل ابن عباس عنها قال لعل الله ان يرحم كليبا فطعن معه غداة طعن ابو بكر
عن تميم التيمي ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان عجل موتاك بالسدر والريحان ابو بكر عن مسروق
ماتت امرأة لعمر فقال انا كنت اولى بها اذ كانت حية فاما الآن فانتم اولى بها ابو حنيفة اخبرني رجل عن الحسن عن عمر
بن الخطاب انه قال الاب احق بالصلوة على الميت من الزوج قلت احتج به ابو حنيفة وخالف ابراهيم والشعبي في قولهما الزوج
احق من الاب ابو بكر عن نافع عن ابن عمر كفن عمر وحنط وغسل زاد في رواية الا انه كان من افضل الشهداء قلت عند الحنفية
علة الغسل الاثخان وعند الشافعي انه لم يقتل في المعركة ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تحنطوني بمسك قيل انما كره المسك
لانه من الميتة وليس عليه العمل عند الجمهور لان الشرع استثنى المسك من جملة الميتات فاستحسنه قلت والاوجه عندي ان
المسك طيب طاهر الا ان عمر لم يستحسن ان يكون حنوطه منه تورعا لانه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم والكان دليل الاباحة
اقوى والطيب سواء لكثرة ابو بكر عن راشد بن سعد قال عمر يكفن الرجل في ثلثة اثواب لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين
ابو بكر عن راشد بن سعد عن عمر قال تكفن المرأة في خمسة اثواب الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة ابو بكر عن ابن مغفل
قال عمر لا تتبعني بمجمر ابو بكر عن ابن عمر رأيت النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر يمشون امام الجنازة ابو بكر عن يحيى بن راشد
قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه اذا اخرجتم بي فاسرعوا بي المشي ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تتبعني امرأة ابو حنيفة
عن حماد عن ابراهيم ان الناس كانوا يصلون على الجنائز خمسا وستا واربعا حتى قبض النبي صلى الله عليه وسلم ثم كبروا
بعد ذلك في ولاية ابي بكر حتى قبض ابو بكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال انكم معشر
اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم متى تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهد بالجاهلية فاجمعوا على شيء يجتمع عليه
من بعدكم فاجمع رأي اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ان ينظروا آخر جنازة كبر عليها النبي صلى الله عليه وسلم حتى قبض فيأخذون
به ويرفضون ما سوى ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعا البيهقي عن سعيد بن المسيب عن
عمر انه قال كل ذلك قد كان اربعا وخمسا فاجتمعنا على اربع ابو بكر عن ابي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة
فقال بعضهم كبر رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسا وقال بعضهم كبر سبعا وقال بعضهم كبر اربعا فجمعهم على اربع تكبيرات كاطول
صلوة ابو بكر عن ابراهيم اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعد على اربع تكبيرات ابو بكر
عن سعيد بن المسيب كان عمر يقول في الصلوة على الميت ان كان مسافرا قال اللهم امسى عبدك وان كان صباحا قال اللهم اصبح
عبدك قد تخلى من الدنيا وتركها لاهلها واستغنيت منه وافتقر اليك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك و
رسولك فاغفر له ذنبه ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال ما اباح لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا ابو بكر ولا عمر
في الصلوة على الميت بشيء قلت يعني لم يوقتوا الشيء من الدعاء ابو بكر عن عروة ما صلي على ابي بكر الا في المسجد ابو بكر عن مالك
ان عمر بن الخطاب صلي عليه في المسجد ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابزى ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر اربعا ثم سأل
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم من يدخل قبرها فقلن من كان يدخل عليها في حياتها ابو بكر ان عمر انتظر ابن ام عبد

في الصلوة على عتبة بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر لحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم ولابي بكر ولعمر ابو بكر عن الحسن البصري
عمر ان يجعل عمق قبره قامة وبسطة ابو بكر عن انس بن مالك الاشجعي عن عمر انه كان يقول اذا ادخل الميت قبره اللهم
اسلمه اليك الاهل والمال والعشيرة والذنب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن سباق ان عمر دفن ابا بكر ليلا
ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابو بكر عن الشعبي ان ابي ماتت امي وهي نصرانية فاتيت عمر فذكرت ذلك له فقال اركب دابة وسر
امامها ابو بكر عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأة بالشام وفي بطنها ولد من مسلم وهي نصرانية فامر عمر ان يدفن مع المسلمين من
اجل ولدها ابو بكر عن عامر يعني الشعبي ان عمر صلى على عظام بالشام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبرني من رأى
قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر ابي بكر وقبر عمر مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق من مدر ابيض ابو بكر عن هلال بن
يساف خطب عمر بمنى على جمل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذى به الحي ابو بكر والبخاري وغيرهما
عن ابي الاسود الدؤلي قدمت المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاثني على صاحبها
خير فقال عمر وجبت ثم مر باخرى فاثني عليها شر فقال عمر وجبت فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ايما مسلم شهد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلثة قال وثلثة فقلنا واثنان قال
واثنان ثم لم نسأله عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن
والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابو بكر عن ابن عمر عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الميت يعذب في قبره بالنياحة
البيهقي عن ابن عباس عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنية الم تعلمي ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن ابي عثمان اتيت عمر بنعي النعمان بن مقرن
فوضع يده على رأسه وجعل يبكي ابو بكر عن شقيق اجتمع نسوة يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر ما عليهن ان يهرقن
من دموعهن على ابي سليمان ما لم يكن نقع او لقلقة

كتاب الزكوة

مالك انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة
قال فوجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة و
فيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم تكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين
ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك
الى تسعين ابنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى
مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلث مائة ثلث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة تيس
ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة وما كان من الخليطين
فانهما يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن موسى
بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد تعاضد الكتاب
في المسوى شرح الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي ابو بكر عن الحسن كتب عمر الى ابي موسى فما زاد

فی الابلین ففی کل اربعین درہماً درہم قلت معناه عندابی حنیفة لا یوخذ فی اقل من الاربعین اذا زاد علی مائتین و عند

الشافعی ہذا بیان الکسر ببیان مخرجه مالک والشافعی عن سفیان بن عبداللہ الثقفی ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقاً

فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا اتعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیأ فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلک له فقال

عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم و تاخذ الجذعة والثنیة

وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیاره والسخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل

والاکولة هی شاة اللحم التی تسمن لتوکل ابوبکر قال عمر اذا وقف الرجل علیکم غنمه فاصدعوها صدعین ثم اختاروا من النصف

الآخر ابوبکر عن مجاهد عن عمر لیس فی الخضراوات زکوٰة الشافعی عن عمرو بن دینار ان عمر بن الخطاب قال ابتغوا فی اموال الیتامی

لا تستهلکها الزکوٰة ابوبکر عن الزهری ومکحول عن عمر نحواً من ذلک البیہقی سئل عمر بن الخطاب علی المملوک زکوٰة قال لا قیل

علی من هی فقال علی مالکه الشافعی عن ابن شهاب ان ابابکر وعمر لم یکونا یاخذان الصدقة مثنیة ولکن یبعثان علیها

فی الجدب والخصب والسمن والعجف لان اخذها فی کل عام من رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم سنة الشافعی روی عن

انه اخر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدقاً فاخذ عقالین عقالین ولیس بالثابت الشافعی قد کانت النواضح علی عهد

رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وخلفائه فلم اعلم احداً روی ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اخذ منها صدقة ولا احداً

من خلفائه ولا شک ان شاء اللہ ان قد کان یکون للرجل الخمس واکثر مالک والشافعی عن سلیمان بن یسار ان اهل الشام

قالوا لابی عبیدة بن الجراح خذ من خیلنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضاً فکتب الیه عمر ان

احبوا فخذها منهم واردها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک واردها علیهم یقول علی فقرائهم ابوبکر عن شبل عن عمر نحواً من ذلک

الشافعی عن السائب بن یزید ان عمر امر ان یوخذ من الفرس شاتین او عشرة او عشرین درهماً ابوبکر ان عمر کان یوتی بصدقة

الخیل قلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خیلهم ورقیقهم طوعاً من غیر ان تکون واجباً علیهم فقبل عمر ذلک کذلک جمع الشافعی

وغیره وقال الشافعی سمعت بعض من لا یقول بنصاب خمسة اوسق یقول قد قام بالامر بعد النبی صلی اللہ علیه وسلم

ابوبکر وعمر وعثمان وعلی واخذوا الصدقات فی البلدان اخذاً عاماً زماناً طویلاً فما روی عنهم انهم قالوا لیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ما رواه عن النبی صلی اللہ علیه وسلم الا ابوسعید الخدری ثم اجاب الشافعی بما حاصله ان الحدیث

صحیح من روایة ابی سعید وجابر موجود فی کتاب عمرو بن حزم فوجب العمل به ولم یذکر عن الائمة ان الحدیث ظهر فی زمانهم

فتکلموا فیه قلت بل ذکر مالک سنة اهل المدینة علی ما رویناه عن ابی سعید البیهقی عن سهل الانصاری ان النبی

صلی اللہ علیه وسلم لم یکن یخرص العرایا ولا ابوبکر ولا عمر قلت الاوجه عندی ان المراد بالعرایا ما دون خمسة اوسق

وسیاتیک من حدیث مالک والشافعی فی البیوع ما یشهد لذلک الشافعی فی القدیم عن بشیر بن یسار ان عمر بن الخطاب

کان یبعث ابا حثمة خارصاً یخرص النخل فیامره اذا وجد القوم فی حائطهم ان یدع لهم قدر ما یاکلون البیهقی عن عثمان

بن عطاء الخراسانی ان عمر بن الخطاب قال فیه العشر یعنی الزیتون اذا بلغ خمسة اوسق من عصیره اخذ عشر زیته

البیهقی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلاً جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بعشور نحل له وسأله

ان یحجے وادیا یقال له سلبة فحماه له فلما ولی عمر کتب سفیان بن وهب الی عمر بن الخطاب یسأله عن ذلک فکتب عمر ان ادّ
الیک ما کان یؤدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من عشور نحله فاحم له سلبة والا فانما هو ذباب غیث یاکله من شاء
قلت هذا مفسر لیس بعده اشتباه فی العسل الشافعی عن ابی عمرو بن حماس ان اباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلی عنقی
أدمة احملها فقال عمر الا تؤدی زکوتک یا حماس فقلت یا امیر المؤمنین ما عندی الا الذی علی ظهری واهبة فی القرظ قال ذاک
مال فضع فوضعتها بین یدیه فحسبها فوجدها قد وجبت فیها الزکوٰة فاخذ منها الزکوٰة مالک وابن شافعی عن عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم انها قالت مر علی عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأی فیها شاة حافلا ذات ضرع عظیم فقال عمر بن
الخطاب ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطی هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات
المسلمین نکبوا عن الطعام مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول حملت علی فرس عتیق فی سبیل الله وکان
الرجل هو الذی عنده قد اضاعه فاردت ان اشتریه منه وظننت انه بائعه برخص قال فسألت عن ذلک رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاکه بدرهم واحد فان العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه ابوبکر عن عبد الرحمن السلمانی
قال ابوبکر الصدیق مما یوصی به عمر من ادّی الزکوٰة الی غیر ولاتها لم یقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنیا جمیعا ابوبکر عن محمد
یعنی ابن سیرین کانت الصدقة تدفع الی النبی صلی الله علیه وسلم ومن امر به والی ابی بکر ومن امر به والی عمر ومن امر به و
الی عثمان ومن امر به فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأی ان یدفعها الیهم ومنهم من رأی ان یقسمها هو الحدیث ابوبکر عن عبد الملک
بن ابی بکر ان عمر قال احسب دینک وما عندک فاجمع ذلک جمیعا ثم زکه ابوبکر عن عمر فی قوله تعالی انما الصدقات للفقراء
فقال هم زمنی اهل الکتاب ابوبکر عن عطاء ان عمر کان یاخذ العرض فی الصدقة من الورق وغیره زاد فی روایة ویعطیها فی
صنف واحد مما سمی الله ابوبکر عن عبد الرحمن بن عبد القاری وکان علی بیت المال فی زمن عمر فکان اذا اخرج العطاء
جمع عمر اموال التجار فحسب عاجلها وآجلها ثم یاخذ الزکوٰة من الشاهد والغائب ابوبکر عن طارق ان عمر بن الخطاب کان
یعطیهم العطاء ولا یزکیه قلت اما قوله لا یزکیه فمعناه لا یأخذ من العطاء زکوٰة لانه لم یحل علیه الحول من حین قبضه
واما قوله ثم یاخذ الزکوٰة فمعناه یاخذ زکوٰة اموال التجارة التی حال علیها الحول فی ایدیهم من مال العطاء قوله فیحسب
عاجلها وآجلها یعنی ما کان له دینا مؤجلا او معجلا علی احد او موجودا فی یده ابوبکر عن الحسن قال عمر اذا تحولت الصدقة
الی غیر الذی تصدق علیه فلا باس ان یشتریها ابوبکر عن زیاد بن حدیر بعثنی عمر علی العشور وامرنی ان لا افتش احدا
ابوبکر عن زیاد بن حدیر بعثنی عمر علی السواد ونهانی ان اعشر مسلما قلت العشور علی اهل الحرب ونصف العشر علی اهل
الذمة وربع العشر زکوٰة المسلمین ابوبکر عن مجاهد ان عمر بن الخطاب صالح نصاری بنی تغلب علی ان تضعف علیهم الزکوٰة
مرتین ابوبکر عن الحسن صاع عمر ثمانیة ارطال البیهقی وغیره ان صاع النبی صلی الله علیه وآله وسلم وخلفائه خمسة ارطال وثلث
رطل قلت اهل البلد اعرف بصاعهم ابوبکر عن الشعبی ان غلاما من العرب وجد ستوقة فیها عشرة آلاف فاتی بها عمر فاخذ منها
خمسها الفین واعطاه ثمانیة آلاف کتاب الصیام البیهقی عن ابن ابی لیلی کان الرجل اذا افطر فنام قبل ان یأتی امرأته لم
یاتها واذا نام ولم یطعم لم یطعم الی مثلها من القابلة حتی جاء عمر بن الخطاب یرید امرأته قالت انی قد نمت قال

انما يعتقلين فوقع بها وجاء رجل من الانصار فاراد ان يطعم فقالوا حتى نسخن لك شيئا فنام فنزلت أحل لكم ليلة الصيام
الرفث الى نسائكم الى قوله ثم اتموا الصيام الى الليل قال ابوبكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب اذا حضر
رمضان فيقول الا لا تقدموا الشهر اذا رأيتم الهلال فصوموا واذا رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة قال
ابوبكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك يعني الا لا تقدموا الشهر البيهقي روى مجالد عن الشعبي ان عمر و
عليا كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان ابوبكر عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول شهر ثلاثون وشهر تسع
عشرون ابوبكر والبيهقي عن ابي وائل اتانا كتاب عمران الاهلة بعضها اكبر من بعض فاذا رأيتم الهلال نهارا فلا تفطروا حتى
يشهد رجلان مسلمان انهما اهلاه امس ابوبكر عن ابي ليلى ان عمر بن الخطاب اجاز شهادة رجل في الهلال الشافعي عن عاصم بن
عمر عن عمر بن الخطاب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادبر النهار واقبل الليل وغربت الشمس فقد افطر الصائم ابوبكر والبخاري
ومسلم نحوا من ذلك مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر من رمضان في يوم ذي غيم ورأى
ان قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين قد طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا قال مالك
والشافعي فضاء يوم مكانه ابوبكر عن حنظلة شهدت عمر بن الخطاب في رمضان وقرب اليه شراب فشرب بعض القوم وهم يرون ان
الشمس قد غربت ثم ارتقى المؤذن فقال يا امير المؤمنين والله للشمس طالعة لم تغرب فقال عمر منعنا الله من شرك مرتين او
ثلثا يا بولاه من كان افطر فليصم يوما مكانه يوما ومن لم يكن افطر فليتم حتى تغرب الشمس واخرج البيهقي ذلك من طرق ثم
قال من قال في هذا الحديث لا نقضي لا يصح قوله لان العدد اولى بالحفظ من الواحد ابوبكر عن الحسن قال عمر اذا شك الرجلان
فليأكلا حتى يستيقنا قلت وذلك لقوله تعالى حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ابوبكر
عن جابر بن عبد الله عن عمر بن الخطاب قال هششت يوما الى الجارية فقبلتها وانا صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت
لو تمضمضت بماء وانت صائم قلت لا بأس قال ففيم الشافعي عن جابر بن عبد الله نحو من ذلك ابوبكر عن سعيد بن المسيب ان عمر
نهى عن القبلة للصائم قلت فالاول يدل على جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية ابوبكر عن عطاء قال عمر
لا تزال هذه الامة بخير ما عجلوا الفطر الشافعي عن حميد بن عبد الرحمن ان عمر وعثمان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل
الاسود ثم يفطران بعد الصلوة وذلك في رمضان ابوبكر عن حميد نحو من ذلك الا انه قال ويفطران قبل ان يصليا ابوبكر عن سعيد
بن المسيب كان عمر يكتب الى امرائه لا تكونوا من المسوفين لفطركم ولا تنتظروا بصلوتكم اشتباك النجوم ابوبكر عن الشعبي قال عمر ليس
الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف ابوبكر عن عبد الرحمن بن القاسم كان عمر لا يصوم
يعني يوم عاشوراء ابوبكر عن ابي بكر بن عبد الرحمن ان عمر ارسل الى عبد الرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تسحر واصبح صائما
ابوبكر عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر ابوبكر عن زر
كان عمر وحذيفة وابي لا يشكون فيها ليلة سبع وعشرين ابوبكر عن قيس عن ابيه عن عمر لا بأس بقضاء رمضان في العشر يعني عشر
ذي الحجة ابوبكر عن ابي عمرو الشيباني بلغ عمران رجلا يصوم الدهر فعلاه بالدرة ابوبكر عن ابن عمر ان عمر سرد الصوم قبل موته
بسنتين ابوبكر عن نافع قال عمر لو ادركني النداء وانا بين رجليها لصمت او قال ما افطرت ابوبكر عن قطبة بن مالك ان عمر

رأى قوماً اعتكفوا في المسجد وقد ستروا فأنكره وقال ما هذا قالوا انما نستتر على طعامنا قال فاستروا فاذا طعمتم
فاستكملوه ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان المرأة لا تصوم تطوعاً الا باذن زوجها ابو بكر عن عوف بن مالك الا
قال عمر صيام يوم من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان لغير عذر
واخر قضاءه بغير عذر حتى مضى رمضان آخر وعليه الشافعي ابو بكر عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في
رجب حتى يضعوها في الجفان ويقول كلوا فانما هو شهر كان يعظمه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبيد مولى بن ازهر شهدت
العيد مع عمر بن الخطاب فبدأ بالصلوة قبل الخطبة وقال ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم هذين اليومين
اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم واما يوم الاضحى فكلوا فيه من نسككم ابو بكر عن زياد بن حدير رأيت ادوم سواكاً و
هو صائم من عمر بن الخطاب

كتاب الحج

ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يريد غيره خرج من ذنوبه
كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد بينا عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجاً فطافوا بالبيت وسعوا
بين الصفا والمروة فدعاهم عمر فقال أنهزكم اليه غيره فقالوا لا فقال أنقضتم قالوا نعم فقال أوبرتم قالوا نعم قال اما لا
فاستأنفوا العمل ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تلقوا الحجاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل ان يتدنسوا ابو بكر
عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذي الحجة والمحرم وصفر وعشرين من ربيع الاول مالك عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استأذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج البيهقي
ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن منية بنت محرر سمعت عمر بن الخطاب يقول احجوا هذه الذرية
ولا تأكلوا ارزاقها وتدعوا ارباقها في اعناقها قيل الذرية ههنا النساء البخاري ان عمر اذن لازواج النبي صلى الله
عليه وسلم في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة تخرج من غير محرم فاحتج
الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن
عثمان وعبد الرحمن بمعنى محافظتهن وتوقيرهن وان كان معهن محارمهن والله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذان المصران
اتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حد لاهل نجد قرناً وهو جور عن طريقنا وانا ان اردنا
قرناً شق علينا قال فانظروا حذوها من طريقكم فحد لهم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم
على عمر فاغلظ له فقال يتحدث الناس ان رجلاً من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الامصار ابو بكر عن مسلم بن
سلمان ان رجلاً احرم من الكوفة فرآه عمر سيء الهيئة فاخذ بيده وجعل يدور به في الحلق ويقول انظروا الى ما صنع هذا
بنفسه وقد وسع الله عليه قلت معناه الكراهية للمتعدي ولمن يخيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال ممن هذا فقال معاوية مني فقال منك لعمري قال يا
امير المؤمنين لا تعجل علي فان ام حبيبة طيبتني واقسمت علي قال وانا اقسم عليك لترجعن اليها ولتغسلنه عنك
كما طيبتك قال فرجع اليها حتى لحقهم ببعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحاً عند الاحرام فتوعد صاحبها
فرجع معاوية فالقى ملحفة كانت عليه يعني مطيبة قلت لم يأخذ بهذا اهل الفقه لما صح عندهم من حديث عائشة

كأني انظر الى وبيص الطيب في مفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلث من احرامه اخرجه الشيخان قلت والاوجه
ان يقال سند امته الطيب على البدن يجوز لان الدرن يكدره وعلى الثوب لا يجوز لان الطيب يبقى في الثوب كما كان
اول حالته ابو بكر عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك
لا شريك لك لبيك مرغوبا ومرهوبا اليك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن ابو بكر عن القاسم قال عمر يا اهل مكة ما لي اراكم
يقدم الناس شعثا وانتم مدهنين والحاج شعثا غبرا اذا رأيتم هلال ذي الحجة فاهلوا ابو بكر عن عطاء قدم عمر مكة فطاف سبعا ثم سعى ثم احل فمكث اربعا
او خمسا ثم اهل بالحج في العشر ثم جاء مرة اخرى فاقام حلالا حتى اذا كان يوم التروية اهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقا الى
منى قلت وجه الجمع ان الاول استحباب لحاضري مكة خاصة ابو بكر عن محمد بن سيرين افرد اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج
بعده وهم كانوا للسنة اشد اتباعا ابو بكر وعمر وعثمان ابو بكر عن الاسود ان ابا بكر وعمر جردوا ابو بكر عن ابي وائل خرجنا حجاجا
ومعنا الصبي بن معبد فاحرم للحج والعمرة فقدمنا الى عمر فذكر ذلك له فقال هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن طاؤس
عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان واول من نهى عنها معاوية ابو بكر عن ابن عباس سمعت
عمر يقول لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه انما نهى عن الافراد
فاما القران فلا قال محمد يعني بقوله نهى عن الافراد افراد العمرة احمد بن حنبل عن ابن سعيد خطب عمر الناس فقال ان الله
عز وجل رخص لنبيه ما شاء وان نبي الله قد مضى لسبيله فاتموا الحج والعمرة لله كما امركم الله عز وجل احمد بن حنبل عن جابر
بن عبد الله تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر فلما ولي عمر بن الخطاب خطب الناس فقال ان القرآن هو القرآن وان
رسول الله هو الرسول كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم احدهما متعة الحج والاخرى متعة النساء نسخناه
ليستا بعده مالك وابو بكر عن ابن عمر قال عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر في غير
اشهر الحج قلت وهذا اشد المواضع التي اختلف فيها على عمر والاوجه عندي ان كل كلامه له محمل وكان عمر يختار الافراد
ويرخص في التمتع والقران اما قول ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم
قبل طواف الافاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم واما قوله رخص لنبيه ما شاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة
اراد بذلك النبي صلى الله عليه وسلم هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور واما الافراد الذي نهى عنه فهو ترك طواف
القدوم ابو بكر عن ابراهيم امر عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن ان يذبح كبشا ابو بكر عن ابن عمر قال عمر اذا اعتمر في
اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع ابو بكر عن يحيى بن الجزار سئل عمر عن العمرة وهو بمكة من اي موضع اعتمر فقال
ائت علي بن ابي طالب فسله فقال على حيث ابدأت يعني من ميقات ارضه قال فاتى عمر فاخبره فقال ما اجد لك الا ما قال علي
بن ابي طالب ابو بكر سئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خير من لا شيء قلت معناه ان العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة
من التنعيم ونحوه والعمرة في غير اشهر الحج افضل بكثير من العمرة في اشهر الحج ابو بكر عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول اذا قدم
الرجل حاجا فليطف بالبيت سبعا ثم يصلي عند المقام ركعتين الشافعي عن حنظلة بن طاوس سمعت عمر يقول اقلوا الكلام
في الطواف فانما انتم في صلوة الشافعي عن عبد الله ابي زيد عن ابيه سال عمر شيخا من بني زهرة فقال اخبرني عن بناء البيت

فقال ان قریشا کانت تقول بناء البیت فعجزوا فترکوا بعضها فی الحجر فقال له عمر صدق ابو بکر عن عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ
ان عمر بن الخطاب رمل ما بین الحجر الی الحجر احمد بن حنبل عن زید بن اسلم عن ابیہ قال عمر فیما الرملان والکشف عن المناکب
وقد اطأ اللہ الاسلام ونفی الکفر واہلہ ومع ذلک لا ندع شیئا کنا نفعل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر عن
سوید بن غفلۃ ان عمر التزم الحجر وقبلہ ابو بکر عن عابس بن ربیعۃ استلم عمر الحجر وقبلہ وقال لولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ابو بکر عن یعلی بن امیۃ قال لی عمر اما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یستلم منہا الا الحجر قلت
بلی قال فما لک بہ اسوۃ حسنۃ قلت بلی ابو بکر عن وہب بن الاجدع انہ سمع عمر یقول یبدأ بالصفا ویستقبل البیت ثم یکبر سبع
تکبیرات بین کل تکبیرتین حمد اللہ وصلوۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ومسئلۃ لنفسہ وعلی المروۃ مثل ذلک ابو بکر عن بکر سمعت
مع عمر فی بطن المسیل ابو بکر عن ابن سابط ان عمر کان یحجل الذی کانہ مبرک البعیر علی فخذہ الامین یعنی فی المروۃ ابو بکر عن ہشام
بن عروۃ عن ابیہ ان عمر کان یکبر علی الصفا والمروۃ ویشتد صوتہ ویعرف صوتہ باللیل ولا یری وجہہ ابو بکر عن عروۃ ان ابا بکر
وعمر کانا یقدمان وہما مہلان بالحج فلا یحل منہما حرام الی یوم النحر ابو بکر عن علقمۃ والاسود عن عمر انہ جمع بین الظہر والعصر
بعرفات ثم وقف ابو بکر عن الاسود عن عمر انہ صلاہما بجمع ابو بکر عن ابی عثمان النہدی انہ صلی مع عمر المغرب دون جمع
فالاول ہو الافضل المختار والثانی بیان ان لو ترک رجل الجمع وصلی کل صلوۃ فی وقتہا المعہود جاز ابو بکر عن ابن ابی نجیح
عن ابیہ سئل ابن عمر عن صوم یوم عرفۃ فقال حججت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلم یصمہ وحججت مع ابی بکر فلم یصمہ وحججت مع عمر فلم
یصمہ وحججت مع عثمان فلم یصمہ وانا لا اصومہ ولا آمر بہ ولا انہی عنہ احمد بن حنبل عن عمرو بن میمون صلی بنا عمر بن الخطاب
بجمع الصبح ثم وقف وقال ان المشرکین کانوا لا یفیضون حتی تطلع الشمس وان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالفہم ثم افاض
قبل ان تطلع الشمس مالک عن عبد اللہ بن دینار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفۃ وعلمہم امر الحج فقال لہم فیما قال اذا جئتم منی فمن
رمی الجمرۃ فقد حل لہ ما حرم علی الحاج الا النساء والطیب لا یمس احد نساء ولا طیبا حتی یطوف بالبیت مالک فی روایۃ اخر
مثلہ الا انہ قال من رمی الجمرۃ وحلق او قصر ونحر ہدیا ان کان معہ فقد حل الحدیث قلت ترک الفقہاء قولہ والطیب لما صح عندہم
من حدیث عائشۃ وغیرہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تطیب قبل طواف الافاضۃ ابو بکر عن ابن اسحٰق سئل عکرمۃ عن الاہلال
متی ینقطع فقال اہل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی رمی الجمرۃ وابو بکر وعمر ابو بکر عن ابراہیم کان عمر یحج فلا یذبح شیئا حتی
یرجع ابو بکر عن عمرو بن میمون حججت مع عمر سنتین احدہما فی السنۃ التی اصیب فیہا کل ذلک یرمی جمرۃ العقبۃ من بطن الوادی
ابو بکر عن الاسود رایت عمر بن الخطاب یرمی جمرۃ العقبۃ من فوقہا قیل معناہ یرمی الی اعلی شیء فیہا والاوجہ عندی ان الاول
للاستحباب والثانی للجواز مالک عن نافع عن ابن عمر ان عمر قال من ضفر فلیحلق ولا تشبہوا بالتلبید مالک عن سعید بن المسیب
قال عمر من عقص راسہ او ضفر او لبد فقد وجب علیہ الحلاق مالک عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یبیتن احد من
الحاج لیالی منی من وراء العقبۃ مالک عن نافع زعموا ان عمر بن الخطاب کان یبعث رجالا یدخلون الناس وراء العقبۃ ابو بکر عن جعفر
عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر کانوا یمشون الی الجمار ابو بکر عن السائب رایت عمر بن الخطاب رامی رجلا
یقعد بامراتہ علی بعیر فی الحجرۃ فعلاہا بالدرۃ انکارا لرکوبہا مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین وقوفا طویلا

حتى يحل النفر ثم ابو بكر عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فاتى الجمرة الثالثة فرماها ولم يقف عندها مالك عن يحيى بن سعيد
بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين ارتفع النهار شيئاً فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك حين
ارتفع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زالت الشمس فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس
ان قد خرج يرمي ابو بكر عن عطاء ان عمر رخص للرعاء ان يبيتوا على منى ابو بكر عن عبد الله بن مسعود وصليت مع النبي
صلى الله عليه وسلم ركعتين يعني بمنى ومع ابي بكر ومع عمر ركعتين ابو بكر عن عمران بن حصين وعن ابن عمر وعن انس نحواً من ذلك
ابو بكر عن عمرو بن شعيب ان عمر جمع يعني ابو بكر عن الزهري ان عمر صلى بالحصبة الجمعة ولم يجمع يعني صلاها ظهرا ابو بكر عن عمرو بن
دينار ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يحصبون مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من
الحاج حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران
لم يكن ودع البيت حتى ودع ابو بكر عن عطاء طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى اذا اتى ذات طوى نزل فلما طلعت الشمس
وارتفعت صلى ركعتين ثم قال ركعتان مكان ركعتين ابو بكر وابو داود عن الحارث بن عبد الله بن اوس الثقفي سألت عمر بن
الخطاب عن المرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال ليكن آخر عهدها بالبيت فقال الحارث كذلك افتاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال عمر اربت يديك سألتني عن شيء سألت عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم كيما اخالفه ابو بكر عن القاسم بن محمد في
امرأة زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال يرحم الله عمر كان اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم يقولون قد فرغت الا
عمر فانه كان يقول يكون آخر عهدها بالبيت قلت ترك اهل العلم قول عمر فيها لما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والا وجه عنده
انها تحبس لها ان تقيم بمكة حتى تودع البيت الا عند حاجة لا تجد منها بدا ابو بكر عن ابن عمران عمر نهى ان يحرم المحرم في الثوب
المصبوغ بالورس والزعفران مالك عن ابي الغطفان المري ان اباه طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر نكاحه ابو بكر عن ابن عمر
كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة فنتماقس فيه وعمر ينظر الينا فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون مالك عن عطاء بن ابي رباح ان عمر
بن الخطاب قال ليعلى بن امية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على راسي فقلت يزيده الماء الا شعثا
ابو بكر عن الحسن ان عمر بن الخطاب كان لا يرى بأساً بلحم الطير اذا صيد لغيره يعني في الاحرام ابو حنيفة عن ابي سلمة عن رجل
عن ابي هريرة مررت في البحرين فسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصلح للمحرم ان يأكله فافتيتهم باكله وفي نفسي منه
شيء ثم قدمت على عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال لو قلت غير ذلك لم تفصل بين اثنين ما بقيت مالك عن ربيعة بن
عبد الله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في الطين بالسقيا وهو محرم مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله
ان عمر بن الخطاب قضى في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة مالك عن عبد الملك بن قرير
عن محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال اني اجريت انا وصاحب لي فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا ظبياً و
نحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل وهو يقول هذا امير المؤمنين
لم يستطع ان يحكم في ظبي حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فسأله هل تقرأ سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي
حكم معي فقال لا فقال عمر لو اخبرتني انك تقرأ المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه

يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مالك عن زيد بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني اصبت جرادات بسوطي وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم لتمرة خير من جرادة ابو بكر عن الحكم عن شيخ من اهل مكة ان حماما كان على البيت فخرئت على يد عمر فاشار بيده فطار فوقع على بعض بيوت اهل مكة فجاءت حية فاكلته فحكم عمر على نفسه شاة ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان رجلا اتى عمر متمتعا قد فاته الصوم في العشر فقال له اذبح شاة قال ليس عندي قال سل قومك قال ليس ههنا احد من قومي قال فاعطه يا معيقيب عن شاة ابو بكر عن مجاهد قال عمر من اهدى هديا تطوعا فعطب نحره ثم لا يأكل منه شيئا وان اكل فعليه البدل ابو بكر عن ابن ابي مليكة قال عمر لا تقيموا بعد النفر الا ثلاثا مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان (عجز عن السير ۱۲) بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر له ذلك فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي مالك عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع ابو بكر عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا فيحدو ابو بكر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب (حدی میخواند ۱۲) رجلا بفلاة من الارض وهو يحدو بغناء الركبان فقال عمر ان هذا من زاد الراكب ابو بكر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن الخطاب فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قيل له باي شيء كان يستظل قال كان يطرح النطع على الشجرة فيستظل به (زنند خیمه ۱۲)

كتاب البيوع

كتاب البيوع

مالك ان عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا الا من تفقه في الدين قلت معناه وجوب علم احكام البيوع على من يباشر التجارة الشافعي عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمرا فقال قاتل الله فلانا باع الخمر اما علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها (گداختند) فباعوها الشافعي عن رواية الزعفراني عنه ان عمر قال البيعان بالخيار ما لم يتفرقا الشافعي ان عمر قال البيع صفقة او خيار ثم ضعفه الشافعي جدا قال وتاويله ان صح البيع صفقة بعدها تفرق او خيار قلت ويحتمل ان يكون معناه البيع اما صفقة (عقده ۱۲) نافذة او خيار قاطع للبيع البيهقي عن الشعبي اخذ عمر بن الخطاب فرسا من رجل على سوم فحمل عليه رجلا فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال اجعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل اني ارضى بشريح العراقي فاتوا شريحا فقال شريح لعمر اخذته صحيحا سالما وانت له ضامن حتى ترده صحيحا سالما فاعجب القاضي عمر بن الخطاب فبعثه قاضيا قلت احتج الشافعي بهذه القصة على ان المأخوذ بسوم الشراء مضمون مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان معاوية بن ابي سفيان باع سقاية (ظرف آب ۱۲) من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا بأسا فقال ابو الدرداء من يعذرني (عذر من بیان کند ۱۲) من معاوية انا اخبره عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن مالك عن نافع عن ابن عمر

ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربوا مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر نحوا من ذلك مالك عن ابن شهاب عن مالك بن اوس انه التمس صرفا بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني فاخذ الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى ياتي خازني من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال والله لا تفارقه حتى تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء ابن ماجة ان عمر قال ان النبي صلى الله عليه وسلم توفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا ونحوه ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسلموا في فراخ حتى يبلغ قلت معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتد الحب ومثله بيع التمر حتى يبدو صلاحه والاسلام ههنا الاشتراء قبل وجود المبيع ومعناه عند ابي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود المسلم فيه مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبائع الا ان يشترط المبتاع ويروى مثل ذلك عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وصحح البخاري كلتا الروايتين قاله البيهقي مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها شرط لاحد البغوي عن ابن ابي اوفى كنا نسلف في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت الى قوم ما هو عندهم مالك عن يونس بن يوسف عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد في السعر واما ان ترفع من سوقنا الشافعي عن القاسم بن محمد عن عمر انه مر بحاطب بسوق المصلى وبين يديه غرارتان فيهما زبيب فسأله عن سعره فسعر له مدين بكل درهم فقال له عمر قد حدثت بعير مقبلة من الطائف تحمل زبيبا وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتى حاطبا في داره فقال له ان الذي قلت ليس بعزمة مني ولا قضاء انما هو شيء اردت به الخير لاهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء وليمسك كيف شاء مالك والبغوي ان عمر بن الخطاب خطب فقال ان الاسيفع اسيفع جهينة رضي من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج وانه ادان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله بين غرمائه واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال في رجل اسلف طعاما على ان يعطيه اياه في بلد آخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال اين الحمل مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه في قصة خروج عبد الله وعبيد الله الى العراق واسلاف ابي موسى اياهما واشترائهما بذلك المال متاعا وربحهما في ذلك المال قال عمر اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما ادّيا المال

وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك ضمناه فقال أدّياه
فقال رجل من جلسائه يا امير المؤمنين لو جعلته قراضاً فقال عمر قد جعلته قراضاً فاخذ عمر رأس المال ونصف ربحه واخذا
نصف ربح المال قال المزني وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما البخاري
والبغوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاؤا بالبذر فلهم كذا البغوي ان الصعب
بن جثامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ورسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى بلغني انه
كان يحميه لابل الصدقة مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هني مالك عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنياً على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة
المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة وادخل رب الصريمة والغنيمة واياك ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما
يرجعا الى المدينة الى زرع ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم
انا لا ابا لك فالماء والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا
عليها في الجاهلية واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من
بلادهم شبراً البغوي روي ان عمر حمى الشرف والربذة قلت وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمى لمصلحة نفسه حرام و
لنعم بيت المال ولمصلحة منفعة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ورسوله البغوي روي عن عمر انه
اقطع واشترط العمارة ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من ملك ذا رحم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر ان
لم يحز فلا شئ له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلا كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعا
الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يجئك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرده الى الرق ابو بكر عن انس اتانا كتاب عمر ونحن بارض
فارس ان لا تبيعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم ابو بكر عن حزام بن هشام الجراحي عن ابيه شهدت عمر بن الخطاب باع
ابلاً من ابل الصدقة فيمن يزيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياش قال عمر اذا امررت بستان فكل ولا تتخذ خبنة ابو بكر عن
عبيد الله قال عمر من احتكر طعاماً ثم تصدق برأس ماله والربح لم يكفر عنه الشافعي ان انس بن مالك كاتب غلاماً له على نجوم
الى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انس من قبولها وقال لا اخذها الا عند محلها فاتى المكاتب عمر بن الخطاب
فذكر ذلك له فقال عمر ان انساً يريد الميراث فامره فاخذها منه واعتقه ذكره البيهقي في باب اذا اتاه بحقه قبل محله ولا ضرر عليه
في اخذه البيهقي عن ابي العوام البصري كتب عمر الى ابي موسى الاشعري والصلح جائز بين المسلمين الا صلحاً احل حراماً
او حرم حلالاً الشافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البيهقي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما رجل اكرى كراء
فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه قال البيهقي يريد فيضمه ما اكترى فيكون عليه الكراء تماماً ولا ضمان
عليه فيما اكترى اذا لم يتعد مالك والشافعي عن ابن عمران عمر بن الخطاب قال من احيى ارضاً ميتة فهي له مالك انه قال
ان الضحاك بن خليفة ساق خليجاً له من العريض فاراد ان يمر به في ارض محمد بن مسلمة فابى محمد فكلم فيه الضحاك عمر بن الخطاب
فدعا عمر ابن مسلمة فامره ان يخلي سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال لم تمنع اخاك ما ينفعه وهو لك نافع تشرب منه اولاً وآخراً

ولا يضرك فقال محمد لا فقال عمر والله ليمرن به ولو على بطنك والشافعي عن ابن عمر ان عمر قال يا رسول الله اني اصبت من خيبر مالا لم اصب مالا قط اعجب الي او اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست اصله وسبلت ثمره فتصدق به عمر انه لا يباع اصلها ولا يوهب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربى وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لا جناح على من وليها ان ياكل منها بالمعروف او يطعم صديقه غير متمول فيه وفي رواية غير متاثل مالا مالك والشافعي عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد الثواب فهو على هبته يرجع عنها ان لم يرض فيها مالك والشافعي عن معوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب المساجد واذكرها لمن يقدم من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك بها اذ في رواية فان عرفت فذلك والا فهي لك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك مالك عن ابن شهاب كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بمعرفتها وتعريفها فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها مالك والشافعي عن ابن شهاب عن سنين بن ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة قال وجدتها ضائعة فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر اذهب فهو حر ولك ولاءه وعلينا نفقته يعني لك ولاءه اي نصرته والقيام بحفظه

كتاب النكاح

كتاب النكاح

ابو بكر عن طاوس قال عمر لرجل ما يمنعك من النكاح الا عجز او فجور ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر ابتغوا الغنى في الباءة الشافعي بلغنا ان عمر بن الخطاب قال ما رايت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله ابو بكر عن هشام عن ابيه قال عمر لا تكرهوا فتياتكم على الرجل الدميم من الرجال فانهن يحببن من ذلك ما تحبون ابو بكر عن عاصم قال عمر بن الخطاب عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواها وافتح ارحاما وارضى باليسير ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقي من اخلاق الجاهلية شيء الا اني لست ابالي اي النساء نكحت وايهم انكحت ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لامنعن فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء قلت وجه التطبيق ان الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمهما العار فان اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر رد نكاح امراة نكحت بغير اذن وليها ابو بكر عن طاوس عن عمر قال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابي سفيان قال عمر لا تنكح المراة الا باذن وليها وان نكحت عشرة او باذن سلطان ابو بكر عن طاوس اتي عمر بامراة قد حملت فقالت تزوجني فلان فقال سلني تزوجتها بشهادة من امي واختي ففرق بينهما ودرا عنهما الحد وقال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركبا فجعلت امراة منهم ثيب امرها الى رجل من القوم غير وليها فانكحها رجلا فجلد عمر الناكح والمنكح ففرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امراة بغير ولي ولا بينة فكتب الى عمر فكتب ان تجلد مائة وكتب الى الامصار ايما امراة تزوجت بغير ولي فهي بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم قال عمر تستامر اليتيمة في نفسها فرضاها ان تسكت مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب لا تنكح المراة الا باذن وليها او ذي الراي من اهلها او السلطان مالك والشافعي عن ابي الزبير ان عمر اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه

ولو تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي والذي روى حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله ولا يخلون الرجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر الا لا يلج رجل على امرأة الا وهي ذات محرم منه قيل حموها قال حموها الموت البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب كتب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان النساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك وحل دونه وفي رواية فانه لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العربي الامة ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه ان كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يتعاطوا المومنات منهن ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المومنين فكتب اليه اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك اليمين فقال لا احب ان اجيزهما جميعا ابو بكر عن ابي نضرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد اعجبتاني افاطؤهما قال آية احلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت نازع البغوي في ذلك فقال قوله وان تجمعوا اخص في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت ايمانكم في الامر بحسن الاستمتاع ومثل ذلك لا يعم والا وجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بمحرم فلا بد للجمع المنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية وان تجمعوا حرمت من طريق القياس الجلي الاماء على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون احلت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا تطلقنا فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب في رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال فوضع عنه الشرط وقال المرأة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اوثق من حديث عمر الشافعي عن عبد الله بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امراة نكحت في عدتها
فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب
وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد
بن المسيب لها مهرها بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان ابدا ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر
رجع عن ذلك مالك عن ابي الزبير المكي ان رجلا خطب الى رجل اخته فذكر انها قد كانت احدثت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فضربه
او كاد يضربه ثم قال ما لك وللخبر ابو بكر عن طارق بن شهاب ان رجلا زوج ابنته فقالت اخشى ان افضحك اني قد بغيت فاتى
عمر فقال اليس قد تابت قال نعم قال فزوجها قلت تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر لانه يحتمل ان لا يكون زناها
معلوما بالبينة ولا راها الزوج على تلك الحالة فهذه حالة عمياء والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطاب مصداق غير
هذا الذي زعموه والحديث الثاني تاويله ان المنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن
لا ذنب له ابو بكر عن الحسن ان رجلا تزوج امراة فاستسر ذلك فكان يختلف اليها في منزلها فرآه جار لها فقذفه بها فخاصمه
الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولا اعلمه تزوجها فقال له ما تقول فقال تزوجت امراة على
شيء دون فاخفيت ذلك قال فمن شهدكم قال اشهدت بعض اهلها قال فدرأ الحد عن قاذفه وقال اعلنوا هذا النكاح وحصنوا
هذه الفروج ابو بكر عن محمد بن سيرين نبئت ان عمر كان اذا سمع صوتا انكره وسأل عنه فان قيل عرس او ختان اقره البغوي
روى ان عمر وعثمان دعيا الى طعام فاجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان لقد شهدت طعاما وددت اني لم اشهده قال وما ذاك
قال وخشيت ان يكون جعل مباهاة ابو بكر والبغوي عن ابي العجفاء السلمي عن عمر قال لا تغالوا في مهور النساء فانها لو كانت مكرمة
في الدنيا او تقوى عند الله لكان احقكم بها محمد صلى الله عليه وسلم ما تزوج بنتا من بناته ولا تزوج شيئا من نسائه الا على
اثنتي عشرة اوقية ابو بكر عن ابن سيرين ان عمر رخص ان تصدق المرأة الفين الشافعي عن محمد بن سيرين ان الاشعث بن
قيس صحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفي في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فابت ان تتزوجه الا على حكمها فتزوجها
على حكمها ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمي فقالت احكم فلانا وفلانا رقيقا كانوا لابيه من تلاده فقال عمر هؤلاء فابت
فاتى عمر فقال يا امير المؤمنين عجزت ثلث مرات قال ما من قال عشقت امراة قال هذا ما لا تملك قال ثم تزوجتها على حكمها
ثم طلقتها قبل ان تحكم فقال عمر امراة من المسلمين قال الشافعي يعني لها مهر امراة من المسلمين ابو بكر عن النخعي عن عمر نحو ذلك
الا انه قال ارضها ارضها ابو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر
بن الخطاب قضى بالمرأة يتزوجها الرجل انها اذا ارخيت الستور فقد وجب الصداق كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول
عمر اعلم بكتاب الله وقد يجوز ان يكون انما اراد الله بالتي طلقت قبل ان تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد
الى ان المهر انما يجب كاملا بالمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول اذا تصادقا
على انه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت مسني وقال لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينها وان لم ترخ
الستور صدق بيمينه لان الظاهر مع هذه في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فالظن ان هذا معنى قول عمر الشافعي عن طاوس

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة وابي بكر وثلاثا من امارة
عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاؤس عن ابن عباس كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وسنتين من خلافة
عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم قلت في هذا
الحديث اشكال قوي لان النسخ لا يتصور بعده وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى البغوي للعلماء ثلث تاويلات
احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة
كانوا في الزمن الاول يصدقون في انهم ارادوا واحدة فلما رأى عمر في زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه
طلاق الرجل لغير المدخول بها انت طالق ثلاثا لفظا وواحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة كان عمر رآها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندي ان معناه
ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة
في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون على الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت اليه المسئلة افتاهم
بالمعنى الثاني وصرح بذلك ولم يدع محلا للخلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرها اهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات
الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر ثم نهى عمر عنه الشافعي عن المطلب بن حنطب انه طلق امراته البتة ثم اتى عمر
بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حملك على ذلك فقال قلته فتلا عمر ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا
قال ما حملك على ذلك قال قلته قال عمر امسك عليك امراتك فان الواحدة لا تبين الشافعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
زريق طلق امراته البتة فقال عمر ما اردت بذلك قال اتراني اقيم على حرام والنساء كثير واحلفه فحلف قال الشافعي اراه فردها
عليه قال الشافعي يعني قوله قلته خرج مني بلا نية وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر البتة كان خيرا فانها تحدث شبهة فلما اخبره
انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امراة فقدت زوجها
فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل قال مالك وادركت بعض الناس ينكرون الذي
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته قال مالك وبلغني ان عمر
بن الخطاب قال في المراة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يبلغها رجعته وقد بلغها طلاقه اياها فتزوجت انه ان
دخل بها زوجها الآخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امراة المفقود تربص اربع سنين وتعتد اربعة اشهر وعشرا ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان
عمر وعثمان قالا ان جاء زوجها خير بين امراته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبي سئل عمر عن رجل غاب عن امراته فبلغها انه
فتزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر يخير الزوج الاول بين الصداق وامراته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر
وان شاء اختار امراته وقال علي لها الصداق بما استحل الآخر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم تعتد ثلثة حيض ثم ترد الى الاول

قلتُ لم یأخذ به الشافعی فی الجدید وقال کیف یؤخذ بعض الحدیث ویترک بعضه بغیر نص مالک وقد وجه عندی ان المفقود له وجهان یدخل بهما حائد فی عمومات الشرع احدهما انه فوّت الامساک بالمعروف فوجب علیه التسریح بالاحسان فلما ان تعذر التسریح نابه الشرع عنه کما ینوب القاضی فی بیع مال الماطل وثانیهما انه میّتٌ فی ظاهر الحال ونحن نحکم بالظاهر وعلی الاول قول مالک اصوب لانه محکوم علیه بالتفریق بینه وبین زوجته فکان کالمطلّق لها فلا یرجع الیه الا ان عدتها کعدة المتوفی زوجها عنها لان الزوج غائب بمنزلة المیّت وله نظائر کامراة المجنون وامراة المعسر وعلی الثانی حکمه بمنزلة من بلغها نعی زوجها فاعتدّت ثم تزوّجت ثم حضر الزوج فکان بناء فرقتها علی خبرٍ کاذب فردّ علیها ما زعمت وأطلق عمر قد وجه الحکم الی الامرین بمنزلة القولین للمجتهد فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک وان ذهب الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر والله اعلم بحقیقة الحال مالک عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امراته علیه کظهر امه ان هو تزوّجها فامره عمر بن الخطاب ان تزوجها ان لا یقربها حتی یکفّر کفارة المظاهر قلت تعلّق به الحنفیة فی مسئلة اضافة الطلاق بالملک قبل ان یتزوّج ولعل عمر بن الخطاب اجازها مجاز الیمین فالبون بین الطلاق والظهار باینٌ مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایّما امراة طلّقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذاک والا اعتدّت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلّت مالک عن ابی هریرة سمعت عمر بن الخطاب یقول ایّما امراة طلّقها زوجها تطلیقة واحدة او تطلیقتین ثم ترکها حتی تحلّ وتنکح زوجا غیره فیموت عنها او یطلّقها ثم ینکحها زوجها الاول فانها تکون عنده علی ما بقی من طلاقها مالک عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ایّما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها وهو یستمتع بها فاذا مات فهی حرّة مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنار او اصابها بها فاعتقها قلت ویشهد له حدیث النبی صلی الله علیه وسلم فی قضیة سندر مولی زنباع ویشهد له المعقول لان العبد ذو جهتین مال فی بعض الحقوق ونفس فی بعضها ولذلک جازت مکاتبته فلما ظلم السید عبده وتجاوز حکم الله فیه ظهرت جهة کونه نفسا وکمنت جهة کونه مالا فوجبت الدیة ثم عوّض عنها العتق لان العتق یقع عوضا عن المال تولّی الشرع ذلک کما تولّی فی وضع الدیة حیث امتنع القصاص ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب فی الرجل ینعی الی امراته فتتزوّج ثم یقدم الاول قال یخیّر الاول فان شاء امراته وان شاء الصداق محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعلی وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وغیرهم انهم لم یجعلوا بیعها طلاقها ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب اتته امراة فقالت طلّقنی زوجی فحضت حیضتین ودخلت فی الثالثة حتی اذا انقطع دمی ودخلت مغتسلی ووضعت ثوبی اتانی فقال قد راجعتک قبل ان افیض علیّ الماء فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فیها فقال یا امیر المؤمنین اراه املک برجعتها لانها حائض بعد ما لم تحلّ لها الصلوة قال عمر وانا اری ذلک فردّها علی زوجها وقال کنیف ملئ علما ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان ابا کنف طلّق امراته تطلیقة ثم غاب فاشهد علی رجعتها ولم یبلغها ذلک حتی تزوّجت فجاء وقد هیّئت لتزفّ الی زوجها فاتی عمر بن الخطاب فذکر ذلک له فکتب الی عامله ان ادرکتها ولم یدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهی امراته قال فوجدها لیلة البناء فوقع علیها وغدا الی عامل عمر فاخبره فعلم انه جاء بامر بیّن وبهذا الاسناد عن علی بن ابی طالب انه کان

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل ان تمضي عدتها ولم يعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه
يفرق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول ترد اليه ولا يقربها حتى تنقضي عدتها
من الآخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأة اتته فاخبرته ان زوجها لا يصل اليها فاجله
حولا فلما انقضى الحول ولم يصل اليها خيرها فاختارت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها تطليقة بائنا ابو بكر عن ابي قلابة عن عمر
اذا اعتقت الامة فلها الخيار ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابا بكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالغسل
منه ابو بكر عن مكحول قلت للزهري اما علمت عمر حتى انقضى اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضى اجله وعثمان بن عفان
كانوا يستبرؤن الامة بحيضة حتى كان معاوية فكان يقول حيضتان فقال الزهري وانا ازيدك عبادة بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي
اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق
فدعا القافة (قیافه شناسان) فنظروا اليه فالحقوه به ابو بكر عن ابراهيم عن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما
فتحت تستر اصاب ابو موسى سبايا فكتب اليه عمر لا يقع احد على امرأة حتى تضع ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الماء تمام الولد ابو بكر عن قبيصة بن ذؤيب قال عمر حصنوهن او لا تحصنوهن لا تلد امرأة على فراش احدكم الا الحقته به يعني
السراري ابو بكر عن الشعبي عن عمر اذا اقر بولده مرة واحدة فليس له ان ينفيه ابو بكر عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب رفع
اليه خصي تزوج امرأة ولم يعلمها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سألت ابنها ان يزوجها فكره ذلك فذهب
الى عمر فقال له عمر زوجها فوالذي نفس عمر بيده لو ان حنتمة بنت هاشم يعني عمر ام نفسه سألتني ان ازوجها لزوجتها فزوج
الرجل امه ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها
الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اتي برجل قد طلق امرأته ثلاثا في مجلس اوجعه ضربا وفرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطالا كان بالمدينة طلق امرأته الفا فرجع الى عمر فقال كنت العب (بازی میکردم) فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما ابو بكر عن
عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده كتبت الى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب الي ان اجله سنة يتداوى ابو بكر عن ابي لبيد ان عمر
اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء اتى ابن مسعود في رجل قال لامرأته حبلك على غاربك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر مره فليوافني بالموسم (امر کن او را که نزد من بیاید) فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انشدك بالله ما نويت قال امرأتي ففرق
بينهما ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم ير شيئا يعني طلاق المكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خالتها فضربه عمر وفرق بينهما ابو بكر ان غلاما فجر بجارية فظهر بالجارية حمل فرفع الى عمر بن الخطاب
فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمر خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر قال
لهم ممن انتم قالوا من اهل العراق قال فباذن جئتم قالوا نعم قال فسألوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سألتموني عن
خصال ما سألني عنهن احد بعد ان سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار

ابو بكر عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تقدمت فيها لرجمت يعني المتعة ابو بكر عن سعيد بن المسيب
انه قال رحم الله عمر لولا انه نهى عن المتعة صار الزنا جهارا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اوتى بمحلل او محلل له الا
رجمتهما ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد قد حلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد ارايت ان كانت نسيا قال علي فآخر الاجلين قال عمر لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته
لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذا بطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر ما استفاد رجل او قال عبد بعد ايمان بالله
خيرا من امراة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امراة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال
ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر ان رجلا من بني تيم الله كان جمع بين اختين في الجاهلية فلما يفرق بين واحدة
منهما حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شانه الى عمر فارسل اليه عمر فقال اختر احديهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن
راسك ابو بكر عن مسروق جاء رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امراتي بيدها فطلقت نفسها ثلثا فقال عمر لعبد الله ما تقول
فقال عبد الله واحدة وهو املك بها فقال عمر وانا ايضا ارى ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله ان رجلا جعل امر امراته بيدها
فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما رأيت ابو بكر عن زاذان كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سألني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة رجعية وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجها فلا شيء وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجد بدا من متابعة امير المؤمنين فلما وليت
واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايكما في الجماعة احب الينا من رايك في الفرقة فضحك علي وقال اما انه
ارسل الى زيد بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة بائنة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم ان عروة بن المغيرة ابتلي بها وهو امير الكوفة فارسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامراته انت طالق
البتة فقال قال فيها عمر واحدة وهو املك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قالا فيها قال
اعزم عليك الا قلت فيها قال شريح ارى قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البتة بدعة اقف عند بدعته
فان نوى ثلثا فثلاث وان نوى واحدة فواحدة بائن وهو خاطب ابو بكر عن عمر وعبد الله انهما قالا امرك بيدك واختاري
سواء ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا ايما رجل ملك امراته امرها وخيرها
فافترق من ذلك المجلس فلم تحدث فيه شيئا فامرها الى زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البتة تطليقة
وزوجها املك بها ابو بكر عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله في الخلية تطليقة
وهو املك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله في البرية قالا تطليقة وهو املك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله
في البائن تطليقة وهو املك برجعتها ابو بكر عن المنهال عن عمر في رجل طلق امراته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر
ما هي باهون ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامراته هي علي حرام فليست عليه بحرام وعليه كفارة
يمين ابو بكر عن الحسن قالت امراة لزوجها ارايت الله منك اونحوا من هذا فقال نعم ثم نعم ثم نعم فاتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان احملها عنك هي بك هي بك ابو بكر عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبد الله بن عمر قالوا قال عمر انما
الطلاق بيد من يحل له الفرج یعنے ان العبد اذا اذن له مولاه فی النکاح فالطلاق بید العبد لا بید المولیٰ ابو بکر
عن زيد بن علقمة ان رجلا من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأة من بني تميم فاسلمت فدعاه عمر فقال
اما ان تسلم واما ان انتزعها منك فابى ان يسلم فنزعها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة فيسئل الك
امرأة فيقول لا انه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر وابو الدرداء ومعاذ يقولون ترجع اليه على ما بقي يعني الرجل
يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كم تكون عنده ابو بكر عن ابي هريرة عن عمر على ما بقي من الطلاق
ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق والطلاق والنكاح والنذر یعنے سوار کان جادا او ہازلا
ابو بكر عن كثير مولى ابن سمرة ان عمر اتى بامرأة ناشزة فقال لزوجها اخلعها ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت
عمر بن الخطاب اتى في خلع كان بين رجل وامرأته فاجازه یعنے یجوز الخلع دون السلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
قال اخلعها بما دون عقاصها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول امرأة المطلقة
ثلثا لها السكنى والنفقة ابو بكر عن الشعبي في الرجل يطلق امرأته فجاء آخر فتزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها
الاول وتستأنف من هذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت المال ولا يتزوجها الثاني ابدا ويصير الاول خاطبا من
الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة عن عمر قال لا يقربها حتى ينظر ابها حمل او لا یعنے الامة اذا زوجها مولاها فمات الزوج
ابو بكر عن سعيد والحسن قالا اجل عمر بن الخطاب العنين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليها العدة ابو بكر عن سعيد
بن المسيب رد عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء فمنعهن الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر وعبد الله يقولان لا تنتقل
یعنے المتوفی عنہا زوجہا الشافعي عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته حبلك على
غاربك فكتب عمر الى عامله ان مره ان يوافيني في الموسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال
من انت فقال انا الذي امرت ان تجلب عليك قال انشدك برب هذا البيت هل اردت بقولك حبلك على غاربك الطلاق
فقال الرجل لو استحلفتني في غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البيهقي عن الثوري عن حماد عن
ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدة وهو احق بها البيهقي عن الثوري
عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا خيرها فاختارت نفسها فهي واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها
فلا شيء الشافعي تعليقا والبيهقي مسندا روي عن عمر بن الخطاب ان رجلا تدلى يأخذ عسلا فجاءته امرأته فوقفت على الحبل
فحلفت لتقطعنه او لتطلقني ثلثا فذكرها الله والاسلام فابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر اتى عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
اليه ومنه اليها فقال ارجع الى امرأتك فليس هو بطلاق البيهقي روي عن عمر ليس الرجل بامير على نفسه اذا اجعته
او اوثقته او ضربته الشافعي عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربص اربعة اشهر فهي تطليقة وهو املك بردها ما دامت في
عدتها الشافعي عن عبيد الله بن ابي يزيد عن ابيه ارسل عمر الى شيخ من بني زهرة فسأله عن ولاد الجاهلية فقال اما النطفة
فمن فلان واما الولد فهو على فراش فلان فقال عمر صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالولد للفراش

والشافعي عن ابن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال كانت لي وليدة اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها
فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا تمسها فاني قد كشفتها قال ابو حنيفة النظر الى الفرج يحرم وقال الشافعي
لا قال البيهقي ويشبه ان يكون الجماع هو المراد بالكشف فان اهل المروات يكنون عن الجماع بمثل هذا البيهقي من طريق سفيان
الثوري كتب عامل لعمر الى عمر ان ناسا ممن قبلنا يدعون السامرة يسبتون السبت ويقرؤن التورية ولا يؤمنون بيوم
البعث فماذا يرى امير المؤمنين في ذبائحهم قال فكتب هم طائفة من اهل الكتاب ذبائحهم ذبائح اهل الكتاب الشافعي عن عمر انه
قال ما نصارى العرب باهل الكتاب ولا تحل لنا ذبائحهم وما انا بتاركهم حتى يسلموا او اضرب اعناقهم مالك والشافعي عن
عروة عن خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه فخرج عمر رضـ
يجر رداءه فزعا فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن ابن سيرين ان امرأة طلقها زوجها ثلثا وكان
مسكين اعرابي يقعد بباب المسجد فجاءته امرأة فقالت هل لك في امرأة تنكحها فتبيت معها الليلة وتصبح فتفارقها فقال
نعم فكان ذلك فقالت له امرأته انك اذا اصبحت فانهم سيقولون لك فارقها فلا تفعل ذلك فاني مقيمة لك ما ترى واذهب
الى عمر فلما اصبحت اتوه واتوها فقالت كلموه فانتم جئتم به فكلموه فابى فانطلق الى عمر فقال الزم امرأتك فان
رابوك بريب فأتني فارسل الى المرأة التي مشت لذلك فنكل بها ثم كان يغدو على عمر ويروح في حلة فيقول الحمد لله
الذي كساك يا ذا الرقعتين حلة تغدو فيها وتروح الشافعي عن مجاهد عن عمر نحوا من ذلك الشافعي عن جعفر بن محمد عن ابيه
ان عليا وعمر قالا لا ينكح المحرم ولا ينكح فان نكح فنكاحه باطل مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب ايما رجل تزوج امرأة
وبها جنون او برص فمسها فلها صداقها كاملا وذلك لزوجها غرم على وليها البيهقي عن ابراهيم بن سعد عن ابيه ان عمر بن
الخطاب كتب الى بعض عماله ان اعط الناس على تعليم القرآن فكتب اليه انك كتبت الي ان اعط الناس على تعليم القرآن فيتعلمه
من ليس له فيه رغبة الا رغبة في الجعل فكتب اليه ان اعطهم على المودة والصحابة ابو حنيفة عن يزيد بن عبد الرحمن عن الاسود
ان اخا له مملوكا له جنينة وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فامره ان يقومه ويتربص حتى يدرك الصبية فان
شاءوا اذا ادركوا ان يضمنوا وان شاءوا ضمنوا مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى احدهما في امرأة غرت رجلا بنفسها
وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدي ولده بمثلهم مالك عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امرأة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عنده اربعة اشهر ونصف شهر ثم ولدت
ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة
منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي
نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد
بالاول مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى
رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا

المرأة فقال لها اخبرینی خبرک فقالت كان هذا لأحد الرجلين يأتيني وهي في ابل لأهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه قد
استمر بها حبل ثم انصرف عنها فأهريقت عليه دماً ثم خلف عليها هذا تعني الآخر فلا ادري من ايهما هو قال فكبر القائف
فقال عمر للغلام وال ايهما شئت مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤون ولائدهم ثم يعزلونهن لا تأتيني
وليدة يعترف سيدها ان قد ألم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا **كتاب احكام الخلافة**
والقضاء الدارقطني ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القضاء فريضة محكمة وسنة
متبعة فافهم اذا ادلي اليك بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له آس بين الناس في وجهك
ومجلسك وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف في حيفك البينة على من ادعى واليمين على من
انكر والصلح جائز بين المسلمين الا صلحاً احل حراماً او حرم حلالاً لا يمنعك قضاء قضيته بالامس راجعت فيه نفسك وهديت
فيه لرشدك ان تراجع الحق فان الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم
يبلغك في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها
بالحق فيما ترى واجعل لمن ادعى بينة امداً ينتهي اليه فان احضر بينة اخذت له بحقه والا وجهت القضاء عليه فان ذلك اجلى
للعمى وابلغ في العذر والمسلمون عدول بعضهم على بعض الا مجلوداً في حد او مجرباً في شهادة زور او ظنيناً في ولاء او قرابة
ان الله تولى منكم السرائر وادرء عنكم بالبينات واياك والقلق والضجر والتأذي بالناس والتنكر للخصوم في مواطن الحق التي
يوجب الله تعالى بها الاجر ويحسن بها الذخر فانه من يصلح له نيته فيما بينه وبين الله تعالى ولو على نفسه يكفيه الله ما بينه و
بين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشينه الله فما ظنك بثواب الله عز وجل في عاجل رزقه وخزائن رحمته
والسلام عليك شرح يقال ادلى دلوه ارسلها ودلاها اخرجها والظنين بالظاء المتهم وبالضاد البخيل والاول المقصود والقلق
ضيق الصدر ورجل قلق سيء الخلق واغلق الامر اذا لم ينفسح وغلق الرهن اذا لم يجد مخلصاً والشين العيب البغوي كتب عمر الى
ابي موسى الاشعري ان لا يقضي الا امير فانه اهيب للظالم وبث هذا الزور البغوي قال عمر لابن مسعود الم ابلغني انك تقضي ولست
بامير قال بلى قال فول حارها من تولى قارها البغوي كتب عمر الى ابي موسى الاشعري اياك والضجر والغضب والقلق والتأذي
بالناس عند الخصومة واذا جلس عندك الخصمان فرأيت احدهما يتعمد الظلم فاوجع رأسه البغوي كتب عمر الى ابي موسى الاشعري
لا يمنعك قضاء قضيته ثم راجعت فيه نفسك فهديت لرشده ان تنقضه فان الحق قديم لا ينقضه شيء والرجوع الى الحق خير من
التمادي في الباطل قال البغوي هذا اذا تبين له الخطاء بنص كتاب او سنة او اجماع فاما اذا قضى باجتهاد ثم تغير اجتهاده الى
غيره فلا ينقضه ولا يقضي بعده فيها بما تغير اليه اجتهاده البغوي عن الزهري انه قال كان مجلس عمر مغتصاً في القراء شباباً كانوا
او كهولاً فربما استشارهم فيقول لا يمنعن احدكم ان يشير برأيه فان العلم ليس على قدم السن ولا حداثته ولكن الله يضعه حيث
يشاء البغوي قال عمر بن الخطاب ان اناساً كانوا يؤخذون بالوحي على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وان الوحي
قد انقطع وانما نأخذ الآن بما ظهر لنا من اعمالكم فمن اظهر لنا خيراً امناه وقربناه وليس الينا من سريرته شيء الله يحاسبه في
سريرته ومن اظهر لنا سوءاً لم نأمنه ولم نصدقه وان قال ان سريرته حسنة البغوي روى عن سعيد بن المسيب ان عمر

لما جلد الثلاثة الذين شهدوا على المغيرة بن شعبة استتابهم فرجع اثنان فقبل شهادتهما وابى ابو بكرة ان يرجع فرد
شهادته ويقال ان عمر قال لابي بكرة تب تقبل شهادتك او ان تتب قبلت شهادتك مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي فقضى له عمر فقال له اليهودي
والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بالدرة ثم قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن
يمينه ملك وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه مالك عن ربيعة بن ابي
عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ما له رأس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام بغير العدول مالك انه
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا تجوز شهادة خصيم ولا ظنين مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال كان في حائط جده
ربيع لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان يحوله الى ناحية من الحائط هي اقرب الى ارضه فمنعه صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقضى عمر لعبد الرحمن بن عوف بتحويله قلت كان عمر يرى ان المنع فيما لا يتعلق به
ضرر مشاحة ومكابرة لا تنبغي وانما الخصومات التي يقضى فيها ما فيه نفع وضرر معتد به عند العقلاء مالك عن هشام بن عروة
عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر بن
الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال
للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم قال مالك وليس على هذا
العمل عندنا في تضعيف القيمة قلت اصل ذلك ان عمر كان يعزر بالمال وفي ذلك احاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم
يمسكونها فان مات ابن احدهم قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة
فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات لورثته فهي باطل مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان المري ان عمر بن الخطاب
قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها
اذا لم يرض منها مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن
الخطاب ان ههنا غلاما يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم له فقال له عمر فليوص لها
قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وابنة عمه التي اوصى لها هي ام عمرو
بن سليم الزرقي مالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج فيشتري الرواحل فيغلي
بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع اسيفع جهينة رضي
من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله
بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب

الحدود

مالك عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن ابيه انه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر هل فيكم من مغربة خبر فقال نعم

رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه
لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني مالك عن ابن شهاب عن
عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمعت عمر يقول الرجم في كتاب الله حق على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن
اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب في قصة وفاة عمر انه قال اياكم ان تهلكوا
عن آية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي
نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد
قرأناها مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له
انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها
فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان
تنزع وتمت على الاعتراف فامر بها عمر فرجمت مالك عن نافع ان عبدا كان يقوم على رقيق الخمس وانه استكره جارية
من ذلك الرقيق فوقع بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم يجلد الوليدة لانه استكرهها مالك عن يحيى بن سعيد ان سليمان
بن يسار اخبره ان عبد الله عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر بن الخطاب في فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد
الامارة خمسين خمسين في الزنا مالك عن ابي الزناد عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان
والخلفاء هلم جرا فما رايت احدا جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين مالك عن ابي الرجال عن امه عمرة ان رجلين استبا في
زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر ما ابي بزان ولا امي بزانية فاستشار في ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل
مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد ثمانين مالك
عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجارية لامرأته معه في سفر فاصابها فغارت امرأته فذكرت
ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها لي فقال عمر لتأتيني بالبينة او لارمينك بالحجارة قال فاعترفت امرأته
انها وهبتها له مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد ان عبد الله بن عمرو الحضرمي جاء بغلام له الى عمر بن الخطاب فقال
اقطع يد غلامي هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال سرق مرآة لامرأتي ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فليس عليه
قطع خادمكم سرق متاعكم مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال اني وجدت
من فلان ريح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد تاما مالك
عن يزيد الديلي ان عمر بن الخطاب استشار في الخمر يشربها الرجل فقال له علي بن ابي طالب نرى ان تجلده ثمانين فانه اذا
شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلد عمر في الخمر ثمانين البغوي في قصة جلد الوليد بن عقبة في الخمر
قول علي جلد النبي صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الي يعني الاربعين مالك
عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبيدهم نصف حد الحر في الخمر مالك عن داود بن
الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصاري ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكي اليه

اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من
اهل الارض هل لك ان تجعل للناس من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فطبخوه حتى ذهب منه الثلثان وبقي الثلث فاتوا به عمر
فادخل فيه عمر اصبعه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن
الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته عليهم ولا احرم شيئا احللته لهم البغوي روى ان
رجلين تشاتما عند ابي بكر فلم يقل لهما شيئا وتشاتما عند عمر فادبهما الجراح مالك بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل
القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم مالك عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان
بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين
ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين اتحلفون انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين
قال مالك وليس العمل على هذا وقال الشافعي نحوا من ذلك قلت ان البداية اما بالمدعى عليهم فالظن ان عمر بن الخطاب كان
عنده انه يجوز ان يبتدأ بهولاء وهولاء فالبداية بالمدعى عليهم هو القياس والبداية بالمدعين محول عن القياس احتياطا لامر
القتل واما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبد الله بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم سرية الى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فامر بنصف
العقل الحديث فقال انما امر بنصف الدية استطابة لانفس اهليهم او زجرا للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة والاوجه عندي
انه على طريق الصلح يشهد له كتاب عمر الى ابي عبيدة واحرص على الصلح اذا لم يستبين لك القضاء مالك عن زيد بن اسلم عن
مسلم بن جندب عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل مالك عن ابن شهاب ان
عمر بن الخطاب نشد الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ورث امراة اشيم الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى اتيك فلما نزل عمر بن الخطاب
اخبره الضحاك فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطأ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا
من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر
ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين
جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مالك
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غيلة وقال عمر لو تمالأ عليه
اهل صنعاء لقتلتهم جميعا البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلثة نفر بامراة اقادهم بها الشافعي اخبرنا محمد بن الحسن
اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان رجلا من بكر بن وائل قتل رجلا من اهل الحيرة فكتب فيه عمر بن الخطاب ان يدفع الى
اولياء المقتول فان شاؤا قتلوا وان شاؤا عفوا فدفع الرجل الى رجل يقال له حنين من اهل الحيرة فقتله فكتب عمر بعد ذلك
ان كان الرجل لم يقتل فلا تقتلوه فرأوا ان عمر بن الخطاب اراد ان يرضيهم من الدية وناظر الشافعي في ذلك بكلام مبسوط وكان
فيما قال قلنا افرايت لو كتب ان اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه اكان يكون في احد مع النبي صلى الله عليه وسلم حجة قال

لا قلنا ارايت لو لم يكن فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم شيء تقيم الحجة عليك لم يكن فيه الا ما قال عمر ما كان عمر يحكم بحكم
ثم يرجع عنه الا عن علم بلغه هو او سنة من قوله فقوله حين يرجع اولى ان تصير اليه قال فلعله اراد ان يرهبه بالدية
قلنا فلعله اراد ان يخيفه بالقتل ولا يقتله قال ليس هذا في الحديث قلنا وليس ما قلت في الحديث البيهقي روينا عن
مكحول في قتل عبادة بن الصامت نبطيا وقول عمر اجلس للقصاص فقال زيد بن ثابت اتقيد عبدك من اخيك فترك عمر القود
وقضى عليه بالدية قال وروينا في مثل هذه القصة فقال ابو عبيدة بن الجراح ارايت لو قتل عبدا له أكنت قاتله فصمت عمر
بن الخطاب الشافعي منقطعا والبيهقي موصولا عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا لا يقتلان الحر بقتل العبد
البيهقي عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحر يقتل العبد قالا ثمنه بالغا ما بلغ البيهقي في قصة المدلجي عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده قال عمر لولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فاتاه بها فدفعها
الى ورثته وترك اباه البيهقي عن عمر مرفوعا ليس على الوالد قود من ولده البيهقي قال البخاري في الترجمة وذكره
ابن المنذر يذكر عن عمر بن الخطاب انه قال يقاد المرأة من الرجل في كل عمد يبلغ نفسه فما دونها البيهقي روينا عن عمر بن
الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عمد يبلغ نفسه فما دون ذلك البيهقي وروينا عن عمر بن
الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغيره اذا كان مثله يقتل البيهقي روينا عن ابن شهاب ان
ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من انفسهم فلم يستقد منهم وهم سلاطين الشافعي عن ابن شهاب و
عن مكحول وعن عطاء قالوا ادركنا الناس على ان دية المسلم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
عمر بن الخطاب تلك الدية على اهل القرى الف دينار او اثنا عشر الف درهم ودية الحرة المسلمة اذا كانت من اهل القرى
خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم فاذا كان الذي اصابها من الاعراب فديتها خمسون من الابل لا يكلف الاعرابي
الذهب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنيفة عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال على اهل الورق من
الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقرة مائتا بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفا
شاة وعلى اهل الحلل مائتا حلة قال محمد وبهذا كله نأخذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير الشافعي قال
محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق عشرة آلاف درهم حدثنا بذلك ابو حنيفة
عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد على اهل البقر مائتي بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفي شاة قال
محمد بن الحسن وقال اهل المدينة ان عمر فرض الدية على اهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
نظن اعلم بفريضة عمر بن الخطاب من اهل المدينة لان الدراهم على اهل العراق قال محمد وصدق اهل المدينة ان عمر بن الخطاب
فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم وزن ستة اخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم
قال كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهما وزن ستة فذلك اثنا عشر الف درهم
قال الشافعي فقلت لمحمد بن الحسن افتقول ان الدية اثنا عشر الف درهم وزن ستة فقال لا فقلت أزعمت ان كنت اعلم
بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها بشيء لا تقضي به قال لم يكونوا يحسبون قلت أفتروي شيئا تجعله اصلا في الحكم وانت

تزعم ان من يروى عنه لا يعرف ما قضى به الشافعي اخبرنا محمد اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب أتي برجل
قد قتل عمداً فامر بقتله فعفى بعض الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعاً فلما عفى هذا احيا النفس فلا يستطيع
ان يأخذ حقه حتى يأخذ غيره قال فما ترى قال ارى ان تجعل الدية عليه في ماله وترفع حصة الذي عفى فقال عمر وانا ارى
ذلك البيهقي عن الاعمش عن زيد بن وهب قال وجد رجل عند امرأته رجلاً فقتلها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فوجد عليها
بعض اخوتها فتصدق عليه بنصيبه فامر عمر لسائرهم بالدية البيهقي روى عن عمر ان رجلاً قتل رجلاً فقال اخت المقتول وهي امرأة
القاتل عفوت عن حصتي من زوجي فقال عمر عتق الرجل من القتل البيهقي روى عن عمر انه قال عمد الصبي وخطاءه سواء يعني للعمد
حكم الخطاء البيهقي عن ابن فراس خطبنا عمر فقال اني لم ابعث عمالي ليضربوا ابشاركم ولا ليأخذوا اموالكم فمن فعل به غير ذلك
فليرفعه الي اقصه منه فقال عمرو بن العاص لو ان رجلاً ادب بعض رعيته اتقصه منه قال اي والذي نفسي بيده لاقصه منه وقد
رأيت النبي صلى الله عليه وسلم اقص من نفسه البيهقي عن عطاء عن عمر لا اقيد من العظام يعني غير السن البيهقي روينا عن عمر
وعلي انهما قالا من قتله حد فلا عقل له وقالا الذي يموت في القصاص لا دية له البيهقي عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضى فيمن قتل
في الحرم او في شهر الحرام او هو محرم بالدية وثلث الدية الشافعي قرأناه على مالك لم نعلم احداً من الائمة في القديم والحديث
قضى فيما دون الموضحة بشيء زاد بعض اصحابه عنه وهو والله اعلم انما ولم يرو عن امامين عظيمين من المسلمين عمر وعثمان انهما قضيا
فيما دون الموضحة بشيء موقت ثم قيل يحتمل انهما قضيا بطريق الحكومة والله اعلم البيهقي روى عن عمر انه قال في الاسنان
سواء الضرس والثنية كانه رجع اليه البيهقي عن سعيد بن المسيب كان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتاباً لآل عمرو بن
حزم يذكرون انه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيما هنالك من الاصابع عشر عشر قال الشافعي ولم يقبلوا كتاب آل عمرو
بن حزم حتى ثبت عندهم انه كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت والاصل في تقدير الديات كتاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم الذي روي عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب واخذ به الشافعي عن محمد عن محمد بن ابان عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب
وعلي بن ابي طالب انهما قالا عقل المرأة على النصف من دية الرجل الشافعي اخبرنا فضيل بن عياض عن منصور بن المعتمر عن ثابت
الحداد عن ابن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في دية اليهودي والنصراني باربعة آلاف وفي دية المجوسي ثمانمائة درهم
الشافعي يروى عن عمر بن الخطاب وعلي في العبد يقتل قيمته بالغة ما بلغت البيهقي من طريق الثوري عن حماد عن ابراهيم ان الزبير
وعلياً اختصما في موالي لصفية الى عمر بن الخطاب فقضى بالميراث للزبير والعقل على علي البيهقي عن الشعبي انه قال جعل عمر بن الخطاب
الدية في ثلث سنين ثلثي الدية في سنتين وثلث الدية في سنة الشافعي عن سفيان عن عمرو وعن طاؤس ان عمر بن الخطاب قال
اذكر الله امرأ سمع من النبي صلى الله عليه وسلم في الجنين شيئاً فقام حمل بن مالك بن النابغة فقال كنت بين جاريتين
لي فضربت احديهما الاخرى بمسطح فالقت جنيناً ميتاً فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة فقال عمر كدنا ان نقضي
في مثل هذا برأينا البيهقي عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بامرأة فاسقطت فاعتق عمر غرة البيهقي عن زيد بن اسلم ان عمر قوم
الغرة خمسين ديناراً الشافعي عن سفيان عن منصور عن الشعبي ان عمر بن الخطاب كتب في قتيل وجد في خيران وداعة ان يقاس
ما بين قريتين فالى ايهما كان اقرب اخرج اليه منهم خمسين رجلاً حتى يوافوه بمكة فادخلهم الحجر فاحلفهم ثم قضى عليهم بالدية

ط بكسر ميم سطح يعنی چوب و بعض بالفتح گويند ١٢

فقالوا ما ودت اموالنا ايماننا ولا ايماننا اموالنا فقال عمر كذلك الامر قال الشافعي وقال غير سفيان عن عاصم الاحول
عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حقنت ايمانكم دماءكم ولا يطل دم امرء مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن
الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي سافرت الى خيران وداعة اربعة عشر سفرا اسألهم
عن حكم عمر بن الخطاب في القتيل واحكي لهم ما روي عنه فقالوا ان هذا شيء ما كان ببلدنا قط قال الشافعي والعرب احفظ شيء
لامر كان الشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يقول الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا حتى
اخبره الضحاك بن سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع
اليه عمر الشافعي عن سفيان عن عمرو بن دينار انه سمع بجالة يقول كتب عمر ان اقتلوا كل ساحر وساحرة قال فقتلنا ثلاث
سواحر **قسمة الغنيمة والفيء والصدقات** الشافعي عن طارق بن شهاب قال امد اهل الكوفة اهل البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤا
وقد غنموا فكتب عمر ان الغنيمة لمن شهد الوقعة قال وروي عن عمر انه كتب الى سعد في جيش الحق بعد ما غنم ان تقسم له ان
جاؤا قبل ان يدفن القتلى ثم ضعفه الشافعي والبخاري وغيرهما عن الزهري عن مالك بن اوس سمعت عمر بن الخطاب يقول
والعباس وعلي بن ابي طالب يختصمان اليه في اموال النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر كانت اموال بني النضير مما افاء الله على
رسوله مما لم يوجف عليهم المسلمون بخيل ولا ركاب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خالصة دون المسلمين وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم ينفق منها على اهله نفقة سنة فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله الحديث بطوله قال الشافعي في
مسئلة السلب للقاتل عارضنا معارض فذكر ان عمر بن الخطاب قال انا كنا لا نخمس السلب وان سلب البراء قد بلغ شيئا كثيرا ولا اراني
الا خامسه ثم اجاب بان هذه الرواية ليست من روايتنا وان سلمنا فاذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي هو وامي
شيء لم يجز تركه ولم يستثن النبي صلى الله عليه وسلم قليل السلب ولا كثيره ثم قد قضى سعد في زمانه بالسلب الكثير للقاتل قلت و
بعد هذا كله فانما مفاد تلك الرواية ان السلب لا يخمس وهو للقاتل الا اذا كان شيئا كثيرا جدا خلاف العادة المعهودة ففيه اثبات
ان السلب للقاتل لا يخمس بقي البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خصص بالمعتاد لانه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم محمد بن
الحسن عن ابي حنيفة عن عبد الله بن داود عن المنذر بن ابي حمصة قال بعث عمر الى جيش في مصر فاصابوا غنائم فقسم للفارس
سهمين وللراجل سهما فرضي بذلك عمر قال محمد وهذا قول ابي حنيفة ولسنا ناخذ بهذا ولكنا نرى للفارس ثلثة اسهم سهما له و
سهمين لفرسه وروى ابو يوسف عن ابي حنيفة نحوا من ذلك ثم قال كان ابو حنيفة ياخذ بهذا الحديث ويجعل للفرس سهما وللرجل
سهما وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهما اكثر من ذلك واوثق والعامة عليه قال ابو يوسف الكلبي
محمد بن السائب حدثني عن ابي صالح عن ابن عباس ان الخمس كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة اسهم لله وللرسول
سهم ولذي القربى سهم ولليتامى والمساكين وابن السبيل ثلثة اسهم ثم قسمه ابو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورين
رضي الله تعالى عنهم على ثلثة اسهم وسقط سهم الرسول وسهم ذوي القربى وقسم على الثلثة الباقين ثم قسمه علي بن ابي طالب
على ما قسمه عليه ابو بكر وعمر وعثمان وقد روي لنا عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علينا عمر بن الخطاب ان نزوج من
الخمس ايمنا ونقضي منه عن مغرمنا فابينا الا ان يسلمه لنا وابى ذلك علينا ابو يوسف اخبرني محمد بن اسحاق عن ابي جعفر

قلت له ما كان رأي علي في الخمس قال كان رأيه فيه رأي أهل بيته ولكنه كره أن يخالف أبا بكر وعمر. أبو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن بن أبي ليلى عن أبيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله إن رأيت أن توليني حقنا من الخمس فأقسمه حيوتك كي لا ينازعنا أحد بعدك فافعل ففعل قال فولانيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمته حيوته ثم ولانيه عمر فقسمته حيوته حتى إذا كانت آخر سنة عمر بن الخطاب فأتاه مال كثير فعزل حقنا ثم أرسل إلي فقال خذه فاقسمه فقلت يا أمير المؤمنين بنا عنه العام غنى وبالمسلمين إليه حاجة فرده عليهم تلك السنة ولم يدعنا إليه أحد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمتنا الغداة شيئا لا يرد علينا أبدا إلى يوم القيامة. أبو يوسف حدثني محمد بن إسحق عن الزهري أن نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربى لمن هو فكتب إليه ابن عباس كتبت إلي تسألني عن سهم ذوي القربى لمن هو وهو لنا وإن عمر بن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه أيمنا ويقضي منه عن غارمنا ويخدم منه عائلنا فأبينا إلا أن يسلمه لنا فأبى ذلك علينا. أبو يوسف حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربى إلى بني هاشم. قال أبو يوسف كان أبو حنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يقسمه الخليفة على ما قسمه أبو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله تعالى عنهم. الشافعي قال لبعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء فإن ابن عيينة روى أن محمد بن إسحق قال سألت أبا جعفر محمد بن علي ما صنع علي في الخمس فقال سلك به طريق أبي بكر وعمر وكان يكره أن يؤخذ عليه خلافهما قلت يريد القائل أنه كالإجماع على سقوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له هل علمت أن أبا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس وقسم عمر فلم يجعل للعبيد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبيد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت أفتعلم خالفهما قال نعم قلت أو تعلم أن عمر قال لا تباع أمهات الأولاد وخالفه علي قال نعم قلت أو تعلم عليا خالف أبا بكر في الجد قال نعم ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه أن حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الخمس فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه قال في الحديث فأخبرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق هكذا كان جعفر يحدثه أفما حدثكه عن أبيه عن جده قلت لا قال ما أحسبه إلا عن جده قال الشافعي أجعفر أعرف وأوثق بحديث أبيه أو ابن إسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي أنا إبراهيم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال لقيت عليا عند أحجار الزيت فقلت بأبي أنت وأمي ما فعل أبو بكر في حقكم أهل البيت من الخمس فقال علي أما أبو بكر رحمه الله فلم يكن في زمانه أخماس وما كان فقد أوفاناه وأما عمر فلم يزل يعطيناه حتى جاءه مال السوس والأهواز أو قال الأهواز أو مال فارس أنا أشك فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال في المسلمين خلة فإن أحببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين حتى يأتينا مال فأوفيكم حقكم منه فقال العباس لا تطمعه في حقنا فقلت له يا أبا الفضل ألسنا أحق من أجاب أمير المؤمنين ورفع خلة المسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مال فيقضيناه وقال الحكم في حديث مطر والآخر إن عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي إذا كثر أن يكون لكم كله فإن شئتم أعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فأبينا عليه إلا كله فأبى أن يعطينا كله. البيهقي عن ابن عباس أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربى نحو ما ذكر أبو يوسف ثم قال الشافعي قال بعض ذلك القائل فكيف يقسم سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن أبي بكر وعمر متواطئة قلت هذا قول من لا علم له ثبت في هذا الحديث عن أبي بكر أنه

اعطاهموه وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في الكثرة ارايت مذهب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشيء منصوصا في كتاب الله مبينا على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم او بفعله اليس يستغني عن ان يسأل عما بعده اليس تعلم ان فرض الله على اهل العلم اتباعه قال بلى قلت فتجد سهم ذوي القربى مفروضا في آيتين من كتاب الله مبينا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم وبفعله باثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم اهل قرابة لرسول الله صلى الله عليه وسلم الزهري من اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم قريب منه في جذم النسب وهم يخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوص به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان فمنعه تجد سنة اثبت لفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض بخلافها قلت هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدا والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوي القربى ثابتا ماضيا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرى ان لهم خمس الخمس كاملا بل كان يرى ذلك الى الامام يعطيهم باجتهاده كما روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم وخلفاءه كانوا يعطون ذوي القربى خمس الخمس لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان ابا بكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربى بالكلية والكلبي ضعيف عند اهل الحديث لا شك في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي في ترك سهمهم ان الامرين صحيح حط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحثهم على بذل ما لهم من الحق عنده الى الفقراء في ايام الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي حبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد حين افتتح العراق اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم وما افاء الله عليهم فاذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب الناس به عليك الى العسكر من كراع او مال فاقسمه بين من حضر من المسلمين واترك الارضين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن لمن بعدهم شيء وقد كنت امرتك ان تدعو من لقيت الى الاسلام فمن استجاب لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجل من المسلمين وماله لاهل الاسلام لانهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا امري وعهدي اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم في تدوين الدواوين وقد كان اتبع رأي ابي بكر رضي الله عنه في التسوية بين الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس في التفضيل ورأى انه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاء الله على المسلمين من ارض العراق والشام فتكلم قوم فيها وارادوا ان يقسم لهم حقوقهم وما فتحوا فقال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض بعلوجها قد قسمت وورثت عن الآباء وحيزت ما هذا برأي فقال له عبد الرحمن بن عوف فما الرأي ما الارض والعلوج الا مما افاء الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذلك والله لا يفتح بعدي بلد فيكون فيه كبير نيل بل عسى ان يكون كلا على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق بعلوجها وارض الشام بعلوجها فما يسد به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد وبغيره من اهل الشام والعراق فاكثروا على عمر وقالوا اتقف ما افاء الله علينا باسيافنا على قوم لم يحضروا ولم يشهدوا ولابناء

قوم ولا ابناؤهم لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يزيد على ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشر فاستشار المهاجرين الاولين فاختلفوا
فاما عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأي عثمان وعلي وطلحة رأي عمر رضي الله عنهم اجمعين فارسل
الى عشرة من الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمد الله واثنى عليه بما هو اهله
ومستحقه ثم قال اني لم ازعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حملت من اموركم فاني واحد كاحدكم وانتم اليوم تقرون بالحق
خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا هذا الذي هو هواي معكم من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لئن كنت
نطقت بامر اريده ما اردت به الا الحق قالوا قل نسمع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم
حقوقهم واني اعوذ بالله ان اركب ظلما لئن كنت ظلمتهم شيئا هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شيء
يفتح بعد ارض كسرى وقد غنمنا الله اموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من مال بين اهله واخرجت الخمس فوجهته
على وجهه وانا في توجيهه وقد رأيت ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدونها فتكون
فيئا للمسلمين المقاتلة والذرية ولمن يأتي بعدهم ارأيتم هذه الثغور لابد لها من رجال يلزمونها ارأيتم هذه المدن العظام
كالشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر لابد لها من ان تشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت
الارضون والعلوج فقالوا جميعا الرأي رأيك فنعم ما قلت وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه المدن بالرجال ويجري
عليهم ما يتقوون به رجع اهل الكفر الى مدنهم فقال قد بان لي الامر فمن رجل له جزالة وعقل يضع الارض مواضعها ويضع
على العلوج ما يحتملون فاجتمعوا له على عثمان بن حنيف وقالوا تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فاسرع
اليه عمر فولاه مساحة ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف درهم والدرهم يومئذ درهم
ودانقان ونصف وكانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن المثقال وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن ابي ثابت
ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى
الله عليه وسلم خيبر وانه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
من المسلمين لا شيء لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعمواس كان
عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج الى المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
عنه استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم ان تقسمه وكان بلال بن رباح من اشدهم في ذلك وكان رأي عمر ان
يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا واصحابه ومكثوا في ذلك يومين او ثلثا او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
قال الله عز وجل في كتابه وَمَا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يُسَلِّطُ
رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ حتى فرغ من شان بني النضير فهذه عامة في القرى كلها ثم قال
مَا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ
السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا
اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ثم قال لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ

فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَّيَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ ۝ ثم لم يرض حتى خلطهم بغيرهم فقال وَالَّذِيْنَ تَبَوَّءُو الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُوْنَ فِيْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ اُوْتُوْا وَيُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۛ وَمَنْ يُّوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ۝ فهذا فيما بلغنا والله اعلم فى الانصار خاصة ثم لم يرض حتى خلطهم بغيرهم فقال وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ

فكانت هذه عامة لمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيء بين هؤلاء جميعا فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلف بغير قسم فاجمع على تركه وجمع خراجه ابو يوسف الذي رأى عمر رضي الله عنه من الامتناع من قسمة الارضين بين من افتتحها عند ما عرفه الله ما كان فى كتابه من بيان ذلك توفيقا من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع المسلمين وفيما رأى من جمع خراج ذلك وقسمته بين المسلمين عموم النفع لجماعتهم لان هذا لو لم يكن موقوفا على الناس فى الاعطيات والارزاق لم تشحن الثغور ولم تقوى الجيوش على السير فى الجهاد ولما امن رجوع اهل الكفر الى مدنهم اذا خلت من المقاتلة والمرتزقة والله اعلم بالخير حيث كان قال الشافعي الدور والارضون مما تصالحوا عليه وقف للمسلمين يستغل غلتها فى كل عام قال واحسب ما تركه من بلاد اهل الشرك هكذا وشيئا استطاب انفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه كما استطاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انفس اهل سبي هوازن فتركوا حقوقهم قال وفى حديث جرير بن عبد الله عن عمر انه عوضه من حقه ويشبه قول جرير عن عمر لولا انى قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم ان يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد ايجاف فرد قسم الصلح وعوض من بلاد الايجاف بالخيل والركاب قلت والاوجه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين على ملاك الارض يأخذون منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الارض وزراعها ولا ورثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل المسلمون اولئك المتغلبين حتى دفعوهم عن سواد الشام والعراق واما ملاك الارض وعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم صالحوا المسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الروم والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الامر على الناس فظن عوامهم ان الاراضي مغنومة لوجود المقاتلة فى الجملة وظن الخواص بان المقاتلة انما كانت مع السلاطين المتغلبين واما اهل الارض الذين هم ملاكها وسكانها فان اكثرهم صالحوا المسلمين وافتتحها المسلمون صلحا من غير ايجاف خيل ولا ركاب وانما اوجفوا على غيرهم ممن تغلب عليهم فلذلك لما عمر آية التى فى هذه المسئلة واما القليل منهم الذين قاتلوا المسلمين على اراضيهم مع جنود فارس والروم فاراضيهم مغنومة استطاب نفوسهم عنها عمر بن الخطاب حين اراد ايقاف السواد فمن لم تطب نفسا عوضه والحاصل الامر على ما ذهب اليه ابو يوسف فسواد العراق والشام محمول من بين الاموال المغنومة مخصوص من عموم قوله تعالى وَاعْلَمُوْٓا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبي صلى الله عليه وسلم مستثنى كلامه فى فتح فارس والروم واما غيرها من البلاد فعلى ما قال الشافعي على نوعين احدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف خيل ولا ركاب فيجعل خزانة للغزاة كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي اصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك والثاني ما افاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي صار لهم

عنوة وهذا الذي ذهبنا اليه يدل على ظاهر ما رواه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر لولا آخر المسلمين ما فتحت مدينة الا قسمتها كما قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم خيبر الشافعي تعليقاً عن جرير بن عبد الله عن عمر لولا اني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم فبهذه الرواية يتعين حملها على المفتوح عنوة فان رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قسم عليهم الا المفتوح عنوة ولكن ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة المفتوح عنوة وجعله خزانة للغزاة عدة للسلاح والكراع الشافعي عن الزهري عن مالك بن اوس ان عمر قال ما احد الا له في هذا المال حق اعطيه او منعه الا ما ملكت ايمانكم الشافعي عن ابن المنكدر عن مالك بن اوس قال عمر لئن عشت ليأتين الراعي بسرو حمير حقه ثم اوّل الشافعي كلام عمر فقال معناه ما احد من اهل الفئ الذين يغزون الا وله حق في مال الفئ او الصدقة قال والذي احفظ عن اهل العلم ان الاعراب لا يعطون من الفئ قلت الاوجه عندي ان الاختلاف بين عمل النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وبين عمل عمر في قسم الفئ منشأه اختلاف قلة الفئ وكثرته وقد اشار عمر الى ان آية الفئ شملت جميع المسلمين لم تترك منهم شيئاً ولكن المرجح في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج البيهقي عن حارثة بن مضرب العبدي قال عمر اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة والي اليتيم ان استغنيت استعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف الشافعي عن الاحنف بن قيس ان عمر قيل له في امته حرّمت فقال انها لا تحل لي انها من مال الله وقال اخبركم بما استحل من مال الله او قال بما يحل لي استحل منه حلتين حلة الشتاء وحلة القيظ وما احج عليه واعتمر وقوتي وقوت عيالي كقوت رجل من قريش ليس بأغناهم ولا بأفقرهم ثم انا بعد رجل من المسلمين يصيبني ما اصابهم الشافعي اخبرنا غير واحد من اهل العلم انه لما قدم على عمر بن الخطاب بما اصيب بالعراق قال له صاحب بيت المال الا ادخله بيت المال قال لا ورب الكعبة لا يؤوى تحت سقف بيت حتى اقسمه فامر به فوضع في المسجد ووضعت عليه الانطاع وحرسه رجال من المهاجرين والانصار فلما اصبح غدا معه العباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف آخذاً بيد احدهما او احدهما آخذ بيده فلما رأوه كشفوا الانطاع عن الاموال فرأى منظراً لم ير مثله رأى الذهب فيه والياقوت والزبرجد واللؤلؤ يتلألأ فبكى فقال له احدهما انه والله ما هو بيوم بكاء ولكنه يوم شكر وسرور فقال اني والله ما ذهبت حيث ذهبت ولكنه والله ما كثر هذا قط في قوم الا وقع بأسهم بينهم ثم اقبل على القبلة ورفع يديه الى السماء وقال اللهم اني اعوذ بك ان اكون مستدرجاً فاني اسمعك تقول سنستدرجهم من حيث لا يعلمون ثم قال اين سراقة بن جعشم فأتي به اشعر الذراعين دقيقهما فاعطاه سواري كسرى بن هرمز فقال البسهما ففعل سراقة بن مالك فقال قل الله اكبر قال الله اكبر قال قل الحمد لله الذي سلبهما كسرى بن هرمز والبسهما سراقة بن مالك بن جعشم اعرابياً من بني مدلج وجعل يقلب بعض ذلك بعضاً فقال ان الذي ادى هذا لامين فقال له رجل انا اخبرك انت امين الله وهم يؤدون اليك ما اديت الى الله فاذا رتعت رتعوا قال صدقت ثم فرقه قال الشافعي وانما البسهما سراقة بن مالك لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لسراقة وقد نظر الى ذراعه كأني بك قد لبست سواري كسرى قال ولم يجعل له الا السوارين قال الشافعي اخبرنا الثقة من اهل المدينة قال انفق عمر بن الخطاب رضي الله عنه على اهل الرمادة حتى وقع مطر فترحلوا فخرج عليهم عمر راكباً فرساً ينظر اليهم وهم يترحلون بظعائنهم فدمعت عيناه فقال رجل من بني محارب بن خصفة اشهد انها لم تحسر عنك لست بابن امة فقال له عمر ويلك ذلك لو كنت انفقت عليهم من مالي او مال الخطاب انما انفقت عليهم

قال الله عز و جل الشافعي عن ابيه جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال لهم بمن ترون ان ابدأ فقيل له ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال ذكر تموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قريش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين فاستشار فقال بمن ترون ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ ببني هاشم قال الشافعي و اخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم وكان بعضهم احسن اقتصاصا للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال ابدأ ببني هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيهم وبني المطلب فاذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي واذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيه وامه دون نوفل فقدمهم ثم دعا بني نوفل يتلونهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم انهم من المطيبين وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قيل ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار ثم استوت له تيم ومخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة وقيل ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما يتلونهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال بل اقر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم دعا بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي اوصل الي حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح الفهري لما رأى من يتقدم عليه قال اكل هؤلاء تدعو امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلم قومك فمن قدمك منهم على نفسه لم امنعه فاما انا وبنو عدي فنقدمك ان احببت على انفسنا قال فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل بهم بين بني عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بين بني سهم وعدي شيء في زمان المهدي فافترقوا فامر المهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح للسابقة فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قريش قدم الانصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الاسلام قال الشافعي الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالته ومستودع امانته وخاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء عن عمر بن الخطاب في هذه الآية يعني آية الصدقات انما صنف من هذه اعطيته اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوي وفي الحديث المرفوع ان الله لم يرض بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزأها ثمانية اجزاء قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم جزأها ثمانية اجزاء شرعها للثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأله ارأيت الابل التي كان يحمل عليها عمر الغزاة وعثمان بعده فقال

[illegible]

اخبرني من أرى انها ابل الجزية التي بعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الغنى في الصدقة حق
وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر احسبه قال بثلاثمائة من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابو بكر منها
ثلاثين بعيرا وامره ان يلحق بخالد بن الوليد بمن اطاعه من قومه فجاءه بزهاء الف رجل وابلى بلاء حسنا قلت اوله الشافعي بانهم
المؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لمعنى الاعانة على اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم على انهم من
الغزاة لقوله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي اخبرنا الثقة من اصحابنا عن عبد الله بن ابي عبد الله بن
ابي يحيى عن سعيد بن ابي هند قال بعث عبد الملك بن مروان بعد المجاعة بعطاء اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان
يحمل من اليمامة الى المدينة الف الف درهم يتم بها عطاءهم فلما قدم المال الى المدينة ابوا ان يأخذوه وقالوا
أنطعمنا اوساخ الناس وما لا يصلح لنا لا نأخذه ابدا فبلغ ذلك عبد الملك فرده وقال لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هكذا
قال قلت لسعيد بن ابي هند ومن كان يومئذ تكلم قال اولهم سعيد بن المسيب ابو بكر بن عبد الرحمن وخارجة بن زيد وعبيد الله
بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير قال الشافعي قولهم لا يصلح لنا اي لا يحل لنا ان نأخذ الصدقة ونحن اهل الفيء وليس لاهل
الفيء في الصدقة حق ولا ينقل عن قوم الى غيرهم قلت والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو
وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يومئذ مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية
من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان اخذها من البربر مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان
عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب مالك عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة
دنانير وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن
الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها بالابل قال فقلت كيف تأكل من
الارض قال فقال عمر أمن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها
وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان كان فيه نقصان كان في
حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم
تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار قلت احتج به الشافعي على ان عمر كان يسم وسمين وسم جزية ووسم صدقة مالك
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يأخذ من النبط من الحنطة والزيت نصف العشر يريد
بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة ويأخذ من القطنية العشر مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه قال كنت عاملا مع
عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فكنا نأخذ من النبط العشر مالك انه سأل ابن شهاب
على اي وجه كان يأخذ عمر بن الخطاب من النبط العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يؤخذ منهم في الجاهلية فالزمهم ذلك عمر رضي
الله عنه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسأل الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه

ودعا على اثره وقد سقاه فاذا نعم من الصدقة وهم يسقون فحلبوا لي من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب
يده فاستقاءه احتج به الشافعي على ان الولي ليس له في الصدقة نصيب **الفرائض** الدارمي عن مورق العجلي قال عمر بن
الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن كما تعلمون القرآن الدارمي عن ابراهيم قال عمر تعلموا الفرائض فانها من دينكم البيهقي
روينا عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس بالجابية فقال من اراد ان يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت قلت فيه
كرامة لعمر لان الفرائض على هذا التفصيل والبيان لم يؤثر الا عن زيد بن ثابت واسناد اهل المدينة اليه عن ابي الزناد
عن خارجة بن زيد عن ابيه علق مالك روايته ونسبه الى اهل المدينة الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله (ابن مسعود) كان عمر اذا سلك
طريقا وجدناه سهلا وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف وللام ثلث ما بقي الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله
كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه وجدناه سهلا وانه قضى في امرأة وابوين من اربعة فاعطى المرأة الربع والام
ثلث ما بقي والاب سهمين الدارمي عن ابراهيم في زوج وام واخوة لاب وام واخوة لام قال كان عمر وعبد الله وزيد
يشركون وقال عمر لم يزدهم الاب الا قربا الدارمي عن ابي سعيد والبخاري عن ابن عباس وعبد الله بن الزبير ان ابا بكر الصديق
جعل الجد ابا الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زاد واعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد
السدس الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر كان كتب ميراث الجد حتى اذا طعن دعا به فمحاه ثم قال سترون رأيكم فيه الدارمي عن
مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارهم في الجد فقال اني كنت رأيت في الجد رأيا فان رأيتم ان تتبعوه
فاتبعوه فقال له عثمان ان نتبع رأيك فانه رشد وان نتبع رأي الشيخ (يعني ابا بكر) فلنعم ذو الرأي كان الدارمي عن الزهري قال جاءت
جدة ام اب او ام ام الى ابي بكر فقالت ان ابن ابني او ابن ابنتي توفي وبلغني ان لي نصيبا فمالي فقال ابو بكر ما سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فيها شيئا وسأسأل الناس فلما صلى الظهر قال ايكم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الجدة
شيئا فقال المغيرة بن شعبة انا قال ماذا قال قال اعطاها رسول الله صلى الله عليه وسلم سدسا قال يعلم ذلك احد
غيرك فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابو بكر السدس فجاءت الى عمر مثلها فقال ما ادري ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فيها شيئا وسأسأل الناس فحدثوه بحديث المغيرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ايكما خلت به فلها السدس فان اجتمعتما
فهو بينكما الدارمي عن الشعبي قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اني سأقول فيها برأيي فان كان صوابا فمن الله وان كان خطأ
فمني ومن الشيطان أراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال اني لاستحيي الله ان ارد شيئا قاله ابو بكر الدارمي عن عاصم
بن عمر بن قتادة ان عمر بن الخطاب التمس من يرث ابن الدحداحة فلم يجد وارثا فدفع مال ابن الدحداحة الى اخوال
ابن الدحداحة الدارمي عن الشعبي عن زياد اتي عمر في عم لام وخال فاعطى العم للام الثلثين واعطى الخال الثلث الدارمي
عن الحسن ان عمر بن الخطاب اعطى الخالة الثلث والعمة الثلثين الدارمي عن الضحاك بن قيس ان عمر قضى في اهل طاعون عمواس
اول طاعون في الاسلام انهم اذا كانوا من قبل الاب سواء فبنو الام احق واذا كان بعضهم اقرب من بعض باب
فهم احق بالمال الدارمي عن سليمان بن يسار عن محمد بن الاشعث ان عمة له توفيت يهودية باليمن فذكر ذلك لعمر بن الخطاب
فقال يرثها اقرب الناس اليها من اهل دينها الدارمي عن ابن شهاب بشاهد الدارمي عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب اهل الشرك

لا يتوارثهم ولا يرثونا الدارمي عن الشعبي ان ابا بكر وعمر قالا لا يتوارث اهل ملتين الدارمي عن انس بن سيرين قال عمر بن
الخطاب لا يتوارث اهل ملتين شتى ولا يحجب من لا يرث الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قال واحسبه قد ذكر عبد الله
ايضا قالوا الولاء للكبر يعنون بالكبر ما كان اقرب باب واب الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الدية تورث كما يورث
المال الدارمي عن الشعبي قال عمر لا يرث قاتل خطأ ولا عمدا الدارمي عن الشعبي كتب عمر بن الخطاب الى شريح
ان لا يورث الحميل الا ببينة وان جاءت في خرقها الدارمي عن ابي عثمان قال عمر الصدقة والسائبة ليومهما قلت يعني
اذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من المدبرين الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر قال ايما حر تزوج امة
فقد ارق نصفه وايما عبد تزوج حرة فقد اعتق نصفه قال الدارمي يعني الولد الدارمي عن ابراهيم عن عمر وعلي وزيد
قالوا الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتقن او ما كاتبن الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الولد يجر ولاء
والده الدارمي عن ابراهيم قال عمر اذا كانت الحرة تحت المملوك فولدت له غلاما فانه يعتق بعتق امه وولاؤه لموالي امه
فاذا اعتق جر الولاء الى موالي ابيه الدارمي عن العلاء بن زياد ان رجلا سال عمر بن الخطاب فقال ان وارثي كلالة
افاوصي بالنصف قال لا قال فالثلث قال لا قال فالربع قال لا قال فالخمس قال لا حتى صار الى العشر فقال اوص بالعشر قلت
معناه ما روي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهى الجامح الدارمي عن عبد الله بن ابي ربيعة ان عمر
بن الخطاب قال يحدث الرجل في وصيته ما شاء وملاك الوصية آخرها

من ابواب شتى

مالك عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب قال مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى
اتاه الثلج واليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى
عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم
نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن
الخطاب قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم القيمة واجلاهم منها مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن
بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال
له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب
فوضعه في يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع رأسه فقال ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه
فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله
وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت القائل لمكة خير من المدينة
قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف مالك عن
ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله
بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد ابو عبيدة بن الجراح واصحابه
فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی الانصار فدعاهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من كان ههنا من مشیخة قریش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم یختلف علیه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا الوباء فنادى عمر بن الخطاب انی مصبح على ظهر فاصبحوا علیه فقال ابو عبیدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غیرك قالها یا ابا عبیدة نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارایت لو كانت لك ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة الیس ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا فی بعض حاجته فقال ان عندی من هذا علما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر بن الخطاب من سرغ مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس من حدیث عبد الرحمن بن عوف مالك انه قال بلغنی ان عمر بن الخطاب قال لبیت بركبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالك یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة الوباء بالشام مالك عن زید بن ابی انیسة عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الآیة وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى یموت على عمل من اعمال اهل الجنة فیدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى یموت على عمل من اعمال اهل النار فیدخله به النار محمد قال اخبرنا ابو حنیفة عن عبد الاعلى التیمی عن ابیه عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال بینا هو یخطب الناس بالجابیة اذ قال فی خطبته ان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء فقال قس من تلك القسوس ما یقول امیر المؤمنین قالوا یقول ان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء فقال بركشت الله اعدل من ان یضل احدا فبلغت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال بل الله اضلك والله لولا عهدك لضربت عنقك اخرج الامام ابو القاسم اسمعیل بن محمد بن الفضل الطلحی فی كتاب الحجة فی بیان المحجة عن عبد الله بن الحارث بن نوفل قال لما قدم عمر بن الخطاب رضی الله عنه الجابیة قام یخطب الناس وعنده الجاثلیق یترجم له ما یقول عمر فلما قال عمر من تضلیل الله فلا هادی له وفی روایة فلما قال عمر تضل الله من یشاء ویهدی من یشاء نفض الجاثلیق

تو به كهيئة المنكر لذلك فقال عمر ما يقول فكرهوا ان يذكروا له الذي تكلم به ثم عاد عمر فقال ذلك فقعل الجاثليق مثلها
فقال عمر ما يقول فقيل يا امير المؤمنين يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلك
وهو يدخلك النار ان شاء الله اما والله لولا عقد لك لضربت عنقك ان الله عز وجل حين خلق الخلق خلق اهل الجنة وما هم عاملون وخلق
اهل النار وما هم عاملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبد الله بن الحارث فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر
واخرج ايضا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب الرأي اعداء السنة
اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان يعوها واستحيوا اذا سألهم الناس ان يقولوا لا ندري فعاندوا السنن برأيهم
فضلوا واضلوا كثيرا والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الرأي ولو كان الدين يؤخذ
بالرأي لكان اسفل الخف احق بالمسح من ظهره فاياك واياهم واخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
بالجابية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة فان الشيطان مع الفذ
قال اهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد وقال ابو القاسم تعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
واخرج عن الحسن قال جاء اعرابي الى عمر فقال يا امير المؤمنين علمني الدين قال تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية واياك والسر وكل ما تستحيي منه فان لقيت
الله فقل امرني بهذا عمر واخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ من عذاب
القبر واخرج عن ابي شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
ورأيت منكرا ونكيرا قال قلت يا رسول الله وما منكر ونكير قال فتانا القبر يبحثان الارض بانيابهما ويطآن في اشعارهما اصواتهما
كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبة لو اجتمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي
هذه قال قلت يا رسول الله وانا على حالي هذه قال نعم قلت اذا اكفيكهما واخرج عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت داعيا ومبلغا وليس الي من الهدى شيء وخلق ابليس مزينا وليس اليه من الضلالة
شيء واخرج عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم
احمد بن حنبل قال حدثنا هشيم اخبرنا علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال هشيم
مرة خطبنا فحمد الله واثنى عليه فذكر الرجم فقال لا تخدعن عنه فانه حد من حدود الله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد رجم ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ما ليس منه لكتبته في ناحية من المصحف شهد عمر بن الخطاب
وقال هشيم مرة وعبد الرحمن بن عوف وفلان وفلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رجم ورجمنا من بعده وانه سيكون
من بعدكم قوم يكذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم يخرجون من النار بعدما امتحشوا مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القارئ ابيض الثياب مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن ابن سيرين
قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه مالك عن اسحق بن ابي طلحة انه قال
قال انس بن مالك رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض مالك

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها
يوم الجمعة وللوفود اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها وقد قلت في حلة
عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له مشركا بمكة مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزا
بسمن فدعا رجلا من اهل البادية فجعل ياكل ويتتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت
سمنا ولا رايت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون مالك عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ يطرح له صاع من تمر فياكله حتى ياكل حشفها مالك عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة ناكل منه مالك
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب
ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال اما يريد
احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه
السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله فقال عمر ذلك الذي اردت منك مالك عن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا لئن لم تاتني بمن يعلم ذلك لافعلن
بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتني بمن يعلم
هذا لافعلن بك كذا وكذا فان كان سمع ذلك احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام
معه فاخبر ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول الله صلى الله عليه
وسلم مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده
عمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد
شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال
عمر بن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته مالك عن عبد الله بن ابي
مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي تطوف بالبيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك
فجلست في بيتها فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه

سلہ سیرا بفتح سین ... جامہ از ابریشم ... باشد

سلہ یعنی عادت گوشت در خوردن آن مثل عادت شرابیان است در خوردن شراب ۱۲

اخبرنا مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمک فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن
قال من الحرقة قال این مسکنک قال بحرة النار قال بایها قال بذات لظی فقال عمر ادرک اهلک فقد احترقوا قال فکان
کما قال عمر بن الخطاب مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا
امیر المؤمنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال مالک انه بلغه ان امة کانت لعبد الله بن
عمر بن الخطاب رآها عمر بن الخطاب وقد تهیأت بهیئة الحرائر فدخل علی ابنته حفصة فقال الم ار جاریة اخیک تجوس الناس
وقد تهیأت بهیئة الحرائر وانکر ذلک عمر مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال سمعت عمر بن الخطاب
وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المؤمنین
بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او لیعذبنک البغوی توضأ عمر من ماء فی جر نصرانیة البغوی قال عمر بن الخطاب کلوا
الجبن مما یصنع اهل الکتاب البغوی قال عمر وابن عباس الذکوة فی الحلق واللبة وزاد عمر ولا تعجلوا الانفس ان تزهق یعنا
لا تسلخها بعد ذبحها ما لم یفارقها الروح البغوی قال عمر بن الخطاب لا تنخلوا الدقیق فانه کله طعام البغوی قال عمر عام
الرمادة لقد هممت ان انزل علی اهل کل بیت مثل عددهم فان الرجل لا یهلک علی نصف بطنه البخاری وغیره عن ابن عمر
خطب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر وهی من خمسة اشیاء العنب والتمر
والحنطة والشعیر والعسل والخمر ما خامر العقل وثلاث وددت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یفارقنا حتی یعهد الینا
عهدا الجد والکلالة وابواب من ابواب الربوا البغوی قال السائب بن یزید ان عمر قال انی وجدت من فلان ریح شراب فزعم
انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده الحد تاما البغوی روی ان عمر بن الخطاب قال لشاب یمس
ازاره الارض یا ابن اخی ارفع ثوبک فانه انقی لثوبک واتقی لربک البغوی ان عمر رای علی رجل ثوبا معصفرا فقال دعوا هذه
البراقات للنساء البخاری وغیره عن ابن الزبیر قال سمعت عمر بن الخطاب یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا
الحریر فانه من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة البغوی عن ابی عثمان النهدی یقول اتانا کتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربیجان
مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الحریر الا هکذا واشار باصبعیه السبابة والوسطی
البغوی عن سوید بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابیة فقال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس الحریر الا موضع
اصبع او اصبعین او ثلاث او اربع وقال قتادة رخص عمر فی موضع اصبع واصبعین وثلاث واربع من اعلام الحریر
البغوی عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی عمر قمیصا ابیض فقال اجدید قمیصک هذا ام غسیل فقال جدید فقال البس جدیدا
وعش حمیدا ومت شهیدا البغوی عن الحسن قال خطب عمر وهو خلیفة وعلیه ازار فیه اثنا عشر رقعة البغوی عن ابی عثمان النهدی
یقول اتانا کتاب عمر ونحن باذربیجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراویلات
وعلیکم بلباس ابیکم اسمعیل وایاکم والتنعم وزی العجم وعلیکم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا
واخلولقوا واعطوا الرکب اسنتها وانزوا نزوا وارموا الاغراض وفی روایة وانزوا علی ظهور الخیل نزوا واستقبلوا بوجوهکم الشمس
فانها حمامات العرب قوله تمعددوا قیل هو من التمعدد بمعنی الغلظ یقال تمعدد الغلام اذا شب وغلظ وقیل معناه تشبهوا بعیش معد وکانوا

اہل غلظ و قشف یقول کونوا مثلہم و دعوا التنعم وزی العجم و اخشوشنوا اراد الخشونة فی الملبس والمطعم قولہ واخشوشبوا بالباء فہو من الصلابة یقال اخشوشب الرجل اذا کان صلباً و یروی بالجیم من الجشب وہی الخشونة فی المطعم البغوی عن ابن سیرین ان عمر بن الخطاب رأی علی رجل خاتما من ذہب فامره ان یلقیہ فقال زیاد یا امیر المومنین ان خاتمی من حدید قال ذاک انتن و انتن البغوی عن ابن عمر قال اتخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتما من ورق و کان فی یده ثم کان بعد فی ید ابی بکر ثم کان بعد فی ید عمر ثم کان بعد فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بئر اریس نقشہ محمد رسول اللہ البغوی ان عمر بن الخطاب کان یتطیب بالمسک و روی انہ اوصی فی غسلہ ان لا یقربوه مسکا و کان الحسن یکره المسک للمیت ولا یکرہہ للحی البغوی سئل انس بن مالک ہل خضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لم یشنہ الشیب ولکن خضب ابو بکر بالحناء والکتم و خضب عمر بالحناء البغوی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان لا یتنور فاذا کثر شعره حلقہ و روی عن سعید عن قتادة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یتنور و لا ابو بکر و لا عمر و لا عثمان البغوی عن جبیر بن نفیر قال قری علینا کتاب عمر بن الخطاب بالشام ولا یدخل الرجل الحمام الا بمئزر ولا تدخلہ المرأة الا من سقم و اجعلوا اللہو فی ثلثة اشیاء الخیل والنساء والنضال البغوی قال عمر بن الخطاب لرجل من النصاری صنع لہ طعاما بالشام و دعاه انا لا ندخل کنائسکم من اجل الصور التی فیہا البغوی عن ایوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفیة امراة عبد اللہ بن عمر سترت بیوتہا بقرام او غیره اہداه لہا عبد اللہ بن عمر فذہب عمر و ہو یرید ان یہتکہ فبلغہم فنزعوه البغوی ان صفوان بن امیة تزوج فدعا عمر بن الخطاب الی بیتہ و اذا بیتہ قد ستر بہذه الادم المنقوشة فقال عمر لو کنتم جعلتم مکان ہذا مسوحا کان احمل للغبار من ہذا البغوی ان عمر بن الخطاب شکی الیہ رجل ما تلقی امرأتہ لہ من ہرقة الدم فقال رجل کان یحل لی منہا ما یحل لک لقطعتہ فقال عمر باہی شیء فقال ہو ذا عرق فلو کویہ ذہب فبرأت فقال عمر و لا یذہبہ غیرہا قال لا قال عمر البسوہا ثوبا و شقوا الموضع الذی یرید و عالجہا البغوی روی عن عمر انہ قال تعلموا من النجوم ما تعرفون بہ القبلة والطریق ثم امسکوا البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری اما بعد فانی آمرکم بما امرکم بہ القرآن و انہاکم عما نہاکم عنہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و آمرکم باتباع الفقہ والسنة والتفہم فی العربیة و اذا رأی احدکم رؤیا فقصہا علی اخیہ فلیقل خیرا لنا و شرا لاعدائنا البغوی عن قتادة قال جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال انی رأیت کانی اعشبت ثم اجدبت فقال عمر انت رجل تؤمن ثم تکفر ثم تموت کافرا فقال الرجل لم ار شیئا فقال عمر قد قضی لک ما قضی لصاحب یوسف البغوی قال ایوب عن نافع او غیره قال کان عمال عمر اذا کتبوا الیہ بدؤا بانفسہم قال و جدت کتابا من النعمان بن مقرن الی عبد اللہ عمر امیر المومنین قال زیاد ما کان ہولاء الا الاعراب البغوی عن تمیم بن سلمة قال لما قدم عمر الشام استقبلہ ابو عبیدة بن الجراح فاخذ بیده فقبلہا قال تمیم کانوا یرون انہا سنة البغوی قال حمید بن زنجویہ یکره التسمی باسماء الملائکة مثل جبرئیل و میکائیل لان عمر بن الخطاب قد کره ذلک و لم یاتنا عن احد من الصحابة و لا التابعین انہ سمی ولدا باسم احد منہم البغوی عن الشعبی عن مسروق قال سألنی عمر رضی اللہ عنہ مسروق ابن من قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شیطان انت مسروق بن عبد الرحمن البغوی ان رجلا خطب فاکثر فقال عمر ان کثیرا من الخطب من شقاشق الشیطان شبہ الذی یتفیہق فی کلامہ و لا یبالی

شقشقہ بالکسر ریشتر کہ بوقت مستی از دہان شتر بیرون آرد ١٢

بما قال من صدق او کذب بالشیطان البغوی کان عمر لا ینکر النصب والحداء ونحوها وهذا آخر ما یسّر الله تعالی لنا من
تدوین مذهب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی هذه المقالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی الله

علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

هرچند آنچه نوشتیم بغایت مختصر است نسبت مذهب فاروق اعظم رضی الله عنه اگر تتبع کتب بکار بریم دو ثلث بران مزید شود
واگر تصحیح وتسقیم روایات وترجیح بعض بر بعض وبیان آنچه سلف دران باب تکلم کرده اند علی ما ینبغی تقدیم رسانیم مجلدی ضخیم
بهم رسد واینهمه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظم
مانند نسبت مجتهد منتسب موجوده ۱۲ مطلق است با مجتهد مستقل ومذهب فاروق اعظم بمنزله متن است ومذاهب اربعه بمنزله شروح او الی
غیر ذلک مما بسطنا فی صدر المقالة کافی است دل خالی از تعصب وگوش شنوا میباید وبس چون این مبحث بحمد الله وحسن توفیقه
باتمام رسید مصلحت آن مینماید که دو نکته دیگر که باستقرار تام واز تتبع گوشهای سخن وفحاوی آثار شناخته ایم بآن
لحوق کنیم نکته اولی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت وگوش
باوازه وی صلی الله علیه وسلم بوده اند هرچه پیش می آمد از مصالح جهاد وهدنه وعقد جزیه واحکام فقهیه وعلوم زهدیه همه
ازان حضرت استفسار مینمودند گویا الیوم از تشکیم ما در ظهور آمده آنچه علوم رسمیه وتجربیه که پیش از بعثت سید المرسلین علیه
افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوت فیوض نازله از جانب مدبر السموات والارض جلت قدرته متلاشی
گشته در هر باب غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفه ایشان نبود چون نوبت خلافت خاصه رسید شیخین در مجالس متعدده تمیز
وتفریق در منصب نبوت ومنصب خلافت بیان نمودند فی الجمله طریق مشاورت ومسائل اجتهادیه وتتبع احادیث از مظان
آن کشاده شد معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود وجمیع این امور شذر وتدمیر رفتند بدون استطلاع رای
خلیفه کاری را مصمم نمیساختند لهذا درین عصر اختلاف مذاهب وتشتت آرا ابتدا واقع نشد همه بر یک مذهب متفق وبر یک راه مجتمع
وآن مذهب خلیفه ورای او بود روایت احادیث وفتوی وقضا ومواعظ مقصور بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد
بامر او وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مأمور او مختال وقال عمر فی القادسی والقضا ولِّ حارّها من
تولّی قارّها چون نوبت خلافت حضرت مرتضی رسید بحکم تقدیر الهی تفرق امت پدید آمد واکثر بلدان از طاعت خلیفه
برآمدند آنگاه حیرت گونه بعلما وفقها روی داد وهنوز انتظار داشتند که امروز وفردا خلافت منتظم گردد چون ایام خلافت
خاصه بالکلیه منقرض شد وخلافت عامه ظهور نمود وصورت اجتماع بهم آمد وعلما در هر بلدی مشغول بافاده شدند ابن عباس
در مکه فتوی میدهد وحدیث روایت میکند وتفسیر قرآن مینماید عائشه صدیقه وعبدالله بن عمر در مدینه حدیث را روایت مینمایند
ویاران خاص واولاد واقارب ایشان از ایشان اخذ فقه میکنند وابوهریره اوقات خود را برا کثار روایت حدیث
مصروف میسازد وفقهای مدینه از وی یاد میگیرند وابوسعید خدری وجابر وغیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت میکنند
وانس وعمران بن حصین در بصره وبرآن غالب بحدیث واصحاب عبدالله بن مسعود بفقه در کوفه مشغول میشوند وعبدالله
بن عمرو بن العاص را بود [illegible] با همه اهالی خیر هم در شام روایت مینمایند بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقام افاده

درآمد وجماعہ بحکم اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم ازوی اخذ نمودند زیراکہ تقدیم خلیفہ منصوص مقصود است در سائر فقہا
است و در مقامات صوفیہ بر سائر صالحین امت مسلم نبود و استقلال خلیفہ با فادات نہ چون استقلال خلفاء پیشین بود با لجملہ درین
ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکے را برای دیگری اطلاع نہ واگر اطلاع شدہ مذاکرہ واقع نہ واگر مذاکرہ بمیان آمد از آثار
شبہہ وخروج از مضیقِ اختلاف بفضای اتفاق میسّر نہ بسیارے از احادیث خبرِ واحد ماند و از فرد بفرد بہم رسید واگر تتبع
کنی روایتِ علمای صحابہ کہ پیش از انقراضِ خلافتِ خاصّہ از عالم گذشتہ اند بغایت کم یابے وجمعی کہ بعد ایامِ خلافت ماندہ اند
ہرچہ روایت کردہ اند بعد ایامِ خلافتِ خاصّہ روایت کردہ اند حدیث بسیاری ازینجا عہ مرسل است و واسطۂ صحابی دیگر ست
مگر از جہت اختصار را و ارسال سپردہ اند لیکن مرسلِ صحابی حکمِ متصل دارد واخرج مسلم عن معاویۃ بن ابی سفیان انہ قال علیکم من
الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانہ کان یُخیفُ الناسَ فی اللہِ عز وجل او کما قال وروی عن ابن مسعود انہ قال من
کان مُستنًّا فلیستنّ بمن قد مات فان الحی لا یؤمن علیہ الفتنۃ اولئک اصحاب محمد صلے اللہ علیہ وسلم کانوا افضل ہذہ الامۃ
ابرّہا قلوبًا واعمقہا علمًا واقلّہا تکلّفًا اختارہم اللہ لصحبۃ نبیہ ولاقامۃ دینہ فاعرفوا لہم فضلہم واتبعوہم علے اثرہم و
تمسّکوا بما استطعتم من اخلاقہم وسیرہم فانہم کانوا علی الہدی المستقیم ومعلوم است کہ ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورین از
عالم رفتہ وقال الشافعی اذا صرنا فی التقلید فقول الائمۃ ابی بکر وعمر وعثمان قال فی القدیم وعلیّ احبّ الینا من قول غیرہم
ہرچند جمیع صحابہ عدول اند در روایتِ ایشان قبول وعمل بموجب آنچہ بروایتِ صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما درمیان
آنچہ از حدیث وفقہ در زمن فاروقِ اعظم بود وآنچہ بعد وی حادث شدہ فرق ما بین السموات والارض ست بلکہ آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ست ورنہ پس عالیست پیش خاک تودہ **تنبیہ ثانیہ** باستقرار تام معلوم شد کہ فاروقِ اعظم نظر دقیق در تفریق
میان احادیث کہ بتبلیغ شرائع وتکمیلِ افرادِ بشر تعلق دارد واز غیر آن مصروف میساخت لہٰذا احادیثِ شمایلِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
واحادیثِ سُننِ زوائد در لباس وعادات کمتر روایت میکرد بدو وجہ یکی آنکہ اینہا از علومِ تکلیفیہ تشریعیہ نیست محتمل کہ چون
اہتمام تام بروایتِ آن بکار برند بعض اشیا از سُننِ زوائد بسُننِ ہدی مشتبہ گردد وتحمل کہ شغل قوم باین احادیث از شغل بشرائع
مانع آید دیگر آنکہ جمعے کہ بشرف صحبتِ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رسیدہ بودند در زمانِ فاروقِ اعظم بسیار بودند احتیاج
بتعلیمِ این اشیا واقع نشد واخرج الدارمی عن الشعبی عن قرظۃ قال بعث عمر بن الخطاب رہطًا من الانصار الی الکوفۃ فبعثنی معہم
فجعل یمشی معنا حتی اتی صِرار وصِرار ماء فی طریقِ مکۃ فجعل ینفض الغبار عن رجلیہ ثم قال انکم تأتون الکوفۃ فتأتون قومًا
لہم ازیز بالقرآن فیأتونکم فیقولون قدم اصحاب محمد فیأتونکم فیسألونکم عن الحدیث فاقلّوا الروایۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم وانا شریککم قال ابو محمد ہو الدارمی معناہ عندی الحدیث عن ایام رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لیس السنن والفرائض
ای یسألونکم عن الحدیث ۱۲
قلت والاوجہ عندی ان معناہ الحدیث عن الشمائل والعادات مما لم یتعلق بہ حکم شرعی او معناہ الحدیث علی سبیل الظن
فیما لم یتثبّت فیہ ولم یجتہد فی حفظہ عند التحمل او الاداء وہمچنین از فاروقِ اعظم اہتمام بصیغ ادعیہ موقتہ یا وقاتِ خاصّہ
یا متعلقہ باسبابِ معینہ کمتر بظہور انجامید گویا میدانست کہ مدارِ فضائل مخ این ادعیہ ست یعنی التجا بجنابِ قدس وتوجہ باو
ومنشاء آن توکل است وشکر وسپاس بمقامات اخرج ابو داؤد عن سہل بن معاذ بن انس عن ابیہ ان رسول اللہ

صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما ثم قال الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه ومن لبس ثوبا فقال الحمد لله الذی کسانی هذا ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر لیس گویا فاروق اعظم در مثل این حدیث مدار افضلیت نظر و ختن بسبب اسباب دانسته و انداختن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص این کلمات مبارکات و گویا تشریع خصوصیت این کلمات نسبت آبرار ست و تشریع عموم وصول و منشار آن برای سابقین اما توسع فاروق اعظم در علوم احسان و یقین که الیوم باسم علم تصوف و علم سلوک مشهور شده پس بیش از انست که استیعاب آن مرجو باشد ما را مناسب مینماید که بعض مباحث این فن بنویسیم در رساله علیحده ترسیم تا موجب ترتب و فائده باشد معرفت قدر فاروق اعظم و معرفت آنکه این علوم از خلفا ثابت شده نه بدعتی است که من بعد پدید آمده کما ظن من لیس له نصیب فی علوم الحدیث +

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفیض الفهوم من اماکنها ومحیی النفوس بها حیوة طیبة ومرقیها بذلک الی ما قدر لها من مرتبة واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه اینست از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه اواب الناطق بالحق والصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه انچه بنده ضعیف بتدوین آن موفق شد والله المستعان وعلیه التکلان

وپیش از خوض در مقصود و مقدمه را تمهید کنیم یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد **اصل اول** پیدا کردن یقین از تلبس باعمال خیر مانند صلوة و صوم و ذکر و تلاوت و مراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق موهبت صالحین را نصیب شود و بعرف صوفیه نام آن یادداشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل میگردد و تقدیر بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خود اعمال خیر میکنند و بمرتبه یقین نمیرسند الا طائفه از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس باعمال خیر مشروط است بامور دیگر سخن با در تحقیق و تعیین آن امور میرود و باستقرا معلوم می شود که آن امور در سه کلیه مندرج است یکی بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است دوم دیگر اکثار اعمال خیر کمیته مانند تهجد و ضحی و اذکار صبح و شام سوم کیفیت خاصه که عبارت از خشوع و حضور و ترک حدیث نفس و هیأت مذکره خشوع و اذکار مقویه آن در قرآن عظیم و سنت سنیه احسان را تفسیر کرده اند باین سه کلیه قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وقال الله تعالی انهم کانوا قبل ذلک محسنین کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون وفی اموالهم حق للسائل والمحروم الآیة وقال صلی الله علیه وسلم ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک **اصل دوم** تولید مقامات از میان یقین و طبیعت نفس و قلب و عمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابوطالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است توبه و زهد و صبر و شکر و رجا و خوف و توکل و رضا و فقر و محبت دل آدمی و نفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته مطیه این احوال متضاده باشد لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیه و دنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد داشت و رجا بکثرت اموال و ولد و جاه و اعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از همه جهت دل او را فرا گرفت لاجرم رجا و خوف همه با الله و بامراد و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر سبب اسباب افتاد نه بر اسباب که غیر ذلک تدانی که مقامات درین ده چیز محصور

است بلکه اینها عمدهٔ مقامات اند و الا اشیاء بسیار ازین قبیل است مثل صدق حال و تثبیت لامر الله و تواضع و مانند آن و در قرآن عظیم و سنت سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولے دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از صحابه را به بشارت بعض مقامات سرافراز فرموده اند مثل صدیقیت و محدثیت و شهیدیت و حواریت و گاهی صورت صبر مثلا با سختی دل مشتبه گردد و توکل با تهور مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکے از دیگری بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم تقریر میکند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس پس اگر استیلای یقین در یکے یافته نشود صفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دیده شود باز تامل باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک است منصف بسبب راهمین نکته ان شاء الله کافی است **اصل سوم** چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیه در سینهٔ وی متولد شد و درین مشرب استقلالی بهم رسانید طفاحهٔ از حال او بیرون افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروهٔ اعلی این فن ترقی نموده و آن اعلم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم امت مرحومهٔ آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افادهٔ حکم و مواعظ نمود و خطاباً للحاضرین و کتاباً للغائبین هرچند استیعاب این مبحث خصوصاً درین رساله گنجایش نیست نکتهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است مقصد اهم درین باب آنست که در میان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ صوفیه شناخته نمی شود الا از جهت حقوق قرائن مثلا در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمیشود پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را یا از اخبار خود ش از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه خدشها است مزال الاقدام درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبعیه مشتبه میشود و یکی برنگ دیگری برمی آید لاجرم شناخت مقامات و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن بشخص و بناقلین از وی قبول کرده می شود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن بنص مخبر صادق علیه اکمل الصلوات و ایمن التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بآنها بشارت داده و آن مباحث بنقل مستفیض بثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بآن قائم گشته آنچه مینویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این اصول نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم انگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله و قوت عاقله چون تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است دست آنبیاء از وصول بکمال مطلق درین دو قوت کوتاه است اما هر یکے را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود انگاه شخص مرشد خلایق گردد و خلیفه برحق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ پس نائب وحی محدثیت است و موافقت رای با وحی و کشف صادق و فراست المعیه و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم در دار دنیا و علو منزلت در آخرت قال صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی احد فهو عمر بن الخطاب رواه ابو هریرة

و عایشة بطرقٍ صحیحةٍ مستفیضة و فی بعض طرق حدیث ابی هریرة لقد کان فیما کان قبلکم من بنی اسرائیل رجال یکلّمون من غیر ان یکونوا انبیاء و ان یکن من امتی منهم احد فعمر و عقبة بن عامر این مضمون را بلفظی دیگر آورد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب اخرجه احمد والترمذی و قال علی رضی الله عنه ان کان عمر لیقول القول فینزل القرآن بتصدیقه و قال ابن عمر ما اختلف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فی شیٍٔ فقالوا و قال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه اخرجه الحفاظ من حدیث ابی هریرة و ابن عمر و فی موقوف علی رضی الله عنه کنا نری و نحن متوافرون ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قال صلی الله علیه وسلم یا عمر ما لقیک الشیطان سالکاً فجّاً الا سلک فجّاً غیر فجّک او کما قال رواه الحفاظ من حدیث سعد بن ابی وقاص و عایشة و بریدة الاسلمی و فی موقوفه علی رضی الله عنه کنا نری ان شیطان عمر یهابه ان یأمره بالخطیئة و عن ابن مسعود و سعد و غیرهما موافقته للقرآن و در حدیث مشهور روایة جماعة من الصحابة و لهم جرا ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق اعظم را شهید مسمی نموده فی حدیث العشرة والثلثة و غیر ذلک و قال صلی الله علیه وسلم ارأف امتی بامتی ابو بکر و اقویها فی امر الله عمر رواه ابو عمر فی الاستیعاب من حدیث انس و ابی سعید و محجن او ابی محجن و قال صلی الله علیه وسلم منزلتهما من اهل الجنة کمنزلة الکوکب الدری من اهل الارض او کما قال رواه ابو داود و غیره من حدیث ابی سعید و در حدیث تکلم ذئب فرموده اومن به انا و ابو بکر و عمر و ما هما ثمّ و در جنت خانهٔ او را دیدند و در منام بصورت لبن و قمیص زیادت فضل او بر سایر مسلمین ممثل شد اتخاذ فرمود اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر رواه الترمذی و غیره من حدیث ابن مسعود و حذیفة و قال لا تصیبکم فتنة ما دام هذا فیکم رواه الحفاظ من حدیث ابی ذر و حذیفة و عبد الله بن سلام و من طرق حدیث حذیفة ما وجد فی الصحیحین ان بینک و بین الفتنة باباً مغلقاً الی غیر ذلک من فضائل لا تحصی و هی من متواترات الدین بالتواتر المعنوی

الفصل الاول

العلم الغزالی قال عمر ایها الناس علیکم بالعلم فان لله سبحانه رداءً فمن طلب باباً من العلم رداه الله تعالی بردائه فان اذنب ذنباً استعتبه فان اذنب ذنباً استعتبه فان اذنب ذنباً استعتبه لئلا یسلبه رداءه الغزالی قال عمر موت الف عابدٍ قائم اللیل صائم النهار اهون من موت عالم بصیرٍ بحلال الله و حرامه الغزالی قال عمر من حدّث بحدیثٍ فعمل به فله اجر ذلک العمل ابو اللیث عن عمر انه قال ان الرجل لیخرج من منزله و علیه من الذنوب مثل جبال تهامة فاذا سمع العلم خاف و استرجع علی ذنوبه فانصرف الی منزله و لیس علیه ذنب فلا تفارقوا مجالس العلماء فان الله تعالی لم یخلق علی وجه الارض بقعةً اکرم من مجالس العلماء الغزالی قال عمر ان اخوف ما اخاف علی هذه الامة المنافق العلیم قالوا کیف یکون منافقاً علیماً قال علیم اللسان جاهل القلب الغزالی قال عمر اذا رأیتم العالم محباً للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محبٍّ یخوض فیما احبّ الغزالی قال عمر لا تتعلم العلم لثلث و لا تترکه لثلث لا تتعلم العلم لتماری به و لا تباهی به و لا ترائی به و لا تترکه حیاءً من طلبه و لا زهادةً فیه و لا رضیً بالجهل منه الغزالی قال عمر تعلموا العلم و تعلموا للعلم السکینة والوقار والحلم الغزالی قال عمر لا تکونوا من جبابرة العلماء فلا یفی علمکم بجهلکم الغزالی عن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکتسب الرجل مثل فضل عقلٍ یهدی صاحبه الی هدیً و یردّه عن ردیً و ما تمّ ایمان عبدٍ و استقام دینه حتی یکمل عقله الغزالی عن عمر انه قال

له ای یلقی الشیطان الیها الفتوی ... و انه لیمنعه ... علی لسانه اذا ... السکینة الملک الذی یلهم القول

فصل الاول

لتميم الداري ما التسود فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كما قلت ثم
قال سألت جبرئيل ما السودد فقال العقل البخاري في ترجمة باب قال عمر تعلموا قبل ان تسودوا معناه ينبغي للانسان ان يبادر
بطلب العلم الثروة والسودد فان النفس امارة بالسوء والدنيا شاغلة للاوقات البغوي والغزالي قال عمر
تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا السهروردي عن عمر انه قرأ قوله تعالى فانبتنا فيها حبا الى قوله وابا
ثم قال ما الاب ثم قال هذا العمر هو التكلف فخذوا ايها الناس ما بين لكم فما عرفتم فاعملوا وما لم تعرفوا فكلوا علمه الى الله ابو طالب
قال ابن مسعود لما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقيل تقول هذا وفينا اجلة الصحابة فقال لست اعني
العلم الذي تريدون انما اعني العلم بالله ابو طالب عن عمر كم من عالم فاجر وعابد جاهل فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من
المتعبدين ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون التعيد مالك كتب عمر الى عماله ان
اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع مالك دخل رجل على عمر من الليلة
التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه يثعب دما مالك قال
عمر لان اشهد صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب والسهروردي قال عمر على المنبر ان الرجل ليشيب
عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلوة قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها مسلم وغيره عن
عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ واسبغ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
فتحت له ابواب الجنة الثمانية الغزالي قال عمر تفقدوا اخوانكم في الصلوة فان كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء
فعاتبوهم الغزالي كان عمر يقول لابي موسى ذكرنا ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
فيقول اولسنا في الصلوة الغزالي كان عمر يقول اللهم اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له هذا الظلم فما بال الكفر فتلا ان الانسان
لظلوم كفار المحب الطبري عن سعيد بن المسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه
ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية
وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى المحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة المحب الطبري عن ابن عمر ما مات عمر حتى سرد الصوم المحب الطبري
عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر الغزالي قال عمر ان الاعمال تباهت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
بن الخطاب يعطي اهل البيت القطيعة من الغنم العشرة فما فوقها يعني اغنام المحتاج افضل الغزالي قال عمر الحاج مغفور له ولمن
استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربيع الاول ابو الليث قال عمر من اتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب رحمه عن عمر انه قال لان اذنب سبعين ذنبا بركية احب الي من ان اذنب ذنبا
واحدا بمكة ابو طالب والغزالي كان عمر يقول للحجاج اذا حجوا يا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل العراق عراقكم
ابو طالب ان عمر اهدى نجيبة فطلبت منه بثلاثمائة دينار فسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيعها ويشتري بثمنها بدنا
كثيرة فنهاه عن ذلك وقال بل اهدها ابو الليث قال عمر المساجد بيوت الله عز وجل في الارض وحق على المزور ان يكرم زائره

ابو الليث كان عمر يقول اذا دخل شهر رمضان مرحبا بمطهر مرحبا بمطهر خير كله صيام نهاره وقيام ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله
ابو بكر عن ابي عثمان قال عمر الشتاء غنيمة العابد ابو بكر عن رجل يقال له ميكائيل من اهل خراسان قال كان عمر اذا قام من الليل
قال قد ترى مقامي وتعلم حاجتي فارجعني من عندك بحاجتي مفلحا منجحا مستجيبا مستجابا لي قد غفرت لي ورحمتني فاذا قضى صلوته قال
اللهم لا ارى شيئا من الدنيا يدوم ولا ارى حالا فيها يستقيم اللهم اجعلني انطق فيها بعلم واصمت فيها بحلم اللهم لا تكثر لي من الدنيا
فاطغى ولا تقل لي منها فانسى فانه ما قل وكفى خير مما كثر والهى ابو بكر عن عمر انه كان يقول اللهم اني اعوذ بك ان تأخذني على
غرة او تذرني في غفلة او تجعلني من الغافلين ابو الليث قال عمر بلغني ان الدعاء بين السماء والارض معلق لا يصعد منه شيء
حتى يصلي على نبيكم محمد قال اخبرنا ابو حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنهما حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك **آفات اللسان**
الغزالي قال عمر ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان الغزالي قال عمر اما في المعاريض ما يكفي الرجل عن الكذب الغزالي
كان معاذ عاملا لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته ما جئت به من الهدية قال كان معي ضاغط قالت كنت امينا عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم وعند ابي بكر فبعث عمر معك ضاغطا وشكت عمر فلما سمع عمر سأل معاذا عن ذلك فقال لم اجد ما اعتذر به اليها
الا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئا وقال ارضها به الغزالي كان ابن ابي عذرة يخلع من النساء كثيرا حتى طارت له احدوثة فادخل
عبد الله بن ارقم بيته وقال لامرأته انشدك بالله هل تبغضينني قالت لا تنشدني قال فاني انشدك بالله قالت نعم فدعا عمر
فقال انت التي تحدثين لزوجك انك تبغضينه قالت انه ناشدني فتحرجت ان اكذب افاكذب يا امير المؤمنين قال نعم فاكذبيه
ان كانت احداكن لا تحب احدنا فلا تحدثه بذلك فان اقل البيوت الذي يبنى على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام
والاحسان الغزالي قال عمر المدح هو الذبح الغزالي اثنى رجل على عمر فقال اتهلكني وتهلك نفسك ابو الليث روى مالك بن
دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به الناس ومن اكثر من شيء عرف به
ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ابو الليث قال عمر كفى بالمرء
من الغي ثلثة يعيب على الناس بما يأتي به ويبصر من عيوب الناس ما لا يبصر من عيوب نفسه ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه **آفات القلب**
الغزالي كان عمر اذا خطب قال في خطبته افلح منكم من حفظ من الهوى والطمع والغضب الغزالي غضب عمر على
رجل وامر بضربه فقال مالك بن اوس يا امير المؤمنين خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين فتامل الآية وكان عمر وقافا
عند كتاب الله فتاملها عليه وخلى الرجل الغزالي روي ان عمر غضب يوما فدعا بماء فاستنشق فقال ان الغضب من الشيطان
وهذا يذهب الغضب ابو بكر والغزالي قال عمر ان العبد اذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال انتعش رفعك الله
واذا تكبر وعدا طوره رهصه الله الى الارض وقال اخسأ اخساك الله فهو في نفسه كبير وفي اعين الناس حقير انه لاحقر
عندهم من الخنزير الغزالي استأذن رجل عمر بن الخطاب ان يعظ الناس اذا هو فرغ من صلوة الصبح فمنعه فقال اتمنعني
من نصح المسلمين فقال اخشى ان تنتفخ حتى تبلغ الثريا ابو طالب قال عمر لرجل من سيد قومك قال انا قال لو كنت كذلك لم تقل
الغزالي قال اصبغ ابن نباتة كاني انظر الى عمر معلقا لحما في يده اليسرى وفي يده اليمنى الدرة يدور في الاسواق حين دخل

حلة الغزالي حمل عمر قربة على عنقه فقال اصحابه يا امير المؤمنين ما حملك على هذا فقال ان نفسي قد اعجبتني فاردت ان اذلها الغزالي قال زيد بن وهب رأيت عمر خرج الى السوق وبيده الدرة وعليه ازار فيها اربعة عشر رقعة بعضها من ادم الغزالي قال عمر في خطبته له اعلموا انه لا حلم احب الى الله تعالى ولا اعظم نفعا من حلم امام ورفقه وليس جهل ابغض الى الله ولا اعظم ضررا من جهل امام وخرقه واعلموا انه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرانيه يرزق العافية فيمن هو دونه الغزالي قال عمر لرجل عليك بعمل العلانية قال يا امير المؤمنين وما عمل العلانية قال اذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه ابو الليث روى عن عمر انه قال رأس التواضع ان تبدأ بالسلام على من لقيت من المسلمين وان ترضى بالدون من المجلس وان تكره ان تذكر بالبر والتقوى ابو الليث عن قيس بن ابي حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقيل له اركب هذا البرذون يراك الناس فقال انكم ترون الامر من ههنا وانما الامر من ههنا واشار بيده الى السماء خلوا سبيلي ابو الليث روى ان عمر جعل بينه وبين غلامه مناوبة فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام واخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء وهو آخذ بزمام الناقة فخرج ابو عبيدة بن الجراح وكان اميرا على الشام فقال يا امير المؤمنين ان عظماء الشام يخرجون اليك فلا تحسن ان يروك على هذه الحالة فقال عمر انما اعزنا الله بالاسلام فلا نبالي من مقالة الناس ابو الليث قال عمر ان من صلاح دينك ان تعرف ذنبك وان من صلاح عملك ان ترفض عجبك وان من صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك الغزالي قال عمر ان الطمع فقر واليأس غنى وانه من يئس مما في ايدي الناس استغنى عنهم الغزالي قال عمرو بن الاسود العنسي لا البس مشهورا ابدا ولا انام بليل على دثار ابدا ولا اركب مأثورا ابدا ولا املأ جوفي من طعام ابدا فقال عمر من سره ان ينظر الى هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فلينظر الى عمرو بن الاسود ابو طالب عن عمر لو ان رجلا صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئا ابو طالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امرأ اهدى الي عيوبه ابو بكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعترض لما لا يعنيك واعتزل عدوك واحذر صديقك الا الامين من الاقوام ولا امين الا من خشي الله لا تصحب الفاجر فتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرك واستشر في امرك الذين يخشون الله

التوبة الغزالي عن عمر الطابع معلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها ابو بكر وابو طالب والسهروردي وجماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزينوا للعرض الاكبر على الله عز وجل يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية زاد ابو طالب وانما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا انفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا انفسهم في الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون ثقيلا ابو طالب روينا ان عمر بن الخطاب اخر صلوة المغرب ليلة حتى طلع نجم فاعتق رقبة ابو بكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوابين فانهم ارق شيء افئدة ابو بكر عن النعمان بن بشير سئل عمر عن التوبة النصوح فقال التوبة النصوح ان يتوب العبد من العمل السيء ثم لا يعود اليه ابو الليث قال عمر لاحنف بن قيس من اجهل الناس قال احنف من باع آخرته بدنياه فقال عمر الا انبئك باجهل من هذا من باع آخرته بدنيا غيره

ابو الليث روى عن عمر انه دخل على النبى صلى الله عليه وسلم فوجده يبكى فقال يا رسول الله ما يبكيك فقال اخبرنى جبرئيل
ان الله تعالى يستحيى من عبد يشيب فى الاسلام ان يعذبه افلا يستحيى الشيخ من الله ان يذنب بعد ما شاب فى الاسلام ابو بكر
عن النعمان بن بشير قال سئل عمر عن قول الله واذا النفوس زوجت قال يقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح
فى الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء فى النار **ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن** ابو بكر عن شقيق قال كتب
عمر ان الدنيا خضرة حلوة فمن اخذها بحقها كان قمنا ان يبارك له فيه ومن اخذها بغير ذلك كان كالآكل الذى لا يشبع ابو بكر
عن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما اتى عمر بكنوز آل كسرى فاذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد ان يحار منه البصر قال
فبكى عمر عند ذلك فقال عبد الرحمن ما يبكيك يا امير المؤمنين ان هذا اليوم ليوم شكر وسرور وفرح فقال عمر ما كثر هذا عند قوم
الا القى الله بينهم العداوة والبغضاء ابو بكر عن سعيد بن ابى بردة قال كتب عمر الى ابى موسى اما بعد فان اسعد الرعاة من
سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك ان ترتع فيرتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل
البهيمة نظرت الى خضرة من الارض فرتعت فيها تبتغى بذلك السمن وانما حتفها فى سمنها والسلام عليك ابو بكر عن يسار بن
نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط الا وانا له عاص ابو بكر عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل الا بسمن او اهالة او زيت
مقتت ابو بكر عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاما ولا بافضلهم نفقة فى سبيل الله ولكنه
غلب الناس بالزهد فى الدنيا والصرامة فى امر الله ولا يخاف فى الله لومة لائم ابو بكر عن عطاء الخراسانى قال احتبس عمر بن
الخطاب على جلسائه فخرج اليهم من العشى فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابى فلما جفت خرجت اليكم ابو بكر عن سفيان قال
كتب عمر الى ابى موسى انك لن تنال الآخرة بشئ افضل من الزهد فى الدنيا ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابى ليلى قال قدم على عمر
ناس من العراق فرأى كانهم يأكلون تعذيرا فقال ما هذا يا اهل العراق لو شئت ان يدهمق لى كما يدهمق لكم لفعلت ولكنا
نستبقى من دنيانا ما نجده فى آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم فى حياتكم الدنيا واستمتعتم بها ابو بكر عن
عروة قال لما قدم عمر الشام وكان قميصه قد تجوب عن مقعده قميص سنبلانى غليظ فارسل به الى صاحب اذرعات او ايلة
قال فغسله ورقعه وخيط له قميص قبطى فجاء بهما جميعا فالقى اليه القبطى فاخذه عمر فمسه فقال هذا الين فرمى به اليه وقال
الق الى قميصى فانه انشفهما للعرق ابو بكر عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتى بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله وخله
فيأكل ثم يمص اصابعه ويقول هكذا فيمسح يديه بيديه ويقول هذا مناديل آل عمر ابو بكر عن حبيب قال قدم اناس من العراق
على عمر وفيهم جرير بن عبد الله قال فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد ارى ما تقدمون اليه فاى
شئ تريدون حلوا وحامضا وحارا وباردا وقذفا فى البطون ابو بكر عن حبيب عن بعض اصحابه عن عمر انه دعى الى
طعام فكانوا اذا جاء ذا بلون خلطه بصاحبه ابو بكر عن انس قال غلا السعر وغلا الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل يأكل
الشعير فاستنكره بطنه فاهوى بيده الى بطنه فقال والله ما هو الا ما ترى حتى يوسع الله على المسلمين ابو بكر عن يحيى
بن سعيد عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قلت فباى شئ كان يستظل قال
يطرح النطع على الشجرة يستظل به ابو بكر عن بشر بن عمرو قال لما اتى عمر بن الخطاب الشام اتى ببرذون فركب عليه

فلما ہٰذہ نزل عنہ وضرب وجہہ وقال قبحک اللہ وقبح من علمک انہا ابو طالب کتب عمر الی امراء الاجناد اخلولقوا واخشوشنوا

ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما کنا نعرف الاشنان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانما کانت مناديلنا بواطن

ارجلنا کنا اذا اکلنا الغمر مسحنا بہا الغزالی قال عمر ایاکم والبطنۃ فانہا ثقل فی الحیوۃ ونتن فی الممات الغزالی بلغ عمر

ان یزید بن ابی سفیان یاکل الوان الطعام فقال عمر لمولاہ اذا علمت انہ حضر عشاؤہ فاعلمنی فاعلمہ فدخل علیہ فقرب

عشاؤہ فجاءہ ثرید لحم فاکل معہ عمر ثم قرب الشواء وبسط یزید یدہ وکف عمر یدہ وقال اللہ اللہ یا یزید بن ابی سفیان الطعام

بعد طعام اما والذی نفس عمر بیدہ ان خالفتم عن سنتہم لیخالفن اللہ بکم عن طریقہم الغزالی قال عمر لسلمان وقد قدم علیہ ما الذی

بلغک عنی مما تکرہہ فاستعفی فالح علیہ فقال بلغنی انک تلبس حلتین تلبس احدیہما باللیل والاخری بالنہار وبلغنی انک

جمعت بین ادامین علی مائدۃ واحدۃ فقال عمر اما ہذان فقد کفیتہما فہل بلغک غیرہما فقال لا ابو اللیث عن حفصۃ انہا قالت

لعمر ان اللہ تعالی قد اکثر لک من الخیر ووسع فی الرزق فلو اکلت طعاما اطیب من طعامک ولبست ثوبا الین من ثوبک

قال سأخاصمک الی نفسک فلم یزل یذکرہا ما کان فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت فیہ معہ حتی ابکاہا ثم قال انہ کان لی

صاحبان سلکا طریقا فان سلکت طریقا غیر طریقہما سلک بی طریقا غیر طریقہما وانی واللہ ساصبر علی عیشہما الشدید لعلی ادرک معہما

عیشہما الرخی مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال ایاکم واللحم فان لہ ضراوۃ کضراوۃ الخمر مالک عن یحیی بن سعید ان عمر

بن الخطاب ادرک جابر بن عبد اللہ ومعہ حمال لحم فقال ما ہذا فقال یا امیر المومنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرہم لحما فقال عمر

اما یرید احدکم ان یطوی بطنہ عن جارہ او ابن عمہ این تذہب عنک ہذہ الآیۃ اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا

وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب یطرح لہ صاع من تمر فیاکلہ

حتی یاکل حشفہ مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس قال رایت عمر بن الخطاب وہو یومئذ امیر المومنین قد رقع بین کتفیہ

برقع ثلث لبد بعضہا فوق بعض **الفصل الثانی** فی جنس من مقامات الیقین اشیر الیہ فی قولہ تعالی اَشِدَّاءُ عَلَى

الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب للہ وابغض للہ فقد استکمل ایمانہ وقول عمر لو ان رجلا صام

النہار لا یفطر وقام اللیل وتصدق وجاہد ولم یحب فی اللہ عز وجل ویبغض فیہ ما نفعہ ذلک شیئا وحقیقۃ ہذا الجنس ان یستولی

نور الیقین علی القوۃ العاملۃ فیاتی علی البہیمیۃ والسبعیۃ فیسخرہا ویاخذ بتلابیبہما فمن ذلک الشدۃ لامر اللہ ومن ذلک الشفقۃ

علی خلق اللہ ومن ذلک الوقوف عند کتاب اللہ والورع فی الشبہات والزہد فی اللذات وغیر ذلک وقد اخبرنا النبی صلی اللہ

علیہ وسلم بثبوت ہذا الجنس لہ حیث قال رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا ترکہ الحق وما لہ من صدیق یعنی صدیقا من اصدقاء

الدنیا والا فطالبوا الحق احبوہ حبا شدیدا وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلک لعمر فمن ذلک قولہ فی حدیث ایلاء النبی صلی اللہ

علیہ وسلم من نسائہ یا رباح انی اظن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یظن انی جئت من اجل حفصۃ واللہ ان امرنی ان

اضرب عنقہا لاضربن عنقہا قال فرفعت صوتی الحدیث من روایۃ مسلم وغیرہ ومن ذلک قولہ فی قصۃ اسلام ابی سفیان ومراجعۃ

العباس فی امرہ وقول العباس مہلا یا عمر واللہ لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت ہذا ولکنک قد عرفت انہ من رجال بنی

عبد مناف فقال مہلا یا عباس فواللہ لاسلامک یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم وما بی الا انی قد عرفت ان

اسلامك كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلام الخطاب الحديث من رواية محمد بن اسحق ومن ذلك قوله في قصة
كسع رجل من المهاجرين رجلا من الانصار ومقالة المنافق في ذلك قولا شديدا يا رسول الله دعني اضرب عنق هذا المنافق فقال صلى
الله عليه وسلم دعه لا يتحدث الناس ان محمدا يقتل اصحابه الحديث من رواية مسلم ومن ذلك قوله في حديث ابن صياد ذرني يا رسول
الله حتى اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكن الذي ترى فلن تستطيع قتله الحديث من رواية الشيخين ومن ذلك قوله
في قصة حاطب بن ابي بلتعة وكتابه الى قريش بخبر النبي صلى الله عليه وسلم يا رسول الله امكني من حاطب فانه قد كفر فاضرب عنقه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما يدريك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم فذرفت
عينا عمر الحديث من رواية الشيخين عن علي وغيره ومن ذلك قوله في حديث ذي الخويصرة وقوله يا رسول الله اعدل قال عمر يا
رسول الله ائذن لي فيه اضرب عنقه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم الحديث من
رواية الشيخين ومن ذلك قوله في غزوة بدر حين قال النبي صلى الله عليه وسلم اني قد عرفت رجالا من بني هاشم وغيرهم قد اخرجوا
كرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقي منكم احدا من بني هاشم فلا يقتله ومن لقي العباس بن عبد المطلب فلا يقتله فقال ابو حذيفة انقتل
آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف فبلغت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
لعمر يا ابا حفص قال عمر والله انه لاول يوم كناني فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي حفص ايضرب وجه عم رسول الله صلى
الله عليه وسلم بالسيف قال عمر يا رسول الله دعني فاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق الحديث من رواية ابن اسحاق ومن ذلك
اقامته الحد على ابنه ابي شحمة واسمه عبد الرحمن لم تأخذه عند ذلك رأفة في دين الله وهذا من اعجب الوقائع واختلفت الروايات
في صورتها ونحن نذكر ههنا روايتين كما ذكر المحب الطبري عن مجاهد قال تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فاخذوا في فضل ابي بكر
ثم في فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذكر عمر بكى بكاء شديدا حتى اغمي عليه فقال رحم الله رجلا قرأ القرآن وعمل بما فيه واقام
حدود الله كما امر لا تأخذه في الله لومة لائم لقد رأيت عمر وقد اقام الحد على ولده فقتله فيه فقيل له يا ابن عم رسول الله
صلى الله عليه وسلم حدثنا كيف اقام عمر الحد على ولده فقال كنت ذات يوم في المسجد وعمر جالس والناس حوله اذ اقبلت
جارية فقالت السلام عليك يا امير المؤمنين فقال عمر وعليك السلام ورحمة الله الك حاجة قالت نعم خذ ولدك هذا مني فقال عمر
اني لا اعرفك فبكت الجارية وقالت يا امير المؤمنين ان لم يكن ولدك من ظهرك فهو ولد ولدك فقال اي اولادي قالت ابو شحمة
فقال أبحلال ام بحرام فقالت من قبلي بحلال ومن قبله بحرام قال عمر وكيف ذاك اتقي الله ولا تقولي الا حقا قالت يا امير المؤمنين
كنت مارة في بعض الايام اذ مررت بحائط لبني النجار اذ اتى ولدك ابو شحمة يتمايل سكرا وكان شرب عند نسيكة اليهودي
قالت ثم راودني عن نفسي وجرني الى الحائط ونال مني ما ينال الرجل من المرأة وقد اغمي علي فكتمت امري عن عمي وجيراني
حتى احسست بالولادة فخرجت الى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت على ذلك فاحكم بحكم الله بيني
وبينه فامر عمر مناديا فنادى فاقبل الناس يهرعون الى المسجد ثم قام عمر فقال لا تفرقوا حتى آتيكم ثم خرج ثم قال يا ابن
عباس اسرع معي فلم يزل حتى اتى منزله فقرع الباب قال ههنا ولدي ابو شحمة قيل له انه على الطعام فدخل عليه وقال
كل يا بني فيوشك ان يكون آخر زادك من الدنيا قال ابن عباس فلقد رأيت الغلام وقد تغير لونه وارتعد وسقطت اللقمة

من بيده فقال عمر يا شيخ من انا فقال انت ابي و امير المؤمنين قال افلي حق طاعة ام لا قال لك طاعتان مفروضتان لانك
والدي و امير المؤمنين قال عمر بحق نبيك و بحق ابيك ان كنت ضيفا لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت قال قد كان ذلك
وقد تبت قال رأس مال المؤمنين التوبة قال يا بني انشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأة فواقعتها فسكت
وبكى قال عمر لا بأس يا بني اصدق فان الله يحب الصادقين قال قد كان ذلك وانا تائب نادم فلما سمع ذلك عمر منه
قبض على يده و لببه وجره الى المسجد وقال يا ابت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني اربا اربا قال اما سمعت قوله تعالى
وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ثم جره واخرجه الى بين يدي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقال صدقت المرأة واقر ابو شحمة بما قالت وكان له مملوك يقال له افلح فقال يا افلح خذ ابني هذا اليك واضربه مائة سوط
ولا تقصر في ضربه فقال لا افعل وبكى فقال يا غلام ان طاعتي طاعة الرسول صلى الله عليه وسلم فافعل ما آمرك به قال
فنزع ثيابه وضج الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير الى ابيه يا ابت ارحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك
وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال
يا ابت اسقني شربة من ماء فقال يا بني ان كان ربك يطهرك فيسقيك محمد صلى الله عليه وسلم شربة لا تظمأ بعدها ابدا يا
غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا ابت السلام عليك فقال وعليك السلام ان رأيت محمدا فاقرأه مني السلام وقل له
خلفت عمر يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخره الى وقت آخر فقال كما لم تؤخر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ الى امه فجاءت
باكية صارخة وقالت يا عمر احج بكل سوط حجة ماشية واتصدق بكذا وكذا درهما فقال ان الحج والصدقة لا تنوب عن
الحد يا غلام تمم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتا فصاح وقال يا بني محص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في
حجره وجعل يبكي ويقول بابي من قتله الحق بابي من مات عند انقضاء الحد بابي من لم يرحمه ابوه واقاربه فنظر الناس اليه
فاذا هو قد فارق الدنيا فلم ير يوم اعظم منه وضج الناس بالبكاء والنحيب فلما كان بعد اربعين يوما اقبل علينا حذيفة بن
اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام واذا الفتى معه وعليه حلتان خضراوان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرأ عمر مني السلام وقل له هكذا امرك الله ان تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام
يا حذيفة اقرأ ابي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني اخرجه ابن شيرويه الديلمي في كتابه المنتقى واخرجه غيره مختصرا
بتغير اللفظ وقال فيه كان لعمر ابن يقال له ابو شحمة فأتاه يوما فقال اني زنيت فاقم علي الحد قال زنيت قال نعم حتى كرر عليه
ذلك اربعا قال وما عرفت التحريم قال بلى قال يا معاشر المسلمين خذوه فقال ابو شحمة معاشر المسلمين من فعل بي في جاهلية
او اسلام فلا يحدني فقام علي بن ابي طالب قال لولده الحسن فاخذ بيمينه وقال لولده الحسين فاخذ بيساره ثم ضرب
ستة عشر سوطا فأغمي عليه ثم قال اذا وافيت ربك فقل ضربني الحد من ليس لك في جنبيه حد ثم قام عمر حتى اقام
عليه تمام المائة سوطا فمات من ذلك فقال انا وتر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة فقيل يا امير المؤمنين تدفنه من غير
غسل لانه قتيل في سبيل الله قال بل تغسله وتكفنه وتدفنه في مقابر المسلمين فانه لم يمت قتلا في سبيل الله وانما مات حدا

وعن عمرو بن العاص قال بينا انا بمنزلي بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمر وابو سروعة يستاذنان عليك فقلت يدخلان
فدخلا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا اصبنا البارحة شرابا وسكرنا قال فزبرتهما وطردتهما فقال
عبد الرحمن ان لم تفعل اخبرت والدي اذا قدمت عليه قال فعلمت اني ان لم اقم عليهما الحد غضب علي عمر وعزلني قال
فاخرجتهما الى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فحلق راسه وكانوا يحلقون مع
الحدود والله ما كتبت لعمر بحرف مما كان حتى اذا كتابه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
بن العاص عجبت لك يا ابن العاص ولجراءتك علي وخلافك عهدي فما اراني الا عازلك تضرب عبد الرحمن في بيتك
وتحلق راسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما عبد الرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لاحد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي هذا فابعث به في
عباءة على قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابوه وكتب الى عمر يعتذر اليه انه ضربه في صحن داري
وبالله الذي لا يحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
بعبد الرحمن على ابيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع المشي من مركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبد الرحمن
بن عوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي قال
فضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي
ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله الى المدينة فضربه ابوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر هكذا يرويه معمر
عن الزهري عن سالم عن ابيه واما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمر
حد الشراب فمرض ومات ومن ذلك اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم ياخذه عند ذلك رافة في
دين الله ولم يخف لومة لائم تذكره كما ذكره المحب الطبري واخرج ابو عمر عن عبد الله بن ربيعة وكان من اكبر بني عدي وكان ابوه
شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم قال استعمل عمر قدامة بن مظعون على البحرين وكان شهد بدرا مع النبي صلى
الله عليه وسلم وهو خال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين
ان قدامة بن مظعون قد شرب مسكرا واني اذا رايت حدا من حدود الله حق علي ان ارفعه اليك فقال له عمر من يشهد على
ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابا هريرة فقال لم اره حين شرب وقد رايته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت ابا هريرة
في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامة وهو بالبحرين يامره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود
عمر فقال اقم على هذا كتاب الله فقال عمر اشهيد انت ام خصيم فقال الجارود انا شهيد فقال قد كنت اديت شهادتك
فسكت الجارود ثم قال لتعلمن اني انشدك الله تعالى فقال عمر اما والله لتملكن لسانك او لاسوءنك فقال الجارود اما والله
ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك وتسوءني فاوعده عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك في
شهادتنا فسل بنت الوليد امراة ابن مظعون فارسل عمر الى هند ينشدها بالله فاقامت هند على زوجها قدامة الشهادة
فقال عمر يا قدامة اني جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلدني يا عمر فقال ولم يا قدامة

قال ان الله عز وجل قال ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا وأحسنوا والله يحب المحسنين ۝ فقال عمر انك اخطأت التأويل يا قدامة اذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم اقبل عمر على القوم فقال ما ترون في جلد قدامة قالوا لا نرى ان تجلده وهو مريض فسكت عمر عن جلده اياما ثم اصبح يوما وقد عزم على جلده فقال لاصحابه ما ذا ترون في جلد قدامة فقالوا لا نرى ان تجلده ما دام وجعا فقال عمر والله لان يلقى الله تحت السياط احب الي ان القى الله وهو في عنقي اني والله لاجلدنه ائتوني بسوط فجاء مولاه اسلم بسوط دقيق صغير فاخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لاسلم قد اخذتك دقرارة اهلك ائتوني بسوط غير هذا فجاءه اسلم بسوط تام فامر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحج وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا من حجهم ونزل عمر بالسقيا فنام بها فلما استيقظ قال عجلوا بقدامة انطلقوا فأتوني به فوالله اني لارى في النوم انه جاءني آت فقال لي سالم قدامة فانه اخوك فلما جاءوا قدامة ابى ان يأتيه فامر عمر بقدامة فجر اليه جرا حتى كلمه عمر واستغفر له فكان اول صلحهما اخرج البخاري منه الى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتمامه خرجه الحميدي قلت الدقارير العادات السوء جمع دقرارة كذا ضبط في الدر النثير **ومن ذلك** ايثاره في العطاء اقارب رسول الله صلى الله عليه وسلم واهل السوابق من المهاجرين والانصار على اقاربه اخرج ابو عمر في الاستيعاب ارسل عمر الى الشفاء بنت عبد الله العدوية ان اغدي علي قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد بن ابي العيص ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها اياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاما وانا بنت عمك دونها وارسلت اليّ وجاءت من نفسها فقال ما كنت رفعت ذلك الا لك فلما اجتمعتما ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك

ومن ذلك رحمته وشفقته على المؤمنين ابو حنيفة عن علي بن الاقمر قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يطعم الناس بالمدينة وهو يطوف عليهم بيده عصا فمر برجل يأكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة قال فمضى ثم مر به وهو يأكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة ثلث مرات قال وما شغلها قال اصيبت يوم مؤتة قال فجلس عنده عمر رضي الله عنه يبكي فجعل يقول له من يوضيك من يغسل راسك وثيابك من يصنع كذا وكذا فدعا له بخادم وامر له براحلة وطعام ما يصلحه وما ينبغي له حتى رفع اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اصواتهم يدعون الله لعمر رضي الله عنه مما راوا من رافته بالرجل واهتمامه بامر المسلمين البخاري عن زيد بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر الى السوق فلحقته امرأة شابة فقالت يا امير المؤمنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع وخشيت عليهم الضبعة وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف معها ولم يمض ثم قال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملاهما طعاما وجعل بينهما نفقة وثيابا ثم ناولها بخطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى ياتيكم الله بخير فقال رجل يا امير المؤمنين اكثرت لها فقال عمر ثكلتك امك والله اني لارى ابا هذه واخاها قد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفيء سهمانهما فيه عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب طاف ليلة فاذا بامراة في جوف دار لها حولها صبيان يبكون واذا قدر

على النار قد ملأتها ماء فدنى عمر من الباب فقال يا امة الله ايش بكاء هؤلاء الصبيان فقالت بكاؤهم من الجوع قال فما
هذه القدر التي على النار فقالت قد جعلت فيها ماء أعللهم بها حتى ينامون وأوهمهم ان فيها شيئا فجلس عمر يبكي قال
ثم جاء الى دار الصدقة واخذ غرارة وجعل فيها شيئا من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال
يا اسلم احمل علي قلت يا امير المؤمنين انا احمله عنك قال لا ام لك يا اسلم انا احمله لاني المسئول عنه في الآخرة قال فحمله على
عاتقه حتى اتى به منزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقا وشيئا من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت
لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج المحب الطبري
ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة اذا امسى اتي بخبز قد ثرد بالزيت الى ان نحروا يوما من الايام جزورا فاطعمها الناس
وغرفوا له طيبها فاتي به فاذا فدر من سنام ومن كبد فقال انى هذا فقالوا يا امير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم قال
بخ بخ بئس الوالي انا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل
يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال ويحك يا يرفا احمل هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بثمغ فاني لم آتهم منذ ثلثة ايام
واحسبهم مقفرين فضعها بين ايديهم شرح الرمادة الهلاك يشير والله اعلم الى زمن القحط والفدر القطع جمع فدرة وهي القطعة
من اللحم اذا كانت مجتمعة وثمغ اسم مال معروف لعمر وروي انه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يوافقه الشعير
والزيت ولا التمر وانما يوافقه السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار اذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم يقرقر
بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول ان شئت قرقر وان شئت لا تقرقر ما لك عندي ادم حتى يفتح الله على المسلمين وروي
ان زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما انا بذائقه حتى يحيي الناس المحب الطبري عن ابي هريرة
قال خرج عمر عام الرمادة فرأى نحوا من عشرين بيتا من محارب فقال عمر ما اقدمكم قالوا الجهد قال فاخرجوا لنا جلد ميتة مشويا
كانوا يأكلونه ورمة العظام يسحقونها ويسفونها قال فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويطعمهم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم الى المدينة
فجاءه بأبعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف اليهم والى غيرهم حتى رفع الله ذلك المحب الطبري عن ابن عمر قال قدمت
رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف هل لك ان نحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم ويصليان ما
كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد الى مكانه فسمع عمر بكاءه فعاد
الى امه وقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه وقال ويحك اني
لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على الفطام فيأبى
قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال فكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين الناس
ثم غلبه البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
انا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام شرح ابرمتني اضجرتني
اريغه اجبره واقرنه البؤسا خلاف النعمى المحب الطبري عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر
باعرابي جالس بفناء خيمته فجلس اليه يحدثه ويسائله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة

فقال من هذا الذي اسمع انينه فقال امرأة ليس من شانك امرأة تمخض فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتونسها فاذن لها فدخلت فلم تلبث ان قالت يا امير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه **ومن ذلك** خشية من الله تعالى وكونه وقافا عند كتاب الله تعالى ومعنى وقوف الانسان عند كتاب الله انه اذا انبجس في نفسه داعية غضب او شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم انزجر وتلاشت الداعية واضمحلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون ملكة راسخة البخاري عن ابن عباس قال استاذن الحر بن قيس بن حصن لعمه عيينة بن حصن على عمر فاذن له فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم ان يوقع به فقال له الحر يا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لنبيه خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزها عمر حين قرأها عليه وكان وقافا عند كتاب الله الشيخان عن عمر قال سمعني النبي صلى الله عليه وسلم وانا احلف وابي فقال ان الله ينهاكم ان تحلفوا بآبائكم قال عمر فما حلفت بها ذاكرا ولا آثرا المحب الطبري عن عبيد الله بن عباس قال كان للعباس ميزاب على طريق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان ذبح للعباس فرخان فلما وافى الميزاب صب ماء بدم الفرخين فاصاب عمر فامر عمر بقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثيابا غير ثيابه ثم جاء فصلى بالناس فاتاه العباس ثم قال والله انه للموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر للعباس انا اعزم عليك لما صعدت على ظهري حتى تضعه في الموضع الذي وضعه رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك العباس الشيخان عن ابي وائل شقيق بن سلمة قال جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فيها صفراء ولا بيضاء الا قسمته بين المسلمين فقلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم يفعله صاحباك قال هما المرآن يقتدى بهما وفي رواية قال عمر لا اخرج حتى اقسم مال الكعبة بين فقراء المسلمين قلت ما انت بفاعل قال ولم قلت لان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى مكانه وابو بكر وهما احوج الى المال فلم يحركاه فقام كما هو فخرج المحب الطبري روي ان عمر خرج ليلة ومعه عبد الله بن مسعود فاذا هو بضوء نار فاتبع الضوء حتى دخل دارا فاذا شيخ جالس وبين يديه شراب وقينة تغنيه فلم يشعر حتى هجم عمر عليه فقال ما رأيت كالليلة اقبح من شيخ ينتظر اجله فرفع الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا امير المؤمنين اقبح انك تجسست وقد نهى الله تعالى عن التجسس وانك دخلت بغير اذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا على ثوبه ويقول ثكلت عمر امه ان لم يغفر له ربه قال وهجر الشيخ مجالس عمر حينا ثم انه جاء وشبه المستخفي فقال له ادن مني فدنا منه فقال له والذي بعث محمدا بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ وانا والذي بعث محمدا بالحق ما عدت اليه الى ان جلست هذا المجلس المحب الطبري عن عبد الله بن عامر قال رأيت عمر اخذ تبنة من الارض فقال ليتني كنت هذه التبنة ليتني لم اخلق ليت امي لم تلدني ليتني لم اكن شيئا ليتني كنت نسيا منسيا المحب الطبري عن مجاهد كان عمر يقول لو مات جدي بطف الفرات لخشيت ان يطالب الله به عمر شرح الطف اسم موضع بناحية الكوفة فلعله المراد واضيف

قيل هو كربلا ولذلك ورد ان الحسين يقتل بالطف ۱۲

الی الفرات لکونه قریباً منه المحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء المحب الطبري
عن الحسن قال كان عمر يبكي في ورده حتى يخر عليه وجهه ويبقى في بيته اياماً يعاد المحب الطبري عن ابي جعفر قال بينما عمر يمشي
في طريق من طرق المدينة اذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتنفاه الحسن والحسين
عن يمينه وشماله قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا امير المؤمنين قال عمر ومن احق مني
بالبكاء يا علي وقد وليت امر هذه الامة احكم فيها ولا ادري امسيء انا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا و
تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظر الى ابيهما فقال علي اشهدا
وانا معكما شهيد المحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينما عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امرأة فعلاه بالدرة
فقال يا امير المؤمنين انما هي امرأتي فقام عمر فانطلق فلقي عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
انت مؤدب وليس عليك شيء وان شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى مناد الا لا يرفعن احد من هذه الامة كتابه قبل ابي بكر وعمر وفي رواية فقال
له فلم تقف مع زوجتك في الطريق تعرضان للمسلمين الى غيبتكما فقال يا امير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور
اين ننزل فدفع اليه الدرة وقال له اقتص مني يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال خذ واقتص مني فقال بعد ثلث هي
لله قال الله لك فيها المحب الطبري عن عمر وقد كلمه عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيبته وشدته فان ذلك
ربما يمنع طالب الحاجة من حاجته فقال والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين واشتددت حتى خشيت الله في الشدة
فاين المخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي وروي عنه انه قرأ اذا الشمس كورت حتى بلغ واذا الصحف نشرت فخر
مغشياً عليه وبقي اياماً يعاد ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني مسلم اصلي
الصلوة كلها واصوم وفي العشرة مر عمر يوماً بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب
ربك لواقع نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زماناً ورجع الى منزله ومرض شهراً يعوده الناس ولا يدرون
ما مرضه **ومن ذلك** محاسبته نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه مما يدل
قطعاً على ان سورة نفسه منكسرة بنور اليقين مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بخ بخ والله
لتتقين الله يا ابن الخطاب او ليعذبنك المحب الطبري روي ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
كذا ثم يضرب ظهره بالدرة المحب الطبري روي ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول رحم الله
امرأ اهدى الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيه الجنود وعليه ازار وخفان وعمامة
وهو آخذ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه فقالوا له يا امير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة
الشام وانت على هذه الحال قال عمر انا قوم اعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

حمل قربة على عاتقه فقال له اصحابه يا امير المؤمنين ما حملك على هذا قال ان نفسي اعجبتني فاردت ان اذلها وعن زيد بن ثابت
قال رايت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعة فانصرفت بيتي باكياً ثم عدت في طريقي فاذا عمر وعلى عاتقه قربة ماء وهو يحمل
لناس فقلت يا امير المؤمنين فقال لي لا تتكلم واقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا الى منزله فقلت له في ذلك
فقال انه حضر في بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك وفضلك وعدلك فلما
خرجوا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقمت ففعلت بنفسي ما فعلت وعن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جامعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله واثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رايتني ارعى على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاظل يومي واي يوم
ثم نزل قال عبد الرحمن بن عوف يا امير المؤمنين ما زدت على ان قمئت نفسك يعني عبت قال ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسي
فحدثتني قالت انت امير المؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت ان اعرفها نفسها وروي عنه انه قال في انصرافه من حجته
التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان
فظاً غليظاً يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس دون الله احد اخشاه وروي انه قال
يوماً على المنبر يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو ملت براسي الى الدنيا كذا ومَيَّل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه وقال
اجل كنا نقول بالسيف كذا واشار الى قطعه فقال اياي تعني بقولك قال نعم اياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثاً وهو ينتهر عمر فقال
عمر رحمك الله الحمد لله الذي جعل في رعيتي من اذا تعوجت قومني وعن محمد بن الزبير عن شيخ التقت ترقوتاه من الكبر
ان عمر استفتى في مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهى الى علي بن ابي طالب فقال مرحباً يا امير المؤمنين فذكر المسئلة فقال الا ارسلت
الي فقال انا احق باتيانك وروي ان عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيدها حمل اليه فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان
اعطاه احداً غضب الآخر وراى ان قد فضله عليه فقال عند ذلك دلوني على فتى من قريش نشا نشاة حسنة فسموا له المسور بن
مخرمة فدفع الرداء اليه فنظر اليه سعد فقال ما هذه الرداء قال كسانيه امير المؤمنين فجاء سعد الى عمر فقال تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي
مسوراً افضل منه فقال له يا ابا اسحاق اني كرهت ان اعطيه رجلاً كبيراً فيغضب اصحابه فاعطيته من نشا نشاة
حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعد فاني قد حلفت لاضربن بالرداء الذي اعطيتني راسك فخضع له عمر راسه و
قال له يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ وعن اسير بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن سالهم
افيكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان بك برص فبرأت منه الا موضع درهم قال نعم قال الك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ياتي عليك اويس بن عامر مع امداد اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له والدة هو بها
بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك الى عاملها قال اكون في غبراء الناس احب الي قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من اشرافهم فوافق
عمر فساله عن اويس فقال تركته رث البيت قليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر الحديث ثم قال

فان استطعت ان تستغفر لك فافعل فاني اذنب فقال استغفر لي فقال انت احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفر لي قال انت
احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفر لي قال لقيت عمر قال نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق على وجهه ابو عمر خرج عمر من
المسجد معه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيهات يا عمر عهدتك وانت تسمى عميراً
في سوق عكاظ فلم تذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المؤمنين فاتق الله في الرعية
واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد اكثرت ايتها المرأة على
امير المؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله احق ان
يسمع لها المحب الطبري عن زيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الى عمر بن الخطاب اما بعد فانا
عهدناك وشأن نفسك لك مهم فاصبحت اليوم وقد وليت امر هذه الامة احمرها واسودها يجلس بين يديك الشريف
والوضيع والصديق والعدو ولكل حصته من العدل فانظر كيف انت عند ذلك يا عمر وانا نحذرك ما حذرت الامم قبلك.
نحذرك يوما تعنو فيه الوجوه وتوجل فيه القلوب وتنقطع فيه الحجج لعزة ملك قاهرهم به داخرون ينتظرون قضاءه ويخشون
عقابه وانه كان يذكر لنا انه سيأتي على الناس زمان يكونون اخوان العلانية اعداء السريرة وانا نعوذ بالله عز وجل
ان ينزل كتابنا منك سوى المنزل الذي نزل من قلوبنا وانما كتبنا بالذي كتبنا به اليك نصيحة لك والسلام فكتب اليهما
عمر اما بعد فانه قد اتاني كتابكما فكتبتما الي انكما عهدتماني وشأن نفسي لي مهم وما يدريكما وكتبتما الي اني وليت امر هذه الامة
احمرها واسودها يجلس بين يدي الشريف والوضيع والعدو والصديق ولكل حصته من العدل وانه لا حول ولا قوة عند عمر
الا بالله عز وجل وكتبتما تحذراني ما حذرت الامم من قبلي وانما هو اختلاف الليل والنهار وآجال الناس يبليان كل
جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان لكل موعود حتى يصير الناس الى منازلهم من الجنة والنار فيجزي الله كل نفس بما كسبت
ان الله سريع الحساب وكتبتما انه كان يذكر لكما سيأتي على الناس زمان يكونون فيه اخوان العلانية اعداء السريرة ولستم اولئك
وليس هذا الزمان من ذلك انما ذلك اذا ظهرت الرغبة والرهبة فكان رغبة الناس بعضهم الى بعض في اصلاح دنياهم وكان رهبة
الناس بعضهم من بعضهم في اصلاح دنياهم وكتبتما الي تعيذاني بالله ان ينزل كتابكما مني سوى المنزل الذي نزل من قلوبكما و
انما كتبتما الي نصيحة واني قد صدقتكما فتعاهداني منكما بكتاب فانه لا غنى بي عنكما ابو بكر ثنا يحيى بن عيسى عن الاعمش عن ابراهيم
عن همام عن حذيفة قال دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت ما الذي اهمك يا امير المؤمنين
فقال هكذا بيده واشار بها قال قلت ما الذي يهمك والله لو رأينا منك امراً ننكره لقومناك قال الله الذي لا اله الا هو لو رأيتم
مني امراً تنكرونه لقومتموني فقلت الله الذي لا اله الا هو لو رأينا منك امراً ننكره لقومناك قال ففرح بذلك فرحاً شديداً وقال
الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اذا رأى مني امراً ينكره قومني ابو القاسم القشيري قسم عمر بن الخطاب رضي الله
عنه الحلل بين الصحابة من غنيمة فبعث الى معاذ حلة يمانية فباعها واشترى ستة اعبد واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل
بعده فبعث اليه حلة دونها فعاتبه معاذ فقال عمر لانك بعت الاول فقال معاذ وما عليك ادفع الي نصيبي وقد حلفت لاضربن
بها راسك فقال عمر هارأسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ ومن تواضعه اجالة القرآن والعلم على جماعة وقوله

لولا فلان لهلك عمر لجماعة الحاكم عن موسى بن علي بن رباح اللخمي عن أبيه أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني فإن الله تعالى جعلني خازنا وزاد في رواية من أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت روي أن عمر أمر برجم حامل فقال معاذ إن يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال لولا معاذ لهلك عمر وروي أن عمر أمر برجم امرأة فقال علي أما سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول إن القلم رفع عن ثلثة عن المجنون حتى يفيق وعن الصبي حتى يحتلم وعن النائم حتى يستيقظ قال بلى فما ذلك قال إنها مجنونة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر وروي أن عمر أتي برجل قد قتل عمدا فأمر بقتله فعفا بعض أولياء المقتول فأمر بقتله فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا هذا أحيى النفس قال عمر فما ترى قال أرى أن تجعل الدية عليه في ماله وترفع عنه حصة الذي عفى قال عمر وأنا أرى ذلك وقال لابن مسعود في بعض القضايا كنيف ملئ علما ورجع إلى قول معاذ ليس بين الابن وابنه قصاص وإلى قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة بن الصامت نبطيا القتل أخاك في عوض عبدك فرجع إلى غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوما ألا لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة أنأخذ بقولك أم بقول الله تعالى وتبارك وآتيتم إحديهن قنطارا فلا تأخذوا منه شيئا فنزل عمر من المنبر وقال كل الناس أعلم من عمر حتى العجائز **ومن ذلك** تركه لذة العيش مع قدرته وعرض الناس عليه ذلك مع بذل قطعا على أن نفسه لا منقاد للشهوات والمتزهد أن زهده يتقدم على نور اليقين ليكون تمهيدا له ومعينا على حصوله وزهده نتيجة نور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والمتفكر جدا لا يجد في كثير من المطاعم والملابس لذتها ولهذه النكتة بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعا المحب الطبري عن عطية بن فرقد أنه دخل على عمر وهو يأكل كعكا شاميا ويتفوق لبنا حازرا فقلت يا أمير المؤمنين لو أمرت أن يصنع لك طعام ألين من هذا فقال يا ابن فرقد أترى أحدا من العرب أقدر على ذلك مني فقلت ما أحد أقدر على ذلك منك يا أمير المؤمنين فقال عمر سمعت الله عير أقواما فقال أذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها شرح الكعك الخبز والتفوق الشرب شيئا فشيئا من فوقت الفصيل إذا أسقيته فواقا فواقا والفواق قدر ما بين حلبتين والحازر بالحاء المهملة اللبن الحامض وعن عمر أنه كان يقول لو شئت لدعوت بصلاء وصناب وصلائق وكراكر وأسنمة وأفلاذ كثيرة من لطائف اللذات ثم قال ولكني لا أدعو بها ولا أقصد قصدا لئلا أكون من المستمتعين شرح الصلاء بالكسر والمد الشواء والصناب الخردل المعمول بالزيت وهو صباغ يؤتدم به والصلائق الرقائق واحدتها صليقة وقيل هي الحملان المشوية من صلقت الشاة إذا شويتها ويروى بالسين المهملة وهو كلما سلق من البقل وغيرها والكراكر جمع كركرة وهي الثفنة التي في زور البعير وهي إحدى الثفنات الخمس والأفلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكأنه أراد قطعا من أنواع شتى وعنه أنه كان يقول والله ما منعنا أن نأمر بصغار المعز فيسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا ونشرب هذا إلا أنا نستبقي طيباتنا لأنا سمعنا الله تعالى يقول يذكر أقواما أذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها وعنه أنه اشتهى سمكا طريا فأخذ يرفا راحلته فسار ليلتين مقبلا وليلتين مدبرا واشترى مكتلا فجاء به وقام يرفا إلى الراحلة يغسلها من العرق فنظرها عمر فقال أعذبت بهيمة من البهائم في شهوة عمر والله لا يذوق عمر ذلك وروي أنه كان يداوم على أكل التمر

ولا يديم على اكل اللحم ويقول اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر اي ان له عادة نزاعة اليه كعادة الخمر تقول فيه
ضري بالكسر يضري ضراً وضراوة وضراً اذا اعتاده وعن حفصة قالت دخل على عمر فقدمت اليه مرقة باردة وصببت
عليها زيتاً فقال ادامان في اناء واحد لا اذوقه ابداً حتى القى الله وعن ابن عمر قال دخل امير المومنين عمر ونحن على مائدة
فاوسعت له عن صدر المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثنى باخرى ثم قال اني لاجد طعم دسم غير
دسم اللحم فقال عبد الله يا امير المومنين اني خرجت الى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غالياً فاشتريت بدرهم من المهزول
وجعلت عليه بدرهم سمناً فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اكل احدهما وتصدق بالآخر فقال عبد الله يا
امير المومنين فلن يجتمعا عندي ابداً الا فعلت ذلك وعن قتادة قال كان عمر بن الخطاب يلبس وهو امير المومنين جبة من صوف
مرقعة بعضها من ادم ويطوف في الاسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس بها ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه في
منازل الناس لينتفعوا به شرح النكث الغزل المنقوض من الاخبية والاكسية ليغزل ثانية وعن انس قال لقد رأيت بين كتفي
عمر اربع رقاع في قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة وعن عامر بن ربيعة قال
خرج عمر حاجاً من المدينة الى مكة الى ان رجع فما ضرب فسطاطاً ولا خباءً كان يلقي الكساء والنطع على الشجرة ويستظل تحتها
وعن عمر انه كان يقول والله ما نعبأ بلذات العيش ولكنا نستبقي طيباتنا لآخرتنا وكان رضي الله عنه ياكل خبز الشعير ويأدمه بالزيت ويلبس
المرقوع ويخدم نفسه وعن الاحنف بن قيس قال اخرجنا عمر في سرية الى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا
فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسينا منها فلما قدمنا على عمر اعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمنا فاشتد ذلك علينا
فشكونا الى عبد الله بن عمر فقال ان عمر زاهد في الدنيا وقد رأى عليكم لباساً لم يلبسه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الخليفة
من بعده فاتينا منازلنا فنزعنا ما كان علينا واتيناه في البزة التي يعهدنا فيها فقام فسلم علينا على رجل رجل وعانق رجلاً رجلاً
حتى كانه لم يرنا فقدمنا اليه الغنائم فقسمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شيء من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر
فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال يا معشر المهاجرين والانصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ اخاه
على هذا الطعام ثم امر به فحمل الى اولاد من قتل من المسلمين بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار ثم
ان عمر قام وانصرف ولم ياخذ لنفسه شيئاً وروي ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا في المسجد زهاء خمسين
رجلاً من المهاجرين فقالوا الا ترون الى زهد هذا الرجل والى حليته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفي المشرق
والمغرب ووفود العرب والعجم ياتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعها اثنتي عشرة رقعة فلو سألتموه اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم ان يغير هذه الجبة بثوب لين يهاب منظره ويغدى عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة ياكلها من حضره
من المهاجرين والانصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول الا علي بن ابي طالب فانه صهره فكلموه فقال لست بفاعل ذلك
ولكن عليكم بازواج النبي صلى الله عليه وسلم فانهن امهات المومنين يجترئن عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة
وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة اسأل عن ذلك وقالت حفصة ما اراه يفعل وسيتبين لك فدخلتا عليه فقربهما و
ادناهما فقالت عائشة اتاذن لي ان اكلمك قال تكلمي يا ام المومنين فقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مضى

الى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم ترده وكذلك مضى ابوبكر على اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسرى وقيصر ودیارهما وحمل اليك اموالهما وذلل لك طرف المشرق والمغرب ونرجو من الله تعالى المزيد ورسل العجم يأتونك ووفود العرب يردون اليك وعليك هذه الجبة قد رقعتها اثنتى عشرة رقعة فلو غيرتها بثوب لين يهاب فيه وينظر ويغدى عليك بجفنة من طعام ويراح عليك بأخرى تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والانصار فبكى عمر عند ذلك بكاء شديدا ثم قال اسألك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شبع من خبز بر عشرة ايام او خمسة او ثلثة او جمع بين عشاء وغداء حتى لحق بالله قالت لا قال انشدك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرب اليه طعام على مائدة في ارتفاع شبر من الارض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الارض ويأمر بالمائدة فترفع قالت نعم اللهم ثم قال لهما انتما زوجتا رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حق وعلى خاصة ولكن اتيتماني في ذلك ترغباني في الدنيا واني لاعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس جبة من الصوف فربما حكت جلده من خشونتها اتعلمان ذلك قالتا نعم قال فهل تعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرقد على عباءة على طاق واحد وكان له مسح في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطا وبالليل فراشا ينام عليه فيرى اثر الحصير في جنبه الا يا حفصة انت حدثتني انك ثنيت المسح له ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت المهاد حتى ذهب بي النوم الى الصباح مالي وللدنيا ومالي شغلتموني بلين الفراش اما تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مغفورا له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعا ساهرا راكعا ساجدا باكيا متضرعا آناء الليل والنهار الى ان قبضه الله تعالى الى رحمته ورضوانه لا اكل عمر طيبا ولا البس لينا فله اسوة بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الملح والزيت ولا اكل لحما الا في كل شهر مرة فخرجتا من عنده فاخبرتا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل

الفصل الثالث

في جنس آخر من مقامات اليقين وهو الملقب رأيه بقول النبي صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما كان قبلكم من الامم محدثون فان يكن من امتي احد فعمر وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل الحق على لسان عمر وقول علي كنا نرى ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر وحقيقة هذا الجنس انقياد القوة العاقلة لنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبهها بالملأ الاعلى وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواترا معنويا فمن اجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئا فنزل القرآن وجاء الحديث موافقا لما فهم وقد استشهر ذلك عنه واثبته ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة ان ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق رأيه لفظا بلفظ وحرفا بحرف ولكن اللازم ان يفهم عمر باجتهاده شيئا يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افاد فائدة زائدة لم يكن ادركها عمر لم يقدح ذلك في موافقته بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي صلى الله عليه وسلم ان يحجب نساءه فلا يأذن لهن ان يخرجن الى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج الى البراز واعلم النبي صلى الله عليه وسلم لفظا او دلالة ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل آخر في الشرع وفي منعهن حرج فهذا الفصل الذي افاده النبي صلى الله عليه وسلم لم يفهمه عمر ولا يقدح ذلك في كون مسئلة الحجاب من الموافقات التامة عن عائشة رضي الله

عنها ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهي صعيد افيح فكان عمر يقول للنبي
صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم ليلة من الليالي عشاء وكانت امراة طويلة فناداها عمر الا قد عرفناك يا سودة حرصا على ان ينزل الحجاب فانزل
الله الحجاب وفي رواية له عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قد اذن ان تخرجن في حاجتكن
يعني البراز مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربي في ثلث في مقام ابراهيم وفي الحجاب وفي اسارى بدر البخاري ومسلم عن
انس بن مالك قال عمر وافقت ربي في ثلث او وافقني في ثلث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى
فانزل الله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى قلت يدخل عليك البر والفاجر فلو حجبت امهات المؤمنين فانزلت اية الحجاب
وبلغني شيء من معاتبة امهات المؤمنين فقلت لتكفن عن رسول الله صلى الله عليه وسلم او ليبدلنه الله ازواجا خيرا
منكن حتى انتهيت الى بعض امهات المؤمنين فقالت يا عمر اما في رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يعظ نساءه حتى تعظهن
انت فكففت فانزل الله عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن مسلم عن ابن عباس ان عمر حدثه قال لما اعتزل
رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وكان قد وجد عليهن فاعتزلهن في مشربة من خزانة قال عمر فدخلت المسجد فاذا
الناس ينكتون بالحصا ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه فقلت لاعلمن هذا اليوم وذلك قبل ان يؤمر نبي
الله صلى الله عليه وسلم بالحجاب فدخلت على عائشة بنت ابي بكر فقلت يا ابنة ابي بكر بلغ من امرك ان تؤذي رسول الله
صلى الله عليه وسلم قالت ما لي ومالك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت يا حفصة والله لقد علمت
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحبك ولولا انا لطلقك قالت فبكت اشد بكاء قال فقلت لها اين رسول الله صلى الله
عليه وسلم قالت هو في خزانته قال فذهبت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة الغرفة
مدليا رجليه على نقير يعني جذعا منقورا فقلت يا رباح استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح
الى الغرفة ثم نظر الي فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استاذن يا رباح على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاني
اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني انما جئت من اجل حفصة والله لئن امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
اضرب عنقها لاضربت عنقها قال فنظر رباح الى الغرفة ونظر الي ثم قال هكذا يعني اشار بيده ان ادخل فدخلت فاذا هو
مضطجع على حصير وعليه ازاره فجلس واذا الحصير قد اثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فاذا ليس فيه شيء من الدنيا غير
قبضتين من شعير وقبضة من قرظ نحو الصاعين واذا افيق معلق او افيقان فابتدرت عيناي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت يا رسول الله ما لي لا ابكي وانت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى و
قيصر في الثمار والانهار وانت هكذا فقال يا ابن الخطاب اما ترضى ان تكون لنا الاخرة ولهم الدنيا قلت بلى يا رسول الله
فاحمد الله قال ما تكلمت في شيء الا انزل الله تصديق قولي من السماء قال قلت يا رسول الله ان كنت طلقت نساءك فان الله
عز وجل معك وجبريل وانا وابو بكر وصالح المؤمنين فانزل الله عز وجل وان تظاهرا عليه فان الله هو موله وجبريل
وصالح المؤمنين الاية قال فما اخبرت ذلك نبي الله صلى الله عليه وسلم الا وانا اعرف الغضب في وجهه حتى رايت

وجهه يتهلل وكشر ورأيت ثغره وكان من احسن الناس ثغرا فقال انى لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشيع انك قد طلقت
نسائك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال ان شئت فعلت فقمت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
لم يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شأني وشانه وَاِذَا جَآءَهُمْ اَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوْا
وَلَوْ رَدُّوْهُ اِلَى الرَّسُوْلِ وَاِلٰٓى اُولِى الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِيْنَ يَسْتَنْبِطُوْنَهٗ مِنْهُمْ قال عمر فانا الذي استنبطته مسلم احمد
بن حنبل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله تعالى لَوْلَا كِتٰبٌ
مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَآ اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ وبذكره الحجاب امر نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
يحتجبن فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله تعالى وَاِذَا سَاَلْتُمُوْهُنَّ
مَتَاعًا فَسْئَلُوْهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ وبدعوة النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرأيه في
ابي بكر كان اول الناس بايعه المحب الطبري عن طلحة بن مصرف قال قال عمر يا رسول الله اليس هذا مقام ابراهيم
ابينا قال بلى قال عمر فلو اتخذته مصلى فانزل الله تعالى وَاتَّخِذُوْا مِنْ مَّقَامِ اِبْرٰهٖمَ مُصَلًّى مسلم واحمد
بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما كان يوم بدر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترون في هولاء الاسارى
فقال ابو بكر يا رسول الله بنو العم وبنو العشيرة والاخوان غير انا ناخذ منهم الفداء فيكون لنا قوة على المشركين وعسى
الله ان يهديهم الى الاسلام ويكونون لنا عضدا قال فما ترى يا ابن الخطاب قلت يا رسول الله ما ارى الذي رأى
ابو بكر ولكن هولاء ائمة الكفر وصناديدهم فتقربهم فنضرب اعناقهم قال فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال
ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما اصبحت غدوت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو وابو بكر قاعدان
يبكيان قلت يا نبي الله اخبرني من اي شيء تبكي انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت والا تباكيت لبكائكما فقال
قد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة حينئذ فانزل الله تعالى مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَّكُوْنَ لَهٗٓ
اَسْرٰى حَتّٰى يُثْخِنَ فِى الْاَرْضِ تُرِيْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ احمد بن حنبل عن انس بن مالك قال
استشار النبي صلى الله عليه وسلم الناس في الاسارى يوم بدر فقال ان الله قد امكنكم منهم فقام عمر بن الخطاب
فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا ايها الناس ان الله قد امكنكم منهم وانما هم اخوانكم بالامس فقام عمر فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم
فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد النبي صلى الله عليه وسلم فقال للناس مثل ذلك فقام ابو بكر الصديق فقال
يا رسول الله نرى ان تعفو عنهم وان تقبل الفداء منهم قال فذهب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان
من الغم فعفا عنهم وقبل منهم الفداء فانزل الله تعالى لَوْلَا كِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ الآية البخاري ومسلم عن ابن عمر
قال لما مات عبد الله بن ابي بن سلول جاء ابنه عبد الله الى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله ان يعطيه قميصه يكفنه
فيه وساله ان يصلي عليه فقام النبي صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ ثوب النبي صلى الله عليه وسلم وقال
اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي عليه فقال انما خيرني فقال اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِيْنَ

عُمرَةُ فَلَن يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَهُم وسأزيده على السبعين قال انه منافق فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزل الله عز وجل وَلَا تُصَلِّ عَلٰى اَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ اَبَدًا وَّلَا تَقُمْ عَلٰى قَبْرِهٖ البخاری عن ابن عباس عن عمر انه قال لما مات عبد الله بن ابی بن سلول دُعِیَ له رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلی عليه فلما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم وثبت عليه فقلت يا رسول الله اتصلی علی ابن اُبَیّ وقد قال يوم كذا كذا وكذا اَعُدُّ عليه قوله فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال اَخِّر عنی يا عمر فلما اكثرت عليه قال اَمَا انی خُيِّرتُ فاخترتُ لو اَعلَمُ انی اذا زدتُ علی السبعين يُغفَرُ له لزدتُ عليها قال فصلی عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم انصرف فلم يمكث الا يسيرا حتى نزلت الآيتان من برآءة من قوله وَلَا تُصَلِّ عَلٰى اَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ اَبَدًا وَّلَا تَقُمْ عَلٰى قَبْرِهٖ الی وَهُمْ فَاسِقُوْنَ قال فعجبت بعد من جرأتی علی رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ المحب الطبری عن انس بن مالک قال عمر وافقت ربی فی اربع قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلی ونزلت[1] وقلت يا رسول الله لو اتخذت على نسائک حجابا فانه يدخل عليک البر والفاجر فانزل الله تعالی وَاِذَا سَاَلْتُمُوْهُنَّ مَتَاعًا فَاسْاَلُوْهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ وقلت لازواج النبی صلى الله عليه وسلم لتنتهين او ليبدلن الله ازواجا خيرا منکن فنزل[2] وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلٰلَةٍ مِّنْ طِيْنٍ الی قوله ثُمَّ اَنْشَاْنٰهُ خَلْقًا اٰخَرَ فقلت فَتَبٰرَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰلِقِيْنَ وفی رواية فقال صلى الله عليه وسلم تزيد فی القرآن يا عمر فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الآية المحب الطبری عن رجل من الانصار ان النبی صلى الله عليه وسلم استشار عمر فی امر عائشة حين قال لها اهل الافک ما قالوا فقال يا رسول الله من زوّجکها فقال الله تعالی قال افتظن ان ربک دلس عليک فيها سُبْحٰنَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ فانزل الله على وفق ما قال عمر المحب الطبری عن علی انطلق عمر الی اليهود فقال انی انشدکم بالله الذی انزل التوراة علی موسی هل تجدون وصف محمد صلى الله عليه وسلم فی کتابکم قالوا نعم قال فما يمنعکم من اتباعه قالوا ان الله لم يبعث رسولا الا کان له من الملائکة کفيل وان جبرئيل هو الذی تکفل محمدا صلى الله عليه وسلم وهو الذی يأتيه وهو عدونا من الملائکة وميکائيل سلمنا فلو کان هو الذی يأتيه اتبعناه قال فانی اشهد انه ما کان ميکائيل ليعادی سلم جبرئيل وما کان جبرئيل ليسالم عدو ميکائيل قال فمر نبی الله صلى الله عليه وسلم فقالوا هذا صاحبک يا ابن الخطاب فقام اليه وقد انزل عليه قُلْ مَنْ کَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيْلَ الی قوله عَدُوٌّ لِّلْکٰفِرِيْنَ المحب الطبری وهو فی جامع الترمذی وغيره ان عمر کان حريصا علی تحريم الخمر فکان يقول اللهم بين لنا فی الخمر فانها تذهب المال والعقل فنزل قوله تعالی يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا فقال اللهم بين لنا فی الخمر بيانا شافيا فنزل يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکٰرٰى الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا ثم قال اللهم بين لنا فی الخمر بيانا شافيا فنزل يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْۤا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلک انتهينا يا رب انتهينا المحب الطبری عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل غلاما من الانصار الی عمر بن الخطاب وقت الظهيرة ليدعوه فدخل فرأی عمر علی حالة کره عمر رؤيته عليها فقال يا رسول الله وددت لو ان الله امرنا ونهانا فی حال الاستيذان فنزلت يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لِيَسْتَاْذِنْكُمُ الَّذِيْنَ مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ الآية المحب الطبری لما نزل قوله تعالی

[1] فنزلت واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی
[2] فنزل عسی ربه ان طلقکن ان يبدله ازواجا خيرا منکن

ثلة من الأولين وقليل من الآخرين بكى عمر وقال يا رسول الله وقليل من الآخرين آمنا برسول الله صلى الله عليه وسلم وصدقناه ومن ينجو منا قليل فانزل الله تعالى ثلة من الاولين وثلة من الآخرين فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فقال لقد انزل الله فيما قلت فجعل ثلة من الاولين وثلة من الآخرين المحب الطبري عن طارق بن شهاب قال جاء رجل يهودي الى عمر بن الخطاب فقال ارايت قوله تعالى سارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والارض فاين النار فقال لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيء فقال عمر ارايت النهار اذا جاء اليس يملاء السموات والارض قال بلى قال فاين الليل قال حيث شاء الله عز وجل قال عمر فالنار حيث شاء الله عز وجل قال عمر قال اليهودي والذي نفسك بيده يا امير المومنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت روي ان كعب الاحبار قال يوما عند عمر ويل لمليك الارض من مليك السماء فقال عمر الا من حاسب نفسه فقال كعب والذي نفسي بيده انها لتابعتها في كتاب الله عز وجل التورية فخر عمر ساجدا لله المحب الطبري عن ابن عمر انه قال ما اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر وعن علي ان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه وعنه كنا نرى ان في القرآن كلاما من كلامه ورايا من رايه ومن ذلك قوله في الاذان اولا تبعثون رجلا ينادي بالاذان فاستقر الامر على ذلك بعد رؤيا عبد الله بن زيد واصل القصة في الصحيحين وغيرهما واخرج محمد بن اسحق واحمد وابو داود والترمذي والدارمي في حديث عبد الله بن زيد فسمع عمر ذلك يعني الاذان وهو في بيته فخرج يجر رداءه وهو يقول والذي بعثك بالحق لقد رايت مثل الذي راى قال صلى الله عليه وسلم فلله الحمد المحب الطبري عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري قال حدثني ابي قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة غزاها فاصاب الناس مخمصة فاستاذن الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم في نحر بعض ظهورهم فهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ياذن لهم فقال عمر بن الخطاب ارايت يا رسول الله ان نحرنا ظهرنا ثم لقينا عدونا غدا ونحن جياع رجال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فما ترى يا عمر قال ارى ان تدعو الناس ببقايا ازوادهم ثم تدعو فيها بالبركة فان الله عز وجل سيبلغنا بدعوتك ان شاء الله تعالى قال فكانما كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم غطاء فكشف قال فدعا بثوب فامر به فبسط ثم دعا الناس ببقايا ازوادهم قال فجاؤا بما كان عندهم قال فمن الناس من جاء بالحفنة من الطعام او الحثية ومنهم من جاء بمثل البيضة قال فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضع على ذلك الثوب ثم دعا فيه بالبركة ثم تكلم بما شاء الله عز وجل ثم نادى في الجيش ثم امرهم فاكلوا واطعموا واملاؤا آنيتهم ومزاودهم ثم دعا بركوة فوضعت بين يديه ثم دعا بشيء من ماء فصبه فيها ثم مج فيها وتكلم بما شاء الله ان يتكلم به وادخل كفه فيها فاقسم بالله لقد رايت اصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم تتفجر منها ينابيع الماء ثم امر الناس فشربوا وملؤا قربهم واداوتهم قال ثم ضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت نواجذه ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله لا يلقى الله بهما احد الا دخل الجنة المحب الطبري عن ابي موسى قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم ومعي نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد ان لا اله الا الله صادقا بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبي

صلی اللہ علیہ وسلم تبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فجاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر یا رسول اللہ
اذا یتکل الناس فسکت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مسلم عن ابی ہریرۃ قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی حائط فاعطانی نعلیہ فقال اذہب بنعلی ہاتین فمن لقیتہ من وراء الحائط یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
فبشرہ بالجنۃ فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما ہاتان النعلان یا ابا ہریرۃ فقلت ہاتان نعلا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بعثنی بہما من لقیت یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرتہ بالجنۃ فضرب بین ثدیی فخررت لاستی
فقال ارجع یا ابا ہریرۃ فرجعت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاجہشت بالبکاء ورکبنی عمر واذا ہو علی اثری
فقلت لقیت عمر واخبرتہ بالذی بعثتنی بہ فضرب بین ثدیی ضربۃ خررت لاستی وقال ارجع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول اللہ ابعثت ابا ہریرۃ بنعلیک من لقی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
بشرہ بالجنۃ قال نعم قال فلا تفعل فانی اخاف ان یتکل الناس علیہا فخلہم یعملون فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فخلہم ابو داود عن ابی رمثۃ قال صلیت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد کان معہ رجل قد شہد التکبیرۃ الاولی
من الصلوۃ فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم سلم فقام الرجل الذی ادرک معہ التکبیرۃ الاولی یشفع فوثب عمر الیہ فاخذ
منکبیہ فہزہ ثم قال اجلس فانہ لم یہلک اہل الکتاب الا انہ لم یکن بین صلوتہم فصل فرفع النبی صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ
وقال اصاب اللہ بک یا ابن الخطاب **الفصل الرابع** فی مکاشفات امیر المومنین عمر بن الخطاب وفراساتہ وما رای الفصل الرابع
المسلمون فیہ من المرایا الصالحۃ ومعظم ہذا الفصل داخل فی جنس العیان والقوۃ العاقلۃ لنور الیقین لکنا افردناہ لعظم خطرہ
وما الحقنا بہ غیرہ المحب الطبری عن عمرو بن الحارث قال بینا عمر یخطب یوم الجمعۃ اذ ترک الخطبۃ ونادی یا ساریۃ الجبل مرتین
او ثلثا ثم اقبل علی خطبتہ فقال ناس من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لمجنون ترک خطبتہ ونادی یا ساریۃ الجبل
فدخل علیہ عبد الرحمن بن عوف وکان ینبسط علیہ فقال یا امیر المومنین تجعل للناس علیک مقالا بینما انت فی خطبتک اذ نادیت
یا ساریۃ الجبل ای شیء ہذا قال واللہ ما ملکت ذلک حین رایت ساریۃ واصحابہ یقاتلون عند جبل ویوتون منہ من بین ایدیہم
ومن خلفہم فلم املک ان قلت یا ساریۃ الجبل لیلحقوا بالجبل فلم تمض الایام حتی جاء رسول ساریۃ بکتابہ
ان القوم لقونا یوم الجمعۃ فقاتلناہم من حین صلینا الصبح الی ان حضرت الجمعۃ وذہب حاجب الشمس فسمعنا صوت منادینادی
الجبل مرتین فلحقنا بالجبل فلم نزل قاہرین لعدونا حتی ہزمہم اللہ تعالی ویروی ان مصر لما فتحت اتی اہلہا عمرو بن العاص و
قالوا لہ ان ہذا النیل یحتاج فی کل سنۃ الی جاریۃ بکر من احسن الجواری فنلقیہا فیہ والا فلا تجری وتخرب البلاد وتقحط فبعث
عمرو الی امیر المومنین عمر یخبرہ بالخبر فبعث الیہ عمر ان الاسلام یجب ما قبلہ ثم بعث الیہ بطاقۃ فیہا بسم اللہ الرحمن الرحیم
الی نیل مصر من عبد اللہ عمر بن الخطاب اما بعد فان کنت تجری بنفسک فلا حاجۃ بنا الیک وان کنت تجری باللہ فاجر
علی اسم اللہ وامرہ ان یلقیہا فی النیل فجری فی تلک السنۃ ستۃ عشر ذراعا فزاد علی کل سنۃ ستۃ اذرع وفی روایۃ فلما القی
کتابہ فی النیل جری ولم یجف بعد وعن خوات بن جبیر قال اصاب الناس قحط شدید علی عہد عمر فامرہم بالخروج الی الاستسقا
فصلی بہم رکعتین وخالف بین طرفی ردائہ فجعل الیمین علی الیسار والیسار علی الیمین ثم بسط یدیہ وقال اللہم انا نستغفرک ونستغیثک

فما يخرج حتى مطرنا فبينا هم كذلك اذ قدم الاعراب فاتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين بينا نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا اذ اظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتا وهو يقول اتاك الغوث ابا حفص اتاك الغوث ابا حفص ويروى انه عس ليلة من الليالي فاتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي وامذقي اللبن بالماء فقالت لا تفعلي فان امير المؤمنين نهى عن ذلك قالت ومن اين يدري قالت فان لم يعلم هو فان رب امير المؤمنين يرى ذلك فلما اصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب الى مكان كذا وكذا فان هناك صبية فان لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم بتلك الصبية فولدت له ام عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمة الله عليه ولما دخل ابو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه ان يشهد انه رسول الله فابى فقال اتشهد ان محمدا رسول الله قال نعم فامر بنار عظيمة فالقي فيها ابو مسلم فلم تضره فامره بنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب انه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قصته ولا رأوه ثم قام اليه واعتنقه وقال الست عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد لله الذي لم يمتني حتى اراني في امة محمد صلى الله عليه وسلم شبيها بابراهيم الخليل عليه السلام ويروى عن عمر انه ابصر اعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شاء لاسمعكم ثم قال يا اعرابي من اين اقبلت فقال من اعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال اودعته وديعة قال وما وديعتك قال بني لي هلك فدفنته فيه قال فاسمعنا مرثيتك فيه قال وما يدريك يا امير المؤمنين فوالله ما تفوهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم انشد هذه منظومة

يا غائبا ما يؤوب من سفره	عاجله موته على صغره	يا قرة العين كنت لي انسا	في طول ليلي نعم وفي قصره
ما تقع العين حيثما وقعت	في الحي مني الا على اثره	شربت كاسا ابوك شاربه	لا بد منه له على كبره
يشربها والانام كلهم	من كان في بدوه وفي حضره	والحمد لله لا شريك له	في حكمه كان ذا وفي قدره
قدر موتا على العباد فما	يقدر خلق يزيد في عمره		

قال فبكى عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا اعرابي وعن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم قال هم والله هم شديد ان هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضا وكان مما ذكر في عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني امية اجمعين وحمل بني ابي معيط على رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلك لسارت اليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا وروي ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص وهو بالقادسية يقول له وجه نضلة بن معاوية الانصاري الى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مائة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبيا فاقبلوا يسوقونها حتى ارهقتهم العصر وكادت الشمس تغرب فالجأ نضلة السبي والغنيمة الى سفح جبل ثم قام فاذن فقال الله اكبر الله اكبر فاذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيرا يا نضلة ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال كلمة الاخلاص يا نضلة ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على راس امته تقوم الساعة

فقال حی علی الصلوٰة فقال طوبی لمن مشی الیها وواظب علیها قال حی علی الفلاح قال افلح من اجاب قال الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله قال اخلصت کلمة الاخلاص کلها یا نضلة حرم الله بها جسدک علی النار فلما فرغ من اذانه قاموا فقالوا من انت
یرحمک الله املک انت ام من الجن او طائف من عباد الله قد اسمعتنا صوتک فارنا صورتک فان الوفد وفد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ووفد عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال فانفلق الجبل عن هامة کالرحا ابیض الرأس واللحیة علیه
طمران من صوف قال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته من انت یرحمک الله قال
زریب بن برثملا وصی العبد الصالح عیسی بن مریم اسکننی هذا الجبل ودعا لی بطول البقاء الی حین نزوله من السماء
فاقرؤا عمر منی السلام وقولوا یا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر واخبروه بهذه الخصال التی اخبرکم بها یا عمر اذا ظهرت هذه
الخصال فی امة محمد صلی الله علیه وسلم فالهرب الهرب اذا استغنی الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الی غیر مناسبهم
وانتموا الی غیر موالیهم ولم یرحم کبیرهم صغیرهم ولم یوقر صغیرهم کبیرهم وترک المعروف فلم یؤمر به وترک المنکر فلم ینه
عنه وتعلم عالمهم العلم لیجلب به الدنانیر والدراهم وکان المطر قیظا والولد غیظا وطولوا المنارات وفضضوا المصاحف
وزخرفوا المساجد واظهروا الرشا وشیدوا البنا واتبعوا الهوی وباعوا الدین بالدنیا وقطعت الارحام وبیع الحکم و
اکلوا الربوا فصار الغنی عزا وخرج الرجل من بیته فقام الیه من هو خیر منه فسلموا علیه ورکب النساء السروج ثم غاب
عنهم فلم یروه فکتب نضلة بذلک الی سعد وکتب سعد بذلک الی عمر فکتب الیه عمر سر انت ومن معک من المهاجرین والانصار
حتی تنزلوا بهذا الجبل فان لقیته فاقرأه منی السلام فخرج سعد فی اربعة آلاف من المهاجرین والانصار حتی نزلوا ذلک
الجبل ومکث اربعین یوما ینادی بالصلوٰة فلا یجدون جوابا ولا یسمعون خطابا وروی ان عمر بعث جندا الی مدائن
کسری وامر علیهم سعد بن ابی وقاص وجعل قائد الجیش خالد بن الولید فلما بلغوا شط الدجلة ولم یجدوا سفینة تقدم سعد
وخالد فقالا یا بحر انک تجری بامر الله فبحرمة محمد صلی الله علیه وسلم وبعدل عمر خلیفة الله الا خلیتنا والعبور فعبر الجیش
بخیله وجماله ورجاله الی المدائن ولم تبتل حوافرها وروی انه قال یوما وقد انتبه من نومه وهو یمسح عینیه من ذا
الذی یکون من ولد عمر یسیر بسیرة عمر یرددها مرارا واشار بذلک الی عمر بن عبد العزیز وهو ابن ابنته عاصم وروی انه قال
لرجل من العرب ما اسمک قال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال این مسکنک قال الحرة قال
فبایها قال لظی قال عمر ادرک اهلک فقد احترقوا فسارع الرجل فوجدهم کما قال عمر وعن علی رضی الله عنه انه رای فی
منامه کانه صلی الصبح خلف النبی صلی الله علیه وسلم واستند رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المحراب فجاءت جاریة
بطبق من رطب فوضع بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذ منها رطبة وقال یا علی تاکل هذه الرطبة فقلت
نعم یا رسول الله فمد یده وجعلها فی فمی ثم اخذ اخری وقال لی مثل ذلک فقلت نعم فجعلها فی فمی فانتبهت وفی قلبی
شوق الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحلاوة الرطب فی فمی فتوضات وذهبت الی المسجد فصلیت خلف عمر واستند
الی المحراب فاردت ان اتکلم بالرؤیا فمن قبل ان اتکلم جاءت امراة ووقفت علی باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بین
یدی عمر فاخذ رطبة وقال تاکل هذه یا علی قلت نعم فجعلها فی فمی ثم اخذ اخری وقال لی مثل ذلک فقلت نعم ثم فرق علی

اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمنۃ ویسرۃ وکنت اشتہی منہ زیادۃ فقال یا اخی لو ادرکت رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لیلتک لزادک فعجبت وقلت قد اطلعہ اللہ علی ما رأیت البارحۃ فنظر الی وقال یا علی المؤمن ینظر
بنور الدین قلت صدقت یا امیر المؤمنین ہکذا رأیتہ وکذا وجدت طعمہ ولذتہ من یدک کما وجدت طعمہ ولذتہ من ید رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن علی قال کنا نقول ان ملکا ینطق علی لسان عمر وعن ابن عمر انہ کان اذا ذکر عمر قال للہ
تلاد عمر فقیل ما تلادہ قال مارأیتہ یحرک شفتیہ بشیء قط الا کان وعنہ قال ما سمعت عمر یقول لشیء قط انی لاظنہ کذا الا کان کما یظن بینما
عمر جالس اذ مر بہ رجل جمیل فقال لقد اخطأ ظنی او ان ہذا علی دینہ فی الجاہلیۃ او لقد کان کاہنہم علی بالرجل فدعی لہ
فقال عمر لقد اخطأ ظنی او انک علی دینک فی الجاہلیۃ او لقد کنت کاہنہم فقال ما رأیت کالیوم استقبل بہ رجل مسلم فقال
اعزم علیک الا ما اخبرتنی قال کنت کاہنہم فی الجاہلیۃ قال فما اعجب ما جاءتک بہ جنیتک قال بینما انا یوما فی السوق اذ جاءتنی
اعرف فیہا الفزع فقالت ؎ الم تر الجن وابلاسہا ٭ ویأسہا من بعد انکاسہا ٭ ولحوقہا بالقلاص واحلاسہا ٭
قال عمر صدق بینا انا نائم عند آلہتہم اذ اتی رجل بعجل فذبحہ فصرخ بہ صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منہ
یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فوثب القوم قلت لا ابرح حتی اعلم ما وراء ہذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح
رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فقمت فما نشبنا ان قیل ہذا نبی وعن عبد اللہ بن سلمۃ قال دخلنا علی عمر معشر وفد مذحج وکنت
من اقربہم منہ مجلسا فجلس عمر ینظر الی الاشتر ویصوب فیہ نظرہ ثم قال لی أمنکم ہذا فقلت نعم قال قاتلہ اللہ وکفی
اللہ امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم شرہ واللہ انی لاحسب منہ للمسلمین یوما عصیبا قال فکان ذلک منہ بعد عشرین سنۃ
وفی روایۃ عند غیرہ ان عمر کان فی المسجد ومعہ ناس اذ مر رجل فقیل لہ اتعرف ہذا فقال قد بلغنی ان رجلا آتاہ اللہ عز وجل
یظہر الغیب بظہور النبی صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ سواد بن قارب وفی لم آرہ وان کان حیا فہو ہذا ولہ فی قومہ شرف وموضع
فدعا الرجل فقال لہ عمر انت سواد بن قارب الذی آتاک اللہ یظہر الغیب بظہور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولک فی
قومک شرف ومنزلۃ فقال نعم یا امیر المؤمنین فقال فانت علی ما کنت علیہ من کہانتک فغضب الرجل غضبا شدیدا وقال
یا امیر المؤمنین واللہ ما استقبلنی بہذا احد منذ اسلمت قال عمر سبحان اللہ ما کنا علیہ من الشرک اعظم مما کنت علیہ من
کہانتک اخبرنی عما کان یأتیک بہ رئیک بظہور النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال نعم یا امیر المؤمنین بینا انا ذات لیلۃ بین
النائم والیقظان اذا اتانی رئیی فضربنی برجلہ وقال قم یا سواد بن قارب وافہم ان کنت تفہم واعقل ان کنت تعقل
قد بعث رسول من لوی بن غالب یدعو الی اللہ والی عبادتہ ثم انشأ یقول ؎ عجبت للجن وتحساسہا ٭ وشدہا العیس باحلاسہا
٭ تہوی الی مکۃ تبغی الہدی ٭ ما خیر الجن کانجاسہا ٭ فارحل الی الصفوۃ من ہاشم ٭ واسم بعینیک الی راسہا ٭
ثم اتانی فی لیلۃ ثانیۃ وثالثۃ یقول لی مثل قولہ الاول وینشد فی ابیاتا فوقع فی نفسی حب الاسلام ورغبت فیہ فلما
اصبحت شددت علی راحلتی فرکبتہا وانطلقت متوجہا الی مکۃ فاخبرت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد ہاجر الی المدینۃ
فقدمت المدینۃ فسألت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقیل لی فی المسجد فاتیت المسجد فعقلت ناقتی فقال لی ادن
فلم یزل بی حتی قمت بین یدیہ فقال ہات فقصصت علیہ القصۃ فاسلمت ففرح النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقصتہ

اصحابه حتى رئى الفرح في وجوههم قال فوثب اليه عمر والتزمه قال لقد كنت احب ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن
رؤيتك هل تأتيك اليوم قال اما منذ قرأت القرآن فلم تأتني ونعم العوض كتاب الله ابو عمر قص حابس بن سعد الطائي رؤيا
على عمر فرأى كان الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع ايهما كنت قال مع القمر قال لا تلي لي عملا
ابدا اذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة الانصاري توفي في زمن عثمان بن
عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف
في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتنة واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسياتيكم
خبر بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن
الخزرج صدق صدق ابو عمر ذكر لعمر امراة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليب فدفنها
فقال عمر اني لارجو للكليب بهذا خيرا زاد البيهقي فاصيب حين اصيب عمر ابو عمر النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد
بفتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم على ذراريهم وابعث الى اهل البصرة
قال فمن نستعمل عليهم اشر علي فقال انت افضلنا رأيا واعلمنا فقال لاستعملن عليهم رجلا يكون لها فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قتل نعمان فحذيفة وان قتل حذيفة
فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما اتى نهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر بنعاه
الى الناس على المنبر ووضع يده على راسه يبكي ابو عمر كان ربيعة بن امية بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كاني
في واد معشب ثم خرجت منه الى واد مجدب ثم انتهيت وانا في الوادي المجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وانت كافر
فقال ما رأيت شيئا فقال عمر قضي لك كما قضي لصاحبي يوسف قالا ما رأينا شيئا فقال يوسف قضي الامر الذي فيه تستفتيان
ثم انه شرب خمرا فضربه عمر الحد ونفاه الى خيبر فلحق بارض الروم فتنصر ابو عمر عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في المنام
كان الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلث اذرع قال فقلت من هذا قالوا عمر قلت لم قالوا ان فيه ثلث خصال
لانه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فاتى ابا بكر فقصها عليه فارسل الى عمر فدعا ليبشره
قال فجاء عمر فقال لي ابو بكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفة مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وابو بكر حي
فلما كان بعد وولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله
لومة لائم قال اني لارجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفة مستخلف قال قد استخلفني الله فسئله ان يعينني على ما ولاني
فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال انى لي بالشهادة وانا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى ياتي الله بها ان شاء
ياتي الله بها ان شاء ابو عمر عن عرفجة الاشجعي قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة وزن
ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح مالك عن يحيى بن سعيد عن ابن المسيب انه سمعه يقول لما صدر

عمر بن الخطاب من منیٰ اناخ بالابطح ثم کوّم کومۃ ثم طرح علیہا رداءہ واستلقی ثم مدّ یدیہ الی السماء فقال اللہم کبرت سنّی
وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر مضیّع ولا مفرّط ثم قدم المدینۃ فی عقب ذی الحجۃ فخطب الناس ثم قال
ایہا الناس قد سُنّت لکم السنن وفُرضت لکم الفرائض وتُرکتم علی الواضحۃ الا ان تضلوا بالناس یمیناً وشمالاً وضرب باحدی
یدیہ علی الاخری ثم قال ایاکم ان تہلکوا عن آیۃ الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدّین فی کتاب اللہ فقد رجم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ورجمنا والذی نفسی بیدہ لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی کتاب اللہ لکتبتہا الشیخ والشیخۃ اذا زنیا فارجموہما
البتۃ فانا قد قرأناہا قال یحیی بن سعید فقال سعید بن المسیب فلما انسلخ ذو الحجۃ حتی قتل عمر بن الخطاب رحمہ اللہ تعالی
مسلم عن معدان بن ابی طلحۃ ان عمر بن الخطاب خطب یوم الجمعۃ فذکر نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وذکر ابا بکر قال انی رأیت
کأن دیکاً نقرنی ثلاث نقرات وانی لا اراہ الا حضور اجلی وان اقواماً یأمروننی ان استخلف وان اللہ عز وجل لم یکن لیضیّع
دینہ ولا خلافتہ ولا الذی بعث بہ نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم فان عجّل بی امر فالخلافۃ شوری بین ہؤلاء الستۃ الذین توفی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو عنہم راض فانی قد علمت ان اقواماً یطعنون فی ہذا الامر انا ضربتہم بیدی ہذہ علی الاسلام
فان فعلوا ذلک فاولئک اعداء اللہ الکفرۃ الضلال الحدیث ابو عمر اصاب الناس قحط فی زمن عمر فجاء رجل الی قبر النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ استسق لامتک فانہم قد ہلکوا قال فاتاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام فقال ائت عمر فمرہ
ان یستسقی للناس فانہم سیسقون وقل لہ علیک بالکیس الکیس فاتی الرجل عمر فاخبرہ فبکی عمر وقال یا رب ما آلوا الا ما عجزت عنہ
یا رب ما آلو الا ما عجزت عنہ ابو عمر مسعود بن اسود البلوی استأذن عمر فی الغزو الی افریقیۃ فقال عمر افریقیۃ غادرۃ
مغدور بہا ابو عمر فی قصۃ ضرب عمر قدامۃ بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامۃ وہجرہ فحج عمر وقدامۃ معہ مغاضباً
لہ فلما قفلا من حجہما ونزل عمر بالسقیا نام فلما استیقظ من نومہ قال عجّلوا علیّ بقدامۃ فواللہ لقد اتانی آت فی منامی فقال
سالم قدامۃ فانہ اخوک فعجّلوا علیّ بہ فلما اتوہ ابی ان یأتی فامر بہ عمر ان ابی ان یجرّوہ الیہ فکلّمہ عمر واستغفر لہ فکان ذلک
اول صلحہما ابو عمر سماک بن مخرمۃ وسماک بن عبید العبسی وسماک بن خرشۃ الانصاری قدم ہؤلاء الثلثۃ علی عمر فی وفد اہل
الکوفۃ بالاخماس فاستنسبہم فانتسبوا لہ سماک وسماک وسماک فقال بارک اللہ فیکم اللہم اسمک بہم الاسلام وأیّد بہم فہؤلاء
الثلثۃ اول من ولی مسالح من ارض ہمدان وارض الدیلم ابو عمر اسر سہیل بن عمرو یوم بدر کافراً وکان خطیب قریش
فقال عمر یا رسول اللہ انزع ثنیتہ فلا یقوم علیک خطیباً ابداً فقال دعہ فعسی ان یقوم مقاماً تحمدہ فلما ماج الناس بمکۃ
عند وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وارتدّ من ارتدّ من العرب قام سہیل بن عمرو خطیباً فقال واللہ انی اعلم ان
ہذا الدین سیمتد امتداد الشمس فی طلوعہا الی غروبہا فلا یغرّنکم ہذا من انفسکم یعنی ابا سفیان فانہ لیعلم من ہذا
الامر ما اعلم ولکنہ قد جثم علی صدرہ حسد بنی ہاشم واتی فی خطبتہ بمثل ما جاء بہ ابو بکر الصدیق بالمدینۃ فکان ذلک معنی
قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر ابو عمر جاء الحارث بن ہشام وسہیل بن عمرو الی عمر فجلسا وہو بینہما فجعل المہاجرون الاول یأتون
عمر فیقول ہہنا یا سہیل ہہنا یا حارث فینحیہما فجعل الانصار یأتون فینحیہما عنہ کذلک حتی صارا فی آخر الناس فلما خرجا
من عند عمر قال الحارث لسہیل الم تر ما صنع بنا فقال لہ سہیل انہ الرجل لا لوم علیہ ینبغی ان نرجع باللوم علی انفسنا

دعى القوم فاسرعوا ودعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتيناه فقلنا له يا امير المومنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم و علمنا انا اتينا من قبل انفسنا فهل من شئ نستدرك به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الى ثغر الروم فخرجا الى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنته له تركها بالمدينة فاخته بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشريد الشريدة ففعلوا فنشر الله منهما عددا كثيرا في الصواعق اخرج ابن عساكر عن طارق بن شهاب قال ان كان الرجل ليحدث عمر بالحديث فيكذبه الكذبة فيقول احبس هذه ثم يحدثه بالحديث فيقول له احبس هذه فيقول له كلما حدثتك حق الا ما امرتني ان احبسه واخرج ايضا عن الحسن قال ان كان احد يعرف الكذب اذا حدث به انه كذب فهو عمر بن الخطاب واخرج البيهقي في الدلائل عن ابي هدبة الحمصي قال اخبر عمر ان اهل العراق قد حصبوا اميرهم فخرج غضبان فصلى فسهى في صلوته فلما سلم قال اللهم انهم قد لبسوا علي فالبس عليهم وعجل عليهم بالغلام الثقفي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل من محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئهم قال ابن لهيعة وما ولد الحجاج يومئذ وانكشفت لحيته فرأى به اهل نجران علامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا وقال له كعب الاحبار انا نجدك في كتاب الله على باب من ابواب جهنم تمنع الناس ان يقعوا فيها فاذا مات لم يزالوا يقتحمون فيها الى يوم القيمة في كتاب طبقات الشافعية للشيخ عبد الوهاب السبكي نقلا عن امام الحرمين في كتابه الشامل ان الارض زلزلت في زمن عمر رضي الله عنه فحمد الله واثنى عليه والارض ترتج ثم ضربها بالدرة و قال اقري الم اعدل عليك فاستقرت من وقتها وفيه ايضا ان نارا كانت تخرج من كهف في جبل فتحرق ما اصابت فخرجت في زمن عمر فامر ابا موسى او تميما الداري ان يدخلها الكهف فجعل يدفعها بردائه حتى ادخلها في الكهف فلم تخرج بعده وفيه ايضا انه عرض جيشا بعثه الى الشام فعرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثا فاعرض عنهم فتبين بالآخرة انه كان فيهم قاتل عثمان او قاتل علي در کشف المحجوب مذکورست که عجمی بمدینه آمد و قصد عمر کرد گفتند امیر المومنین در خرابها خفته باشد رفت و ورا یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت اینهمه فتنه اندر جهان ازین است کشتن این بنزدیک من سخت آسان است شمشیر بکشید دو شیر پدید آمدند و قصد وی کردند وی فریاد برآورد عمر بیدار شد قصه با وی گفت و اسلام آورد و در شواهد النبوة مذکورست که عمر بن الخطاب جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحها که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بجبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آن را ممکن ندانستیم تا ازانجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود درو سرایت کرد فریاد برداشت که وا عمراه وا عمراه و بعد ازان از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آن را شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستوری بماندی هر آئینه گردن ترا بزدمی [illegible] چنان مکن که دیگر ترا به بینم پس گفت کشتن

مسلمانے پیش من بزرگتر ست از ہلاک لبسیاری ونیز در شواہد النبوۃ مذکور ست کہ در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گوینده را ندیدند شعر لیبک علی الاسلام من کان باکیا ۞ فقد اوشکوا ہلکی و ما قدم العہد ۞ و ادبرت الدنیا و ادبر خیرہا ۞ و قد ملّہا من کان یؤمن بالوعد ۞

الفصل الخامس

فیما انطق اللہ بہ امیر المؤمنین عمر من دقائق مقامات السلوک وشرح الصوفیۃ کلامہ وذلک فی کتبہم

الاخلاص فی العمل الحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن ابراہیم التیمی عن علقمۃ بن وقاص اللیثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ علی المنبر یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرئ ما نوی فمن کانت ہجرتہ الی اللہ ورسولہ فہجرتہ الی اللہ ورسولہ ومن کانت ہجرتہ الی دنیا یصیبہا او امرأۃ یتزوجہا فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ قال بعض العلماء ہذا الحدیث ربع العلم مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقواہ ودینہ حسبہ ومروتہ خلقہ والجرأۃ والجبن غرائز یضعہا اللہ حیث شاء فالجبان یفر عن ابیہ وامہ والجری یقاتل عمن لا یؤوب بہ الی رحلہ والقتل حتف من الحتوف والشہید من احتسب نفسہ علی اللہ احمد بن حنبل عن ابی العجفاء سمعت عمر یقول الا لا تغالوا صُدُق النساء فذکر الحدیث بطولہ الی ان قال واخری تقولونہا لمن قتل فی مغازیکم او مات قتل فلان شہیدا ولعلہ ان یکون قد اوقر عجز دابتہ او دف راحلتہ ذہبا او ورقا یلتمس التجارۃ لا تقولوا ذلکم ولکن قولوا کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من قتل او مات فی سبیل اللہ فہو فی الجنۃ احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال یا ایہا الناس الا انا انما کنا نعرفکم اذ بین ظہرانینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم واذ ینزل الوحی واذ ینبئنا اللہ من اخبارکم الا وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد انطلق وقد انقطع الوحی وانما نعرفکم بما نقول لکم من اظہر منکم خیرا ظننا بہ خیرا واحببناہ علیہ ومن اظہر لنا شرا ظننا بہ شرا وابغضناہ علیہ سرائرکم بینکم وبین ربکم الا انہ قد اتی علی حین وانا احسب ان من قرأ القرآن یرید اللہ وما عندہ فقد خیل الی باخرۃ ان رجالا قد قرؤہ یریدون بہ ما عند الناس فاریدوا اللہ بقراءتکم واریدوہ باعمالکم ابو طالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال اداء ما افترض اللہ عز وجل والورع عما نہی اللہ تعالی عنہ وصدق النیۃ فیما عند اللہ عز وجل ابو طالب عن سعد بن ابی بردۃ عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری من خلصت نیتہ کفاہ اللہ تعالی ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی فیہ غیر ذلک شانہ اللہ عز وجل فما ظنک ابو طالب عن عمر انہ قال لقد خشینا ان یدخلنا خوف الریاء فی تسعۃ اعشار الریاء فسرہ ابو طالب قال یعنی بذلک انہ ترک کثیرا من الاعمال خشیۃ دخول الریاء وذلک دخول فی الریاء بترک الاعمال من اجل الریاء

المراقبۃ مسلم فی حدیث جبرئیل عن عمر ان السائل قال ما الاحسان فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک

الاستقامۃ ابو طالب کان عمر اذا تلا قولہ تعالی ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا یقول قد قالہا ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر اللہ فی السر والعلانیۃ والعسر والیسر ولم یخف فی اللہ لومۃ لائم وقال مرۃ استقاموا واللہ لہ ثم لم یروغوا روغان الثعالب

الصبر الغزالی وجد فی رسالۃ عمر رضی اللہ عنہ الی ابی موسی الاشعری علیک بالصبر واعلم ان الصبر صبران احدہما افضل من الآخر الصبر فی المصیبات حسن [illegible]

وما علم ان الصبر بالکسب لا یحصل الا بالتقوی والصبر کان التقوی افضل البر والتقوی بالصبر الغزالے کان عمر رضی اللہ عنہ یقول
نعم العدلان ونعمت العلاوة للصابرین یعنی بالعدلین الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدی اشار الی قوله تعالی **اُولٰٓئِكَ**
عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَّاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ الشکر ابو عمر روی عن عمر انه قال فی الضراعة من
حجه التی لم یحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله یعطی من یشاء ما یشاء لقد کنت بهذا الوادی یعنی ضجنان ارعی ابلا للخطاب
وکان فظا غلیظا یتعبنی اذا عملت ویضربنی اذا قصرت وقد اصبحت وامسیت ولیس بینی وبین الله احد اخشاه ثم تمثل

لا شیء مما تری تبقی بشاشته	یبقی الاله ویودی المال والولد	لم تغن عن هرمز یوما خزائنه	والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سلیمان اذ تجری الریاح له	والانس والجن فیما بینها برد	این الملوک التی کانت لعزتها	من کل اوب الیها وافد یفد
حوض هنالک مورود بلا کذب	لا بد من ورده یوما کما وردوا	الغزالے قال عمر ما ابتلیت ببلاء الا کان لله علی فیها اربع	

نعم اذ لم تکن فی دینی واذ لم تکن اعظم منها واذ لم احرم الرضی فیها واذ ارجو الثواب علیها **الخوف من عذاب**
الآخرة ابو عمر روینا عن عمر انه قال حین احتضر وراسه فی حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسی غیر انی مسلم اصلی الصلوة کلها واصوم
البخاری عن المسور بن مخرمة رضی الله عنهما قال لما طعن عمر رضی الله عنه جعل یالم فقال له ابن عباس رضی الله عنهما وکانه یجزعه
یا امیر المؤمنین ولا کل ذلک لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنک راض ثم صحبت ابا بکر
رضی الله عنه فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنک راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنک
راضون فقال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضاه فان ذلک من من الله من به علی واما ما ذکرت
من صحبة ابی بکر ورضاه فانما ذلک من من الله من به علی واما ما تری من جزعی فهو من اجلک ومن اجل اصحابک والله لو ان لی
طلاع الارض ذهبا لافتدیت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالی لما قرأ عمر اذا الشمس کورت فانتهی الی قوله (اگر بھری زمین کا)
واذا الصحف نشرت خر مغشیا علیه الغزالے مر عمر یوما بدار انسان وهو یصلی ویقرأ سورة الطور فوقف یستمع فلما بلغ
قوله ان عذاب ربک لواقع نزل عن حماره واستند الی حائط فمکث زمانا ورجع الی منزله ومرض شهرا یعودونه الناس
ولا یدرون ما مرضه **الخوف من العقوبة فی الدنیا** احمد بن حنبل عن فروخ مولی عثمان ان عمر وهو یومئذ امیر المؤمنین خرج
الی المسجد فرأی طعاما منثورا فقال ما هذا الطعام قالوا طعام جلب الینا قال بارک الله فیه وفی من جلبه قیل یا امیر المؤمنین
فانه قد احتکر قال ومن احتکره قالوا فروخ مولی عثمان وفلان مولی عمر فارسل الیهما فدعاهما فقال ما حملکما علی احتکار طعام
المسلمین قالا یا امیر المؤمنین نشتری باموالنا ونبیع فقال عمر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین
طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او بجذام فقال فروخ عند ذلک یا امیر المؤمنین اعاهد الله واعاهدک ان لا اعود فی
الطعام ابدا واما مولی عمر فقال انما نشتری باموالنا ونبیع قال ابو یحیی فلقد رأیت مولی عمر مجذوما **الخوف من الطبع**
الغزالے قال عمر رضی الله عنه الطابع معلق بقائمة العرش فاذا انتهکت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله الطابع فطبع
علی القلوب بما فیها **الهیبة من الله عز وجل** الغزالی اخذ عمر یوما تبنة من الارض فقال یا لیتنی کنت هذه التبنة
یا لیتنی لم تلدنی امی **الجمع بین الرجا والخوف** الغزالی قال عمر لو نودی لیدخل النار کل الناس الا رجلا واحدا

لرجوت ان اكون انا ذلك الرجل ولو نودي ليدخل الجنة كل الناس الا رجلا واحدا لخشيت ان اكون انا ذاك الرجل **علامة الخوف من الله عز وجل** الغزالي قال عمر من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقى الله لم يصنع ما يريد ولولا يوم القيمة لكان غير ما ترون **العبودة من غير خوف ولا رجا** ابو طالب قال عمر رحم الله صهيبا لو لم يخف الله لم يعصه قال ابو طالب يعني ترك المعاصي للمحبة لا للخوف ولا للرجاء **فوائد الزهد** الغزالي قال عمر الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد **الافات المتولدة من جمع المال** ابو طالب مر عمر ببيت عال فقال ابت الدراهم الا ان تخرج رؤسها **المحاسبة** الغزالي قال عمر حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتهيؤا للعرض الاكبر الغزالي كتب عمر الى ابي موسى الاشعري حاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة الغزالي قال عمر لكعب الاحبار كيف تجدنا في كتاب الله تعالى قال ويل لديان الارض من ديان السماء فعلاه بالدرة وقال الا من حاسب نفسه فقال كعب والله يا امير المؤمنين انها الى جنبها في التورية ما بينهما حرف الا من حاسب نفسه **رؤية المقصر في العمل** البخاري عن ابي بردة عن عامر بن ابي موسى قال قال لي عبد الله بن عمر هل تدري ما قال ابي لابيك قال قلت لا قال فان ابي (يعني عمر) قال لابيك يا ابا موسى هل يسرك ان اسلامنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهجرتنا معه وجهادنا معه وعملنا كله معه برد لنا وان كل عمل عملناه بعده نجونا منه كفافا راسا براس فقال ابوك لابي لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلينا وصمنا وعملنا خيرا كثيرا واسلم على ايدينا بشر كثير وانا لنرجو ذلك فقال ابي ولكني والذي نفس عمر بيده لوددت ان ذلك برد لنا وان كل شيء عملناه بعده نجونا منه كفافا راسا براس فقلت ان اباك والله كان خيرا من ابي **التوكل** احمد بن حنبل عن ابي تميم الجيشاني سمع عمر يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو انكم توكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا (گرسنه ١٢) وتروح بطانا (شكم سير ١٢) **التسبب بالاسباب مع اثبات التوكل** مالك في قصة سرغ حين استقر رأي عمر على الرجوع من الشام من اجل الوباء قال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان (دو كناره ١٢) احديهما خصبة (با آب وگياه ١٢) والاخرى جدبة (بے آب وگياه ١٢) اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله **لا رد ولا كد** احمد بن حنبل عن ابن عمر قال سمعت عمر يقول كان النبي صلى الله عليه وسلم يعطيني العطاء فاقول اعطه افقر اليه مني حتى اعطاني مرة مالا فقلت اعطه افقر اليه مني فقال النبي صلى الله عليه وسلم خذه فتموله وتصدق به فما جاءك من هذا المال وانت غير مشرف (بے طمع) ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك **نفي الارادة** ابو طالب روينا عن عمر بن الخطاب انه قال لا ابالي على اي حال اصبحت من شدة او رخاء **فضل الاخوة في الله عز وجل** ابو طالب عن عمر وابنه دخل لفظ احدهما في الآخر لو ان عبدا صفت بين قدميه عند الركن والمقام يعبد الله عز وجل عمره يصوم نهاره ويقوم ليله ثم لقي الله عز وجل وليس في قلبه موالاة لاولياء الله عز وجل ولا معاداة لاعدائه لم ينفعه ذلك شيئا ابو طالب عن عمر ان احدهم ليشيب في الاسلام ولم يوال في الله وليا ولم يعاد فيه عدوا وذلك نقص كبير ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما اعطي عبد بعد الاسلام خيرا من اخ صالح ابو طالب قال عمر اذا راى احدكم ودا من اخيه فليتمسك به فقل ما يصيب بذلك **ترك التفوق على الاخوان** ابو طالب اتت برود من اليمن الى عمر بن الخطاب فقسمها بين اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم بُرْدًا بُرْدًا ثم صعد المنبر يوم جمعة فخطب الناس في حلة منهما والحلة عند العرب ثوبان من
جنس واحد وكان ذلك من احسن زيهم فقال الا اسمعوا الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله
لا نسمع والله لا نسمع قال وما ذلك قال انك اعطيتنا ثوبا ثوبا ورحت في حلة فقد تفضلت علينا بالدنيا
فتبسم ثم قال عجلت يا ابا عبد الله رحمك الله اني كنت غسلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبد الله بن عمر فلبسته مع
بردي فقال سلمان الآن نسمع **استكشاف عيوبه من اخوانه** ابو طالب روى ان عمر خطب الناس فقال انشد الله
عبداً علم فيّ عيباً الا اخبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال ما هما رحمك الله قال تذيل بين بردين وتجمع بين الادامين
قال فما ذيل بين بردين وما جمع بين ادامين حتى لقي الله عز وجل **قبول قول الناصح وان شدد** ابو عمر قسم
عمر المال الذي بعث اليه ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلة فاختلفوا عليه حيث يضعها
فقام خطيباً فحمد الله واثنى عليه فقال يا ايها الناس قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام
صعصعة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا امير المؤمنين انما تشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآنا واما ما انزل
الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضعه الله فيها فقال صدقت انت مني وانا منك السهروردي
قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار ارأيتم لو ترخصت في بعض الامور ما ذا كنتم فاعلين فسكتوا فقال
ذلك مرتين او ثلثا لو ترخصت لكم في بعض الامور ما ذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعد لو فعلت ذلك لقومناك تقويم
القدح فقال عمر انتم اذاً انتم **الملاطفة مع الاخوان** الغزالي لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبل
يده وانتحيا يبكيان السهروردي روى ان عمر سابق زبيراً فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة
اخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة **ترك المجاورة عند خوف الفتنة** الغزالي كتب عمر الى عماله مروا الاقارب
ان يتزاوروا ولا يتجاوروا **حفظ انفاس المشايخ** ابو طالب والغزالي كتب عمر الى امراء الاجناد احفظوا لما
تسمعون من المطيعين فانهم يتجلى لهم امور صادقة **حب النبي صلى الله عليه وسلم** المحب الطبري عن عبد الله بن هشام
قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انت احب الي من كل
شيء الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى اكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه
الآن والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **حفظ الله المؤمن اذا صدقت
نيته** ابو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الافلح نذر ان لا يمس مشركا
ولا يمسه مشرك فمنعه الله بعد وفاته كما امتنع منهم في حيوته **الصدق في الاحوال والكذب فيها** ابو بكر عن جحير
بن ربيعة قال قال عمر ان الفجور هكذا وغطى رأسه الى حاجبيه الا ان البر هكذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة
لا تزال كل حين تتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها **تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت
الاحوال** احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الشهداء ثلثة رجل مؤمن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله عز وجل حتى قتل فذاك الذي يرفع اليه الناس

اعناقهم يوم القيمة ورفع رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه حتى وقعت قلنسوته او قلنسوة عمر ورجل مومن جيد
الايمان لقى العدو فكانما يضرب ظهره بشوك الطلح اتاه سهم غرب فقتله هو في الدرجة الثانية ورجل مومن خلط
عملاً صالحاً وآخر سيئاً لقى العدو فصدق الله عز وجل حتى قتل فذلك في الدرجة الثالثة **لبس المرقع**
مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس رأيت عمر وهو يومئذ امير المومنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبّد
بعضها فوق بعض در كشف المحجوب مذكورست از عمر كه آورده كه گفت بهترين جامها آن بود كه مؤنة او سبكتر باشد **الشفقة**
على خلق الله ابو الليث روى الشعبي عن عمر انه قال ان الله تعالى لا يرحم على من لا يرحم ولا يغفر لمن لا يغفر ولا يتوب
على من لا يتوب **الوجد** تقدم ان عمر مر بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع الحديث **الغلبة**
وهي قسمان غلبة وجدان معنىً وغلبة داعية آلهية ابو عمر قال عمر لاخيه زيد يوم احد خذ درعي قال اني اريد من الشهادة
ما تريد فتركاها جميعاً الكلاباذي غلب على عمر رضي الله عنه حمية الاسلام حين اعترض على رسول الله صلى الله
عليه وسلم لما ان اراد ان يصالح المشركين عام الحديبية فوثب حتى اتى ابا بكر رضي الله عنه قال اليس برسول الله
صلى الله عليه وسلم قال بلى قال السنا بالمسلمين قال بلى قال اليسوا بالمشركين قال بلى قال فعلى ما نعطي الدنية في
ديننا فقال ابو بكر الزم غرزه فاني اشهد انه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر انا اشهد انه رسول الله ثم غلب
عليه ما يجد حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له مثل ما قال لابي بكر واجابه النبي صلى الله عليه وسلم كما
اجابه ابو بكر رحمة الله عليه حتى قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف امره ولن يضيعني قال وكان عمر يقول فما زلت اصوم
واتصدق واعتق واصلي من الذي صنعت يومئذ مخافة كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيراً وكاعتراضه عليه
صلى الله عليه وسلم حين صلى على عبد الله بن ابي قال عمر فتحولت حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله اتصلي على
هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا يعدد ايامه حتى قال اخر عني يا عمر اني خيرت فاخترت وصلى عليه فعجبت لي وجرأتي على
رسول الله صلى الله عليه وسلم **السماع** ابو عمر عن خوات بن جبير خرجنا حجاجاً مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم
ابو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد الله فليغن من بنيات
فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد اسحرنا در روضة الاحباب
مذكورست كه جابر بن عبد الله كه امير المومنين عمر شبي گذر كرد بخيمه از انجا صداي حزين مي آمد على محمد صلوة الابرار
* صلى عليه المصطفون الاخيار * قد كنت قواماً بكا الاسحار * ياليت شعري والمنايا اطوار * هل تجمعني وحبيبي الدار
گريه بر امير المومنين غلبه كرد و بآواز بلند بگريست و مكرر از گوينده آنرا طلب كرد و مكرر رقت نمود باز گفت عمر را درين ابيات درج نما گفت
وعمر فاغفر له يا غفار * **الفصل السادس** في تثقيف امير المومنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه رعيته على منوال
تربية النبي صلى الله عليه وسلم امته قال الله تبارك وتعالى ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وهذا التثقيف
يكون تارةً امراً بالواجب او المندوب ونهياً عن الحرام او المكروه وتارةً ارشاداً الى تهذيب الباطن من الرذائل

وتحليته بالفضائل وتارة بتأثير مجرد الصحبة ويكون تارة خطاباً للحاضرين وتارة كتاباً للغائبين وقد اعتنى النبي صلى الله
عليه وسلم بتهذيب عمر بن الخطاب كثيراً **فمن ذلك** قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبد المطلب
في اخذ الصدقات مراجعة شديدة اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابيه **ومن ذلك** ما روى الدارمي عن
جابر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم بنسخة من التورية فقال يا رسول الله هذه نسخة
من التورية فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وسلم يتغير فقال ابو بكر ثكلتك الثواكل ما ترى ما بوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله
رضينا بالله رباً وبالاسلام ديناً وبمحمد نبياً فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بدا لكم موسى
فاتبعتموه وتركتموني لضللتم عن سواء السبيل ولو كان موسى حياً وادرك نبوتي لاتبعني البخاري عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالساً عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر رضي الله عنه آخذاً بطرف ثوبه حتى ابدى عن ركبتيه فقال
النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت
فسألته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلاثاً ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسأل أثم ابو بكر
قالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثى على ركبتيه فقال يا
رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت
وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركو لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها البخاري عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا
ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني
مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت
اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه ولم يذكر ذلك عن ابيه يعني ابا بكر السهروردي باسناده عن ابي هريرة ان النبي صلى الله
عليه وسلم اتي بطعام وهو بمر الظهران فقال لابي بكر وعمر كلا فقالا انا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم
ادنوا فكلا يعني انكما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما الى من يخدمكما فكلا وخذا انفسكما **ومن ذلك** تمييز النبي
صلى الله عليه وسلم له بين الغلبتين وتعريفه اياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثاً كاملاً وقد تقدم بعض ذلك
وتثقيفه رضي الله عنه رعيته متواتر المعنى مسلم عن ابي هريرة قال بينا عمر بن الخطاب يخطب الناس يوم جمعة اذ دخل عثمان
بن عفان فعرض به عمر فقال ما بال رجال يتأخرون بعد النداء فقال عثمان يا امير المؤمنين ما زدت حين سمعت النداء
ان توضأت ثم اقبلت فقال عمر والوضوء ايضاً الم تسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا جاء احدكم الى الجمعة
فليغتسل ابو بكر عن عمرو بن ميمون الاودي ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا الي علياً وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن
بن عوف وسعداً قال فلم يكلم احداً منهم الا علياً وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك [illegible] الله

من العلم والفقه فاتق الله وان ولیت هذا الامر فلا ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس وقال لعثمان یا عثمان ان هولاء
القوم لعلهم یعرفون لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه وسلم وسنک وشرفک فان انت ولیت هذا الامر فاتق
الله ولا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس فقال ادعوا الی صهیبا فقال صل بالناس ثلثا ولیجتمع هولاء الرهط
فلیخلوا فان اجمعوا علی رجل فاضربوا راس من خالفهم احمد بن حنبل عن الزهری عن ربیعة بن دراج ان علی بن ابی
طالب سبح بعد العصر رکعتین فی طریق مکة فراٰه عمر فتغیظ علیه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنهما ابوبکر عن اسلم باسناد صحیح علی شرط الشیخین انه حین بویع لابی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان علی
والزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فیشاورونها ویرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن
الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما من الخلق احب الینا من
ابیک وما من احد احب الینا بعد ابیک منک وایم الله ما ذاک بمانعی ان اجتمع هولاء النفر عندک ان امرتهم ان
یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم
البیت وایم الله لیمضین لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی فانصرفوا عنها فلم یرجعوا الیها حتی
بایعوا لابی بکر مالک عن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب رأی علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا
الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المومنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای
یعنے رنگ گل دار ۱۲
هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا ایها الرهط شیئا من هذه
الثیاب المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب یقول لطلحة بن عبید الله ما لی اراک
قد شعثت واغبرت منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلک ساءک یا طلحة امارة ابن عمک قال معاذ الله انی
زولیدہ مو غبار آلود و پشیدی ۱۲
لاجدرکم ان لا افعل ذلک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی لاعلم کلمة لا یقولها رجل عند حضرة الموت
شایان تر ۱۲ — الحمد ۱۲
الا وجد روحه بها روحا حین یخرج من جسده وکانت له نورا یوم القیمة فلم اسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها
ولم یخبرنی بها فذلک الذی دخلنی قال عمر فانا اعلمها قال فلله الحمد فما هی قال هی الکلمة التی قالها لعمه لا اله الا الله
الیهم ۱۲ — ابیطا لبہ ۱۲
قال طلحة صدقت مالک عن عبد الله بن عباس فی قصة سرغ فنادی عمر بن الخطاب انی مصبح علی ظهر فاصبحوا علیه فقال
ابو عبیدة افرارا من قدر الله فقال لو غیرک قالها یا ابا عبیدة نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارایت لو کانت لک
ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة والاخری جدبة الیس ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت
بالجدبة رعیتها بقدر الله مالک کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف منهم
فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مومن من منزل شدة یجعل الله بعده فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین وان
الله تعالی یقول فی کتابه یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ ○
المحب الطبری عن عروة بن رویم اللخمی قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی عبیدة بن الجراح کتابا یقرأ ه

على الناس بالجابية اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على
عورة ولا يحنق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام وفي رواية ولا يحابي في الحق على قرابة
مكان ولا يحنق في الحق على جرة شرح حصيف العقدة اي مستحكمها واستحصف الشئ استحكم والحصيف الرجل المستحكم
العقل وكنى بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الايمان والغرة الاغترار المحب الطبري كتب عمر بن الخطاب الى
ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ
بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه
ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع
به رأسا واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن
عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصم الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال
نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به احمد بن حنبل عن عباية
بن رفاعة قال بلغ عمر ان سعدا لما بنى القصر قال انقطع الصويت فبعث اليه محمد بن مسلمة فلما قدم اخرج زنده واورى
ناره وابتاع حطبا بدرهم وقيل لسعد ان رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة فخرج اليه فحلف بالله ما قاله فقال
نؤدي عنك الذي تقوله ونفعل ما امرنا به فاحرق الباب ثم اقبل يعرض عليه ان يزوده فابى فخرج فقدم على عمر
فهجر اليه فسار ذهابه ورجوعه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك لرأينا انك لم تؤد عنا قال بلى ارسل يقرأ
السلام ويعتذر ويحلف بالله ما قاله قال فهل زودك شيئا قال لا قال فما منعك ان تزودني انت قال اني
كرهت ان آمر لك فيكون لك البارد ويكون لي الحار وحولي اهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يشبع الرجل دون جاره المحب الطبري عن سفيان بن عيينة ان سعد بن ابي وقاص
كتب الى عمر وهو على الكوفة يستاذنه في بناء منزل يسكنه فكتب اليه ابن ما يسترك من الشمس ويكنك من الغيث
الدارمي عن سليمان بن حنظلة قال اتينا ابي بن كعب لنتحدث اليه فلما قام قمنا ونحن نمشي خلفه فرهقنا عمر فتبعه
فضربه عمر بالدرة قال فاتقاه بذراعيه فقال يا امير المؤمنين ما تصنع قال او ما ترى فتنة للمتبوع مذلة للتابع
الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى
قارها الدارمي عن تميم الداري قال تطاول الناس في البناء في زمن عمر فقال عمر يا معشر العرب الارض
الارض انه لا اسلام الا بجماعة ولا جماعة الا بامارة ولا امارة الا بطاعة فمن سوده قومه على الفقه كان
حيوة له ولهم ومن سوده قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي
صلى الله عليه وسلم واستخلفوا ابا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن
فاستعمل ابو بكر عمر رضي الله عنهما على الموسم فلقي معاذا بمكة ومعه رقيق فقال عمر ما هؤلاء فقال هؤلاء لي

وهؤلاء لابي بكر فقال له عمر اسرف اراني لك ان تأتي بهم ابا بكر قال فلقيته من الغد فقال يا ابن الخطاب لقد رأيتني البارحة وانا اشرف على النار وانت آخذ بحجزتي وما اراني الا مطيعك قال فأتي بهم ابا بكر فقال هؤلاء اهد والي وهؤلاء لك قال فانا قد سلمنا لك هديتك فخرج معاذ الى الصلوة فاذا هم يصلون خلفه فقال معاذ لمن تصلون قالوا لله عز وجل قال فانتم له فاعتقهم ابو حنيفة عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المؤمنين فكتب اليه اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن سعيد بن ابي بردة قال كتب عمر الى ابي موسى اما بعد فان اسعد الرعاة من سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك ان ترتع فيرتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت الى خضرة من الارض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وانما حتفها في سمنها والسلام عليك ابو بكر عن سفيان قال كتب عمر الى ابي موسى انك لن تنال الآخرة بشيء افضل من الزهد في الدنيا الدارقطني ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم اذا ادلي اليك بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له آس بين الناس في وجهك ومجلسك وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف في حيفك البينة على من ادعى واليمين على من انكر والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا يمنعك قضاء قضيته بالامس فراجعت فيه نفسك وهديت فيه لرشدك ان تراجع الحق فان الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى واجعل لمن ادعى بينة امدا ينتهي اليه فان احضر بينة اخذت له بحقه والا وجهت القضاء عليه فان ذلك اجلى للعمى وابلغ في العذر والمسلمون عدول بعضهم على بعض الا مجلودا في حد او مجربا في شهادة زور او ظنينا في ولاء او قرابة ان الله تولى منكم السرائر ودرأ عنكم بالبينات واياك والقلق والضجر والتأذي بالناس والتنكر للخصوم في مواطن الحق التي يوجب الله تعالى بها الاجر ويحسن بها الذخر فانه من تصلح نيته فيما بينه وبين الله تعالى ولو على نفسه يكفيه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشنه الله فما ظنك بثواب الله عز وجل في عاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام عليك وروي انه كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله ان تدركني واياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار واذا عرض لك امران احدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنيا تفنى والآخرة تبقى وكن من مال الله عز وجل على حذر واخف الفساق واجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا واذا كانت بين القبائل نائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوى الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا الى امر الله ويكون دعوتهم الى الله والى الاسلام

وقد بلغني ان ضبة تدعو يا لضبة واني والله اعلم ان ضبة ما ساق الله بها خيرا قط ولا منع بها من سوء قط فاذا
جاءك كتابي هذا فانهكهم ضربا وعقوبة حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعُد مرضى المسلمين
واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر امورهم بنفسك فانما انت رجل منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملا وقد
بلغني انه فشا لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها واياك يا عبد الله بن قيس ان تكون
بمنزلة البهيمة التي مرت بواد خصب فلم يكن لها همة الا السمن وانما حتفها من السمن لغيرها واعلم ان للعامل مردا الى الله
فاذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به رعيته والسلام ابو بكر عن الضحاك قال كتب عمر بن
الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القوة في العمل ان لا تؤخروا عمل اليوم لغد فانكم اذا فعلتم ذلك تداركت عليكم
الاعمال فلم تدروا ايها تاخذون فاضعتم فاذا خيرتم بين امرين احدهما للدنيا والآخر للآخرة فاختاروا امر الآخرة على
امر الدنيا فان الدنيا تفنى وان الآخرة تبقى وكونوا من الله عز وجل على وجل وتعلموا كتاب الله فانه ينابيع العلم وربيع القلوب
استكتب ابو موسى الاشعري نصرانيا فكتب اليه عمر اعزله واستعمل حنيفا فكتب اليه ابو موسى ان من غنائه وخيره كيت و
كيت فكتب اليه عمر ليس لنا ان نأتمنهم وقد خونهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستنصحهم في الدين وقد
وترهم الاسلام ولا ان نعزهم وقد امرنا بان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون فكتب ابو موسى ان البلد لا تصلح
الا به فكتب اليه عمر مات النصراني والسلام وكتب الى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وأذن للضعيف وادنه حتى
ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه وكتب الى سعد بن ابي وقاص
يا سعد سعد بني اهيب ان الله اذا احب عبدا حببه الى خلقه فاعتبر منزلتك من الله بمنزلتك من الناس واعلم ان ما لك
عند الله مثل ما لله عندك وسأل رجلا عن شيء فقال الله اعلم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم اذا سئل احدكم
عما لا يعلم فليقل لا ادري ودخل عمر على ابنه عبد الله فوجد عنده لحما عبيطا معلقا فقال ما هذا اللحم قال اشتهيت فاشتريت
فقال او كلما اشتهيت شيئا اكلته كفى بالمرء سرفا ان ياكل كل ما اشتهاه مر عمر رضي الله عنه على مزبلة فتاذى بريحها اصحابه
فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها ومن كلامه للاحنف يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به ومن اكثر
من شيء عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه
وقال لابنه عبد الله يا بني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد
لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامل على مصر اما بعد فقد بلغني انه
قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من رزقك فانى لك هذا ولقد كان لي من
السابقين الاولين من هو خير منك ولكني استعملتك لغنائك فاذا كان عملك لك وعلينا لم نؤثرك على انفسنا فاكتب الي
من اين مالك وعجل والسلام فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني
قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة وانا اتغزى فيها كثيرا فتجمعت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره امير المؤمنين والله

يا امير المومنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً لاخنّاك حيث ائتمنتنا فاقصر عنّا عنارك فان لنا احساباً اذا رجعنا اليها
اغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك من السابقين الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فكتب
عمر اما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخلدتم الى الاعذار
وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه
محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى ان ياكل فقال ما لك لا تاكل طعامنا قال انك عملت لي طعاما هو تقدمة
للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر لي مالك فلما كان الغد احضره ماله
فجعل محمد ياخذ شطرا ويعطي عمروا شطرا فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال يا محمد اقول قال قل ما تشاء قال
لعن الله يوما كنت فيه واليا لابن الخطاب والله لقد رايته ورأيت اباه وان على كل واحد منهما عباءة قطوانية مؤتزرا
بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفي مزررات الديباج فقال محمد
ايها يا عمرو فعمر والله خير منك واما ابوك وابوه ففي النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام لالفيت معتقلا شاة
يسرك غزرها ويسوءك بكوءها قال صدقت فاكتم علي قال افعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذكر لعمر بن الخطاب ان سمرة
باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها
احمد بن حنبل عن عياض الاشعري قال شهدت اليرموك وعلينا خمسة امراء ابو عبيدة بن الجراح ويزيد بن ابي سفيان
وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض وليس عياض هذا بالذي حدث سماكا قال وقال عمر اذا كان قتال فعليكم ابو عبيدة قال
فكتبنا اليه انه قد جاش الينا الموت واستمددناه فكتب الينا انه قد جاءني كتابكم تستمدونني واني ادلكم على من هو اعز
نصرا واحضر جندا الله عز وجل فاستنصروه فان محمدا صلى الله عليه وسلم قد نصر يوم بدر في اقل من عدتكم فاذا اتاكم
كتابي هذا فقاتلوهم ولا تراجعوني قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلناهم اربع فراسخ الغزالي بلغ عمر ان يزيد بن ابي
سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاؤه فجاءه بثريد
بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان اطعام بعد طعام
اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم ابو عمر قال لما دخل الشام ورأى معاوية
هذا كسرى العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دنا منه قال له انت صاحب الموكب العظيم قال نعم
يا امير المومنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع ما يبلغك من ذلك قال ولم تفعل
هذا قال نحن بارض جواسيس العدو بها كثير فيجب ان نظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فان امرتني فعلت
وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما نسالك عن شيء الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان
كان حقا ما قلت انه لرأي اريب وان كان باطلا انها لخدعة اديب فقال فمرني يا امير المومنين قال
لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المومنين ما احسن ما صدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره وموارده

ششم، اخرجه المحب الطبري عن ابي عوانة قال كتب عمر بن الخطاب الى عبد الله بن عمر اما بعد فانه من اتقى الله وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده ولتكن التقوى عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لمن لا نية له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له وروى انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة ومفسدة للجسد مورثة للسقم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف واقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن ييأس من شيء استغنى عنه والتؤدة (تاخير ١٢) في كل شيء خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة لكان غير ما ترون وروى ان عمر خطب فقال اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله الذي يبقى ويفنى ما سواه والذي بطاعته ينفع اولياءه وبمعصيته يضر اعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعمد ضلالة حسبها هدى ولا ترك حق حسبه ضلالة قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان احق ما تعاهد به الراعي رعيته ان يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم به وانما علينا ان نامركم بالذي امركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفرط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقواما يتمنون في انفسهم ويقولون نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهادا وجد عند الله مزيدا وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد اجتناب المحارم الا ان الامر جد وقد يقاتل اقوام لا يريدون الا الاجر وان الله يرضى منكم باليسير واثابكم على اليسير الكثير الوظائف الوظائف ادوها تؤدكم الى الجنة السنة السنة الزموها تنجكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فانه من عجز تكلف وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الحريب من حرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لها بالعزة واياكم والتفرق والمعصية فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان عمر اذا نهى الناس عن امر دعا اهله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير اللحم فان وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع احد منكم في شيء نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمكانه مني المحب الطبري عن المسور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع الغزالي سأل عمر عن اخ كان آخاه فخرج الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل اخي فقال ذلك اخو الشيطان قال مه قال انه قارف (مرتکب شده ١٢) الكبائر حتى وقع في الخمر فقال اذا اردت الخروج فآذني فكتب اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذله (ملامت کرد ١٢) فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع

الفصل السابع

الفصل السابع في بقاء سلسلة الصحبة الصوفية المبتدأة من النبي صلى الله عليه وسلم إلى يومنا هذا بواسطة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى
عنه ولنذكر منها سلسلة أهل العراق فإنهم أكثر المسلمين اعتناءً بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم ههنا نكتة لا بد من استحضارها وهي أن الناس في زمن الصحابة
والتابعين وأتباعهم لم يكن ارتباط التلامذة بمشائخهم بالبيعة ولا بالخرقة إنما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحد ولا سلسلة واحدة
بل كان كل واحد منهم يصحب مشائخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة فلا تكاد سلاسلهم ترتقي إلى واحد بعينه من الصحابة إلا أن تحقيق سلسلة بالاعتبار
من جهة اعترافهم بأثر صحبة واحد منهم في نفوسهم أو شهرتهم بأنهم أصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم أو طول صحبتهم واحداً منهم أخبرني شيخنا أبو
طاهر عن الشيخ حسن العجيمي المكي قال سألت شيخي الشيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له أن يدخل على شيخ آخر قال الأب واحد
والأعمام شتى وإذا تمهدت هذه النكتة فاعلم أن عبد الله بن مسعود من كبار الصحابة ومن أثّر فيه صحبة النبي صلى الله عليه وسلم تأثيرات عظيمة وخلفه
في أمته بعده في إشاعة القرآن والفقه والموعظة وكان من أكرم الصحابة بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد
والسواك والمطهرة وشهد له رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فيما رواه ابن عبد البر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة وقال
خذوا القرآن من أربعة من ابن أم عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال تمسكوا بعهد ابن أم عبد وقال رضيت لكم ما رضيه ابن أم عبد وسخطت لكم ما
سخطه ابن أم عبد وقال له أنت من أهل هذه الآية ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ رواه الترمذي
وشهد له حذيفة فيما روى أبو عمر عن عبد الرحمن بن يزيد قال قلنا لحذيفة أخبرنا برجل قريب السمت والهدي والدل من رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى نلزمه فقال ما أعلم أحداً أقرب سمتاً ولا هدياً ولا دلاً من رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يواريه جدار بيته من ابن أم عبد وشهد له
عمر في كتابه إلى أهل الكوفة حيث كتب إليهم إني بعثت إليكم عماراً أميراً وعبد الله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي وقال عمر فيه كنيف ملئ علماً إلى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو
مع ذلك صحب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه أبو عمر قال ابن مسعود لو وضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في
كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة أعشار العلم ولمجلس كنت أجلسه من عمر أوثق في نفسي من عمل سنة وهو القائل لو سلك
الناس وادياً وشعباً وسلك عمر شعباً لسلكت شعب عمر أبو عمر لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه أخوه عبد الله فقيل له أتبكي فقال نعم أخي في النسب وصاحبي
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وأحب الناس إلي إلا ما كان من عمر بن الخطاب ولعبد الله بن مسعود أصحاب يعرفون بأصحاب عبد الله بن مسعود ليس لهم
سمة إلا هذا صحبوه طويلاً وأخلفوه جميلاً وأثنوا عليه جزيلاً منهم علقمة بن قيس والأسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الأودي وربيع بن خثيم وهؤلاء
أصحاب يعرفون ليس لهم سمة إلا أصحاب عبد الله منهم إبراهيم النخعي وأبو إسحاق السبيعي والأعمش ومنصور صحبهم سفيان الثوري طويلاً وأخذ عنهم جزيلاً وكذلك
فضيل بن عياض وصحب سفيان الثوري جماعة منهم داود بن نصر الطائي وإبراهيم بن أدهم البلخي صحب داود الطائي معروف صحبه السري السقطي صحبه
جنيد البغدادي وسلسلته أشهر من أن يحتاج إلى بيان ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبد الله وأصحابه وسيرته وسيرهم وكراماتهم أخرج
أبو بكر بن أبي شيبة حكم عبد الله ومواعظه منها هذه التي نذكرها بحسب المرء من العلم أن يخاف الله وبحسبه من الجهل أن يعجب بعلمه وقال من أراد
الآخرة أضر بالدنيا ومن أراد الدنيا أضر بالآخرة يا قوم فأضروا بالفاني للباقي وقال من استطاع منكم أن يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس
ولا يناله السرق فليفعل فإن قلب الرجل مع كنزه وأوصى ابنه عبد الرحمن فقال أوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك واملك عليك لسانك
وابك على خطيئتك وقال لوددت أني أعلم أن الله غفر لي ذنباً من ذنوبي وأني لا أبالي أي ولد آدم ولدني وقال إن الجنة حفت بالمكاره

زهديات عبد الله بن مسعود

لتأثمن بالشبهات من تطلع واقع ما وراءه وقال مثل المحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلاً ليس به حطب ومعهم لحم فلم يزالوا يلتقطون حتى جمعوا
ما انضجوا به لحمهم وقال لا تعجبوا بعمل الناس ولا تذموهم فان الرجل يعجبك اليوم ويسوؤك غدا ويسوؤك اليوم ويعجبك غدا وان العباد يتغيرون والله يغفر الذنوب
يوم القيامة والله ارحم بعباده يوم تأتيه من ام واحد فرشت له في ارض قيّ ثم قامت تلتمس فراشه بيدها فان كانت لدغة كانت بها وان كانت شوكة
كانت بها وقال وددت اني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الرائح وقال كفى بخشية الله علماً وكفى بالاغترار به جهلاً وقال والذي لا اله غيره ما اصبح عند
آل ... شيء يرجون ان يعطيهم الله به خيرا او يدفع عنهم سوءا الا ان الله قد علم ان عبد الله لا يشرك به شيئاً وقال والذي لا اله غيره ما يسر عبد اصبح
على الاسلام ... مما اصابه في الدنيا وقرأ اصحاب ابن مسعود البر فجعل الرجل يستحي ان يجيء في الثوب الدون او الكساء الدون فاصبح ابو
عبد الرحمن في عباءة ثم اصبح فيها ثم اصبح في اليوم الثالث فيها وقال اني لا اخاف عليكم في الخطاء ولكني اخاف عليكم في العمد اني لا اخاف عليكم
ان تستقلوا اعمالكم ولكني اخاف عليكم ان تستكثروها وقال دعوا الحكاكات فانها الاثم وقال المؤمن يرى ذنبه كانه صخرة يخاف ان تقع عليه
والمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على انفه فطار فذهب وقال قولوا خيراً تعرفوا به واعملوا به تكونوا من اهله ولا تكونوا عجلاً مذاييع بذراً وقال
لو وقفت بين الجنة والنار فقيل تخير من ايهما تكون احب اليك او تكون رماداً لاخترت ان اكون رماداً وقال لا تفتروا فتهلكوا وقال
وددت اني صولحت على تسع سيئات وحسنة وقال المؤمن مألف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف وقال ان الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب
ولا يعطي الايمان الا من يحب فاذا احب الله عبداً اعطاه الايمان وقال يعرض الناس يوم القيامة على ثلاثة دواوين ديوان فيه الحسنات وديوان
فيه النعيم وديوان فيه السيئات فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم فيستفرغ النعيم الحسنات وتبقى السيئات مشيئتها الى الله تعالى ان شاء الله
عذب وان شاء غفر وقال تعلموا تعلموا فاذا علمتم فاعملوا وقال لا يشبه الزي الزي حتى تشبه القلوب القلوب وقال ان من التواضع ان ترضى
بالدون من شرف المجلس وان تبدأ بالسلام من لقيت وقال انتم اكثر صياماً واكثر صلوة واكثر جهاداً من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم كانوا
خيراً منكم قالوا لم يا ابا عبد الرحمن قال كانوا ازهد في الدنيا وارغب في الآخرة وقال انما هذه القلوب اوعية فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره وكان
يقول في خطبته ان اصدق الحديث كلام الله واوثق العرى كلمة التقوى وخير الملل ملة ابراهيم واحسن القصص هذا القرآن واحسن السنن سنة محمد
واشرف الحديث ذكر الله وخير الامور عزائمها وشر الامور محدثاتها واحسن الهدى هدي الانبياء واشرف الموت قتل الشهداء واغر الضلالة الضلالة
بعد الهدى وخير العلم ما نفع وخير الهدى ما اتبع وشر العمى عمى القلب واليد العليا خير من اليد السفلى وما قل وكفى خير مما كثر والهى ونفس تنجيها خير من امارة
لا تحصيها وشر العذرة عند حضرة الموت وشر الندامة ندامة يوم القيامة ومن الناس من لا يأتي الصلوة الا دبرياً ومن الناس من لا يذكر الله الا مهاجراً واعظم الخطايا
اللسان الكذوب وخير الغنى غنى النفس وخير الزاد التقوى وراس الحكمة مخافة الله وخير ما القي في القلب اليقين والريب من الكفر والنوح من عمل الجاهلية
والغلول من جمر جهنم والكنز كي من النار والشعر مزامير ابليس والخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشيطان والشباب شعبة من الجنون وشر المكاسب كسب
الربوا وشر المأكل اكل مال اليتيم والسعيد من وعظ بغيره والشقي من شقي في بطن امه وانما يكفي احدكم ما قنعت به نفسه وانما يصير الى موضع اربع اذرع
والامر بآخره وملاك العمل خواتيمه وشر الروايا روايا الكذب وكل ما هو آت قريب وسباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واكل لحمه من معاصي الله وحرمة
ماله كحرمة دمه ومن يتأل على الله يكذبه ومن يستغفر يغفر الله له ومن يعف يعف الله عنه ومن يكظم الغيظ يأجره الله ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله
ومن يعرف البلاء يصبر عليه ومن لا يعرفه ينكره ومن يستكبر يضعه الله ومن يتبع السمعة يسمع الله به ومن ينوي الدنيا تعجزه ومن يطع الشيطان يعص الله
ومن يعص الله يعذبه وقال اتقوا الله حق تقاته وحق تقاته ان يطاع فلا يعصى وان يذكر فلا ينسى وان يشكر فلا يكفر وانما الكمال على جهة التوبة

وانت صحيح شحيح تأمل العيش وتخاف الفقر وفضل صلوة الليل على صلوة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية وقال لا تنفع الصلوة الا من اطاعها
ثم قرأ ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر فقال عبد الله ذكر الله العبد اكبر من ذكر العبد لربه وقال كفى بالمرء
من الشقاء او الخيبة ان يبيت وقد بال الشيطان في اذنه فيصبح ولم يذكر الله وقال ما اصبح اليوم احد من الناس الا وهو ضيف وماله عارية
فالضيف مرتحل والعارية مؤداة وقال موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة مستريح ومستراح
منه وقال التوبة النصوح ان يتوب ثم لا يعود وقال اني لامقت الرجل ان اراه فارغا ليس فيه شيء من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة ابو بكر
عن مسروق قال اتي عبد الله بشراب فقال اعط علقمة قال اني صائم ثم قال اعط الاسود فقال اني صائم حتى مر بكلهم ثم اخذه فشربه ثم تلا
هذه الآية يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع بن خثيم اذا مر بالمجلس يقول قولوا خيرا وافعلوا خيرا
وداوموا على صالحة ولا تقس قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع اذا قيل
له كيف اصبحت يقول اصبحنا ضعفاء مذنبين ناكل ارزاقنا وننتظر آجالنا ابو بكر عن ابي يعلى عن ربيع قال [illegible] ما شدة العبد به يقول قضيت
على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت احدا يقول رب قد اديت ما علي وادّ ما علي ابو بكر عن بكر بن ماعز قال قال الربيع بن خثيم
يا بكر اخزن عليك لسانك الا مما لك ولا عليك فاني اتهمت الناس على ديني اطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله الى عالمه لانا عليكم
في العمد اخوف مني عليكم في الخطأ وما خيركم اليوم بخير ولكنه خير من آخر شر منه ما تتبعون الخير كل اتباعه ولا تفرون من الشر حق فراره ما كل ما انزل الله على
محمد صلى الله عليه وسلم ادركتم ولا كل ما تقرؤن تدرون ابو بكر عن ابن سيرين عن الربيع بن خثيم قال اقلوا الكلام الا بتسع تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد
وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وامرك بالمعروف ونهيك عن المنكر وقراءة القرآن ابو بكر عن الشعبي قال ما جلس الربيع بن خثيم في مجلس منذ تأزر بازار
قال اخاف عليكم ان يظلم رجل فلا انصره او يفتري رجل على رجل فاكلف عليه شهادة ولا اغض البصر ولا اهدي السبيل او يقع الحامل فلا احمل
ابو بكر عن سعيد بن جبير عن مسروق قال ما من الدنيا شيء آسى عليه الا السجود لله ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان المرء لحقيق ان تكون له مجالس
يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان احسن ما اكون ظنا حين يقول الخادم ليس في البيت قفيز ولا درهم
ابو بكر عن ابي الضحى عن مسروق قال اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد ابو بكر عن هلال بن يساف قال قال مسروق من سره ان يعلم علم الاولين
والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة ابو بكر عن عامر ان رجلا كان يجلس الى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال فتبعه قال فكان
في آخر من ودعه فقال انك قريع القراء وسيدهم وان زينك لهم زين وشينك لهم شين فلا تحدث نفسك بفقر ولا طول عمر ابو بكر عن مسلم عن
مسروق قال بحسب المرء من الجهل ان يعجب بعلمه وبحسبه من العلم ان يخشى الله ابو بكر عن مسلم عن مسروق قال كان الرجل بالبادية له كلب وحمار وديك
قال فالديك يوقظهم للصلوة والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحمل لهم خباءهم والكلب يحرسهم قال فجاء ثعلب فاخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك
وكان الرجل صالحا فقال عسى ان يكون خيرا قال فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار فقال الرجل الصالح عسى
ان يكون خيرا ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم اصيب الكلب فقال الرجل الصالح عسى ان يكون خيرا فلما اصبحوا نظروا فاذا قد سبي من حولهم وبقوا هم
قال فانما اخذوا اولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة ولم يكن عند اولئك شيء يجلب قد ذهب كلبهم وحمارهم وديكهم [illegible] قال قيل
[illegible] تسأل عنه فقالوا امره الطبيب فاذا هو في علته [illegible] عشرة ستة ابو بكر عن الاعمش [illegible] الاسود قال [illegible] الا ايمان
الرهبان ابو بكر عن الشعبي قال سئل عن الاسود فقال كان صواما قواما حجاجا ابو بكر [illegible]

عمرو بن میمون

ابی معمر قال دخلنا علی عمرو بن شرحبیل فقال انطلقوا بنا الی اشبه الناس سمتا وهدیا بعبد الله فدخلنا علی علقمة ابو بکر عن ابی اسحق عن عمرو
بن میمون قال کان یقال بادروا بالعمل اربعا بالحیوة قبل الممات وبالصحة قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم یحفظ الرابعة ابو بکر عن ابی اسحق قال
حج عمرو بن میمون ستین من بین حجة وعمرة ابو بکر عن ابی الهلم قال کان عمرو اذا لقی الرجل من اخوانه قال رزق الله البارحة من الصلوة کذا ورزق

ابراهیم نخعی

الله البارحة من الخیر کذا وکذا الذهبی قال الاعمش کنت عند ابراهیم وهو یقرأ فی المصحف فاستأذن رجل فغطی المصحف وقال لا یظن انی اقرأ فیه
کل ساعة الذهبی عن هنیدة امرأة ابراهیم النخعی ان ابراهیم کان یصوم یوما ویفطر یوما وجاء من غیر وجه عن ابراهیم انه کان لا یتکلم الا ان یسأل

اعمش

الذهبی عن الاعمش کان ابراهیم یتوقی الشهرة ولا یجلس الی اسطوانة الذهبی عن عیسی بن یونس لم نر نحن ولا القرن الذین کانوا قبلنا مثل الاعمش
وما رأیت الاغنیاء والسلاطین عند احد احقر منهم عنده مع فقره وحاجته وقال یحیی القطان کان من النساک وکان علامة الاسلام وقال وکیع
کان الاعمش قریبا من سبعین سنة لم تفته التکبیرة الاولی واختلفت الیه قریبا من ستین ما رأیته یقضی رکعة وقال الخریبی مات الاعمش یوم مات وما خلف
احدا اعبد منه وکان صاحب سنة الذهبی قال عبد الرحمن بن مهدی ربما کنا نکون عند سفیان فکأنه وقف للحساب فلا نجترئ احد ان یسأله فیعرض
بذکر الحدیث فاذا جاء الحدیث ذهب ذلک الخشوع فانما هو حدثنا حدثنا وما عاشرت رجلا ارق منه کنت ارمقه فی اللیل ینهض مرعوبا ینادی النار

سفیان ثوری

النار شغلنی ذکر النار عن النوم والشهوات وقال الولید بن مسلم اخبرنی عطاء الخفاف قال ما لقیت سفیان الا باکیا فقلت ما شأنک قال اخاف
ان اکون فی ام الکتاب شقیا وقال علی بن فضیل العیاض رأیت الثوری ساجدا حول البیت فطفت سبعة اسابیع قبل ان یرفع رأسه ابن الاثیر

فضیل بن عیاض

فضیل بن عیاض من ذوی الطبقات العالیة واولی الهمم الغالیة روی عن منصور وعطاء بن السائب والاعمش شیخ الاسلام گفت قدس سره
کہ فضیل عیاض گفت من الله را بدوستی پرستم کہ نتوانم کہ نپرستم الذهبی سئل داود الطائی عن مسئلة فقال الیس المحارب اذا اراد ان یلقی

داود طائی

الحرب یجمع له آلته فاذا افنی عمره فی جمع الآلة فمتی یحارب ان العلم آلة العمل فاذا افنی عمره فیه فمتی یعمل شیخ الاسلام گفت معروف از اجله
مشائخ قدیم ست بورع و زهد و فتوت معروف با داود طائی صحبت کرده بود ابو القاسم قشیری ابو الحسن السری السقطی خال الجنید واستاذه

معروف کرخی

وکان تلمیذ معروف الکرخی کان اوحد زمانه فی الورع والاحوال السنیة وعلوم التوحید ابو القاسم قشیری ان السری السقطی کان یکون فی السوق
وهو من اصحاب معروف الکرخی فجاءه معروف یوما ومعه صبی یتیم فقال اکس هذا الیتیم قال السری فکسوته ففرح به معروف وقال بغض الله الیک الدنیا

سری سقطی

واراحک مما انت فیه فقمت من الحانوت ولیس شیء ابغض الی من الدنیا وکل ما انا فیه من برکات دعاء معروف شیخ الاسلام گفت کہ ابراهیم بن ادهم
از اهل بلخ ست از ابناء ملوک امیرزاده بود وبنو جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی ویرا آواز داد گفت ابراهیم این کار را ترا آفریده اند
وی را از غفلت تیقظه پدید آمد و دست در طریقت نیکو زد در زهد و ورع و توکل و بمکه رفت آنجا با سفیان ثوری و فضیل بن عیاض وابو یوسف

حسن بصری

غسولی صحبت کرد وقال القشیری عنه ولما انقرض کبار اصحاب عبد الله بن مسعود قام الحسن البصری بهذا الشأن وکان له اصحاب یقال لهم
اصحاب الحسن البصری الذهبی کانت ام سلمة رضی الله تعالی عنها تبعث ام الحسن فی حاجة فیبکی فتسلیه بثدیها واخرجته الی عمر رضی الله تعالی عنه
فدعا له فقال اللهم فقهه فی الدین وحببه الی الناس وقال بلال بن ابی بردة والله ما رأیت احدا اشبه باصحاب محمد صلی الله علیه وسلم من هذا الشیخ یعنی
الحسن وقال حمید بن هلال قال لنا ابو قتادة الزموا هذا الشیخ فما رأیت احدا اشبه رأیا بعمر منه یعنی الحسن الذهبی قال مطر کان ابو الشعثاء رجل اهل
البصرة فلما ظهر الحسن جاء رجل کانما کان فی الآخرة فهو یخبر عما رأی وعاین وقال اصبغ بن زید سمعت العوام بن حوشب قال ما اشبه الحسن الا بنبی اقام فی قومه
ستین عاما یدعوهم الی الله وقال مجالد عن الشعبی قال ما رأیت الذی کان اسود من الحسن الذهبی قال حوشب سمعت الحسن یقول والله یا ابن آدم

لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك وقال جعفر بن سليمان ثنا ابراهيم
بن عيسى اليشكري قال ما رأيت احدا اطول حزنا من الحسن ما رأيته قط الا حسبته حديث عهد بمصيبة الذهبي قال حفص بن غياث سمعت الاعمش
يقول ما زال الحسن يعي الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذكر عند ابي جعفر محمد بن علي قال ذاك الذي يشبه كلامه كلام الانبياء وقال جعفر بن سليمان حدثنا هشام
سمعت الحسن يحلف بالله ما اعز احد الدرهم الا اذله الله الذهبي ومسلم عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة الذهبي كان الحسن يدلس
فيقول عن فلان ولم يسمع عنه ابو عمر في ترجمة عبد الله بن مغفل كان من اصحاب الشجرة ثم تحول عنها الى البصرة اروى الناس عنه الحسن قال الحسن كان
عبد الله بن مغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس وكان من نقباء اصحابه الذهبي عن الحسن عن عبد الله بن مغفل قال اني لممن يرفع اغصان
الشجرة عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يخطب الذهبي قال الحسن ونظر الى ايوب هذا سيد الفتيان وقال مرة ايوب سيد شباب اهل البصرة
وقال شعبة حدثنا ايوب كان سيد الفقهاء ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون وقال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السختياني يقوم الليل ويخفي ذلك
فاذا كان عند الصبح رفع صوته كانه قام تلك الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سيرين قلنا من لنا فقال ايوب وعن عبد الواحد بن زيد قال كنت مع ايوب
السختياني على حراء فعطشت عطشا كثيرا حتى رأى ذلك في وجهي فقال ما بك قلت العطش قد خفت على نفسي قال تستر علي قلت نعم فاستحلفني فحلفت له
لا اخبر عنه ما دام حيا فغمز برجله على حراء فنبع الماء فشربت حتى رويت وحملت معي من الماء الذهبي عن ايوب السختياني وهو من شيوخ سفيان قال القيت
كرويا فجعله على سفيان الذهبي حبيب بن محمد العجمي كان رجلا تاجرا يعير الدراهم فمر ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم قد جاء آكل الربا فنكس
راسه وقال يا رب قد افشيت امري الى الصبيان فرجع فلبس مدرعة من شعر وغل يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشتري نفسي
بهذا المال فاعتقني فلما اصبح تصدق بالمال كله واخذ في العبادة فلم ير الا صائما او قائما او ذاكرا فمر ذات يوم باولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض
اسكتوا فقد جاء حبيب العابد فبكى وقال كل من عندك فبلغ من فضله انه كان يقال مستجاب الدعاء واتاه الحسن هاربا من الحجاج فقال يا ابا محمد احفظني الشرط
على اثري فقال استحييت لك يا ابا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك
للحجاج فقال بلى قد كان في بيته ولكن الله طمس على اعينهم وقال المعتمر عن ابيه قال ما رأيت احدا قط اعبد من الحسن وما رأيت اصدق يقينا من حبيب ابي محمد
وقال ضمرة بن السري يحيى كان حبيب يرى بالبصرة يوم التروية وبعرفة عشية عرفة ويروى ان حبيبا دعا على رجل فسقط ميتا قال الفقير عفي عنه كان
الناس اهل الحسن اصحابه يصحبون اصحاب عبد الله ويصحبون اصحاب الحسن ياخذون عن الفريقين كليهما الى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية
بالصحبة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قوت القلوب وغيره ونشأ من امير المؤمنين
عمر بن الخطاب سلاسل اخرى انقرضت لعدم ما منها ان عبد الله بن عمر صحب النبي صلى الله عليه وسلم وصحب بعده اباه وانتفع به وتفقه اكثره كما اخذ صحبه
سالم ابنه ونافع مولاه وصحب سالما الزهري وحنظلة وصحب نافعا مالك وعبيد الله وجماعة ومنها اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلا وصحبه ابنه زيد بن اسلم
وهذه اقوال ابن عمر نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر عن ابن عمر قال لا يصيب احد من الدنيا الا نقص من درجاته عند الله وان كان عليه كريما وقال لا يكون
رجل من اهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه ولا يبتغي بعلمه ثمنا وقال لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يترك ... في دينه وقال يستقبل المؤمن
عند خروجه من قبره صورة حسنة ... فيقول لها من انت فتقول له انا التي كنت معك في الدنيا ... حتى ادخلك الجنة وقال ما وضعت لبنة
على لبنة ولا غرست نخلة منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال لحمران لا تلقين الله بذمة لا وفاء لها فانه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم
انما يجازى الناس باعمالهم وكان يقول اني لقيت اصحابي على امر واني ان خالفتهم خشيت ان لا الحق بهم ... ابن عمر ... مصنف ابي بكر ابو بكر

عن جابر قال ما منا احد ادرك الدنيا الا مالت به ومال بها غير عبد الله بن عمر كان ابن عمر اذا رآه احد ظن ان به شيئا من تتبعه آثار النبي صلى الله عليه
وسلم كان ابن عمر يكره ان يصلي الى اميال منبها مروان من حجارة عن نافع قال كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشيء لا يعمل به في الناس وكان
في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنيها ويقول لعل خفا يقع على خف يعني خف راحلة النبي صلى الله عليه وسلم دخل ابن عمر في اناس من اصحابه على عبد الله بن
عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالا
من خصال الخير قال فقالوا انا لنرجو لك خيرا ان شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال يا ابا عبد الرحمن ما تقول فقال اذا طابت
المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم ومر ابن عمر في خربة ومعه رجل فقال اهتف فهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت اعمالهم (سالم بن عبد اللہ بن عمر)
الذهبي قال ابن المسيب كان عبد الله اشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبد الله اشبه ولد عبد الله به الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت
كل شيء في بيته فما وجدته يسوى مائة درهم ودخلت بعده على سالم فوجدته على مثل حاله الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك وعليه ثياب غليظة
رثة فاقعده معه على سريره فقال رجل لعمر بن عبد العزيز ما استطاع خالك ان يلبس ثيابا فاخرة يدخل فيها على امير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمة
فقال له عمر ما رأيت ثيابه هذه وضعته وما رأيت ثيابك هذه رفعتك الى مكانه قال احمد واسحق اصح الاسانيد الزهري عن سالم عن ابيه الذهبي قال
ابو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأيتنا في مجلس زيد بن اسلم اربعين حبرا فقيها ادنى خصلة منا التواسي بما في ايدينا وكان ابو حازم يقول اللهم اني انظر (ابو حازم)
الى زيد فاذكر بالنظر اليه القوة على عبادتك كان زيد يقول ابن آدم اتق الله يحبك الناس وان كرهوا قال ابو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من
اجله فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال يسير الدنيا يشغلك عن كثير الآخرة وقال شيئان اذا عملت بهما اصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره اذا
احبه الله وترك ما تحب اذا كرهه الله وهذا آخر ما اردنا ايراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقامات امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد فهذه كلمات امير المؤمنين عمر (کلمات امیر المؤمنین عمر)
بن الخطاب رضي الله تعالى عنه في سياسة الملك وتدبير المنازل ومعرفة الاخلاق احببنا ان لا نخلو كتابنا عنها وان كانت يسيرة بالنسبة الى ما نقل عنه في هذه
الابواب البخاري وابو بكر واللفظ لابي بكر قال عمر حين طعن اوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويعرف لهم
حرمتهم واوصيه باهل الامصار خيرا فانهم ردء الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال ان لا يؤخذ منهم فيئهم الا عن رضا منهم واوصيه بالانصار
خيرا الذين تبوؤا الدار والايمان ان يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم واوصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي
اموالهم فترد على فقرائهم واوصيه بذمة الله وذمة رسوله ان يوفي لهم بعهدهم وان لا يكلفوا الا طاقتهم ابو بكر عن جارية بن قدامة السعدي
قال حججت العام الذي اصيب فيه عمر قال فخطب فقال اني رأيت ان ديكا نقرني نقرتين او ثلاثا ثم لم تكن الا جمعة او نحوها حتى اصيب قال فاذن
لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم اذن لاهل المدينة ثم اذن لاهل الشام ثم اذن لاهل العراق فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد
اسود والدماء تسيل كلما دخل قوم بكوا واثنوا عليه فقلنا له اوصنا وما سأله الوصية احد غيرنا فقال عليكم بكتاب الله فانكم لن تضلوا ما اتبعتموه
واوصيكم بالمهاجرين فان الناس يكثرون ويقلون واوصيكم بالانصار فانهم شعب الايمان الذي لجأ اليه واوصيكم بالاعراب فانها اصلكم ومادتكم
واوصيكم بذمتكم فانها ذمة نبيكم ورزق عيالكم قوموا عني فما زادنا على هؤلاء الكلمات ابو بكر عن المسور بن مخرمة قال سمعت عمر وان احدى اصابعه
في جرحه هذه او هذه وهو يقول يا معشر قريش اني لا اخاف الناس عليكم انما اخافكم على الناس اني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير
ما لزمتموهما العدل في الحكم والعدل في القسم واني قد تركتكم على مثل مخرفة النعم الا ان يتعوج قوم فيعوج بهم ابو بكر عن حسن بن محمد قال عمر لعثمان اتق

وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني ابي معيط على رقاب الناس وقال لعلي اتق الله وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني هاشم على رقاب الناس وقد روي في وصيته للخليفة من بعده روايات شتى اشبهها فيما ارى ما وجدت في بعض كتب التاريخ . اوصى عمر رضي الله تعالى عنه حين طعنه ابو لؤلؤة من استخلفه على المسلمين بعده من اهل الشورى فقال اوصيك بتقوى الله لا شريك له واوصيك بالمهاجرين الاولين خيرا ان تعرف لهم سابقتهم واوصيك بالانصار خيرا اقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم واوصيك باهل الامصار خيرا فانهم ردء العدو وجباة الفيء لا تحمل فيئهم الى غيرهم الا عن فضل منهم واوصيك باهل البادية خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي اموالهم فيرد على فقرائهم واوصيك باهل الذمة خيرا ان تقاتل من ورائهم ولا تكلفهم فوق طاقتهم اذا ادوا ما عليهم للمسلمين طوعا او عن يد وهم صاغرون واوصيك بتقوى الله وشدة الحذر منه ومخافة مقته ان يطلع منك على ريبة واوصيك ان تخشى الله في الناس ولا تخشى الناس في الله واوصيك بالعدل في الرعية والتفرغ لحوائجهم وثغورهم ولا تؤثر غنيهم على فقيرهم فان في ذلك باذن الله سلامة لقلبك وحطا لذنوبك وخيرا في عاقبة امرك واوصيك ان تشتد في امر الله في حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تاخذك الرافة والرحمة في احد منهم حتى تنتهك منه مثل جرمه واجعل الناس عندك سواء لا تبالي على من وجب الحق لا تاخذك في الله لومة لائم واياك والاثرة والمحاباة فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين فتجور فتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فانك في منزل من منازل الدنيا وانت الى الآخرة جد قريب فان اقترفت في دنياك عفة وعدلا فيما بسط لك اقترفت رضوانا وايمانا وان غلبك الهوى اقترفت فيه سخط الله ومقته واوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم اهل الذمة واعلم اني قد اوصيتك وخصصتك ونصحتك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك الى ما كنت دالا عليه نفسي فان عملت بالذي وعظتك وانتهيت الى الذي امرتك به اخذت منه نصيبا وافرا وحظا وافيا وان لم تقبل ذلك ولم تفعل ولم تترك معاظم الامور عند الذي يرضي الله به عنك يكن ذلك بك انتقاصا ويكن رايك فيه مدخولا لان الاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي الى كل هلكة قد اضل القرون السابقة قبلك واوردها النار ولبئس الثمن ان يكون حظ امرئ من دنياه موالاة عدو الله الداعي الى معاصيه اركب الحق وخض اليه الغمرات وكن واعظا لنفسك وانشدك لما ترحمت على جماعة المسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم ووقرت عالمهم لا تضربهم فيذلوا ولا تستأثر عليهم بالفيء فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الاموال دولة بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فياكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك واقرأ عليك السلام والله على كل شيء شهيد . المحب الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم . المحب الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وان الذي ابطل حقه من لم يرفع به راسا واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك . وروى ان عمر كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله ان تدركني واياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود ولو ساعة من نهار واذا عرض لك امران احدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنيا تفنى والآخرة تبقى وكن من مال الله عز وجل على حذر وخف الفساق واجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا واذا كانت بين القبائل نائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوى الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا الى امر الله وتكون دعواهم الى الله والى الاسلام ... يدا يدا ورجلا رجلا اي فرقهم ... الى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس واذن للضعيف وادنه حتى

يبسط لسانه ويحيي قلبه ويتعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال قال
عمر ما استفاد رجل وقال عبد بعد ايمان بالله خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة
اللسان ثم قال ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر عن سمرة بن جندب قال سمعت عمر بن الخطاب يقول النساء ثلثة
امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها ثانية امرأة عفيفة مسلمة وانما هي وعاء
للولد ليس عندها غير ذلك ثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء لا ينزعها غيره الرجال ثلثة رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الامور اذا اقبلت
فاذا وقعت يخرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فاذا وقع الامر اتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند امره ورجل
حائر بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ابو الليث عن مكحول ان عمر كتب الى اهل الشام ان علموا اولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم بالاحتفاء
بين الاغراض ابو الليث عن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة فقال لا تمنعه
نفسها وان كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوما الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الاجر له والوزر عليها ولا تخرج الا باذنه فان خرجت لعنتها ملائكة
الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع ابو الليث ذكر في الخبر ان رجلا جاء الى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته ام كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل
اني اريد ان اشكو اليه وبه من البلوى مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني اريد ان اشكو اليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت
فقال اني احتملها وذلك لحقوق لها علي اولها انها ستر بيني وبين النار فيسكن بها قلبي عن الحرام والثاني انها خازنة لي اذا خرجت من منزلي تكون
حافظة لمالي والثالث انها قصارة لثيابي والرابع انها ظئر لولدي والخامس انها خبازة وطباخة لي فقال الرجل ان لي مثل ذلك فاستجاوز عنها
الغزالي شهد عند عمر شاهد فقال ائتني بمن يعرفك فأتاه برجل فاثنى عليه خيرا فقال عمر انت جاره الادنى الذي يعرف مدخله ومخرجه فقال لا فقال كنت
رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق قال لا قال فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل قال لا قال اظنك رأيته
قائما في المسجد يهمهم بالقرآن يخفض رأسه طورا ويرفعه طورا قال نعم قال فاذهب فلست تعرفه قال للرجل فأتني بمن يعرفك وكان يقول
ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت ام حين اعجز فيقال لو صبرت ورأى اعرابيا يصلي صلوة خفيفة فلما قضاها قال
اللهم زوجني الحور العين فقال له لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيستجاب لهم ولسنا نرى ذلك
الآن قال لان ذلك كان الحاجز بينهم وبين الظلم واما الآن فالساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومن كلامه من عرض نفسه للتهم فلا يلومن
من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده وضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظن بكلمة خرجت من اخيك المسلم شرا وانت
تجد لها في الخير محملا وعليك باخوان الصدق وكثر اكتسابهم فانهم زينة في الرخاء وعدة عند البلاء ولا تتهاونن بالحلف فيهينك الله ولا تعترض
بما لا يعنيك واعتزل عدوك واحتفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيء ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرك
واستشر في امرك اهل التقوى وكفى بك عيبا ان يبدو لك من اخيك ما يخفى عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله وقال ثلاث
يصفين لك الود في قلب اخيك ان تبدأ بالسلام اذا لقيته وان تدعوه باحب اسمائه اليه وان توسع له في المجلس وقال احب ان يكون الرجل في اهله
كالصبي واذا احتيج اليه كان رجلا بينا عمر رضي الله تعالى عنه ذات يوم اذ رأى شابا يخطر بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كدائها وكدائها فناداه عمر
فجاء فقال ان يكن لك دين فلك كرم وان يكن لك عقل فلك مروة وان يكن لك مال فلك شرف والا فانت والحمار سواء وقال يا معشر المهاجرين
لا تكثروا الدخول على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد مورثة للسقم

مسلم سيرى ١٢

وان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف واقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد
حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن ييأس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان
من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيامة لكان غير ما ترون وقال اني لاعلم
اجود الناس واحلم الناس اجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفا عمن ظلمه وكتب الى اهل الامصار اما بعد فعلموا اولادكم العوم و
الفروسية ورووهم ما سار من المثل وحسن من الشعر وقال لا تزال العرب اعزة ما نزعت في القوس ونزت في ظهور الخيل وقال
النساء اكثروا لهن من قول لا فان نعم مضرية تغريهن على المسألة وقال ما بال احدكم يثني الوسادة عند امرأة مغيبة ان المرأة لحم
وضم الا ما ذب عنه وقال مرة قد اعياني اهل الكوفة ان استعملت عليهم لينا استضعفوه وان استعملت عليهم شديدا شكوه ولوددت اني
وجدت رجلا قويا امينا استعمله عليهم فقال له رجل انا ادلك على الرجل القوي الامين قال من هو قال عبد الله بن عمر قال قاتلك الله
ما اردت الله بها لا والله لا استعمله عليها ولا على غيرها وانت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب الى سعد بن ابي
وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معديكرب فان كل صانع اعلم بصنعته ولا تولهما من امر المسلمين شيئا وغضب عمر رضي الله تعالى عنه على بعض
عماله فكلم امرأة من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال وفيم انت من هذا يا عدوة الله انما انت لعبة يلعب بك ثم تتركين ومن كلامه
اشكو الى الله جلد الخائن وعجز الثقة قال عمرو بن ميمون رأيت عمر بن الخطاب قبل ان يصاب بايام واقفا على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف وهو
يقول لهما انتما فانى ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق فقالا لا انما حملناها امرا هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق
فقالا لا فقال عمر لئن عشت لأدعن ارامل العراق لا يحتجن بعدي ابدا الى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب كان عمر اذا استعمل عاملا كتب عليه
واشهد عليه رهطا من المسلمين ان لا يركب برذونا ولا يأكل نقيا ولا يلبس رقيقا ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول اللهم اشهد وقال
عمر ايما عامل من عمالي ظلم احدا ثم بلغتني مظلمته فلم اغيرها فانا الذي ظلمته وقال للاحنف بن قيس وقد قدم عليه فاحتبسه عنده حولا يا احنف اني
قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنة واني ارجو ان تكون سريرتك مثل علانيتك وانا كنا نتحدث انه انما يهلك هذه الامة كل منافق عليم
كان عمر رضي الله تعالى عنه جالسا في المسجد فمر به رجل فقال ويل لك يا عمر من النار فقال قربوه الي فدنا منه فقال لم قلت ما قلت قال تستعمل عمالك
وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط ام لا قال وما ذاك قال عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما امرت به وارتكب ما نهيته
عنه ثم شرح له كثيرا من امره فارسل عمر رجلين من الانصار فقال اذهبا اليه فاسألا فان كان كذب عليه فاعلماني وان رأيتما ما يسوءكما فلا تملكاه
من امره شيئا حتى تأتيا به فذهبا فسألا عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا الى بابه فاستأذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذن
قالا ليخرجن الينا او لنحرقن عليه بابه وجاء احدهما بشعلة من نار فدخل الآذن فاخبره فخرج اليهما قالا انا رسولا عمر اليك لتأتيه قال
ان لنا حاجة تمهلاني لاتزود قالا انه عزم علينا ان لا نمهلك فاحتملاه فأتيا به عمر فلما اتاه سلم عليه فلم يعرفه وقال من انت وكان رجلا اسمر
فلما اصاب من ريف مصر ابيض وسمن فقال عاملك على مصر انا فلان قال ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت ما امرت به والله لاعاقبنك عقوبة
ابلغ اليك فيها ايتوني بكساء من صوف وعصا وثلاثمائة شاة من غنم الصدقة فقال البس هذه الدراعة فقد رأيت اباك فهذه خير من دراعته و
هذه العصا خير من عصا ابيك واذهب بهذه الشياه فارعها في مكان كذا وذلك في يوم صائف ولا تمنع السابلة من البانها شيئا الا آل عمر
فاني لا اعلم احدا من آل عمر اصاب من البانها غنم الصدقة ولحومها شيئا فلما ذهب ردها وقال انهكت ما ملكت فذهب ينفسه الارض فقال يا امير المؤمنين

لا استطيع هذا فان شئت فاضرب عنقي قال فان رددتك فاي رجل تكون قال والله لا يكلمك بعدها الا ما تحب فردده فكان نعم الرجل وقال
عمر رضي الله تعالى عنه والله لا انزع عن فلان من القضاء حتى استعمل عوضه رجلا اذا رأه الفاجر فرقه خطب عمر رضي الله تعالى عنه في الليلة التي دفن فيها ابو بكر
رضي الله تعالى عنه فقال ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا به فلم يبق الا الدعاء الا وقت الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكم بي وابقاني بعد
صاحبي واعوذ بالله ان ازل واضل فاعادي له وليا واوالي له عدوا الا واني وصاحبي كنفر ثلثة قفلوا من طيبة فاخذ احدهم مهلة الى داره وقراره
فسلك ارضا مضيئة متشابهة الاعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلمه الى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضى اليه سالما
ولقي صاحبه ثم تلاهما الثالث فان سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضى اليهما ولاقاهما وان زل يمينا وشمالا لم يجامعهما ابدا الا وان العرب جمل انف
وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه الا واني داع فامنوا اللهم اني شحيح فسخني اللهم اني غليظ فليني اللهم اني ضعيف فقوني
اللهم اوجب لي بموالاتك وموالاة اوليائك ولايتك ومعونتك وابرئني من الآفات بمعادات اعدائك فتوفني من الابرار ولا تحشرني في زمرة
الاشقياء اللهم لا تكثر لي من الدنيا فاطغى ولا تقلل لي فانسى فان ما قل وكفى خير مما كثر والهى وفد على عمر رضي الله تعالى عنه قوم من اهل العراق منهم
جرير بن عبد الله فاتاهم بجفنة قد صنعت بخل وزيت قال خذوا فاخذوا اخذا ضعيفا فقال ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون
حلوا وحامضا وحارا وباردا ثم قذفا في البطون لو شئت ان ادهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا ان نأمر بصغار
الضان فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونامر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا لفعلت والله اني
لا اعجز عن كراكر واسنمة وسلائق وصناب لكن الله تعالى قال لقوم عيرهم امرا فعلوه اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واني نظرت في هذا الامر
فجعلت ان اردت الدنيا اضررت بالآخرة وان اردت الآخرة اضررت بالدنيا واذا كان الامر هكذا فاضروا بالفانية ومن كلامه الرجال ثلثة
الكامل ودون الكامل ولا شيء فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فياخذ آراء الرجال الى رأيه ودون الكامل ذو الرأي يستبد به ولا يستشير والذي لا شيء
من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلث امرأة تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها وامرأة وعاء للولد ليس فيها غيره وثالثة غل
قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكه اذا يشاء لما اخرج عمر رضي الله تعالى عنه الحطيئة من حبسه قال له اياك والشعر قال لا اقدر على تركه يا امير المؤمنين
ماكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشبب باهلك واياك وكل مدحة مجحفة قال وما المجحفة قال يقول ان بني فلان خير من بني فلان
ولا تفضل احدا قال انت والله يا امير المؤمنين اشعر مني قال ابن عباس قلت لعمر يا امير المؤمنين لي في خطبة فاشر علي قال ومن خطبت قلت
فلانة ابنة فلان قال النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق اهلها دقة لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي اذا فيها قال
ابن عباس كنت عند عمر رضي الله تعالى عنه فنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت فقلت له ما اخرج هذا النفس منك يا امير المؤمنين الا هم شديد قال
اي والله يا ابن عباس اني فكرت فلم ادر فيمن اجعل هذا الامر بعدي ثم قال لعلك ترى صاحبك لها اهلا قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده
وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولكنه امرؤ فيه دعابة قلت فاين انت عن طلحة قال ذو البأو باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال رجل
ضعيف لو صار الامر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت فالزبير قال شكس لقس يلاطم بالنقيع في صاع من بر قلت فسعد بن ابي وقاص قال
صاحب سلاح ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلثا والله لئن وليها ليحملن بني ابي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض العرب اليه فتقتله ثم قال
يا ابن عباس انه لا يصلح لهذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تاخذه في الله لومة لائم يكون شديدا من غير عنف لينا من غير ضعف سخيا
من غير سرف ممسكا من غير بخل قال ابن عباس فكانت والله هي صفات عمر قال ثم قال يا ابن عباس بعد ان سكت هنيهة وقال ان الله تعالى وليها ان

يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم لصاحبك اما انهم ان ولّوه امرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم جاء عيينة بن حصين والاقرع بن
حابس الى ابي بكر فقالا يا خليفة رسول الله ان عندنا ارضا سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة فان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها لعل
الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال ابو بكر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا بأس فكتب لهما بها كتابا واشهد فيه شهودا وعمر ما كان حاضرا
فانطلقا اليه ليشهد في الكتاب فوجداه قائما يهنأ بعيرا فقالا ان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب لنا هذا الكتاب وجئناك
لتشهد على ما فيه أفتقرأه ام نقرأه عليك قال انا على الحال التي تريان ان شئتما فاقرآه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا بل نقرأه عليك فلما
سمع ما فيه اخذه منهما ثم تفل فيه فمحاه فتذمرا وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ
ذليل وان الله تعالى اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان ارعيتما فجاءا الى ابي بكر وهما يتذمران فقالا له والله ما ندري
انت الامير ام عمر فقال بل هو لو كان شاء فجاء عمر رضي الله تعالى عنه وهو مغضب حتى وقف على ابي بكر فقال اخبرني عن هذه الارض التي اقطعتها
هذين أهي لك خاصة ام بين المسلمين عامة فقال بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين قال استشرت الذين
حولي فاشاروا بذلك فقال أفكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضى فقال ابو بكر رضي الله تعالى عنه قد كنت قلت لك انك اقوى على هذا الامر مني لكنك
غلبتني وقال عمر رضي الله تعالى عنه في خلافته لئن عشت ان شاء الله لأسيرن في الرعية حولا فاني اعلم ان للناس حوائج تقتطع دوني اما عمالهم فلا يرفعونها
اليّ واما هم فلا يصلون اليّ اسير الى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير
الى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا وقال اسلم بعث عمر رضي الله تعالى عنه بابل من ابل الصدقة الى الحمى فوضعت جهازي على ناقة
منها كريمة فلما اردت ان اصدرها قال اعرضها عليّ فعرضتها عليه فرأى متاعي على ناقة حسناء فقال لا ام لك عمدت الى ناقة تغني
اهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبون بوالا او ناقة شصوصا وقيل لعمر رضي الله تعالى عنه ان ههنا رجلا من الانبار نصرانيا له بصر بالديوان لو اتخذته كاتبا فقال
لقد اتخذت اذا بطانة من دون المؤمنين وقال وقد خطب الناس والذي بعث محمدا بالحق لو ان جملا هلك ضياعا بشط الفرات خشيت ان يسأل الله
عنه آل الخطاب قال عبد الرحمن بن زيد بن اسلم يعني بآل الخطاب نفسه ما يعني غيره وكتب الى ابي موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الامر
فاكرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من بين القوم ان ينصف في الحكم وفي القسم اتى اعرابي عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان ناقتي
بها نقبا ودبرا فاحملني فقال له والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال ۞ اقسم بالله ابو حفص عمر ۞ ما مسها من نقب ولا دبر ۞ فاغفر له اللهم ان كان
فجر ۞ فقال عمر اللهم اغفر لي ثم دعاه فحمله جاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلم فيه فقيل يا امير المؤمنين
يسألك فزبرته واخرجته قال انه سألني من مال الله فما معذرتي اذا لقيته ملكا خائنا فلولا سألني من مالي ثم بعث الف درهم من ماله وكان
يقول في عماله اللهم اني لم ابعثهم ليأخذوا اموال المسلمين ولا ليضربوا ابشارهم من ظلمه اميره فلا امرة عليه دوني بينا عمر رضي الله تعالى عنه ذات ليلة
يعس سمع صوت امرأة من سطح وهي تنشد ۞ تطاول هذا الليل وازور جانبه ۞ وليس الى جنبي خليل ألاعبه ۞ فوالله لولا الله لا شيء غيره ۞
لزعزع من هذا السرير جوانبه ۞ مخافة ربي والحياء يصدني ۞ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ۞ فقال عمر لا حول ولا قوة الا بالله ما صنعت يا عمر
نساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك في هذه الساعة قال اخبريني كم تصبر المرأة المغيبة عن بعلها قالت
اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح كتب الى امرائه في جميع النواحي ان لا تجمر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله اكثر من اربعة اشهر وروى اسلم قال
بينا عمر يعس بالمدينة اذ سمع امرأة تقول لابنتها قومي يا بنية الى ذلك اللبن فامذقيه فقالت او ما علمت ما كان من عزمة امير المؤمنين بالامس

قالت وبابواته امرنا ونادى ان لا يشاب اللبن بالماء قالت فانك بموضع لا يراك امير المؤمنين ولا منادي امير المؤمنين قالت ما كنت
لاطيعه في الملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال يا اسلم اعرف الباب ثم مضى في عسسه فلما اصبح قال يا اسلم امض الى الموضع
فانظر من القائلة ومن المقول لها وهل لهما من بعل قال فاتيت الموضع فنظرت فاذا الجارية ايم واذا بنت لها وليس لها رجل
فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل تريدون ان تزوجوا امرأة فازوجه امرأة صالحة فتاة ولو كان في ابيكم حركة الى النساء لم يسبقه
احد اليها فقال عاصم ابنه انا فبعث الى الجارية فزوجها ابنه عاصما فولدت له بنتا هي الكتاة ام عاصم وهي ام عمر بن عبد العزيز
بن مروان حج عمر رضي الله تعالى عنه فلما كان بضجنان قال لا اله الا الله العظيم المعطي ما يشاء لمن يشاء اذكر وانا ارعى ابل الخطاب
بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله احد ثم تمثل
لا شيء مما ترى تبقى بشاشته * يبقى الاله ويودي المال والولد * لم تغن عن هرمز يوما خزائنه * والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا *
ولا سليمان اذ تجري الرياح له * والانس والجن فيما بينها برد * اين الملوك التي كانت نوازلها * من كل اوب اليها راكب يفد * حوض هنالك
مورود بلا كذب * لا بد من ورده يوما كما وردوا * وسمع عمر منشدا ينشد قول طرفة ؎ فلولا ثلاث هن من عيشة الفتى * وجدك
لم احفل متى قام عودي * فمنهن سبقي العاذلات بشربة * كميت متى ما تعل بالماء تزبد * وكري اذا نادى المضاف محنبا * كسيد الغضا نبهته
المتورد * وتقصير يوم الدجن والدجن معجب * ببهكنة تحت الطراف المعمد * فقال وانا لولا ثلاث هن من عيشة الفتى * وجدك لم احفل
متى قام عودي * ان اجاهد في سبيل الله وان اضع وجهي في التراب لله وان اجالس قوما يلتقطون طيب القول كما يلتقط طيب التمر وروى
عبد الله بن بريدة قال كان عمر رضي الله تعالى عنه ربما ياخذ بيد الصبي فيقول ادع لي فانك لم تذنب بعد وكان عمر رضي الله تعالى عنه كثيرا ما
كان يشاور في امور المسلمين حتى المرأة قال عمر رضي الله تعالى يوما والناس حوله والله ما ادري اخليفة انا ام ملك فان كنت ملكا فلقد
ورطت في امر عظيم فقال له قائل يا امير المؤمنين ان بينهما فرقا انك ان شاء الله تعالى بخير قال كيف قلت قال ان الخليفة لا ياخذ
الا حقا ولا يضعه الا في حق وانت بحمد الله كذلك والملك يعسف الناس ويأخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال ارجو ان اكونه وروى الحسن
قال كان رجل لا يزال ياخذ من لحية عمر شيئا فاخذ يوما من لحيته فقبض على يده فاذا فيها شيء فقال ان الملق من الكذب
فاسترجع وقال كل ما ساءك فهو مصيبة ووقف اعرابي على عمر رضي الله تعالى عنه فقال له ؎ يا ابن الخطاب جزيت الجنة * اكس بنياتي وامهنه
لتفعلنه فقال ان لم افعل يكون ماذا قال اذا ابا حفص لامضينه قال اذا امضيت يكون ماذا قال عنهن لتسألنه * يوم تكون الاعطيات
جنة * والواقف المسؤول بينهنه * اما الى نار واما جنة * فبكى عمر ثم قال لغلامه اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك غيره وسمع عمر
رضي الله تعالى عنه صوت بكاء في بيت فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضربا حتى بلغ النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلامه اضرب النائحة
ويلك اضربها فانها نائحة لا حرمة لها انها لا تبكي بشجوكم انها تهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي امواتكم في قبورهم واحياءكم في
دورهم انها تنهى عن الصبر وقد امر الله به وتأمر بالجزع وقد نهى الله عنه ومن كلامه من اتجر في شيء ثلاث مرات فلم يصب فيه فليتحول عنه
الى غيره قال عمر ان الجراف في المعيشة اخوف عندي عليكم من العيال انه لا يبقى مع الفساد شيء ولا يقل مع الاصلاح شيء وكان عمر
يقول اقربوا الخيل وانتضلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا تقعدوا على مائدة يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب
واياكم واخلاق العجم ولا يحل لمؤمن ان يدخل الحمام الا مؤتزرا ولا لامرأة ان تدخل الحمام الا من سقم واذا وضعت المرأة خمارها في غير

بيت زوجها فقد شككت التي بها دين الله تعالى وكان يكره ان يتزيا الرجال بزي النساء وان لا يزال الرجل مكتحلا مدهنا وان
يحف لحيته وشاربه كما تحف المرأة وسمع عمر سائلا يقول من يعشي السائل فقال عشوا السائل ثم جاء الى دار ابل الصدقة
يعشيها فسمع صوته مرة اخرى فقال من هذا السائل الم آمركم ان تعشوه قالوا قد عشيناه فارسل اليه عمر واذا معه جراب
مملوء خبزا قال فانك لست سائلا انما انت تاجر تشترى لاهلك فاخذ بطرفي الجراب فنثره بين يدي الابل ونظر الى شاب قد نكس
رأسه خشوعا فقال يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد على ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعا فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقا
ومن كلامه احبكم الينا ما لم نركم احسنكم اسما فاذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقا فاذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانة واصدقكم
حديثا وكان يقول لا تنظروا الى صلوة احد ولا الى صيامه ولكن انظروا الى عقله وصدقه ومن كلامه ان العبد اذا
تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغير وفي اعين الناس عظيم واذا تكبر وعتا وهصه الله الى الارض
وقال اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم احقر من الخنزير وقال الانسان لا يتعلم العلم
لثلاث ولا يتركه لثلاث لا يتعلمه ليماري به ولا ليباهي به ولا ليرائي به ولا يتركه حياء من طلبه ولا زهادة فيه ولا رضى بالجهل منه
وقال تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم وقال انه لا اخاف عليكم احد الرجلين مؤمنا قد تبين ايمانه وكافرا قد تبين كفره ولكن اخاف عليكم
منافقا يتعوذ بالايمان ويعمل لغيره ومن كلامه ان الرجف من كثرة الزنا وان قحوط المطر من قضاة السوء وائمة الجور وقال في النساء
استعينوا عليهن بالعري فان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج ومن كلامه
ان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه وحسبه خلقه
وان كان فارسيا او نبطيا وقال تعلموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروة وقال ما يمنعكم اذا رأيتم السفيه يخرق اعراض الناس
ان لا تعربوا عليه قالوا نخاف لسانه قال ذلك ادنى ان لا تكونوا شهداء ورأى رجلا عظيم البطن فقال ما هذا فقال بركة من الله قال بل
عذاب من الله وقال اذا رزقت مودة من اخيك فتشبث بها ما استطعت وقال لقوم يحصدون الزرع ان الله جعل ما اخطأت
ايديكم رحمة لفقرائكم فلا تعودوا فيه وقال ما ظهرت قط نعمة على احد الا وجدت له حاسدا ولو ان امرأ كان اقوم من قدح لوجدت له
غامزا وقال اياكم والمدح فانه الذبح وقال لقبيصة بن ذويب انت رجل حديث السن فصيح وانه يكون في الرجل تسعة اخلاق حسنة و
سيئ فيغلب الواحد التسعة فتوق عثرات الشباب وقال حسب امرئ من الغي ان يؤذي جليسه ويتكلف ما لا يعنيه او يعيب الناس بما يأتي
مثله ويظهر له منهم ما يخفى عليه من نفسه وقال احترسوا من الناس بسوء الظن وقال في خطبة له لا يعجبكم من الرجل طنطنته ولكن من ادى
الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل وقال الراحة في مهاجرة خلطاء السوء وقال انا لنحب للرجل ان ينتج يده من الطعام
قبل اصحابه واثنى رجل على آخر عند عمر رضي الله تعالى عنه فقال له اعاملته قال لا قال اصحبته في السفر قال لا قال فانت اذا القائل ما لا
وقال لان اموت بين شعبتي رحلي اسعى في الارض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي احب الى من ان اموت غازيا وكان عمر رضي الله
تعالى عنه قاعدا والدرة معه والناس حوله اذ اقبل الجارود العامري فقال رجل هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود
فلما دنى منه خفقه بالدرة فقال مالي ولك يا امير المؤمنين قال ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه قال خشيت ان يخالط القوم ويقال
قلبك من هذا امر فاحببت ان اطأطئ منك وقال من احب ان يصل الى المطلب فليحمل اخوان ابيه من بعده وقال ان اخوف

ما اخاف ان يقول المرء برأيه فمن قال اني عالم فهو جاهل ومن قال اني في الجنة فهو في النار وخرج للحج فسمع غناء راكب فقيل
يا امير المؤمنين الا تنهى عن الغناء وهو محرم فقال دعوه فان الغناء زاد الراكب وقال يثغر الغلام لسبع ويحتلم لاربع عشرة وينتهي
طوله لاحدى وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلا كاملا لاربعين وكتب الى ابي موسى وهو بالبصرة بلغني انك
تأذن للناس الجم الغفير فاذا جاءك كتابي هذا فأذن لاهل الشرف واهل القرآن والتقوى والدين فاذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة
ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتتدارك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوى فان للناس اهواء متبعة ودنيا مؤثرة وضغائن
محمولة وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه الى الرضاء والغبطة
ومن الهته حياته وشغلته اهواؤه عاد امره الى الندامة والحسرة انه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة
لا يحنق على جرته ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يخاف في الحق لومة لائم الزم اربع خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك
اذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب
فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وكان رجل من الانصار
لا يزال يهدي لعمر فخذ جزور الى ان جاء ذات يوم مع خصم له فجعل في اثناء الكلام يقول يا امير المؤمنين افصل القضاء بيني وبينه
كما يفصل فخذ الجزور قال عمر فما زال يرددها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هدية فيما بعد ولا لغيره وكتب الى عماله
اما بعد فاياكم والهدايا فانها من الرشا كان عمر يقول اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان الله عز وجل وكل بهم ملائكة
واضعة ايديهم على افواههم فلا يتكلمون الا بما هيأه الله لهم وروى ابو جعفر الطبري في تاريخه كان عمر يقول جردوا القرآن
ولا تفسروه واقلوا الرواية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا شريككم قلت معناه لا تكتبوا في المصحف غير القرآن من
تفسير وشرح غريبه ولا تكثروا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك الا قليل
فلا يبالي الراوي بقلة روايته وليحذر رواية ما لا يعتمد على صحته قال ابو جعفر وكان اذا اراد عمر ان ينهى الناس عن شيء
جمع اهله فقال اني عسيت ان انهى الناس عن كذا وان الناس ينظرون اليكم نظر الطير الى اللحم فاقسم بالله لا اجد احدا منكم
يفعل الا اضعفت عليه العقوبة قال ابو جعفر وكان عمر رضي الله تعالى عنه شديدا على اهل الريب وفي حق الله صليبا حتى يستخرجه
ولينا سهلا فيما يلزمه حتى يؤديه وبالضعيف رحيما وروى زيد بن اسلم عن ابيه ان نفرا من المسلمين كلموا عبد الرحمن بن عوف
فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخشانا حتى لا نستطيع ان نديم اليه ابصارنا فذكر عبد الرحمن له ذلك فقال او قد قالوا ذلك
والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في امرهم ولقد تشددت عليهم حتى خشيت الله في امرهم وايم الله لانا اشد فرقا منهم لي
وروى راشد بن سعد ان عمر رضي الله تعالى عنه اتي بمال فجعل يقسمه بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن ابي وقاص
يزاحم الناس حتى خلص اليه فعلاه بالدرة وقال انك اقبلت لا تهاب سلطان الله في الارض فاحببت ان اعلمك ان
سلطان الله لا يهابك وقالت الشفاء ابنة عبد الله ورأت فتيانا من النساك يقتصدون في المشي ويتكلمون رويدا ما هؤلاء
فقيل نساك فقالت كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقا وكان اذا تكلم اسمع واذا مشى اسرع واذا ضرب اوجع
اتى عمر رضي الله تعالى عنه رجل على حمل شيء فدعا له الرجل وقال اغناك بنوك يا امير المؤمنين قال بل اغناني الله عنهم

ومن كلامه القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة ان لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوى بالتوقي ومن يتق الله
يقه وقال عمر رضي الله تعالى عنه كنا نعد القرض بخلا انما كانت المواساة ۔ آتى ربيط الى عمر رضي الله تعالى عنه فقالوا يا امير المؤمنين
كثرت العيال واشتدت المؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله اما لوددت
اني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقا وغربا فلن تعجز الناس ان يولوا رجلا منهم فان استقام اتبعوه وان جنف
قتلوه فقال طلحة وما عليك لو قلت فان اعوج عزلوه فقال القتل ارهب لمن بعده احذروا فتى قريش فان كريمها الذي
لا ينام الا على الرضا ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه من تحته وروى الاحنف قال اتى عبد الله بن عمير الى عمر وهو يفرض
الناس فقال عمر حسن واقبل عليه فقال من انت فقال عبد الله بن عمير وكان ابوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفا اعطه ستمائة دينار
فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع الى عمر فاخبره فقال يا يرفا اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمى ما كان عليه
فقال له عمر ثيابك هذه فلتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك وروى اياس بن سلمة عن ابيه قال مر عمر في السوق ومعه الدرة
فخفقني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال امط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال يا سلمة اتريد الحج قلت نعم فاخذ بيدي
فانطلق بي الى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت يا امير المؤمنين
ما ذكرتها قال وانا ما نسيتها وخطب عمر رضي الله تعالى عنه فقال ايها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على
الخير انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض الى الله ولا اعم ضرا من جهل امام وخرقه
ايها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه وروى المغيرة بن سويد قال خرجنا مع عمر في حجة
حجها فقرأ بنا في الفجر الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ولايلاف قريش فلما فرغ راى الناس يبادرون الى مسجد هناك فقال
ما بالهم قالوا مسجد صلى فيه النبي صلى الله عليه وسلم فالناس يبادرون اليه فناداهم فقال هكذا هلك اهل الكتاب قبلكم
اتخذوا آثار انبيائهم بيعا من عرضت له صلوة في المسجد فليصل ومن لم تعرض له صلوة فليمض وأتى رجل من المسلمين الى عمر فقال
انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتابا فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ نحن نقص عليك
احسن القصص ويقول ويلك اقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا
التورية والانجيل حتى درسا وذهب ما فيهما من العلم وجاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا امير
المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال اللهم امكني منه فبينا عمر يوما جالس يغدي الناس اذ جاءه الصبيغ وعليه
ثياب وعمامة فتقدم واكل حتى اذا فرغ قال يا امير المؤمنين ما معنى قوله تعالى والذاريات ذروا فالحاملات وقرا قال
ويحك انت هو فقام اليه فحسر عن ذراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فاذا له ضفيرتان فقال والذي نفس عمر بيده لو وجدتك
محلوقا لضربت راسك ثم امر به فجعل في بيت ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائة فاذا برأ اخرجه فضربه مائة اخرى ثم حمله
على قتب وسيره الى البصرة وكتب الى ابي موسى يأمره ان يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيبا ثم يقول
ان صبيغا التميمي ابتغى العلم فاخطاه فلم يزل وضيعا في قومه وعند الناس حتى هلك وقد كان من قبل سيد قومه قال عمر
على المنبر الا ان اصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فافتوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا ان لنا ان نقتدي ولا نبتدي

ف۱ یعنی قرض دادن دیگری را بخل می‌دانستیم بلکه آنچه میسر بود بطور سلوک و غمخواری می‌دادیم بی آنکه باز گیریم ۱۲

ف۲ بالکسر کلمه ایست که در وقت یکایک رسیدن درد گویند و بالفتح کلمه افسوس است جمع اوه ۱۲

ويتبع ولا يبتدع انه ما نخل متشابه، وأخرج وروى الليث بن سعد أتى عمر رضي الله تعالى عنه بلقيط أمره وقد وجد قتيلا ملقى على وجه
الطريق فسأل عن أمره واجتهد فلم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول اللهم أظفرني بقاتله حتى إذا كان رأس الحول
أو قريبا من ذلك وجد طفل مولود ملقى في موضع ذلك القتيل فأتي به عمر فقال ظفرت بدم القتيل إن شاء الله فدفع الطفل
إلى امرأة وقال لها قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأة تقبله وتضمه إلى صدرها
فأعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة إن سيدتي بعثتني إليك لتبعثي إليها بهذا الصبي فتراه وترده إليك
قالت نعم اذهبي به إليها وأنا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه إليها فإذا
هي بنت شيخ من الأنصار من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاءت المرأة فأخبرت عمر فاشتمل على سيفه ثم أقبل إلى
منزلها فوجد أباها متكئا على الباب فقال له ما الذي تعلم من حال ابنتك قال أعرف الناس بحق الله وحق أبيها مع حسن صلوتها
وصيامها والقيام بدينها فقال عمر إني أحببت أن أدخل إليها فأزيدها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا أمير المؤمنين
فدخل وأمر أن يخرج كل من في الدار إلا إياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال لتصدقنني ثم انتضى السيف فقالت على رسلك يا
أمير المؤمنين فوالله لأصدقنك إن عجوزا كانت تدخل علي فاتخذتها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة وإنا لها بمنزلة
البنت فمكثت كذلك حينا ثم قالت إنه قد عرض لي سفر ولي بنت أتخوف عليها بعدي الضيعة وأنا أحب أن أضمها إليك حتى
أرجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها أمرد فهيأته وزينته كما تزين المرأة وأتتني به ولا أشك أنه جارية فكان يرى مني ما ترى
المرأة فاغتفلني يوما وأنا نائمة فما شعرت به حتى علاني وخالطني فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم أمرت به
فألقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته ألقيته في موضع أبيه هذا والله خبره على ما أعلمتك فقال عمر رضي الله
تعالى عنه صدقت بارك الله فيك ثم أوصاها ووعظها وخرج وروى إسمعيل بن خالد قال قيل لعثمان ألا تكون مثل عمر قال
لا أستطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم ذكرت عائشة عمر فقالت كان أحوذيا نسيج وحده قد أعد للأمور أقرانها وعبد الله
بن سلام بعد أن صلى الناس على عمر فقال إن كنتم سبقتموني بالصلوة عليه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم أخو الإسلام
كنت يا عمر جوادا بالحق بخيلا بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحا ولا مغتابا طيب الظرف عفيف الطرف
وذكر أبو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه والصلاة على
رسوله أيها الناس إني وليت عليكم ولولا رجائي أن أكون خيركم لكم وأقواكم عليكم وأشدكم استقلالا بما ينوب من مهم أموركم ما
توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها محزنا انتظار موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها أين أضعها وبالسير فيكم كيف أسير
فربي المستعان فإن عمر لم يصبح يثق بقوة ولا حيلة إن لم يتداركه الله برحمته وعونه أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم
وقد علمتم أنفع ما لكم وأسأل الله أن يعينني عليه وأن يحرسني عنده كما حرسني عند غيره وأن يلهمني العدل في قسمكم كالذي
أمر به فإني امرؤ مسلم وعبد ضعيف إلا ما أعان الله ولن يغير الذي وليت من خلافتكم من خلقي شيئا إن شاء الله إنما
العظمة لله وليس للعباد منها شيء فلا يقولن أحدكم إن عمر تغير منذ ولي وإني أعقل الحق من نفسي وأتقدم وأبين لكم
أمري فأيما رجل كانت له حاجة أو مظلمة أو عتب علينا في خلق فليؤذني فإنما أنا رجل منكم فعليكم بتقوى الله في سركم

وعلانيتكم وحرماتكم واعراضكم واعطوا الحق من انفسكم ولا يحمل بعضكم بعضا على ان تحاكموا الي فانه ليس بيني وبين احد
هوادة وانا حبيب الي صلاحكم عزيز علي عنتكم وانتم اناس عامتكم حضر في بلاد الله واهل بلد لا زرع فيه ولا ضرع الا ما جاء الله به
اليه ان الله عز وجل قد وعدكم كرامة كبيرة وانا مسئول عن امانتي وما انا فيه ومطلع على ما بحضرتي بنفسي ان شاء الله
لا اكله الى احد ولا استطيع ما بعد منه الا بالامناء واهل النصح منكم للعامة ولست اجعل امانتي الى احد سواهم ان شاء الله وخطب عمر
رضي الله تعالى عنه مرة اخرى فقال بعد حمد الله والصلوة على رسوله ايها الناس ان الطمع فقر وان بعض الياس غنى وانكم تجمعون ما لا تاكلون
وتاملون ما لا تدركون وانتم مؤجلون في دار غرور وقد كنتم على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تؤخذون بالوحي ومن اسر
شيئا اخذ بسريرته ومن اعلن شيئا اخذ بعلانيته فاظهروا لنا احسن اخلاقكم والله اعلم بالسرائر فانه من اظهر لنا قبيحا وزعم ان سريرته
حسنة لم نصدقه ومن اظهر لنا علانية حسنة ظننا به حسنا واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم ومن يوق شح نفسه فاولئك
هم المفلحون ايها الناس اطيبوا مثواكم واصلحوا اموركم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فانه ان لم يشف فانه يصف ايها
الناس اني والله لوددت ان انجو كفافا لا لي ولا علي واني لارجو ان عمرت فيكم يسيرا او كثيرا ان اعمل فيكم بالحق ان شاء الله وان لا يبقى
احد من المسلمين وان كان في بيته الا اتاه حقه ونصيبه من مال الله وان لم يعمل اليه نفسه ولم ينصب اليه بدنه فاصلحوا اموالكم التي
رزقكم الله فقليل في رفق خير من كثير في عنف والقتل حتف من الحتوف يصيب البر والفاجر والشهيد من احتسب نفسه واذا
اراد احدكم بعيرا فليعمد الى الطويل العظيم فليضربه بعصاه فان وجده حديد الفؤاد فليشتره وخطب عمر مرة اخرى فقال ان الله سبحانه
قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما اتاكم من كرامة الدنيا والاخرة من غير مسئلة منكم ولا رغبة منكم فيه اليه فخلقكم تبارك
وتعالى ولم تكونوا شيئا لنفسه وعبادته وكان قادرا ان يجعلكم لاهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم لشيء غيره وسخر
لكم ما في السموات وما في الارض واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم
سمعا وبصرا ومن نعم الله عليكم نعم عم بها بني آدم ومنها نعم اختص بها اهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها وعوامها في دولتكم وزمانكم
وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمة وصلت الى امرئ خاصة الا لو قسم ما وصل اليه منها بين الناس كلهم اتعبهم شكرها وفدحهم حقها
الا بعون الله مع الايمان بالله ورسوله فانتم مستخلفون في الارض قاهرون لاهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح امة مخالفة لدينكم
الا امتان امة مستعبدة للاسلام واهله يجزون لكم يستصفون معايشهم وكدائحهم ورشح جباههم عليهم المؤونة ولكم المنفعة وامة
تنتظر وقائع الله وسطواته في كل يوم وليلة قد ملأ الله قلوبهم رعبا فليس لهم معقل يلجأون اليه ولا مهرب يتقون به
قد دهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاغة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله في العافية
الجليلة العامة التي لم تكن الامة على احسن منها منذ كان الاسلام والله المحمود مع الفتوح العظام في كل بلد فما عسى ان يبلغ شكر
الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصى عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطاع اداء حقها الا
بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي ابلانا هذا ان يرزقنا العمل بطاعته والمسارعة الى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله
عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثنى وفرادى فان الله عز وجل قال لموسى عليه السلام اخرج قومك من الظلمات الى
النور وذكرهم بايام الله وقال لمحمد صلى الله عليه وسلم واذكروا اذ انتم قليل مستضعفون في الارض اذ كنتم مستضعفين

محرومين في الدنيا على شعبة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع المعرفة بالله وبدينه وترجون الخير فيما بعد الموت
ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس عيشة واعظم الناس بالله جهالة فلو كان هذا الذي استشلاكم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير
انه ثقة لكم في آخرتكم التي اليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه احرياء ان تشحوا على نصيبكم منه مظهرين له
انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة او لمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم
حق الله فعملتم له وقسرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفا لزوالها وانتقالها ووجلا من تحويلها فانه لا شيء اسلب
لنعمة من كفرانها وان الشكر امن للغير ونماء للنعمة واستجلاب للزيادة وهذا على في امركم ونهيكم واجب ان شاء الله وروى ابو
عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال كتب عمر الى سلمان بن ربيعة الباهلي او الى النعمان بن مقرن ان في
جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطليحة بن خويلد فاحضرهما الناس وادنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع
ولا تولهما عملا من اعمال المسلمين فاذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمر اوار بعد و طليحة وروى
ابو عبيدة ايضا في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاجلح بن وقاص الفهمي على عمر فاتياه وبين يديه مال يوزن فقال
متى قدمتما قالا يوم الخميس قال فما حبسكما عني قالا شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن
المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب يا امير المؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك
الكرة والله ما رأيت مثله من الرجال صارع ومصرع والله لكأنه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في وجهه هيه
يا اجلح فقال الاجلح يا امير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيرا نسلهم وافرة ارزاقهم خصبا بلادهم اجرياء على عدوهم
عدة بهم عنهم فمتعنا الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك ان تقول في صاحبك مثل ما قال فيك قال ما رأيت
في وجهك قال لقد اصبت اما انك لو حملت فيه مثل الذي قال فيك لاوجعتك ضربا وعقوبة فاذا تركتك لنفسك فسأتركه لك
والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركم اما انه سيأتي عليك يوم تعضه فيه شكك وتهره ويحجك ولست
يومئذ وليس لك فان لا يكن بعهدكم فما اقربه منكم ولما اسر الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل الى عمر ومعه رجال من المسلمين منهم الاحنف
بن قيس وانس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته عليه تاج الذهب وكسوته فوجدوا عمر نائما في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه
فقال الهرمزان واين عمر قالوا هو ذا قال فاين حرسه وحجابه قالوا لا حارس له ولا حاجب قال فينبغي ان يكون نبيا قالوا انه يعمل عمل
الانبياء واستيقظ عمر فقال الهرمزان قالوا نعم قال لا اكلمه حتى لا يبقى من حليته شيء فرموا بالحلية والبسوه ثوبا صفيقا فقال
عمر يا هرمزان كيف رأيت وبال الغدر وعاقبة امر الله وقد كان صالح المسلمين مرة ثم نكث فقال يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم اذ لم يكن الله
معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال فما عذرك في انتقاضك مرة بعد اخرى قال اخاف ان قلت ان تقتلني قال لا بأس
عليك فاخبرني فاستسقى ماء فاخذه وجعلت يده ترعد قال ما لك قال اخاف ان تقتلني وانا اشرب قال
لا بأس عليك حتى تشربه فالقاه عن يده فقال ما لك اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال
كيف تقتلني وقد امنتني قال كذبت قال لم اكذب فقال انس صدق يا امير المؤمنين قال ويحك يا انس انا اؤمن
قاتل مجزأة بن ثور والبراء بن مالك والله لتأتيني بالمخرج او لاعاقبنك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني

ولاباس عليك حتى تشرب وقال له ناس من المسلمين مثل قول النبي فاقبل على الهرمزان وقال تخدعني والله لا تخدعني الا ان
تسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملا على حمص فمكث حولا لا ياتيه خبره
ثم كتب اليه بعد الحول اذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فاخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعته
وعلق اداوته واخذ عنزته واقبل ماشيا من حمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر
فسلم فقال عمر ما شانك يا عمير قال ما ترى من شاني الست تراني صحيح البدن طاهر الدم معي الدنيا اجرها بقرنيها قال
وما معك فظن عمر انه قد جاء بمال قال معي جرابي اجعل فيه زادي وقصعتي اكل فيها واغسل منها راسي وثيابي
واداوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكا عليها واجاهد بها عدوا ان عرض لي قال عمر اجئت ماشيا قال نعم
لم يكن لي دابة قال افما كان في رعيتك احد يتبرع لك بدابة تركبها قال ما فعلوا ولا سالتهم ذلك قال عمر بئس المسلمون
خرجت من عندهم قال عمير اتق الله ولا تقل الا خيرا قد نهاك الله عن الغيبة وقد رايتهم يصلون قال عمر فماذا صنعت
في امارتك قال وما سؤالك قال عمر سبحان الله قال اما اني لولا اخشى ان اغمك ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت صلحاء
اهله فوليتهم جبايته ووضعته في مواضعه ولو اصابك منه شيء لاتاك قال افما جئت بشيء قال لا فقال جددوا لعمير عهدا
قال ان ذلك لشيء لا عملته بعدك ولا لاحد بعدك والله ما كدت اسلم بل لم اسلم قلت لنصراني معاهد اخزاك الله
فهذا ما عرضتني له يا عمر ان اشقى ايامي ليوم صحبتك ثم استاذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقباء بعيدا عن
المدينة فامهله عمر اياما ثم بعث رجلا يقال له الحارث فقال انطلق الى عمير بن سعد بهذه مائة دينار فان وجدت
عليه اثرا فاقبل بها وان رايت حالا شديدة فادفع اليه هذه المائة فانطلق الحارث فوجده عمير جالسا يفلي قميصه
الى جانب حائط فسلم عليه فقال عمير انزل رحمك الله فنزل فقال من اين جئت قال من المدينة قال كيف تركت امير المؤمنين
قال صالحا قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال اليس عمر يقيم الحدود قال بلى ضرب ابنا له على فاحشة فمات من ضربه
فقال عمير اللهم اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديدا حبه لك قال فنزل به ثلثة ايام وليس لهم الا قرص من شعير كانوا يخصونه
كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير انك قد اجعتنا ان رايت ان تتحول عنا فافعل فاخرج الحارث الدنانير
فدفعها اليه وقال بعث بها امير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال ردها لا حاجة لي فيها فقالت المراة خذها ثم ضعها
في مواضعها فقال ما لي شيء اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين ابناء
الشهداء والفقراء فجاء الحارث الى عمر فاخبره فقال رحم الله عميرا ثم لم يلبث ان هلك فعظم هلكه على عمر وخرج
مع رهط من اصحابه ماشين الى بقيع الغرقد فقال لاصحابه ليتمن كل واحد منا امنية فكل واحد تمنى شيئا وانتهت
الامنية الى عمر فقال وددت ان رجلا مثل عمير بن سعد استعين به على امور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى
عنه اياكم وهذه المجازر فان لها ضراوة كضراوة الخمر وقال اياكم والراحة فانها غفلة وقال السمن غفلة وقال لا تسكنوا
نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعرى وعودوهن قول لا فان نعم تجرئهن على المسئلة وقال ابن
عقل الناس في كل شيء حتى في علته فاذا رايته يتوقى على نفسه الصبر على شهوته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك

في عقله وما سألني رجل شيئاً قط الا تبينت له عقله في ذلك وقال ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجل منزلته
ونسوا كل انسان في حده واحملوا كل امرئ بفعله على قدره وقال اعتبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته قال
ابو عثمان الجاحظ لانه ليس من العقل ان يكون فرشه لبداً وفرش بيته طبرية وقال من يئس من شيء استغنى عنه وعز
المؤمن استغناؤه عن الناس وقال لا يقوم بامر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع وقال لا تضعفوا هممكم
فاني لم ار شيئاً اقعد رجلاً عن مكرمة من ضعف همته ووعظ رجلاً فقال لا يلهك الناس عن نفسك فان الامر اليك يصل
دونهم ولا تقطع النهار سادراً فانه محفوظ عليك واذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنة
حديثة لذنب قديم وقال احذر من فلتات الشباب وكلما اوردتك الشهوة اعلقك القلب فان يعظم بعده شانك لينشه على
ذلك تدبك وقال كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال اقلل من الدنيا تعش حراً وقال
من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في اي نصاب تضع ولدك فان العرق دساس وقال ترك الخطيئة اسهل من
معالجة التوبة وقال احذروا النعمة حذركم المعصية وهي اخوفهما عليكم عندي وقال احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع
لابواب المكروه من السكر وقال اجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة وابخلهم من بخل
بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه وقال رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة اورثت حزناً واما قال ثلاث خصال
من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان حلم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المحارم وخلق يداري به الناس وذكر ابو عبيدة
معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان ان سعد بن ابي وقاص اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية الى عمر فسأله
عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضي الناس عنه فقال يا امير المؤمنين هو لهم كالاب يجمع لهم جمع الذرة اعرابي في نمرته
اسد في تاموره نبطي في جبايته يقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو
فقال عمر لكأنما تقارضتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت تثني عليه فقال انا لم اثن الا بما رأيت قال دع عنك سعداً
واخبرني عن مذحج قومك قال في كل فضل خير قال ما قولك في علة بن جلد قال اولئك فوارس اعراضنا اعتقنا طلباً واقلنا
هرباً قال فسعد العشيرة قال اعظمنا خميساً واكبرنا رئيساً واشدنا شريساً قال فالحارث بن كعب قال حسكة لا ترام قال فمراد قال
الاتقياء البررة والمساعير الفجرة الزمنا قراراً وابعدنا آثاراً قال فاخبرني عن الحرب قال مرة المذاق اذا قلصت
عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر: الحرب اول ما تكون فتية * تسعى بزينتها
لكل جهول * حتى اذا استعرت وشب ضرامها * عادت عجوزاً غير ذات حليل * شمطاء جزت رأسها وتنكرت * مكروهة للشم
والتقبيل * قال فاخبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرمح قال اخوك وربما خانك قال النبل قال
منايا تخطئ وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراكب متعبة للراجل وانها
لحصن حصين قال السيف قال هناك قارعتك امك الهبل قال بل امك قال بل امك والحمى اضرعتني لك
سلمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتيقاً فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فرده فقال
هذه هجين قال عمرو انه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال بل هو هجين فقال عمرو ان الهجين ليعرف الهجين فكتب الى عمر فكتب اليه

اما بعد یا ابن معدیکرب فانک القائل لامیرک ما قلت وانه بلغنی ان عندک سیفا تسمیه الصمصامة وان عندی سیفا اسمیه
مصمما واقسم بالله لئن وضعته بین اذنیک لا اقلع حتی یبلغ قحفک وکتب الی سلمان بن ربیعة یحمده فی حلم عنه وقال
ابو جعفر محمد بن جریر الطبری فی تاریخه روی عبد الرحمن بن ابی زید عن عمران بن سوادة اللیثی قال صلیت الصبح مع عمر فقرأ
سبحان وسورة معها ثم انصرف فقمت معه فقال احاجة قلت حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن لی فاذا هو علی رمال سریر
لیس فوقه شیء فقلت نصیحة قال مرحبا بالناصح غدوا وعشیا قلت عابت امتک اربعا قال فوضع الدرة
ثم ذقن علیها هکذا روی ابن قتیبة وقال ابو جعفر فوضع رأس درته فی ذقنه ووضع اسفلها علی فخذه وقال هات
قال ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج وزاد ابو جعفر وهی حلال ولم یحرمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا
ابو بکر فقال اجل انکم اذا اعتمرتم فی اشهر حجکم رأیتموها مجزیة من حجکم ففرغ حجکم وکانت قائبة قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله
وقد اصبت قال وذکروا انک حرمت متعة النساء وقد کانت رخصة من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلث قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم احلها فی زمان ضرورة ورجع الناس الی السعة ثم لم اعلم احدا من المسلمین عاد الیها ولا عمل بها
فالآن من شاء نکح بقبضة وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبت قال وذکروا انک اعتقت الامة ان وضعت
ذا بطنها بغیر عتاقة سیدها قال الحقت حرمة بحرمة وما اردت الا الخیر واستغفر الله قال وشکوا منک عنف السیاق وشدة
النهر للرعیة قال فنزع الدرة ثم مسحها حتی اتی علی سیورها قال وانا زمیل محمد صلی الله علیه وسلم فی غزاة قرقرة الکدر
ولم یرو الشعر انی لارتع فاشبع واسقی فاروی وانی لاضرب العروض وازجر العجول واذب قدری واسوق خطوتی و
ارد اللفوت واضم العنود واکثر الزجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع بالید ولولا ذلک لاعذرت قال ابو
جعفر فکان معاویة اذا حدث بهذا الحدیث یقول کان والله عالما برعیته قال له حذیفة انک تستعین بالرجل الذی فیه
وبعضهم یرویه بالرجل الفاجر فقال استعمله لاستعین بقوته ثم اکون علی قفائه قال فتبر قواهن المثیة واجعلوا الرأس
رأسین ولا تلبثوا بدار معجزة واصلحوا مثاویکم واخیفوا الهوام قبل ان تخیفکم واخشوشنوا وتمعددوا وکتب الی خالد بن
الولید انه بلغنی انک دخلت حماما بالشام وان من بها من الاعاجم اعدوا لک دلوکا عجن بخمر وانی اظنکم آل المغیرة
ذرء النار الا لوک ما تدلکت به کالسحور والقطر ونحوها وذرت رجل النار قال عام الرمادة لقد هممت ان اجعل
مع کل اهل بیت من المسلمین مثلهم فان الانسان لا یهلک علی نصف شبعه فقال له رجل لو فعلت یا امیر المؤمنین
ما کنت فیها ابن ثاداء قلت یرید ان الانسان اذا اقتصر علی نصف شبعه لم یهلک جوعا ورأی جاریة متکسکة
فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرة ضربات وقال یا لکعاء اتتشبهین بالحرائر وسمع رجلا یتعوذ من الفتن
فقال عمر اللهم انی اعوذ بک من الضغاطة اتسأل ربک ان لا یرزقک مالا ولا ولدا قال اراد قول الله تعالی انما
اموالکم واولادکم فتنة وقال ما بال رجال لا یزال احدهم کاسرا وسادة عند امرأة مغزیة تتحدث الیها وتحدث
الیه علیکم بالجنبة فانها عفاف انما النساء لحم علی وضم الا ما ذب عنه قال ابن قتیبة خطب عمر فقال ان اخوف ما اخاف
علیکم ان یؤخذ الرجل المسلم البریء عند الله فیدسر کما یدسر الجزور ویشاط لحمه کما یشاط لحم الجزور یقال عاص وهو

بعباس فقال علي كرم الله وجهه وكيف ذاك ولما تشتد البلية وتظهر الحمية وتسبى الذرية وتدقهم الفتن دق الرحى ثفالها وفي
حديثه لا تنظروا الى صلوة الرجل وصيامه ولكن من اذا حدث صدق واذا ائتمن ادى واذا اشفى ورع وخطب الناس
فقال ايها الناس ليستنكح الرجل منكم لمتها من النساء ولتنكح المرأة لمتها من الرجال وفي حديثه انه استعمل رجلا على اليمن
فوفد عليه وعليه حلة مشهرة وهو مرجل دهين فقال اهكذا بعثناك ثم امر بالحلة فنزعت عنه والبس جبة صوف
ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الا خيرا فرده على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فاذا هو اشعث مغبر عليه اطلاس فقال
ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولا العافي كلوا واشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذي اكره من امركم وقال
تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تتعلمون القرآن ومر على راع فقال يا راعي عليك الظلف لا ترمض فانك راع وكل
راع مسؤل وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياء وسمعة ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من الحمه
القتال فلم يجد بدا ومنهم من يقاتل صابرا محتسبا اولئك هم الشهداء وفي حديثه انه ارسل الى ابي عبيدة رسولا
فقال له حين رجع كيف رأيت ابا عبيدة قال رأيت بللا من عيش فقصر من رزقه ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم
كيف رأيت قال حفوفا قال رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط وقبضنا له فقبض وفي حديثه انه رئي في المنام فسئل عن
حاله فقال كاد يثل عرشي لولا اني صادفت ربي رحيما وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي لانا اشد بغضا لك من الارض
للدم قالوا كان عمر عليه حفيظا لانه كان قاتل زيد بن الخطاب اخيه فقال اتحصني ذلك من حقي شيئا قال لا قال فلا ضير
وفي حديثه ان اللبن يشبه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه الى الظئر من اجل لبنها فلا تسترضعوا الا من
ترضون اخلاقها وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضر قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماما ثم يكون حطاما وفي حديثه عجبت
لتاجر هجر وراكب البحر وفي حديثه ان رباحا مولى عثمان قال سافرت مع مولاي وعمر في حج او عمرة فكان عمر وعثمان
وابن عمر لفا وكنت انا وابن الزبير في شببة معا لفا فكنا نتمازح ونترامى بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول كذاك لا تذعروا
علينا فقلنا لرباح من المعترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال مع عمر فقلنا افعل وان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئا حتى
اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكر وفي حديثه انه كتب في الصدقة الى بعض عماله كتابا
فيه ولا تحبس الناس اولهم على آخرهم فان الرجن للماشية عليها شديد ولها مهلك واذا وقف الرجل عليك غنمه
فلا تعتم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها واذا وجب على الرجل سن لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك
السن من شروى ابله او قيمة عدل وانظر ذوات الدر والماخض فتنكب عنها فانها ثمال حاضرتهم وفي حديثه يلتقط النوى
من الطريق والنكث فاذا مر بدار قوم القاها فيها وقال ليأكل هذا داجنتكم وانتفعوا بما فيه وفي حديثه ثلاث من الفواقر
جار مقامة ان رأى حسنة دفنها وان رأى سيئة اذاعها وامرأة ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها
وامام ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك وفي حديثه من حظ المرء نفاق ايمه وموضع حقه وفي حديثه
ان العباس بن عبد المطلب سأله عن الشعراء فقال امرؤ القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معان عور اصح
بصر النهدي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا

واتّنعلوا وألقوا الخفاف وألقوا السراويلات وعليكم بلباس أبيكم إسمعيل وإياكم والتنعّم وزيّ العجم وعليكم بالشمس
فإنها حمّام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا وأعطوا الركب أسنّتها وانزوا نزوًا وارموا الأغراض وفي
رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوًا واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ
يقال للغلام إذا شبّ وغلظ قد تمعدد وقيل معناه تشبّهوا بعيش معدّ وكانوا أهل غلظ وقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم
وزيّ العجم واخشوشنوا أراد الخشونة في الملبس والمطعم وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل إذا
كان صلبًا ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم أبو عمر في قوله تعالى كنتم خير أمة أخرجت للناس من سرّه
أن يكون من تلك الأمة فليؤدّ شرط الله فيها أبو عمر قال عمر إنما ننتسب إلى معدّ وما بعد معدّ لا أدري ما هو أبو عمر حمل
بن الخطاب أسيد بن حضير من بني عبد الأشهل حتى وضعه بالبقيع وصلى عليه وأوصى إلى عمر فنظر عمر في وصيته
فوجد عليه أربعة آلاف دينار فباع نخله أربع سنين بأربعة آلاف وقضى دينه أبو عمر كان لأمية بن الأسكر الجندعي
ابنان فغزوا فأمنهم فبكاهما بأشعار له وكان شاعرًا شريفًا في قومه فردّهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما أن لا يفارقاه
أبدًا حتى يموت أبو عمر قال الشاعر في جرير بن عبد الله البجلي * لولا جرير هلكت بجيلة * نعم الفتى وبئست القبيلة *
فقال عمر ما مُدح من هُجي قومه وكان عمر يقول جرير بن عبد الله يوسف هذه الأمة أبو عمر قدم جرير على عمر من
عند سعد بن أبي وقاص فقال كيف تركت سعدًا في ولايته فقال تركته أكرم الناس مقدرة وأحسنهم معذرة هو لهم
كالأم البرّة يجمع لهم كما تجمع الذرّة مع أنه ميمون الأثر مرزوق الظفر أشدّ الناس عند البأس وأحبّ قريش إلى الناس
قال فأخبرني عن حال الناس قال هم كسهام الجعبة منهم القائم الرائش ومنهم العصل الطائش وابن أبي وقاص
ثقافها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله أعلم بالسرائر يا عمر قال فأخبرني عن إسلامهم قال يقيمون الصلوة لأوقاتها
ويؤتون الطاعة لولاتها فقال عمر الحمد لله إذا كانت الصلوة أوتيت الزكوة وإذا كانت الطاعة كانت الجماعة أبو عمر
مرّ عمر بحسّان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أتنشد الشعر في مسجد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال له حسان قد كنت أنشد فيه وفيه من هو خير منك أبو عمر حاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل
من مزينة فقال عمر أراك تجيعهم وأضعف عليه القيمة على جهة الأدب والزجر أبو عمر قصّ حابس بن سعد الطائي
رؤيا على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع أيهما كنت قال مع القمر قال
لا تلي لي عملًا أبدًا إذ كنت مع الآية الممحوّة فقتل وهو مع معاوية بصفين أبو عمر الحرّ بن قيس قدم عليه عمّه فقال للحرّ ألا
تدخلني على هذا الرجل يعني عمر فقال إني أخاف أن تتكلم بكلام لا ينبغي فقال لا أفعل فأدخله على عمر فقال يا ابن الخطاب
والله ما تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضبًا شديدًا حتى همّ أن يوقع به فقال الحرّ يا أمير المؤمنين إن الله تعالى
يقول في كتابه خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين وإن هذا من الجاهلين قال فخلّى سبيله عمر وكان وقّافًا عند
كتاب الله عزّ وجلّ أبو عمر كتب عمرو بن العاص يستمدّه بثلاثة آلاف فارس فأمدّه بخارجة بن حذافة والزبير بن العوام والمقداد
بن الأسود أبو عمر سأل عمر حبابًا عمّا لقي من المشركين فقال يا أمير المؤمنين انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم

طائش اسم فاعل است از طیش یعنی نرسیدن تیر بر نشانه، العصل بفتح العین وکسر الصاد وبفتح هم و طائش یعنی سبک وخفیف ۱۲

فقال خباب لقد اوقدت لی نار و سحبت فیہا فما اطفاہا الا ودک ظہری ابو عمر قال خوات بن جبیر خرجنا مع عمر بن الخطاب فسرنا فی رکب فیہم ابو عبیدۃ بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد اللہ فلیغن من بنیات فؤادہ یعنی من شعرہ قال فما زلت اغنیہم حتی کان السحر فقال عمر ارفع عنا لسانک فقد اسحرنا ابو عمر استشہد زید بن الخطاب یوم الیمامۃ فحزن علیہ عمر حزنا شدیدا فقال عمر ما ہبت الصبا الا وانا اجد منہا ریح زید و قال متمم بن نویرۃ لعمر لو ان اخی ذہب علی ما ذہب علیہ اخوک ما حزنت علیہ فقال عمر ما عزانی احد بحسن مما عزیتنی بہ و قال عمر لما نعی علیہ اخوہ زید رحم اللہ اخی سبقنی الی الحسنیین اسلم قبلی و استشہد قبلی ابو عمر ہجی شاعر الزبرقان بقولہ ؎ دع المکارم لا ترحل لبغیتہا ✤ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ✤ فشکاہ الزبرقان الی عمر فسال عمر حسان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی انہ ہجو لہ وضعۃ منہ فالقاہ عمر فی المطمورۃ حتی شفع لہ عبد الرحمن بن عوف والزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد واوعدہ ان لا یعود لہجاء احد ابدا ابو عمر قال عمر یوما للبید بن ربیعۃ یا ابا عقیل انشدنی شیئا من شعرک فقال ما کنت لاقول شعرا بعد ان علمنی اللہ البقرۃ وآل عمران فزادہ عمر فی عطائہ خمس مائۃ وکان الفین ابو عمر قال مالک بلغنی انہ ورد علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتاب فقال من یجیب عنی فقال عبد اللہ بن الارقم انا فاجاب عنہ واتی بہ الیہ فاعجبہ وانفذہ وکان عمر حاضرا فاعجبہ ذلک من عبد اللہ بن الارقم فلم یزل لہ ذلک فی نفسہ یقول اصاب ما ارادہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما ولی عمر استعملہ علی بیت المال وکان عمر یقول ما رایت احدا اخشی للہ من عبد اللہ بن الارقم و قال عمر لہ لو کان لک مثل سابقۃ القوم ما قدمت علیک احدا سار عمر فی بعض حجاتہ فلما اتی وادی محسر ضرب فیہ راحلتہ حتی قطعہ وہو یرتجز ؎ الیک تعدو قلقا وضینہا ✤ مخالفا دین النصاری دینہا ✤ معترضا فی بطنہا جنینہا ✤ قد ذہب الشحم الذی یزینہا ✤ بعث عمر بن الخطاب عبد اللہ بن مسعود الی الکوفۃ مع عمار بن یاسر وکتب الیہم انی قد بعثت الیکم بعمار بن یاسر امیرا و عبد اللہ بن مسعود معلما ووزیرا وہما من النجباء من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اہل بدر فاقتدوا بہما واسمعوا من قولہما وقد آثرتکم بعبد اللہ علی نفسی قال عمر فی عبد اللہ بن مسعود کنیف ملی علما ابو عمر کان عمر یحب ابن عباس ویقربہ ویدنیہ ویشاورہ مع جلۃ الصحابۃ وکان عمر یقول ابن عباس فتی الکہول لہ لسان سئول وقلب عقول وکان عمر یعدہ للمعضلات مع اجتہاد عمر ونظرہ للمسلمین ابو عمر کان معاویۃ خالف عبادۃ بن صامت فی شیء انکرہ علیہ عبادۃ من الصرف فاغلظ لہ معاویۃ فی القول فقال لہ عبادۃ لا اساکنک بارض واحدۃ ابدا ورحل الی المدینۃ فقال لہ عمر ما اقدمک فاخبرہ فقال لہ ارجع الی مکانک فقبح اللہ ارضا لست فیہا وامثالک وکتب الی معاویۃ لا امرۃ لک علی عبادۃ ابو عمر کان عروۃ بن مسعود الثقفی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہ مثلہ فی قومہ مثل صاحب یس فی قومہ فقال فیہ عمر شعرا ابو عمر کان عتبۃ بن غزوان اول من نزل البصرۃ من المسلمین وہو الذی اختطہا و قال لہ عمر لما بعثہ الیہ یا عتبۃ انی اریدان اوجہک لتقاتل بلاد الحیرۃ لعل اللہ یفتحہا علیکم فسر علی برکۃ اللہ ویمنہ واتق اللہ ما استطعت واعلم انک تاتی حومۃ العدو وارجو ان یعینک اللہ علیہم و یکفیکہم وقد کتبت الی العلاء الحضرمی ان یمدک بعرفجۃ بن ہرثمۃ وہو ذو مجاہدۃ للعدو و مکایدۃ فشاورہ

الى الله فمن اجابك فاقبل منه ومن ابى فالجزية عن يد وهم صاغرون والا فالسيف فى غير هوادة واستنفر من مر
بهم من العرب وحثهم على الجهاد وكابد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة
ابو عمر قال الشعبى كان ابو بكر شاعرا وكان عمر شاعرا وكان على اشعر الثلاثة ابو عمر فى حديث الشعبى ان عدى بن
حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفنى قال وكيف لا اعرفك واول صدقة بيضت وجه رسول الله
صلى الله عليه وسلم صدقة طى اعرفك امنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا واوفيت اذ غدروا ابو عمر ولى عمر
سعيد بن عامر الجمحى بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه تصيبه لمم فامره بالقدوم عليه وكان زاهدا فلم ير معه الا
مزودا وعكازا وقدحا فقال عمر ليس معك الا ما ارى فقال له سعيد وما اكثر من هذا عكاز اهدم به واحمل بها زادى
وقدح اكل فيه فقال عمر ابك لمم قال لا قال فما غشية بلغنى انها تصيبك قال حضرت خبيبا حين صلب فدعا على
قريش وانا فيهم فربما ذكرت ذلك فاجد فترة حتى يغشى على فقال له عمر ارجع الى عملك فابى وناشده الا اعفاه
فقيل انه اعفاه وقيل ولاه حمص فلم يزل عليها الى ان مات ابو عمر جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو
الى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الاولون ياتون عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فينحيهما فجعل الانصار ياتون
فينحيهما عنه كذلك حتى صارا فى اخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل الم تر ما صنع بنا فقال له سهيل انه
الرجل لا لوم عليه ينبغى ان نرجع باللوم على انفسنا دعى القوم فاسرعوا ودعينا فابطانا فلما قاما من عند عمر اتياه
فقالا له يا امير المؤمنين قد راينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انه اتينا من قبل انفسنا فهل من شئ نستدرك به ما فاتنا من الفضل
فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الى ثغر الروم فخرجا الى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنة له تركها بالمدينة
فاخته بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشريد الشريدة
ففعلوا فنشر الله منهما عددا كثيرا ابو عمر كسا عمر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحلل ففضلت حلة فقال
دلونى على فتى هاجر هو وابوه فقالوا عبد الله بن عمر فقال لا ولكن سليط بن سليط فكساه اياه وهذا اخر ما اردنا ايراده

من حكم امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله تعالى عنه والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا اما ماثر فاروق اعظم
درميان انحضرت صلى الله عليه وسلم واميت ... وسيلة قرآن عظيم الشان پس بوجوهى واقع شد كه زياده ازان
مقدور نباشد اعم ونهر كه قرآن مى خواند از طوائف مسلمين منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر اين را دانست
بشكر الله تعالى وتبارك قيام نمود واگر ندانست يا دانست ومقتضاء عصبيت آنرا كتمان نمود بموجب حديث من لم يشكر
الناس لم يشكر الله كفران نعمت ورزيد چون انحضرت صلى الله عليه وسلم ازدار فنا برفيق اعلى انتقال فرمود قرآن
عظيم مجموع در مصحف نبود سور وآيات در اوراق نوشته درميان اصحاب متفرق يافته ميشد اگر آن بهشتى حوالى
فرض كن كه منشى منشات خود را يا شاعرى قصائد ومقطعات خود را در بياضها وبرپشت كتابها متفرق گذارد وآن
بمنزله عصافير بر شرف ضياع باشند شاگردى رشيد از ميان شاگردان آن منشى يا آن شاعر همه آن را بترتيب مناسب
جمع كند واهتمام بليغ در جمع وتصحيح آن بكار برد گويا احياء آن آثار بدست او واقع شود هاول كسيكه احياء الهيئة كاظره

ریزش نمودہ او رابمنزلہ جارحہ خود ساخت در اتمام مراد خویش کہ مضمون وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ ۝ باشد وحکوای اِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَہٗ

و قرآنہ فاروق اعظم بود عن زید بن ثابت قال ارسل الیّ ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مقتل اہل الیمامۃ فاذا عمر بن الخطاب

عندہ قال ابوبکر ان عمر اتانی فقال ان القتل قد استحر یوم الیمامۃ بقراء القرآن وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء

بالمواطن فیذہب کثیر من القرآن وانی اری ان تامر بجمع القرآن قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم قال عمر ہذا واللہ خیر فلم یزل عمر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری لذلک ورأیت فی ذلک الذی رای عمر قال زید قال ابوبکر

انک رجل شاب عاقل لانتہمک وقد کنت تکتب الوحی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتتبع القرآن فاجمعہ فواللہ لو

کلفونی نقل جبل من الجبال ما کان اثقل علی مما امرنی بہ من جمع القرآن قلت کیف تفعلون شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم قال ہو واللہ خیر فلم یزل ابوبکر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری للذی شرح لہ صدر ابی بکر و عمر فتتبعت القرآن

اجمعہ من العسب واللخاف وصدور الرجال اخرجہ البخاری عن انس بن مالک ان حذیفۃ بن الیمان قدم علی عثمان و

کان یغازی اہل الشام فی فتح ارمینیۃ و آذربیجان مع اہل العراق فافزع حذیفۃ اختلافہم فی القراءۃ فقال حذیفۃ

لعثمان یا امیر المؤمنین ادرک ہذہ الامۃ قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیہود والنصاری فارسل عثمان الی

حفصۃ ان ارسلی الینا بالصحف ننسخہا فی المصاحف ثم نردہا الیک فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان فامر زید بن ثابت و

عبد اللہ بن الزبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام فنسخوہا فی المصاحف وقال عثمان للرہط القرشیین

الثلاثۃ اذا اختلفتم انتم و زید بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوہ بلسان قریش فانما نزل بلسانہم ففعلوا حتی اذا نسخوا

الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصۃ وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواہ من القرآن فی کل صحیفۃ

او مصحف ان یحرق اخرجہ البخاری وقال البغوی فی شرح السنۃ فی شرح قولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا القرآن نزل علی

سبعۃ احرف وکان الامر علی ہذا حیوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبعدہ کانوا یقرؤن بالقراءۃ التی اقرأہم رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم ولقنہم باذن اللہ عز وجل الی ان وقع الاختلاف بین القراء فی زمان عثمان بن عفان واشتد الامر

فیہ حتی اظہر بعضہم اکفار بعض والبراءۃ منہ وخافوا الفرقۃ فاستشار عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ الصحابۃ فی ذلک فجمع اللہ تعالیٰ

الامۃ بحسن اختیار الصحابۃ علی مصحف واحد ہو آخر العرضات من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان ابوبکر الصدیق رضی اللہ

تعالیٰ عنہ امر بکتبہ جمعا بعد ما کان مفرقا فی الرقاع بمشورۃ الصحابۃ حین استحر القتل بقراء القرآن یوم الیمامۃ فخافوا ذہاب

کثیر من القرآن بذہاب حملتہ فامر بجمعہ فی مصحف واحد لیکون اصلا للمسلمین یرجعون الیہ ویعتمدون علیہ فامر عثمان بنسخہ

فی المصاحف وجمع القوم علیہ وامر بتحریق ما سواہ قطعا لمادۃ الخلاف وکان ما یخالف الخط المتفق علیہ فی حکم المنسوخ

والمرفوع کسائر ما نسخ ورفع منہ باتفاق الصحابۃ علیہ والمکتوب بین اللوحین ہو المحفوظ من اللہ عز وجل للعباد وہو الامام للامۃ

ولیس لاحد ان یعدو فی اللفظ الی ما ہو خارج من رسم الکتابۃ والسواد فاما القراءۃ باللغات المختلفۃ مما یوافق الخط والکتاب

فالفسحۃ فیہا باقیۃ والتوسعۃ قائمۃ بعد ثبوتہا وصحتہا بنقل العدول عن الرسول صلی اللہ علیہ وسلم علی ما قرأ بہ القراء

المعروفون بالنقل الصحیح عن الصحابۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین عن خارجۃ بن زید بن ثابت قال القراءۃ سنۃ فاقرؤہ واللہ اعلم

ان اتباع من قبلنا في الحروف وفي القراءة سنة متبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امام ولا مخالفة القراءة التي هي
مشهورة وان كان غير ذلك سائغا في اللغة اجتمعت الصحابة والتابعون فمن بعدهم على هذا ان القراءة سنة ليس لاحد ان
جائز ۱۲
يقرأ آخر فالا باثر صحيح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم موافق بخط المصحف اخذه لفظا وتلقينا بعد آزان که قرآن عظیم در مصحف
مجموع شد فاروق اعظم سالها در فکر تصحیح او صرف نمود مناظرها با صحابه میکرد وگاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر میشد پس آنرا باقی
میگذاشت و مردمان را از خلاف آن باز میداشت وگاهی حق برخلاف مکتوب ظاهر میشد درینصورت مکتوب را حک می فرمود
وبجای وی آنچه محقق میشد مینوشت مثال این دو شق می نگاریم عن عمر بن الخطاب انه مر برجل وهو يقول السابقون
الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه الى آخر الآية فوقف
عليه عمر فقال انصرف فلما انصرف قال له من اقرأك هذه الآية قال اقرأنيها ابي بن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
اليه فاذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام فقال يا ابا المنذر قال لبيك قال اخبرني هذا
شانه میکرد ۱۲
انك اقرأته هذه الآية قال صدق تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر انت تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
آموخته ام از او ۱۲
قال نعم انا تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان نعم والله لقد
انزلها الله على جبريل وانزلها جبريل على محمد فلم يستأمر فيها الخطاب ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول الله اكبر الله
اجازت نگرفت ۱۲
اكبر اخرجه الحاكم ومعنى این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در والذين اتبعوهم نمی خواند وبعد مناظره ابی بن کعب ظاهر
شد که صحیح وجود او ست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود وعن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الذين
كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ
ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه وهو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ منكم
سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابي أأتكلم فقال تكلم فقال لقد علمت اني كنت ادخل على النبي صلى الله عليه
ابي بن کعب ۱۲
وسلم وهو يقرئني وانتم بالباب فان احببت ان اقرئ الناس على ما اقرأني اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حييت قال بل اقرئ
تا زنده هستم ۱۲
الناس اخرجه الحاكم ومعنى این حدیث آن است که ولو حميتم كما حموا متواتر نیست بلکه قراءت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نکرد
بعد ازان قراء صحابه را امر فرمود بدرس قرآن وعوام را تحریض نمود بر اخذ از ایشان ودرین باب مبالغه تمام بکار برد وسلسله
همان مردم در قراءت الی الیوم باقی است عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان يسأل عن القرآن فليأت
ابي بن كعب الحديث اخرجه الحاكم وعن عبد الرحمن بن عبد القاري نحو قصه مراد جمع جمع على ابي بن كعب الحديث اخرجه
الشيخان وعن عمر انه قال علي اقضانا وابي اقرأنا وانا لندع بعض ما يقول ابي وانه يقول اخذت عن رسول الله صلى
میگذاریم ۱۲
الله عليه وسلم ولا ادعه وقد قال الله تعالى ما ننسخ من آية او ننسها اخرجه الحاكم وعن الحارثة بن مضرب قال قرأت
كتاب عمر الى اهل الكوفة اما بعد فاني بعثت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول
الله صلى الله عليه وسلم فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله على نفسي اثرة اخرجه ابو عمر وعن قيس بن مروان
في قصة طويلة ان عمر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان يقرأ القرآن رطبا كما انزل فليقرأه

علی قراءة ابن ام عبد اخرجه احمد فی شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندوا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان وعاصم اسند الی علی وعبد الله بن مسعود وزید واسند حمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء قرؤا علی النبی صلی الله علیه وسلم وعن احمد بن القاسم بن ابی بزة قال سمعت عکرمة بن سلیمان یقول قرأت علی اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین فلما بلغت والضحی کبر حتی ختم واخبر انه قرأ علی عبد الله بن کثیر فامره بذلک واخبره عبد الله بن کثیر انه قرأ علی مجاهد فامره بذلک واخبره مجاهد ان ابن عباس امره بذلک واخبره ابن عباس ان ابی بن کعب امره بذلک واخبره ابی بن کعب ان النبی صلی الله علیه وسلم امره بذلک اخرجه الحاکم وعن الشافعی انه قال حدثنا اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین قال قرأت علی شبل واخبر شبل انه قرأ علی عبد الله بن کثیر واخبر عبد الله انه قرأ علی مجاهد واخبر مجاهد انه قرأ علی ابن عباس واخبر ابن عباس انه قرأ علی ابی بن کعب وقال ابن عباس قرأ ابی علی النبی صلی الله علیه وسلم قال الشافعی وقرأت علی اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین اخرجه الحاکم وعن الاعمش قال قرأت القرآن علی یحیی بن وثاب ثلثین مرة وقرأ یحیی علی علقمة وقرأ علقمة علی عبد الله وقرأ عبد الله علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والرجز فاهجر بکسر الراء اخرجه الحاکم بعد ازان عوام را بتاکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح بآنجناب رسالت صلی الله علیه وسلم داشته باشد بعد ازان در نماز فجر وغیر آن قرارت طویله اختیار میکرد چنانکه داستانی درین باب گذشت گویا انجمعی بجهت آن بود که مسلمانان قرارت او را بشنوند و درینباب حذاقتی پیدا کنند بعد ازان تحریض فرمود مسلمین را بتعلیم لحن یعنی نحو ولغت تا روزمرهٔ عرب دانند عن مورق العجلی قال عمر بن الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما تعلمون القرآن اخرجه الدارمی فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ان الله بریء من المشرکین ورسوله حکی ان اعرابیا سمع رجلا یقرأها فقال ان کان الله بریئا من رسوله فانا منه بریء فلبّبه الرجل الی عمر فحکی الاعرابی قراءته فعندها امر عمر بتعلیم العربیة این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم اما تفسیر قرآن پس ذروهٔ سنام آن بر دست حضرت فاروق اعظم بظهور آمد از انجمله بهت نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رای او رضی الله تعالی عنه وفصلی درینباب سابق بیان کردیم واز انجمله بهت واسطه شدن حضرت فاروق درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در سؤال مسئله که بهیج نزول آیات گشت عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الایة والذین یکنزون الذهب والفضة کبر ذلک علی المسلمین فقال عمر رضی الله تعالی عنه انا افرج عنکم فانطلقوا فقال یا نبی الله انه کبر علی اصحابک هذه الایة فقال ان الله لم یفرض الزکوة الا لیطیب ما بقی من اموالکم وانما فرض المواریث وذکر کلمة لتکون لمن بعدکم قال فکبر عمر ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته اخرجه الحاکم واز انجمله تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الایة واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم سُئِلَ عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اِنَّ اللهَ خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقتُ هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقتُ هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال الرجل ففيم العمل يا رسول الله قال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله الله الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله الله النار اخرجه الترمذى وعن يعلى بن امية قال قلت لعمر انما قال الله تعالى اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ اِنْ خِفْتُمْ وقد امن الناس فقال عمر عجبتُ مما عجبتَ منه فذكرتُ ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته اخرجه الترمذى وعن عبيد بن عمير اَنَّ عمر سأل اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم قال فيم ترون انزلت اَيَوَدُّ اَحَدُكُمْ اَنْ تَكُوْنَ لَهٗ جَنَّةٌ فقالوا الله اعلم فغضب فقال قولوا نعلم او لا نعلم قال ابن عباس فى نفسى منها شئ يا امير المؤمنين فقال عمر قل يا ابن اخى ولا تحقر نفسك قال ابن عباس ضربت مثلا لعمل فقال عمر اى عمل فقال لعمل فقال عمر رجل غنى يعمل الحسنات ثم بعث الله له الشياطين فعمل بالمعاصى حتى اغرق اعماله كلها اخرجه الحاكم وعن عكرمة عن ابن عباس رضى الله عنهما قال اِنَّ الشُّرَّابَ كانوا يُضْرَبُوْنَ على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بالايدى والنعال والعصا حتى توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانوا فى خلافة ابى بكر رضى الله عنه اكثر منهم فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر لو فرضنا لهم حدًّا فتوخّى نحوًا مما كانوا يُضْرَبُوْنَ فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر رضى الله عنه تجلدهم اربعين حتى توفى ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك اربعين حتى اتى برجل من المهاجرين الاولين وقد كان شرب فامر به ان يجلد فقال لم تجلدنى بينى وبينك كتاب الله عز وجل فقال عمر رضى الله عنه فى اى كتاب الله تجد انى لا اجلدك فقال ان الله تعالى يقول فى كتابه لَيْسَ عَلَى الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِيْمَا طَعِمُوْا الآية فانا من الذين امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا شهدتُ مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بدرًا والحديبية والخندق والمشاهد فقال عمر رضى الله عنه الا تردون عليه ما يقول فقال ابن عباس ان هؤلاء الايات اُنزلت عذرًا للماضين وحجة على الباقين لانّ الله عز وجل يقول يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطٰنِ فَاجْتَنِبُوْهُ ثم قرأ حتى انفذ الآية الاخرى وكان من الذين امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا فان الله عز وجل قد نهى ان يشرب الخمر فقال عمر رضى الله عنه صدقت فماذا ترون فقال على رضى الله عنه نرى انه اذا شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى وعلى المفترى ثمانون جلدة فامر عمر رضى الله عنه فجلد ثمانين اخرجه الحاكم وعن جعفر بن سليمان قال سمعت ابا عمران الجونى يقول مرّ عمر بن الخطاب بدير راهب قال فناداه يا راهب قال فاشرف عليه فجعل ينظر اليه ويبكى قال فقيل له يا امير المؤمنين من هذا قال ذكرت قول الله تعالى عز وجل فى كتابه عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً تُسْقٰى مِنْ عَيْنٍ اٰنِيَةٍ فذلك الذى ابكانى اخرجه الحاكم در آخر اين مبحث نكته مى بايد دانست كه مرضى شارع در آيات صفات مثل وجه و يد عدم خوض بود در تفسير آن و در آيات مجملهٔ احكام عدم تعيين مراد على وجه الجزم تا تنفيذ

ای صاحب نصب
ونصب بسبب سلاسل
وغلال و زنجیرین
از سبب ای غیر مشیئة
الحوادث ۱۲

تتمہ

است لازم نباید بلکه سوال از مثل این مبحث نمی پسندید نفی المشکوة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرَّمْ عَلَى النَّاسِ فَحُرِّمَ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ متفق علیه وچون قرآن بر ستارست بزبان
قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود واهل عراق ویمن وشام بایشان نه پیوسته بودند
چندان محتاج بشرح غریب نبودند اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میدانستند وانچه محتاج الیه
نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بران تکیه ندارد والعبرة لعموم اللفظ لا لسبب النزول بدان نمی پرداختند واکثار از تفاصیل
قصص انبیاء نیز مرضی نبود وبالجمله همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مبحث را اعتنا تمام نفرمودند
حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود وقال الله تبارک وتعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وهمین امور بعینها باعث آن شد
که فاروق اعظم اکثار در تکلم این مباحث ننماید والله اعلم بحقائق الامور اما توسط فاروق اعظم درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وامت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده از ان متصور نباشد ودرین مقام لابدست از تمهید ونکته
کلیه نخستین صحابه رضوان الله تعالی علیهم باعتبار کثرت وقلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند مکثرین که مرویات ایشان هزار
حدیث باشد فصاعدا ومتوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعدا باشد مثل ابو موسی وبراء بن عازب
وجمعی که مرویات ایشان چهل حدیث باشد فصاعدا تا صد وچهار صد در حدیث شریف آمده مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا
بَعَثَهُ اللهُ فَقِيهًا او کما قال ومقلین که مرویات ایشان تا چهل نمیرسد جمهور اهل حدیث گفته اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند
ابو هریره وعائشه صدیقه وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمرو بن العاص وانس وجابر وابو سعید خدری
واز متوسطین عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود وابو موسی اشعری وبراء بن عازب وامثال ایشان را
شمرده اند که از هر یکی زیاده از پانصد وکمتر از هزار در دست مردم موجود است واین فقیر درین مقدمه بحثی دارد وآن آنست
که در حدیث فاروق اعظم وعلی مرتضی وعبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود وانچه موقوفست ظاهرا ومرفوع است حقیقة
ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه ودر باب احسان ودر باب حکمت یافته میشود که بوجوه بسیاری مرفوع است
باز در لفظ ایشان اشارتی خفیه ادراک نموده میآید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که پیش جهره
این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند وشواهد این مقدمه بسیار
است لکن بسط مقال دران باب فرصتی میطلبد ومتفطن لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه واحسان وحکمت ذکر کرده ایم
بر احادیث مرفوعه مشتبهه در اصول عرض کند وقواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بدست گیرد وبشناسد که
کدام کدام حدیث مرفوع است نکته دوم بعض صحابه مثل ابن عباس وابو هریره حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نقل میکردند بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن النبی صلی الله علیه وسلم وامر النبی صلی الله علیه وسلم ونهی النبی
صلی الله علیه وسلم وامرنا بکذا ونهینا عن کذا ومن السنة کذا وبحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی ذکر آن واسطه مینمودند وگاه را اختصار میفرمودند ودر بسیاری
از حدیث اختلاف رواة برابن عباس ودیده باشی که یکی میگوید عن ابن عباس عن میمونة عن النبی صلی الله علیه وسلم ویکی

عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت میکند و دیگری عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و یکے عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم نقل میکند اینہمہ نیرنگ بجہت تجویز ارسال و اسناد ست قصہ کوتاہ چندے بسیار از مرویات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و علے بن ابیطالب و عبد اللہ بن مسعود در ضبط این دفاتر ست کہ پی باختلاف اینہا باین عزیزان غیر متفطن بسبب نمی توانند برد و بالجملہ فاروق اعظم رضی اللہ تعالے عنہ بسیاری از امہات فن حدیث روایت کردہ است و در دست مردم ہنوز باقی ست بعد ازان فاروق اعظم علماء صحابہ را باقالیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد باقامت در شہرہا و بروایت حدیث و از آنجا عن حارثۃ بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اہل الکوفۃ اما بعد فانی بعثت الیکم عمارًا امیرا و عبد اللہ بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الاوزاعی اوّل من تولے قضاء فلسطین عبادۃ بن الصامت وکان معاویۃ قد خالفہ فی شئ انکرہ علیہ عبادۃ من الصرف فاغلظ لہ معاویۃ فی القول فقال لہ عبادۃ لا اساکنک بارض واحدۃ ابدا و رحل الے المدینۃ فقال لہ عمر ما اقدمک فاخبرہ فقال ارجع الے مکانک فقبح اللہ ارضا لست فیہا ولا امثالک وکتب الی معاویۃ لا امرۃ لک علی عبادۃ و عن الحسن قال کان عبد اللہ بن المغفل احد العشرۃ الذین بعثہم عمر الینا یفقہون الناس ذکرہ فے الاستیعاب و عن الحسن عن ابی موسی انہ قال حین قدم البصرۃ بعثنی الیکم عمر بن الخطاب اعلمکم کتاب ربکم و سنتکم و انظف طرقکم اخرجہ الدارمی بعد ازان تعاہد نمود رواۃ حدیث را تا در ان امر خطیر تساہل نکنند عن مالک عن ربیعۃ بن عبد الرحمن عن غیر واحد عن علمائہم ان ابا موسے الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلٰثا ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فے اثرہ فقال مالک لم تدخل فقال ابو موسے الاشعری سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلٰث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم ہذا لئن لم تأتنی بمن یعلم ذلک لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتے جاء مجلسا فے المسجد یقال لہ مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلٰث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتنی بمن یعلم ہذا لافعلن بک کذا وکذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معے فقالوا لابی سعید الخدری قم معہ وکان ابو سعید اصغرہم فقام معہ فاخبر ذلک عمر بن الخطاب فقال لابی موسے اما انی لم اتہمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ فی الموطا و اخرج احمد عن معاویۃ بن ابی سفیان انہ قال علیکم من الاحادیث بما کان فی زمن عمر بن الخطاب فانہ کان یخیف الناس فے اللہ عز وجل او کما قال بعد ازان تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حال آن بہ معلوم کند عن المغیرۃ بن شعبۃ قال نشد عمر الناس اسمع من النبی صلے اللہ علیہ وسلم احد منکم فے الجنین فقام المغیرۃ فقال قضے فیہ بعبد او امۃ فنشد الناس ایضا فقام المقضی لہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیہ بعبد او امۃ فنشد الناس ایضا فقام المقضی علیہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی غرۃ عبد او امۃ فقلت اتقضی علے فیہ فیما لا اکل ولا شرب ولا استہل ولا نطق ان قتلہ فہو احق ما یطل فہم النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالشئ سجعہ فقال اتشعر فقال عمر لولا ما بلغنی من قضاء النبے صلے اللہ علیہ وسلم لجعلتہ دیۃ بین دیتین اخرجہ الدارمی بعد ازان بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود باشارہ اجمالیہ بر ان آخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب وکان من خطبتہ وانہ سیکون من بعدکم قوم یکذبون بالرجم و بالدجال و بالشفاعۃ و بعذاب القبر و بقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا

بعد ازان بسیاری را از سنن رواج داد بعمل بران در بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر و عمر بالجمله فاروق اعظم درینباب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا باقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در خطبهٔ اخیره ازان خبر داد ترکتکم علی طریقة واضحة لیلها نهارها الا ان تضلوا هکذا وهکذا و عظماء صحابه و تابعین بران شهادت داده اند عن ابن مسعود انه قال فی مسائل کان عمر اذا سلک طریقا وجدناه سهلا اخرجه ابوبکر والدارمی وعن عمرو بن میمون ذهب عمر بثلثی العلم فذکرت لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی هرچند مباحث مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه نسبت اندازهٔ کتاب بتطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه دران مندرج است از باب تطویل نتوان شمرد حالا فذلکهٔ مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکتهٔ نخستین قطع نظر از اوصافیکه اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند مانند خاصیتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق و باطل بسبب همت او در هر باب و مانند کمال تخلق باخلاق الله عز وجل و غیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعا ادراک آن کنند و مضطر شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم آنست که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت توانند بود همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی الواحد * آنکه خاطر را باستقرای اشخاصی که مقتدای مسلمین و سلسلهٔ اقتدار ایشان بآن اشخاص میرسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت مینمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند پادشاهان عادل که در اعلاء کلمة الله بجهاد اعداء الله و اخذ جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده و مسلمانان از سایهٔ ایشان در کهف امان آسوده اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقها که حل معضلات فتوی و احکام نموده اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان پیش گرفته اند مانند فقهاء اربعه و ثقات محدثین که حفظ احادیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم نموده اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده اند و درینباب گوی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بمردمان تعلیم آن فرموده اند مانند نافع و عاصم و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده مصدر کرامات عجیبه گشته اند و مکاشفات صادقه بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سیدی عبد القادر و خواجه نقشبند و غیرهما و اذکیای حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین شیرازی و غیر ایشان همه آنچه مورد مدح میشود امری هست عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حامله شریعت سینهٔ فاروق اعظم را بمنزلهٔ خانه تصور کن که درهای مختلف دارد در هر دری صاحب کمالی نشسته در یکدر مثلا اسکندر ذو القرنین با آن همه سلیقهٔ ملک گیری و جهان ستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعدا و در دیگر نوشیروانی با آن همه رفق ولین در رعیت پروری و داد گستری اگرچه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادب است و در دیگر امام ابوحنیفه

یا امام مالکی با آن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در دیگر مرشدی مثل سیدی عبد القادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در
در دیگر محدثی بروزن ابوهریرة و ابن عمر و در دیگر قاریی همسنگ نافع یا عاصم و در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین
رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود درخواست
می نماید و کامیاب میگردد چون از انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که از این فضیلت بالاتر
باشد نکته دوم معلوم بالقطع هست که پیش از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلام نبود و عالم همه بکفر مملو و بانواع
مفاسد محشو میبود و قرآن و شرائع اسلام را نمیدانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم
معتد له دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و واسطه اول سلسله کوشش
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که با مرجهاد با مرتدین قیام نمود و مضمون سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ بروی صادق آمد باز عرب را
برجهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ برو
راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور وعده إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ بود و بعد از صدیق اکبر فاروق
اعظم رضی الله عنهما آن نقش صدیق را درست ساخت و بهمه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در زمان
حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر همه طوائف مسلمین بهرچه مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق
اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بهم خورد و قانون ملک داری بهتر بیرا و رونق یافت و در مرتبه
اولی منت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر رقاب مسلمین ثابت هست و در مرتبه ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان
لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شد و عادی ایشان گشت پی باین منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند
مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر محنتی که میکشند یا اهل تجارت در نقل سلع و امتعه سعیها که مصروف میدارند از اهل حضر
بجهت توارث و عادت مستمره آنرا اصلا درنمی یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بیتی چند که مولانای روم قدس سره افاده
فرموده ع مرد میراثی چه داند قدر مال ❊ رستمی جان کند و مجان یافت زال ❊ کر بدر میراث ارزان یافتی ❊ سر ز شکر دین ازان برتافتی
گرنبودی کوشش احمد تو هم ❊ می پرستیدی چو اجدادت صنم ❊ بعد اللتیا واللتی قصه وفات حضرت فاروق رضی الله
تعالی عنه و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورین رضی الله تعالی عنه تحریر نمائیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا محمد بن بشر حدثنا
محمد بن عمرو حدثنا ابو سلمة ویحیی بن عبد الرحمن بن حاطب واشیاخ قالوا رأى عمر بن الخطاب فی المنام فقال رأیت دیکا احمر نقرنی
ثلاث نقرات بین الثنیة والسرة قالت اسماء بنت عمیس ام عبد الله بن جعفر قولوا له فلیوص وکانت تعبر الرؤیا فلا ادری ابلغه
ذاک ام لا فجاءه ابو لؤلؤة الکافر المجوسی عبد المغیرة بن شعبة فقال ان المغیرة قد جعل علی من الخراج ما لا قال کم جعل علیک
قال کذا وکذا قال وما عملک قال اجوب الارحاء قال وما ذاک علیک بکثیر لیس بارضنا احد یعملها غیرک الا تصنع لی رحی
قال بلی والله لاجعلن لک رحی یسمع بها اهل الآفاق فخرج عمر الی الحج فلما صدر اضطجع بالمحصب وجعل رداءه تحت راسه
فنظر الی القمر فاعجبه استواءه وحسنه فقال بدأ ضعیفا ثم لم یزل الله یزیده وینمیه حتی استوی فکان احسن ما کان ثم هو ینقص حتی یرجع
کما کان وکذلک الخلق کله ثم رفع یدیه فقال اللهم ان رعیتی قد کثرت وانتشرت فاقبضنی الیک غیر عاجز ولا مضیع فصدر

الى المدينة فذكر له ان امرأة من المسلمين ماتت بالبيداء مطروحة على الارض يمر بها الناس لا يكفنها احد ولا يواريها احد
حتى مر بها كليب بن البكير الليثي فاقام عليها حتى كفنها وواراها فذكر ذلك لعمر فقال من مر عليها من المسلمين فقالوا لقد
مر عليها عبد الله بن عمر فيمن مر عليها من الناس فدعاه وقال ويحك مررت على امرأة من المسلمين مطروحة على ظهر
الطريق فلم توارها ولم تكفنها قال ما شعرت بها ولا ذكرها لي احد فقال لقد خشيت ان لا يكون فيك خير فقال من واراها
وكفنها قال كليب بن البكير الليثي قال والله لحري ان يصيب كليب خيرا فخرج عمر يوقظ الناس بدرته لصلوة الصبح فلقيه
الكافر ابو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين الثندوة والسرة وطعن كليب بن بكير فاجهز عليه وتصايح الناس فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم
اضطبعه اليه وحمل عمر الى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس وقيل لعمر الصلوة فصلى وجرحه يثعب وقال
لا حظ في الاسلام لمن لا صلوة له فصلى ودمه يثعب ثم انصرف الناس عليه فقالوا يا امير المؤمنين انه ليس بك بأس
وانا لنرجوان ينسئ الله في اثرك ويؤخرك الى حين او الى خير فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به فقال اخرج فانظر من
صاحبي ثم خرج فجاء فقال ابشر يا امير المؤمنين صاحبك ابو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة فكبر حتى خرج صوته من الباب ثم
قال الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين يحاجني يوم القيمة بسجدة سجدها لله ثم اقبل على القوم فقال اكان هذا عن ملأ منكم
فقالوا معاذ الله والله لوددنا انا فديناك بآبائنا وزدنا في عمرك من اعمارنا انه ليس بك بأس قال اي يرفأ ويحك
اسقني فجاء بقدح فيه نبيذ حلو فشربه فالصق رداء ببطنه قال فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله
هذا دم استكن في جوفك فاخرجه الله من جوفك قال اي يرفأ ويحك اسقني لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع في جوفه
خرج من الطعنات فلما رأوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبك
لا تعدل عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لوددت اني انجو منها كفافا لا علي ولا لي قوموا
فتشاوروا في امركم امروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا رأسه قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره
فقال عبد الله اتؤمرون وامير المؤمنين حي فقال عمر لا وليصل صهيب ثلثا وانتظروا طلحة وتشاوروا في امركم فامروا
عليكم رجلا منكم فان خالفكم احد فاضربوا رأسه قال اذهب الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك
لا يضر بك ولا يضيق عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وان كان يضر بك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت ان ذلك لا يضرني
ولا يضيق علي قال فادفنوني معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك ضع رأسي
بالارض فاخذته غشية فوجدت من ذلك فافاق فقال ويحك ضع رأسي بالارض فوضعت رأسه بالارض فعفره بالتراب
فقال ويل عمر وويل امه ان لم يغفر الله له قال محمد بن عمرو واهل الشورى علي وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن
بن عوف واخرج البخاري حدثنا موسى بن اسمعيل حدثنا ابو عوانة عن حصين عن عمرو بن ميمون قال رأيت عمر بن الخطاب رضي الله
عنه قبل ان يصاب بالمدينة وقف على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف قال كيف فعلتما اتخافان ان تكونا قد حملتما الارض
ما لا تطيق قالا حملناها امرا هي له مطيقة ما فيها كثير فضل قال انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق قالا لا فقال عمر لئن سلمني الله لادعن

ان اهل العراق لا يحجّون الى رجل بعدي ابدا قال فما أتت عليه الا اربعة حتى أصيب قال انى لقائم ما بيني وبينه الا
عبد الله بن عباس غداة اصيب وكان اذا مر بين الصفين قام بينهما فاذا رأى خللا قال استووا حتى اذا لم ير فيهن خللا تقدم فكبر وربما قرأ
سورة يوسف او النحل او نحو ذلك في الركعة الاولى حتى يجتمع الناس فما هو الا ان كبر فسمعته يقول قتلني او اكلني الكلب
حين طعنه فطار العلج بسكين ذات طرفين لا يمر على احد يمينا وشمالا الا طعنه حتى طعن ثلثة عشر رجلا مات منهم سبعة فلما
رأى ذلك رجل من المسلمين طرح عليه برنسا فلما ظن العلج انه مأخوذ نحر نفسه وتناول عمر يد عبد الرحمن بن عوف فقدمه
فمن كان يلي عمر فقد رأى الذي ارى واما نواحي المسجد فانهم لا يدرون غير انهم قد فقدوا صوت عمر وهم يقولون سبحان الله
سبحان الله فصلى بهم عبد الرحمن بن عوف صلوة خفيفة فلما انصرفوا قال يا ابن عباس انظر من قتلني فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغيرة قال الصنع قال نعم قال قاتله الله لقد امرت به معروفا الحمد لله الذي لم يجعل ميتتي بيد رجل يدعي الاسلام
قد كنت انت وابوك تحبان ان تكثر العلوج بالمدينة وكان العباس اكثرهم رقيقا فقال ان شئت فعلت اي ان شئت قتلنا
فقال كذبت بعد ما تكلموا بلسانكم وصلوا الى قبلتكم وحجوا حجكم فاحتمل الى بيته فانطلقنا معه وكان الناس لم تصبهم مصيبة قبل يومئذ
فقائل يقول لا بأس وقائل يقول اخاف عليه فاتي بنبيذ فشربه فخرج من جوفه ثم اتي بلبن فشربه فخرج من جرحه فعرفوا
انه ميت فدخلنا عليه وجاء الناس فجعلوا يثنون عليه وجاء رجل شاب فقال ابشر يا امير المؤمنين ببشرى الله لك من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقدم
في الاسلام ما قد علمت ثم وليت فعدلت ثم شهادة قال وددت ان ذلك كفاف لا علي ولا لي فلما ادبر اذا ازاره
يمس الارض قال ردوا علي الغلام قال يا ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقى لثوبك واتقى لربك يا عبد الله بن عمر انظر ما علي
من الدين فحسبوه فوجدوه ستة وثمانين الفا او نحوه قال ان وفى له مال آل عمر فاده من اموالهم والا فسل في بني عدي
بن كعب فان لم تف اموالهم فسل في قريش ولا تعدهم الى غيرهم فاد عني هذا المال وانطلق الى عائشة ام المؤمنين فقل
يقرأ عليك عمر السلام ولا تقل امير المؤمنين فاني لست اليوم للمؤمنين اميرا وقل يستأذن عمر بن الخطاب ان يدفن مع صاحبيه
فسلم واستأذن ثم دخل عليها فوجدها قاعدة تبكي فقال يقرأ عليك عمر بن الخطاب السلام ويستأذن ان يدفن مع صاحبيه فقالت
كنت اريده لنفسي ولأوثرنه اليوم على نفسي فلما اقبل قيل هذا عبد الله بن عمر قد جاء قال ارفعوني فاسنده رجل اليه
فقال ما لديك قال الذي تحب يا امير المؤمنين اذنت قال الحمد لله ما كان شيء اهم الي من ذلك فاذا انا قضيت فاحملوني
ثم سلم فقل يستأذن عمر بن الخطاب فان اذنت لي فادخلوني وان ردتني ردوني الى مقابر المسلمين وجاءت ام المؤمنين
حفصة والنساء تسير معها فلما رأيناها قمنا فولجت عليه فبكت عنده ساعة واستأذن الرجال فولجت داخلا لهم فسمعنا بكاءها من الداخل
فقالوا اوص يا امير المؤمنين استخلف قال ما اجد احدا احق بهذا الامر من هؤلاء النفر او الرهط الذين توفي رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال يشهدكم عبد الله بن عمر وليس
له من الامر شيء كهيئة التعزية له فان اصابت الامرة سعدا فهو ذاك والا فليستعن به ايكم ما امر فاني لم اعزله من عجز ولا
خيانة وقال اوصي الخليفة من بعدي بالمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويحفظ لهم حرمتهم واوصيه بالانصار خيرا
الذين تبوؤا الدار والايمان من قبلهم ان يقبل من محسنهم وان يعفى عن مسيئهم واوصيه باهل الامصار خيرا فانهم

الاسلام وجباة المال وغیظ العدو وان لا یؤخذ من حواشی اموالهم الا فضلهم وعن رضا منهم واوصیه بالاعراب خیرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان یؤخذ من حواشی اموالهم ویرد علی فقرائهم واوصیه بذمة الله وذمة رسوله ان یوفی لهم بعهدهم وان یقاتل من ورائهم ولا یکلفوا الا طاقتهم فلما قبض خرجنا به فانطلقنا نمشی فسلم عبد الله بن عمر وقال یستاذن عمر بن الخطاب قالت ادخلوه فادخل فوضع هنالک مع صاحبیه فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرأ من هذا الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی ان لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه

اما مآثر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه پس از انجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت چه از جهت آبا و چه از طرف امهات فی الاستیعاب وغیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی وامه اروی بنت کریز بن ربیعة بنت حبیب بن عبد شمس وام اروی هی البیضا ام حکیم بنت عبد المطلب عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت وجاهی ومتصف بسخاوت حیا بوده است قیل فی وجه التسمیة بذی النورین کان له سخاءان سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده کذا فی الریاض و از انجمله آنکه فطرت سلیمهٔ او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است واین دلیل است بر تشبه او بانبیاء علیهم الصلوة در اصل فطرت فی الاستیعاب فی ترجمة ابی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرم الخمر فی الجاهلیة هو وعثمان وفی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام ولا سرقت و از انجمله است آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد وی از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف بیکروز اسلام آورده بدلالت صدیق اکبر رضی الله عنهما ووی از انجماعه است که پیش از اسلام حضرت فاروق عدد ایشان بچهل رسید کذا فی الریاض وغیره و از انجمله است آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگرپارهٔ خود رقیه را بعد دخول او در اسلام باو عقد بست وبدامادی برگزید واز حسن سلوک او مبتهج ومسرور میبود و از انجمله آنکه چون کفار قریش بعداوت مسلمین برخاستند هجرت نمود بجانب حبشه ووی اول کسی است که با اهلیهٔ خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم وحضرت لوط علیهما السلام ودران ایام چون خبر صحت وسلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت منتظر میماند فی الریاض عن انس قال اول من هاجر الی ارض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فابطأ علی رسول الله صلی الله علیه وسلم خبرهما فجعل یتوکف الخبر فقدمت امرأة من قریش من ارض الحبشة فسألها فقالت رأیتهما فقال علی ای حال رأیتها قالت رأیتها وقد حملها علی حمار من هذه الدواب وهو یسوقها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صحبهما الله ان کان عثمان لاول من هاجر الی الله عز وجل بعد لوط اخرج الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابیه عن سعد فی هذه القصة قال رسول الله

مآثر عثمان بن عفان رضی الله عنه

صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر انهما لاوّل من هاجر بعد لوطٍ وابراهیم و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
هجرت فرمود و در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان
بعد واقعهٔ خیبر بوده است زیراکه صحیح شده است که در واقعهٔ بدر به بیمارداری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول
بود و ازینجهت تخلف نمود اخرج البخاری فی حدیث عبید الله بن عدی بن الخیار قال عثمان اما بعد فان الله تعالی بعث محمداً بالحق
وکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بُعِث به ثم هاجرت الهجرتین وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت هدیه
وفی روایة ونلت صهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله تعالی ثم ابو بکر
ثم عمر مثله الحدیث و از انجمله آنکه چون جهاد مشروع شد ومشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوده است الا بدر و از انجمله آنکه چون غزوهٔ بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند
واجر و غنیمت بدر دادند ازینجهت در بدریین معدود است عن ابن عمر اما تغیّبه عن بدرٍ فانه کان تحته بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم وکانت مریضة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجلٍ ممن شهد بدراً وسهمه اخرجه البخاری و
از انجمله آنکه چون غزوهٔ احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد وی نیز از آن جماعه بود در حمت
الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
اما فراره یوم احدٍ فاشهد ان الله عفی عنه اخرجه البخاری وزاد غیره وتلا ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ
إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مامور فرمودند و وی آنجا شرط
ادب و محبت بجا آورد و در ترک عمره بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن
ابیه قال اشتد البلاء علی من کان فی ایدی المشرکین من المسلمین قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال یا عمر
هل انت مبلّغ عنی اخوانک من اسارٰی المسلمین قال بابی انت وامی والله ما لی بمکة عشیرة اسبل غیری اکثر عشیرة منی فدعا عثمان
فارسله الیهم فخرج عثمان علی راحلته حتی جاء عسکر المشرکین فعتبوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعید بن العاص
ابن عمه وحمله علی السرج وردف خلفه فلما قدم قال یا ابن عم ما لی اراک متحشّفا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیه قال له عثمان هکذا ازرة
[interlinear: امن داد ویرا]
ابن عمه وحمله علی السرج وردف خلفه فلما قدم قال یا ابن عم ان لنا صاحبا لا نبتدع امراً هو الذی
یکون یعمله فنتبع اثره قال یا ابن عم ما لی اراک متحشفا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیه قال له عثمان هکذا ازرة
صاحبنا فلم یدع احداً بمکة من اسراهم یبین الا ابلغهم ما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ایاس بن سلمة عن ابیه ان النبی صلی الله
علیه وسلم بایع لعثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابی عبد الله الطواف بالبیت آمنا فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لو مکث کذا وکذا ما طاف حتی اطوف و از انجمله آنکه چون مشهد حدیبیه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بمکه
فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنگاه آوازهٔ قتل او شائع شد و انجمعی همچو بیعت قتال گرفتند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان بر دستند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این
تشریف عظیم بود حضرت عثمان را وازینجهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد عن ابن عمر واما تغیّبه عن بیعة الرضوان

له تحشف بالتشدید حشیف یعنی جامهٔ کهنه و بعضی معنی آن منقبض و متکسر کرده اند و قوله اسبل یعنی ازار را ارسال کن ۱۲

فلو کان احد أعز ببطن مکة من عثمان لبعثه فبعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان
الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی فضرب بها علی یده وقال هذه لعثمان و از انجمله آنکه چون
رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت واو رضی الله عنه ازین واقعه محزون گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ام کلثوم را در نکاح وی آوردند واین فضیلتی ست که غیر او را در هیچ وقتی میسر نیامد اخرج الحاکم عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی عثمان وهو مغموم فقال ما شأنک یا عثمان فقال بابی انت وامی وهل دخل علی احد
من الناس ما دخل علی توفیت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وانقطع الصهر فیما بینی وبینک الی الابد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم أتقول ذلک یا عثمان وهذا جبریل یأمرنی عن امر الله عز وجل ان أزوجک اختها ام کلثوم علی مثل صداقها
وعلی مثل عدتها فزوجه النبی صلی الله علیه وسلم علیها وفی روایة غیر الحاکم علی مثل صداقها وعلی مثل صحبتها واز انجمله آنکه
چون ام کلثوم متوفی شد فرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تزویج کنید عثمان را اگر مرا میبود دختری میدادم باو دختری
بعد دختری الی کذا وکذا فی الریاض عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو کان
عندی اربعون بنتا لزوجت عثمان واحدة بعد اخری حتی لا یبقی منهن احد واز انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ترغیب فرمود بر تجهیز جیش العسرة نصیب او درین باب اوفی واکمل بود قال عثمان فی خطبته یوم الدار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم فقال من یجهز هؤلاء غفر له یعنی جیش العسرة فجهزتهم حتی لم یفقدوا عقالا
ولا خطاما قالوا اللهم نعم روی ذلک من حدیث الاحنف بن قیس وابی عبد الرحمن السلمی وابی سلمة بن عبد الرحمن وغیرهم اخرج بعضها البخاری والترمذی وبعضها النسائی وبعضها غیرهم
وعن عبد الرحمن بن خباب قال فی هذه القصة فانا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول ما علی
عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه اخرجه الترمذی وعن عبد الرحمن بن سمرة فی هذه القصة قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم مرتین اخرجه الترمذی واز انجمله آنکه تسبیل نمود بیر رومه را قال عثمان
فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله تعالی هل تعلمون ان رومة لم یکن یشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغنی والفقیر
وابن السبیل قالوا اللهم نعم روی ذلک عنه الاحنف بن قیس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم وبعض الروایات فی البخاری
واز انجمله آنکه توسیع نمود مسجد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قال عثمان فی خطبته یوم الدار انشدکم بالله الذی لا اله
الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع مربد بنی فلان غفر له فابتعته بعشرین الفا او بخمسة وعشرین
الفا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اجعله فی مسجدنا واجره لک روی ذلک الاحنف بن قیس وابو سلمة
وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم واز انجمله آنکه در غزوه تبوک مخمصه شدیده پیش آمد وی کشف آن نمود عن سالم بن عبد الله
بن عمر فی حدیث طویل ثم کان من جهاز جیش العسرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم غزا غزوة تبوک فلم یلق فی
غزاة من غزواته ما لقی فیها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشتری قوتا وطعاما وادما وما یصلح لرسول الله صلی
الله علیه وسلم ولاصحابه فجهز الیه عیرا فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی سواد وقد اقبل قال هذا قد جاءکم بخیر فانیخت الرکاب
ووضع ما علیها من الطعام والادم وما یصلح لرسول الله صلی الله علیه وسلم ولاصحابه فرفع یدیه الی السماء وقال اللهم انی قد رضیت عن عثمان

فارض عنه ثلث مرات ثم قال لاصحابه ایها الناس ادعو لعثمان فدعا له الناس جمیعا مجتهدین و نبیهم صلی الله علیه و سلم و از آن جمله
آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی دنا مهائیکه افشای آن نمیخواستند قیام مینمود فی الریاض عن عائشة قالت والله
لقد کان قاعدا عند نبی الله صلی الله علیه و سلم وان رسول الله صلی الله علیه و سلم لمسند ظهره الی وان جبرئیل لیوحی الیه
القرآن وانه یقول اکتب یا عثیم و فی الریاض ایضا فی قصة قتله انهم لما قطعوا یده بالسیف قال اما والله انها لاول کف
خطت المفصل قلت انما خص المفصل بالذکر لانه اول ما نزل من القرآن و از آن جمله آن ست که اول کسے ست که خبیص ساخت
برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب او بانجهت خاطر ایشانرا بدعای خویش مائل ساخت فی الریاض عن لیث بن ابی
سالم قال اول من خبص الخبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیر تحمل الدقیق والعسل فخلط بینهما و بعث به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی منزل ام سلمة فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال من بعث
هذا فقالت عثمان یا رسول الله بعث به قال اللهم ان عثمان ترضیک فارض عنه و عن عبد الله بن سلام قال قدمت عیر من طعام
فیها جمل لعثمان بن عفان علیه دقیق حواری و سمن و عسل فاتی به النبی صلی الله علیه و سلم فدعا فیها بالبرکة ثم دعا ببرمة فنصبت
علی النار و جعل فیها من العسل والدقیق والسمن ثم عصید حتی نضج او کاد ینضج ثم انزل فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلوا
هذا شیء یسمیه فارس الخبیص و از آن جمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مخمصه روی داد حضرت
رضی الله عنه در کشف آن سعی بلیغ نمود فی الریاض النضرة عن عائشة قالت مکث آل محمد صلی الله علیه و سلم اربعة ایام
ما طعموا شیئا حتی تضاغوا صبیاننا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا فقلت من این
ان لم یاتنا الله عز و جل به علی یدیک فتوضأ و خرج متسجیا یصلی ههنا مرة و ههنا مرة یدعو قالت فاتی عثمان من آخر
النهار فاستاذن فهممت ان احجبه ثم قلت هو رجل من مکاثیر الصحابة لعل الله عز و جل انما ساقه الینا لیجری علی یدیه خیرا
فاذنت له فقال یا اماه این رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت یا بنی ما طعم آل محمد من اربعة ایام شیئا و دخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم متغیرا ضامر البطن فاخبرته بما قال لها و بما ردت علیه قال فبکی عثمان بن عفان و قال مقتا للدنیا ثم قال
یا ام المؤمنین ما کنت بحقیقة ان ینزل بک هذا ثم لا تذکریه لی و لعبد الرحمن بن عوف و لثابت بن قیس و نظرائنا من مکاثیر
الناس ثم خرج فبعث الینا باحمال من الدقیق و احمال من الحنطة و باحمال من التمر و بمسلوخ و ثلثمائة درهم فی صرة ثم قال
هذا یبطئ علیکم ثم بعث بخبز و شواء کثیر فقال کلوا انتم و صنعوا لرسول الله صلی الله علیه و سلم حتی یجیء ثم اقسم علی ان لا یکون
مثل هذا الا اعلمته قالت و دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا قلت یا رسول الله
قد علمت انک انما خرجت تدعو الله عز و جل و قد علمت ان الله عز و جل لن یردک عن سؤالک قال فما اصبتم قلت
کذا و کذا احمل بعیر دقیقا و کذا و کذا احمل بعیر حنطة و کذا و کذا احمل بعیر تمرا و ثلثمائة درهم فی صرة و مسلوخا و خبزا و شواء
کثیرا فقال ممن فقلت من عثمان بن عفان قالت و بکی و ذکر الدنیا بمقت و اقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا اعلمته فلم یجلس
رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی خرج الی المسجد و رفع یدیه و قال اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه
اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه و از آن جمله آنکه در اوقات بسیار آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای او دعا فرمود دنیا

اجتہاد و تمام نمود و فی الریاض عن ابی سعید الخدری قال رمقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اول اللیل الی ان طلع الفجر یدعو لعثمان بن عفان یقول اللہم عثمان رضیت عنہ فارض عنہ وعن یوسف بن سہل بن یوسف الانصاری عن ابیہ عن جدہ قال خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال فی خطبتہ اللہم ارض عن عثمان بن عفان وعن جابر بن عطیۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غفر اللہ لک یا عثمان ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اخفیت وما ابدیت وما ہو کائن الی یوم القیمۃ اخرجہ البغوی فی معجمہ وخرجہ ابن عرفۃ العبدی قال وما کان وما ہو کائن و خدای عز وجل ذی النورین را از اعمال مقربہ نصیب کامل و حظ وافر عطا فرمودہ بود جمع کردہ بود قرآن را یعنی حفظ کردہ بود آن را در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی ثور الفہمی عن عثمان ولقد جمعت القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال ابو عمر عن محمد بن سیرین وعثمان بن عبد الرحمن التیمی وغیرہما انہ کان یحیی اللیل کلہ برکعۃ یجمع فیہ القرآن و در باب طہارت اعتناء تمام داشت و از جناب نبوت علیہ الصلوات والتسلیمات صفت وضو و فضائل آن بشہادت حال تلقی نمود چنانکہ حدیث حمران وجماعۃ عن عثمان در صحیحین خواندہ باشی واخرج مسلم فی بعض طرق ہذا الحدیث قال ابن شہاب وکان علماؤنا یقولون ہذا الوضوء اسبغ ما یتوضأ بہ احد للصلوۃ و فی بعض طرقہا قال حمران بن ابان کنت اضع لعثمان طہورہ فما اتی علیہ یوم الا وہو یفیض نطفۃ یعنی یغتسل بآب قلیل کل یوم و در صیام و قیام ید طولی داشت عن مولاۃ لعثمان قالت کان عثمان یصوم الدہر وعن الزبیر بن عبد اللہ عن جدتہ قال کان عثمان یصوم الدہر ویقوم اللیل الا ہجعۃ من اولہ ذکرہ فی الریاض و در صدقہ مرتبہ عالیہ و از عجائب ماجریات حال او ہست آنچہ ابن عباس نقل کردہ عن ابن عباس قال قحط الناس فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسون حتی یفرج اللہ عنکم فلما کان من الغد جاء البشیر الیہ قال قدمت لعثمان الف راحلۃ برا وطعاما قال فغدا التجار علی عثمان فقرعوا علیہ الباب فخرج الیہم وعلیہ ملاءۃ قد خالف بین طرفیہا علی عاتقیہ فقال لہم ما تریدون قالوا قد بلغنا انہ قدم لک الف راحلۃ برا وطعاما ابعنا حتی توسع بہ علی فقراء المدینۃ فقال لہم عثمان ادخلوا فدخلوا فاذا الف وقر قد صب فی دار عثمان فقال لہم کم تربحونی علی شرائی من الشام فقالوا العشرۃ اثنی عشر قال قد زادونی قالوا العشرۃ اربعۃ عشر قال قد زادونی قالوا العشرۃ خمسۃ عشر قال زادونی قالوا من زادک ونحن تجار المدینۃ قال زادونی بکل درہم عشرۃ عندکم زیادۃ قالوا لا قال فاشہدکم معشر التجار انہا صدقۃ علی فقراء المدینۃ قال عبد اللہ فبت لیلتی فاذا انا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی منامی وہو علی برذون اشہب یستعجل وعلیہ حلۃ من نور وبیدہ قضیب من نور وعلیہ نعلان شراکہما من نور فقلت لہ بابی انت وامی یا رسول اللہ لقد طال شوقی الیک فقال صلی اللہ علیہ وسلم انی مبادر لان عثمان تصدق بالف راحلۃ وان اللہ قد قبلہا منہ وزوجہ بہا عروسا فی الجنۃ وانا ذاہب الی عرس عثمان و در اعتاق پایہ بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ما اتت جمعۃ الا ولنا عتق رقبۃ منذ اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعۃ فاجمعہا فی الجمعۃ الثانیۃ و در ادای حج و عمرہ گوی مسابقت بردہ مالک انہ بلغہ ان عثمان ربما کان یعتمر فلا یحط رحلہ حتی یرجع و در وصل ارحام از اقران در گذشتہ قالت عائشۃ واللہ ما علمتہ وانہ لمن اوصلہم للرحم واتقاہم للرب اخرجہ ابو عمر قال علی بن ابی طالب فی ذلک و خدای عز وجل او را با جوانی

سکینۃ قلبیہ برگزیدہ بود فمن خوفہ فی المشکوۃ عن عثمان انہ کان اذا وقف علی قبر بکے حتی تبل لحیتہ فقیل لہ تذکر الجنۃ
والنار فلا تبکے وتبکے من ہذا فقال ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان القبر اول منزل من منازل الآخرۃ
فان نجا منہ فما بعدہ ایسر منہ وان لم ینج منہ فما بعدہ اشد منہ قال وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما رأیت منظرا
قط الا والقبر افظع منہ رواہ الترمذی وابن ماجۃ فی الریاض عن ابی الفرات قال کان لعثمان عبد فقال لہ انی کنت
عرکت اذنک فاقتص منی فاخذ باذنہ ثم قال عثمان اشدد یا حبذا قصاص فی الدنیا لا قصاص فی الآخرۃ وروی
عنہ قال لو انی بین الجنۃ والنار ولا ادری ایتہما یؤمر بی لاخترت ان اکون رمادا قبل ان اعلم الی ایتہما اصیر
ومن عدم تجرفہ من شہوات الدنیا عن شرحبیل بن مسلم قال کان عثمان یطعم الناس طعام الامارۃ ویاکل الخل والزیت وعن
عبد اللہ بن شداد قال رأیت عثمان یوم الجمعۃ یخطب وہو یومئذ امیر المؤمنین وعلیہ ثوب قیمتہ اربعۃ دراہم او خمسۃ
دراہم وعن الحسن وقد سألہ رجل ما کان رداء عثمان قال قطری قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ما کان قمیصہ قال
سنبلانی قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ونعلاہ معقبتان مخصرتان لہما قبالان ذکرہ ولاء الاحادیث الثلثۃ
فی الریاض ومن ورعہ عن حماد بن زید قال رحم اللہ امیر المؤمنین عثمان حوصر نیفا واربعین لیلۃ لم تبد منہ کلمۃ یکون للمبتدع
فیہا حجۃ ذکرہ فی الریاض ومن تواضعہ فی الریاض عن الحسن قال رأیت عثمان نائما فی المسجد ورداؤہ تحت رأسہ فیجیء الرجل
فیجلس الیہ ثم یجیء الرجل فیجلس الیہ فیجلس کانہ احدہم وفی روایۃ رأیت عثمان نائما فی المسجد فی ملحفۃ لیس حولہ احد وہو
امیر المؤمنین وفی روایۃ رأیت عثمان یقیل فی المسجد ویقوم واثر الحصا فی جنبیہ فیقول الناس ہذا امیر المؤمنین وعن
علقمۃ بن وقاص ان عمرو بن العاص قام الی عثمان وہو یخطب الناس فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس النہابیر ورکبوہا منک
فتب الی اللہ عز وجل ولیتوبوا فالتفت الیہ عثمان وقال وانت ہناک یا ابن النابغۃ ثم رفع یدیہ واستقبل القبلۃ وقال
اتوب الی اللہ تعالی اللہم انی اول تائب الیک ومن شفقتہ علی رعیتہ فی الریاض عن سلیمان بن موسی ان عثمان بن
عفان دعی الی قوم کانوا علی امر قبیح فخرج الیہم فوجدہم قد تفرقوا ورأی امرا قبیحا فحمد اللہ اذ لم یصادفہم واعتق
رقبۃ ومن حسن معاشرتہ لاہلہ وخدمہ فی الریاض عن جدۃ الزبیر بن عبد اللہ مولاۃ لعثمان قالت کان عثمان لا یوقظ
احدا من اہلہ من اللیل الا ان یجدہ یقظان فیدعوہ فیناولہ وضوءہ ومن ادبہ فی الریاض عن ابی ثور الفہمی
قال قدمت علی عثمان فبینما انا عندہ فخرجت فاذا وفد اہل مصر قد رجعوا فدخلت علیہ فاعلمتہ قال کیف رأیتہم قلت رأیت
فی وجوہہم الشر وعلیہم ابن عدیس البلوی فصعد ابن عدیس منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی بہم الجمعۃ وتنقص
عثمان فی خطبتہ فدخلت علیہ فاخبرتہ بما قام فیہم فقال کذب واللہ ابن عدیس لولا ما ذکرت ما ذکرت ذلک انی واللہ
لرابع اربعۃ فی الاسلام وانکحنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابنتہ ثم توفیت فانکحنی ابنتہ الاخری ما زنیت
ولا سرقت فی الجاہلیۃ ولا فی الاسلام ولا تغنیت ولا تمنیت منذ اسلمت ولا مسست فرجی بیمینی منذ بایعت بہا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولقد جمعت القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا اتت جمعۃ الا ولنا فیہا رقبۃ منذ
اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعۃ فاجمعہا فی الجمعۃ الثانیۃ ومن صبرہ رضی اللہ عنہ فی الریاض عن عبد الرحمن بن مہدی کان

۱ قولہ سنبلانی توبیل بقال بیل قیزہ از جسر و وزش زاد است و بعض گویند کہ منسوب است ببلوی در روم ۱۲

۲ یعنی یک پشمہ دار خم بوزن معظم اکرم سطر او بریدہ باریکہ کردہ شدہ و قبال با کسر تسمہ کہ در میان انگشتان باشد ۱۲

بعثمان شیئان لیسا لابی بکر و عمر صبره نفسه حتی قتل مظلوما و جمعه الناس علی المصحف و من مقاماته اللتی نص رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی اثباتها له الحیاء اخرج مسلم من حدیث عائشة فی قصة الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان فی
حدیث طویل یجمع مناقب جمیع من الصحابة و اصدقهم حیاء عثمان و معنی حیا اینجا انقیاد طبیعت و قلب ست نور ایمان را و قول
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق او عیان دیده شد زیرا که هر بار که اسباب هیجان قوت سبعیه و شهویه بظهور
آمد یا فتنه مهیا شد حضرت عثمان رضی الله عنه از امضای آن تقاعد نمود و اینمعنی ناشی ست از انحجام (بازماندن ۱۲) نفس از خوض در
مقتضیات جوش و خروش خود و بغلبه نور ایمان همین معنی را شارع صلوات الله و سلامه علیه بلفظ حیا تعبیر فرموده
روی عن عثمان من طرق متعددة فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتقض (تحرک ۱۲) قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اثبت حراء فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید روی عنه ناقلوا خطبته تلک ابو سلمة و ابو
عبد الرحمن السلمی و ثمامة بن حزن القشیری و غیرهم و روی ذلک جماعة من الصحابة و کونه رفیقا للنبی صلی الله علیه وسلم کفوا
له اخرج الحاکم عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک الله یا طلحة اتذکر یوم
کنت انا و انت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مکان کذا و کذا لیس معه من اصحابه غیری و غیرک فقال یا طلحة انه
لیس من نبی الا و له رفیق من امته معه فی الجنة و ان عثمان رفیقی و معی فی الجنة فقال طلحة اللهم نعم قال الحاکم صحیح و مراد
از رفیق و همقام شخصے ست که متشبه باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعمال مقربه و اخلاق مرضیه و مدار حواریت
اهتمام کلے ست در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت ست در اعمال و اخلاق اخرج الحاکم عن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد الله عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة ح و من طریق وهب بن منبه
عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بیدها مشط (شانه ۱۲) فقالت خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم من عندی آنفا فرجلت رأسه فقال لی کیف تجدین عثمان قالت فقلت بخیر قال اکرمیه فانه من اشبه
اصحابی بی خلقا فی الحدیث اشکال ظاهر و هو ان ابا هریرة انما جاء بعد خیبر و قد توفیت رقیة حین جاء البشیر بفتح
بدر لکن للحدیث اصل روی من طرق متعددة و قال الحاکم و لا اشک ان ابا هریرة روی هذا الحدیث عن متقدم
من الصحابة انه دخل علی رقیة لکنی طلبت جهدی فلم اجده فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قام الیه و اعتنقه و قال هو کفوی معنی الکفو ههنا هو معنی الرفیق و کونه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
اخرج الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت یا رسول الله زوجی خیر ام زوج
فاطمة قال فسکت النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال زوجک ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فولت فقال لها
هلم ماذا قلت قالت قلت لزوجی ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال نعم و ازیدک دخلت الجنة فرأیت
منزله و لم ار احدا من اصحابی یعلوه فی منزله اقول ذلک من ثواب صبره علی البلوی بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و
سلم تصریح نمود باثبات مقامات او را و این تصریح نبود الا بعد از آنکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده [illegible]
گرفته و بآن متحلے گشته چنانکه اطوار و احوال شبانروزی او شاهد عدل ست بر آن و من کراماته فی الریاض روی ان

رجلاً دخل علی عثمان وقد نظر امرأة اجنبیة فلما نظر الیہ قال ما ایدخل علی احدکم وفی عینیه اثر الزنا فقال رجل
اوحی بعد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال لا ولکن قول حق وفراسۃ صدق وعن نافع ان جہجاہ الغفاری
تناول عصا عثمان وکسرہا علی رکبتہ فاخذتہ الاکلۃ فی رجلہ وعن ابی قلابۃ قال کنت فی رفقۃ بالشام سمعت صوت
رجل یقول یا ویلاہ النار فقمت الیہ واذا رجل مقطوع الیدین والرجلین من الحقوین اعمی العینین منکبا لوجہہ فسألتہ
عن حالہ فقال انی کنت ممن دخل علے عثمان الدار فلما دنوت منہ صرخت زوجتہ فلطمتہا فقال مالک قطع اللہ یدیک
ورجلیک واعمی عینیک وادخلک النار فاخذتنی رعدۃ عظیمۃ وخرجت ہاربا واصابنی ما تری ولم یبق من دعائہ الا
النار قال فقلت لہ بعداً لک وسحقا وعن مالک انہ قال کان عثمان مر بحش کوکب فقال انہ سیدفن ہہنا رجل صالح
فکان اول من دفن فیہ فی الصواعق عن یزید بن ابی حبیب بلغنی ان عامۃ الرکب الذین ساروا الی عثمان جنوا
ایام خلافت خود موعظہا مؤثرہ میفرمود وحکمتہا ارباب تہذیب اخلاق وغیر آن برحاضرین القا مینمود فصلے
ازین حکم نقل از روضۃ الاحباب بشیم من تلک الکلمات المبارکات قولہ تاجروا اللہ تربحوا ومنہا قولہ العبودیۃ حفاظۃ
الحدود والوفاء بالعہود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود ومنہا بادروا آجالکم بخیر ما تقدرون علیہ ومنہا الانہاک
للدنیا ظلمۃ علی الغرور فلا تغرنکم الدنیا ولا یغرنکم باللہ الغرور ومنہا ہم الدنیا ظلمۃ وہم الآخرۃ نور ومنہا الہدیۃ
من العامل اذا عزل کالہدیۃ منہ اذا عمل ومنہا خیر الناس من عصم واعتصم بکتاب اللہ ومنہا من علامات العارف
ان یکون قلبہ مع الخوف والرجاء ولسانہ مع الحمد والثناء وعیناہ مع الحیاء والبکاء وارادتہ مع الترک والرضاء
ومنہا من علامات المتقی انہ یری الناس قد نجوا ویری نفسہ قد ہلکت ومنہا قولہ من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود
صاحبہ لسفر الآخرۃ ومنہا من کانت الدنیا سجنہ فالقبر راحتہ وقولہ لو طہرت قلوبکم ما شبعت من کلام اللہ تعالی اما
آنچہ از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضی اللہ عنہ پس در باب نشر قرآن عظیم سعی نفع بود ہیچگاہ صحف
واوراق ہر یکے کہ موافق تلفظ خود ومطابق ترتیب طبعزای خویش نوشتہ بودند حاضر ساخت ومحو نمود ومصحف شیخین را
کہ حضرت فاروق سالہا در تصحیح آن سعی واہتمام تمام فرمودہ بود واز پیش ام المومنین حفصہ رضی اللہ عنہا طلب داشت
واز وی نسخ متعددہ نویسانیدہ بآفاق فرستاد وقدغن بلیغ نمود کہ قرآن را بلغت قریش نویسند وباطراف ممالک نوشت
تا موجب ہمان نسخ اخذ کنند ازینجہت تفرقہ امت مرحومہ زائل گشت وقراءت مشہورہ از قراءت شاذہ امتیاز پیدا کرد وجمیع
مسلمین بریک مصحف متفق شدند اگر این قسم اہتمام نمی نمود در کتاب اللہ اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقہ
اخرج البخاری عن انس بن مالک ان حذیفۃ بن الیمان قدم علے عثمان وکان یغازی اہل الشام فی فتح ارمینیۃ
وآذربیجان مع اہل العراق فافزع حذیفۃ اختلافہم فی القراءۃ فقال حذیفۃ لعثمان یا امیر المومنین ادرک ہذہ الامۃ
قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیہود والنصاری فارسل عثمان رضی اللہ عنہ الی حفصۃ ان ارسلی الینا
بالصحف ننسخہا فی المصاحف ثم نردہا الیک فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان فامر زید بن ثابت وعبد اللہ بن الزبیر وسعید بن
العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن ہشام فنسخوہا فی المصاحف وقال عثمان للرہط القرشیین الثلثۃ اذا اختلفتم انتم وزید

ط بفتح حاء حطی و تشدید شین معجمہ محلی بود در مدینہ که گورستان بود و کوکب نام مردی ۱۲

بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان
الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق دیگر آنکه جمعی
از قراء تابعین را تعلیم فرمود و سلسلهٔ قراءت او تا حال باقی است فی شرح السنة القراء المعروفون اسندوا قراءتهم
الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان وعاصم الی
علی وعبد الله بن مسعود وزید وحمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء قرؤوا علی النبی صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه
قراءت طویله در نماز اختیار مینمود تا شنوندگان پیلین قراءت خود را معیار لفظا و کامل العیار سازند اخرج مالک
ان الفرافصة بن عمیر الحنفی قال ما اخذت سورة یوسف الا من قراءة عثمان بن عفان ایاها فی الصبح من کثرة
ما کان یرددها چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال میورزید بلکه هر که آمد اورا اعتماد می بوده است
بر مستقدم و ذلک قوله اول من خط المفصل پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن و معنی انزلت و فیم انزلت ید طولی داشت
اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملکم ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة
وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطول ما حملکم علی ذلک
فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مما یاتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد فکان اذا نزل علیه الشیء دعا بعض من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا فاذا نزلت علیه الآیة فیقول ضعوا هذه الآیة فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت
الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن وکانت قصتها شبیهة بقصتها فظننت انها منها
فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله
الرحمن الرحیم فوضعتها فی السبع الطول واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال اشرف علیهم عثمان من
القصر فقال ائتونی برجل اتالیه کتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وکان شابا فقال اما وجدتم احدا تالونی
به غیر هذا الشاب قال فتکلم صعصعة بکلام فقال له عثمان اتل فقال صعصعة اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر فقال لیست لک ولا لاصحابک ولکنها لی ولاصحابی ثم تلی عثمان اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر حتی بلغ ولله عاقبة الامور واخرج ابو بکر بن ابی شیبة
فی قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا ادع بالمصحف فدعا بالمصحف فقالوا افتح السابعة وکانوا یسمون سورة یونس السابعة
فقرأها حتی اذا اتی علی هذه الآیة قل ارأیتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل آلله
اذن لکم ام علی الله تفترون قالوا ارأیت ما حمیت من الحمی آلله اذن لک ام علی الله تفتری فقال امضه نزلت فی کذا وکذا واما الحمی
فان عمر حمی الحمی قبلی لابل الصدقة فلما ولیت زادت ابل الصدقة فزدت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه نزلت فی
کذا وکذا و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک بصد و چهل حدیث در کتب معتبره باسانید ثابته بواسطهٔ کبراء صحابه
و تابعین از سند او در دست مردم موجود است چون فضل حفظ چهل حدیث آن درجه باشد که روز قیامت از جملهٔ علماء
محشور شود پس چیست گمان تو در قدر صد و چهل حدیث هرگاه در خطب خود بیان فضائل اعمال مینمود و تفسیر او در

حاضرین گیرا میشد اخرج البخاری عن ابی عبد الرحمن السلمی عن عثمان رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
خیرکم من تعلم القرآن وعلمه قال واقرأ ابو عبد الرحمن فی امرة عثمان حتی کان الحجاج قال وذاک الذی اقعدنی
مقعدی هذا و در عمل باحادیث فضائل جدی بلیغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مطاوعت تمام مینمود اخرج احمد عن
عطاء بن فروخ مولی القرشیین ان عثمان اشتری من رجل ارضا فابطأ علیه فلقیه فقال ما منعک من قبض مالک
قال انک غبنتنی فما القی من الناس احدا الا هو یلومنی قال او ذلک یمنعک قال نعم قال فاختر بین ارضک ومالک ثم
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخل الله الجنة رجلا کان سهلا مشتریا وبائعا وقاضیا ومقتضیا واخرج احمد عن
محمود بن لبید ان عثمان اراد ان یبنی مسجد المدینة فکره الناس ذلک واحبوا ان یدعوه علی هیئته فقال عثمان سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا لله عز وجل بنی الله له فی الجنة مثله و در باب فتاوی و احکام
در خلافت خود از دیگر استفتا مینمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب زیاده
بیشتر ست که درین رساله آن را استقصا کنیم بطریق مثال مسائلی چند بر نگاریم در باب وضوء مما مست النار احادیث مختلف
وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر
وضوء مما مست النار متروک ست اخرج احمد عن شیخ من ثقیف عن عمه انه رأی عثمان بن عفان جلس علی الباب الثانی
من مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا بکتف فتعرقها ثم قام فصلی ولم یتوضأ ثم قال جلست مجلس النبی صلی الله علیه
وسلم واکلت ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم وصنعت ما صنع النبی صلی الله علیه وسلم واخرج احمد عن سعید بن المسیب یقول
رأیت عثمان قاعدا فی المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فاکله ثم قام الی الصلوة فصلی ثم قال قعدت مقعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم واکلت طعام رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلیت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج احمد
عن رباح قال زوجنی سولای جاریة رومیة فوقعت علیها فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبد الله ثم وقعت علیها فولدت
لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبید الله ثم طبن لها غلام رومی قال حسبته قال لاهلی رومی یقال له یوحنس فراطنها بلسانه
یعنی بالرومیة فوقع علیها فولدت له غلاما احمر کانه وزغة من الوزغات فقلت لها ما هذا فقالت هذا من یوحنس فارتفعنا الی عثمان
بن عفان واقرا جمیعا فقال عثمان ان شئتم قضیت بینکم بقضیة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قضی ان الولد للفراش حسبته قال وجلدها وجلده و تحقیق نمود که استلام رکن شامی و رکن عراقی سنت نیست اخرج احمد عن یعلی بن
امیة قال طفت مع عثمان فاستلمنا الرکن قال یعلی فکنت مما یلی البیت فلما بلغنا الرکن الغربی الذی یلی الاسود جررت بیده
لیستلم فقال ما شأنک فقلت الا تستلم قال فقال الم تطف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت بلی قال أرأیته یستلم
هذین الرکنین الغربیین قلت لا قال افلیس لک فیه اسوة حسنة قلت بلی قال فانفذ عنک و بیان نمود که پوشیدن معصفر مرد ان
درست نیست اخرج احمد عن ابی هریرة قال راح عثمان الی مکة حاجا و دخلت علی محمد بن جعفر بن ابی طالب امرأته فبات معها ثم غدا
وعلیه ردع الطیب وملحفة معصفرة مفدمة فادرک الناس بملل قبل ان یروحوا فلما رآه عثمان انتهره وافف وقال اتلبس
المعصفرة وقد نهی عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم ینهه ولا ایاک

وانما بها في. مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن مالك بن ابي عامر ان عثمان بن عفان كان يقول في خطبته قلّ
ما يدع ذلك اذا خطب اذا قام الامام يخطب يوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذي لا يسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناكب فان اعتدال الصفوف من تمام الصلوة ثم
لا يكبر حتى ياتيه رجال قد وكلهم بتسوية الصفوف فيخبرونه ان قد استوت فيكبر مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر
المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره فقال له ما معك من القرآن فاخبره
فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام ليلة مالك انه بلغه ان الهلال رئي في زمان
عثمان بن عفان بعشي فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس مالك عن نافع عن نبيه بن وهب اخي بني عبد الدار ان عمر بن
عبيد الله ارسل الى ابان بن عثمان وابان يومئذ امير الحاج وهما محرمان اني قد اردت ان انكح طلحة بن عمر ابنة شيبة بن
جبير فاردت ان تحضر فانكر ذلك عليه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح
المحرم ولا ينكح ولا يخطب على نفسه ولا على غيره مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال رأيت عثمان
بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه كلوا فقالوا او لا تاكل
انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سأل عثمان بن عفان
عن الاختين من ملك اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما آية وحرمتهما آية اخرى فاما انا فلا احب ان اصنع ذلك قال فخرج
من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان لي من الامر شيء ثم وجدت
احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي بن ابي طالب رضي الله عنه مالك عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله
بن عوف قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأته البتة وهو
مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها مالك عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء
ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان قال كانت عند جدي حبان امرأتان
هاشمية وانصارية فطلق الانصارية وهي ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الى
عثمان بن عفان فقضى لها بالميراث فلامت الهاشمية عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علينا بهذا يعني علي بن ابي
طالب مالك عن ابي الزناد عن سليمان بن يسار ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا
كانت تحته امرأة حرة فطلقها اثنتين ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان
بن عفان فيسأله عن ذلك فلقيه عند الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسألهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت
عليك مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه انه اخبره ان العاص
بن هشام هلك وترك بنين له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام وترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه
وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد

احرزت ما کان لابی احرز من المال و ولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت المال واما ولاء الموالی فلا ارأیت لو هلک اخی الیوم الست ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه بولاء الموالی مالک انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرہم بالدرہمین مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضیا احدہما فی امرأة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان یفدی ولده بمثلهم مالک انه بلغه ان عثمان بن عفان اتی بامرأة قد ولدت فی ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علی بن ابی طالب لیس ذلک علیها ان اللہ تبارک وتعالی یقول فی کتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة فالحمل یکون ستة اشهر فلا رجم علیها فبعث عثمان فی اثرها فوجدها قد رجمت مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت ثلثة دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یده مالک عن عمه ابی سہیل بن مالک عن ابیه انه سمع عثمان بن عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة الکسب فانکم متی کلفتموها ذلک کسبت بفرجها ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اذ اعفکم اللہ وعلیکم من المطاعم بما طاب منها و بسیاری از سنن بسبب عمل او درمیان مسلمین رواج یافت فی الریاض عن عبد الرحمن بن یزید قال افضت مع ابن مسعود من عرفة فلما جاء المزدلفة صلی المغرب والعشاء کل واحدة منهما باذان واقامة وجعل بینهما العشاء ثم نام فلما قال قائل طلع الفجر صلی الفجر ثم قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان ہاتین الصلوتین اخرتا عن وقتهما فی ہذا المکان المغرب والعشاء فان الناس لا یاتون ہہنا حتی یعتموا واما الفجر فہذا الحین ثم وقف فلما اسفر قال ان اصاب امیر المؤمنین السنة دفع قال فما فرغ عبد اللہ حتی دفع وعن ابی شریح الخزاعی قال کسفت الشمس فی عهد عثمان وبالمدینة عبد اللہ بن مسعود قال فخرج عثمان فصلی بالناس تلک الصلوة رکعتین وسجد سجدتین فی کل رکعة قال ثم انصرف فدخل داره وجلس عبد اللہ الی حجرة عائشة وجلسنا الیه فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامر بالصلوة عند کسوف الشمس والقمر فاذا رأیتموه قد اصابهما فافزعوا الی الصلوة فانها ان کانت الذی تحذرون کانت وانتم علی غیر غفلة وان لم تکن کنتم قد اصبتم خیرا واکتسبتموه خرجهما احمد و اما فتوح در زمان ذی النورین واقع شد پس دو قسم ست قسمی آنکه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند مانند قتال مرتدین در اوائل زمان حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنه از انجمله اہل ہمدان نقض عهد نمودند بردست مغیرة بن شعبه فتح آن مجدد شد و اہل ری مخالفت را پیش آوردند باہتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزۂ اسلام درآمدند و اہل اسکندریه رایت خلاف نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت و آذربیجان پا از حد وفا بعهد بیرون نهادند ولید بن عقبه کار بر ایشان تنگ ساخت و مضطر بصلح گردانید و دران میان بعضی مواضع قریبۂ آذربیجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه را بطرف ارمینیه فرستاد و از ان بلاد غنائم بیحساب آوردند و عثمان بن ابی العاص را الشہرکا زرون و نواحی آن روان فرمود و دی آن نواحی را بطریق مصالحه فتح کرد و عثمان بن ابی العاص از انجا ہرم بن حیان را بجانب قرنفیه روان ساخت

فتوحات سیدنا عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ

دباندک فرصتی بآن همه بزانت که داشت مفتوح شد اما قسم ثانی از آنجمله سهت فتح افریقیه بردست عبدالله بن سعد بن ابی
سرح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن سعد رابجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که
بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه دران ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حد و طنجه
در تحت حکومت او مندرج شده دماغ تفرعن براغ شته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انبوه که طائفه از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر دران جمعیت بودند مرتب نموده بکمک
عبدالله بن سعد فرستاد او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراست همه بهیئت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند
مدت چهل روز ما بین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول میبودند بعد ازان هر یکی بعسکر
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان ببعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه فرموده عبدالله بن زبیر را
با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان بتعجیل تمام طی منازل نموده باندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقا در وقت رسیدن
ایشان چهل روز درین مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالله بن
زبیر درمیان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن
ابی سرح بنزد وی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهٔ عقد او درآرد وازین سبب خوف بر وی
مستولی شده مخفی گشته عبدالله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد
صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بنای مصابرت
جرجیر تزلزل قوی افتاد و بعد ازان هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می ایستاد باز بمشورهٔ ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و مکمل ساخته در خیام نشاندند و خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود رجوع
کنند تا هر دو فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام باز گشتند آن جماعهٔ مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت
غفلت بران ملاعین تاختند و شکست کلی برایشان افتاد و جرجیر بردست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر سبیطله که قاعدهٔ
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز باندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس
درانجا سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله بن الزبیر دادند و این
معرکه را حرب العبادله میگویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسره عبدالله
بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن
عبدالقیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلای نائرهٔ حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیر المؤمنین ایالت
اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین داد وازان باز اسلام در مغرب زمین داخل شد وازان جمله فتح جزیرهٔ قبرس است و حول
آن معاویة بن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول
بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت شد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا را بعرض
حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهٔ خطر دریا و عدم اطلاع بر جسنود آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق

اعظم اجازت نداده و بعد از آن ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که درین سفر
مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هر که بطوع همراه تو برود ببرد و معاویة بن ابی سفیان
چون رخصت را حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت و زوجه او
ام حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم
جزیرهٔ قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میفرستاد ملاقی شد آن همه را در حوزهٔ تصرف در آورد القصه مسلمانان درآن
غزوه درمیان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخرها بر مبلغی
خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ رودس را فتح کردند و غنائم و سبایای این
جزیره با جزیرهٔ سابقه در مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با میر المؤمنین روان ساختند
و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هرچند قضیهٔ مدتی بایست تا خون
نیر شد مقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است اخرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتنی ام
حرام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوما فی بیتها فاستیقظ وهو یضحک قلت یا رسول الله ما یضحکک قال عجبت من قوم من
امتی یرکبون البحر کالملوک علی الاسرة فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال انت منهم ثم نام فاستیقظ وهو
یضحک فقال مثل ذلک مرتین او ثلثا قلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فیقول انت من الاولین فتزوج بها عبادة
بن الصامت فخرج بها الی الغزو فلما رجعت قربت دابة لترکبها فوقعت فاندقت عنقها واخرج البخاری ایضا عن عمیر بن
الاسود العنسی عن ام حرام رضی الله عنها انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا
قالت ام حرام قلت یا رسول الله انا فیهم قال انت فیهم قالت ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم اول جیش من امتی یغزون
مدینة قیصر مغفور لهم فقلت انا فیهم یا رسول الله قال لا و از آن جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبد الله بن عامر بن
کریز چون اهل بصره از ابو موسی اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبد الله بن عامر را
بجای او نصب فرمود اول با امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن معمر والی آن
بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معسکر ساختند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان
متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار
و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم
شد و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر از آنجا در غایت شوکت و تمکین بدارابجرد شتافت و چه اهالی آن دیار
نیز نقض عهد نموده بودند بسهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا به جور که بقول بعض عبارت از فیروزآباد و شیراز
است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد و بعد از آن باز با اصطخر رجوع نمود چه درین فرصت
بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را احصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از
روسای فرس مقتول شدند و اکثر مواشی فرس طوعا یا کرها بتسخیر در آمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانه دار الخلافت

نمودند بعد از مدتی عبداللہ بن عامر استجازت از امیر المؤمنین عثمان نمود در غزوۂ خراسان و امیر المؤمنین استحسان آن
عزم فرمود و لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان در آمد و در راه بر جمعی که عہد شکسته بودند مجاشع بن
مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصرۂ آن بلاد مشغول شدند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمۂ
او احنف بن قیس بود و طرف قہستان میل نمود و با اہل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجبال
و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه در آمده ششصد ہزار درہم التزام نمودند از انجا بہر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین
و بیہق و باخرز و اسفراین و نسا و باورد لشکری میفرستاد بعض را عنوةً و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان
طوس نزد عبداللہ بن عامر رفت و بوکالت اہالی آن شہر ششصد ہزار درہم التزام نمود بعد از ان طرف نیشاپور نہضت
کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نہر نیشاپور که از زیر زمین میرفت مطلع گردانید آنرا مسدود
ساختند اہل نیشاپور عاجز آمده ہزار ہزار درہم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوةً مفتوح شد دران مقام مدتی
اقامت کرد و لشکری بجانب سرخس فرستاد و آن جماعه با اہل سرخس بجنگ در پیوسته آنہا را عاجز آوردند آخر بابراز
شرط که صد کس را امان دہند مصالحه واقع شد و مرزبان سرخس خود را از ان صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مامون است
اہل لشکر باین دلالت حالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب ہرات روان نمود مرزبان ہرات قبل از وصول
لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از ہرات و توابع آن متعہد شد بعد از ان مرزبان مرو مبلغی قبول کرد بعد از ان احنف
بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد و آنہمه را فتح کرد بعد از ان طرف بلخ رفت و مصالحه نمود بعد از ان
عبداللہ بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد و از انجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بر افریقیه مسلمین مستولی شدند و سواحل
را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجی عظیم بہم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام
و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند درمیان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیوف
و خناجر و اخذ جیوب و شق حناجر مشغول شدند مقابلۂ عظمی بہم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و قسطنطین فرار
نمود و من بعد با قوم خود کشش نزاع افتاد بمقر سقرش رسانیدند و وعدۂ ہلاک قیصر که بلک قیصر فلا قیصر بعده بظہور
انجامید والحمد للہ رب العالمین اما جہانبانی او پس ہر که تتبع کتب سیره کرده شہد بداند که بحسن وجوه بود دست
الا آنکه در ایام ابتلا نکته گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و ہر کسی اعتراضی پیش آورد و چنانکه تقریر خواہیم
کرد و ازین جہت مصالح او مستتر ماند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول سمعت
عثمان یخطب یقول یا ایہا الناس ما تنقمون علی و ما من یوم الا و انتم تقسمون خیرا قال الحسن وشہدت منادیه ینادی یا
ایہا الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونہا وافرة یا ایہا الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونہا
وافیة حتی واللہ لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل قال الحسن
ارزاق دارّة و خیر کثیر و ذات بین حسن ما علی الارض مؤمن یخاف مؤمنا الا یوده و ینصره و یالفه فلو صبر الانصار علی
الاثرة لوسعہم ما کانوا فیه من العطاء والرزق ولکنہم لم یصبروا و سلوا السیوف مع من سل فصار عن الکفار مغمدا

المسلمین مسلولا الی یوم القیمة اوّل حادثه که پیش آمد آن بود که عبید الله بن عمر بنفس خود در قتل حضرت فاروق شریکی وا زد
جمعی را از ضعیف الاسلام مثل هرمزان وجمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد و در اول خلافت این قضیه را پیش حضرت
ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف تشاکش افتاد و حضرت ذی النورین از خالص مال خود مصلحة باولیاء مقتول داد
وخصومت را از میان مسلمانان کَفَّنَا اتَّفَقَ فرونشاندند در قاعدهٔ عقل تدبیری بهتر ازان گل نمیکند ثم چون عزم افریقیه
در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید وخمس الخمس
غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و بعضی نکته گیران این معنی را محل بحث قرار دادند در حقیقت وجه رشد درین عزل
ونصب ظاهر است حرکتی که فتح افریقیه واندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود وهمچنین عزل
ابو موسی ونصب عبد الله بن عامر بر بصره هرگاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود ثم بعد وفات
عبد الرحمن بن عوف رضی در مسئلهٔ جمع مال اختلاف افتاد وامیر المؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته
ابو ذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر وشور بلند شد از شام ش بمدینه طلب داشت و چون که آن نیز سود
نبخشید بطرف ربذه روان ساخت درین حرکت کدام خلاف ماینبغی بوقوع آمده مسئلهٔ مجمع علیه همان است که ذی النورین
بآن تمسک فرموده واجلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقرره دین اندازد غیر مستبعد وعن الحلبی ان ابا ذر استأذن
علی عثمان فاذن له وبیده عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی وترک مالا فما تری فیه فقال ان کان
یصل فیه حق الله فلا بأس علیه فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه ویتقبل منی اذر خلفی منه ست اواقی انشدک بالله یا عثمان اسمعته ثلث مرات
قال نعم رواه احمد واخرج البخاری عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت له ما انزلک منزلک
هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فکان بینی وبینه فی ذلک وکتب الی عثمان یشکونی فکتب الیّ
عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علیّ الناس حتی کانهم لم یرونی قبل ذلک فذکرت ذلک لعثمان فقال لی ان
شئت تنحیت فکنت قریبا فذلک الذی انزلنی هذا المنزل ولو امّروا علیّ حبشیا لسمعت واطعت واخرج البخاری عن
الاحنف بن قیس قال جلست الی ملاء من قریش فجاء رجل خشن الشعر والثیاب والهیئة حتی قام علیهم فسلم ثم قال بشر
الکانزین برضف یحمی علیه فی نار جهنم ثم یوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفه ویوضع علی نغض کتفه
حتی یخرج من حلمة ثدیه یتزلزل ثم ولی فجلس الی ساریة وتبعته وجلست الیه وانا لا ادری من هو فقلت له لا اری
القوم الا قد کرهوا الذی قلت قال انهم لا یعقلون شیئا قال لی خلیلی قلت ومن خلیلک قال النبی صلی الله علیه وسلم
یا ابا ذر اتبصر احدا قال فنظرت الی الشمس ما بقی من النهار وانا اری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرسلنی فی حاجة له
قلت نعم قال ما احب ان لی مثل احد ذهبا انفقه کله الا ثلثة دنانیر وان هؤلاء لا یعقلون انما یجمعون الدنیا قلت ما لک ولاخوا
نک من قریش لا تعتریهم وتصیب منهم قال لا والله لا اسألهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین حتی الحق الله ورسوله از سیاق امر ملت یکی آنست که اذان ثالث را در جمعه افزود

[illegible]

اخرج البیہقی عن السائب بن یزید ان الاذان کان اول الجمعة حین یجلس الامام علی المنبر علی عہد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وابی بکر وعمر فلما کان خلافة عثمان کثر الناس فامر عثمان باذان ثان فاذن بہ فثبت الامر علی ذلک وازانجملہ
آنکہ امر نمود بتوسیع مسجد الحرام وخانہ چندی خریدہ در وی زیادت نمود جمعی فریاد بر داشتند حضرت عثمان ایشان را
محبوس ساخت تعبیر گویند ظاہر در پیش بندہ آن ست کہ این جماعہ در اول عقد بیع کردہ بودند و در آخر بسبب غبنی وافر
کہ جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکہ قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جہت کہ عقد تمام شدہ بود سخن
ایشان نشنود وامر بحبس فرمود واصلا گمان کردہ نمی شود کہ بجبر از ایشان گرفتہ باشند والا منقاد ولہ درین باب بالا
می شد واللہ اعلم بالصواب باز فرمود کہ علامات حرم را تجدید کنند وجدہ را ساحل بحر مقرر نمایند وازانجملہ آنکہ
امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و درین باب او را ہمتی عظیم دادہ بودند روی عن حماد بن سلمة انہ کان یقول
کان عثمان افضلہم یوم ولوہ وکان یوم قتلوہ افضل منہ یوم ولوہ وکان فی المصحف کابی بکر فی الردة وازانجملہ
آنکہ مسجد شریف آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم توسیع نمود وبعمارت قوی مبتنی ساخت اخرج البخاری عن عبد اللہ
بن عمر رضی اللہ عنہ ان المسجد کان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مبنیا باللبن وسقفہ الجرید وعمدہ خشب النخل
فلم یزد فیہ ابو بکر شیئا وزاد فیہ عمر وبناہ علی بنیانہ فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باللبن والجرید واعاد عمدہ
خشبا ثم غیرہ عثمان فزاد فیہ زیادة کثیرة وبنی جدارہ بحجارة منقوشة والقصة وجعل عمدہ من حجارة منقوشة
وسقفہ بالساج واخرج البخاری عن عبید اللہ الخولانی انہ سمع عثمان رضی اللہ عنہ یقول عند قول الناس فیہ حین
بنی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم اکثرتم وانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من بنی مسجدا قال
بکیر حسبت انہ قال یبتغی بہ وجہ اللہ بنی اللہ لہ مثلہ فی الجنة اما بیان ابتلای حضرت ذی النورین رضی اللہ عنہ وجواب
اشکالاتیکہ اہل زمان ایشان بر ایشان وارد نمودند وبیان قبح صنیعی کہ فسقہ فجرہ در نفس نفیس او در عزل او بعمل
آوردند پس مسبوق ست بتمہید مقدمہ وآن آن ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در احادیث مشہورہ کہ
بروایت رجال عن رجال ثابت شدہ بیان فرمودہ اند کہ در خارج بمقتضای حکمت الہی اختلاف بر ذی النورین واقع
خواہد شد وا ورا خواہند کشت و وی دران حادثہ برحق خواہد بود ومخالفان او بر باطل وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
این مضمون را باوضح وجوہ ارشاد فرمودند تا آنکہ حجت تکلیف بآن معنی قائم شد وہیچ مخالفی را در حکم اللہ عذر جہالت
نماند بعد این ہمہ تصریح اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلا ملوث نساخت و دائرۂ سوء بر اعدای او دائر
گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المرة الثالثة لعثمان افتح لہ وبشرہ بالجنة
علی بلوی تصیبہ ومن حدیث ابی ہریرة وابن عباس فی رؤیا رجل رای فیہا ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلا من
السماء الی الارض فاخذ بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل لہ فعبرہ الصدیق بما
یدل علی ابتلاء الثالث ومن حدیث ابن عمر قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنة فقال یقتل ہذا فیہا مظلوما
لعثمان اخرجہ الترمذی ومن حدیث عائشة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یا عثمان انہ لعل اللہ یقمصک قمیصا فان

مفصل آن احادیث در صفحہ ۲۱۲ از مقصد اول گذشتہ ۱۲

اراد وك على خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذي ومن حديث مرة بن كعب حين قام خطيبا لولا حديثا سمعته من رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما قمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان
فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا فقال نعم اخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ومن حديث جابر قال اتي النبي
صلى الله عليه وسلم بجنازة رجل ليصلي عليه فلم يصل عليه فقيل يا رسول الله ما رأيناك تركت الصلوة على احد قبل هذا قال
انه كان يبغض عثمان فابغضه الله اخرجه الترمذي ومن حديث عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه ومن حديث كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقربها فمر رجل
مقنع رأسه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا يومئذ على الهدى فوثبت فاخذت بضبعي عثمان ثم استقبلت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقلت هذا قال هذا اخرجه ابن ماجة وفي الرياض عن ابي حبيبة قال سمعت ابا هريرة وعثمان محصور
استأذن في الكلام فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قلنا
يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالامين واصحابه واشار الى عثمان وفي الرياض عن كعب قال والذي نفسي بيده ان
في كتاب الله المنزل محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان الامين فالله الله يا معاوية في امر هذه الامة ثم نادى
الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم اعادها الثالثة وفي الرياض عن ابي قلابة قال كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل
يقول يا ويلاه النار فقمت اليه واذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الحقوين اعمى العينين منكبا بوجهه فسألته عن حاله فقال
اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال ما لك قطع الله يديك ورجليك واعمى
عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت هاربا واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال
فقلت له بعدا لك وسحقا وفي الرياض عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن المسيب انظر الى وجه هذا الرجل
فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقلت حسبي الله قال ان هذا كان يسب عليا وعثمان فكنت انهاه فلا ينتهي فقلت اللهم ان هذا
يسب رجلين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آية فاسود وجهه كما ترى وعن كثير بن الصلت
قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك
الله فحدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا
الجمعة اخرجه الحاكم ومن حديث عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلاث
فقد نجا قالوا ماذا يا رسول الله قال موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق معطيه ومن الدجال اخرجه الحاكم وصححه وعن ابن عمر
رضي الله عنه ان عثمان اصبح فحدث فقال اني رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان افطر عندنا فاصبح
عثمان صائما فقتل من يومه رضي الله عنه اخرجه الحاكم وعن ابن عباس قال كنت قاعدا عند النبي صلى الله عليه وسلم
اذ اقبل عثمان بن عفان رضي الله عنه فلما دنا منه قال يا عثمان تقتل وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من دمك على
فسيكفيكهم الله تغبطك اهل المشرق واهل المغرب وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيمة امير المؤمنين
على كل مخذول اخرجه الحاكم وعن النعمان بن بشير عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عثمان ان ولاك الله

ہذا الامر یوماً فاراد ک المنافقون ان تخلع قمیصک الذی قمصک اللہ فلا تخلعہ یقول ذلک ثلث مرات قال النعمان فقلت لعائشۃ
ما منعک ان تعلمی الناس بہذا قالت انسیتہ واللہ اخرجہ ابن ماجہ وعن قیس بن ابی حازم عن عائشۃ قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی مرضہ وددت ان عندی بعض اصحابی قلنا یا رسول اللہ الا ندعو لک ابا بکر فسکت قلنا الا ندعو لک عمر
فسکت قلنا الا ندعو لک عثمان قال نعم فجاء عثمان فخلا بہ فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکلمہ ووجہ عثمان یتغیر قال قیس فحدثنی
ابو سہلۃ مولی عثمان ان عثمان بن عفان قال یوم الدار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی عہدا وانا صابر الیہ
وقال علی فی حدیثہ وانا صابر علیہ قال قیس فکانوا یرونہ ذلک الیوم اخرجہ ابن ماجۃ وفی الاستیعاب قص زرارۃ بن
عمرو النخعی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیاہ فکان فیما قص ان قال رأیت نارا خرجت من الارض فحالت بینی وبین
ابن لی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما النار فہی فتنۃ تکون بعدی قال وما الفتنۃ یا رسول اللہ قال یقتل
الناس امامہم ویشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بین اصابعہ دم المؤمن عند المؤمن احلی من الماء یحسب المسیء انہ
محسن ان مت ادرکت ابنک وان مات ابنک ادرکتک قال فادع اللہ ان لا تدرکنی فدعا لہ بازا اعیان صحابہ وعظمای تابعین
برطبق حدیث حضرت خیر الانام علیہ الصلوۃ والسلام جواب دادند تا آنکہ شبہہ نماند فمن اقوال الامام المرتضی علی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہ ما اخرج الحاکم من طریق الحسن عن قیس بن عباد قال شہدت علیا یوم الجمل یقول کذا اللہم انی ابرأ الیک من
دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وارادوا علی البیعۃ فقلت واللہ انی لاستحیی من اللہ ان ابایع
خفۃ ١٢
قوما قتلوا رجلا قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا استحیی ممن یستحیی منہ الملائکۃ فانی لاستحیی من اللہ ان ابایع و
اتی فی حقیقۃ ١٢
عثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس الی فسألونی البیعۃ فکانما صدع عن قلبی فقلت
اللہم خذ منی لعثمان حتی ترضی ومن طریق الحاطبی عبد الرحمن بن محمد عن ابیہ فی قصۃ طویلۃ قال محمد بن حاطب فقمت فقلت
یا امیر المؤمنین انا قادمون المدینۃ والناس سائلونا عن عثمان فما ذا نقول فیہ قال فاغتنم عمار بن یاسر ومحمد بن ابی بکر
فقالا وقالا فقال لہما علی یا عمار ویا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الاثرۃ وعاقبتم واللہ فاسأتم العقوبۃ
وستقدمون علی حکم عدل یحکم بینکم ثم قال یا محمد بن حاطب اذا قدمت المدینۃ وسئلت عن عثمان فقل کان واللہ
من الذین اٰمنوا ثم اتقوا واٰمنوا ثم اتقوا واحسنوا واللہ یحب المحسنین وعلی اللہ فلیتوکل
المؤمنون ٥ ومن حدیث ہارون بن العنترۃ عن ابیہ قال رأیت علیا رضی اللہ عنہ بالخورنق وہو علی سریر وعندہ
ابان بن عثمان فقال انی لارجو ان اکون انا وابوک من الذین قال اللہ عز وجل ونزعنا ما فی صدورہم من
غل اخوانا علی سرر متقابلین ٥ ومن طریق حصین الحارثی قال جاء علی بن ابی طالب الی زید بن ارقم رضی اللہ عنہما
یعودہ وعندہ قوم فقال زید انشدک اللہ انت قتلت عثمان فاطرق علی ساعۃ ثم قال والذی فلق الحبۃ وبرأ النسمۃ
ما قتلتہ ولا امرت بقتلہ ومن اقوال السید المجتبی الحسن بن علی ما اخرجہ ابو یعلی انہ قام خطیبا فقال ایہا الناس رأیت
البارحۃ فی منامی عجبا رأیت الرب تعالی فوق عرشہ فجاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی قام عند قائمۃ من
قوائم العرش فجاء ابو بکر فوضع یدہ علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم جاء عمر فوضع یدہ علی منکب ابی بکر

ثم جاء عثمان فكان بيده راسب فقال أتحدثون عجبا ذكر فيه تتمون في شعب من السماء بميزان من درهم في الارض قال فقيل له الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى واخرج الحاكم عن قتادة عن رجل قال رأيت الحسن بن علي رضي الله عنهما خرج من دار عثمان جريحا ومن اقوال احد العشرة المبشرة سعيد بن زيد عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله لقد رأيتني وان عمر لموثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذي صنعتم لعثمان لكان رواه البخاري ومن اقوال فقيه الامة عبد الله بن مسعود وقد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه القى على لسانه ما اخرجه ابو بكر عن ابي سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن اقوال صاحب سر رسول الله صلى الله عليه وسلم حذيفة بن اليمان ما اخرجه ابو بكر عن جندب الخير قال اتينا حذيفة حين سار المصريون الى عثمان فقلنا ان هؤلاء قد ساروا الى هذا الرجل فما تقول قال يقتلونه والله قال قلنا فاين هو قال في الجنة والله قال قلنا فاين قتلته قال في النار والله ومن اقوال عالم الكتابين عبد الله بن سلام ما اخرج ابو بكر عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن ابيه قال لا تقتلوا سيفكم فلئن سللتموها لا تغمد الى يوم القيمة وما اخرجه ابو بكر ايضا عن بشر بن شغاف في كلام طويل عن عبد الله بن سلام قال اما اني قد قلت لهم لا تقتلوا عثمان دعوه فوالله لئن تركتموه احدى عشرة ليموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وانه لم يقتل نبي الا قتل به سبعون الفا من الناس ولم يقتل خليفة الا قتل به خمسة وثلثون الفا وما اخرجه ابو عمر في الاستيعاب انه قال لقد فتح الناس على انفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم الى قيام الساعة ومن اقوال زاهد الامة ابي ذر ما اخرجه ابو بكر انه قال لو امرني عثمان ان امشي على رأسي لمشيت ومن اقوال كاتب الوحي زيد بن ثابت ما اخرجه ابو بكر عن يزيد بن علي قال زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار ومن اقوال حافظ الحديث على هذه الامة ابي هريرة ما اخرجه ابو بكر عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذئب قال ابو هريرة والله لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى ياتي الرجل الكناسة فيجد بها نعل قرشي ومن اقوال حبر هذه الامة عبد الله بن عباس ما ذكره ابو عمر في الاستيعاب قال لو اجتمع الناس على قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رمي قوم لوط چون این مقدمه مهد شد مجملی از اسباب خلافت ذی النورین واقدام ایشان بر قتل وی تقریر کنیم ومناسب حال روایتی چند تحریر نمائیم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود واخرج ابو بكر عن ابن عون عن الحسن قال انبأني وثاب وكان ممن ادرك عتق امير المؤمنين عمر وكان يكون بعد ما بين يدي عثمان قال فرأيت في حلقه طعنتين كانهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني امير المؤمنين عثمان قال ادع لي الاشتر فجاء قال ابن عون اظنه قال فطرحت لامير المؤمنين وسادة فقال يا اشتر ما يريد الناس مني قال ثلث ليس لك من احدهن بد يخيرونك بين ان تخلع لهم امرهم وتقول هذا امركم اختاروا له من شئتم وبين ان تقص من نفسك فان ابيت هذين فان القوم قاتلوك قال اما من احدهن بد قال لا قال اما ان اخلع لهم امرهم فما كنت اخلع سربالا سربلنيه الله عز وجل ابدا قال ابن عون وقال غير الحسن لان اقدم فتضرب عنقي احب الي من ان اخلع امة محمد صلى الله عليه وسلم بعضها على بعض قال ابن عون وهذا اشبه بكلامه ولا ان اقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت ان صاحبي بين يدي كانا يعاقبان

من انفسها وما يقوم بدني بالقصاص وانا ان يقتلوني فوالله لو قتلوني لا يتحابون بعدي ابدا ولا يقاتلون بعدي عدوا
جميعا ابدا قال فقام الاشتر وانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رجل كانه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع وقام
محمد بن ابي بكر في ثلثة عشر حتى انتهى الى عثمان فاخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع اضراسه وقال ما اغنى عنك
معاوية ما اغنى عنك ابن عامر ما اغنت عنك كتبك فقال ارسل لي لحيتي يا ابن اخي ارسل لي لحيتي يا ابن اخي قال فانا
رأيته استعدى رجلا من القوم يعينه فقام اليه بمشقص حتى وجاء به في رأسه فاثبته قال ثم مه قال ثم دخلوا عليه حتى قتلوه
واخرج ابو بكر عن ابي نضرة عن ابي سعيد مولى ابي اسيد الانصاري قال سمع عثمان ان وفد اهل مصر قد اقبلوا فاستقبلهم
فكان في قرية خارجا من المدينة او كما قال قال فلما سمعوا به اقبلوا نحوه الى المكان الذي هو فيه قال اراه قال وكره
ان يقدموا عليه المدينة او نحوا من ذلك فاتوه فقالوا ادع بالمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون
سورة يونس السابعة فقرأها حتى اذا اتى على هذه الآية قل ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما
وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون قالوا ارايت ما حميت من الحمى آلله اذن لك به ام على الله تفتري
فقال امضه انزلت في كذا وكذا واما الحمى فان عمر حمى الحمى قبل لابل الصدقة فلما وليت زادت ابل الصدقة فزدت
في الحمى لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا ياخذونه بالآية فيقول امضه انزلت في كذا وكذا والذي يلي كلام عثمان
يومئذ في سنك يقول ابو نضرة يقول لي ذلك ابو سعيد قال ابو نضرة وانا في سنك يومئذ قال ولم يخرج
او لم يستو وجهي يومئذ لا ادري لعله قال مرة اخرى وانا يومئذ في ثلثين سنة ثم اخذوه باشياء لم يكن عنده
منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله واتوب اليه فقال لهم ما تريدون فاخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا
عليه شرطا قال واخذ عليهم ان لا يشقوا عصا ولا يفارقوا جماعة ما اقام لهم شرطهم او كما اخذوا عليه فقال لهم ما تريدون
فقالوا نريد ان لا ياخذ اهل المدينة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه
وسلم فرضوا واقبلوا معه الى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله اني ما رايت وفدا هم خير لحوبائي من هذا الوفد
الذين قدموا علي وقال مرة اخرى حسبت انه قال من هذا الوفد من اهل مصر الا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان
له ضرع فليحتلب الا انه لا مال لكم عندنا انما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فغضب الناس وقالوا مكر بني امية ثم رجع الوفد المصريون راضين فبينا هم في الطريق اذا هم براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم
ثم يرجع اليهم ثم يفارقهم ويسبهم فقالوا له ان لك لامرا ما شانك قال انا رسول امير المؤمنين الى عامله بمصر ففتشوه
فاذا بالكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه الى عامل مصر ان يقتلهم او يقطع ايديهم وارجلهم فاقبلوا حتى قدموا المدينة
فاتوا عليا فقالوا الم تر الى عدو الله امر فينا بكذا وكذا والله قد احل دمه فرجعنا اليه فقال لا والله لا اقوم معكم قالوا فلم كتبت الينا قال لا والله كتبت
اليكم كتابا قط قال فنظر بعضهم الى بعض ثم قال بعضهم لبعض الهذا تقاتلون او لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من المدينة الى قرية او
قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال انما هما اثنتان ان تقيموا علي رجلين
من المسلمين او يميني بالله الذي لا اله الا هو ما كتبت ولا امليت وقد تعلمون ان الكتاب يكتب على لسان الرجل و

ويفتش الخواتيم على الخواتيم فقالوا لم قد والله احل الله دمك ونقضت العهد والميثاق قال فحصروه في القصر فاشرف عليهم
فقال السلام عليكم قال فما اسمع احدا رد السلام الا ان يرد الرجل في نفسه فقال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت
رومة بمالي لاستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين قيل نعم قال فعلام تمنعوني ان اشرب منها حتى
افطر على ماء البحر قال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت كذا وكذا من الارض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم
احدا من الناس منع ان يصلي فيه قبلي قالوا لا قال فانشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام يذكر كذا وكذا اشياء من
شانه وذكر ارى كتابة المفصل قال ففشى النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن امير المؤمنين وفشى النهي وقام الاشتر
فقال لا ادري يومئذ امر يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم انه اشرف عليهم مرة
اخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الموعظة اول ما يسمعونها فاذا اعيدت عليهم
لم تأخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن ان محمد بن ابي بكر دخل عليه فاخذ بلحيته
فقال له عثمان لقد اخذت مني مأخذا او قعدت مني مقعدا ما كان ابو بكر ليأخذه او ليقعده قال فخرج وتركه قال
وفي حديث ابي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت
الاسود فخنقه وخنقه ثم خرج فقال والله ما رأيت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه
مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فاهوى اليه
بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا ادري ابانها او قطعها فلم يبنها فقال اما والله انها لاول كف خطت المفصل وحدث
في غير حديث ابي سعيد فدخل عليه التجيبي فاشعره مشقصا فانتضح الدم على هذه الآية فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم وانها في المصحف ما حكت واخذت بنت الفرافصة في حديث ابي سعيد حليها فوضعته في حجرها وذلك قبل ان يقتل فلما
اشعر او قتل اوجأت او تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم عجيزتها فعرفت ان اعداء الله لم يريدوا الا الدنيا
واخرج ابو بكر عن جهيم رجل من بني فهر قال انا شاهد هذا الامر قال جاء سعد وعمار فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان
نذكر لك اشياء احدثتها واشياء فعلتها قال فارسل اليهم ان انصرفوا اليوم فاني مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى
اتشزن قال ابو محصن تشزن استعد لمخصومتكم قال فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف قالها ابو محصن مرتين قال فتناوله
رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال
عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف فتناوله رسولي عن غير امري فوالله ما امرت
ولا رضيت فهذه يدي لعمار فليصطبر قال ابو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك انك جعلت الحروف حرفا واحدا قال
جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعا اذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف اهل الكتاب فان
يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمن حذيفة قالوا ننقم عليك انك حميت الحمى قال جاءتني قريش فقالت انه ليست
من العرب قوم الا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ففعلت ذلك لهم فان رضيتم فاقروا وان كرهتم فغيروا او قال لا تقروا
شك ابو محصن قالوا ننقم عليك انك استعملت السفهاء اقاربك قال فليقم اهل كل مصر يسألوني صاحبهم الذي يحبونه فاستعمله

علیہم واعزل عنہم الذی یکرہون قال فقال اہل البصرۃ رضینا بعبد اللہ بن عامر فاقرّہ علینا وقال اہل الکوفۃ اعزل سعیداً وقال
الولید شک ابو محصن واستعمل علینا ابا موسی ففعل وقال اہل الشام قد رضینا بمعاویۃ فاقرّہ علینا وقال اہل مصر اعزل عنا ابن
ابی سرح واستعمل علینا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاءوا بشیء الا خرج منہ قال فانصرفوا راضین فبینما بعضہم فی بعض الطریق
اذ مرّ بہم راکب فاتہموہ ففتشوہ فاصابوا معہ کتاباً فی اداوۃ الی عاملہم ان خذ فلاناً وفلاناً فاضرب اعناقہم قال فرجعوا فبدؤا
بعلی فجاء معہم الی عثمان فقالوا ہذا کتابک وہذا خاتمک فقال عثمان واللہ ما کتبت ولا علمت ولا امرت قال فمن تظن قال
ابو محصن تتہم قال اظن کاتبی غدر واظنک بہ یا علی قال فقال لہ علی ولم تظننی بذاک قال لانک مطاع عند القوم قال
ثم لم تردہم عنی قال فابی القوم والحّوا علیہ حتی حصروہ قال فاشرف علیہم وقال بم تستحلون دمی فواللہ ما حل دم
امرء مسلم الا باحدی ثلٰث مرتد عن الاسلام او ثیب زان او قاتل نفس فواللہ ما عملت شیئاً منہن منذ اسلمت قال فالح القوم
علیہ قال وناشد عثمان الناس ان لا تراق فیہ محجمۃ من دم فلقد رأیت ابن الزبیر یخرج علیہم فی کتیبۃ حتی یہزمہم ولو
شاء وا ان یقتلوا منہم لقتلوا وقال رأیت سعید بن الاسود البختری وانہ لیضرب رجلاً بعرض السیف لو شاء ان یقتلہ لقتلہ ولکن
عثمان عزم علی الناس فامسکوا قال فدخل علیہ ابو عمرو بن بدیل الخزاعی والتجیبی قال فطعنہ احدہما بمشقص فی اوداجہ وعلاہ
الاٰخر بالسیف فقتلوہ ثم انطلقوا ہراباً یسیرون باللیل ویکمنون بالنہار حتی اتوا بلداً بین مصر والشام قال فکمنوا فی غار قال فجاء
نبطی من تلک البلاد معہ حمار قال فدخل ذباب فی منخر الحمار قال فنفر حتی دخل علیہم الغار وطلبہ صاحبہ فرآہم فانطلق الی
عامل معاویۃ قال فاخبرہ بہم قال فاخذہم معاویۃ فضرب اعناقہم اما اثبات ذی النورین حقیت جانب خود را باوضح بیان
وکشف دیگر شبہات قوم را تا آنکہ ملزم شدند وحجت برالشیان قائم گشت پس بروایات چند تقریر کنیم اخرج ابو بکر من طریق
عبد الملک بن ابی سلیمان قال سمعت ابا لیلی الکندی یقول رأیت عثمان اطلع الی الناس وہو محصور فقال یا ایہا الناس
لا تقتلونی واستتیبوا فواللہ لئن قتلتمونی لا تقاتلون جمیعاً ابداً ولا تجاہدون عدواً ابداً ولتختلفن حتی تصیروا ہکذا وشبک
بین اصابعہ یٰقوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم ہود او قوم صالح وما
قوم لوط منکم ببعید ۝ قال وارسل الی عبد اللہ بن سلام فسألہ فقال الکف الکف فانہ ابلغ لک فی الحجۃ فدخلوا علیہ
فقتلوہ واخرج ابو بکر عن ابن عون عن محمد بن سیرین قال اشرف علیہم عثمان من القصر فقال ائتونی برجل اتالیہ کتاب اللہ
فاتوہ بصعصعۃ بن صوحان وکان شاباً فقال اما وجدتم احداً تاتونی بہ غیر ہذا الشاب قال فتکلم صعصعۃ بکلام فقال لہ
عثمان اتل فقال اُذِنَ لِلَّذِیْنَ یُقَاتَلُوْنَ بِاَنَّہُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰہَ عَلٰی نَصْرِہِمْ لَقَدِیْرٌ فقال کذبت لیس لک ولا
لاصحابک ولکنہا لی ولاصحابی ثم تلا عثمان اُذِنَ لِلَّذِیْنَ یُقَاتَلُوْنَ بِاَنَّہُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللّٰہَ عَلٰی نَصْرِہِمْ لَقَدِیْرٌ
حتی بلغ وَلِلّٰہِ عَاقِبَۃُ الْاُمُوْرِ واخرج ایضا عن ابن سیرین قال جاء زید بن ثابت الی عثمان فقال ہذہ الانصار
بالباب قالوا ان شئت ان نکون انصار اللہ مرتین فقال اما قتال فلا واخرج ایضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
فقالوا یا امیر المؤمنین ننصر اللہ مرتین نصرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وننصرک قال لا حاجۃ لی فی ذلک ارجعوا قال
الحسن واللہ لو ارادوا ان یمنعوہ باردیتہم لمنعوہ واخرج الترمذی عن ابی اسحٰق عن ابی عبد الرحمن السلمی قال لما حصر عثمان

اشرف علیہم فوق دارہ ثم قال اذکرکم باللہ هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اثبت حراء فلیس علیک الا نبی او صدیق او شہید قالوا نعم قال اذکرکم باللہ هل تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی جیش العسرۃ من ینفق نفقۃ متقبلۃ والناس مجہدون معسرون فجہزت ذلک الجیش قالوا نعم ثم قال اذکرکم باللہ هل تعلمون رومۃ لم یکن یشرب منہا احد الا بثمن فابتعتہا فجعلتہا للغنی والفقیر وابن السبیل قالوا اللہم نعم واشیاء عددہا واخرج ایضا عن ابی مسعود الجریری عن ثمامۃ بن حزن القشیری قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان فقال ائتونی بصاحبیکم الذین البآکم علی قال فجیء بہما کانہما جملان او کانہما حماران قال فاشرف علیہم عثمان فقال انشدکم باللہ والاسلام هل تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قدم المدینۃ ولیس بہا ماء یستعذب غیر بئر رومۃ فقال من یشتری بئر رومۃ فیجعل دلوہ مع دلاء المسلمین بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی فانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منہا حتی اشرب من ماء البحر قالوا اللہم نعم فقال انشدکم باللہ والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باہلہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یشتری بقعۃ آل فلان فیزیدہا فی المسجد بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی وانتم الیوم تمنعونی ان اصلی فیہا رکعتین قالوا اللہم نعم قال انشدکم باللہ وبالاسلام هل تعلمون انی جہزت جیش العسرۃ من مالی قالوا اللہم نعم قال انشدکم باللہ والاسلام هل تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علی ثبیر مکۃ ومعہ ابو بکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقط حجارتہ بالحضیض قال فرکضہ برجلہ فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشہیدان قالوا اللہم نعم قال اللہ اکبر شہدوا لی ورب الکعبۃ انی شہید ثلثا واخرج احمد من طریق یحیی بن سعید عن ابی امامۃ بن سہل قال کنا مع عثمان وہو محصور فی الدار فدخل مدخلا کان اذا دخلہ یسمع کلامہ من علی البلاط قال فدخل ذلک المدخل وخرج الینا وقال انہم یتوعدونی بالقتل آنفا قال فقلنا یکفیکہم اللہ یا امیر المؤمنین قال وبم یقتلونی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث رجل کفر بعد اسلامہ او زنا بعد احصانہ او قتل نفسا فقتل بہا فواللہ ما احببت ان لی بدینی بدلا منذ ہدانی اللہ عز وجل ولا زنیت فی جاہلیۃ ولا اسلام قط ولا قتلت نفسا فبم یقتلونی واخرج احمد من طریق الاوزاعی عن محمد بن عبد الملک بن مروان انہ حدثہ عن المغیرۃ بن شعبۃ انہ دخل علی عثمان وہو محصور فقال انک امام العامۃ وقد نزل بک ما تری وانی اعرض علیک خصالا ثلثا اختر احداہن اما ان تخرج فتقاتلہم فان معک عددا وقوۃ وانت علی الحق وہم علی الباطل واما ان تخرق لک بابا سوی الباب الذی ہم علیہ فتقعد علی رواحلک فتلحق بمکۃ فانہم لن یستحلوک وانت بہا واما ان تلحق بالشام فانہم اہل الشام وفیہم معاویۃ فقال عثمان فاما ان اخرج فاقاتل فلن اکون اول من خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی امتہ بسفک الدماء واما ان اخرج الی مکۃ فانہم لن یستحلونی بہا فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یلحد رجل من قریش بمکۃ یکون علیہ نصف عذاب العالم فلن اکون انا ایاہ واما ان الحق بالشام فانہم اہل الشام وفیہم معاویۃ فلن افارق دار ہجرتی ومجاورۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج احمد من طریق ابی عوانۃ عن حصین بن عبد الرحمن عن عمرو بن جاوان قال قال الاحنف انطلقنا حجاجا فمررنا بالمدینۃ فبینما نحن فی منزلنا اذ جاءنا آت فقال الناس من فزع فی المسجد فانطلقت انا وصاحبی فاذا الناس مجتمعون علی نفر فی المسجد قال فتخللتہم

حتی قمت علیهم فاذا علی بن ابی طالب والزبیر وطلحة وسعد بن ابی وقاص رضوان الله علیهم قال فلم یکن ذلک باسرع
من ان جاء عثمان رضی الله عنه یمشی فقال اههنا علی قالوا نعم قال اههنا الزبیر قالوا نعم قال اههنا طلحة قالوا نعم قال
اههنا سعد قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع مربد
بنی فلان غفر الله له فابتعته فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعته فقال اجعله فی مسجدنا واجره
لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع بئر رومة
فابتعتها بکذا وکذا فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعتها یعنی بئر رومة فقال اجعلها سقایة للمسلمین
واجرها لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم
یوم جیش العسرة فقال من یجهز هؤلاء غفر الله له فجهزتهم حتی ما یفقدون خطاما ولا عقالا قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم
اشهد اللهم اشهد ثم انصرف و اخرج احمد من طریق ابی عبادة الزرقی عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم
حوصر فی موضع الجنائز ولو القی حجر لم یقع الا علی راس رجل فرایت عثمان اشرف من الخوخة التی تلی مقام جبرئیل
علیه السلام فقال یا ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة
فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة فقام طلحة بن عبید الله فقال له عثمان الا اراک ههنا ما کنت اری انک تکون فی جماعة قوم تسمع ندائی آخر ثلاث مرات
ثم لا تجیبنی انشدک بالله یا طلحة تذکر یوم کنت انا وانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی موضع کذا وکذا لیس معه احد
من اصحابه غیری وغیرک قال نعم فقال لک رسول الله صلی الله علیه وسلم یا طلحة انه لیس من نبی الا ومعه من اصحابه
رفیق من امته معه فی الجنة وان عثمان هذا یعنینی رفیقی معی فی الجنة قال طلحة اللهم نعم ثم انصرف و از جملهٔ اشکالات که
بر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ایراد نموده اند یکی آنست که قدح کرده اند در سابقهٔ او بآنکه در مشهد بدر حاضر نشده
در احد فرار نموده در بیعت رضوان غائب بوده عبد الله بن عمر متصدی جواب آن شده بحسن وجوه اخرج البخاری عن
عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر وحج البیت فرای قوما جلوسا فقال من هؤلاء القوم فقالوا هؤلاء قریش
قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم
قال تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها قال نعم قال تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم قال الله اکبر قال
ابن عمر تعال ابین لک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغیبه عن بدر فانه کانت تحته بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت مریضة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا
وسهمه واما تغیبه عن بیعة الرضوان فلو کان ببطن مکة اعز من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله صلی الله علیه
وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی هذه ید عثمان
فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان فقال له ابن عمر اذهب بها الآن معک و حضرت عثمان خود نیز ازان جواب شافی
داده اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن عقبة فقال له الولید ما لی اراک قد جفوت
امیر المؤمنین عثمان فقال له عبد الرحمن ابلغه انی لم افر یوم عینین قال عاصم یقول یوم احد ولم اتخلف یوم بدر ولم اترک سنة عمر قال

فانطلق فخبر ذلک عثمان فقال اما قوله انی لم افر یوم عینین فکیف یعیرنی بذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله انی تخلفت یوم بدر فانی کنت امرض رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی ماتت وقد ضرب لی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهمی ومن ضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهمه فقد شهد واما قوله انی لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولا هو فأته فحدثه بذلک

وازان جمله آنکه نهی میفرمود از تمتع حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمتع کرده اند وجواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود اخرج احمد عن سعید بن المسیب قال خرج عثمان حاجا حتی اذا کان ببعض الطریق قیل لعلی رضوان الله علیهما انه قد نهی عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال علی رضی الله عنه لاصحابه اذا ارتحل فارتحلوا فاهل علی واصحابه بعمرة فلم یکلمه عثمان رضی الله عنه فی ذلک فقال له علی رضی الله عنه الم اخبر انک نهیت عن التمتع قال فقال بلی قال فلم تسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم تمتع قال بلی واخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقیق یقول کان عثمان ینهی عن المتعة وعلی یأمر بها فقال له عثمان قولا فقال له علی لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعل ذلک قال عثمان اجل ولکنا کنا خائفین قال شعبة فقلت لقتادة ما کان خوفهم قال لا ادری وتحقیق مقام آنست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسید گاهی لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بیت کنند و هدی با خود نداشته باشند کما هو مذهب ابن عباس واین مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید و لکنا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت و سوختن آن در قلوب ناس مراد است و گاهی اطلاق کرده میشود برادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بین الصفا والمروة بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود واین مجمع علیه قوم است و گاهی اطلاق کرده میشود برادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وی واداکردن حج در همان سفر باحرامیکه از جوف مکه بسته شد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره وادای هر یکی بسفر علحده در زمان علحده بهتر میدانستند واین تمتع را مفضول باوجود قول بمشروعیت آن واین مبحث را فی الجمله در مآثر حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم بالجمله بعد تامل بلیغ و ازاله صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده اشکال متلاشی میگردد واخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله انا لمع عثمان بالجحفة ومعه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان وذکر له التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم للحج والعمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل فان الله قد وسع فی الخیر وعلی ابن ابی طالب ببطن الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم ورخصة رخص الله بها للعباد فی کتابه تضیق علیهم فیها وتنهی عنها وقد کانت لذی الحاجة ولنائی الدار ثم اهل بحجة وعمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال وهل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رأیا اشرت به فمن شاء اخذ به ومن شاء ترکه وازان جمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام میفرمود حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وشیخین رضی الله عنهما قصر میفرمودند اخرج البخاری وجماعة من الحفاظ عن عبد الرحمن بن یزید قال صلی عثمان بمنی اربعا فقال عبد الله صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم رکعتین ومع ابی بکر رکعتین ومع عمر

رکعتین ثم تفرقت بکم الطرق و امام شافعی در کتب خود این مبحث را بنحو بهترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آن است
که قصر صلوة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث
و سعید بن المسیب اتمام صلوة جائز میدانند و همین است ظاهر کتاب و سنت، و قالت عائشة کل ذلک فعل النبی صلی الله علیه و سلم
اتم فی السفر و قصر باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود و ابن عمر همین است صلی ابن مسعود مع عثمان اربعًا فقیل له اتحدثنا ان النبی صلی الله علیه و سلم صلی رکعتین و ابا بکر و عمر
فقال بلے و لکن عثمان لامام اذا اخالفه و الخلاف شر و عن نافع عن ابن عمر انه کان یصلی وراء الامام بمنی اربعًا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نموده و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه روی ایوب
عن الزهری ان عثمان بن عفان اتم الصلوة بمنی من اجل الاعراب لانهم کثروا عامئذ ذلک فصلی بالناس اربعًا لیعلمهم ان الصلوة
اربع دیگر آنکه روی یونس عن الزهری لما اتخذ عثمان الاموال بالطائف و اراد ان یقیم بها صلی اربعًا و روی مغیرة عن ابراهیم
ان عثمان صلی اربعا لانه اتخذها وطنًا فقیر گوید این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد گویم اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن
حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصهٔ اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال
اقامت والله اعلم بالصواب و از انجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و نه با مر و نه باشارهٔ او صید کرده باشد
بحث کردند خرج احمد عن عبد الله بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکة فی زمن عثمان فاقبل عثمان الی مکة فقال
عبد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالمنزل بقدید فاصطاد اهل الماء حجلًا فطبخناه بماء و ملح فجعلناه عراقًا للثرید فقدمناه
الی عثمان و اصحابه فامسکوا فقال عثمان صید لم اصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس فقال عثمان من
یقول فی هذا فقالوا علی فبعث الی علی فجاءه قال عبد الله بن الحارث فکانی انظر الی علی حین جاءه و هو یحت الخبط عن کفیه فقال له
عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس قال فغضب علی و قال انشد الله رجلا شهد رسول
الله صلی الله علیه و سلم حین اتی بقائمة حمار وحش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال
فشهد اثنا عشر رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم قال علی انشد الله رجلا شهد رسول الله صلی الله علیه و سلم حین
اتی ببیض النعام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال فشهد دونهم من العدة من الاثنی عشر
قال فثنی عثمان ورکه عن الطعام فدخل رحله و اکل ذلک الطعام اهل الماء الحلال و درین باب مذاهب اربعه بر موافقت
عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را ببسط لائق تقریر کرده و بحدیث ابی قتاده متمسک شده و از
حدیث صعب بن جثامه جواب حسن وجه تفصی نموده و از انجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میدادند اخرج احمد عن سالم
بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیهم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی
نشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یؤثر قریشًا علی سائر الناس و یؤثر بنی هاشم علی سائر قریش قال فسکت
القوم فقال عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان الا احدثکما
عنه یعنی عمارًا اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم آخذا بیدی نتمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیه و امه و علیه یعذبون فقال
ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی صلی الله علیه و سلم اصبر ثم قال اللهم اغفر لآل یاسر و قد فعلت و از انجمله آنکه اصحاب

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت و حدثاء بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابو موسی بعبد الله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر بابن ابی سرح و جواب این اشکال آن
هست که عزل و نصب را خدای عز و جل برای خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین و اگر در تحری خطا واقع شد فله اجره مرة یعنی از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحد تواتر رسیده که در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوهٔ فتح رایت انصار از سعد بن عباده گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد
دادند و گاهی مفضول را منصوب میساختند بنابر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده کبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند
در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه همین دستور
کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از حدثاء را والی کرده باشد
و شخصی از قدمای اصحاب را معزول ساخت خصوصاً درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رای ذی
النورین اوضح من الشمس فی رابعة النهار بظهور میرسد زیرا که هر عزلی و هر نصبی یا متضمن اخماد فتنهٔ اختلاف جند و رعیت بوده
است یا متضمن فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار بستد عین را اعمی ساخته ؎ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
و لکن عین السخط تبدی المساویا ✽ و اینجا بر نکتهٔ مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه و همسران او که ذکر
طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لا بد دست باز میکشند بلکه در ایذا و فک نظم خلافت او سعی بکار می برند چنانکه در
جمیع ازمنه و اقطار همین جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرهٔ بنی آدم در میان جمعی که مبشر بجنت بوده اند
و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض بجهت عصمت الهی
و توفیق و تایید او عز و جل و ببرکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه طبیعی ظهور نکرد اهتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر ارتکاب محرمی درین باب نگشتند معهذا از انقباض خاطر خالی نبودند و سعی کلی در ذب مصائب خلیفه و تشتیت
بظهور نه پیوست از ینجهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت حدثاء بنی امیه میدانی که ضرائر با یکدیگر عداوتها تا بکجا میرسانند
خدای عز و جل ازواج طاهرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شیمه بلاها محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطرها
فرود آمد و مثل ذلک لما ایس الشیطان من کفر العرب سعی فی التحریش بینهم و لما ایس من اضلال المؤمن القاه فی حدیث النفس
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذلک صریح الایمان در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت میکند بر انقباض خواطر و عدم
اهتمام نصرت جمعی که بشارات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و سوابق اسلامیهٔ ایشان را یاد ندارند حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء
شیمهٔ ایشان است یکی را بده میگیرند و بر محامل فاسد حمل مینمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را معرفت بشارات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی میگیرند بلکه اگر راوی مبالغه بکار برد یکی را به نیمی میگیرند و عذری می نهند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم۔ اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن
مرة قال سمعت ذکوان ابا صالح یحدث عن صهیب مولی العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا هو یغدی

الناس قد عوته فاتاه فقال أفلح الوجه ابا الفضل قال ووجهك يا امير المؤمنين قال ما زدت ان اتاني رسولك وانا اغدي الناس
نغديهم ثم اقبلت فقال العباس اذكرك الله في علي فانه ابن عمك واخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وصهرك وانه قد بلغني انك تريد ان تقوم بعلي واصحابه فاعفني من ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انا اولى من اجابك
ان قد شفعتك ان عليا لو شاء ما كان احد دونه ولكنه ابى الا رأيه وبعث الى علي فقال اذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك و
اخيك في دينك صاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وولي بيعتك فقال والله لو امرني ان اخرج من داري لخرجت فاما
ان اداهن ان لا يقام كتاب الله فلم اكن لافعل قال محمد بن جعفر سمعته بالاحوص وعرضته عليه غير مرة وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى
واز انجمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابو ذر غفاری و عبد الله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است
که اگر آدمی را دیدۀ بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین بهیچ ازین زواجر و تهدیدات بعمل نیاورده الا بنابر
رعایت مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت ابو ذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقررۀ شرع نیفکند و عبد الله بن مسعود را برای آنکه
تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود و از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر را بجهت آنکه با خلیفه میکرد زجر فرمود
از انچه میبایست در عتاب از بسیار باندکی اکتفا نمود و بانواع ملاطفات که تدارک آن وحشتها کنند مر عبد اشت اینجا بر ذی النورین
اصلا باز خواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان بعظم محل ذی النورین تا آخر حیات قایل بودند و از انکار بر وی متحاشی طرفه تر آنکه
که نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خویش تا قصص رکیکه که اهل تاریخ غیر تحقیق ذکر میکنند از اسراف در بیت المال وحمی ساختن
بنجر و غیر آن چون بعض محض مفتریات است و بعض از آن قبیل که در سمر و قصۀ افترائی داخل شده اوقات خود را بتسوید اوراق
بآن قصها مشغول نمیسازیم واز انجمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل وقال در باب بلند شد
فی الحقیقت این اشکال اصلا متجه نیست زیراکه در اقامت حد هیچگاه تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد
فرمود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تکریر نمودند از شبهات لعلک مسست لعلک قبلت
و حضرت عمر همچنین در اقامت حد شرب بر قدامه بن مظعون تاخیر کرد تا وقتی که واضح شد اخرج البخاری عن عروة ان عبيد الله
بن عدي بن الخيار اخبره ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث قالا ما يمنعك ان تكلم عثمان رضي الله عنه
لاخيه الوليد فقد اكثر الناس فيه قال فقصدت لعثمان حتى خرج الى الصلوة قلت ان لي اليك حاجة وهي نصيحة لك قال يا ايها
المرء منك قال معمر اعوذ بالله منك فانصرفت فرجعت اليهم اذ جاء رسول عثمان فاتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله
عليه وسلم بالحق وانزل عليه الكتاب وكنت ممن استجاب لله ولرسوله فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورأيت هديه فقد اكثر الناس في شان الوليد فقال ادركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص الي من علمه ما يخلص الى
العذراء في سترها قال اما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت
الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه الله عز وجل ثم ابو بكر مثله
ثم عمر مثله ثم استخلفت افليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الاحاديث التي تبلغني عنكم اما ما ذكرت من شان الوليد
فسناخذ فيه بالحق ان شاء الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فامره ان يجلده فجلده ثمانين واخرج ابو داود عن عبد الله الداناج عن حصين

بن المنذر الرقاشی وهو ابو ساسان قال شهدت عثمان بن عفان و اتی بالولید بن عقبة فشهد علیه حمران و رجل فشهد احدهما
انه رآه شربها یعنی الخمر و شهد الآخر انه رآه یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها یعنی الخمر فقال لعلی رضی الله عنه اقم علیه
الحد فقال علی للحسن اقم الحد قال ول حارها من تولی قارها فقال علی لعبد الله بن جعفر اقم علیه الحد قال فاخذ السوط فجلده و علی
یعد فلما بلغ اربعین قال حسبک جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین احسبه قال و جلد ابو بکر اربعین و عمر ثمانین و کل سنة و هذا احب
الیّ و ختم مآثر حضرت ذی النورین رضی الله عنه به بیان یک نکته کنیم و آن نکته این ست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث
بسیار تصریح و تلویح فرموده اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد و این معنی باسانید متعدده و طرق متغایره
بثبوت پیوست بوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند و این مضمون در خارج بظهور انجامید زیرا که حضرت مرتضی رضی الله عنه با وجود
وفور اوصاف خلافت خاصه در وی و رسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیه متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او
نافذ نگشت و هر روز دائرهٔ سلطنت تنگ تر میشد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه و ما حول آن محل حکومت نماند و معاویه بن
ابی سفیان هر چند عالم بر حکم او مجتمع شد و فرقت جنود مسلمین از میان برخاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق
اسلامیه قاصر بود بنسبت سائر مهاجرین و انصار اخرج البخاری من حدیث شقیق عن حذیفة قال بینما نحن جلوس عند عمر رضی
الله عنه اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه و سلم فی الفتنة قال قلت فتنة الرجل فی اهله و ماله و ولده و جاره یکفرها
الصلوة و الصدقة و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک و لکن التی تموج کموج البحر قال لیس علیک منها
باس یا امیر المؤمنین ان بینک و بینها بابا مغلقا قال عمر ایکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت
اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما یعلم ان دون غد اللیلة و ذلک انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من
الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر و تحقیق درین حدیث آن ست که معنی ان بینک و بینها بابا مغلقا مرادش آن ست که
وجود عمر حائل ست در میان فتنه و در میان مردم باز گفته ایکسر الباب مراد از وی آن داشت که بعد زمان حضرت عمر چون نوبت
ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه ست بفتح قفل و اگر توقع نیست شبیه بکسر ست این ست
که از کسر باب بکسر باب حائل در میان فتنه و در میان مردم که ذات حضرت عمر ست رضی الله عنه در اول مذکور شده مراد داشته باشد
یوضح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه اخرج احمد عن ابی عون الانصاری ان عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل انت منته عما بلغنی
عنک فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ویحک انی قد سمعت و حفظت و لیس کما سمعت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سیقتل
امیر و ینتزی منتز و انی انا المقتول و لیس عمر انما قتل عمر واحد و انه یجتمع علی اخرج ابو داود و عن الحسن عن ابی بکرة ان النبی صلی الله
علیه و سلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت کان میزانا نزل من السماء فوزنت انت و ابو بکر فرجحت انت بابی بکر
و وزن ابو بکر و عمر فرجح ابو بکر و وزن عمر و عثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم
و اخرج ایضا من طریق عبد الرحمن بن ابی بکرة هذا الحدیث و فیه فاستاء بها رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی فساءه ذلک فقال خلافة
(بد پنداشت این خواب را ۱۲)
نبوة ثم یؤتی الله الملک من یشاء و اخرج ابو داود و عن سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول الله کان دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر
فاخذ بعراقیها فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء علی

فاخذ بعراقيبها فانشقت وانتفخ عليه منها شيء واخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي
نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث دنياكم شراركم هذا حديث حسن واخرج الحاكم عن عبد الله
بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحى الاسلام ستزول بعد خمس وثلثين او ست وثلثين او سبع وثلثين
سنة فان يهلكوا فسبيل من هلك وان يقم لهم دينهم يقم سبعين قال عمر رضي الله عنه يا نبي الله بما مضى او بما بقي قال لا بل بما بقي
ومضمون اين حديث در خارج ظهور يافت زيراكه در سنه خمسة وثلثين حضرت عثمان مقتول شد وامر جهاد برهم خورد وباز در زمان
معاوية بن ابي سفيان باتفاق ناس امر جهاد قائم گشت واز آن تاريخ بعد هفتاد سال دولت بني اميه متلاشي شد واخرج
الحاكم عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من
ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فسله فان حدث بابي بكر حدث فالى
من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فسله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم
فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا وفي
الرياض عن سهل بن ابي خيثمة قال بايع اعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان
اتى عليك اجلك من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الى علي واخبره فقال ارجع فسله
ان اتى على ابي بكر اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من
بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى على عثمان اجله من يقضيه فقال صلى الله
عليه وسلم اذا اتى على ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت وفيه من حديث ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم بايع
اعرابيا بقلائص الى اجل فقال يا رسول الله ان عجلتك منيتك فمن يقضيني قال ابو بكر قال فان عجلت بابي بكر منيته فمن يقضيني
قال عمر قال فان عجلت بعمر منيته فمن يقضيني قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني قال ان استطعت ان تموت فمت والله
اعلم واخرج الحاكم عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي المشكوة عن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام وبعض حوادث واقع شد نه که بدلالت
حال فهمانيدند که آثار خاصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك موت حضرت عثمان منقطع شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت
النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مزودك
كلما اردت ان تاخذ منه شيئا فادخل يدك فخذه ولا تنثر نثرا فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله وكنا ناكل منه
ونطعم وكان ذلك لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع اخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة
توفي زمن عثمان بن عفان فسجي بثوبه ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق
الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر
بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوبه فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق

صدق أخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتمًا من ورق وكان في يده ثم كان بعد في يد
ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في بئر أريس نقشه محمد رسول الله وأخرج البخاري عن انس رضي الله
عنه قال كان خاتم النبي صلى الله عليه وسلم في يده وفي يد ابي بكر بعده وفي يد عمر بعد ابي بكر قال فلما كان عثمان جلس على
بئر أريس فاخرج الخاتم فجعل يعبث به فسقط قال فاختلفنا ثلثة ايام مع عثمان فنزح البئر فلم يجده وأخرج ابو عمر قال قام
عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلى من الليل ثم نام فأتي في المنام فقيل له قم فاسأل الله
ان يعيذك من الفتنة التي أعاذ منها صالح عباده فقام فصلى ودعا ثم اشتكى فما خرج بعد الا بجنازته وأخرج ابو عمر ان ثمامة
بن عدي امير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال هذا حين انتزعت خلافة النبوة من امة محمد صلى الله
عليه وسلم وصارت ملكًا وجبرية من غلب على شيء اكله اما مآثر امير المؤمنين وامام الاشجعين اسد الله الغالب
علي بن ابيطالب رضي الله تعالى عنه پس از انجمله آن است که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرابت قریب داشت و در
شرافت نسب صاحب مرتبهٔ اعلی بود و بود علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وامه فاطمة بنت اسد بن هاشم قال ابو عمر هي اول هاشمية
ولدت هاشميا پس مرتضی واخوهٔ او اول آنجماعه اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از وی حضرت حسنین رضی الله عنهما
و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبد الله محض واخوهٔ او بهمین صفت بوده اند و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در باب فاطمه بنت
اسد می فرمودند کانت امي بعد امي التي ولدتني ان ابا طالب كان يصنع الصنيع ويكون له المأدبة وكان يجمعنا على طعامه فكانت
هذه المرأة تفضل منه شيئًا فاعود فيه اخرجه الحاكم واز مناقب وی رضی الله عنه که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کعبهٔ معظمه
تولد یافت قال الحاكم في ترجمة حكيم بن حزام وقول مصعب فيه لم يولد قبله ولا بعده في الكعبة احد ما نصه وهم مصعب في الحرف الاخير
فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امير المؤمنين عليًّا في جوف الكعبة واز آن جمله آنکه عنایت الهی جل وعلا در صغر
سن شامل حال او گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکفل وی رضی الله عنه بر خود گرفتند واز جهت اسلام او و نماز گزاردن
او با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیش از اوان بلوغ بوده است وبسیاری از صحابه وتابعین بآن رفته اند که وی اول
مسلمان است بعد خدیجه رضی الله عنها و فصلی از ین باب در مآثر صدیق اکبر رضی الله عنه گذشت قال محمد بن اسحق وحدثني عبد الله
بن ابي نجيح عن مجاهد بن جبير ابي الحجاج قال كان من نعمة الله على علي بن ابيطالب رضي الله عنه مما صنع الله له واراده به من الخير
ان قريشا اصابتهم ازمة شديدة وكان ابو طالب ذا عيال كثير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم للعباس عمه وكان من ايسر
بني هاشم يا عباس ان اخاك ابا طالب كثير العيال وقد اصاب الناس ما ترى من هذه الازمة فانطلق بنا اليه فلنخفف من عياله آخذ
من بنيه رجلا وتأخذ انت رجلا فنكفيهما عنه قال العباس نعم فانطلقا حتى اتيا الى ابي طالب فقالا له انا نريد ان نخفف عنك
من عيالك حتى ينكشف عن الناس ما هم فيه فقال لهما ابو طالب اذا تركتما لي عقيلا وقال ابن هشام عقيلا وطالبا فاصنعا ما شئتما فاخذ
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليًّا وضمه اليه واخذ العباس جعفرا فضمه اليه فلم يزل علي رضي الله عنه مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم حتى بعثه الله نبيًّا فاتبعه علي فامن به وصدقه ولم يزل جعفر عند العباس حتى اسلم واستغنى عنه قال ابن اسحق وذكر بعض
اهل العلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا حضرت الصلوة خرج الى شعاب مكة وخرج معه علي بن ابيطالب مستخفيا من ابيه ابيطالب

مآثر سیدنا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

ومن جميع اعمامه وسائر قومه فيصليان الصلوة فيها فاذا امسيا رجعا فمكثا كذلك ما شاء الله ان يمكثا ثم ان ابا طالب عثر عليهما (اطلع)
يوما وهما يصليان فقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا الدين الذي اراك تدين به قال يا عم هذا دين الله ودين ملائكته
ورسله ودين ابينا ابراهيم او كما قال صلى الله عليه وسلم بعثني الله به رسولا الى العباد وانت يا عم احق من بذلت له النصيحة
ودعوته الى الهدى واحق من اجابني اليه واعانني عليه او كما قال فقال ابو طالب يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين
آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لا يخلص اليك شيء تكرهه ما بقيت وذكروا انه قال لعلي يا بني ما هذا الدين الذي انت عليه فقال
يا ابتاه آمنت برسول الله صلى الله عليه وسلم وصدقته بما جاء به وصليت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يدعك الا الى خير فالزمه واخرج احمد
عن حبة العرني قال رأيت عليا ضحك على المنبر لم اره ضحك ضحكا اكثر منه حتى بدت نواجذه ثم قال ذكرت قول ابي طالب ظهر علينا
ابو طالب وانا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن نصلي ببطن نخلة فقال ماذا تصنعان يا ابن اخي فدعاه رسول الله صلى الله
عليه وسلم الى الاسلام فقال ما بالذي تصنعان بأس او بالذي تقولان بأس ولكن والله لا تعلوني استي ابدا وضحك تعجبا لقول ابيه
(یعنی سرین من بالا نخواهد شد ۱۲)
ثم قال اللهم لا اعترف ان عبدا لك من هذه الامة عبدك قبلي غير نبيك ثلاث مرار لقد صليت قبل ان يصلي الناس سبعا واز انجمله
آنکه چون ابو طالب فات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تعزیه وتسلیه حضرت مرتضی رضی الله عنه ودعای خیر برای او
کمال درجه شفقت مرعی داشت اخرج احمد عن علي قال لما توفي ابو طالب اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت ان عمك الشيخ قد
مات قال اذهب فواره ثم لا تحدث شيئا حتى تأتيني قال فواريته ثم اتيته قال اذهب فاغتسل ثم لا تحدث شيئا حتى تأتيني قال
(دفن کن اورا ۱۲)
فاغتسلت ثم اتيته قال فدعا لي بدعوات ما يسرني ان لي بها حمر النعم وسودها وكان علي اذا غسل الميت اغتسل واز انجمله آنکه
پیش از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او معاملت منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آوردند اخرج النسائی
فی کتاب الخصائص عن ربيعة بن ناجذ ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رضي الله عنه يا امير المؤمنين لم ورثت ابن عمك دون عمك قال جمع رسول
الله صلى الله عليه وسلم او قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم بني عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فاكلوا حتى شبعوا
وبقي الطعام كما هو كأن لم يمس ثم دعا بغمر فشربوا حتى رووا وبقي الشراب كأن لم يمس ولم يشرب فقال يا بني عبد المطلب اني
(قدح صغير ۱۲)
بعثت اليكم خاصة والى الناس عامة وقد رأيتم من هذه الامة ما قد رأيتم فايكم يبايعني على ان يكون اخي وصاحبي ووارثي فلم يقم
اليه احد فقمت اليه وكنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذلك اقوم فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده
على يدي ثم قال فبذلك ورثت ابن عمي دون عمي واخرج النسائي عن علي رضي الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم على منكبي فنهض به علي فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم ضعفي
قال لي اجلس فجلست فنزل نبي الله صلى الله عليه وسلم وجلس لي وقال اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه فنهض بي فقال علي
عليه السلام انه يخيل الي اني لو شئت لنلت افق السماء فصعدت على الكعبة وعليها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازيله يمينا
(روئین ۱۲)
وشمالا وقداما ومن بين يديه ومن خلفه حتى اذا استمكنت فيه فقال نبي الله صلى الله عليه وسلم اقذفه فقذفت به فكسر كما يكسر القوارير
ثم نزلت فانطلقت انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية ان يلقانا احد واز انجمله آنکه چون
کفار قریش مجتمع شدند برایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهجرت از مکه بمدینه تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراش

آنجناب علیه الصلوة والسلام خسپید و ردای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالای خود بپوشد تا کفار در غلط افتند و بهر رفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد ازان عنقریب هجرت نمود و بآنحضرت ملحق گشت قال ابن اسحق فی قصة الهجرة
ومشاورة کفار قریش فی امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تبت هذه اللیلة
علی فراشک فلما کانت العتمة من اللیل اجتمعوا علی بابه یرصدونه متی ینام فیثبون علیه فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نم علی فراشی وتسج ببردی هذا الحضرمی الاخضر فنم فیه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ینام فی برده ذلک اذا نام قال وخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاخذ حفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة یٰس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
علی صراط مستقیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات ولم یبق
منهم رجل الا وقد وضع علی رأسه ترابا ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب فاتاهم آت ممن لم یکن معهم فقال ما تنتظرون ههنا
قالوا محمدا قال خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمد ثم ما ترک منکم رجلا الا وقد وضع علی رأسه ترابا وانطلق لحاجته اما ترون ما بکم
قال فوضع کل واحد منهم یده علی رأسه فاذا علیه تراب ثم جعلوا یطلعون فیرون علیا علی الفراش متسجیا ببرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیقولون والله ان هذا لمحمد نائما علیه برده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش فقالوا والله
لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصة مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة واقام علی بمکة ثلث لیال
وایامها حتی ادی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الودائع التی کانت عنده للناس حتی اذا فرغ منها لحق برسول الله صلی
الله علیه وسلم فنزل علی کلثوم بن هدم واز آنجمله آنکه چون درمیان اصحاب مواخات واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی
رضی الله عنه را برادر خود خواند اخرج الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه
فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک ولم تؤاخ بینی وبین احد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة
واز آنجمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سوابق اسلامیه اکثر و افر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر
رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند و حضرت مرتضی از آنجمله بود قال محمد بن اسحق فلما امسی رسول الله صلی
الله علیه وسلم بعث علی بن ابی طالب والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحابه الی ماء بدر یلتمسون له الخبر فاصابوا راویة
القریش فیها اسلم غلام بنی الحجاج وعریض ابو یسار غلام بنی العاص بن سعید فاتوا بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث
ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضی
یکی از آنجمله بود قال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبد الاسد المخزومی وکان رجلا شرسا سیئ الخلق فقال اعاهد الله لاشربن
من حوضهم او لاهدمنه او لاموتن دونه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما التقیا ضربه حمزة فاطن قدمه بنصف ساقه وهو دون
الحوض فوقع علی ظهره تشخب رجله دما نحو اصحابه ثم حبا الی الحوض حتی اقتحم فیه یرید ان یبر یمینه فاتبعه حمزة فضربه حتی قتله فی الحوض
ثم خرج بعده عتبة بن ربیعة بین اخیه شیبة بن ربیعة وابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصف دعا الی المبارزة فخرج الیه فتیة من
الانصار ثلثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر یقال له عبد الله بن رواحة فقالوا من انتم قالوا رهط من الانصار

فقالوا ما لنا بکم من حاجة ثم نادی منادیهم یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا عبیدة بن
الحارث وقم یا حمزة وقم یا علی فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من انتم قال عبیدة انا عبیدة وقال حمزة انا حمزة وقال علی انا علی
فقالوا نعم اکفاء کرام فبارز عبیدة وکان اسن القوم عتبة بن ربیعة وبارز حمزة شیبة بن ربیعة وبارز علی الولید بن عتبة فاما
حمزة فلم یمهل شیبة ان قتله واما علی فلم یمهل الولید ان قتله واختلف عبیدة وعتبة بینهما ضربتین کلاهما اثبت فی صاحبه وکر حمزة
وعلی باسیافهما علی عتبة فذففا علیه واحتملا صاحبهما فحازاه الی اصحابه تا آنکه جبرئیل یا میکائیل همراه او بود اخرج الحاکم
عن ابی صالح عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر لی ولابی بکر عن یمین احدکما جبرئیل و
الآخر میکائیل واسرافیل ملک عظیم ویکون فی الصف محمد بن اسحق در وقت قتال وبعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزما وبعضی را
بسبیل تردد واختلاف قتلهم علی اخرج ابو عمر عن ابراهیم بن عبید بن رفاعة بن رافع الانصاری عن ابیه عن جده قال اقبلنا
من بدر ففقدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فنادت الرفاقة بعضها بعضا افیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فوقفوا حتی جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعه علی بن ابی طالب فقالوا یا رسول الله فقدناک فقال ان ابا الحسن وجد مغصا فی بطنه فتخلفت
علیه واز انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را رضی الله عنه بحضرت فاطمه رضی الله عنها تزویج فرمود ودرین ضمن
تشریف عظیم وتعظیم فخیم کرامت نمود اخرج ابو عمر عن عبید الله بن محمد بن سماک بن جعفر الهاشمی یقول انکح رسول الله صلی الله علیه
وسلم فاطمة علی بن ابیطالب بعد وقعة احد وکان سنها یوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفا وسن علی یومئذ احدا
وعشرین سنة وخمسة اشهر کاتب حروف گوید فقیر را دران که تزویج حضرت فاطمه رض بعد احد
بوده است ترددے بخاطر میگذرد که گفتن حضرت مرتضی فاطمه رض را در وقعه احد اغسلی عنی الدم بغیر تزویج چه وجه
وارد دو الله اعلم اخرج النسائی فی خصائص علی رضی الله عنه عن عبد الله بن بریدة عن ابیه قال خطب ابو بکر وعمر فاطمة علیها السلام
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها صغیرة فخطبها علی علیه السلام فزوجها منه واخرج النسائی ایضا عن اسماء بنت عمیس قالت
کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبحنا جاء النبی صلی الله علیه وسلم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن
یقال کان فی لسانها لثغة وسمعن النساء صوت النبی صلی الله علیه وسلم فتحیین قال فاختبئن واختبیت انا فی ناحیة فقالت فجاء
علی علیه السلام فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم ونضح علیه من الماء ثم قال ادعوا لی فاطمة فجاءت علیها السلام وعلیها خرقة
من الحیاء فقال قد انکحتک احب اهل بیتی الی ودعا لها ونضح علیها من الماء فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرأی سوادا
فقال من هذا قلت اسماء قال ابنة عمیس قلت نعم قال کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تکرمینها قلت نعم قالت
فدعا لی واز انجمله آنکه در مشهد احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
وقتیکه بشهادت رسید جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا را بحضرت مرتضی دادند ودرانحالت با صاحب لوای قریش
مبارزت نمود واو را کشت قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمیر دون رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قتل وکان الذی
قتله ابن قمیئة اللیثی وهو یظن انه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجع الی قریش وهو یقول قتلت محمدا فلما قتل
عمیر اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم اللواء علی بن ابیطالب وقاتل علی بن ابیطالب ورجال من المسلمین قال ابن هشام حدثنی مسلمة

بن علقمة المازنی قال لما اشتدّ القتال یوم احد جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت رأیة الانصار وارسل الی علی بن
ابی طالب رضی الله عنه اَن قَدِّم الرّایة فتقدم علیٌّ فقال انا ابو القصم ویقال ابو القُصَم فیما قال ابن هشام فناداه ابو سعد
بن طلحة صاحب لواء المشرکین ان هل لک یا ابا القصم فی البراز من حاجة قال فبرزا بین الصفین فاختلفا ضربتین فضربه علیٌّ علیه
السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم یُجْهِز علیه فقال له اصحابه افلا اجهزت علیه فقال انه استقبلنی بعورته فعطفتنی عنه الرحمة
وعلمت ان الله قد قتله ویقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بین الصفین فنادی انا قاصم من یبارز فلم یبرز الیه احد فقال
یا اصحاب محمد زعمتم ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا فی النار کذبتم واللات والعزّی لو تعلمون ذلک حقًّا لخرج الی بعضکم
فخرج الیه علی بن ابیطالب فاختلفا ضربتین فقتله علیٌّ علیه السلام باز در فصل تسمیهٔ قتلی کفار جماعهٔ شمرده که قتلهم علی
بن ابیطالب و چون بلا و تمحیص پیش آمد و بسیاری از صحابه درین واقعه بدرجهٔ شهادت رسیدند و صحابه دران هنگام از جناب
صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند بعد ازانکه بر مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شدند و جماعهٔ از سُبّاق اسلام بطرف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دویدند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی ازان
جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون نهضوا الیه نهض معهم نحو الشعب معه علی بن ابی طالب
وابوبکر و عمر و طلحة والزبیر والحارث بن الصمة ورهط من المسلمین و بعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از دست
حضرت مرتضی سرانجام یافت اخرج البخاری عن سهل بن سعد وهو یسأل عن جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اما
والله انی لاعرف من کان یغسل جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن کان یسکب الماء وبما دُووی قال کانت فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تغسله وعلی یسکب الماء بالمجن فلما رأت فاطمة ان الماء لا یزید الدم الا کثرة اخذت قطعة
من حصیر فاحرقتها فالصقتها فاستمسک الدم قال ابن اسحق فلما انتهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله ناول سیفه ابنته
فاطمة قال اغسلی عن هذا دمه یا بنیة فوالله لقد صدقنی الیوم وناولها علی بن ابیطالب سیفه وقال وهذا فاغسلی عنه ایضا دمه
فوالله لقد صدقنی الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلئن کنت صدقت القتال فلقد صدقه معک سهل بن حنیف وابو
دجانة قال فکان یقال لسیف رسول الله صلی الله علیه وسلم ذو الفقار قال ابن هشام حدثنی اهل العلم ان ابن ابی نجیح قال نادی
منادٍ یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی الکرار و ازانجمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق
عبور کردند و بمقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبد ود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد قال ابن
اسحق ثم تیمموا مکانا من الخندق ضیقا فضربوا خیولهم فاقتحمت فجالت بهم فی السبخة بین الخندق وسلع فخرج علی بن ابی طالب
الله عنه فی نفر من المسلمین حتی اخذوا علیهم الثغرة التی اقتحموا منها خیلهم واقبلت الفرسان تعنق نحوهم وکان عمرو بن عبد ود
قاتل یوم بدر حتی اثبتته الجراحة ولم یشهد یوم احد فلما کان یوم الخندق خرج معلما لیری مکانه فلما وقف هو وخیله قال من یبارز
فبرز الیه علی بن ابیطالب فقال له یا عمرو انک کنت قد عاهدت الله لا یدعوک احد من قریش الی احدی خلتین الا اخذتها منه قال
له اجل فقال له علی بن ابی طالب انی ادعوک الی الله والی رسوله والی الاسلام قال لا حاجة لی بذلک قال فانی ادعوک
الی النزال فقال له یا ابن اخی ما احب ان اقتلک فقال له علی والله احب ان اقتلک فحمی عمرو عند ذلک ...

٥١ بفتح سین و موحده و فتح جیم ... شود و سلع بفتح سین و سکون لام نام کوهی ... مدینهٔ منوره

وضرب فی وجهہ ثم اقبل علے الامام علی بن ابی طالب فتنازلا وتجاولا فقتلہ علیؓ وخرجت خیلہم منہزمۃ حتی اقتحمت من الخندق
ہاربۃ فقال علی بن ابیطالب فی ذلک ؎ نصر الحجارۃ من سفاہۃ رأیہ ❊ ونصرت رب محمد بصواب ❊ فصددت حین ترکتہ متجدلا
کالجذع بین دکادک وروابی ❊ وعففت عن اثوابہ ولو اننی ❊ کنت المقطر بزنی اثوابی ❊ لاتحسبن اللہ خاذل دینہ ❊ ونبیہ
یامعشر الاحزاب ❊ باز وقت محاصرۂ بنی قریظہ یکے از اسباب نزول آنہا از حصن دلاوری حضرت مرتضی بود قال ابن اسحٰق
حدثنی من اثق بہ من اہل العلم ان علی بن ابی طالب صاح وہم محاصرو بنی قریظۃ یاکتیبۃ الایمان وتقدم ہو وزبیر بن
العوام وقال لاذوقن ما ذاق حمزۃ اولافتحن حصنہم فقالوا یا محمد ننزل علی حکم سعد بن معاذ و از انجملہ آنکہ در بیعت رضوان
حاضر بود ونامۂ صلح بر دست وی مکتوب شد قال ابن اسحٰق وکان ہو کاتب الصحیفۃ وہم درین سفر با مرتضی معاملۂ منتظر
الخلافۃ بجا آوردند اخرج النسائی والحاکم واللفظ للنسائی عن علی رضی اللہ عنہ قال جاء النبی صلے اللہ علیہ وسلم اناس من
قریش فقالوا یا محمد انا جیرانک وحلفاؤک وان من عبیدنا قد اتوک لیس لہم رغبۃ فی الدین ولا رغبۃ فی الفقہ انما فروا من ضیاعنا
واموالنا فارددہم الینا فقال لابی بکر ما تقول فقال صدقوا انہم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال
لعمر ما تقول قال صدقوا انہم لجیرانک وحلفاؤک فتغیر وجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال یا معشر قریش واللہ لیبعثن اللہ علیکم رجلا
منکم قد امتحن اللہ قلبہ للایمان فلیضربنکم علی الدین او یضرب بعضکم قال ابو بکر انا ہو یا رسول اللہ قال لا قال عمر انا ہو یا رسول اللہ
قال لا ولکن ذلک الذی یخصف النعل وقد کان اعطے علیا نعلہ یخصفہا و از انجملہ آنکہ در غزوۂ خیبر در فتح حصنی از حصون دیرنگ
واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند وآنجناب ورا ان ساختند فتح آن حصن بر دست او متحقق گشت قال محمد بن اسحٰق حدثنی
بریدۃ بن سفیان عن ابیہ عن سلمۃ بن الاکوع قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر برایتہ الی بعض حصون خیبر فقاتل
ورجع ولم یکن فتح وقد جہد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم یکن فتح وقد جہد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاعطین
الرایۃ غدا رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح اللہ علی یدیہ قال یقول سلمۃ فدعا علیا
وہو ارمد العینین فتفل فی عینیہ ثم قال خذ ہذہ الرایۃ فامض بہا حتی یفتح اللہ علیک قال یقول سلمۃ فخرج بہا یہرول ہرولۃ وانا
خلفہ نتبع اثرہ حتی رکز رایتہ فی رضم من حجارۃ تحت الحصن فاطلع الیہ الیہودی من راس الحصن قالوا من انت قال انا علی بن ابی طالب
قال یقول الیہود علوتم وما انزل علے موسی او کما قال فما رجع حتی فتح اللہ علی یدیہ قال ابن اسحٰق حدثنی عبد اللہ بن حسن عن بعض اہلہ عن
ابی رافع مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال خرجنا مع علی بن ابیطالب حین بعثہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم برایتہ فلما دنا
الحصن خرج الیہ اہلہ فقاتلہم فضربہ رجل من یہود فطرح ترسہ من یدہ فتناول علیؓ بابا کان عند الحصن فترس بہ عن نفسہ فلم یزل فی یدہ
وہو یقاتل حتی فتح اللہ علی یدیہ ثم القاہ من یدہ حین فرغ فلقد رأیتنی فی نفر سبعۃ انا ثامنہم نجہد علی ان نقلب ذلک الباب فما نقدر
اخرج البخاری عن سلمۃ بن الاکوع قال کان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ تخلف عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم فی خیبر وکان رمدا فقال
انا اتخلف عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم فلحق بہ فلما بتنا اللیلۃ التی فتحت قال لاعطین الرایۃ غدا او لیاخذن الرایۃ غدا رجل یحبہ
اللہ ورسولہ یفتح اللہ علیہ فنحن نرجوہا فقیل ہذا علی فاعطاہ ففتح علیہ و از انجملہ آنکہ در عمرۃ القضا درمیان حضرت مرتضی وجعفر
وزید مناقشہ واقع شد درباب حضانت بنت حمزہ رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر یکی را تشریفی نواخت اخرج

البخاری عن البراء رضی الله عنه قال لما اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة ومضی الأجل فخرج صلی الله علیه وسلم
فتبعته ابنة حمزة تنادی یا عم یا عم فتناولها علی فاخذ بیدها وقال لفاطمة دونک بنت عمک حملتها فاختصم فیها علی وزید
وجعفر قال علی انا اخذتها وهی بنت عمی وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی وقال زید بنت اخی فقضی بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم لخالتها وقال الخالة بمنزلة الام وقال لعلی انت منی وانا منک وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی وقال لزید انت
اخونا ومولانا الحدیث واز انجمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباهله مصمم شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی وحضرت زهرا و حسنین را
برای مباهله حاضر ساختند اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم الآیة دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی واز ان
جمله آنکه چون غزوهٔ فتح مقرر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را با جماعهٔ روان فرمود تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعه
نوشته بود از دست حامل آن باز گیرند اخرج البخاری عن علی رضی الله عنه یقول بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انا
والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ فان بها ظعینة معها کتاب فخذوه منها قال فانطلقنا تعادی بنا
(جایی درمیان مکه و مدینه ۱۲ — زن مسافره ۱۲)
خیلنا حتی اتینا الروضة فاذا نحن بالظعینة قلنا اخرجی الکتاب قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لنلقین الثیاب قال
فاخرجته من عقاصها (ضفائر ۱۲) فاتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث واز آنجمله چون از سعد بن عباده که صاحب رایت بود کلمهٔ صادر
شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق فزعم بعض اهل العلم ان سعدا
حین وجّه داخلا قال الیوم یوم الملحمة (قتال عظیم ۱۲) الیوم تستحل الحرمة (بی حرمتی خواهد شد ۱۲) فسمعها رجل من المهاجرین عمر بن الخطاب فقال یا رسول الله اسمع ما قال
سعد بن عبادة فانا اخاف ان یکون فی قریش صولة (قهر و حمله ۱۲) فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب فخذ الرایة
منه فکن انت تدخل بها قال ابن اسحق ثم جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فقام الیه الامام علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ومفتاح الکعبة فی یده وقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمع لنا الحجابة مع السقایة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
این عثمان بن طلحة فدعی له فقال هاک (خذ ۱۲) مفتاحک یا عثمان الیوم یوم بر ووفاء واز انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را
بطرف بنی جذیمه فرستاده بود و وی جماعهٔ از اسیران آنجا را بغیر احتیاط بکشت برای تدارک این خلل درعقب وی حضرت مرتضی را
فرستادند قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم عن ابی جعفر محمد بن علی قال ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
فقال یا علی اخرج الی هؤلاء القوم فانظر فی امرهم واجعل امر الجاهلیة تحت قدمیک فخرج علی رضی الله عنه حتی جاءهم ومعه مال
قد بعث به رسول الله صلی الله علیه وسلم فودی (دیت داد ۱۲) لهم الدماء وما اصیب من الاموال حتی انه لیدی لهم میلغة الکلب حتی اذا لم یبق
شیء من دم ولا مال الا وداه بقیت معه بقیة من المال فقال لهم علی بن ابی طالب حین فرغ منهم هل بقی لکم دم او مال لم یؤد لکم
قالوا لا قال فانی اعطیکم هذه البقیة من هذا المال احتیاطا لرسول الله صلی الله علیه وسلم مما لا یعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره الخبر فقال اصبت واحسنت ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستقبل القبلة شاهرا
یدیه حتی انه لیری ما تحت منکبیه یقول اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ثلث مرات واز انجمله آنکه در غزوهٔ حنین چون هزیمت
گونه بمسلمین رو داد وی رضی الله عنه دران حالت از جماعهٔ ثابتان بود قال ابن اسحق وممن ثبت من المهاجرین ابوبکر وعمر ومن

ابن عمه علی بن ابی طالب والعباس وابو سفیان بن الحارث والفضل بن ربیعة بن الحارث واسامة بن زید وایمن بن ام ایمن عبید
قال ابن اسحق حدثنی عاصم بن عمر عن عبد الرحمن بن جابر عن ابیه جابر بن عبد الله قال بینا ذلک الرجل من هوازن صاحب الرایة
علی جمله یصنع ما یصنع اذ هوی له علی بن ابی طالب رضی الله عنه ورجل من الانصار یریدانه قال فاتی علی من خلفه فضرب عرقوبی الجمل
فوقع علی عجزه فوثب الانصاری علی الرجل فضربه ضربة اطن قدمه بنصف ساقه فانجعف عن جمله وازانجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون متوجه غزوهٔ تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم
کرامت فرمودند قال محمد بن اسحق وخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب علی اهله وامره بالاقامة فیهم
فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا له وتخففا منه فلما قال ذلک المنافقون اخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم خرج
حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا بی فقال
کذبوا ولکن خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الی المدینة ومضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سفره قال ابن اسحق حدثنی محمد بن طلحة بن یزید
بن رکانة عن ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی هذه المقالة اخرج البخاری
عن مصعب بن سعد عن ابیه رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی تبوک واستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان
والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس نبی بعدی وازانجمله آنکه سال نهم حضرت ابوبکر صدیق را
امیر حج ساختند وی رضی الله عنه چون روان شد اوائل سورهٔ براءة نزول یافت وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت
تبلیغ آن حضرت مرتضی را امر فرمود در عقب حضرت صدیق رضی الله عنه فرستاد اخرج احمد عن علی ان النبی صلی الله علیه وسلم
حین بعثه ببراءة فقال یا نبی الله انی لست باللسن ولا بالخطیب قال ما بد ان اذهب بها انا او تذهب بها انت قال فان کان
فسأذهب انا قال فانطلق فان الله یثبت لسانک ویهدی قلبک ثم وضع یده علی فمه قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم
بن عباد بن حنیف انه قال لما نزلت براءة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد کان بعث ابا بکر لیقیم للناس الحج قیل
یا رسول الله لو بعثت بها الی ابی بکر فقال لا یؤدی عنی الا رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب فقال اخرج بهذه القصة من
صدر براءة فاذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنی انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان ومن کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد فهو الی مدته فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقة رسول الله
صلی الله علیه وسلم العضباء حتی ادرک ابا بکر بالطریق فلما رآه قال امیر ام مأمور قال بل مأمور ثم مضیا فاقام ابوبکر للناس الحج
والعرب اذ ذاک فی تلک السنة علی منازلهم من الحج التی کانوا علیها فی الجاهلیة حتی اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب
رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ایها الناس انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج
بعد الیوم مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد فهو الی مدته واجل الناس اربعة
اشهر من یوم اذن فیهم لیرجع کل قوم الی مأمنهم او بلادهم ثم لا عهد لمشرک ولا ذمة الا احد کان له عند رسول الله صلی الله
علیه وسلم عهد الی مدة فهو له الی مدته فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علی رسول الله صلی الله علیه

وسلم وكان هذا من براءة فيمن كان بينه من اهل الشرك من اهل العهد و اهل المدة الى الاجل المسمى و از انجمله آنكه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت مرتضی را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در غنیمت تبر و حضرت مرتضی حصه از خمس
آن ناحیه مفتوح شد در بین اثنا حضرت مرتضی را بعض مردم خالد ملالے پیدا شد و آمده مردم شکایت وی رضی الله عنه بحضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند نزد وی صلی الله علیه وسلم در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گله او زجر
و منع نمود اخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین و امّر علی احدهما علی بن ابی طالب و علی الآخر خالد بن الولید
و قال اذا كان القتال فعلیّ قال فافتتح علیّ حصنا فاخذ منه جاریة فكتب معی خالد كتابا الی النبی صلی الله علیه وسلم یشی به قال فقدمت
علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الكتاب فتغیر لونه ثم قال ما ترى فی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال قلت اعوذ
بالله من غضب الله و من غضب رسوله انما انا رسول فسكت قال ابن اسحق حدثنی عبد الرحمن بن معمر عن سلیمان بن محمد بن كعب عن عمته
زینب و كانت عند ابی سعید الخدری قال اشتكى الناس علیّا فقام خطیبا فقال ایها الناس لا تشكوا علیا فانه لاخشن فی ذات الله او
فی سبیل الله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند
که قضا بر وی فتح شود اخرج احمد عن علی رضی الله عنه قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی الیمن فاتیتنا فقلت تبعثنی الی قوم و انا
حدیث السن و لا علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدری فقال ثبتك الله و سددك اذا جاءك الخصمان فلا تقض للاول حتی تسمع
من الآخر فانه اجدر ان یبین لك القضاء قال فما زلت قاضیا و فی روایة فما اعیانی قضاء بین اثنین و از انجمله آنكه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چون قصد حجة الوداع فرمودند وی رضی الله عنه در یمن بود و از انجا اراده حج نمود و پیش آنحضرت صلی
الله علیه وسلم رسید و احرام را بمضمون منعقد ساخت كه اهللت بما اهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم و با هدی كثیر بمكه قدوم نمود و جناب
نبوی صلی الله علیه وسلم او را رضی الله عنه باخود در هدی شریك ساختند اخرج مسلم عن عبد الله بن الحارث الكندی قال شهدت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع و اتی بالبدن فقال ادعوا لی ابا حسن فدعی له علی رضی الله عنه فقال له خذ باسفل الحربة
و اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم باعلاها ثم طعنا بها البدن فلما فرغ ركب بغلته و اردف علیا و چون از حجة الوداع مراجعت
فرمودند در غدیر خم خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضی رضی الله عنه اخرج الحاكم و ابو عمر و غیرهما و هذا لفظ
الحاكم عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع و نزل غدیر خم امر بدوحات فقممن قال كانی قد
دعیت فاجبت انی قد تركت فیكم الثقلین احدهما اكبر من الآخر كتاب الله تعالى و عترتی فانظروا كیف تخلفونی فیهما فانهما
لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالى عز و جل مولای و انا ولی كل مؤمن ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من كنت
ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و از انجمله آنكه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ینعالم بعالم اعلى انتقال
فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند قال محمد بن اسحق حدثنی عبد الله بن ابی بكر و حسین بن عبد الله
و غیرهما من اصحابنا ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه و العباس بن عبد المطلب و الفضل بن العباس و قثم بن العباس و اسامة
بن زید و شقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم هم الذین تولوا غسله و ان اوس بن خولی احد بنی الخزرج قال لعلی
بن ابی طالب رضی الله عنه انشدك الله یا علی و حظنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم و كان اوس من اصحاب رسول الله صلی

له بضم اول و تشدید ثانی موضعی ست درمیان مکه و مدینه بمقدار سه میل از جحفه و در وی یکی چشمه آب هست و در لغت بمعنی برکه و در فرس آورد (؟)

یعنی مرا هم شریک گردان

علیه وسلم واهل بدر قال ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسنده علی الی صدره وکان الفضل والعباس
وقثم یقلبونه معه واسامة بن زید وشقران مولیاه وهما اللذان یصبان الماء علیه وعلی بن ابی طالب یغسله وقد اسنده الی صدره
وعلیه قمیصه یدلکه به من ورائه لا یفضی بیده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقول بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا
ولم یر من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یری من المیت ثم قال ابن اسحق وکان الذین نزلوا فی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم این هست سوابق اسلامیه
حضرت مرتضی رضی الله عنه واحادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است از انکه احصای آن
در مقدور آید میخواهیم که جمله صالحه ازان احادیث درین اوراق بنگاریم اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم من الفضائل ما جاء لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه عبد ضعیف گوید سبب انبعاث اجتماع دو جهت است
در مرتضی رضی الله عنه یکی رسوخ او در سوابق اسلامیه چنانکه قدری معتد به ازان بیان کردیم دوم قرب قرابت او بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم وآنجناب علیه الصلوة والسلام اوصل ناس بارحام واعرف ناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت
نمود حضرت مرتضی را در کنار تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت مرتبه قرابت دوبالا شد وکرامت دیگر در کار او کردند
رضی الله عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضی الله عنها در عقد او دادند مزید فضیلت باو یار شد باز در ایام خلافت او چون
اختلاف بوقوع آمد وخواطر اهل عصر از وی برگشت بقیه اصحاب جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در دفع این فتنه مساعی
جمیله مبذول داشتند وهر تیر که در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیهم ازین جهت دائره روایت احادیث
فضائل او کشاده تر شد بعض بدرجه تواتر وبعض آخر بمرتبه حسان رسید باز چون فتنه تشیع سر برآورد وجماعه بیباکان پا
از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند تروسیجا الله عنهم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ۝ بالجمله ما از ایراد احادیث موضوعه واحادیث شدیدة الضعف که بکار متابعات وشواهد نمی آید تحاشی داریم
وانچه در مرتبه صحت وحسن هست یا ضعف محتمل دارد آن را روایت کنیم فمن المتواتر انت منی بمنزلة هارون من موسی روی
ذلک عن سعد بن ابی وقاص واسماء بنت عمیس وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس وغیرهم ومن المتواتر حدیث انا من علی وعلی
منی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه رواه زید بن ارقم وبریدة وعمران بن حصین وعمرو بن شاش وغیرهم ومن المتواتر
حدیث لما نزلت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا دعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم لهؤلاء الخمسة روی ذلک من حدیث سعد وام سلمة وواثلة وعبد الله بن جعفر وانس بن مالک ومن المتواتر انه اعطاه
الرایة یوم فتح خیبر وقال لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله رواه عمر وعلی وسعد وابو هریرة وسهل
بن سعد وسلمة بن الاکوع وغیرهم اخرج مسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان سعدا فقال
ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثا قالهن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب
(تا وقتیکه یاد دارم)
الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له وقد خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء والصبیان
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته یقول یوم خیبر

لأعطين هذه الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فأتي به أرمد فبصق
في عينيه ودفع الراية إليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية قل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم دعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا وقال اللهم هؤلاء أهلي وأخرج الحاكم والنسائي عن عمرو بن ميمون قال إني لجالس
عند ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس إما أن تقوم معنا وإما أن تخلونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل أنا أقوم معكم
قال وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى قال فابتدروا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه ويقول أف وتف وقعوا في
رجل له عشر فضائل ليست لأحد غيره وقعوا في رجل قال له النبي صلى الله عليه وسلم لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبدا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
فاستشرف لها مستشرف فقال أين علي فقالوا إنه في الرحى يطحن قال وما كان أحدهم ليطحن قال فجاء وهو أرمد لا يكاد أن يبصر
قال فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلاثا فأعطاها إياه فجاء بصفية بنت حيي قال ابن عباس ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلانا
بسورة التوبة فبعث عليا خلفه فأخذها منه وقال لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه قال ابن عباس وقال النبي صلى الله عليه وسلم
لبني عمه أيكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وأقبل على رجل رجل منهم فقال
أيكم يواليني في الدنيا والآخرة فأبوا فقال لعلي أنت وليي في الدنيا والآخرة قال ابن عباس وكان علي أول من آمن من الناس
بعد خديجة رضي الله عنها قال وأخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال إنما يريد
الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا قال ابن عباس وشرى علي نفسه فلبس ثوب النبي صلى الله
عليه وسلم ثم نام مكانه قال ابن عباس وكان المشركون يرمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء أبو بكر رضي الله عنه وعلي نائم
قال وأبو بكر يحسب أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال يا نبي الله فقال له علي إن نبي الله قد انطلق نحو بئر ميمون فأدركه قال
فانطلق أبو بكر فدخل معه الغار قال وجعل علي رضي الله عنه يرمى بالحجارة كما كان نبي الله صلى الله عليه وسلم وهو يتضور وقد لف
رأسه في الثوب لا يخرجه حتى أصبح ثم كشف عن رأسه فقالوا إنك للئيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه وأنت تتضور وقد
استنكرنا ذلك فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له علي أخرج معك
قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي إنه
لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي قال ابن عباس وقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أنت ولي كل مؤمن من بعدي
ومؤمنة وقال ابن عباس وسد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له طريق غيره
قال ابن عباس وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فإن مولاه علي وقال ابن عباس وقد أخبرنا الله عز وجل في القرآن أنه رضي
عن أصحاب الشجرة فعلم ما في قلوبهم فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك قال ابن عباس وقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لعمر رضي الله عنه حين
قال ائذن لي فأضرب عنقه قال وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم وأخرج الحاكم عن أبي هريرة قال
قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه لقد أعطي علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن تكون لي خصلة منها أحب إلي من أن أعطى حمر النعم قيل وما هن
يا أمير المؤمنين قال تزوجه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسكناه المسجد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يحل له فيه
ما يحل له والراية يوم خيبر وأخرج الحاكم عن ابن عباس قال لعلي رضي الله عنه أربع خصال ليست لأحد من العرب هو أول عربي وعجمي صلى

یعنی آه و فریاد میکرد از ضرب سنگ یتضور یعنی فریاد کردن و پیچیدن از ضرب ١٢

یعنی درآمدن در مسجد بحالت جنابت ١٢

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي كان لواؤه معه في كل زحف وهو الذي صبر معه يوم المهراس وهو الذي غسله وادخله
قبره واخرج الحاكم عن ام سلمة قالت لابي عبد الله الجدلي أيُسَبُّ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيكم قال فقلت معاذ الله او سبحان الله
او كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من سبّ عليا فقد سبّني وعن ابي بكر بن عبيد الله بن ابي مليكة
عن ابيه قال جاء رجل من اهل الشام فسبّ عليا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس فقال يا عدو الله آذيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا لو كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لآذيته وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ان لك كنزا في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبع
النظرة النظرة فان لك الاولى وليست لك الآخرة وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا لي
سيد العرب فقلت يا رسول الله الست سيد العرب قال انا سيد ولد آدم وعلي سيد العرب وعن عبد الله بن عمرو بن هند الجملي قال
سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا سكت ابتداني وعن زيد بن ارقم قال
كانت لنفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ابواب شارعة في المسجد فقال يوما سدّوا هذه الابواب الا باب علي قال فتكلم في
ذلك ناس فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسدّ هذه الابواب غير باب علي فقال
فيه قائلكم والله ما سددت شيئا ولا فتحته ولكن امرت بشيء فاتبعته وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد المدينة فليأت الباب وعن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد
ان يحيى حياتي ويموت مماتي ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي فليتولّ علي بن ابي طالب فانه لن يخرجكم من هدى ولن يدخلكم
في ضلال وعن ابي ذر قال ما كنا نعرف المنافقين الا بتكذيبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلي بن ابي طالب وعن
ابي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها يا رسول الله زوجتني من علي بن ابي طالب وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمة اما ترضين
ان الله عز وجل اطلع على اهل الارض فاختار رجلين احدهما ابوك والآخر بعلك وعن علي في قوله إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ قال علي رسول الله المنذر وانا الهادي وعن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا غضب
لم يجترئ منا احد يكلمه غير علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن سلمان قال رجل لسلمان ما اشد حبك لعلي قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول من احب عليا فقد احبني ومن ابغض عليا فقد ابغضني وعن ابن بريدة عن ابيه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الله امرني بحب اربعة من اصحابي واخبرني انه يحبهم قال قلنا من هم يا رسول الله وكلنا نحب ان نكون منهم
فقال الا ان عليا منهم ثم سكت ثم قال الا ان عليا منهم ثم سكت وعن انس بن مالك رضي الله عنه قال كنت اخدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقدم لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرخ مشوي فقال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي من هذا الطير
قال فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء علي رضي الله عنه فقلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجة ثم جاء فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حبسك علي ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك
فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الرجل قد يحب قومه قال الترمذي غريب وجاء الحاكم بها

تخرج بها عن النزاهة الحقيقة والفتنة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك
وويل لمن ابغضك وكذب فيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكم واردا على الحوض
اولكم اسلاما علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال ان اول من اسلم مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
عنها فقال اني واياك وهذا النائم يعني عليا وهما يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اشتاقت الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابي اوفى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سألت ربي ان لا ازوج احدا من امتي ولا اتزوج اليه الا كان معي في الجنة فاعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن ابيه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحي الي في علي ثلث انه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
طلحة قال حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة ومعنا معاوية بن خديج فقيل للحسن رضي الله عنه ان هذا معاوية بن خديج الساب
لعلي فقال علي به فاتي به فقال انت الساب لعلي فقال ما فعلت والله قال ان لقيته وما احسبك تلقاه يوم القيمة لتجده
قائما على حوض رسول الله صلى الله عليه وسلم يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق المصدوق
صلى الله عليه وسلم وقد خاب من افترى وعن علي رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي الا اعلمك
كلمات ان قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العلمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذي احلف به ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله
صلى الله عليه وسلم عدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جاء علي جاء علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
كانك بعثته في حاجة قالت فجاء بعد قالت ام سلمة فظننت ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب وكنت من
ادناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يومه
ذلك فكان علي اقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
سكك المدينة اذ مررنا بحديقة فقلت يا رسول الله ما احسنها من حديقة قال لك في الجنة احسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقالت
تسألني عن رجل والله ما اعلم رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الارض امرأة كانت احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرك واخرج النسائي عن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال لعلي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان تخرج في البرد في الملاءتين وتخرج في الحر في
الحشو والثوب الغليظ فقال اولم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وعقد له لواء فرجع
وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

ورسول الیس بفرار قارسل الی وانا ارمد فتفل فی عینی فقال اللهم اکفہ اذى الحر والبرد قال فما وجدت حرا بعد ذلک ولا برداً و
اخرج عن ابی جعفر محمد بن علی عن ابراہیم بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ قال کنا عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعندہ قوم جلوس فدخل
علی کرم اللہ وجہہ فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا واللہ ما اخرجنا وادخلہ فرجعوا فدخلوا فقال واللہ ما انا ادخلتہ
واخرجتکم بل اللہ ادخلہ واخرجکم واخرج عن علی رضی اللہ عنہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما انت یا علی فصفیی وامینی و
اخرج عن علی رضی اللہ عنہ قال واللہ الذی فلق الحبۃ وبرأ النسمۃ انہ لعہد النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی انہ لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی
الا منافق واخرج عن سعید بن عبید قال جاء رجل الی ابن عمر فسألہ عن علی رضی اللہ عنہ فقال لا تسئلنی عن علی ولکن انظر الی بیتہ
من بیوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فانی ابغضہ قال ابغضک اللہ واخرج عن ابی زرعۃ بن عمرو بن جریر عن عبد اللہ
بن یحیی سمع علیا رضی اللہ عنہ یقول کنت ادخل علی نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل لیلۃ فان کان یصلی سبح فرجعت وان لم یکن یصلی اذن لی
فدخلت واخرج عن ابی الاسود ورجل آخر عن زاذان قال قال علی رضی اللہ عنہ کنت واللہ اذا سألت اعطیت واذا سکت
ابتدئت واخرج عن محمد بن اسامۃ بن زید عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما انت یا علی فختنی وابو ولدی انت منی
وانا منک واخرج عن سلیمان بن عبد اللہ بن الحارث عن جدہ عن علی کرم اللہ وجہہ قال مرضت فعادنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فدخل علی وانا مضطجع فاتکی الی جنبی ثم سجانی بثوبہ فلما رأی قد برأت قام الی المسجد یصلی فلما قضی صلوتہ جاء فرفع الثوب
وقال قم یا علی فقمت وقد برأت کانما لم اشتک شیئا قبل ذلک فقال ما سألت ربی شیئا فی صلوتی الا اعطانی وما سألت لنفسی
شیئا الا سألت لک واخرج عن علی بن علقمۃ عن علی رضی اللہ عنہ قال لما نزلت یا ایہا الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجوٰکم صدقۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی رضی اللہ عنہ مرہم ان یتصدقوا قال بکم
یا رسول اللہ قال بدینار قال لا یطیقون قال فنصف دینار قال لا یطیقون قال فبکم قال بشعیرۃ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم انک لزہید فانزل اللہ تعالی ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجوٰکم صدقٰت الآیۃ وکان علی رضی اللہ عنہ
یقول خفف بی عن ہذہ الآیۃ واخرج الترمذی وعبد اللہ ابن احمد فی زوائد المسند مسلسلا بالسادۃ الاشراف کلاہما قال
حدثنا نصر بن علی الجہضمی اخبرنا علی بن جعفر بن محمد قال اخبرنی اخی موسی بن جعفر بن محمد عن ابیہ جعفر بن محمد عن ابیہ محمد بن علی عن ابیہ
علی بن حسین عن ابیہ عن جدہ علی بن ابی طالب ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ بید حسن وحسین قال من احبنی واحب ہذین
وأباہما وامہما کان معی فی درجتی یوم القیمۃ واخرج الحاکم مسلسلا بالسادۃ الاشراف حدثنا ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن
اخی طاہر العقیقی الحسنی حدثنا اسمعیل بن محمد بن اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین حدثنی عمی علی بن جعفر بن محمد حدثنی الحسین بن
زید عن عمر بن علی عن ابیہ علی بن الحسین قال خطب الحسن بن علی الناس حین قتل علی فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال لقد قبض فی
ہذہ اللیلۃ رجل لا یسبقہ الاولون بعمل ولا یدرکہ الآخرون وقد کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعطیہ رایتہ فیقاتل جبریل
عن یمینہ ومیکائیل عن یسارہ فما یرجع حتی یفتح اللہ علیہ وما ترک علی الارض صفراء ولا بیضاء الا سبعمائۃ درہم فضلت من
عطایاہ اراد ان یبتاع بہا خادما لاہلہ ثم قال ایہا الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا الحسن بن علی وانا ابن النبی
وانا ابن الوصی وانا ابن البشیر وانا ابن النذیر وانا ابن الداعی الی اللہ باذنہ وانا ابن السراج المنیر وانا من اہل البیت الذی کان

جبرئیل ینزل الینا ویصعد من عندنا وانا من اهل البیت الذی اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وانا من اهل البیت الذی افترض الله مودتهم علی کل مسلم فقال تبارک وتعالی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البیت واخرج النسائی هذا الحدیث من طریق آخر الی قوله خادماً لاهلیه فقط واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال ان کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی طالب وعن ام سلمة تقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی یا علی لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک قیل معناه لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بسد الابواب الا باب علی وعن علی قال لقد عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم النبی الامی انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق وعن ام عطیة قالت بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشا فیهم علی قالت فسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا بالجملة مجمل احوال حضرت مرتضی رضی الله عنه وفضائل او آن است که در اصل جبلت اخلاق قویه که فحول رجال را میباشد وشهت از شجاعت وقوت وحمیت ووفا پس جود الهی آن همه اخلاق را در مرضیات خویش صرف نمود واز هر خلقے که داشت بامتزاج فیض ربانی مقامے متولد شد وبحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه مبین شد وفی الریاض کان اذا مشی تکفأ واذا امسک بذراع رجل امسک بنفسه فلم یستطع ان یتنفس وهو قریب الی السمن شدید الساعد والید واذا مشی الی الحرب هرول ثبت الجنان قوی ما صارع احدا قط الا صرعه شجاع منصور علی من لاقاه پس از جمله اخلاق قویهٔ او وفا بود چون فیض الهی ورا مهذب گردانید مقام محبت برای او مسلم شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیما تواتر عنه سأعطی الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله فاعطاها علیا واز انجمله مبارزت اقران ومکافحت دشمنان جود الهی آنرا در سوابق اسلامیهٔ او صرف نمود ودر آخرت ثمرهٔ عجیبه ازان متولد گشت وآیهٔ کریمه هذان خصمان اختصموا الآیه در شان وی ورفقای او نازل شد اخرج البخاری عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومة یوم القیمة وقال قیس وفیهم انزلت هذان خصمان اختصموا فی ربهم قال هم الذین تبارزوا یوم بدر حمزة وعلی وعبیدة او ابو عبیدة بن الحارث وشیبة بن ربیعة وعتبة والولید بن عتبة واز انجمله خشونت وصرامت واز کسی پروا نداشتن وداعیهٔ او را بسبب مدارات وهر او در هم نشکستن جود الهی آنرا در نهی منکر وحفظ بیت المال صرف نمود واخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری قال شکی علی بن ابی طالب الناس الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام فینا خطیبا فسمعته یقول ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخیشن فی ذات الله او فی سبیل الله واخرج ابو عمر عن اسحق بن کعب بن عجرة عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مخشوشن فی ذات الله واز انجمله حمیت قوم خود وابن عم خود مثلا اهتمام در اتمام منصب او کردن وبرای نصرت او همت قویه بکار بردن وبر اشراف ناس مخلوق میشود چون فیض الهی داعیهٔ اعلاء کلمة الله در نفس او فرو ریخت از میان اخلاق جبلیه این خلق خود ... او نمود وآن معنی عقلی را مشرح ساخت پس مقامی شگرف بهم رسید که تعبیر ازان باخوت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومولات او ...

وصی و وارث وامثال آن کرده میشود واخرج الحاکم عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایکم یتولانی فی الدنیا و
الآخرة فقال لکل رجل منهم ایکم یتولانی فی الدنیا والآخرة فقال لا حتی مر علی اکثرهم فقال علی انا اتولاک فی الدنیا والآخرة
فقال انت ولیی فی الدنیا والآخرة و تفصیل این حدیث بروایت نسائی در سوابق حضرت مرتضی گذشت واخرج الحاکم
عن ابن عباس قال کان علی یقول فی حیوة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یقول اَفَإِنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ
عَلٰٓی اَعْقَابِکُمْ والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله
انی لاخوه و ولیه وابن عمه و وارث علمه فمن احق به منی واخرج الحاکم عن ابی اسحق قال سألت قثم بن العباس کیف ورث
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم دونکم قال لانه کان اولنا به لحوقا واشدنا به لزوقا و بااین تقریر واضح شد فساد
رای هر دو فریق مفرطین و مفرطین یکے میگوید که نصرت بنابر حمیت قوم اخلاص نیست و دیگری میگوید که اخوت نسبی در
استحقاق خلافت شرط ست والله اعلم وازانجمله زهد و محقر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن اخرج ابوعمر
عن رجل من همدان قال قال معاویة لضرار الصدی یا ضرار صف لی علیا قال اعفنی یا امیر المؤمنین قال لتصفنه قال اما اذ
لا بد من وصفه فکان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة من نواحیه
یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته وکان غزیر العبرة طویل الفکرة یعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما خشن
وکان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سألناه و ینبئنا اذا استنبأناه و نحن والله مع تقریبه ایانا و قربه منا لا نکاد نکلمه هیبة له
یعظم اهل الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله واشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی
اللیل سدوله وغارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی
تشوقت هیهات هیهات قد باینتک ثلثا لا رجعة فیها فعمرک قصیر و خطرک حقیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق
فبکی معاویة وقال رحم الله ابا الحسن کان والله کذلک قال فکیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها اخرج
ابوعمر عن عبد الله بن ابی الهذیل قال رأیت علیا خرج و علیه قمیص غلیظ رازی اذا مد کم قمیصه بلغ الی الظفر واذا ارسله صار
الی نصف الساعد وازانجمله تورع و اجتناب از شبهات اخرج ابوبکر بن ابی شیبة عن ام کلثوم بنت علی رضی الله عنهما قالت لو رأیت
امیر المؤمنین اتی باترنج فذهب حسن او حسین یتناول منه اترجة فنزعها من یده ثم امر به فقسم واخرج ابوعمر قال کان علی یسیر
فی الفیء بسیرة ابی بکر فی القسم واذا ورد علیه مال لم یبق منه شیئا الا قسمه ولا یترک فی بیت المال منه الا ما یعجز عن قسمته فی
یومه ذلک و یقول یا دنیا غری غیری ولم یکن یستأثر من الفیء بشیء ولا یخص حمیما ولا قریبا ولا یخص بالولایات الا اهل الدیانات
والامانات واذا بلغه عن احد خیانة کتب الیه قَدْ جَآءَتْکُمْ مَّوْعِظَةٌ مِّنْ رَّبِّکُمْ فَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِیْزَانَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَآءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ
وَمَآ اَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیْظٍ اذا اتاک کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدیک من عملنا حتی نبعث الیک من یتسلمه منک ثم یرفع طرفه الی
السماء فیقول اللهم انک تعلم انی لم آمرهم بظلم خلقک ولا بترک حقک واخرج ابوعمر عن مجمع التیمی ان علیا قسم ما فی البیت بین
المسلمین ثم امر به فکنس ثم صلی فیه رجاء ان یشهد له یوم القیمة واخرج ابوعمر عن عاصم بن کلیب عن ابیه قال قدم علی علی مال

من اصبہان فقسمہ سبعۃ اسباع ووجد فیہ رغیفا فقسمہ سبع کسر ووضع علی کل جزء کسرۃ ثم اقرع بینہم ایہم یعطی اولا واخرج ابو عمر
عن معاذ بن العلاء اخی ابی عمرو بن العلاء عن ابیہ عن جدہ قال سمعت علی بن ابی طالب یقول ما اصبت من فیئکم الا ہذہ القارورۃ
اہداہا الی الدہقان ثم نزل الی بیت المال ففرق کل ما فیہ ثم جعل یقول افلح من کانت لہ قوصرۃ یاکل منہا کل یوم تمرۃ واخرج ابو عمر
عن ابی حیان التیمی عن ابیہ قال رایت علی بن ابی طالب علی المنبر یقول من یشتری منی سیفی ہذا فلو کان عندی ثمن ازار ما بعتہ
فقام الیہ رجل فقال انا اسلفک ثمن ازار و از انجملہ صبر بر ضیق معیشت و آنرا بر نفس خویش گوارا ساختن اخرج ابو بکر عن
ابی البختری قال قال علی لامہ فاطمۃ بنت اسد اکفی فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخدمۃ خارجا سقایۃ الماء والحاجۃ
وتکفیک العمل فی البیت العجن والخبز والطحن واخرج ابو بکر عن الحارث عن علی قال اہدیت الی وما تحتنا الا جلد کبش واخرج
ابو بکر عن ضمرۃ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ابنتہ فاطمۃ بخدمۃ البیت وقضی علی علی بما کان خارجا من البیت
واخرج احمد عن عطاء بن السائب عن ابیہ عن علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما زوجہ فاطمۃ بعث معہا بخمیلۃ و
وسادۃ من ادم حشوہا لیف ورحیین وسقاء وجرتین فقال علی لفاطمۃ رضی اللہ عنہا ذات یوم واللہ لقد سنوت حتی لقد
اشتکیت صدری قال وقد جاء اللہ اباک بسبی فاذہبی فاستخدمیہ فقالت وانا واللہ قد طحنت حتی مجلت یدای فاتت النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما جاء بک ای بنیۃ قالت جئت لاسلم علیک واستحیت ان تسالہ ورجعت فقال ما فعلت قالت استحییت
ان اسالہ فاتیاہ جمیعا فقال علی یا رسول اللہ واللہ لقد سنوت حتی اشتکیت صدری وقالت فاطمۃ قد طحنت حتی مجلت
یدای وقد جاءک اللہ بسبی وسعۃ فاخدمنا فقال واللہ لا اعطیکما وادع اہل الصفۃ تطوی بطونہم لا اجد ما انفق علیہم
ولکن ابیعہم وانفق علیہم اثمانہم فرجعا فاتاہما النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد دخلا فی قطیفتہما اذا غطیا رؤسہما تکشفت
اقدامہما واذا غطیا اقدامہما تکشفت رؤسہما فثارا فقال مکانکما ثم قال الا اخبرکما بخیر مما سالتمانی قالا بلی فقال کلمات
علمنیہن جبریل فقال تسبحان فی دبر کل صلوۃ عشرا وتحمدان عشرا وتکبران عشرا فاذا اویتما الی فراشکما فسبحا ثلثا وثلثین
واحمدا ثلثا وثلثین وکبرا اربعا وثلثین قال فواللہ ما ترکتہن منذ علمنیہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ ابن الکواء
ولا لیلۃ صفین فقال قاتلکم اللہ یا اہل العراق نعم ولا لیلۃ صفین واخرج احمد عن مجاہد قال قال علی جعت مرۃ بالمدینۃ
جوعا شدیدا فخرجت اطلب العمل فی عوالی المدینۃ فاذا انا بامراۃ قد جمعت مدرا فظننتہا تریدہ بلہ فقاطعتہا کل ذنوب
علی تمرۃ فمددت ستۃ عشر ذنوبا حتی مجلت یدای ثم اتیت الماء فاصبت منہ ثم اتیتہا فقلت بکفی ہذا بین یدیہا فعدت
لی ستۃ عشر تمرۃ فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتہ فاکل معی منہا واخرج احمد عن محمد بن کعب القرظی ان علیا رضی اللہ
عنہ قال لقد رایتنی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانی لاربط الحجر علی بطنی من الجوع وان صدقتی الیوم لاربعون الفا
و از انجملہ علوم مسموعہ را از جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم محفوظ داشتن و آنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وکان
عمر یتعوذ من معضلۃ لیس لہا ابو حسن واخرج شیخ الشیوخ السہروردی فی العوارف عن عبد اللہ بن الحسن قال حین نزلت ہذہ الآیۃ
وتعیہا اذن واعیۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی رضی اللہ عنہ سالت اللہ تعالی ان یجعلہا اذنک یا علی قال
علی رضی اللہ عنہ فما نسیت شیئا بعد وما کان لی ان انسی واخرج احمد عن ابی البختری عن علی قال قال عمر بن الخطاب للناس تزولن

؎ بفتح قاف و سکون واو و فتح صاد مہملہ و تشدید را و تخفیف آن ظرفے کہ درو خرما سازند۱۲

؎ [illegible] کردم۱۲

؎ یعنی بناوی جست از زمین بخیزی صاف و تحصیل واقع آن و خلاصی کنندہ از آن حضرت مرتضی بود۱۲

فی غطیل فقضل عندنا من ہذا المال فقال الناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن اہلک وضیعتک وتجارتک فہو لک فقال لی ما تقول انت
فقلت قد اشاروا علیک فقال قل فقلت لم تجعل یقینک ظنا فقال لتخرجن مما قلت فقلت اجل واللہ لاخرجن منہ اتذکر حین
بعثک نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ساعیا فاتیت العباس بن عبد المطلب فمنعک صدقتہ وکان بینکما شیء فقلت لی انطلق معی الی النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فوجدناہ خاثرا فرجعنا ثم غدونا علیہ فوجدناہ طیب النفس فاخبرتہ بالذی صنع فقال لک اما علمت ان عم الرجل صنو
ابیہ وذکرنا لہ الذی رأیناہ من خثورہ فی الیوم الاول والذی رأینا من طیب نفسہ فی الیوم الثانی فقال انکما اتیتمانی فی
الیوم الاول وقد بقی عندی من الصدقۃ دیناران فکان الذی رأیتما من خثوری لہ واتیتمانی الیوم وقد وجہتہما فذلک الذی
رأیتما من طیب نفسی فقال عمر صدقت واللہ لاشکرن لک الاولی والآخرۃ واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب قال کان عمر
یتعوذ باللہ من معضلۃ لیس لہا ابو حسن قال ابو عمر وقال فی المجنونۃ التی امر برجمہا وفی التی وضعت لستۃ اشہر فاراد عمر رجمہا
فقال لہ علی ان اللہ یقول وحملہ وفصالہ ثلثون شہرا الآیۃ وقال ان اللہ رفع القلم عن المجنون الحدیث فکان عمر یقول لولا
علی لہلک عمر واخرج ابو عمر عن عبد اللہ بن مسعود کنا نتحدث ان اقضی اہل المدینۃ علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب
قال ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن ابی الطفیل قال شہدت علیا یخطب وہو یقول سلونی
عن کتاب اللہ فواللہ ما من آیۃ الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام بنہار ام فی سہل ام فی جبل واخرج ابو عمر عن عبد اللہ بن عباس
قال واللہ لقد اعطی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ تسعۃ اعشار العلم وایم اللہ لقد شارکہم فی العشر العاشر واز آن جملہ حدت ذہن
و سرعت انتقال بمأخذ حکم واقع شدہ در فصل قضایا مصروف شد و قد ثبت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم بوجوہ قال اقضاکم علی واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عمر انہ قال اقضانا علی واقرأنا ابی واز حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ عجائب بسیار درین باب نقل میکنند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبیش قال جلس رجلان یتغدیان مع احدہما خمسۃ ارغفۃ ومع الآخر ثلثۃ ارغفۃ فلما وضع الغداء بین
ایدیہما مر بہما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس واکل معہما واستوفوا فی اکلہم الارغفۃ الثمانیۃ فقام الرجل فطرح الیہما ثمانیۃ دراہم
و قال خذا ہذا عوضا مما اکلت لکما ونلتہ من طعامکما فتنازعا وقال صاحب الخمسۃ الارغفۃ لی خمسۃ دراہم ولک ثلثۃ وقال صاحب
الارغفۃ الثلثۃ لا ارضی الا ان تکون الدراہم بیننا نصفین وارتفعا الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فقصا علیہ قصتہما
فقال لصاحب الثلثۃ قد عرض علیک صاحبک ما عرض وخبزہ اکثر من خبزک فارض بالثلثۃ فقال لا واللہ لا رضیت منہ الا بمر الحق
فقال علی لیس لک فی مر الحق الا درہم واحد ولہ سبعۃ فقال الرجل سبحان اللہ یا امیر المؤمنین ہو یعرض علی ثلثۃ فلم ارض
واشرت علی باخذہا فلم ارض وتقول لی الآن انہ لا یجب لی فی مر الحق الا درہم واحد فقال لہ علی عرض علیک صاحبک ان تاخذ
الثلثۃ صلحا فقلت لا ارضی الا بمر الحق ولا یجب لک فی مر الحق الا واحد فقال لہ الرجل فعرفنی بالوجہ فی مر الحق حتی اقبلہ
فقال علی الیس للثمانیۃ الارغفۃ اربعۃ وعشرون ثلثا اکلتموہا وانتم ثلثۃ انفس ولا یعلم الاکثر منکم اکلا ولا الاقل فتحملون فی اکلکم
علی السواء قال بلی قال واکلت انت ثمانیۃ اثلاث وانما لک تسعۃ اثلاث واکل صاحبک ثمانیۃ اثلاث ولہ خمسۃ عشر ثلثا
اکل منہا ثمانیۃ ویبقی لہ سبعۃ واکل لک واحدا من تسعۃ فلک واحد بواحدک ولہ سبعۃ فقال الرجل رضیت الآن وفی
الریاض عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشیخ قد التوت ترقوتاہ من الکبر فقلت یا شیخ من ادرکت قال عمر

قلت فما غزوت قال الیرموک قلت فحدثنی بشیء سمعتہ قال خرجت مع فتیۃ حجاجا فاصبنا ابیض نعام وقد احرمنا فلما قضینا نسکنا ذکرنا ذلک لامیر المؤمنین عمر فادبر وقال اتبعونی حتی انتھی الی حجر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فضرب حجرۃ منھا واجابتہ امراۃ فقال اثم ابو حسن قالت لا فمر فی المقثاۃ فادبر فقال اتبعونی حتی انتھی الیہ وھو یسوی التراب بیدہ فقال مرحبا یا امیر المؤمنین فقال ھؤلاء اصابوا ابیض نعام وھم محرمون قال الا ارسلت الی قال انا احق باتیانک قال یضربون الفحل قلائص ابکارا بعدد البیض فما نتج منھا اھدوہ قال عمر فان الابل تخدج قال علی والبیض یمرض فلما ادبر قال عمر اللھم لا تنزل بی شدیدۃ الا وابو حسن الی جنبی وعن حنش بن المعتمر ان رجلین اتیا امراۃ من قریش فاستودعاھا مائۃ دینار وقالا لا تدفعیھا الی واحد منا دون صاحبہ حتی نجتمع فلبثا حولا ثم جاء احدھما الیھا وقال ان صاحبی قد مات فادفعی الی الدنانیر فابت فثقل علیھا باھلھا فلم یزالوا بھا حتی دفعتھا الیہ ثم لبث حولا آخر فجاء الآخر فقال ادفعی الی الدنانیر فقالت ان صاحبک جاءنی وزعم انک قد مت فدفعتھا الیہ فاختصما الی عمر فاراد ان یقضی علیھا وروی انہ قال لھا ما اراک الا ضامنۃ فقالت انشدک اللہ ان لا تقضی بیننا وارفعنا الی علی بن ابی طالب فرفعھما الی علی وعرف انھما قد مکرا بھا فقال الیس قلتما لا تدفعیھا الی واحد منا دون صاحبہ قال بلی قال ان مالک عندنا اذھب فجیء بصاحبک حتی ندفعھا الیکما وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثہ الی الیمن فوجد اربعۃ وقعوا فی حفرۃ حفرت لیصطاد فیھا الاسد سقط اولا رجل فتعلق بآخر وتعلق الآخر بآخر حتی تساقط الاربعۃ فجرحھم الاسد وماتوا من جراحتہ فتنازع اولیاؤھم حتی کادوا یقتتلون فقال علی انا اقضی بینکم فان رضیتم فھو القضاء والا حجزت بعضکم عن بعض حتی تاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیقضی بینکم اجمعوا من القبائل الذین حفروا البیر ربع الدیۃ وثلثھا ونصفھا ودیۃ کاملۃ فللاول ربع الدیۃ لانہ اھلک من فوقہ وللذی یلیہ ثلثھا لانہ اھلک من فوقہ وللثالث النصف لانہ اھلک من فوقہ وللرابع الدیۃ الکاملۃ فابوا ان یرضوا فاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلقوہ عند مقام ابراھیم فقصوا علیہ القصۃ فقال انا اقضی بینکم واحتبی ببردہ فقال رجل من القوم ان علیا قضی بیننا فلما قصوا علیہ القصۃ اجازہ وعن الحارث عن علی انہ جاءہ رجل بامراۃ فقال یا امیر المؤمنین دلست علی ھذہ وھی مجنونۃ قال فصعد علی بصرہ وصوبہ وکانت امراۃ جمیلۃ فقال ما یقول ھذا فقالت واللہ یا امیر المؤمنین ما بی جنون ولکنی اذا کان ذلک الوقت غلبتنی غشیۃ فقال علی خذھا ویحک واحسن الیھا فما انت لھا باھل وعن زید بن ارقم قال اتی علی فی الیمن بثلاثۃ نفر وقعوا علی جاریۃ فی طھر واحد فولدت ولدا فادعوہ فقال علی لاحدھم تطیب بہ نفسا لھذا قال لا فقال للآخر تطیب بہ نفسا لھذا قال لا قال للآخر تطیب بہ نفسا لھذا قال لا قال انتم شرکاء متشاکسون انی مقرع بینکم فمن اصابتہ القرعۃ اغرمتہ ثلثی القیمۃ والزمتہ الولد فذکروا ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما اجد فیھا الا ما قال علی وعن حمید بن عبد اللہ بن یزید المدنی قال ذکر عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم قضاء قضی بہ علی فاعجب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال الحمد للہ الذی جعل فینا الحکمۃ اھل البیت باز چندین بار نفس نفیس او رضی اللہ عنہ مطرح اشعۂ برکات حضرت نبویہ علیہ الصلوۃ والسلام گشتہ و در حق او رضی اللہ عنہ معجزات باہرہ بہ فعل آمدہ کثیر ظہور نمودند و فیض الہی ہمت نبوت را در کارا و نمود بسیاری از مناقب آن ہادی کرم اللہ وجہہ از قوہ بفعل آمد در باب فصل قضایا و تسکینا ورا طرف یمن فرستادند التماس کرد یا رسول اللہ تبعثنی

(ll. 11–12, interlinear: منعت ۱۲ / ثلثہا ۱۲)
(l. 13, interlinear: اثنین ۱۲ / گرد زانو پیچید ۱۲)
(l. 14, interlinear: عیب خود پنہان داشت ۱۲)
(l. 16, interlinear: ای الصحبۃ ۱۲)
(l. 17, interlinear: متخالفین ۱۲)

(left margin glosses)
لہ یعنی بیضہا کہ ازان بچہ بر آید تا وقت ظہور آن حکم ناقص شمرده شود نسبت بر نصف صفحہ ۱۲
لہ یعنی شتران جوان را ابکار بعضا بود تا فها انداز... دایکس از ازہا اولاد شود بیضہ سازند ۱۲
لہ احدیۃ الناقہ جاریۃ بود لا تا قص یعنی نا بیها را ضایع ... ہم بیضہ و ضرورت ... لہ ... بعضها ... آفت ... فرض از ... آفت ...

الی القوم فو ددی شیئا ان و انا شاب لا اعلم القضاء قال فوضع یده علی صدری فقال ان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک الحدیث و فی آخره
فما شککت فی قضاء بعد ذلک و فی لفظ فما شککت فی قضاء بعد روایة فما زلت قاضیا بعد و در باب حفظ قرآن عظیم بروایت ترمذی
آمده که نماز نافله تعلیم فرموده عن ابن عباس انه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاءه علی بن ابی طالب فقال
بابی انت و امی تفلّت هذا القرآن من صدری فما اجدنی اقدر علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن افلا اعلمک کلمات
ینفعک الله بهن و ینفع بهن من علمته و یثبت ما تعلمت فی صدرک قال اجل یا رسول الله فعلمنی قال اذا کان لیلة الجمعة فان استطعت ان
تقوم فی ثلث اللیل الآخر فانها ساعة مشهودة فان لم تستطع فقم فی اولها فصل اربع رکعات تقرأ فی الرکعة الاولی بفاتحة الکتاب
و سورة یس و فی الرکعة الثانیة بفاتحة الکتاب و حم الدخان و فی الرکعة الثالثة بفاتحة الکتاب و الم تنزیل السجدة و فی الرکعة
الرابعة بفاتحة الکتاب و تبارک المفصل فاذا فرغت من التشهد فاحمد الله و احسن الثناء علی الله و صل علی و احسن و علی سائر
النبیین و استغفر للمؤمنین و المؤمنات و لاخوانک الذین سبقوک بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللهم ارحمنی بترک المعاصی ابدا ما ابقیتنی
وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی وارزقنی حسن النظر فیما یرضیک عنی اللهم بدیع السموات و الارض ذا الجلال و الاکرام و العزة التی لا ترام
اسألک یا الله یا رحمن بجلالک و نور وجهک ان تلزم قلبی حفظ کتابک کما علمتنی وارزقنی ان اتلوه علی النحو الذی یرضیک
عنی اللهم بدیع السموات و الارض ذا الجلال و الاکرام و العزة التی لا ترام اسألک یا الله یا رحمن بجلالک و نور وجهک ان تنور
بکتابک بصری و ان تطلق به لسانی و ان تفرج به عن قلبی و ان تشرح به صدری و ان تغسل به بدنی فانه لا یعیننی علی الحق
غیرک و لا یؤتیه الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا ابا الحسن تفعل ذلک ثلث جمع او خمسا او سبعا تجب باذن الله و الذی
بعثنی بالحق ما اخطأ مؤمنا قط قال ابن عباس فوالله ما لبث علی الا خمسا او سبعا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مثل
ذلک المجلس فقال یا رسول الله انی کنت فیما خلا لا آخذ الا اربع آیات و نحوهن فاذا قرأتهن علی نفسی تفلتن و انا اتعلم الیوم
اربعین آیة و نحوها فاذا قرأتها علی نفسی فکانما کتاب الله بین عینی و لقد کنت اسمع الحدیث فاذا رددته تفلت و انا الیوم اسمع
الاحادیث فاذا تحدثت بها لم اخرم منها حرفا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک مؤمن و رب الکعبة ابا الحسن و در
باب حفظ سنت دعا فرمود که بارخدایا اذن او را اذن واعیه گردان و برای دفع برد او دعا کرده قال علی ما رمدت
منذ تفل النبی صلی الله علیه وسلم فی عینی اخرجه احمد و در حق او این دعا نمود و اللهم اذهب حره و برده و بعد ازین دعا در شتا
لباس صیف و در صیف لباس شتا میپوشید و از حر و برد ضرر نمیکشید و یکبار وی مریض بود برای شفای او دعا فرمود فی الحال صحت یافت و چون
با حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها تزویج کرد دعا فرمود جعل الله منکما الکثیر الطیب و بارک فیکما قال انس فوالله لقد خرج الله منهما الکثیر الطیب و چون نماز
عصر از حضرت مرتضی فوت شد دعا کردند تا آفتاب بازگشت قرأت علی شیخنا ابی طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی و انا اسمع
فی بیته بظاهر المدینة المشرفة سنة ۱۱۴۴ قال اخبرنی ابی الشیخ ابراهیم بن الحسن الکردی ثم المدنی اخبرنا شیخنا الامام صفی الدین
احمد بن محمد المدنی عن الشمس الرملی عن الشیخ زین الدین زکریا عن عز الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الثناء محمود بن خلیفة المنبجی عن الحافظ
شرف الدین عبد المؤمن خلف الدمیاطی عن ابی الحسن علی بن الحسین ابن المقیر البغدادی عن الحافظ ابی الفضل محمد بن ناصر السلامی الحنبلی بسماعه
علی الخطیب ابی الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابی الصقر الانباری سنة ۴۷۳ بقراءته علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظیف بن عبد الله

القرار بمصر سنة ۴۲۸ بساعه على ابی محمد الحسن بن رشیق العسکری حدثنا ابو بشر محمد بن احمد بن حماد الانصاری الدولابی قال حدثنی اسحق بن
یونس حدثنا سوید بن سعید عن المطلب بن زیاد عن ابراهیم بن حبان عن عبد الله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین عن اسماء بنت
عمیس قالت کان رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجر علی وکان یوحی الیه فلما سری عنه قال لی یا علی صلیت الفرض
قال لا قال اللهم انک تعلم انه کان فی حاجتک وحاجة رسولک فرد علیه الشمس فردها علیه فصلی وغابت الشمس قرأتی علی شیخنا
ابی طاهر وانا اسمع عن ابیه الشیخ ابراهیم الکردی عن احمد بن محمد بن المدنی الشهیر بالقشاشی عن الشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملی اجازة
عن الشیخ زین الدین بن زکریا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المراغی عن الفخر ابن البخاری عن ابی جعفر الصیدلانی عن فاطمة بنت عبد الله الجوزدانیة
عن ابی بکر محمد بن عبد الله الاصبهانی عن الحافظ ابی القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فی الکبیر حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطی حدثنا
علی بن المنذر حدثنا محمد بن فضیل حدثنا فضیل بن مرزوق عن ابراهیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین بن علی عن اسماء بنت عمیس قالت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نزل علیه الوحی یکاد یغشی علیه فانزل علیه یوما ورأسه فی حجر علی حتی غابت الشمس فرفع
رسول الله صلی الله علیه وسلم رأسه فقال له صلیت العصر یا علی قال لا یا رسول الله فدعا الله تعالی فرد علیه الشمس حتی صلی
العصر قالت فرأیت الشمس بعد ما غابت حین ردت حتی صلی العصر قال الحافظ جلال الدین السیوطی فی جزء کشف اللبس فی حدیث
رد الشمس ان حدیث رد الشمس معجزة لنبینا محمد صلی الله علیه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوی وغیره وافرط الحافظ ابو الفرج بن
الجوزی فاورده فی کتاب الموضوعات وقال تلمیذه المحدث ابو عبد الله محمد بن یوسف الدمشقی الصالحی فی جزء مزیل اللبس عن
حدیث رد الشمس اعلم ان هذا الحدیث رواه الطحاوی فی کتابه شرح مشکل الآثار عن اسماء بنت عمیس من طریقین وقال هذان الحدیثان
ثابتان ورواتهما ثقات ونقله قاضی عیاض فی الشفاء والحافظ ابن سید الناس فی بشری اللبیب والحافظ علاء الدین مغلطائی فی
کتابه الزهر الباسم وصححه ابو الفتح الازدی وحسنه ابو زرعة بن العراقی وشیخنا الحافظ جلال الدین السیوطی فی الدرر المنتثرة وفی الاتحاد
المشتهرة وقال الحافظ احمد بن صالح وناهیک به لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حدیث اسماء لانه من اجل علامات النبوة وقد انکر
الحفاظ علی ابن الجوزی ایراده الحدیث فی کتاب الموضوعات قلت واخرجه الطحاوی فی مشکل الآثار من طریقین احدهما طریق فضیل
بن مرزوق عن ابراهیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین نحو الذی کتبناه بمعناه والثانی حدثنا علی بن عبد الرحمن بن محمد بن المغیرة
حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن ابی فدیک حدثنی محمد بن موسی عن عون بن محمد عن امه ام جعفر عن اسماء ابنة عمیس ان النبی صلی الله علیه
وسلم صلی الظهر بالصهباء ثم ارسل علیا فی حاجة فرجع وقد صلی النبی صلی الله علیه وسلم العصر فوضع النبی صلی الله علیه وسلم رأسه
فی حجر علی فلم یحرکه حتی غابت الشمس فقال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم ان عبدک علیا احتبس بنفسه علی نبیک فرد علیه شرقها
قالت اسماء فطلعت الشمس حتی وقعت علی الجبال وعلی الارض ثم قام علی فتوضأ وصلی العصر ثم غابت وذلک فی الصهباء قال الطحاوی
محمد بن موسی المدنی المعروف بالفطری هو محمود فی روایته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علی بن ابی طالب وامه هی ام جعفر ابنة محمد
بن جعفر بن ابی طالب ثم عارض الحدیث بما روی من طریق عن ابی هریرة رفعه لم تحتبس الشمس علی احد الا لیوشع واجاب بانه یکون ان
یکون المخصوص بیوشع ردها بعد الغیبوبة وهذا حبس عن الغیبوبة ثم رد الجواب بحدیث لفظه فحبسها الله علیه ای علی یوشع انتهی حاصل
کلام الطحاوی و حکمت او بیش ازان ست که باحصا درآید و چگونه میسر شود احصاء آن حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده باشند

انا مدینة العلم وعلی بابها لیکن تدری میسر تعلم آریم اخرج ابو بکر عن ابی اسحق قال قال علی کلمات لو رحلتم المطی فیهن لانضیتموهن قبل
ان تدرکوا مثلهن لا یرجو عبد الا ربه ولا یخاف الا ذنبه ولا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم ولا یستحیی من یسئل عما لا یعلم ان یقول
الله اعلم واعلموا ان منزلة الصبر من الایمان کمنزلة الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد واذا ذهب الصبر ذهب
الایمان وعن زید بن الحارث عن رجل من بنی عامر قال قال علی انما اخاف علیکم اثنتین طول الامل واتباع الهوی قال طول الامل
ینسی الآخرة وان اتباع الهوی یصد عن الحق وان الدنیا قد ترحلت مدبرة وان الآخرة قد جاءت مقبلة ولکل واحدة منهما بنون
فکونوا من ابناء الآخرة فان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل وعن الحسن قال قال علی طوبی لکل عبد نومة عرف الناس
ولم یعرفه الناس وعرفه الله منه برضوان اولئک مصابیح الهدی یجلی عنهم کل فتنة مظلمة ویدخلهم فی رحمته لیسوا اولئک
بالمذاییع البذر ولا بالجفاة المرائین وعن عطاء بن ابی رباح قال کان علی بن ابی طالب اذا بعث سریة ولی امرها رجلا
فاوصاه فقال اوصیک بتقوی الله لا بد لک من لقائه ولا منتهی لک دونه وهو یملک الدنیا والآخرة وعلیک بالذی یقربک
الی الله فان فیما عند الله خلفا من الدنیا وعن زید بن وهب ان الجعد عاب علیا فی لباسه فقال یقتدی المؤمن ویخشع القلب وعن عمرو
بن کثیر الحنفی عن علی قال کظم الغیظ واقلوا الضحک لا تمجه القلوب وعن الحارث عن علی قال مثل الذی جمع الایمان والقرآن مثل
الاترجة الطیبة الریح الطیبة الطعم ومثل الذی لم یجمع الایمان ولم یجمع القرآن مثل حنظلة خبیثة الریح خبیثة الطعم وعن محمد بن
عمر بن علی قال قیل لعلی ما شانک یا ابا حسن جاورت المقبرة قال انی اجدهم جیران صدق یکفون السیئة ویذکرون الآخرة اخرج
هذه الاحادیث کلها ابو بکر بن ابی شیبة وفی الصواعق من کلامه کرم الله وجهه الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا الناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ما هلک امرؤ عرف قدره قیمة کل امرء ما یحسنه من عرف نفسه فقد عرف ربه المرء مخبوء تحت لسانه
من عذب لسانه کثر اخوانه من البر یستعبد الحر بشر مال البخیل بحادث او وارث لا تنظر الی من قال انظر الی ما قال الجزع عند البلاء
تمام المحنة لا ظفر مع البغی لا ثناء مع الکبر لا صحة مع النهم والتخم لا شرف مع سوء الادب لا راحة مع الحسد لا سؤدد مع الانتقام
لا صواب مع ترک المشورة لا مروة للکذوب ولا کرم اعز من التقی لا شفیع انجح من التوبة لا لباس اجمل من العافیة لا داء
اعیی من الجهل رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعد طوره اعادة الاعتذار تذکیر بالذنب النصح بین الملاء تقریع نعمة الجاهل کروضة
علی مزبلة الجزع اتعب من الصبر اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة الحکمة ضالة المؤمن البخل جامع لمساوی العیوب اذا حلت المقادیر
ضلت التدابیر عبد الشهوة اذل من عبد الرق الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له کفی بالذنب شفیعا للمذنب السعید من وعظ بغیره
الاحسان یقطع اللسان افقر الفقر الحمق اغنی الغنی العقل الطامع فی وثاق الذل لیس العجب ممن هلک کیف هلک العجب ممن نجا
کیف نجا اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع اذا وصلت الیکم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وعلی صفحات وجهه البخیل یستعجل الفقر ویعیش فی الدنیا
عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه العلم یرفع الوضیع والجهل
یضع الرفیع العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال العلم حاکم والمال محکوم علیه قصم ظهری عالم متهتک وجاهل
متنسک هذا ینفر الناس بتهتکه وهذا یضل الناس بتنسکه اقل الناس قیمة اقلهم علما اذ قیمة کل امرء ما یحسنه ومن

کرامات سیدنا علی کرم الله وجهه

کرامات ما ذکره صاحب الریاض عن الاصبغ قال اتینا مع علی فمررنا بموضع قبر الحسین فقال علی ههنا مناخ رکابهم وههنا موضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتیة من آل محمد صلی الله علیه وسلم یقتلون بهذه العرصة تبکی علیهم السماء والارض وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال عرض لعلی رضی الله عنه رجلان فی خصومة فجلس فی اصل جدار فقال رجل یا امیر المؤمنین الجدار یقع فقال له علی امض کفی بالله حارسا فقضی بین الرجلین فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال کنت مع علی بن ابی طالب بصفین فرأیت بعیرا من اهل الشام جاء وعلیه راکبه وثقله فالقی ما علیه وجعل یتخلل الصفوف حتی انتهی الی علی فوضع مشفره ما بین رأس علی ومنکبه وجعل یحرکها بجرانه فقال علی والله انها لعلامة بینی وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجد الناس فی ذلک الیوم واشتد قتالهم وعن علی بن زاذان ان علیا حدث حدیثا فکذبه رجل فقال علی ادعو علیک ان کنت صادقا قال نعم فدعا علیه فلم ینصرف حتی ذهب بصره وعن ابی ذر رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعو علیا فاتیت بیته فنادیته فلم یجبنی فعدت فاخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی عد الیه ادعه فانه فی البیت قال فعدت انا دیه فسمعت صوت رحی تطحن فشارفت فاذا الرحی تطحن ولیس معها احد فنادیته فخرج الی منشرحا فقلت له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعوک فجاء ثم لم ازل انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وینظر الی ثم قال یا اباذر ما شانک فقلت یا رسول الله عجبت من العجب رأیت رحی تطحن فی بیت علی ولیس معها احد یدیرها فقال یا اباذر ان لله ملائکة سیاحین فی الارض وقد وکلوا بمعونة آل محمد صلی الله علیه وسلم وعن فضالة بن ابی فضالة قال خرجت مع ابی الی ینبع عائدا لعلی وکان مریضا فقال له ابی ما یسکنک بمثل هذا المنزل لو هلکت لم یلیک الا الاعراب اعراب جهینة فاحمل الی المدینة فان اصابک بها قدر ولیک اصحابک وصلوا علیک وکان ابو فضالة من اهل بدر فقال علی انی لست بمیت من وجعی هذا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی ان لا اموت حتی اضرب ثم تخضب هذه یعنی لحیته من هذه یعنی هامته فقتل ابو فضالة معه بصفین واخرج ابو عمر عن عبیدة قال کان علی اذا رأی ابن ملجم قال اریدحیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد وکان علی کثیرا ما یقول ما یمنع اشقاها او ما ینتظر اشقاها ان یخضب هذه من دم هذا ویقول والله لیخضبن هذه من دم هذا ویشیر الی لحیته ورأسه خضاب دم لا خضاب عطر ولا عبیر و نصیب او از احیاء علوم دینیه آن ست که جمع کردن قرآن بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ترتیب داده بود آن را لیکن بتقدیر مساعد شیوع آن نشد اخرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو حی عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود من المهاجرین وسالم مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة مولی لهم لیس من المهاجرین و یار جمعی از تابعین قرآن را از وی روایت کرده اند و روایت آن تا حال جاری ست قال البغوی فی شرح السنة والقراء المعروفون مسندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان واسند عاصم الی علی وعبد الله بن مسعود وزید واسند حمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء قرؤا علی النبی صلی الله علیه وسلم فثبت ان القرآن کان مجموعا محفوظا کله فی صدور الرجال ایام حیوة النبی صلی الله علیه وسلم و وی رضی الله عنه از حفاظ حدیث از مکثرین صحابه است و ربادی النظر قریب بشش صد حدیث در کتب معتبره از احادیث مرفوعه وی رضی الله عنه مذکور ست و فی التحقیق فوق آن و از هزار بیشتر میتوان یافت و این بحث را در مناقب فاروق اعظم رضی الله عنه مذکور کردیم فراجع و بعض ابواب حدیث پیش از وی روایت نکرده بودند و فاتح اول آن باب است از انجمله ان سهلیه شوربا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گذران او تا شعب و بدر

(حاشیه:) جای ریختن ۱۲ — پیش گردن ۱۲ — عیادت کننده ۱۲ — الامة ۱۲

(حاشیه:) یعنی برادر زن نیز تکوا است صاحب تیشه او بیابان در راه حجاج مصر ۱۲ — یعنی ارادۀ میکنم زندگی او و میخواهد کشتن من و قوله عذیرک بالنصب یعنی بیار کسی را که عذر تو بیان کند از دوست تو که از قبیله مراد است ۱۲

آنجناب علیه الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض روایت
ضعیف آمده عن ابن عمر ان الیهود جاءوا الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعی
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی بن ابی طالب فاتوا علیا
فقالوا یا ابا الحسن صف لنا ابن عمک فقال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الذاهب ولا بالقصیر المتردد کان فوق الربعة ابیض
اللون مشربا بحمرة جعدا لیس بالقطط یفرق شعره الی اذنیه اصلت الجبین ادعج العینین دقیق المسربة براق الثنایا اقنی الانف
کان عنقه ابریق فضة له شعرات من لبته الی سرته کانهن قضیب مسک اسود ولیس فی جسده ولا فی صدره شعرات غیرهن و
کان شثن الکف والقدم واذا مشی کان یتقلع من صخر واذا التفت التفت بمجامع بدنه واذا قام غمر الناس واذا قعد علا الناس
واذا تکلم انصت الناس واذا خطب ابکی الناس وکان ارحم الناس بالناس للیتیم کالاب الرحیم وللارملة کالزوج الکریم اشجع الناس انداهم
کفا واصبحهم وجها لباسه العباء وطعامه خبز الشعیر ووسادة الادم محشوا بلیف النخل سریره ام غیلان مرمل بالشریط کان له عمامتان
احدیهما تدعی السحاب والاخری العقاب وکان سیفه ذا الفقار ورایته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره یعفور وفرسه مرتجز وشاته
برکة وقضیبه الممشوق ولواءه الحمد وکان یعقل البعیر ویعلف الناضح ویرقع الثوب ویخصف النعل وازانجمله نماز مناجاتست که در تحصیل
مناجات بغایت موثر است و کسیکه بران مواظبت کند نورانیت او را دریابد فمن لم یذق لم یدر اخرجه الترمذی وغیره بروایة الاعرج عن
عبید الله بن ابی رافع عن علی مبسوطا وازانجمله نوافل اوقات یومیه از ضحی وصلوة الزوال وغیره که بابی است از ابواب تصوف بغایت
نافع اخرج احمد عن عاصم بن ضمرة قال سالنا علیا عن تطوع النبی صلی الله علیه وسلم بالنهار فقال انکم لا تطیقونه قال قلنا اخبرنا به نأخذ
منه ما اطقنا قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر امهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من
صلوة العصر من ههنا من قبل المغرب قام فصلی رکعتین ثم یمهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من صلوة الظهر
من ههنا من قبل المغرب قام فصلی اربعا واربعا قبل الظهر اذا زالت الشمس ورکعتین بعدها واربعا قبل العصر یفصل بین کل رکعتین
بالتسلیم علی الملائکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین وقال قال علی تلک ستة عشر رکعة تطوع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالنهار وقل من یداوم علیها از مسائل فتاوی واحکام بسیاری نقل کرده شد خصوصا در کتب امام شافعی و در مصنف عبد الرزاق
و مصنف ابی بکر ابن ابی شیبه حصهٔ وافره مذکور است و در مبحث توحید و صفات زبانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی
رضی الله عنه فیته میشود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و صفات از فن کلام
متکلم اول است و وی در ان مقالات از اصل اجمال که سنت سنیهٔ انبیاست بیرون نرفته لیکن متاخران بران منوال نسج کردند
و یمینا و شمالا افتاده اند و در باب تصوف مجری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب او را رضی الله عنه از تفصیل آن
باز داشت قال الجنید رحمه الله شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه در رسم فصاحت و بلاغت در خطب آورده اوست خلفای سابق
بآن مشغول نشده اند باز دو دیده مان شیخین بشیر در مسائل و ینبه و وزیر در تدبیرات ملکیهٔ ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او
در رفته و مناقب و فضائل او رضی الله عنه واضح ساخته اند فصلی از کلام ایشان در اینجا بیان کنیم باید دانست که
آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت تا آخر عمر همه آن وقائع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اخبار فرموده بود و باصول آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکورست که حضرت مرتضی گفته لم یخرج النبی صلی الله
علیه وسلم من الدنیا حتی بیّن لنا ان الامر بعده لابی بکر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لی فلا یجتمع علیّ و این حدیث هرچند بحسب ظاهر غریب
مینماید لیکن بعد استحضار جملهٔ صالحه از تصریحات و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت مشائخ ثلثه که زیاده ازینجا حدیث خواهد
بود غرابت جملهٔ اولی متلاشی میگردد باز جملهٔ آخره که فلا یجتمع علیّ سهت پارهٔ از شواهد آن در قصهٔ ذی النورین مذکور کردیم و پاره
درینجا خواهیم نوشت واخرج احمد عن فضالة بن ابی فضالة الانصاری وکان ابو فضالة من اهل بدر قال خرجت مع ابی عائدا لعلی
بن ابی طالب من مرض اصابه ثقل منه قال له ابی ما یقیمک بمنزلک هذا لو اصابک اجلک لم یلک الا اعراب جهینة تحمل الی المدینة
فان اصابک اجلک ولیک اصحابک وصلوا علیک فقال علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الیّ ان لا اموت حتی اؤمر ثم
تخضب هذه یعنی لحیته من دم هذه یعنی هامته فقتل وقتل ابو فضالة مع علی یوم صفین واخرج احمد عن علی قال قیل یا رسول الله
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا
لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یأخذ بکم الطریق المستقیم وفی الخصائص
اخرج الطبرانی وابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف وانک مقتول وان هذه
مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه واخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما عهد الیّ النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة
ستغدر بی بعده واخرج الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة
من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی
بعض سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة قلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت
یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها ویقول لک فی الجنة
احسن منها فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونها لک
الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک واخرج احمد عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن
علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون اختلاف او امر فان استطعت ان تکون السلم فافعل باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث
متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرموده اند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از آنجمله حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام و
ازان جمله احادیث بسیاری دالّه برانکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذکرنا جملة منها وفی الخصائص اخرج البزار
والبیهقی وصححه عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رأیت عمود الکتاب احتمل من تحت رأسی فظننت انه
مذهوب به فاتبعته بصری فعمد به الی الشام وان الایمان لا یزال ظاهرا حتی تقع الفتن بالشام واخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب وابن عمر
و بعد ازان از وقائع جمل خبر داد اخرج ابو بکر وابو یعلی واحمد وغیرهم وهذا لفظ ابی یعلی عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة
بماء لبنی عامر یقال له الحوأب فنبحت علیه الکلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبنی عامر فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول کیف باحدیکن اذا نبحت علیها کلاب الحوأب واخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراهیم
عن علقمة قال ابن مسعود رضی الله عنه قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنة تقبل من المدینة فتنة

۱ لا یزال ظاهرا این الفاظ در نسخ موجوده ... ازدوده شده ... اگر بر اصل عبارت وقوف یابند تصحیح فرمایند ۱۲

۲ بفتح حاء مهمله و سکون واو و همزه مفتوحه ... نام موضعی ... ۱۲

بمكة وفتنة تقبل من اليمن وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام وهي السفياني قال فقال ابن مسعود منكم من يدرك اولها ومن هذه الامة من يدرك آخرها قال الوليد بن العياش فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير وفتنة الشام من قبل بني امية وفتنة المشرق من قبل هؤلاء بازان واقعهٔ صفين خبر داد اخرج الشيخان عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان عظيمتان تكون بينهما مقتلة عظيمة دعويهما واحدة واين كلمه اشارت است بآنكه اهل شام مصحف برداشتند كه درميان ما وشما اين قرآن است وحضرت مرتضى فرمود كه اين قرآن قرآن صامت است ومن قرآن ناطقم بازانزواقعهٔ تحكيم اخبار فرمود في الخصائص اخرج البيهقي عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بني اسرائيل اختلفوا فلم يزل اختلافهم بينهم حتى بعثوا حكمين فضلا واضلا وان هذه الامة مختلفة فلا يزال اختلافهم بينهم حتى يبعثوا حكمين ضلا وضل من اتبعهما مراد از ضلال آن است كه خطا كرده اند دراجتهاد خود ومراد از ضل من اتبعهما آن است كه اين خطا موجب فساد كثيره گشت ازانجمله خروج خلافت از دست مهاجرين اولين بسوى سائر قريش وازانجمله برآمدن خوارج متمسك بآنكه تحكيم در دين الله صحيح نبود وباز از واقعهٔ نهروان اعلام فرمود وآن حديث متواتر است اخرج احمد عن عبيد الله بن عياض بن عمرو القاري قال جاء عبد الله بن شداد فدخل على عائشة ونحن عندها جلوس مرجعه من العراق ليالي قتل علي رضي الله عنه فقالت له يا عبد الله بن شداد هل انت صادقي عما اسألك عنه تحدثني عن هؤلاء القوم الذين قتلهم علي قال ومالي لا اصدقك قالت فحدثني عن قصتهم قال فان عليا لما كاتب معاوية وحكم الحكمين خرج عليه ثمانية آلاف من قراء الناس فنزلوا بارض يقال لها حروراء من جانب الكوفة وانهم عتبوا عليه فقالوا انسلخت من قميص البسكه الله واسم سماك الله به ثم انطلقت فحكمت في دين الله فلا حكم الا لله فلما ان بلغ عليا ما عتبوا عليه وفارقوه عليه فامر مؤذنا فاذن ان لا يدخل على امير المؤمنين رجل الا رجل قد حمل القرآن فلما ان امتلأت الدار من قراء الناس دعا بمصحف امام عظيم فوضعه بين يديه فجعل يصكه بيده ويقول ايها المصحف حدث الناس فناداه الناس فقالوا يا امير المؤمنين ما تسأل عنه انما هو مداد في ورق ونحن نتكلم بما روينا منه فماذا تريد قال اصحابكم هؤلاء الذين خرجوا بيني وبينهم كتاب الله عز وجل يقول الله عز وجل في كتابه في امرأة ورجل ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا﴾ فامة محمد صلى الله عليه وسلم اعظم دما وحرمة من امرأة ورجل ونقموا علي ان كاتبت معاوية كتب علي بن ابي طالب وقد جاءنا سهيل بن عمرو ونحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحديبية حين صالح قومه قريشا فكتب رسول الله صلى الله عليه وسلم بسم الله الرحمن الرحيم فقال سهيل لا اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال كيف نكتب قال اكتب باسمك اللهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاكتب محمد رسول الله فقال لو اعلم انك رسول الله لم اخالفك فكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله قريشا يقول الله عز وجل في كتابه ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ فبعث اليهم علي عبد الله بن عباس فخرجت معه حتى اذا توسطنا عسكرهم قام ابن الكواء يخطب الناس فقال يا حملة القرآن هذا عبد الله بن عباس من لم يكن يعرفه فانا اعرفه من كتاب الله ما يعرفكم به هذا ممن نزل فيه وفي قومه قوم خصمون فردوه الى صاحبه ولا تواضعوه كتاب الله فقام خطباؤهم فقالوا والله لنواضعنه كتاب الله فان جاء بحق نعرفه لنتبعنه وان جاء بباطل لنبكتنه بباطله فواضعوا عبد الله الكتاب ثلاثة ايام فرجع منهم اربعة آلاف كلهم تائب فيهم

ابن الکوا حتی ادخلہم علی علی الکوفۃ فبعث علی الی بقیتہم فقال قد کان من امرنا وامر الناس ما قد رأیتم فقفوا حیث شئتم حتی
یجتمع امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بیننا وبینکم ان لا تسفکوا دما حراما وتقطعوا سبیلا وتظلموا ذمۃ فانکم ان فعلتم فقد نبذنا الیکم
الحرب علی سواء ان اللہ لا یحب الخائنین فقالت لہ عائشۃ یا ابن شداد فقد قتلہم فقال واللہ ما بعث الیہم حتی قطعوا السبیل وسفکوا
الدم واستحلوا اہل الذمۃ فقالت اللہ قال اللہ الذی لا الہ الا ہو لقد کان قالت فما شیء بلغنی عن اہل العراق یتحدثونہ یقولون
ذو الثدی ذو الثدی قال قد رأیتہ وقمت مع علی علیہ فی القتلی فدعا الناس فقال اتعرفون ہذا فما اکثر من جاء یقول قد رأیتہ
فی مسجد بنی فلان یصلی ورأیتہ فی مسجد بنی فلان یصلی ولم یأتوا فیہ بثبت یعرف الا ذلک قالت فما قول علی حین قام علیہ
کما یزعم اہل العراق قال سمعتہ یقول صدق اللہ ورسولہ قالت ہل سمعت منہ انہ قال غیر ذلک قال اللہم لا قالت اجل صدق اللہ
ورسولہ یرحم اللہ علیا انہ کان من کلامہ لا یری شیئا یعجبہ الا قال صدق اللہ ورسولہ فیذہب اہل العراق یکذبون علیہ ویزیدون
علیہ فی الحدیث واخرج احمد عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علی الی الخوارج فقتلہم ثم قال انظروا فان نبی اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال انہ سیخرج قوم یتکلفون بالحق لا یجوز حلقہم یخرجون من الحق کما یخرج السہم من الرمیۃ سیماہم ان منہم رجلا اسود
مخدج الید فی یدہ شعرات سود ان کان ہو فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن ہو فقد قتلتم خیر الناس فبکینا ثم قال اطلبوا فطلبنا
فوجدنا المخدج فخررنا سجودا وخر علی معنا ساجدا غیر انہ قال یتکلمون بکلمۃ الحق بازاز شہادت حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ
بر دست خارجی اخبار فرمود اخرج الحاکم عن ابی الاسود الدئلی عن علی رضی اللہ عنہ قال اتانی عبد اللہ بن سلام وقد وضعت رجلی فی الغرز
وانا ارید العراق فقال لا تأتی العراق فانک ان اتیتہ اصابک بہ ذباب السیف قال علی وایم اللہ لقد قالہا لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قبلک قال ابو الاسود فقلت فی نفسی باللہ ما رأیت کالیوم رجل محارب یحدث الناس بمثل ہذا واخرج الحاکم عن زید بن وہب
قال قدم علی علی وفد من اہل البصرۃ وفیہم رجل من الخوارج یقال لہ الجعد بن بعجۃ فحمد اللہ واثنی علیہ وصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
ثم قال اتق اللہ یا علی فانک میت فقال علی لا ولکن مقتول ضربۃ علی ہذہ تخضب ہذہ قال واشار علی الی رأسہ ولحیتہ بیدہ
قضاء مقضی وعہد معہود وقد خاب من افتری ثم عاب علیا فی لباسہ فقال لو لبست لباسا خیرا من ہذا فقال ان لباسی ہذا ابعد من الکبر
واجدر ان یقتدی بی المسلمون واخرج الحاکم عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال دخلت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی علی بن
ابی طالب نعودہ وہو مریض وعندہ ابو بکر وعمر رضی اللہ عنہما فتحولا حتی جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال احدہما لصاحبہ
ما اراہ الا ہالکا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لن یموت الا مقتولا ولن یموت حتی یملأ غیظا واخرج الحاکم فی حدیث طویل عن
عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ قال کنت انا وعلی رفیقین فی غزوۃ ذی العشیرۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا احدثکما باشقی رجلین
قلنا بلی یا رسول اللہ قال احیمر ثمود الذی عقر الناقۃ والذی یضربک یا علی علی ہذہ یعنی قرنہ حتی تبل من الدم ہذہ یعنی لحیتہ بازاز صلح امام
حسن رضی اللہ عنہ ومعاویۃ بن ابی سفیان خبر داد اخرج البخاری عن الحسن قال لقد سمعت ابا بکرۃ رضی اللہ عنہ قال بینا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یخطب جاء الحسن فقال ابنی ہذا سید ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین من المسلمین بازاز استقلال معاویہ بپادشاہی خبر داد وفی
الخصائص اخرج ابن ابی شیبۃ عن معاویۃ قال ما زلت اطمع فی الخلافۃ منذ قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ملکت
فاحسن واخرج البیہقی عن عبد اللہ بن عمر قال قال معاویۃ واللہ ما حملنی علی الخلافۃ الا قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ولیت

(حاشیہ: بجای یتکلفون بالحق — ناقص — نحو آنچہ گذشت — یعنی از جای خود بجای دیگر شد)

(حاشیہ در کنار: نقیعہ … بن زہیر کہ رئیس خوارج بود و ذو الثدیہ … ذو الثدیین … ؛ بنفیر … و کسور … اندازہ … نظار … ۱۲)

امرا فاتق الله واعدل فما زلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم واخرج الطبرانی عن عائشة ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لمعاویة کیف بک لو قد قمصک الله قمیصا یعنی الخلافة فقالت ام حبیبة یا رسول الله وان الله
مقمص اخی قمیصا قال نعم ولکن فیه هنات وهنات وهنات واخرج ابن عساکر عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال یا معاویة ان الله ولاک من امر هذه الامة فانظر ما انت صانع قالت ام حبیبة اویعطی الله اخی ذلک قال نعم
وفیها هنات وهنات وهنات واخرج احمد عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا معاویة ان ولیت
امرا فاتق الله واعدل قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت واخرج ابو یعلی
من حدیث معاویة مثله واخرج ابن عساکر من طریق الحسن عن معاویة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انک
ستلی امر امتی بعدی فاذا کان ذلک فاقبل من محسنهم وتجاوز عن مسیئهم فما زلت ارجوها حتی قمت مقامی هذا واخرج
الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی
یملک معاویة واخرج ابن سعد وابن عساکر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعاویة اللهم علمه
الکتاب ومکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج ابن عساکر عن عروة بن رویم قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه
وسلم فقال صارعنی فقال له معاویة انا اصارعک فقال النبی صلی الله علیه وسلم لن یغلب معاویة ابدا فصرع الاعرابی
فلما کان یوم صفین قال علی لو ذکرت هذا الحدیث ما قاتلت معاویة بعد ازان از ملک لوجوانان قریش خبر داد فی الخصائص
اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا دین الله
دغلا ومال الله دولا وعباد الله خولا واخرج البیهقی عن ابن موهب انه کان عند معاویة فدخل علیه مروان فقال اقض
حاجتی یا امیر المؤمنین فوالله ان مؤنتی لعظیمة فانی ابو عشرة وعم عشرة واخو عشرة فلما ادبر مروان وابن عباس جالس
مع معاویة علی السریر فقال معاویة یا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا
اتخذوا مال الله بینهم دولا وعباد الله خولا وکتاب الله دغلا فاذا بلغوا ستة وتسعین واربعمائة رجل کان هلاکهم
اسرع من لوک تمرة فقال ابن العباس اللهم نعم وذکر مروان حاجة له فرد مروان عبد الملک الی معاویة فکلمه فلما ادبر
عبد الملک قال معاویة یا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر هذا فقال ابو الجبابرة الاربعة فقال
ابن عباس اللهم نعم واخرج الحاکم عن ابی ذر سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اذا بلغت بنو امیة اربعین اتخذوا عباد الله
خولا ومال الله نحلا وکتاب الله دغلا واخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال رایت
فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردة قال فما رئی النبی صلی الله علیه وسلم مستجمعا ضاحکا حتی توفی
واخرج البیهقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلی الله علیه وسلم بنی امیة علی منبره فساءه ذلک فاوحی الیه انما
هی دنیا اعطوها فقرت عینه واخرج الترمذی والحاکم والبیهقی عن الحسن بن علی قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد رای بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر ونزلت
انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بنو امیة

قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیة فاذا هی الف شهر لا تزید ولا تنقص بعد از ان وجوه عدو خرقه متفرقه وشعر طه

در شان حضرت مرتضی اخبار فرمود اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال دعانی رسول الله صلی الله علیه

وسلم فقال یا علی ان فیک من عیسی علیه السلام مثلا ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه

بالمنزلة التی لیس لها قال وقال علی الا وانه یهلک فی محب مطری بما لیس فی ومبغض مفتری یحمله شنآنی علی ان

یبهتنی الا وانی لست بنبی ولا یوحی الی ولکنی اعمل بکتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وسلم ما استطعت فما امرتکم

به من طاعة الله فحق علیکم طاعتی فیما احببتم او کرهتم وما امرتکم بمعصیة انا وغیری فلا طاعة لاحد فی معصیة الله عز

وجل انما الطاعة فی المعروف باز باید دانست که حکم هر حادثه ازین حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود

و علماء اهل سنت بهمان حکم مهتدی شده اند هرچند ماخذ ایشان غیر ماخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده باشد اما آنکه

خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس ازین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی رضی الله

عنه اخرج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک یا علی فقد

فارقنی واخرج الحاکم عن ام سلمة رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن

مع علی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض واخرج الحاکم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله علیا اللهم ادر

الحق معه حیث دار واما آنکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم مجتهد مخطی معذور بودند از ان قبیل که من اجتهد

فقد اخطأ فله اجر واحد پس از ان جهت که متمسک بودند بشبهه هرچند دلیل دیگر ارجح از وی بود و موجب آن شبهه

دو چیز است یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد نشد زیرا که اهل حل وعقد عن اجتهاد و نصیحة للمسلمین بیعت نکردند

اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن معتمر بن سلیمان عن ابیه قال حدثنا ابو نضرة ان ربیعة کلمت طلحة فی مسجد بنی سلمة فقالوا

کنا فی نحر العدو حتی جاءتنا بیعتک هذا الرجل ثم انت الآن تقاتله او کما قالوا قال فقال انی ادخلت الحش ووضع علی

عنقی اللج وقیل بایع والا قتلناک وقال فبایعت وعرفت انها بیعة ضلالة قال التیمی وقال الولید بن عبد الملک ان منافقا

من منافقی اهل العراق جبلة بن حکیم قال للزبیر فانک قد بایعت فقال الزبیر ان السیف وضع علی قفای فقیل لی

بایع والا قتلناک قال فبایعت واخرج ابو بکر عن محمد بن بشر قال سمعت محمد بن عبد الله بن الاصم یذکر عن ام راشد

جدته قالت کنت عند ام هانی فاتاها علی فدعت له بطعام فقال مالی لا اری عندکم برکة یعنی الشاة قالت فقالت

سبحان الله والله ان عندنا البرکة قال انما یعنی الشاة قالت فنزلت فلقیت رجلین فی الدرجة فسمعت احدهما یقول لصاحبه

بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان فقالوا طلحة والزبیر قالت فانی قد سمعت احدهما

یقول لصاحبه بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا فقال علی من نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد

علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ۝ دوم آنکه قصاص حق است و حضرت مرتضی قادر است بر اخذ قصاص

ذی النورین و اخذ آن نمیکند بلکه مانع آن است و حضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود اخرج ابو بکر عن

ابی البختری قال سئل علی عن اهل الجمل قال قیل امشرکون هم قال من الشرک فروا قیل امنافقون هم قال ان المنافقین

الا للمیا تجعل لهم قال اخوانا بغوا علینا وقال علی انی لارجو ان نکون کالذین قال الله عز
وجل ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین ○ حدیث له طرق متعددة
اخرج بعضها ابو بکر و اگر خصم قبول نکند این را و رای ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند
فقد قال الله تعالی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا
وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنت تجری من تحتها الانهر ثوابا
من عند الله ○ الآیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن عبد الله بن زیاد قال قال عمار بن یاسر ان امنا (ای عائشة ۱۲) سارت مسیرنا هذا وانها والله
زوجة محمد صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلانا بهذا لیعلم ایاه نطیع ام ایاها واخرج مسلم عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو وابو بکر وعمر وعثمان وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال اهدأ
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید واخرج ابو بکر عن ابی نضرة قال ذکروا علیا وعثمان وطلحة والزبیر عند ابی سعید
فقال اقوام سبقت لهم سوابق واصابتهم فتنة فردوا امرهم الی الله باز این عزیزان کلمات والد بزرگ رجوع از این
رای منقول شده اخرج ابو بکر عن عائشة رضی الله عنها قالت وددت انی کنت غصنا رطبا ولم اسر مسیری هذا وقد
روی بطرق متعددة ان علیا قال یوم الجمل للزبیر انشدک الله اتذکر یوما اتانا النبی صلی الله علیه وسلم وانا
اناجیک فقال اتناجیه فوالله لیقاتلنک یوما وهو لک ظالم قال فضرب الزبیر وجه دابته فانصرف اخرجه ابو بکر وغیره
ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعرکة واخرج ابو بکر عن قیس قال رمی مروان بن الحکم یوم الجمل طلحة بسهم فی
رکبته فجعل الدم یغذو (ای یسیل ۱۲) ویسیل فاذا امسکوه امسک واذا ترکوه سال فقال طلحة دعوه انما هو سهم ارسله الله فمات
(بند میکردند بند میشد ۱۲)
واخرج الحاکم عن ثور بن مجزاة قال مررت بطلحة یوم الجمل آخر رمق فقال لی ممن انت قلت من اصحاب امیر المؤمنین علی فقال ابسط یدک
ابایعک فبسطت یدی فبایعنی وفاضت (خرجت ۱۲) نفسه فاتیت علیا فاخبرته فقال الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی الله ان یدخل طلحة الجنة
الا وبیعتی فی عنقه واما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس از آنجهت که متمسک بود بشبهه هرچند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر از ان آمد
مانند آنچه در قصه اهل جمل تقریر کردیم باز زیاد شد اشکال و آن آنست که معاویه و اهل شام بیعت نکرده بودند و میدانستند که تمامی خلافت
بتسلط و نفاذ حکم است و آن متحقق نشد باز امر تحکیم آن شبهه را راسخ تر نمود و در حدیث صحیح آمده دعوهما واحدة واما آنکه اهل حرورا بر باطل بودند و بیعت کفر
فیسوق مقتلهم اعاذنا الله من ذلک پس از ان جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة
رواه سهل بن حنیف وعبد الله بن مسعود وابوذر وابو سعید وغیرهم اما فیما نحن بسبیله در غایت غموض که قدم اکثری دران لغزیده است و آن آنست
که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور و آنچه در پیش بنده محقق شده است آنست که متخلفان آخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث
صحیحه متواتره المعنی اخرج الترمذی عن ام مالک البهزیة قالت ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها
قالت قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی حقها ویعبد ربه ورجل آخذ برأس
فرسه یخوف العدو ویخوفونه واخرج الترمذی عن بسر بن سعید ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان

بن عفان اشهد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال قلت افرأيت ان دخل على بيتي وبسط يده الي ليقتلني قال كن كابن آدم واخرج الترمذي عن عديسة بنت اهبان بن صيفي الغفاري قال جاء علي بن ابي طالب الى ابي فدعاه الى الخروج معه فقال له ابي ان خليلي وابن عمك عهد الي اذا اختلف الناس ان اتخذ سيفا من خشب فقد اتخذته فان شئت خرجت به معك قالت فتركه واخرج الترمذي عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف بيوتكم وكونوا كابن آدم واخرج البخاري عن شقيق بن سلمة قال كنت جالسا مع ابي مسعود وابي موسى وعمار رضي الله عنهم فقال ابو مسعود ما من اصحابك احد الا لو شئت لقلت فيه غيرك وما رأيت منك شيئا منذ صحبت النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من استسراعك في هذا الامر فقال عمار يا ابا مسعود وما رأيت منك ولا من صاحبك هذا شيئا منذ صحبتما النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من ابطائكما في هذا الامر فقال ابو مسعود وكان موسرا يا غلام هات حلتين فاعطى احدهما ابا موسى والاخرى عمارا وقال روحا فيهما الى الجمعة واخرج البخاري عن حرملة مولى اسامة قال ارسلني اسامة الى علي رضي الله عنهما وقال انه سيسألك الآن فيقول ما خلف صاحبك فقل له يقول لك لو كنت في شدق الاسد لاحببت ان اكون معك فيه ولكن هذا امر لم اره فلم يعطني شيئا فذهبت الى حسن وحسين وابن جعفر فاوقروا لي راحلتي واخرج ابو يعلى في حديث طويل فيه قتل الخوارج عبد الله بن خباب قالوا انت عبد الله بن خباب صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قالوا فهل سمعت من ابيك حديثا تحدثناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت ابي يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ذكر فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي قال فان ادركك ذاك فكن عبد الله المقتول قال ايوب ولا اعلمه الا قال ولا تكن عبد الله القاتل قالوا انت سمعت هذا من ابيك يحدث به عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قال فقدموه على ضفة النهر فضربوا عنقه فسال دمه كانه شراك نعل واخرج الحاكم عن عمرو بن وابصة الاسدي عن ابيه عن عبد الله بن مسعود يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تكون فتنة النائم فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الراكب والراكب خير من المجري قلت يا رسول الله متى ذلك قال ذلك ايام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فبم تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك ويدك وادخل داري قال قلت يا رسول الله ارأيت ان دخل على داري قال فادخل بيتك قال قلت افرأيت ان دخل على بيتي قال فادخل في مسجدك واصنع هكذا وقبض بيمينه على الكوع وقل ربي الله حتى تموت على ذلك واخرج الحاكم عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ايها الناس اظلتكم فتن كانها قطع الليل المظلم خير الناس فيها او قال منها صاحب شاء ياكل من رسل غنمه ورجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه ياكل من سيفه واخرج

الحاکم عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بین ایدیکم فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی قالوا فما تأمرنا قال کونوا احلاس بیوتکم واخرج الحاکم عن ابی بکرة رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انها ستکون فتنة الا ثم تکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی الیها فاذا نزلت الا من کان له ابل فلیلحق بابله ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه فقال له رجل یا رسول الله ارأیت ان لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فلیأخذ حجرا فلیدق به علی حد سیفه ثم لینج ان استطاع النجاة ثم قال اللهم هل بلغت ثلثا فقال رجل یا رسول الله ارأیت ان اکرهت حتی ینطلق بی الی احد الصفین او الی احدی الفئتین فیرمینی رجل بسهم او یضربنی بسیف فیقتلنی قال یبوء باثمه واثمک فیکون من اصحاب النار قالها ثلثا واخرج الحاکم عن سعد بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی والساعی فیها خیر من الراکب والراکب خیر من الموضع واخرج الحاکم عن محمد بن مسلمة قال قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسیفک الی الحرة فتضرب بها به ثم تدخل بیتک حتی تاتیک منیة قاضیة او ید خاطئة اینجا شبهه وارد میشود که هرگاه حضرت علی مرتضی خلیفه برحق ست لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی الله عنه چگونه مرضی الهی خواهد بود گوییم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند که حضرت مرتضی هرچند خلیفه برحق ست اما نصرت او مقدر نیست و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا منتظم نشود پس بر خلاف شدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه برحق جای مطلوب ست که منصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعی اقوام بجهت قتال و تهییا ایشان برای جدال چه سود و نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه کالشمس معلوم بود و ظالم بودن کشندگان ایشان اظهر من هذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکف از قتال امر فرمودند اخرج الحاکم عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک قال کیف انت اذا اصاب الناس جوع تأتی مسجدک فلا تستطیع ان ترجع الی فراشک وتأتی فراشک ولا تستطیع ان تنهض الی مسجدک قلت الله ورسوله اعلم او ما خار الله لی ورسوله قال علیک بالعفة ثم قال یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک قال کیف انت اذا رأیت احجار الزیت قد غرقت بالدم قلت ما خار الله لی ورسوله قال تلحق بمن انت منه او قال علیک بمن انت منه قلت افلا آخذ سیفی فاضعه علی عاتقی قال شارکت اذا قلت فما تأمرنی قال تلزم بیتک قلت ارأیت ان دخل علی بیتی قال فان خشیت ان یبهرک شعاع السیف فالق رداءک علی وجهک یبوء باثمه واثمک واگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین ست می بایست که حضرت مرتضی وافار

ایشان را نیز منع می فرمودند واز قتال بازمیداشتند گوئیم لانسلم در حق حضرت مرتضی وجهی دیگر نیز شد موجب تصلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضی خلافت را خلع نکند و در احکام تو سعی آن سعی کلی بجا آرد تا روز حشر در زمرهٔ خلفا مبعوث شود نظیر قصهٔ ذی النورین رضی الله عنه و اقارب او را می باید که بحق صلهٔ ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفهٔ برحق بجا آرند و عمار بن یاسر نیز در حکم اقارب بود از جهت شدت لزوم صحبت پس در حق حضرت مرتضی و اقارب او امتناع اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود ورع هر سخن سنجی وقف و هر نکته مکانی دارد * باز از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد ازین هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهرا از جهت شدت تورع و ملاحظهٔ قوت دلیل جانب خلاف بوده باشد اخرج الحاکم عن طارق بن شهاب قال رأیت علیا علی رحل رث بالربذة وهو یقول للحسن والحسین ما لکما تحنان حنین الجاریة والله لقد ضربت هذا الامر ظهرا لبطن فما وجدت بدا من قتال القوم او الکفر بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم وروی عن الحسن بن علی بطرق متعددة وعن ابی صالح وغیره قال علی یوم الجمل وددت انی کنت مت قبل هذا بعشرین سنة اخرج بعض طرقه ابو بکر والحاکم اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الضلالة واخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حدثنی من سمع علیا یوم صفین وهو عاض علی شفته لو علمت ان الامر یکون هکذا ما خرجت اذهب یا ابا موسی فاحکم ولو بحز عنقی واخرج ابو بکر عن الشعبی عن الحارث قال لما رجع علی من صفین علم انه لا یملک ابدا فتکلم باشیاء کان لا یتکلم بها وحدث باحادیث کان لا یتحدث بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تکرهوا امارة معاویة فوالله لو فقدتموه لقد رأیتم الرؤس تندر عن کواهلها کالحنظل * تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی توحد فی ذاته وتفرد فی صفاته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الماحی ظلم الشرک بانوار آیاته وعلی آله الذین اتبعوا سننه واقتفوا خطواته واصحابه لا سیما الذین کانوا انصاره فی حیوته وخلفاءه بعد وفاته و بعد بندهٔ ضعیف محمد حسن صدیقی خدمت ارباب علم عرضه میدارد که کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء تصنیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی است و آنچه بعض کسان را از عبارت تحفهٔ اثنا عشریه که مولانا شاه عبدالعزیز صاحب دران مینویسند که کتاب ازالة الخفاء تالیف بزرگی است از سکان کهنه دهلی که فقیر هم بارها بزیارت شان مشرف شده و استفاده نموده انتهی ملخصا شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب مغفور نیست پس جوابش آنکه جناب مؤلف تحفه در اول دیباجهٔ کتاب خویش توریهٔ نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بندهٔ درگاه قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین الخ پس همین وجه تصریح نام مصنف ازالة الخفاء و اظهار بنوت خویش نکرده اند علاوه ازین هم لفظ ازالة الخفاء در رسالهٔ مذهب فاروق اعظم که جزوی است از کتاب مذکور توضیح نام خود بقید ولدیت افاده فرموده اند در منصوری و هم هیچ او شک ناک تا زیبا معهذا براعت منطوق و بلاغت مضمون و توشیح عبارات و ترشیح اشارات خود گواه است که این در ر شاهوار

[illegible]

[illegible] تصحیح [illegible] ظاهر رسید [illegible] موافق [illegible] کتب دیگر کرده میشد [illegible]

از مجر روایات بعمل آورده می‌شد [illegible] متصرف نموده [illegible] کرده ام چنانچه از ملاحظه واضح خواهد شد و دوم اینکه احادیث [illegible]

کتاب اکثر [illegible] بعض احادیث چهار و پنج [illegible] آمده اند در نسخ کتاب من [illegible] آخره بترتیب [illegible]

[illegible] الفاظ مشکله [illegible] ثبت کرده [illegible] تصحیح [illegible] نمایند که [illegible]

اینکه مصنف علیه الرحمه کتاب خود را دو حصه کرده حصه اول [illegible] نموده و فصل هشتمین را [illegible] مقصد [illegible]

اول دلائل نقلیه بتفضیل شیخین نوشته و در مقصد دوم دلائل عقلیه تحریر فرموده [illegible] تحریرش [illegible]

[illegible] اشاره کرده ام [illegible] آخر حصه دوم نیز [illegible] تصریح [illegible]

[illegible] بدین کتاب نرسیده [illegible] ظاهر [illegible] ششم [illegible]

بهر حال هر قدر که [illegible] و جمعیت [illegible] پیدا [illegible] در ازالهٔ اغلاط سعی موفور بجا آورده ام [illegible]

[illegible] منقول [illegible] نموده ام [illegible] بی بضاعتی و قلت درایت [illegible]

امید از ناظرین [illegible] [illegible] المقدر [illegible]

[illegible]

قطعهٔ تاریخ از محشی غفر الله له [illegible]

بود میل قلم [illegible]	بدین گونه [illegible] دو باب غریب	که از فضل خود باب [illegible] کشود	[illegible]
[illegible] مصنف [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] حسن [illegible]
[illegible]	[illegible] صدر [illegible]	[illegible] یکی [illegible]	[illegible] ۱۲۸۹ [illegible]

ایضاً از عصیان پناه سید محمد شاه غفر الله له

بحمد الله این نسخه [illegible]	شده طبع در ساعت با سعادت	[illegible] حسن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]